

در نظر ایرانیه سفارتمه روان اوله نغمه
 هر تقدیر تقدیر بر لندن شاه طرته
 کتاب نوشته ایرانیه و ارفضه
 کتاب ارانیه ایلامی بنی بنی اکتدیه
 بالاطلاع الله و قدر عرف
 لا لفسر و لکن للتقدیر محصا
 کونه تقدیر بر اعدایک
 ایچون اندر قلم
 فرغ مالک

و العصر سوره الیحدی
 غولاما



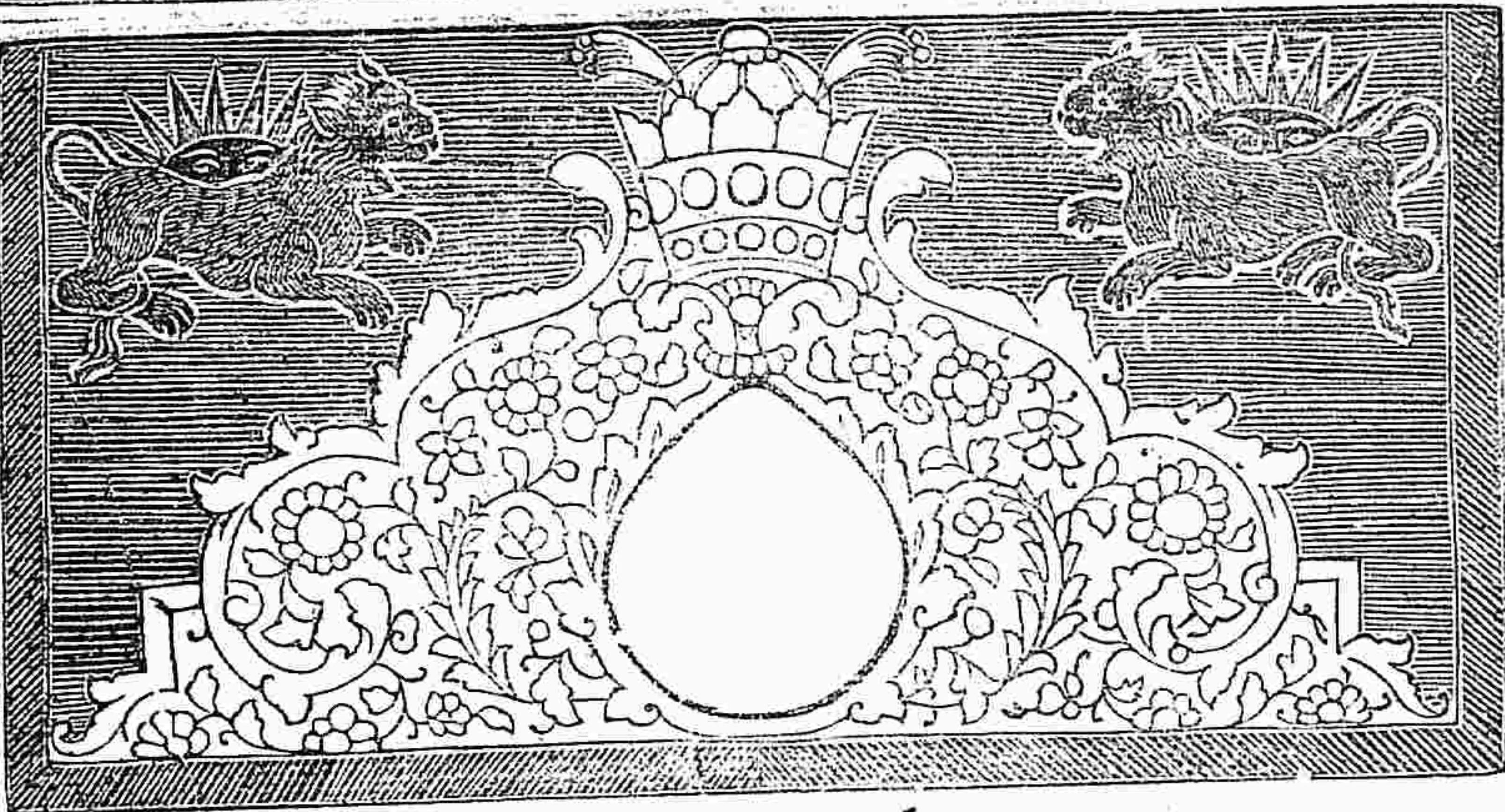
[Faint, mostly illegible handwritten text in the middle section of the page.]

حیوة العلو شیب



۷۷۵۴

Süleymaniye U. Kütüphanesi	
1501 6 sat el.	
Yeni No	2
Eski Kayıt No	8253



عهد دولت خسرو بدور خشم دارا که خار کلین سوری و خاک غنبر سارا جفا و جور ز دادش
 دو ان بسابۀ اهو نیاز و از ز جودش نوان به بنکه عفا بکلستان جمالش هشت مجمره کردان
 باستان جلالش سپهر ناصبه فرسا قواعدش همه محکم او امرش همه مثبت شما بلش همه نیکو خصا بلش
 شمه زینا کفایت و کف رادش چورنک لاله سوری مکارم و دل پاکش چو بوی غنبر سارا
 چو او بدرع سپاوش هزار شپرد لاور چو او بکاه فریدون هزار شید دلارا چو اسمان در شر
 اسمان و حسرت در بان چو افتاب رخس افتاب و جبرت حربا ز اسکون چو سبای ز استنش سخن کو
 با سمان چو کرابی با ستانش جبین سا بیک اشارت کبجورد و دبحر بکوان بیک اجازت خازن غبار
 کان بثریا آبادش بمشارق بیک دقیقه احسان عطبتش بمغارب بیک لطفه اعطا برور کار چنیش
 اکر قوافل ممحف بکانات چنانش اگر و احل مهذا قراضه به نیابد بیار نامه معدن بشیره بنماند
 بکنج خانه در با هو السلطان الاعظم و الحاقان الاعدل الاکرم ملک ملوک العالم غوث الدنبا و الدین
 غیاث الاسلام و المسلمین اجل الملوک و السلاطین قهر مان الماء و الطین مالک الممالک بالارث
 و الاسحقاق ناصر احکام الشریعة فی الاطراف و الافاق ظل الله الممدود علی الارض و فضله المورود
 فیها بالطول و العرض المجاهد فی سبیل الله و الغازی لدین الله کامل سخنة دار الطاعة و جود
 و جامع صحیفه اطوار مو جود السلطان ابن السلطان و الحاقان ابن الحاقان ابن الحاقان لبهان
 خدای محلی شاه کامکار کز هر چه باد شاه بجز کرد کار بر نوری مضمود از چه ز انوار گردگار
 دادی مجسم از که ز داد ارداد کر ملک نبی تخمسه فی خمسة لقی الحسود بها فمات لما به من وجهه
 و وقاره و جواده و حسامه بید به بوم ضرابه قمر علی رضوی تسیر به الصبا و البرق بلمع من خلال
 سبحه اللهم خلد ظلال معدته و راقته علی بسط الارضین و ابد انوار دولته علی قاطبة الموحدين
 و ابد شوکته الی بوم الدین و اقلع رابته فی جهاد المشرکین و ابلغ ابته فی طریق الحق و البقین مادامت

الاقلام تکتب و الغمام تسکب له اکثر صنایع بد بعه و اثار غریبه بلاد بعبده و قریبه از من طالع
 فرخنده مطالع شاهنشاه عالم کبر در مملکت ایران حفظه الله عن نواب الحد ثانی شایع بود مکر صنعت
 طبع و تمیل که در عقده تعویق و تاخیر مانده بود محمد الله و المنه انهم محکم محکم سلطانی و امر همسوی
 خسروانی و التفات سر خاصکان له دست سخاش بلائی کوهر کانت و افت در در با قوامات
 احمد نظام دهر که دارد حسب ز طلعت یوسف نسب زیشت یهودا بشمه ز خصا لش هزار روضه
 رضوان بذره ز جمالش هزار بیضه بیضا عد و از او هلاکت چو قبطی از یم قلزم ولی از او سلامت
 چو سبلی از دم موسی زمان از او بیدایع چو کار خانه از زر زمین از او بصنایع چو بار نامه مانا
 بهر چه حکمت طالب بهر چه حجت غالب بهر چه مال توانگر بهر چه کار توانا حیات عالم و عادل هلاک
 ظالم و جاهل صلاح کاسد و فاسد رواج دانش و دانا جناب امارت و مناعت پناه جلالت و نبالت
 دستکاه محر الفلک المعرفه و الحکمال بحمالک العز و الاقبال شمس سماء الرفعة و الجلال بدر نجوم
 النزهة و الجمال امیر الامناء الخواص امینا خواص الخاص الخاص مکمل ناموس السلطنة العلیا موع من
 الحضرة السلطان مغرب الحاقان ملک خصال منو چهر خان که شخص جلالش نهاده با بسرافتاب و جبهه
 جوزا چه بدرها که نشاید چه کسها که فشانند بیاس دولت خسرو و محقق خشم دارا لازالت لواء امارته
 مرفوعة و اعلام ابالتة منصوبه و قلوب اعدائه مکسورة مادامت عزمات الفضاء مجزومه تسعی و اهتمام
 جناب میرزا زین العابدین که جامع جمیع علم و عمل است و حاوی قول و فعل و از اعیان دار السلطنة
 تبریز است و در محروسه ایران مبدع این فن عزیز در دار الخلافه طهران بدرجه کمال رسیده کتبی که
 اهل علم از ان انتفاع یابند مطبوع امد امید که در نظر ارباب دانش مطبوع

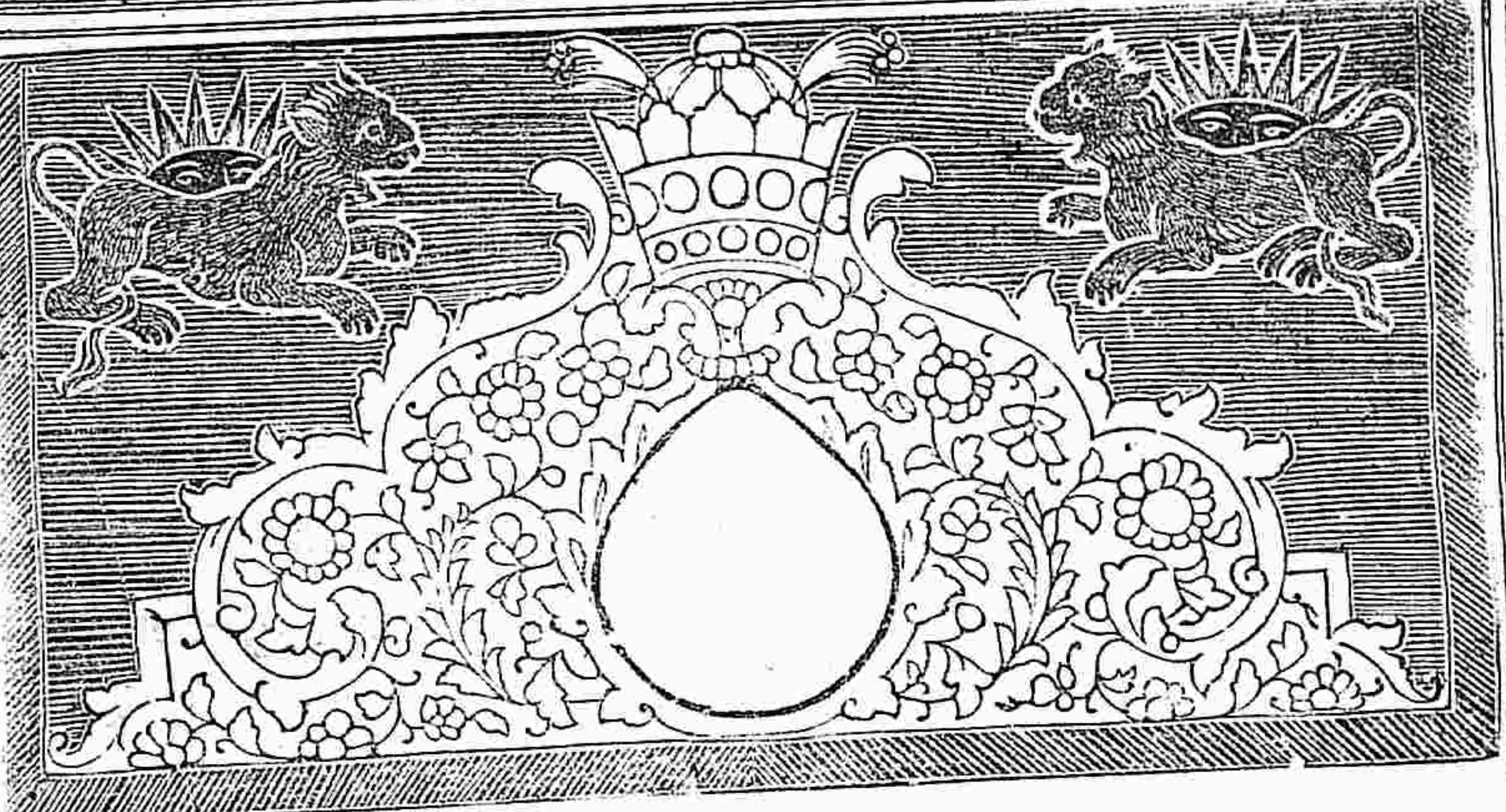
اهل علم از ان انتفاع یابند مطبوع امد امید که در نظر ارباب دانش مطبوع

ابد تمام شد جلد دوم کتاب حوۀ القلوب در ماه ذی

حجۀ الحرام سال هزار و دو و بیست و

چهل و یک هجری

۱۲۳۱



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله والصلوة على عباده الذين اصطفى محمد واله خيرة الوري اما بعد ابن كتاب دويم است
از كتابهاى حيوۃ القلوب از مؤلفات اخبر عباد الله محمد باقر بن محمد تقى عفى الله عن جراحهم ادر بيان
تاريخ ولادت و وفات و معجزات و غزوات و سائر احوال شريفه حضرت خاتم النبیین و اشرف المرسلین
وسيد الخبیئین محمد بن عبد الله حبيب العالمین و بیان احوال ابای طاهر بن و اصحاب متدینین انحضرت
و ان مشتملت بر چند باب اول در بیان نسب شریف و خلفت با کرامت انجناب و احوال و الدین
و اجداد عالیشان انحضرت است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان نسب انحضرت است
مشهور در نسب انحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن قهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزيمه بن مدرکه بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادر بن السبع بن الهمسبع بن سلامان بن البنت بن حمل بن
قیدار بن اسمعيل بن ابراهيم الخليل عم بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغون بن فالخ بن عابر بن صالح
بن ارغند بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلح بن اخوخ بن البار بن مهلائيل بن قینان بن انوش بن
شيث بن ادم عم و بروایت ام سلمه عدنان بن ادد بن زید بن الثری بن اعراق الثری پس ام سلمه گفت
که زید همسبع است و ثری بنت است و اعراق الثری اسمعيل عم است و بروایت ابن بابویه عدنان
بن ادد بن زید بن یفد بن یفد بن الهمسبع بن بنت بن قیدار بن اسمعيل و بروایت ابن عباس
عدنان بن ادد بن السبع بن الهمسبع بن یشم بن منجر بن صابوع بن الهمسبع بن بنت بن قیدار بن
اسمعيل بن ابراهيم بن تارخ بن شروع بن ارغون بن غار بن ارغند بن متوشلح بن سام بن نوح بن ملک بن
اخوخ بن مهلائيل بن زبازر و بروایتی مارد و بروایتی اباد بن قینان بن ادد بن انوش بن شيث بن ادم
و اشهر است که اسم عبد المطلب شبیه الحمد بود و اسم هاشم عمر و اسم عبد مناف خیره و اسم قصی

زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نصر بود و هر يك بسبی از اسباب بان اسامی مستفی
کردند و گویند که از خواصم هود عم بود و بعضی گویند که غایر اسم انحضرت بود و اخوخ ادر پس
عم است و مادر انحضرت امه دختر وهب پس عبد مناف پس زهره پس کلاب بود فصل دویم در
بیان ابتداء حدوث نور شریف انحضرت است ابن بابویه بسند خود از امام جعفر صادق عم و روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که حق سبحانه و تعالی نور مقدس حضرت رسالت پناه صم
را خلق فرمود پیش از آنکه اسماءها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت را و دوزخ را بیا فرزند
و پیش از آنکه احدی از یعیبر انرا خلق نماید بچهار صد و بیست و چهار هزار سال و بان نور دوازده
حجاب خلق نمود حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب منت و حجاب رحمت و حجاب سعادت و حجاب
کرامت و حجاب منزلت و حجاب هدایت و حجاب نبوت و حجاب رفعت و حجاب هیبت و حجاب شفاعت
پس ان نور مقدس را در حجاب قدرت دوازده هزار سال جاداد و او میگفت سبحان ربی الاعلی و
در حجاب عظمت یازده هزار سال و میگفت سبحان عالم السر و در حجاب منت ده هزار سال و میگفت
سبحان من هو قائم لا یلهو و در حجاب رحمت نه هزار سال و میگفت سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب سعادت
هشت هزار سال و میگفت سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت هفت هزار سال و میگفت سبحان
من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال و میگفت سبحان العلم الکرم و در حجاب هدایت
پنج هزار سال و میگفت سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال و میگفت سبحان
رب العزّة عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال و میگفت سبحان ذی الملك و الملکوت و در
حجاب هیبت دو هزار سال و میگفت سبحان الله و بحمده و در حجاب شفاعت هزار سال و میگفت سبحان
ربی العظیم و بحمده پس نام مقدس انحضرت را بر لوح ظاهر کردند پس چهار هزار سال بر لوح حی در
خسید پس اسم اطهران جناب را بر عرش ظاهر کردند و بر ساق عرش ثبت نمود پس هفت هزار سال
در انجا بود و نور حی بخشید و هم چنین در احوال رفعت و جلال مکرر دید تا آنکه حقیق ان نور را در
بشت حضرت ادم عم جاداد پس از صلب ادم کردند تا صلب نوح و هم چنین در اصلاط طاهره از صلب
بصلبی متقل مکرر دید تا آنکه حقیق او را از صلب عبد الله بن عبد المطلب بیرون آورد و او را بشش
کرامت کرامی داشت پیراهن خوشنودی بر او پوشانید و برداء هیبت او را بر او پوشانید و بتاج هدایت
سرس را با او ج رفعت رسانید و بدن او را جامه معرفت پوشانید و کمر بند محبت بر میان او بست
و نعلین خوف و بیم در پای او کرد و عصای منزلت بدست او داد پس وحی نمود که ای محمد بر و بسوی
مردم و امر کن ایشانرا که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله و اصل ان پیراهن از شش جوهر بود قامتش
از باقوت و استسین هاشم از مروارید و در دامش از بلور زرد و زبر بخلهاش از زبر جد و
کمر پایش از مرجان سرخ و چاک کمر پایش از نور پروردگار عالمان و حقیق تو به ادم را بان پیراهن

قبول کرد و پسرش را برکت ان پیراهن بسوی بعبود بر کرد انسد و بونس را برکت ان از شکم ماهی
نجات داد و برکت ان هر پیغمبر از محنت خود نجات یافت و نبود ان پیراهن مگر پیراهن محمد ص و بسند
معتبر منقولست که از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که در کجا بودید شما پیش از آنکه خدا اسمان
وزمین و روشنی و تاریکی را بیافریند فرمود که ماسی چند بودیم از نور در در عرش الهی و تنزیه حقیق
میتویدیم پیش از آنکه خدا اسمان و زمین و روشنی و آدم را خلق نماید به بیست و پنج هزار سال پس
چون حق تعالی آدم را خلق کرد ما را در صلب او قرار داد و پیوسته ما را از پشت طاهر می برحم پاکیزه نقل
می نمود تا حقیق محمد ص را مبعوث کرد انسد و بطریق متعدده از عبد الله بن عباس منقولست که حضرت
رسول ص فرمود که حقیق خلق کرد مرا توری در زبر عرش پیش از آنکه خلق نماید آدم را بدو از ده
هزار سال پس چون آدم را خلق کرد ان نور را در صلب آدم انداخت پس ان نور از صلبی بصلب دیگر
منتقل می شد تا آنکه جدا شدیم مادر صلب عبد الله و ابوطالب پس خدا ما را از ان نور خلق نمود و بسند
های دیگر از معاذ بن جبل منقولست که حضرت رسالت پناه ص فرمود که بد رستی که حقیق خلق کرد من
و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه دنیا را خلق نماید هفت هزار سال معاذ گفت پس در کجا
بودید ابر رسول خدا فرود که در پیش عرش بودیم تسبیح و تحمید و تقدیس و تحمید خدا میکردیم گفت بجه
مثال و مانند بودید فرمود که شیخی چند بودیم از نور پس چون حقیق خواست که صورت ما را خلق نماید
ما را عمودی از نور گردانید و در صلب آدم عم جاداد پس بیرون آورد ما را بسوی صلبهای پدر ان
و رحمهای مادر ان و ما نرسید نجاست شرک و نه زنا ها که در زمان کفر بود پس گروهی چند در هر
زمانی بسبب ایمان آوردن با سعادت مندی شدند و گروهی چند با ایمان نیاوردن با مشفی میشدند
پس چون ما را بصلب عبد المطلب در آوردن نور را بدو نصف کرد پس نصف را در صلب عبد الله
جاداد و نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس ان نصف که از من بود بسوی رحم امه منتقل شد و نصف
دیگر بر رحم فاطمه بنت اسد منتقل شد پس من از امه بهم رسیدم و علی از فاطمه بهم رسید پس تمام عمود
نور بمن بر گشت و فاطمه از من بهم رسید پس باز تمام عمود نور بعلی بر گشت و حسن و حسین از هر دو
نصف نور بهم رسیدند پس نور من در امامان از فرزندان حسین مگر در تار و رقیامت و محمد بن سند
از حضرت رسول ص منقولست که حقیق خلق کرد مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را پیش از آنکه
خلق کند آدم را در هنگامی که نه اسمان بود و نه زمین و نه ظلمت و نه نور و نه آفتاب و نه ماه و نه هفت
و نه دوازده پس عباس گفت که چگونه بود ابتدا و آفرینش شما با رسول الله فرمود که ای عم چون حقیق
خواست که ما را خلق نماید کلامی ایجاد نمود و از ان کلام نوری آفرید پس سخن دیگر ایجاد نمود پس از
ان سخن روحی نور را با روح مزوج گردانید پس مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را
آفرید پس خدا را تسبیح میکنیم در هنگامی که تسبیح گویند دیگر نبود و بتقدس و پاکی پادعی کردیم

۲
اوراد هنگامی که تقدیس کنند نبود غیر از ما پس چون خدا خواست که ساثر خلق را بیافریند نور
مرا شکافت پس عرش را از ان آفرید پس عرش از نور من است و نور من از نور خداست و نور من
افضل است از عرش پس نور برادر من علی را شکافت و ملائکه را از ان خلق کرد پس ملائکه از نور علی
هم رسیدند و نور علی از نور خداست و علی از ملائکه افضل است پس شکافت نور دخترم فاطمه را
پس بیافرید از ان اسمانها و زمین را پس اسمانها و زمین از نور دخترم فاطمه آفریده شدند و نور
فاطمه از نور خداست و فاطمه از اسمانها و زمین افضل است پس شکافت نور حسن فرزندم را و
بیافرید از ان آفتاب و ماه را پس آفتاب و ماه از نور فرزندم حسن بهم رسیده اند و نور حسن از نور
خداست و حسن از آفتاب و ماه افضل است پس نور فرزندم حسین را شکافت و از ان نور هشت و حور
العین را آفرید پس هشت و حور العین از نور فرزندم حسین آفریده شده اند و نور فرزندم حسین از
نور خداست و فرزندم حسین بهتر است از هشت و حور العین و بسند معتبر از ابوذر منقولست که
حضرت رسول ص فرمود که من و علی بن ابی طالب عم از یک ذره آفریده شدیم و تسبیح خدا میکنیم در
جانب راست عرش پیش از آنکه خدا آدم عم را بیافریند و هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید ان
نور را در پشت او جاداد و چون در هشت ساکن شد مادر پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار
شد مادر پشت او بودیم و چون ابراهیم را با ناس انداختند مادر پشت او بودیم و پیوسته حقیق ما را از
اصلاب پاکیزه منتقل میکرد انید بر جهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس ان نور را بدو
بیم کرد ما را در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد
و بعلی فصاحت و سباحت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند
صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادر من علی است پس مرا برای
رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم و بسند معتبر از
حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خدا وند عالمان دو هزار سال
پیش از آنکه حقیق خلایق را ایجاد نماید پس چون ملائکه ان دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از
ان شعاعی لامع گردیده بود که فرع ان بود پس گفتند خداوند ان چه نور است حقیق و حی نمود بسوی
انسان که ان نور است از نورهای من که اصلش پیغمبر است و فرعون امامت است اما پیغمبری پس
از محمد است بنده و رسول من و اما امامت پس از علی است حجت و خلیفه من و اگر انشان نمیبودند هیچ
بات از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حقیق خطاب نمود بحضرت
رسول ص که ای محمد بد رستی که خالق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بدن پیش از آنکه خلق
کنم اسمانها و زمین و عرش و در بار پس پیوسته قلیل و مجیدی گفتند و مرا ای کانی و عظمت باد
میکردند پس هر دو روح شمار اجمع کردیم و یکی گردانیدم پس ان روح مرا پاک و بر کوری و پاکانی

با مگر پس آن روح ابد و قسمت کردم و هر قسمت را بد و قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین
 هم رسد پس خلق کرد حقیق فاطمه را از نوری تنهار و حی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت
 ساری و جاری شد و در حدیث معتبر از امام محمد تقی عم منقولست که پوسته حق تعالی منفرد بود در
 حکایتی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و
 روزگار جمیع چیزها را افرید پس ایشان را گواهی گرفت بر افریدن آنها و اطاعت ایشان بر سایر مخلوقات
 واجب گردانید و امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کاری نخواهند و اراده نینمایند مگر بمشیت
 الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت فردوس
 چشمه هست از شهد شهر بن ترو از مسکه نرم ترو از برف خنک ترو از مشک خوشبو ترو در آن چشمه
 طستی هست که خدا ما و شعبان ما را از آن طست افریده است پس هر که از آن طست نیست از ما و شعبه
 مانست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از خدای رسول خدا ص که فرمود که من افریده شدم از نور
 خدا و اهل بیت من افریده شدند از نور من و محبان اهل بیت من افریده شدند از نور ایشان و سایر
 مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابوسعید خدری منقولست که شخصی از حضرت رسول ص
 سوال نمود از تفسیر قول حقیق که با شیطان خطاب نمود در هنگامی که با نمود از سجده حضرت آدم عم
 استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش آنست که ایا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان
 پرسید که کیستند آن بلند مرتبه ها که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود
 که من و علی و فاطمه و حسن و حسین عم در سر ابرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه
 به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید و هزار سال پس چون خدا دم را
 خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را به سجود پس همه ملائکه سجده
 کردند مگر ابلیس که او با نمود از سجود پس خدا با و خطاب نمود که ایا تکبر نمودی از سجود یا بودی
 از آنها که بلندتر اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این بیع بزرگوار که نام شریف ایشان در سر ابرده
 عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر عم و امام جعفر صادق عم منقولست که
 حق تعالی خلق کرد محمد را از طستی که آن کوهری بود در زبر عرش و از زبادی آن طست امیرالمؤمنین
 عم را خلق نمود و از زبادی طست امیرالمؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زبادی طست مادرهای
 شعبان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان با بن سب مابل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربانست
 با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول
 خدا ص بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از امام زین
 العابدین عم منقولست که حق تعالی و بازده امام از ذریت ایشان از نور عظمت خود افرید پس
 ایشان در پر تو نور خدا و اورا تسبیح و تقدیس میکنند و عبادت میکنند پیش از آنکه احدی از خلق

را افریدند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تعالی چهارده نور افرید پیش از
 آنکه سایر خلق را افریدند چهارده هزار سال پس آنها را و اح ما بودند گفتند باین رسول الله که ستندان
 چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که احرا ایشان
 قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین
 را از هر جور و ستم پاک خواهد کرد موعلف گوید که احادیث در ابتدای خلق انوار ایشان بسیار
 است و این کتاب کجایش ذکر همه ندارد و بعضی در کتاب امامت مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و
 اما اختلافی که در مدت سبقت خلق انوار ایشان بر سایر مخلوقات هست چون معانی خلق متعدد و مراتب
 هر یک مختلف است ممکن است که هر یک بر یکی از آنها محمول باشد چنانچه در کتاب بحار بیان شده است
 و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حقیق معبوث گردانید روح مقدس حضرت رسول
 را بر او اح سایر پیغمبران پیش از آنکه خلق را افریدند و هزار سال و ایشان را دعوت نمود بسوی
 توحید و بیکانه پرستی خدا و اطاعت و فرمان برداری و متابعت امر او و وعده بهشت نمود هر گرامتعت
 پیغمبران نمایند در آنچه ایشان قبول نمودند و وعده جهنم فرمود هر که را مخالفت آن نماید و در حدیث
 معتبر از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که من بنده خدا و برادر رسول خدا و بسیار تصدیق
 کننده در روز اول بمحقیق که با او ایمان آوردم و تصدیق او نمودم در هنگامی که هنوز روح آدم
 بدن او تعلق نگرفته بود و در امت شمایر اول کسی که تصدیق او کردم پس ما هم پیشی
 کردند کان در اول و آخر و بسندهای معتبر از حضرت صادق عم منقولست که از حضرت رسول ص
 پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتاری بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی و حال آنکه بعد از همه
 معبوث گردیدی فرمود بر آنکه من اول کسی بودم که اقرار کرد پروردگار من و اول کسی که جواب
 شکفت در وقتی که حقیق میثاق پیغمبران گرفت و گواهی گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بر یکم و همه
 گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتند پس سبقت گرفت بر ایشان در اقرار کردن بنده
 و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را افرید بدین کرد ایشان را نزد
 خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردگار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیر
 المؤمنین و امامان فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند تو بی پروردگار پس عالم
 و دین خود را بر ایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان منند
 در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب نمود که اقرار نماید از برای خدا
 پروردگاری و از برای این گروه فرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند بلی ای پروردگار ما
 اقرار کردیم پس حقیق با ملائکه فرمود که گواه باشید پس ملائکه گفتند گواه شدیم که نگویند فردا که ما از
 این غافل بودیم پس حضرت صادق عم گفت که و الله که ولایت ما را بر پیغمبران تا کید کردند در میثاق

در روز الست و شمع ابوالحسن بگری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است
روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حقیقتم خواست که محمد ص
را خلق نماید باملائکه گفت که میخواهم خلفی بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمع خلایق و او را
بهترین پیشندان و پسندان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه او بود بهشت و دوزخ رانی افریدم پس
ایشان سید منزلت او را و او را برای کرامت من و او را عظیم شمار بد برای عظمت من پس
مائیکه گفتند ای اله ما و سید ما بندگانی خود اعتراض نمیشاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر
کرد حقیقتم جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی آنحضرت را از موضع صریح مقدس او برداشتنند
و جبرئیل از تربت را با سمان برد و در سلسیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر
روز آنرا در فیزی از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور وضای
انرا مشاهده مینمودند استقبال میکردند انرا بخت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفتی از صفوف ملائکه که
انرا میکردند ملائکه اعتراف بفضل ان می کردند و میگفتند که اگر ما را امر نمایی که انرا سجده کنیم هر آنکه
سجده خواهیم کرد و آنحضرت امیر المؤمنین هم روایت کرده است که حقیقتم بود و شیخ خلفی با او نبود پس
اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود او را افرید پیش از آنکه اب و عرش و کرسی و امانها
و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حواریان افریدند بچهار صد و بیست و چهار هزار
سال پس چون نور پیغمبر ما محمد ص را خلق کرد هزار سال نزدیک پروردگار خود ایستاد و او را ایساکی باد
می کرد و حمد و ثنا میگفت و حقیقتم نظر رحمت بسوی او داشت و مفرمود تویی مراد و مقصود من از خلق
عالم و تویی اراده کننده خیر و سعادت و تویی برکننده من از خلق من بعزت و جلال خود سر کند
بخورم که اگر تو نبودی افلاک رانی افریدم هر که ترا دوست میدارم من او را دوست میدارم و هر که
ترا دشمن میدارم من او را دشمن میدارم پس نور آنحضرت در خشان شد و شعاع او بلند شد پس
حقیقتم از ان نور دو اژده حجاب افرید حجاب القدرة و حجاب العظمة و حجاب العزة و حجاب الهیة و حجاب
الجبروت و حجاب الرحمة و حجاب النبوة و حجاب الکبریا و حجاب المنزلة و حجاب الرفعة و حجاب السعادة
و حجاب الشفاعة پس حقیقتم امر نمود نور محمد ص را که داخل شود و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت
سبحان العلی الاعلی و در حجاب العظمة باز ده هزار سال می گفت سبحان عالم السر و اخفی و در حجاب
العزة ده هزار سال می گفت سبحان الملک المنان و در حجاب الهیة نه هزار سال میگفت سبحان من هو غنی
و فقیر و در حجاب الجبروت هشت هزار سال میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب
الرحمة میگفت سبحان رب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب النبوة میگفت سبحان ربك رب
العزة عما یصفون و در حجاب الکبریا بیست هزار سال میگفت سبحان العظیم الاعظم و در حجاب المنزلة چهار
هزار سال میگفت سبحان الطیم الکریم و در حجاب الرفعة سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و

الملکوت و در حجاب السعادة دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب
الشفاعة هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که
پس حقیقتم از نور پاک محمدی ص بیست در باز نور افرید و در هر در با علمای چند بود که بغیر از خدا
کسی تمسک است پس امر فرمود نور آنحضرت را که فرور و در در بنای عزت و در بنای صبر و در بنای
خشوع و در بنای تواضع و در بنای رضا و در بنای وفا و در بنای حلم و در بنای پرهیزکاری و در بنای
خشیت و در بنای انابت و در بنای عمل و در بنای مزید و در بنای عبادت و در بنای صیانت و در بنای
حیاتا آنکه در جمیع ان بیست در با غوطه خورد پس چون از آخر در باها بیرون آمد حقیقتم وحی نمود بسوی
او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول افریدهای من و ای آخر رسولان من تو را
شفیع روز جزا پس ان نور از هر به سجده افتاد و چون سر برداشت صد و بیست و چهار هزار قطره
او ریخت پس خدا از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران افرید پس ان نور ها بر در نور
محمد ص طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یحکل سبحان من هو حلیم لا یسجل سبحان من هو
غنی لا یفتقر پس حقیقتم همه را اندا کرد که ابای شناسید مرا پس نور محمد ص پیش از سایر انوار اندا کرد
که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و مالک الملیک پس خدا او را
ندا کرد که تویی برکننده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور
آنحضرت جوهری افرید و انرا بند و نیم کرد و در یک نیم ان بنظر هدایت نظر کرد پس ان اب شبر بن شد و
در نیم دیگر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از ان افرید و عرش را بر روی اب گذاشت پس کرسی را
از نور عرش افرید و از نور کرسی لوح را افرید و از نور لوح قلم را افرید و بسوی قلم وحی نمود که
بنو پس تو حید مرا پس قلم هزار سال مد هوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون هوش باز آمد گفت
پروردگار اچه چیز بنو پس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را
شنید به سجده افتاد و گفت سبحان الواحد الفهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را
نوشت و گفت پروردگار اکست محمد ص که نام او را بنام خود و یاد او را یاد خود مفرود گردانیدی
حق تع و وحی نمود که ای قلم اگر او نبی بود ترا خلق نمیکردم و بنا فریدم خلقی خود را مگر از برای او پس
اوست بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از
حلاوت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب فرمود که وعلیک السلام منی و رحمة الله
و برکاته پس از ان روز سلام کردن سنت و جواب دادن واجب شد پس حقیقتم قلم را فرمود که بنو پس
قضا و قدر مرا و اچه خواهم افرید تا روز قیامت پس خدا ملکی چند افرید که صلوات فرستند بر محمد
و آل محمد و استغفار نمایند برای شعبان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد ص هشتاد و نود
و چهار صفت انرا زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل

طاعت خود مقرر فرمود پس اسماءها را از دودی که از اب برخواست خلق کرد و از کف آن زمین ها را
خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت
پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی عظیم افرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و کاوی
عظیم افرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم افرید که کابو بر پشت او ایستاد و ماهی
بر روی ایست و اب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر
از خدا نمیداند پس عرش را ابد و نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل و حلم و علم
و سخاوت را افرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت
افرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد ص و اهل بیت آنحضرت تجمیر کرد پس بعد از آن ارواح
مؤمنان از امت محمد ص را افرید پس اقیاب و ماه و ستارها و شست و روز و روشنایی و تاریکی و
سایر ملائکه را از نور محمد افرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن
گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در
سدره المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان با آسمان منتقل گردانید تا با آسمان اول رسانید
پس در آسمان اول ماند تا حقیقت اراده نمود که حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل
شود بسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم فرا گیرد پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین
و باز من گفت که خدا میبخواهد که از تو خلفی بیافریند و او را با تو عذاب کند پس چون ملائکه بیانند
بگو پناه می برم بخدا از آنکه از من چیزی بگیرد که آتش را در آن هیره باشد چون جبرئیل نازل شد
و زمین استعاذه نمود جبرئیل بر کشت و گفت پروردگار از من پناه گرفت بتو از من پس انرا رحم کردم
و هم چنین میکائیل و اسرافیل هر يك آمدند و بر کشتند پس حقیقت عزرائیل را فرستاد و چون زمین
پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه می برم بخدا از آنکه فرمان او نبرم پس قبضه از بالا و پائین و تمام
روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان
آدم مختلف شد پس حقیقت وحی نمود که چرا تو انرا رحم نکردی چنانچه انرا رحم کردند گفت فرمان برداری
تو بهتر بود از رحم کردن بران پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلفی بیافرینم که بنعمبران
و شایستگان و اشفا و بدکاران در میان ایشان باشند و تراقبض کنند و ارواح همه گردانند پس امر
کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نور انرا که طینت مقدس بنعمبران آخر الزمان بود و اصل
همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه که رویان و ملائکه صافان و مسیحان بیامدند بنزد موصی صریح
مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و باب تسبیح و اب تعظیم و اب تکوین و اب رحمت
و اب خوشنودی و اب عفو خیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش
را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از

نوی خوش افرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم پس چون جسد آدم تمام شد ملائکه وحی
نمود که من نشیمنی افرینم از گل پس چون او را درست گم و روح در او بدیدم پس همه به سجده در
آیند نزد او پس ملائکه جسد آدم را بر گرفتند و در در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند
که هر گاه مامور گردند به سجود سجده نمایند پس حقیقت امر نمود روح آدم را له داخل بدن او شود روح
مکان تنگی دید و از داخل شدن استعفا نمود پس حقیقت امر فرمود که بگراحت داخل شود بگراحت بیرون
بیای پس چون روح بدن ها را بسد آدم جسد خود را میدید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید پس چون
بد ماغش رسید عطسه کرد پس حد او را به سخن آورد و گفت الحمد لله و ان اول کلمه بود که آدم بان
تکلم نمود پس حقیقت با وحی نمود که رحمت الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را
برای تو فرزند آن تو مقرر کرده ام هر گاه نکونند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه
کننده سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد
بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید
که بر عرش نوشته است پس چون روح بساقش رسید پیش از آنکه بقدمها رسد خواست که بر خیزد
و نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی افریده شده است انسان از
عجل کردن در امور و از حضرت صادق عم منقولست که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در
سینه آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در
قدمهای او بود پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را که بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه
بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدایی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند
صدای مرغان پس گفت پروردگار این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد است که
بهترین اولین و آخر بنیست پس سعادت برای کسیست که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای
کسیست که او را مخالفت نماید پس بگمراهی آدم عهد مرا و او را بسیار مگر برجهای پاکیزه از زنان
عقیقه و طیبه و صلحهای پاکیزه از مردان باز پس آدم گفت پروردگار السبب این مولود شرف و جاه و
حسن و وقار مرا زباده کرد انیدی پس حقیقت از طینت يك دنده آدم حواری افرید و خواب را بر آدم
مستولی گردانید و چون بیدار شد حواری نزد باین خود دید گفت تو کیستی گفت منم خواخدا امر برای
تو افریده است آدم گفت چه نیگوست خلقت تو پس حقیقت وحی نمود بسوی آدم که این کنیز منست و تو
بنده منی و شمار افریده ام از برای خانه که نام آن بهشت است پس مرا باکی باد کنند و حمد و سپاس
من بگوئید ای آدم خواست کناری کن حواری از من و مهرش را بده آدم گفت پروردگار امهر او چیست
فرمود که مهرش انست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد سه مرتبه پس آدم گفت پروردگار اناداش
تو بر این نعمت انست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام پس حواری ترویج نمود و قاضی خداوند عالمان

و دو عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکه مفریان بودند پس ملائکه در عقب ادم میستادند ادم گفت
پروردگارا آنچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حق تعالی فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور محمد
ص که در صلب است گفت پروردگارا ان نور را از صلب در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر
روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس ادم از پروردگار خود سوال
کرد که ان نور در جانی ظاهر شود که ادم نیز تواند دید پس حق تعالی نور محمد ص را در آنکشت شهادت
او ظاهر گردانید و نور علی را در آنکشت مابین و نور فاطمه را در آنکشت بعد از ان و نور حسن را
در آنکشت کو چاک و نور حسین را در آنکشت مهبین و پیوسته این انوار از حضرت ادم ساطع بود مانند
انتاب و اسمانها و زمین و عرش و کرسی و سایر پرده های عظمت و جلال همگی با ان انوار منور و روشن
گردیده بودند و هر گاه که ادم میخواست که با حوائز دیگری کند او را امر میفرمود و وضو بسازد و خود را
مطهر و خوش بو گرداند و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و ان امانت و مشاق خداست
پس پیوسته ان نور با ادم بود تا آنکه حوا بحضرت شبت عم حامله شد پس ان نور منتقل شد بحین حوا و
ملائکه نزد حوا می آمدند و او را تعجب میگفتند پس چون شبت عم متولد شد نور محمد ص در حین
او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و او بخت و از دیدن پنهان کرد پس چون بحد بلوغ
رسید ادم عم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک شد که من از تو مفارقت نمایم پس نزدیک من بیا که من
عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من گرفت پس ادم عم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون
خدا امر داد او را آمد انست امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم
پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غریبه های خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری
شدن نهرها و صدای برکهای ان و همگی کردن کشیدند برای شنیدن ندای ادم و حق تعالی وحی نمود
با او که ای ادم بگو آنچه می خواهی پس ادم گفت خداوند ای پروردگار هر نفس و روشنی بخش قصر
و شمس مرا فریدی هر محو که خواستی و بمن سپردی ان نور مقدس را که از ان نشر نفها و کرامتها
دیدم و ان نور منتقل گردید بفرزند من شبت و می خواهم بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من کردی و
ترا گواه بگیرم بر او پس ندا از جانب حق تعالی رسید که ای ادم بگیر بر فرزند خود شبت عهد را و گواه بگیر
بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آمد با هفتاد هزار
ملک و هر یک علم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل هر بر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی
افزوده شده بودند پس رو کرد جبرئیل بجانب ادم عم و گفت ای ادم پروردگارت ترا اسلام میبوساند
و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه گیر بر او جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشت تسلیم نمود و دو جامه سرخ بر او پوشاند
از نور افتاب روشن تر و از رنگ آسمان خوش اینده تر که بریده و دوخته نشده بودند بلکه خداوند

جلیل فرمود که باشد پس بهم رسیدند پس پیوسته نور محمدی در حین شبت لامع بود تا آنکه حوا و له
بضار از وی می نمود و جبرئیل ان حور به را بعد شبت در آورد و چون با او نزدیک می نمود حامله شد بانوش
پس منادی ندا کرد او را که سکوار اباد و مبارک باد ترا ای یضا که حق تعالی نور سپید بغمبران و بهترین
پیشینیان و پسینیان را بتوسپرد پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شبت عهد و پیمان از او
گرفت و نور محمدی از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بآدود و از او باخوخ
که ادر پس عم است و از ادر پس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی
ملک پس بسوی حضرت نوح عم و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او ار فحشد و از او بسوی
فرزند او عابر و از او بسوی قانع و از او بسوی از غو و از او بسوی شارغ و از او بسوی تاخود و از
او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم عم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی
همبسع و از او بسوی بنت و از او بسوی ستمب و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی
معد و از او بسوی نزار و از او بسوی منبر و از او بسوی الباسر و از او بسوی مدر که و از او بسوی
خزیمه و از او بسوی کنانه و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی
قهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی نفاثم که او را عمر و العلامی گفتند و نور حضرت رسول ص
در روی او ساطع بود بحدی که چون داخل مسجد الحرام می شد کعبه از نور او روشن میشد و پیوسته
از روی انورش روشنی بسوی آسمان بلند می شد و چون از مادرش غایب متولد شد و کسو
داشت مانند کسوه های اسمعیل که نور آنها بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال
تعجب کردند و قبایل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و بتها بفضیلت
پیغمبر مختار گو باشندند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میکند شبت بقدرت الهی سخن میامدند و او را
ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی از ذریت تو فرزندی ظاهر خواهد شد که
کرامی تر بن خانی باشد نزد خدا و شرفترین عالمیان باشد یعنی محمد ص که خاتم پیغمبران است و چون
هاشم در تار یکی میکند شبت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هفت کام و فات عبد مناف
شد عهد و پیمان از هاشم گرفت که نور حضرت رسالت پناه ص را بسیار در مکر در رحهای پاکره از زنان
مسلمه صائحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه از او میگردند که دختر خود را با او دهند
و مالهای بسیار برای او می فرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه
می آمد و شبت شوط طواف میکرد و پرده های کعبه می چسبید و هر که بنزد او میامد او را اگر میخواست
و عریانرا کسوت می بخشید و کرسنه را طعام می خورد و پیرانشانرا بجاخت خود میبوسید و قرض صاحبان
قرض را ادا می نمود و هر که مبتلا بدیده میشد بنیابت او ادا می نمود و هرگز در خانه اش بر روی صادر و وارد
بسته نمیشد و هر گاه و لیمه میکرد باطعامی می نمود انقدر نعمت می بخشید که زیادتی انرا برای مرغان و

و حجابان میبردند و صبت کرم او بافاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکه معظمه بر او مسلم کردند و
کلبه های کعبه و اب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجاب کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور
مکه باور سید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شبت و انگشتری نوح را امیرات
کرفت پس حاجیان را کرامی میداشت و رفع حوائج ایشان می نمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد امر
میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه می خواند و میگفت ای کرم و مردم بدرستی که شما امان
باقتکان خدا و همسایگان خانه اوید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا میابند و ایشان
مبهمانان خدا بند و مهمان سزاوار تر است بکرامی داشتن از دیگران و حقیقتم شمارا مخصوص گردانده
است باین کرامت و بزودی حاجیان میبند بسوی شمار و لبیده مو و کرد الوده از هر دره عسفی و قصد
نمایند از هر مکان دوری پس ایشانرا مهمانی کنید و حمایت کنید و کرامی دارید تا خدا شما را کرامی
داید و بصحت او کابر قریش مالهای عظیم برای ابن امرحسین بیرون می آوردند و هاشم حوضهای
پوست نصب میکرد و از اب زمزم بر میگردد برای اشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بضيافت
ایشان و طعام از جهت ایشان نقل می نمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه محلی بهم رسیدند و انداختند
چیزی که ضیافت حاجیان بکنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همگی
صرف حاجیان کرد و قوت بکشت برای خود نگاه نداشت و باین سبب صبت کرمش باطراف جهان دوید
و او از همه متش بتام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قصر پادشاه روم رسید نامه ها
باو نوشتند و هدیه برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی ص
با ایشان متقل گردد زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در جبین
هاشم است نور انحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجای قوم خود خواست و از او فرزندان
ذکور و انات بهم رساند فرزندان ذکور اسد و مضر و عمر و صفی و اما انات صحصه و رقیه و خلاده
و شعبا بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از بن بسیار متالم بود پس شبی از شهاب بر دور
خانه کعبه طواف کرد و بتضرع و ابتهال از جناب انبزی سوال نمود که او را بزودی فرزندی روزی
کند که نور حضرت رسول ص در او بوده باشد پس در اینحال او را خواب بود و در خواب صدای
هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد سلیمی دختر عمر و که او طاهره و مطهره و پاک دامان است از
کناهان پس مهر کراننده و او را خواستگاری نما که مانند او را از زنان نخواستی یافت و از او
فرزندی ترا و زوی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بیدار شد
و فرزندان عم و برادر خود مطالب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت
که ای برادر این زن که نام بزودی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف
بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و صیافت و عفت و لیکن تو از ایشان در

شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان از روی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت
فرمانا ما برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت که حاجت بر آورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود
مخواهم تجارت شام بروم و آن کرم به را در عرض راه خواستگاری تمام پس قبیله صفر خود ساز کرد
با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا می بودند جو
داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای
ایشان بر تو افتاد پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند که کیستید شما که
هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال
او جهات را روشن کرده است مطلب گفت ما بنی اهل خانه خدا و ساکنان حرم حقیقتم ما بنی فرزندان نوری بن
غالب و این برادر من است هاشم بن عبدمناف و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانند
که این برادر ما جمیع پادشاهان اطراف استدعای مواصلت نمودند و با کرد و خود رغبت نمود که
سلمی را از شما طلب نماید و بدر سلمی در میان آن کرم و بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شما ناید
از باب عزت و فخر و شرف و سخاوت و قوت و جود و کرم و آن کرم به که شما خطبه او می نمائید دختر من
است و او مالکة اختیار خود است و در روز باران اکابر قبیله بسوق بنی قنیقاع رفته است اگر در این جا
توقف مینماید مشمول عنایت و کرامت ما خواهد بود و اگر بان سوق شریف میبرید مختار بد اکنون
بگوئید کدام یک از شما خواستگاری او مینماید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ
بیت الله الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و کرام هاشم بن عبدمناف بدر سلمی گفت به باین نسبت
بلند پایه شدیم و سر بر او ج رفعت کشیدیم و رغبت ما با او زیاده است از رغبت او با ما ولیکن چون او
مالکة اختیار خود است با شما میرویم بسوی او و اکنون فرود آید ای بهترین زوار و فخر قبیله نزار پس
ایشانرا با نهایت عزت و مکرمت فرود آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها امتیاز کرد و شتران بحر کرد
و خواهنهای بسیار برای ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله او س و قبیله خزرج برای مشاهده نور
جمال هاشم بیرون آمدند و علمای یهود را چون نظر بران نور افتاد جهان در دیده ایشان تیره شد زیرا
که در توره خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از مشاهده این حال ملول
و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب کرم به شما چیست گفتند این علامت ان
کسبت که بزودی ظاهر شود و خونهای بزود و ملائکه در جنگ او را مدد کند و در کتابهای شما نام
و اما می است و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی
کینه هاشم را در سینه خود جادادند و از آن روز عزیم بر اطباء نور انحضرت نمودند و چون روز دیگر
صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر بپوشند و خودها بر سر گذاشتند و زره ها
در بر کردند و علم برادر را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان

در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند و با این قبه متوجه باز از بنی قنقاع شدند و بدر
سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک آن باز رسیدند
و مردم اهل شهرها و یوادی از نزدیک و دور در آن باز از حاضر بودند همگی دست از کارهای
خود برداشته حیران نور جمال هاشم گردیده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در
مان آن گروه ایستاده و نحو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد و گفت بشارت مندهم ترا
بامری که موردت سرور و شادی و محرومیت و عزت است از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست
پدرش گفت ای سلمی این افتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده منمائی نخواست
کاری تو آمده است و در اطراف جهان بگرم و سخاوت و عفت و کفایت معروفست پس سلمی از
غایت حیار و از پدر گردانید و پدر از فحاشی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری
خمه حیرت بر سر رخ بر پا کرد و سر پردهها بردوراند و چون در خمه خود قرار گرفت اهل سوق از
هر سو بنزد ایشان جمع شدند و بعضی احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر خفقت حال نابره حمید
در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال
نادره و زمان و بکانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من
از اصحاب هاشم و برای بصیحت و خیر خواهی تو آمده ام و این مردا که در حسن و جمال آن مرتبه
دارد که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد در باده از
دو ماه نگاهی دارد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او در جنگها شجاعی نیست و بسیار
ترسان و جبانست سلمی گفت که اگر آنچه می گوی در حق او راست باشد اگر قلعه ای خیر برای من
پرزادان و نقره کند در او رغبت نمایم پس ابلیس لعین آمد و ارشد و بصورت شخص دیگر از اصحاب
هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانهها را دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالث مصور
شد و آن اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدر بنزد او آمد و او را لمول و غمگین یافت پرسید که ای
سلمی چرا محزون و امر و زهنه کام شادی و سرور نیست که عزت و کرامت ابدی ترا میسر گردیده است
سلمی گفت ای پدر می خواهی مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید
و ترسان است در جنگها پدر چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد هیچ نیک از این
صفات که ذکر کردی متصف نیست بخود و گرم او مثل میزند و از بسیاری طعام که بهمانان خورانده
و از وفور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نکرده
است و در شجاعت و بسالت مشهور افاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظر خود ندارد و
البته آنکه این سخنان را تو گفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت
آن نور که در چین مبین او بود بی تاب گردید و بسوی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواست کاری کن

و هر مهر که از تو طلبند مضایفه میکنم که من ترا مساعدت می نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم
با اصحاب کبار خود بنحبه بدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و بسران عم ایشان در صدر خمه نشستند
و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر میداشتند پس مطلب به سخن آمد و گفت ای اهل
شرف و کرامت و فضل و نعمت ما ئیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میباشند لوائف
انام و خود میدانند شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی ص که حق تعالی او را
مخصوص ماکردانیده است و ما ئیم فرزندان لوی بن غالب و آن نور از آدم فرود آمده است تا آنکه پدر
ما عبد مناف رسیده و از او برادر م هاشم متقل گردیده است و حق تعالی نعمت را بسوی شما فرستاد
و آمده ام و برای او فرزند گزینی شما را خواست کاری میکنم پس عمر و پدر سلمی جواب گفت که از
برای شماست محبت و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را
و لیکن ناچار است عمل کردن از عادت قدیم ما که مهری گران برای این امر ذی شان مقدم داریم
و اگر نه این عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمیکردم مطلب گفت ما صد نایقه سیاه چشم
سر خمی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله خضار مجلس بود گریست و نزد پدر سلمی آمد و گفت
مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگوار آن قدر دخترمان نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مقال
طلا بنویسد هم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت که ای
جوان تقصیر کردی در حق ما مطلب گفت با خروار عنبر و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه
کردم باز شیطان امر بنیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب
گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد که زیادت طلب پدر سلمی گفت ای
جوان آنچه میدهی باز شما بر میگردم مطلب گفت ده اوقه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم با
راضی شد پدر شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیرود ضمیر دور
شو که مراد این مجلس محبت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را از خمه بیرون کردند و یهودان
نیز مانند او و مدلت بیرون رفتند پس سر کرده یهودان با پدر سلمی گفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان
شام و عراقست چرا از تدبیر او بیرون میروی و ما راضی نمی شویم که دختر خود را بگری که از اهل
بلاد ما نیست بدهی پس چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر ایستادند و
سادات حرم جهل نفر بودند ایشان نیز شمشیرها کشیدند و مطلب بر سر کرده یهود حمله آورد و هاشم بر
ابلیس لعین حمله کرد ابلیس گریخت و هاشم بر او رسید و او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد پس چون
نور حضرت رسالت بر او تابید نعره زد و مانند بادی از زبردست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب
مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو تپ کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند
و چون خبر بدیده رسید مردان و زنان بان طرف دویدند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند و

هزیمت او زدند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صم محکم تر شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تا و بل
خواب من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارد و شادی را باندوه
مبدل مسازد پس هاشم بجمعه خود مراجعت نمود و اسباب و لیمه مهیا کرد و جمیع حاضران اطعام نمود و پدر
سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس نمی کردم یکی از یهود را
زنده نمی گذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه خبر مراد را می بینی بکن و از ملامت لایمان پروا مکن پس
پدر سلمی بنزد اهل حرم آمد و گفت ای برادر کواران اندوه و کینه را از سینه بیرون کن و دختر من
هدیه شماست و از شما هیچ چیز توقع ندارم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز بادی نمی دهیم و رو کرد بسوی
هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفته ام راضی شدی گفت بلی پس با یکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی
زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان تار کرد و همگی بار
کردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن غریبه عبد مناف با آن دره صدف کرامت
و عقاب متحقق شد و بعد از تحقق التماس و مشاهده اخلاق پسندیده آن پدر تمام سلمی آنچه از هاشم
بعثت مهر گرفته بود باضعاف آن زد کرد و در همان شب در شاهوار نطفه طیب عبدالمطلب در صدف
رحم ظاهره سلمی منعقد شد و نور محمدی صم از جبین مکن سلمی ساطع گردید و اهل بیرون همگی
سلمی را برای آن کرامت عظمی قنبت گفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت آن بکانه گوهر مضاعف
گردید و زبان مدینه مشاهده جمال او آمدند و از نور و ضیای او حیران میماندند و هر درخت و
سنگ و گل و کلوخ که میکشدت او را ندانید تحت و سلام و قنبت و اگر ارام می نمودند و پیوسته از جانب راست
خود ندایی می شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غراب را هاشم نقل میکرد و از قوم اخفا می نمود تا آنکه
در شبی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خدا توار زانی داشت فرزندی را که بهترین
اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نیکداشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم
چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتوسیردم امامتی را که
حق تعالی بادم سپرد و ادم بشت سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین را به یکدیگر سپرده اند تا آنکه این
نور بزرگوار بمارسد و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را با مرالهی بتوسیردم و از
تو عهد و پیمان می گیرم که آنرا حراست و محافظت نمایی و اگر در غیبت من آن فرزند نپهور آید باید که نزد
تو آرد بدیده گرامی تو و از جان و زندگی گمانی عزیزتر نباشد و اگر تو انی چنان کن که دیده بر او بنقد که
حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این
فریب نگردم و خبر وفات من تو نبوسد باید که در محافظت و کرامت او تقصیر نمایی و چون بسن شباب
سد او را محرم خدا بر کردانی و او را از عموهای او دور نگردانی که حرم خدا خانه عزت و نصرت
ماست سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم و دل را از ذکر مفارقت خود بردار و دردی و از

خداوند عظیم سوال می نمایم که ترانه زودی من بر گرداند پس هاشم بابرادر خود و سایر اقارب بیرون
آمد و هاشم روی بسوی ایشان گردانید و گفت ای برادران و خویشان مرگ راهبست که هیچ کس
را از آن چاره نیست و من از شما غایب می شوم و نمی دانم که بسوی شما برمی گردم یا نه و شمار از وصیت
می کنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که مورث مدلت و خواری شما می گردد نزد
پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادران مطلب را خلیفه خود
میکنم بر شمار بر آنکه او عزیزتر بن خلق است نزد من و اگر وصیت مرا شنیدید و او را پیشوای خود دانید
و کلبه های کعبه و سفایب زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامت های پیغمبران بمارسیده است با و
تسلیم نماید قیروز و سعادت مندی گردید و دیگر وصیت می کنم شمار از حق فرزندی که در رحم
سالمیست که او را شانی عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من نکنید ایشان گفتند
شنیدیم گفتار تو را اطاعت کردیم فرموده ترا و لیکن دلهای ما را بر وصیت خود شکستی پس هاشم بجانب
شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خرید و محفه ها و هدیه ها
برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه زوداد و از رفیقان باز ماند
و در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس بر فقا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامت مرگ در خود
مشاهده می نمایم و گو بامر از این در درهایی نیست بر گردید بسوی مکه و چون بمدینه رسید سلام مرا
بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید و در باب فرزندان من با و وصیت نمائید که من غمی بغیر آن فرزند
ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر آن حال نزد او متواتر رسید
فرمود که مرا بنشانید و دو اتی و کاغذی طلبید و بعد از نام جناب مقدس انزلی نوشت که این نامه
است که بنده ذلیلی نوشته است در وقتی که فرمان مولای او با و رسیده بود که بار بند از نشاء فانی
دبا بسوی نشاء باقی عقیبی اما بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچ
کس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود ببالسو به قسمت
نمائید و آن گریه را که از شما دور است و نور شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی فراموش
نکنید و وصیت میکنم شمار با احترام فرزندان او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام
مرا به سلمی برسانید و بگوئید که آه من از قرب و وصال او سپردم و بدیدم از فرزند دلدار خود
بهره مند نشدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را بسپرد و بهر خود مزین گردانید
و با ایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مد آنرا کن ای رسول
پروردگار من بحق نور مصطفی که من حامل آن بودم و چون این را گفت باسانی بعالم بفارحلت نمود گوا
چراغی بود خاموش شد پس بجانب راجه پیر و تغسل و تکفین نمودند و در عرقه شام آن معدن گرم و
انعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صد اباناه و اهاشما بلند کردند

و از استماع این صدای وحشت افزان و مردان مدینه از خاله پیر و ن دو پند و سلمی و پدر و
خویشان جاهها چاک کردند و سلمی فریاد بر آورد که واهانماه کرم و عزت از موت تو مردند کی خواهد
بود بعد از تو برای فرزندی که او را ندیدی و موه او را بجدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید
و شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را مال خود تسلیم کرد و باوصی هاشم گفت که مطلب را از
من دعا برسان که من بر عهد برادر تو هستم و مردان بعد از او بر من حرامند و چون غلامان و اموال هاشم
بمکه رسیدند زنان مکه موها پیریشان کرده که بیبها دریدند و همان روزین بر ایشان گرفتند و چون
وصیت نامه هاشم را کشودند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را از بنس و پیشوای خود
گرفتند و علم اگر نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سفایت زمرم و وفاده حاجیان حرم و کمان
اسمبل و نعلین شب و پیراهن ابراهیم و انکشتی نوح و سایر مکازم اتبایع که در دست ایشان بود همه
را بطلب تسلیم نمودند و چون هنگام وضع حمل سلمی شد المی که زنان را می باشد با و نرسید ناگاه
صدای هاتقی شنید که ای زینت زنان بنی النجار پردها بر فرزند پیا و پرواز دیده نظار کبان او را
مستور دار که اهل جمع اقطار از او سعادت مند کردند چون صدای منادی را شنید در هار است و
پرده هار او تخت و کسی را از حال خود مطلع نگردانند پس ناگاه دید که حجابی از تور بر او زده شد از
زین تا آسمان تا شاپین نزدیک او بنامند پس شبیه الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید
در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شبیه
الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد و تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از
یکماه که قوایل و زنان اقارب او مطلع شدند و به تهنیت او آمدند از غراب احوال آن مولود معجب
شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را امید بدیدند از اندوه و کینه او بی تاب می شدند
زیرا که میدانستند که آن نور که از او ساطع است نور پیغمبر است که ایشان را خواهد کشت و دنیهای
ایشان را بر طرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در نهایت قوت و
شدت و صولت و بارهای کران را بر میداشت و اطفال را بدست بر میداشت و بزین مینزد پس مردی
از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او
ساطع است و باجمعی از کودکان بازی می کند پس نزد ایشان استاد و در تماشای حسن و جمال و سبوت
و صورت او حیران گردید و گفت زهی سعادت مند کسی که تو در دیار او باشی و او بازی می کرد
و میگفت منم فرزند زمرم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای شرف من پس آن مرد نزدیک آمد
و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شبیه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند
مرا و با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام تو از کجا آمده ای عم من گفت از مکه آمده ام گفت
چون سلامت بمکه بر گردی و فرزند آن عبد مناف را به بینی سلام من با ایشان برسان و بگور سالتی دارم

سوی شما از طفل شبی که پدرش مرده و عموهاش باو جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود
فراموش گردید و وصیت هاشم را و ضایع گردید نسل او را و هر نسیم که از سوی مکه می وزد ششم شمارا
از او می شنوم و در از روی موصلت شما شبها بروری او را پس آن مرد از استماع این رسالت گریان
شده و بسرعت تمام بچای مکه روان شد و چون مجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تسبیح و سلام
گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت
خود را در خانه دیگران افروخته اید پس پیام عبدالمطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند مانند آنستیم
که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند منخووم که فصحاء و جناب فصاحت او لاند
و عقلا در مکالمه او عاجزند خورد شد او ج حسن و جمالت و نور دیده اهل فضل و کمالست پس مطلب
در همان مجلس مرکب طلید و سوار شد و تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید و بسرعت
تمام خود را رسانید و چون داخل شد شبیه الحمد را دید که با کودکان بازی می کند پس او را بنور
محمدی صم شناخت و دید که سستی عظیم برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعتظام
چون مطلب این سخن را شنید ناچار احوال او را دید و گفت نزدیک من بیای با دکار برادر من پس شبیه بسوی
او دوید و گفت کستی تو که دلم بسوی تو مایل گردید و گمان می برم که یکی از اعمام من باشی گفت منم
مطلب عموی تو و او را در بر گرفت و می بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادری خواهی ترا
ببرم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عزتت است گفت بلی می خواهم پس مطلب سوار شد و شبیه را با خود
سوار کرد و بسوی مکه روان شد پس شبیه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم
مطلع شوند و سجاجان قبیله او سر و خراج با ایشان موافقت کنند و نکند ازند که مرا بیرون بری مطلب
گفت ای فرزند برادر غم نخور که حقیقت کفایت شرایشان مینماید و چون یهودان مطلع شدند که شبیه
باعم خود مطلب تنهار و آنه مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را
دخه میگفتند پسری داشت لاطبه نام و روزی لاطبه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شبیه اسخوان
شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود به اجالت نزدیک شده است و
بزودی خاله های شما خراب خواهد شد و چون آن خبر پیدر او رسید در غایت خشمناک گردید و این
کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند اگر در میان خود که ای گروه یهودان
ان پسر که از او میترسید باعم خود تنهار فته است پس او را در باید و هلاک کند و از شر او این کردید
پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس در شب جوان
صدای سم ستوران ایشان بدیع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر ما رسیدند اتفاقا که از ایشان
حذر میکردیم شبیه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور چنین تو راه نمای آن کمره آن خواهد
گردید و هر سو که رویم با خواهد رسید شبیه گفت روی مرا پیشو شان شاید که آن نور مخفی گردد

پس مطلب جامه را سه تهر کرد و بر روی شبیه او نخت پس آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای
فرزند برادر این نور خورد شد جمال تو نور خدا نیست بکل نمی توان اندود و کسی آن را خاموش
نمیتواند نمود تراشانی بزرگ و قدر عظیم نزد حق تعالی هست و آن خداوندی که آن نور را بتو عطا کرده هر
مجدور را از تو دفع خواهد کرد پس چون یهودان با ایشان رسیدند شبیه باعم خود گفت که مرا فرود آور
تا قدرت الهی را بتو بنمایم چون بزمین رسید بر روی خاک به سجده افتاد و رو بر خاک مالید و گفت
ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزی های هر امت سوال
میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگوار می که سپرده بما که در غمناکی از ما مگردشمنان ما را هنوز
دعای او تمام نشده بود که خیل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و قدرت
الهی مهابتی عظیم از شبیه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران
نیگو کردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شبیه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر
ماست و ما به برکت و نعمت ماست شبیه گفت از شما بغیر کینه و مکر نمی بینم و چون قدرت الهی بر شما
ظاهر شده است این سخن میگویند پس یهود خائب و مخذول برگشتند و چون قدری راه رفتند لاطه
پس در حبه با ایشان گفت که مگر نمیدانید که این کوه معدن سحرند و ما را اجادو کردند بیاید تا پیاده
برگردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار برگردیدند و چون بنزد یک
ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب که مان خود را
گرفت و بچند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیک دفعه حمله آوردند و مطلب
نام خدا برد و با ایشان مجادله می کرد و شبیه مکر بست و تصرع بدر کاه قار و زو و لجلالی کرد تا آنکه
اگاه غباری از دور پیدا شد و صهل اسبان و قعقه سلاح سباعان بکوش ایشان رسید و چون
بنزد یک رسیدند مطلب دید که سلمی بایدر خود و چهار صد نفر از سباعان اوس و خزرج طلب شبیه
آمده اند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه
سکردار است پس لاطه رو بهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیر زد و او را
بدونیم کرد و سباعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو
آوردند بطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیله خود را از
قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند شبرد را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت
من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بگیرم و بر او مهر بان ترم از شما امیدوارم
که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عمومی او مطلب پس سلمی گفت مر جبا خوش
اسدی و چرا از من رخصت نطلبیدی در پردن فرزند من و من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزندی
بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شبیه گفت که بفرزند کرامی اختیار با تست اگر میخواهی

با عم خود برو و اگر می خواهی با من برگرد شبیه چون سخن مادر خود را شنید سر بر افکند و قطرات
اشک فرو ریخت و گفت ای مادر هر بان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت
میفرمایی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و
بصورت دردمغاقت ترا بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را
در برگرفت و وداع نمود با مطلب گفت که بفرزند عبد مناف اما تویی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو
تسلیم کردم پس او را محافظت نما و چون هنگام ترویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و محبت
و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کرمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی و تازنده ایم حتی ترا
فراموش نخواهم کرد پس مطلب شبیه را در پف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شبیه
از درهای مکه طالع گردید بر تو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید و آن روشنی موجب حیرت اهل مکه
گردید و از خانه بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود آورده
برای مصلحت گفت بنده منست پس باین سبب شبیه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه آورد و مدتی
امر او را مخفی داشت و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که جد حضرت رسول ص خواهد بود
پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلاه با و پناه می
بردند و در هر فحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول ص میشدند و حقیق دفع آن شداید از ایشان
می نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردد فصل سیم در بیان احوال ابای عظام و اجداد
کرام آن حضرت است بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت
رسول ص و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم
مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آنحضرت و ابای امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره
از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد آنحضرت
همه انبیاء و اوصیاء و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرتند اوصیای حضرت
ابراهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجاب خانه کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع عامه
خلق بوده اند و ملت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی عم
شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و بیکدیگر
وصیت میکردند و آثار انبیاء دیگر می سپردند تا بعد المطلب عم رسید و عبد المطلب ابوطالب را
عم وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیاء و ودایع ایشان را بعد از نبوت تسلیم حضرت رسالت
پناه ص نمود و در فضیلت عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت
امام جعفر صادق منقول است که عبد المطلب محشور خواهد شد در روز قیامت امت تنها بر او که در ایمان
در میان قوم خود تنها بود و بر او خواهد بود سمای پیغمبران و مهابت پادشاهان و در حدیث معتبر

و صحیح دیگر فرمود که عبدالمطلب اول کسی بود که قابل شدید او مبعوث خواهد شد در قیامت با حسن
بادشاهان و سبهای پیغمبران پس فرمود که روزی عبدالمطلب حضرت رسول ص را فرستاد پی شتران
خود و در بر برگشت پس عبدالمطلب مضطرب شد و بگردید از پی او فرستاد و چنگ در حلقه کعبه زد و
تصریح نمود بدین گاه خدا او فریاد کرد که ای پروردگار من اباال خود را که وعده داده که او را بر دینها
غالب گردانی هلاک خواهی کرد اگر چنین کنی پس امر دیگر ترا در باب او سماح کردیده است و چون
المحضرت را دید او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند دیگر ترا پی کاری نمیفرستم مگر آنکه دشمنان
ترا هلاک کنند و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که حضرت رسول ص فرمود که باعلی عبد
المطلب در جاهلیت پنج سنت مقرر نمود و حقیقتهای اسلام جاری گردانید اول آنکه زنان پدران را
بر فرزندان حرام کرد پس حق تعالی در قرآن فرستاد که ولاتنکحوا ما تکح اباءکم من النساء دویم
آنکه کعبی باقت و خمس او را در راه خدا داد پس خدا فرستاد که واعلموا انما فتحتم من شیء فان لله
خمسه سیم آنکه چون جاه زمزم را حفر نمود انرا سقایه حاج نمود پس خدا فرستاد که اجعلتم سقایه الحاج
چهارم آنکه در دینه کشتن ادبی صد شتر مقرر کرد پس خدا این حکم را فرستاد بچشم آنکه طواف نزد
قریش عددی نداشت پس عبدالمطلب هفت شو طم مقرر کرد و خدا چنین مقرر فرمود باعلی عبدالمطلب
باز لام قمار نمیکرد و بیت را عبادت نمیکرد و حیوانی که بنام بت از برای ان می کشتند نمی خورد و میگفت
بر دین پدرم ابراهیم باقیم و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول
ص نازل شد و گفت خدا ترا اسلام میسرساند و میفرماید که حرام کردم آتش را بر پشتی که از او فرود آمده
یعنی عبدالله و شکمی که ترا برداشته است یعنی آمنه و کناری که ترا کفالت و محافظت کرده است یعنی
ابوطالب و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ص منقولست که فرمود که والله که عبادت نکرد پدرم و نه
جدم عبدالمطلب و نه جدم هاشم و نه عبدمناف بلکه همه نماز میکردند و بکعبه بر دین ابراهیم و متمسک
بدین انحضرت بودند و در روایت دیگر از ابن عباس منقولست که از برای هیچ کس در پیش کعبه
معظمه مسند نمی انداختند مگر برای عبدالمطلب و هیچک از فرزندان آتش بر مسند او نمی نشستند برای
اجلال و اکرام او و هر گاه که حضرت رسول ص شریفی آورد و میخواست که بران مسند بنشیند و
عموهای او اراده میکردند که او را منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید فرزند مرا که او را شان بزرگ
هست و عقیب بسید و بزرگ شما خواهد کردید و من نور سادت و بزرگی در جبین او مشاهده میکنم
و بزودی پیشوای جمیع خلق خواهد کردید پس بر میگرفت انحضرت را و در کنار خود می نشاند و
دست بر پشتش میکشید و او را میگردی بوسید و میگفت هرگز نوسه از این پاکتر و نیکوتر ندیده ام و
بدنی از این نرم تر و پاکیزه تر نیافته ام و چون عبدالله و ابوطالب از يك مادر بودند و بسوی ابوطالب
میکرد و می گفت ای ابوطالب این پسر را شانی بزرگ هست پس چنگ زن در دامان او و او را محافظت

نما که او تنها و بگانه است و از مادر و پدر جدا مانده است و از برای او مانند مادر مهربان باش که
بدی باو نرسد پس او را نکردن خود سوار میکرد و هفت شو طم بر دوز کعبه طواف میکرد و چون شش
سال از عمرش میگذشت مادر انحضرت در ابوا که منزلت میان مکه و مدینه بر حمت ایزدی
و اصل کردید در وقتی که انحضرت را بید نه برده بود نزد خالوهای او از بنی عدی پس چون انحضرت بنیم
ماند از پدر و مادر وقت و شفقت عبدالمطلب است با انحضرت زباده شد و چون هنگام وفات حضرت
عبدالمطلب شد حضرت رسول ص را بر بسته خود نشانید و او را می بوسید و میگفت پس رو بسوی
ابوطالب گردانید و گفت ای ابوطالب محافظت کن این بگانه را که بوی پدر نشنید و مروه شفقت مادر
بخشیده باینکه باره جگر خود دانی او را من از میان همه فرزندان خود ترا اختیار کردم برای خدمت او
زیر آنکه پدر او با تواز يك مادر است ای ابوطالب اگر ابا نام ظهور و جلالت و رفعت او را در بابی خواهی
دانست که او را نيك شناخته بودم و تا توانی او را پیروی کن و باری نما او را بدست و زبان و مال خود
و الله که او بزودی سر کرده شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچ يك از پدران مرا
میسر نشده باشد ای فرزند قبول کردی و صیت مرا ابوطالب گفت بلی قبول کردم و خدا را بر خود گواه
میکبیرم پس عبدالمطلب دست ابوطالب را گرفت و پیمان را بر او محکم کرد پس گفت الحال مرگ بر من آسان
شد پس پیوسته انحضرت را می بوسید و میبوسید و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیده ام احدی از
فرزندان خود را که از تو خوشبوتر و خوش روتر باشد و کاش زمان عالیشان ترا در می باقیم پس مرغ
روح مقدسش بسوی خطا بر قدس پرواز نمود و در انوقت هشت سال از عمرش میگذشت حضرت رسول
ص گذشته بود پس ابوطالب انحضرت را بجان خود چسباند و یکساعت در شب و روز از او مفارقت
نم نمود و او را در بهلوی خود می خواند و هیچ کس را بر او امین نمی گردانید و بسند صحیح از حضرت
صادق ع منقولست که از برای عبدالمطلب عم مسندی نزدیک کعبه می انداختند و برای احدی غیر
او در آنجا مسند نمی انداختند و فرزندان او نزدیک سر او می ایستادند و نمی گذاشتند کسی را که نزدیک
او بیاید و حضرت رسول ص چون تازه بر قنار آمد روزی آمد و در دامان عبدالمطلب نشست پس بعضی
از فرزندان او خواستند که انحضرت را دور کنند عبدالمطلب گفت بگذارید فرزند مرا که عقیب
پادشاهی باو میسرسد با ملک بر او نازل می گردد و در حدیث معتبر منقولست که داود در قی بخدمت حضرت
صادق ع آمد و گفت بر مردی مال دارم و میترسم بدست من نیاید فرمود که چون بگه روی بکطواف و
دور رکعت نماز بنیابت عبدالمطلب بکن و بکطواف دیگر با دو رکعت نماز به نیابت ابوطالب بکن و هم چنین
برای آمنه و فاطمه مادر امیرالمؤمنین ع بخاور چون چنین کردم در همان روز مال بدست من آمد
فصل چهارم در بیان قصه اصحاب قبل است بدانکه از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسالت پناه ص
که در زمان حضرت عبدالمطلب ع ظاهر شد قصه اصحاب قبل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام

جعفر صادق عم مفولست که چون ابرهه بن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند
و بحوالی مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت آوردند و از آن جمله شتران عبد المطلب را بغارت
بردند پس عبد المطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بر تختی نشسته بود در
قبه دیبانی که برای او نصب کرده بودند و سلام کرد بر او پس ابرهه رد سلام کرد و چون نظرش بر عبد
المطلب افتاد از حسن و بهاء و نور و ضیا و مهابت و وقار او حیران ماند و پرسید که ابا در بدران تو نیز این
نور و جمال که در تو مشاهده مینمایم بوده است عبد المطلب عم گفت بلی ای پادشاه همه بدران من صاحب
نور و حسن و ضیا و هفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که شما قایق گردیده اید بر همه خالق بسبب فخر و
شرف و سزاوار است ترا که سید و بزرگ قوم خود باشی پس آنحضرت را بر روی تخت خود جاداد و
اوراقیل سفیدی بود بسیار بزرگ که دو نیش او را بانواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه بان قبل
بیا پادشاهان دیگر مباحث میکرد امر کرد سانس ان قبل را که آنرا حاضر گردانند پس ان قبل را بانواع زینتها
و الوان لباس و حلی از آسته حاضر کردند چون بر ابر عبد المطلب رسید آنحضرت را سجده کرد و هرگز
پادشاه خود را سجده نکرده بود و بقدرت الهی و باعجاز نور حضرت رسالت بناهی بزبان عربی فصیح
بر عبد المطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو باد ای نور بهتر بن خلائق و ای صاحب خانه کعبه و زمزم و
ای جد بهتر بن پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست ای عبد المطلب با تست عزت و شرف
هرگز ذلیل و مغلوب نمیکردی چون ابرهه این غراب احوال مشاهده نمود بترسید و گمان کرد که اینها
جاد و است و امر کرد قبل را بر گردانند و با عبد المطلب گفت که بچکار آمده بدوستی من شنیده ام
اوازه سخاوت و شرف و فضل ترا دیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر
حاجت که از من طلب نمایی روا کنم پس آنچه خواهی بطلب و او را گمان آن بود که سوال خواهد کرد که
از قصد خراب کردن کعبه برگردد پس عبد المطلب گفت که اصحاب تو بر شتران من غارت آورده اند امر
کن که آنها را بمن پس دهند پس ابرهه نمخشم آمد و گفت از دیده من اقتصادی من آمده ام که خراب کنم
خانه شرف و مکرمت تو و قوم ترا که بان خانه بر عالم فخر میکند و از همه ممتاز گردیده اید و ان خانه است
که مردم از اطراف عالم بحج اومی آیند در ان باب سخن نمکوبی و شتران خود را از من طلب میکنی عبد
المطلب فرمود که من نیستم صاحب انخانه که تو قصد خراب کردن او کرده و من صاحب ان شترانم که اصحاب
تو گرفته اند من در مال خود با تو سخن گفتم و ان خانه صاحبی دارد که از همه کس قادر تر و منبع تراست
و او اولی است بحمايت و حراست خانه خود از دیگران پس ابرهه حکم کرد که شتران عبد المطلب رد
کردند و بیکه مراجعت نمود و ابرهه با قبل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون بنزد حرم
رسید قبل داخل نشد و خوابید و هر وقت که قبل را میکشید بر میکشید و چون او را جبر میکردند
بر دخول حرم مینخواستند پس عبد المطلب امر کرد غلامان خود را که پسر مبراطلید چون عباس را آوردند

صکت این را مینخواستند پسر مبراطلید و هر يك را که می آوردند میگفت این را مینخواستیم پسر مبراطلید
تا آنکه عبد الله والد حضرت رسول ص حاضر شد گفت ای فرزند برو بر بالای ابوقیس و نظر کن بناحیه
در باو هر چه بینی که از بجانب می آید بمن خبر ده چون عبد الله بر کوه ابوقیس بالا رفت دید که مرغان
از ابابیل مانند سیل و شب تار و بان طرف آورده بر ابوقیس نشستند و از انجا پرواز کرده هفت شوط
بر گرد خانه کعبه طواف کردند و هفت مرتبه میان صفا و مروه سعی کردند پس عبد الله بسوی عبد المطلب
شتافت و آنچه دیده بود معروض داشت عبد المطلب فرمود که ای فرزند من که بعد از این چه میکنند و
مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که ان مرغان بجانب لشکر حبشه روان شدند پس عبد المطلب اهل مکه
را فرمود که بروید بسوی لشکر گاه ایشان و غنیمتهای خود را بردارید چون اهل مکه بلشکر گاه ایشان
رسیدند دیدند که مانند جویهای پوسیده افتاده اند و هر يك از ان مرغان سه سنک در منقار و
چنگالهای خود دارند و هر سنگی یکی از ان گروه را میکشند و چون همه را هلاک کردند برگشتند و پیش
از ان کسی مانند ان مرغان ندیده بود و بعد از ان نیز ندیدند و چون آنها همه هلاک شدند عبد المطلب
بنزد خانه کعبه آمد و چنگ زد در پرده های کعبه و شعری چند آید که مضمون آنها حمد خدا بود بر ان
نعمت عظمی و بر کشت و شعری چند خواند مشتمل بر ملامت قریش بر تریک خانه کعبه و اظهار تهنایی
خود در صبر بر ان داهیه و نکر محنت از ان و توکل نمودن بر جناب مقدس الهی و پسند صحیح از آنحضرت
مفولست که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه آمده بودند شتران عبد المطلب را
بغارت بردند عبد المطلب بنزد او آمد و رخصت طلبید پادشاه پرسید که برای چه کار آمده است گفتند
برای شتران او که برده اند آمده است که رد نمایند باو پادشاه گفت که این مرد بزرگ جماعتست و من
آمده ام که محل عبادت ایشان را خراب کنم او در ان باب شفاعت نمیکند و در باب شتران خود شفاعت میکند
اگر سوال میکرد که دست از خراب کردن خانه بردارم بر میداشتم پس امر کرد شتران را رد کردند و عبد المطلب
همان جواب گفت که گذشت پس عبد المطلب در هتکام مراجعت بقبل بزرگ ایشان گذشت که او را
محمودی گفتند و گفت ای محمود قبل سر خود را حرکت داد بجواب پس گفت مدانی که چرا ترا آورده اند
پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبد المطلب گفت که ترا آورده اند که خانه پروردگار خود را
خراب کنی ابا خواهی کرد قبل اشاره کرد پسر خود که نه پس عبد المطلب بخانه برگشت و چون روز دیگر
صبح شد روانه شدند که داخل حرم شوند و قبل امتناع نمود از دخول حرم پس عبد المطلب بعضی از
موالی خود را گفت بر کوه بالا رو و نظر کن و آنچه بینی مرا خبر ده چون بالا رفت گفت سپاهی از طرف در با
می بینم و نزدیک است که برسند چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند و هر يك در منقار خود سنک
ر بزه دارند بقدر سنک ر بزه ها که بانگشان بیکدیگر می آید از ند بالو چکتر پس عبد المطلب گفت بحق
پروردگار عبد المطلب که اراده این جماعت دارند پس چون بر بالای سر انجماعت رسیدند سنک هارا

انداختند و هر سنگی بر سر یکی از آن کرده آمد و از در بر او بیرون رفت و او را گشت و هیچ يك از ایشان بیرون نرفت مگر يك كس که برای قوم خود خبر برد و چون ایشان را خبر میداد دید که یکی از آن مرغان بر بالای سر اوست گفت چنین بودند مرغان پس سنگی بر سر او انداخت و او را نیز هلاک کرد و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که چون حضرت عبدالمطلب بمجلس ابرهه داخل شد تحت ابرهه برای تعظیم او منحنی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان مانند پرستک بودند و پروازت دیگر سرشان مثل سرهای درندگان بود و منقارشان مانند منقار مرغان و در عدد قبایلها خلاف است بعضی گفته اند يك قبل بزرگ بود که آنرا محمودی گفتند و بعضی گفته اند هشت قبل بودند و بعضی گفته اند دو از ده قبل بودند و در سبب این اراده خلافت بعضی گفته اند که در برابر کعبه معظنه در بن معدی ساخته بود و مردم را تکلیف میکرد که بسوی آن خانه حج کنند و بزوران طواف نمایند پس شخصی از قریش شد در آنخانه ماند و در دیوار آنرا فضله خود ملوث کرد و گریخت و باین سبب آن ملعون در خشم شد و سوگند یاد کرد که کعبه را خراب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که جمعی از اهل مکه برای تجارت بمشهر رفتند و داخل کنسسه از کنایس نصاری شدند و آتشی افروختند برای طعام خود و خاموش نگردیدند پس بادی وزید و آنچه در معدی ایشان بود سوخت چون داخل کنسسه خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است گفتند جمعی از نجار مکه در آنجا فرود آمده بودند و بسبب ایشان این کنسسه سوخته است چون این خبر را پادشاه حبشه رسانیدند او در غضب شد و وزیر خود ابرهه بن الصباح را فرستاد با چهار صد قبل و صد هزار مرد جنگی و گفت برو و کعبه ایشان را خراب کن و سنگهای او را در در نای جده بینداز و مردان ایشان را بکش و اموال و فرزندان ایشان را غارت کن و احدی از ایشان را نکند از پس ابرهه باقیه تمام بجانب مکه روان شد و اسود بن مقصور را بخری لشکر خود کرد و باینست هزار کس پیش فرستاد و گفت برو و مردان و زنان ایشان را بکبر و احدی از ایشان را مکش تا من بیایم که می خواهم ایشان را عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشند و چون مکه رسید و اهل مکه آن خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع نموده عزم کردند بر مکه تا آنکه حضرت عبدالمطلب را نصیحت کرد که این تنگست بر شما که از کعبه دور شوید گفتند ما را اتاب و مقاومت ایشان نیست و اگر بر ما دست بآیند همه را می کشند عبدالمطلب گفت پروردگار خانه نمیکند ارد که ایشان بر خانه ظفر بیاوند و اگر شما نیز پناه بخانه برید بر شما نیز دست نخواهند یافت ایشان نصیحت عبدالمطلب را قبول نکرده بر آیدند بعضی بگوها و درها که میخواستند و بعضی بدر با نشاندند عبدالمطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بگریزم من از جای خود حرکت نمیکم با حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود ماند تا ابرهه با آن قبل های عظیم و لشکر کران باو ملحق شدند و در مکه او را دیدند و جمیع چهار پایان اهل مکه را غارت بردند و از عبدالمطلب هشتاد

ناقه سرخ مو بردند و چون خبر بعد المطلب رسید گفت الحمد لله مال خدا بود و برای ضیافت اهل خانه او و حاجیان خانه او نگاه داشته بودم اگر بمن برگرداند او را شکر خواهم کرد و اگر برنگرداند باز شکر خواهم کرد پس عبدالمطلب جامهای خود را پوشید و ردای لوی بن غالب را بردوش افکند و کمربند ابراهیم خلیل عم را بر کمربست و کمان اسمعیل ذبیح عم را بردوش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی ابرهه روان شد پس خویشان او سر راه بر او گریختند و گفتند نمیکند از یم ترا که بروی بنزد ظالمی که حرمت خانه خدا و حرم خدا را نمیداند عبدالمطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و لطف خدای دانم آنچه شما نمیدانید دست از من بردارید که انشاء الله بروی بسوی شما برمی گردم پس روانه شد و چون نظر آن قوم بر او افتاد از حسن و ضیای او معجب گردیدند و از مهابت او بر خود بلرزیدند و بنزد او آمدند و القاس کردند که برگرد و نزد این جبار مرو که او سوگند یاد کرده است که احدی از شما را زنده نکند از دو مار از حمی اید بر تو که با این حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته شوی عبدالمطلب گفت شما مرا بمجلس او برید و نصیحت را ترک کنید چون خبر عبدالمطلب را با ابرهه رسانیدند و شجاعت و جرات او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و قبل بزرگ را بمجلس طلبد و تاج خود را بر سر نهاد و امر با حضار عبدالمطلب نمود و آن قبل را مذموم می گفتند و بر سرش دو شاخ از آهن تعبیه کرده بودند که اگر بر کوهی میزد میگردانید و بر خرطومش دو شمشیر بسته بودند و جنگ تعلم او کرده بودند و امر کرد که چون عبدالمطلب مجلس اید آن قبل را بر او حمله دهند چون عبدالمطلب بمجلس داخل شد جمیع حضار را از او دهشتی عظیم بهم رسید و چون قبل را ر و باورها کردند بنزد او آمد و سر بر زمین گذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از مشاهده این احوال معجب ماند و از دهشت بر خود لرزید و بعبادت تعظیم و تکریم آن حضرت را در پهلوی خود نشاند و با او خطاب کرد که چه نام داری که از تو خوش رو تر و نیکو تر ندیده ام و هر حاجت که بطلبی روا کنم و اگر گویی که برگردم بر میگردد عبدالمطلب گفت مرا با آنها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده اند و آنها را از برای حاجان بیت الله مهیا کرده بودم بگو بمن پس دهند ابرهه حکم کرد که آنها را پس دادند و گفت دیگر حاجتی داری گفت نه ابرهه گفت که چرا در باب بلد خود سوال نمیکنی من سوگند یاد کرده ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان شما را بکشم ولیکن قدر تو بزرگ باقم و اگر در این باب شفاعت یا شفاعت تو را قبول میکنم عبدالمطلب فرمود که مرا با آنها کاری نیست زیرا که آن خانه پروردگاری دارد که محتاج شفاعت من نیست اگر خواهد دفع ضرر از خانه خود میتواند کرد ابرهه گفت اینک از عقب تو می ایستد و لشکر و کعبه و نواحی آن را خراب میکنم و ساکنان آن را بقتل میرسانم عبدالمطلب فرمود که اگر تو ای بکن و بسوی مکه برگشت و چون بر قبل بزرگ گذشت قبل او را سجده کرد پس وز را و مصاحبان ابرهه او را ملامت کردند که چرا عبدالمطلب را کذاستی که بروی دگفت مرا ملامت میکنی که چون او را دیدم هیتی عظیم از او در دل

من پیدا شد مگر ندیدند که قبل او را سجده کرد اکنون بگویند در این امر که اراده کرده ایم چه مصلحت
میدانند گفتند آنچه پادشاه فرموده البته باید بعمل آوریم پس لشکر قبه کرد و سوی مکه روانه شد و
چون عبدالمطلب بمکه برگشت قوم خود را گفت بر ابو قیس بالا رود و بد و خود بکعبه در او نیت و بنور
محمدی صم توسل جست و بدرگاه حقیق تصرع و زاری نمود که پروردگار! خانه خانه تست و ماهمه
عال توئیم و ساکنان حرم توئیم و هر کس حیات خانه و اهل خانه خود میماند و مانند این سخنان میگفت
و تصرع مینمود تا گاه صدای هائقی را شنید او را ندید که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود
رسیدی بپرکت نوری که در جبین تست پس رو بقوم خود آورد و گفت بشارت باد که نور جبین خود را
دیدم که بلند شد و از برکت آن شما نجات خواهید یافت و در این سخن بودند که دیدند که غبار لشکر
مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست فیلها دیدند که سر پایای انهار آهن پوشانیده بودند و مانند کوه
در پیش لشکر خود باز داشته بودند پس چون بحد حرم رسیدند فیلها ایستادند و چند آنکه قبل بانان
ایشان را از جرگر دند قدم در حرم نهادند و چون روی انهار از حرم بر میگرددند تند میدویدند
پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای شما را و خبر بسوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه رو داده است
ابرهه چون این خبر شنید خوف او زباده شد و بنزد اسود فرستاد که مگر در کار خود را تجربه کردیم و از
تجربه خود گذشتن طریق عقل نیست رسولی بسوی این قوم نفرست و از ایشان طلب صلح بکن و خبر
فیل را مخفی دار که باعث حرارت ایشان نشود و بگو بعد آنچه از مردان ما کشته شده است از قوم خود
بماند دهند و آنچه از کنسۀ ما فاسد کرده اند تا او ان بدهند تا ما برگردیم و چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد
و رسالت او را ذکر کرد و ان رسول مردی بود به شجاعت معروف و حناطه نام داشت و بسیار به سباحت
خود مغرور بود و بالشکرهای تنهایی مفاومت میکرد و خلفتی مهیب داشت اسود با او گفت که تو رسول من
باشی بسوی این گروه شاید بسبب تو میان ما و ایشان صلحی بدیدد حناطه گفت مبروم و اگر قبول صلح
نکنند سرهای ایشان را بنزد تو می آورم و چون حناطه بمکه آمد و نظرش بر عبدالمطلب افتاد دهشتی
عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند عبدالمطلب گفت بچکار آمده گفت ای مولای من
بر ابرهه فصل شما ظاهر گردید و حرم را شما بخشید و از شما طلب میماند که دبه انما که کشته شده اند
بدهند با مردانی چند بعد از ان قوم خود بدید و قیمت آنچه در کنسۀ تلف شده است تسلیم نماید
تاکثر ابرگرداند عبدالمطلب گفت که ما هرگز بی گناه را بعوض مجرم مواخذه نمیکیم عادت ما امانت و
عدالت است و دست خود را پیوسته از ستم باز داشته ایم و خلاف فرموده خدا نمیکیم و اما آنچه در باب
کعبه گفتی من با او کفتم که ان پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از ان بکند و الله که هیچ
پروا نمیکیم از او و از خیل و حشم او حناطه چون این سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک عبدالمطلب
نمود عبدالمطلب مبادرت نموده که بیان او را گرفته بلند کرد و بر زمین زد و گفت اگر نه تو ایلیجی بودی

الحال ترا هلاک میکردم پس حناطه بسوی اسود برگشت و گفت با این گروه سخن گفتن فایده ندارد و مکه
خالست می باید بر ایشان تاخت و چون بنزد بک حرم رسیدند گروهی چند از مرغان دیدند که مانند
ایر بر بالای سر ایشان صف کشیدند و آنها شبیه بودند پیرستک و هر یک سه سنگ برداشته بودند یکی
در منقار و دو تادری باهاوان سنگها از عدس کوچک تر و از خود بزرگ تر نبود چون لشکر را نظر بر ان
مرغان افتاد بر سپیدند و گفتند چیست این مرغان که هرگز مانند آنها ندیده ایم اسود گفت بر شما باکی نیست
مرغی چندند که روزی برای جو جهای خود میبرند پس گمان خود را اطلید و تبری در هوا بجانب
ایشان افکند پس ان مرغان بفریاد آمدند و منادی اند اگر داز اسمان که ای مرغان اطاعت کننده اطاعت
پروردگار خود بکنید آنچه بان ما مورد شده اند بدستی که غضب خداوند جبار بر این گرفتار شده
است پس مرغان سنگها را انداختند و سنگ اول بر سر حناطه آمد و خود او را شکافت و در مغز سرش
پنهان شد و از درش بیرون رفت و بر زمین فرورفت و او برخاک افتاد پس ان لشکر از جانب راست و
چپ برانگنده شدند و مرغان از پی ایشان میپرشتند و سنگ بر سر ایشان می افکندند تا آنکه همه هلاک
شدند و اسود بنزد هلاک شد و ابرهه که نخت ناگاه در اثنای راه دست راستش افتاد پس دست چپش
افتاد پس باهاوش افتاد و چون بمنزل خود رسید و قصه را نقل کرد سرش افتاد و شخصی از حضر موت
برادر خود را تکلیف حضور ان عسکر نمود و ان برادر با نامود و گفت من هرگز بجنک خانه خدا نیام و ان
برادر که رفت چون ان واقعه را دید که نخت و برادر خود ملحق شد و قصه را با او نقل کرد و چون سر
بجانب بالا بلند کرد یکی از ان مرغان را بر بالای سر خود دید پس مرغ سنگی انداخت و او را هلاک کرد
و عبدالمطلب در عرض این احوال مشغول تصرع و ابتهال بود و بنور مقدس محمدی توسل و استشفاع
مینمود و میگفت پروردگار! بپرکت نوری که بمانبخشید ما را از این اندوه و شدت فراقی کرامت فرما و
بر دشمنان خود نصرت نما و چون فیلها را اگر نخته و دشمنان را مرده دیدند بشکر الهی قیام نمودند و غنایم
عسکر ایشان را متصرف شدند فصل پنجم در بیان حفر زمزم و قربانی کردن عبد الله و سایر احوال
عبدالمطلب و اولاد انحضرت شیخ کلینی و غیر او روایت کرده اند که در کعبه دو غزال از طلا بود و
پنج شمشیر چون قبیله خزاعه غالب شدند بر قبیله جرهم و خواستند که حرم را از ایشان بگیرند جرهم ان
شمشیرها و دو اهووی طلا را در چاه زمزم افکندند و ان چاه را اسنک و خاک انباشته کردند بحوی که
اثرش ظاهر نبود که ایشان انهار را بیرون نیاوردند و چون فسی جد عبدالمطلب بر خزاعه غالب شد و
مکه را از ایشان گرفت موضع زمزم بر ایشان مشتبه ماند و ندانستند تا زمان حضرت عبدالمطلب عم که
رباست مکه معظمه با و منتهی شد و در پیش کعبه فرشی از برای او میکشیدند و از برای دیگری در
انجا فرشی نمیکشیدند پس شبی نزد کعبه خوابیده بود در خواب دید که شخصی با او گفت که حفر نهاره را
چون پیدا شدند انست که بره چیست شب دیگر در همان موضع بخواب رفت و همان شخص را در

خواب دید که گفت حفر مطیبه را پس شب سیم بخواب او آمد و گفت حفر تمام صنونه را پس شب چهارم
بجواب او آمد و گفت حفر نماز مزم را که هرگز ایش تمام نشود و بیاشامند از آن حاجان و بکن آن را در
جایی که کلاغ بال سفیدی نشیند نزد سوراخ موران و در برابر چاه مزم سوراخی بود که موران از آن
بیرون می آمدند و هر روز کلاغ بال سفیدی می آمد و آن موران را بر می چید چون عبدالمطلب این
خواب را دید تعبیر خوابهای خود را فهمید و موضع مزم را دانست پس بنزد قریش آمد و گفت من
چهار شب خواب دیدم در باب کندن مزم و آن مابۀ فخر و عزت ماست بیاید تا آن را حفر نماید ایشان
قبول نکردند پس خود متوجه کندن مزم شد و یک پسر داشت در آن وقت که او را حارث می گفتند و
او را باری می کرد بر کندن مزم و چون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه آمد و دستها بسوی آسمان
بلند کرد و بدرگاه حقیق تصریح نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او را روزی کند یکی از آنها را که دوست
تر دارم قریشی کند پس چون بسیار کند و رسید بجایی که عمارت حضرت اسمعیل در چاه نمایان شد و
دانست که باب رسیده است الله اکبر گفت پس قریش گفتند الله اکبر و گفتند ای پسر حارث این مغزو
و کرمت ماست و ما را در آن بهره هست و بر توان را مسلم نخواهیم گذاشت عبدالمطلب گفت شما مرا در
کندن آن باری نکردید این مخصوص من و فرزندان منست تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر منقولست که چون عبدالمطلب مزم را حفر نمود و بفرجه چاه رسید از یک جانب چاه بوی
بدی و زید که او را ترسانند و فرزندان حارث بان سبب از چاه بیرون آمد و او تنها ماند و ثبات قدم
نمود و دیگر کند تا آنکه بمشمه رسید که از آن بوی مشک ساطع کرد بد چون بگذرید چاه دیگر کند خواب
او را بود در خواب دید که مرد بلند دست خوش روی خوش موی بنکو جامۀ خوشبویی با او گفت
که بکن تا غنیمت بانی و اهتمام ما تا سالم بمانی و آنچه بیایی ذخیره ممانا و از آن توقسمت کنند بلکه خود
صرف کن شمشیرها از غیر تو است و طلا از دست قدر تو از همه عرب بزرگ تراست و پیغمبر عرب از تو
بیرون خواهد آمد و ولی این امت و وصی این پیغمبر از تو هم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود
اسباط و مجیان و حکما و دانایان و بینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود و پیغمبری آن پیغمبر در
قرن بعد از تو خواهد بود و باو خدا از من را بنور هدایت روشن گرداند و شیاطین را از اقطار زمین
بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان را بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان را بعد از قوت و تها و اذلیل
گرداند و عابدان آنها را بقتل رساند هر جا که باشند و بعد از او باقی ماند دیگری از نسل تو که برادر
و وزیر او باشد و سنش از او کمتر باشد و او تها را در هم شکنند و در همه امور مطیع آن پیغمبر باشد
و آن پیغمبر هیچ امری را از او مخفی ندارد و هر داهیه که بر او واقع شود باو مشورت نماید پس چون
عبدالمطلب از خواب بیدار شد در امر خواب خود میخبر ماند ناگاه در پهلوی خود سبزه شمشیر دید
چون آنها را گرفت و خواست بیرون آید با خود اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام

نکرده ام چون بکشید دیگر کند شاخها و سراهوی لایقید آمد و چون بیرون او رد دید که بر آن نقش
کرده اند لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله فلان خلیفه الله و معنی فخره آخر اینست که حضرت
صاحب الامر خلیفه خداست پس چون عبدالمطلب اب را بیرون آورد و آنها را برداشت و خواست از
چاه بالا رود شیطان را بصورت مار سپاهی دید که پیش از او از چاه بالا می رود پس شمشیر زد و اکثر
دشمن را انداخت و او ناپید شد و حضرت قائم عم او را تمام کس خواهد کرد پس عبدالمطلب خواست که
مخالفت از خواب نماید و شمشیرها را بر در خانه کعبه نصب نماید پس چون بخواب رفت همان سینه را
در خواب دید که با او خطاب نمود که ای شیهة محمد شکر کن پروردگار خود را زیرا که بزودی ترا زبان
زمین خواهد کرد و نام نیک تر از در عالم منتشر خواهد گردانید و جمع قریش بعضی بخوف و بعضی بطمع
بیروی تو خواهند کرد شمشیرها را در جاهای خود قرار ده چون از خواب بیدار شد با خود گفت اگر آنکه
در خواب می بینم از جانب پروردگار منست امر او است و اگر شیطان است همان خواهد بود که دم
او را قطع کردم چون شب شد و باز بخواب رفت گروهی بسیار از مردان و اطفال دید که بنزد او آمدند
و گفتند ما اتباع فرزندان تویم و مادر آسمان ششم ساکنیم شمشیرها از تو نیست دختری از قبیله بنی
مخزوم خواستگاری تمام بعد از او از سایر قبایل عرب دختران بخواد اگر مال نداری حسب بزرگ داری
و مردم دختر تو خواهند داد و این سبزه شمشیر را بنزد فرزندان آن دختر که از بنی مخزوم خواهی خواست
بده و زیاده از این از برای تو بیسان نمکنیم و یکی از آن شمشیرها از دست تو ناپید خواهد شد و در
فلان کوه پنهان خواهد کردید و ظاهر شدن آن علامت ظهور قائم آل محمد خواهد بود پس عبدالمطلب
بیدار شد و شمشیرها را در گردن خود انداخت و بسوی ناحیه از نواحی مکه روان شد پس یک شمشیر که
از همه بزرگ تر و لطیف تر بود ناپید شد و از همان موضع ظاهر خواهد شد برای حضرت صاحب الامر
پس احرام بست بعمره و داخل مکه شد و بان شمشیرها و اهوهای دست و پا طواف کرد و در اثنا
طواف میگفت خداوند او عده خود را راست گردان و گفتار مرا ثابت گردان و با مرا منتشر گردان و
بازوی مرا محکم گردان پس شمشیرها را همه بنزدان مخزوم داد و آن دو از ده شمشیر حضرت
رسول ص و بازده امام تا امام حسن عسکری عم رسید برای هر یک از ایشان یک شمشیر بود و شمشیر
امام دوازدهم در زمین پنهان شد و زمین با حضرت تسلیم خواهد نمود و در حدیث موثق منقولست که
ابن فضال از حضرت امام رضا ع سوال نمود از معنی قول حضرت رسول ص که منم برزید و ذبیح یعنی
دو کس که هر یک را برای خدا خواستند که قربان کنند فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم و عبد الله
پسر عبدالمطلب ع اما اسمعیل پس آن فرزند حلیم است که حقیق بشارت داد با ابراهیم ع را و چون باو
مشغول اعمال حج شد ابراهیم با او گفت که من در خواب دیدم که ترا ذبیح میگردم پس نظر و فکر کن چه
می بینی و چه مسیحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه ما مورد خواهی گردید و نکفت بکن ای پدر آنچه

دیدنی بزودی خواهی یافت مرا اگر خدا خواهد از صبر کنندگان پس چون ابراهیم عم عازم گردید بدین
او حقیق فدا کرد او را بکوسند سیاه و سفید که در سباهی مخور و در سباهی می اشامد و در
سباهی نظر میکرد و در سباهی راه میرفت و در سباهی بول و بشکل می افکند و پیش از آن چهل سال
در باغهای بهشت چریده بود و از رحم ماده بیرون نیامده بود بلکه حقیق فرموده بود که باش پس بهم
رسیده بود برای آنکه فدای اسمعیل عم باشد پس هر کوسند که در منی کشته میشود فدای آنحضرت است
تا روز قیامت و ذبیح دیگر قصه اش آنست که حضرت عبدالمطلب عم محلقه در کعبه چسبید و دعا کرد که
حقیق ده پسر او را کرامت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل گردد یکی از ایشان را
قربانی کند پس چون حقیق ده پسر او را وزی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بند خود
و فاکم پس فرزندان خود را داخل کعبه معظمه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله
پدر حضرت رسول ص که گرامی ترین او لاد او بود نزد او بیرون آمد پس او را گرفت و خواند و بدین
او عازم گردید و چون این خبر با کاتب قریش رسید جمع شدند و عبدالمطلب را از آن اراده ممانعت
کردند و زنان عبدالمطلب حاضر گردیدند و بشیون بلند کردند پس عاتکه دختر عبدالمطلب گفت
ای پدر عذر میان خود و خدا تمام کن در کشتن فرزندان خود عبدالمطلب گفت ای فرزندان چگونه عذر
تمام کنم که تویی صاحب برکت عاتکه گفت ای پدر این شتران که داری که در حرم میگردند میان آنها فرزندان
خود قرعه بینداز و زیاده کن انقدر که حقیق راضی گردد پس عبدالمطلب شتران خود را حاضر گردانید
و ده شتر را جدا کرد و میان آنها و عبد الله قرعه افکند و بنام عبد الله بیرون آمد پس ده زیاده می کرد
و بنام عبد الله بیرون می آمد تا آنکه چون صد شتر رسید قرعه بنام شتر بیرون آمد پس همه قریش
صد ابتکیور بلند کردند بجدی که کوههای مکه از صدای ایشان بلرزید پس عبدالمطلب فرمود که تا
سه نوبت قرعه بنام شتر بیرون نیاید دست از عبد الله بر نمی دارم پس دو مرتبه دیگر میان عبد الله و صد
شتر قرعه انداختند باز قرعه برای شتر بیرون آمد پس زیور و ابوطالب و خواهران ایشان عبد الله را
از زبردست عبدالمطلب کشیدند و پوست روی تازک نورانش کنده شده بود از ساییدن بز زمین
پس آن بکانه کوه را دست بدست میکردند و می بوسیدند و سجدهات شکر الهی بر سلامتی او
بتقدیم می رسانیدند و خالک از روی مبارکش پالک می کردند و امر نمود عبدالمطلب که شتران را در
خرور که در میان صفا و مروه واقع است بحر کردند و احدی را از گوشت آنها منع نکردند و این از
جمله ستهای عبدالمطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید که در هر مرد مسلمان صد شتر بوده
باشد و در حدث موثق دیگر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود که فرزندان عبد
المطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و ابن بابویه علیه السلام گفته است که نامهای ایشان عبد الله و
ابوطالب و زیور و حارث و غداق و مفوم و حجل و عبد العزی که او ابولهب است و ضرار و عباس

بود و حارث از همه بزرگتر بود و بعضی گفته اند که مفوم و حجل یکی بودند و عبدالمطلب ده نام داشت
که پادشاهان او را بان نامها میشناختند عامر و شبیه الحمد و سید الطحا و ساقی الحجج و ساقی الغث و
غث الوری فی العام الحذب و ابوالسادة العشرة و عبدالمطلب و حافر و زمزم و در حدیث دیگر از آنحضرت
منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس قرعه زدند برای حضرت
نولس عم پس عبدالمطلب نه پسر برای او بهم رساند نذر کرد که اگر پسر دهم از برای او بهم رسد قربانی
کند او را برای خدا و چون حضرت عبد الله متولد شد و توانست که او را ذبیح کند برای آنکه حضرت
رسول ص در پشت او بود پس ده شتر آورد و قرعه زد و بنام عبد الله بیرون آمد و ده زیاده کرد تا آنکه
صد شتر رسید پس بنام شتر درآمد عبدالمطلب گفت انصاف نیست که چندین مرتبه بنام عبد الله بیرون
آمد و یک مرتبه بنام شتر بیرون آمد من با خر عمل کنم و چون سه نوبه بنام شتر بیرون آمد گفت الحال
دانستم که پروردگار من بقدا راضی شده است پس صد شتر را محر کرد موهلف گوید که از کردار
حضرت عبدالمطلب معلوم میشود که نذر قربانی کردن فرزندان در شریعت ابراهیم عم سنت بوده است
و محفل است که این مخصوص عبدالمطلب بوده باشد و بان ملهم شده باشد و این ابی الحدید و صاحب
کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که چون حضرت عبدالمطلب عم از زمزم را جاری ساخت
آنس حسد در سینه ساپر قریش مشتعل گردیدند و گفتند ای عبدالمطلب این چاه از جد ما اسمعیل است
و ما در آن حقی هست پس ما را اشربک گردان در آن عبدالمطلب گفت این کرامتست که حقیق مرابان
مخصوص گردانیده است و شمار در آن هجرت نیست و بعد از خاصه بسیار راضی شدند به محاکمه زن
کاهنه که در قبیله بنی سعد و در اطراف شام می بود پس عبدالمطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف
روانه شدند و از هر قبیله از قبایل قریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در اثنای راه
در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای فرزندان عبد مناف تمام شد و ساپر قریش این که
داشتند از ایشان مضایقه کردند و چون تشنگی بر ایشان غالب شد عبدالمطلب گفت بیاید هر یک از
برای خود قبری بکنیم که هر یک که هلاک شود هم دیگران او را دفن کنند که اگر یکی از ما دفن نشده در
این بیابان بماند بهتر است از آنکه همه چنین بمانیم و چون قبرها کردند و متظر مرگ نشستند عبدالمطلب
گفت چنین نشستن و سعی نکردن تا مردن و نا امید از رحمت الهی گردیدن از عجز یقین است بر خیزید
که طلب کنیم شاید خدا ابی کرامت فرماید پس ایشان بار کردند و ساپر قریش نیز بار کردند و چون
عبدالمطلب بر ناقه خود سوار شد از برای ناگاه اش چشمه از اب صافی شیرین جاری شد پس عبد
المطلب گفت الله اکبر و اصحابش همه تعجب کردند و آب خوردند و مشکهای خود را پر کردند و قبایل
قریش را طلبیدند که بیایند و مشاهده نمایند که خدا با ما داد و آنچه خواهد بخورد و بردارد چون
قریش آن کرامت عظمی را از عبدالمطلب مشاهده کردند گفتند خدا امبان او تو حکم کرد و ما را دیگر

استیاج محکم کاهنه نیست دیگر در زمزم با تو معروضه نمیکند ان خداوندی که در این بیابان بتو اب داد
او زمزم را بتو بخشیده است پس برگشتند و زمزم را بان حضرت مسلم داشتند و صاحب کتاب انوار ذکر
کرده است که چون عبدالمطلب بسیار بته برد چاه زمزم را دوا هووی طلا و نهمشیرهای بسیار و زهری چند
در چاه بافت پس باز قریش دعوائی نصیب خود از آنها کردند و عبدالمطلب بفرعه قرار داد پس دو تیر
زرد بنام کعبه معظمه و دو تیر سبزه با اسم خود و دو تیر سفید با اسم قریش و آن شش تیر را به شخصی داد
که داخل کعبه کرد پس دو تیر زرد که بنام کعبه بود برای اهوهای بیرون آمد و دو تیر سبزه برای شمشیرها
و زره های بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچ يك از آنها بیرون نامد پس عبدالمطلب شمشیرها و
زره ها را اخذ نمود و دوا هووی طلا را صرف زینت درهای کعبه کرد و ریاست مکه و سفایت
حاجیان برای عبدالمطلب مسلم بود و کسی با او منازعه ننمود مگر هدی بن نوفل که او پیش از عبد
المطلب در مکه مشارالیه بود و حسد بران حضرت میرد پس روزی با عبدالمطلب در مقام معارضه
گفت که تو طایلی از اطفال قوم خود بودی و ترا فرزندی و باوری نیست و از مدینه تنها می که آمدی
بچه چهره متعرق بافتی پس عبدالمطلب در غضب شد و گفت وای بر تو مرا سر زان می کنی بکمی فرزند
باخت ای خود عهد کردم که اگر دره پس باز باده مرا عطا فرماید یکی از آنها را منخر نام برای اکرام و اجلال
حق الهی پروردگار پس عیال را بسیار کردان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدو سبکه تویی
خداوند بکانه صمد و بعد از آن شروع کرد بخواستن زنان و شش زن را بحاله خود در آورده پس
از ایشان بوجود آمد و هر يك از آن زنان بحسن و جمال آراسته بودند و در قوم خود عزیز و منع بودند
یکی از آنها منعه دختر حارث کلابیه بود و دیگری سمرای دختر غدق و طلبغه و سیم هاجره خزاعه
بود و چهارم سعدا دختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود و ششم فاطمه دختر عمر و مخزومه
بود و از فاطمه مخزومه ابوطالب و عبد الله پدر حضرت رسول صم بهم رسیدند و بعضی گفته اند که
زینت از فاطمه بود و سایر اولاد از سایر زنان بودند و عبدالمطلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه
معمود پس در بعضی از شبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هر اسنان پیدا شد و برخاست
و ردای خود را بر زمین میکشید و بر خود میله زید تا جمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ای
ابو الحارث چه میشود ترا گفت در خواب دیدم که ز میسر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که نزدیک
بود که نور آن ز میسر دیدها را برآید و آن ز میسر چهار طرف داشت یکطرف آن بمشرق و طرف دیگرش
بمغرب رسیده بود و یکطرفش باسمان و یکطرفش بز زمین رسیده ناگاه دو شخص عظیم خوش رو
دیدم که در ز بران ز میسر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم نوح پیغمبر
پروردگار عالمیان و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم خلیل الرحمن آمده ام که در سبزه
این سبزه طیبه باشم پس خوشحال کسی که در سبزه آن باشد و وای بر کسی که از آن دور باشد کاهنان

گفتند ای ابو الحارث این بشارت نیست ترا و خبر نیست که تو میرسی و دیگر برادران نصیبی نیست
و اگر خواب تو راست باشد از پشت تو کسی بیرون آید که اهل مشرق را و اهل مغرب را بدین خدا دعوت
نماید برای گروهی رحمت باشد و برای گروهی عذاب باشد پس عبدالمطلب شاد شد و گفت انا کی این
نور جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنها بشکار رفت و بسیار نشنه شد و در آن حال نظرش بر اب صافی
شیرینی افتاد که در میان سنگ پاکیزه ایستاده بود چون از آن تناول نمود از برف سرد تر و از غسل شیرین
تر بود و دانست که آن آب بهشت است که برای او فرود آمده است پس بر کت و با فاطمه مخزومه که محیب
تر و صالح تر و نیکوتر از همه زنان بود مفاربت کرد و نطفه عبد الله پدر حضرت رسول صم منعقد شد پس
آن نور که در جبین او بود بسوی زوجه او فاطمه منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد آن نور
از هر از جبین اطهر او ساطع گردید محدی که اطراف اسمان را روشن گردانید پس عبدالمطلب از انتقال
آن نور بسوی آن مایه شادی و سرور خوش حال شد و کاهنان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت
آمدند و محزون گردیدند و در میان علمای یهود جبهه سفیدی بود که میگفتند جبهه حضرت یحیی عم است
که در هنگام شهادت پوشیده بوده است و الوده بخون آنحضرت بود و ایشان در کتب خود خوانده
بودند که هر گاه از آن جبهه قطره از خون بچکد نزدیک خواهد بود بیرون آمدن آن پیغمبر که شمشیر خواهد
کشید و در راه خدا جهاد خواهد کرد چون رفتند و بسوی آن جبهه نظر کردند دیدند که خون از آن
مهر نرسد و انستند که ظهور پیغمبر آخر الزمان صم نزدیک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند
و گروهی را بیکه فرستادند که از ولادت آنحضرت خبر بکنند و عبد الله در روزی انقدر نومید
که اطفال دیگر در ماهی انقدر نموکند و افواج تماشایشان بدیدن او می آمدند و از حسن و جمال و
نور ساطع و جبین لامع او تعجب مینمودند و عبد الله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه بوسف
از برادران دید و چون بازده پس برای عبدالمطلب بهم رسیدند در خود را مخاطب آورد پس فرزندان
خود را نزد خود جمع کرد و طعامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت انفرزندان من میداند
که شما همه بر من گرامی بودید و بمثابة نور دیدم من بودید و خاری در بای هیچ يك از شما نخواستم
دید و لیکن حق خدا بر من واجب تراست از حق شما و باخت ای خود نذر کرده بودم که هر گاه ده فرزند
باز باده من عطا کند یکی را قربانی کنم و اکنون حقیقتم بمن عطا کرده است شما ها را چه میگویند شما در باب
نذر من پس همه ساکت شدند و بیکدیگر نظر میکردند تا آنکه عبد الله که از همه خورد سالتر بود گفت
ای پدر تویی حکم کننده بر ما و ما فرزندان تویم و هر چه فرمانی اطاعت میکنیم و حق خدا بر تو واجب
تراست از حق ما و امر او لازم تراست از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو و راضی شدیم
با مر خدا و امر تو و پناه مبریم بخدا از مخالفت تو و در آنوقت از سن شریف عبد الله بازده سال گذشته
بود پس عبدالمطلب چون سخنان شایسته آن فرزندان بر او را شنید بسیار گریست و او را شکر کرد

ور و گرداند بسوی سایر اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه میگوئید گفتند شنیدیم و اطاعت نمودیم و اگر همه را بکشی راضی هستیم پس ایشان را دعا کرد و گفت بروید نزد مادران خود و ایشان را خبر دهید از آنچه شما گفتید و بگوئید که شمار ایشان در دیده های شما بکشند و جامه های فاخر بر شما بپوشانند و وداع کند از مادران خود و دعای کسی که برنگردد پس چون ایشان این خبر و حشت نشان بر مادران خود رسانیدند شون از خانه های ایشان بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و کربه گذرانیدند و چون صبح طلوع کرد بد حضرت عبدالمطلب را دعای ادم عمر را بردوش افکند و نعلین شش عم را در پا کرد و آنکس تر نوح عمر را در انگشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای فدای فرزندان خود و يك يك فرزندان خود را از نزد مادران ندا کرد و طلبید و همه بانواع زینتها خود را راسته بسوی پدر شتافتند بغير از عبد الله که مادرش را دل گواهی میداد که آن گوهی بکتالاق در گاه حقیق است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد آمد و او را مانع میشد پس چون عبدالمطلب بخانه فاطمه آمد و دست عبد الله را گرفت که بیرون آورد مادرش فاطمه در او او نخت و عبد الله بدامن پدر چسبید و پدر او را میکشید و مادر ممانعت مینمود و تصرع و استغاثه میکرد و عبد الله میگفت ای مادر دست از من بردار و مرا بپدر خود بگذار که آنچه خواهد بامن بکشد پس فاطمه دست از جان خود برداشت و که بیان خود را شکافت و گفت ای ابوالحارث این کار تو کار بست که کسی بغير از تو نکرده است و چگونه راضی میشوی که فرزند خود را بدست خود بکشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از عبد الله بردار که او از همه خرد سالتر است و بر کودکی او رحمی بداد و حرمت آن نور که در جبین مکن او ست نگهدار و چون دید که عبدالمطلب باین سخنان دست از او برنمیدار فرزند دلیند خود را بر سینه نالان خود چسبانید و گفت خدا میخواهد کرد که این شعله نور جبین تو خاموش گردد چنانکه در کار تو چاره نمیدانم و در امر تو حيلة نمیبینم کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان کردی در خاک پنهان گردیده بودم بناچار از برم میروی و امید بر گشتنت ندارم و از استماع این خطاب عبدالمطلب بی تاب گردیده سیلاب سرشک از دیده ها برآورد و رنگش متغیر گردید و پایش از رفتار ماند پس آن بنده مهربان اله گفت ای مادر بگذار مرا تا بپدر خود بروم اگر خدا مرا اختیار نماید برای قربانی خود زهی سعادت و فیروزی و هزار جان فدای اختیار او باد و اگر دیگری را اختیار نماید با هزار حرمان بسوی تو برخواهم گردید پس بپدر روان شد بسوی کعبه و جمع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع شدند و صدای ناله و شون بسوی هفت روزن بلند گردید و هودان و گاهنان شاد گردیدند که شاید آن نور نبوت خاموش گردد و ندانستند که نور خدای را کسی خاموش نمیتواند کرد پس عبدالمطلب خنجر برهنه که مرگ از دمش مبر نخت در کف گرفت و قرعه بنام اولاد امجد خود افکند و گفت ای خداوند کعبه و حرم و حرم و پروردگار ما مشکه گرام و خالق جمله انام دور کن بنام خود از ما هر تیرگی و

ظلمت را بحق آنچه جاری گردیده است بران قلم تقدیر بر تو آنچه تو خواهی کسی مانع آن نمیتواند کرد بد و ضعفانرا ناهی نیست مگر بسوی تو چون صاحب قوتی و رفع احتیاج بغير آن نمیباید مگر چون تویی نزاری پروردگار آمدانی که با تو چه نذر و عهد کرده بودم و اینک فرزندان خود را همه بدر گاه تو آورده ام که هر يك را که خواهی اختیار نمایی پروردگار اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار ده که ایشان را صبر بر بلا بیشتر است و خردان بیشتر محل رحمتی خداوند پروردگار کعبه و پرده ها و رکن و سنگها و زمین پهناور و در باها و ای فرستنده ابرها و بارانها و در گردان بلارا از کودکان پس نام هر يك را بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه گرداند پس مادران صدایشون بلند کردند و از دیده های حاضران سیلاب اشک در بطای میگره روان گردید و عبدالمطلب از ضعف بشریت می افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین بر میخواست و میگفت پروردگار احکم خود را بزودی ظاهر گردان و مردم گردنها کشیده بودند و اب از دیده ها روان کرده متظر بودند که بنام کدام يك بیرون آید که ناگاه دیدند صاحب قرعه بیرون آمد و ردای عبد الله را در گردن آن رشک خورشید و ماه افکنده او را مانند خورشید از افق کعبه بیرون کشید و رنگ مبارکش مانند افتاب بزودی مابل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی در گاه مبلرز بد پس گفت ای عبدالمطلب قرعه بنام این فرزند را بچند بیرون آمد اگر خواهی بکش و اگر خواهی بخش پس عبدالمطلب از استماع این خبر مدهوش افتاد و برادران نوحه کنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر میگریست و موضع نور جبین برادر خود را میبوسید و میگفت کاش نمردم و فرزندان چند ترا که وارث این نور است و حقیق او را بر همه خلق زیادتی داده است و زمین را از کثافت کفروت پرستی پاک خواهد کرد و کفایت گاهنان را از ابل خواهد گرداند میدیدم و چون عبدالمطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و زنان از هر ناحیه بشع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خاک بر سر خود مبر نخت و سینه خود را می خراشید و از مشاهده این احوال و استماع این اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نرسید و باز وی عبد الله را گرفت که او را بخواباند و اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او او میخند پس بانگ زد بر ایشان که وای بر شما از من بفرزند خود مهر بان تر نیستید شما و تا حکم پروردگار خود را بر او جاری نکنم دست از او برنمیدارم و ابوطالب بدامن عبد الله چسبیده بود و میگفت ای پدر برادر مرا بگذار و مرا بجای او ذبح کن که من راضی که قربان پروردگار و فدای برادر خود باشم و عبدالمطلب میگفت که من مخالفت پروردگار خود نمیکم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی میکنم پس اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه بیند از شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسیار بگفته کردند راضی شد و بار دیگر قرعه انداخت و باز باسم عبد الله بیرون آمد پس عبدالمطلب گفت که الحال حکم

لازم گردید و راه شفاعت مسدود شد پس عبد الله را بفرمان گاه آورد و او را بر غرب در غفیش صف کشیدند و دست و پای عبد الله را بست و خوابانید چون مادر دید که کار با این جا رسد بابرهنه و شبون کنان بسوی خویشان خود دروید و ایشان را شفاعت طلبید و چون ایشان بسوی عبد المطلب شتافتند در وقتی رسیدند که عبد الله را خوابانیده بود و حجر را نزدیک کلموی لطف آن سرور گذاشته بود و در انوقت مثلثه آنها را خروش بر آوردند و بالها گسترده و جبرئیل و اسرافیل تصرع و استغانه در درگاه ملک جلیل نمودند پس حقیق و حی نمود که ای مثلثه من همه چیز عالم و داناتم و بنده خود را در معرض امتحان در آورده ام که صبر او را بر عالمیان ظاهر گردانم پس در این حال ده نفر از خویشان فاطمه عربان با سر و پای برهنه و شمشیرهای کنده رسیدند و بردست عبد المطلب چسبیدند و گفتند هرگز نیکداریم که فرزند خواهر ما را از می کنی مگر آنکه همه ما را بقتل رسانی پس عبد المطلب سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگار تو میدانی که ایشان نمیکند ازند که حکم ترا جاری کنم و بعهده تو وفا کنیم پس حکم کن میان من و ایشان بحق و تو بهترین حکم کنند گانی در این حال شخصی از اصحاب قوم او که او را عکرمه بن عامر میگفتند حاضر شد و تدبیر نمود که قرعه بیند از دبر شتران و عبد الله پس بر این امر قرار داده برگشتند و روز دیگر عبد المطلب فرمود که همه شتران او را حاضر کردند و عبد الله را حامیهای فاخر پوشانید و خوشبو کردانید و بانواع زینتها آراسته او را بنزد کعبه حاضر کردانید و کارد و ریشمان با خود آورده بود پس هفت شوط دور کعبه طواف کرد و ده شتر حاضر کرد و چنانکه در پردهای کعبه زد و گفت پروردگار امر تو نافذ است و حکم تو جاریست و قرعه افکند و قرعه با اسم عبد الله بیرون آمد پس ده شتر اضافه کرد و قرعه انداخت و گفت پروردگار اگر بسبب گناهان دعای من از درگاه تو محبوب گردیده است پس تویی غفار ذنوب و کاشف کروب گرم نابرمین بفضل و احسان خود و باز قرعه با اسم عبد الله بیرون آمد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و قرعه افکند و گفت تویی که در این جهان و مخفی ترا از امر میدانی و بر همه احوال اهل جهان مطلعی بگردان از ما بلار اچنانچه از ابراهیم گردانیدی و باز بنام عبد الله ظاهر شد پس ده شتر دیگر اضافه کرد و گفت ای پروردگار خانه کعبه و جمیع عباد این فرزند من محبوب تراست از سایر اولاد و مادرش توحه میکند از مفارقت آن سرور از ادباز قرعه بنام عبد الله بر آمد پس بار دیگر قرعه انداخت و گفت ای خداوندی که از تست بخشش و منع و حکم تو نافذ است در همه خلق در درگاه تو بنادانی خطا کرده ام و امیدوار رحمت تو ام پس مرا نا امید مگردان و باز بنام عبد الله بیرون آمد و چون بنود شتر رسید و نه مرتبه با اسم عبد الله بیرون آمد عبد المطلب آن معدن سعادت را برای شهادت بسوی خود کشید و صدای توحه و گریه مردان و زنان از هر طرف بلند شد پس عبد الله گفت ای پدر از خدا شرم کن و امر او را در مکن و دیگر در گشتن من توقف مکن و بزودی مرا قربانی کن که من صبر کننده ام بر قضای الهی ای پدر در دستها و پایهای مرا محکم بیند که

مبادا حرکت کنم و روی مرا بیوشان که مبادا رحم بر تو غالب آید و فرمان خدا را بعمل نیاوری و جامه های خود را گرد کن که مبادا بخون من الوده گردد و هر گاه که آن را بینی مصیبت تو تازه شود ای پدر بعد از من از حال مادرم غافل مشو و در دلنداری او کوتاهی مفرما که میدانم که او بعد از من چندان زندگانی نخواهد کرد و در باب خود ترا وصیت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسیار اندوه بخورد مرا مندی پس از این سخنان آتش از نهاد عبد المطلب شعله کشید و عبد الله را خوابانید و روی نورانش را بر زمین چسبانید و کارد را بنزدیک کلموی مبارک کشید رسانید بار دیگر اکابر قریش پایش را بوسیدند و التماس نمودند که بگنجد نوبت دیگر قرعه بیند از دو عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبد الله بیرون آید دیگر شفاعت نکنند پس بار دیگر قرعه افکند بنام عبد الله با صد شتر و در این مرتبه قرعه برای شتر بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد بر آوردند و بسوی عبد المطلب دویدند عبد الله را از بردست او کشیدند و عبد المطلب را تهنیت و مبارک باد گفتند و فاطمه دوید و عبد الله را در بر کشید و میگریست و شکر حقیق میفود پس عبد المطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه با اسم عبد الله بیرون آمده است یکمرتبه که با اسم شتر بر آید دست از او بردارم پس دو مرتبه دیگر قرعه افکند و هر مرتبه برای شتر بیرون آمد و هاتقی از میان کعبه صد از که حقیق فدای شمارا قبول نمود و بزودی از نسل آن بزرگوار رسید ابرار و نبی مختار بیرون خواهد آمد پس قریش گفتند که ای عبد المطلب کوار آباد ترا کرامت الهی که هاتقان غیبی برای تو و فرزند تو نهند اگر دند پس فاطمه فرزند خود را بخانه بر کردانید و قبایل عرب از اطراف جهان تهنیت آن سید او صبا میمانند و باین سبب سنت جاری شد که در به هر مرد صد شتر باشد پس چون یهود از آن گاهنان از این امر نا امید گردیدند و عبد الله را سلامت یافتند جلهاد را دفع آنحضرت بر آنکستند و از جمله آنها آن بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را ربیان میگفتند طعامی ساخت و زهری در آن داخل کرد و بجمعی زنان داد و بخانه عبد المطلب فرستاد و بنزد فاطمه مخزومه بردند بر سم هدیه فاطمه پرسید که شما کستید گفتند ما خویشان شمایم از فرزندان عبد مناف و شاد شدیم از خلاص شدن فرزند شما و این طعام را بجهت آن بخته ایم و برای شما حصه آورده ایم پس چون عبد المطلب بخانه آمد پرسید که این طعام از کجا آمده است فاطمه گفت که خویشان شما از برای تهنیت سلامتی فرزند ما بخته اند و حصه بر ما آورده اند و چون نزدیک او دند که تناول نمایند از اعجاز نور مقدس رسالت پناهی آن طعام به سخن آمد و باز بان فصیح گفت که بخورد بد از من که در من زهر داخل کرده اند پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام را در زمین دفن کردند و چون عبد الله عم بسن شباب رسید نور نبوت در جبین او ساطع بود جمیع اکابر و اشراف نواحی و اطراف از رو کردند که باو دختر بد دهند و نور او را بر باند و بکانه زمان بود در حسن و جمال و در روز بر هر که میکشدش بوی مشک و عنبر از وی استشمام میکرد و اگر در شب میکشدش جهان

از نور و روشن میگردید و اهل مکه او را مصباح حرم میگفتند تا آنکه بتقدیر الهی عبد الله
با صدق که هر رسالت پناه بستی امته دختر و هب جفت کردید و سبب آن مزاجت با برکت آن بود که
علمای اهل کتاب چون آثار ظهور آن معجز اولی الالباب را مشاهده کردند در شام بایکدی بگفتند
و در باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند نزد عالمی از ایشان که در اردن میبود و از همه
بعمرتر بود پس از ایشان پرسید که بجهت جمع کردیده اند وجه چیر سبب اضطراب شما شده است
گفتند مادر کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر سفاک را که ملائکه باری او خواهند کرد
و ما و دین ما بردست او هلاک خواهیم شد و آمده ایم که در آن باب با تو مشورت کنیم شاید ترا در دفع او
چاره بخاطر رسد آن عالم گفت هر که خواهد باطل گرداند امر بر آنکه حقیقت اراده کرده است او جاهل و مغرور
است و آنچه دیده اند و خوانده اند امر نیست شدنی و دفع آن ممکن نیست و او را از بری خواهد بود
از خویشان او که در همه امری معین و باور او خواهد بود چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و
حیران ماندند پس یکی از علمای ایشان که او را هجو میبگفتند و کافر متمد سبحانی بود برخواست و گفت
این مرد پیر شده است و بخرافت عقل او سبک گردیده است از او مشنوبید و از من بشنوبید درختی را
که از ریشه کندید دیگر سبزی شود باید که هلاک کنید این شخص را که آن پیغمبر از او هم خواهد رسید
و از بیم او راحت باید و چاره اش آنست که متاعی خریداری نمائید و بوسیله تجارت بروید بشهر مکه
که مقصود شما در آنجا حاصل خواهد شد و من نیز با شما رفیق میشوم باید که همه شمشیرهای خود را
بر هراب دهید و بزودی قبه سفر خود ساز کنید پس آن کافران سخنان آن بد بخت را بجان قبول کردند
و امتعه مناسب مکه معظمه خریداری نموده بان صوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند
صدای هاتقی شنیدند که ای بدترین مردمان از راه بهترین شهرها کرده اند برای قصد ضرر رسانیدن
بهترین خلق خدا و هر که خواهد که غالب گردد بر تقدیر خداوند جباری شک مصبر او بسوی نار است
و در دنیا و عفا خاب و زبان کار است از استماع این صدای موحش ترسیدند و خواستند برگردند
باز هجو با سوسوهای شیطانی و تسویل زخارف امانی ایشان را بر آن سفر عازم گردانید و در راه
بهر که میرسدند احوال عبد الله می پرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او میکرد و سبب زیادتی
حسد ایشان میکردید چون داخل مکه شدند متاع خود را بر مشربان عرض میکردند و قیمت های گران
میگفتند که مردم بخردند و عذری باشد برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی از شبها
عبد الله عم خوابی مهیب دید و باید در خود گفت که در خواب دیدم که میمونی چند شمشیرهای برهنه در
کف داشتند و شمشیرها را حرکت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و آشی
از آسمان فرود آمد و همه را سوخت عبد المطلب گفت ای فرزند خدا ترا از همه بلای بجات دهد تو
حاسدان بسیار داری برای این نوری که در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر ضرر

تو توانند زیرا که این نور و دیده خاتم پیغمبران است و حقیقت آن را حقیقی نماید و در اکثر ابام عبد المطلب
و عبد الله بشکار میرفتند و آن کافر آن از بیم عبد المطلب متعرض نتوانستند شد تا آنکه روزی
عبد الله تنها بشکار رفت هجو باینزد ایشان رفت و گفت چه انتظار میبرد که عبد الله تنها بشکار رفته
است و فرصت غنیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شمشیرهای برهنه در زیر
جامه پنهان کرده بقصد عبد الله متوجه شدند پس وقتی رسیدند عبد الله که در میان درها داخل شده
بود و شکاری بدست آورده او را ذبح نمود پس از همه طرف برآمده راههای آن دره را بر آن حضرت
بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب آسمان بلند کرد و بسوی عالم
اشکار و پنهان تصریح نمود پس رو بایشان آورد و گفت از من چه میخواهید و بجهت سبب قصد هلاک من
دارید و الله که هرگز ضرری با احدی از شما نرسانیده ام و مالی از شما نبرده ام و کسی از شما را نکشته ام
پس ایشان متعرض جواب او نشده بیک دفعه بر او حمله کردند و عبد الله نام حقیقت بر دو چهار تیر بسوی
ایشان افکند و هر تیر یکی از آن مدبران را بسوی بنس المصبر فرستاد پس آن کافران از راه حمله
شروع بعد از خواهی کردند و گفتند بجهت سبب ما را بکش و ما را با تو کاری نیست غلامی از ما که بخت
بود و از عقب او آمده ایم چون ترا زد و دیدیم کمان او کردیم عبد الله بر عذری اصل ایشان خندید
و بر اسب خود سوار شد و کمان را در دست گرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود بار
دیگر بر او حمله آوردند و بعضی بسنگ و بعضی بشمشیر متوجه آن بندر میگردیدند و او مانند شمشیر
بر ایشان حمله میکرد و بر جمله بعضی را بر خاک هلاک می افکند و چون کار بر آن حضرت تنگ شد از اسب
فرود آمد و پشت بر کوه داد و آن گروه او را بسنگ خسته میکردند و از بیم او نزدیک میرفتند و در اول
حال که آن کافران عبد الله را در میان گرفتند و هب بن عبد مناف بان دره رسید و آنحال را مشاهده
نمود از کثرت ایشان ترسید و بجانب حرم برگشت و در میان بنی هاشم ند اگر در که در باید عبد الله را که
دشمنان او را در فلان دره در میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم شمشیرها بکف گرفته بر آسمان برهنه
سوار شدند و بسوی آن دره بسرعت روان شدند و در اینوقت رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد
المطلب و ابوطالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن دره گردیدند پس عبد المطلب
گفت ای فرزندان این بود تا و بل و تغییر آن خواب که دیده بودی و چون یهودان بنی هاشم را دیدند
دست از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدره تنگی بردند و بقدرت حقیقت سنگی از کوه
گردید و ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند بکشند التماس کردند که انقدر ما را مهلت
دهید که محاسبات خود را با اهل مکه مفروغ کنیم و بعد از آن آنچه خواهد بکنید پس دستهای ایشانرا
بستند و بسوی مکه برگردانیدند و اهل مکه سنگ بر ایشان می زدند و لعنت میکردند پس عبد المطلب
ایشانرا بخانه هب فرستاد چون هب بسوی بره و وجه خود برگشت گفت ای بره امر و ز امری چند از

عبدالله پس عبدالمطلب مشاهده کردم که از هیچ يك از سنجاعان عرب ندیده بودم و خدا او را بحسن و
بها و نور و صبا بی مخصوص گردانیده است که کسی مانند آن ندیده و نشنیده است و چون یهود او را
در میان گرفتند دیدم که افواج ملکة از آسمان بسوی او فرود آمدند برای نصرت او و بنزد عبد
المطلب و استدعا کن شاید امنه دختر مار ابغد عبد الله در او در و ما را این شرف سرفراز گردانند بره
گفت ای و هب جمع رو و سالی مکه و یاد شاهان اطراف رغبت کردند که دختر باو بدهند و او قبول
نکرد کی بدختر مار رغبت خواهد نمود و هب گفت که من امروز بر ایشان حتی بزرگ ثابت گرداندم که
از قضیه عبد الله ایشانرا مطلع ساختم و ممکنست که باین سبب بدختر ماری شونند و چون بره بخانه عبد
المطلب آمد عبدالمطلب گفت خوش آمدی و امروز از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت
که از ما طلب نماید روا میکنم بره گفت که ای عبدالمطلب او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده
است و میخواست که شاید نور عبد الله بسوی دختر او امنه منتقل گردد و ما را از شما هیچ طمع نیست و
امنه هدیه است بسوی شما پس عبدالمطلب بسوی عبد الله نظر کرد و گفت ای فرزندان اگر چه دختر
پادشاهانرا قبول نکرده اما این دختر از خود ایشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و
طهارت و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبد الله ساکت شد و اظهار کراهت نمود
عبدالمطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب درآمد عبدالمطلب عبد الله را با خود بخانه و هب
برد و چون بایک دیگر نشستند و در باب مزاجت سخن آغاز کردند یهودان که در خانه و هب محبوس
بودند خلوت را غنیمت شمرده بندها را کشیدند و بسوی خانه که ایشان بودند دویدند و چون حربه
با خود داشتند بسنگ بر ایشان حمله کردند و با عجز نور حضرت رسالت پناه صم سنگ هر يك بر سر و
سینه اش برکشت و آن شیران بدنه سباعت شمشیرها از نیام کشیده و بنور سپید انام توسل نموده آن
کافر انرا بسوی حیم روانه کردند پس عبدالمطلب با و هب گفت فردا با ما ادما و شما قوم خود را حاضر
مکنیم و این نکاح مفرون بفلاح را منعقد میسازیم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد
المطلب او را داد اعمام کرام خود را حاضر گردانید و جامهای فاخر پوشانید و و هب نیز خود را
جمع کرد و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبدالمطلب برخاست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادانمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کنندگان حمدی که او مستوجبست بر آنچه انعام کرده است بر ما
و بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانه خود و ساکنان حرم خود و انداخته است محبت
ما را در دلهای بندگان خود و ما را اشراف داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع افتها و
بلاها و حمد میکنم خداوند را که نکاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده و بداند که
فرزند ما عبد الله دختر شما امنه را خواستگاری می نماید بفلان صدق ابا راضی شد بدین و هب گفت راضی
شدیم و قبول کردیم عبدالمطلب گفت ای قوم کواها باشید پس عبدالمطلب در مکه چهار روز و لپه کرد

و جمیع اهل مکه و نواحی را دعوت نمود و چون مدتی از مزاجت ایشان گذشت و نزدیک شد طلوع
خورشید نبوت حقیق امر نمود جبرئیل عم را که بخند کند در خانه الماوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور
پیغمبر بشیرند بر و سراج منبر که امر خواهد کرد ببنکها و فی خواهد کرد از بدیها و مردم را بر ابراه حق
خواهد خواند و او ست صاحب امانت و صیانت و رحمت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در
بلاد عالم هر که او را دوست دارد بشارت یافته است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای او ست
بدترین عذابها و او ست که پیش از خلق آدم طینت پاک بر او را بر شاعر عرض کردم و نام او در آسمان
احمد است و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم است پس ملائکه صد ابتسیح و قلیل و تقدیس
و تکبیر بلند کردند و در راهی بهشت را کشودند و در راهی جهنم را بستند و حور بان از غرفهای بهشت
مشرف شدند و مرغان بر درختان خنان بانواع نعمات صد ابتسیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و
چون جبرئیل از بشارت اهل سموات فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمد و با طراف جهان ندای
بشارت انعقاد نطفه بزرگ بده خداوند در همان در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع
مخلوقات زمین را از این مرده مسرور گردانید تا آنکه این مرده را با اهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت
او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او کرد بد از الطاف خدا محروم گردید و شیطا بن را
در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در اسماها منع نمودند و تیرهای شهاب ایشانرا از هر باب راندند
و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عبد الله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و در
انوقت در آن بیابان اب نبود ناگاه فیری از اب زلال صافی بنظر ایشان درآمد و ایشان بسیار مسح
کردند پس منادی ندا کرد که ای عبد الله از این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سرد تر و از
عسل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند پس عبد الله دانست
که آن نهر اسمانی برای انعقاد نطفه آن بزرگ بده جناب بزدانی بر زمین ظاهر گردیده است پس بزودی
بجمله مراجعت نمود و امنه را گفت که بر خیز و غسل کن و جامهای پاکیزه بپوش و خود را معطر کن که نزدیک
شده است که مخزن آن نور ربانی شوی پس در آن وقت بسدر سل صم حامله گردید و نور از صلب
عبد الله بر حم طاهره او منتقل شد و امنه گفت که چون عبد الله در آن هنگام با من مفارقت نمود نوری از
او ساطع گردید که اسماها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از چین امنه مانند عکس آفتاب در
اینه نمایان و لامع گردید و این شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود که او را فاطمه بنت مره می گفتند
و کتب انبیا و علمای گذشته را بسیار خوانده بود روزی حضرت عبد الله بر او گذشت آن زن پرسید
تویی که بدرت صد شترند ای تو کردی گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مرا عقد کنی و بگم تبه با من
نزدیکی کنی و من صد شتر بدهم عبد الله ملتفت نشد و رفت و بعد از آنکه نطفه طیبه حضرت رسالت
پناه صم در رحم امنه قرار گرفته بود باز روزی بر آن زن گذشت و از او ان خواهش سابق راندند

از سبب آن سوال نمود گفت برای امری ترا میخواستم که اکنون بتقدیرات ربانی نصیب دیگری شده است
و آن نور سخانی را دیگری متصرف گردیده است و روایت کرده است که چون ترویج امنه شد دولت
زن از حسرت عبد الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن نور از عبد الله مستقل کرد برحم امنه
بر تبه ساطع و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب آن نبود که در دست بروی آن خورشید انور نظر کند و
بهر سنگ و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون
عبد الله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول صم گذشته بود و بروایتی هفت
ماه و بروایتی هنوز آنحضرت متولد نشده بود و در مدینه وفات یافت و حضرت امنه چون بعالم قدس
رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال
و چهار ماه و وفات او در ابوا واقع شد که منزلت میان مکه و مدینه و چون حضرت عبد المطلب وفات
یافت عمر شریف آنحضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود و روایات خاصه و عامه وارد
شده است که شبی حضرت رسول صم بنزد قبر عبد الله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد
یا کاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله
آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی
تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که بر گرد بسوی باغستان خود که در آن بودی
پس بنزد قبر مادر خود آمد و باز جنان کرد و قبر شکافته شد و امنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند فرمود
که اینک علی بن ابی طالب ولی تو است امنه گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که بر گرد
بسوی باغستان خود که در آن بودی موهلف کو بد که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمان
بشهادتین داشتند و بر گرد اندن ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کامل تر گردد باقرار با امامت علی بن
ابی طالب عم و شاذان بن جبرئیل قبی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند باندک
اختلافی و اکثر موافق روایت شاذانست که در زمان عبد المطلب پادشاهی بود در بنی که او را سف بن
ذمی پرن میگفتند و بر مکه معظمه مستولی گردید و پسر خود را در آنجا والی گردانید پس عبد المطلب
اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و با اتفاق ایشان متوجه بنی گردید که او را مشاهده
نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهر بانی نسبت باهل مکه پس چون وارد بن شدند و رخصت طلبیدند
که بنزد او بروند امرای او گفتند که او بضر و ردی رفته است و عادت او است که چون فصل کل
میشود داخل قصر غمدان میشود و زباده از جهل روز در آنجا با خواص خود مشغول عشرت و شادی
میباشد و در این ایام کسی را رخصت دخول مجلس او نیست و باغی که قصر غمدان در آن واقع بود
دری بسوی صحرا داشت و بر همه درها در بانان موکل بودند عبد المطلب روزی بسوی درگاهی

رفت که بجانب صحرا مفتوح بود و از در بان آن درگاه رخصت دخول طلبید در بان گفت که در این ایام
پادشاه با جواری و زنان خود خلوت کرده است و کسی را رخصت دخول قصر او منسز نیست و اکثر
نظرش بر توافقت مرابطان و بقتل میرساند عبد المطلب کبسه زری باو داد و گفت تو مانع من مشو و امر قتل
مرا بمن بگذارد و در باب تو عذری باو خواهم گفت که اسپه بنون رساند چون در بان دیده اش بر سر رخ
افتاد خون سپاه و روز تباه خود را فراموش کرد و مانع آن مغرب در گاه اله نکر دید و چون عبد المطلب
داخل بستان شد دید که قصر غمدان در میان بستان واقع است و انواع کلهها و باجین بر اطراف آن
قصر دل نشین احاطه کرده و فخرهای صافی برد و در آن قصر میگردید و سف مانند شمشیر بران بر ایوان
قصر غمدان رو بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است پس چون نظرش بر عبد المطلب افتاد در
غضب شد و با غلامان خود گفت که کبست این مرد کبی رخصت من داخل این بستان شده است بروی
او را بنزد من او برسد پس غلامان بسرعت شتافتند و آنحضرت را بمجلس او در آوردند و چون عبد
المطلب داخل شد قصری دید بطلا و لا جور و انواع زینتها را استه و از جانب راست و چپ قصر او
کنیزان بی شمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند و نزدیک او عمودی از عقیق سرخ نصب کرده
اند و بر سران جامی از باقوت تعبیه کرده اند که مملو است از مشک ناب و در جانب چپ او جامی از طلائی
سرخ نهاده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده برز انوکداشته است پس از عبد المطلب سوال نمود که
تو کیستی گفت منم عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا حضرت آدم ذکر کرد پس
صیغ گفت ای عبد المطلب تو خواهرزاده مامی گفت بلی زیرا که سیف ازال شطان بود و ال شطان از
برادر و ال اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبد المطلب را تعظیم و تکریم فرمود و گفت خوش
آمدی و مشرف ساختی و با آنحضرت مصافحه کرد و او را در بهلوی خود جاداد و پرسید که برای چکار
آمده عبد المطلب گفت ما بیهمسایگان خانه خدا و خدمه آن و آمده ایم که ترا نقبت بگویم بر ملک و
پادشاهی و نصرت یافتن بردشمان خود و او را بسیار دعا کرد و سف را از مکالمه آنحضرت سرت
بر مسرت افزود و آنحضرت را با سایر بزرگان کلب دار الصفا فرمود و بهمان داری برای ایشان مقرر
نمود و مبالغه بسیار در اکرام و اعظام ایشان کرد و هر روز هزار درم خرج صفاقت ایشان مقرر کرد پس
شبی عبد المطلب را بلوت طلبید و خدمه خاص خود را بیرون کرد و بغیر از جناب ابردی دیگری
بر سخنان ایشان مطلع نگردید و گفت ای عبد المطلب میخواهم رازی از رازهای خود را تو بگویم
که تا حال با دیگری نکفته ام و ترا اهل آن میدانم و میخواهم که انرا پنهان کنی از غیر اهل آن تا وقت
ظهور آن در این عبد المطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای ابوالحارث در شهر شما طفلی هست خوش
رو و خوش بدن و در حسن و قد و قامت بیکانه اهل زمین است و در میان دو کف او علامتی هست
و در زمین قهقهه مبعوث خواهد گردید و حقیقت بر سر او درخت پیغمبری رو پانیده است و بهر جا که

رو دابر بر او سانه می افکند و او است صاحب شفاعت کبری در روز قیامت و دو مهر پیغمبری که در میان
دو کتف او است و وسط نوشته است سطر اول لا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله و حقیقتم مادر
و پدرش را هر دو بر رحمت خود برده است و جد و عم آنحضرت او را تربیت مینمایند و در کتابهای بنی
اسرائیل وصف او از ماه چهارده روشن تر است و حقیقتم گروهی از مابعدی اهل بنی رابا و او خواهد
کردند و دوستانش را با او عزیز بود دشمنانش را با او خوار خواهد کرد و بتها را خواهد شکست و
الشکدها را خاموش خواهد کرد گفتار او حکمت است و کردار او عدالت است و امر میکند ببنکی و بعمل
می آورد آنرا نمی میکند از بدی و باطل میگذرد اندانرا و اگر نه ان بود که میدانم که پیش از بعثت او
وفات خواهم یافت هر آنکه بالشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را باری کنم
و اگر نه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هر آنکه امر او را ظاهر میکردم و در این وقت طوائف
عرب را بسوی او دعوت مینمودم و کسان دارم که توجدا و باثباتی عبدالمطلب گفت بلی ای پادشاه منم
جد او پادشاه گفت خوش آمده و ما را شرفها بدهد و خود بخشیده و ترا کوه میکند بر خود که من ایمان
آورده ام با او با بچه او از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه با نهایت در راه کشید و گفت چه
بودی اگر زمان او را در می یافتیم و جان در باری او می باختیم پس سعی نماد حراست و حمایت او که او را
دشمنان بسیار است خصوصاً یهود که عداوت ایشان از همه بیشتر است و از قوم خود در حد ریانش که
حسد میبرند بر او و از اهل ایشان با او خواهد رسید و عبدالمطلب در پیش سبف مویهای سفید بسیار
مشاهده نمود پس آنحضرت را مرخص گردانید و گفت فردا با باران خود مجلس عام حاضر گردید تا شمارا
با کرام خود مخصوص گردانم پس روز دیگر خود را از من و خوشبو ساخته مجلس او داخل شدند و
ایشانرا اگر اجماع داشت و عبدالمطلب را بمنزله اکرام مخصوص گردانید و نزدیک خود نشاند پس عبدالمطلب
گفت ای پادشاه دیشب در پیش تو مویهای سفید دیدم که امروز نمی بینم سبف گفت من خضاب
میکنم گویند او اول کسی بود که خضاب کرد پس سبف جمیع آن گروه را تکلیف حمام کرد و خضاب از
برای ایشان فرستاد تا همه ریشهای خود را بختاب سپاه کردند و از برای هر یک از ایشان یک بده
زر سفید و یک اسب و یک استرو و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبدالمطلب
مضاعف هر چه بالشان داده بود فرستاد و بر او بت دیگر هر یک راده غلام و ده کنیز و دو برد بختی و صد
شتر و ده رطل نقره و مشک و مملو از عنبر داد و عبدالمطلب راده برابر ایشان عطا کرد پس اسب عقاب و
استر اشهب و ناقه غضبای خود را طلبید و گفت ای عبدالمطلب اینها امانت است نزد تو که چون پسر
زاده تو بزرگ شود با او تسلیم نمایی و بد آنکه بروی این اسب هرگز از پی دشمنی باشکاری نرفته ام که
بر او ظفر نیامد و از پیش هر دشمن که گریختن یافته ام بجات باقیه ام و بر این استر کوهها و بیابانها طی کرده ام و
از رهواری آن هرگز نخواسته ام که از پشت آن فرود آیم پس این هدیه ها را با آنحضرت تسلیم نما و سلام

فراوان از من با و برسان عبدالمطلب گفت آنچه کفنی بجان قبول کردم پس عبدالمطلب سبف را وداع
کرد و متوجه مکه گردید و میفرمود که من از این عطاها چندان شادان شدم زیرا که اینها امانت است و لیکن
از امری شادم که شرف ان برای من و فرزندان من باقیست و بزودی بر شما معلوم خواهد شد خبر از
و چون خبر قدوم شریف عبدالمطلب بمکه رسید اشرف واعیان مکه استقبال شتافتند و حضرت سید
ابراهم با استقبال جد بزرگوار حرکت فرموده با سکنه و وقار قدری راه رفت و در کنار راه بر سنگی
قرار گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبدالمطلب او را ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من محمد
در کجاست گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدوم شماست چون عبدالمطلب نزدیک آنحضرت رسید از
اسب فرود آمد و آنجناب را در بر گرفت و میان دیدهاش را بوسید و گفت ای نور دیده این اسب و
استرو ناقه را سبف بن ذی یزن برای شما بدهد فرستاده است و شمار اسلام میبرساند پس آنحضرت او را
دعا کرد و بر اسب سوار شد و از شادی و نشاط اسب قرار نمیکرفت و گویند که نسب ان اسب چنین بود
عقاب بن یزوب بن قابل بن بطال بن زاد الیراک بن الکفاح بن الحنج بن موج بن مهنون بن ریح و ریح را
خدا بقدرت خود بی پدر و مادر آفریده بود و چون از عمر شریف حضرت رسالت پناه صم هشت سال
و هشت ماه و هشت روز گذشت عبدالمطلب را مرض صعبی عارض شد پس فرمود که او را بر روی
تختی برداشتن و در پیش پرده های کعبه معظمه گذاشتند و نه بسرا و بردور تخت او قرار گرفتند و همه
بر او میگریستند و حضرت رسول آمد و نزدیک جد بزرگوار خود نشست ابولهب خواست که آنحضرت
را دور کند عبدالمطلب بانگ زد بر او گفت که ای عبد العزی تو عداوت این برگر بده خدا را از دل
بیرون نمو اهی کرد پس رو بسوی ابوطالب گردانید و او را بسیار در باب رسول محتار و صحت نمود
و سایر اولاد خود را در اعزاز و اکرام آنحضرت مبالغه بی حد فرمود و گفت غریب جلالت و عظمت شان
او بر شما ظاهر خواهد شد پس لحظه بهوش شد و چون بهوش آمد با کابریش خطاب نمود و گفت اما
مرا بر شما حقیقی هست همه گفتند بلی حق تو بر صغیر و کبر ما بسیار لازم گردیده است خدا ترا اجزای مهر
دهد و سکرات مرگ را بر تو اسان گرداند چه نیکو امیری و بزرگی بودی برای عبدالمطلب گفت وصت
مکنم شمارا در حق فرزندم محمد که او را اگر این داری و بزرگ شمار بد و در رعایت حق او و تعظیم
شان او تقصیر مینماید همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس انرا احتضار بران سید الهی ظاهر شد و
حضرت سید ابرار را در بر گرفت و گفت ای فرزند سعادت مند از پیش من دور مشو که تا تو نزدیک منی
من در را حتم پس بزودی مرغ و وحش بسوی کنکره عرش رحمت پرور از کرد و بسندهای معتبر
بسیار از حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا صم منقول است که حقیقتم پیغمبر شریف را ندیدم و پدر
و مادر آنحضرت را در طفولت او بر حمت خود برد تا آنکه انعامت احدی بغیر از خدا بر او لازم باشد
و کسی را بغیر او بر آنحضرت حق نباشد فصل ششم در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب

است پیش از بعثت آنحضرت در حدیث موقوف بلکه صحیح از امام محمد باقر منقولست که پیوسته فرزندان آنحضرت اسمعیل و البان خانه کعبه بودند و برای مردم امر حج و امور دین ایشان را بامید داشتند و بزرگی از بزرگ میراث میبردند تا آنکه زمان عدنان بن ادد شد پس دلهای ایشان سنگین شد و فساد در میان ایشان بهم رسید و بدعتها در دین خود احدث نمودند و بعضی از ایشان بعضی را از حرم بیرون کردند پس بعضی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند و بسیاری از ملت حنیفیه ابراهیم عم در میان ایشان مانده بود مانند حرمت مادر و دختر و سایر آنچه حقیق در قرآن حرام گردانیده است مگر حلیله پدر و دختر و خواهر و جمع میان دو خواهر که اینها را احلال میدانستند و اعتقاد بحدیج و تلبیه و غسل جنابت داشتند و لیکن در حج و تلبیه بدعتها احدث کرده بودند و بت پرستی و کلمه شرک را با آنها ضم کرده بودند و حضرت موسی عم در مابین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث گردید و روایت کرده اند که چون معد بن عدنان ترسید که حرم مندرسی کرد و میل های حرام را او نصب کرد و چون قبیله جرهم بر مکه غالب شدند و ولایت کعبه را ایشان متصرف گردیدند و از یکدیگر میراث میبردند تا آنکه ایشان بتشریح شروع کردند نظام و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را متصرف شدند و ظلم میگردید بر هر که داخل مکه میشد و طغیان و فساد بسیار کردند و در آن زمان چنان بود که هر که ستم و فساد در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه می نمود بزرودی هلاک میشد و این سبب آنرا مکه میکفتند که کردهای ظالمان را میشکست و آنرا با ساسه میکفتند زیرا که هر که در آن ستم میکرد او را هلاک میکردند و امر رحم میکفتند زیرا که هر که ملازم آن میشود محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند حقیق مسلط گردانید بر ایشان رعاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیله خزاعه جمعیت کردند که باقی مانده جرهم را از حرم بیرون کنند و رئیس خزاعه عمرو بن ربیع بن حارثه بن عمرو بود و رئیس جرهم عمرو بن الحارث بن مصاص جرهمی بود پس خزاعه بر جرهم غالب شدند و قلبی که از جرهم مانده بودند بر زمین جهنم رفتند و چون قرار گرفتند سبلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن خزاعه و البان کعبه بودند تا آنکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول ص بر خزاعه غالب شد و خزاعه را بیرون کرد و ولایت کعبه را متصرف شد و در اولاد او ماند تا زمان حضرت رسالت پناه ص و بستند صحیح از حضرت صادق عم منقولست که عرب همیشه قدری از ملت حنیفیه ابراهیم عم در دست داشتند و صلح رحم میکردند و رعایت مهمان میکردند و حج خانه کعبه میکردند و میکفتند که پیرهن پند از مال بتیم که او مانند عقاب ادبی را در بند می افکند و بسیاری از محرمات را ترک میکردند از ترس عقوبت زیرا که هر گاه مرتکب محرمات میشدند مهلت نمی یافتند و بزودی بیلابی مبتلا میشدند و از پوست درختان حرم میکردند و بر گردن شترانی می افکند پس بهر جا که میرفت هم کس جرأت نمیکرد که آنها را بکشد و کسی هم جرأت نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن شتر بسا و بزودا اگر میکرد بزرودی

عقوبتی با و میرسد اما امروز مهلت بافته اند و حقیق ایشان را بزودی نمیکرد و عقاب ایشان را با خرت انداخته است و بدرستی که اهل شام آمدند و در ابوقیس منجیق بر کعبه بستند پس حقیق ابری فرستاد بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صاعقه بارید که هفتاد نفر در دور منجیق سوختند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مردی بخدمت حضرت رسول ص علیه و اله آمد و گفت مراد دختری بهم رسید و او را تربیت کردم و چون بجد بلوغ رسید جامهای نیکو و زیورها بر او پوشانیدم و او را بر سر چاهی آوردم و در چاه افکندم و آخر کلمه که از او شنیدم آن بود که گفت یا ابتاه پس بفرما که کفاره این عمل چیست حضرت فرمود که یا مادری داری گفت نه فرمود که خاله داری گفت بلی فرمود که با خاله خود نیکی کن که او بمنزله مادر است و نیکی او شاید که کفاره گناه تو شود بعد از تو به راوی از حضرت صادق عم پرسید که این عمل شیخ را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول ص چنین میکردند و دختران خود را میکشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را سبی کنند و در میان قوم دیگر فرزندان هم رسانند و ننگ باشد برای ایشان باب دوم در بیان اشارت است که انبیا و اوصیا عم و غیر ایشان برای بعثت و ولادت آنحضرت داده اند و احوال بعضی از مومنان که در زمان قنوت بودند احادیث معتبره مطابق آیات کریمه وارد شده است که حقیق بمیان گرفت از پیغمبران گذشته که خبر دهند امتهای خود را ببعثت پیغمبر آخر الزمان ص و اوصیای کرام آنحضرت و امر کنند ایشان را که تصدیق بحقیقت و پیغمبری و امامت ایشان نمایند و منقولست که عبد الله بن سلام میگفت که والله ما پیشناسیم محمد را از پاداه از آنچه فرزندان خود را پیشناسیم زیرا که نعت آنحضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و در آن شک نداریم و شاید خجاستی در فرزندان ما شده باشد و سید بن طاووس روایت کرده است از حسان بن ثابت که میگفت که مرا بخواتری ایند که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در بالای تلی فریاد میکرد و یهود آنرا مطلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع شده است آن ستاره که دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الزمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن عم منقولست که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول ص آمدند و اعلم ایشان از مسئله چند سوال کردند و همه را حضرت جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامه سفیدی بیرون آورد که جمیع آن جوابها که حضرت فرموده بود در آن نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق ان خداوندی که ترا بحق فرستاده است نوشته ام این سوالها و جوابها را امکر از الواحی که حقیق برای حضرت موسی عم فرستاده بود و در توره انقدر فضل ترا خواندم که در توره به شک کردم و چهل سالست که نام ترا از توره محو میکنم و هر چند محو کردم باز نوشته دیدم و در توره خوانده بودم که این مسایل را انچه از تو کسی جواب نخواهد گفت و در توره نوشته است که در ساعتی که از این مسایل جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی

اینک جبرئیل و میکائیل در جانب راست و چپ منند و وصی من علی بن ابی طالب در پیش روی منست و سابقا مدکور شد که از جماعتی که پیش از ولادت آنحضرت باو ایمان آوردند تبع بود و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که تبع با اوس و خزرج که دو قبیله بودند از بن و با خود آورده بود گفت که شما در مدینه باشید تا ظاهر شود و بیرون آید پیغمبری که من وصف او را شنیده ام که از مکه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و اگر من زمان او را در بایم او را خدمت خواهیم کرد و با او خروج خواهیم کرد و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست که یهود در کتابهای خود بدینند که هجرت محمد ص در میان عبر و احد خواهد بود پس برای طالب آن موضع بیرون آمدند پس بگوئی رسیدند که آنرا احد امیکتند حداد و احد بکست پس در حوالی آن کوه متفرق شدند بعضی در فدک فرود آمدند و بعضی در خیبر و بعضی در نجا و بعد از مدتی مشتاق شدند آنها که در نجا بودند که باران خود را ببینند و گرانه کردند شتری چند از اعرابی از قبیله قیس پس اعرابی با ایشان گفت که شما از میان عبر و احد میبرم ایشان با اعرابی گفتند که هر گاه بان موضع برسیم ما را خبر ده و چون بمیان مدینه رسید گفت این کوه عبر است و این کوه احد است پس از پشت شترها بیرون آمدند و گفتند ما بطلب خود رسیدیم و احتیاجی بشتر تو نداریم هر جا که خواهی برو و نوشتند بیاران خود که در خیبر و فدک بودند که ما آن موضع را که طلب میکردیم یافتیم بسوی ما ایشان در جواب نوشتند که ما اکنون در این موضع قرار گرفته ایم و خانه ساخته ایم و اموال تحصیل نموده ایم و حرکت ما دشوار است و ما شما بسیار نزدیکیم و چون آن پیغمبر متظر ظاهر گردد بدسترس بسوی او خواهیم شتافت پس ایشان در زمین مدینه قرار گرفتند و خانه ساختند و اموال و حیوانات تحصیل کردند و چون خبر رسید بتبع که ایشان اموال بسیار جمع کرده اند متوجه ایشان شد که با ایشان جنگ کند و اموال ایشان را بگیرد و ایشان بقلعه محصن شدند و تبع بالشکر کران ایشان را محاصره نمود و یهود رحم میکردند بر ضعفان و لشکر تبع در شب خرم و جو برای ایشان بر بری انداختند چون این خبر بتبع رسید بر ایشان رحم کرد و ایشان را امان داد پس از قلعه فرود آمدند و چون ایشان را دید گفت خوش آمده است مراد شما و میخواهم در میان شما بمانم گفتند ترانست که در این بلد بمانی زیرا که این بلد محل هجرت پیغمبر آخر الزمان است و هیچ پادشاهی با او ظاهر نشود در اینجا نمیتواند تسلط بهم رساند گفت پس من از خود جمعی را در میان شما میگذارم که وقتیکه آن حضرت ظاهر شود او را باری کنند پس در میان ایشان دو قبیله گذاشت اوس و خزرج و ایشان بسیار شدند و بر یهود غالب شدند و چون اموال یهود را میگریختند یهود با ایشان میگفتند که چون محمد ص مبعوث گردد شما را از خانه و اموال خود بیرون خواهیم کرد پس چون آن حضرت مبعوث گردید انصار باو ایمان آوردند و یهود باو کافر شدند و باین معنی اشاره فرموده است حقیق در این آیه و کانا من قبل استمعون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به فاجتنب الله علی الکافرین

و در حدیث موثق دیگر در تقسیم این آیه از آن حضرت غم پرسیدند فرمود که گروهی بودند میان محمد و عیسی ص که قتل میدید میکردند بت پرستان را که پیغمبری بیرون خواهد آمد که بتهای شما را بشکند و با شما چنان و چنین کند پس چون آن حضرت بیرون آمد کافر شدند باو و قطب را و ندی علیه الرحمه روایت کرده است که چون تبع مدینه آمد سب و بنجاه نفر از یهود را گردن زد و خواست که مدینه را خراب کند شخصی از یهود که دو بست و بنجاه سال از عمر او گذشته بود برخاست و گفت ای پادشاه مثل تو کسی نمیباید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بقتل رساند و تو نمیتوانی این شهر را خراب کنی تبع گفت چرا یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و بسوی این بلد هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکه معظمه گردید و کعبه را حرام پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود و شعری چند گفت که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد که او رسولست از جانب خداوندی که افریننده خلایق است اگر عمر من متصل شود بعمر او هر آینه وزیر و پسر عم او خواهم بود و بعضی گفته اند که آن تبع کوچک بود و بعضی گفته اند که تبع میانین بود و این شهر آشوب رحمة الله روایت کرده است که تبع اول اراده کرد که کعبه را خراب کند و بیلابی مبتلا شد که اطباء از معالجه او عاجز شدند پس یکی از وزرای او او را متنبه ساخت که سبب این بلا آن اراده بدست که کرده چون آن اراده را از خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایمان پیغمبر آخر الزمان آورد و چهار صد نفر از اصحاب خود را برای انتظار قدم و نصرت آن حضرت در آنجا گذاشت و نامه بان حضرت نوشت و بان وزیر خود سپرد و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و اینکه از امت آنحضرت است و استدعا نمود که او را در شفاعت خود داخل گرداند و در عنوان کتاب نوشت نامه نوشته است بسوی محمد بن عبدالله خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیان از تبع اول و میان مرگ او و ولادت پیغمبر صم هزار سال بود و چون آنحضرت مبعوث شد و اکثر اهل مدینه با حضرت ایمان آوردند آن نامه را بخدمت آنحضرت فرستادند بدست ابولیلی پس ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون حضرت رسول ص او را دید حکفت تویی ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع را آورده ابولیلی متحیر ماند پس فرمود که بنده نامه را و نامه را گرفت و محضرت امیر المؤمنین ع داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مر جبار را در شایسته ما را سه مرتبه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید موهلف کوفه که قصه تبع در آخر جلد سابق بیان شد و از جمله آنها که ایمان بان حضرت آورده بودند قس بن ساعده آبادی بود چنانچه بسند صحیح از امام محمد باقر ع مرویست که چون حضرت رسالت پناه ص فتح مکه نمود روزی نزد یک کعبه معظمه نشسته بود ناگاه گروهی بخدمت آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که از چه قومید شما گفتند ما از قبیله بکر بن و ابابیم فرمود که ابانما را اعلمی هست از خبر قس بن ساعده آبادی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او چه شد

گفتند وفات یافت فرمود که سپاس خداوندی را سزااست که پروردگار مرا و زنده کند کانست هر نفسی
چشیده مرگ است گو با منیم که قس بن ساعده در بازار عکاظ بر شتر سرخی سوار بود و برای مردم
خطبه میخواند و میگفت جمع شو بدای مردم و چون جمع شد بد خاموش کرد بد و چون خاموش کرد بد بد
کوش دهد و چون کوش داد بد ضبط کند و چون ضبط کرد بد عمل نماید و چون عمل کرد بد بر آستی
مردم برساند بد رستبکه هر که زندگانی کرد میبرد و هر که مردد بگر با بن جهان بر نمیگردد بد رستبکه
در آسمان چینه ها هست و در زمین غیر آنها هست حقیق بر او شما سقفی بلند از آسمان و فرشی مهیا از زمین
ساخته است و ستارگان را منترک ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گردانده و در باها در
اطراف زمین افریده است که عمقشان معلوم نیست سو کند میخورم که این ها را ایازی بنا فریده اند
و امور عجیبه در آخرت از پی اینها هست چرا آنها که از دنیا میروند بر نمیگردند با اراضی شدند بماندن
انجا با نخواب رفتند و ایشان را در خواب گذاشتند سو کند میخورم بر آستی که خدا را دینی هست بهتر از دینی
که شما دارید پس حضرت رسول ص فرمود که خدا رحمت کند قس را در روز قیامت تنها معوث خواهد
کرد بد ز بر آنکه در قبیله خود با ایمان متفرد بود پس حضرت پرسید که ابا کسی هست که از شعر او در
خاطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعرا خواند که متضمن ایمان بخیر و قیامت بود
و حکمت او بمرتب رسیده بود که هر که از قبیله او می آمد حضرت رسول ص از اشعار حکمت او میبرد
و کوش میداد و میشنید و در روایت دیگر منقولست که او ششصد سال زندگانی کرد و او اول کسی
بود از قوم خود که ایمان بخیر داشت و حضرت رسول ص را بنام و نسبت پیش ساخت و بشارت میداد
مردم را بخرج و ظهور آنحضرت و در اثنا خطبه ها و موعظهای خود مردم را باحوال آنحضرت بشارت
میداد و در کتب خاصه و عامه مسطور است که زید بن عمرو بن نفیل از مکه بیرون رفت برای طلب ملت
حنیفه حضرت ابراهیم عم و ملت یهودیت و نصرا بیت را انحصار کرده بود و باها از ارضی نشده بود پس رفت
بجانب موصل و جزیره عرب تا آنکه بشام منتهی شد و هر جا عالمی و راهبی را میشنید قصد او می نمود
تا آنکه شنید که راهبی هست در بلقا که علم نصرا بیت با منتهی شده است و اعلم ایشانست در آن زمان
چون با و رسید و از او سوال نمود از ملت حنیفه و اهاب گفت امروز بظاهر کسی نیست که درست داشته
باشد و فندرس شده است و لیکن در این زودی پیغمبری معوث خواهد شد در همان شهر که از
آن بیرون آمده و بر ملت حنیفه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نماید که هنگام نعت
او ست و می باید ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنا راه گشته شد و ورقه بن نوفل
که صاحب طریقه او بود چون خبر گشته شدن او را شنید کمر بست و مرتبه برای او انشاء کرد و در
روایت دیگر منقولست که از حضرت رسول پرسیدند که ابا استغفار مینانی برای او فرمود بلی استغفار
کنند برای او که او در قیامت امت تنها معوث خواهد شد چون ایمان بمن آورد و در طلب دین حق

شهادت شد و در روایتی دیگر از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول ص کعب بن اسد رئیس
بنی قریظ را طلبید که گردن بزند با و فرمود که ای کعب ایا نفع بخشد ترا وصیت ابن حواش ان عالمی که
از شام آمده بود و میگفت ترک کردم شراب و لذت عیس را آمده ام بسوی ففر و خرما خوردن برای
پیغمبری که وقت معوث گردیدن او شده است و خر و جنس در مکه خواهد بود و این مدینه خانه هجرت
او خواهد بود و او ست بسیار خندان و کشته بسیار کافران که قناعت خواهد نمود بنان خشک و خرما
و بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دین های او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبری
خواهد بود و شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پرواز هیچ دشمن نخواهد کرد بادشاهی او خواهد
رسید بمر جا که سم ستوران رسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه یهود میگفتند که از کشتن ترسید
ایمان بتوی آوردم ولیکن بر دین یهود زندگانی کردم و بر دین ایشان میبرم پس حضرت فرمود تا کرد پس
را زدند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ص منقولست که حقیق و حی نمود بحضرت عیسی عم که
ای عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان بیاورند بمن و بر رسول من پیغمبر ای که نسل او از زن صاحب
برکتی بهم خواهد رسید که او با مادر تو خواهد بود در بهشت و طوبی برای کسبست که سخن او را شنود
و زمان او را در یاد عیسی گفت پروردگار ا طوبی چیست حقیق فرمود که طوبی درختست در بهشت
که در زیر آن چشمه جاریست که هر که از آن شربتی بیاشامد بعد از آن هرگز تشنه نمی شود عیسی گفت
پروردگار از آن آب شربتی بمن عطا کن فرمود که با عیسی آن چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از آنکه
ان پیغمبر از آن بیاشامد و بر امتها حرام است پیش از آنکه امت ان پیغمبر بیاشامد و قطب را و ندی
نفل کرده است که سخمی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول ص بشام رفت با قافله تجار گفت چون
داخل بازار بصری شد بم راهبی از صومعه خود صد از ده که پیر رسید از اهل این موسم که کسی از اهل
مکه در میان ایشان هست گفتند بلی گفت پیر رسید که ابا احمد بن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است
زیرا که این ماهیست که میاید او ظاهر شود و او اخر پیغمبر است و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت
خواهد کرد بسوی جایی که نخل بسیار و سنگستانها و شوره زارها داشته باشد را وی گفت چون مکه
برگشتم پرسیدم که ابا امر غریبی سامع کردیده است گفتند بلی محمد بن عبد الله امین ظاهر شده است و
دعوای نبوت میکند و انصار و ایت کرده است از ابوسلام که روزی حضرت رسول پیش از معوث
شدن در ابطح میگردید ناگه دو شخص آنحضرت را دیدند و جامهای سفر پوشیده بودند و گفتند
السلام علیک آنحضرت جواب سلام ایشان را داد پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله تا حال کسی را ندیده
بودم که درست در سلام بکنند بغیر از تو پس دیگری گفت تا حال کسی را ندیده بودم که سلام کند پس
ان مرد اول گفت که ابا کسی هست در این شهر که احمد نام داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه بغیر از
من که احمد یا محمد نام داشته باشد پرسید که تو از اهل مکه فرمود که بلی از اهل مکه ام و در مکه متولد

شده ام پس شتر خود را خوا ابا نهد و نزدیک آنحضرت آمد و کتف مبارکش را کشود و خاتم پیغمبری را
مشاهده نمود پس گفت شهادت میدهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد بگردن زدن قوم خود
ابا تو اند بود که توشه بمن بدهی پس آنحضرت رفتند و نان و خرمایی چند از برای او آوردند و گرفت و
در میان جامه خود بست و بنزد رفیق خود رفت و گفت الحمد لله که مردم تا پیغمبری از برای من توشه
آورد پس آنحضرت فرمود که ایا حاجتی بغیر این داری گفت میخواهم دعا کنی حقم میان من و تو آشنایی
بیند از پس حضرت دعا کرد برای او و او بر کشت بسوی دیار خود و ابضا از عبد الله سعود روایت
کرده است که روزی حضرت رسول ص داخل معبدی از معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود
پس دید که جمعی از یهود توره میخوانند و رسیده اند باوصاف آنحضرت که در توره مکتوب است چون
آنحضرت را دیدند ترك کردند خواندن را و در يك جانب كنيسة ایشان مرد بیماری خوابیده بود پس
حضرت پرسید که چرا ترك کردید خواندن را ان مرد بیمار گفت که بوصف تو رسیده اند و ترك کردند پس
نزد يك آمد و توره را از دست ایشان گرفت و تا آخر اوصاف آنحضرت را خواند و گفت این وصف تو
است و وصف امت تو من گواهی میدهم بوحدا نیت خدا و بانکه که تو رسول اوئی و در همان ساعت
بر حمت الهی و اصل شد و حضرت فرمود که او را بروش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کردند و او را
دفن کردند و ابضا روایت کرده است که چون عبد المطلب بمن رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات
کرد و گفت رخصت میدهی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم گفت بلی بغیر عورت مهر جا خواهی نظر
کن پس بکسور اخ بینی او را کشود و نظر کرد پس در سوراخ دیگر بینی او نظر کرد و گفت شهادت
میدهم که در يك دست تو پادشاه هست و در دست دیگر تو پیغمبر هست و ما چنین میدانیم که میباید
در میان بنی زهره بهم رسد ابازنی از ایشان خواسته گفت نه گفت زنی از ایشان نکاح کن چون عبد المطلب
بر کشت هاله دختر و هب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ابضا روایت کرده است که جبیر بن مطعم
گفت که من زیاده از همه کس از رسول ص میکردم چون کمان کردم که او را خواهند کشت بیرون
رقم از مکه و بد بیری ملحق شدم پس سه روز مر اضاقت کردند و چون دیدند که من بیرون نمیروم
گفتند ترا واقعه خواهد بود گفت بلی من از شهر حضرت ابراهیم ام و پسر عم ماد عوای پیغمبری میکند و قوم
ما بسیار از او کردند او را چون اراده کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضر نباشم در وقت کشته شدن
او پس صورتی بیرون آوردند پرسیدند که ابصورت او باین صورت شبه است گفت هیچ صورت
با آنحضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام گفتند هر گاه چنین است او را نمیتوانند کشت و او پیغمبر است
و خدا او را بر ایشان خواهد گردانید چون بمکه آمد شنیدم که آنحضرت بجانب مدینه تشریف
برده اند پس از ایشان پرسیدم که این صورت را از کجا آورده اند گفتند حضرت ادم از پروردگارش
سوال نمود که صورت پیغمبر ترا با او بنماید پس حقم صورتهای ایشان را فرستاد و در خزانه ادم بود در

مغرب پس ذوالقرنین انرا بیرون آورد و بد انبال عم داد و ابضا از جریر بن عبد الله بجلی منقولست که
گفت حضرت رسول ص نامه بمن داد و بسوی ذوالکلاع حمیری فرستاد چون نامه را با او دادم تعظیم
نامه آنحضرت نمود و قبه کرد و بالشکر عظیمی بخد مت آنحضرت روانه شد و چون برگشتم در اثنای راه
بد بر راهی رسیدیم و داخل دبر شدیم راهب از ذوالکلاع پرسید که به کجا میروی گفت بنزد ان
پیغمبر میروم که در میان قریش مبعوث شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است
راهب گفت میباید ان پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد من گفتم تو از کجا دانستی وفات او را گفت پیش
از آنکه داخل دبر شو بد من کتاب د انبال عم را میخواندم و گذشته بوصف محمد و نعت او و ابام او و اجل
او در انجا یافتیم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذوالکلاع برگشت و من بمدینه آمدم و گفتند که
آنحضرت در همان روز بعالم قدس رحلت نموده بود و این شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که کعب
بن لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عروبه میگفتند و کعب
او را جمعه نامید پس خطبه میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد کعب بد و بفهمید و بدانید شب تار
و روز روشن بر شما میگذرد و زمین مهده اسایش شماست و آسمان بنای محکمست بر سر شما و کوهها
منح هانند بر روی زمین و ستارگان نشان هانند برای شما و ایندگان مانند کدشکان خواهند گذشت
پس نیکی کنید با خویشان خود و رعایت کنید حرمت دامادان خود را و فرزندان خود را تر بیت نمائید
هرگز دیدید مرد مرده بد بنا بر کرد یا مسمی از قبر بیرون آید بلکه خانه دیگر در پیش دارد بدنه چنانست که
شما کمان میکنید که در آخرت زنده نخواهد شد و بر شما باد بزینت کردن و تعظیم نمودن حرم خود
بند رستی که در این زودی پیغمبر گری از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و
خبرهای راست برای شما ذکر خواهد کرد و الله که اگر من بمانم تا ان روز در خدمت او تعبها خواهم کشید
و بسرعت تمام در او امر او خواهم شتافت و گویند که کعب او صاف آنحضرت را در صحف ابراهیم عم
خوانده بود و سید بن طاوس روایت کرده است از کتاب درة الاکلیل که ابن الناطور که عالم بزرگ
نصارای شام و در شهر ایلد میبود گفت که هر قل پادشاه روم علم نجوم را بسیار نیک میدانست و چون
بشهر ایلد رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او با او گفتند چرا امروز ترا متغیر
می پاییم گفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان یافتیم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند
او را علما گفتند گروهی که ختنه میکنند یهود اند بنو پس به پادشاه مد این که همه را بقتل رساند در
این سخن بودند که ناگاه پیکی رسید از پادشاه غنیان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه ص را با نوشته
بود و رسول و نامه آنحضرت را برای او فرستاده بود هر قل گفت که معلوم کنید که ان رسول که از جانب
حضرت آمده است ختنه کرده شده است بانه گفتند بلی ختنه کرده اند او را گفت قوم ان پیغمبر ختنه
میکردند گفت بلی هر قل گفت ان پادشاه که من در نجوم دیده ام اوست پس نامه نوشت بجا که رومه که

نظیر او بود در علم در این باب و خود متوجه شهر حمص شد چون داخل حمص شد جواب حاکم رومه
باورسد که در دست دیده و آنکه ظاهر شده است هم پادشاهست و هم پیغمبر است پس داخل قلعه از
قلعه های حمص شد و درهای قلعه را بست و عظامی را در بیرون قلعه طلید و از بام قلعه مشرف
شد و گفت ای گروه روم اگر شد و فلاح و رستگاری میخواهد ایمان بیاورد بدان مرد که در میان
عرب مبعوث گردیده است ایشان چون آن سخن را شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که
او را هلاک کنند و چون درها بسته دیدند برگشتند و چون هر قل از ایمان ایشان ناامید گردید بار
دیگر ایشان را طلید و گفت من خواستم که ایمان کنم شدت شمارا در دین خود و اکنون دانستم که شما
را سجد در دین و بر نمیگردید پس ایشان اورا سجده کردند و از اورا رضی شدند و قطب را وندی و
غیر او ذکر کرده اند که در سفر اول توره بهت که ملک نازل شد بر ابراهیم و گفت متولد خواهد شد در
این عالم از برای تو پسری که نام او اسحق است ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میماند و ترا خدمت
میکرد پس حقیق گفت ابراهیم را که تورا است این و مسجاب کردم دعای ترا در اسمعیل و برکت خواهم
داد او را و بزرگ خواهم کرد او را بسبب مسجاب کردن دعای تو و بهم خواهد رسید از او دوازده
شخص عظیم و خواهم گردانید ایشان را برای امت بسیاری و در جای دیگر از توره بهت مذکور است که
خدا یعنی کلام او و حجت او را و کرد از جانب طور سینا و تجلی نمود در ساعتی و ظاهر شد از کوه فاران و
سینا کوهیست که حقیق باموسی در آن جا سخن گفت و ساعتی کوهیست در شام که عیسی در آن بود و کوه
فاران در مکه است و در کتاب حقوق عم مذکور است که بزرگی از زمین بمن بیاید تقدیر پس کننده در
کوه فاران که اسمان را حسی بخشد و زمین را پر کند از نور و مرگ در پیش رویش راه رود و در کتاب
خرقل عم مسطور است که حقیق خطاب نمود ببنی اسرائیل که من تا بید میمانم فرزندان قیدار را بملکه
و میگردانم دین را در زیر پاهای ایشان پس شمارا بدین خود در آورند و جاهای شمارا بشکند بسبب
حیث و غضب شما و آنچه رضای من در آنست نسبت بشما بعمل آورند و بدستی که محمد را بیرون
آورم بسوی ایشان با آنها که اطاعت او کنند از فرزندان قیدار پس مقاتلان ایشان را بکشند و خدا تا بید
نماید ایشان را بملکه در بدر و خندق و حنین و در سفر بیجم توره نوشته است که بدستی که من بر پا
دارم از برای بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم
و برادران ایشان فرزندان اسمعیل اند و از کتاب حقوق و کتاب دانیال عم منقولست که بیاید خدا یعنی
بن و کتاب او از زمین و تقدیر او از کوههای فاران پس بر شود زمین از ستایش احمد و تقدیر او
و ملک زمین گردد به هبت خود و نور او زمین را روشن گرداند و لشکر بدر با و صحرا جاری گرداند
و در کتاب شعاع در وصف آنحضرت منقولست که بنده من و بر کز بنده من و بسند بنده نفس من بر او
فایض گردانم روح خود را پس ظاهر گردد بسبب او در امتها عدل من چشمهای کور را و گوشهای کرا

بنی و شنوا گرداند و بسوی لاهور و لعب میل نکنند و ان نور خداست که خاموش نمیکرد تا آنکه ثابت گرداند
در زمین حجت مرا و باو منقطع گردد و در جای دیگر فرموده است که اثر پادشاهی او در کتف
او باشد و در جای دیگر از کتاب شعبا مسطور است که گفتند بمن که بر خبر و نظر کن چه می بینی پس گفتیم
دو سوار می بینم که می آیند یکی بر دراز کوش و دیگری بر شتر سوارند و یکی بد دیگری میگوید که
بابل بابتهای آن افتاد و در زبور داود عم مذکور است که خداوند مبعوث گردان بر پادارنده است
و انا اعلام نماید مردم را که عیسی بشر است و خداوند است و در بسیار جایی از آن علامت آنحضرت مذکور
است و در انجیل مذکور است که مسیح عم با حواریان گفت که من میروم و میروم و میروم و میروم و میروم و میروم
فار قلیط بار و ح حق که از پیش خود سخن نخواهد گفت و آنچه با و وحی رسد خواهد کرد و شهادت
خواهد داد بر من و شما حاضر خواهد بود نزد او و هر چیز شمارا خبر خواهد داد و در حکایت بوخنا از
مسیح عم مذکور است که فار قلیط بنی اید بسوی شما تا من نروم پس چون بیاید او عالم را سرزنش کند
بر کناه و از خود سخن نگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود و میروم و میروم و میروم و میروم و میروم
و خبر دهد شمارا بحوادث و غیبا و در حکایت دیگر گفته است که فار قلیط آن روح حق که خدا او را
خواهد فرستاد با نام من او بیاموزاند شما هر چیزی از من سوال میکنم از پروردگار خود که فرستد
بسوی شما فار قلیط دیگر که با شما باشد تا بید و هر چیزی از علم شما نماید و در حکایت دیگر گفته است که
بشر میروم و از میان شما و فار قلیط بعد از او می آید و زنده میگرداند برای شمارا از هار او تقییر میماند
برای شما هر چیزی او را و شهادت میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم برای او و من مثلها برای
شما آوردم و او تا بیل آنها را برای شما می آورد و در جای دیگر مذکور است که چون پی را حبس
کردند که شهید کنند شاکر دان خود را بسوی مسیح عم فرستاد و گفت بگوئید که ما انتظار تو یکشم
که بسوی ما خواهی آمد با انتظار غیر تو یکشم او در جواب گفت که محق و یقین میگویم که زنان بهتر
از یحیی نرسانده اند و بدستی که در توره و کتابهای پیغمبران بعضی از عیب بعضی آمدند تا آنکه
یحیی آمد اکنون میگویم اگر خواهد قبول کنید بدستی که الیابعد از من خواهد آمد پس هر که دو کوش
شنوید او را بشنود گفته اند که احمد بجای الیابوده است و تقییر داده اند و الباعلی است و بعضی گفته اند
برای آن علی را اثرمود که امور دین حضرت رسول ص در حال حیوة و بعد از وفات آنحضرت با و مستفر
گردید و از جمله چیزها که حقیق وحی نمود بسوی ادم عم این بود که منم خداوند صاحب مکه یعنی مکه
اهل آن همسایگان منند و از ایران آن مهمانان منند ابادان خواشم گردانم اهل آسمان و اهل زمین
فوج فوج بسوی آن خواهند آمد صد بلند کرده بتکبیر و تلبیه پس هر که بزارت آن بیاید خالص از
برای من پس مر از بارت کرده است و بچانه من فرود آمده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود
مخصوص گردانم و خواهم گردانم این خوانه را بسبب ذکر و شرف و بزرگواری و رفعت پیغمبری از

فرزند آن تو که نام او ابراهیم است بنا خواهم کرد برای او پیهایی آنرا او بردست او جاری خواهم کرد
عمارت آنرا برای او جاری خواهم کرد آنرا اول و حل و حرم آنرا او با خواهم شناساند مشاعر آنرا
پس امتها و قریهها آنرا آبادان خواهند کرد تا منتهی گردیده پیغمبری از فرزندان تو که اسم او محمد است
و او آخر پیغمبر است پس او را از ساکنان و والیان این خانه خواهم گردانید و از معجزات آنحضرت
انست که حقیق اسم آنحضرت را یعنی محمد حفظ کرد که دیگر می باو مسمی نشد تا آنحضرت مبعوث گردید
باینکه در اعصار متاخره بشارت شنیده بودند برای صاحب این اسم چنانچه منقولست از سراقه بن
جعشم که گفت من با سه نفر دیگر بشام رفتم در کنار غدیری فرود آمدیم که در درون درختی چند بود
و نزدیک آن در نصرانی بود پس از در خود مشرف شد و گفت کبستید شما گفتیم از قبیله مضر گفت از
کدام مضر گفتیم از حنظل گفت بروی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد
بود پس چون باهل خود برگشتیم برای هر یک از برای ما پسری بهم رسید و محمد نام کردیم و بروایت
دیگر منقولست که کفار قریش نصر بن الحریث و علقمة بن ابی معیط را بیدته فرستادند که نبوت حضرت
رسول ص را از ایشان معلوم کنند چون بیدنه آمدند و از علمای یهود سوال کردند ایشان گفتند که
اوصاف او را بیان کنی تا آنکه پرسیدند که کی متابعت او کرده است از قوم شما گفتند فقیران و ضعفای
ما متابعت او کرده اند پس عالی از ایشان فریاد کرد و گفت ان پیغمبر است که نعت او را در توره
خوانده ایم و عدوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود و این شهر آشوب روایت کرده است که
طلحه در بازار بصری براهی رسید راهب از او پرسید که با احمد ظاهر شده است در این ماه میباید
ظاهر شود غمگلان جمهری با عبد الرحمن بن عوف گفت که میخواهی ترا بشارتی بدهم که بهتر است برای
تو از تجارت تو بدستی که حق تعالی در ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او
نازل گردانیده است نهی میکند از پرستیدن بتها و بخواند بسوی اسلام زد بر گرد بسوی او پس عریضه
بخدمت آنحضرت نوشت مشتمل بر شعری چند که مضمونشان اینست شهادت میدهم بخداوندی که
پروردگار موسی است که تو مرسل شده در بطاح مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون عبد
الرحمن بخدمت حضرت رسید از او پرسید که با اماماتی و رسالتی برای من داری عبد الرحمن گفت بلی
و نامه را داد و رسالت را رسانید و اوس بن حارثه بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت آنحضرت خیر
داد بعثت آنحضرت و وصیت نمود اهل خود را بمتابعت او و حضرت رسول ص در حق او فرمود که خدا
رحمت کند او را که بر دین خنیفه مرد و ترغیب کرد بر نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی
در کتاب خود روایت کرده است که در وقتی که در خدمت حضرت امیرالمؤمنین عم از صفین بر میگشتم
نزدیک بدین نصرانی نزول اجلال فرمود ناگاه از آن در مردی پر خوش روی نیکو شمایل بیرون آمد و
نامه در دست داشت تا آنکه بخدمت آنحضرت آمد و سلام کرد بر آنحضرت و آنحضرت جواب سلام او گفت

۳۰
و فرمود که مر جبا ای برادر من شمعون بن حمون چه حال داری خدا رحمت کند ترا گفت حال من بخیر است
ای امیرمؤمنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان بدستی که من از نسل بهتر بن
حوار بن عیسی عم شمعون بن یوحنا ام که از دوازده نفر جواری نزد او محبوب تر بود و بسوی او وصیت
نمود عیسی و کتابها و علم و حکمت خود را با او سپرد و پیوسته علم در اهل بیت و اولاد او بود و متمسک
بدین آنحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابها نزد من است عیسی عم گفته و
خدمت نوشته است و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از آنحضرت بوده اند تا آنکه مبعوث
شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که آنرا قحطامه گویند
از شهری که آنرا مکه نامند و نام او احمد باشد کشاده چشمان و پیوسته ابرو ها بوده باشد صاحب ناقه
و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او دو از دوازده نام دارد پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت
آنحضرت را و هر که او را باری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او و آنچه بر امت آنحضرت بعد از
او واقع خواهد شد تا وقتی که عیسی عم از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سپرده نفر از فرزندان
اسمعیل هست که ایشان بهترین خلفند و محبوب تر بن خلقند بسوی خدا و حقیق دوست میدارد دوست
ایشان را و دشمن میدارد دشمن ایشان را و هر که اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید
ایشان را کمر است و اطاعت ایشان اطاعت خدا است و مخالفت ایشان مخالفت خداست و نوشته شده است
نامها و نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر یک از ایشان چه مقدار زندگی خواهد نمود و کدام یک
ظاهر خواهند بود و کدام یک پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی
در عقب او نماز خواهد کرد و او عیسی را تکلیف خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که
شما ئید امامان که سزاوار نیست که احدی بر شما پیشی کند پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز
خواهد کرد و عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای
او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و او احمد
است رسول خدا و از نامهای او محمد است و پس و فتاح و خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قانده و او
پیغمبر خداست و خلیل خداست و حبیب خداست و بر کزیده خداست و امین خداست و با او سخن
خواهد گفت بر رحمت خود و هر جا که خداوند کور شود او مد کور میشود و کرامی تر بن خلق و محبوب تر بن
ایشانست نزد خدا و بنا فریده است خدا خلقی را نه ملک مفری و نه پیغمبر مرسلی که بهتر و محبوبتر باشد
نزد خدا از او خواهد نشانید او را در قیامت بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که
شفاعت کند بنام او جاری شد قلم بر لوح و بعد از او در فضیلت و وصی او است که علم داد او است در
قیامت و وصی او و زبیر او و خلیفه او است در امت او و محبوب تر بن خلق است نزد خدا بعد از او و نام او
علی بن ابی طالب است ولی هر موعنی بعد از او پس بازده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان

او دو تایی ایشان هم نام دو پسر هرون خواهند بود شیر و شیر و نه امام دیگر از فرزندان کو چک تر ایشان
خواهد بود و آخر ایشان است که عیسی عم در عقب او نماز خواهد کرد و در آن کتابها هست نام آنها که از
ایشان پادشاه خواهد شد و آنها که پنهان خواهند بود پس اول کسی که از ایشان ظاهر خواهد شد
پس خواهد کرد جمیع بلاد از عدالت و مالک خواهد شد مابین مشرق و مغرب را تا آنکه بر همه دینها غالب
شود پس چون پیغمبر شما بعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان آورد بان حضرت و مرد
پیری بود و قوت حرکت در او نبود و چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصی محمد و خلیفه
او که نامش وصفتش در این کتابها هست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از آن پیغمبر
پادشاه شوند و بگذرند او در این مقام بر تو خواهد گذشت و نام آن امامهای ضلالت و غاصبان خلافت
با قبایلهای ایشان و صفات ایشان مذکور است چون آن وصی بر حق بر این موضع بگذرد بیرون رود
ایمان بیاورد و با او بیعت کن و بادشمنان او جهاد کن که جهاد با او بمنزله جهاد با محمد است و دوست او
دوست آنحضرت است و دشمن او دشمن آنحضرت است و در آن کتابها نام دو از ده امام ضلالت هست از قریش
که دشمنی با اهل بیت آنحضرت خواهند کرد و دعوی حق ایشان خواهند کرد و ایشان را از حق خود
محروم خواهند گردانند و تبری از ایشان خواهند نمود و ایشان را خواهند ترسانید و نام و نعت هر یک و
مدت پادشاهی هر یک و آنچه خواهند کردند نسبت به فرزندان تو از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن
همه مکتوب است ای امیرالمؤمنین دست خود را بکشایا تا تو بیعت کنی پس گفت شهادت میدهم بوحدا نیت
خدا و رسالت محمد مشطقی و شهادت میدهم که تو خلیفه اوی در امت او و وصی اوی و گواهی بر خلق
خدا و حجت اوی در زمین و گواهی میدهم که اسلام دین خداست و پیرانم از هر دین که غیر دین اسلام
است زیرا که آن دین است که حقیقت برای خود پسندیده است و از برای دوستانش اثر اختیار نموده است
و آن دین عیسی بن مریم و سایر پیغمبران گذشته است و پدران من بر این دین رفته اند و من ولایت
تو و محبت دوستان تو را اختیار کردم و پیرانم از دشمنان تو و اقرار کردم با امامت امامان از فرزندان تو و
بیزاری میجویم از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان مینماید و دعوی حق ایشان میکند و ستم
بر ایشان میکند از پیشینان و پسینان پس دست آنحضرت را گرفت و بیعت کرد پس حضرت امیرالمؤمنین
عم فرمود که بده نامه خود را که در دست داری پس شخصی از اصحاب خود را فرمود که برو با این راجع
و مترجمی بنزد او بیا که این نامه را عبری ترجمه کند و بنویسد چون نامه مترجم را بخندمت آنحضرت آورد
فرمود با حضرت امام حسن که ای فرزند بیا و آن کتاب را که پیشتر بتو داده بودم چون امام حسن آن نامه را
ناظر کرد فرمود که بخوان که این نامه خط من است که حضرت رسول ص گفته و من نوشته ام و بان مرد گفت
که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت گو با یک شخص گفته
و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیرالمؤمنین حمد و ثنای الهی نمود و فرمود که شکر میکنم

خداوندی را که اگر میخواست و مصلحت میدادست قادر بود که چنین کند که این امت مختلف نشوند و
شکر میکنم خداوندی را که ذکر مراد در کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مراد خود و دوستان خود
بلند گردانیده است پس شعبانی که حاضر بودند شاد شدند و موجب مریدان و شکر گذاری ایشان
کردند مؤلف گوید که بشارات و ولادت و بعثت با سعادت آن جناب زیاده از حد احصاست
و بسیار و در ابواب آیه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تع باب سیم در بیان
تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر ص و بیان غراب و معجزات است که در آنوقت ظهور آمده
بد آنکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آن حضرت در هفدهم ماه ربیع الاول
شد و اکثر مخالفان در دو ازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا نهم ماه مزبور قابل شده اند
و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته
است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دو ازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که قبل
آوردند برای خراب کردن کعبه و به حجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه و وقت زوال و بروایت
دیگر نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بان حضرت حامله شد در ایام شریف بق نزد
جره وسطی در منزل عبدالله بن عبدالمطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب
در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خبر از آن حجره از
آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گو یادر تعیین
روز و ولادت قبیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است صاحب کتاب عدد قو به گفته
است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنج روز
از هلاک اصحاب قبل با چهل و پنج روز بعد از آن باسی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان
روز بود و اشهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز و شب بود و گویند که هفت
سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هر مرزندان انوشیروان
بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤلف این
قولست آن روایت مشهور که حضرت رسول ص فرمود که متولد شد م در زمان پادشاه عادل و گویند
که موافق بیستم شباط رومی بود و بعضی گویند که غره بابیستم یا بیست و هشتم نisan رومی بود
و هفدهم دی ماه فرس بود و غیر از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آن حضرت
درجه بیستم جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و اقناب در
شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد در زحل بود و قمر در اول میزان بود و
زاس در جوزا بود و زنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابی
طالب بخشید و عقیل آنرا فرزند خود محمد بن یوسف برادر حجاج و او آنرا داخل خانه کرد و چون زمان

هرون شد خبر از مادر او ان خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان
حالت باقیست و مردم بزبانت میروند و این بابو به علیه الرحمه گفته است که خامله شدن مادر آنحضرت
با در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الاخر بود و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که
عبدالمطلب گفت شبی در حجر اسبل خوابیده بودم ناگاه خوابی غریبی دیدم و برخاستم و در راه یکی
از کاهنان مرادید که مبلرزیم و موهای سرم پر دروشم منکر است چون آثار تغییر در من مشاهده کردی گفت
چه میشود بزک عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده است اباحادثه از حوادث دهر او را رو داده است
گفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روید و چند ان بلند
گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع
گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته
عظمت و نور آن در ترانید بود و گروهی از قریش منخواستند آن درخت را بکنند و چون نزدیک مهرفتند
جوانی از همه کس تکوتر و پاکیزه جامه تر ایشان را می گرفت و پشتهای ایشان را می شکست و دیدهای
ایشان را می کند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آن را بگیرم آن جوان آمد از دم او گفت ترا از آن
بهره نیست لکن درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن گروهیست که در آن او نخته
اند پس هر اسان از خواب بر آمد چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر راست
میگویی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد
المطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان که باری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از
نبوت آنحضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت والله ان درخت ابوالقاسم امین بود موءلف گوید
که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر موءمنان باشد و این شهر آشوب روایت کرده است که چون
بر مامون و فوور علم حکیم ایند خواهد در علم نجوم ظاهر شد روزی با او گفت تو با این علم و زبرکی چرا ایمان
نی اوروی پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم با او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که
او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که
در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او
میدانیم که او راست گوشت زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد دوزهره و مریخ است
و هر فرزندی که بان طالع متولد شود میباید همان ساعت میبرد و اگر بماند البته پیش از روز هفتم میبرد
و ان پیغمبر بان طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس
او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایند خواهد و ما شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و
حکمت و بزرگی و فطنت و کباست و دباست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحظت
و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بناشت و حسن و طیب و جمال و بها

و غنچ و دلالت اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلالت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت
پس حقیق جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته اند که طالع ولادت پیغمبران
سنبله و مبراست و طالع حضرت رسول صم مبران بود و بعضی گفته اند که طالع آنحضرت سماک راجح بود
و این بابو به رحمه الله بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون
برای پدرم عبدالمطلب عبد الله متولد شد در روزی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس گفت پدرم
که این پسر اشانی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از پنی عبد الله مرغی سفید بیرون
آمد و پرواز کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را
سجده کردند پس بان مرغ بجزرت منکر بستند ناگاه نوری شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب
زافرو گرفت چون پیدا شد از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد
خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت
که بعد از بن خواب پیوسته در فکر امیر عبد الله بودم تا وقتی که امنه را بعد خود در آورد و او
چهلتر بن زنان قریش بود و چون عبد الله بر حمت اله واصل شد و حضرت رسول از امنه متولد گردید
دیدم نور از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در بر گرفتم بوی مشک از او شنیدم و مانند
نافه مشک خوشبو گردیدم پس امنه را خبر داد که چون مراد در آئیدن گرفت و شد بد شد صداهای
بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که به سخن ادبمان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم
که بر قصبی از باقوت او نخته بودند که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر آنحضرت
ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتشی شده
بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفند میدیدم که بالها کشوده بودند بر دور من و شعیره
اسد به را دیدم که گذشت و میگفت ای امنه چها خواهد دید کاهنان و بتها از فرزند تو جوان بلندی
را دیدم که از همه کس بلند تر و سفید تر و نیکو جامه تر بود کمان کردم که او عبدالمطلب است پس
نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و ابدهاش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که با
زمره مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و
شکافت و نقطه سیاهی از میان آن دل منور بیرون آورد و انداخت پس کبسه بیرون آورد از حر بر
سبز و آنرا کشود و در میان آن کبسه کباهی بود مانند زبره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد
و بجای خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن
ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بحقیق که بر کردم دلت را از ایمان و
علم و حلم و بقی و عقل و شجاعت تو بی بهتر بن بشر خوشحال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی
که ترا مخالفت کند پس کبسه دیگر بیرون آورد از حر بر سفید و سرش را کشود و انگشتری بیرون

اورد و بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت امر کرده است مرا بر آورد کار من که بد من
در تو از روح القدس پس در او دمید و پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا
ای عباس اینها بود که بد بد های خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را کشودم و نقش مهر را خواندم و
پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا آنکه از خاطر محوشد و بعد از آنکه شرف اسلام مشرف شدم
حضرت رسول صم مخاطب من آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس
بجفت آسمان بالا مرفت و کوش میداد و اخبار سما و بهرام شنید پس چون حضرت عیسی ع متولد شد
او از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا مرفت و چون حضرت رسول صم متولد شد او را از
همه آسمانها منع کردند و شیطانی را بتبرهای شهاب از ابواب سموات را اندند پس قریش گفتند میباید
وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمر و بن امیه که
داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستارهای معروف که با آنها ایت می یابند مردم با آنها و
میشناسند ز ماهای زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بقتل یابد که وقت آنست که جمیع خلق هلاک
شوند و اگر آنها بحال خودند و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی می یابد حادث شود و صبح
انروز که آنحضرت متولد شد هر تنی که در هر جای عالم بود بر رو افتاده بودند و ایوان کسری یعنی
پادشاه عجم بلرزد و چهارده کنکره آن افتاد و در باجه ساوه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد
و همانست که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالها بود که کسی اب در آن ندیده بود
اب در آن جاری شد و اشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و دانا
ترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله
گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست و دو حصه شد و اب دجله
شکافته شد و در قصر او جاری شد و نور در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرتگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن
روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و سحر سحران باطل شد و هر کاهنی
که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها با او میگفت جدا بی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ
شدند و ایشان را الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و امانه عم گفت و الله که چون پسرم بزمن
رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع
شد که همه چیز را روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صدایی
شنیدم که قابلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن و چون آنحضرت را بنزد عبد
المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم تو و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن
این پسرخوش بود که در کهواره بر همه اطفال سبادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای

ارکان کعبه و شعری چند در قضا بل آنحضرت فرمود در آن وقت شیطان در میان او لاد خود فریاد
کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جابر آورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول
شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر می یابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که
تا عیسی ع با سما رفت است مثل آن واقع نشده است پس بر وید و بگردید و تعجب کنید که چه امر
غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نماندیم آن ملعون گفت
که استعلام این امر کار منست پس فرود رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که
ملئکه اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملئکه بر او بانگ زدند و برگشت پس
کوچک شد مانند کجشکی و از جانب کوه حرمی داخل شد جبرئیل ع گفت برگرد ای ملعون گفت ای
جبرئیل بک حرف از تو سوال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت حمد صم که
بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید که ای امر ادر او بهره هست گفت نه پرسید که ای ادر امت
او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث دیگر روایت کرده است که امانه گفت که چون
حامله شدم بر رسول خدا صم هیچ اثر از حمل در خود نیافتم و آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود
مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی بهترین مردمان چون
وقت ولادت شد باسانی متولد شد که از آری من نرسید و دستهای خود را پیشتر بر زمین گذاشت
و فرود آمد پس هانفی مراند اگر در گذاشتی بهتر بن بشر را پس او را پناه ده بخداوند بکانه صمد از
شهر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاری بگو اعینده بالواحد من
شکر کل حاسد و کل خلق ما را در باخذ بالمراد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس آنحضرت در روزی
انقدر نمود میگردد که دیگران در هفته انقدر نمود میکردند و در هفته انقدر نمود میگردد که دیگران در ماهی
انقدر نمود میکنند و انصار و ایت کرده است از لیب بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاحبار
حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه باقیه ابد صفت ولادت حضرت رسالت پناه را در کنایهای
خود و با فضیلتی برای عترت آنحضرت باقیه ابد پس کعب ماتقت شد بسوی معویه که به بیند که او
راضیست بکفتن بانه پس حق تعالی بر زبان معویه جاری کرد که گفت بگو ای ابواسحق آنچه دیده و میدانی
کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام
و در همه آنها ذکر کرده بودند ولادت آنحضرت و ولادت عترت او را و بدستی که نام او معروفست
در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملئکه نازل نشدند بغير عیسی و احمد صم و حجایهای
بهشت را نزدند برای زنی بغير از منم و امانه و ملئکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغير
از مادر مسیح و مادر احمد ع و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که امانه با آنحضرت حامله شد منادی
ند کرد در آسمانهای هفت گانه که بشارت باد شمارا که در شاهوان نطفه خاتم انبیا در صد ف عصمت و

جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و در باها این مرثه مسرت ثمره اندا کردند و در زمین هیچ رونده
و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردد و در شب ولادت سعادت اباب انجناب
هفتاد هزار قصر از باقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر بنا کردند و آثار اقصور و ولادت
نامیدند و جمیع بهشتها را از بنت کردند و ندانند که شاد شو و بر خود بیال که پیغمبر دوستان تو متولد
گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خند است و شنیده ام که یکی از ماهیان در با که او را طموسا
میکویند و بسد و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دم دارد و بر پشت آن هفتصد هزار کاو راه میروند
که هر کاوی از دنیا بزرگ تر است و هر یک از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از مرد سبز و آن ماهی از
رفتار آنها خبر داری شود آن ماهی برای شادی بر ولادت آنحضرت حرکت آمد و اگر نه حق تعالی ترا
ساکن میکرد ایند هر ایند زمین را بر میگردد ایند و شنیده ام که در آن روز هیچ کوه نماند که کوه دیگری را
بشارت نداد و همه صد ابلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها واضح شدند نزد ابوقیس برای کرامت
محمد ص و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند با شاخها و میوهها شادی ولادت آنحضرت و زدند در
آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها که هیچ یک بد دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت
ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد بر این حسن او مضاعف شد و در آن وقت بلخی مرگ از کام او بیرون
رفت و حوض کوثر در بهشت با خطرات در آمد و هفتاد هزار قصر از در و باقوت بیرون افکند برای
بنار ولادت آنحضرت و شیطان را بر نیچهها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را
چهل روز در آب غرق کردند و بتها همه سرنگون شدند و فریاد او پلا از ایشان بلند شد و صدای
از کعبه شنیده شد که ای ال قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بشو آنها و ترسانند از عذابها و با اوست
عزت ابد و سود مندی بزرگ و اوست خاتم پیغمبران و مادر کتابها باقیه ایم که عبرت او بهتر بن مردمند
بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میبرد معوی به
گفت ای ابواسحق عترت او کیستند کعب گفت فرزندان فاطمه پس معوی به و ترش کرد و لبهای
خود را بنداندان کند و دست بر پیش خود میمالد پس کعب گفت ما باقیه ایم صفت آن دو فرزند
پیغمبر را که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا
معوی به گفت کی خواهد کشت ایشان گفت مردی از قریش پس معوی به بی تاب شد و گفت برخیزید اگر
نخواهید پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که فاطمه مادر امیر
المؤمنین ع نزد ابوطالب ع آمد و او را بشارت داد بولادت حضرت رسول ص و غریب بسیار نقل کرد
ابوطالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند نباشد در همه
کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام
ولادت رسول ص فاطمه بنت اسد نزد امه حاضر بود پس یکی از ایشان بد دیگری گفت ایامینی آنچه

من می بینم دیگری گفت چه مبینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب بر افروخته است پس در
این سخن بودند که ابوطالب ع در آمد و ایشان گفت که چه تعجب دارد پس فاطمه خبر آن نور را ذکر
کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید
که وصی این فرزند خواهد بود و ایضا روایت کرده است که ابوطالب ع غفقه کرد در روز هفتم ولادت
آنحضرت و ال ابوطالب را طلبید از او سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه احمد است گفتند
چرا اور احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین اور استایش خواهند کرد و ایضا کلینی
و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که در شبی که
حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن شب آمد بسوی مجلس قریش که
اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام
و ابوزجره بن ابی عمرو بن امیه و عقبه بن ربیع و گفت ایما مشب در میان شما فرزندی متولد شده است
گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و در او علامتی میباید باشد
بزرگ خیزی که بسپاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصاً یهود بردست او خواهد بود و شاید شده
باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سوال کردند شنیدند که پسری برای
عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند بلی پسری در میان ما متولد
شده است پرسید که پیش از آنکه من بشنایم کویم بیا بعد از آن گفتند بیشتر گفت پس مرا بپدید بفرستند او تا در
او نظر کنیم چون نزد امه رفتند گفتند بیرون او فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند من بروش
فرندان دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد
که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتقی از میان هوا صد از د که زایدی سید امت را پس بگو
اعده بالواحد من شرک حاسد و اور احمد نام کن پس آن مرد گفت که اورا بیرون او را تا من به بینم
چون امه آنحضرت را بیرون او ردوان مرد در او نظر کرد و پشت دو شش را کشود و مهر نبوت را دید
بی هوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بامه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند ترا چون آن
مرد بپوش باز آمد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت اینست و الله انکه
ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطورتی بشما میباید که اهل مشرق
و مغرب یاد کنند و این شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده اند که امه گفت که
چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه ص دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که
بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من را بلبش زد پس آن دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند
و از ایشان بوی مشک و خیر میبندیم و جامهای مملون بهشت در بر کرده بودند و ما من سخن میگفتند
و سخنان می شنیدم که به سخن آدمیان شبیه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای

هشت در آن کاسها بود پس گفتند یا شام ای ائمه از این شربتها و بشارت باد تر ایهتر بن گذشتگان
و ایندگان محمد مصطفی ص پس چون از آن شربت ها بنامش آمد نوری که در او بود مشتعل گردید
و سر با ای مرافرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و صدای
ها تقی را شنیدم که میگفت بگریه برتر بن مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند
و این بقیه در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر باقوت سرخ
بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را پر کرده و چون آنحضرت بیرون آمد
رو بکعبه سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میگفت و ابری سفید
دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتقی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق
و مغرب زمین و در باقانا همه خلاقی او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر بر طرف شد و دیدم
آنحضرت را در جامه پیچیده از شهر سفید تر و در زهرش حر بر سبزی کستورده اند و سه کلید از مروانند
تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود مندی و پیغمبر بر این
ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد ز باده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که
بگردانید محمد را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر و خاندان جن و انس و مرغان و درندگان
و عطا کنید با و صفای آدم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای او و زهد محبی و کرم عیسی ص را و چون ابر کشوده شد حر بر سفیدی دیدم که در دست
دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت
پس هیچ چیزی نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نور و صفا مرتبه بودند که گو با
خورشید از روی ایشان طالع بود در دست یکی ابر بقی بود از نقره و نایف مشکلی و در دست دیگری
طشتی بود از زرد سبز و آن طشت چهار جانب داشت و هر جانب مرواریدی منصوب بود و قابلی
میگفت این دنیاست بگریه ای دوست خدا پس مباحثش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد
و گرفت و در دست سیم حر بر سفیدی بود پیچیده پس انرا کشود و انگشتری از میان آن بیرون آورد
که شعاع از دیده ها را بگردانید پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بان ای که در ابر بقی بود پس
انگشتر ابرو میان دو کف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت
را دعا کرد و هر یک او را ساعتی در میان دل خود گرفتند و آنکه الهانیت با آنحضرت کرد رضوان خازن
هشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد تر ای مایه عزت دنیا و آخرت
و بسند دیگر روایت کرده است که عبدالمطلب در شب ولادت آنجناب نزدیک کعبه خوابیده بود ناگهان
دید که خانه کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم به سجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا باک گردانید از اجناس مشرکان و

اجناس کافران پس بتهاب بلزیدند و برود و افتادند و ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند
و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در بر ابر حجره ائمه ایستاده است پس
عبدالمطلب گفت پس بسوی خانه ائمه دویدم و گفتم من اباخوانم باید از گفت پیداری گفتم نوری که
در پیشانی تو بود چه شد گفت بان فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته اند
و بدست من نمیکند از بند و این ابر برای ولادت او بر من سببه افکنده است گفتم بیای و فرزند مرا ببینم
گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که بینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند مرا بیرون
آور و اگر نه ترا میکشیم گفت در حجره است تو دانی و او چون رقم که داخل حجره شوم مردی بیرون آمد
و گفت بر کرد که احدی از فرزندان آدم او را نمیداند تا همه ملائکه او را بارت نکند پس بر خود
بلزیدم و بر گشتم روایت کرده است که آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبدالمطلب میگفت
که این فرزند مرا شان بزرگی هست و از حضرت امیرالمؤمنین عمر روایت کرده است که چون آنحضرت
متولد شد بتهاب که بر کعبه گذاشته بودند همه برود و افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید که
جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل هکان زهوقا و جمیع دنیا در انشب روشن شد و هر سنگ و کلوخ
و درختی خندیدند و آنچه در اسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت و میگفت بهتر بن
امتها و بهتر بن خلائق و گرامی تر بن بندگان و بزرگتر بن عالمیان محمد است ص و شیخ طبرسی در کتاب
احتیاج روایت کرده است از حضرت امام موسی عم که چون حضرت رسول ص از شکم مادر بیرون آمد
دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوجید ب حرکت
آورد و از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف انرا از شام دیدند
و قصرهای سرخ بن و نواحی انرا و قصرهای سفید اصغر فارس و حوالی انرا دیدند و در شب ولادت
آنحضرت دنیا روشن شد تا آنکه جن و انس و شایطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث
شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا می رفتند فوج فوج و تسبیح و تقدیر خدا میکردند
و ستارها ب حرکت آمدند و در میان هوا می ریختند و اینها همه علامات ولادت آنحضرت بود و ابلیس لعین
خواست که با سه ان رو بدست ان غریب که مشاهده کرد زیرا که او را اجابی بود در آسمان سم که او
و سایر شایطین گوش میدادند به سخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را تیرهای
شهاب رانندند برای دلالت پیغمبری آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت
قرین السعادت حضرت رسالت پناه ص بلزید ایوان کسری و چهارده کنکره ان درخت و در باجه ساوه
فرورفت و انس فارس که میسرستند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی
چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از جمله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این
احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امر او از کان دولت خود را جمع

کرد و ایشان را خبر داد با آنچه دیده بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن
اشکده فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه من بر خواب غریبی
دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید که حادثه در ناحیه
مغرب واقع شده باشد پس کسری نامه نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای
عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سوال کنم چون بنحمان رسید عبدالمسح بن
عمر و غسانی را فرستاد چون حاضر شد و وقایع را با او نقل کرد عبدالمسح گفت مرا علم این خواب و اسرار
این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطح که در شام میباشد تعبیر این خواب را میداند کسری گفت
برو و از او سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسح مجلس سطح حاضر شد او مشرف بر موت
شده بود سلام کرد و جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای
سوالی از نزدیکان و تعب بسیار کشیده ام و اکنون از جواب ناامیدم سطح چون شعر او را شنید بدلهای
خود را کشود و گفت عبدالمسح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطح آمده در هنگامیکه
نزدیکت که متغزل کرد بصریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ابوان و منطقی
شدن نیران و خواب دیدن اعام علمای ایشان و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبدالمسح وقتی که
بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوه چک پیوسته در دست داشته باشد
و رودخانه ساوه براب شود و بجزیره ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدور
و بعد دکنگرهای قصر کسری که در محله است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن
پادشاهی ایشان را بیل خواهند شد و هر چه شد نیست البته واقع میشود این را گفت و در افانی را و داع
کرد پس عبدالمسح سوار شد و بسرعت تمام خود را پادشاه عجم رسانید و سخنان سطح را نقل کرد
کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس در کس ایشان در مدت
چهار سال منفرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطح
در سبب العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی زونواس زنده ماند و آن زیاده از سی قرن بود که
هر قرن سی سالست باز پادشاه و قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند
از احوال سطح گفت حقتعم او را خلق کرده بود کوشتی تنها که او را بر روی جریدهای درخت خرما
میبنداشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بجز از سر و گردن
و از پاهای ناخنبرگرفته گردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بجز از
زبان او و چون خواستند او را بکنند او را بکنند چنانچه او را بکنند و او را بر روی آن انداختند
و بکنند او را در پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و گفتند ما بزرگوارت تو آمده ایم بسبب آنچه با
رسیده است از و فور علم تو پس خبر ده ما را آنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطح گفت ای

کروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عجب شما گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند
کرد و بهار خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنمها طلب خواهند کرد گفتند ای سطح چه
جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب از کان از عجب شما فرزندان بهم خواهند رسید که
خداوند رحمن را بسبب کانی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از
نسل کی خواهند بود گفت از نسل شریفتر بن اشرف عبدمناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند آمد
گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را
براه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند بکانه را انبیر و زوی و فلاح و بسید بن طاووس
رضی الله عنه روایت کرده است بستد خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته
بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در انجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بناننده
بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت مینشست و سبب و شصت نفر از ساحران
و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را
سباب میگفتند و باذان حاکم من برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه
را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را مطلقید و از مفر و چاره آن امر از او سوال مینمود
و چون حضرت رسول ص متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش
از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی
من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را اطلبید و واقعه را ایشان نقل کرد و گفت
فکر کنید و محصن تمامید و سبب این حادثه را برای من بیان کنید و سباب نیز در میان آنها بود چون بیرون
آمدند از هر راه که فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه
کهنات و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهنات کاهنان و احکام
منجمان باطل شده است و سباب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در محال حیران مانده بود ناگاه
برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بر پای
خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من میبینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی
چون کاهنان و منجمان بایکدی بگفتند گفتند که باطل شدن سحرها و کهناتهای ما و مسدود
شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدیث امر اسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث
شده است با خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری
بگویم ما را خواهد کشت باید که این را از او اخفانیم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند بنزد کسری
و گفتند نظر کردیم چنان باقیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر ترا در آن گذاشته اند ساعت نحسی

بوده است و غلط کرده اند در حساب و بان سبب چنین خراب شد باید ساعتی بیکی اختیار کرد
و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند
و در مدت هشت ماه تمام کردند و مال بی حساب در آن خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار
نمودند و بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترده و انواع را باهن برد و در خود گذاشت و چون درست
نشست اساس قصرش در هم شکست و بام فرو رفت و وقتی او را از اب پیرون آوردند که اندک
رفی از او مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشان را کردند و گفت من
شمار امرب خود گردانیده ام و اموال فراوان شما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهند
ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب
دیگر میکنیم و بر آن حساب بنای قصر را میکنیم از بیست و هشت ماه دیگر اموال بی حساب خرج کرد و بار
دیگر قصر را بنا تمام رسانید و جرات نکرد که بر آن قرار گیرد و سواره داخل قصر شد و باز قصر بر هم شکست
و بام نشست و کسری غرق شد و اندک رفی از او مانده بود که او را پیرون آوردند پس ایشان را
طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشیم و کتاف شما را پیرون می آورم و شمارا در زیر پای
فیلان می اندازم اگر سر این واقعه را بمنز است نکوید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون
ان وقایع هایل را ذکر کردی و هر يك از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود باقیم
و دانستیم که بسبب حادثه اسمانی این امور غریبه رود داده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد
پس بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتواظهار این امر نمیتوانستیم نمود گفت و ای بر شما باست
اول بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت و شاذان
بن جبرئیل در کتاب فضایل روایت کرده است که چون يك ماه از ابتدا می حمل حضرت رسول ص کذشت
کوهها و درختها و اسمانها و زمینها یکدیگر را اشارت دادند برای حمل سید پیغمبران پس
عبدالمطلب با عبد الله عم روانه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله بر حمت اله واصل شد و سقف
خانه شکافته شد و هاتقی او از داد که مردانکه در صلب او بود خاتم پیغمبران و کست که نخواهد مرد
پس چون دو ماه از انعقاد نطفه شریف آنحضرت گذشت حقیق امر کرد ملکی را که ندانید در اسمانها
و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو جحافه
از شام بر میگشت چون نزدیک بمکه رسید ناگاه او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد پس ابو جحافه
چو بی بر سر او زد و چون سر بر نهاد گفت مثل تو ناگاه ندیده بودم ناگاه هاتقی ندا کرد که ای ابو جحافه
ممن جانوری را که اطاعت تو نمیکند مگر نمیبینی که کوهها و دریاها و درختان و هر مخلوقی بغیر ادیان
سجده کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر می در شکم مادر و پروردی
او را خواهی دید و ای بربت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهار ماه گذشت زاهدی

بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعه خود روانه مکه شد که یکی از دوستان خود را
بیند در اثنای راه بطفلی رسید که به سینه افتاده بود و هر چند او را بر میداشتند باز به سینه میرفت
پس حبیب او را برداشت و صدای هاتقی را شنید که دست از او بردار که سینه شکر پروردگار
میکند که بر پیغمبر پسندیده بر کزیده چهار ماه گذشت و چون پنج ماه گذشت و حبیب بصومعه خود
برگشت صومعه خود را دید که در حرکت است و قرار نمیکند و بر محراب او و محراب جمع از باب صوامع
نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان او را بدینچند او رسول او محمد ص که نزدیک شد پیرون آمدن
او پس خوشحال کسی که با او ایمان آورد و او ای بر کسی که با او کافر شود پس حبیب گفت قبول کردم
و ایمان او را دردم و انکار او نمیکند و چون ششماه گذشت اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عید گاه خود
و رسم ایشان آن بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که انرا ذات انواط میگفتند
و میخوردند و می اشامیدند و شادی میکردند و آن درخت را امیر سیدند پس چون نزد آن درخت
جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل بامه و بت پرستان جاء الحق
و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید بشمار وقت شلاك و تلف شما پس
بترسیدند بسرعت بجائهای خود برگردیدند و چون هفت ماه گذشت سواد بن قاری بخدمت عبدالمطلب
آمد و گفت دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای اسمان گشوده شد و ملک فرود آمدند
بسوی زمین و گفتند زینت کسند زمین را که نزدیک شد پیرون آمدن محمد پس زاده عبدالمطلب رسول
خدا بسوی کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کست آن گفتند محمد بن عبد الله بن
عبدالمطلب بن اسم بن عبد مناف عبدالمطلب گفت این خواب را اینهان کن پس چون هشت ماه گذشت
در در بای اعظم ماهی هست که او را اطنوسا میگویند راست شد و مردم خود استاد و در بار ابوج
او رسید پس ملکی او را صد از دکه قرار کبرای ماهی که در باهار ابشور او روی انماهی به سخن آمد
و گفت پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت هرگاه محمد بن عبد الله را خلق کنم برای او و امت او
دعا کن و اکنون شنیدم که ملک که بعضی بعضی را اشارت میدادند پس با این سبب بمرکت آمد پس
ملک او را ندانید که قرار کبر و دعا کن و چون نه ماه گذشت حقیق بمکه هر اسمان وحی نمود که فرورود
بسوی زمین پس ده هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود که روشنی میداد
بر روغن و بر هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر در مکة معظمه استادند و میگفتند
این نور محمد است ص و در همه این احوال عبدالمطلب مطلع میشد و امر بکتمان مینمود و در تمام آن ماه
کواکب اسمان در اضطراب بودند و شهب از هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد آمنه با مادر خود بره گفت
ای مادر میخواهم داخل حجره شوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بکرمم و ای براتس جان سوز خود
بر بزم میخواهم کسی بنزد من نیاید بره گفت ای دختر بر چنین شوهری کز پستان رواست و منع کردن

از نوحه در چنین مصیبتی عین جفاست پس امنه داخل حجره شد و شمعهای افروخت و شعلهای اما جانگناه
سقف خانه را سوخت تا گاه او را در این حال در درز آیدن گرفت و بر حست که در را بکشاید هر چند
جهد کرد در کشوده نشد پس بر کشت و نشست و از تنهایی وحشت عظیم بر او مستولی گشت تا گاه دید که
سقف خانه شکافته شد و چهار حور به فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و با امنه
گفتند مترس بر تو باکی نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهایی دلگیر باش و آن حور بان یکی
در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس امنه
مد هوش شد و چون بهوش آمد دید که حضرت رسول ص در زبرد اما نش به سجده در آمده و پیشانی
نورانی بر زمین نهاده و آنکشتهای شهادت را برداشته لا اله الا الله میگوید و این ولادت با سعادت
در شب جمعه بود نزدیک طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در آنوقت هفت هزار و نهصد سال
و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم عم گذشته بود و پروا آتی نه هزار و نهصد سال و چهار ماه و هفت روز
امنه مشاهده کرد آن حضرت را طاهر و مطهر و سر به کشیده و نوری از روی مبارکش ساطع شد
و سقف را شکافت و در آن نور امنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم و اطراف جهان بود دید
و برقی ساطع گردید و بان برق هر خانه که خدا امید است که اهل او ایمان خواهند آورد روشن گردید
و هربت که در مشرق و مغرب عالم بود بر آورد افتادند و چون ابلیس این وقایع غریبه را مشاهده
نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و گفت تا مخلوق شده بودم بچنین مصیبتی گرفتار نشده بودم
در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبد الله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را
و مردم را بسوی بکانه پرستی خدا دعوت خواهد نمود پس اولادش نیز خاک مدلت بر سر ریختند و همه
بدر بای چهارم گریختند و چهل روز لرزیدند پس آن حور بان حضرت رسول ص را در جامهای
بهشت بچیدند و بسوی بهشت برگشتند و ملئکه را ابشارت و ولادت آن حضرت دادند پس جبرئیل
و میکائیل عم از آسمان فرود آمدند و بصورت دو جوان داخل حجره امنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا
و میکائیل ابرفی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول ص را در دست گرفت و میکائیل
ابریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت که ای امنه ما او را برای تطهیر از مجاست غسل
نمیده ایم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتین نور و صفا او را غسل دادیم پس آنحضرت را ببطرهای
بهشت معطر گردانیدند تا گاه صد اهای بسیار و اصوات مختلفه از در حجره مقدسه بلند شد و جبرئیل
گفت که ملائکه هفت اسم از آمده اند که بر پیغمبر آخر الزمان ص سلام کنند پس آن حجره بقدرت حقیقم
وسیع شد و فوج فوج از ملائکه که داخل میشدند و میگفتند السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام
علیک یا احمد السلام علیک یا حامد پس چون ثلث شب گذشت حقیقم جبرئیل را امر فرمود که چهار علم از
بهشت بر زمین آورد و علم سبز را بر کوه قاف نصب کرد و بر آن علم بسفیدی دو سطر نوشته بود لا اله

الا الله محمد رسول الله و علم دویم را بر کوه ابو قیس نصب کرد و آن علم دو شفته داشت و بر یک شفته
نوشته بود لا اله الا الله و بر شقی دیگر نفس کرده بودند لا دین الا دین محمد بن عبد الله و علم سیم را بر بام
کعبه زد و بر آن نوشته بودند طوبی لمن آمن بالله و محمد و الویل لمن کفر به و در کعبه حرم ما بانی به من
عند ربه و علم چهارم را بر بیت المقدس زد و بر آن نوشته بودند لا غالب الا الله و النصر لله و الحمد
و ملکی بر کوه ابو قیس نهاد که ای اهل مکه ایمان بساوید بخدا و پیغمبر او و ایمان بساوید بنوری
که فرستاده ایم و حقیقم ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه
بیرون رفتند بجانب حجر و بر آورد افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه او ریخت که بی
روغن و روشنی می نمشد و از جبین آنور حضرت رسول ص برقی ساطع گردید و در هو بلند شدند
تا با آسمان رسید و هیچ منظر و خانه از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و در آن شب
در هر توره و آنجیل و زبور که در عالم بود در زبر نام شریف آنحضرت که در آن کتابها بود قطره خوبی
ظاهر شد زیرا که آنحضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دبر و صومعه که بود در آن شب بر محرابش نوشته
شده بود که بد آمد که پیغمبر اچی متولد شد پس امنه در آن کشود و بیرون آمد و غرابی که مشاهده نموده
بود برای مادر و پدر خود نقل کرد و چون عبد المطلب را ابشارت دادند و بنزد آنحضرت آمد دید که
بزیبان فصیح تقدیس و تسبیح حق تعالی میباید پس حق تعالی خیمه از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهد او مبشر او نذیر او داعی الی الله باذنه
و سر اجامیر او تا جهل روزماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و بان سبب بالا رفت و اگر چنین
نمیکردند تا قیامت میماند و چون رو عسای قریش و بنی هاشم آن خیمه دیبا و بیرون آمدن بتها و نثار
زعفران و مشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سائر امور عجیبه را مشاهده و استماع
نمودند بنزد حبیب راهب رفتند و ثمه از آن معجزات را ذکر کردند حبیب گفت میدانید که دین من دین
تیمانست اگر میخواهد از من قبول کند و اگر میخواهد قبول میکند آنچه حق است میگویم نیست این
علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و مادر همه کتابهای خدا و صف
او را خوانده ایم و او ست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن
خداوند بکتا و جمیع پادشاهان و جباران دنیا برای او خاضع خواهند شد پس و ای بر اهل کفر و طغیان
از شمشیر و نیزه و تیرا پس هر که باو ایمان آورد نجات یابد و هر که باو کافر شود هلاک گردد و در روز
دویم حضرت عبد المطلب حضرت رسول ص را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد
حضرت رسول گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی به سخن آمد و گفت السلام علیک یا محمد
و رحمة الله و بر کانه و صدای هاتنی آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در روز
سیم عبد المطلب کهواره خربند از خیزران سپاه که مشیک کرده بودند از عاج و مرصع ساخته بودند

از طلای سرخ و جواهر گران بها پرده از دیبای سفید مطرز طلا بر روی آن افکند و عقدی
از مروارید و الوان جواهر بر کهواره او بخت بعدادت مقرر که اطفال بازی میکنند و هر گاه که آنحضرت
از خواب بیدار میشد بان دانه تسبیح حق تعالی میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبدالمطلب
آمد در وقتی که نزد یک کعبه مشرفه نشسته بود و اکابر قریش و بنی هاشم پروردگار او احاطه کرده بودند
و گفت شنیده ام که پسری برای عبد الله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است میخواهم
بسوی او نظری بکنم و سواد بوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس
باعدالمطلب بخانه آمنه آمد و از احوال آنحضرت سوال کرد گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون
داخل شد و پرده از روی کهواره کشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سفیر اشکافت
پس عبدالمطلب و سواد از قور نور استنهار ابرویدهای خود گذاشتند پس سواد بیتابانه بر پای
آن شفیع روز معاد افتاد و باعدالمطلب گفت که ترا بر خود گواه میکنم که ایمان آوردی پس با آنچه
خواهد آورد از جانب خالق بشر پس روی مبارک آنحضرت را بوسید و بیرون آمد پس چون بکماه
از ولادت آنحضرت گذشت که آنحضرت را میدید که آن طفل یک ساله میکرد و از کهواره اش پیوسته
صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تعالی میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر آمنه وفات
یافت و موهلف کتاب انوار روایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه ص کاهنان و
ساحران و شایطین و متمردان طغیان عظیم داشتند و عجایب از ایشان بظهور می آمد و اخبار بامور غریبه
مینمودند و شایطین از اسمها سخنان می شنیدند و بکاهنان میرسانیدند و در زمین پامه دو کاهن
مشهور بودند که بر همه عالم زبانی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که او را سطح میگفتند و از همه
کاهنان اعلم بود و دیگری و شق بن باهله بنی بود و سطح خلقتی غریب داشت و حق تعالی او را خلق
کرده بود کوشی بی استخوان و در غیر سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می پوشیدند و چون
او را بین میکردند بر روی حصیری با سله می افکندند و در شب خواب نمیکردند و هر گاه کسی پیوسته
با اطراف آسمان نظر میکرد و چون پادشاهان او را مطالب میدادند بر روی سله او را گذاشته نقل میکردند
و او از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور آینده با ایشان میگفت و چنان بر پشت افتاده بود و بغیر
چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و باطراف آسمان نظر میکرد ناگاه
برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس کواکب را دید که مشتعل گردیدند و
دودی از آنها ساطع شد و فرو میخستند و بر یکدیگر میخورند و بزمین فرو میرفتند پس او را از
مشاهده این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را
برداشتند و برقله کوه بلندی گذاشتند و باطراف آسمان مینگریست ناگاه دید که نوری عظیم ساطع
گردید و بر همه انوار غالب شد و باقطار آسمان احاطه کرد و افاق جهان را پر کرد پس بغلامان خود

گفت که مرا نیز بر بر بد که عظم جبران شد بسبب مشاهده ابن انوار و چنان می بایم که رحلت من نزدیک
شده است و امر عظیمی برودی واقع خواهد شد و چنین کمان میبزم که خروج پیغمبر هاشمی نزدیک
باشد و چون صبح طالع شد خود نشان و قوم خود را گرد آورد و گفت امر عظیمی مبینم و تا غریبه مشاهده
میبایم و میخواهم استعمال این اسرار از کاهنان هر دوازدهم پس هر شهر نامه نوشت و از جمله نامه بوشق
نوشت و او در جواب نوشت که آنچه تو مشاهده کرده من نیز دیدم و غفر ب اثر آن ظاهر خواهد شد و نامه
پس نیز قانوش که ملکه بن بود و اعلم کاهنان از دیار بود و بکاهنت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده بود
و دیده بسیار تندی داشت که از سه روز راه میدید چنانچه کسی نزدیک خود را بیند و اگر کسی از
دشمنانش اراده جدال و قتال با او داشت چند روز بیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن اراده
شمارد و ایشان تدبیر دفع او میکردند پس سطح نامه را صبح غلام خود داد و بسوی زر قافر ستاد
و چون سه روز بهین رسید زر قافر را دید و با قوم خود گفت که سواره می آید که در میان عماله اش
نامه میباید و بعد از سه روز که صبح داخل شد و نامه را بر زر قافر داد او گفت خبری قبیح آورده است
صبح از جانب سطح و سوال میباید از نور ساطع و روشنی لامع بحق پروردگار کعبه که این علامت
نزدیک شدن اجل و بقی شدن اطفال است و از فرزندان عبد مناف محمد پیغمبر هم خواهد رسید بخلاف
پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر هاشمیست آنچه نوشته چون نامه را بخوانی از خواب غفلت
بیدار شو و از تقصیر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه انصوب میشوم شاید یکدیگر را
انجملات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم اگر بوجد آمده باشد شاید چاره در هلاک او بکنیم و
پیش از آنکه نور او مشتعل گردد خاموش گردانیم چون نامه سطح رسید و بر مضمون آن مطلع گردید
با و از بلند گریست و در ساعت متوجه مکه معظمه گردید و با قوم خود گفت که من میروم بسوی آتش
افروخته اگر آنرا خاموش توانستم گرد بسوی شما میگردم و الا شمارا و اداع میکنم و بشام ملحق میشوم تا در
انجامم چون بکوه رسید ابو جهل و شیه و عقبه و عاص بن و ابل با گروهی از قریش با استقبال او آمدند
و گفتند ای سطح بنامه مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری بر آورده خواهد شد سطح گفت خدا
برکت دهد شمارا امر بسوی شما حاجتی نیست آمده ام که خبر دهم شمارا آنچه گذشته است و بعد از این
خواهد شد بالهام حق تعالی که چنانچه آنها که متقدم بودند در عهد و پیوسته بودند مسحق ستایش و حمد یعنی
فرزندان عبد مناف آمده ام که مرده دهم ایشانرا بشنوند و پرو ماه منبر که نزدیک شده است ظهور انوار
او کماست عبدالمطلب و شیران او را و چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشانرا خوش بنامد
و بر آورده شدند پس حضرت ابوطالب و سائر اولاد عبدالمطلب بنزد او آمدند در هنگام که نزدیک
کعبه نشسته بود و گفتند ما اول نسب خود را با تو نمیکویم تا علم او را یا از ما می و ابوطالب نمیشود و نبیره
خود را بغلام سطح دادند به و پیش از آنکه غلام سطح را اعلام نماید بنزد او آمد و بر او محبت فرستاد

وسلام کرد پس سطح گفت بر شما باد سلام و کوار آباد شمار انعام شما از کدام گروه عریبید ابوطالب توریه
نمود و گفت ما هم از گروه بنی جمح سطح گفت ای بزرگ نزدیک من بیا و دست خود را بر روی من بگذارد
چون ابوطالب دست بر روی من گذاشت گفت بحق خداوند دانا ای اسرار و پنهان از ایصار و امر زنده
خطاها و کشف کننده بلاها سوگند منخووم که تویی صاحب عهد و رفیع و اخلاق منیع و تویی که داده
بغلام من برسم هدیه نبره خطی و شمشیر هندی بدستی که شما بید بهتر بن برانوا هم خواهد رسید از
تو و برادرت شریف تر بن در تنها و بدستی که تو و آنها که با تو اند از نسل هاشمید که بهتر بن اخبار بود
و تویی بی شک عم یغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من میوشان
که من بیک میناسم ترا و نسب ترا پس ابوطالب معجب شد از سخنان او و گفت ای شیخ راست گفتی
و خصلت هار انبکوی بیان کردی منخووم ما را خبر دهی با آنچه در زمان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد
کرد بد سطح گفت سوگند باد میکم بخداوند ایم ابد و بلند کننده آسمان بر عمد و بکانه بکنای صمد
که از عبد الله بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند بر شد و صلاح و خیر و احسان و
باطل کند بتان را و هلاک گرداند بت پرستان را و باری نماید او را بر این امور باوری که پسر عم او باشد
و صاحب صوتها و حملها باشد و بتبع ابد او در ما از کافران روزگار بر آورد و شک نیست که تو پدر
او خواهی بود ای ابوطالب پس بنی هاشم گفتند که منخووم که ان یغمبر را برای ما و صف کنی و نعمتهای
او را بیان نمایی سطح گفت بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از
جانب خداوند جلجل و زبان سطح از وصف او کلیل است و او مردیست نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند
باقامتی از جند و ان سرور سرش مدور باشد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد
و پیغمبری او تا قیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل قحماه گردد و در تار بکها نور از روی انورش
ساطع باشد و چون بتسم نماید از نور دند انهاش جهان روشن گردد و کسی بنیکویی خلق و خلق او
بر زمین راه نرفته است شیر بن زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظر خود
نداشته باشد و تکبر و تجبر نیاید اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سوال کنند بر راستی جواب گوید
و لادش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزله باشد و رحمت عالمیان باشد و بنور او جهان روشن گردد
و بموءمان روعف و بر اصحاب خود مهر بان و عطوف و نامش در توریه و انجیل معروف باشد و فریاد
رس هر مضطر مایهوف و بگرامها موصوف باشد نامش در ایمان احمد و در زمین محمد است ابوطالب
گفت ای سطح ان سخن را که ذکر کردی که معین و باور او خواهد بود و وصفش را به ای مایسان
کن گفت او سید است بزرگوار و شهر بست شهر شکار و پیشوائست نیکو کردار و انتقام گشته است
از کفار مشرکان را کاسهای زهر مرگ چشاند و حملهای او زهره شیران را آب گرداند و پیوسته در
جنگها بیاد پروردگار خود باشد و برای محمد ص و ز بر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش

در توریه بر باو در انجیل البا و نزد قومش علی باشد پس خطه سردر کر بیان خاموشی فرورد در بحر
تفکر غوطه خورد پس بجانب ابوطالب عم ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست مبارکت را بر دینگر
بر روی من گذار چون ابوطالب دست بر روی من گذاشت اهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت ای
ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بگری که سعادت شما هویدا است و بشارت باد شما را ببلندی مکان
و مجد و رفعت شان که ان دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد روئید محمد از برادر تو است و علی
از تو پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابو جهل گفت که این اول بلبله
است که از بنی هاشم بمنازل شد و شنید بد خبرهای سطح را در باب فرزند عبد الله و ابوطالب که دینهای
ما را فاسد خواهند کرد پس ابوطالب ایستاد و با او از بلند گفت که ای گروه قریش بگردانید از دلهای
خود طش را و انکار مینماید آنچه را شنیدید از سطح زیرا که ما هم معدن کرامت و شرف و هر کرامت
در مکه از مظاهر کرده است و آنچه سطح گفت علامتش هویدا شده است و بزودی آنچه گفت بظهور
خواهد رسید بر غم انف هر که تواند دید ابوطالب سطح را بخانه برد و او را اعزاز و اکرام تمام نموده و
ابو جهل ناپره حسد در کانون سینه اش مشتعل گردید و شر شرارت و فتنه برانگخت و گروهی از
اهل فساد در اثاره فتنه و اظهار عصیت و انکار با او بار شدند و چون خبر با ابوطالب رسید بجانب
ابطح خرامند و بوعد و وعده اجتماع اهل فساد را بتفرق مبدل گردانید و ایشانرا بزید کعبه حاضر ساخت
پس منبه بن الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدم و مزید رفعت و عزت و شرف شما شکی
نیست و صیت جلالت و مجابت و هدایت شما اتفاق جهان را بر کرده است و لیکن از کجاست تو عجب دارم که
بر گفته گاهنی اعتماد نمایی مگر میدانی که ایشان مظهار کاذب شیطان و مصدر کذب و اقتراب بهتانند بار
دیگر او را حاضر گردان که او را بر محاکمات کسب شاید که از شواهد و علامات صدق با کذب او امری
ظاهر گردد که موجب ارتقا و اختلاج شکوک از سینهها گردد پس ابوطالب فرمان داد که بار دیگر سطح را
حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند با او از بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش
و اختلاف و تکذیب و ارتحافتست که از شما می بینم و می شنوم در باب آنچه من اظهار کردم از ظهور
پیغمبر صاحب برهان و شکنده او تان و دلیل کننده کاهنان و الله که ما شاد نیستیم بظهور او زیرا که نزد
ولادت او کهانت باطل خواهد شد و در ان وقت سطح را در زندگانی خبری نخواهد بود و از روی
مردن خواهد کرد اگر خواهد که راستی گفتار من بر شما ظاهر شود مادران و زنان خود را حاضر گردانید
تا من امور عجیبه را بر شما ظاهر گردانم گفتند مگر تو غیب میدانی گفت نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که از
مانگه سخنان می شنود و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه را در مسجد حاضر کردند بغیر از آمنه و فاطمه
بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشان را مانع شدند و چون حاضر شدند سطح گفت مردان از زنان
جد اشوند و زنان نزدیک من آیند چون زبان نزدیک او رفتند و نظر کرد بسوی ایشان خاموش شد گفتند

چرا سخن نمکوی سطح نظر بسوی آسمان کرد و گفت سو کند مخورم بحر مت حرمین که دو تا از زبان
خود را حاضر نگرده اند که یکی حامله است بفرزندی که هدايت خواهد کرد مردم را بر راه رشاد و خیر
و سداد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بنیاد شاه موعود منان و سید او صباي پیغمبران و
وارث علوم انبیا و مرسلان چون آمنه و فاطمه حاضر شدند سطح در میان زنان اشاره کرد بسوی
آمنه و باو را بلند فریاد کرد و گریست که ای صاحبان شرف اینست والله حامله به پیغمبر پر کرده و رسول
پسندیده پس آمنه را پیش طلبید و گفت ای تو حامله نیستی گفت بلی سطح گفت اکنون بنفسم بگفته خود
زبان شده است بهترین زبان عرب و عجم و حامله است به بهتر بن امم و هلاک کنند هر صم و ای بر عرب
از او به تحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا گردیده است کوی بانی بینم مخالفانش را
کشته و در خاک افتاده خوشحال کسی که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان او ز در رسالت او که
ملک و سلطنت او طول و عرض زمین را فرا خواهد گرفت پس بجانب فاطمه عم ملتفت شد و نعره زد و
بیهوش شد و چون بیهوش آمد بسیار گریست و باو از بلند گفت ایست والله فاطمه دختر اسد ماد را مای
که بهار ایشانند و امیری که سبعاغان را بر خاک هلاک افکند و در عفاش هم کونه خفت نباشد و هیچ
دلبری تاب مقاومت او ندارد و دست فارس بکتا و شیر خد او مسی با مبر الموعود منین علی پس عمر خاتم انبیا
اه ایدیده ام چه سبعاغان و دلبران را بر خاک افتاده می بیند چون قریش این سخنان از سطح شنیدند
شمشیرها از غلاف کشیدند و رو بر او دویدند و بنی هاشم محمات او تیغها برهنه کردند و ابو جهل
ند آمد که راه دهند که من این کاهن را بقتل رسانم و آتش سینه خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب
شمشیری بجانب او انداخت و سرش را محروح کرد و خون بر روی محسب جاری شد و ابو جهل ندا
کرد که ای سر کرده های قبایل این عازر را بر خود میسندید و سطح و آمنه و فاطمه را یکشند تا از سر
انچه این کاهن میگوید این کردید پس همه قریش بر سطح حمله آوردند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان
نداشتند و عازر فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداهای بلند شد و مرویست از آمنه عم که گفت
چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم تا گاه فرزند می که در شکم من بود ب حرکت آمد و صدای از او
ظاهر گردید و مفارن این حال صحیح عظیم از هو ظاهر شد که عفتها از ایشان بد نظار و از کرد و مردان و
زنان همه بیهوش شدند و برود در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و دیدم که درهای آسمان
گشوده شده است و سواری حربه از آتش در دست دارد و باو از بلند میگوید که شمار از اهی
نیست بصر و ساندن بر رسول خدا و منم برادر او جبرئیل پس در این وقت خوف من با منی مبدل گردید
و همه مخالفهای خود برگشتم و ابوطالب دست عبد الله را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشستند پس من به بن
الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفتم محمد الله عزت و شرف و غلبه شما بر عالمیان ظاهر گردید و لیکن از تو التماس
دارم که سطح را از قریش دور گردانی و نانهفته را فر و نشانی ابوطالب التماس او را قبول نمود و بنزد

سطح آمد و از او معذرت طلبید و حقیقت حال را باو گفت سطح گفت ای ابوطالب من میروم و التماس
دارم که چون ان پیغمبر بشیرند بر ظاهر شود سلام بسیار از من باو برسانی و بگویی که او بشارت داد
بظهور تو و قوم تو و او را تکذیب کردند و از جوار تو او را دور کردند و در این زودی زنی خواهد آمد
بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زبانه از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطح را بر شتری
بستند و روانه شد و بنی هاشم بمشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنای راه رحله نمایان شد که
زنی بران سوار بود و بسرعت می آمد سطح گفت که ای سادات مکه آمد بسوی شما ایهه کبری یعنی
زرقاء یعنی پس در این سخن بودند که زرقاء سید و باو از بلند گفت که ای گروه قریش بر شما باد
سلام بسیار و شما معمور باد هر دبار بد رستی که ترک وطن خود کرده ام و بسوی ما من شما آمده ام برای
آنکه خبر دهم شمار از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بزودی ظاهر گردند در بلاد شما امری
چند بسیار عجیب و شعری چند ادانمود که دلالت میکرد بر حقیقت آنچه سطح ایشان را خبر داده بود پس گفت
که آمده ام که شمار بشارت دهم و خذر فرمایم و آنچه شمار ابان مرده میدهم برای من وبال است
عنه گفت این چه سخنان و خشت انکیز است که از تو ظاهر میشود ما را او خود را و عهد مبنای هلاک و
استیصال زرقاء گفت ای ابوالولید بحق خداوندی که بر صراط خلافت را در کمن خواهد بود سو کند
مخورم که از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سداد و فقی نماید از
فساد نور پیوسته در روی او گرد و نام او محمد باشد و کوی نامینیم که بعد از ولادت او فرزند می متولد
شود که مساعد و باور او باشد و در حسب و نسب باو نزدیک باشد و اقربان خود را هلاک کرد اند و
سبعاغان جهان را بر زمین افکند دلبران را بشیر و معرکها و شهری باشد در مدتها و اساعدی باشد قوی
و دلی باشد جری و نام اوست امیر الموعود منین علی اها از روزی که او را به بینم و زهی مصیبت مرا از
وقتی که باو در یکسو نشینم پس شعری چند از روی محسراد انمود و گفت هیهات جزع کردن چه سود
بخشد در امری که البته آمد نیست سو کند مخورم با فر بنده شمس و قمر و آنکه بسوی اوست باز گشت
جمع بشیر که راست گفته است سطح در آنچه شما گفته است از خبر نصیح پس نظری تند بسوی ابوطالب
و عبد الله عم افکند و عبد الله را بیشتر دیده بود و میشناخت زیرا که عبد الله در سالی پیش رفته بود پیش
از آنکه آمنه را بعقد خود در آورد و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصور بمن
نزول فرموده بود چون زرقاء نظر بران صدف کوه نبوت افتاد از روی لقای کریم او دل از دست
داد و کبسه زری بر گرفته از غرغه خود فرو داد و بسوی عبد الله شتافت و سلام کرد و پرسید که تو از
کدام قبیله از قبایل عرب که از تو خوش رو تر هرگز ندیده ام گفت منم عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف سید اشرف و اطعام کننده اضا ف زرقاء گفت که ای سید من ای توانا بود که باک جماع با من
بکنی و این کبسه زری را بگیری و صد شتر با بار خرم او روغن بتو بدهم عبد الله گفت دور شو از من چه

بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نمیدانی که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمیشویم و شمشیر خود را
از غلاف کشید و بر او حمله کرد و زرقا که سخت و خاب بر کشت در آن حال عبدالمطلب داخل شد و
چون شمشیر برهنه در دست عبد الله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبدالمطلب گفت
ای فرزند ان زن که تو وصف او بمیدانی زرقای منی است و چون نور نبوت را در جبین تو دیده شناخته
است و خواسته است که آن نور را از تو بگیرد و الحمد لله که خدا تر از شر او حفظ نمود و چون در مکه
زرقا عبد الله را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور را از او بد بگری منتقل شده است
گفت که توان نیستی که در من دیدم گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود گفت در شکم
زوجه طاهره من امنه است زرقا گفت شک نیست که چنین کسی میباید که محل چنان نوری گردد پس
صدابند کرد که ای صاحبان عزت و مراتب وقت ظهور آنچه میگویم نزدیک است و امر شدنی را چاره
نمیوان کرد امر وز باخر سید متفرق شوید و فردا نزد من حاضر شوید تا شمار ابر حقیقت آثار مطلع
کردم و چون ایشان متفرق شدند و بنی از شب گذشت زرقا بنزد سطح رفت و گفت علامات و
آثار ظهور آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است و در این باب چه مصلحت میدانی سطح
گفت عمر من باخر رسیده است و من میروم بجانب شام و در آن دیار میمانم تا مرگ مرا در رسد زیرا که
میدانم که هر که سعی کند در اطفای آن نور البته منکوب و مفهور میشود و ترانیر نصیحت میمانم که متعرض
دفع امنه نگردی که پروردگار اسماءها و زمین نگهدار است و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از
من بردار که من در این امر با تو موافقت نمیکنم و چون صبح طلوع شد زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام
کرد بر ایشان و گفت محفلها همه بشمار و شن خواهد شد در هنگامی که ظاهر شود در میان شما کسی که
توربه و انجیل و زبور و فرقان از وصف او مسحون است و ای بر کسی که با او دشمنی کند و خوشحال
کسی که او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابوطالب بزرقا گفت که اگر حاجتی بماداری
بگو که حاجت تو بر او زده است گفت مالی از شما میخواهم و اعتباری از شما توقع ندارم ولیکن میخواهم
که امنه را بمن بماند که از او تحقیق کنم شواهد اخباری را که از برای شما ذکر کردم و چون ابوطالب او را
بخانه امنه برد و نظر او بر امنه افتاد پایش از رفتن ماند و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی نمود
و باز خبرها از آن مولود مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که جمله برای هلاک امنه برانگیزد
پس با زنی از قبیله خزرج که او را تکنامیکند و مشاطه امنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنایی افکند
و در شب و روز با او میبود تا آنکه در شبی از شبهات کنا بدارشید و دید که شخصی نزدیک سر زرقا
نشسته است و با او سخن میگوید و از جمله سخنان او این بود که کاهنه پمامه آمده است بسوی تمامه
و بزودی پشمان خواهد شد از اراده خود چون زرقا بن سخن را شنید بر جست و گفت تو بار وفا
دار من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی گفت و ای بر تو ای زرقا مر عظیم بر ما نازل گردیده

است ما با اسماءها میرویم و سخن فرشتگان را میشنیدیم و در این ایام ما را از اسماءها میروند و منادی شنیدیم
که در اسماءها اندام کرد که حق تعالی اراده کرده است که ظاهر گرداند شکندۀ بنان و ظاهر کند عبادت
رحمن را پس افواج ملئۀ که ما را انشائه تیرهای شهاب گردانیده اند و راههای ما را از اسمان مسدود
ساخته اند و آمده ام که ترا حدیث فرمایم پس زرقا گفت برو از پیش من که هر سعی که دارم در کشتن این
فرزند خواهم گردان شخص شعری چند خواند که مضمون آنها آن بود که من آنچه شرط خبر خواهی بود
بتو گفتم و میدانم که سعی تویی فایده است و بجز وبال دنیا و عقیابرای تو مژده نخواهد داشت و البته حقیقت
باری بغمیر خود خواهد کرد و از شهر ساحر و کاهن او را محافظت خواهد نمود و امثال این سخنان
بسیار گفت و پرواز کرد و رفت و این سخنان را تکنامیکند و چون صبح شد بنزد زرقا آمد و گفت چرا ترا
غمگین می یابم گفت ای خواهر من را ز خود در از تو پنهان میدارم و غمی که من در دل دارم و مرا
او اره دیار خود گردانیده است در باب ز نیست که حامله است بفرزند می که بهتار خواهد شکست و
ساحران و کاهنان را ذلیل خواهد گردانید و خانه ها را خراب خواهد کرد و تو میدانی که صبر کردن بر این
سوزان اسان تر است از صبر کردن بر مدلت و خواری از دشمنان اگر کسی می یابم که مرا باری کند
بر کشتن امنه هر آنه هر چه از روی اوست با او میدادم و او را توانگر میکرداندم و کبسه زری برداشت
و در پیش تکنا گذاشت چون تکنا دیده اش بر زرقا افتاد دل از دست برداد و گفت ای زرقا کار بزرگی
نام بردی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زنان بنی هاشم شاید چاره در این کار توانم کرد
زرقا گفت تدبیرش چنان بماند کرد که چون بنزد امنه روی و مشاطگی او مشغول گردی این حجر زهر
الود را بر او زن که چون زهر در بدن او جاری گردد البته از حله حیات عاری شود و چون دبه بر تو
لازم گردد من دبه از جانب تو بدهم بغير آنچه الحال تو میدهم و هر سعی که مرا مقدر است در
خلاصی تو میکنم تکنا گفت قبول کردم اما میخواهم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من
مشغول گردانی تا من مشغول مهم تو گردم زرقا گفت چنین باشد و در روز دیگر و لیمه بر ناگرد و جمع
اعیان و اشراف مکه را طلب نمود و شراب بسیار در ولیمه خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت و
چون ایشان مشغول اکل و شرب گردانید تکنا را طلبید و گفت اکنون وقت است فرصت را غنیمت باید
شمرد و در تمشیت مهم من سعی خود را میدول باید داشت تکنا حجر زهر الود را گرفته متوجه خانه امنه
شد و چون داخل شد امنه او را نوازش نمود و گفت چرا در بنزد من آمدی و هرگز عادت تو نبود که
اینقدر مرا مقارقت بفرمائی تکنا گفت ای خاتون من بغم روزگار خود در مانده بودم و اگر نعمت شما بر ما
نبودید تر بن احوال میبودیم ای دختر گرامی نزدیک من بیاتر از مشاطگی که پس چون امنه در پیش روی
تکنا نشست و تکنا کسوه های او را انشانه کرد حجر مسموم را بیرون آورد که امنه را هلاک کند و با عجز
حمیدی ص چنان یافت که کسی دلش را گرفت و پرده در پیش دیده بی بصیرتس او نخته شد و دستی

بردستش زدند و حجر از دستش بر زمین افتاد و ناله و احزان از او بلند شد پس چون این صدا بگوش
امنه رسید و بعب التفات نمود و حجر برهنه را مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تکنارا
گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواستی امنه را بچه تقصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و
خدا را شکر میکنم که بلا را از او دور کرد این پس امنه سجد و شکر الهی بتقدیم رسانید و چون زنان از
سبب این از اده ششعه سوال کردند قصه زرقار اتمامی یاد کرد و گفت زرقار در باید پیش از آنکه
از دست شما بیرون رود این سخن بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون این او از بلند شد گریه و صغیر
بنی هاشم حاضر شدند و بعد از اطلاع بر واقعه بنحس زرقار بیرون شتافتند و ابوطالب در مکه نداد کرد که
زرقار ای میبشود و در باید که بیرون نرود و آن ملعونه از قضیه مطلع شده فرار نموده بود و اهل مکه
بهر جانب از پی او دویدند و با او نرسیدند و چون سطح خبر زرقار شنید غلامان خود را امر کردند که
او را برداشتنند و متوجه بلاد شام کردند و پیوسته امنه ندادها و بشارتها از میان هوا و ارض و سما میشنید
و عبدالله و ابراهیم مطلع میگرددند و عبدالله او را وصیت بکتمان نمود و امنه مطلقا ثقل حمل بر خود
احساس نمینمود و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت
امنه نزدیک شده است و در دست ما نیست آنچه لایق و لیمه و عقیقه او باشد باید که بجانب مدینه روی
و بخبری آنچه برای ولیمه او مناسب و ضرور است پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون مدینه رسید
بر حمت نزدی و اصل گردید و چون خبر بمکه رسید جمع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بقیه معجزات
ولادت را مبسوط تر از آنکه سابقا مذکور شد ابراد نموده است و هر چند اخبار کتاب انوار و کتاب شادان
در درجه اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و موید باخبار معتبره دیگر بودند
ابرا شد و زواید از خوف تکرار اسقاط نمود باب چهارم در بیان احوال شریف انحضرت در
انام رضاع و نشوونما تا زمان بعثت و معجزاتی که از انحضرت در این احوال ظهور آمده است در حدیث
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حضرت رسول ص متولد شد چند روز گذشت که از
برای انحضرت شهری بهم نرسید که تناول نمایند پس ابوطالب انحضرت را بر پستان خود می انداخت و حقیق
در آن شهری فرستاد و چند روز از آن شیر تناول نمود تا آنکه ابوطالب حلقه سعد به را بگوش رسانید و باو
تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و خیر حمزه رضع و اعراض
کرد بر حضرت رسول که آن حضرت او را بعتد خود در آورند حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی
که او دختر برادر رضاعی من است و حضرت رسول ص و عم او حمزه از یک زن شیر خورده بودند و
این شهر اشوب روایت کرده است که اول مرتبه تو پیه از اد کرده ابولهب آن حضرت را اشبرداد و بعد از
او حلقه سعد به اشبرداد و پنج سال نزد حلقه ماند و حلقه پیشتر حمزه را اشبرداده بود و چون نه سال از
عمر آن حضرت گذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در آنوقت دو از ده سال از عمر

انحضرت گذشته بود و از برای خدیجه تجارت شام رفت در هنگامی که بیست و پنج سال از عمر شریفش
گذشته بود و در بیخ البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین ص منقولست که حقیق مفرور گردانید با حضرت
رسول ص بزرگتر ملکی از ملئکه خود را که در شب و روز انحضرت را بر مکارم اداب و محاسن اخلاق
میداشت و من پیوسته با آن حضرت بودم مانند طفلی که از پی مادر خود رود و هر روز برای من علمی
بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا جاورت مینمود
که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدیدم و چون معوث شد بغیر از من و خدیجه در ابتدای حال
کسی با او ایمان نیاورد و میدیدم نور و حی و رسالت را و میبویدم شمیم نبوت را بسند مغیر منقولست
که شخصی از حضرت امام محمد باقر عم پرسید از تفسیر این آیه الا من ارتضى من رسول فانه بسلك من
بین یدیه و من خلفه رصدا فرمود که حقیق موکل میگردد اندید بغیر از خود ملکی چند را که احصا میکند
اعمال ایشان را و اد میکند بسوی ایشان تبلیغ رسالت ایشان را و موکل گردانید محمد ص ملکی عظیم را
از روزی که از شیر گرفتند آن حضرت را که ارشاد مینمود انحضرت را بسوی خیرات و مکارم اخلاق
و باز میداشت آن حضرت را از شر و مساوی اخلاق و نداد میکرد آن حضرت را که السلام علیک یا محمد
یا رسول الله در هنگامیکه در سن شش سالگی بود و هنوز بد درجه رسالت نرسیده بود پس گمان میکرد که این
صدا از سنگ و از زمین صادر میشود و کسی را نمیدید و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ص
منقولست که حضرت رسول ص فرمود که هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهایی
که ایشان میکردند مگر در مرتبه که در شب آمدم که گوش دهم بازی ایشان را و نظر کنم بسوی لعب
ایشان پس حقیق خواب را بر من مستولی کرد این که ندیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشان پس
دانستم که خدا از اخوش نمی آید دیگر هرگز نظر باعمال ایشان نکردم و در روایت دیگر فرمود که چون در
سن هفت سالگی بودم خانه برای شخصی بنا میکردند و من اعانت ایشان میکردم چون خاک در دامن خود
پر کردم و خواستم بردارم و مطنه آن بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدایی از بالای سر خود شنیدم
که بیا و بر از خود را چون نظر کردم کسی را ندیدم پس دامن خود را ازها کردم و برگشتم و این
شهر اشوب و قطب را و ندی رحمه الله عم روایت کرده اند از حلقه بنت ابی ذؤب که نام او عبد الله بن
الحارث بود از قبیله مضر و حلقه زوجه حارث بن عبد العزی بود حلقه گفت که در سال ولادت رسول
خدا ص خشک سالی و محط در بلاد ما هم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که
اطفال از اهل مکه بگریه و شریک هم و من بر ماده الاغی سوار بودم که راه و شتر ماده همراه داشتیم که یک
قطره شیر از پستان آن جاری نمیشد و فرزند می همراه داشتیم که در پستان من انقدر شیر نمی یافت که قناعت
بان تواند کرد و شبها از گرسنگی دیده اش اشنامی خواب نمیشد و چون بمکه رسیدیم هیچ یک از زنان
محمد ص را نگرفتند برای آنکه آن حضرت بتم بود و امید احسان از پدر آن می باشد و چون من فرزند

دیگر باقیم رقیم آن در بتم را از عبد المطلب گرفتم و چون دردمن گذاشتم و نظر بسوی من افکند نوری
از دیدهای او ساطع شد و آن قره العین اصحاب یمن بیستان راست من رغبت نمود و ساعتی تناول کرد
و بیستان چو را قبول نکرد و برای فرزند من گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو بیستان من پر از شیر شد
که هر دو را کافی بود و چون بنزد شوهر خود بردم آن حضرت را شیر از بیستان شتر ما جاری شد
انقدر که ما را و اطفال ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی گرفتیم که از برکت او نعمت رو
ما آورد و چون صبح شد و آن حضرت را بردار گوش خود سوار کردم و بکعبه او رو و با عجز از آن حضرت
سه مرتبه سجده کرد و به سخن آمد و گفت از بیماری خود شفا باقیم و از ماندگی بیرون آمدم از بیماری
خود شفا باقیم و از ماندگی بیرون آمدم از برکت آنکه سید مرسلان و خاتم پیغمبران و بهترین کدشتگان
و ایندگان بر من سوار شد و با آن ضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پادان رفیقان
ما با آن نمیتوانستند رسید و جمیع رفتار تغییر احوال ما و چهار پادان ما تعجب میکردند و هر روز قراوانی
و برکت در میان ما زاده میشد و کوسفندان و شتران قبیله از چراگاهها گرسنه بر میگشتند و حیوانات
ما سپرو پرشیری آمدند و در اثنای راه بغاری رسیدیم و از آن غار مردی بیرون آمد که نور چینی
بسوی آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آنحضرت و گفت حقیق مراموکل گردانیده است بر عادت او و کله
اهو بی از بر ما پیدا شدند و بزبان فصیح گفتند که ای حلیه نمیدانی که کی را تربیت مینمائی او پاکترین
پاکان و پاکیزه ترین پاکیزگانست و پیر کوه و دشت که گذشتم بر آنحضرت سلام کردند پس برکت و زیادتی
در معیشت و اموال خود باقیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آنحضرت و هرگز در
جامه های خود حدث نکرده و نکذاشت هرگز عورتش را که کسوده شود و پیوسته جوانی را با او میدیدم
که جامه های او را بر عورتش می افکند و محافظت او میشود پس پنج سال و دو روز از آن حضرت را
تربیت کردم پس روزی بامن گفت که هر روز برادران من بکجا میروند که گفتم بجز ایندن کوسفندان
میروند گفت امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت گروهی از ملائکه او را گرفتند و
بر قله کوهی بردند و او را بستند و پاکیزه کردند پس فرزند من بسوی ما دوید و گفت محمد را در باید
که او را بردند چون بنزد او آمدیم دیدم که نوری از او بسوی آسمان ساطع میگردد پس او را در بر گرفتم
و بوسیدم و گفتم چه شد ترا گفت ای مادر مریس خدا بامن است و بویی از او ساطع بود از مشات نیکوتر
و کاهنی روزی او را دید و نعره زد و گفت اینست که پادشاهان را مغمور خواهد گردانید و عرب را
متفرق سازد و ایضا ابن شهر آشوب از حلیه روایت کرده است که چون آنحضرت سه ماهه شد بر زمین
نشست و چون نه ماهه شد با اطفال میگردد بد چون ده ماهه شد با برادران خود رفت بجز ایندن کوسفندان
و چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تیراندازی میکرد و چون سی ماه از ولادتش گذشت کشتی
میکرفت و جوانان را بر زمین می افکند پس او را بسوی جدش برگردانیدم و از ابن عباس روایت

کرده است که چون چاشت برای اطفال طعامی می آوردند آنها از یکدیگر میبردند و آنحضرت دست
در آن نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دیدهای ایشان آلوده بود و آنحضرت رو
شسته و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند معتبر در بصر روایت کرده است که روزی عبد المطلب
نزد یک کعبه نشسته بود ناگهان منادی ندا کرد که فرزند من محمد نام از حلیه ناپیدا شده است پس عبد
المطلب در غضب شد و ندا کرد که ای بنی هاشم و ای بنی غالب سوار شو بد که محمد ناپیدا شده است
و سو کند باد کرد که از اسب بز برمی ایتم تا محمد را بیابم با هزار اعرابی و صد قریشی را بکشیم و در دور کعبه
میکردید و شعری چند میخواهد باین مضمون که ای پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من
محمد را و نعمت خود را بار دیگر بر من تازه گردان پروردگار اگر محمد پیدا نشود تمام قریش را بر او
کنند خواهیم کرد پس ندایی از هوا شنید که حقیق محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجاست
ندا رسید که در فلان واد است در زیر درخت خارام غلغان چون بان وادی رفتند آنحضرت را
دیدند که با عجز از خود از درخت خار رطب ابدار میچیند و تناول مینماید و دو جوان نزدیک او ایستاده
اند چون نزدیک رفتند آن جوانان دور شدند و آن دو جوان جبرئیل و میکائیل بودند پس از آنحضرت
پرسیدند که تو کبشتی گفت منم فرزند عبد الله بن عبد المطلب پس عبد المطلب آنحضرت را بر گردن خود
سوار کرد و برگردانید و بر دور کعبه هفت شوط آنحضرت را طواف فرمود و زنان بسیار برای دلدادگی
امنه نزد او جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه او رود خود بنزد امینه رفت و بسوی زنان دیگر التفات
نمود و بکمرته دیگر عبد المطلب آنحضرت را برای یکمزد آوری شتران خود فرستاد و چون دیر شد
مراجعت آنحضرت از هر دره و راهی گروهی را برای تعحص آنحضرت فرستاد و محلقه در کعبه چنگ
زد و میگفت ابا بر کز بدۀ خود را هلاک خواهی کرد ابا آنچه خبر داده از پیغمبری او تضرع خواهی داد و چون
آنحضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید و گفت پدرم فدای تو باد دیگر تریابی کاری نخواهم
فرستاد منترسم که دشمنان ترا هلاک کنند و از عباس روایت کرده است که ابوطالب عم باو گفت که من
محمد ص را با خود میداشتم و یکساعت از شب و روز او را از او مفارقت نمیکردم و هیچکس را بر او امین
نمیکردم حتی او را در رخت خواب خود میخواهیدم شبی او را امر کردم که جامه خود را بکند و در فرایش
بامن بخواند که اهد از آنحضرت باقیم و چون میخواست جامه خود را بکند میگفت ای پدر روی خود را
از من بگردان که سزاوار نیست کسی را که نظر کند بسوی بدن من و چون داخل لحاف من میشد میان
خود و او جامه میبافتم که من میان لحاف نبرده بودم و آن جامه را هرگز نپدید بودم و نرم تر بن جامه بود
و کوبان را در میان مشك غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جامه ناپیدا میشد و بسیار بود که شبها
او را در رخت خواب میبافتم و چون بطلب او بر میخواستیم از میان لحاف مرصدا میزد که من در ایستادم
ای عم من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غریب میشنیدم و روزی گری را دیدم

که بنزد آنحضرت آمد و او را بید و ببرد و آنحضرت کردید و تذلل میکرد و دم خود را بر زمین ممالند
و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوش رویی می آمد و دست بر سر او ممالند و او را دعا میکرد و ناپیدا
میشد و در خواب دیدم که همه دنیا مستخر او شد و بلند شد و با سمان رفت و روزی از من غایب شد
و بسیار از پی او گردیدم تا گاه دیدم که می آید و مردی با او همراه است که هرگز مانند او ندیده بودم پس
کفتم ای فرزند نکفتم که از من جدا میشوند و رفتی هر گاه که از تو جدا شود من با او نیام و او را
محافظة مینمایم و پیوسته از اب ز مزم می اشامید و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام بر آنحضرت
عرض میکرد او میگفت میخواهم من سپرم و هر گاه که ابوطالب میخواست که چاشت با شام طعام با او لا خود
بخوراند با نشان میگفت که دست دراز مکنید تا آنحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون آنحضرت ابتدا
میشد از برکت او همه سپر میشدند و طعام بحال خود بود و باز از ابوطالب منقولست که گفت در شبها از
آنحضرت سخنان و دعاها و مناجاتها میشنیدم که عجب میکردم عادت عرب نبود در هنگام خوردن
و اشامیدن بسم الله بگویند و در طفولیت عادت آنحضرت این بود که تا بسم الله میگفت میخورد و نمی اشامید
و چون از طعام فارغ میشد الحمد لله میگفت و بروایت دیگر در ابتدا میگفت بسم الله الا بعد از فارغ
شدن میگفت الحمد لله که بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا آسمان
کشیده بود و هرگز دروغ و سخن بیفایده از او نشنیدم و هرگز صدای خنده او را نشنیدم و با کودکان
هرگز در بازی شریک نشد و نگاه بسوی بازی ایشان نکرد و تهای را بهتر میخواست و در وقتی که
آنحضرت هفت ساله بود گروهی از یهود از آمدند و گفتند مادر کتابهای خود خوانده ایم که حقیقت محمد را
از حرام و شبهه اجتناب مفرماید و میخواهیم او را بجز به کنیم پس مرغ قرمبی را بر بان کردند و در مجلسی
که آنحضرت و جمعی از قریش حاضر بودند او را بردند و بنزد ایشان گذاشتند و همه خوردند و آنحضرت
دست دراز نکرد پرسیدند که چرا تناول نمینمائی فرمود که این حرام است و خدا امر از خوردن حرام نگاه
میدارد گفتند حلالست اگر مفرمانی ما لقمه از آن در دهان شما گذاریم فرمود که اگر نتوانید بکنید چند آنکه
خواستند که لقمه از آن بنزد یک دهان آنحضرت بیزند نتوانستند و دست ایشان بجانب راست و جب مبرفت
و بجانب دهان مبارک آنحضرت مبرفت پس مرغ دیگر آوردند که از خانه همسایه ایشان که غایب بود
گرفته بودند بفضد آنکه چون او بیاید قیمتش را با او بدهند چون آنحضرت لقمه برداشت از دست
مبارکش افتاد و فرمود که این از مال شبهه است و پروردگار من مرا از آن نگاه میدارد و دیگران نیز
هر چند خواستند که لقمه از آن بنزد یک دهان آنحضرت بیزند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که
اینست که ما و صفی ز ادرا کتابهای خدا خوانده ایم و از فاطمه بنت اسد روایت کرده است که گفت در
صحن خانه مادر ختی بود که سالها بود که خشک شده بود پس روزی آنحضرت بنزد آن درخت آمد و دست
مبارک خود را بر آن مالید در ساعت آن درخت سبز شد و رطب از آن هم رسید و کفتم من هر روز

برای آنحضرت رطب جمع میکردم و در ظرفی نگاه میداشتم و چون شرف می آورد میدادم و بیرون
مببردم و بر اطفال بنی هاشم قسمت مینمودم و روزی آنحضرت آمد و من عذر خواستم که امروز درخت رطب
نیاروده بود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت بحق تو رویش سوگند مخورم که چون این سخن را از
من شنید بر کشت بسوی درختان خرمایه و به سخنی چند تکلم نمود تا گاه دیدم که یکی از آن درختان خم
شد آنقدر که دست مبارکش بسرد رخت میرسید و آنچه میخواست از رطب میچید و باز درخت بلند شد
پس من در آن روز بدو گاه خدا تصریح کردم که ای پروردگار آسمان مرا فرزند می روزی کن که
برادر و شیه او باشد پس در آن شب نطفه امیرالمؤمنین عم منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرگز بیرون
بت نگردید و غیر خدا را نپرستید و شاذان روایت کرده است که چون از عمر شریف حضرت رسول ص
چهار ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت بر حمت الهی و اصل شد و آن سرور بی پدر و مادر ماند و از شدت
مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نفرمود و پیوسته میگریست و عبدالمطلب بی تابی و اضطراب
میشد پس دختران خود عاتکه و صفیه را طلبید و گفت این فرزندان دلبنده مرا ساکن گردانید و دانه برای
او بگوش نماید پس عاتکه غسل با آنحضرت میخورد و جمع زنان شیرده بنی هاشم را طلبید که شاید
بستان یکی از ایشان قبول کند پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبدالمطلب
جمع شدند و آنحضرت بستان هیچ یک را قبول نکرد و نمکند و پیوسته اضطراب مفرمود پس عبدالمطلب
نمکین از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست تا که مردی پیری از قریش که او را
عقیل بن ابی وقاص میگفتند حاضر شد و چون آثار حزن در عبدالمطلب مشاهده کرد از سبب الحال
سوال نمود عبدالمطلب گفت ای بزرگ قریش سبب اندوه من آنست که فرزندان زاده من از روزی که
مادرش بر حمت حق و اصل گردیده است تا حال از اضطراب قرار نمیکند و شهر هیچ زن را قبول نمیکند
و باین سبب خوردن و اشامیدن بر من کوار آنست و در چاره کار او خبران مانده ام عقیل گفت ای
ابوالمحارث من در میان صنادید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و فصاحت و صباحت و رفعت
حسب و شرافت نسبت نظر خود ندارد و او حلقه دختر عبد الله بن الحارث است عبدالمطلب چون او صاف
حلقه را شنید او را بسندید و غلامی از غلامان خود را طلبید که او را شمر دل میگفتند و او را بر نایقه
سرپچی سوار کرد و بتعمیل او را بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد
و گفت بزودی عبد الله بن الحارث عدوی را نزد من حاضر گردان پس در اندک زمانی او را حاضر گردانید
در هنگامی که نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد باستقبال او
برخواست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جاداد و گفت ای عبد الله ترا برای این طلبیده ام که محمد
فرزند زاده من چهار ماهه است و مادرش وفات یافته است و در مفارقت مادر صکر به و اضطراب
بسیار میکند و بستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که ترا دختری هست که شیردارا در کمال

دانی برای شهردادن محمد اور احاضر ساز که اگر شپرا و اقبول کند ترا و عشره ترا تو انکر کرد انم عبد
الله از استماع این مرثه هما یون بسنی شاد شد و بسوی قبیله خود بر گشت و حلیه را بشارت داد پس
حلیه غسل کرد و بانواع طب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشیده و باید و خود عبد الله و شوهر
خود بکر بن سعد بخدمت عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حلیه را بجانان عاتکه آورد و حضرت
رسول ص را در دامن او گذاشتند حلیه بستان جب خود را برای آنحضرت بیرون آورد و آنحضرت
اور اقبول ننمود و بسوی بستان راست میل کرد و چون بستان راست او خشک بود و هرگز طفلی از آن
شیر نخورده بود مضایقه میکرد و میترسید که مباد آنحضرت چون در بستان راست شیر نیابد بستان جب
میل نماید و او مبالغه مینمود در دادن بستان جب و حضرت اضطراب مفرمود در گرفتن بستان راست
تا آنکه حلیه گفت ای فرزندم بستان راست را تا بدانی که خشک است و شیر ندارد و چون بستان
این را انصاحب مهمت در دهان گرفت و مکید از برکت دهان مبارکش چند آن شیر جاری شد که از
کنار دهان آنحضرت میریخت پس حلیه مسح کردید و گفت بسی عجب است امر تو ای فرزند من
سوگند میخورم بحق خداوند آسمان که در ازده فرزند را از بستان جب شهرداده ام و یک قطره شیر از
بستان راست من نجشیده اند و اکنون از برکت تو شیر از آن میبرد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت
ای حلیه اگر نزد ما ممانی من قصری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و تراد را بجا ساکن میکرد انم
و در هر ماه هزار درهم سفید و یک دست جامه رومی و هر روز ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه
تو عطا میکنم چون عبد المطلب بافت که ایشان از ماندن گراحت دارند گفت ای حلیه فرزند خود را بتو
میسپارم بدو شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او تقصیر نمایی و پیوسته او را در پهلوی خود بنحوی آبانی
و دست جب را در زیر پیر او گذاری و دست راست را در گردن او در اوری و از او غافل نگردی
حلیه گفت بحق پروردگار آسمان سوگند باد میکنم که از وقتی که نظر من بر او افتاد محبت او چند آن در
دل من جا کرده است که در اکرام او محتاج بسفارش نیستم عبد المطلب گفت دویم آنکه در هر جمعه او را بنزد
من بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حلیه گفت چنین خواهم کرد انشاء الله تعالی پس عبد المطلب امر
کرد که سر مبارک آنحضرت را شستند و جامهای فاخر بر او پوشانیدند و آنحضرت را برداشت و با حلیه
گفت که بیابان بنزد کعبه تا او را بتوسلیم کنم و چون بنزد کعبه آمدند آنحضرت را هفت شوط بردور
کعبه طواف فرمود و خدا را بجز حلیه گواه گرفت و آنحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید
باو داد باده جامه فاخر از جامهای خود و چهار کبوتر رومی باو بخشید و حلیه ای مینی بر او خلعت پوشانید
و تا بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود و چون حلیه داخل قبیله بنی سعد شد و روی آنحضرت را کشود
نوری از روی او بر شمس ساطع شد که زمین و آسمان را روشن کرد و چون قبیله آن احوال جلیله را
مشاهده کردند خرد و بزرگ و پیر و جوان ایشان همگی بسوی حلیه شتافتند و او را بان کرامت کبری

ع
تخت گفتند و محبت آنحضرت چند آن در دلهای ایشان جا کرد که آن سرور را از دست یک دیگر میبردند
و حلیه گفت که هرگز بول و غایت آنحضرت را نشستم و بوی بد هرگز از او نشنیدم و اگر فضله از او جدا
میشد بوی مشک و کافور از آن میشنیدم و زمین آنرا فراموش میکرد و کسی نمیدید و چون ده ماه از عمر
شرب نفس گذشت در روز پنجشنبه حلیه بر در خیمه مخصوص آنحضرت آمد و منتظر بود که چون از خواب
بیدار شود آنحضرت را بشود و زینت کند و بسوی عبد المطلب بیاورد پس بسیار دیر شد بیرون آمدن
آنحضرت و جرات نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس آنحضرت از خیمه بیرون
خرا آمد و چون نظر کرد بسوی آنحضرت دید که سر مبارکش را شسته و موهاش را شانه کرده اند و الوان
جامها از سندس و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده آن احوال مسح شد و گفت ای فرزند این
جامهای فاخر و زینتهای متکاثر از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر جامها را از بهشت آوردند
و ملایکه مرا زینت کردند پس چون آنحضرت را بنزد جد بزرگوار آورد و آن قصه را بعد المطلب نقل
کرد گفت ای حلیه این امور غریبه را که از او مشاهده ممانی بد بگری نقل مکن و هزار درهم و ده
دست رخت و یک کبوتر رومی و مبه حلیه بخشید و چون بانزده ماه از عمر شرب نفس گذشت هر که او را
مشاهده مینمود گمان میکرد که پنج ساله است و چون حلیه آنحضرت را بقبیله خود بردیدست و دو کوسفند
داشت و چون آنحضرت از قبیله او بیرون آمد او هزار و سی کوسفند و شتر همرسانیده بود از برکت
آنحضرت و چون نزدیک شد که از عمر شرب نفس دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیه از چرا آمدند
کوسفند آن محزون بر گشتند گفتند ای مادر امر و زگر کی آمد و دو کوسفند از کله ما برد حلیه گفت خدا
عوض بدهد و چون حضرت رسول ص سخنان ایشانرا شنید گفت از زده مباشد که فردا من کوسفند آن
شمار از کرک پس میگردم همیشه الهی ضمیر بزرگ حلیه گفت عجب است از تو ای برادر که در روز
گذشته کرک کوسفند ها را برده است و تو فردا از برای ما پس میگردی حضرت فرمود که اینها در جنب
قدرت خدا سهل است و چون صبح طالع شد ضمیر با آنحضرت گفت که وفا بوعده خود مفرمانی گفت
بلی مرا بیرون موضع که کرک در آنجا کوسفند آن ترا برده است تا با تو آنها را بر گردانم پس ضمیر آنحضرت را
بر دوش خود سوار کرد و چون بان موضع رسید گفت در این مکان کرک کوسفند آن مرا برده است پس
آنحضرت از دوش او بر آمد و به سجده افتاد و گفت ای اله من و سپید من و مولای من میدانی حق
حلیه را بر من و کرکی بر کوسفند آن او تعدی کرده است پس سوال میکنم از تو که کرک را امر فرمائی که
کوسفند آن او را بر گردانند پس در همان ساعت کرک هر دو کوسفند را حاضر گردانید و سبیش آن
بود که چون کرک کوسفند آنرا بردهاقی او را اند کرد که ای کرک بترس از عقوبت الهی و این دو کوسفند
را حفظ نما تا بسوی بهترین پیغمبران محمد بن عبد الله آنها را بر گردانی پس کرک در پای آنحضرت افتاد
و با مر خدا به سخن آمد و گفت ای سرور پیغمبران مرا معذور دار که من ندانستم که این کوسفند آن از

تو است پس ضمیر گفت ای محمد چه بسیار عجب است کارهای تو پس چون در سال از عمر شریف
ان حضرت تمام شد روزی با حلیه گفت که ای مادر میخواهم امروز با برادران خود بصحرای و ایشانرا
بر کوه سفند چراندن باری کم و در کوه و صحرای نظر کم و از مصنوعات الهی عبرت بگیرم و منافع و اضرار
ایشان بدانم حلیه گفت ای فرزند بسیار میخواهی رفتن را گفت بلی چون دید که ان حضرت بسیار
راغبست بسوی رفتن صحراهای بنکو بران حضرت پوشانید و نعلین در پای ان حضرت بست و
اطعمه نفیس برای ان حضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظت و رعایت ان جناب و صفت
بسیار نمود و ان حضرت را با ایشان فرستاد و چون سید انبیا قدم در صحرا نهاد کوه و دشت از نور جمال ان
خورشید فلک رسالت روشن شد و بهر سنگ و کلوخ که میکشد باو از بلند او راند امیر کردند که
السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب
القول العدل لا اله الا الله محمد رسول الله خوشحال کسی که بتو ایمان آورد و عذاب الهی برای کسیست
که بتو کافر کرد یا رد کند بر تو یا حرف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد و انحضرت جواب
سلام آنها میگفت و میکشدت و هر ساعت فرزندان حلیه امری چند از غراب مشاهده میکردند که حیرت
ایشان زیاده میشد تا آنکه آفتاب بلند شد و ان حضرت از حرارت آفتاب متادی شد پس حقیق و حی نمود
بسوی ملکی که او را استجائیل میگویند که ابر سفید بر ابر سران سرور بکستر که سانه بان ان سبند
پیغمبران باشد پس در همان ساعت ابری بر بالای سر انحضرت پدید آمد و مانند مشک آب میریخت
و بک قطره بر ان حضرت میریخت و رودخانه از سبیل جاری میشد و بر سر راه ان حضرت هیچ گل
نبود و از ان ابر باران زعفران و مشک میبارید و کوه و دشت را برای ان سرور معطر میساخت و در ان
صحرا درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود و بر کلهایش ریخته بود و چون حضرت
بان درخت رسید نشت مبارک را بر ان درخت گذاشت که استراحتی بفرماید تا گاه ان درخت باهتر از آمد
و سبز شد و بزرگ بر آورد و خلال سبز و رطب زرد و سرخ برای صفاقت ان حضرت فرود ریخت پس سبند
ابر او ساعتی در زیر ان درخت قرار گرفت و بان برادران رضاعی خود سخن میگفت تا گاه نظر مبارکش
بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلها و باغبان آراسته بود پس گفت ای برادران میخواهم بسیار این چمن
بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند مادر خدمت تو می آید حضرت فرمود که شما باعمال
خود مشغول باشید که من تنهام بروم و اگر خدا خواهد بروی بسوی شما مراجعت میکنم گفتند برو که
دلها می مامتوجه تو است پس ان نوهال کلشن انبیا در ان چمن دلکش اسیر کنان میخراشد و در بدایع
صنایع ربانی بتامل و تفکر نظر مینمود تا آنکه بکوه عظیمی رسید و راه ندانست که کسی بران تواند برآمد و
چون خاطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را اسیر نماید استجائیل بر کوه صدای زد که بر خود بلرزید
و گفت ای کوه بهترین پیغمبران باشکوه نبوت میخواهد که بر تو بر آید برای او خاضع شو پس انکوه چند ان

فرود رفت و فرو تپتی نزد ان معدن و قار و شکوه نمود که ان حضرت بای مبارک بران گذاشت و بالا رفت
و چون ان طرف کوه را مشاهده نمود نیکوتر از این طرف دید و خواست که بان طرف خرامد و در ان
طرف کوه مار و عقرب بسیار بودند در غایت عظمت که کسی از بیم آنها در ان وادی عبور نمیتوانست نمود
پس استجائیل فسیب داد ایشانرا که ای گروه حیات و عقارب خود را در سوراخها و درز پرستکها
پنهان کنید که سبند اولین و آخرین شمار انبند و چون همه پنهان شدند انحضرت از کوه برآمد پس
چشمه ای دید در غایت سردی از غسل شپزین تر و از مسکه نرم تر پس از ان اب تناول فرمود و لحظه
در کنار ان چشمه استراحت نمود پس در انوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و در داثیل فرود آمدند
و در خدمت انحضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا
حامد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا طاهر السلام علیک یا الیها المذکر السلام علیک یا الیها المنزل السلام علیک
یا طاب طاب السلام علیک یا سید السلام علیک یا قار قلب السلام علیک یا طمس السلام علیک یا طمس السلام علیک
یا شمس الدنیا السلام علیک یا قمر الاخره السلام علیک یا نور الدنیا و الاخره السلام علیک یا شمس الفجره السلام
علیک یا خاتم النبیین السلام علیک یا شفیع المدینین پس سلام بسیار گفت و مناقب ان جناب را بسیار بیان
کرد و گفت خوشحال کسی که بتو ایمان آورد و بد حال کسی که بتو کافر گردد و با قبول نکند از تو یا
حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول ص جواب سلام ایشان گفت و
فرمود که کیستید شما گفتند ما پیندگان خدا و بر دور ان حضرت نشستند پس از جبرئیل پرسیدند که
نام تو چیست گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری گفت عید الله و از اسرافیل پرسید که
نامت چیست گفت عبد الجبار و از در داثیل پرسید گفت عبد الرحمن پس انحضرت فرمود که ماهمه بنده
خدا ایم و با جبرئیل طشتی بود از باقوت سرخ و با میکائیل ابی نقی بود از باقوت سبز و ابی بوق مملو بود
از اب بهشت پس جبرئیل نزد ان آمد و دهان خود را بر دهان انحضرت گذاشت و تا سه ساعت اسرار
خالق انس و جان را بر دهان ان معدن علم و ایمان میدید پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه را
بیان کردم فرمود که بلی انشاء الله تم و مملو کرد انحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حقیق
نور روی ان خورشید فلک نبوت راهقتاد و هفت برابر مضاعف گردانید و مرتبه رسید که هیچ کس را
تاب ان نبود که درست بر روی ان سرور نظر کند پس جبرئیل گفت که مترس ای محمد فرمود که
اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او راند انسته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل
نظر کرد و گفت سزاوارست که خدا چنین بنده را احبب خود خوانده است و او را بهترین فرزندان آدم
گردانیده است پس انحضرت را بر پشت خوانانید و ان جناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت باکی
نیست بر تو و میکنم مگر آنچه خیر است از برای تو پس بیال خود شکم مبارک انحضرت را شکافت و از میان
دل حقایق منزلتس نقطه ساهی بیرون آورد و ان دل را باب بهشت شست و میکائیل اب میریخت

و آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل ترا از چه چیز شست فرمود که از شک و شبهه و آفتنها و هرگز کفر بردل
 من نبود و پیغمبر بودم در وقتی که روح ادم هنوز بیدارش تعلق نگرفته بود پس اسرافیل مهری بیرون
 آورد که در دو سطر نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس از مهر را در میان دو کتف آنحضرت
 گذاشت تا نقش گرفت و بروایت دیگر بر دل او گذاشت تا بر از نور که دید و از نور او جهان روشن
 شد پس در دایره اسرافیل سرور را در دامن خود گرفت و آنحضرت بخواب رفت پس در خواب دید که
 از سرش درختی عظیم روید و بسوی آسمان بلند کردید و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخها شاخها
 بدید آمد و در زیر درخت گناه بسیار دید که وصف نتوان کرد پس متادی ندان کرد آنحضرت را که ای
 محمد این درخت تویی و شاخهای آن اهل بیت تواند و آن گیاهها که در زیر درخت روئیده است همان
 و موالبان تو اهل بیت تواند پس بشارت باد ترا ای محمد پیغمبری عظیم و ریاست بزرگ پس در دایره
 ترا و بی بیرون آورد که هر کفۀ آن در کفۀ آن مانند مابین آسمان و زمین بود پس آنحضرت را در بیک
 پله ترا و گذاشت و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله دیگر گذاشت و آنحضرت را بادی کرد پس
 هزار نفر از خواص صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت را بادی کرد پس نصف امت را در آن پله
 گذاشت و باز آنحضرت سنگین تر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و اوصیاء و ملئکه و کوهها و
 در باها و بیابانها و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی در آن پله گذاشت و بان حضرت بر آن نشاند
 و زباده آمد بر همه پس دانستند که آنحضرت بهتر بن افروید کائنات و همه آن احوال را در میان
 خواب و بیداری مشاهده مینمود پس در دایره گفت خوشحال تو و طوبی از برای تو و امت تست و شما
 راست باز گشت نیکو و ای بر کسی که بتو کافر کرد پس ملئکه با آسمان برگشتند و چون مدتی گذشت
 و آنحضرت مراجعت فرمود و اولاد حلیه بسیار گشتند و آنحضرت را بافتند بر گشتند بسوی حلیه و
 آن قصه هائیکه را با او گفتند پس حلیه در میان قبیله خود صد انبشون بلند کرد و جامه های بدن خود
 درید و موهای خود را بر نشان نمود و با سر و پای برهنه در میان آنها آمد و دید و خون از قدمهاش میروخت
 و فریاد میکرد که ای فرزندان دلین من و ای نوردیده من و ای مویه دل من کجایی و بمادر محجور خود
 چرا حنممانی و زنان قبیله با او آمد و بدیدند و موهای خود را میبندند و در موهای خود را میبندند
 و هر بنده و ازاد و پیر و جوان که در قبیله او بودند سر اسب طلب آنحضرت بر سر میبندیدند و عبد الله
 بن الحارث با اشرف بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را بنام شمشیر بکشیم و احدی
 از قبیله بنی سعد و غطفان را بر روی زمین نکند از م و چون حلیه در آن بیابان اثری از آنحضرت
 نیافت بان حال بر نشان رویم که دوید و وقتی بعد المطلب رسید که او باز و عسای قریش و بنی
 هاشم نزدیک کعبه معظمه نشسته بود و عبد المطلب چون حلیه را با آن حال مشاهده نمود بر خود بلرزید و
 از حقیقت حال سوال نمود و چون آن خبر و حشت آنکس را شنید ساعتی بهوش کردید و چون بهوش باز

آمد گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و غلام خود را بانگ زد که اسب و شمشیر و زره مرا حاضر
 کردان و بر کعبه بالا رفت و فریاد بر کشید که ای ال غالب و ای ال عدنان و ای ال فیهرو ای ال نزار
 و ای ال کنانه و ای ال مضر و ای ال مالک جمع شوید پس همه بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع
 شدند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت محمد دور و راست که پیدانست سوار شوید
 و اسلحه بپوشید پس ده هزار کس با عبد المطلب سوار شدند و صدای گریه و این از آن بلد امین
 بعرض برین بلند شد و سواران هر سو متوجه شدند و عبد المطلب با گروهی از اشرف بسوی قبیله
 بنی سعد روانه شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را بنام بیکه بر کردیم و هر مرد و زن یهودی و هر که را
 متهم دانم بعد اوت آنحضرت شمشیر ایدار روح بلند شاز را با واح سا بر کفار ملحق کردیم و چون ابو
 مسعود ثقفی و ورقه بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص از بنی بسوی مکه می آمدند کذا ایشان بان وادی
 افتاد که حضرت رسول در اینجا قرار گرفته بود و در انوادی نظرا ایشان بر درختی افتاد و ورقه گفت که من
 سه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در اینجا درختی ندیده ام عقیل گفت راست میگوی بیاب نزدیک
 درخت برویم شاید بر سر این امر غریب مطلع گردیم چون نزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت
 مشاهده کردند که افتاب از تاب و رشک او سوخته و ماه حلقه بندگی او در گوش کشیده است پس بعضی
 گفتند این از جن خواهد بود و بعضی گفتند این نور و ضامن را کی رو است البته ملکی خواهد بود
 که بصورت بشر مصور گردیده است پس ابو مسعود گفت کیستی ای پسر که ما را احیران حسن و جمال
 خود گردانیدی ابا از جنی با از انس فرمود که از جن نیستم از فرزندان آدمم پرسید که چه نام داری
 فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف ابو مسعود گفت تو فرزند زاده عبد
 المطلبی چگونه با این مکان مانده فرمود که بهدایت الهی با بنی صحرا رسیده ام پس ابو مسعود فرود آمد
 و گفت ای نوردیده میخواهی ترا بجدت عبد المطلب برسانم فرمود که بلی ابو مسعود آنحضرت را در پیش
 خود گرفت و بجانب مکه روان شد و چون نزدیک قبیله بنی سعد رسیدند عبد المطلب در همان ساعت
 بان قبیله رسیده بود پس حضرت رسول فرمود که این عبد المطلب است که بطلب من آمده است ایشان
 گفتند ما کسی را نمیبینیم فرمود که بعد از زمانی خواهی دید چون نزدیک رسیدند و عبد المطلب
 نظرش بر آن خورشید اوج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت و آنحضرت را در بر گرفت و گفت کجا بودی
 ای نوردیده من و الله اگر ترا نمیآفتم کافر می راد مکه زنده نمیکذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود از لطاف
 بزدانی برای آن محرم اسرار بانی نقل فرمود و عبد المطلب شاد شد و آنحضرت را بیکه آورد و ابو
 مسعود را بچاه ناقه و ورقه و عقیل را شصت ناقه بخشید و حلیه را طلید و نواز شها نمود و پدر حلیه
 را هزار مثقال طلا و ده هزار درهم عطا فرمود و بشوهرش زر بی حساب داد و فرزند حلیه را دو دست
 ناقه بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد از این نوردیده را از نظر خود دور نمیکردیم و موءلف

کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد میشد بعد از هفت روز بدانه میدادند و چون آنحضرت متولد شد زنان بسیار از او کردند که دانه آنحضرت شوند و روزی آمنه در بهلوی آنحضرت خوابیده بود ناگهان ندایی از هاتقی شنید که اگر برای فرزند خود مرصعه میخواهی اختیار کن از قبیله بنی سعد زنی را که او را حلقه مینامند و دخترایی در بیست پس فرزنی را که می آوردند آمنه اول نام او را میبرد و چون آن نام را نمیشنید نمیدانید و چون در همه بلاد خط عظیم بهم رسیده بود بغیر از مکه معظمه که از برکت آن مولود مکرر آبادان بود لهد از آن قبیله بنی سعد برای دایکی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند و حلقه روایت کرده است که چندان بر معاش تنگ شده بود که یک روز و دو روز میگذشت که برای ماقوتی بهم میبرد و در علف صحرا با چهار پایان خود شربت میشدیم پس شبی در میان خواب و بیداری دیدم که مردی آمد و مرا در فیزی افکند که الش از شهر سفید تر و از غسل شربت تر بود و گفت از این تناول نما و چون سپردم مرا بجای خود برگردانید و گفت برو بسوی مکه که برای تو در اجار و زی نشاده مهیاشده است بسبب فرزندی که در آنجا متولد شده است پس دست خود را بر سینه من زد و گفت خدا شپرت را فرادان و حسن و جمالت را افزون گرداند و چون بیدار شدم و بسوی قبیله خود رفتم گفتند ای حلقه ما عجب داریم از حال تو و از فرونی حسن و جمال تو که از گجاورده و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دو روز ندای هاتقی بگوش جمیع قبیله رسید که ای زنان بنی سعد نازل شد بر شما برکتها و از ابل گردید از شما زحمتهای برکت سپردادن مولودی که در مکه متولد شده است پس خوشحال کسی که او را در باند و بشپردادن او ظفر باند چون اهل قبیله ندای آن هاتقی را شنیدند همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما را همه پریشان تر بودیم و حیوانات مالهلاک شده بودند و بار برداری نداشتیم پس دیگران سفت کردند و هر یک که بنزد آمنه میرفتند میبردند چه نام داری و چون آن نام را که در خواب شنیده بود نمیشنید ایشان را عجب میگردانید و چون حلقه داخل مکه شد حقیق او را هدایت کرد که در اول حال بنزد عبدالمطلب آمد در هنگامی که نزد یک کعبه بر کرسی خود نشسته بود و بعد از تحت گفت که من زنی هستم از قبیله بنی سعد و برای سپردادن فرزند این آمده ام اگر ترا فرزندی هست مرا برای او اختیار کن عبدالمطلب گفت من فرزندی زاده دارم از پدر بتم مانده است اگر خواهی او را بتم میدهم و کفایت امور تو میباید حلقه گفت مرا شوهری هست با او مشوره کنم و اگر او راضی شود بخندم شما بیایم چون برکت و باشوهر خود مشوره کرد شوهر گفت که اگر چه از فرزندی بتم نفعی متصور نیست ولیکن او را بکبر شاید خدا بسبب او خیر بسیار بجا کرامت فرماید و جد او مشهور است بکرم و احسان پس حلقه بنزد عبدالمطلب آمد و عبدالمطلب او را بسوی آمنه برد و آمنه پرسید که چه نام داری گفت حلقه بنت ابی ذؤبب آمنه گفت اینست از زن که من مامور شده ام که فرزند خود را باو دهم پس آمنه گفت که ای حلقه بشارت

بادتر که این فرزند است که از برکت او آبادانی و فراوانی در این بلد بهم رسیده است و اهل همه بلاد را با احتیاج هست پس آمنه حلقه را به حجره برد که حضرت رسول در آنجا بود حلقه رفت با پدر و ز جراح برای فرزند خود آفر و خته آمنه گفت نه والله از روزی که متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز نزد او چراغ روشن نگردم و نور خورشید جمال او ما را از چراغ مستغنی گردانیده است چون حلقه را نظر بر آنحضرت افتاد آفتابی را دید که در جامه سفیدی پیچیده اند و از او رایحه مشک و غیر ساطع است پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون آن خورشید از من را در دامن گذاشت و نظر مبارکش بر حلقه افتاد شادی کرد و بروی او خندید و از دهان واضح البرهانش نوری ساطع گردید که خانه روشن شد و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ میل نمود برای رعایت فرزند حلقه پس حلقه آنحضرت را برداشت و با شادی تمام روانه شد عبدالمطلب گفت ای حلقه باش تا ترا توشه بدهم و نوازش کنم حلقه گفت این فرزند مبارک مرا نیست و بهتر است از خزانهای عالم پس عبدالمطلب و آمنه قدری از مال و پوشش و توشه باو دادند که محسود آقران خود گردید و آمنه آنحضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و حلقه تسلیم نمود و گفت ای حلقه بنکو محافظت نما نور دیده و سرور سینه مرا حلقه گفت که چون آنحضرت را از خانه آمنه بیرون آوردم هر سنگ و کلوخ و درختی که گذشتم مرا آهنت گفتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول امین معجب گردیدم و گفت ای حلقه خدا ما را بسبب این فرزند بر همه اهل قبیله با دینی داد و شک نیست که این از اولاد ملوک است و چون بجانب قبیله خود روانه شدیم در اثنای راه گذشتم بر جهل نفر از رهبانان نصاری که یکی از ایشان او صاف پیغمبر آخر الزمان صراحتا بیان میکرد و میگفت با ظاهر شده است با در این زودی ظاهر خواهد شد ناگاه ابله بس صورت انسانی مصور شد و گفت آنکه وصف میکنند همین است که این زن الحال از پیش شما گذرانید پس برخاستند و بسوی من دویدند و آن نور ساطع را از جبین آنحضرت مشاهده نمودند پس شیطان بانگ زد بر ایشان که بکشید او را پیش از آنکه بر شما مسلط شود و ایشان شمشیرها از غلاف کشیدند و رو به او دویدند پس آنحضرت سر بجانب آسمان بلند کرد ناگاه صدای مهیبی شنیدم مانند رعد و آتشی دیدم از آسمان فرود آمد و حایل گردید میان آنحضرت و ایشان همه یکبار سوختند و صدای شنیدم که خاب و نا آمد گردید سعی گاهان و چون آنحضرت داخل قبیله بنی سعد شد از برکت قدم آنحضرت صحراهای ایشان سبز شد و درختان ایشان پر میوه شد و فط ایشان بفرادانی مبدل گردید و برکات آنحضرت در میان ایشان ظاهر شد و هر بیماری که در میان ایشان بهم میبرد تا بنزدیک آنحضرت می آوردند شفای یافت و هر روز معجزات بسیار از آن محزن اسرار بر ایشان ظاهر میشد و میگفتند ای حلقه خدا ما را اسعادتمند گردانید بسبب فرزند تو حلقه گفت که در هنگام خوردن شیره پیوسته از آن برکننده علم خیر میشدیم که می گفت

مسلم خداوندی را سزا است که مرا بیرون آورد از درختی که بنغمه بران خود را از آن بیرون آورده
است و در روزی انقدر نمومیکرد که دیگران در ماهی انقدر نمونگند و در ماهی انقدر بزرگ میشد
که دیگران در سالی بزرگ شوند و چون طعامی حاضر میکردیم که بخوردیم و دست مبارکش را بر روی
ان میکشیدیم چند آن برکت در آن طعام بهم میرسد که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و چون هفت
سال از عمر شریف آنجناب گذشت روزی با حله فرمود که ای مادر انصاف نمی کنی در باب من و
برادران من مراد سبیه میداری و برادرانم در آفتاب می باشند و کوسفند میگردانند و من شبران
کوسفند انرا می اشامم و در تعب با ایشان موافقت نمی نمایم حله گفت ای فرزند من بر تو میترسم از
حاسدان تو می ترسم که ترا حادثه زود دهد و من جواب عبدالمطلب توانم گفت حضرت فرمود که ای مادر
بر من میترسم که حقیقت حاقظ منست و چون صبح شد بسیار مبالغه فرمود و با برادران روانه صحران شد و
چون شب در آمد مانند برادران صحران اطالع شد و حله با استقبال او دوید و او را در بر کشید و گفت
ای فرزند تمام روز در اندیشه تو بودم حله گفت که یکی از کوسفندان مرا ضربه فرزند من پایش را
شکسته بود دیدم که بنزدیک آنحضرت آمد و چنان میگوید که شکایت از درد خود میکند پس دیدم که
آنحضرت دست مبارک خود را بر پای کوسفند مالید و سخنی چند بر زبان معجز بیان خود جاری گردانید
ناگاه پایش درست شد و کوسفند از دیگر ملحق گردید و همه حیوانات مطیع او بودند چون با ایشان
میکفت بروید میرفتند و هر گاه میگفت بایستد می ایستادند و روزی کوسفندان ایشان را بصرا بردند که
در آن صحرا شبران و درندگان بسیار بودند ناگاه شهری قصد یکی از کوسفندان کرد پس آنحضرت
پیش رفت و سخنی گفت و شهر سر برافکند و گریخت پس برادران بر آن حضرت ترسیدند و بجانب
او دویدند و گفتند ما بر تو ترسیدیم از شهر تو برو و انگریزی و کوبا او سخن میفرمودی فرمود که بلی
گفتم که دیگر بنزدیک این وادی میآید که میخواهم کوسفندان در این جا بگردند پس شبی حله خوابی
هولناکی دید و با شوهر خود گفت که بیا محمد و اینزد جد او بیرون که میترسم اسبی با او برسد و مصیبت ما
نزد جد او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد بصرا رفت ناگاه دو مرد عظیم پیداشدند
که جامهای استبرق پوشیده بودند و هر دو قصد او کردند و یکی از ایشان حمیری در دست داشت
و شکم او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر حله گفت آنچه میگوئی محالست که واقع
شود زیرا که حقیقت حاقظ اوست و امور عظیمه در باب او خبر داده اند و میباید همه نظهور آید و معجزاتی
که از او مشاهده کردیم همه مصدق ان اخبار است و چون صبح شد هر چند حله خواست که ان
حضرت را بجله بنزد خود نگاه دارد که بصرا از دراضی نشد و برادران بغایت مفرق متوجه صحران گردیدند
چون نبی از روز گذشت او را حله فریادکنان و گریان بسوی قبیله دویدند و چون حله صدای
شون ایشانرا شنید از حله بیرون دوید و خاک بر سر مهر سخت و موهای خود را میکشید و از ایشان پرسید

که چه میشود شمار او محمد را چه کردید ایشان گفتند ما امروز چون بصرا از قیم در زبردختی قرار
گرفتم ناگاه دو مرد عظیم دیدیم که نزد ما پیدا شدند که هرگز نماتند ایشانرا ندیده بودیم و چون بنزدیک
ما آمدند محمد را گرفتند و بقله کوه بالا بردند و یکی از ایشان او را خواندند و دیگری کاردی گرفت و
شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون آورد و ما این قصه هابله را مشاهده کرده بسوی
تو آمدیم پس حله دستها را بر روی خود زد و گفت این بود تعب خواب من و ناله او و او را و او را
بر آورد و بسوی صحرا دوید و شوهرش با اهل قبیله هر یک را برداشته از بی او روان شدند و چون بان
موضع رسیدند دیدند که ان حضرت نشسته و کوسفندان بر گرد او برآمده اند پس حله آنحضرت را در
بر گرفت و بوسید و شکمش را کشید و هیچ اثری مشاهده نمود و در جامه هایش خونی ندید پس با
فرزند ان خود گفت که چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود که ایشانرا املات مکن ای مادر که آنچه
گفتند راست بود و ان دو مرد را خواندند و یکی شکم او را شکافت بی آنکه المی بمن برسد و دل مرا
شکافت و از آنجا نقطه سپاهی بیرون آورد و انداخت و گفت دیگر شیطانی از دل تو بهره نیست پس
دل مرا باب بهشت شستند و در جای خود گذاشتند و دیگری مهری بیرون آورد که نور از ان ساطع
بود و پشت مرا مهر زد و گفت ای محمد اگر بدانی که ترا نزد حقیقت چه قدر و منزلت هست هر آنکه دیده تو
همیشه روشن و دلش شاد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند و از همه فرزند آمدم و ایشان با آسمان
رفتند و من از کوه برآمدم و بروایت دیگر از آنحضرت منقولست که چون حله فریادکنان پیداشد
ملئکه نزد من ایستاده بودند پس حله گفت و اصعب قاه تر از میان رفیقتان ضعیف باقتند و کشتند پس
ملائکه مراد بر گرفتند و بوسیدند و گفتند حله چون تو ضعیفی و چون حله گفت با او خدایه بار دیگر
مرا بوسیدند و گفتند حله چون تو بکانه و تنهایی تو تنها نیستی خدا او ملئکه و مومنان با تو اند و چون
حله گفت با پتماه مرا بوسیدند و گفتند حله چون تو بدینی که از تو گرامی تری نزد حقیقت نیست و خبر
بسیار خدا برای تو مهیا ساخته است و چون حله بمن رسید و مراد دامن گذاشت دستم در دست ایشان
بود و حله ایشانرا نمیدید مولف کتاب انوار کوبید چون حله این واقعه را شنید از وقوع حوادث
ترسید و ان حضرت را برداشت و متوجه مکه گردید و در عرض راه بقیله از قبا ابل عرب رسید که در
میان ایشان کاهنی بود که از بسیاری پیری موهای ابرویش بر دیده اش افتاده بود و مردم ترسیدند و او
جمع شده بودند چون حله از پیش ایشان گذشت از کاهن مد هوش گردید و چون هوش آمد گفت
وای بر شما بادرت نماید بسوی ان زنی که سواره گذشت و دیگر بدان او ان طفل را و بکشید پیش
از آنکه بلاد شمار اضراب کند حله گفت که ناگاه دیدم که مردان شمشیرها را کشیده و بمن دویدند و
چون بنزدیک من رسیدند باد تند می وزید و همه را بر زمین افکند و من از ایشان گذشتم و پروای
نگردم ناداخل مکه شدم و آنحضرت را گذاشتم نزد جماعتی که نشسته بودند و پی کاری رفتم و چون

برگشته حضرت را ندیدم از انجماعت پرسیدم ایشان گفتند مانند بدیم کفتم و الله که اگر او را نیابم خود را
از این کوه بزبری اندازم و کربان خود را چاک کردم و فریاد کنان بفرسوی دویدم ناگاه مردی پیری
دیدم که عصای در دست داشت و از اضطراب احوال من سوال کرد چون قصه خود را با او نقل کردم
گفت که به مکن که من ترا دلالت میکنم بر کسی که ترا نشان دهد که کجای فرشته است پس مرا نزد تبتی برد
که او را هبل میگفتند و گفت ای هبل محمد تکلم کرده است چون نام محمد را برده هبل برود در افتاد
و انمرد ترسید و گریخت پس بنزد عبدالمطلب رفتم و قصه را نقل کردم عبدالمطلب اهل مکه را ندا کرد و
بمعصی حضرت بفرسود و ان کرد و خود پیوندهای کعبه در او نخت و کربه و تصرع بسیار بدو نگاه
عالم اسرار کرد پس ندانی شنید که ای عبدالمطلب متوسل بر فرزند خود و او را طلب کن در فلان وادی
نزد درخت موز پس عبدالمطلب بسوی ان وادی دوید و انحضرت را دید که در زیر درخت موز
نشسته است او را در بر گرفت و بوسید و گفت ای فرزند کی ترا با این جا آورد فرمود که مرغ سفیدی مرا
ر بود و در میان بال خود گرفت و این جا گذاشت و من کرسنه و تشنه شده بودم از موه این درخت خوردم
و از این آب اشامیدم و ان مرغ جبرئیل عم بود پس عبدالمطلب کفالت و خدمت انحضرت مینمود بعد از
چند گاه رمدی در دیده انحضرت هم رسید و انحضرت را بنزد طبیبی برد که در حقه میبود چون بنزدیک
صومعه ان طبیب رسید او را صدا زد که بیماری او رده ام و میخواهم دیده او را علاج کنی طبیب سر از
صومعه بیرون کرد و گفت رویش را بکش چون روی انحضرت را کشید صومعه برای تنظیم انحضرت
بلزید و خم شد راهب چون این حال را مشاهده کرد شهادت گفت و اقرار پیغمبری انحضرت نمود و گفت
چشم او احتیاج بمعالجه من ندارد و نایبنا بان همه از برکت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرگ
عرب است و سید پیشینان و انبیا کان است و شفاعت کننده روز جزاست و ملئکه مفر بان او را باری
خواهند نمود و حقیقتم او را امر خواهد کرد بقتال کافران و نصرت الهی همیشه منصور خواهد بود و دشمن
ترین مردم برای او قوم او خواهند بود و اگر من زمان او را در بایم البته او را باری نمایم و چون هنگام
وفات عبدالمطلب شد انحضرت را با ابوطالب وصیت نمود و مبالغه بسیار در اکرام و محافظت انحضرت نمود
و بر حمت الهی متفل گردید و ابوطالب و فاطمه بنت اسد انحضرت را بر او لاد خود اختیار مینمودند و آنچه
حق خدمت و سعی بود برای او بعمل می آوردند موعلف گوید که قصه شکافتن شکم انحضرت
را بعضی از علما انکار کرده اند و اگر چه صریحاً در احادیث معتبره شعبه وارد نشده است اما نفی ان
بیر نظر نرسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیقت این قصه میکند پس جزم
بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبه احتمال میباید گذاشت و در بعضی از کتب از حمله روایت کرده اند
که گفت چون انحضرت را در دامن گذاشتم اول مرتبه که شیر بدیم و چشمهای خود را کشود که
بسوی من نظر کند نوری از دیده های انورش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غراب احوال

انحضرت ان بود که طفل من رعایت حرمت او میکرد و تا انحضرت شربت اول نمی نمود او بستان قبول
نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از انحضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی
سبز پوش نزد سر انحضرت نشسته بود و او را می بوسید و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم
میگفت که غراب احوال او را مخفی دارد که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع حیوانات
و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرام است و چون انحضرت را از مکه بیرون
بردیم بر هر چیز که میگذاشتم مرا اشارت میدادند و هر زمینی که انحضرت را میگذاشتم ان زمین سبز و خرم
میشد و در خنان ان زمین بر موه میشدند و هر کز جامه و بدن او را بچسبند بدیم کوباد بگری او را
یا کوبه میکرد و هر وقت که میخواستم که بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیکند است
که غورش کشوده شود و شبها که بیدار میشدم می شنیدم که در خندا میکرد و میگفت لا اله الا الله
قد وساقد و مساقد نامت العیون و الرحمن لا تاخذ سنه و لا نوم و من نزد شوهر خود میخواهد بدیم از
مهابت انحضرت و هر کز چیزی بدست جب بر نمیکرفت و هر چیزی که بر میداشت بسم الله میگفت و هر که
انحضرت را میدیدند از محبت او بیتاب میشدند و روزی در دامن من نشسته بود و کله کوسفند ان ما
میکند شت ناگاه کوسفندی از کله جدا شد و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر انحضرت را بوسید و
بکوسفند ان دیگر ملحق شد و هر روزی یکمرتبه نوری از نور آفتاب روشن تر از آسمان فرو می آمد
و او را فرو می گرفت و بعد از ساعتی مبعلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزند ان مرا
میکرفت و از میان ایشان بیرون می آورد و میگفت بیاید ما از برای بازی مخلوق نشده ایم و چون
ملئکه انحضرت را گرفتند و سینه حقیقت دفینه او را برای انوار ربانی مشروح گردانیدند حنا بجه
شرحش گذشت و ما بر ان حال مطلع گردیدیم اهل قبیله کمان کردند که این کار از جن است و گفتند
بیرید او را بنزد گاهنی که در حوالی ما می باشد انحضرت فرمود که آنچه شما میگوئید در من نیست
و حمد الله نفس من سلیم و عقل من صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی ان کاهن بردم و قصه
او را نقل کردم کاهن گفت بگذار که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما دانایتر است چون حضرت
احوال خود را نقل کرد کاهن بر حست و او را در بر گرفت و با او از بلندند اگر که ای ال عرب حذر نمایند
از شری که شما نزدیک رسیده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بکشد از بد که بجد
بلوغ رسد هر انبه عقلمای شمار اسفاقت نسبت دهد و دنیهای شمار ابدل کند و بخواند شمار بسوی
خدا می که شناسید و دینی که ندانید حمله گفت چون این سخنان سفاقت نشان از رئیس کاهنان
شنیدم انحضرت را از دست او گرفتم و کفتم معلوم شد که تو دیوانه بوده ای و بزودی او را انچه
بر گردانیدم و در انروز در جمیع خمهای قبیله بوی مشک ساطع گردید و هر روز و مرغ از آسمان
نازل میکرد بدند و در میان جامهای او پنهان میشدند و در کتاب عدد روایت کرده است از حمله که

در بنی سعد درختی بود که خشک شده بود و هرگز میوه نیاورد و در روزی در آن درخت فرود آمدیم و آنحضرت در دامان من بود و در همان ساعت با عجز از حضرت سبزه شد و میوه داد و در هیچ زمینی این حضرت را نماندیم که از برکت او اثری از گناه و آیدانی در آن زمین ظاهر نشود و زنی در بنی سعد بود که او را ام مسکین میگفتند و بسیار بد حال و پراشانش بود و زنی آن حضرت را برداشت و خنجه خود بر دامن آن حالتی نکوشد و هر روزی آمد و ستران سرور را میبوسید و دیگر کفاری می نمود و جامه گفت که هر وقت که آن حضرت در خواب بود و من مشاهده جمال او می نمودم دیدم در پیشانی او بود و میخندید و هرگز نمیرا و کرمانا و نمیرفتند و تا او با ما بود هیچ از او نگردم که روز دیگر برای من منسیر نکرد و روزی که یکی از کله ما بر غاله گرفت و من بسیار محزون شدم پس دیدم که آنحضرت را و بسوی آسمان بلند کرد ناگاه دیدم که کله بر غاله را آورد و نزد من گذاشت و زفت و پیوسته ابر او را از افتاب سانه می انداخت و در باران آن تند قطره او میسپند و تا با من بود از سر او که ما متاثر نشدم و پیوسته از خنجه من تا آسمان نوری هوید بود و هر گاه که میخواستم که سرش را نشویم میدیدم که دیگر می شسته است و هر گاه که می خواستم که جامه اش را تغییر دهم میدیدم که تغییر یافته و جامه نو پوشیده است و هر گاه که میخواستم لیسان در دهانش گذارم صدای ذکر می از او میشنیدم و بعد از شیر کشودن هر گاه شروع بخوردن با آسمان نیکو میگفت بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله رب محمد و از حضرت امام محمد باقر عز و ابت کرده است که چون نیست و دو ماه از ولادت آنحضرت گذشت زندی در دیدهای انور من بهم رسید پس عبد المطلب با ابوطالب گفت بی زسر برادر خود را بسوی طیب راهی که در حقه میباشد پس ابوطالب آنحضرت را در سینه هندی گذاشت و بیای صومعه آن راهب آورد و او را صد از راهب دید که در صومعه اش را نور فرو گرفت و صدای بان مائیکه نکوشش رسید پس سراز صومعه بیرون کرد و گفت کیستی تو گفت منم ابوطالب پسر عبد المطلب پسر برادر خود را آورده ام که دیده او را و کنی راهب گفت که در کجاست گفت در میان این سبزه است و او را از افتاب پوشیده ام راهب گفت بگشا و انا من بینم چون جامه را از روی سبزه برداشت نوری ساطع شد که راهب ترسید و گفت پوشان او را و سر خود را داخل صومعه کرد و گفت گواهی میدهم بوجد آیت خدا و گواهی میدهم که تویی پیغمبر خدا حقا و تو را آنکه خدا اشارت داده است در توره و انجیل بر زبان موسی و عیسی عم پس بار دیگر شهادت گفت و سراز صومعه بیرون کرد و گفت ای فرزندی بر او را که بر او باکی نیست پس ابوطالب گفت ای راهب سخن بزرگی گفتی راهب گفت شان پسر برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو باری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود و چون ابوطالب بنزد عبد المطلب آمد و سخنان راهب را نقل کرد عبد المطلب گفت خاموش باش افرزند که کسی این سخنان را از تو نشنود و الله که محمد از دنیا نرود تا پادشاه عرب و عجم گردد و بسند

که بگرد و ایت کرده است که چون ابوطالب امتناع مینمود از رقیق بسوی بتهای قریش ایشان با او منازعه میکردند در این باب ابوطالب گفت من از پسر برادرم جدا نمیتوانم شد و مخالفت او نمیتوانم نمود و او را رضی نمیشود بدین بتهای شنیدن نام آنها گفتند او را تا ادب کن و عادت نفر ما بتعظیم بتهای ابوطالب گفت بتهای هرگز نخواهد شد این را بر آنکه در شام از جمیع رهبانان شنیدم که میگفتند هلاک بتهای در دست این طفل خواهد بود قریش گفتند ابا خود از او چیزی مشاهده نمودی که مصداق این گفتار باشد گفت بلی در راه شام در زبردت خشکی فرود آمدیم و با عجز او در ساعت سبزه شد و میوه داد و چون روانه شدیم میوه های خود را همه بر آن حضرت تار کرد و ما مر خدا بسخن آمد و گفت ای شجره طاهره نبوت و دوحه طیبه رسالت دستهای مبارک خود را بر من بکش تا آنکه از برکت تو تقابمات سرسبز و خرم باشم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر اندرخت کشید و سبزی و خرمی آن زیاده کردید و چون در وقت مراجعت بان درخت رسیدیم و فرود آمدیم دیدیم که هر نوعی از مرغان که در عالم میباشد بر شاخهای اندرخت ایشان گذاشته اند و بعد از هر مرغی شاخی بر آورده است و بان عظمت هرگز درختی ندیده بودم پس همه مرغان بر سر مبارکش بال گسترده و همه به سخن آمدند و گفتند از برکت دست مبارک تو ما این درخت را ما و ای خود گردانیده ایم و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در طفولیت حضرت رسول ص خشک سالی عظیم بهم رسید و چندین سال بر ایشان باران نبارید پس رقیقه دختر صبی در خواب دید که هاتقی صد از ده که ای گروه قریش پیغمبری در میان شما مر سیده است معوث خواهد شد و برکت او رحمت و فراوانی و آبادانی برای شما حاصل است عبد المطلب را بطلبید تا فرزندان زاده خود را شفیع گردانند و دعا کند تا خدا باران دهد شمار این عبد المطلب حضرت رسول ص را بردوش گرفت و بر کوه ابو قیس بالا رفت و اکتاب قریش بر کرد و جمع شدند و دعای باران خواند و در همان ساعت از برکات آنحضرت بارانی ریخت که سیلاب از شعاب مکه روان شد و این بابو به عم بسند خود از ابوطالب روایت کرده است که در سال هشتم و ولادت رسول خدا ص اراده تجارت نمودم بجانب شام و در آن وقت هوادر غایت حرارت بود چون عازم سفر شدم خوشان من گفتند که محمد را چه میکنی و باکی میکنی که او را با خود میبری و بر هیچکس اعتماد نمکنم که او را بسیار گفتند در این که ما سفر بردن آن پرورده حرم و بطحا مناسب نیست گفتیم نه و الله او را از خود جدا نمیتوانم کرد و محملی برای او ترتیب میدهم و با خود میبرم پس آنحضرت را بر شتری نشاندیم و شتر او را پیوسته در پیش روی خود داشتم که از نظر من غایب نشود و چون افتاب گرم میشد باره ابر سفیدی میامد مانند برف و بر آنحضرت سلام میکرد و بر بالای سر مبارکش سابه می افکند و هر جا که میرفت همراه او بود و بسیار بود که آن ابر انواع میوه های برای آنحضرت فرو می ریخت و در آن ای راه روزی اب بسیار تنگ شد در میان قانله ما و مشکلی زابد و اشرفی میخوردند و ما برکت آنحضرت اب فراوان داشتیم و اب ما کم نمیشد و هر منزل که

فرود می آمدیم از برکت او حوضها پر آب میشد و زمینها پر گیاه میشد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی بودیم و هر شتری که در راه میماند چون دست مبارک خود را بر آن میمالید و آن میشد و چون نزدیک شهر بصری رسیدیم صومعه را همی بنظر آمد ناگاه دیدیم که آن صومعه با استقبال حضرت روان شد مانند اسب تند رو و چون نزدیک ما رسید استاد و در آن صومعه را همی از نصاری بود که او را بحیرا میگفتند و هرگز با ما ترددین آشنا نمیشد و با کسی سخن نمیکفت و قوافلی که از آن راه عبور میکردند هرگز احوال ایشان را نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند انحضرت را شناخت و گفت اگر آنکه خوانده ام و شنیده ام هست تویی و غیر تو نیست پس فرود آمدیم در زبرد رخت عظیمی که نزدیک صومعه راهب بود و شاخهای اندرخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زبرد رخت فرود می آمدند چون انحضرت در زبرد رخت قرار گرفت درخت باهتر از آمد و شاخهای بسیار بر آورد و شاخهای خود را بر سر انحضرت که سرد و سه مپوه در اندرخت بهم رسیده و تا از مپوهای تابستان و یکی از مپوهای زمستان و اهل قافله از مشاهده آن احوال معجب شدند و بحیرا از ملاحظه آن غراب متحیر گردیده طعامی برداشت بقدر آنکه انحضرت را کافی باشد و از صومعه بزبرد آمد و خدمت انحضرت شتافت و پرسید که متولی امور این طفل کیست من گفتم که منم که بخندمت او قیام مینمایم پرسید که چه نسبت داری با او گفتم عم اویم گفت او عم بسیار دارد تو کدام عم او می گفتم باید او از یک مادرم گفت شهادت میدهم که او است که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت رخصت میدهمی که این طعام را نزدیک او برم تا تناول نماید گفتم بیرون عرض کردم با انحضرت که شخصی آمده است و برای اکرام شما طعامی آورده است تناول نما فرمود که از برای من تنها آورده است که رفیقان بخورند بحیرا گفت که ای سرور من زباده از بن نداشتم فرمود که رخصت میدهمی که آنها با من بخورند بحیرا گفت بلی پس انحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ماصد و هفتاد نفر بودیم و همه خوردیم تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا در خدمت استاد بود و انحضرت را یاد میزد و از مشاهده آنحال معجب میگردد و هر ساعت خم میشد و بر مبارک کس را میبوسید و میگفت او است بحق پروردگار مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میگوید پس شخصی از مردم قافله گفت ای راهب کار تو در این وقت غریبست ما پیشتر از صومعه تو میگذشتیم و متوجه ما نمیشدی بحیرا گفت بلی در این مرتبه مرا حالی غریب هست و میبینم آنچه شما نمیبینید و میدانم امری چند که شما نمیدانید و در زبرد رخت طفلی نشسته است که اگر بشناسد او را چنانچه من میشناسم هر آنه او را بگردنهای خود سوار کند تا بشهر او را بر کرد اند و الله که در این مرتبه شمارا گرامی نداشتم مگر از برای او و چون از برای صومعه من پیدا شد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که با دژها از باقوت و زبرد رخت در دست داشتند و انحضرت را یاد میزدند و کرده دیگر انواع مپوها را و تا میگردند و این ابر با او

حرکت میکرد و از او جدا نمیشد و صومعه من با استقبال او دوید بسرعت اسب زهوار و این درخت پیوسته خشک و کم شاخ بود و باعجاز او سبز شد و حرکت آمد و شاخهایش فرو نشد و سه مپوه در او ظاهر گردید و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل بهم رسیده بود اهلای ایشان فرورفته بود و مادر کتاب حضرت شمعون خود را انده ایم که او نفرین کرد بر بنی اسرائیل و این اهل فرورفت و خشک شد شمعون گفت که هر گاه ببیند که اب در این حوضها بهم رسیده است پس بداند که از برکت پیغمبر است که در زمین تمامه ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و او از نسل اسمعیل پسر ابراهیم خواهد بود بخدا سوگند یاد میکنم که این همانست پس بحیرا متوجه انحضرت شد و گفت از تو سوال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم ترا ایلات و عزی که مرا جواب بگویی پس حضرت رسول صم چون نام ایلات و عزی را شنید در غضب شد و گفت با ایشان سوال مکن و الله که هیچ چیز را مانند ایشان دشمن نمیدانم اینها دوت اند از سنگ که قوم من از سفاهت خود آنها را میپرستند پس بحیرا گفت که این بکلامت پس گفت بخدا سوگند میدهم ترا که خبر دهی فرمود که پیرس از هر چه خواهی زیرا که مرا قسم دادی پیرو دکاری که خدای من و نست و مانند ندارد بحیرا گفت سوال میکنم از خواب و بیداری تو و سوال نمود از اکثر احوال انحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با آنچه در کتابها خوانده بود پس بحیرا باهای انحضرت افتاد و میبوسید و میگفت ای فرزند چه نیکوست بوی تو ای آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای آنکه نورهای دنیا همه از نور تست و ای آنکه بنام تو مسجدها آبادان خواهد گردید گو بامینم که لشکرها خواهی کشید و بر آسمان عربی سوار خواهید شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی نخواهی و گو بامینم که ایلات و عزی را خواهی شکستن و خانه کعبه را مالک خواهی شدن و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار سباجان از قریش و عرب برخاک هلاک خواهی انکند با تست کلیدهای بهشت و دوزخ و با تست سود مندی بزک و تویی که بهتبار هلاک خواهی کرد و تویی که قیامت قائم نخواهد شد تا تمام پادشاهان بمذلت و خواری در دین تو در آیند پس مگر دستها و پاهای مبارک انحضرت را میبوسید و میگفت اگر زمان ترا در بایم در پیش روی تو شمشیر زخم و باد شیمان تو جهاد بکنم تویی بهترین فرزندان آدم و پیدش و ای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران سوگند میخورم بخدا که زمین خندان شد در روز ولادت با سعادت تو و خندان خواهد بود تا روز قیامت بشادی وجود تو و باز سوگند یاد میکنم بخدا که کلید سباه و بهتبار شیطا پس گریان شدند از ظهور تو و گریان خواهند بود تا روز قیامت تویی دعا کرده حضرت ابراهیم و بشارت داده حضرت عیسی صم تویی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس رو بسوی ابوطالب کرد اند و گفت تو چه نسبت داری با ابوطالب گفت فرزند منست بحیرا گفت نمیباید او فرزند تو

باشد و پدر و مادر او نمیباید در آنوقت زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی من عم او بودم و پدر او
در وقتی فوت شد که او در رحم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بجز آنکه کنون
راست گفتی ولیکن صلاح تر ادران میدانم که او را بشهر خود بر گردانی زیرا که در روزی من هیچ یهودی
و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند که او متولد شده است و هر يك که او را ببینند بعلامتها او را
خواهند شناخت چنانچه من شناختم و جملها و مکرها در دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب
اهتمام بیشتر خواهند نمود ابوطالب گفت که سبب عدوت ایشان با او چیست بجز آنکه او پیغمبر
است و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت نه ایستاد الله
خدا نخواهد گذاشت که اسبی با او برسد پس ابوطالب گفت که چون بجز او خواست که حضرت را وداع
کند بسیار گریست و گفت ای فرزندان من که با منینم که تمام عرب با تو دشمنی خواهند کرد و همگی
تیرهای جدال و قتال را برای تو در گمان کینه دگر بنه خواهند گذاشت و خوبان از تو موصلت را
قطع خواهند کرد و اگر قدر ترا بشناسند باید که ترا از فرزندان خود گرامی تر دارند پس رسولی من
کرد ایند و گفت ای عم تو رعایت کن در باب او قربت موصوله را و رعایت نماید حق او و وصیت پدر
خود را که بزودی همه قریش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او پس برو امکان و فرزندی از تو
بهم خواهند رسید که در همه حال با او را باشد و او را در اسمها شجاعت و دلیری ستایش کنند و از
او بهم خواهند رسید و فرزندان بزرگوار که بسعدت شهادت فایز گردند و او بسید و بزرگ عرب و ذو
الفرین این امت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروف تر است پس ابوطالب گفت
که چون نزدیک بشام شدیم و الله که دیدم که قصرهای شام بمرکت آمدند و نوزی از آنها بلند شد از
نور آفتاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظاره گران از بازارها عبور میسر نبود و از
هر سو پادشاهی جمال عدیم المثال ان بوسف مصر کمال میشتافتند و او از حسن و جمال و فضل و کمال
المحضرت با طرف بلاد شام رسید و هر جا راهی و عالی بود نزد آنحضرت حاضر گردیدند پس اعلام علمای
اهل کتاب که او را بطور مکتفند سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست و هیچ سخن نمیکفت چون
روز سپه باخر رسید بیتا بانه بخدمت آنحضرت شتافت و بر کرد او میگردید من کفتم ای راهب چه
منخواهی از او گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد کفتم نام او محمد بن عبدالله است چون این نام را شنید
رنکش متعجب گردید و گفت میخواهم از او التماس نمایی که پشت دو شش را برای من بکشد چون
آنحضرت کفش را کشود و نظر راهب بر مهر نبوت افتاد خود را انداخت و آن مهر را میسوسید و میگریست
و گفت ای مرد و در بر گردان این خورشید نبوت را مطلع و لادش که اگر می دانستی که او در زمین
ما چه دشمنان دارد هر اینه او را بخود نمی آوردی پس پیوسته بخدمت آنحضرت می آمد و مراسم خدمت
قدیم میسرسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر میکردند و چون از شام بیرون آمدیم پیراهنی از

برالحی ان بوسف مصر نبوت او را گفت التماس نمودم که آنحضرت را ببینم و از او شنیدم شایسته این مشیت
مرا آگاهی بخاطر مدارک آنکه در اندام او چون امانت الهی از آن حضرت مشاهده نمودم و در آن عالم نتوانستم
کرد که از این رفیق و کفتم من ترا خواهم بوشانند و بشهر میروم و تمام این دنیا را بسوی بیت الله
الحرام بر آورم و چون خبر قدوم من به آنحضرت باهمل مکه رسید طغری و کبر با شرف سال این
حضرت شناختند بغیر ابو جهل که اقامت در آنجا افتاده بود و لیکن معتز دیگر روایت کرده است که
چون ابوطالب از اده سفر شام کرد رسول خدا اطعم بهما را قافله ای پیوسته و گفت ای عم من اینکی میکند ای
نه بد روی دارم و نه مادری پس ابوطالب گریست و آنحضرت را با خود برد و هر گاه در راه هوا گرم
میشد ابوی پندار میشد و این بالای شهر آنحضرت شبانه می افکند تا آنکه در انشای راه تصومعه را رسید
رسیدند که او را بجزای گفتند چون دیدند که اینرا با ایشان حرکت میکنند از صومعه خود نیز بر آمد و طعمای
برای ایشان مهیا کرد و ایشان بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سائر قفا و قفند تصومعه
را هب و حضرت رسول صم را نزد متاع خود گذاشتند چون بجزای رسیدند که اینرا بالای قافله گاه افتاده
است پرسیدند که ابواکسی هست از اهل قافله که بلین جانها آمده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را نزد متاع
خود گذاشته ایم بجز آنکه سزاوار نیست که کسی از طعام من تخلف نماید او را نیز بطلبید چون نزد آن
حضرت فرستادند و آنحضرت بسوی صومعه روان شد این نیز همراه آنحضرت حرکت کرد پس بجز آنکه گفت که
این طفل کیست گفتند پس ابوطالب است بجز ابوطالب گفت این پس است ابوطالب گفت این پس برادر
من است پرسیدند که پدرش چه شد گفت او در رحم مادر بود که پدرش فوت شد بجز آنکه گفت که این طفل
را بسوی بلاد خود بر گردان که اگر یهود شناسند او را چنانچه من شناختم هر اینه او را نکشند و بدانکه
شان او بزرگ است و او پیغمبر این امت است که بشهر خروج خواهد گردید و شنید معتز دیگر روایت
کرده است از علی بن ابی طالب که در سالی که حضرت رسول صم بجزای تجارت بشام رفت خالد بن اسد و
طلیق بن ابی سفیان با آنحضرت رفتند و چون بر گشتند غراب بسیار از رفتار و سوار می آنحضرت و
اطاعت و حشاشان صحرا و مرغان هوا آنحضرت را نقل کردند و گفتند چون بمیان بازار شهر بصری رسیدیم
گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند بار و ههای متعجب که کو با عفران بر روی ایشان مانده اند
و بدنه های ایشان میلز بد پس ما گفتند که التماس دادیم که بیایید نزد بزرگ ما که در کتلبسای اعظم
میباشد و نزدیک است با این مکان کفتم ما را با شما چکار است گفتند چه ضرر دارد شما که بیاید بسوی
معدن ما و ما شمارا گرامی داریم و گمان میگردند که محمد در میان ما است چون با ایشان رفیق داخل گنسه
بسیار بزرگ رفیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور
او نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر میکند و گاهی در روی ما نظر میکند پس
باصحاب خود گفت که کاری نساختند و آنکه من منخواستم بنا آورده اند پس از ما سوال کرد که شما کیستید

کعبه ما گروهی از قریش گفت از کدام قبیله قریش گفتیم از فرزندان عبدالمطلب گفت دیگر می باشد ما
 هست کعبه بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراه است که او را بنام فرزند ان عبدالمطلبی گویند چون این
 سخن را شنید نعره زد و فرزند بک بود که بهوش شود و از جابرجست و گفت آه اهد بن نصر اینت هلاک شد
 پس تکه کرد بر یکی از چلیپاهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و ساگردان او بر
 دوش استاده بودند پس بیا گفت که ایامتوانید این جوان را بمن بیاورید کعبه بلی پس با ما همراه آمد تا
 باز از بصری رسیدیم دیدیم که آنحضرت در میان بازار استاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش
 ساطع است و از هر سو نظر کنان بنامشای جمالش استاده اند و مشتربان مانند مشتربان بومش زرها
 حاضر کرده از شوق مشاهده جمال او با او مشو و امیکند و متاعهای او را بقت اعلا میخرند و متاع خود را
 بقت نازل با و میفروشند پس خواستیم که ما دیگر بر او نشان دهیم برای اسمحان ناکاه او صد از دکه
 شناختیم او را بحق پروردگار مسلح و بی تابانه پیش دوید و سر مبارکش را بوسید و گفت تویی مقدس
 و از علامات آنحضرت بسیار سوال نمود و حضرت همه را جواب فرمود پس گفت اگر زمان ترا در بایم در
 خدمت تو جهاد کنیم چنانچه حق جهاد کردنت پس بیا گفت که با او است زندگی و مردن هر که متابعت او
 نماید زنده جاوید گردد و هر که از طرفه او بگذرد بهر دینی که هرگز زندگی نیابد با او است سود
 بزرگ و نفع عظیم این را گفت و بکنسه خود بر کشت و در حدیث دیگر روایت کرده است که در سالی که
 حضرت رسول ص از برای خدمت بجانب شام تجارت رفت عبدمناف بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه
 آنحضرت بودند و چون بشام رسیدند ابوالموهیب را هب ایشان را دید و پرسید که شما کیستید گفتند ما
 تاجری چندیم از اهل حرم از قبیله قریش پرسید که ابا از قریش دیگری همراه شما هست گفتند بلی
 جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است ابوالموهیب گفت من او را میخواهم گفتند از میان
 قریش از او کم نام تری نیست و او را بنام قریش می نامند و اجبر شده است نزدی از ما که او را خدمت
 می گویند و برای او تجارت آمده است تو با او چکار داری ابوالموهیب سر خود را حرکت میداد
 و میگفت او است او است مرا نسوی او دلالت نماید گفتند او را در بازار بصری گذاشتیم در این سخن
 بودند که ناکاه آن حضرت پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت
 اینست و با حضرت خلوت کرد و ساعت طوبی با آنحضرت را از گفت پس میان دیدهای او را بوسید و
 چیزی از استین خود بیرون آورد و خواست که با آنحضرت بدهد قبول نفرمود و چون جدا شد بنزد
 ایشان آمد و گفت از من بشنوید این وصیت را و چنگ زنده در دامن او و اطاعت نماید سخن او را که
 این جوان و الله پیغمبر آخر الزمان است و باین زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا
 اله الا الله خواهد خواند و چون بیرون آید البته متابعت او بکنند پس از ایشان پرسید که ابا از عم او
 ابوطالب فرزندی بهم رسیده است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت با متولد شده است با در این

زودی متولد خواهد شد و اول کسی که باین پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود و وصف او را بوسی
 بودن در کتابها خوانده ایم چنانچه وصف محمد را به پیغمبری خوانده ایم و او سید عرب و عالم ربانی
 این امت خواهد بود و ذوالقرنین آخر الزمان است و حق شمشیر را در جهاد خواهد داد و نام او در ملاء
 اعلا علیست و بعد از پیغمبر آخر الزمان در قیامت رتبه او از همه خلق بلندتر خواهد بود و ملئکه او را
 بطل از هر مفلح میگویند و بهر جانب که مشوجه شود البته ظفر می باید و او در میان اصحاب پیغمبر شما
 در آسمان مشهور تر است از آفتاب تابان و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که
 چون قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان
 افتاد که شخصی از ایشان گفت که هر يك از شما باید که یا کوزه ترین مال خود را بیاورد و بناورد بد مالی
 که از قطع رحم با حرام دیگر بهم رسانیده باشد چون چنین کردند مانع بر طرف شد و متمکن گردیدند
 از ساختن آن پس شروع کردند در بنا تا آنکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام يك
 حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قائم شود پس راضی شدند
 بحکم هر که اول از در مسجد الحرام بدر آید پس اول کسی که داخل شد حضرت رسول بود چون بنزد
 ایشان آمد و حقیقت حال خود را بعرض عرض رسانیدند آنحضرت امر کرد که جامه را بهن کردند و حجر را
 خود برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که رو و عسای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند کردند
 پس حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت و حقیقت او را باین کرامت مخصوص گردانید و
 بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه سبیل از اعلامی مکه
 آمد و کعبه را خراب کرد و در آن وقت در دیدند از کعبه اهو می طلایی را که پاهای آن از جواهر بود
 بسبب آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قضیه پیش از مبعوث شدن آنحضرت بود پس سال پس اراده
 کردند قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنا نمایند و عرضش را زیاد کنند پس ترسیدند از آنکه
 میاد چون کلنگ بر کعبه زند عفو تیبی بر ایشان نازل کرد پس ولید بن مغیره گفت که بگذاردید من ابتدا
 کنم بکندن اگر خدا را ضیست بکندن بلایی بمن نهرسد و اگر راضی نیست و اثر عفو تیبی ظاهر میشود
 بحال خود میکند از بیم پس بر کعبه بالا رفت و بک سنگ را حرکت داد تا گاه ماری بیرون آمد و حمله آورد
 بر ایشان و آفتاب منکسف شد و چون این حال را مشاهده نمودند گریستند و بدر گاه حقیقت تصرع کردند
 و گفتند خداوند اما میخواهم مگر اصلاح کعبه را و غرض ما فساد نیست پس ما را از ایشان غایب شد و
 کعبه را خراب کردند تا آنکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم ع گذاشته بود پیدا شد و چون خواستند
 بی را بکنند و خانه را بزرگ کنند زلزله عظیم و ظامتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و در
 عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش کعبه طول و عرض را بحال خود
 میکند از بیم و ارتفاع را زیاد میکنند و چون بنا کردند بموضع حجر الاسود رسیدند نزع کردند قریش

در گذاشتن حجر و هر قبيله ميگفتند که ما سزاوارتريم بگذاشتن و چون مشاخره ایشان در اين باب بطول انجاميد راضی شدند بحد حکم هر که اول از باب بني شيبه داخل شود پس اول کسی که از آن در داخل شد خورد شد فلک نبوت بود و گفتند امين آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی ميشويم بفرموده او پس آن حضرت رداي مبارک خود را و بر و ايت ديگر عباي خود را پهن کرد و حجر را در ميان آن گذاشت و فرمود که از هر ربع قریش يك مرد بيايد و چهار گوشه جامه را گرفته بردارند پس عقبه بن ربعه از عبد شمس و اسود بن المطلب از بني اسد بن عبد العزی و ابو حذافه بن المغيرة از بني مخزوم و قيس بن عدی از بني سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند و حضرت رسول حجر را از ميان جامه برداشت و در جای خود گذاشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که بر کرده بود از چو لها و التها و آنچه از برای سقف خانه ضرور میباشد برای آنکه معبدی برای او در حبشه بنا کنند پس با دان کشتی را بجانب مکه بساحل افکند و در کل نشست و حرکت نتوانستند داد آنرا و چون این خبر بقریش رسید و ساحل در بآمدند دیدند که آنچه ایشان برای سفوف و زینت کعبه در کار است شمه در آن کشتی میباشد پس آنها را خبر پدیدند و بیکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند در ع چو لهاي سفوف با عرض کعبه معظمه موافق بود و چون بنای کعبه را تمام کردند از بردهای مبنی جامه بر کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق عم و ايت کرده است که حضرت رسول ص باقرش قرعه زد در بنای کعبه پس از در کعبه تا بنه ما بين رکن بانی و حجر با حضرت افتاد و در و ايت ديگر و ارد شده است که از حجر الاسود تار کن شامی مخصوص بنی هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که حضرت رسول ص بیست حج کردند پنهان از قریش و ده حج از آنها پیش از بعثت بود و بر و ايت هفت حج پیش از بعثت بود و در سن چهار سالگی نماز کرد در هنکامی که با ابوطالب بشهر بصری رفته بود و در کتاب دلایل النبوة از عباس روایت کرده است که روزی با حضرت عرض کرد که بار رسول الله باعث داخل شدن من در دین توان بود که ترا میدیدم در هنکامی که در کوه بوده بودی با ماه سخن میگفتی و با نکشت خود اشاره بسوی آن میکردی و هر طرف که اشاره میکردی ماه بان طرف میل میکرد پس آنحضرت فرمود که با ماه سخن میگفتم و آن با من سخن میگفت و مرا از کوه مشغول میکرد و میشنیدم صدای آنرا در هنکامی که در زیر کرسی سجده میکرد و در بعضی از کتب مسطور است که در سال سیم ولادت پادرسال چهارم شق صدر آنور آن حضرت شد و پنج سال نزد حبله ماند و در سال ششم امه بر حمت آوردی و اصل شد و در سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوت آن حضرت را باهل مکه دادند و در همان سال قصه راهب حنظه واقع شد و در همان سال باران ببرکت آنحضرت و دعای عبد المطلب نازل شد و در همین سال عبد المطلب بتهنیت سبف بن ذی یزن رفت و او بشاوت داد عبد المطلب را این نبوت آنحضرت و در سال هشتم عبد المطلب بعالم بفار حلت نمود و عمر شش بقرش هشتاد و دو سال بود و بر و ايت ديگر صد و بیست سال

و وصیت نمود ابوطالب را در باب محافظت آنحضرت و ابوطالب متکفل کفالت و حمايت او گردید و گویند که در این سال خاتم و انوشیروان مردند و هرگز پسر او پادشاه شد و در سال هفتم ابوطالب آنحضرت را بسفر شام برد و بعضی گفته اند که شق صدر آنحضرت در سال دهم ولادت بود و بعضی روایت کرده اند که در سال هفتم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصه بجزراد سفر دویم بود و در سال هفدهم هرگز زاعزل کردند اشرف لشکر و چشمه هاشم را آورد کردند و در سال نوزدهم او را کشتند و پسر او را پادشاه کردند و در سال بیست و سیم کعبه را خراب کردند و از نو بنا کردند بر قول بعضی و در سال بیست و پنجم خدیجه را بعقد خود در آورد و در سال سی و پنجم کعبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح و گویند که در این سال حضرت فاطمه عم متولد شد و گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از بدن رو شنها و شنیدن صداهای بیشتر بر آنحضرت ظاهر شد و در سال پنجاهم مبعوث گردید بر رسالت کبری و گویند که در این سال پسر پادشاه عجم زمان بن المنذر پادشاه عرب را کشت و سفر تجارت آن حضرت بجانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

باب پنجم در بیان فضایل حضرت خدیجه و کیفیت مر او جت قرین ال عادت حضرت رسالت پناه ما اوست و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه منقولست که اول کسی که ایمان آورد بر رسول خدا از مردان علی بن ابی طالب بود عم و از زنان خدیجه دختر خود بود و در اخبار متواتره دیگر وارد شده است که حضرت رسول ص فرمود که بهتر بن زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خود و فاطمه دختر محمد ص و مریم دختر عمران و اسبه دختر مزاحم که زن فرعون بود و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسول ص داخل شد دید که عایشه بر روی حضرت فاطمه عم فریاد میکند و میگویی بداید دختر خدیجه ترا کمان اینست که مادر ترا بر فاضلتی بوده است او را چه زیادتی بر ما هست نبود مگر مانند یکی از ماها پس چون فاطمه آنحضرت را دید گریست حضرت فرمود که چه خبر ترا بگریه آورده است ای دختر محمد فاطمه گفت که عایشه نام مادر مرا برد و او را بنقص و کمی مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول ص در خشم شد و گفت بس کن ای حمبرا که خدا برکت میدهد در زنی که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزندان او را و خدیجه خدا او را رحمت کند از من طاهر مطهر را بجزرساند که او عبد الله بود و قاسم را آورد و فاطمه و زینب و ام کلثوم از او بهم رسید و خدا رحمت ترا عظیم کرده است که هیچ فرزندان تو بهم نرسد و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه عم بر کرد پدر بزرگوار خود میکردید و میگفت ای پدر مادر من کجاست پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگارت ترا امر میکند که فاطمه را اسلام برسانی و بگویی که مادر تو در خانه است ازنی که کعب آنها از طلاست و بجای بی عمودها از باقوت سرخ است و خانه او در میان خانه اسبه و مریم دختر عمر است چون حضرت رسول ص پیغام حق تعالی را با فاطمه عم رسانید

فاطمه گفت خداست سالم از نفعها و از اوست سلامتها و بسوی او بر میگردد بختها و بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود که چون جبرئیل مرا بمعراج برد و برگردانید
ص کفتم ای جبرئیل ابانرا حاجتی هست گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من
سلام برسانی پس چون حضرت رسول ص سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خدا را است سلام و از
اوست سلام و بسوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در روایت دیگر منقولست که هر گاه جبرئیل
نازل میشد و خدیجه حاضر نبود او را سلام میرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و گفت اینک خدیجه می آید و برای تو نان و طعام و اشامیدنی می آورد چون بیاید
از جانب پروردگار و از جانب من او را سلام برسان و بشارت ده او را که خدا برای او در بهشت خانه
از قبهای جواهر ساخته است که در آن خانه تعب و آزار هائیش باشد و در حدیث دیگر منقولست که
روزی حضرت رسول ص نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را آمد کور ساخت و گریست پس
عایشه گفت چه گریه میکنی بر پیره زالی از زنان بنی اسد حضرت فرمود که او تصدیق کرد مرا در هنگامی
که شماها تکذیب کردید مرا و او ایمان آورد بمن در وقتی که شماها کافر بودید و او فرزند آورد
و شما عظیم بودید پس عایشه گفت هر گاه میخواستم نزد آنحضرت قریبی بهم رسانم خدیجه را بکنی باد میگردد
و در روایت دیگر وارد شده است که خدیجه نیکو و زبری و معنی بود برای رسالت آنحضرت هر گاه
که مردم از او دوری میکردند او مونس آنحضرت بود و هر گاه اهل مکه آنحضرت را از آنجا میگرددند
او دلداری مینمود و محسن معاشرت و ملاطفت آنحضرت را از کدورت بیرون می آورد و جمال خود
آنحضرت را معاوت مینمود و قطب راوندی و این شهر آشوب و صاحب عد در روایت کرده اند که
سبب ترویج خدیجه آن بود که روز عیدی زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی
از پیش ایشان گذشت و گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد هر يك که تواند
سعی کند که خود را بحاله او در آورد پس زنان سنگرز بر او افکندند و آن حرف در خاطر خدیجه
ماند پس روزی ابوطالب آنحضرت رسول ص گفت که ای محمد میخواهم که ترا زنی بدهم و مال ندارم
و خدیجه با ما قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعتی را با غلامان خود بجا میبرد ایستد با ما میخواهی
که مائة از برای تو بگیرم که بجا ترا روی و حق تم تو را منفعتی گرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس
ابوطالب بنزد خدیجه رفت و گفت محمد میخواهد مال تو بجا ترا رود خدیجه گفت بسیار خوبست و شاد
شد و با غلام خود گفت که تو با مالی که در دست تو است از محمد است و باید که در خدمت او بروی و از
فرمان او بیرون نروی پس آنحضرت بامسیره روانه سفر شام شدند و بر وایت دیگر خدیجه بن حکیم که
با خدیجه قرابتی داشت او بنزد خدمت آنحضرت بود و در آن سفر محبت عظمی از آن جناب در دل او
قرار گرفت و چون میان راه رسیدند و شتر خدیجه خوابیدند و مسیره محبوس ماند که باز آنها بر زمین

خواهد ماند پس خدمت آنحضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس آنحضرت بنزد شتران آمد
و دست مبارک را بر باهای آنها مالید پس بر جستند و پیش از شتران دیگر روانه شدند چون خدیجه
این حال را مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بانحضرت مضاعف گردید و زبانه از سابق در خدمت
آنحضرت اهتمام مینمود و چون بنزد يك شام رسیدند بنزد يك دبر راهی فرود آمدند و آنحضرت در
زیر درختی نزول اجلال فرمود و سائر اهل قافله متفرق شدند و آن درخت سالها بود که خشک شده
و پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ بر او زد و میوهها از او ریخته شد و در اطراف درخت
همه گیاه روید و چون راهبان حال را مشاهده نمود سرعت از صومعه بیرون آمدند و خدمت آنحضرت
شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده جمال آنحضرت مینمود و میگفت
اوست اوست محق آنخداوندی که انجیل را فرستاده است چون خدیجه این سخن را از راه شنید
ترسید که مباد اراده ضرری نسبت بانجناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کند و فریاد کرد که
ای ال غالب پس اهل قافله از هر جانب دویدند و راهب بسوی صومعه خود گریخت و در روایت
بالای صومعه خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردیدید در از از من سوگند با
میکنم بخداوندی که اسمان را بیستون بر پا داشته است که قافله در این مکان فرود نیامده است که بسوی
من محبوب تر از شما باشد و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زبیر این درخت
نشسته است رسول پروردگار عالمی است و مبعوث خواهد گردید باشد مشیر برهنه و بسیاری از کافران را
بجاک هلاک خواهد افکند و او خاتم پیغمبرانست هر که او را اطاعت کند نجات یابد و هر که فرمان او نبرد
کمره گردد پس با خدیجه گفت که تو از قوم اوئی گفت نه ولیکن من خدمت کار اویم و آنچه از معجزات
آنحضرت در آنرا مشاهده نموده بود بر اهل نقل کرد راهب گفت ای مرد او پیغمبر آخر الزمانست و رازی
تو بسیار مینهانی در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت
بر عباد و هیچ علم او از جنک کاه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود
خواهند بود پس حدیثی از ایشان بر او پس چون بشام رفتند در آن تجارت ریح بسیار هم رسید و چون
برگشتند و بنزد يك بمکه رسیدند مسیره گفت ای ستوده خصال از تو حجرات بسیار در این سفر مشاهده
کردم هر درخت و سنگی که گذشتم بر تو سلام کردند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و عقیبات در این
راه بود که در سایر اوقات بچندین روز طی میکردیم درین سفر از برکت تو همه را در یک شب طی کردیم
و ریحی که در این سفر کردیم در مدت چهل سال برای ما میسر نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که
بیشتر شریف بیبری و خدیجه را بسود مندی این سفر بشارت بدهی که او شاد گردد پس چون حضرت
بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردیدند در آنوقت خدیجه با بعضی از زنان خود در غرنه
نشسته بود که بر راه مشرف بود ناگاه نظرش بر شواره افتاد که از دوری آید و ابری بر سر او سایه کرده

با او بسرعت فی ابد و ملکی از جانب راست او و ملک دیگر از جانب چپ او بر روی هوای ابد و هر یک
 شمشیر برهنه در دست دارند و از ابرقند پلی از زر بر جد بر بالای سر او منته و بر دو رابرقه از باقوت
 بر روی هوای ابد خدیجه از مشاهده این احوال متعجب شد و گفت خداوند چنین کن که این مغرب درگاه
 تو بکاشانه محفر من در ابد چون المحضرت نزدیک رسد و دانست که محمد است و بسوی خانه او می اید
 پای برهنه بر سر راه المحضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشارت نهاد خدیجه گفت
 ای بزرگوار بمسره چرادر رکاب تو نیست فرمود که از عقب می اید خدیجه گفت ای سید حرم و بطحا
 بر کرد و بمسره بیا و مفسود خدیجه ان بود که بار دیگر آنچه دیده بود بعین البقین مشاهده نماید چون
 اجناب بر کشت سبحان نیز بر کشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و بقی خدیجه بحالات المحضرت
 زباده شد چون بمسره داخل شد گفت ای خواتون در این سفر چند ان غراب احوال از ان معدن
 فضل و کمال مشاهده کرده ام که در چندین سال بیان نمیتوانم نمود هر طعام اندکی که نزد او حاضر کردم و
 دست مبارک خود را بر ان گذاشت گروه بسیار از ان سپر شدند و طعام کم نشد و هر گاه هوا گرم شد
 دو ملک او را سایه کردند و هر درخت و سنگی که گذشت بر او برسالت سلام کردند و قصه رهبانان
 و غیر انهار ایان کرد پس خدیجه برای مزید اطمینان طبفی از رطب برای ان کریم النسب طلبید و جمعی
 از مردان را طلب نمود و با المحضرت شریک گردانید و همه سپر شدند و از رطب چیزی کم نشد پس بمسره
 و فرزندانش را از اد کرد انید برای ان بشارت و ده هزار درهم باو عطا فرمود و گفت با محمد برو و
 عمت ابوطالب را بطلب که مرا از عم من عمر و بن اسد خواستگاری نماید برای تو و بنزد عم خود فرستاد
 که مرا محمد تزویج نماید بعضی گفته اند که از پدرش خود بلد بن اسد خواستگاری کردند و اشهر
 انست که در انوقت خود بلد فوت شده بود و از عمش خواستگاری کردند و در انوقت از عمر شریف
 المحضرت بیست و پنج سال گذشته و از عمر خدیجه چهل سال گذشته بود و مرویست که در انوقت عمر
 خدیجه بیست و هشت سال بود و مشهور انست که چون خدیجه بعالم بقا انحال نمود شصت و پنج سال
 از عمر شریفش گذشته بود و او را در حج چون مکه دفن کردند و حضرت رسول ص بدست مبارک خود
 او را دفن کرد و وفات خدیجه بعد از بیرون آمدن از شعب ابی طالب بود نزدیک سه سال پیش از
 هجرت و گویند که وفات او سه روز بعد از وفات ابوطالب بود و فرزند ان المحضرت همه از خدیجه
 بهم رسد ند بغیر از ابراهیم که از مادر به هم رسد و در کشف الغمه روایت کرده است که اول مرتبه
 خدیجه را عتیق بن عابد مخزومی خواست و از او دختری بهم رسد و بعد از عتیق ابو هاله هند بن زراره
 نبی او را نکاح کرد و هند بن هند از او متولد شد و بعد از او رسول خدا او را بحاله خود در آورد
 و از ده اوقه طلا مهر او گردانید و کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که
 چون حضرت رسول ص خواست که خدیجه دختر خود را ببلد رابعفد خود در آورد ابوطالب با اهلیت خود

و جمعی از قریش رفتند بنزد و رقیه بن نوفل عم خدیجه پس ابتدا کرد ابوطالب بسخن و خطبه داد انمود که
 مضمونش اینست حمد و سپاس خداوندی را ستراست که پروردگار خانه کعبه است و گرداننده است
 ما را از زرع ابراهیم و از ذریه اسمعیل و جاداده است ما را در حرم امن و امان و گرداننده است ما را
 بر سایر مردم از حکم کنندگان و مخصوص گرداننده است ما را بخانه خود که مردم از اطراف جهان قصد ان
 میکنند و حرمی که مبعوث هر جار بسوی او می اورند و برکت داده است بر مادر این شهری که در ان
 ساکنیم پس بدانید که پسر برادر محمد بن عبدالله را هیچ یک از قریش نمستنجند مگر بر او زیادتی
 میکنند و هیچ مردی را با او قیاس نمیتوان کرد مگر او عظیم تراست و او را در میان خلق عدل و نظیر نیست
 و اگر در مال او کمی هست پس مال روزیست متغیر و ماندن سایه است که بزودی بگریزد و او را بخدیجه
 رغبت هست و خدیجه را نیز رغبت باو هست و آمده ام که او را از تو خواستگاری نمایم برضا و خواهش
 او و هر مهر که خواهی از مال خود میدهم آنچه در حال خواهی و آنچه موعول گردانید و پیرورد کار
 خانه کعبه سوگند میخورم که او را اشانی رفیع و منزلتی منبع و بصره شامل و رای کامل و دینی شایع و
 زبانی شافع هست پس ابوطالب عم ساکت شد و عم خدیجه که از جمله قسسان و علمای عظیم الشان بود
 به سخن درآمد و چون از جواب ابوطالب قاصر بود تواتری در نفس و اضطرابی در سخن او ظاهر شد و
 نتوانست که نیک جواب بگوید چون خدیجه انحال را مشاهده نمود از غایت شوق المحضرت پرده حیار را
 اندکی کشود و بزبان فصیح فرمود که ای عم من هر چند تویی اولی به سخن گفتن در این مقام از من اما
 اختیار من پیش از من ندر ای تزویج کردم تنوای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عمت
 را که ناقه برای و لپه زراف بکشد و هر وقت که خواهی بنزدن خود در ای پس ابوطالب گفت ای گروه
 کواه باشند که او خود را محمد ص تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب
 است که مهر از نان برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غضب شد و برخاست و هر گاه المحضرت
 بخشم می آمد جمیع قریش از او میترسیدند و از سطوت او حذر مینمودند پس گفت که اگر شوهران
 دیگر مثل پسر برادر من باشند زبان بکران تر بن قیمتها و بلند تر بن مهرها ایشار طلب خواهند کرد و اگر
 مانند شما باشند مهر کران از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زراف ان در صدق
 انبیا و صدق گوهر خیر النساء متفقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبد الله بن غنم مینگفتند شعری
 چند داد انمود که حاصل مضمونش اینست گوار اباد تر ای خدیجه که همای سعادت نشان تو بسوی کنکره
 عرش عزت و شرف پرواز نمود و جفت بهتر بن اولین و اخرین کردیدی و در جهان مثل محمد کجا
 نشان توان یافت او ست که بشارت داده اند بیغمبری او موسی و عیسی و بزودی اثر بشارت ایشان
 ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانندگان و نویسندگان کتابهای اسمانی اقرار کرده اند که او ست
 رسول بطحا و هدایت کنندگان اهل ارض و سما و در روایت دیگر وارد شده است که چون ابوطالب

خطبه را تمام کرد پیش از آنکه عمر و بن اسد عم او جواب بگوید و رقه بن نوفل گفت حمد میکنم خداوند پر
که ما را چنان کرد اینده است که کفنی و فضیلت داده است بر آنها که شمردی پس ما بی بزرگان
و پیشوایان عرب و بر شما مسلم است آنچه ذکر کردیم از کرامتها و شرفها و ما رغبت داریم که رشته عزت
خود را بجبل شرف و رفعت شما پیوند کنیم پس گواه باشید ابکر و هر پیش که من ترویج کردم خد مجده دختر
خوبلد را محمد بن عبدالله بر چهار صد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابوطالب گفت میخواهم
عمش نیز بنسخ بگو بد پس عمر و نیز صخره را اعاده نمود قریش همه گواه شدند و کنیزان خد مجده دف
زدند و بشادی برقص آمدند و در همان روز ابوطالب شتری کشت و ولیمه کرد و زفاف نمود و ابن
بابویه رحمه الله روایت کرده است که اول فرزندی که خد مجده از آنحضرت حامله شد عبدالله بود و در
حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم مقلوبست که چون قاسم فرزند حضرت رسول ص بعالم قدس
رحلت نمود و بر وایت دیگر چون ظاهر رحلت نمود روزی آنحضرت بنزد خد مجده آمد و او را گریان
دید فرمود که ای خد مجده چرا که به میکنی گفت باز رسول الله شهری از پستانم جاری شد و فرزند خود را
بناظر آوردم و از مفارقت او گریستم حضرت فرمود که ای خد مجده که به میکنی اباراضی نیستی که چون
بدر بهشت رسی او در اینجا پستاده باشد و دست ترا بگیرد و در نیکوترین منازل جنان ترا ساکن گرداند
خد مجده پرسید که ابا این ثواب برای هر موه من که فرزند او مرده باشد هست حضرت فرمود که خد اگر بتر
است از آنکه از بنده موه دل او را بگیرد و او صبر کند از برای خد او حمد الهی بجا آورد و خد او را
عذاب کند و صاحب کتاب انوار روایت کرده است که روزی خد مجده رضی الله با بعضی از زنان
خدمتکاران در غرته خانه خود نشسته بود و عالمی از علمای یهود نزد او بود ناگاه حضرت رسول ص از
زیر غرته او گذشت ان عالم گفت که الحال جوانی از پیش خانه تو گذشت با تو اند بود که او را تکلیف
نمانی که با این غرته در او بد پس خد مجده یکی از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را تکلیف نمود چون
تسریف او در آن عالم گفت تو اند بود که کتب خود را بکشایی که من در آن نظر کنم حضرت اجابت او نمود
و چون نظرش بر موه نبوت افتاد گفت والله که این مهر پیغمبر است خد مجده گفت که اگر عمش حاضر بود کی
میگذاشت که تو بر بدن او نظر کنی و بد رسیده عم و شای او بسیار خد را مفرمانند او را از علمای
یهود ان عالم گفت که کی را بار ای ان هست که اسبی با او برساند بحق کلمه سوگند میخورم که او ست
پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از غرته فرود آمد محبت آنحضرت در سو بد ای قلب خد مجده قرار گرفت
و خد مجده سالک مکه بود و اموال و موائی بحساب داشت پس خد مجده گفت که ای عالم چه دانستی که محمد
پیغمبر است گفت صفات او را در توره خوانده ام که او ست خاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش
در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریش را
خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیره خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود

اشاره کرد بسوی خد مجده و گفت این سخن را از من نگاه دار ای خد مجده و شعری چند مشتمل بر جلالت
آنحضرت و تحقیق این موصلت با سعادت ادانمود پس محبت خد مجده نسبت با آنحضرت مضاعف شد و از
باز ان خود مخفی داشت و چون انعالم از پیش خد مجده برخواست گفت سعی کن که محمد از دست تو بدر
نرود که مرا وخت او مورث سعادت دنیا و آخرتست و خد مجده را عیبی بود که او را ورقه میکشند و در
نهایت علم و دانش بود و کتابهای اسمانی را خوانده بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و
خوانده بود که او زنی از قریش را ترویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیار برای آنحضرت خرج
کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید داشت که ان زن خد مجده باشد بسبب
وقور مال و شرف او و دیگر میگفت خد مجده که با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و
اسمان اشرف باشد و خد مجده در هر ناحیه غلامان و حیوانات بی پایان داشت تا آنکه بعضی گفته اند که
زیاده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود در هر مکان و در هر ناحیه ملازمان و وکلای او ب تجارت
مشغول بودند مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها و ابوطالب بیروضعف شده بود و از جهت محافظت
حضرت رسول ص ترک سفر کرده بود و روزی حضرت رسول بنزد ابوطالب رفت و او را غمگین یافت فرمود
که ای عم سبب اندوه شما چیست ابوطالب گفت این فرزند برادر سبیش است که مالی ندارم و زمانه
بر ما بسیار تنگ شده است و پیر شده ام و تنگ دست شده ام و وفاتم نزدیک شده است و از زود دارم که
ترا زنی بوده باشد که من بان شاد کردم و ضروریات ان مرا میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شمارا در
این باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابوطالب گفت ای فرزند برادر خد مجده دختر خود بلند مال بسیار
دارد و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شدند اباراضی هستی که از برای تو مالی بگرم که ب تجارت بروی
شاید خد انفعی کرامت فرماید که مطالب و ارزوهای من بان میسر گردد حضرت فرمود که بسیار خوب است
بر خیز و آنچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب با برادران خود مخانه خد مجده رفتند و او خانه داشت
در نهایت وسعت و بر با ش قبه از حر بر سبزه بودند منقش بانواع صورقها و نقشها و بطناهای
ابر بشم بر منقهای فولاد بسته بودند و بیشتر دو شوهر کرده بود یکی عمر و کندی و دیگری عتیق بن
عابد و بعد از فوت ایشان عقیقه بن ابی معط و صلت بن ابی شهاب او را خواستگاری کردند و هر يك
چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابو جهل و ابوسفیان نیز او را خواستگاری کردند و خد مجده همه را
مجاب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول مابل بود زیرا که از رهبانان و دانایان و کاهنان او صاف
آنحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که قریش از ان حضرت دیده بودند بر او ظاهر گردیده بود
پس عم خود ورقه بن نوفل را طلبید و گفت ای عم میخواهم شوهر بگم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و
دل من هیچ يك را قبول نمیکند و ورقه گفت ای خد مجده میخواهی حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روایت
کنم نزد من کتابی هست که در ان طلبهها و عزیزتها هست من عزیمتی میخواهم برای و غسل میکنی بان

اب و من دعای منو نسیم از انجیل و زبور و در زبر سر بگذارد و تکیه کن چون بخواب مبروی البته آنکه
شوهر تو خواهد بود او را در خواب خواهی دید چون خد بجه بفرموده او عمل نمود و خواب رفت در
خواب دید که مردی بنزد او آمد نه بانده کوتاه و کشاده چشم و نازک ابرو و سپاه چشم و لبهای او
سرخ و خندهای او برنگ گل و در نهایت ملاحظت و نور و صباحت و ابر بر او سایه افکنده و در میان
دو کتفش علامتی بود و براسی از نور سوار بود و لحام ان اسب از طلا بود و زینش مرصع بود بالوان
جواهر گرانها و روی ان اسب بر روی ادمیان شبیه بود و پاهایش مانند پاهای کوا بود و کاشمش
بفرد مد بصر بود و ان سواره از خانه ابوطالب بیرون آمد چون خد بجه او را دید او را در بر گرفت و
در دامن خود نشاند چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبرد و صبح بخانه عم خود رفت
و خواب خود را نقل کرد و رفته گفت ای خد بجه اگر خواب تو را استست سعادت مند و رستگار خواهی بود
آنکه تو در خواب دیده بر سر او ست تاج کرامت و شفیع کنایه کار است دور و ز قیامت و بزرگ عرب و
عم است در دنیا و آخرت او محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب است چون خد بجه این سخن ترا شنید اش
مجت ان حضرت در سینه اش مشتعل گردید و بخانه خود مراجعت نمود و در خلوتی نشست و از مفارقت
ان حضرت مگر بست و اشعار شورانگیز انشا منو نمود و از خود را یکی اظهار نمیتوانست کرد در این
اندیشه بود که ناگاه صدای در خانه شنید و از ان صدای آشنا آمد و از گردید ناگاه جابه آمد و گفت
ای سیده من اینک بزرگواران عرب یعنی فرزندان عبدالمطلب بدر خانه آمده اند خد بجه از استماع این
نامهای آشنا از صبر و قرار بیکانه شد و گفت در انکشا و مبره را بگو که فرشهای زیبا برای انسان مرتب
گرداند و هر يك را در مرتبه خود بنشانند و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود در پس
پرده حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول نمودند و با او آغاز مکالمه نمودند از پس پرده بکلام لطیف
و سخنان ظریف ایشان جواب گفت که ای بزرگواران منکه و حرم از انوار قدم خود کلمه مرار شک
کلیستان از مکرده اید هر حاجت که دارید بر او رده است ابوطالب عم گفت برای حاجتی آمده ایم که
نفعش بتو عاید میگردد و برکتش بر تویی افزاید برای پسر برادر خود محمد آمده ایم چون خد بجه ان نام
دلکشار شنید دل از دست داد و بیتابانه گفت او خود گجاست که من حاجت او را از لبهای غمزده ای
او بشنوم و هر حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عباس گفت که من مبروم و ان جناب بر نزدی
حاضر میگردد انم و عباس باطبع آمد و ان حضرت را ندید و پهر سو بطلب ان حضرت میدوید تا آنکه بکوه
حر ابر آمد دید که ان بزرگوار خد ادر انجا خواهد آمده است در خوانگاه ابراهیم عم و ردای مبارک بر خود
پیمیده است و از دهای عظیمی بر بالینش خوابیده و برك کلی در دهان گرفته است و ان حضرت را باد
میزند عباس گفت که چون ما را را دیدم بر ان حضرت ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر ان حمله کردم پس ما را
متوجه من شد و من فریاد کردم که ای پسر برادر مراد باب پس ان جناب چشم کشود و از دها ناپیدا

شد و فرمود که برای چه جبر شمشیر کشیده گفتم از دهای نزدیک بودم و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدم و بر ان
حمله کردم و چون بر من غالب آمد بتواستحانه کردم و چون دیده مبارک کشودی ناپیدا شد پس حضرت
تبسم نمود و فرمود که ان از دها نیست و لیکن ملکست از ملائکه که حقیق برای خراست من میفرستند و
مگر او را دیده ام و با او سخن گفته ام و او با من گفته است که من ملکی از ملائکه پروردگارم که مرا
موکل گردانیده است که ترا حراست نمایم از کید دشمنان در شب و روز عباس گفت ای پسر برادر کسی
نیست که انکار فضل تو تواند کرد و انها از تو غریب نیست اکنون بیاب و برویم بمنزل خد بجه که میخواهد ترا
بر اموال خود امین گرداند که پنهانچه که خواهی بجات روی فرمود که میخواهم بجانب شام روم عباس
گفت که اختیار بانست و چون متوجه منزل خد بجه گردیدند نور ساطع انحضرت بخانه خد بجه سبقت
گرفت و خیمه را روشن کرد خد بجه بامسره اعتراض کرد که چرا خندههای خیمه را مسدود نکرده که
اقاب داخل قبه شده است مبره ملاحظه کرد و گفت ای خاتون رخنه در قبه نیست و نمیدانم سبب این
روشنی چیست چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول صم باعباس بیاید و نوری روشن
تراز خورشید از چین انورش میتابد بسوی خد بجه شتافت و او را اشارت داد که این نور خورشید
رسالت است که کلمه مازار روشن ساخته است و چون داخل شد اعمام گرامش با استقبال او شتافتند و ان
خورشید انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جا دادند و خد بجه طعام فرستاد و تناول
نمودند پس خد بجه در پس پرده آمد و گفت ای سید من کلمه تاریک مرانور جمال خود منور گردانیدی
و وحشتها را بموانست خود مبدل ساختی انا میخواهی که امین باشی بر اموال من و پهر سو که خواهی حرکت
فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم بجانب شام سفر نمایم خد بجه گفت اختیار داری و آنچه میکنی
در مال من راضی و از برای تو در این سفر صد اوقه طلا و صد اوقه نقره و دو خروار بار و دو شتر
مقرر گرداندم اباراضی هستی ابوطالب عم گفت که او راضی شد و ما راضی شدیم و ای خد بجه تو محتاج
عستی بخین امینی که جمیع عرب بر امانت و صانت و تقوی و دیانت او متفقند خد بجه گفت ای سید من
ایامتیوانی شتر ابارا کنی فرمود که بلی خد بجه گفت ای مبره شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این
بزرگوار با زحی بندد پس مبره بیرون رفت و شتری مست بسیار نمود چموشی جهة امجان آورد که
هیچ يك از اجان را تاب مقاومت ان نبود و چون نزدیک او رسید کفی از دهان خود بیرون آورده بود
و دیدن هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر میشد عباس گفت ای مبره شتری از این نرم
تر یافتی که پسر برادرم را بان امجان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذر تا او را نزدیک او رده چون
ان بچهر نزدیک ان رسول بشهر رسید از انور زمین سائید و روی خود را بر پاهای ان سرور مالید
و چون حضرت دست مبارک بر پشت ان گذاشت بزبان فصیح گفت کیست مثل من که سید بیغمبران
دست بر پشت من مالید پس زنان که نزد خد بجه حاضر بودند گفتند نیست این مگر بحر عظیم که از این

بنام خداوند خدای بزرگوار گفت اینها جادو نیست بلکه آیات بینات و معجزات و اصحاحات است پس خدای بزرگوار
دست جامه حاضر گردانید و گفت ای سید من جامه های شمای سفر مناسب نیست و استعدای ما اینست که
این جامه ها را بپوشی ولیکن این جامه های زیبا برای قامت رعنائی نماید از است و من کوتاه میکنم
حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درستی آید و یکی از معجزات آن حضرت آن بود که هر جامه که
میپوشید بر قامت با استفاده از دست من درستی آید اگر کوتاه بود دراز میشد و اگر دراز بود کوتاه میشد و آن
دو جامه قبایلی مصر بود و دو جبهه عدنی من و دو بردی و یک عماله عراقی و دو موزه از پوست و
عصائی از خیزران پس جامه ها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانه خدیجه طالع شد پس خدیجه
ناقه صهبای خود را طلبید که در مکه محسن سپهر مشهور بود و برای سواری آنحضرت فرستاد و ميسره
و ناصح دو غلام خود را طلبید و گفت بداند که این مرد پیرا که من امین اموال خود گردانیده ام پادشاه
قریش است و سید اهل حرم است و دست کسی بر بالای دست او نیست هر چه در مال من کند مختار
است و شمارا نیست که در هیچ باب با او معارضه نماید و باید که از روی لطف و ادب با او سخن بگوید
و او از شما پیر او را از او بلند تر نشود پس ميسره گفت و الله که سالهاست که محبت محمد در دل من جا کرده
است و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تو او را دوست داشتی پس حضرت رسول صم خدیجه
را وداع نمود و متوجه سفر شام شد و ميسره و ناصح در رکاب همایونش روان شدند و اهل مکه همگی
در ابط جمع شده بودند که آن حضرت را وداع کنند چون ابط رسید و نور خورشید جمالش بر کوه و
دشت تابید جمیع اشراف نسا و رجال از حسن و جمال او معجب شدند و دوستان شاد گردیدند و دشمنان
در آتش حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آن حضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال
خدای بزرگوار بر زمین افتاده است و هنوز بار نشده است با غلامان خطاب فرمود که چرا بارها بر شتران نینسند
ایند گفتند ای سید عدما که مال بسیار است پس آن معدن قوت و کرم بر ایشان رحم نموده
باز را حمله گردانید و فرو داد و دامن بر کمزرد و شتران نیز بر بار میکشید و بغوت بد اللهی بیگ طرفه
العین باره شتری را محکم می بست و هر اشاره که شتران را میکرد بامر الهی قبول میکردند و در بر نای
مبارکش میبالیدند و چون آفتاب گرم شد و غرق مانند شبنم صبحگاه از چهره کلکون آن کلدسته بوستان
قرب اله فرود میبخت دلهای حاضران همه از مشاهده آن حال در تاب شد و عباس خواست که سرسپاه
برای آن حضرت تعبیه نماید تا گاه ساکنان صوامع ملکوت بخروش آمدند و در بای غیرت سبحانی بجوش
آمدند و سید حضرت خیر بیل که بر بسوی رضوان خزینه دار بهشت و بگو بیرون آوردن ابرو را
که برای حبیب خود محمد صم خلق کرده ام پیش از آنکه ادم را خلق نمایم بد و هزار سال و بیرون بر سران
سرور بکشد که کرمی آفتاب با وضو نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر رحمت نزدان افتاد دیدهای
ایشان از غیرت باز ماند و عباس گفت که این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامی تر است که احتیاج

بختور من داشته باشد پس روانه شدند و چون به حقیقه الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای گروه
شما بسفری میرودید که بیابانها و دره های خوف دار در باید که یکی از اشراف خود را مقدم گردانید که
همگی برای او اعتماد کنند و نزاعی در میان شما نباشد همه تحسین او گردند پس بنو مخزوم گفتند ما ابو
جهل را بر خود مقدم میداریم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوای خود میکردیم و بنو النضر گفتند ما
نضر بن حارث را سر کرده خود میکردیم و بنو زهره گفتند ما احمده بن الجلاح را بر خود امیر میکردیم و
بنو لوی گفتند ما ابوسفیان را پیشرو خود میکردیم و ميسره گفت ماهیج کس را بغیر از محمد بن عبد الله
بر خود مقدم نمیداریم و بنو هاشم نیز چنین گفتند پس ابو جهل گفت که اگر چنین میکنید این شمشیر را
بر شکم خود میگذارم که از پشت بیرون رود پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت ای خبیث ترین جناب
و صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوی ریاست میکنی و الله که من میخواهم مگر آنکه خدا دستها و پایهای
ترا قطع کند و دیدهای ترا کور کند تو از کشتن خود ما را امیرسانی پس حضرت رسول صم فرمود که ایعم
شمسیر خود را در خلاف کن و منازعه و خلاف را ترک کن و استفتاح سفر را بقتله و فساد مکن بکن از دید
اول روز انظار وند و آخر روز ما بر ویم و هر حال قریش مقدمند چون چند منزل بر این محور رفتند
بوادیی رسیدند که آن را وادی الامواه میگویند زیرا که آن محل اجتماع سیلها بود تا گاه ابری در هوا
پیدا شد پس حضرت رسول صم فرمود که من در این وادی از سیل بسیار میترسم و بهتر آنست که
در دامن کوه قرار بگیرم عباس گفت ای پسر برادر ای شریف تو اقسا میماند ما بان عمل میکنیم
پس حضرت فرمود که در میان قافله نند اگر ندند که اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و همگی
اطاعت گردند بغیر یک کس از بنی جمح که او را مصعب میگویند و مال بسیار داشت که او از جای خود
حرکت نکرد و گفت ای گروه چه بسیار ضعف است دلها و شمایم که برید از چیزی که اثری از آن ظاهر
نشده است و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت میکرد سیلاب او را با اموالش
باتش عذاب الهی برد و سائر مردم بیرکت آن حضرت سالم ماندند و چهار روز در آن مکان توقف
نمودند و هر روز سیل زیاد میشد پس ميسره گفت ای سید من این سیلها تا یکماه قطع نخواهد شد و
کسی از این آب عبور نمیتواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی
مکه مراجعت کنیم حضرت او را جوابی نفرمود و خواب رفت پس در خواب دید که ملکعی باو گفت که
ای محمد محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بار کنند و در کنار وادی بایست و چون
بینی که مرغ سفیدی پیدا شود و بیال خود خطی بر روی آب بکشد بدولت و اقبال بر روی آن آب
از پی آن نشان بال روان شو و بگو بسم الله و بالله و اصحاب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند
پس هر که بگو بد سالم بگذرد و هر که نگو بد غرق شود پس آن حضرت از خواب برخاست شاد و
مسرور و امر فرمود ميسره را که ندانند که مردم بار کنند و ميسره بارهای خود را بر شتران بست و مردم

میسره گفتند که ما چگونه از این اب عبور خواهیم کرد و این ایست که با کشتی عبور از آن مشکل است
میسره گفت من مخالفت محمد نمیکم شما خود اختیار دارید پس آن حضرت بر کنار وادی ایستاد ناگاه مرغ
سفیدی پیداشد و از قله کوه پرواز کرد و بیال همایون فال خود خط سفیدی بر روی اب کشید که
نشانش بر روی اب پیدایود پس حضرت رسول صم گفت بسم الله و بالله و روان شد و اب بنصف
ساقس نرسید و نداد فرمود که همه بگو بید بسم الله و بالله و از عقب من بیاید و هر که این کلام را بگوید
نجات یابد و هر که نکو بد هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و روان شدند و سالم بیرون آمدند
بعبر و کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس آن دو تا نیز روان شدند و یکی بسم الله گفت
و نجات یافت و دیگری بسم اللات و العزی گفت و غرق شد پس ابو جهل گفت که این سحری بود عظیم
و دیگران گفتند که این سحر نیست و لیکن محمد گرامی تر بن خلق است نزد پروردگار خود پس حسد
ابو جهل زیاده شد و در اثنا یکی از ابو جهل بجای رسید و با اصحاب خود گفت که مشکهای خود را بکنید
و پنهان کنید تا آنکه چاه انباشته کنیم و چون قافله بنی هاشم با پنجابز سند و اب نیانند از تشکی هلاک
شوند و سینه من از غم محمد اسایش یابد زیرا که میدانم که اگر او از این سفر سالم بماند بر کرد بر ما تفوق
بسیار خواهد خواست و مراتب آن نیست پس چون مشکها را بر کردند و چاه انباشته کردند خود با
اصحاب خود روانه شد و یکی از غلامان خود را مشک آبی داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو چون
محمد و اصحابش با پنجابز سند و از تشکی هلاک شوند بشارت برای من بیا و تا تر از اذ کنم و آنچه خواهی
تو عطا نما پس چون اصحاب آنحضرت بر سر چاه رسیدند و چاه انباشته یافتند از حیات خود نا امید
گشتند و بدت حضرت شتافتند و واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان بدعا برداشت
ناگاه از بر قدمهای مبارکش چشمه آب شیرین صافی جاری شد که همه اشامیدند و چهار پانز
سیراب کردند و مشکها را بر کردند و روانه شدند و غلام مبادرت کرد بسوی ابو جهل و آن ملعون
چون غلام را دید پرسید که ای فلاح چه خبر داری غلام گفت و الله که دستکاری نیاید هر کس
با محمد دشمنی میکند و حقیقت واقعه را نقل کرد ابو جهل خشمناک شد و آن غلام را دشنام داد و رفتند
تا بوادی از وادیهای شام رسیدند که آنرا دیان میگفتند و درخت بسیاری در آنوادی بود ناگاه
از دهای عظیم از آن جنک ل بیرون آمد بیزرگی درخت خرما و دهانرا کشود و صدای موحشی از او
ظاهر شد و از چشمههاش آتش مبارک بد پس شتر ابو جهل رم کرد و آن ملعون را انداخت و استخوانهای
پهلوش شکست و مد هوشش شد چون هوشش باز آمد با غلامان خود گفت بکناری فرود آید شاید که
چون قافله محمد با پنجابز سند شتر آنحضرت رم کند و او را هلاک کند چون در آنجا فرود آمدند و قافله
حضرت رسول صم با ایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر شام چرا فرود آمده ای این جای فرود آمدن
نیست ابو جهل گفت ای محمد من شرم کردم از مقدم شدن بر تو تو بسید عربی پس خواستم که تو مقدم

باشی بفرما تا ما از عقب تو بیایم لعنت خدا بر کسی که بر تو تقدم جو بد پس عباس شاد شد و خواست که
پیش رود حضرت فرمود که باش ای عم که مقدم داشتن ایشان ما را نیست مگر برای مگری که تدبیر
کرده اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل دره شدند از دها پیداشد و ناقه
حضرت خواست که رم کند حضرت بر او صدا زد که از چه چیز میترسی و خاتم پیغمبران بر تو سوار است
پس باز دها خطاب فرمود که برگرد از راهی که آمده و متعرض احدی از قافله ما مشونا گاه از دها قدرت
الهی به سخن آمد و گفت السلام علیک با محمد السلام علیک با احمد حضرت فرمود السلام علی من اتبع
الهدی پس از دها گفت ای محمد من از جانوران زمین نیستم بلکه منم پادشاهی از پادشاهان جن و نام
من هام بن الهم است و ایمان آورده ام بر دست بدت ابراهیم خلیل و از او سوال کردم که مرا شفاعت کند
گفت شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را محمد میگویند و مرا خبر داد که در این مکان
بخدمت تو خواهی رسید و بسی انتظار تو در این مکان کشیده ام و بخدمت عیسی عم رسیدم در شبی که
او را با آسمان بردند و او وصیت میکرد حواریان را که ترا متابعت نمایند و در ملت تو داخل شوند و اکنون
بخدمت تو رسیدم میخواهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ای سید پیغمبران حضرت فرمود که چنین
باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشوار دها غایب شد و دوستان آنحضرت شاد و
حاسدان او در تاب شدند و اعمام کرام آنحضرت هر يك اشعار در مدح آنحضرت خواندند و روانه
شدند تا بوادی رسیدند که کمان اب در ایجاد شدند و چون اب یافتند مضطرب شدند پس حضرت
رسول صم دستهای خود را تا مرفق برهنه کرد و در میان ربك فرود و در بجانب آسمان کرد اند و
دعا کرد ناگاه از میان انگشتان برکت نشانش جوشید و فرهار روان شد بخدمت ای که عباس گفت ای پسر
برادر بس است میترسم که مالهای ما غرق شود پس از آن اب تناول نمودند و حیوانات را اب دادند و
مشکها را بر کردند پس حضرت با میسره گفت که اگر اندکی خرما داری بیا و چون طبق خرما را بشرد يك
آنحضرت گذشت خرما را تناول میفرمود و هسته آنها را در زمین پنهان میکرد عباس گفت چرا
چنین میکنی ای فرزند برادر گفت ای عم میخواهم در اینجا نخستانی بیارم و درم عباس گفت که کی میوه
خواهند آورد فرمود که در همین ساعت خواهی دید آیات بزرگ پروردگار مرا پس چون اندک راهی
از آن وادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد و نخلها را ببین و از برای ما خرما بچین عباس
چون برگشت دید که نخلها سر بسوی آسمان کشیده و خوشهای رطب و خرما او نخته است پس يك شتر
از آن خرما بار برد و بخدمت آنحضرت آورد تا همه اهل قافله خوردند و شکر الهی و ثنای حضرت رسالت
پناهی گفتند و ابو جهل میگفت که ای قوم مخورید از آنچه این جادوگر بعمل می آورد پس رفتند تا بگردن
گاه ایله رسیدند و در ایجاد بری بود که راه بسیار در آن دبر بودند در میان ایشان راهی بود
که از همه داناتر بود که او را ابلق بن یونان بن عبد الصلب میگفتند و کت او ای خیر بود و آن

صفات حضرت را از جمیع کتب خوانده بود و هر گاه که تلاوت انجیل مینمود و صفات پیغمبر آخر الزمان
میرسید مگر نیست و میگفت ای فرزند ان من کی باشد که مرا بشارت دهد با من بشیر و نذیر که مبعوث
شود در از قلمه و متوج باشد بتاج الکرامه و سابه افکند بر او غمازه و شفاعت کند عاصیان را بوم القیامه
پس رهبانان باو میگفتند که خود را از کرب هلاک کردی مگر نزد یکست او میگفت بلی و الله میباید که
ظاهر شده باشد در بیت الله الحرام و دین او نزد خدا اسلامت کی مرا بشارت خواهد داد که او از زمین
حجاز باین سرزمین رسیده و ابر بر او سابه افکند است و مگر با او حضرت مگر در و مگر نیست تا آنکه
دیده اش ضعف شد روزی رهبانان از آن دیر بسوی راه نظر میکردند ناگاه دیدند که قافله از دامان
صحر اطالع گردید و در پیش قافله خورشیدی دیدند که در زبر ابر منخرامد و نور نبوت از جبین او
بر تپه ساطع است که دیده را مبر باید پس فریاد بر او زدند که ای پدر عقیلانی اینک قافله از جانب حجاز
پیدا شد راهب گفت ای فرزند ان روحانی بسی قافله از ان سوامد و من بوسف خود را در ان بسافه
دیدم خود را در مفارقت او باختم گفتند ای پدر نوری از این قافله بسوی آسمان ساطع است گفت
کو با وقت ان شده است که شب تیره مفارقت بصبح صادق موصلت مبدل کرد پس رو بسوی
آسمان گردانید و گفت ای خداوند و سید و مولای من بخاه و منزلت ان محبوبی که فکر در باب او
پیوسته در ترا بد است دیده مرا بسوی من بازده که خورشید جمال او را بینم هنوز دعایش باختر رسیده
بود که دیده اش روشن شد پس بر رهبانان دیگر خطاب کرد که دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علام
الغیوب پس گفت ای فرزندان کرامی اگر ان پیغمبر مبعوث در میان این گروه است در زبر این درخت
فرود خواهد آمد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد دیدر سبکه بسیاری
از پیغمبر ان در زبر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی عم تا حال خشک شده است و این
چاه مدتهاست که اب در ان ندیده ایم و او از این چاه اب خواهد اشامید چون اندک زمانی گذشت قافله
رسیدند و در دو چاه فرود آمدند و بارها از شتران فرود آوردند و چون حضرت رسول پیوسته
از اهل قافله خلوت اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میکرد بجانب ان درخت مایل فرمود و چون در زبر
درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخواست و بر سر چاه آمد و چون چاه
را خشک دید اب دهان مبارک خود را در ان افکند و در همان ساعت از اطراف چاه چشمها جوشید و پر شد
از اب شیرین زلال چون راهب ان احوال را مشاهده نمود گفت ای فرزندان مطلوب من همین است
بشتابید و بنکو تر بن طعامها میبایکند تا مشرف شویم بخدمت سید نبی هاشم که او ست سید انام و از او
امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شدند و طعام نیکویی مهیا کردند پس گفت بروید
و سر کرده این گروه را ببینید و بگوئید پدر ما سلام میرساند شمار او و لیمه از برای شما مهیا ساخته و
التماس میباید که بطعام او حاضر شوید چون ان مرد بزرگ بر آمد نظری بر ابو جهل لعین افتاد و رسالت

راهب را باور سانید ابو جهل ندا کرد در میان قافله که این راهب برای من طعاعی مهیا کرده است همه
حاضر شو بد در دبر او گفتند ما کی را نزد مالهای خود بگذاریم ابو جهل گفت محمد را بگذارید که او
راست گو و امین است پس اهل قافله بخدمت حضرت رفتند و التماس کردند که نزد متاع ایشان
بنشینند و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از عجب او بجانب صومعه راهب روان شدند چون داخل صومعه
شدند ایشان را کرام نمود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خوردن شدند راهب کلاه را از
سر برداشت و در رویهای ایشان بک بک نظر کرد در هیچ یک صفت پیغمبر آخر الزمان را ندید پس کلاه
خود را انداخت و فریاد بر او زد که واخیتنا نا امید شدیم و بطایب خود نرسیدیم پس گفت ای بزرگان
قریش ایا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابو جهل گفت بلی جوان خرد سالی هست که اجبر
زنی شده است و برای او بجمارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه بر جست و چنان
بر دهانش زد که بر پشت افتاد و گفت چرا نکفتی که در میان قافله مانده است بشیر نذیر و سراج منبر و او
را نکند آشته ایم نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او در میان ما از او بهتر می
نست پس حمزه متوجه راهب شد و گفت بنامین ان کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در ان
کتاب هست تا من عقده ترا بکشایم و او را که مطلبی بتو بنمایم راهب گفت ای سید من این سفر نیست
که او صاف پیغمبر آخر الزمان در ان نوشته است و صفت او چنانست که بسیار بلند نیست و بسیار
کوتاه نیست و معتدل القامتست و در میان دو کتفش علامتی هست و ابر بر او سابه می افکند و از
زمین قلمه مبعوث خواهد گردید و شفیع عاصیان خواهد بود در قیامت عباس گفت ای راهب اگر او را
بینی میشناسی گفت بلی عباس گفت با من بیانا در زبر درخت صاحب این صفات را بتو بنمایم پس راهب
بسرعت تمام روانه شد و بخدمت حضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب
بر ان حضرت سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام ای عالم رهبانان ادب و ای قلبی بن یونان بن عبد
الصالب راهب گفت نام مرا چه دانستی و کی ترا خبر داد با سم پدر و جد من فرمود که آنکه ترا خبر داده
است که من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم انحضرت افتاد و بوسید و روی خود را
ممالند و میگفت ای سید بشرامید و ارم که بولیمه حاضر کردی و کرامت مرا از پادیه کردانی حضرت فرمود
که این گروه مال خود را بمن سپرده اند راهب گفت من ضامنم مال ایشان را که اگر عقالی از ایشان کم شود
شتری بعوض بد هم پس انجناب با او روانه دیر شدند و ان دیر در گاه داشت یکی بزرگ و دیگری
کوچک و در پیش در گاه کوچک کلبساهی ساخته بودند و در انجا صورتهای نصب کرده بودند و در
گاه زبر ای ان کوچک کرده بودند که هر که از ان در گاه داخل شود منحنی شود و بصر و رت تعظیم
ان صورتهای بکنند راهب حضرت را دانسته از ان راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و بیفتن او ز پادیه
کرد چون راهب منحنی شد و از در گاه داخل شد بقدت الهی ان در گاه بلند شد و حضرت

درست داخل شد و چون حضرت داخل مجلس شد همه برخاستند و او را در صدر مجلس جادادند
و راهب در خدمت او ایستاد و رهبانان دیگر همه بر پا ایستادند و میوه‌های لطیف شام را نزد آنحضرت
اوردند پس راهب رو با همان بلند کرد که پروردگار اتمام نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل آمد
و جامه آنحضرت را دور کرد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کتف آنحضرت و نوری از آن ساطع گردید
که خانه روشن شد پس راهب از دهشت آن نور به سجده افتاد و چون سر برداشت گفت توانی که
من بطلبیدم پس قوم متفرق شدند و آنحضرت با میسره نزد راهب ماندند و ابو جهل خاب و ذلیل
برگشت و چون خلوت شد راهب گفت ای سید من بشارت باد ترا که حقیق گردنهای سرکشان عرب را
برای تو ذلیل خواهد گردانید و مالک سایر بلاد خواهی گردید و بر توفیران نازل خواهد شد و تویی سید
انام و دین تست اسلام و بتانرا خواهی شکست و دینهای باطل را بر طرف خواهی کرد و آتش خانها را
خاموش خواهی کرد و چالیسها را خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا آخر الزمان ای سید من از
تو سوال میکنم که تصدق کنی بر ما یا مان جمیع رهبانان که جز به بگیری از ایشان در زمان خود پس راهب
بیسره گفت خاتون خود را از من سلام بر ساز و بشارت ده او را که ظفر یافته بسید انام و خدا نسل این پیغمبر را
از فرزندان او خواهد گردانید و نام خیر او تا آخر الزمان باقی خواهد ماند و همه کس بر او حسد خواهند برد
و بگو باو که داخل بهشت نمیشود مگر کسی که باو ایمان آورد و تصدیق رسالت او نماید و بدستی که
او اشرف پیغمبران و افضل ایشانست و حذر نماید در شام بر او از یهود که اعدای او بند تابگر در بسوی
بیت الله الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و
چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آوردند و متاع اهل قافله را غنیمت اعلا خریدند و حضرت
رسول ص از متاع خود چیزی نفرخت پس ابو جهل گفت که خد بجه هرگز از این شوم تر تاجری بسفر
نفرستاده بود متاعهای دیگران همه فروخته شد و متاع او بر زمین ماند چون روز دیگر شد عربان
نواحی شام از آمدن قافله خبر شدند و هجوم آوردند و چون متاعی بجز از متاع خد نمانده بود حضرت
رسول ص ان را با ضحاک آنچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابو جهل بسیار خزون شد و از متاع
خد بجه نماند مگر یک خر و از پوست پس مردی از اجداد یهود که او را سعید بن قظمور میگفتند بنزد
آنحضرت آمد و او را شناخت زیرا که اوصاف او را در کتب خوانده بود و گفت ایست که دینهای ما را باطل
خواهد کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد گردانید پس بنزدیک آنحضرت آمد و گفت این و قرپوست را
بچند مفر و شی ای سید من فرمود که بیان صد در هم گفت مخرم بشرط آنکه با من نخانه پایی و از طعام من
بخوری تا برکت در خانه من بهم رسد فرمود که چنین باشد پس یهودی متاع را برداشت و حضرت همراه
او روانه شد و چون تا بنزدیک خانه رسیدند یهودی پیش رقت و باز وجه خود گفت که مرد پراختانه
می اورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعادت تمامی برگشتن او زن گفت چگونه ترا

باری کنم گفت سنگ اسباز ابردار و بر نام بالا رو و بر بالای در خانه بنشین و چون او از متاع خود را
از من بگرد و خواهد بیرون رود سنگ را بگردان و بر سر او بیند از آن زن سنگ را برداشت و بر نام
بالا رفت و چون حضرت خواست که از خانه بیرون رود نظر آن زن بر جمال آنحضرت افتاد و عشه
بر او مستولی شد و سنگ را نتوانست انداخت تا حضرت بیرون رفت پس سنگ گردید و بر سر او پس
یهودی افتاد و هر دو در ساعت مردند یهودی چون این حال را مشاهده کرد از خانه بیرون دوید و در
میان قوم خود فریاد کرد که ای قوم من این مردیست که دینهای شما را معطل خواهد کرد و الحال نخانه من
آمد و طعام مرا خورد و فرزندان مرا کشت و بیرون رفت چون آن یهودان انصد اشندند همه شمشیرها
برداشته بر اسبان سوار شدند و از پی آنحضرت روان شدند چون عموهای حضرت را نظر بر آن
یهودان افتاد مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حمره شهر خد اشمشیر بر ایشان
حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حربه از دست انداختند و
نزدیک آمدند و گفتند ای بکر و عرب این مردی که شما برای حمایت او ما را میکشد چون ظاهر کرد اول
دبار شمار ابر خواهد کرد و مردان شمار خواهد کشت و بتهای شمار خواهد شکست شما ما را باو
بکندارید که دفع شر او از شما و خود بکنیم چون حمزه ابن سخن را شنید بار دیگر بر ایشان حمله آورد
و گفت ای کافر ان محمد نور ماست و چراغ ماست در تاریکیهای جهالت و ضلالت اگر خالهای ما برود
دست از حمایت او برداریم و چون ان کافر ان نا امید گردیدند و برگشتند قریش غنیمت بسیار از ایشان
گرفته فرصت را غنیمت شمردند و بار کردند و بسوی مکه برگشتند پس در اثنای راه بیسره قریش
را جمع کرد و گفت ای بکر و قریش هر یک از شما چند مرتبه در این سفر آمده اید ابادر هیچ سفری اینقدر
منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه بیسره گفت میدانید که اینها همه از برکات محمد
است باید که هر یک هدیه برای ان حضرت بیاورید زیرا که او تصدق نمیکرد اما هدیه قبول مینماید
پس هر یک متاعی چند هدیه برای ان حضرت آوردند تا آنکه متاع بسیاری جمع شد و چون حضرت
رد نمود و جوابی هم نفرمود بیسره آنها را برای ان حضرت ضبط کرد و چون بنزدیک مکه آمدند و هر یک
از اهل قافله بمشری بسوی اهل خود فرستادند بیسره بخدمت ان حضرت آمد و گفت ای سید من اگر
شما خود پیشتر بنزد خد بجه شریف بپسید و او را بشارت دهید باعث مزید سرور او بگردد و چون
حضرت بجانب مکه روان شد زمین در زیر پای ناچه ان حضرت پیچیده میشد تا آنکه برودی بگوهای
مکه رسید و در آن وقت خواب بر ان جنات مستولی گردید پس حق تعالی نمود بسوی جبرئیل که
برو بسوی جنات عدن و بیرون او رفیق را که از برای بر کزیده خود محمد ص خلق کرده ام پیش از آنکه
ادم را بیاورد و هزار سال و ان قبه را بر زمین بر و بر سر مبارک او بکشاوان قبه از باقوت سرخ بود و
او نخته بود بعلاقها از مر و اربد سفید و از بیرون ان اندرو نش می نمود و از اندرو نش بیرون پیدا

بود و چهار رکن و چهار در داشت و ارکان آن از طلا و مروارید و باقوت و زبرجد بهشت بود و چون
جبرئیل آن قبه را بیرون آورد حور بان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند
تراست حمد ای خداوند بخشنده و کویان نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه و نسیم رحمت
از جانب عرش و زبید و درهای بهشت بصد آمد پس جبرئیل قبه را بر زمین آورد و بر سر آن حضرت
بریا کرد و ملئکه ارکان آن را گرفتند و بتسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه علم در پیش آن
حضرت کشود و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و ملئکه همه او را بلند
کردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله کوار اباد ترا ای بنده چه بسیار کرامی هستی نزد پروردگار
خود و در این وقت خدیجه در غریبه بلند می در خانه خود نشسته بود و جمعی از زنان نزدیک او نشسته بودند
ناگاه نظرش بر شعاب مکه افتاد و حق تعالی برده از دیده اش کشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از
طرف هلی و چون نیک نگر بست قبه دید کمی اید و گروهی دید که در هوا می آیند و دور آن قبه را
فرو گرفته اند و اعلام ساطع دید که در پیش آن قبه می اید و شخصی را دید که در میان آن قبه درخواست
و نور از او با سمان ساطع است از مشاهده این غراب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند ای
سیده عرب این چه حال است که مادر تو مشاهده می نماید گفت ای خواتین مگر مه بگوئید من در خوابم
باید ارم گفتند بیداری و خدیجه خواهد که ترا چنین حالی باشد گفت نظر کنی بسوی معلو بگوئید که چه
می بیند چون نظر کردند گفتند نوری می بینم که ساطع است بسوی آسمان پرسید که آن قبه نورانی و
آنکه در میان قبه است و آنها که بر در و قبه اند بنظر شما نمی آیند گفتند نه گفت من سوار می بینم از آفتاب
نورانی تر در مبارزه سبزی که هرگز چنان قبه ندیده بودم و آن قبه بر روی ناقه ر هواریست و
چنان گمان میکنم که ناقه صهبای منست و سواره آن محمد است گفتند آنها که تو وصف میکنی محمد از کجا
آورده است پادشاه عجم و روم را این میسر نیست خدیجه گفت شان محمد از آنها عظیم تر است و پیوسته
خدیجه نظر میکرد بر آن طرف تا آنکه آن حضرت از درگاه معلاد داخل شد و ملئکه با قبه با سمان رفتند و
آن حضرت بجانب خانه خدیجه روان شد و چون حضرت بد خانه رسید خدیجه را که بر آن بقدر و م آن
حضرت بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غریبه بصری خانه دوید و چون در را کشودند حضرت
گفت السلام علیکم یا اهل البیت خدیجه گفت کوار اباد ترا سلامتی ای نور دیده من حضرت فرمود که
بشارت باد ترا که مالهای تو سلامت رسد خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافست ای فرة
العین و الله که تو نزد من کرامی تری از دنیا و آنچه در دنیاست و شعری چند در بشارت قدم بخت
لزم آنحضرت ادا نمود و گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در حنظل گذاشتم پرسید که
تو کی از ایشان جدا شدی فرمود که یک ساعت پیش نیست خدیجه گفت بالله که ایشان را در حنظل گذاشته
و بزودی آمده فرمود که بلی حق تعالی زمین را برای من بچسبند و راه را بر من نزدیک گردانند باز عجب

خدیجه زباده شد و شادی افزون گردید و گفت ای نور دیده القاسم دارم که بر گردی و با قافله داخل
شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد و میخواست که بار دیگر ملاحظه کند که آن قبه عود
خواهد گردید بانه پس توشه در غایت عطر و لطافت برای آن جناب مهیا کرد و مشک از اب زمزم همراه کرد
و چون حضرت روانه شد از عقب آن حضرت نظر میکرد دید که باز قبه فرود آمد و ملئکه بر گشتند و
بهمان طریق سابق بر دور زحمله آن حضرت مبرفتند و چون آن حضرت بقافله رسید میسره گفت ای
سید مکر از رفتن مکه فسخ عزیمت نمودی فرمود که نه رفتم و بر گشتم میسره خدیجه و گفت مزاج میفرمائی
بنای کوه رفقه و بر گشته فرمود که نه بلکه رفتم بنزد خانه کعبه و طواف کردم و خدیجه را ملاقات نمودم و
بر گشتم میسره گفت ای سید هرگز از تو دروغ نشنیده ام و میجویم که چگونه در دو ساعت بمکه رفتی و
بر گشتی و این مسافت چند روز است حضرت فرمود که اگر شک داری اینک بان خدیجه و طعام اوست
و اینک اب زمزم است که او همراه من کرده است میسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش ابا
محمد زباده از دو ساعت از ما غایب شد گفتند نه گفت اینک بمکه رفتم و بر گشته است و توشه خدیجه همراه
اوست پس ایشان عجب کردند و ابو جهل گفت که از ساحر اینها عجب نیست پس روز دیگر که قافله بار
کردند که متوجه مکه شوند اهل مکه با استقبال قافله بیرون آمدند و خدیجه خوشان و غلامان خود را
با استقبال آن حضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلسهای اید و قریشیان بکشید برای شادی
قدم شریف آن حضرت و خدیجه چشم بر راه آن حضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه
و وفور منافعی که آن حضرت برای او آورده بودند در تعجب و حیرت بودند تا آنکه خورد شد فلک نبوت
از در خانه خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را عرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود
و از وفور حسن و جمال آن حضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بود تعجب می نمود پس فرستاد
و بدر خود خدیجه بلدر اطلبید و عرض او رسانید که این روز مبارک در این سفر برای من انقدر منافعی
غنایم آورده است که در جمیع تجارتات خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متوجه میسره شد و گفت بگو
احوال سفر خود را که چگونه بود و چه مشاهده کردی در این سفر از اوصاف و کرامات محمد میسره گفت
مگر بر طاقت از هست که شمه از صفات حمیده و اخلاق پسندیده او را بیان کنی با قلبی از محجزات و کرامات
آن معدن سعادت را احصا نمائیم پس قصه سبل و جاه و اردها و درخت را ذکر کرد و آنچه را اهب در حق
آن حضرت گفته بود و پیغمبری که برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه گفت ای میسره پس است زباده
کردی شوق مرا بسوی محمد برو که از برای خداتر او زوجه تو و فرزندان ترا از اد کردم و دوست
در هم باد و شتر باو بخشید و خلعت فاخر بر او پوشانید پس حضرت را نوازش بسیار نمود و وعده کرامت
بسیار کرد و آن حضرت از او مرخص گردید و بخانه ابوطالب آمد و از باح و فواید آن سفر را با ابوطالب
گذاشت و فرمود که ای عم ایچهدر این سفر بهم رسیده است همه بتو تعلق دارد ابوطالب او را در بر

گرفت و روی مبارکش را بوسید و گفت ای نور دیده من از رویی که دارم آنست که برای تو زنی
منخواهم که موافق و مناسب شرف و جلالت تو باشد و چون روز دیگر شد آن حضرت تمام رفت و
حامهای فاخر پوشید و خود را خوشبو کرد و منزل خدیجه شریف برد و چون خدیجه آن حضرت
را دید شاد گردید و گفت ای سید من هر حاجت که از من داری بخواه که حاجت تو همه نزد من رواست
و بگو که اموال خود را که از من میگیری چه از اده داری و در چه مصرف خواهی کرد فرمود که
عم من میخواهد که صرف تزویج نماید و برای من زوجه خواستگاری نماید پس خدیجه تبسم نمود
و گفت ای سید من این میخواهی که من از برای تو زنی پیدا کنم که دل خواه من باشد فرمود که بلی خدیجه
گفت زنی برای تو بهم رسانده ام از قوم تو که در مال و حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و طهارت
و حسن خصال از جمیع زنان مکه بهتر است و با او تو خواهد بود در جمیع امور و از تو بغلی را خدمت
و در نسب تو نزدیک است و اگر او را نخواهی جمع عرب بلکه پادشاهان زمین رشک ترا خواهند برد اما دو
عب دار اول آنکه دو شوهر پیش از تو دیده است و دویم آنکه در سال از تو بزرگتر است حضرت
فرمود که نام میبری او را که گفست خدیجه گفت کنیزک تو خدیجه است چون حضرت این سخن را شنید از
لغات حجابین انورش در عرق غرق شد و ساکت گردید پس بار دیگر خدیجه اعاده این نوع کلمات
نمود و گفت ای سید من چرا جواب نمیفرمایی حضرت فرمود که ای دختر عم تو مال بسیار داری و من
پریشانم و من زنی میخواهم که در مال و حال من شبیه باشد خدیجه گفت و الله ای محمد من خود را کنیز
تو میدانم و اموال و غلامان و کنیزان من همه از آن تواند و کسی که جان خود را از تو دریغ ندارد
چگونه در مال با تو مضایفه نماید ترا سوگند میدهم بحق خداوندی که محب گردیده از انصار و عالم است
بمغایبای اسرار و بحق کعبه و استار که دست رد بر چشمن من نکند آری و در همین ساعت برخیزی و
عموهای خود را بنزد پدر من بفرستی که مرا برای تو از او خواستگاری نمایند و از بسیاری مهر بخوا
مکن که من از مال خود میدهم و کمان نیک بدار من چنانچه من کمان نیکودارم تو پس حضرت رسول
ص از خانه خدیجه بیرون آمده بنزد ابوطالب رفت و در آن وقت سایر اعمام او نزد ابوطالب بودند و فرمود
که ای اعمام گرام میخواهم بروید بسوی خوبلد و خدیجه را از او برای من خطبه نمائید ایشان چون
از بیفت حال مطلع نبودند متامل گردیدند و صفه دختر عبدالمطلب را برای استعلام احوال بمنزل
خدیجه فرستادند چون صفه داخل خانه خدیجه شد او را استقبال نمود و اکرام کلام فرمود و چون
صفه در پرده سخنی شروع کرد خدیجه پرده برداشت و گفت من دانسته ام که محمد موهب است از جانب
پروردگار آسمان و من مرا و جت او را امور عزت دنیا و شرف عباد میدانم و از او هیچ توقع ندارم و
لمعت فاخری برای صفه حاضر کرد و صفه با غایت سرور و شادی بنزد برادران آمد و گفت
برخیزید و متوجه شو بد که خدیجه منزلت محمد را نزد حقیقت دانسته است و در محبت او بی تابست پس

عموها همه شاد شدند مگر ابولهب که او از حسد عمه کن شد پس عباس بر جست و گفت چه نشسته اید
بر خیزید که در امور خیر و نیکی مشغول ضرور است و ابوطالب بر حضرت رسول ص جامهای فاخر پوشانید و
شمت بر تنیدی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار کرد و عموها مانند ستارگان بر در ماه تابان
آنحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانه خوبلد گردیدند او بنی هاشم را تکریم بسیار نمود و چون
خطبه کردند گفت خدیجه مالک امر خود است و عقل او از عقل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و صفا
دید عرب او را طلب کردند و راضی نشد اختیار با اوست ایشان را جواب او خوش نیامد و بیرون آمدند
چون خبر بخدیجه رسید بسیار مضطرب شد و عموی خود و رقه را طلبید و او از رهبانان و علمای بود
و کتب انبیا بسیار خوانده بود چون رقه بنزد خدیجه آمد و او را محزون یافت گفت سبب حزن تو چیست
ای خدیجه هرگز غمگین نباشی گفت ای عم چه حال باشد که سیرا که باوری و مونس من نداشته باشد
ورقه گفت مگر اراده شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای
عم میخواهم از مکه بیرون روم و رقه گفت اهل مکه نیز ترا بسیار طلب کردند و جواب کفتی مثل شیهه و
عقبه و ابو جهل خدیجه گفت آنها از اهل جهالت و ضلالتند دیگری که مان داری که در اوصاف مابین آنها
باشد و رقه گفت شنیده ام که محمد بن عبد الله ترا خواسته است خدیجه گفت ای عم چه عیب در او بینی
ورقه ساعتی سر بر برافکند و گفت عیب او اینست که اصل محبت و کرامتست و شاخ عزت و مکرمتست
و در حسن خلقت و خلق نظر خود ندارد و در فضل و کرم و علم وجود مشهور افاق است گفت ای عم
چنانچه کمالش را کفتی عیش را هم بگو و رقه گفت عیش آنست که بدر جهانست و اقیاب زمین و آسمان
است و گفتار او شیرین تر از عسل است و در حسن اطوار در جهان مثل است گفت ای عم اگر از او عیبی
میدانی بگو گفت عیب او آنست که در حسن شایخ و در نسب با رخ است و در حسن سیرت و صفای
سیرت بر همه عالم فضیلت دارد و در خوش روی و خوش بوی و خوش خوی و خوش کوی مانند
ند از خدیجه گفت هر چند عیب او را میپرسم تو فضیلتش را بیان میکنی و رقه گفت من گفتم که احصای
مدایح او توانم نمود با صد هزار بک فضایل او را توانم شمرد خدیجه گفت من او را خواسته ام و جلالت
او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده ام و بغیر او بد دیگری رغبت نخواهم کرد و رقه گفت هر گاه چنین
است بشارت باد ترا که بزودی او بدرجه رسالت حقیقت خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم
خواهد گردید ای خدیجه چه میدهی بمن که امشب ترا بوصول او فایز گردانم خدیجه گفت اموال من همه
نزد تو حاضر است آنچه خواهی بردار و رقه گفت که من مال دنیا میخواهم میخواهم که در قیامت نزد محمد ص
مرا شفاعت کنی و بدان ای خدیجه که ما را حساب و کتابی عظیم در پیش است و نجات نمیباید در آن روز
مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده باشد پس و ای بر کسی که در آن روز
از بیشت دور شود و داخل جهنم شود خدیجه گفت من ضامن شفاعت تو شدم پس و رقه بیرون آمد

و بخانه خو بلد رفت و گفت چه میخواهی با خود بکنی گفت چه کرده ام و رقه کف دلهای فرزندان
عبدالمطلب را از خود بجانده و بر تو میجویند و نمترسی از شمشیر حمزه که تا گاه بر سر تو بیاید و ترا
شمشیر خون خوار خود هلاک کند گفت چه کرده ام باستان و رقه کف در خطبه ایشان کرده و پس برادر
ایشان را پذیرفته خود بلد گفت من چه میتوانم گفت نسبت محمد که همه عالم بکنی او شهادت میدهند
ولیکن دو چیز مانع است یکی آنکه اکابر عرب را جواب گفته ام اگر باو بدهم همه از من میبرنجند و دویم
آنکه خدا بجای من نشود و رقه کف همچو کس نیست که فضیلت محمد را نداند و از زود داشته باشد
که باو دختر بدهد و اما خدا چون کرامت بسیار از او مشاهده نموده باور اخص است پس و عد
و و عبد بسیار نموده و خود بلد را راضی کرده برداشت و بخانه ابوطالب او را آورد و سایر اولاد عبدالمطلب
در آنجا حاضر بودند و رقه معدرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صبح
روز دیگر در مجمع اکابر قریش آن مناجات نمون را منعقد سازند و رقه برادر خود را با اولاد کرام
عبدالمطلب برداشت و بنزد کعبه آورد و در مجمع قریش از جانب خود بلد و کبل شد در ترویج خد بجه
و همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل خد بجه حاضر شو بد که من بوکالت برادر خود خد بجه را محمد ص
عند خواهم بست و همه قریش را بر و کالت خود گواه گرفت و خو سجال بخانه خد بجه بر کشت و او را
بشارت داد و خد بجه خلعت فاخری باو عطا کرد که پانصد اشرفی خریده بود و رقه گفت مرا این امتعه
دینار غیبی نیست و مراد این امر که سعی در آن مینمایم غرضی بغیر از شفاعت محمد ص نیست و گفت
خانه خود را من بن گردان و اسباب و لیمه فردا مهیا گردان که اکابر قریش حاضر خواهند شد پس خد بجه
حکم فرمود غلامان و کنیزان خود را که فروش و وسایند و آنچه از اسباب زینت داشت بیرون آوردند
و خانه را بجز بنی ار استند و حیوانات بسیار کشتند و انواع حلواها و موهها و سایر اطعمه لذیذه ترتیب
دادند و رقه بیرون آمد و بمنزل ابوطالب رفت و مساعی خود را بخدمت حضرت سید البشر عرض کرد
و حضرت او را نوید شفاعتها و کرامتها داد و ابوطالب مشغول تهیه زفاف شد و رایت کرده اند که
در آنوقت عرش و کرسی باهتر از آمدند و مانند مسکه سجده شکر الهی قیام نمودند و حقیق جبرئیل را امر
کرد که علم محمد را بر بام کعبه نصب کند و کوههای مکه از مغارت سر بر فلک رفعت کشیدند و زبان
تسبیح حقیق که بودند و زمین از فرح بر خود بالید و مکه از شرف از عرش اعظم برتر گردید و چون صبح
شد اکابر عرب و صنادید قریش مانند ستارگان در بیت الشرف خد بجه جمع کردند و خد بجه
کرسیهای بسیار برای ایشان مرتب گردانیده بود و کرسی بزرگی در صدر مجلس گذاشته بود که
از همه کرسیها ممتاز بود چون ابو جهل لعین داخل شد از غایت جهل و تکبر متوجه آن کرسی شد که بر آن
قرار گردید پس میسر به بانگ زدی بر او که جای خود را بشناس و پا از انداز خود بیرون منهد و در کرسیهای
دیگر قرار گیر که آن مکان تو نیست و در این اثنا صداها بلند شد و اهل مجلس همه بر جستند و با استقبال

شافتند دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب میخرازند و حمزه شمشیر خود را برهنه کرده است و میگوید ای
اهل مکه دست از شمشیر ادب بردارید و با استقبال سید عجم و عرب بشتابید که آمد بسوی شما محمد
مختار خداوند جبار و متوج بتاج انوار و صاحب مهابت و وقار ناگاه دیدند که سید بشر مانند خورشید
انور نمودار شد و عمامه سیاهی بر سر بسته و نور جبین از هوش ساطع گردیده و پیراهن عبدالمطلب را
در بر کرده و برد لباس نبی را بر دوش افکند و بعلین عبدالمطلب را بر پا بسته و عصای ابراهیم
خلیل را در دست گرفته و انکشتی از عقیق سرخ در انکشت مبارک کرده و از دور و کنارش افواج
تاشائیان حیران حسن و جمال او گردیده اند و اعمام کرام و سایر عشایر ذوی الاحترام آن فخر کعبه و مقام
را در میان گرفته می آیند پس همه اکابر و اشراف با استقبال آن غره ناصبه عبدمناف دویدند و چون
داخل مجلس شدند آن زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشاندند و سایر بنی هاشم در اطراف او
قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابو جهل از جای خود حرکت نکرد مانند شیر بنشیند بجاعت
بسوی آن معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را بقدرت گرفت و گفت بر خیر که هرگز سالم نباشی
از نواب و نجات تنائی از مصاب پس آن لعین دست بقبضه شمشیر کین زد و حمزه مبارکرت نمود و دست
بلدش را گرفت و چنان فشرده که خون ازین ناخنها پشروان شد و اکابر قریش از حمزه التماس کردند
که دست از او برداشت و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبه در غایت بلاغت اشافرمود و باورقه
انحضرت را بجد بجه عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف اشرف بغه اشراف و آن در صدف عبدمناف منعقد
گردید و خد بجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را باحضرت بخشید و چون بر سالت مبعوث گردید
اول کسی که از زنان باحضرت ایمان آورد خد بجه بود و تاخذ بجه در حیات بود انحضرت بهیچ زن دیگر
رغبت نفرمود و در حسن صورت و جمال و طراوت و حسن خصال خد بجه دره که نظر خود بنداشت
و بانجامتتهی شد آنچه از کتاب انوار اختصار نمودیم و صاحب کتاب عد در وایت کرده است که پنج سال
بعد از بعثت حضرت رسالت پناه ص حضرت فاطمه از خد بجه متولد شد و کیفیت ولادت انحضرت چنان
بود که روزی حضرت رسول ص در اطلع نشسته بود با امیرالمؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن صحصاح
و حمزه و عباس و ابوبکر و عمر ناگاه جبرئیل عم نازل شد با صورت اصلی خود و بالهای خود را کشود
تا مشرق و مغرب را بر گردوند اگر انحضرت را که ای محمد خداوند علی اعلا تر اسلام مهر ساند و امر
مینماید که چهل شبانه روز از خد بجه دوری اختیار کنی پس انحضرت چهل روز بخانه خد بجه رفت
و روزها روزها میبداشت و شبها تا صبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خد بجه فرستاد و گفت او را
بگو که ای خد بجه بنامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست ولیکن پروردگار من چنین امر
کرده است که تقدیرات خود را جاری سازد و کمان مبر در حق خود مگر بکنی و بدرستی که حقیق
تو مباحات میکند هر روز چند مرتبه با من که خود باید که هر شب در خانه خود را ایندی و در رخت

خواب خود بخوابی و من در خانه فاطمه بنت اسد میباشم تا مدت و عده الهی منقضی کرد و خود بخواب
هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگریست و چون چهل روز تمام شد جبرئیل بر آنحضرت نازل
شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلا تر اسلام مبرساند و میفرماید که مهابشو برای محفه و کرامت من
پس ناگاه میکائیل نازل شد و طبعی آورد که دستمالی از سندس بهشت بر روی آن پوشیده بودند
و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که امشب بر این طعام افطار کن و حضرت
امیرالمؤمنین عم گفت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا میگرد که در را میکشودم که هر که
خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نماید در این شب مرا فرمود که بر در خانه بنشین و مگذاز کسی داخل شود
که این طعام بر غیر من حرام است پس چون اراده افطار نمود طبق را کشود و در میان آن طبق از میوههای
بهشت یک خوشه خرما و یک خوشه انگور بود و جای از آب بهشت پس از آن میوهها انقدر تناول فرمود که
سیر شد و از آن آب اشامید تا سیراب شد و جبرئیل از ابروی بهشت آب بردست مبارکش ریخت و میکائیل
دستش را شست و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد و طعام باقی مانده باظرها با آسمان بالا
رفت و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود جبرئیل گفت که در این وقت ترا نماز جایز نیست باید که
الحال بمنزل خدمت مجزوی و با او مفارقت نمایی که حقیقتم میخواهد که در این شب از نسل تو ذریت طیبه
خلق نماید پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه گفت که من بانهای الفت گرفته بودم و چون شب
بشد در هارامیستم و پردها را می او نخم و نماز خود را میکردم و در جامه خواب خود میخواخیزم و چراغ را
خاموش میکردم در این شب در میان خواب و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم که
کست که در می رانم که بفرمود که بگری راز و اینست گویند آنحضرت فرمود که منم محمد
چون صدای فرح افزای آنحضرت را شنیدم از جا جستم و در را کشیدم و پیوسته عادت آنحضرت آن
بود که چون اراده خوابیدن مینمود اب میطلبید و وضو انجام میداد و در رکعت نماز بجای آورد
و داخل رخت خواب میشد و در این شب مبارک سحر هیچ از اینها نکرد و تا داخل شد دست مرا گرفت
و برخت خواب برد و چون از موافقه فارغ شد من نور فاطمه را در شکم خود باقم و اما کیفیت ولادت
آنحضرت و معجزاتی که در آنوقت ظاهر شد در ابواب احوال و معجزات آنحضرت بیان خواهد شد و احوال
سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد اجداد حضرت رسول ص ذکر خواهد شد انشاء الله تع

باب ششم

در بیان اسامی سامیه و نفیس خواتیم گریه و دو اب و اسلمه و غیر آنهاست از آنچه با آنحضرت ضم منسوب
بوده است و در آن چند فصل است فصل اول در ذکر نامهای نامی آنحضرت است این بابو به بسند
معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول خدا ص فرمود که من شبیهترین مردم
بحضرت آدم عم و حضرت ابراهیم عم شبیهترین مردم بودم در خلقت و خلق و حقیقتم مرا از بالای عرش

عظمت و جلالت خود بد نام نامیده و صفت مرایبان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا فرمود ایشان
داده است و در توبه و اجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تسلیم من نمود و مرا با آسمان بالا
برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود بکنام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مراد از بهترین قرینها
و در میان نبوت برین امتها ظاهر گردانید و در توبه مرا احمد نامید زیرا که بتوحید و بکانه پرستی خدا
جسد های امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در اجیل مرا احمد نامید زیرا که من محمودم در آسمان
و امت من حمد کنند مانند و در زبور مرا احی نامید زیرا که بسبب من از زمین محو میباید عبادت بتها را
و در قرآن مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا استايش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من
کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مراد از قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان
امت من محشر متصل است و مرا موقوف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا محاسب میدارم و مرا عاقب
نامید زیرا که من عقب پیغمبران امدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه
و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقلی که از قفای اینها مبعوث شدم و منم قتم یعنی کامل جامع کمالات
و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و بر اهل
یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سپاهی مبعوث گردانیدم و ترا برای دادم تیرسی که از تو در دل
دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای
احدی پیش از تو حلال نکردم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم
بتو و امت تو کسبی از کجهای عرش خود را که آن سوره فاتحه الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو
و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز را
در عبادت های خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کنند گردانیدم و الله اکبر را بتو امت تو دادم
و یاد ترا یاد خود مفرزون کردم که هر گاه که امت تو مرا بوحدا نیت یاد کنند ترا پیغمبری یاد کنند پس
طوبی برای تو باد ای محمد و برای امت تو در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی
از یهود نزد حضرت رسول ص آمدند و سوال کردند که بحسب سبب ترا احمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر
و ند برود ای نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد
نامیدند برای آنکه مرا استايش میکنند در آسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه حق تع در قیامت
بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است
از کذشتگان و ایندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد بمن و اقرار نماید پیغمبری من او را داخل
بهشت میکردم و مراد ای خواننده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مرا
ند بر خواننده است برای آنکه بیشتر سائتم بائس هر که را تا فرمائی من کند و بشیر نامیده است برای آنکه
بشارت میدهم مطیعان خود را بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال

از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آنچه سبب حضرت رسالت پناه صم را ابو القاسم گنبت کرده اند فرمود که
زیرا که فرزند او قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که با ما اقبال زیاده از این میدانم فرمود که
بلی مگر نیندانی که حضرت رسول صم فرمود که من و علی پدر این امتیم گفت بلی فرمود که مگر نیندانی که
حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتیم بلی فرمود که مگر نیندانی که علی قیمت کند بهشت و دوزخ است
گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کند بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابو القاسم
گنبت داده است گفتیم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صم نسبت
بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهتر بن امت ان حضرت است و هم چنین شفقت
علی بعد از آن حضرت برای امت مانند شفقت آن حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای
امت بود پس از آن حضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول صم
روزی بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرظی و عالی بگذارد بر منست و هر که الهی بگذارد و وارثی
داشته باشد مال او از وارث او است پس باین سبب آن حضرت اولی بود نسبت بامت خود از جاهای
ایشان و هم چنین امیرالمؤمنین بعد از آن حضرت اولی بود بامت از جاهای ایشان و در حدیث موثق
دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر صم را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج
نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و پس و نون و اما آنها که در قرآن نیست
فاح و خاتم و کافی و مفی و حاشرو علی بن ابراهیم روایت کرده است که حق تعالی آن حضرت را مزمل
نامیده است زیرا که وقتی وحی بر آن حضرت نازل شد خود را بحاجه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار
رجعت آن حضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بچکن پیچیده زنده شو و بر خیز و بار
دیگر مردم را از عذاب پرور کار خود بترسان و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت
رسول صم فرمود که حق تعالی من و امیرالمؤمنین را از یک نور خالق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود
اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حق تعالی اعلا است و امیرالمؤمنین
علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول صم در صحف
ابراهیم ماحی است و در توره حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس برسدند که تاویل ماحی
جست فرمود که یعنی محو کنند بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کنند
با هر که دشمن خدا و پدر خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حق تعالی
تمامی نکو گفته است برای او بسبب آنچه پندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد است که خدا
و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه آتھای ایشان ستایش میکنند او را و در دیگر مستند
بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت
صادق ع که حضرت رسول را ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و پس و نون و مزمل

و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول و مبشر رسول باقی من بعدی اسمه
احمد و لما قام عبد الله كادوا بكونون عليه ليد او طه ما انزلنا عليك القرآن لتشفي و پس و القرآن الحكيم
ون و القلم و ما بسطرون و بايها المنزل و بايها المدثر و انزلنا اليكم ذكر ارسولا پس حضرت صادق ع
فرمود که ذکر از نامهای آن حضرت است و ما ثم اهل ذکر که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هر چه
ندانند از اهل ذکر سوال کنند و بعضی از علما از قرآن مجید چهار صد نام برای آن حضرت بیرون
آورده اند و مشهور است که نام آن حضرت در توره موعود موعود است و در انجیل طاب طاب و در زبور
فار قلیط و بعضی گفته اند در انجیل فار قلیط و اما اسما و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج کرده اند بغير
آنچه سابق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین
و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و اخی و نور و نعمت و رءوف و رحیم و منذر و مدکر و شمس و نجم
و حم و سما و تین و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از جنک صفین
بر میگشت بد پر اهبی رسیدند که از نسل حواریان عیسی ع و از علمای نصاری بود پس از د بر فرود
آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت جد من بهترین حواریان عیسی بوده است و این کتابها بخط
اوست که عیسی گفته و او نوشته است در این کتابها مذکور است که پیغمبری از عرب مبعوث خواهد شد
از فرزندان ابراهیم خلیل ع از شهر مکه و او را چند نام خواهد بود محمد و عبد الله و پس و فاح و خاتم
و حاشرو عاقب و ماحی و قاید و نبی الله و صفی الله و حبيب الله و هر گاه نام خدا مذکور شود باید که نام او
مذکور شود و او محبوب تر بن خلق است نزد خدا و حق تعالی نکرده است احدی را نه ملک مغرب
و نه پیغمبر مرسل از آدم تا آخر پیغمبران که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا از او حق تعالی در قیامت او را
بر عرش خود خواهد نشاند و او را شفیع خواهد گردانند و برای هر که شفاعت نماید قبول خواهد کرد
و بنام او جاری شده است قلم بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبره بسیار از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع منقول است که حضرت رسول صم چون نماز میکرد بر انگشتان پاهای خود می ایستاد
تا آنکه پاهای مبارکش ورم میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا عليك القرآن لتشفي یعنی ای محمد
ما قرآن را بر تو نفرستادم که خود را بتعب افکنی و طه بلغت طی یعنی محمد است و در حدیث دیگر
از حضرت صادق ع منقول است که طه یعنی ای طلب کننده حق و هدایت کننده بسوی حق و پس یعنی
ای سامع و شنونده و وحی من و در حدیث دیگر یعنی ای سید و اخبار بسیار از طریق خاصه و عامه
منقول است که پس نام محمد صم است و ال پس اهل بیت آن حضرتند که حق تعالی در قرآن بر ایشان سلام
فرستاده است و فرموده است که سلام علی ال پس و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر
بر ایشان و در قراءت اهل بیت ع چنین است و در روایت دیگر وارد شده است که پس را با ما میکنند که
نام آن حضرت است و رخصت نداده اند که دیگر بر نام کنند و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع

منقولست در تفسیر حم و الکتاب المبین فرمود که حم نام محمد است در کتابی که خدا بر هود عم فرستاده بود
و کتاب مبین امیرالمؤمنین است و در روایات معتبره وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی و النجم اذا
هوی که حق تعالی فرموده پیغمبر در هنگامی که بمغراج رفت باز درین سفر و مراد از نجم آن
حضرت است که بحکم فلک هدایت است و هم چنین احادیث وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی علامت
و بالنجم هم میدون که علامت اممه عم اند که نشانه های راه هدایتند و بحکم حضرت رسول است که ایشان
با و هدایت یافته اند و اخبار بسیار وارد است در تفسیر و الشمس و صحبها که مراد از شمس خورشید
فلک رسالت است و مراد بقره ماه اوج امامتست یعنی امیرالمؤمنین که تالی آن حضرت است و مراد بنهار
امه اطهارند که جهان بنور هدایت ایشان روشن است و در تفسیر و التین وارد شده است که مراد
از تین سید المرسلین است که بهترین میوه های سیمه نبوت است و زیتون امیرالمؤمنین است که علم او
روشنی بخش هر ظلمت است و طور سبزه حسن و حسین اند که کوه و قارون بکنند و بلند امین امه
مویه منانند که شهرستان علم بردانند و از حضرت امام رضا عم منقولست که بار اس الجالوت گفت که
در انجیل نوشته است که بار قلیط بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهای کران را بر شما اسان خواهد
کرد و شهادت محبت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیقت او دادم و او تاویل هر علم را برای
شما خواهد آورد و در اس الجالوت گفت بلی چنین است و در طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول ص گفت که ای گروه مردم هر که افتاب را نباید دست از ماه بر ندارد
و هر که ماه را نباید زهره را اغنیت شمارد و هر که زهره را نباید در فرقدان چنگ زند پس فرمود که
من شمس و علی است قمر و فاطمه زهره است و حسن و حسین فرقدانند فصل دوم در بیان معنی
ای است و بیان آنکه آن حضرت همه خط و زبان و لغت عارف بود بد آنکه خلاف است که آن حضرت را
حق تعالی فرموده است بعضی گفته اند برای آنکه سواد و خط بند است و بعضی گفته اند منسوب
بامت است یعنی در عدم تعالم ظاهری مثل امت عرب بود و بعضی گفته اند نسبت بام است یعنی بحسب ظاهر
برحالتی بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد بناموخته بود از کسی و در بعضی احادیث وارد
شده است که نسبت بام الفری است یعنی مکه و در این خلافی نیست که آن حضرت پیش از بعثت تعلم
خط و سواد از کسی ننموده بود چنانچه حق تعالی میفرماید که وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تحطه بيمينک
اذ الارتاب المبطون یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی و نامه را و نمینوشتی کتابی را بدست
راست خود اگر چنین میبود بشک می افتادند اهل بطلان و خلاف است که ایا بعد از بعثت میتوانست
خواند و نوشت بانه و حق است که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدادست
و بقدرت الهی بر حکارهایی که دیگران عاجز بودند قادر بود اما برای مصلحت خود نمینوشت و غالب
اوقات دیگران را امر بخواندن نامها میفرمود و خواندن و نوشتن را از بشری بناموخته بود چنانچه در

حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول ص نامه را میخواند و نمینوشت و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که از چیزهایی که حق تعالی منت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که ای بود و نمینوشت و
نامه را میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود در تفسیر این آیه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم که
ترجمه اش آنست که اوست که فرستاد در میان امان رسولی از ایشان حضرت فرمود که ایشان خط
داشتند و لیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان مبعوث نشده
بود باین سبب ایشان را ای نامید و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی عم پرسید که چرا
حضرت رسول را ای نامیدند حضرت فرمود که سبب آنست که سبب آنست که سبب آنست که سبب آنست که سبب آنست
چیزی نوشت فرمود دروغ میگویند لعنت خدا بر ایشان باد چگونه چنین باشد و حال آنکه حق تعالی
میفرماید که اوست که فرستاد در میان امان رسولی از ایشان که تلاوت نماید بر ایشان آیات او را و تعلیم
نماید ایشان کتاب و حکمت را چگونه با ایشان تعلیم مینمود چیزی را که خود نمیدانست و الله که آن حضرت
میخواند و نمینوشت بهفتاد و سه زبان بلکه خدا او را ای نامید برای آنکه از اهل مکه است و بک نام مکه
ام الفری است چنانچه فرموده است که ولتذرا ام الفری و من حولها و در حدیث معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس نامه خدمت آن حضرت نوشت و حقیقت را
عرض کرد چون نامه را آوردند حضرت در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را
اعلام نکرد و فرمود که داخل مدینه شوید و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را با ایشان نقل کرد
و در حدیث دیگر فرمود که آن حضرت میخواند و نمینوشت و آنچه خود نوشته بود هم میخواند با آنکه نوشته
را میخواند و میدانست پس چون نوشته را انداند و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست در تاویل
قول حق تعالی و اوحی الی هذالقرآن لاندزکم به و من بلغ فرمود که یعنی خدا او را وحی کرده است بسوی
من قرآن را برای آنکه بتراسانم شمار او هر کس را که دعوت من باو برسد بجز زبانی و هر لغتی و در حدیث
معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی هیچ کتاب و وحی نفرستاد مگر بجز عربی و لیکن بکوش انبیا بر زبان
و لغت قوم ایشان میسرید و بکوش پیغمبر ماصم بجز عربی میسرید و با هر کس سخن میگفت بجز عربی سخن
میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بکوش او بلغت او میسرید و هر کس با حضرت رسول ص بلغت که سخن
میگفت بجز عربی بکوش آن حضرت میسرید اینها همه را اجبرئیل برای آن حضرت از جانب او ترجمه
مینمود برای تشریف و تکریم آن حضرت فصل سیم در بیان خواتم و اسلحه و اثواب و دواب
سائر اسباب آن حضرت است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است
که روزی حضرت رسول ص آنکشتری حضرت امیرالمؤمنین عم داد و گفت باعلی ابن آنکشترا
بده که محمد بن عبدالله بر آن نقش کنند پس حضرت آن آنکشترا را محک داد و چنانچه حضرت رسول
ص فرموده بود امر فرمود که نقش کنند چون روز دیگر آنکشترا از حکاک گرفت دید که محمد رسول الله

نفس کرده است گفت من ترا چنین امر نکر دم گفت راست میگوی با امیرالمؤمنین من خطا کردم و از دستم چنین جاری شد چون انکشترا ایند حضرت رسول آورد و واقعه را عرض نمود حضرت انکشترا گرفت و در انکشت مبارک کرد و فرمود که منم محمد بن عبد الله و منم محمد رسول الله و چون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود بنکین دید که در زبر نکین نفس شده است علی ولی الله پس حضرت معجب گردید و در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت حقیق مفر ما بد که تو آنچه خواستی نفس کردی و ما آنچه خواستیم نفس کردیم و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که انکشترا حضرت رسول ص از نفره بود و نفس نکین ان محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم منقولست که ان حضرت دو انکشترا داشت بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول ص انکشترا در دست راست مبارک دند و در حدیث صحیح فرمود که حضرت رسول سه گلاهد داشتند یکی پیمه و یکی بیضا که سفید بود و دیگری مضر به که دو گوش داشت در جنکها بر سر میگذاشتند و عصای کوچکی داشتند که بر آن تکیه میکردند و در عهد ها با خود بصحر امیر دند و در وقت خطبه بر آن تکیه مفرمو دند و خوب دستی داشتند که ان را مشوق میگفتند و خیمه داشتند که او را کن میگفتند و کاسه داشتند که ان را متبعه میگفتند و کاسه داشتند که ان را ری میگفتند و دو اسب داشتند یکی مرجز و دیگری سبک و دو استرد داشتند یکی دلدل و دیگری شها و دو ناقه داشتند یکی غضا و دیگری جد عا و چهار شمشیر داشتند دو الففار عون و مجدم و در از کوشی داشتند که ان را بغفور میگفتند و عمامه داشتند که ان را سحاب میگفتند و زرهی داشتند که ان را ذات الفضول میگفتند و ان سه حلقه از نفره داشت یکی در پیش و دو تا در عقب و علمی داشتند که ان را اعقاب میگفتند و شتر بار برداری داشتند که ان را دیاج میگفتند و لوای داشتند که ان را معلوم میگفتند و خودی داشتند که ان را اسعد میگفتند پس همه آنها را در هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین عم عطا فرمود و انکشترا خود را بیرون آورد و در انکشت ان حضرت کرد پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که در قامه یکی از شمشیرهای ان حضرت صحیفه باقیه که در آن علوم بسیار بود و از جمله آنها این سه کلمه بود پیوند کن با هر که از تو قطع کند و حق را بگو اگر چه برای ضرر کند و احسان کن با هر که با تو بدی کند و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت رسول ص بیخ خبر نمود در از گوش سپاهی را بغنیمت گرفت و در از گوش با ان حضرت به سخن آمد و گفت از نسل جد من شصت در از گوش بهم رسیده که هیچ يك را بغیر پیغمبران سوار نشده اند و از نسل جد من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده اند و من پیوسته انتظار تو میبردم و پیشتر از یهودی و دم و دانسته بسری آمدم و او را می افکندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که ترا بغفور نام کردم پس فرمود که ابازنی میخواهی گفت نه و هر گاه میگفتند رسول خدا ترا مطالبید میشناخت

مخدمت انحضرت و چون انحضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاهی افکند و مرد و ان چاه قبر ان شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که انحضرت را ناقه بود که ان را قصوا میگفتند و هر گاه که حضرت از ان بزبری آمد مهزار ان را بر کردنش می انداخت و ان میکردند و مسلمانان با و چیزی می دادند و کرای میداشتند تا سپر میشد و روزی سر خود را داخل خیمه سه روزه بن جذب کرد و عصاب بر سرش زد و سرش را شکست ناقه بر کشت مخدمت حضرت و شکایت سه روزه را بان حضرت کرد و در حدیث دیگر فرمود که حلقه بینی ناقه انحضرت از نفره بود و در روایت دیگر فرمود که در خانه حضرت رسول پاك جفت کبوتر سرخ بود و در چند حدیث دیگر فرمود که انکشترا انحضرت از نفره بود و نکین او مدور بود و بسند معتبر از علی بن مهزیار منقولست که گفت رفیق مخدمت حضرت امام موسی عم و در دست انحضرت انکشترا فرو زده دیدم که نفس ان الله الملك بود پس فرمود که این سنکست که جبرئیل از برای حضرت رسول ص از بهشت بدهد به او و انحضرت انرا با امیرالمؤمنین عم بخشید و بسند معتبر از عبد الله بن سنان منقولست که گفت حضرت صادق عم انکشترا حضرت رسول ص را بمن نمود حلقه ان از نفره بود و نکینس سپاه و در ان نکین در دو سطر نوشته بود محمد رسول الله و در حدیث معتبر منقولست از انحضرت که فرمود که حلقه سیف حضرت رسول ص از نفره بود و بسند معتبر از امام رضا عم منقولست که در الففار شمشیر حضرت رسول ص را جبرئیل از آسمان آورده بود و حلقه ان نفره بود و سایر اسباب و اسلحه و اثواب انحضرت را در کتاب حلیه المتقین و کتاب بحار الانوار ابراد کرده ایم و در اینجا همین اکتفا نمودیم فصل چهارم در بیان معنی یتیم و ضال و عاقل است حقیق فرموده است که والفسی واللبل اذ اسبی سوکند باد میکنم بوقت چاشت و شب هر گاه تاریکی او بسیار و ساکن کرد با اشبار ایوشانند ما و دعای ربک و ماقلی و داع نکر در از تو پروردگار تو که دیگر بتو وحی نفرستد و ترا دشمن نداشته چنانچه کافران بسبب دبر آمدن وحی بتو نسبت دادند و لاخره خبر لک من الاولی و البته آخرت بهتر است برای تو از دنیا و لسوف یعطیک ربک فترضی و البته در وقتی عطا خواهد کرد ترا پروردگار تو پس تو راضی خواهی شد از زید بن علی روایت کرده اند که رضای حضرت رسول ص است که حقیق اهل بیت انحضرت و شعبان ایشان را داخل بهشت گرداند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه در آمد و دید که انحضرت بدست مبارک خود اسبا میکردند و عیالی در پشت پوشیده اسب از جنسی که جل شتر میکنند پس چون انحالت را مشاهده نمود گریست و فرمود که ای فاطمه تلخی دنیا را اختیار کن برای نعیم ابدی آخرت پس حقیق این دو راه را بر انحضرت فرستاد و در حدیث دیگر وارد شده است که حقیق عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه امت اوفیق خواهند کرد از شهرها و حضرت بان شاد شد پس حقیق فرستاد که آخرت برای تو بهتر است از دنیا و حقیق در قیامت بتو خواهد داد انقدر که راضی شوی پس حقیق

هزار قصر در بهشت با حضرت داد که خاک آنها از مشک است و در هر قصری از زنان و خدمتکاران
انقدر هست که سزاوار آن قصر است الم بحدک بتم افامی و وجدک ضالا فهدی و وجدک عابلا فاغنی
بدانکه در تاویل این آیه کریمه میان مفسران خلافت وجه اول است که ابا تر اخذ ایتیم و بی پدر
و مادر یافت پس پناه و ماو ای داد ترا و عبد المطلب و ابوالطلب را برای تربیت و حراست تو موکل
گردانید و ترا کم شده یافت که از جن خود کم شده بودی در درهای مکه با از حلهه دانه خود کم شده
بودی پس هدایت کرد عبد المطلب را بسوی تو چنانچه قصه اش گذشت و بعضی گفته اند که آنحضرت
در سفری با ابوطالب همراه بود در شبی شیطان آمد و مهاری ناقه آنحضرت را گرفت و از راه گردانید پس
جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقه را با فله ملحق گردانید و ترا قابل یافت یعنی فقیر و بی مال پس
غنی گردانید ترا بمال خدا بجه و بعد از آن بغنمشها و در حدیث معتبر منقولست که از امام زین العابدین
عم پرسیدند که بچه سبب حقیق پیغمبر خود را ایتیم کردانید و پدر و مادر او را در طفولت بر دفرمود
برای آنکه مخلوقی را بر آنحضرت حقی بوده باشد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق عم منقولست
که برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا ابر او لازم نباشد و وجه دوم از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام رضا عم منقولست که فرمودند که تو بتم بودی یعنی بکانه دهر خود در کمالات مانند
در بتم پس مردم را بسوی تو راه نمود و ترا امجا و ماو ای خود گردانید و کم بودی در میان گروهی که
ترا نمیشناختند و بزور کی ترا تمید استند پس هدایت کرد ایشان را تا ترا شناختند و ترا عبادت یافت
از بسیاری مردمی که تو محتاج بودندی پس غنی و بی نیاز گردانید ایشان را بعلوم تو و چه سیم از حضرت امام
رضا عم منقولست که بعضی ترا تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد و قوم تو ترا کمراه میداد استند پس
ایشان را شناختن تو هدایت نمود و ترا بر ایشان و بی مال یافت با آنکه قوم تو ترا فقیر و بی مال میداد استند
پس ترا بی نیاز گردانید با آنکه دعای تو را قریب استجابت گردانید که اگر دعا کنی که خدا اسناک را برای
ترا طلا کند دعای تو را رد نمیکند و در جایی که طعام نبود با عجز تو طعام برای تو حاضر گردانید و جایی که
آب نبود برای تو آب آفرید و ملئکه را در هر حال معین و یاور تو گردانید باب هفتم در بیان خلفت با برکت
و شمایل کثیره الفضائل آن حضرت است و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آنجناب در حدیث
معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین عم منقولست که حضرت رسالت پناه صم در دیدن ها با عظمت
سینود و در سینهامهات او بود و پیش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میان بالا آمدگی
باید تو بود و بسیار بلند نبود و سر بسیار کش بزرگ بود و مویش نه بسیار پیچیده و نه بسیار افتاده بود
و موی سرش اکثر اوقات از نرینه گوش نمیکندشت و اگر بلند تر میشد میانش راه شکافت و بر دو طرف
سری افکند و پیش سفید نورانی بود و کشاده پیشانی بود و ابرویش باز بک و مقوس و کشیده بود
و پیوسته نبود و بعضی و ابت کرده اند که پیوسته بود و در یکی در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب

بر میشد و برمی آمد و بینی آنحضرت کشیده و باز بک بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوری از آن
مبتافت ریش مبارکش انبوه بود و لوبه هایش هموار بود و برآمده نبود دهان حلوا لبانش بسیار کوچک
نبود و دندانهاش سفید و براق و بازگ و کشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف آنحضرت رو پیده
بود گردش در صفا و نور و استقامت مانند کردن صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند
اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام خوش نما بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان
دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کنده بود و اینها از علامات شجاعت
و قوت است و در میان عرب ممدوح است بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاه
از یکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در میانش از زبانتی صفا خط سیاهی نماید و پست آنها
و اطراف سینه و شکم آنحضرت از موعاری بود و ذراع و دو شهاش موداشت بندهای دسته هایش
در از بود کف مبارکش کشاده بود دستها و پاهاش قوی بود و این صفت در مردان پسندیده است
و علامات قوت و شجاعت است آنکشتانش کشیده و بلند بود ساعد ها و ساقش صاف و کشیده بود کف
پاهاش هموار نبود بلکه میانش از زمین دور بود و پشت پاهاش بسیار صاف و نرم بود بحدی
که اگر قطره آبی بر آنها ریخته میشد بند نمیشد و چون راه مهرت قدمها را بر او نش میگردان بر زمین
نمیکشید بلکه از زمین میکند و میکند داشت و سر را بر او افکند بر او نش کسی که از بلندی بنشیند آید
و کردن را بر او نش میگردانند و کامها را دور میکند داشت اما بتانی و وقار مهرت و چون بجانب
خود ملتفت میشد که با کسی سخن گوید بر او نش از باب دولت بگوشه چشم نظر نمیکند بلکه با تمام بدن
میکشست و سخن میکفت و در اکثر احوال دیده اش بر او نش بود و نظرش بسوی زمین زباده بود از نظرش
بسوی آسمان و در نظر کردن چشم نمیکشود و بگوشه چشم نظر نمینماید و هر که را میدید مبادرت بسلام
مینمود و اندو هس پیوسته بود و فکرش دایم بود و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج
سخن نمیزمود و دهان را به سخن میکشود و جلی و واضح میفرمود و کلمات جامعه میکفت که لفظش اندک
و معنیش بسیار بود و ظاهر کننده حق بود و زبانتی در کلامش نبود و از افاده مفصود قاصر نبود
و خویش نرم بود و در شتی و غلظت در خلق کریمش نبود و لسی را حفر نمیشد و اندک نعمتی را عظیم
میدانست و هیچ نعمتی را مذمت نمیزمود اما خوردنی و اشامیدنی را مدح هم نمیزود و از برای قوت
امور دنیا بغضب نمی آمد و چون حقی با او میرسید که ضایع میشد چنان در خشی می آمد از برای خدا که
کسی او را نمیشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و حق
را جاری می گردانید و چون اشاره می نمود بدست اشاره میفرمود نه چشم و ابرو و در مقام تعجب
دستهای مبارک را بی گردانید و حرکتی داد و گاه دست راست را بدست چپ میزد و چون محشم
می آمد از برای خدا بسیار مبالغه و اهتمام می نمود و چون شاد میشد دیده بر هم می گذاشت و بسیار

اظهار فرح نمی کرد و اکثر خندیدن حضرت تسبیح بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود و گاه
دندانهای نورانی مانند دانه های تکرک ظاهر میشد در خندیدن و چون بخانه میرفت اوقات شریف
خود را سه قسمت می کرد جزئی برای عبادت حقیق و جزئی برای زنان و اهل خود و جزئی برای خود
و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت مینمود و هیچ از ایشان ذخیره نمیرمود و اول صرف
خواص میکرد و بعد از آن مشغول عوام میکرد و هر کس را بقدر علم و فضیلت در دین زیادتی میداد
و در خور احتیاج متوجه ایشان میشد و آنچه بکار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان
بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه از من میشوند بغایبان برسانند و میفرمود که برسانند بمن
حاجت کسی را که حاجت خود را بمن نتواند رساند بدرستی که هر که برساند سلطانی حاجت کسی را
که قادر بر رساندن حاجت خود نباشد حقیق قدمهای او را در قامت ثابت گرداند و باین نوع
سخنان فایده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسی را بر لغزش و خطای سخن مواخذه نمیفرمود
و صحابه داخل میشدند بجلس آنحضرت طلب کنندگان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت علم
و حکمت چشمپوشیده بودند و چون بیرون می آمد بی فایده سخن نمیکفت و دلدار می مردم مینمود و ایشانرا
نفرت نمیفرمود و کرم هر قومی را کرامی میداشت و او را بر آن قوم و الی میکردانند و از شهر مردم در حذر
بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوش روی و خوش خونی را از ایشان دریغ نمیداشت و حسبوی
اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میکرد و از مردم میپرسید آنچه شایع است در میان ایشان و نیک را
محسین مینمود و تقویت میفرمود و بد را قبح مینمود و سعی در قلع آن میفرمود امورش همه معتدل بود
و افرات و تقریط و اختلاف در کارهاش نبود هرگز غافل از احوال مردم نمیشد مباد که غافل شوند
و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد و از آن نمیکندشت و نیکان خلق را نزدیک خود جا
میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خیر خواهی او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگتر بن مردم
نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بن مردم بیشتر کند و آداب مجلس آنحضرت چنین
بود که در مجلسی نمینشست و بر میخواست مگر با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار
نمیداد و نمی فرمود از این و چون داخل مجلسی میشد در آخر مجلس که خالی بود بنشست و مردم را
باین امر میفرمود و بمرکب از اهل مجلس خود بهره از اکرام و نظر و التفات میبرسانند و چنان معاشرت
میفرمود که هر کس را کمان آن بود که کرامی ترین خلق است نزد او و با هر که بنشست تا او اراده بر خاستن
نمیکرد بر میخواست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور بود و امید کرد و الا بسخن نکی و وعده
جمیلی او را رضی میکرد و خلق همیشه همه خلق را فرار گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی
بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صد اهدار آن بلند نمیشد و بد
کسی در آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطایی صادر میشد نقل

نمیکردند و همه بایکدی بگرد مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری
و صفت میکردند و بایکدی بگرد مقام تواضع و شکستگی بودند پیرانرا توقیر میکردند و بر خردسالان
رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت
با اهل مجلس چنان بود که پیوسته کشاده رو و ترم خو بود و کسی از همنشینان او متضرر نمیشد و درشت
خو و درشت گویند و صد بلند نمیکرد و سخن نمیکفت و عیب مردم نمیکفت و بسیار مدح مردم نمیکرد اگر
چیزی واقع میشد که مرضی طبع مستقیمش نبود تعاقب میفرمود و کسی از او نا امید نبود و امید کسی
از او قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیکفت و چیزی که فایده نداشت متعرض آن نمیشد
و کسی را اذیت نمیکرد و احدی را سرزنش نمیکرد و عیبهای و لغزشهای مردم را انحصار نمیفرمود
و سخن نمیکفت مگر در امری که امید ثواب در آن داشت و چون سخن میفرمود اهل مجلس او سرها
بزرگی افکندند و ساکت و ساکن بودند که گویند با مرغ بر سر ایشان نشسته است و در خدمت آنحضرت
منازه در سخن نمیکردند و چون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن او را
کوشش میدادند تا از سخن خود فارغ میشد و برخلاف سخن او سخن نمیکفتند و آنحضرت با اهل مجلس
در خنده و تعجب موافقت مینمود و برخلاف آداب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی آنکه صحابه
ایشان را با خود بجلس می آوردند که ایشان سوال کنند و خود مستفید شوند و آنحضرت خود میفرمود
که چون صاحب حاجتی را ببینید بیاورید بنزد من و تا آنحضرت را خوش نی آمد مگر از کسی که
احسانی با او رسیده باشد و قطع نمیفرمود سخن احدی را مگر آنکه سخن باطلی گویند پس نمی میکرد او را
باین منخواست و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود باین وجه حلم بود که در برابر جاهلی که ناملازم گویند
از روی بردباری ساکت شود باین حد را ضرر بود باین اندازه قدر هر کس بود باین تفکر
اما اندازه پس در این بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان
را و اما تفکر آنحضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت جمع شده بود حلم
و صبر پس هیچ امری او را بغضب نمی آورد و از هیچ چیز بخادرنمی آمد و در چهار خصلت برای
او جمع شده بود کردن نیکبها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک نمایند و مبالغه نمودن
در رای که موجب صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند برای امت خیر دنیا و آخرت را
و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عمنقولست که حضرت رسول ص زینک چهره اش سفید مخلوط بسرخ
بود و چشمانش سیاه و کشاده بود و ابروهایش پیوسته بود و آنکه کشتانش رنخته و محکم بود و بسرخ
مایل بود و نور از آنها ساطع بود و استخوانهای دوش آنحضرت قوی بود و بینی او کشیده بود و مرتبه که
چون آب تناول میفرمود نزدیک بود که باب برسد و کسی در نیکویی خلقت و خلق مثل آنحضرت نبوده
و نخواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که در لب بائین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر

صادق عم منقولست که چون آن حضرت در خشم میشد عرق از پیشانی مبارکش مانند مروارید میرفت
و از عبد الله بن سلیمان روایت کرده اند که گفت در آنجیل عیسی عم خواندم که حق تعالی او وحی نمود که
ای عیسی ای فرزند طاهره بتول برسان باهل سوز با که منم خداوندایی که زوال ندارم تصدیق
کنید پیغمبر ای را که صاحب شتر و مد رعه و عمامه و عصاست و کشاده چشم و پهن پیشانی و واضح
الحد بن و کشیده بینی و کشاده دندان خواهد بود و کردنش مانند ابرق نقره باشد و از پائین کردنش
نور ساطع باشد گو با که طلا بر آن جاریست و موی بار یکی از سینه تا نافش رسته باشد و بر سائر شکم
و سینه اش موی نباشد و کندم کون باشد و چون با جماعتی آمد بر همه زبانی داشته باشد و در میان ایشان
نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته از او ساطع باشد و مانند
او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نه بینند بسیار خوشبو باشد و زنان بسیار نکاح کنند و نسلش کم
باشد و نسل او از دختری بابرکتی بهم رسد که او را در بهشت خانه باشد که در آن خانه از اهل او محتها
نباشد و آن دختر را در آخر الزمان کفالت نماید چنانچه زکر با مادر تر کفالت نمود و از آن زن دو فرزند
بهم رسد که شهید شوند سخن آن پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسی است که زمان
او را در بابد و با نام او برسد و کلام او را بشنود عیسی گفت پروردگار اطوبی چیست خدا وحی نمود
که درختیست در بهشت که من بدست قدرت خود کشته ام و بر همه بهشتهای سابه افکنده است اصلش
از رضوان است و اش از چشمه تسنیم است و آب آن چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل است هر که
از آن چشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت خداوند امر از آن چشمه آب ده خدا فرمود
که ای عیسی اب آن چشمه بر همه خلا بق حرام است تا آن پیغمبر و امت او از آن بیاشامند ای عیسی
ترا تا آسمان خواهم برد پس در آخر الزمان تر از اینم خواهم فرستاد تا از امت آن پیغمبر عجایب مشاهده نمایی
و باری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و تراد و وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که با ایشان نماز کنی
بدستی که ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که فرمود که
ندیدم کسی را که میان دو شهادت کشاده تر از رسول خدا ص بوده باشد و بسند موثق از حضرت امام
محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ما گروه پیغمبران دیدهایم ما خواب میروند و دلهای
ما بخواب میروند و از پشت سر می بینیم چنانچه از پیش روی بینیم و در چند حدیث دیگر از حضرت
صادق عم منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول ص را گفتند که در فلان باغست چون
داخل باغ شد آن حضرت خوابیده بود پس خوب خشکی را گرفت و شکست که امعان کند که حضرت در
خواست بایستد از است حضرت چشم کشود و فرمود که ای ابوذر مرا امتحان میکنی مگر نمیدانی که من در
خواب می بینم شما را چنانچه در بیداری می بینم و چشمم خواب میروند و دل من خواب میروند و بسندهای
صحیح بسیار از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول فرمود که من می بینم شما را از پس سر چنانچه

از پیش روی بینم پس صفهای خود را درست کنید و اگر نه حق تعالی مخالفت می اندازد میان دلهای شما
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که حق تعالی برای پیغمبرش
هر سه از بهشت فرستاد و چون تناول فرمود در جماعت قوت چهل مرد بهم رسانید و در روایت دیگر
و از دشده است که حضرت رسول ص حق تعالی شکایت نمود و جح پشت را پس حق تعالی امر فرمود او را که
هر سه تناول نمایند و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول ص را هر که در
شب تاریک میدید نوری از روی انورش مشاهده مینمود مانند ماه تابان و علمای خاصه و عامه از
معجزات بدن شریف آن حضرت بسیار نقل کرده اند و قلیلی از آن را بر ادب اول آنکه پیوسته نور
از جبین نور انبش ساطع بود و در شبها چون ماهتاب بر در و دیوار می تابید و نقل کرده اند که در شبی
عایشه سوزنی کم کرده بود چون آن حضرت داخل حجره شد بنور روی آن حضرت سوزن را بافت
و روایت کرده اند که در شب تاریک بر اهی میرفتند دست مبارک را بلند کردند و از آنکشان منورش
نور میتابید و بنور آن براه میرفتند و بوی خوشی از آن حضرت که از هر راه که میگذاشت بعد از دو روز
هر که میگذاشت از عطر آن حضرت میدادست که از آن راه عبور فرموده و از عرق آن حضرت جمع میکردند
و هیچ عطری بان نرسید و داخل عطرها میکردند و دلواپی بنزد آن حضرت آوردند و کفابی گرفت
و مضمضه کرد و در دلور نخت آن آب از مشک خوشبو تر کرد پس بدست که چون در افتاب می ایستاد آن
حضرت را سابه نبود چهارم آنکه با هر که آن حضرت راه میرفت هر چند او بلند بود آن حضرت بقدر
یکس از او بلند تر مینمود نجم آنکه پیوسته در افتاب بر سرش سابه می افکند و با او حرکت میکرد و
هرگز مرغی از بالای سرش بر او نمیکرد ششم آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش روی میدید هفتم هرگز
بوی بدی بمشام مبارکش نمیرسید هشتم آنکه اب دهان هر چیزی افکند در آن حرکت بهم میرسد و هر
صاحب دردی که میباید شفای یافت هم آنکه هر لغت سخن میفرمود دهم آنکه در محاسن شریفش هفده
موی سفید نهم رسیده بود که مانند افتاب میدرخشید یازدهم آنکه در خواب میشنید چنانچه در بیداری
میشنید و سخن مانند را میشنید و دیگر آن میشنیدند و هر چه در خاطرها میگذاشت میدادست دوازدهم
مهر نبوت که در پشت مبارکش نقش گرفته بود و نور آن بر نور افتاب زیادتی میکرد سیزدهم اب از میان
آنکشان جاری میشد و سنگ بره در دستش تسبیح میگفت چهاردهم آنکه خسته کرده و ناف بر بنده
متولد شد و هرگز محتلم نشد پانزدهم آنکه آنچه از آنحضرت جدا میشد بوی مشک از آن ساطع بود و کسی
آن را نمیدید زمین از جانب خدا مامور بود که فرود بر آن را نشان دهد آنکه بر هر دانه که آنحضرت سوار
میشد آن دانه پیر نمی شد هفدهم آنکه در قوت کسی با آن حضرت مقاومت نمیتوانست کرد هجدهم آنکه
همه مخلوقات رعایت حرمت آن حضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذاشت که میشدند و بر آن
حضرت سلام میکردند و در طفولیت ماه که او را از آنحضرت رای جنبانید و مکس و جانوران دیگر بر

انحضرت بنشینند نوزدهم آنکه اگر بر زمین نرم راه میرفت جای پایش بر زمین نماند و گاه بر سنگ سخت راه میرفت و اثر پایش مماند بیستم آنکه حق تعالی از آن حضرت در دلها افکنده بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت کسی درست بر روی مبارکش نظری نتوانست کرد و هر کافرو منافقی که آن حضرت را امید بد از بیم بر خود میبرد و در دو ماه راه عرب او در دلهای کافران اثر میکرد مولف گوید که هر یک از اینها مفصل در ابواب آیه بیان خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت امام زین العابدین ع چون قرائت قرآن مینمود بسیار بود که جمعی که از آن راه میگذشتند از خوشی او از آن حضرت مدح و ستایش میفروشانند و اگر امام خوشی او از خود را برای مردم ظاهر کردند هیچ کس تاب شنیدن آن بناورد و او می عرض کرد که پس چگونه حضرت رسول ص با مردم نماز میکرد و صدا بتلاوت قرآن بلند میکرد و مردم تاب می آوردند فرمود که آن حضرت انقدر از حسن صوت خود ظاهر میکرد که مردم تاب می آوردند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت یوسف پادشاه شد در لجنخانه آنحضرت آمد و رخصت طلبید چون داخل شد یوسف از او پرسید که چرا آنها کردی که گذشت گفت حسن تو مرا بی تاب کرده بود یوسف گفت که اگر پیغمبر آخر الزمان ص را امید بدی که از من خوشی رو تو خوش خلق تو و نخواستند تر خواهد بود چه میکردی ز لجنخانه راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم زیرا که چون نام او را بریدی محبت او در دل من افتاد پس حق تعالی فرستاد بسوی یوسف که راست میگوید و من بسبب آنکه آنحضرت را دوست داشت او را دوست داشتم پس او را بعقد خود در آورد و در روایات معتبر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چرا موی محاسن شما زود سفید شد فرمود که مرا پسر کرد سوره عود و واقعه و مرسلات و عم یسائرون که در آنها احوال قیامت و عذاب آتیههای گذشته یاد آور است و در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسول موی سر را انقدر نمیکند اشتند که احتیاج بشکافتن بشود و بسیار که بلند میشد بنرمه گوش آنحضرت میرسید و نمی تراشید مگر در حج و عمره و چون در عمره حدیثه آنحضرت ممنوع شد از عمره موی سر را تا سال آینده می گذاشت و سبب سر تراشیدن آنحضرت آن بود که سر تراشیدن در آن زمان بسیار بد نام بود و نبی و امام کاری نمی کنند که در نظرها قبح نمایند و چون اسلام شایع شد و محسوس بر طرف شد امام عی تراشیدند باب هشتم در بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سبب و سنن آنحضرت است در حدیث حسن از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که جامه حضرت رسول ص کهنه شده بود شخصی بخدایت آن حضرت آمد و او از ده درهم بهدیه از برای آنحضرت آورد که تشریف بیاورد شاهی این زن باشد پس آنجناب فرمود که با علی ابن دراهم را بگیر و برای من جامه نخر که پیشتر حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بیازار رقیم و دو از ده درهم را دادم و پیراهنی برای آنجناب گرفتم و چون بنزد آنجناب او ردم و در آن نظر کرد فرمود که از

این بست تر مرا خوشتری ایند با علی اباکمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس که برد گفتم نمیدانم فرمود که بین بلکه راضی شود پس بنزد صاحبش آمدم و گفتم رسول خدا این جامه را میخواهد و جامه از این بست تر میخواهد پس او با قائله بیع راضی شد و زر را پس داد چون زر را بخدایت آنجناب او ردم با من همراه آمد بسیار که پیراهن بگردانگاه کنیز کی را دید که در میان راه نشسته است و میگریه حضرت فرمود که چرا گریه میکنی گفت با رسول الله اهل خانه من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان چیزی بخرم و آنرا کم کرده ام و جرات نمیکم که بخانه برگردم پس چهار درهم را بان کنیز داد و گفت برگرد بخانه خود و بسیار آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد الهی ادا فرمود و چون از آن بیرون آمد مرد عربی را دید که میگفت هر که مرا ببوشاند خدا او را از جامهای بهشت ببوشاند پس آن حضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشاند و بیازار برگشت و بچهار درهم که مانده بود پیراهن دیگری خرید و پوشید و خدا از احمد کرد و برگشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است با او فرمود که چرا اینخانه ترقی گفت با رسول الله در پر شده است و میترسم مرا برزند حضرت فرمود که پیش برو و ما را از همتانی کن بخانه پس بان کنیز رفت تا بد در خانه ایشان ایستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه و کسی جواب نگفت پس بار دیگر سلام کرد و کسی جواب نگفت چون بار سوم سلام کرد گفتند علیک السلام با رسول الله و رحمة الله و برکاته پس فرمود که چرا در اول دو و دویم جواب سلام من نگفتید گفتند با رسول الله خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب زیادت برکت ما گردد پس فرمود که این کنیز بر برگشته است او را مواخذه مینماید گفتند با رسول الله برای تشریف آوردن تو او را آزاد کردیم حضرت فرمود که الحمد لله هرگز در او از ده درهم ندیده بودم که برگشت زبانه از این باشد و در عربان با او پوشیده شد و بنده با او آزاد شد و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول فرمود که هیچ خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن در از کوش با جمل و دو شدن بر بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه آنها نمانند شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیگر بجای دو شدن بزیننه کردن کفش و نعل بدست خود و از دشده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که روایت میکنند از پدر شما که حضرت ص هرگز از نان کندم سپر نشد فرمود که نه چنین است بلکه نان کندم هرگز نخورد و از نان جو هرگز سپر نخورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از حضرت رسول ص چند دینار مطالبید روزی آمد و مطالبه آن کرد حضرت فرمود که ای یهودی ندانم که بدی یهودی گفت از تو جدا نمیشوم تا بدی فرمود که پس بنشینم در اینجا تا تو و حضرت بان یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء با ما در آن همان موضع کرد و اصحاب آن حضرت یهودی را تهدید و وعده می نمودند پس آن حضرت متوجه ایشان شد و فرمود که چرا

دارد با او گفتند بار سول الله یهودی ترا جنس کرده است و نمیکند ارد که بجای روی حضرت فرمود که
حقیقتم مرا مبعوث نکرد انبده است که ستم کنم بر کسی که در امانت با غیر او چون روز بلند شد یهودی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و نصف مال خود را در راه خدا داد و الله
کردم این را مگر برای آنکه ببینم که آن وصفی که در توره برای پیغمبر آخر الزمان خوانده ام در
تو هست یا نه زیرا که در توره خوانده ام که محمد بن عبد الله مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است
و درشت خو و غلظت نیست و صد ابلند نمی کند و محسن و سخن رکن است و کعبه و شهادت میدهم
بوحدا نیت حقیقتم و با آنکه تو پیغمبر فرستاده اونی و این مال من است هر حکم که موافق فرموده خداست
در آن بکن و از یهودی مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی عم فرمود که فرانس ان حضرت عیالی
بود و بالئس او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فرانس ان حضرت را دونه کردند که استراحت
او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فرانس دیر بنام برخاستم دیگر فرانس مراد و نه
نکتند و بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که شبی حضرت رسالت پناه ص در خانه
ام سلمه بود پس در میان شب ام سلمه ان حضرت را در رخت خواب نیافت برخاست و ان حضرت را در
اطراف خانه طلبی کرد تا آنکه دید که ان حضرت در کنار خانه ایستاده و دست بدعا برداشته است و
میکرد و میگوید که خداوند از من سلب مکن چیزهای شایسته که بمن داده و دشمن و حسودی را
بر من شاد مگردان خداوند امر را بر مگردان هرگز بسوی بدی چند که مرا از ان نجات داده و مرا بخود
مکن از یک چشم زدن هرگز پس ام سلمه گریان شد و برگشت چون حضرت صدای گریه او را شنید
فرمود که ای ام سلمه سبب گریه تو چیست گفت بار سول الله چون گریه کنم پدر و مادرم فدای تو باد
و حال آنکه تو با ان درجه و منزلتی که نزد خدا داری و گناه کدشته و انبده تر از مرزیده است چنین
میکوی و مگری فرمود که ای ام سلمه چون این شوم و حقیقتم حضرت بونس را بگذرد یک چشم زدن
نخود گذاشت و از او صادر شد آنچه صادر شد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که سابی
نزد حضرت رسول خدا آمد و چیزی طلب کرد حضرت فرمود که ایا کسی هست که بما قرضی بدهد پس
منخصی از انصار برخاست و گفت نزد من هست حضرت فرمود که چهار و سق خرما با این سابل بده چون
خرما را سابل داد و مدتی گذشت بخدمت از حضرت آمد و طلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله
هم رسد بد هم پس بار دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبه سیم گفت که بسیار کفتی بار سول الله
انشاء الله بهم رسد بد هم حضرت در برابر سخن ناملازم او تبسم فرمود و گفت ایا کسی قرض دارد بما بدهد
پس منخصی برخاست و گفت من دارم فرمود که چه مفدا داری گفت هر چه خواهی فرمود که هشت
وسق خرما با این مرزیده ان انصاری گفت بار سول الله من چهار و سق داده بودم فرمود که چهار دیگر را
ما بتو بخشیدم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول ص از دنیا رفت نکند است در هم و

دیناری و نه غلامی و نه کبیری و نه کوسفندی و نه شتری بغیر از شتر سواری خود و چون بر حمت الهی
و اصل شد ز رهش در کرد و بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه عیال
خود از او بفرض گرفته بود و فرمود که در زمان ان حضرت فقر از مستحق میخواستند شبی با ایشان
افطار کردند نزد متبر خود در یک سنگی و سی نفر از ان خوردند و سپردند و بقیه ان برای زنان خود
اورد که همه سپردند و در حدیث موقوف از حضرت صادق عم منقولست که در هنگامی که حضرت
رسول پیرو گران شده بود استاد نماز نافله میکرد و یک پای خود را برای زیادتی مشقت بر میداشت
و بر یکپای ایستاد تا آنکه حقیقتم فرستاد که طه ما انزلنا علیک القران لتشی ای طاهر طیب هدایت کننده
خلق ما نفرستادیم بر تو قرآن را که خود را بتبع بداری پس بعد از ان هر دو باز بر زمین می گذاشت و
بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ملکی بنزد رسول خدا آمد و گفت پروردگار تو تر اسلام
مپرساند و میگوید بد که اگر میخواهی صحرا میگردم از همه از برای تو طلا میدهم پس حضرت سر بسوی
آسمان بلند کرد و گفت پروردگار اینخواهم بگردم و سپهر باشم و ترا حمد کنم و بگردم و گرسنه باشم و از تو
سوال کنم و فرمود که ان حضرت سه روز از ان گندم سپردند تا بر حمت الهی و اصل شد و انکشتن را در دست
راست میکرد و دو کوسفند سیاه سفید شاخ دار قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقولست که از ان
حضرت پرسیدند که ایا حضرت رسول ص تقیه از مردم میکرد فرمود که بعد از آنکه اب و الله بعصمک من
الناس نازل شد و حقیقتم ضامن شد که ان حضرت را از شر مردم حفظ نماید دیگر تقیه نکرد و پیش از ان گاهی
تقیه میکرد و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص بر روی خاک میشیست و بر روی خاک طعام
تناول مینمود و کوسفند را بدست خود میدیست و اگر غلامی ان حضرت را برای نان جوی میطلبید خانه خود
اجابت او مینمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امیرالمؤمنین میفرمود
که کسی شکر نعمت حضرت رسول نکرد با آنکه حق نعمت بر قرشی و غیر قرشی و بر عرب و عجم
داشت و کی حق نعمتش بر خلق زیاده از ان حضرت بود و ما اهل بیت ان حضرت نیز چنانیم که کسی شکر
نعمت ما نمیکند و نیکان مومنان نیز هر چند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمی کند و در حدیث
معتبر از امام رضا منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل کرد و گفت ای محمد پروردگارت
تر اسلام مپرساند و میگوید بد که دختران با گریه بمنزله میوه اند بر درخت چون میوه نخته شد انرا بغیر چیدن
چاره نیست و اگر نه افتاب انرا فاسد میکند و باد انرا متغیر میکند و دختران با گریه چون بالغ شدند
دوای ایشان شوهر دادن است و اگر نه این نمیتوان بود از قضا ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را
جمع کرد و وحی خدا را با ایشان رسانید پس مردم گفتند که یکی ترویج کنیم ایشان را فرمود که بگفوا ایشان
پس فرمود که مومنان همه کفو بگند بگردد پس از منبر فرود نیامد تا صبا و دختران بر عمو می خود را
بمقداد بن الاسود نکاح کرد و فرمود که ای گروه مردم من دختر عم خود را بمقداد دادم تا نکاح بست شود

بدانند که در دختر دادن رعایت حسب و نسب میباشد کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقولست که چون حضرت رسول ص در حضور مردم بقضای حاجت نمیشست روزی در مکانی بود
که عمارتی و کودالی نبود و اراده قضای حاجت نمود و سخنی از صحابه همراه حضرت بود در آن
مکان دو درخت خرم بود پس اشاره فرمود بان دو درخت خرم که بنزد یکدیگر آمدند و یکدیگر
جسیدند و در عقب آن دو درخت پنهان شد و قضاء حاجت نمود و چون حضرت برخواست و بیرون
آمد آن مرد بعقب درخت رفت و چیزی ندید و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت
رسول پیش از بعثت در مکه الطهران کوفسند میخراشد و می فرمود که کوفسند سپاه بهم رسانید که نیکوتر
است و از آنحضرت پرسیدند که خوب است کوفسند چرا نیدان فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است
که کوفسند میخراشد باشد و از عمار بن یاسر منقولست که گفت من کوفسند میخراشیدم پیش از بعثت
حضرت رسول ص و آنحضرت نیز میخراشید پس من با آنحضرت عرض کردم که در فرج چرا گاه نیکویی هست
خوبست در اینجا میخراشید فرمود که خوبست چون روز دیگر بان موضوع رفتم دیدم که حضرت پیش از من
رفته است و منع میکنند کوفسند آن خود را از داخل شدن آن صحرا چون رفتم فرمود که با تو وعده کرده
بودم میخواستم که کوفسند از من پیش از کوفسند آن تو میخراشید موعلف گوید که چون پیغمبران برای
هدایت عوام کالایع مبعوث میکردند حق تعالی اول ایشانرا میخراشیدن حیوانات امر میفرماید که معاشرت
عوام و سوء آداب ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نباید و صبر کردن بر مشقهای ایشان دشوار
نماید و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی چون عقل را آفرید گفت بیایس آمد
پس گفت برو رفت پس گفت که خلقی بنا فرموده ام که از تو محبوتر باشد بسوی من پس نود و نه جزو
عقل را بحمد ص عطا کرد و یک جزو را در میان سایر خلق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت علی بن
موسی الرضا منقول است که حضرت رسول فرمود که مراضعی از نماز و جماع بهم رسانیده بود پس طعمای از
آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در شجاعت و حرکت و جماع قوت جهل مردم بهم
رسانیدم و از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که گفت یا رسول خدا ص بودیم در کندن خندق ناکاه
حضرت فاطمه آمد و پاره نانی برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه گفت قرص نانی
برای حسن و حسین منته بودم و این پاره را برای شما آوردم حضرت فرمود که صه روز است که طعام
داخل جوف پدر تو نشده است و این اول طعامت است که میخورم و در احادیث معتبره از حضرت صادق
منقولست که حضرت رسول بروش بندگان طعام میخورد بی خوان و بروش بندگان نمیشست یعنی دو
زانو و بر زمین میخوابید بی قرآن و می دانست که او نده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زن
ند و به بر آنحضرت گذشت و دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید گفت ای محمد تو بروش بندگان
طعام میخوری و بروش بندگان نمیشستی حضرت رسول ص فرمود که گدا مبنده از من بنده تر است نزد

حقیقت پس آن زن گفت که لقمه از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در دهان
گذاشته حضرت لقمه را از دهان مبارک بیرون آورد و باو داد و او خورد پس حضرت صادق عم
فرمود که بیرکت آن لقمه آن زن را دردی و بیماری نرسد تا از دنیا مفارقت کرد و بروایت دیگر آن زن
بد زبان و بی شرم بود بیرکت آن لقمه صاحب حیا و از م شد و بسند معتبر از امام محمد باقر منقول است
که و الله بدیدند بدید حضرت رسول ص را که تکیه کرده چیزی تناول کرده باشد از روزی که مبعوث
شد پرسالت تا روزی که از دنیا مفارقت کرد و از آن کندم سه روز متوالی سپهر نخورد تا از دنیا مفارقت
نمود من نمیکویم که نمیبافت گاه بود که یک کس را صد شتری بخشید اگر میخواست میتوانست خورد و
جبرئیل سه مرتبه کلیدهای خزینههای زمین را برای آنحضرت آورد و گفت اگر خواهی اختیار بادشاهی
روی زمین کنی که هر چه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود
و آنحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که رفیق اعلی را بهتر میخواهم از دنیا و هرگز
کسی از آن حضرت حاجتی سوال نکرد که بگو بدنه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت بهم رسیده هم و
هر چه از جانب خدا من میشود البته حقیقت عطا میگردختی آنکه بهشت را بکسی میداد و حق تعالی برای
او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب حراست آنحضرت مینمودند چون
این آیه نازل شد که و الله بعصمک من الناس یعنی خدا نگاه میدارد تو را از شر مردم فرمود که دیگر کسی
مرا حراست نکند که خدا مرا نگاه میدارد و در روایات معتبره از حضرت صادق منقولست که حضرت
رسول ص هر روز سیصد و شصت مرتبه بعد در کهای بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کنبر اعلی کل
حال و از مجلسی بر نیخاست هر چند که بنشیند تا بیست و پنج مرتبه استغفار نمی کرد و روزی هفتاد
مرتبه استغفار الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله می گفت و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر عم منقول
است که حضرت رسول ص فرمود که عجب دارم که هر گاه قرآن میخوانم چرا بر نمیخوشم و در حدیث حسن از
آنحضرت منقول است که روزی عایشه نزد حضرت رسول ص نشسته بود و دیدی آمد و گفت السلام علیکم
یعنی مرگ بر شما باد حضرت فرمود که بر تو باد پس دو یهودی دیگر آمدند و هر یک چنین گفتند و حضرت
چنین جواب فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شما باد مرگ و غضب و لعنت خدا ای برادران مپهون
و خوک پس حضرت گفت ای عایشه اگر دشنام و دشمنی مثل شود هر آینه بد صورتی خواهد داشت و رفیق
و نریجی را بر هر چه بگذارد البته آنرا زینت میدهد و از هر چه بر میدارد البته آنرا قبح میکند
عایشه گفت یا رسول الله مگر نشنیدی که اینها چه گفتند فرمود که بلی شنیدم اما من هم آنچه گفتند بر ایشان
برگردانیدم اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری سلام کند بگوئید علیکم و در
حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول ص گاهی زانوهار از زمین بر میداشتند و دستها را بر زانوها
حلقه میکردند و گاه دو زانوی نشستند و گاه یک پا را دو ته میکردند و پای دیگر را بر روی آن

می گذاشتند و چهارزانو هرگز نمی نشستند و بسند صحیح از حضرت امام رضا عم منقولست که اعرابی بود
 و هدیه از برای حضرت رسول ص می آورد و میگفت یا رسول الله من هدیه من ابد و حضرت تبسم
 می فرمود و چون آن جناب را غمی عارض می شد می فرمود که کاش اعرابی می آمد و ما را میبخشد ایند و در
 حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول ص نظر کردن خود را میان اصحاب خود
 مساوی قسمت میکرد که یکی زیاده از دیگری نظر نمی کرد و هرگز پای خود را در حضور اصحاب خود
 دراز نکرد و چون کسی با آن حضرت مصافحه می کرد دست را نمیکشید تا آن شخص دست خود را بکشد
 و چون مردم این را یافتند هر که مصافحه می کرد و دست خود را می کشید و بسند صحیح دیگر منقولست
 که حضرت رسول فرمود که جبرئیل پیوسته وصیت میکرد مرا بمسواک کردن تا آنکه ترسیدم که دندانهای
 من سائیده شود بابر برد و بسند حسن از آن حضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم فوت میشد
 و اب بر قبرش میرفتند حضرت رسول کف مبارک خود را بر قبر میکشید تا آنکه اثر آن گستان آن حضرت
 در قبر میماند و این را نسبت بغیر بنی هاشم نمیکرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که حضرت
 رسول ص هرگز تکیه بر جانب راست یا چپ کرده چیزی تناول نمیکرد مگر از برای تواضع و شکستگی
 و منخواست که شبیه پادشاهان باشد و در روایتی منقولست که آن حضرت در بعضی از سفرها مشغول
 نماز بودند و جمعی از سواران آمدند و از صحابه احوال آن حضرت را پرسیدند و ثنا کردند و گفتند اگر نه
 استبحال داشتیم انتظار آن حضرت میبردیم پس سلام ما را بان حضرت برسانید و رفتند چون آن جناب
 از نماز فارغ شد غضبناک فرمود که جماعتی می آیند بنزد شما و احوال من میگویند و سلام میفرستند و شما
 تکلیف فرود آمدن و چاشت خوردن نمی کنید ایشان را بر من دشوار است که گروهی که در میان
 ایشان جعفر بن ابی طالب باشد و جمعی از او بگذرند و چاشت نخورند نزد او و در احادیث معتبره از
 حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول ص عصای کوچکی داشتند که چون در صحرائی نماز
 میکردند آنرا در پیش روی خود نصب میکردند و در حدیث دیگر فرمود که رحل آنجناب بلند پس
 بقدر یک ذراع بود و هرگاه نماز میکردند او را پیش روی خود میکشیدند تا آنکه ستره باشد میان آن
 حضرت و هر که از پیش نماز گذرد و در حدیث موثق از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حضرت
 رسول ص شبی نزد عائشه بود و عبادت بسیار میکرد عائشه گفت چرا اینقدر خود را تعب میفرمائی و حال
 آنکه حق تعالی گناه گذشته و آینده ترا بخشیده است فرمود که ای عائشه آیا بنده شکر کننده خدا نباشم پس
 امام محمد باقر عم فرمود که آنجناب بر سر انگشان پاهایی ایستاد و نماز میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما
 انزلنا علیک القرآن لتشفی و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول ص
 در سفری بر ناقه سوار بود تا گاه بز بر آمد و پنج سجده بجا آورد چون سوار شد صحابه گفتند یا رسول الله
 کاری کردی که پیشتر نمی کردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استقبال کرد و پنج بشارت داد من برای

هر بشارتی سجده شکر می داد اگر دم و در حدیث معتبره دیگر از آن حضرت منقولست که فرمود که خلق
 بگو خوش اینده است روزی حضرت رسالت پناه ص در مسجد نشسته بود ناگاه کنیز شخصی از انصار
 آمد و کنار جامه آن حضرت را گرفت حضرت کمان کرد که با او کاری دارد برخواست پس او حرفی نگفت
 و حضرت نشست پس بار دیگر دست بکنار جامه حضرت دراز کرد و حضرت برخاست و باز او ساکت شد
 و حضرت نشست چون سه مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم که حضرت برخاست تازی از کنار ردای
 مبارک آنحضرت جدا کرد صحابه آن کنیز را عتاب کردند که چکار داشتی که اینقدر آن جناب را تعب
 فرمودی که چهار مرتبه از برای تو برخاست گفت مایه ماری در خانه خود داشتم و اهل ما مرا فرستادند
 که تازی از جامه آن حضرت بگیرم برای شفا و هر مرتبه که خواستم بگیرم آنحضرت برخواست و من
 شرم میکردم که از او سوال کنم تا آنکه در آخر خود جدا کردم و در حدیث موثق از امام محمد باقر عم
 منقولست که چون زن یهودیه کوسقند را برای آنحضرت بزهر آلوده کرده بود و بنزد آن حضرت آورد که
 تناول نماید و کوسقند به سخن آمد که یا رسول الله خور که مرا مسموم کرده اند حضرت آن زن را طلبید و
 فرمود که چرا چنین کردی گفت کفتم که اگر بیغمبر است زهر با وضو نمیرساند و اگر بیغمبر نیست مردم
 را از او براحت می افکنم حضرت عفو کرد از او و اسپیی باو ترسانند و در روایت معتبره از امام جعفر صادق
 عم منقولست که حضرت رسول ص روزی بنزد عائشه آمد دید که باره نان خشکی بر زمین افتاده است
 و نزدیک بود که بابران گذارد پس برداشت و تناول نمود و فرمود که ای حمیرا کرای دار نعمتهای
 خدا را بر خود که چون نعمت از کسی گریخت دیگر بر نمیکرد و در حدیث حسن از آن حضرت منقولست
 که شب جمعه حضرت رسول خدا ص در مسجد قبا اراده افطار نمود و فرمود که ابا شامد نی هست که
 بان افطار نمایم او س بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که غسل در آن ریخته بود چون بردهان
 گذاشت و طعم آنرا یافت از دهان برداشت و فرمود که این دو شامد نیست که از یکی بد دیگری اکتفا
 میتوان نمود من بمخورم هر دو را و حرام نمیکم بر مردم خوردن آنرا ولیکن فروتنی میکنم برای خدا و هر که
 فروتنی کند برای حق تعالی او را بلند میکند و هر که تکبر کند خدا او را پست میکند و هر که
 در معیشت خود ممانه رو باشد خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میکند و اند
 و هر که مرگ را بسیار یاد کند خدا او را دوست میدارد و در حدیث صحیح از امام محمد باقر عم منقولست
 که روزی ملکی بنزد حضرت سید المرسلین ص آمد و گفت خدا ترا خبر کرد دانده است میان آنکه
 بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبه تو نزد حق تعالی چیزی کم نشود و
 کلیدهای خزینهای زمین را برای آن حضرت آورده بود که اینک کلیدهای خزینهای دنیاست
 پروردگار تو نمیزاید که اگر خواهی بگیر و هر یک را که خواهی بکش حضرت فرمود که میخواهم بنده و
 رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی میخواهم و در روایت دیگر چنان است که فرمود که دنیا

خانه کسبست که خانه آخرت نداشته باشد و از برای دنیا کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس آن
ملک گفت که بحق از خداوندی که تر استی فرستاده است سوگند منخووم که چون کلید شارا این دادند
که برای تو باورم همین سخن را که فرمودی شنیدم از ملکی که در آسمان چهارم مسکنت و در
حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که هیچ چیز از دنیا آن حضرت را خوش نمی آمد مگر آنکه در
دیناگر سینه و ترسان باشد و در حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خور شها نزد آن حضرت سرکه و زیت
بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت رسول ص بنزد ام سلمه آمد ام سلمه پاره نانی بنزد
آن حضرت آورد فرمود که مگر نان خورش نداری گفت بجز آن سرکه چیزی ندارم فرمود که نیکو نان
خورشی است سرکه خانه که سرکه در آن هست از نان خورش خالی نیست و فرمود که از برای انجناب
طعام گرمی حاضر کردند فرمود که خدا الش و اطعام ما نکرده اند است بگذارد تا سرد شود که طعام گرم
برکت ندارد و شیطان در آن شرباب میشود و فرمود که آن جناب گاهی خربزه را با رطب و گاهی با شکر
تناول میکرد و از سبزیها باد رو ج را دوست میداشت و چون ابی اشامد میگفت الحمد لله الذی سقانا
عذبا و لا لالا و لم یسقنا ملحا اجا و لم یؤخذنا بنو بنا و در قدح شامی ابی اشامد و فرمود که چون
آن حضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بخلو میخورد و اگر نبود بشکر افطار مینمود یا نخره ما و اگر اینها نبود با
نیم گرم افطار مینمود و در حدیث دیگر فرمود که در زمان رطب و در زمان خرما نخره ما افطار مینمود
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که روزی حضرت رسول ص اسب بگردانید
و بر سه درخت خرما کرد و بسته بودند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که مالی از برای رسول
ص آوردند و قسمت فرمود و بر همه اهل صفا نرسید بعضی از ایشان داد و بعضی نداد پس ترسید
که مباد آنها که نکرده اند دلهای ایشان رنجیده باشد پس بیرون آمد و گفت ای اهل صفا عذر
منخواهم بسوی خدا و بسوی شما بدرستی که مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم
کلیتیش نداشت پس مخصوص کردیم بان جمعی را که از جرع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی
و در حدیث صحیح از آن حضرت منقولست که حضرت رسول ص در اول بعثت مدتی انقدر روزه
پیاپی گرفت که گفتند دیگر ترك نخواهد کرد پس مدتی ترك روزه کرد که گفتند خواهد گرفت پس مدتی
بیکر و روزه میکرد و یک روز افطاری نمود بطریق حضرت داود ع پس آنرا ترك کرد و در
هر ماه سه روزه و چهار روزه و پانزدهم را روزه میداشت پس آنرا ترك فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت
که در هر ماه بچشبه اول ماه و بچشبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه میداشت
و بر این طریقه بود تا بحج و از رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه میداشت و در حدیث معتبر
بیکر فرمود که هر چه از حضرت رسول ص سوال میکردند عطا مینمود تا آنکه زنی بسرش را انداخت
انجناب فرستاد و گفت از آنحضرت سوال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را بمن ده آن پس چنان

۷۴
کرد و انجناب پیراهن خود را کند و باو داد و چون هنگام نماز شد برهنه بود و بنام توانست بیرون
آمد پس حق تعالی انجناب را امر بپاره روی فرمود و این امر را فرستاد و لا تجعل بدك مغلوله الى عفاك
ولا تبسطها كل البسط فتعبد ملوما محسورا یعنی مگردان دست خود را بسته در گردن خود که چیزی
بکسی نخشی و مکشادست خود را تمام کشودن که آنچه داری بدی پس بنشین ملامت کرده شده
و متنوع از نماز با عریان و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون جناب رسول ص برخت خواب میرفت
سرمه سنگ در دیدهای خود میکشید طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم
راست و سه میل در چشم چپ میکشید و بسند حسن منقولست که آن جناب در بعضی از راههای
مدینه میکشید و کنبه سباهی بر کین بر میچید گفتند در شوا از سر راه جناب رسول ص آن کین گرفت که
راه فراخ است صحابه خواستند که او را از آن کنند فرمود که بگذارد بدش که او جبار است یعنی تکبر
دارد و در روایت معتبر دیگر مذکور است که آن جناب در تابستان که برای خوابیدن از خانه بیرون
می آمد در روز پنجشنبه بیرون می آمد و در زمستان که داخل خانه میشد در روز جمعه داخل میشد و
در روایت دیگر وارد شده است که داخل شدن و بیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که آن جناب بدست مبارک خود بزهای اهل خود را امید و شد و بسند موثق از
حضرت صادق ع منقولست که چون دهه آخر ماه رمضان داخل میشد جناب رسول ص کمر برای عبادت
محکم می بست و از زنان دوری میکرد و شبها را عبادت اجام میکرد و بکار دیگر بغير عبادت متوجه
نمی شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون دهه آخر رمضان میشد خمه از مو برای آن جناب در
مسجد میزدند و مشغول عبادت میشد و شبها خواب نمیکرد و نزدیکان میخوايد و چون جناب در در
ماه رمضان واقع شد و اعتکاف دهه آخر آن جناب را میسر نشد در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود
ده روز برای آن سال و ده روز قضای سال گذشته و فرمود که انجناب در شب و روزه طواف
میکرد و در عید اصحی دو کوسقند قربانی میکرد یکی برای خود و یکی برای هر که قربانی نداشته باشد
از امت انجناب و نفی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیوار بگذارد برای آنکه راه گذری مپوه تواند
خورد و چون وقت رسیدن مپوها میشد مینفرمود که دیوارهای باغها را سوراخ کنند برای غریبا و
راهگذران و آن جناب کد و را دوست میداشتند و از روی سخن بر میچیدند آنرا تناول مینفرمودند
و در حدیث دیگر منقولست که ابوسعید خدری بعبادت آن جناب آمد و دست بر روی کتف آن جناب
گذاشت و از شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت چه بسیار شد بد است تب شه افرمود که ما اهل
بت چنین میباشیم بدای ما شد بد است و ثواب ما مضاعف است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت
رسول هدیه را منخورد و تصدق را نمی خورد و مینفرمود که اگر پاچه گو سفندی برای من هدیه بیاورند
قبول میکنم و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون آن جناب از دنیا رفت قرض داشت و در حدیث صحیح

دیگر فرمود که آداب نماز آن جناب آن بود که اب و صور از دینک سر خود میکند است و سرش را میپوشاند
و مسواک را در زبیر فرایش خود میکند است و قدری میخواند و چون بیدار میشد نظر با طرف آسمان
میکرد و آیات آخر سوره آل عمران را میخواند پس مسواک میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت نماز
میکرد و رکوع و سجود را بقدر قراءت طول میداد و رکوع را بقدر طول میداد که میکشند سراز
رکوع بر نخواهد داشت امشب و هم چنین سجود را طول میداد پس برخت خواب بر میگشت و قدری
می خوابید پس بیدار میشد و باز نظر با آسمان میکرد و آیات را میخواند و مسواک میکرد و وضو میساخت
و همان طریقه چهار رکعت نماز میکرد و باز برخت خواب بر میگشت و قدری می خوابید و باز بر
میخواست و همان آداب عمل میکرد و نماز و تر و نافله صبح را میکند است پس مسجد میرفت برای نماز
صبح و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب کرد بپاد او روزی که کانی رسول
صم خدا را که قوت آن جناب نان جو بود و حلوا می خورد و آخر ما بود و آتش افروزش سبب خرابی بود اگر
بدستش می آمد و در حدیث دیگر فرمود که جناب رسول صم هرگز بکنه عقل خود با مردم سخن نکفت
و میفرمود که ما گروه پیغمبران ما مور شده ایم که سخن گوئیم با مردم باند از عقلهای ایشان و در حدیث
صحیح منقولست که قوت آن حضرت نان جو بود بی نان خورش و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم
منقولست که خواهر رضاعی جناب رسول صم بنزد آن جناب آمد چون نظر بر او افکند شاد شد و ردای
خود را برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشان داد و با او سخن گفت و بر روی او میخندید
پس او برخواست و رفت و برادر او آمد و نسبت برادرش نکرد آنچه نسبت با او کرد صحابه گفتند با
رسول الله نسبت بخوهر که زن بود اگر ام و شاست بیشتر بعمل آوردید از برادر فرمود که زبیر که او
نسبت بیدرش نیکو کار تر بود و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که روزی حضرت
رسول بمردی رسید از قبیله بنی فهد و او غلام خود را میزد و غلام میگفت که پناه میبرم بخدا او او باز
میزد چون غلام نظرش بر آن حضرت افتاد گفت پناه میبرم بحمد پس دست از او برداشت حضرت فرمود
که او پناه بخدا برد و او را پناه ندادی و چون پناه آورد دست از او برداشتی خدا الحق است بآنکه
کسی که با او پناه برد امان یابد آن مرد گفت که او را از اد کردم از برای خدا حضرت فرمود که بحق
خدا ای که مرا پیغمبری فرستاده است که اگر او را از اد نمیکردی هر پناه گری آتش بر روی تو میبرد
و در حدیث دیگر فرمود که روزی حضرت رسول صم با جمعی از صحابه بر اهی میرفت ناگاه بیزغاله
هر دو گوش بریده رسیدند که در مزبله افتاده بود پس حضرت فرمود که کدام یک از شما میخواهد که این
را بیک در هم بکشد گفتند ما این را هیچ نمیکشیم و بیفت هم میخواهیم پس حضرت فرمود که والله که دنیا
نزد من بیقدرتر است از این بزغاله نزد شما و بسند صحیح منقولست که شخصی نزد حضرت رسول صم
آمد دید که آن حضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصردر پهلو می آن حضرت جا کرده است و بالشی

از لطف خرمادر زبیر سر گذاشته که نفس آن در خدا مبارکش نشسته پس گفت که پادشاه عجم و پادشاه
روم بر حربه رویدیا میخواهند و تو بر چنین حصیر و بالشی میخواهی حضرت فرمود که والله که من از ایشان
هترو نزد حقتم گرامی ترم و مراد دنیاچه کار است نیست مثل دنیا مگر مثل سواره که بر درختی بگذرد
و ساختی در سبابه آن درخت قرار گیرد و چون سبابه بگردبار کند و درخت را بگذارد و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که اعرابی با حضرت رسول صم شتر بگرد و مانند که اگر ببرد ناگاه آن حضرت را بگذرد
و چون دو مانند شتر اعرابی سبقت کرد حضرت فرمود با صحابه که شما شتر مرانند کردید و گفتند البته
سبقت خواهد گرفت پس خدا انرا است کرد چنانچه کوهها برای کشتی نوح کردن کشتی کردند و جودی
تواضع کرد پس حقتم کشتی را بر جودی قرار داد و بسند صحیح منقولست که حضرت رسول روزی
هفتاد مرتبه توبه میکردی گناهی میگفت اتوب الی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی از انصار
برای جناب رسول صم یکصاع رطب بدهد به او در حضرت بخادم گفت که داخل خانه شو اگر گاسه باطبی
بیایی بیاور خادم رفت و برگشت و گفت نیاقم پس آنجناب تمامه خود زمین را جاروب کرد و فرمود که
همین جا بریز و فرمود که بحق خداوندی که جان من بدست قدرت اوست سو کند محجورم که اگر دنیا
نزد حق تعالی بقدری لشته اعتبار میداشت هیچ کافر و منافق بکسرت اب نمیداد و در فتح البلاغه از حضرت
امیرالمؤمنین عم منقولست که فرمود که برای ترک دنیا ترا تاسی منحصرت رسول خدا صم و ملاحظه احوال
آنجناب کافست و از برای مدت و عیب دنیا همین بس است که از برای آنجناب میسر نشد و برای
دیگران مهیا کردید و لب بشیر دنیا الوده نکرد و پهلو از آن خالی میکرد دنیا را در هم شکست شکستی و
نظر خواهش بسوی آن نکرد هرگز پهلویش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش از طعام هرگز سیر
نیبود حق تعالی دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست که خدا دنیا را دشمن میدارد پس انرا
دشمن داشت و دانست که خدا انرا حقیر شمرده است پس انرا حقیر شمرد و بد رستی که آن جناب بر روی
زمین طعام تناول مینمود و بیروش بندکان دوزانو می نشست و تعظیم و جامه خود را بدست خود پینه
میزد و بر دراز گوش برهنه سوار میشد و دیگری را ردیف خود میکرد و پرده در خانه خود دید که در
ان صورتها بود یکی از زنان خود گفت له این را پنهان کن از من که هرگاه نظر بسوی این می افکنم دنیا و
زینتهای آن بیاد می آید پس آن جناب روی دل خود را بالکلبه از دنیا گردانیده بود و پاد انرا در دل
خود مبرانده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامهای زیبای انرا نگردد و انرا خانه
قرار ندهند و امید ماندن در آن نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خاطر بخونوده بود
و از دیده پنهان کرده بود و کسی که چیزی را دشمن داشت نمخواند که بسوی آن نظر کند و دشمن
میدارد که نزد او مدکور شود بد رستی که در احوال آن جناب هست آنچه ترا دلالت نماید بر بدیها و
عیبهای دنیا زیرا که بسیار بود که با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند و امتعه و زینتهای انرا حق تعالی

باونداده بود بان قرب و منزلت که او را نزد حق تعالی بود بدستی که از دنیا که سینه بیرون رفت و سالم
از تصرف در دنیا و از عفا شد و از برای خود سنگی بر روی سنگی نداشت تا از دار قنابد از بنا
رحلت نمود و در احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسالت پناه ص دست و کتف
کو سفند را دوست میداشت زیرا که بچراگاه نزدیکتر و از محل بول و سرکین دور تر است و از آن
کراهت داشت برای آنکه محل بول و سرکین نزدیکتر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از آن
حضرت پرسیدند که بچه سبب رسول خدا ص دست کو سفند را زباده از سایر اعضا ان دوست میداشت
فرمود که زیرا که حضرت ادم عم کو سفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای
هر پیغمبری عضوی از انام برد و از برای انحضرت دست را نام برد پس باین سبب ان جناب انرا دوست
میداشت و بر سایر اعضا تفصیل میداد و پسند معتبر از جناب امام حسین منقولست که چون حضرت رسول
ص دست بد عابر میداشت تصرع و ابتهاج مینمود و انگشتان را حرکت میداد مانند سابلی که طعام از کسی
طلبد و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من مبعوث
شده ام با اخلاق نیکوی پسندیده و در حدیث معتبر از امام زین العابدین عم منقولست که فرمود که پدر
و مادر من فدای جدم رسول خدا ص باد که بان منزلت که او را نزد حق تعالی بهم رسید و ان وعده های
کرامت که با و داد اهتمام و سعی در بندگی خدا را ترک نکرد تا آنکه ساق پای مبارکش باد کرد و قدم
مخترش و رم کرد پس گفتند بان حضرت که چرا انقدر بنجود تعب میفرمائی و حال آنکه خدا گناه گذشته
و آینده ترا مرزیده است فرمود که ای بنده شکر کننده خدا انباشم و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم
منقولست که حضرت رسول ص خود را بمشک خوشبو میکرد که برق مشک از سران جناب مینمود و مشک
دانی داشت ان حضرت که هر گاه وضو میساخت انرا بدست میکرد و بر خود میمالید و چون سران حضرت
در دمیکرد و غن کبجد بدماغ میریخت و چون قسم یاد میکرد میگفت لا واستغفر الله و سوگند نمی خورد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی ان حضرت را عقیق کزید پس فرمود که خدا اتر العنت کند که
پروا نمیکنی از ازار کردن موء من و کافر و نیکوکار و بد کردار پس نمک طلبید و بر ان موضع مالید تا ساکن
شد و فرمود که اگر مردم بداند که در نمک چه فایده ها است هر آینه محتاج نشوند بتر باک فاروق و در
روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که روزی حضرت رسول ص نشسته بود و جبرئیل
عم نزد انحضرت بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متغیر شد مانند زعفران و پناه محضرت
رسول او رد پس نظر کرد بسوی آسمان و دید که جسمی عظیم از آسمان بزبری آمد که مابین مشرق و
مغرب را بر کرده است تا آنکه نزدیک شد باحضرت و گفت مرا حق تعالی بسوی تو فرستاده است که مخبر گردانم
تا ایمان آنکه پادشاه و پیغمبر باشی پاینده و پیغمبر باشی پس ان حضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید
که رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل گفت که اختیار کن که بنده و رسول باشی پس حضرت

فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم پس ان ملک پام را است خود را برداشت و در میان آسمان
اول گذاشت و پای دیگر را در آسمان دویم گذاشت و هم چنین هر قدمی را در آسمانی میکرد داشت و
هر چند بلند میشد که چک میشد تا آنکه بغد و کنجشکی شد پس حضرت رسول ص مخبرئیل گفت که من
ترا متغیر دیدم و بسیار ترسیدم سبب تغیر تو چه بود جبرئیل گفت که بانی الله مرا املات مکن بر ترسیدن
ایامدانی که این ملک کیست فرمود نه جبرئیل گفت این اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از
روزی که حق تعالی آسمان و زمین را خلق کرده است بر زمین بنامده است چون دیدم که او بر زمین می آید
کمان کردم که قیامت بر پاشده است و تغیر من بسبب این بود و چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری
تو آمده است رنگم بحال خود برگشت ایامدیدی که چگونه کو چک میشد هر چند بلند میشد هر چیز که
بدرگاه جلال حق تعالی و محل مناجات و قرب او نزدیک میشود نزد عظمت او حقیق میشود این ملک حاجب
پروردگار است و نزدیک تر بن خلق است در درگاه او و لوح در میان دو دیده اوست از باقوت سرخ
چون حق تعالی میفرستد لوح بر پیشانی او منخورد پس نظر میکند در لوح و آنچه در آنجا می آید بما
القام میکند و ما با آسمان و زمین میسازیم و با آنکه او نزدیک تر بن خلق است محل صدور روحی میان او و
محل صدور روحی و ظهور عظمت و جلال الهی نمود حجاب است از نور که دیده ها نزد آنها مانده میشود و
بشمار و وصف در نمی آید و من نزدیک تر بن خلقم با اسرافیل و میان من و او هزار ساله راه است و این
شهر آشوب گفته است که بعضی از آداب شریفه و اخلاق کریمه حضرت رسالت پناه که از اخبار متفرقه
ظاهر میشود است که ان حضرت از همه مردم حکیم تر و داناتر و بردبار تر و شجاعتر و عادل تر و مهربان
تر بود و هرگز دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و سخنی تر بن مردم بود هرگز دینار و
درهمی نزد او نماند و اگر از عطایش چیزی زیاد می آمد و شب میسوزید قرآن میسوزید تا انرا بمصرفش
میرسانید و زباده از قوت سال خود هرگز نگاه نمیداشت و باقی را در راه خدا میداد و پست تر بن طعامها
نگاه میداشت مانند جو و خرما و هر چه میطلبیدند عطا میفرمود و از قوت سال خود اثار میفرمود و بر زمین
مینشست و بر زمین طعام منخورد و بر زمین میخوابید و نعلین و جامه خود را پینه میکرد و در خانه را خود
میکشود و کو سفند را خود میدو شد و پای شتر را خود می بست و چون خادم از گردانیدن اسب مانده
میشد مدد او میکرد و آب و ضرور ایدست خود حاضر میکرد در شب و پیوسته سرش در زین بود و در
حضور مردم تکیه نمینمود و خدمت های اهل خود را میکرد و بعد از طعام از کشتان خود را می لبسید و
هرگز از ورق نزد و از ادو بنده که ان حضرت را بضافتی طلبیدند اجابت می نمود اگر چه از برای پاچه
کو سفندی بود و هدیه را قبول می نمود اگر چه باک جبرعه شبر بود و تصدق را می خورد و نظر بر روی
مردم بسیار نمیکرد و هرگز از برای دنیا نخشم نمی آمد و از برای خدا غضب میکرد و از کرسنگی کاهی
سنگ بر شکم می بست و هر چه حاضر میکردند تناول می نمود و هیچ چیز را در نمیفرمود و بر زمین می پوشید

وجه پشمی پوشید و جامه های کنده از پنبه و کتان می پوشید و اکثر جامه های آنحضرت سفید بود و عمامه
بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می نمود و جامه فاخری داشت که مخصوص روز
جمعه بود و چون جامه نوی پوشید جامه کهنه را میسختی می بخشید و عبا می داشت که بهر جا که میرفت
دو ته میگردید و بزیر خود می افکند و انگشتر نقره در انگشت کوچک دست راست میگردید و خربزه را دوست
میداشت و از بوهای بد که اهل داشت و وقت هر وضو ساختن مساوا میگردید و گاه بنده خود را و گاه
دیگری را در عقب خود ردیف میگردید و بر هر چه میسر میشد سوار میشد گاه اسب و گاه استر و گاه
در از کوشی بالان و زین سوار میشد و پیاده و پای برهنه می رود و عمامه گاه گاهی راه میرفت و
باقصای مدینه میرفت برای تشیع جنازه و عبادت بهاران و با فقر و مساکین می نشست و با ایشان طعام
منخورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را کرامی می داشت و شریف هر قوم را تالیف قلب
می نمود و خویشان خود را احسان میگردید و اینکه ایشان را بر دیگران اختیار کند مگر چیزی چند که خدا
بان امر کرده است و ادب هر کس را رعایت میگردید و هر که عذر می طلبید قبول عذر او می نمود و تبسم
بسیار میگردید در غیر وقت نزول قرآن و موعظه و هرگز صدای خنده اش بلند نمیشد و در خورش و
پوشش بر بندگان خود زیاده ای نمیگردید و هرگز کسی را دشنام نداد و هرگز زنان و خدمتکاران خود را
نفرین نکرد و دشنام نداد و هر از ادو غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد بر میخواست و با او میرفت و
درشت خون بود و در خصومت صد بلند نمیکرد و بد را ایندگی جز امیداد و هر که می رسید ابتدا سلام
میگردید و ابتدا ابصافحه می نمود و در هر مجلس که می نشست یاد خدا میگردید و اکثر نشستن آنحضرت رو بقبله
بود و هر که نزد او می آمد او را کرامی میداشت و گاهی ردای مبارک خود را برای او پهن میگردید و او را
ایثار می نمود بیالش خود و در ضا و غضب او را مانع از گفتن حق نمیشد چنانکه گاه بار طبع و گاه بانگ
تناول می فرمود و از موههای ترخیزه و انگور را دوست تر میداشت و اکثر خوردن آنحضرت آب
و خرمایا شیره و خرما بود و گوشت و ترید کدو را بسیار دوست میداشت و شکار نمیکرد و اما گوشت
شکار را منخورد و پنیر و روغن منخورد و از کوشند دست و کتف را و از شور با کدو را و از نان
خورش سرکه را و از خرما عجو را و از سبزه کاستی و باد رو ج را دوست میداشت و شیخ طبرسی گفته
است که تواضع و فروتنی آنحضرت بمرتبه بود که در جنگ خیبر و بنی قریظ و بنی النضیر بر دراز کوشی
سوار شده بود که بجامش و جلش از لطف خرمایا بود و بر اطفال و زنان سلام میگردید و روزی شخصی با
آنحضرت سخن می گفت و می لرزید فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس منقولست که
گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم بیکار بنین نگفت که چرا چنین کردی و هرگز گاری را بر من
عب نکرد و هرگز بوی خوشی خوشتر از بوی آنحضرت نشنیدم و با کسی که می نشست زانو پیش
بر زانوی او پیشی نمی گرفت روزی اعرابی آمد و ردای مبارکش را بگفت کشید بحد و کدو کردن

مبارکش جای کنار دانا ند پس گفت از مال خدا بمن بده آنحضرت از روی لطف بسوی او التفات
فرمود و خندید و فرمود که باو عطای دادند پس حق تعالی فرستاد که انک لعلی خلق عظیم بدرستی که تو
بر خلق عظیم هستی و جای آنحضرت بمرتبه بود که چیزی که مکره آنحضرت بود اظهار نمی فرمود و ما
از رنگ مبارکش می باقیم و خودش مرتبه کمال بود چنانچه حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که آنحضرت
از همه خلق بخشنده تر بود و مصاحبتش از همه کس بنکوتر بود و لجه اش از همه کس راست تر بود
و جراتش از همه کس بیشتر بود و خوشش از همه کس نرم تر بود و بامان و پیمان از همه کس بیشتر و فا
می گردید و در اول مرتبه هر که آنحضرت را ملاقات میکرد مهابتی عظیم از او در دل خود می یافت و چون با او
معاشرت میگردید او را دوست میداشت من پیش از او و بعد از او مانند او ندیدم و از ابن عباس
منقول است که حضرت رسول ص فرمود که من تادیب کرده خدا ایم و علی تادیب کرده منست حقیق من امر
کرد به سخاوت و بیکمی و نمی گردید از بخل و جفا و هیچ صفت نزد حق تعالی بدتر از بخل و بدی خلق نیست
و شجاعت آنحضرت بمرتبه بود که حضرت اسد الله الغالب می گفت که هر گاه جنگ کنم میشد ما پناه با آنحضرت
میردیم و هیچ کس بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و در روایات بسیار نقل کرده اند که خوشنودی
و غضب آنجناب را در چهره اش می یافتند چون شاد میشد رویش درخشان میشد بسانی که عکس
دیوارها را در روی انورش متوالست دید و چون غضبناک میشد سرخ و برافروخته میشد و شفقت
آنحضرت نسبت بامت چنان بود که هر که راه روز میزد البته احوال او را میبرد اگر می گفتند بسفر
رفته است از برای او دعا میگردید و اگر حاضر بود بدن او میرفت و اگر بیمار بود عبادت میگردید او را و
از جابر انصاری مرویست که گفت جناب رسول ص در بیست و یک جنگ خود همراه بود و در نوزده
جنگ از آنها من همراه بودم در بعضی از جنگها شتر من مانده شد و خوابید و آن جناب در عقب مردم بود
و ضعیفان را با قافله میبرد و در عقب میگردید و دعا میگردید برای ایشان پس بمن رسید گفت کبستی گفتم
منم جابر بدرم و ادرم فدای تو باد فرمود که چه میشود ترا گفتم شتر من مانده است فرمود که عصاداری
گفتم بلی پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد و آنرا بر خیزاند پس خوابانید و پای مبارک را بر دستش
کداشت و فرمود که سوار شو چون سوار شد باعجاز آن جناب شتر من بر شتر آن جناب پیشی گرفت
پس در انشب بیست و پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که عبد الله بدرتو چند فرزند کد داشته
است گفتم هفت دختر فرمود که قرض کد داشته است گفتم بلی فرمود که چون بد پنبه رسی با قرض خواهان
مقاطعه کن که هر چند گاه قدری بگردند تا تمام شود و اگر راضی نشوند چون هنگام چیدن خرما شود مرا
خبر کن پس پرسید که زن خواسته گفتم بلی زن نبیه را گرفته ام فرمود که چرا دختر جوانی نکرده که تو
با او بازی کنی و او با تو بازی کند گفتم بار سول الله از بیم آنکه مبادا با خواهران من ساز کاری نکنند
فرمود که درست کرده پس فرمود که شتر خود را بچند خریده گفتم پنج او قه طلا فرمود که ما از تو گرفتیم

چون بند نه رسیدیم شهر را بخدمت انجناب بردم گفت ای بلال پنج اوقه قیمت شتر را بده که بقرض پدر
خود بدهد و سه اوقه دیگر با و بدهد و شتر را نیز با و پس ده پس برسد که باقرض خواهان عبد الله
مقاطعه کردی گفتیم نه بار سول الله فرمود که انقدر مال گذاشته است که و باقرض او بکند گفتیم نه فرمود
که بر تو باکی نیست چون وقت چیدن خرها شود مرا خبر کن پس در انوقت انجناب را خبر کردم آمد و
دعا کرد برای ما و بیکت دعای انحضرت خرمایچیدیم که قرض قرض خواهان را همه دادیم و زیاده از آنچه
هر سال بر میداشتم برای ما ماند پس فرمود که بردار بدخرها را او کبل میکند چنان کردیم و مدتها از ان
معاش کردیم و از ابن عباس منقولست که چون سوالی از انحضرت میکردند مگر میفرمود تا بر سابل
مشبه نشود و از ابی الجماس منقولست که گفت پیش از بعثت با انحضرت سوادایی کردم و مراد از مکانی
و عده فرمود و من فراموش کردم و بوعده گاه نرفتم آن روز و روز دیگر و روز سیم که رفتم حضرت برای
و عده در انجا مانده بود در ان سه روز و از جر بر بن عبد الله منقولست که روزی بخدمت انحضرت
رفت و خانه پر بود و جای او نبود او در بیرون نشست حضرت جامه خود را بزد او انداخت و فرمود که
بر روی این بنشین او جامه را گرفت و بر روی خود مالید و بوسید و سلمان گفت روزی در خدمت
انحضرت رفتم بر بالشی تگه داده بود ان بالشی را برای من انداخت و فرمود که هر مسلمانی که داخل شود
بر برادر مسلمان خود و او بالشی برای او بیند از برای اکرام او خدا او را ایام روز منقولست که چون
ابراهیم فرزند انحضرت محتضر شد اب از دیده انحضرت روان شد و فرمود که چشم اب من برزد و بدل
اند و میبرد و نمیکویم مگر چیزی که خدا اینستند و ما بسبب مصیبت تواند و هاناکم ای ابراهیم و
منقولست که انحضرت بر زید بن حارثه کر بست و فرمود که این شوق دوست است بسوی دوست و از
جابر منقولست که چون انحضرت راه مبرفت صحابه در پیش او راه مبرفتند و پشت سر را برای ملائکه که
میکنند اشند و در روایت دیگر منقولست که چون انحضرت سواره مبرفت نمیکند کسی با او پیاده
برود تا آنکه او را ردیف خود میکرد و اگر قبول نمیکرد میفرمود که برو پیش و در فلان مکان مراد را ب
و از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که حضرت رسول ص را چون دو عبادت پیش می آمد هر یک که
دشوار تر بود اختیار مینمود و نمازش از همه کس سبکتر و تمام تر بود و خطبه اش از همه کس کوتاه تر و
بر فایده تر بود و چون بخانی متوجه میشد از بوی خوش او میدانستند که بان سوی اید و چون با جماعتی
طعام میخورد پیش از همه دست دراز میکرد و بعد از همه دست بر میداشت و از نزدیک خود تناول
میکرد و دست بسوی دیگری دراز نمیکرد و اگر رطب و خرما بود دست همه میکرد اند و اب را بسه نفس
تناول مینمود و اب را میبکد و دهان پر نمیکرد و همه کارها را بدست راست میکرد مگر آنچه متعلق
با سافل بدن بود و در همه چیز ابتدا انجناب راست میکرد و در جامه پوشیدن و کفش پوشیدن و کفش
کندن و چون رخصت مبطیید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت مبطیید و سخنش جدا کنند

حق و باطل و ظاهر کنند مفصود بود و چون به سخنی آمد نور از میان دندانهای نور انبش ساطع
میشد که بیننده گمان میکرد که کساده است میان دندانها و کساده نبود و در نظر کردن دیده را تمام نمیکشود
و با کسی سخنی نمیکفت که او را خوش نیاید و از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول شخصی را بر
سر سنی و عده کرد و فرمود که من او را بجا و عده کرده ام اگر نیاید همین جامه بمانم تا بپریم و از اینجا محشور
شوم و در روایت دیگر منقولست که گاهی کودکی را می آوردند نزد انحضرت که دعا کند برای او
ببرکت با او را نام بکند از حضرت او را میبگفت و در دامن میکشیدت برای گرامی داشتن اهل او پس
بسیار میشد که ان طفل بول میکرد در دامن انحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع میکنید بول
طفل را و میکشیدت تا بول را تمام میکرد پس دعا میکرد با نام میکشیدت برای آنکه اهل ان طفل شاد شوند
و ندانند که انحضرت از بول طفل ایشان متاذی شده است و چون مبرفتند جامه خود را میشست
و میفرمود که ما بستید نزد من چنانچه عجمان نزد بزرگان خود می بستند و از حضرت صادق منقولست که
چون حضرت رسول نزد جماعتی طعام میخورد میگفت افطر عندکم الصائمون و اکل طعامکم الا برار یعنی
اقطار کردند نزد شمار و زه داران و خوردند طعام شمار انبکو کاران و در روایت دیگر منقولست که
انحضرت بسه آنکشت و زیاده طعام میخورد و هرگز بد و آنکشت میخورد و از حضرت صادق منقولست که
که پیوسته طعام انحضرت نان جو بود تا از دنیا مفارقت نمود مؤلف گوید که احادیث در باب نان
کندم خوردن انحضرت مختلف وارد شده است و ممکنست که احادیث میخوردن را حمل کنیم بر غالب
باب را بیکه از مال خود بخوردند یا بر پیش از بعثت یا بر پیش از هجرت یا بر بعد و در روایتی وارد
شده است که روزی حضرت رسول ص رطب میخورد بدست راست و هسته انرا در دست چپ جمع
میکرد و بزین می انداخت پس کوسفندی گذشت بان کوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را
پیش او داشت که دانهها را میخورد از دست حضرت و هر چه تناول مینمود هسته را پیش ان می انداخت
و چون حضرت فارغ شد کوسفند رفت و در روایت دیگر وارد شده است که انحضرت سپهر و نیاز و تیره
و غسل بدن و تناول مینمود و هرگز طعامی را امدت نمیکرد اگر خوشش می آمد میخورد و الا ترک میکرد
و کاسه را میبوسید و آنکستان را باک باک میبوسید و بعد از طعام دست میشست و دست بر روی میکشید و
تا ممکن بود تنها چیزی می خورد و در اب اشامیدن اول بسم الله میگفت و اندکی می اشامید و از لب
بر میداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه گاهی بیک نفس می اشامید و گاهی در ظرف چوب و گاه در
ظرف پوست و گاه در ظرف تناول مینمود و چون اینها نبود دستها را بر آب میگردوی اشامید و گاه از
دهان مشک می اشامید و سروریش خود را بسدر میشست و روغن مالیدن را دوست میداشت
و زولبده مو بودن را کراهت داشت و انواع روغنهار ابر خود میمالید و اول روغن بر سر و
ریش میمالید و سر را مقدم میداشت و روغن بنفشه میمالید و موی سر و ریش خود را شانه

میکرد و آنچه از موجد امشد مردم برای برکت بر میداشتند و گویند که این موهبا که در دست مردم هست
از این است و آنچه در حج و عمره میتراشید جبرئیل با سهان می برد و روزی دو مرتبه ریش را شانه
میکرد و هر مرتبه چهل نوبت از ریش و هفت نوبت از بالا شانه میکرد و خود را بمشک و عنبر و غاله
خوشبوی کرد و بعود بخور میکرد و از حضرت صادق عم منقولست که آنحضرت خرج خوشبوی زیاده از
طعام میکرد و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که در حضرت رسول ص سه خصلت بود که در احدی
غیر او نبود او را سابه نبود و براهی نمیکند شت مگر آنکه بعد از سه روز میدانستند که از آن راه گذشته
است برای بوی خوش او و هیچ سنگ و درختی نمیکند شت مگر آنکه سجده میکردند برای او و میفرمود
که لذت من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و در چشم راست سه مایل
و در چشم چپ دو مایل سرمه میکشید و نظر در آنه میکرد و شانه میکرد و خود را برای اصحاب زینت
میکرد و در سفرها شیشه روغن همراه بر میداشت و سرمه دان و مفراض و ابنه و مسواک و شانه و سوزن
و ربهان و درفش و مسواک را بعرض میکرد و گاهی کلاه در زیر عمامه میکشید و گاه عمامه
بی کلاه و گاه کلاه بی عمامه بر سر میکشید و در سفرها عمامه خز سپاه بر سر میکشید و گاهی جبه و عمامه
پشم میپوشید و چون جامه نو میپوشید حمد ختم میکرد و چون میخواپید بر جانب راست میخواپید و دست
راست را در زیر و میکشید و آیه الکرسی میخواند و حضرت امام محمد باقر عم فرمود که آنحضرت
هر گاه که از خواب بیدار میشد سجده شکر میکرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواک میکرد و چون از
خواب برای نماز شب بر میخواست یکمرتبه مسواک میکرد و چون نماز صبح بیرون می آمد یکمرتبه مسواک
میکرد و مسواک را با چوب آرا میکرد و آنحضرت مزاج میکرد اما حرف باطل نمیکفت و نقل کرده اند که
روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که کی میخرد این بنده را یعنی بنده خدا و روزی زنی
احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آنست که در چشمش سفیدی هست آن زن گفت نه چون
شوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاج کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس پیش از سپاهست و
پیرزالی از انصار بحضرت رسول ص عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را فرمود که زنان
پیر داخل بهشت نمیشوند پس آن زن گریست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل
بهشت میشوند و در روایت دیگر وارد شده است که روزی آنحضرت با زن پیری گفت که پیرزالی آن
داخل بهشت نمیشوند آن زن بیرون رفت و میکشید بلال او را دید و سب کرده او را پرسید او سخن
حضرت را نقل کرد بلال بخندت حضرت آمد بان زن و گفت این زن از شما چنین نقل کرد حضرت فرمود
که سپاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون سپاه بود پس عباس رسید و از حقیقت
حال پرسید حضرت فرمود که پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حقیقت ایشان را جوان و باهتر بن
صورتها خلق میکند و داخل بهشت میکردند و نقل کرده اند که زنی بخندت آنحضرت آمد و از مردی

شکایت کرد که مرا بوسید انجناب او را طلبید و گفت چرا چنین کرده او گفت اگر بد کرده ام او هم بتلافی این
بد را نسبت بمن بکنند انجناب تبسم نمود و گفت دیگر چنین کاری ممکن گفت نخواهم کرد و از مزاج صحابه
نقل کرده اند که سو بیطه مهاجری در سفری بنزد نعمان بدر آمد و از او طعام طلبید نعمان گفت که رفقا
حاضر نیستند سو بیطه دید که جمعی مسافران می آیند بنزد ایشان رفت و گفت غلامی دارم بسیار زبان اور
و میخواهم او را بفروشم اگر گوید که از ادم از او قبول میکند که غلام مرا ضایع می کند پس نعمان بر آمده
شتر با ایشان فروخت مشتریها آمدند و ربهان در گردن نعمان کردند و کشیدند نعمان گفت این
استهزا بشما کرده است که مرا شام فرخته است و من از ادم مشتریها گفتم ما شنیده ایم خبر تو را از تو قبول
نمکنیم و او را بردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول ص عرض کردند بسیار
خندید و نعمان نیز مزاج بسیار میکرد و روزی شنید که محرمه بن نوفل که نابینا بود میگفت که گیسوی که مرا
ببرد که بول کنم نعمان دستش را گرفت و او را آورد و در کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن و خود
کمر تخت مردم محرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که کی بود آنکه
مرا اینجا آورد گفتند نعمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون با او برسم این عصار ابر او بزنم چون این
خبر بنعمان رسید روزی بنزد محرمه آمد و گفت میخواهی نعمان را بتوبه بنامم که عصار ابر او بزنی گفت
بلی پس او را آورد بنزد بک عثمان در وقتی که عثمان نماز میکرد و گفت اینست نعمان و کمر تخت محرمه
عصار را بلند کرد و بغوث تمام بر عثمان نواخت مردم بر او شوریدند که چرا خلیفه را زدی گفت کی بود که
مرا اینجا آورد گفتند نعمان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعمان کاری نداشته باشم موهلف گوید که
اداب حسنه و اخلاق حمیده آنحضرت زیاده از آنست که احصا توان نمود و چون در کتاب حلیة المتقین و
عین الحیوة اکثر آثار ایان کرده ام باب فہم در این کتاب ہمین اکتفا نمودم
در بیان قلبی از مناقب و فضایل و خصایص آن حضرت است در احادیث صحیحہ و غیر صحیحہ از طرق
خاصہ و عامہ منقولست کہ حضرت رسول ص فرمود کہ حق تعالی خصلت بمن عطا کرده است کہ با حدی
پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود و نماز گردانیده است کہ در هر جای زمین کہ خواهم
نماز کنم و زمین را برای من پاک کنندہ گردانیده است کہ تبسم بدل وضو و غسل میشود و تہ کفش و عصار ا
پاک میکند و غنیمت کافران را از برای من حلال گردانیده است و تیرسی کہ از من در دل دشمنان افکنندہ
مرا باری داده است و کلمات جامعہ کہ لفظشان اندک و معانی شان بسیار است بمن عطا کرده است و
شفاعت قیامت را بمن داده است و بسند های بسیار از حضرت صادق و جابر انصاری و غیر او منقولست
کہ از حضرت رسول ص پرسیدند کہ گجا بودی تو در هنگامی کہ ادم در بهشت بود فرمود کہ در پشت
او بودم و سوار گشتی شد در صلب پدرم نوح عم و مرانائس انداختند در پشت پدرم ابراهیم و هیچ
بک از پدران و مادران من بزرگتر بگردیدند و پیوستہ حق تعالی مرا از پشت های پاکتره بسوی رجهای

باک متقل بساخت تا آنکه خدا عهد مرا بپیغمبری از پیغمبران گرفت و پیمان مرا با اسلام از امتهای ایشان
گرفت و جمیع اوصاف مرا برای ایشان ظاهر گردانید و ذکر مراد توبه و انجیل ثبت کرد و مرا با اسمان
خود بالا برد و از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرد پس امت من حمد کنند و خداوند عرش
محمود است و من محمد و بسند معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسالت پناه ص فرمود که حق تع
جمیع خلق را دو قسمت کرد یعنی اصحاب مین و اصحاب شمال و مراد قسمت نبکو تر که اصحاب مینند
کذاشت پس ایشان را سه قسمت کرد اصحاب مینه و اصحاب مشامه و سابقان و مراد قسم نبکو تر که
سابقانند قرار داد پس من از سابقانم و بهترین سابقانم پس این سه قسمت را قبایله گردانید و مراد بهترین
قبایله اجاد چنانچه فرموده است که گردانید بم شمار اشعبها و قبایله تا بکد بکر را بشناسید بدستی که
کرامی ترین شما نزد خدا پر هیز گارترین شماست و من پر هیز گارترین فرزندان آدمم و کرامی ترین
همه ام نزد خدا و فخر نمکنم بلکه نعمت خدا را آباد میکنم پس قبایله را خانه آبادها گردانید و مراد بهترین
خانه آبادها اجاد چنانچه فرمود که انما یرید الله لیدهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی
میخواهد و اراده نماید خدا مکرانکه از شما یرد و دور گرداند شک و شبهه را ای اهل خانه پیغمبری
و پاک گرداند شمار از گناهان و بدیها پاک گردانیدنی و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که روزی
ابو ذر و سلمان حضرت رسول ص را طلب کردند گفتند بجانب مسجد قیامه است چون بجانب رفتند
دیدند که آنحضرت در زبردختی به سجده رفته است پس نشستند و بسیار انتظار کشیدند تا آنکه کمان
کردند که آنحضرت بخواب رفته است خواستند که آنحضرت را بیدار کنند تا گاه سر از سجده برداشت
و فرمود که دانستم آمدن شمار او شنیدم صدای شمار او در خواب نبودم بدستی که حق تع پیش از
من هر پیغمبری را که فرستاد بخت قوم خود فرستاد و مرا بر هر سپاه و سرخی بزبان عربی مبعوث گردانید
و مراد امت من پنج چیز عطا کرد که پیغمبران پیش از من نداده بود مرا باری گردید بر عترتس که او از
مرا میشنوند و یکماه راه میان من و ایشان هست و از ترس ایمان بمن می آورند و غنیمت را از برای من
حلال گردانید و زمین را برای من سجده گاه و پاک کننده گردانید که هر جا که باشم از خاکش تبم کنم و
بر و پیش نماز کنم و هر پیغمبری را باک سوال ایشان را در باب امت ایشان مستجاب گردانید و چون مرا
تکلیف سوال کرد سوال خود را تا خبر کردم برای شفاعت مومنان امت خود در قیامت پس بمن داد و عطا
کرد مرا علمهای جامع و کلیدهای سخن و آنچه بمن داده است بهج پیغمبر پیش از من نداده بود پس
سوال من کامل است تا روز قیامت در دعا و شفاعت برای کسی که شرک بخدا نیاورد و ایمان پیغمبری
من بیاورد و اعتقاد بخلاق و صبی من علی بن ابی طالب غم داشته باشد و اهل بیت مرادوست دارد و
در حدیث دیگر فرمود که ابتدای ظهور امر من دعای ابراهیم عم بود که مرا از خدا طلبید و عیسی عم
بشارت داد بمن و در هکام ولادت من مادرم نوری دید که در آن نور قصرهای شام را دید و در

حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تع عرب را از سایر مردم اختیار کرد و قریش را از عرب اختیار کرد و
بنی هاشم را از قریش اختیار کرد و فرزندان عبدالمطلب را از بنی هاشم اختیار کرد و مرا از فرزندان
عبدالمطلب اختیار کرد و بسندهای معتبر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص فرمود که حق تع
مرا پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت کرامت فرمود مرا جوامع کلم داد یعنی قرآن و علی را جوامع علم داد و
مرا پیغمبر گردانید و او را وصی گردانید و بمن گوید داد و باو سلسیل داد و بمن وحی داد و باو الهام
داد و مرا با اسمان برد و درهای اسمان را برای او گشود که هر چه من دیدم او دید و هر چه من نظر کردم
او نظر کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حق تع چهار پیغمبر را با شمشیر فرستاد
که جهاد کنند ابراهیم و موسی و داود و محمد ص و در حدیث دیگر از حضرت رسول ص منقول است
که در روز قیامت بیایم بدرهشت و گویم که در آنکشا خازن بهشت کو بد کبستی کو بم منم محمد
هکو بد که مرا چنین امر کرده اند که برای کسی پیش از تو در آنکشایم و در احادیث متواتره منقولست
که آنحضرت فرمود که من سید و بهتر فرزندان آدمم و فخر نمکنم و اول کسی که در قیامت محشور شود
من خواهم بود و اول کسی که شفاعت کند و شفاعتس را قبول کنند من خواهم بود و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که حقیق اسلام را بر دست من ظاهر گردانید و قرآن را بر من فرستاد و کعبه را بر دست من فتح
کرد و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد و در دنیا مرا سید فرزندان آدم گردانید و در آخرت مرا زینت
قیامت گردانید و حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل شوم و بر امتهای
ایشان پیش از آنکه امت من داخل شوند و خلافت زمین را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا دمیدن
صور پس هر که کافر شود با بچه من میکوبم کافر است بخداوند عظیم و بسند معتبر از ابن عباس منقولست
که چهل مرد از یهودان در مدینه بیرون آمدند و گفتند میرویم بنزد این دروغ گو که میکوبد بد که من
بهتر بن پیغمبرانم تا دروغ او را ظاهر گردانیم چون نخواستند ان حضرت آمدند حضرت فرمود که من توبه
را میان خود و شما حکم میکنم گفتند ما از صمیم توبه یهودان گفتند ادم از تو بهتر است برای آنکه حق تع
او را بدست قدرت خود آفرید و از روح خود در او دمید حضرت فرمود که ادم پیغمبر بدر من است
و حق تع بمن داده است بهتر از آنچه باو داده است یهودان گفتند ان چیست فرمود که منادی روزی
پنج مرتبه ندا میکند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و میکوبد ادم رسول الله و علم
حمد در دست منست در روز قیامت و در دست ادم نیست یهودان گفتند راست گفتی ای محمد در
توبه چنین نوشته است فرمود که این یکی یهودان گفتند موسی از تو بهتر است زیرا که حق تع چهار هزار
کلمه باو سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت حضرت فرمود که بمن بهتر از این داده است فرمود که مرا بر بال
جبرئیل نشاند و با اسمان هفتم رسانید پس از سدره المنتهی که نزد است جنة الماوی گذشتم تا بساق
عرش در او نیتم پس ندا رسید بمن از ساق عرش که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و منم

سالم از عیب و نقص و امان دهندة خلاق از عذاب و شاهد بر ایشان و عزیز بخار متکبر و وف زحیم
و خدا را بدل دیدم نه بدیده پس این افضل است از آنچه موسی عم داده است یهودان گفتند راست
گفتی ای محمد در توره چنین نوشته است پس حضرت فرمود این دو فضیلت پس یهودان گفتند که
نوح عم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را بکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت
فرمود که خدا این از این بهتر داده است نهری در آسمان بمن داده است که از زیر عرش جاری میشود
و بر کنار آن هزار هزار قصر هست که خشتی از آنها از طلاست و خشتی از نقره و گناه آنها زعفرانست و سنگ
زبرة الهام و از بد و باقوت است و زمین آنها از مشک سفید است و آن نهر کوثر است که حق تعالی بمن و امت
من عطا کرده است چنانچه گفته است انا اعطناک الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین در توره نوشته
است و این بهتر است از آن حضرت فرمود که این سه فضیلت پس یهودان گفتند که ابراهیم از تو بهتر است
زیرا که حنتم او را خلیل خود کرد انبیا حضرت فرمود که اگر ابراهیم را خلیل خود کرد انبیا مرا خلیل خود
کرد انبیا و مرا محمد نام کرد پس بداند که چرا ترا محمد نام کرد فرمود که از برای من نامی از نامهای خود
اشفاق کرد خدا محمود است و من محمد و امت من حامد اند یهودان گفتند راست گفتی با محمد این از
آن بهتر است حضرت فرمود این چهار فضیلت پس یهودان گفتند عیسی بهتر است از تو زیرا که عیسی
روزی در گردن گاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که او را ضرر رسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل
را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در آتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر
داده است چون از بد بر کستم از قتال مشرکان و بسیار کرسنه بودم و داخل مدینه شدم زن
یهودیه مرا استقبال کرد و کاسه بزرگی در سرش بود و بزغاله بر بانی در آن کاسه بود و در استین خود
شکری داشت پس گفت الحمد لله که حق تعالی مرا سلامت بر کرد انبیا و بر دشمنان ظفر بخشید و من نذر
کرده بودم از برای خدا که اگر سلامت و غنیمت بر کردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از
برای تو بر بان کنم و بسوی تو بیاورم که تناول نمایی حضرت فرمود که پس من فرود آمدم از آسترشها
و دست دراز کردم بسوی بزغاله که نخورم ناگاه آن بزغاله بر بان بقدرت خداوند منان بر جست و
بر چهار پا ایستاد و به سخن آمد و گفت ای محمد صم خور از من که مرا بر نهر الوده اند گفتند راست گفتی
ای محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی مانده است اینرا
میگوینم و بر منخیزیم سلیمان عم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را جن و شیاطین و مرغان و پادها
و درندگان را مستخر او گردانیده بود حضرت فرمود که خدا ابرق را از برای من مستخر گردانید که از دنیا
و آنچه در دنیاست بهتر است و آن چهار پائست از چهار پائان بهشت رویش مانند روی انسانست و
سهش مانند سمهای اسبانست و دمش مانند دم کاواست و از دراز گوش بزرگتر و از آسترکو چگتر
است زینش از باقوت و رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مہار دارد از طلا و دو بال دارد

مکمل تر و از بد و باقوت و زبرد و در میان ذو دینده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له
و محمد رسول الله یهودان گفتند راست گفتی در توره چنین نوشته است و این از ملک سلیمان بهتر است
ای محمد ما شهادت میدهم بوحدا نیت خدا و اینکه تو پیغمبر او بی پس حضرت فرمود که نوح عم هزار
کم بجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حقیق فرموده است که ایمان نیاوردند با و مکراندگی و در این
سن قبل و عمر اندک من تابع من شده اند انقدر که مثل ان تابع نوح نشده بودند با ان عمر دراز و
زندگانی بسیار او و بد رستی که در بهشت صد و بیست هزار صف خواهند بود امت من هشتاد هزار
صف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صف و حقیق کتاب مرا گواہ بر حقیقت کتابهای دیگر و
سخن کنندة آنها کرد انبیا و معوث شده ام بحلال گردانیدن چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند
و حرام گردانیدن بعضی از آنها که ایشان بحلال گردانیده بودند از جمله آنها است که در شرع موسی عم
شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آنکه حق تعالی بسبب تعدی از آن جمعی را بصورت مہون مسخ
کرد و در شریعت من حلال شده است چنانچه حق تعالی فرموده است که احل لکم صید البحر و طعامه
متاعکم و للیسار و در امت من بیه و چر بیها حلال است و شما نمخوردید پس بد رستی که خداوند
عالم بر من صلوات فرستاد در قرآن و فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی بالھا الذین امنوا صلوا
علیہ و سلموا و اتسلا یعنی بد رستی که خدا او فرشتگان او در و مفرستند بر پیغمبر برای گروهی که ایمان
آورده اند صلوات فرستند بر ان حضرت و تسلیم کنند فرمودهای او را تسلیم گردنی باسلام کنند بر او
سلام گردنی بگو پس مرا وصف نمود خدا بر افرات و رحمت و در قرآن گفت لقد جاءکم رسول من انفسکم
عزیز علیکم ماعنتم حریم علیکم بالموءمنین و وف زحیم بحقیق که آمده است بسوی شما سولی از
جنس و قبیلہ شما دشوار است بر او مشقت و ضرر شما بسیار حرص و اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و
مهربان و رحیم است بر موءمنان پس حضرت فرمود که حقیق فرستاد که با من سخن نگو بند تا صدقی
بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مقرر نکرده بود پس بر طرف کرد این حکم را بعد از واجب گردانیدن
بر رحمت خود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم منقولست که حق تعالی محمد صم شریع نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی عم را که ان بگانه پرستی خدا و اخلاص در عبادت و ترک شرک است و سنن
حنفیہ ابراهیم و در ملت ان حضرت رهبانیت یعنی ترک زنان و لذتها قمار انداد و سیاحت یعنی جهان
گردی قرار نداد و چیزهای پاکیزه را بر او حلال گردانید و چیزهای خبیث و بد را در شرع او حرام
کرد انبیا و از امت او برداشت بارهای گران و تکلیفهای دشواری را که بر امتهای گذشته لازم
کرده بود و با این سبب فضیلت ان حضرت را ظاهر گردانید و در شریعت او واجب گردانید نماز و
زکوٰۃ و روزه و حج و امر ببنیکها و نفی اربدیا و مقرر کرد حلال و حرام و احکام مہربان و جدا و جهاد
در راه خدا را و زباده کرد در شرع ان حضرت و ضرر او زیادتی داد او را بر پیغمبران دیگر بسورہ

فائحه الكتاب و ابات اخر سورة بقره و سورهای مفصل که از سوره محمد است تا اخر قرآن و حلال گردانید
از برای او غنیمت و اموال مشرکان را و باری کرد او را بر عیب و زمین را برای او مسخند و پاک کننده
کرد انید و او را بکافه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و جن و انس و حکم جزیه گرفتن از اهل
کتاب و اسپر کردن مشرکان و فد کردن از ایشان را برای او مقرر گردانید پس تکلیفی کرد او را که
احدی از پیغمبران را چنان تکلیفی نکرده بود از برای او شمشیر برهنه از آسمان فرستاد و بر او فرستاد
که قاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفسک یعنی قتال کن در راه خدا تکلیف کرده نشد مگر نفس
خود را پس می بایست که آن حضرت جهاد کند هر چند هیچ کس با او موافقت نکند و باری او ننماید و
در حدیث دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد چنان رو و بدشمن مبرفت که سبعاثر بن مردم کسی بود
که بان حضرت در جنگ گاه ملحق تواند شد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست
که حضرت امام حسین عم فرمود که بعد از وفات حضرت رسول صم روزی اصحاب آن حضرت در
مسجد نشسته بودند و فضایل آنحضرت را ذکر میکردند ناگاه عالمی از علمای یهود شام آمد که توبه و
اجل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلایل و معجزات ایشان را دانسته
بود پس سلام کرد بر ما و نشست و بعد از زمانی گفت ای امت محمد از برای هیچ پیغمبری و رسولی
درجه و فضیلتی نیک داشته اند مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت میکنند اگر سوالی چند بکنم با جواب
متوانید گفت حضرت امیر المومنین عم گفت سوال کن ای یهودی از آنچه خواهی که من جواب بسگویم
بعون الله تعالی پس بدانید که حق تعالی عطا نکرده است هیچ پیغمبری و رسولی را درجه و فضیلتی مگر
آنکه آنحضرت عطا کرده است و ضاعاف مضاعفه زباده از آنها با آنحضرت داده است و حضرت رسول صم چون
از برای خود فضیلتی ذکر میکرد میگفت که من فخر نمیکم و من امر و ز ذکر میکنم از فضیلت آن حضرت بی
آنکه محفیرشان احدی از پیغمبران کم آن قدر که خدا بدیهای مومنان را بان روشن گردانید برای
شکر آنکه حق تعالی محمد عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جمله فضیلتها و شرفهای او نزد خدا
ان بود که واجب گردانید امر زین و عفو را برای کسی که خدا از نزد آن حضرت بست گردانید پس
فرمود که ان الذین بغضون اصواتهم عند رسول الله او انک الذین امین الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة
و اجر عظیم آنها که بست میکردند صداهای خود را نزد رسول خدا ایشان گروهی اند که ایمان کرده
است خدا دلهای ایشان را برای پرهیز کاری برای ایشان است امر زین عظیم و اجر بزرگ پس
مفرون گردانید خدا اطاعت آن حضرت را بطاعت خود و گفت من بطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت
کند رسول را انس بحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس آن حضرت را نزد یک گردانید بدلهای
مومنان و محبوب گردانید او را بسوی ایشان و آن حضرت فرمود که دوستی من مخلوط شده است
با خویشهای امت من پس ایشان اختیار میکنند مراد را و بر مادران و بر خاندانهای خود و آن حضرت

نیز نزدیکترین مردم بود بسوی ایشان و مهر بان تر بن مردم بود نسبت با ایشان چنانچه حقیق فرموده است
که لقد جاءکم رسول من انفسکم تا آخر آیه که گذشت و در جای دیگر فرموده است که انبی اولی بالمومنین
من انفسهم و از وجه امهاتم یعنی پیغمبر اولی است بمومنان از جاهای ایشان و زهای او مادران
ایشانند و الله که فضیلت آن حضرت در دنیا و آخرت بمرتبه رسیده است که وصفها از آن قاصر است
و لیکن خبر میدهم ترا بآنچه دل تو تاب تحمل آن داشته باشد و عقل تو انکار آن ننماید بحقیق که فضیلت
او بدرجه رسیده است که اهل جهنم فریاد و ناله می کنند از روی ندامت و شمانی آنکه چرا اجابت آن
حضرت ننموده اند در دنیا چنانچه حق تعالی از احوال ایشان خبر داده است بوم قلب و جوههم فی النار
بقولون بالبتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول یعنی روزی که گردانند زوهای ایشان را در آتش جهنم در
حالتی که گویند ای کاش ما اطاعت میکردیم خدا را و اطاعت میکردیم رسول را و حق تعالی او را در قرآن
مجید با پیغمبران دیگر یاد کرد و او را مقدم داشت بر آنها بآنکه بعد از همه مبعوث شده است چنانچه
فرموده است و اذا اخذنا من النبیین ميثاقهم و منک و من نوح حقیق او را تفضیل داد بر پیغمبران و امت
او را بر امتهای ایشان چنانچه فرمود که کتبم خیرا ما اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون عن المنکر
بودند شهابترین امتها که بیرون آورده شد بد از برای مردم امر میکنند ببنکی و نهی میکنند از بدی
پس یهودی گفت که خدا امثلک را امر کرد به سجده آدم با محمد را چنین فضیلتی هست حضرت فرمود که
خدا امثلک را امر فرمود که سجده کنند آدم را برای آنکه نور محمد و اوصیای او عم را در پشت او
سپرده بود و سجده ایشان مر او را بر سینه او نبود بلکه اطاعت امر خدا و اکرام و محبتی بود برای او مانند
سلاحی که بر کسی کشند و اعترافی بود برای آدم عم بانکه او افضل است از ایشان و اگر بادم این را عطا کرد
محمد صم از این بهتر عطا کرد که خود بر او صلوات فرستاد و امر کرد ملئکه را که بر او صلوات فرستد و بر
جمع خلق لازم کرد که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت چنانچه فرموده است که ان الله و ملئکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس صلوات نم فرستد بر آن حضرت احدی در حال
حیوة و بعد از وفات او مگر آنکه صلوات می فرستد بر او حقیق ده مرتبه و بعد در صلواتی ده حسنه با او
عطا میکند و هر که بر آن حضرت بعد از وفات او صلوات فرستد البته او میداند و در سلام میکند بر آنکه
صلوات فرستاده است زیرا که حق تعالی موقوف گردانیده است اجابت دعای هر دعا کننده را بر صلوات
بر آن حضرت و این فضیلت بزرگتر و عظیمتر است از آنچه بادم عطا کرده بود و بحقیق که حقیق سنگهای
سخت و درختان را به سخن آورد که سلام گردانید بر او و محبت گفتند او را و ما با او راه میرسیم پس هیچ
دره و درختی نمیرسد مگر آنکه صد از آنها بر من خواست که السلام علیک یا رسول الله از برای محبت او
و اقرار بپیغمبری او و کرامت او را زباده گردانید بانکه بیمان او را پیش از پیغمبران دیگر گرفت و بیمان
از پیغمبران گرفت که تسلیم و انقاد کنند او را و راضی شوند بفضل او و تصدیق پیغمبری او بکنند

حناچه فرموده است که و اذا اخذنا من النبيين مناقهم ومنك ومن نوح و ابراهيم و فرموده است و اذا اخذ الله مناق النبيين لما اتيتكم من كتاب و حكمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم ليوثمن به و لتصرفه قال و اقررتم و اخذتم علي ذالك امرى قالوا اقررتنا قال فاشهدوا و انا معكم من الشاهد بن و باد اور وقتى را که گرفت خدا پيمان پيغمبرانرا که هر گاه بد هم شما از کتاب و حکمت پس بيايد بسوى شما پيغمبرى تصديق نمايند مهران چيزى را که باشماست هر اینه البته ايمان بياورد با و البته بارى نمايد اورا گفت اباقر ار کرديد و گرفتيد بر اين عهد مرا گفتند اقرار کرديم گفت کواه باشيد و من باشما از کواهانم و خدا فرموده است که پيغمبر اولى است بموعنات از جاهلهاى ايشان و فرموده است که و رفعا لك ذكرك و بلند کرديم از براى تو ذکر ترا پس كسى بلند نميکند صداي کلمه اخلاص و شهادت لا اله الا الله مگر آنکه بلند ميکند بان صداي شهادت محمد رسول الله در اذان و اقامه و نماز و عدها و جمعها و اوقات حج و در هر خطبه حتى در خطبه نکاح پس يهودى مناقب بسيار از پيغمبران ذکر کرد و ان حضرت از براى حضرت رسول افضل ازان را ثابت نمود تا آنکه يهودى گفت که حقتم مناجات کرد با موسى در کوه طور پس صد و سيزده کلمه که در همه آنها ميگفت با موسى انى انا الله يا نسبت محمد چنين کرد حضرت فرمود که خدا ان حضرت را هفت اسمان بالا برد و بر بالاى هفت اسمان با او مناجات گفت در دو موطن يکى نزد سدرة المنتهى و اورا در ان مکان مقام محمودى بود پس بالا برد اورا تا راساندي بساق عرش و او نخت براى او زرف سبزي که نور عظيم او را فرو گرفته بود و بان زرف چنان نردنگ شد بک کمان بانزد بکتر و با او مناجات کرد با نچه در قران فرموده که مر خدا را است آنچه در اسمها و در زمين است و اگر ظاهر گردانند آنچه در نفسهاى شماست پنهان کنيد خدا حساب ميکند شما را بان پس مى امرزد براى هر که مخواهيد و عذاب ميکند هر که را مخواهيد و اين ايه را بر ساير امتهما از زمان آدم تا ان حضرت عرض کرد و از گرانى ان هيج بک قبول نکرديد و محمد ص قبول کرد پس چون حقتم ديد که او امت او قبول کردند تخفيف داد از او گرانى انرا و فرمود که امن الرسول بما انزل اليه من ربه يعنى ايمان آورد رسول با نچه فرستاده شده است بسوى او از پروردگار او پس خدا انفضل کرد بر محمد و ترسيد بر امت ان حضرت از گرانى ايه که ان حضرت قبول کرد پس جواب گفت از جانب ان حضرت و امت او که و المومنون كل امن بالله و ملائكته و رسله لا نفرق بين احد من رسله يعنى و موعنات هر يك از ايشان ايمان آورد بجد او ملائکه او و گناهاى او و رسولان او ميگويند ما خدايى نماند از پيمان احدى از رسولان او پس حقتم فرمود که از براى ايشان است امرش و بهشت اگر چنين ايمان بياورند پس حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا عفرانك ربنا و اليك المصير يعنى شنيديم و اطاعت کرديم و سوال مينمائيم امرش ترا و بسوى تست بار گشت ما در آخرت پس خدا جواب داد که کردم اين را بتو به کار ان امت تو و واجب گرداندم از براى ايشان امر زدن گناهان را پس حق تع فرمود که چون تو امت تو

قبول کرد بد چيزى را که عرض شده بود بر پيغمبران و امتهماى ايشان و قبول نکرديد لازم است بر من که رفع نمايم ان را ز امت تو پس خدا گفت لا يكلف الله نفسا الا وسعها لهما كسبت و عليهما ما اكتسبت يعنى خدا تكليف نماند نفسى را مگر آنچه طاقت داشته باشد و براى انسان باشد از براى اوست هر چه كسب کرده است از نيكي و براى اوست ضرر آنچه اكتساب نموده است از بدى پس حقتم الهام نمود پيغمبر خود را که گفت ز بنا لا توءخذنا ان نسبتنا و اخطانا اى پروردگار ما موءخذ نمکند ما را اگر فراموش كنيم يا خطا كنيم حق تع گفت عطا كردم اين را بتو براى كرامت تو اى محمد بدرستى كه امتهماى گذشته اكر فراموش ميگردند امرى را كه بيا د ايشان او رده بودند بر ايشان ميکشودم در هاى عذاب خود را و رفع كردم اين را ز امت تو پس ان حضرت گفت ربنا و لا تحمل علينا اصر الكما حملته على الدين من قبلنا اى پروردگار ما بار مكن بر ما تكليف گراني چنانچه بار كردى براى ما كه پيش از ما بودند پس حق تع فرمود كه برداشتم از امت تو تكليفهاى دشوارى را كه بر امتهماى گذشته لازم گرداننده بودم ز بر اكه بر امتهماى گذشته مقرر کرده بودم كه قبول نكنم از ايشان عبادتى را مگر در بفعهاى زمين كه براى ايشان اختيار کرده بودم هر چند دور باشند از او و به تحقيق كه كسر داندم زمين را براى تو و امت تو باك كنده و نماز گاه و اين از ان تكليفهاى دشوار بود كه از امت تو برداشتم و امتهماى گذشته قربانهاى خود را بر گردن ميگردند و بسوى بيت المقدس مى بردند و قربانى هر كه را قبول ميگردم ايشى را مى فرستادم كه انرا بخورد و او را قبول نميگردم از او نااميد و محروم بر ميگشت و قربانى امت ترا در شكم فقر او مساكن قرار داده ام پس از هر كه قبول بشود ثوابش را مضاعف ميگردانم باضعاف بسيار و اگر قبول نميكنم بر ميگردم از او عفو بتهماى دنيا را و برداشتم اين را ز امت تو و اين هم از تكليفهاى دشوار است كه از امت تو برداشتم و نمازهاى امتهماى گذشته بر ايشان واجب بود در ميان شب و ميان روز و اين بر ايشان دشوار بود و از امت تو برداشتم و بر ايشان واجب گرداندم نمازها را در طرفهاى شب و روز كه وقت فراغ ايشانست از خواب و شغلها و امتهماى گذشته بر ايشان بجا نماز واجب بود در بجا و وقت و از امت تو برداشتم و امتهماى پيش ثواب ايشان يكي نوشته ميشد و كناه ايشان يكي و ثواب امت ترا ده برابر گرداننده ام و كناه ايشان را يكي و امتهماى گذشته اگر نيت عمل نيكي ميگردند براى ايشان نوشته ميشد و اگر نيت عمل بدى ميگردند براى ايشان نوشته ميشد هر چند نميگردند و اين را ز امت تو برداشتم اگر قصد گناهي كند تا نكند بر ايشان نسيب و اگر قصد حسنه بكنند و نكند بک ثواب براى ايشان نسيب و امتهماى گذشته اگر گناهي مى كردند كناه ايشان بر در خانه ايشان نوشته ميشد و توبه ايشان بان مقبول ميشد كه حرام گردانم بعد از ان بر ايشان محو بترين طعامها را بسوى ايشان و امتهماى گذشته صد سال و دويست سال از يك كناه توبه ميگردند و قبول نميگردم از ايشان بدون آنكه ايشان را در دنيا بعفو تبي مبتلا گردانم و اينها را ز امت تو برداشتم و اگر يكي از امت تو صد سال كناه كند

و توبه کند و بگذرد يك چشم زدن پشیمان شود جمع گناهان او را می امر زم و توبه او را قبول میکنم و
امم سابقه چون بیدن ایشان بعضی مجاستها میرسد میباشد ان موضع نجس را مفروض کنند و اب را
برای امت تو پاک کنند گردانیده ام از جمع نجاستها و خاک را در بعضی اوقات پاک کنند کرده ام اینهاست
ان بارهای کران که از امتهای تو برداشته ام حضرت گفت خداوند چون این نعمتها را بمن و امت
من عطا کردی احسان خود را زباده گردان پس خدا او را الهام کرد که گفت زبانه و لایحمانا لا طاقه لنا به
ای پروردگار ما بار مکن ما را آنچه طاقت نداشته باشیم بان حقیق گفت چنین کردم با امت تو و این حکم من
است در جمع امتها حضرت گفت و اعف عنا و اغفر لنا و اغفر لنا و اغفر لنا از ما و پیامر ما و رحم
کن ما را تویی مولای ما حقیق فرمود که کردم این را برای تو به کار ان امت تو حضرت فرمود فانصرا
علی القوم الکافرین پس باری ده ما را بر قوم کافران حق تعالی فرمود که کردم این را او گردانیدم امت ترا
در میان کافران ای محمد مانند خال سفید در کاسه و حال آنکه ایشانند قادران بر دشمنان و ایشانند
قهر کنندگان ایشان خدمت مفر ما بندگان آنها را ایشان را خدمت نمی فرمایند برای که امت تو و لازم
است بر من که غالب گردانم دین ترا بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب زمین نماند دینی مگر دین تو و جز به
دهنده بسوی اهل دین تو بیدلت و خواری و به محقق که چون بر کشت بار دیگر جبرئیل را دید نزد
سدره المنتهی که نزد است بهشتی که جایگاه نیکان است در هنگامی که فرار گرفته بود سدره را آنچه فرا
گرفته بود از ملائکه و وار و اح موءمنان و انوار خداوند عالمان دیده اش را میل نکرد و نگذاشت
یعنی هر چیزی را چنانچه بود دیده به محقق که دید از اباب بزرگ پروردگار خود پس اینها اعظم است ای
یهودی از مناجات موسی عم بر طور سینا و از برای محمد ص زیاد کرد این را که مثل گردانید پیغمبران
را که با او اقتدا کردند در نماز و هشت و دوزخ را در آن شب با او نمودند و هر اسمان که بالا رفت ملائکه
ان اسمان بر او سلام کردند یهودی گفت که خدا بر موسی انداخت محبتی از خود حضرت امیرالموءمنین
فرمود که چنین بود و محمد را محبتی از خود بر او انداخت و او را حبیب خود نامید زیرا که حق تعالی نمود
با ابراهیم عم صورت محمد را و امت او را ابراهیم گفت پروردگار اندیدم از امتهای پیغمبران نورانی تر
و روشن تر از این امت این کیست پس ندا رسید با او که این محمد است حبیب من و حبیبی ندادم از خلق
خود بغیر او جاری گردانیدم با او را پیش از آنکه اسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم
در وقتی که پدر تو آدم از کل بود و روح در او جاری نگردیده بودم و در هنگامی که فرزندان آدم را از
پشت او در آوردم و پهن کردم ترا با او همراهِ انداختم و حق تعالی در قرآن بجات ان حضرت سوگند خورده
است چنانچه فرموده است لعمرک انهم لفی سکرهم بعمهون یعنی نجات تو سوگند منخورم چنانچه دوستی
بدوستی و باری بیاری گو بد بجان تو قسم و همین پس است برای شرف و رفعت ان حضرت یهودی
گفت پس مرا خبر ده از آنچه حق تعالی تفضل داده است بان امت ان حضرت را بر سایر امتها حضرت امیر

الموءمنین عم فرمود که حقیق امت انحضرت را بر امتهای دیگر بجزهای بسیار زیادتی داده است من از
آنها یاد میکنم اندکی از بسیار اول آنکه حقیق فرموده است که کتم خیرامة اخرجت للناس بودید شما
بنکو تراستی که بیرون آورده شدند برای مردم دویم آنکه چون قیامت شود و خدا همه خلق را در يك
حال جمع کند از پیغمبران سوال کند که ایار سائید بدر سائتهای مرا پس بگو بند بلی پس سوال نماید
از امتهای پس بگو بند نیامد بسوی ما بشارت دهنده و ترساننده پس خدا گوید پیغمبران و حال آنکه
خود بهتر دانند که گسستند گواهان شما امروز گو بند محمد ص و امت ان حضرت پس شهادت دهند برای
ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت کردند و محمد ص تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه
حق تعالی فرموده است که شمار امت و وسط گردانیده ایم تا بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول
بر شما گواهی سیم آنکه این امت را پیش از همه امتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت
شوند چهارم آنکه خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانیده است دو نماز در
شب و سه نماز در روز و این پنج نماز را در ثواب برابر بجا نماز کرده اند است و کفاره گناهان ایشان
ساخته است چنانچه فرموده است که ان الحسنات بدھین السیات فرمود که یعنی نمازهای بجاگانه کفاره
گناهان است اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره بیجم آنکه حسنه را که قصد کنند و نکند یکی برای ایشان
نوشته میشود و اگر بکنند برابر و زیاد نوشته میشود تا هفتصد برابر و زیاد ششم آنکه حقیق از این
امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده
باشد و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند و هم چنین بحسب اختلاف مرتبهای ایشان و میان ایشان
اختلاف و دشمنی نخواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از ایشان دیگری را بکشد اولیای مقتول اگر خواهند
عفو میکنند و اگر خواهند به میکشند و اگر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده بوده است در توبه
که البته بکشند و دبه نگیرند و عفو نکنند چنانچه خدا فرموده است که این تخفیفی است از جانب پروردگار
شما و رحمتیست از او هشتم آنکه حق تعالی سوره فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را
برای بنده خود فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بنده خود چون میکوبد
الحمد لله مر احمد کرده است و چون میکوبد رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم و چون
میکوبد الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون میکوبد رب العالمین مرا
شناخته است که پروردگار عالمیانم و چون میکوبد الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت و
مهربانم و چون میکوبد مالک يوم الدين پس ثنا کرده است مرا و چون میکوبد ایاک نعبد و ایاک نستعین
حقیق میکوبد را است گفت بنده من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده است
هم آنکه حقیق جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را این بنت و روشنی و رفعت و
کرامت و نصرت دهم آنکه خدا امیاح گردانید از برای ایشان تصدیقهای ایشان را که بخورند و بکند از بند

در شکمهای ففرای ایشان و تصدقهای پیشینان چنین بود که میبایست بردارند و بجان دوری
 ببرد تا با شس سوخته شود باز دهم از که خداوند عالمیان شفاعت را برای ایشان قرار داد و بس و
 بامتهای گذشته نداد و حقیقتم میگذرد از گناهان بزرگ ایشان شفاعت پیغمبر ایشان صد و از دهم
 است که در روز قیامت خواهند گفت که پیش ایند حمد کنند کان پس امت محمد ص پیش از امتهای
 دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت محمد حامد اند حمد میکنند خدا را بر هر منزلی و
 تکبیر میگویند برای او در هر بلندی منادی ایشان باذان در شب ندادند میبکنند و صدای ایشان در
 آسمان پیچیده است مانند صدای مگس غسل سپرد دهم است که خدا ایشان را بکر سنگی نمیکشد و ایشان را
 بر کمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیکردند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان را و همه را بعد از معذب نمیکردند
 و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است چهار دهم است که مقرر گردانیده است برای کسی که صلوات
 بر محمد و آل او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده گناه از او محو کند و بر او بر گرداند مانند صلواتی که
 بر آنحضرت فرستاده است پانزدهم است که حقیقتم ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کننده بر خود
 و ممانه ز و وسفت نمابنده بخیرات پس آنکه سبقت کننده بخیرات است داخل بهشت میشود و ممانه ز و
 حساب میکنند حساب آسان و ظلم کننده بر خود را اگر خدا خواهد می امرزدشان دهم است که حقیقتم توبه
 ایشان ایشمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است و بنی اسرائیل بکتوبه ایشان ان بود که
 بگرد بگرد آبکشند هفدهم است که خدا پیغمبرش وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان در دنیا
 زلزله و پیر نشانیست هجدهم است که خداوند عالمیان برای پیار و پیر از این امت می نویسد از حسنات
 مثل آنچه در جوانی و صحت میکرد است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسند
 برای بنده مثل حسنات او که پیشتر می کرده است نوزدهم است که خدا کلمه تقوی را که توحید باشد
 با ولایت لازم امت محمد ص گردانیده است در دنیا و ظهور شفاعت را برای ایشان در آخرت قرار
 داده است بیستم است که حضرت رسول خدا ص در شب معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیامت با
 در رکوع اند از روزی که مخلوق شده اند پس با جبرئیل گفت که عبادت اینست که اینها میکنند جبرئیل
 گفت با محمد سوال کن از پروردگار خود که عطا کند امت ترا قنوت و رکوع و سجود در نماز ایشان
 و حضرت سوال کرد و خدا با ایشان عطا کرد پس امت محمد ص اقتدای کنند بملئکه که در آسمانند و حضرت
 رسول فرمود که یهودان حسد میبرند بر نماز و رکوع و سجود شما و در حدیث معتبر از حضرت صادق
 عم منقولست که حقیقتم صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان او صابر است کونی و امانت را
 ادا کردن و زهد در دنیا و هیچ پیغمبر بهتر از محمد ص و هیچ وصی بهتر از وصی او علی بن ابی طالب
 نفرستاده است و در روایات معتبره از آنحضرت منقولست که از حضرت رسول ص پرسیدند که بچه سبب
 سبقت گرفتاری بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیده فرمود بر آنکه من

اول کسی بودم که ایمان آوردم پیرو دگار خود و اول کسی که جواب گفت در وقتی که خدا ایمان از
 پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت ایانستم پیرو دگار شما و همه گفتند بلی من بودم و در
 حدیث موثق فرمود که پیغمبران اولوالعزم که شریعت هر یک نسخ کنند شریعتهای گذشته بود پنج کس
 بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص و شریعت محمد ص نسخ کنند همه شریعتهاست
 و حلال او حلالست تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا
 منقولست که رسول خدا ص فرمود که حضرت موسی عم گفت پیرو دگار امر آنکه دان از امت محمد پس
 خدا با و وحی فرستاد که تو با بن نخواستی رسید و در حدیث معتبر مرویست که حضرت رسول ص گفت
 با علی بدستی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد
 بر مردان عالم بعد از من پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد بر مردان عالمیان بعد از تو پس فاطمه را
 اختیار کرد بر زنان عالمیان و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که
 جاری شد فضیلت از برای امیرالمؤمنین و امامان بعد از او مثل آنچه جاری شد از برای رسول خدا
 ص و محمد و افضلیت هست بر هر که خدا خلق کرده است و اوست در نگاه خدا که بخداستوان رسید
 مگر از او راه خدا که هر که سلوک طریق متابعت او نماید بفریب و رضای خدا میرسد و در احادیث بسیار
 از ائمه عم منقول است که مادر و جوب اطاعت و در عالم و فهم و حلال و حرام بیک منزله ایم اما رسول خدا
 و امیرالمؤمنین عم فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که
 حضرت رسول ص فرمود که چون مرا با آسمان بردند خداوند عزیز چهارمین وحی کرد که ای محمد من
 مطلع شدم بسوی زمین مطلع شدنی پس برگزیدم ترا و اشتقاق کردم برای تو نامی از نامهای خود را
 و در هیچ جامد کور تمشوم من مگر آنکه تو با من مذکور میشوی پس من محمود و تویی محمد پس دیگر
 مطلع شدم بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس
 منم اعلا و اوست علی با محمد خلق کردم ترا و علی و فاطمه و حسن و حسین را شیخ نوری چند از نور
 خود و عرض کردم ولایت شمار ابراسما آنها و زمین و هر که در آنهاست پس هر که قبول کرد ولایت شمارا
 نزد من از ظفر بافتگان است و هر که انکار کرد نزد من از کافران است ای محمد اگر بنده مرا عبادت
 کند تا پاره پاره شود یا بگردد مانند مشک پیوسته پس بیاید بنزد من انکار کنند و ولایت شمارا بنده
 بنامم از او در حدیث معتبر دیگر فرمود که کامل نمی کند بنده ایمان را تا بداند که جار بست از برای
 آخرت عم آنچه جار بست از برای اول ایشان در حجت و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد و علی
 ص فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حضرت رسالت
 پناه ص فرمود که منم بهتر بن مخلوقات خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جمیع ملائکه
 مفر بان و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریف و من و علی دو پدر این امتیم هر که ما را

بشناسد خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی بهم خواهند رسید
دو سبط این امت و دو سپید جوانان هشت حسن و حسین و از فرزندان حسین نه امام بهم می رسند که
اطاعت ایشان اطاعت منست و معصیت ایشان معصیت منست هم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهد بود
و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حق تعالی عرش را افرید و ملک افرید بدو در
عرش و گفت شهادت بدهد که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت
بدهد که محمد رسول خداست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهد که علی امیر المؤمنین
است پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا
ص که افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل عم که من از تو بهترم زیرا که من سر کرده هشت ملک که حامل عرشند
و منم که در صورت خواهم دمید و من نزدیکتر بن ملئکه ام محل صد و روحی الهی جبرئیل گفت من بهترم
زیرا که من امین خدا یم بر وحی او و رسول او یم بسوی پیغمبران و مرسلان و من صاحب خسفها
و قدفها و خدا هیچ امت را عذاب نکرده است مگر بردست من و مخصوصه خود را خدمت جناب مقدس
پزدی تع شانه عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شو بد بعزت و جلال خود سوگند
میخورم که خلق کرده ام خلفی را که بهتر است از شما گفتند با از ما خلفی بهتر شده است و حال آنکه ما از
نور خود خلق کرده فرمود که بلی پس حکم فرمود که حججهای قدرت کشوده شدند ناگاه دیدند که در
ساق راست عرش نوشته است که لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهتر بن خلق خدا اند
پس جبرئیل گفت پروردگار سوال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدا متکبار ایشان کردانی حقیقت فرمود
که کردم پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت است و خادم ماست و بسند معتبر از حضرت صادق
عم منقولست که یهودی بنزد حضرت رسول آمد و استاد و تند در آن حضرت نظر میکرد حضرت فرمود که
ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهترین یهودی بن موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن گفت و توریه
و عصای او فرستاد و در بار ابراهیم او شکافت و ابر بر سر او سابه کرد حضرت فرمود که مگر واه است
که بنده مدح خود کند و لیکن مرال لازم است و میگویم که چون ادم عم خطا کرد تو به اشن ان بود که گفت
خداوند اسوال میکنم از تو بحق محمد و ال محمد که گناه مرا پیا مرزی پس خدا او را امر زد و نوح عم
چون بکشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوند اسوال میکنم از تو بحق محمد و ال محمد که
مر از غرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابراهیم عم را چون با اشن انداختند چنین گفت و خدا
اثن را بر او سرد و سلامت گردانید و موسی عم چون عصار انداخت و ترسید گفت خداوند اسوال
میکند از تو بحق محمد و ال محمد که مرا این کردانی پس خدا با وحی نمود که مترس که تویی اعلا ای
یهودی اگر موسی مرادری یافت و ایمان بمن و پیغمبری من نمی آورد ایمان او و پیغمبری او نفعی نمی
بخشد او را ای یهودی از ذریت من است مهدی که چون بیرون آید فرود آید عیسی بن مریم برای

باری کردن او و پیش خواهد داشت او را پشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث دیگر از حضرت
رسول ص منقولست که چون حضرت ادم عم از آن درخت خورد سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت سوال
میکم از تو بحق محمد که مرا رحم کنی پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که محمد کست ادم گفت خداوند
چون مرا افریدی نظر کردم بسوی عرش تو دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس
دانستم که احدی قدرش عظیم تر نیست از آنکه نام او را با نام خود قرار داده پس خدا وحی نمود با او که
ای ادم او را پیغمبر انست از ذریت تو اگر او نبود ترا خلق نمیکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر
المؤمنین عم منقول است که کلماتی که ادم از خدا گرفته بود و سبب قبول تو به او گردید این بود که گفت
سوال میکنم بحق محمد که تو به مرا قبول کنی حقیقت فرمود که چه میدانی که محمد کست گفت او را دیدم که
در سر پرده اعظم تو نوشته بود و وقتی که من در هشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که
فرمود که خدا را تعظیم کنید و پیغمبر او را تعظیم کنید و بر رسول خدا ص احدى را تفصیل مدهید که
خدا او را بر همه تفصیل داده است و بسند معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که با محمد ص
بهتر بن فرزندان ادم بود فرمود که والله که بهتر بن مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر بنا فریده است
و در حدیث صحیح از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که حقیقت هیچ بنده بهتر از محمد ص بنا فریده است
و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که ما اول اهل بیتی بودیم که حق تعالی نامهای ما را مشهور
و بلند گردانید زیرا که چون اسمها و زمین را افرید امر کرد منادی را که ندا کرده مرتبه اشهد ان لا
اله الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمد از رسول الله و سه مرتبه اشهد ان امیر المؤمنین حقا و در احادیث
معتبره از آن حضرت منقولست که حقیقت حضرت رسول ص در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران
که همه ایشان را دعوت نمود بسوی اقرار بخدا و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که حضرت
رسول ص فرمود که ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدق و امر کرده شده ایم که وضو اکامل بس ازیم
و در از گوش را بر اسب عربی بجهانیم و مسح بر موزه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق عم منقولست در تفسیر این آیه که حق تعالی مفر ما بد که و توکل علی العزیز الرحیم
الذی برک حین تقوم و تغلبک فی الساجد بن یعنی توکل کن بر خدا و نذ غالب مهربانی که میدهند ترا
چون بر میخیزی و گردیدن ترا در سجده کنندگان فرمودند یعنی منتقل شدن از صلبهای پیغمبران از
پشت پیغمبری پیش پیغمبر دیگر موعلف گوید که علمای خاصه و عامه از خصایص آنحضرت بسیار ابراد
کرده اند بعضی از آنها که مشهور است بیان میشود اول واجب بودن مسواک بر آنحضرت و در این
خلاف است دویم واجب بودن نماز شب و نماز تو بر آن حضرت و بر این معنی احادیث بسیار وارد شده
است سیم واجب بودن قربانی بر آن حضرت چهارم واجب بودن ادای دین کسی که میبرد و بر ایشان
باشد پنجم مشوره کردن با صحابه و در این خلاف است ششم انکار منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از

مردم مشاهده نماید هتقم مخبر گردانیدن زبان میان آنکه اختیار آن حضرت نمایند با اختیار مفارقت و بعضی
از احکام آن که در کتب فقه مدکور است هشتم حرام بودن زکوة واجب بر آن حضرت و اهل بیت و ذریه
آنحضرت و در حرمت زکوة سنت و تصدقات سنت بر آن حضرت خلاف است نهم آنکه سیر و پیاز بخورد
و بعضی گفته اند که بر آن حضرت حرام بود و ثابت نیست دهم آنکه تکیه کرده طعام تناول نمیکرد و بعضی
گفته اند که بر او حرام بود و ثابت نیست یازدهم آنکه گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر آن حضرت
حرام بود و در این نیز سخن هست دوازدهم آنکه چون آنحضرت اسلحه جنگ میپوشید حرام بود بر آنحضرت
گدن آن بی آنکه جنگ کند یا بر دشمن برود و بعضی گفته اند مگر و ه بود سیزدهم آنکه چون ابتدا
بفعل سستی میکرد حرام بود بر آنحضرت ترک آن پیش از تمام کردن آن و این نیز محل خلاف است چهاردهم
آنکه بر آنحضرت حرام بود اشاره بچشم و ابرو از برای زدن و کشتن و در این نیز خلافت پانزدهم بعضی
گفته اند که بر آنحضرت حرام بود نماز کردن بر کسی که قرض داشته باشد و ثابت نیست شانزدهم بعضی
گفته اند که حرام بود بر آنحضرت عطا کردن چیزی بکسی بقصد آنکه زیاده بگیرد و در این نیز سخن
هست هفدهم گفته اند که حرام بود بر آن حضرت نگاه داشتن زنی که آنحضرت را نخواهد و این نیز محل
خلافست هجدهم اگر گفته اند که نکاح کنیز بر آنحضرت حرام بود و هم چنین نکاح کنایه نوزدهم
وصال دوروزه که دوروزه بدارد که در میان افطار نکند با افطار و تا سحر تاخیر نماید با قصد
آن بر آنحضرت جایز بود و بر دیگران حرام است و از آنحضرت منقولست که فرمود که من مانند شما نیستم شب
نزد پرو و روز کار خود بسری اوزم و مرا طعام و آب میدهد بیستم اختیار آنچه خواهد از تقاضای غنیمت
بر آنحضرت حلال بود بیست و یکم حلال شدن بر آنحضرت داخل شدن آنکه باصلاح بغیر اهرام و بر دیگران
حرام است بیست و دویم بر آنحضرت جایز بود غورق کردن زمین برای چراگاه حیوانات و دیگر آنرا جایز
نیست و بعضی گفته اند که امام و اینو جایز است بیست و سوم آنحضرت را جایز است برداشتن طعامی که
صاحبش بان محتاج باشد در هنگام ضرورت و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنین است بیست و چهارم
بر آنحضرت زیاده از چهار روز نبعثد ایام جایز بود و بر غیر آن حضرت حرام بود بیست و پنجم عقد بلفظ
بختیدن بر آن حضرت مباح بود که زنی خود را بان حضرت بختد و بر دیگران مباح نیست بیست و ششم
گفته اند که هر زنی که آنحضرت رغبت نکاح او نمیکرد اگر بی شوهر بود اجابت آن حضرت بر او واجب
بود و اگر شوهری از بود بر شوهرش واجب میشد که طلاق او بگوید و در این سخن هست بیست و هفتم
خلافت که باقیست میان زمان بر آن حضرت واجب بود پانزدهم و بر تقدیر عدم وجوب از خصایص آن
حضرت است بیست و هشتم آنکه نکاح زنان آن حضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در حال
حیات و بعد از وفات آن حضرت بر دیگران حرام بود بیست و نهم هر ام بود مردم را که صد از در سخن
گفتن باند تر از صد ای آن حضرت کنند می ام حرام بود که از پشت حجرها آن حضرت را ندانند سنی و یکم

حرام بود که آن حضرت را بنام ندانند اکسند با محمد و با احمد و حفتم نیز در قران در هیچ موضع آن حضرت
را بنام ندانکرده است بلکه با ایها النبی و با ایها الرسول و با ایها المنزل و با ایها المدثر فرموده سی و دویم
استخفاف بان حضرت کفر بود و امام نیز چنین است سی و سوم بعضی گفته اند که اگر آن حضرت کسی را
ندامید کرد و او در نماز بود واجب بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمیشد بحواب گفتن و در این باب
نصی بنظر نرسیده است سی و چهارم گفته اند که فرزندان دختران آن حضرت فرزندان آن حضرت بودند
بر خلاف دیگران سی و پنجم بعضی گفته اند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت دیگران را جایز نیست
و بعضی منع کرده اند از کنیت آن حضرت مطلقا و هیچ يك در خصوص معتبره وارد نشده است موعلف
گوید که فضایل آن حضرت از حد عدو و احصافروست و در ابواب فضایل اهل بیت عم بسیاری
ايراد خواهد شد انشاء الله تع و بسیاری در ابواب احوال انبیاء گذشت و چون فضل آن سرور از
خورشید انور روشن تر است بهمین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصایص انجانب چون بعضی ثابت نبود ترك
کردیم و آنچه مدکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما متابعت مشهور ايراد کردیم
و تحقیق اینها چند آن ضرورت نیست و تفصیلش در کتاب بخارا الانوار مذکور است باب دهم
در بیان وجوب اطاعت و محبت و ولایت و نفی از مخالفت آنحضرت است بد آنکه ابات کریمه در وجوب
اطاعت و محبت آنحضرت و تکفیر و تهدید مخالفان او بسیار است و تفسیر آنها موجب تطویل است اکتفا
بترجمه احادیث میبایم در حدیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حق تعالی نادید نمود پیغمبرش
و اینجوی که میخواست پس فرمود که و انک لعلی خلق عظیم پس امور امت و ملت زبانا گذاشت و فرمود
که و ما انبکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فاتهاوا یعنی آنچه عطا کند شهادت رسول پس بکبر بد و عمل
نمائید و آنچه نهی کند شمار از آن پس بپسندی و ترک نمائید و فرمود که من بطع الرسول فقد اطاع
الله هر که اطاعت کند رسول را پس تحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس حضرت فرمود که بدرستی که
پیغمبر خدا اتقوا نص نمود امر امت و دین را بعلی و او را همین گردانید بر همه پس شما شیعیان تسلیم گردید
و دیگران انکار کردند پس و الله که دوست میداریم برای شما که بگوئید هر چه ما بگوئیم و خاموش
باشید هر گاه ما خاموش باشیم ما هم و اسطه میان شما و خدا حقت خیر می در مخالفت امر مقرر نداده است
و احادیث صحیح و معتبره بر این مضمون بسیار است و چون مضامین مشترکست ذکر آنها موجب تکرار است
و در حدیث معتبر منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ایمان بناورده است بند مگر آنکه بوده باشم
من نزد او محبو تر از جان او و بوده باشند عزیزت و ذریه من نزد او محبو تر از فرزندان و خویشان او
و بوده باشند اهل من نزد او محبو تر از اهل او و بوده باشد من نزد او محبو تر از هر چیزی او و بسند
معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ای محمد باقر هر که از من محبو تر از من است
بودند که دوست دارم خدا را برای نعمتها که شما

خدا و دوست دار بد خویشان را از برای من و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امیرالمؤمنین ع
منقولست که شخصی از انصار بنزد رسول خدا ص آمد و گفت یا رسول الله من تاب مفارقت تو ندم
و چون داخل خانه خود میشوم ترا یاد می آورم پس کارهای خود را ترک میکنم و می ایستم که نظر کنم بسوی
تو برای محبتی که دارم بتو پس بخاطر آمدن که چون روز قیامت شود و تو داخل بهشت شوی و با اعالیین
بروی دیگر ترا گنجایم که جمال با جلال ترا بینم پس در آنوقت این آیه نازل شد و من بطع الله و الرسول
فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اولئك رفيقا پس
حضرت ان شخص را طلبید و ابرو خواند و او را بشارت داد و ترجمه اش اینست که هر که اطاعت
کند خدا و رسول را پس ایشان با ان جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران و صدیقان
و شهدان و صالحان و نیکو رفیقان ایشان و در حدیث دیگر منقولست که مردی از اهل بادیه بخدمت
حضرت رسول ص آمد و گفت قیامت کی قائم میشود حضرت فرمود که چه چیز میباید کرد از برای قیامت که
خبر ان امپرسی گفت و الله که عمل بسیاری از نماز و روزه برای ان مهیا نکرده ام مگر آنکه خدا
و رسول را دوست میدارم حضرت فرمود که ادعی با ان کسی خواهد بود که او را دوست میدارد
باب یازدهم در بیان وجوب تعظیم و توقیر و ادب معاشرت انحضرتست که حقیق فرموده
است که انما المؤمنون الذين امنوا بالله و رسوله ليستندوا من انهم انما كانوا من قبلكم و انهم انما كانوا
رسول او از صمیم قلب و اذا كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاذنوه و هرگاه بوده باشند با رسول
بر امری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید و جنسکها و شورهائبر و ندرتار خست طلبند از
انحضرت ان الذين يستاذنونك اولئك الذين يؤمنون بالله و رسوله بدرستیکه انما که رخصت میطلبند
از تو ایشان ان کرده اند که ایمان می آورند بخدا و رسول و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه
در شان جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول ص ایشان را برای امری از امور جمع میکرد مانند جنگی
یا غیر ان بی رخصت انحضرت متفرق میشدند خدای تعالی کرد ایشان را از ان فاذ استاذنوك لبعضی شافهم
فاذن لمن شئت منهم پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده
از برای هر که خواهی از ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در باب رخصت طلبیدن
حظله بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصه احد احوال او بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و استغفر لهم الله
ان الله غفور رحیم و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بد رستی که خدا امر زنده و مهر بانست
لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا مگر دانستند خواندن حضرت رسول را شما مثل خواندن
بعضی از شما بعضی را که جایز دانند اجابت نکردن انحضرت را اما مگر دانند انحضرت را مانند
ند کردن بعضی از شما بعضی را که بنام انحضرت را بطلبید و بگوئید یا محمد یا ابوالقاسم و از پشت حجرها
صدای برتند بلکه باید از روی تعظیم و تحمیل با انی الله و بار رسول الله و مثل اینها بگویند و این وجه اخیر

از امام محمد باقر ع مرویست قد بعلم الله الذین بتسلون منکم لو اذا بحقیق که خدا امید اندازد انهارا که
در دیده از مجلس تو بیرون میروند پناه برند کان بد بکر ان فلیحذر الذین یخالقون عن امره ان نصیبهم
قتنة او یصیبهم عذاب الیم پس حذر نمایند انان که مخالفت میکنند از امر انحضرت از آنکه برسد با ایشان
محتی در دنیا یا برسد عذابی در داورنده در آخرت و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا
لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظر بن اناه ای گروه مومنان داخل مشوید خانههای
پیغمبر را مگر آنکه رخصت دهند شمار بسوی طعامی در حالتی که انتظار برنده باشند محتن انرا و لکن
اذا دعیت فادخلوا و اذا اطعمتم فانتشروا و لا مستانسن حدیث و لکن هرگاه بخوانند شمار داخل شوید
و هرگاه طعام بخورد بر آنکند شوید بی آنکه بایکدیگر انس گیرید برای سخن گفتن ان ذلکم کان
یو ذی النبی صیحبی منکم و الله لا یصحی من الحق بد رستی که این مکت کردن شما سبب اید ای
پیغمبر میشود پس او چنانکه از شما که بگو بد بیرون رود و خدا شرم نمیکند از گفتن حق علی بن
ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص زینب را تزویج کرد و او را بسیار دوست میداشت
و لبه کرد و اصحاب خود را طلبید و اصحاب انحضرت چون طعام میخوردند میخواستند بنشینند و سخن
بگویند نزد انحضرت و میخواست انحضرت که باز بن خلوت کند و گاهی بی رخصت انحضرت داخل
میشدند و سخن مشغول میشدند و انتظار رسیدن طعام انحضرت میکشیدند و این موجب تصبیح
اوقات شریف انحضرت بود پس حقیق این باب را برای تادب ایشان فرستاد و اذا سالتموهن متاعا
فاستلوهن من وراء حجاب و هرگاه سوال کنید از زنان انحضرت متاعی از امتعه خانه ایشانرا پس طلب کن
ایشان را از پس پرده ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن من ان سوال کردن از پس پرده پاکیزه تر است مردلهای
شما و ذلهای ایشان را از وساوس شیطانی و خواطر نفسانی و من کان لکم ان توءذوا رسول الله و لا ان
سکحو از واجه من بعده اید ان ذلکم کان عند الله عظما و نشاید شمارا که از ان کنید و بر بخانید رسول
خدا را و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بد رستی که اید ای انحضرت و نکاح کردن زنان
او نزد خدا آنگاه بزرگ است علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب نزول این آیات ان بود که چون آیه
نازل شد که زنان حضرت رسول ص بمنزله مادران مومنانند و بر ایشان حرامند طلحه در غضب شد
و گفت پیغمبر میخواهد که زهای ما را بخواند و ما زنان او را نخواهیم بعد از انحضرت زنان او را نکاح
خواهیم کرد چنانچه زنان ما را نکاح کرد پس این آیات نازل شد و در جای دیگر فرموده است که ان الله
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما بد رستی که خدا او ملائکه او
در و دم فرستند بر پیغمبر ای کسانی که ایمان آورده اید صلوات فرستید بر انحضرت و سلام گوئید
بر انحضرت با تسلیم و افتقاد کنید انحضرت را در ولایت اهل بیت انحضرت افتقاد کردنی در کتب عامه
بطرق متعدد روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد از انحضرت پرسیدند که یا رسول الله سلام

بر تو را دانستم چگونه صلوات فرستم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد كما صلبت علی
ابراهيم و آل ابراهيم انك حميد مجيد و بارک علی محمد و آل محمد كما بارک علی ابراهيم و آل ابراهيم انک
حميد مجيد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که صلوات خدا بر رسول چه معنی
دارد فرمود که خدا او را استناس و مدح مینماید در اسماءهای بلند پرسیدند که تسلیم چه معنی دارد
فرمود که یعنی انقیاد کردن آنحضرت را در هر امری که بفرماید آن الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا انانکه اذیت میرسانند و میرنجانند خدا او را رسول او را صم
لعت کرده است خدا بر ایشان و دور کرد انده است ایشان از رحمت خود در دنیا و آخرت و مهیا
گردانیده است برای ایشان عذابی خوار کننده و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در شان
انها نازل شد که غضب گردید حق امیر المؤمنین و فاطمه عم و او آزار ایشان کردند چنانچه حضرت رسول
صم در موطن متعدده فرمود که از فاطمه از من است و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین
امنوا لا تکونوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا و کان عند الله و جیها ای گروه مومنان میباشد
مانند آنان که از گردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید براءت او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا مغرب
و روشناس و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تغفوا عن الذین یؤذون رسول الله و رسوله
و اتقوا الله ان الله سمیع علیم ای آنکسانی که ایمان بخدا و رسول او رسیده اوردید پیش میباید اقوال خود را پیش
از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگوئید پیش از آنکه بنفخند سخن گوید با آنکه تعجیل نمکنید در امر
و نهی پیش از آن حضرت با آنکه مکنید از راه رفتن کسی پیش از آنحضرت بروید بلکه از عقب او
بروید و بتوسید از خدا بدوستی که خدا شنواید انانست یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت
النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون ای گروه که در میان
بلند مکنید او از های خود را بالا ای او از پیغمبر یعنی چون سخن گوید او از خود را بلند تر از او از
آنحضرت مگردانید و با او بلند با او سخن مگوئید چنانچه بگردید بگردید بلندند امیکند و سخن مگوئید
تا باطل نشود عملهای شما بسبب این ترک ادب از روی نادانی آن الذین یعصون اصواتهم عند رسول الله
اولئک الذین امسح الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم بدوستی که آنان که او از خود را است
مگردانند نزد رسول خدا صم و بادب و از هم سخن مگوئید اندک گروه انانند که امحان کرده است خدا
دلهای ایشان را برای قبول برهین کاری هر انانست امورش که ناهان و مردمی بزرگ آن الذین
ینادونک من وراء حجاب اکثرهم لا یعقلون بدوستی که آنان که ند امیکند تر از عقب حجرها بیشتر ایشان
صاحب عقل و دانش نیستند و لو انهم صبروا حتی نخرج الیهم لکان خیر اللهم و الله غفور رحیم و اکثر
ایشان صبر کردند تا بیرون ای بسوی ایشان هر آنکه بهتر بود از برای ایشان و خدا امر زنده است
اگر توبه کنند و مهربان است نسبت بیند کان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در شان

گروهی بنم نازل شد چون بنزد آنحضرت می آمدند بر در حجره می ایستادند و فریاد میکردند که یا محمد
بیرون ای بسوی ما چون آنحضرت بیرون می آمد در راه رفتن پیش از او میرفتند و چون سخن مگفتند
صداها را از صدای آن حضرت بلند تر میکردند و می گفتند یا محمد چنانچه بگردید بگردید سخن می گفتند پس
این آیه برای تادیب ایشان نازل شد و در جای دیگر فرموده است که الم ترالی الذین نهوا عن الجوی
ثم یعودون لما نهوا عنه و یتناجون بالاثم و العدا و ان معصية الرسول ابائی بنی بسوی آنان که نهی کرده
شده اند از راه رفتن بگردید بگردید باز عود می نمایند بسوی آنچه نهی کرده شده اند از راه رفتن بگردید
با آنچه ایشان را مسحق گناه می گردانند بعد و ان و ظلم و بناقرمانی رسول منقولست که این آیه در شان
منافقان و یهودان نازل شد که بگردید بگردید از مسکند و مسلمانان چشمک میزدند و این باعث اندوه
ایشان میشد و حضرت ایشان را نهی از این فرمود و ترک نکردند پس این آیه نازل شد و در بعضی
روایات وارد شده است که این در شان ابو بکر و عمر و امثال آنها نازل شد چنانچه بعد از این انشاء الله
مدکور خواهد شد و اذ جاء وک حوک بما لم یحک به الله و بقولون فی انفسهم لولا بعدنا الله بما نقول حسبهم
جهنم بصلواتها فیس المصبر و چون بیایند بسوی تو محبت گویند ترا با آنچه محبت ناکفته است ترا بان خدا او
میکویند در خاطر خود با بگردید بگردید چه عذاب نمیکند خدا ما را با آنچه میگوئیم پس است ایشان را
عذاب جهنم و بد جایگاه است جهنم منقولست که یهودان بنزد آنحضرت می آمدند و می گفتند السلام
علیک یعنی مرگ بر تو باد پس این آیه نازل شد و بر وایت دیگر جمعی می آمدند و می گفتند انعم صباحا
یا انعم مساء بر و ش اهل جاهلیت پس خدا فرستاد که چرا سلام نمیکند که محبت اهل بهشت است یا ایها
الذین امنوا اذ اتنا جنتم فلا تتناجوا بالاثم و العدا و ان معصية الرسول و تناجوا بالبر و التقوی و اتقوا الله
الذی الیه محشرون ای گروه مومنان چون راه گوید بگردید بگردید پس از مگوئید بکنه و تعدی و
ظلم و ناقرمانی رسول و راه گوید بگردید بگردید و برهین کاری و بتوسید از خدا و ندی که بسوی
او محشور خواهد شد انما الجوی من الشیطان المحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و
علی الله فلیتوکل المؤمنون نیست راه رفتن منافقان و کافران مگر از شیطان تا اندوه کین گردانند مومنان را
و نیست ضرر رساننده ایشان را مگر باذن و تقدیر خدا او بر خدا او پس باید که توکل کنند مومنان یا ایها
الذین امنوا اذ اقبل لکم تقسوا فی المجالس فاصحوا یفسح الله لکم و اذ اقبل انشر و افانشر و ابرقع الله الذین
امنوا و الذین او تو العلم درجات و الله بما تعلمون خیرا ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه گویند
بشما جای فراخ کنید در مجالس و عطا و تلاوت و نماز پس جای بکشاید از برای مردم تا کسادگی دهد
خدا برای شما در قبر و در بهشت و هر گاه گویند بر خیزید و بر توبه و بد تادیب آن بنشینند بر خیزید تا
بلند گردانند خدا آنان را که ایمان آورده اند و امان را که علم با ایشان داده شده است در بهشت در جهای
بسیار و خدا بگردید بگردید شما کاهست طبری روایت کرده است که صحابه منافس میکردند در مجلس

حضرت رسول ص و کسی که می آمد صنت میکردند و جابا و نبدادند پس خدا امر کرد ایشانرا که جابا دهند
بایها الذین امنوا اذا ناهتکم الرسول فقلوا این بدی نجو بکم صدقة ذلکم خبر لکم و اطهر فان لم تجدوا
فان الله غفور رحیم و اشفقتم ان تقدموا بین بدی نجو بکم صدقات فان لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقبوا
الصلوة و اتوا الزکوة و اطعوا الله و رسوله و الله خیر بما تعلمون ای گروه مومنان چون خواهید که راز
هکوتید بار رسول پس مقدم دارید پیش از راز گفتن خود صدقه که مسخفان بدید این بهتر است از
برای شما و پاک کننده تر شمار از گناهان پس اگر نباید چیزی را که تصدق کنید پس خدا امر زنده و
مهر بانست با ترسید بد از آنکه پیش از راز گفتن تصدقی چند بدید پس چون نکرید بد این کار را و
خدا تو به شمار قبول کرد پس بر پای دارید نماز را و بدید زکوة را و اطاعت کنید خدا و رسول
او را و خدا نگاه است با آنچه شما میکنید بد آنکه حقیق با این آیات صحابه را امتحان نمود و از جمله حکمتهای
این تکلیف این بود که کمتر تصدیع حضرت دهند و بسبب بسیاری تصدق ثوابها یابند و موجب تعظیم
ان حضرت باشد و با اتفاق مفسران و محدثان سنی و شیعه صحابه بسبب این تکلیف امتناع نمودند از راز
گفتن با ان حضرت و کسی با این حکم عمل نکرد بغیر از حضرت امیرالمؤمنین عم که ان حضرت یکدینار
داشت و آنرا بد در هم معاوضه نمود و ده نوبت با ان حضرت راز گفت و هر مرتبه یک درهم داد و بعد
از ان این حکم بانه بعد از ان منسوخ شد و خاصه و عامه بطرق متواتره از حضرت امیرالمؤمنین عم نقل
مکرده اند که فرمود که در قران آیه هست که هیچ کس بغیر من با ان عمل نکرده است و این آیه تصدق
نزد راز گفتنت و انشاء الله بعد از این در بیان فضایل ان حضرت مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که چون نام حضرت رسول نزد شما مذکور شود بسیار صلوات فرستید
بر ان حضرت که هر که یک صلوات بر ان حضرت بفرستد حقیق هزار صلوات بر او بفرستد در هر از صف ملائکه
و نمائند چیزی از افریدهای خدا مگر آنکه صلوات فرستند بر ان بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و
ملائکه بر او پس کسی که در چنین ثوابی و فضلی رغبت نماید او جاهل و مغرور است و خدا و رسول
و اهل بیت عم از او بیزارند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول ص فرمود که هر که من نزد
او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من را خدا او را از راه بهشت گردانده است و در
حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که جابر انصاری گفت که روزی حضرت رسول ص در
خمیه بود از پوست و مادر بیرون خمیه بودیم دیدم که بلال حبشی از خمیه بیرون آمد و اب دست شوی
ان حضرت را بیرون آورد پس صحابه مبادرت کردند و هر که راز دست بان اب رسید برای برکت بروی
خود کشید و هر که راز دست بان طرف تر رسید بدست دیگران دست مالید و بروی خود کشید و باب
وضو و دست شوی امیرالمؤمنین عم نیز چنین میگردند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم
مروست که حضرت رسول ص هر از آری که هم میرسانند حجت میگردانند بوظیفه گفت که من روزی

انحضرت را حجت کردم يك اشرفی بن داد و از من پرسید که خون را چکر دی کفتم خوردم برای برکت
فرمود که دیگر چنین مکن و این خوردن تو امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم ترا مس
نخواهد کرد و از اسامه بن شریک منقولست که گفت خدمت انحضرت رفتم صحابه را برد و انحضرت چنان
ساکن و ساکت باقیم که گو با مرغ بر سر ایشان نشسته و عروة بن مسعود چون در غزه حدیبیه از جانب
قریش بخد مت حضرت رسول ص آمد دید که هر گاه انحضرت وضو میساخت با دست مدشست مبادرت
میکردند در گرفتن ان اب مرتبه که نزدیک بود که مردم یکدیگر را بکشند و هر مرتبه که اب دهان باب
بینی می انداخت بدستهای خود را میبرد و برای برکت بر روی بدن خود میمالیدند و هر موی که از
انحضرت جدا میشد مسارت میکردند و آنرا میبردند و چون امری میفرمود بر یکدیگر سبقت
میکردند در امتثال ان و چون سخن میفرمود صداهای خود را است میکردند و تند بر روی مبارک
انحضرت نظر نمیکردند و سرها در پیش می افکندند چون عروه بنزد قریش برکشت گفت ای گروه
قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفتم و ندیدم که هیچ قوی پادشاه خود را
تعظیم و اطاعت کند مثل آنکه اصحاب انحضرت تعظیم و اطاعت او میکنند و انس گفت که دیدم که سر تراش
سران سرور را می تراشید و اصحاب بر کرد انحضرت جمع شده بودند و چنان ان موها را می ربودند که هر
موی بدست کسی می افتاد و رسولان ملوک که بنزد انحضرت می آمدند چون نظر ایشان بر انجناب
می افتاد اعضای ایشان می لرزید و مغیره گفت که اصحاب انحضرت چون میخواستند در خانه انحضرت
را بگو بند ناخن بران میزدند و بسنگ نمک میزدند و حرکت نمیدادند و بر این غار میگفت که بسیار
بود که میخواستم سوالی از انحضرت بکنم و از مهابت انحضرت بتأخیر می انداختم تا دو سال موهلف
کوبید که تعظیم و تکریم انحضرت و اهل بیت طاهرین انحضرت چنانچه در حقه انشان واجب بود
بعد از وفات انشان نیز لازم است زیرا که دلایل تعظیم عامست و احادیث بسیار وارد شده است که
حرمت انشان بعد از موت مثل حرمت انشانست در حال حیه و حی و میت انشان مساوند و انشان را
بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم هست پس باید که در روزات مقدسه و ضرایح منوره انشان بادب
داخل شوند و بار عایت ادب بیرون آیند و پشت بصریح نکنند و یاد را از نکنند و صدابند نکنند و در
هنکام زیارت بادب بایستند و اهسته بخوانند و آنچه بحسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تقییم است
بعمل بیاورند مگر آنچه فی ازان مخصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر گذاشتن
و نام شریف انشان را در گفتن و نوشتن تعظیم بکنند و هر گاه گویند و شنوند صلوات بفرستند و احادیث
انشان را احترام بکنند و ذریت طیبه انشان را و او بان احادیث انشان و حافظان شریعت انشان را
برای تعظیم انشان تعظیم کنند مجمل هر چه با انشان منسوب است تعظیم او متضمن تعظیم انشانست و تعظیم
انشان تعظیم خداوند عالم است باب دوازدهم در بیان عصمت انحضرت از گناه و سهو و نسیان

بدانکه اشار به دلایل عصمت جمیع پیغمبران عم در جلد اول گذشت و تفصیل دلایل در کتاب تجار
الانوار مذکور است و باید دانست که اجماعی علمای امامیه است که آنحضرت از وقت ولادت تا وفات
معصوم بود از گناهان کبیره و صغیره عمد او سهوا و خطا و این بابو به و بعضی از محدثین اگر چه تجویز
کرده اند که حقیقت برای مصلحت آنحضرت را سهوی بفرماید در نماز یا غیر آن بغير آنچه متعلق بتبلیغ
رسالت باشد که در آن هیچ وجه جابز نیست و لیکن معظم علمای امامیه رضوان الله قابل نشده اند و هیچ
جهت سهو و نسیان را بر آن حضرت روا نداشته اند و احادیثی که دلالت بر وقوع آن میکنند حمل بر تقیه
کرده اند و چون این کتاب برای انتفاع عامه خالق نوشته میشود و اکثر ایشان را فهم دلایل و شبهات
و جوابها چنانچه باید میسر نیست و گاه باشد که باعث لغزش ایشان گردد لهذا استیفای دلایل عصمت
و تاویل آیات و احادیثی که موهم خلاف آنست حواله بکتاب تجار الانوار نمود و احادیث معتبره بسیار از
حضرت صادق عم منقولست که حقیقت در پیغمبر صم پنج روح قرار داده بود روح حیوة که بان حرکت میکرد
و راه معرفت و روح قوت که بان جهاد میکرد و عبادات بنفله را محتمل میشد و روح شهوت که بان
مبغور و حی اشامید و باز نان بحلال مفاربت میکرد و روح ایمان که بان امر میکرد و حکم بعدالت مینمود
و روح القدس که بان محمل پیغمبری میشد و چون پیغمبر از دنیا رفت روح القدس با امام تعلق گرفت
و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و فراموشی نمی باشد و بروح القدس می بیند و میداند آنچه
در مشرق و مغرب و صحرا و دریاست و در روایات خاصه و عامه مذکور است که حضرت رسول ص
شبی در معرین که نزدیک مدینه مشرفه واقع است فرود آمد و بلال را فرمود که بیدار باش پس بلال
بباز خواب رفت و حقیقت خواب را بر همه مستولی گردانید تا آفتاب طلوع شد پس چون بیدار شدند بلال
گفت یا رسول الله آنکسی که ترا بخواب بردم ترا بخراب برد پس نماز را قضا کردند و حقیقت برای رحمت
بر امت آن حضرت را بخواب برد که اگر یکی از امت بیدار نشود تا آفتاب بر آید و او را تشیع کنند بگویند
که پیغمبر بتر خواب رفت و در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتراضات و جوابها در کتاب تجار
الانوار مذکور است باب سیزدهم در بیان و فور علم آن حضرت و رسیدن آثار و کتب
و علوم انبیایان جنابست عم در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حقیقت میفرماید که
نمیدانم تاویل متشابهات قرآن را مگر خدا و راستخان در علم پس رسول خدا صم بهتر بن را سخنان
در علم بود و حقیقت او را تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تنزیل و تاویل قرآن و نبود آنکه خدا
چیزی را بر او نازل گرداند و تاویل آن را با او تعلیم ننماید و اوصیای آن حضرت بعد از او همه علم
او را میدادند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین عم میفرمود که حقیقت میفرماید که ان
فی ذلك لايات للمتوسمين بدرستی که در قصه هلاک کردن قوم لوط با در غیر آن در قرآن آنها و نشانهها
هست برای صاحبان فراست و زبر کی حضرت فرمود که رسول خدا صم متوسم بود که بعلمها علوم بسیار

و احوال اخبار و اشعار بر او ظاهر میشد و من بعد از او و امامان از فرزندان من هم چنین اند و در
احادیث بسیار منقولست که هر روز بر حضرت رسول صم اعمال نیکوکاران و بدکاران این امت عرض
می شود پس حدیث نمائید از اعمال ناشایست و در حدیث موثق منقولست که حضرت صادق عم به شخصی
از اصحاب خود فرمود که چرا میبخانید و از رده می کنید رسول خدا صم را گفتند بگو که چگونه آن حضرت را
از رده می کنیم فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر آن حضرت عرض می شود و اگر در آن اعمال معصیتی
می بیند از رده میشود پس آن حضرت را با اعمال زشت خود از رده نمکنید بلکه با اعمال نیک خود شاد
گردانید و در احادیث بسیار از ائمه اطهار عم منقولست که حق تعالی علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت
رسول صم جمع کرد و آن حضرت همه را با اوصیای خود میراث داد و با حضرت رسید توریه و انجیل
و زبور و صحف آدم و شیت و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران عم و حق تعالی هم علم و کرامتی
و معجزه پیغمبری نداده است مگر آنکه بان حضرت داده است و با داده است آنچه با آنها نداده است
و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر عم منقولست که فرمود که حضرت رسول صم وارث علوم
پیغمبران بود و اعلم از همه ایشان بود و او می گفت عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست
گفتی و سلمان نیز زبان مرغان را می فهمید و حضرت رسول صم همه آنها را داشت بدرستی که سلمان
عم چون هدیه در انحصار کرد و نیافت و در غضب شد از برای آن بود که او را بر اب دلالت می کرد پس
بان مرغ علمی داده بودند که بسلامان نداده بودند و باد و مور و مرغ و جن و انس و دیوان همه
در فرمان او بودند و اب را در زبر هوانمیدانست و آن مرغ می دانست و حق تعالی میفرماید که اگر قرآنی
هست که بان کوهها را بر آید توان انداخت باز من را بان پاره پاره توان کرد باطی الارض قطع توان کرد
با با مردگان بان سخن توان گفت این قرآنست و آن قرآن بما رسیده است میراث است که مستوانیم بعلم قرآن
کوهها را حرکت در آوریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده کنیم و ما اب را در زبر هوانمیدانیم
و در کتاب خدا ایة چند هست که بسبب آن آیات هر امری را که داده کنیم میشود و در چند حدیث
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تعالی عم دو اسم اعظم داده بود که با آنها مرده را زنده
میکرد و آن معجزها از او ظاهر میشد و موسی عم چهار اسم داده بود و با ابراهیم عم هشت اسم داده بود
و بنوح عم پانزده اسم داده بود و بادم عم بیست و پنج اسم داده بود و این همه را آنحضرت رسول صم داد
باز باده بدرستی که اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است بک نام مخصوص ذات مقدس اوست که
هیچ کس تعلیم نکرده است و هفتاد و دو نام را آنحضرت رسول صم تعلیم کرده است و بسند معتبر از امام
محمد باقر عم منقولست که حقیقت در شب معراج آنحضرت رسول صم علم گذشته و آینده را عطا کرد و در
احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه شادایی هست و او می گفت
آن شادایی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول صم با ارواح ائمه بنزد عرش الهی

حاضر میشوند و روح ما نیز حاضر می شود پس هفت شوط طواف میکنند در دور عرش الهی و نزد
هر پایه از پایه های عرش دو رکعت نماز میکنند و بر نمیکردند روح ما بسوی بدنها مگر بعلم تاز و اگر این
نباشد علم ما تمام میشود و در احادیث دیگر آمده است که هر علم تاز که خدا خواهد بر ما افاضه کند
اول بر روح حضرت رسول ص عرض میکند و بعد از آن بر روح امیرالمؤمنین ع و هم چنین بترتیب
بار و احامه ع تا آخر بر امام زمان ع افاضه می نماید و در احادیث صحیح و معتبره از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع منقولست که جبرئیل ع برای حضرت رسول ص دو انار آورد از بهشت و با حضرت
داد یکی را تناول نمود و دیگری را بدو نیم کرد و نصف را با امیرالمؤمنین ع داد و نصف را خود تناول
نمود و فرمود که با علی انار اول که همه را خوردیم بسبب پیغمبری بود و ترا در آن نصیبی نبود و انار
دویم علم بود و توشه پاک منی در علم و در چند حدیث معتبر منقولست که شخصی از اهل بن نجد مت
حضرت امام محمد باقر ع آمد حضرت فرمود که با فلان دره و امیدانی گفت بلی فرمود که فلان درخت که
در آن دره واقع است میدانی گفت بلی فرمود که فلان سنگ که در زیر آن درخت است میدانی گفت
بلی گفت ندیده ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد حضرت فرمود که آن سنگیست که
الواح موسی ع را ضبط کرد تا حضرت رسول ص تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست و در حدیث معتبره از
حضرت صادق ع منقولست که الواح موسی ع از زیر جسد سبز بود که از بهشت آورده بودند و در آن الواح
علوم گذشته و آینده تار و زقبات نوشته بود چون ابام موسی ع منقضی شد حقیق و حی نبود بسوی او
که الواح را بکوه بسیار پس موسی بنزد کوه آمد و کوه با امر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جلیه
بچید و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه هم آمد و الواح نابدید شد و پیوسته در آن کوه بود
تا حقیق محمد ص را مبعوث گردانید پس قافله از بن نجد مت انحضرت عی آمدند چون بان کوه رسیدند
با مر خدا شکافته شد و ان الواح چنانچه موسی ع بچیده بود پیدا شد و اهل قافله انرا برداشتند و حقیق
در دل ایشان انداخت که انرا نکشایند و نخدمت حضرت رسول ص بیاورند و جبرئیل بر انحضرت نازل
شد و خبر ایشان را باحضرت رسانید چون نخدمت انحضرت آمدند خبر آنچه بافته بودند بان ایشان نقل کرد
و انرا از ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را بافته ایم فرمود که پروردگار من مرا خبر داد و آنچه
بافته اید الواح موسی ع است گفتند شهادت میدهم که نورسول خدای و الواح را بیرون آوردند
و باحضرت تسلیم کردند و حضرت در ان نظر کرد و خواند و ان بزبان عبری نوشته شده بود پس
حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و گفت بگیر این را که علم اولین و آخرین در این جا نوشته است و این
الواح موسی است و خدا امر امر کرده است که این را بتو تسلیم نمایم گفت یا رسول الله من نمیتوانم این را
خواند فرمود که جبرئیل مرا امر کرده است که ترا امر کنم که امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بخوابی
چون صبح می شود همه را میتوانی خواند چون امیرالمؤمنین ع ان را در زیر سر خود گذاشت و صبح

برخواست آنچه در ان الواح بود خدا تعلیم او کرده بود پس حضرت رسول ص انحضرت را امر کرد که انرا
بنویسد پس در پوست کوسفندی نوشت و اینست جفر و در ان علم اولین و آخرین هست و ان نزد
ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و همه از حضرت رسول ص با مبرات رسیده است و بسند
معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست که بوشع و صی موسی ع بود و الواح موسی از مرد سبز بود
و چون موسی از کوساله پرستیدن بنی اسرائیل در خشم شد الواح را از دست انداخت پاره پاره شد
و پاره ماند و پاره باسمان بالا رفت و چون غضب از موسی ع زایل شد بوشع از انحضرت پرسید که ابا
علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح را او صیای موسی دست بدست میدادند تا آنکه بدست چهار
نفر از اهل بن اقتاد و چون خبر بعثت حضرت رسول ص بانسان رسید پرسیدند که چه میگوید این پیغمبر
گفتند فی میکند از شراب و زنا و امر میکند باخلاق نیکو و کرامی داشتن همسایگان گفتند پس او
اولاست با چهره در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی نخدمت انحضرت حاضر شوند
پس جبرئیل خبر داد انحضرت را که فلان و فلان و فلان و فلان الواح موسی بانسان رسیده است
و در فلان شب از فلان ماه بنزد تو خواهند آمد پس انحضرت انتظار آمدن ایشان می کشید در آن شب
تا آنکه انها آمدند و در را گوییدند حضرت هر یک را بنام خود و نام پدرند اگر در فرمود که کجاست
الواحی که از بوشع شما مبرات رسیده است چون این معجزه را مشاهده کردند گفتند شهادت میدهم
بوجود نبوت خدا و برسالت تو و الله که تا این لوحها بدست ما آمده است هیچ کس بر این مطلع نشده بود
و چون الواح را انحضرت گرفت دید که بخط عبری خفی نوشته اند پس بنزد او در زیر سر گذاشتیم و چون
صبح برخاستم و نظر کردم بخط عبری نوشته شده بود و در ان علم هر چیز و هر واقعه بود از روزی که
خدا دنیا را آفریده است تا روز قیامت و همه را من دانستم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت
موسی بن جعفر ع پرسیدند که ابایی حجت خدا بود بر حضرت رسول ص فرمود که نه ولیکن امانت دار
و صیبتها و گناهها بود که با او سپرده بودند که انحضرت رسول تسلیم نماید پس تسلیم کرد باحضرت و از دنیا
مفارقت کرد و از حضرت صادق ع بسند موثق منقولست که ابی اخر او صیای حضرت عیسی ع بود و در
حدیث صحیح از انحضرت منقولست که اخر او صیای عیسی ع مردی بود که او را بطحی گفتند و در
روایت معتبر دیگر فرمود که سلمان فارسی بسیاری از علمای ادب باقت و از ایشان اخذ علم نمود تا آنکه
بنزد ابی آمد و زمان بسیاری در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول ص ظاهر شد ابی گفت یا سلمان
ع که آنکه تو او را می طلبی در مکه ظاهر شده است برو نخدمت او پس سلمان متوجه خدمت انحضرت
شد و در مدینه انحضرت را ملازمت کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت ابوطالب ع
امانت دار و صابا و گناهها بود و ایمان انحضرت رسول ص آورد و امانتهارا با نجاب تسلیم کرد و در همان
روز از دنیا مفارقت نمود و بر حمت ایزدی و اصل گردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که

موسی عم وصبت کرد بسوی بوشع و بوشع وصبت نمود بسوی فرزندان هر و نه فرزندان خود و نه
فرزندان موسی زیرا که اختیار و وصبت و خلافت کبری با جناب مقدس حقیق است و بشارت دادند
موسی و بوشع که مسیح عم بعد از این مبعوث خواهد شد پس چون مسیح مبعوث شد بانی اسرائیل گفت
که بعد از من پیغمبری خواهد آمد که نام او احمد است و از فرزندان اسمعیل است و او تصدیق من
و تصدیق شما خواهد کرد و بعد از آن جناب آنها که حافظان علم و شریعت آن جناب بودند علوم آن جناب را
دست بدست می دادند و یک دیگر را اوصی می کردند و بشارت میدادند مردم را مبعوث شدن پیغمبر
آخر الزمان ص چنانچه حقیق فرموده است که انا انزلنا التوریه فیها هدی و نور یحکم بها النبیین الذین
اسلموا للذین هادوا و اولی الباقین و الاحبار بما استخفظوا من کتاب الله و كانوا علیهم شهداء بدرستی که
ما فرستادیم توره را که در آن هدایت و نور بود حکم می کردند بان پیغمبران که منقاد حکم خدا بودند
برای یهودان و حکم می کردند علمای ربانی و عباد و زاهدان بسبب آنچه با ایشان سپرده شده بود
و طلب حفظ آن از ایشان کرده بودند از کتاب خدا و بودند بر آن کتاب از گواهان حضرت فرمود که خدا
برای این ایشان را مستحقان نامید که با ایشان سپرده بودند نام بزرگتر از این یعنی کتابی را که بان میتوانست
دانست علم هر چیزی را که با پیغمبران بوده است که از جمله آنها بود توره و انجیل و زبور و کتاب
نوح و کتاب صالح و کتاب شعیب و صحف ابراهیم عم پس پیوسته این وصیتهای امانت‌ها را عالمی بعالم دیگر
میسپرد تا آنکه حضرت رسول ص تسلیم کردند پس چون آن جناب مبعوث شد فرزندان آنها که مستحقان
و صابا بودند ایمان بان حضرت آوردند و جماعت دیگر از بنی اسرائیل کافر شدند و در حدیث معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول ص فرمود که من سید پیغمبرانم و وصی من سید اوصیاست
و اوصیای من بهتر بن اوصیای پیغمبرانند و ادم عم از خدا سوال کرد که برای او وصی شایسته قرار
دهد پس حقیق با وحی فرستاد که من گرامی داشته‌ام پیغمبران را پیغمبری پس اختیار و امانت کردم
خلق خود را و بهتر بن ایشان را اوصیایم پس خدا وحی نمود با او که وصیت کن بسوی شیت که او
هبة الله است و شیت وصیت کرد بسوی پسر خود شیان و او فرزندان حور به بود که خدا برای ادم بر زمین
فرستاد از هشت و ادم او را شیت تزویج نمود و شیان وصیت نمود نخلت و حلت و وصیت نمود بسوی
حوق و محوق بسوی عمیشا و او بسوی اخنوخ که ادریس عم است و ادریس بسوی ناحور و ناحور
و صیتهای تسلیم کرد بسوی حضرت نوح عم و نوح سام را وصی خود کرد و اندک و سام عنامر را و او
بر عیاشا را و او باث را و او بره را و او جنسه را و او عمر انرا و عمر انرا و صیتهای تسلیم نمود بسوی
حضرت ابراهیم خلیل عم و ابراهیم اسمعیل را وصی خود کرد و اندک و اسمعیل اسحق را و اسحق یعقوب را
و یعقوب یوسف را و یوسف بنی بار او بنی با شعب را و شعب و صابا را تسلیم حضرت موسی عم نمود
و موسی بوشع را وصی کرد و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را

وزکر باو صیتهای تسلیم حضرت عیسی عم نمود و عیسی شمعون را وصی کرد و اندک و شمعون نجی بن
زکر بار او نجی مندر را و مندر سلیمه را و سلیمه برده عم را و برده و صیتهای کتابها را بن تسلیم نمود و من
بتو تسلیم میکنم باعلی و تو بوصی خود تسلیم کن تا او باوصیای تو از فرزندان تو تسلیم نماید که هر یک
بد دیگری بد دهند تا برسد با امام دو از دهم که بهتر بن اهل زمینست بعد از تو و بد رستی که امت من کافر
خواهند شد و تو بر تو اختلاف خواهند کرد اختلاف بسیار هر که بر خلافت تو ثابت نماید با منست و هر که
از تو مفارقت کند در انست و اتش جهنم جایگاه کافر است مولف گوید که از احادیث محتفه چنان ظاهر
می شود که و صابا و کسایها و انار و معجزات پیغمبران ص از چند بن جهت حضرت پیغمبر آخر الزمان ص
رسیده است الواح از ان جهتی که در حدیث گذشت و انار موسی و عیسی و سایر انبیاء عم پاره از جهت
برده و بعضی از جهت ابی یواسطه سلمان با یواسطه او با هر دو علی اختلاف الروایات و و صابای
حضرت ابراهیم و اسمعیل از جهت فرزندان اسمعیل و اوصیای او که منتهی بحضرت عبدالمطلب شد
و بعد از او با یوطالب از جهت ابوطالب عم زیرا که چنانچه از بعض احادیث مستفاد میشود اوصیای
ابراهیم عم دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلند و یکی
فرزندان اسمعیل که اجداد گرام حضرت رسول ص در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت اهل ابراهیم
بودند و حفظ شریعت او می نمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند و در جلد اول
گذشت و بعد از این خواهد آمد احادیث بسیار که پیراهن یوسف که حق تعالی برای ابراهیم فرستاد
وقتی که او را با تش انداختند و عصا و سنک موسی و انکشر سلمان و طشت قریان و تابوت سکنه
و غیر اینها از انار پیغمبران با آنحضرت رسید و از آنحضرت با همه طاهر بن ص متقل گردیدند و ذکر اینها
در این مقام موجب تکرار است و در حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر بحضرت رسول ص عرض
کرد که میخواستم که تو در میان ما بقدر عمر نوح زنده گانی کنی حضرت فرمود که ای عمار حیات من
برای شما خیر است و وفات من نیز بدست از برای شما اما حیات من زیرا که هر گناه که میکنند برای شما
طلب امرزش میکنم و اما بعد از وفات من پس از خدا بترسید و نیکو صلوات بفرستید بر من و بر اهل
بیت من و بد رستی که عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدر ان شما و نسبه و قبیلهای شما
اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم و اگر عمل شر است استغفار میکنم برای شما چنانچه حقیق فرموده است
که قل اعملوا فی سبیل الله عملکم و رسولاه و الموءمنون بگو با محمد که بکنید آنچه خواهد پس می بیند
خدا عمل شما را و رسول او و موءمنان فرمود که موءمنان ال محمد اند صلوات الله علیهم و در روایات
دیگر و از داست که فرمود که در هر روز پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میشود و در روایت دیگر فرمود
که در هر روز دو شب و پنجشنبه و در روایات بسیار دیگر هر صباح با هر صبح و شام با هر روز و در
کتاب امامت احادیث بسیار در این باب خواهد آمد انشاء الله تع و در حدیث معتبر منقولست که

حضرت صادق عم فرمود که پیرو دکار کعبه سو کند منخوردم که اکرمین در میان موسی و خضر میبودم
هر آنکه خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو دانایترم و خبر میدادم ایشانرا آنچه در دست ایشان نبود بر آنکه
بموسی و خضر علم گذشته را داده بودند و علم آینده را نداشتند و حق تعالی بحضرت رسول ص علم
گذشته و آینده را تار و زقیامت داد و آن علم بپاسیده است و در احادیث معتبره دیگر فرمود که خدا
پیغمبران اولوالعزم را از بابتی داد بر جمیع خلق بعلم و علم ایشانرا بامپرات داد و ما را بر ایشان در علم
ز یادتی داد و حضرت رسول ص دانست آنچه ایشان نداشتند و ما علم آنحضرت را دانستیم و در احادیث
معتبره بسیار منقولست که در تفسیر قول حق تعالی و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض
ولیکون من الموقنین فرمودند که کشتود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابرهیم بسوی زمین
و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه
که حامل اینها بودند همه را دید و از برای حضرت رسول ص و اوصیای کرام آنحضرت نیز چنین کرد
و در احادیث بسیار از امام محمد باقر عم و امام جعفر صادق عم منقولست که حق تعالی در شب معراج بحضرت
رسول ص داد نامه اصحاب الیمین و نامه اصحاب الشمال را پس نامه اصحاب الیمین را در دست راست
گرفت و کشتود و نظر کرد در آن و دید که در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای پدران
و قبیلهای ایشان پس کشتود نامه اصحاب شمال را و دید که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای
پدران و قبیلهای ایشان پس فرود آمد و صحیفه در دست آنحضرت بود پس بر منبر رفت و خطبه خواند
و فرمود که ایها الناس میدانید که چه چیز در دست من است صحابه گفتند خدا و رسول او بهتر میدانند
پس دست راست را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل بهشت است و نامهای پدران و قبیلهای
ایشان تار و زقیامت و دست چپ را بلند کرد و فرمود که این نامهای اهل جهنم است و نامهای پدران
و قبیلهای ایشان تار و زقیامت یکی زیاد نمیشود و یکی کم نمیشود خدا احکم کرده است و بعد الت حکم
کرده است و همه بگردهای خود مسح بهشت و دروخ شده اند گروهی در بهشت اند و گروهی
در جهنم پس آن نامها را بحضرت امیرالمؤمنین عم داد و در روایات معتبره بسیار دیگر فرمودند که
حضرت رسول ص فرمود که خدا امت مرا تار و زقیامت برای من ممتل کرد ایند در طینتهای ایشان که
شناختم ایشانرا بنام خود و پدر و مادر و قبیله و حبله و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب عملها
که در قیامت خواهند آمد فوج فوج بر من گذشتند و همه را دیدم و همه را میشناسم چنانچه شما شنایان
خود را میشناسید پس در میان آنها استغفار کردم برای تو و شعبان تو باعلی و بد آنکه خدا او عده
داده است مرا در حق شعبان تو که پیامر زدا از ایشان هر که ایمان آورد و پرهیزکار باشد و بدیهای ایشان
را اینکی بدل کند و در روایات دیگر چنانست که خدا امت مرا در روزالست بر من عرض کرد پس
اول کسی که بمن ایمان آورد و تصدیق من نمود علی بود موعلف گوید که احادیث علم آنحضرت

بسیار است و در ابواب آینده انشاء الله مد کور خواهد شد و باید دانست که علوم آنحضرت همه
از جانب خداوند عالمیان است و بطن و کمان و اجتهاد و رای هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حق تعالی در
وصف آنحضرت فرموده است که وما یبطق عن الهوی ان هو الا وحی بوحی سخن نمیکوید و از روی
هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مکر و حی که با و فرستاده شده است و باید دانست که اعمال و اقوال
آنحضرت همه موافق فرموده خدا بود و هم چنین ائمه معصومین عم که اوصیای کرام آنحضرتند علم ایشان
همه مقتبس از آنحضرت بود و از غیر وحی و الهام سخن نمیفرمودند و اجتهاد بر ایشان جایز نبود و بطن
و کمان سخن نمیکفتند چنانچه انشاء الله بعد از بن بیان خواهد شد باب چهاردهم در بیان اعجاز
قران مجید است بدانکه چون حضرت رسول ص در میان قومی مبعوث گردید که پیشه ایشان فصاحت
و بلاغت در سخن بود و هر کس را بعد فصاحت در میزان اعتبار مسجیدند و شعرای حلوان اللسان
و خطبای فصیح البیان را از همه خلق برتر میدیدند لهذا حق تعالی معجزه کبری آنحضرت را از جنس سخن
کرد ایند و قران مجید را آورد و اول محدی نمود با ایشان که مثل این قران بیاورید اگر است میکوید
که من پیغمبر نیستم و این قرانرا خود انشاء میکنم و با وجود آنکه فصحا و بلغاد در میان ایشان زیاده از عدد
و احصا و بیشتر از ربك صحرا بود و همه با آنحضرت در مقام معارضه و معانده بودند و در ابطال امر
آنحضرت بفرجه میگوشتند زیرا که آنحضرت در مقام ابطال دین ایشان که بران نشو و نما کرده بودند
در آمده بود و بتهای ایشانرا که خدا بان خود میدانستند و حی پرستیدند بیدی یاد میکرد و ابا و اجداد
ایشانرا نسبت بکفر و فساد میداد و عوسای ایشانرا که با نخوت در سر و سراب ریاست در نظر داشتند
بسوی خاکساری و انقیاد دعوت مینمود و بر مخالفت و رسالت خود و ولایت اهل بیت خود عم و عید اتس
میفرمود با این مراتب اتیان بمن قران ننمودند و بسی ظاهر است که اگر قادر بودند در آن تکاھل
نمورز بدند پس باز بر ایشان توسعه نمود و فرمود که ده سوره مثل سوره های کوچک قران بیاورید
و بیاوریدند و باز اسان تر کرد و فرمود که همه با یکدیگر معین و بیاورید و یک سوره مثل سوره های
این قران بیاورید و مثل سوره کو چکی از قران بیاوریدند و اگر قادر می بودند می اوریدند و خود را
از مهالك جنگ و جدال و معارك قتل نفوس و هلب اموال خلاص میکردند و اگر آورده بودند البته
با و فور اعادی آنحضرت منتشر میکردید و در مواطن متعدده برانحضرت الزامی نمودند و خبران
بما میرسید و بدانکه علما خلاف کرده اند در آنکه ابا اعجاز قران از غایت فصاحت و بلاغت است باز
آنکه هر گاه اراده معارضه می کردند حق تعالی صرف قلوب و سدا دهان ایشان می نمود که اتیان بان می
توانستند نمود و اگر چه اعجاز بگرد و وجه حاصل میشود ولیکن حق آنست که اعجاز از چندین وجه بود
اول از جهت فصاحت و بلاغت و جلالت که هر اعجمی که قران را میشنود امتیاز آنرا از سخنان دیگر می
فهمد و هر ففره از آن که در میان هر کلام فصیحی واقع شود مانند باقوت زمانی و ایل بدخشان می درخشد

و جمع قصای متقدمین و متأخرین اذعان بفضاحت و بلاغت آن نموده اند و در حدیث معتبر منقولست
که در زمان حضرت امام جعفر صادق عم این ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند
اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربی از آنرا تمام کنند و این عهد را با یکدیگر در مکه
پنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند در مکه و ترتیب دهند چون سال
دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که من چون دیدم قول خدا را که با ارض
ابلیعی ماء و با اسماء اقلعی و غرض الماء و قضی الامر دانستم که معارضه قرآن نمیتوان کرد و دست از
معارضه برداشتم پس دیگری گفت که چون این ایه را دیدم فلما استبشوا منه خلصوا و انجنا انا امد شدم
از معارضه قرآن پس در این حال حضرت صادق عم از پیش ایشان گذشت و با عجز از این ایه را بر ایشان
خواند قل لئن اجتمعت الانس و الجن هلی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثلها و لو کان بعضهم لبعض
ظهورا یعنی اگر جمع شوند آدمیان و جنیان بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را هر آنکه نتوانند آورد و هر چند
بعضی باور بعضی باشند چون این معجزه را از آنحضرت دیدند معجزمانندند و خائب و خاسر برگشتند
و در روایت دیگر وارد است که هر که سخن فصیحی میگفت بر کعبه می اوخت برای مفاخرت چون آیه
با ارض ابلیعی نازل شد در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوایی برداشتند و بزم از جهت
غرابت اسلوب که هر چند کسی تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نماید قریب باین نظم عجیب و شیبه
باین اسلوب غریب نمی باید چنانچه منقولست که چون قریش از قرآن و غرابت اسلوب آن معجب شدند
بنزد ولید بن مغیره آمدند که از حکماء عرب بود و او را در فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر مسلم
داشتند و با او گفتند که برو و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن او را آنچه چیز نیست توانیم
داد پس او بنزد یک ان حضرت آمد و گفت ای محمد شعر خود را برای من بخوان حضرت فرمود که شعر
نیست ولیکن کلام خداوند است که پیغمبران را فرستاده است پس حضرت سوره حم سجده را بر او
خواند و چون باین ایه رسید که فان اعرضوا فقل انذر تکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود بدلتش بلرزد
و موهایش راست شد و برخاست و بخانه خود برگشت پس قریش بسیار ترسیدند که مباد او
مسلمان شده باشد و او عم ابو جهل بود پس ابو جهل بنزد او آمد و گفت ای عم ما را اسر شکسته و رسوا
کردی و بدین محمد میل کردی گفت نه من بر دین شما ایم و لیکن سخن ضعیفی از او شنیدم که بد نماز
ان می لرزد ابو جهل گفت ابا شعر است گفت شعر نیست گفت خطبه است گفت نه زیرا که خطبه کلام
متصلست و این کلام پراکنده است و بعضی بیعضی نماند و انرا حسن و جلالتی هست که وصف نتوان
کرد گفت پس که انت است گفت نه گفت پس چه بگوئیم گفت بکن از تا فکری بکنم پس روز دیگر گفت که
بگوئید که جادوست زیرا که دلهای مردم را میبرد و در روایت دیگر منقولست که ولید آمد بنزد
آنحضرت و گفت بخوان بر من پس حضرت این ایه را خواند ان الله پامر بالعدل و الاحسان تا آخر گفت بار

دیگر بخوان چون خواند گفت بخدا سو کند که حلاوت و حسن و طراوت دارد و شاخهایش میوه دهنده
است و ساقش باز آورنده است سپم عدم اختلاف چنانچه حق تعالی فرموده است که و لو کان من عند غیر الله
لو جد و اقبه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا میبود هر آنکه می یافتند در آن اختلاف بسیار بر آنکه از غیر
بشر کلامی با این طول که صادر شود نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد و ایضا کلام هر یک از
بلغار که ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت مندارد و اگر یک فقره فصیح است فقره دیگر فصیح است
و اگر یک بیت عالمت دیگری و اهلست و کلامی که از اول و آخر در یک مرتبه از فصاحت باشد صادر
نمیشود مگر از کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست چهارم از جهت اشتغال بر معارف
ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب خصوصاً اهل مکه علم بر طرف شده بود و آنحضرت پیش از
بعثت با هیچ یک از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت بیلاذ دیگر بسیار نمود
که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه
با حسن و جوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست و این اعظم
معجزات قرآن است و بیبرکت آن حضرت عرب که بعد علم و ادب مشهور افاق بودند از وفور علم و
ادب و اخلاق محسود ساکنان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب کمال با ایشان محتاج
شدند بنحی از جهت اشتغال بر ادب کریمه و شرایع قویهم زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما و علما
سالها فکر کرده بودند در هر سوره اضعاف ان بیان شده و قانونی برای اصلاح عباد و رفع نزاع و فساد
مقرر گردانیده که در هر باب هر چند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه در آن نمی توانند یافت و در هیچ
امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سپید انام مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی
عقل خود را حکم سازد میداند که معجزه از این عظیمتر میباشد ششم از جهت اشتغال بر قصص انبیاء سالفه
و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوصاً اهل مکه بر آنها اطلاع نبوده
و بحیوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب آنحضرت نمایند
در هیچ جزوی از اجزای ان قصصها و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت آنرا بر ایشان ظاهر گردانید
و آنچه مخفی میداشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید چنانچه در قصه رجم و غیر آن ظاهر شد
و در حلال بودن گوشت شتر یهود گفتند که بر پیغمبران حرام بوده است و حقیقت تکذیب ایشان نمود
فرمود که قل فاتوا بالتوریه فانلوه ان کتم صادقین بکو یا محمد پس خبر داد از روی یقین از آنچه در
توریه بود با آنکه توریه را اندیده و بخوانده بود و باز فرموده است که با اهل الکتاب قد جاءکم رسولنا
بین لکم کثیرا مما کتمت مخفون من الکتاب و یعفوا عن کثیرای اهل کتاب بحقیق که آمده است بسوی شما
رسول ما در حالتی که بیان میکند برای شما بسیاری از انهار که شما مخفی میکنید از توریه از صفت محمد
ص و از حکم سنگسار و غیر آن و عفو میکند از بسیاری که اظهار نمیکند برای مصلحت هفتم از جهت

خواص و آثار سور و آیات کریمه آن که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و رفع مضار نفسانی و وسوسن شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی همه در آیات و سور قرآنی هست و بحار صادقیه معلوم گردیده و تأثیرات قرآن در جلالی قلوب و شفای صدور و ربط بحجاب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید با عاقلی را در آن مجال تأملی باشد دلهاستیکن دلان را انسان کوه بحرکت می آورد و از آنها چشمها بسوی جو بیاریدیدها روان میگردد اند و زمین بسنهای غافلان را منقطع میسازد و تخم محبت بزدانی در آن میسازد و مردگان سرای غرور را بر انسان نفعه صورت زنده میگردد اند و به سخن می آورد هشتم از جهت اشتمال قرآنست بر اخبار مغیبه که غیر حقیق را بر آنها اطلاعی نیست و آن در قرآن کریم زیاده از آنست که احصا نتوان نمود و آن برد و قسم است اول آنست که در بسیاری از آیات کریمه حقیق خبر داده است با آنچه کافران و منافقان در خانهای خود میکنند یا بکند بگر بر او پنهان مذکور میساختند با در خاطرهای خود میکنند و بعد از خبر دادن تکذیب انحضرت نمیکردند و اظهار ندانند و تو به میگرددند و چون سخنی میکنند میترسیدند و میکنند همین ساعت جبرئیل برای انحضرت خبر خواهد آورد که ما چنین گفتیم و از این آیات در قرآن بسیار است مثل آنکه فرموده است که و اذا خلا بعضهم الی بعض قالوا الحمد لله ما فتح الله علیکم در باب جمعی از منافقان یهود فرموده که می آمدند خدمت انحضرت و میکنند ما ایمان آورده ایم و وصف تراد و توبه خوانده ایم چون بخلوت میرفتند بعضی با بعضی می گفتند که چه چرا ایچده خدا بر شما علم انرا آگشاده است در توبه از وصف انحضرت نزد مسلمانان اظهار میکنند پس حقیق امر پنهان ایشانرا آشکار نمود و در جای دیگر فرموده است که علم الله انکم کتمت مختانون انفسکم در اول حرام کرده بود بر مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبهای پنهان این کار میکردند فرستاد که خدا داناست آنکه شما خجانت میکنید بانفهای خود و در جای دیگر فرموده است که و قالت طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا و اوجه النهار و اکفروا اخره لعلهم يرجعون مرویست که بازده نفر از یهودان خیبر یا بکند بگر توطیه کردند که میرویم نزد محمد و در اول روز باو ایمان می آوریم و در آخر روز کافر می شویم و میگوئیم که ما اوصاف او را موافق بناقتیم با آنچه در توبه خوانده بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند پس حقیق از توطیه پنهان ایشان پیغمبر خود را مطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است که و اذا خلو اعضوا علیکم الا نامل من العبط و چون خلوت میکنند میگردند بر شما انکشتان خود را از خشم و باز فرموده است که و بقولون طاعة فاذا برزوا من عندک طائفة منهم غیر الذی تقول و الله یکتب ما یستون و می گویند منافقان در حضور تو که از ماست فرمان برداری در هر چه فرمائی پس چون بیرون میروند از نزدت تو بشت با بکند بگر میگویند که می از ایشان غیر آنچه تو با ایشان می گوئی با غیر آنچه در حضور تو میگویند و

خدا می نویسد آنچه ایشان میگویند و باز فرموده است در قصه طعمه بن ابیرق و مکر منافقان یهود که تدبیر کرده بودند و دیگری را بران مطلع ساخته بودند سخفون من الناس و لا یستخفون من الله و هو معهم اذ یبتون ما لا یرضی من القول شرم می دارند از مردمان و پنهان می دارند خجانت را و شرم نمیدارند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمائر ایشان از او پنهان نیست در هنگامی بشت تدبیر میکنند آنچه را خدا نمی پسندد از گفتار و شرح این قصه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد و باز فرموده است که و اذا جاءکم قالوا امنوا قد دخلوا الکفر و هم قد خرخواه و الله اعلم بما کانوا یکتون و چون می آیند منافقان بنزد تو میگویند ایمان آوردیم و حال آنکه با کفر داخل میشوند و با کفر بیرون میروند و خدا داناست با آنچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده است که محفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا یاملون ان یسئلوا الله ان ینزل علیهم من السماء کتباً و یحقیق که گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که بان میسرند و این امر در شان ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیر المؤمنین سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول ص بعقبه برسد او را هلاک کند و دلهای او را بکشد که شتر انحضرت رم کند و حق تعالی پیش از کردن ایشان انحضرت را مطلع گردانید و آمدند و سوگند دروغ یاد کردند که ما نگفته ایم و خدا دروغ ایشانرا ظاهر گردانید و اقوال دیگر در تفسیر این است و بر هر تقدیر خدا خبر از ضمیر و پنهان ایشان داده است و این معجزه است و در موضع دیگر فرموده است که قل لا تعتذروا لن نوع من لکم قد نانا الله من اخبارکم بگو با محمد که عذر مطیید ما عذر شمار قبول نمکنیم به محقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما و باز فرموده است و لمحلفن ان اردنا الا الحسنی و الله شهید انهم لکاذبون و سوگند بادی کنند که ما را داده نکرده ایم مگر نیکی و خدا شهادت میدهد که البته ایشان دروغ گویند و در موضع دیگر فرموده است که ولقد علمنا المستفدین منکم ولقد علمنا المستأخرین به محقیق که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما و به محقیق که دانستیم آنها را که پس رفتند منقول است که زن خوش رویی بنامی امیله بعضی از نیکان صحابه پیش میرفتند که در نماز نظر ایشان بر او نیفتد و جمعی از اشیایس می ایستادند که او را ببینند حقیق از اسرار ایشان خبر داد و فرموده است که بقولون بالستهم ما لیس فی قلوبهم میگویند بنی باغهای خود آنچه نیست در دلها می ایشان و از این باب در قرآن مجید بسیار است و قسم دوم آنست که در بسیاری از آیات کریمه قرآنی حقیق خبر داده است بامور ابتداء که غیر خدا را بر آنها اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از وقوع آنها و بعد از آن مطابق آن واقع شده است و آن نیز بسیار است و بر چند نوعست اول مثل خبر دادن از ایمان بناوردن ابولهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب انحضرت نیز اظهار ایمان نکردند چنانچه در سوره تبت از عدم ایمان ابولهب خبر داده و در جای دیگر فرموده است که سواء علیهم و انذرهم

ام لم تدر هم لا بوء منون بكسانت برایشان آنکه ترسانی ایشان را تا ترسانی ایمان نمی آورند و از این
مفوله در قرآن مجید بسیار است دویم مانند خبر دادن در آیات بسیار که مانند این قرآن و سوره از این
قرآن نمیتوانند آورد و موافق آن واقع شد چنانچه فرموده است که فان لم تفعلوا ولن تفعلوا پس اگر
نیاورید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگز نخواهد آوردن و اگر آنحضرت صاحب یقین نبود در حقیقت
خود چگونه بر سبیل قطع و تاکید و تهدید در برابر آن کافران عیب فرمود که نخواهد آوردن سیم خبر
دادن از مذلت یهودان تا آخر الزمان بعد از اذیتها که رسانیدند مخاتم پیغمبران و لعنت کردن آنحضرت
بر ایشان و واقع شدن آن که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم رسیده است و در هر ملکی که هستند
از همه حائقی ذلیل ترند چنانچه در آیات بسیار فرموده است و از آنجمله این آیه است لن نصرکم الا اذی
وان یقاتلکم بولکم الا دیار ثم لا ینصرون ضربت علیهم الذلۃ انما تقفوا الا هبل من الله وحبل من الناس
و بآء و ان غضب من الله و ضربت علیهم المسکنه هرگز یهودان ضرر نمیتوانند رسانند شما مگر آنکه از آری
که بزبان شوم خود رسانند و اگر با شما کار از آنکه بشتها بر شما گردانند و بگرینند و پس از گریختن
باری کرده نشوند زده شد بر ایشان مذلت و خواری هر جا که بافته شوند مگر بعهدی از خدا
و عهدی از مومنان که قبول جز به کتد و از کشتن و غارت خلاص شوند و باز کشتند یهود بعضی
از خدا و زده شد بر ایشان مسکنت و درویشی و احتیاج که اگر مال دار باشند هم اظهار پریشانی میکنند
از ترس جز به و اینها همه واقع شد که با آنکه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان خانگی
بودند و دور مدینه را فر گرفته بودند و مظنه غلبه ایشان زباده از دیگران بود حقیقت همه را ذلیل
و مستاصل گردانید و گریختند و ضرری به مسلمانان نتوانستند رسانند و تا حال بمذلت گرفتارند که
نخواری ایشان مثل مبرتنند و در بسیار جای از قرآن بمانند این از احوال ایشان خبر داده است چنانچه
فرموده است و الفضا بینهم العداوة و البغضاء الی یوم القیمه کما او قد و انار الحرب اطفاه الله انداختیم
میان یهودی و نصاری دشمنی و کینه تار و زقامت هر گاه آفر و زند آشی برای جنگ محمد ص
خاموش گرداند آنرا خدا و باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته بر آنکه زبیر یهودان تار و ز
قیامت کسی را که بدترین بلاها و عذابها و آرزو سازد بر ایشان چهارم خبر دادن از مغلوبیت سائر
مشرکان و غلبه دین آنحضرت بر سائر ادیان با آنکه ابتدای حال آنحضرت حالی نبود که کسی بغفل از آن
استنباط غلبه تواند نمود بلکه غلبه آنحضرت با وفور اعادی قوی و عدم ناصر از جمله خواری عادات بود
چنانچه فرموده است که قل للذین کفرو استغلبون و تحشرون الی جهنم و یئس المهاد بکوامی محمد
بر آنکسان که کافر شدند از یهودان با از کافران فریض زود باشد که مغلوب شوند در دنیا بصورت
مومنان بر شما و محسور شو بد در عقیاب سوی جهنم و بدار اما کاهست جهنم و در موضع دیگر فرموده
است قل ان کانت لكم الدار الاخره عند الله خالصه من دون الناس فتموتوا موت ان کتم صادقین ولن

بتموه ابد اما قدمت ابدیهم و الله علم بالظالمین چون یهودان میکنند که بغیر ما کسی داخل بهشت نمیشود
و ما همه داخل بهشت میشوند حقیقت فرمود که بکوامی محمد یهودان را که اگر راست میگویند که خانه آخرت
نزد خدا از برای شماست و بس و دیگران در آن بهره ندارند پس از روی مرگ کبدا اگر هستند
راست گویند بر آنکه هر که یقین داند که از اهل بهشت است می باید که مشتاق آخرت باشد پس فرمود که
ارز و نخواهند کرد مرگ را هرگز بسبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از گناهان و خدا
ذناست باحوال ستمکاران و این نیز از خبرهای غیبست که خدا خبر داد که ایشان از زمینکنند و نگرند
و حضرت رسول ص فرمود که اگر از زمینگردند هر یک در جای خود میردند و یک یهودی بر روی
زمین نماند و این معامله با یهود شبیه است بمباهله نصاری که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظمت
بر یقین آنحضرت بر حقیقت خود و بطلان مخالفان او در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک
المملک توتی المملک من تشاء و تنزع المملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تبدل من تشاء یبدک الخیر انک علی کل
شیء قدیبر بکو یا محمد خداوند المملک الملک پادشاهی میدهی هر که را میخواهی و میگیری پادشاهی
و از هر که میخواهی و عزیز میگردانی هر که را میخواهی و ذلیل میگردانی هر که را میخواهی بدست تست
نیکبها بدستی که تو بر همه چیز توانایی موافق روایات معتبره این آیه وقتی نازل شد که در فتح مکه
با در جنگ خندق حضرت رسول ص خبر داد که خدا این امت من داد ملک پادشاهان عجم و روم و بین
را و منافقان گفتند که محمد انکفایمکه و مدینه نمیکند و طمع در ملک پادشاهان میکند پس خدا این آیه را
فرستاد و این نیز خبریست که بعمل آمد و تمصل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله
و باز فرموده است که فعیسی الله ان بانی بالفتح شاید که خدا ایام و در فتح را و شاید در کلام حقیقت بمعنی
تحقیق است و مرویست که مراد فتح مکه بود و بعضی گفته اند فتح بلاد مشرکان و همه واقع شد و باز
فرمود فسوف بانی الله بغوم یجهم و یجونه اذله علی المومنین اعز علی الکافرین یجهدون فی سبیل الله
ولا یخافون لومة لائم در شان امیر المومنین و اصحاب آنحضرت نازل شد و حضرت رسول ص بعد از
نزول این آیه فرمود که با علی زود باشد که جنگ کنی با آنها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا میکنند یعنی
عایشه و طلحه و زبیر و آنها که ظلم و طغیان کنند یعنی معویه و اتباع او و آنها که از دین بدر روند مانند
تبر که از نشانه پیروان و در بعضی خارجیان مروان و مضمون آیه است که زود باشد که خدا ایام و در
کرومی را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند و تدلل و فروتنی نمایند
نزد مومنان و عزیز بزرگوار باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و ترسند از ملامت ملامت کننده
و باز فرموده است که و اذ بعد کم الله احدی الطایفتین انما لکم و باد او را بدان وقتی را که خدا وعده
داد شمار که با قافله قریش شما خواهد رسید با اموال ایشان ناظر خواهد یافت بر لشکر ایشان و در
جنگ بدر بر لشکر ایشان ظفر عجبی یافتند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تع و باز

فرموده است که فسيففو فثائم تكون عليهم حسرة ثم يغلبنون پس بزودی زرهاخرج خواهند کرد برای
جنگ کردن با تودیدر با احد پس خواهد بود بر ایشان حسرت و پریشانی پس مغلوب و منکوب خواهند
کردید و چنان شد و در موضع دیگر فرموده است که بریدون ان بطفوا نور الله با فواهم و بانی الله
الا ان تم نوره ولو کره الکافر و ن هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون میخوهند یهودان و ترسانان و سایر کافران که فرو نشاند و خاموش گردانند
نور خدا را که پیغمبری حضرت رسول و آیات حقیقت او از قرآن و غیر آنست بدهنهای خود و ابا
می نماید خدا مگر آنکه تمام گرداند نور خود را و دین روشن خود را اگر چه کاره باشند ان را کافران اوست
ان خداوندی که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا غالب گردانند دین خود را بر همه دینها
و اگر چه کراهت دارند مشرکان و اثر این وعده الهی ظاهر گردیده دین حق انحضرت عالم را گرفت و تمام این
وعده در زمان قائم عمل خواهد آمد انشاء الله تع و باز فرمود که والله بعصمک من الناس و خدا نگاه
میدارد تر از شهر مردم و حقیقت این وعده تیر ظاهر شد و هر چند سعی در هلاک و اضرار انحضرت کردند
توانستند و منقولست که پیش از نزول این آیه جمعی از صحابه مانند سعد و حذیفه در شبها با سبانی انحضرت
میکردند چون این آیه نازل شد حضرت ایشان را حجاب گردانید و گفت احتیاج با سبانی شما ندارم خدا
ضامن محافظت من شده است و این نیز دلیل و ثبوت انحضرت است بر حقیقت خود و باز فرموده است که
قل لن نخر جوامعی ابد اولن تقاتلوا معی عدو ابکو با محمد با منافقان بعد ازین بیرون نخواهد آمد با من
بسیاری هرگز و جنگ نخواهد کرد دهمراه من بادشمنی و این بعد از مراجعت از جنگ تبوک بود و چنان
شد که خبر داد و باز فرمود که ان الذی فرض علیک الثران لرادک الی معاد بدرستی که آنکه واجب
کرد انید بر تو قرآن البتہ بر گرداننده است ترا محل بازگشت تو یعنی مکه معظمه موافق مشهور و در
ان زودی حق تع قبح مکه را برای انحضرت میسر گردانید و باز فرمود که الم غلبت الروم فی ادنی الارض
و هم من بعد غلبهم سبغلبون فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله
بنصر من یشاء و هو العزیز الرحیم و عد الله لا یخلف الله وعده و لکن اکثر الناس لا یعلمون مغلوب گردیدند
رومان که ترسانان بودند از لشکر پادشاه عجم که کبران بودند در نزد بکترین زمینهای ایشان بر زمین
عرب و رومیان بعد از مغلوب شدن از فارسان بزودی غالب خواهند شد بر ایشان در سالی چند
اندک از میان سه تانه خدا را است افت و تقدیر پیش از غالب شدن ایشان و بعد از ان و در روزی
که غالب شوند رومیان بر کبران شاد شوند مومنان بسیاری خدا را که را خواهد خدا باری می نماید
و اوست غالب و قادر بر هر چه اراده نماید و هر بان نسبت بمومنان و عده کردن خداست و خدا اخلاف
نمیکند و عده خود را و البتہ رومیان را بر اهل فارس غالب خواهد گردانید و لیکن اکثر مردم نمیدانند
صحت و عده الهی را و باور نمیکند خبرهای پیغمبر او را مشهور در سبب نزول این آیات کریمه است

که چون حضرت رسول در مکه بود میان مسلمانان و مشرکان مجادله و منازعه میشد تا آنکه خبر رسید
که خسرو که پادشاه عجم بود لشکری فرستاد و بار و میان له نصاری بودند جنگ کردند و بر ایشان
غالب شدند و نصاری که میخواستند و بسیاری از مملکت ایشان را گرفتند کافران از شنیدن این خبر شاد
شدند و از روی شماتت با مسلمانان گفتند که شما نصاری اهل کتابید و ما و کبران کتاب نداریم
چنانچه کبران بر نصاری غالب شدند ما نیز بر شما غالب خواهیم شد پس حق تع این آیات را فرستاد و خبر
داد که بعد از چند سال رومیان بر اهل فارس غالب خواهند شد و در آنوقت مسلمانان نیز شاد خواهند
شد بسیاری که خدا ایشان را بر مشرکان خواهد کرد پس در روز جنگ بدر که مسلمانان فتح کردند و بر
مشرکان مکه غالب شدند خبر رسید که رومیان بر فارسان غالب شدند و ملکههای خود را از ایشان
پس گرفتند و در حدیث حسن از حضرت امام محمد باقر عم در تاویل این آیات منقول است که فرمود که
این آیه را تا ویلی هست که نمیدانند انرا مگر خدا و آنها که راسخ و ثابت در علمند یعنی ائمه معصومین عم
بدرستی که چون حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت کرد و اسلام ظاهر شد نامه پادشاه روم نوشت
و رسولی بسوی او فرستاد و او را بسوی دین اسلام دعوت کرد و هم چنین نامه و رسولی بسوی
پادشاه عجم فرستاد و او را بسوی اسلام دعوت کرد پادشاه روم تعظیم نامه انحضرت نمود و رسول انحضرت
را کرامی داشت و پادشاه عجم نامه انحضرت را باره کرد و رسول انحضرت را اسبک شمرد و در ان وقت
میان پادشاه روم و پادشاه عجم کارزار بود و خاطر مسلمانان مایل بود بغالب شدن پادشاه روم زیرا که
از او امیدوار تر بودند و از پادشاه عجم هراسان بودند چون پادشاه عجم بر پادشاه روم غالب شد مسلمانان
غمگین شدند پس خدا این آیات را فرستاد و وعده فرمود که لشکر اسلام بر پادشاه عجم غالب خواهند
شد و شاد خواهند شد پس مسلمانان بعد از انحضرت با پادشاه عجم جنگ کردند و او را کبران کردند و
ملک او را متصرف شدند و بر هر تقدیر این از معجزات قرآن و صاحب قرآنست که خبر از امری داده است
که غیر خدا را بر ان اطلاع نیست و موافق ان واقع شد و در این وقت حضرت رسول ص فرمود که
پادشاهان فارس بک شاخ باد و شاخ پیش نخواهند زد یعنی غلبه قلبی ایشان را هم خواهد رسید و بر طرف
خواهند شد و دیگر پادشاهی با ایشان نخواهد رسید و اما روم پس صاحب قرآن خواهد بود و پادشاهی
ایشان تا زمان اخر خواهد بود و موافق فرموده انحضرت پادشاه عجم با وجود و فور قوت و شوکت ایشان
بر طرف شدند و پادشاهان فرنگ هستند و خواهند بود تا حضرت صاحب الامر عم ایشان را بر طرف کند و
حق تع در چند آیه دیگر خبر داده است از فتح بلاد فارس و روم و فتحها و نصرتهای دیگر که ذکر آنها
مناسب این کتاب نیست و در بحار الانوار ذکر شده است و باز فرموده است که سپهزم الجمع و بولون
الدبر و د باشد که بگر بزند این جمع و پشت بگردانند و بزودی در جنگ بدر که میخواستند و باز فرمود که
لقد صدق الله رسوله الرؤی بالحق لتدخلن المسجد الحرام انشاء الله امنین محلفین رء و سکم و مفسرین

لا تخافون بتحقيق که راست گفت خدا پیغمبرش را در خواب برآستی که البته داخل خواهد شد مسجد
الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که ایمن باشید و سرها را تراشیده باشید و موها و ناخنها کوتاه کرده باشید
و از کسی ترسید و واقع شد چنانچه بعد از بن مذکور خواهد شد و سوره انا اعطناک الکوثر که
کوچکترین سوره های قرآنست مشتمل است بر چندین معجزه ظاهره بغير از فصاحت باهره چنانچه بطرق
بسیار منقولست که عاص بن و ابل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبد الله فرزند
انحضرت فوت شد گفتند محمد ابراست یعنی فرزندند از دو عقیبی و نسلی نخواهد داشت حق تعالی فرستاد
که انا اعطناک الکوثر بدستی که ما عطا کردیم تو کوثر را یعنی بسیاری در هر چیز پس علم و کمال
انحضرت را از همه خلق فرزون گردانید و اتباع و امت انحضرت را در برابر امت جمیع پیغمبران گردانید
و فرزندان انحضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیاری از ایشان را شهید میکردند بمرتبه بسیار
گردانید که نزدیکست که بر ابر جمیع مردمان شوند و شفاعت انحضرت را از پاداه از جمیع انبیا گردانید و
هر کوثر را با انحضرت داد که همه خلق در قامت بان محتاج باشند و درجات او و اوصاف امت او را از
همه خلق بیشتر و بلندتر گردانید محملا هر کمالی و قربی و درجه که بشیر قابل ان بود با انحضرت زیاده از
جمیع خلق عطا کرد پس فرمود که ان شانک هو الابر بدستی که دشمن توانی و بی فرزند خواهد بود و
چنان شد که انما که انحضرت را ابر میگفتند با کثرت ایشان اولاد ایشان بر افتاد و بنی امیه با ان کثرت و
شوکتی که داشتند و در مقام دفع بنی هاشم بودند و در هر زمان اکثر ایشان را قتل رسانیدند اکنون نام
ایشان مذکور نمیشود و نشانی از انهانست و ذریت طیبه انحضرت عالم را منور کرده اند و همین سوره
که بر ما برای اعجاز قرآن عظیم و رسول کریم کافست برای کسی که طالب یقین باشد ای عزیز هر چند
برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم ال کمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزار یکی و از بسیار
اندکی بیان نکردم اما اگر نیکو تاملی نمایی بفضل سبحانی در ضمن این هشت فایده هشت در از درهای
بهشت روحانی و نعیم جاودانی بر تو کشوده ام که از هر در که بقدم ایمان و یقین در آیی مو اید فو اید
بیکران و شفاعت حقایق بی پایان برای تو مهیاست و در کتاب عن الحیوة نیز عن حکم و معارف در این
جنات جاری کرده ام و بد آنکه باک امتیاز قرآن از معجزات سایر پیغمبران است که معجزات ایشان مخصوص
بر زمان حیات ایشان بود و این معجزه تا روز قیامت باقیست و امتیاز دیگر آنکه فواید ان معجزات بغير اظهار
حقیقت نبود و اگر فایده دیگر داشت فایده اش عام نبود و این خوان نعمت ربانی تا روز قیامت برای
اقاصی و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرده دل از ان حیات ابدی می یابند و در هر لحظه
چندین هزار که و کور روحانی بنوا و شوا میباشند و در هر زمان که روهی از مستمندان شفا از دردهای
نمان می یابند و در هر ساعت فوجهای تشنه لبان عرفان بر لب دریا های علم ان می نشینند هر نفس کار
عصای موسی میکند و هر حرفش تا اثر نفس مسیحا می نماید و از چشم همیش چشمهای کلیم روانست و

در در بای هر نوش ذوالنون حیرانست از صدایش صفای ادم ظاهر و از جانش حلم نوح باهر از
چشمهای هایش علم هود هو بد او کشش مد هایش چون عمامه بنی اسرائیل مملو از من و سلوی
خضر از چشمه عینش سیراب است و ذوالقرنین از قاف قدرش در حجابست دال و دوش را د او در
زبان گردانیده تا از ترک اولای خود ملامت بیاخته و سبتش را ابراهیم لامه خود گردانیده تا از انش
نمرو د سلامت یافته و شبن شفاش را شعیب بر عین نهاده تا بیدار گردیده و فای شرفش را یوسف بکف گرفته
تا خود را در عرش عزت و علا دیده فاتحه هر سوره اش نفاع تر از خاتم سلیمان گردیده و هر که و رقی از
ان در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج فضای عرفان دیده الحان قاریانش
از مزامیر او د خوش اینده است و صبر کاتبانش از نغمه عند لبیان جنان و پاننده تریه الکرسی کتابة
تعویذ عرش رحمانست و هفت آسمان سنک ربه چند از نوح سبع المئانیست و در حدیث معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چه سبب دارد که هر چند قرآنرا
بیشتر میخوانند تازه تر میشود و گه نه میشود و بیساری خواندن مگر نمیکردد فرمود که زیرا که خدا انرا
برای زمان مخصوصی نفرستاده است و از برای گروهی مقرر نساخته بلکه برای همه خلق فرستاده
است تا روز قیامت لهد انرا چنین گردانیده که بتکرار تلاوت مکرر نکردد و طراوش پیوسته در تر اید
باشد و در حدیث دیگر فرمود که قرآن را بسمان محکم خداست و عروة الوثقیای متمسکان است و طریقی
مستقیم است که سالکان خود را میکشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم و نمرور زمانها
کهنه نمیشود و بیساری و ارد شدن بزبانهای قدر نمیشود زیرا که انرا برای زمانی دون زمانی
نفرستاده اند بلکه دلایست و برهان و حجت است بر هر انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی آید نه از
پیش رو و نه از پشت سرفرستاده شده است از جانب حکیم حمید باب پانزدهم در بیان آنکه نظیر معجزات
جمیع پیغمبران از انحضرت ص بظهور آمده است در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مسطور است
که بحضرت امیرالمؤمنین گفتند که با محمد ص و معجزه بود مانند معجزه موسی عم در بلند کردن کوه بر سر
انما که قبول تو ربه نکردند حضرت فرمود که بلی بحق انخد او ندی که او را برآستی مبعوث گردانیده است
که هیچ معجزه خدا بی پیغمبری نداده است از ادم تا آخر پیغمبران مگر آنکه با انحضرت داده است مثل انرا
باعترا از انرا و بدستی که نظیر این معجزه که پرسیدی خدا با او داده است با معجزات پیشمار دیگر و ان
چنان بود که چون حضرت رسول در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای انحضرت تبرهای عد او ت
خود را بکمان کمان پیوستند و بهر جمله در دفع انحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که با انحضرت
ایمان آوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با او نماز کردم و هفت سال من تنها
با او نماز می کردم تا آنکه نفری چند در اسلام داخل شدند و حقیق دین خود را بعد از ان تقویت نمود
پس روزی بنزد ان حضرت رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند ناگاه گروهی از مشرکان بنزد

انحضرت آمدند و گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که رسول پروردگار عالمیانی و این هم راضی نشده بلکه ادعایمانی که سید و افضل پیغمبرانی اگر راست میگوی معجزه چند مانند معجزه پیغمبران گذشته که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که ما مانند معجزه نوح از تو میخواهیم که قوم خود را غرق کرد و خود با موه منان در کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند برای ما ظاهر کرد انبتی مانند ابنت موسی که کوه را بر سر اصحاب خود بلند کرد تا انفساد او نمودند فرقه سیم گفتند معجزه مانند معجزه ابراهیم بیا که او را در آتش انداختند و آتش برای او سرد شد و فرقه چهارم گفتند که معجزه مثل معجزه عیسی علیه بنیاد که مردم را خبر میداد با چرخ خورده بودند باد در خانه خیره کرده بودند حضرت رسول فرمود که من از برای شما پیغمبر ترساننده معجزه نماینده ام و معجزه ظاهره مانند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع غرب و ساپرا متها عاجز شدید از معارضه ان پس ان حجت خدا و رسول او است بر شما و مرانست که جرات نمایم بر جناب مقدس الهی و ابتها اختراع نمایم و از او سوال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالتهای او و بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیقت من بسا باشد که ابنتی اختراع کنم و بطلم و شما ایمان نساورید باعث نزول عذاب کرد بر شما پس در این وقت جبرئیل نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی تر اسلام میسرساند و میگوید که من بروی ظاهر میگردانم از برای ایشان این آیات و معجزات را که طلب کردند و بد رستی که ایشان بعد از دیدن اخبار کفر خود خواهند مانند مکرانکه را من نگاه دارم ولیکن می نمایم با ایشان آنچه از تو طلبیده اند برای زیادتى اتمام حجت بر ایشان پس بگو با آنها که معجزه نوح عم و اطلب کرده اند که بروید بسوی کوه ابوقیس و چون بد امان کوه برسد ابنت نوح را مشاهده خواهید کرد و چون مشرف بر هلاک شود بد توسل جوئید بعلی و دو فرزند او که بعد از این بهم خواهند رسید تا نجات یابید و بگو با آنها که معجزه ابراهیم را طلبیدند که بروید بهر جا که خواهید از صحرائی مکه که آتش ابراهیم را مشاهده خواهید کرد و چون آتش شه از آفر و کبرد در هوا صورت زنی را خواهید دید که دو ظرف مفعه اش را او بخته است پس با او متوسل شوید تا نجات یابید و آتش را از شما دور گرداند و بگو با آنها که معجزه موسی را خواستند بروند بنزدیک کعبه تا ابنت موسی را به بینند و دعوی تو حجه ایشان نجات خواهد داد و بگو بگو بگو که چهارم که رئیس ایشان ابو جهل است که باشد نزد من تا خبر معجزه آنها را بشنوید و بعد از ان آنچه طلبیده اند در حضور خود شما بنمایم چون حضرت رسالت الهی را با ایشان رسانید ابو جهل لعین با آن سه گروه گفت که پراکنده شوید بسوی ان مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفته او ظاهر کرد پس فرقه اول بد امانه ابوقیس رفتند ناگاه از زیر پای ایشان چشمها جوشید و از بالای سر ایشان بی ابر باران فرو ریخت و باندک زمانی اب بنزدیک دهانهای ایشان رسید و بسوی کوه کریمتند و هر چند بکوه بالا میروند اب بلند میشد تا بغله کوه رسیدند و اب بنزدیک دهانهای ایشان رسید و دانستند که غرق می شوند ناگاه علی را دیدند

که بر روی اب استاده و صورت و طفل را دیدند که در جانب راست و چپ او استاده اند پس علی ندا کرد بگوید دست مرا باد دست بگی از این دو طفل را تا نجات یابید پس بعضی از آنها دست علی را گرفته و بعضی دست بگی از دو طفل را و بعضی دست دیگر را پس از کوه بزبری آمدند و اب کم میشد بازه بر زمین و بازه باسمان میرفت و چون بیای کوه رسیدند هیچ اب نماند پس حضرة امیر با ایشان نیز حضرت رسول آمد و ایشان میگریستند و میگفتند که شهادت میدهم که تو بی سید پیغمبران و بهتر بن جمیع خلایق ما دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را اخلاصی دادند علی و دو طفل که با او بودند که الحال ایشان را بی بینم حضرت فرمود که ایشان بعد از این بهم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است و بهترین جوانان بهشتند و پدر ایشان بهتر است از ایشان بدانند که دنیا در بائست عمیق و خلق بساری در ان غرق شده اند و کشتی نجات دنیا ال محمد اند یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشان را دیدید و ساپرا فاضل اهل بیت من که او صبا میمنند پس هر که در این کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که تخلف نماید غرق میشود و هم چنین در آخرت آتش جهنم و همین ان مانند در باست و اینها کشتیهای امت مند که بحبان و شعبان خود را از جهنم میگذرانند و بهشت میسرسانند پس رسول خدا ص فرمود که ای ابو جهل با شنیدی آنچه گفتند بلی تا ببینم که فرقه های دیگر چه میگویند پس فرقه دوم که بران آمدند و گفتند شهادت میدهم که تو بی رسول پروردگار عالمیانی و بهتر از جمیع خلق ما رفتم بصحرائی همواری و خبری که دادی یاد میکردیم ناگاه دیدیم که آسمان شکافته شد و بارهای آتش فرو ریخت و زمین شکافته شد و زبانه های آتش از ان بلند شد و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را فرو گرفت و آتش در ما افتاد و بدنه های ما از شدت حرارت بجوش آمد و بقیه کردیم که بر بان خواهیم شد و خواهیم سوخت ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مفعه اش او بخته بود بسوی ما که دستهای ما بر نشهای ان می رسید و منادی از آسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ زبند بر نشه از ریشهای این مفعه پس هر يك از ما بر نشه از ریشهای ان چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما می دیدیم اخترها و زبانه های آتش را و ضرر کرمی و شر را ان با ما می رسید و ان ریشهای بار یک کسسته نمیشد از سنگینی ما پس ما از ان آتش نجات بخشید و هر يك را در صحن خانه خود افکند سلامت و عافیت پس از خالها بیرون آمده نخدمت تو شتاقیم و دانستیم که ما را چاره نیست از اختیار کردن دین تو و تو بهتر بن کسی که با او ملیجی شوی و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راست گوی در گفتار خود و حکمی در کردار خود پس حضرت رسول ص با ابو جهل گفت این فرقه دوم را حقیقم معجزه ابراهیم نمود ابو جهل گفت تا به بینم فرقه سیم را و سخن ایشانرا شنوم پس حضرت با فرقه دوم فرمود که ای بندگان خدا حقیقم شما را بان زن نجات داد و ان دختر منست فاطمه و بهتر بن زن انست و چون حقیقم خلایق اولین و آخرین را مبعوث کرد اند منادی از زیر عرش ندا کند که ای گروه خلایق پیشوایان دیدیدهای خود را تا بگذرد فاطمه

دختر محمد سید زان عالمیان بر صراط پس همه خلا بق دیند های خود را بپوشانند مگر محمد و علی و
حسن و حسین و امامان فرزندان ایشان عم که ایشان محرم او بند پس از صراط بگذرد و امامان چادرش
بر صراط کشیده باشد و بکطرفش در بهشت بدست فاطمه باشد و طرف دیگرش در صحرائی قیامت باشد
پس نداند که منادی پروردگار ماکه ای دوستان فاطمه بچسبید بر شهای چادر فاطمه بهتر بن زان
عالمیان پس هر که دوست آنحضرت باشد بر شیشه از ریشهای و تارهای آن چنگ زند تا آنکه
بچسبند بان زباده از هزار قیام که هر قیامی هزار هزار کس باشند و برکت چادر عصمت آنحضرت از آتش
جهنم نجات یابند پس فرقه سیم آمدند که به کنان و بگفتند شهادت میدهم ای محمد که تویی رسول
پروردگار عالمیان و بهتر بن ادیمان و علی بهتر است از جمیع اوصیای پیغمبران و ال توافقتند از ال
جمیع ایشان و صحابه تو بهترند از صحابه ایشان و امت تو بهترند از امتهای ایشان دیدیم از آیات و معجزات
توان مقدار که چاره بجز ادعان و اقرارند از ایم حضرت فرمود که بگوئید آنچه دیدید گفتند در پناه کعبه
نشسته بودیم و استهزا بگفتهای تو میگردیم و دعوی معجزهای ترا دروغ می پنداشتیم ناگاه دیدیم
که کعبه از جای خود کنده شد و بلند گردید و بر بالای سر ما استاد و مادر جاهای خود خشک شدیم
و بار ای حرکت ندانستیم پس عم تو حمزه آمد و بنیره خود را در زبر کعبه استوار کرد و کعبه را بان عظمت
بنیره خود نگاه داشت و گفت بیرون روید و دور شوید چون ما بیرون آمدیم و دور شدیم کعبه
برگشت و بجای خود قرار گرفت پس مسلمان شدیم و بسوی تو آمدیم حضرت با ابو جهل خطاب کرد که
اینک فرقه سیم آمدند و ترا خبر دادند آنچه دیده بودند ابو جهل گفت نمیدانم راست میگویند یا دروغ
میگویند و نمیدانم که درست محقق کرده اند یا خیالی در نظر ایشان آمده است اگر بمن آنچه طلبیده ام
بنامی لازم است که ایمان بیاورم و اگر نه لازم نیست مرا تصدیق این جماعت کردن حضرت فرمود که
هرگاه این جماعت را بان وفور و کثرت و اعتقادی که بعقل و دیانت ایشان داری تصدیق بنامی
پس چگونه تصدیق می نمایی بآثر و مفاخر ابا و اجداد خود و بدیهای بداران دشمنان خود که پیوسته
باد میکنند و چگونه تصدیق می نمایی که ولایت عراق و شام هست و حال آنکه هیچ یک را ندیده و خبرهای
مردم باور کرده بدستی که حجت خدا بر ایشان تمام شد با چه دیدند و بر تو تمام شد با چه شنیدند از ایشان
پس حضرت رو کرد اند بسوی فرقه سیم و فرمود که آن حمزه که کعبه را از بالای سر شما گرداند عم رسول
خدا است حقیق او را بمنزل رفیع و درجات عالی رسانیده است و او را بفضائل بسیار گرامی داشته
است بسبب محبت محمد و علی بدستی که حمزه عم محمد جهنم را در روز قیامت از محبتش دور میکند
چنانچه امروز کعبه را نکند است که بر سر شما فرود آید بدستی که او خواهد دید در پهلوی صراط کرده
بسیار از مردم را که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمی داند و ایشان از دوستان حمزه باشند و گناه بسیار
کرده باشند و باین سبب دیوارها حایل شده باشند میان ایشان و کشش بر صراط بسبب گناههای

ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینی که مادر چه حال مانده ایم حمزه بار رسول خدا او امیر
المؤمنین می گوید که می بیند که دوستان من استغاثه می نمایند بمن پس رسول خدا ابوی خدا میگوید
که با علی اعانت کن عم خود را بر فریادرسی دوستان او و خلاص کردن ایشان از آتش جهنم پس
امیر المؤمنین بنیره حمزه را که در دنیا بان جهاد میکرده است در راه خدای او رد و بدست حمزه می دهد
و میگوید که ای عم رسول خدا او ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود بان بنیره چنانچه
در دنیا بان بنیره دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میگردی پس حمزه عم بنیره را بکبر و دوستان آنرا
بگذارد بران دیوارهای آتش که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع
کند که بان صد سال راه دور شوند پس دوستان خود را گویند که بگذرید و ایشان امن و سالم از
صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حضرت رسول با ابو جهل خطاب نمود که ای ابو جهل این فرقه
سیم نیز آیات و معجزات خدا را دیدند اکنون توجه معجزه میخواهی که بتو بنمایم گفت ان معجزه را میخواهم که
تو میگوئی که عیسی داشته است و خیر میداده است مردم را با آنچه در خانههای خود خورده بودند و ذخیره
کرده بودند پس مرا خبر ده که امروز چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حضرت فرمود که خبر
هی دهم ترا با آنچه خورده و ذخیره کرده و با آنچه در آتشی خوردن کرده که باعث فصاحت و رسوائی تو گردد
بسبب لجبختی که با پیغمبر خدا در طلبیدن معجزه می نمایی و اگر ایمان بیاوری ان رسوائی ترا ضرر نرساند
و اگر ایمان نیاوری با فصاحت و رسوائی و خواری و عذاب ابدی آخرت خواهی یافت و هرگز از
عذاب نجات نخواهی داشت ای ابو جهل در خانه نشستی که مرغی از مرغی که برای تو بر بان کرده
بودند و چون لقمه برداشتی ابوالتحیری برادر تو بد در خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس
تو ترسیدی که مباد ادران مرغ شربک تو شود و بخل کردی و از ادران خود پنهان کردی و او را
رخصت دادی ابو جهل گفت دروغ گفتی اینها هیچ نبود من امروز مرغ نخوردم و چیزی از آنرا ذخیره
نگردم اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سبب اشرفی از خود داشتی و ده
هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یکی صد اشرفی و از دیگری دو سست و از دیگری بان صد و از
دیگری هفتصد و از دیگری هزار و مال هر یک در کسبه بود و تو عزم کرده بودی که خیانت نمایی در
اموال ایشان و پس ندیدی و چون برادرت بیرون رفت سینه مرغ را خوردی و باقیش را از ذخیره
کردی و اموال مردم را دفن کردی که پس ندیدی با ایشان و تدبیر خدا در این باب خلاف تدبیرت
ابو جهل ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من چیزی را دفن نکردم و آن ده هزار اشرفی امانت
مردم را از دست برد حضرت فرمود که من این را از خود نمیگویم که مراد دروغ نسبت میدهی بلکه جبرئیل
حاضر است و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیا و باقی
مانده مرغی را که از آن خورده است ناگاه مرغ نزد آنحضرت حاضر شد فرمود که ای ابو جهل می شناسی

این مرغ را ابو جهل گفت نمیشناسم و من از این مرغ نخورده ام و مرغ نیم خورده در عالم بسیار است حضرت فرمود که ای مرغ ابو جهل بمن نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ میگوید و بجبرئیل نسبت میدهد که بر پروردگار عالمیان دروغ می بندد پس گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابو جهل ناکاه با مر خدا ان مرغ سخن امد و گفت گواهی میدهم ای محمد که تویی رسول خدا و بهتر جمع خلافت و شهادت میدهم که ابو جهل که دشمن خداست و دانسته با حق معانده میکند از من خورده است و باقی مراد خیره کرده است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بجمل است برادرش رخصت طلبید که بنزد او برود و مر از بردن خود پنهان کرد از بیم آنکه مبادا برادرش از من نخورد پس تو یا رسول الله راست کو ترا از جمیع راست گویانی و ابو جهل دروغ گو و اقرار کننده و ملعون است حضرت فرمود که ای ابو جهل ابا بس نسبت ترا آنچه بدی از معجزات پس ایمان بیاور تا این کردی از عذاب خدا ابو جهل گفت من کمان میکنم که اینها چیزی چند است که بحال مردم می افکنی و بوهم مردم می اندازی و اصلی ندان در حضرت فرمود که ابا هیچ فرقی بانی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن سخن آن و میان دیدن تو خود را و سابق قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان را ابو جهل گفت نه حضرت فرمود که پس احتمال میدهی که هر چه نحو اس خود ادراک نمایی همه محض خیال باشد ابو جهل گفت نه انهار امد انم که خیال نیست حضرت فرمود که هر گاه فرقی میان این و انسانی بانی پس بدان که این هم محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده بود و گوشتش بحال خود بر کشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزه را دیدی گفت تو هم چیزی میکنم و بقیه نمیدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیاور بنزد ما ان مالهار که این معاند حق در خانه خود دفن کرده است شاید ایمان بیاورد ناکاه کسهای زر نردان سرور حاضر شد و کسها همه موافق بود با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت بک کسه را گرفت و فرمود که بتلید فلان مرد را که او صاحب این کسه است چون حاضر شد کسه را با او داد و فرمود که این مال تست که ابو جهل خیانت کرده بود و هم چنین بک از صاحبان مال را بتلید و مال ایشانرا امد تا تمام شد و ابو جهل مخبر و رسوا ماند و سصد اشرفی ابو جهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیاور تا سصد دینار خود را بگیری و خدا برکت دهد برای تو در این مال تا مال دار تر از جمیع قریش شوی و بر ایشان امیر کردی گفت ایمان نمی آورم ولیکن مال خود را می گیرم چون دست دراز کرد که کسه را بردارد حضرت صد از دبان مرغ بریان که بکبر ابو جهل را و مگذار که دست بکس برساند پس مرغ بقدرت الهی بر جست و ابو جهل را بچنگال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را بر دو پر بام خانه اش گذاشت و حضرت ان زر را بفقرا می موه منان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب محمد این معجزه بود که پروردگار ما برای ابو جهل ظاهر گردانید و او معانده کرد و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای

شماره بهشت پر و از خواهد کرد بد رستی که در بهشت انواع مرغان هستند هر يك بقدر شتری و در فضای بهشت پر و از خواهند کرد پس هر گاه موه من دوست محمد و ال محمد ص از روی خوردن یکی از آنها بکند فروجی ابد در پیش روی او و بالها و پرهایش زبخته میشود و زبخته میشود برای او بی اتس و بکطرف ان کباب میشود و طرف دیگر بریان میشود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نمود و گفت الحمد لله رب العالمین باز زنده میشود و در هوا پرواز میکند و فخر میکند بر سایر مرغان بهشت و میگوید کبست مثل من که دوست خدا با مر الهی از من خورده است و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که اصحاب حضرت رسول ص نشسته بودند و حضرت امیر المومنین عم در میان ایشان نشسته بود ناکاه مردی از یهودان امد و گفت ای امت محمد شما هیچ درجه پیغمبری نکند آستید مگر آنکه از برای پیغمبر خود ترا دعوی میکنند پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که چنین است اگر خدا با موسی در طور سبنا سخن گفت با پیغمبر ما در اسمان هفتم سخن گفت و اگر عیسی کور را روشن کرد و مرده را زنده گردانید بد رستی که قریش از محمد ص سوال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند پس مر اطلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کرد دم مردگان از قبرها بقدرت حقیق بیرون امدند و خاک از سرهایشان مبرنخت و بد رستی که در جنگ احد نیزه بردید بوقتاده انصاری امد و حدقه اش بیرون امد پس حدقه خود را بدست گرفت و بنزد حضرت رسول ص امد و گفت یا رسول الله بعد از بن زوجه من مرادوست بخواد داشت حضرت حدقه را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت و چنان با صلاح امد که فرقی نمیکردند میان این دیده و دیده دیگر مگر باینکه این بیکو تر و روشن تر از ان دیگر بود و در همان جنگ دست عبد الله بن عتبك جدا شد و در شب بخد مت حضرت او رد حضرت دست او را گرفت و بجای خود گذاشت پس درست شد و اثر بر بدن پیدا بود و در تقیبه حضرت امام حسن عسکری مد کور است که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری ایتی و معجزه ظاهر نکرد انید مگر اینکه برای محمد و علی ص مثل انرا ظاهر گردانید و از ان عظیمتر برای آنحضرت مقرر گردانید لقمه باین رسول الله مانند معجزات عیسی عم چگونه برای آنحضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفادادن و خیر دادن با آنچه در خانه خورده بودند و ذخیره کرده بودند حضرت فرمود که روزی محمد و علی صلوات الله علیهما در کوچه های مکه راه مرفتند و ابو لهب از عقب ایشان مرفت و سنگ بر حضرت رسول ص می انداخت و پاهای مبارک آنحضرت را محجروح کرده بود و خون از قدم محترمش جاری شده بود و ابو لهب فریاد میکرد که ای گروه قریش این ساحر و دروغ گوست پس سنگ بر او بیندازید و از او دوری کنید و از جادوی او پیرهنز بدو و او باش قریش را محجربص برانداهی آنحضرت میکرد و از پی آنحضرت می امدند و سنگ بر آنحضرت می انداختند و هر سنگ که بر آنحضرت می انداختند بر حضرت امیر المومنین عم نیز میخورد پس یکی از ان کافران گفت با علی

تو پیوسته تعصب محمد را اظهار میکنی و از جانب او جهاد میکنی و با آنکه هرگز جنگی ندیده در سباحت
نظر خود نداری چرا در این وقت باری او نمیکنی حضرت ند اگر ایشان را که ای او باش قریش من
بی رخصت و اذن آنحضرت کاری نمکنم اگر بفرماید خواهد دید که چه خواهیم کرد و پیوسته از عجب
ایشان مبرقتند و اذیت مبرسانند تا از مکه بیرون رفتند پس ناگاه دیدند که سنگها از کوه گردیدند
بجانب آنحضرت پس کافران شاد شدند و دور رفتند و گفتند الحال این سنگها محمد و علی را هلاک
خواهند کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس چون احجار بنزد یک ان دو بزرگوار رسیدند
هر یک بقدرت خداوند جبار به سخن آمدند و گفتند السلام علیک یا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن عبد مناف السلام علیک یا علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا
رسول رب العالمین و خیر الخلق اجمعین السلام علیک یا سید الوصیین و با خلفه رسول رب العالمین چون
کافران این حالت غریب را مشاهده کردند منجم برمانند پس ده نفر از ایشان که کفر و عنادشان زیاده
بود گفتند که این سخنان از این سنگها نبود و لیکن محمد جماعتی را در کوه الها پنهان کرده است که ما را
فریب دهد و این سخنان از آنها صادر گردیده است چون این را گفتند بقدرت رب الارباب و اعجاز
الجناب ده سنگ از آن سنگها بلند شدند و هر یک محاذی سر یکی از آن کافران آمد و بر سر او منخورد
و بلند میشد و باز بر میگردید و بر سر او منخورد تا آنکه سرهای ایشان را نرم کردند و مغز سر ایشان از بینی
های ایشان فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و مجهم و اصل شدند خویشان ایشان زاری کنان
آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنست که محمد شادی خواهد کرد که با عجز او
مرده اند و چون ایشان را بر جنازه ها گذاشتند جنازه های ایشان بفریاد آمد که راست گفت محمد و دروغ
نگفت و شما دروغ میگردید پس جنازه ها بلند شدند و آن مرد ها بر زمین افتادند و گفتند ما بر نمیداریم
این دشمنان خدا را که بسوی عذاب خدا میبریم پس ابو جهل ملعون گفت که سخن گفتن این جنازه ها و آن
سنگها همه از جادوی محمد است اگر راست میگوید که اینها از اعجاز او است بگویند تا دعا کند که خدا
این مردگان را زنده گرداند چون کافران این سخن را با آنحضرت رسانیدند با امیر المومنین گفت که با علی
شبندی سخن ایشان را بگو که چند جراحت از این سنگها بتو رسیده است امیر المومنین گفت یا رسول الله
چهار جراحت بمن رسیده است حضرت فرمود که بمن شش جراحت رسیده است و آن کافران ده نفرند
من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار نفر دعا کن تا خدا ایشان را از بد نیاب گرداند چون دعا کردند
همه زنده شدند و برخاستند و گفتند ای گروه مسلمانان محمد و علی را شان عظیم و مرتبه بلندی
هست در آن مملکتها که مادر آنها بودیم برای محمد مثالی دیدیم که بر کرسی نشسته بود نزد عرش و مثال
علی را دیدیم که بر تختی نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکه آسمانها و عرش و کرسی و ملائکه حجابها بر گرد
ایشان بر آمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و صلوات بر ایشان مینفرستادند و هر چه مینمودند اطاعت

مینمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان ایمان آوردند
و باقی بر کفر و شقاوت خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری عم فرمود که اگر خدا عیسی را بروح
القدس موعود کرد اند بند رستی که جبرئیل نازل شد در روزی که حضرت رسول ص عابر دروش
گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین را در عباد اخل کرد و گفت خداوند اینها اهل منند من جنم
باهر که با ایشان جنکست و صلح با هر که با ایشان صلح است و دوست باش با هر که با ایشان دوست است
و دشمن باش با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که یا محمد دعای ترا مسجاب کردم پس
ام سلمه جانب عیار برداشت که داخل شود حضرت رسول ص فرمود که تو داخل این جماعت نیستی هر
چند حال تو نیست پس جبرئیل گفت که یا رسول الله مرا از خود بجز گردانند حضرت فرمود که تو از بابی
جبرئیل گفت رخصت میدهی که داخل عیاشوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عیاشد و چون بملکوت اعلی
بالا رفت و حسن و بها و نور و ضای او مضاعف شده بود ملئکه گفتند ای جبرئیل بر کشتی مخالف آنچه
از پیش ما رفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهلیت محمد شده ام پس ملئکه
اسماها و حجابها و عرش و کرسی گفتند سزاوار است تر با این شرف که باقیه که چنین باشی و حضرت امیر
المومنین عم چون جهاد میکرد جبرئیل در جانب راست او و میکائیل در جانب چپ او و اسرافیل در عقب
او و ملک موت در پیش روی او مبرقتند و اما شفا بخشیدن کور و پیس و خبر دادن با مرهای پنهان
پس چون حضرت رسول ص در مکه بود روزی کافران قریش با آنحضرت گفتند ای محمد پروردگار
ما هیل که بت بزرگ ما است شفا میدهد بیمار ان ما را او ما را از مهالک نجات میبخشد حضرت فرمود که
دروغ میگوید هیل قادر بر هیچ امر نیست و پروردگار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد مبرسم
که هیل تر اندر دهای عظیم مبتلا گرداند ما تسد فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسبب آنکه
مردم را از پرستیدن ان منع میکنی حضرت فرمود که بر اینها که گفتند کسی بغیر از خدا قادر نیست گفتند
با محمد اگر راست میگوید که بغیر از خدا ای تو کسی بر اینها قادر نیست پس بگو ما را این بلاها مبتلا
کند تا ما از هیل سوال کنیم تا ما را شفا دهد و بدانی که هیل شریک پروردگار است پس جبرئیل فرود
آمد و گفت یا محمد تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند تا من ایشان را مبتلا گردانم پس
حضرت رسول ص بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیر المومنین برده نفرین کرد و در همان ساعت
مبتلا شدند بخوره و پستی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاها شان جدا شد و در بدن ایشان هیچ عضو
صحیح نماند مگر زبانها و گوشهای ایشان پس ایشان را نزد هیل بردند و دعا کردند که ایشان را شفا بخشد
و گفتند محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشان را شفا ده پس بقدرت
خدا هیل ایشان را اندا کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگندی خورم بان
خداوندی که محمد را بسوی جمیع خلق فرستاده است و او را ائمه پیغمبران گردانیده است که

اگر نفرین کند بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و اجزای مرا با طراف جهان پراکنده کند
که اثری از من نماند و بزرگترین اجزای من بقدر صد یک خریدلی گردد هر آنکه خدا چنین خواهد
کرد چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نامیدند که بدیدند بسوی آنحضرت دو بدند و استغاثه
کردند و گفتند یا محمد آمد ما از غیر تو بریده شد پس بفر ما بر سرس و خداوند خود را بخوان که
اصحاب ما را از این بلاها بجات بخشد و عهدی کنیم که دیگر ایشان اندای تو نکنند پس بنیست نفری که
حضرت رسول بر ایشان نفرین کرده بود او رددند و نزد آنحضرت باز داشتند و آنده نفر دیگر را بنزد
حضرت امیرالمؤمنین باز داشتند پس محمد و علی گفتند با ایشان که بدیدهای خود را بپوشید و بگوئید
خداوند ابجاء محمد و علی و آل طیبین ایشان سوگندی دهیم که ما را عاقبت بخشی چون گفتند همه صحیح
شدند و نیکوتر از آنچه بودند شدند و آن سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایمان آوردند و باقی
قریش بر شقاوت خود ماندند و چون از مرضهای خود شفا یافتند حضرت با ایشان گفت ایمان بیاورید
که گفتند ایمان آوردیم فرمود که میخواهد بینانی شمار از باده کرد انم گفتند بلی گفت خبر دهم شمار ابجاء
خورده اند و دو اگر بده اند و ذخیره نموده اند پس خبر داد هر یک از ابجاء در آن روز خورده بودند و
مد او ایمان کرده بودند و در خانهای خود ذخیره کرده بودند پس فرمود که ای ملئکه پروردگار من
حاضر گردانید نزد من باقی مانده طعامهای ایشان در همان سفرها که در آنها خورده اند پس دیدند که
از هوای جمع سفرها و خواهی ایشان فرود آمد و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کبست و هر دو
از کبست پس فرمود که ای طعام خبر ده بامر خدا که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار مانده است
پس طعام به سخن آمد و گفت از من فلان مقدار او خورد و فلان مقدار خادم او خورد و من باقی مانده
انها پس حضرت فرمود که ای طعامها بگوئید که من کیستم گفتند تو پیغمبر خدا پس اشاره بعلی نمود
و فرمود که بگوئید که این کیست همه گفتند این برادر است که بعد از تو بهترین کشتگان و آینده کانت
و وزیر است و خلیفه است و بهترین خلیفهاست پس راوی بخدمت حضرت امام حسن عسکری عرض
کرد که اباحضرت رسول و امیرالمؤمنین را معجزها بود که شبیه باشند معجزات حضرت موسی حضرت
فرمود که علی بمنزله جان حضرت رسول است و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات
رسول است و هر معجزه هر پیغمبر را احدی پیغمبر آخر الزمان صد داده است و زباده از آنها عصای موسی
عم که چون انداخت از دها شد و در سماها و عصاهای ساحران را بود پس محمد ص را معجزه از آن بزرگ
تر بود زیرا که گروهی از یهودان بخدمت آنحضرت آمدند و سوالها کردند و جوابهای شافی شنیدند و
حتیهای الهی را بر ایشان تمام کرد پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاور از برای ما مانند عصای
موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من قرانت
تار و زقانت باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و هیچ کس

قادر نیست بر آنکه در برابر سوره از آن معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و
بر طرف شد و با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه می آورم که عظیم تر و غریب تر باشد از آن زیرا که
عصای موسی در دست او بود و بی انداخت و قبطان میکشید که در عصای خود حبله کرده است که
چنین میشود و حقیق برای اظهار حقیقت من چو بی چند از دها خواهد کرد که دست من با آنها رسیده
باشد و من در اینجا حاضر نیستم چون نخالهای خود بر من کردید و امشب در مجلس خود جمعیت میکنید حقیق
چو بهای سقف اینجا را همه آفتی خواهد کرد و آن زباده از صد خوب است و چون آنها آفتی خواهند
شد زهره چهار نفر از شما خواهد ترکید و باقی مد هوش خواهد شد و چون بآمد او روز دیگر یهودان
دیگر بنزد شما جمع خواهند شد و قصه شب را با ایشان نقل خواهید کرد باور خواهند کرد پس باز آن چو بها
نزد ایشان از دها خواهد شد چون این سخن از آنحضرت شنیدند خندیدند و بیگانه بگر گفتند که
به بیند چه دعواهای کند و چگونه از انداز خود بیرون میرود حضرت فرمود که الحال میخندید و چون
ان معجزه را به بیند خواهد گریست و از حیرت مد هوش خواهد کرد بد ا کرد در آن وقت بگوئید
خداوند ابجاء محمد که او را بر کز بد و بجاه علی که او را پسندیده و محق اولیای ایشان که هر که تسلیم
نماید امر ایشان را و از افضلیت داده که ما را قوت ده بر آنچه می بینیم و اگر این دعا را بخواند بر آنها که در آن
مجلس مرده اند زنده خواهند شد و چون یهودان نخالهای خود بر کشتند و در مجمع خود جمع شدند
استهزا با آنحضرت میکردند و فرمودهای آنحضرت را نقل میکردند و میخندیدند تا گاه سقف خانه حرکت
در آمد و چو بهای آن سقف همه افجهها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند
و ابتدا کردند با بچه در اینجا بود از خمها و سبوهها و کوزهها و کرسهها و نردبانها و درها و بچهها و غیر آنها
ابجاء در اینجا بود همه را فرو بردند پس ابجاء حضرت خبر داده بود بعمل آمد و چهار نفر ایشان نردند
و بعضی مد هوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل بیت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان
کرده بود و قوت یافتند و ضرری با ایشان نرسید پس این دعا را بر آن مردگان خواندند و آنها نیز زنده
شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند دانستیم که این دعا مسجاست و محمد در هر چه میگویی
صادق است و لیکن بر ما دشوار است ایمان آوردن با آنحضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را
در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را بر ما اسان گرداند چون دعا کردند خدا ایمان را محبوب ایشان
گردانید و گوارا کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا
و رسول چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و ابجاء حضرت فرموده بوده مشاهده کردند و حیران شدند بعضی
مردند و بعضی بر شقاوت و کفر خود ماندند اما بد بیضایس در برابر دست نورانی حضرت موسی آنحضرت
را معجزه بود از آن روشن تر و بلند تر زیرا که بسیار بود که در شبهای تاریک میخواست که حضرت امام حسن
و امام حسین عم را طلب نمایند پس ند آمدند که ای ابو محمد و ای ابو عبد الله بیاید بنزد من و در هر جا

که بودند حقیق صدای غمزدای آنحضرت و با ایشان میسرسانید پس آنکشت شهادت خود را از روزنه
در بیرون میگردانید و از آن بدیصانوری هویدای شد چندین مرتبه از اقباب و ماه روشن تر و آن دو
اختر برج امامت از پی آن نور می آمدند و چون داخل خانه میشدند حضرت دست خود را میکشید و آن
نور بر طرف میشد و چون میخواستند بخانه خود برگردند باز آنکشت خود را بیرون میگردانید و ایشان در آن
نور ساطع مانند خورشید میرفتند تا بخانه خود میرسیدند و اما طوفان که خدا بر قبطیان فرستاد مانند
انرا بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آنحضرت و آن چنان بود که مردی از اصحاب آنحضرت که او را
ثابت بن افلح میگفتند در بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بود و زن آن مشرک کشته شده بود
که در کاسه سران مسلمان که او را کشته شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گرفتند
ثابت بر موضع مرتفعی کشته شد و مرده کشته شدن او را غلامان زن برای او آورد پس آن غلام را
با این بشارت از اد کرد و کنیز خود را با او بخشید و چون مشرکان برگشتند و حضرت رسول ص مشغول
دفن کردن اصحاب خود کردید آن زن نیز با اوس سفیان آمد و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کن
که بیرون رود و سر کشته شوهر مرا جدا کند و بیاورد تا من بندر خود وفا کنم پس اوس سفیان در میان
شب دو پست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بیرون رود و سران مسلمان را جدا کند و بیاورد چون
بزرگ آن موضع رسیدند حق تعالی با آن عظمی فرستاد که آن دو پست نفر را غرق کرد و اثری از آن
کشته و آن دو پست نفر نماند و این معجزه عظیمتر از طوفان موسی بود و اما ملج که خدا بر بنی اسرائیل
فرستاد عجب تر از آنرا بر دشمنان آنحضرت فرستاد زیرا که ملج موسی مردان قبطیان را بخورد بیک که
زراعتهای ایشان را خورد و ملج آنحضرت آن دشمنان را خورد و آن چنان بود که وقتی که آنحضرت
بسفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردید دو پست نفر از یهودان بقصد هلاک آنحضرت
از شام بیرون آمدند و در عقب آنحضرت می آمدند و متهم فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان بود که
چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور میشد و با در پشت درختان پنهان می شد با آنقدر دور
میرفت که کسی آنحضرت را ندید پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از
قافله دور شد آن یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون با آنحضرت رسیدند
از همه طرف احاطه کردند آنجناب را و شمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حقیق از بر بای آنحضرت
ملج بسیاری بر آنکشت که ایشان را فرو گرفتند و مشغول خوردن بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان
خود گرفتار شدند و از آنحضرت پرده افتاد تا از حاجت خود فارغ شد و چون بسوی قافله معاودت نمود
اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما آمدند آنها چه شدند فرمود که آنها بقصد هلاک من آمدند و
حقیق ملج را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون بیلای خود گرفتارند چون اهل قافله بزرگ ایشان آمدند
دیدند که ملج بی پایان در بدنهای آن کافران افتاده و بدنهای ایشان را بخورد و بعضی مرده اند و

بعضی در کار مردند انقدر استادند تا همه هلاک شدند و برگشتند و اما قمل که حقیق بر دشمنان
مسلط گردانید مثل آنرا نیز بر اعدای حضرت رسالت پناه ص مسلط گردانید و قصه اش چنان بود که چون
امرا آنحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او را و اج بهم رسانید و روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن
از امخانیهای خدا نسبت بیغمبران عم و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در اثنای این
سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قبر هفتاد بیغمبر است که نمرده اند مگر بازار کرسنگی و شیش پس
بعضی از منافقان یهود و قریش با یکدیگر گفتند که بیاید با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ گو را بکشیم
که چنین دروغها نگوید پس دو پست نفر از این دو گروه با یکدیگر هم سوگند شدند و متظر فرصت
بودند تا آنکه روزی آنحضرت از مدینه تها بیرون رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از عقب آنحضرت
بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامه خود نظر کرد شیش بسیاری دید و چون کربان خود را کشود
شیش بسیاری در بدن خود دید و بدش بخاریدن آمد و از این حال منفعل شد و نحواست که اصحابش
بر حال او مطلع گردید و باین سبب از ایشان کرمخت وهم چنین هر یک چنین حالی در خود مشاهده میکردند
و مگر میخواستند تا آنکه همه برگشتند بخانههای خود و هر چند علاج کردند فایده بخشید و هر روز شیش
ایشان زیاده میشد تا آنکه حلقهای ایشان را سوراخ کرد و آب و طعام در کلهوی ایشان تهرفت و همه در
عرض دو ماه بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده از دو
ماه هم بک زندان ماندند تا آنکه همه بدر شیش و کرسنگی و تشنگی میزدند و اما مضفادع که خدا بر
دشمنان موسی عم مسلط گردانید مثل آنرا بر دشمنان حضرت رسول مسلط گردانید و قصه اش آنست که
در مکه در موسم حج دو پست نفر از کافران عرب و یهودان و سائر مشرکان اتفاق کردند برگشتن آنحضرت
و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل بیری که رسیدند که اش در نهایت عذوبت
و صفا بود پس آب مشکهای خود را ریختند و از آن آب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرود آمدند
حقیق بر مشکهای ایشان موش و وزغ را مسلط گردانید که مشکهای ایشان را سوراخ کردند و اجداد
ان بیابان ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها آمدند و احوال را مشاهده کردند بسرعت بسوی
ان بر که برگردیدند که آب بردارند ناگاه دیدند که موشها و وزغها پیش از ایشان رفته اند و آن بر که را
سوراخ کرده اند و جمیع آن بر که در آن سستگان متفرق شده و فرورفته و هیچ آب در بر که نمانده است
پس همه از زندگانی نا امید گشتند و در آن بیابان افتادند و تن ببردن دادند و از تشنگی هلاک شدند
مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود آن بلاعداوت سید انبیاست و کینه آنحضرت را از سینه
خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت آن سلطان سر بر نبوت را نقش کرد و نام شریف او را در زبان
خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد من
توبه کردم از آن محمد پس فرج ده مرا بجاه محمد و آل محمد پس حق تعالی بمرکت دلالت آنحضرت او را

سالم داشت و تشنگی را از او دفع کرد تا آنکه قافله با او رسیدند و او را با دادند و چون شتران ایشان
 بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای رفیقان خود را بر شتران بار کردند و بان قافله بخدمت
 آنحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد حضرت اسلام او را قبول کرد و
 مالهای آن گروه را با او بخشید و اما خون که خدا بر قبطیان مسلط گردانید پس روزی حضرت رسول
 حجامت کرد و خون حجامت را با بوسه خدای داد که بپزد و پنهان کن این خون را پس ابوسعید رفت
 و آن خون برکت مسخون را تناول کرد و چون بر کشت حضرت پرسید که خون را چکریدی گفت خوردم
 بار رسول الله فرمود که تکفیم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دارنده یعنی در بدن خود فرمود
 که زهار که دیگر چنین کاری ممکن و بدان که چون گوشت و خون تو بخون من مخلوط شد خدا بدن
 ترا برائتس جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استهزا کردند با حضرت و از روی سخریه میگفتند
 که ابوسعید خدری از جهنم بجای بافت که خویش با خون او آمیخته شد نیست او مگر کذاب و اقرا
 میکنند و اگر ما باشیم هرگز نتوانیم خوردن خون او را پس آنحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانه
 ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخون هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی از خون هلاک
 نشدند پس در آن روزی خون از بینی وین دند انهای آن منافقان جاری شد و چهل روز باین عذاب
 در دنیا معذب بودند تا بعد از عذاب رسیدند و اما محط و کمی موهبا که خدا منکران موسی عمر را بان
 معذب گردانید دشمنان آنحضرت را نیز بان معذب گردانید زیرا که آنحضرت نفرین کرد بر قبیله مضر و
 گفت خداوند سخت کرد آن عذاب خود را بر مضر و بر ایشان وارد ساز فحطی مانند فحط زمان یوسف
 پس حق تعالی ایشان را مبتلا گردانید به محط و کرسنگی و از هر ناحیه مجاز از برای ایشان طعام می آوردند
 و چون مضر بدید هنوز مخالفهای خود داخل نگردیده بودند که گرم انهار اناسدی کرد و میکند بد و مالشان
 تلف میشد و از طعام بهره نمیدادند تا آنکه محط و کرسنگی ایشان بمرتب رسید که گوشت سگهای مرده را
 خوردند و استخوانهای مردگان خود را سوزانند و خوردند و قبرهای مردهار انبش میکردند و
 گوشت و استخوان انهار را می خوردند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشید و می خورد تا آنکه گروهی
 از روم سالی خریدند آنحضرت آمدند و گفتند بار رسول الله اگر ما بد کرده ایم بر زنان و اطفال و
 چهار پایان ما را هم کن حضرت فرمود که این محط بر اینها عفو است و اطفال و حیوانات را خدا در دنیا
 و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد آنحضرت از مضر و گفت خداوند ابلا را
 از ایشان دور گردان پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حق تعالی فرموده است
 که فاعبدوا رب شد البیت الذی اطعمهم من جوع و امنهم من خوف پس باید عبادت کنند
 پروردگار این خانه که بهر آنکه طعام داد ایشان را از کرسنگی و ایمان بخشید ایشان را از بیم و اما طمس اموال
 قوم فرعون که اموال ایشان همه سبک شد مثل این معجزه برای محمد و علی عم شد و آن جناب بود که مرد

پیری با پسرش خدمت حضرت رسول صمدند و آن مرد پیر میسر است و می گفت بار رسول الله این
 فرزند من است و من این را در طفولیت تربیت کردم و عزیز داشتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال
 که قوی شده و مال بهم رسانیده و قوت و مال من بر طرف شده است بقدر قوت ضروری بمن می دهد
 حضرت بان پرسید که چه میکنی گفت بار رسول الله من زباده از قوت خود و عیال خود ندارم که با او
 بدهم حضرت باید که چه میکنی گفت بار رسول الله انبارها از گندم و جو و خرما و مو بز دارد و بدهرها
 و کبسهها از طلا و نقره دارد و مال بسیار دارد پرسید که بار رسول الله اینها که میکنی بد من ندارم حضرت
 فرمود که مادر این ماه قوت او را میدهم تو در ماههای دیگر بدی پس حضرت اسامه را گفت که صد درهم
 با این مرد بپزیده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز انمرد پیر پسر
 خود را خدمت آنحضرت آورد و شکایت کرد و باز پرسید که من هیچ ندارم حضرت فرمود که در وع
 میکنی و مال بسیار داری اما امروز که شب میرسد از پدرت بر ایشان تر خواهی بود و هیچ نخواهی
 داشت چون آنجوان بر کشت همسایگان انبارهای او آمدند و گفتند با انبارهای خود را از همسایگی
 ما بپز که ما از گداهای هلاک می شویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و گندم و خرما و مو بز همه
 فاسد و متغیر و متعفن شده اند و همسایگان او را اجیر کردند تا اجیر بسیاری گرفت و اجرت بسیار قرار
 کرد که اینها را بپزند و دور از شهر بپزند بر بزند چون حملان انهار انقل کردند و بر سر کبسههای زر
 آمد که اجرت انهار بپرون آورد دید که زرهای نقره و طلائی او همه سبک شده است و حملان نشدند
 میکردند هر جامه و فرش و متاع که داشت با خانه خود فروخت و با جرت حملان داد و قوت یک شب در
 دستش ماند و از این غم زنجور و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاق پدران
 و مادران بد عبرت بگیرند و بداند که چنانچه در دنیا مال او متغیر شد هم چنین در آخرت بدل آنچه
 در بهشت برای او از درجات مقرر کرده بودند در جهنم از برای او در کات مقرر کردند پس حضرت
 فرمود که حق تعالی در آمدت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات کوساله پرستند پس
 زهار که شبیه آنها باشند گفتند چگونه شبیه آنها می شویم بار رسول الله فرمود که باینکه اطاعت کنید
 مخلوقی را در طاعت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بجز از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود
 در کوساله پرستی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که یهودی از یهودان شام که
 توریة و انجیل و زبور و سایر کتب پیغمبران را خوانده بود و معجزات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه
 آمد در وقتی که اصحاب حضرت رسول صمد در مسجد آنحضرت نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین عم
 و ابن عباس و ابو عبد جهمی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر در جه و
 فضیلتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید با جواب میکنید مرا از آنچه سوال کنم
 پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که ای ای یهودی خدا بجز پیغمبری

درجه با فضیلتی که داده است همه را برای پیغمبر ما جمع کرده است و پیغمبر ما را از صاف مضاعفه بر آنها
زیادتی داده است یهودی گفت من سوال میکنم مهبای جواب من باش حضرت فرمود که بگو یهودی گفت
که خدا ملائکه را امر کرد که حضرت ادم را سجده کنند با نسبت محمد چنین کاری کرده است حضرت
فرمود که سجده ملائکه برای ادم پرستیدن او نبود بلکه اعتراف بفضیلت او بود و حق تعالی محمد را بهتر
از این داد و خدا ملائکه بر او صلوات فرستادند در ملائکه کتوت اعلی و زیاده بران بر موعودان واجب
کردند که صلوات بر او فرستند تا روز قیامت یهودی گفت که خدا توبه ادم را قبول کرد حضرت
فرمود که خدا برای محمد بزرگتر از این فرستاد بی آنکه کنایه از او صادر شود گفت لبغفرک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تاخر تا پیام زدی برای تو خدا آنچه گذشته است از گناه تو آنچه می آید چون محمد ص بی قیامت
در آید هیچ وزر و گناه و خطایی نباشد او را یهودی گفت که اگر پس را خدا بمکان بلند بالا برد و از
سبوهایی هشت بعد از مردن او را روزی کرد حضرت فرمود که خدا محمد را از این بهتر عطا کرده است
زیرا که باو خطاب کرد که و رفعتک ذکرک یعنی بلند کردیم از برای تو ذکر تو را همین بسست برای
رفعت شان انحضرت و اگر در پس را از محفهای هشت بعد از وفات او طعام داد محمد را که بنیم از
پدر و مادر مانده بود در دنیا طعام داد و روزی جبرئیل جامی از بهشت از برای انحضرت آورد که
در آن محفها بود و چون بدست انحضرت داد جام و محفه در دست انحضرت سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر
والحمد لله و لا اله الا الله گفتند و بدست من و فاطمه و حسن و حسین داد و بدست هر يك که داد ان
جام و تحفه به سخن آمدند و قهلیل و تسبیح و تحمید و تکبیر گفتند پس یکی از صحابه خواست که یکبار
جبرئیل جام را گرفت و بدست حضرت داد و گفت بخور تو و اهل بیت تو که این تحفه است که خدا برای
تو و ایشان فرستاده است و طعام بهشت در دنیا سزاوار نیست مگر برای پیغمبر یا وصی پیغمبر پس
انحضرت تناول کرد و ما اهل بیت تناول کردیم و من الحال لذت ان طعام را در کام خود می بام یهودی گفت
که نوح صبر کرد بر مشقتها که از امت کشید و هر چند او را تکذیب کردند تبلیغ رسالت نمود حضرت
فرمود که اری چنین بود و محمد ص نیز صبر کرد در مکه که از آزارهای قریش و هر چند او را تکذیب
کردند تبلیغ رسالت بیشتر نمود تا آنکه او را بسنگ ریزه خسته کردند و ابولهب بجهد ان ناقة را با
کناقهای ان بر سر انحضرت انداخت پس حق تعالی نمود بسوی جابیل که ملکست موکل بگوها که
کوهها را بشکاف و هر حکم که محمد در باب قوم خود میفرماید اطاعت کن پس ان ملک بخدمت انحضرت
آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که هر حکم که بفرمائی اطاعت کنم اگر می فرمائی کوهها را بکنم و بر سر
ایشان می افکنم تا هلاک شوند حضرت فرمود که من برای رحمت معوث شده ام پروردگار اهدایت کن
قوم مرا که ایشان نادانند ای یهودی چون نوح قوم خود را دید که غرق شدند وقت کرد بر فرزند خود
و اظهار شفقت بر او نمود و گفت پروردگار پس من از اهل منست پس حقیقتم برای تسلی او فرمود که او

از اهل تو نیست بدرستی که او صاحب عمل ناشایست است و محمد ص چون دانست که قوم او دشمن
حق اند شمشیر انتقام بر ایشان کشید و وقت خویشاوندی در یافت او را و نظر شفقت بسوی ایشان
نکرد چون ایشان را دشمن خدا دانست یهودی گفت که نوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او اب
بی انداز از آسمان فرود نخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لیکن دعای نوح
دعای غضب بود و محمد ص برای رحمت بر قوم خود دعا کرد و اب بی انداز از آسمان بر حمت امت نازل
شد و ان قصه چنان بود که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه بخدمت
انحضرت آمدند و گفتند بار سول الله باران آسمان از ما حبس شده است و درختها زرد شده است و
برگها ریخته است پس دست مبارک را بسوی آسمان بلند کرد چنان که سفیدی زبر بغل او نمود و از شد
در انوقت هیچ ابر در آسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و بحدی آمد
که مردم خود را بد شواری بخاتهار رسانیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعه دویم آمدند و
گفتند بار سول الله خاتهای ما خراب شد و راه قافلها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزند
ادم چنین زود از نعمت ملالی می باید پس گفت خداوند ابر حوالی ما بسیاران و بر ما باران خداوند
بیاران در محل رویدن گناه و چراگاه حیوانها پس در همان ساعت باران از مدینه قطع شد و بر اطراف
مدینه می بارید و در مدینه یک قطره نمی بارید برای کرامت انحضرت نزد خدا یهودی گفت که خدا برای
هود عم بیاد انتقام از دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لیکن برای محمد از این بهتر عطا کرد
و در روز خندق بادی فرستاد که سنگ ریزها با ان بود و لشکرها از ملائکه فرستاد که آنها را بکشند
پس معجزه محمد و زیادتی بر معجزه هود داشت اول آنکه هشت هزار ملک با انحضرت همراه بودند و دوم
آنکه باد هود غضب بود بر قوم عاد و باد انحضرت باد رحمت بود که مسلمانان بجات باقتند و بکافران اسپیی
نرسید چنانچه حق تعالی میفرماید یا ایها الذین امنوا ذکر و انعمه الله علیکم اذ جاءکم جنود فارسلنا علیهم
رحما و جنودکم تر و هاهودی گفت که حقیقتم برای حضرت صالح شتر از سنگ بیرون آورد برای هجرت
قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را از این بهتر اد ناقة صالح با صالح سخن نکفت و شهادت
پیغمبری او داد و مادر بعضی از غزوات در خدمت انحضرت نشسته بودیم ناگاه شتری بنزدیک انحضرت
آمد و فریاد کرد و خدا انرا به سخن آورد و گفت بار سول الله فلان مرد مرا بکار فرمود تا پیر شد و اکنون
منخواهد مرا محر کند و من پناه تو آورده ام پس حضرت کسی بنزد صاحب ان فرستاد و ان شتر را از او
طلبید و صاحبش انرا با انحضرت بخشید و حضرت انرا ها کرد و روز دیگر در خدمت انحضرت نشسته
بودیم ناگاه اعرابی آمد و ناقة را میکشید و دیگری بران ناقة دعوی میکرد و کواهان او رده بود که
بدروغ گواهی میدادند پس با امر الهی ان ناقة به سخن آمد و گفت بار سول الله فلان مرد را در من حقی
نیست و من از اعرابم و فلان یهودی مرا از این اعرابی در دیده بود پس یهودی گفت که ابراهیم را حقیقتم

در سن طفولیت عبرت گرفتن از عجایب خلق آسمان و زمین آگاه گردانید و در معرفت الهی کامل گردید
و دلایل حق شناسی را بیان کرد حضرت فرمود که چنین بود اما ابراهیم بعد از پانزده سال چنین آگاه شد
و حضرت رسول ص هفت سال از عمرش نفس گذشته بود که گروهی از تجار نزاری بسوی مکه آمدند
و در میان صفا و مروه فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی آنحضرت و شناختند او را
بصفتها و نعمتها که از او در کتابها خوانده بودند و گفتند ای طفل چه نام داری گفت محمد گفتند پدر تو
کجاست گفت عبد الله پس اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دارد گفت زمین پس
اشاره با آسمان کردند و گفتند این چیست گفت آسمان گفتند پروردگار اینها کجاست گفت خداوند عالمیان
پس بانگ زد بر ایشان که بی خواهید مراد زمین خود بشکند از زمین هرگز در زمین حق شک نکرده ام
ای یهودی آنحضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بت می پرستیدند
و قمار بازی میکردند و نخد اشراکی آوردند و او تنها لا اله الا الله میگفت یهودی گفت ابراهیم از
نمردن به حجاب محبوب شد حضرت فرمود که چنین بود ولیکن محمد ص از کسی که اراده کشتن او داشت
پنج حجاب پنهان شد و حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانچه حق تعالی در وصف امر آنحضرت مقرر مباد
که وجعلنا من بین ایدیم سدا و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی این حجاب اولست و من
خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دوم است فاغشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشیدیم
چشمهای ایشان پس ایشان نمی بینند و این حجاب سیم است و در جای دیگر فرموده است که و اذا قرأت
القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و هرگاه بخوانی قرآن را میگردانیم مابین
تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند بر و زباز پسین پرده پوشیده با پوشنده این حجاب چهارم است و باز
فرموده است که اناجعلنا فی اعناقهم اغلالا فیهی الی الاذقان فهم مقمحون بدرستی که ما گردیم در گردن
ایشان غلای پس این غلای پیوسته شده بر نخد انهای ایشان پس ایشان سردر هوا مانند کاند و چشم بر هم
نهادگان این حجاب پنجم است یهودی گفت ابراهیم حجت تمام کرد بر کافری که با او مجادله کرد حضرت فرمود
که حضرت رسول ص روزی نشسته بود و شخصی بنزد او آمد که انکار میکرد زنده شدن مردگان را
در قیامت و او را ابی بن خلف میکشید و استخوان پوسیده در دست داشت پس استخوان را بر زده کرد
بدست خود و گفت کی زنده میکند استخوانهای پوسیده را پس حقتم محمد را بوحی خود گو یا گردانید
که در جواب او گفت که زنده میکند آنها را آنکسی که آفریده است ایشان را اول مرتبه و پھر مخلوقی
عالم و داناست پس مغلوب و منکوب بر کشت یهودی گفت که ابراهیم عم بتهای قوم خود را شکست از
روی غضب از برای خدا حضرت فرمود که حضرت رسول ص سب ضد و شصت بت را از کعبه سرنگون
کرد و شکست و از جزیره عربت پرستی را بر طرف کرد و بت پرستان را شمشیر خود ذلیل گردانید
یهودی گفت که ابراهیم فرزند خود را خوا باند که قربان کند حضرت فرمود که برای ابراهیم بعد از

خوا باندن فرزند خود فد افرستادند و ذبح نکردند فرزند خود را و محمد ص دردی از این عظیم تر بدید
او رسید در وقتی که در جنگ احد بر سر عم خود حمزه آمد که شپرخدا او رسول بود و باور دین او بود
و او را کشته و پاره پاره دید و بان محبتی که با او داشت برای رضا بقضای خدا و تسلیم و انقیاد نزد امر
او اظهار جزعی نکرد و اهی نکشید و ابی از دیده جاری نکرد اند و فرمود که اگر نه این بود که صفه
مخزون میشد و بعد از من سستی میشد هر آینه او را چنین میکشاشتم که در زندگان و مرغغان او را نخوردند
و از شکم آنها محشور شود یهودی گفت که ابراهیم را قوم او با تش انداختند و خدا تش را بر او سرد کرد
حضرت فرمود که حضرت رسول ص چون مخبر فرود آمد زن خبیر به آن حضرت را زهر داد و خدا تش
آن زهر کشنده را در جوف آنحضرت سرد و سلامت گردانید تا بنهایت خود رسید و آخر بان زهر از دنیا
رفت تا ثواب شهادت بیابد یهودی گفت که خدا بفرمود که بفرمود که بفرمود که بفرمود که بفرمود که بفرمود که
نسل او بدر آورد و مریم از فرزندان او بود حضرت فرمود که بفرمود که بفرمود که بفرمود که بفرمود که
فاطمه بهتر بن زنان عالمیان دختر او بود و حسن و حسین و امامان نسل حسین عم از فرزندان او بند
یهودی گفت که بعقوب صبر نمود بر مفارقت فرزند خود تا آنکه نزدیک بهلاک رسید حضرت فرمود که اندوه
بعقوب آخر بمواصلت منتهی شد و حضرت رسول ص با اختیار خود راضی شد بمردن فرزندش ابراهیم و
صبر کرد بر آن و فرمود که نفس اند و هنا کست و دل جزع میکند و ای ابراهیم ما بر تو محزونیم و نمیکوئیم
چیزی که موجب ناخوشنودی پروردگار باشد و در جمیع امور راضی بقضای الهی بود و در همه افعال
منقاد امر خدا بود یهودی گفت که یوسف بلخی مفارقت پدر را کشید و برای ترک معصیت اختیار مشقت
زندگی نمود و او را در چاه انداختند حضرت فرمود که حضرت رسول هجرت کرد بسوی مدینه از حرم
خدا که محل انس و مامن و منشا و بود و تلخی غربت را چشید و مفارقت اهل و فرزندان را اختیار نمود
و چون حق تعالی میدانست شدت اندوه او را بر مفارقت مکه و کعبه با و خوا بی نمود مانند خواب یوسف
و بر عالمیان راستی آن خواب را ظاهر گردانید چنانچه خدا فرموده است که لقد صدق الله رسوله الرءب با
بالحق تا آخر آیه و اگر یوسف عم در زندان محبوس شد رسول خدا ص سه سال خود را برای خدا در
شعب ابی طالب محبوس گردانید و خوششان و دوستان از او دوری کردند و کار را بر او در همه
باب تنگ کردند تا آنکه حق تعالی مکرهای ایشان را ضعیف تر بن خلق خود باطل گردانید و ارضه را فرستاد
که نامه ایشان را که برای قطع خویشی آنحضرت نوشته بودند و در کعبه ضبط کرده بودند خورد و با این
سبب پیمان ایشان باطل شد و حفت آنحضرت ظاهر شد و بعد از آن از دره بیرون آمد یهودی گفت که
حق تعالی تو را بر ابرای موسی فرستاد که مشتمل است بر احکام و حکم الهی حضرت فرمود که خداوند
عالمیان بیغمبر آخر الزمان سوره بقره و مائده را بعوض ایچیل داد و طاسین ها و طه و نصف سورهای
مفصل را که از سوره محمد است تا آخر قرآن و حامیم ها را بعوض توره داد و نصف مفصل را با مسجات

بعوض زبور داد و سوره بنی اسرائیل و براءة را بعوض صحف ابراهیم و صحف موسی داد و زباده بر
کتابهای پیغمبران بان حضرت داد و هفت سوره طولانی و سوره حمد که سبع مثانی است و سایر کتاب
و حکمتهای بی حساب را یهودی گفت که حق تعالی موسی عم مناجات گفت در طور سبنا حضرت فرمود که
خدا با پیغمبر ما مناجات کرد نزد سدره المنتهی بنکر تفاوت ره از کجاست تا بلجالیس مقام آنحضرت در اسماء
مشهور و نزد عرش الهی مدکور است یهودی گفت که حق تعالی محبتی از خود بر موسی انکند بود که هر که
او را میدید در محبت او بی اختیار میکردید حضرت فرمود که برای آنحضرت درجه و محبتی عظیم مقرر
کرد انبده و از آنست که شهادت بوحده انبت خود را مفر و ن شهادت بر سالت او کرد انبده است
که در هیچ محل صد باشد ان لا اله الا الله بلند نمکنند مگر آنکه بان صد باشد ان محمد رسول الله
بلند میکنند یهودی گفت که برای منزلت موسی خدا بسوی مادر او وحی کرد حضرت فرمود که مادر
محمد صم نیز ندای ملک که رسید و شهادت دادند که او رسول خداست و در جمیع کتابهای خدا نام نامی
او مکتوب است و در خواب دید که با او گفتند که این فرزند که در شکم تست سید اولین و آخرین است
و او را محمد نام کن پس خدا از نامهای بزرگوار خود نامی برای او اشتقاق کرد پس خدا محمود است و
او محمد است یهودی گفت که خدا موسی را بر فرعون مبعوث کرد انبده و انت بزرگ باود حضرت فرمود
که محمد صم را خدا بسوی فرعونهای بسیار فرستاد مانند ابو جهل و عتب و شیبه و ابوالختری و
نصر بن الحرث و امیه بن خلف و منبه و بنه و بسوی ان پنج نفر دیگر که استهزایان حضرت میکردند یعنی
ولید بن المغیره مخزومی و عاص بن و ابل سهمی و اسود بن عبد یغوث زهری و اسود بن مطلب و حارث
بن طلاطله پس خدا ابات و معجزات نمود با ایشان در افاق جهان و در نفسهای ایشان ظاهر شد بر ایشان
که او حق است یهودی گفت که خدا برای موسی از فرعون انتقام کشید حضرت فرمود که برای محمد
نیز از فرعونها انتقام کشید اما ان بجز که استهزا و سخر به با حضرت میکردند پس خدا فرستاد که انا کفیناک
المستهزین بدستی که از تو کفایت کردیم شر استهزا کنندگان را پس هر پنج نفر را در یک روز هلاک
کرد هر یک را نوع خاصی اما ولید را پس باینکه گذشت بموضعی که مردی از خزاعه تبری تراشیده بود
و ربه از تراشهای تبرا بر پای او نشست و از ان موضع خون روان شد و هر چند سعی کردند خون
بند نشد و فریاد میکرد که پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم و اصل شد و عاص بن و ابل پی کاری بیرون
رفت در اثنای راه سنگی از زیر پای او کردید و از کوه افتاد و پاره پاره شد و فریاد میکرد که پروردگار
محمد مرا کشت تا ائس افرو ز جهنم کشت و اسود بن عبد یغوث با استقبال زمعه پسر خود بیرون رفت و
در سابه دوختی قرار گرفت جبرئیل آمد و سر او را گرفت و بر درخت میزد و او بغلام خود میگفت که
کن از این و آن که با من چنین کند و غلامش می گفت که تو خود سر بر درخت میزنی من کسی را نمی بینم
پس فریاد می کرد که پروردگار محمد مرا کشت تا به حیم و اصل کشت و اسود بن مطلب را حضرت رسول

صم نفرین کرد که خدا او را نابینا کند و بمرگ فرزندش مبتلا کرد اند پس در این روز پی کاری رفت
جبرئیل برک سبزی بر صورت او زد و نابینا شد و مانند تامل فرزندش را دید و بر فاق او بدو
اسفل رسید و اسود بن حارث ماهی شوری خورد و تشنه شد و انقدر آب خورد که شکمش شق شد
و میگفت پروردگار محمد مرا کشت تا بجهنم رسید و جمیع پنج نفر در یک ساعت معذب شدند و سبیش
ان بود که روزی بنزد حضرت رسول صم آمدند و گفتند ای محمد ما ترا مهلت دادیم تا نظهر الر از گفته
خود برنگردی ترا خواهیم کشت پس آنحضرت غمگین بجانخانه مراجعت فرمود و در روبروی خود بست
پس جبرئیل در همان ساعت نازل شد و این ابه را آورد که فاصدع بما توعبه و اعرض عن المشرکین یعنی
اظهار کن امر خود را برای اهل مکه و ایشان را بسوی ایمان بخوان و اعراض کن از مشرکان حضرت
فرمود که با جبرئیل چکنم یا مستهزینان که مرا و عید کشتن کرده اند جبرئیل این ابه را خواند انا کفیناک
المستهزین حضرت فرمود که ای جبرئیل ایشان یک ساعت قبل از این نزد من بودند جبرئیل گفت که همه
را دفع کردم پس بیرون آمد و امر خود را ظاهر کرد انبده و باقی بر اعنه را خدا در روز بدر شمشیر
ملائکه و موء منان هلاک کرد و باقی مشرکان که یختند یهودی گفت که خدا موسی عم را عصاد داد که هر گاه
کمی انداخت از دهام بشد حضرت فرمود که خدا محمد صم معجزه از این نیکو تر داد زیرا که مردی از
ابو جهل قیمت شتری طلب داشت که از او خریده بود و بشراب خوردن مشغول شده بود و ان
مرد با و راه نمی یافت پس یکی از انها که استهزا حضرت رسول صم میکردند از ان مرد پرسید که کی را
مطلبی گفت عمر و بن هشام را که از او قیمت شتر خود را می خواهیم گفت می خواهی من ترا دلالت کنم
بر کسی که حرفهای مردم را میبرد گفت آری پس او را بسوی حضرت رسول صم دلالت کرد و پیوسته
ابو جهل میگفت که از زود دارم که محمد را بمن کاری بیقتد و من با او سخنم که کم و حاجتش را بر نیآورم
پس ان مرد نیز حضرت آمد و گفت شنیده ام که میان تو و عمر و بن هشام اشنایی هست می خواهیم که برای
من شفاعت کنی نزد او که حق مرا بدهد حضرت برخاست و بدر خانه او آمد و فرمود که برخیز ای ابو جهل
و حق این مرد را بده و در ان روز حضرت او را بکنت ابو جهل یاد کرد و او را پیشتر ابو جهل نمی گفتند
پس او بسرعت برخاست و حق ان مرد را داد و مجلس خود بر کشت یکی از اصحاب او گفت که از ترس
محمد زود دادی ابو جهل گفت مرا معذور دادید که چون آنحضرت پیدا شد از جانب راستن مردان
دیدم که حر بهادر دست داشتند و ان حر بهای در خشد و از جانب چپش دو از دهام دیدم که دندانها
بر هم میزدند و ائس از چشمهای ایشان شعله میکشید اگر امتناع میکردم این نبودم که ان مردان بجز بها
شکم مرا میدردند و ان از دهام مرا در هم شکند پس یک از دهام را بر از دهامی موسی است و خدا یک
از دهامی دیگر را با هشت ملک که حر بهادر دست داشتند زباده از ان با حضرت عطا فرمود و بدستی
که آنحضرت کفار قریش را بسیار از او میگردید دعوت کردن ایشان بسوی دین حق پس روزی

در میان ایشان استاد و عظمتی ایشان را بسفاقت نسبت داد و بن ایشان را عجب کرد و بتهای ایشان را
دشنام داد و پدران ایشان را بکه مراهی نسبت داد و ایشان بسیار غمگین شدند و ابو جهل گفت و الله
که مرگ از برای ما بهتر است از این زندگانی آباد در میان شما ای گروه قریش کسی نیست که کشته
شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشند گفتند نه ابو جهل گفت من او را میکشم اگر فرزندان عبد
المطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند بکشند قریش گفتند اگر چنین کنی احسانی بجمع اهل مکه کرده
خواهی بود که همیشه ترابان باد کنند ابو جهل گفت که او سجده بسیار میکند در دور کعبه هر گاه بنزد
کعبه بیاید و سجده کند من سنگی بر سران می اندازم پس چون آنحضرت بنزد کعبه آمد و هفت شوط
طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سجده رفت و سجده را طول داد ابو جهل سنگ کرانی برداشت
و از جانب سران حضرت آمد و چون بنزد یک آن حضرت رسید دید که شتر مستی دهن گشوده از جانب
آنحضرت متوجه او شد چون ابو جهل آن صورت را دید بلرزید و سنگ بر پایش افتاد و مجروح گردید
و خون روده و متغیر گشت و عرق از او میریخت اصحاب او گفتند که ما هرگز چنین حالتی در تو مشاهده
نکرده بودیم گفت مرا معذرت دارم که چنین حالتی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم یهودی گفت که
خدا بموسی عم دست نوری داده بود حضرت فرمود که خدا آنحضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در
هر مجلس که آنحضرت می نشست از جانب راست و جانب چپ آن حضرت نوری ساطع میشد که جمیع
مردم میدیدند یهودی گفت که در دربار اهی برای موسی گشوده شد حضرت فرمود که برای محمد ص
بهتر از این شد و وقتی که در خدمت او بجنات جنین میرفتیم پرودخانه رسیدیم که عمیق آن چهارده
قامت بود صحابه گفتند بار سول الله چگونه خواهد شد حال مادر با در پیش است و دشمن از عقب چنانچه
اصحاب موسی گفتند انالدر کون پس آن حضرت از ناله فرود آمد و گفت خداوند ابرای هر پیغمبر
موسلی معجزه دادی پس ایت قدرت خود را بمن بنما و سوار شد و بر روی اب روان شد و صحابه نیز از عقب
او بر روی اب روان شدند و از اب گذشتند و سم اسبان ایشان تر نشده بود پس برگشتم و حق تعالی
روزی کرد یهودی گفت که خدا بموسی سنگی داد که در دیده چشمه از آن جاری میشد حضرت فرمود
که چون حضرت رسول در حدیبیه فرود آمد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب آنحضرت از تشنگی
شکایت کردند و چهار پادان ایشان از تشنگی نزدیک بود که هلاک شوند پس فرمود که ظرفی آوردند
و دست مبارک خود را در میان آن گذاشت و آب از میان انگشتانش جاری شد و آنقدر آمد که همه
سیراب شدند و چهار پادان سیراب شدند و مشکهای خود را بر کردیم و باز در حدیبیه اب تاباب شد
و در آن موضع چاهی بود که خشک شده بود پس تبری از جبهه خود بیرون آورد و بدست بر آن
عازب داد و گفت ببران تیر او در میان چاه خشک نصب کن چون چنان کرد و در دیده چشمه از زبان
تیر روان شد و در روز مضایع تیری و علامتی مانند سنگ موسی برای منگران پیغمبری او ظاهر شد

که اب نداشتند و تشنه بودند و بوضع محتاج بودند پس ظرف و صور اطلید و دست معجزانار خود را
در میان آن ظرف استوار کرد پس اب جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار نفر وضو ساختند و سیراب
شدند و چهار پادان اب دادند و آنچه توانستند برداشتند یهودی گفت که حق تعالی من و سلوی
داد حضرت فرمود که خدا برای آن حضرت و امت او غنیمت کافران را حلال گردانید و برای احدی پیش
از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از تریحین و مرغ بریان و زباده از آن با حضرت و امت او کرامت
کرد که بر عزم عمل صالح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در امتهای دیگر مقرر نکرده بود پس اگر یکی
از امت او قصد حسنه بکند و بعمل نیاورد بیک ثواب برای او نوشته میشود و اگر بعمل آورد ده ثواب
برای او نوشته میشود یهودی گفت که خدا بر اسبابه بان موسی و لشکر او گردانید حضرت فرمود که خدا
این را برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در تبه حیران کرده بود و حضرت رسول ص از آن بهتر داد که
ابر بر او سایه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت نمود در حضر و سفر
یهودی گفت که خدا الهن را برای داود نریم کرد که از آن زررها بدست خود ساخت حضرت فرمود که
حق تعالی برای محمد سنگ سخت را در روز خندق نریم کرد و صخره بیت المقدس در زیر پای او ترم شد
مانند خیمه و مکر امثال این معجزه را در غزوات آن حضرت مشاهده کردیم یهودی گفت که داود بسبب
خطای خود انقدر گرفت که کوهها با او پراه افتادند و بناله آمدند حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه
از شدت خوف اله چون بنمازی استاد از سینه معرفت دفینه او صدای شنیده می شد مانند صدای
جوشیدن آب که بر روی آتش نهاده باشند از بسیاری که به آنحضرت با آنکه حق تعالی او را از عذاب
خود این گردانیده بود میخواست که خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران بی روی آن حضرت
نمایند در تصرع و خضوع در عبادت و ده سال بر سر انگشتان استاد و نماز کرد تا آنکه قدمهای محترمش
ورم کرد و رنگ کلک کوشش زرد شد و تمام شب بنمازی استاد تا آنکه خنقم او را عتاب نمود که ما نفرستادیم
قرآن را بر تو که خود را بعبادت از ی و انقدر میکردی که مدهوش میشدی پس میگفتند که بار سول الله
با خدا آنگاه گذشته و اینده ترا بخشیده است میگفت بلی ابا بنده شکر کننده خدا باشیم و اگر کوهها با او
بحرکت آمدند و تسبیح گفتند روزی با آن حضرت بودم در کوه حراناکاه کوه بحرکت در آمد حضرت
فرمود که قرار گیر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدیق شهدی پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او
نمود و ساکن شد و روزی با آن حضرت بر کوهی گذشتم که مانند قطرات اشک ابی از آن میریخت حضرت
خطاب نمود بان کوه که چرا که به میکنی کوه با مر الهی به سخن آمد و گفت بار سول الله روزی حضرت مسیح
بر من گذشت و مردم را مبرسانند باشی که آتش افروزان مردمان و سنگ خواهد بود پس من تا حال
میکریم از بیم آنکه مباد امن از آن سنگ باشم حضرت فرمود که مترس که آن سنگ کبریت است پس کوه
قرار گرفت و ساکن شد و کوه به آتش بر طرف شد یهودی گفت که خدا اسلمان را پادشاهی داد که برای

احدی بعد از او سزاوار نیست حضرت فرمود که بهتر از این شخصیت رسول عطا کرد روزی ملکی را
بسوی آنحضرت فرستاد که هرگز پیش از آن زمین نیامده بود و گفت ای محمد اگر خواهی زنده باشی
همیشه در زمین با نعمت و پادشاهی جمع زمین و این کلبه های خزینه های زمین است برای تو آورده ام
و کوهها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند هر جا که روی و از آنچه در آخرت برای تو مقرر کرده ام
از درجات عالیتر هم کم نشود پس جبرئیل که خلیل آنحضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد بان حضرت که
اختیار تواضع و شکستگی بکن حضرت گفت بلکه می خواهم که پیغمبر باشم و بنده ذلیل باشم و بگویم
و بخورم و در روز بگردم و بخورم و زود ملحق شوم بپیران خود از پیغمبرانی که پیش از من
بوده اند پس حق تعالی بر درجات او زیاد کرد حوض کوثر و شفاعت را و این بزرگ تراست از پادشاهی
دنيا از اول تا آخر دنیا هفتاد مرتبه و وعده داد او را مقام محمود که در قیامت او را بر عرش خود بنشانند و
فرمان داد انروز مخصوص او گرداند یهودی گفت که خدا با او را برای سلیمان مسخر کرد اندک تحت
او را با مداد یکماهه راه و بسین یکماهه راه می برد حضرت فرمود که حق تعالی سید انبیا در کمتر از ثلث
یکشب از مکه مسجد اقصا که یکماهه راه است و از آنجا ملکوت سموات که پنجاه هزار سال راه است برود
در قرب او را مرتبه قاف و قوسین و نزدیک تر رسانند و در ساق عرش انوار جمال ذوالجلال را بیدند
دل مشاهده نمود و حق تعالی آنحضرت ملاطفتها فرمود و کلبه های دشوار امتهای دیگر را بر امت آنحضرت
اسان گردانید چنانچه سابقا مذکور شد یهودی گفت که خدا شیاطین را مسخر سلیمان گردانید حضرت
فرمود که شیاطین با وجود کفر مسخر سلیمان گردیدند و حق تعالی شیاطین و جنات را مسخر آنحضرت گردانید
که باو ایمان آوردند پس نه نفر از اکابر و اشراف جنیان نصیبین و من از فرزندان عمر و بن عامر که
نامهای ایشان شصاه و مصاه و الهملکان و مرزبان و مازمان و نضاه و صاحب و حاصب و عمر و بود
خدمت آنحضرت آمدند در وقتی که آنحضرت در بطن النخل بود و ایمان آوردند چنانچه حق تعالی قصه
ایشان را در قرآن فرموده است که و اذ صرفنا الیک نفر من الجن یسئعون القرآن و مراد این نه نفرند و بعد
از آن هفتاد و یک هزار نفر از جن آمدند و با آنحضرت بیعت کردند که روزی بدارند و نماز بکنند و زکوة
بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و خیرخواه مسلمانان باشند و توبه گردند و معذرت طلبند از کفر
و بت پرستی خود و با اختیار خود ایمان آوردند و ترک تیر نمودند و آنحضرت معوث بود بر جمع جنیان و
ادبای یهودی گفت که بحسام را حق تعالی حکمت و علم داد در سن طفولیت و کر به میکردی آنکه گناهی
کرده باشد حضرت فرمود که بچی در عصری بود که بت پرستی و جاهلیت نبود و سید انبیاء را خدا
حکمت و علم و فهم داد در طفولیت در میان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز
بت پرستی رغبت نکرد و در عید گاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته او را
امین و راست گو و بردبار میگفتند و روزی یک هفته و زیاده و کم را یکدیگر وصل میکرد که در میان

ان طعام و آب تناول نم فرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم شب نزدیک پروردگار خود بسرمی اورم
و مرا طعام و آب میدهد و انقدر میگردم که است از خوف خدا که جای نمازش ترمشد از ترس خدای گناهی
و جرمی یهودی گفت میگویند که عیسی در کوهواره سخن گفت حضرت فرمود که حضرت رسول ص چون
از شکم مادر بزمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب
بکلمه شهادت حرکت داد و از دهان نبر الیائش نوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف
انرا دیدند و قصرهای سرخ من و قصرهای سفید اصطرخ فارس و نواحی انرا دیدند و تمام دنیا در شب
ولادت او منور گردید و جن و انس و شیاطین تراسیدند و گفتند که امر غریبی در دنیا حادث شده است
که این آثار غریبه بظهور آمده است ملئکه را میدیدند در آن شب نورانی که فرود می آمدند از آسمان
و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشانرا میشنیدند و ستارها مضطرب شده فرو می ریختند و
تبرهای شهاب از همه طرف میدویدند و شیطان از مشاهده این غریب مضطرب گردید و خواست
که برای استعلام این باسما بالا رود و زبر آنکه او را تا آسمان سپر راه بود و شیاطین گوش میدادند
در آسمان و سخنان از ملئکه میشنیدند و چون خواستند که در آن شب بالا روند راه خود را مسدود
بافتند و ملئکه تبرهای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و آنها همه از دلالات و علامات
پیغمبری آنحضرت بود یهودی گفت میگویند که عیسی عم کور و بیس راشفای منحشده است باذن خدا
حضرت فرمود که رسول خدا ص بسیاری از اصحاب عاهاات و بلیات را صحت رسانند از آن جمله روزی
از احوال یکی از صحابه سوال کرد گفتند بار رسول الله او از شدت بلا بمنزله جوجه شده است که پره های
ان ریخته باشد پس حضرت بعبادت او رفت و پرسید که ابا درابام صحت دعایی میکردی گفت بلی میگفتم
پروردگار اهر عقوبت که مراد از آخرت خواهی گردان از برودی در دنیا بر من بفرست حضرت فرمود که
چرا نکفی ربنا اتانی الذی بنا حسنه و فی الاخرة حسنه و قنا عذاب النار یعنی ای پروردگار ما عطا کن ما را
در دنیا نعمت و رحمت بنکوی و در آخرت نعمت و رحمت بنکوی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم چون
این دعا را خواند صحت یافت و کوبان بندی رهشاد و برخاست و با ما پیرون آمد و باز شخصی از قبیله
جهنیه که بخوره مبتلا شده بود و اعضایش می ریخت بخدمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد
حضرت قدحی از آب گرفت و آب دهان معجز نشان خود را بران انداخت و فرمود که این آب را بر بدن
خود بمال چون چنین کرد شفایافت و چنان شد که کوبان کز بلالی نداشته است و انصاع را بی خدمت
آنحضرت آمد که بیرص مبتلا شده بود و آب دهان مبارک خود را بر برص او افکند و هنوز از پیش آن
حضرت برخواست بود که شفایافت و اگر میگوئی که عیسی عم دیوانگان و جن بافتگان را بجات داد پس
بدان که محمد ص روزی با بعضی از اصحاب خود نشسته بودند ناگاه زنی آمد و گفت بار رسول الله بسرم
مشرف بر مردن شده است هر چند طعام نزد او می اورم خبازه میکشد و طعام نمیتواند خورد پس آنحضرت

برخواست و متوجه خانه او شد و مادر خدمت او رفتیم و چون بان بیمار رسیدیم حضرت فرمود که جانب
باعد و الله من ولی الله فانار رسول الله یعنی دوری کن ای دشمن خدا از دست خدا و منم رسول خدا
پس شیطان از او دور شد و برخاست و الحال در میان لشکر ماست و اگر میگوی که عیسی کور اثر اینا
کرد ایند پس بدان که محمد صم زباده از این کرد بدستی که قتاده پس ربیع مرد خوش روی بود
و در جنگ احد نیزه بردیده او خورد و حقه اش بیرون آمد پس انرا بدست خود گرفت و بخدمت
انحضرت آمد و گفت بار رسول الله بعد از این زن من مرادشمن خواهد داشت پس حضرت حدقه او را از
دست او گرفت و بجای خود گذاشت و نمیتوانست از دیده دیگر فرق کرد مگر بانکه نیکوتر و روشن تر
از آن بود و در جنگ ابن ابی الحقیق عبد الله بن عبید بن جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب
دست خود را بنزدان حضرت آورد و حضرت انرا بجای خود گذاشت و دست بران مالید و چنان شد
که از دست دیگر فرق نمیتوانستند کرد و در جنگ کعب بن الاشرف محمد بن مسلمه را چنین بلایی
بدست و دیده او هر دو رسید و حضرت دست بر هر دو مالید و باصلاح آمد و هم چنین عبد الله پس
انپس را چنین بلایی بدیده او رسید و دست مبارک بردیده او کشید و چنان شد که از دیده دیگر
تمیز نمیتوانستند کرد اینها همه دلالتهای نبوت او بود یهودی گفت میگو بند که عیسی مرده را باذن خدا
زنده کرد حضرت فرمود که محمد صم نه سنگ نیزه در دست معجز نمانش تسبیح گفت که باجمادیت الهانغمه
و صدای اثار امیشتند نندی انکه روحی داشته باشند و مردگان بعد از مردن بان حضرت سخن گفتند
و استغاثه باحضرت کردند از آنچه دیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود بر میتی که شهید شده
بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی نجار کسی هست در اینجا این میت ایشان را در در بهشت نگاه
داشته اند برای سه در هم که از فلان یهودی در خدمت او بوده و نداده است بدهند و او را خلاص
کنند و اگر میگوی که عیسی عم با مردگان سخن گفت محمد صم از این عجیب تر کاری کرد چون در
قلعه طایف فرود آمد و اهل انرا مشاهده نمود کوسفند بران کرده برای انحضرت فرستادند که در زهر
نخته بودند پس ذراع آن کوسفند به سخن آمد و گفت بار رسول الله از من نخورد که مرابزهر الوده اند اگر
حیوان زنده سخن گوید از زکر بن معجز است پس هر گاه حیوان کشته بران کرده سخن گوید عظمت
خواهد بود و چنان بود که درخت را بطلید و اجابت او میکرد و غنی آمد و بهایم و حیوانات و درندگان
دره و اطن بسیار باحضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او حذر
فرمودند و اینها زباده از معجزه عیسی است یهودی گفت که میگو بند که عیسی عم خبر میداد قوم خود
را با آنچه در خانه خود زده بودند و ذخیره کرده بودند فرمود که عیسی عم خبر میداد قوم خود را با آنچه در
پس دیواری پنهان بود و حضرت رسول صم خبر داد قوم خود را از جنگ مویه و کیفیت حرب ایشانرا
نقل میفرمود و هر که شهید میشد میفرمود که الحال فلان شهید شد و میان انحضرت و ایشان یکماه راه

بود و مکر مردی می آمد که از چهری سوال کند حضرت فرمود که تو میگوئی حاجت خود را با من بگویم
او میگفت بلکه تو بگو بار رسول الله میفرمود که برای فلان حاجت و فلان مطلب آمده و آنچه در خاطر او
بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه را بر ازهای پنهان ایشان و از آن جمله وقتی که عمر بن وهب
از مکه آمد بنه آمد و باحضرت گفت که برای خلاص کردن پسر خود آمده ام حضرت باو فرمود که دروغ
گفتی بلکه باصفوان بن امیه در حطیم بر خوردی و باو کردید کشتگان بدر را و گفتید و الله مرک از
برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد صم با ما کرد و با زندگانی میتوان کرد بعد از آن کشتگان
که در چاه بدر دیدیم تو گفتی که اگر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هر اینه ترا از محمد
راحت میدادم صفوان گفت که من ضامن میباشم که قرض ترا بدهم و دختران ترا با دختران خود جادهم
که هر چه بر سر دختران من می آید بر سر دختران تو بیاید از نیک و بد تو گفتی که پیوشان بر من و بکسی
اظهار مکن و تهیه سفر من بکن تا بروم و او را بگشیم و از برای این کار آمده گفت راست گفتی بار رسول الله
و اکنون من شهادت میدهم بوجدانیت خدا و بانکه تو پیغمبر و فرستاده اوی و امثال اینها بسیار واقع
شد که احصا نمیتوان کرد یهودی گفت میگو بند که عیسی از کل بهیئت مرغی است و در آن میدمد
پس مرغی میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود که محمد نیز شبیه این را کرد در روز چنین سنگی را بکف
گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس باسنگ خطاب کرد که شکافته شو و آن
سنگ سه باره شد و از هر باره صدای سیمی میشنیدیم بغیر آنچه از دیگری میشنیدیم و در وقت
دیگر درختی را بطلید و اجابت او نمود و زمین را اشکافت و نزدیک او آمد و از هر شاخ آن درخت
صدای تسبیح و تهلل و تقدیس بلند بود پس امر فرمود درخت را که بدو نیم شود و نیم شد پس گفت
باز بیکدیگر بچسبید چسبیدند پس فرمود که شهادت ده از برای من پیغمبری چون شهادت داد
فرمود که بر کرد بجای خود تسبیح و تهلل و تقدیس گو بان و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد در
پهلوی قصاب خانه مکه یهودی گفت میگو بند که عیسی عم جهانگردی میکرد و در زمین سیاحت
مینموده است حضرت فرمود که حضرت رسول صم بیست سال جهاد کرد و بالشکر خود سفرها نمود برای
جهاد با کافران عرب و عدد بشمار از ایشان را بشمشیر اب دار غرق در بای تبار و روانه درک اسفل
بار کرد ایند که هر یک به سیاحت و شمشیر مشهور هر دیار و پیوسته مشغول هر کار را بودند و سفر
نکرد مگر بقصد جهاد دشمنان دین یهودی گفت میگو بند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد
صم زاهد تر بن پیغمبران بود و او سیزده زن داشت بغیر کنیزان که با الهام غارت میشود و هرگز خوانی
از پیش او برنگاشتند که طعام در آن مانده باشد و نان کندم نخورد و از نان جوسه شب بیای سپر نشد
و چون از دیار حلت نمود زره ان حضرت نزد یهودی مرهون چهار در هم بود و زره سرخ و سفید از
او تماند بان شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت و بسیار بود که در روزی سبصد هزار

در هم و چهار صد هزار در هم بر دم قسمت میکرد و چون شب میشد و سابلی بنزد او می آمد و سوال میکرد میگفت سوگند منخورم بان خدا ای که محمد را برستی فرستاده است که در خانه آل محمد امشب نه یکصاع جو هست و نه یکصاع گندم و نه یکدرهم و نه یکدینار یهودی گفت پس من شهادت میدهم که بجز خدای بیکانه خداوندی نیست و شهادت میدهم که محمد رسول خداست و شهادت میدهم که خدا هیچ پیغمبر و هیچ رسول را درجه و فضیلتی بخشیده است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود جمع کرده است و اصعاف آنچه همه ایشان داده بود با داده است پس ابن عباس با علی بن ابی طالب عم گفت گواهی میدهم که تو از اسنخان در علمی حضرت فرمود که چون بتوانم گفت این فضیلتها را در حق کسی که حق تعالی بآن عظمت و جلال اخلاق او را عظیم و بزرگ شمرده و فرموده است که و انک لعلی خالق عظیم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که چون حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نمود و ابابا راستی و معجزات پیغمبری آنحضرت ظاهر شد یهودان در مقام کید و مکر در آمدند و سعی میکردند در محو کردن انوار و باطل کردن حجتهای آنحضرت و از جمله جماعتی که سعی میکردند در تکذیب و رد حجج آنحضرت مالک بن الصنف بود و کعب بن الاشرف و حی بن اخطب و جدی بن اخطب و ابو باسربن اخطب و ابولبابه بن عبد المنذر و شعبه پس روزی مالک با رسول خدا ص گفت که ای محمد تو دعوی میکنی که پیغمبر خدای من ایمان نمی اورم تو مگر آنکه ایمان اورد از برای تو این بساط که در زبرماست و گواهی دهد بر حقیقت تو و ابولبابه گفت که ایمان نمی اورم مگر وقتی که گواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست منست و کعب گفت که ایمان نمی اورم تا گواهی دهد این در از کوشی که بران سوارم بر حقیقت تو حضرت فرمود که بند کانترا نیست که بعد از وضوح حجت و ظهور معجزه این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و انقیاد باشند و اگر گمانند با آنچه خدا برای ایشان ظاهر کرده است ابابا نیست شمار که حقیقت او صاف مر او حقیقت و نبوت مرادر توریة و اخیل و صحف ابراهیم عم برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه منست و بهتر بن خلق است بعد از من و بس نیست شمار که چنین معجزه باهری مانند قران برای من فرستاده است که همه خلق عاجزند از آنکه مثل آن بیاورند و آنچه شما طلب کردید من جرات نمیابم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از براهین و معجزات مراد داده است بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبید بد از بادی طول و احسان او خواهد بود بر من و بر شما و اگر نهد برای انست که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت کافیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بقدرت الهی ان بساط به سخن آمد و گفت شهادت میدهم که نیست خدای بجز معبود بیکتا و او را شریک نیست و بیکانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر چیز باو محتاج است و او هیچ چیز محتاج نیست و تغییر و زوال بر او محالست و زن و فرزند او را نیست و

هیچ کس را در حکم با خود شریک نکرده است و شهادت میدهم برای تو یا محمد که بنده و رسول اوی و ترا فرستاده است باهدایت و دین حق تا غالب گرداند ترا بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و گواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه تو است در امت تو و بهترین خلیفت بعد از تو و هر که با او دوستی کند با تو دوستی کرده و هر که با او دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که اطاعت او کند اطاعت تو کرده و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده است و هر که ترا اطاعت کند اطاعت خدا کرده است و مسحق سعادت میکردد و منخسود می خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده و مسحق عذاب الهی خدا میکند در آتش جهنم چون این حال را یهودان مشاهده کردند معجب گردیدند و گفتند نیست این مگر سحر هویدا چون این سخن گفتند بساط محرکت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالای آن نشسته بودند برروا فکند و بار دیگر خدا او را به سخن آورد و گفت من که بساطم حقیقت مرا کرامی داشت و گویا کرد انبیا بتوحید و بحد خود و گواهی دادن از برای محمد پیغمبر او بآنکه او بهترین پیغمبر است و رسول است بسوی جمیع خلایق و قیام بعدالت و حق میباشد در میان بندگان خدا و گواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و وزیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و او است و ادانگنده قرضهای او است و وفاکننده بوعدهای او است و یاری کننده دوستان و براندازنده دشمنان او است و انقادی نمایم کسی را که محمد امام گردانیده و بیزارم از کسی که با او دشمنی میکند پس سزاوار نیست که کافران بر من یا گذارند و بر روی من بنشینند و نباید که بر من بنشینند مگر آنها که ایمان بخدا و رسول ص و وصی او آورده اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت بر خیزید و بر روی این بساط بنشینید که شما با آنچه این بساط گواهی داد ایمان آورده اید و چون ایشان بر روی آن بساط قرار گرفتند حقیقت بقدرت کامله خود تازیانه ابولبابه را گویا کردند و گفت شهادت میدهم بیکانگی خداوندی که افریننده خلایقست و پهن کننده روزهاست و تدبیر کننده جمیع امور است و بر همه چیز قادر و تواناست و گواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و بر کزیده و خلیل و دوست و خلیفه و پسندیده خدای ترا سفارت و رسالت فرستاده است که سعادت تمدان بتو بحیات بآیند و بدو بختان بتوهلاک کردند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب در ملاء اعلی مذکور است که او سید خلایق است بعد از تو و او است که قتال میکند بر تنزل کتاب خدا تا مخالفان تر اقبول دین تو در آورد اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قتال خواهد کرد بر تا و بل قران با منافقان که از دین منحرف گردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر غفلتهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را محرف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهد کشید و دشمنان خود را بشمشیر اب دابنار ملک قهار خواهد رسانید پس تازیانه خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را برروا فکند و هر چند او بر منخواست او را می انداخت ابولبابه گفت و ای بر من مرا چه میشود تازیانه گفت ای ابولبابه من

که تا زبانه توام حقیق مرگو با گردانید بتو جید خود و کرامی داشت ب محمد خود و مشرف گردانید بتصدیق
پیغمبری محمد بهترین بندگان خود و گردانید مر از آنها که اختیاری کرده اند دوستی و اطاعت بهترین
خلاق را بعد از آنحضرت که مخصوص گردیده است بشوهری دختر او که بهترین زنان عالم است و مشرف
گردیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که اراده قتل او کردند و ذلیل گرداننده دشمنان اوست
بشمس پر خود بیان کننده است در میان امت او حلال و حرام و شریعتها و احکام را پس سزاوار نیست
که من در دست کسی باشم که معانده کند و اظهار مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد
با تو تا آنکه ایمان یابوری پاکشته شوی ابو لیبانه گفت ای تازیانه من نیز شهادت میدهم با آنچه تو شهادت
بان دادی و اعتقاد کردم و ایمان آوردم با آنچه گفتی تازیانه گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در
دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه در دل تست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز
قیامت پس حضرت با قرع فرمود که اسلام او نیکو نشد و از او اعمال بد بظهور آمد پس آن یهودان از
خدمت حضرت برخاستند و پنهان یک دیگر میگفتند که محمد سختی دارد و هر چه می خواهد از برای
او بعمل می آید و او پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشرف خواست که بر دراز کوش سوار شود
بر خست و او را بر سر انداخت و مجروح گردانید چون بار دیگر سوار شد باز او را بر زمین افکند تا آنکه
هفت نوبت چنین کرد و در مرتبه هفتم به سخن آمد و گفت ای بنده خدا بنده بوده تو ایات خدا را
دیدمی و کافر شدی با نفا و ایمان نیاوردی و من که حمار توام خدا اگر می داشت مرا بتو جید خود و
کواهی میدهم بیکانگی خداوندی که خالق نام و صاحب جلال و اکرام است و شهادت میدهم که
محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دار السلام است فرستاده شده است تا سعادت مند گردانند آنها را
که حقیق سعادت ایشان را امید بسته و شفی گردانند آنها را که در علم خدا شفاوت ایشان بوده و
شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی خدا و وصی رسول اوست حقیق با و قیروز میگرداند
سعادت مند آن راه را که توفیق قبول کردن پندهای او یابند و باداب او عمل نمایند و هر چه را امر فرماید
بجا آورند و هر چه را نهی نماید ترک کنند و بد رستی که حقیق بشمشیرهای سطوت او و حمله های قوت
او دشمنان محمد را ذلیل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشایند بشمشیر قاطع و برهان ساطع با
دستی درجات ایمان با در کات نیران پس سزاوار نیست که کافر می بر من سوار شود بلکه بر من سوار
نخواهد شد مگر کسی که ایمان آورد بخدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع گفته های او و درست
داند جمیع کرده های او را خصوصاً نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفه او و وارث علم او
و شاهد بر امت او ادا کننده قرضهای او و وفا کننده بوعده های او و دوست دار دوستان او و دشمن
دشمنان اوست پس حضرت رسول ص فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز کوش تو از تو عاقل تراست
و ابا کرد از آنکه تو بر او سوار شوی و بعد از این هرگز بر آن سوار نخواهی شد پس بفروش او را بعضی

از مو و میان کعب گفت من نیز او را میخواهم برای آنکه جادوی تو بر آن اثر کرده است پس حمار بغدادت
خدا او ند حمار آن نیکون ساز تبه کار و اندا کرد که ای دشمن خدا ترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر
خدا بخدا سوگند باد میکنم که اگر نه از ترس مخالفت او بود هر اینه تر استهای خود نرم منسک کردم و سر ترا
بدند انهای خود میکنند پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شفاوت بر او غالب شد
و با مشاهده این معجزات ایمان نیاورد پس ثابت بن قیس آن حمار را از او بصد در هم خرید و پیوسته
بر آن سوار میشد و بخد مت حضرت رسول ص می آمد و با نهایت نرجی و رهواری و همواری راه میرفت
و حضرت با و میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهوار و فرمان بردار تو گردیده است پس چون
یهودان از خدمت آنحضرت رفتند این ابه کرمه نازل شد سوا علیهم و اندر هم ام لم تند رهم لا
پوء منون بکسان است بر ایشان خواه ترسانی ایشان را و خواه ترسانی ایمان نمی آورند و بصادر تفسیر
امام عم مد کور است که روزی از والد بزرگوار خود امام علی نقی از معجزات مشهوره حضرت رسالت
پناه سوال نمود فرمود که معجزه اول که سابقه انداختن ابر بود بر سر آنحضرت چنان بود که حضرت رسول
ص چون برای خد نجه عم بسفر شام بمضار به رفت و یکماه راه بود و در عین شدت گرما بود و در آن پنا
بناها که ماشدت میکرد و بادهای گرم می وزید پس حقیق برای آنحضرت ابری میفرستاد که بخادی
سران سرور بود و چون راه میرفت ابر حرکت میکرد و هر گاه بی استاد ابری استاد و هر سو که میرفت او
همراه بود و نمیکند است که حرارت آفتاب بان حضرت برسد و چون باد تند میوزید که ربك و خاك بر روی
قریش می ریخت بنزد يك آنحضرت که میرسد ساکن و لطیف و ملایم و صاف میشد و مانند نسیم ملایم
بدون ربك و غبار بر آنحضرت می وزید پس قریش می گفتند مجاورت محمد بهتر است از خیمها و
خانها و در وقت شدت باد پناه بان حضرت می آوردند و چون بنزد يك آنحضرت میرسد نداد شدت
باد این میکرد بدند و لیکن ابر مخصوص آنحضرت بود و اثر آن بد بگری می رسید و چون جمعی از غریبان
بقافله میرسد ند میکنند سبب این ابر چیست که مخصوص يك مکانست و با قافله حرکت میکند و بر همه
سایه نمی افکند اهل قافله میکنند نظر کنسد بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند
میدیدند که بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله اید ته بعلی سد الوصین و شرفه باله الموالین
له و لعلی و اولیائهما و المعادین لا عدائهما یعنی نجز معبود بکنا خداوندی نیست و محمد رسول خدا است
و قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهترین او صباست و مشرف گرداندم او را بال او که دوست و پیرو
محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانست پس هر صاحب سواد و بی سواد می آن خط
را می خواند و می فهمید معجزه دویم که سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آنحضرت چنان بود که چون آنحضرت
از سفر شام مراجعت نمود و هر رنجی که در آن سفر برای او بهم رسیده بود در راه خدا تصدیق کرد
هر روز بکوه حرابا میرفت و از قله آن کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت خدا و انواع عجایب خلقت

و بدایع حکمت حقیق و نظر حقیقت بین خود را باطراف زمین و اکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها
و بیابانها بچولان درمی آورد و از آن آثار بربودت و قدرت و حکمت و عظمت و جلال قادر مختار
استدلال میکرد و از دقایق حکمت هر یک عبرتها میکرد و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت
میکرد پس چون چهل سال از عمر شریف آن حضرت گذشت و دل حقایق منزلت قابل انعکاس انوار
سمانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید حقیق درهای آسمان صورت و معنی را بر ای او کشود که
پیوسته در ملکوت اعلا نظر میکرد و افواج ملائکه را بخدمت فرستاد که فوج فوج بر او نازل میشدند
و ایشان را میدید و با ایشان سخن میگفت و انوار رحمت بزدانی از ساق عرش اعظم تافرق آن رسول
مکرم پیوسته شد و اشعه خورشید جلال کرم تعالی ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوق بنور
که طاووس ملائکه رحمان است بسوی او نازل شد و بدست قدرت بازوی عزتس را گرفت و
حرکت داد و گفت ای محمد نخوان فرمود که چه چیز نخوانم گفت آقرء باسم ربك الذی خلق الخلق الانسان
من علق آقرء وربك الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم یعنی نخوان بنام پروردگار تو که
همه چیز را آفرید بیا فریاد میان را از خوفهای بسته و پروردگار توان بزرگوار بست که گریه تراست
از همه گریه میان آن خداوندی که پیامور آید مردم را نوشتن بقلم و پیاموخت انسان را آنچه نمیدانست
پس حق تعالی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل باسما ن رفت و حضرت رسالت پناه صم از کوه
بزرگ برآمد و از آثار تعظیم جلال الهی که او را فرو گرفته بود و غراب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی
بر آنحضرت طاری شد مانند تب و لرزه و تفکر مینمود در آنکه چون تبلیغ رسالت نمایم بسوی قوم خود باور
نخواهند کرد و مراد بوانگی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد و آنحضرت پیوسته داناتر بن خلق و
کرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شایطین و افعال و اقوال دیوانگان بود و
باین سبب دلتنگ شده بود پس حق تعالی خواست که سینه او را کشایش دهد و دلش را صاحب سجاعت
کند از آنکه لهدا هر کوه و سنگ و کلوخ را بر ای او به سخن او رد که هر چیز که از آنها می رسد او را ندا
میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا رسول الله بشارت باد ترا بدستی
که حق تعالی ترا فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و ترا کرامی ترین خلایق او بن و آخر بن گردانیده
از این دلتنگ مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه و مقنون گویند بدستی که فاضل کسبست که خدا او
را تفصیل دهد و گریه انکسبست که خداوند عالمیان او را کرامی دارد پس دلتنگ مشواز تکذیب
قریش و ستمکاران عرب پس بزودی ترا پروردگار تو باقصای مراتب کرامات و ارفع منازل درجات
خواهد رساند و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوسی تو علی بن ابی طالب که علوم ترا در میان
عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او درگاه شهرستان علم تست و بزودی دیده تورا روشن خواهد شد
بدختر تو فاطمه و از او از علی بیرون خواهند آمد حسن و حسین که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی

دین تو در عالم منتشر خواهد شد و در آخرت مزد و ستان تو برادر ترا عظیم خواهد کرد و لوای حمدر را
بدست تو خواهد گذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و هر پیغمبر و صدیق و شهید در زیر
ان علم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد پس میزان جلال را برای آنحضرت از آسمان
اوردند و آن حضرت را در یک کفه گذاشتند و جمیع امت آنحضرت را در کفه دیگر گذاشتند و او از
همه سنگین تر آمد پس آنحضرت را از میزان فرود آوردند و علی را در پله او گذاشتند و با سایر امت
سجیدند و آنحضرت از همه سنگین تر آمد پس ندا رسید با آنحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب
است بر گریه من که دین ترا با قوت خواهم داد و بهتر از جمیع امت تست بعد از تو پس در آنوقت حقیق
سینه معرفت دینه آنحضرت را کنجایش اداء رسالت و تحمل مشقتها امت داد و بر او اسان گردانید
معارضه ایشان را و جنگ کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش را معجزه سیم است که حق تعالی دفع
کرد و هلاک گردانید آنها را که قصد کشتن آنحضرت نمودند و از جمله آنها آن بود که در وقتی که هفت
سال از سن آنحضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بود در خبر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر
و شیشه خودنداشت و در آنوقت گروهی از یهودان شام وارد مکه شدند و چون نظر ایشان بر آن حضرت
افتاد و در او مشاهده کردند صفتها و نعمتها که از او در کتابها خوانده بودند پنهان بیکدیگر گفتند که بخدا
سوگند که این آن محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان بیرون خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل
دنیا غالب خواهد شد و حقیق با دولت یهود را از اهل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد پس
حسد ایشان را باعث شد بر آنکه این صفات را که اتمان کردند و بسایر یهودان گفتند که این پادشاه است که
پادشاهی او بر طرف خواهد شد و بیکدیگر گفتند که بیایید تا حمله برانکنیم بر ای کشتن او زیرا که خدا
اچهره امقدر کرده است محو میتواند کرد پس عزم کردند بر قتل آن حضرت و گفتند اول او را اسما ن
میکنیم از صفات او اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که حلیه و صورت بسیار مشبه
میباشد پس گفتند مادر کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب میفرماید پس او را
بطلبید و طعام حرامی و شبهه نزد او حاضر کردند تا بجز به کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد پناه پس
اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده ایم و اگر نخورد میدانیم که او است پس باید که سعی کنیم در
هلاک کردن او تا دین ما را بر طرف نکند پس آمدند بنزد ابوطالب و آنحضرت را با ابوطالب و جمعی از
قریش بصیافت طلبیدند و مرغ مسمنی که کلویش را فشرده بودند و بی ذبح آنرا هلاک کرده بودند و
بریان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب و سایر قریش از آن خوردند و آن حضرت هر چند
دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست مطهر او بی اختیار بجانب دیگر میرفت و پناه مرغ می رسید یهودان
گفتند یا محمد چرا از این مرغ تناول نمیکنی فرمود که ای گروه هر چند دست دراز کردم که لقمه بردارم
دستم بسوی دیگر رفتی باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب

مبفر ما بد گفتند این حال است اگر رخصت مبفر مای مالفة از آن در دهان تو بگذارد بم حضرت فرمود که
اگر تو ایند بکنند چون لقمه را بر داشتند و خواستند در دهان مطهر آن سرور گذارند هر چند سعی
کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر مرفت حضرت فرمود که چون دانستید که خدا امر از این
طعام اجتناب مبفر ما بد اگر طعام دیگر در آید بیاورد پس مرغ مسمن دیگر بریان کردند و آوردند و آنرا
از خانه همسایه ایشان که غایب بود بی رخصت او گرفته بودند بفسد آنکه چون بیاید قیمتش را با او
بدهند و باین سبب شبهه داشت و چون حاضر کردند و حضرت لقمه از آن برداشت و خواست که بد دهان
گذارد آن لقمه سنگین شد و از دستش افتاد و هر چند لقمه بر میداشت چنین میشد گفتند با محمد چرا
از این مخوری حضرت فرمود که از این طعام نیز ممانع میکنند و چنان گمان میبرم که از شبهه باشد که
خدا امر از خوردن آن منع می نماید یهودان گفتند شبهه نیست اگر مبفر مای ما بد دهان تو بگذارد بم فرمود
که اگر تو ایند بکنند پس هر چند لقمه بر گرفتند و خواستند که بلند کنند بجانب دهان آن حضرت لقمه
سنگین شد و از دستشان افتاد حضرت فرمود که این شبهه است و خدا امر از خوردن آن نگاه میدارد
پس قریش از مشاهده این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عدوت ایشان نسبت با حضرت شد پس یهود
با قریش گفتند که از این طفل بسی آزارها بشما خواهد رسید و نعمتهای شمار از شما سلب خواهد کرد
و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر از یهود اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و حریمهای خود را
بزهرا ب دادند و در شب تاری که آن حضرت بر کوه حرا بالا مرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها
کشیدند و ایشان از سجاجان و دلبران و مشاهیر یهود بودند و چون اراده کردند که متوجه آن
حضرت شوند و شمشیرها را فرود آوردند ناگاه دو طرف کوه در میان ایشان و آن حضرت بیکدیگر
پیوست و حایل گردید میان ایشان و آن حضرت چون احوالت را مشاهده کردند شمشیرهای خود را در
غلاف کردند پس کوه کشوده شد باز شمشیرهای که بر آن بنام کشیدند و باز کوه مانع شد و چون
شمشیرها را در غلاف کردند کشوده شد و پیوسته این حالت بود تا رسیدن آن حضرت بیالای کوه جهل و
هفت مرتبه این حالت رخ نموده چون بیالای کوه رسیدند دور آن حضرت را احاطه کردند و خواستند
که متوجه آن حضرت شوند پس کوه کشیده شد و مسافت میان آن حضرت و ایشان بسیار شد و پیوسته
این حالت بود تا آن حضرت صام از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون اراده فرود آمدن از
کوه نمود از عقب آن حضرت روانه شدند و هر چند اراده قتل آن حضرت کردند باز دو طرف کوه بیک
دیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا جهل و هفت مرتبه این حالت عود کرد و در مرتبه آخر که
حضرت بیابن کوه رسیده بود شمشیرها را بجانب آن حضرت انداختند پس کوه ایشانرا فشرده که اسنخوهای
ایشانرا شکست و همه بجهنم و اصل شدند پس ند از عالم بالا بسید انبیا رسید که نظر کن بجانب عقب
خود و بتکر که دشمنان ترا چگونه دفع کردیم پس چون نظر کرد دو طرف کوه از یکدیگر جدا شد و آن

کافران از میان آن دره قرو و تختد و همه روها و پشتهها و پهلوها و رانها و ساقها نشان شکسته بود
و خون از ایشان مبرنخت و آن حضرت از شر ایشان سالم مانده روانه شد و کوهها از هر طرف او را ندا
میکردند که کوار اباد تر اباری حقیقتم که بماد دشمنان ترا دفع کرد و بزودی تر اباری خواهد کرد در هنکامی
که امر تو ظاهر کرد بر حباران امت تو بعلی بن ابی طالب و بشدت اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعزاز
دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو و بزودی حقیقتم او را تالی و ثانی تو خواهد نمود و بمشابه
جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوئی تست و بمنزله گوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و
قرضهای ترا داد خواهد کرد و وفا بوعدهای تو خواهد کرد و جمال امت تو و زینت اهل ملت تو خواهد بود
و زود باشد که پروردگار تو دوستان او را بسبب او سعادت مند گرداند و دشمنان او را اهلاک گرداند
معجزه چهارم آن بود که حضرت رسول چون بقضای حاجت مرفت از دیده مردم پنهان می شد و کسی
در آن حال آن حضرت را نمیدید پس روزی در میان مکه و مدینه بالشکر خود همراه بود و گروهی از
منافقان که در میان لشکر آن حضرت بودند گفتند در این صحرا مانعی و دیواری و درختی و کودالی
نیست امر و ز که آن حضرت بقضای حاجت بیرون میرود ما بر او مطلع میشویم تا او را بر احوالت مشاهده
کنیم بعضی گفتند که جای آن حضرت از دختران باکره بیشتر است هر گاه داند که کسی بر او مطلع است
نخواهد نشست پس جرئیل سخن ایشان را با حضرت رسانید و حضرت زید بن ثابت را امر کرد که برو
بیزدان دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیگر بسیار دورند در میان آنها ایست و فریاد کن
که رسول خدا امر مبفر ما بد شمار که بنزدیک با یکدیگر روید و ملصق گردید بیکدیگر تا آنحضرت در
عقب شما قضای حاجت خود بکنند چون زیدان ندا کرد بامر الهی آن دو درخت از زمین کنده شدند
بسوی یکدیگر و سرعت روان شدند مانند دو دست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و با نهایت
اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و بیکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان در زیر کحاف
یکدیگر را در بر گیرند پس حضرت بعقب آن دو درخت رفت و بقضای حاجت نشست بعضی از منافقان
گفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بجانب رفتند درختها بان طرف گردیدند
تا هر جانب که مرفتند درختها بان جانب میگردیدند گفتند باید هر جمعی از طرفی با دستیم و بر دور او
حلقه زیم چون چنین کردند درختها پهن شدند و بمشابه انبویه از همه جانب آنحضرت را در میان گرفتند
تا از حاجت خود فارغ گردید و برخاست و بالشکر خود بر کشت و زید بن ثابت را فرمود که برو بنزد درختها
و بگو با ایشان که رسول خدا امر میکند شمار که بجایهای خود بر گردید چون ایشانرا ندا کرد ب سرعت
بجایهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سواره تدر و شمشیر کشیده که قصد کشتن او داشته
باشد که بزید پس منافقان گفتند که هر گاه نکند است او را بر احوال مشاهده کنیم بیاید برویم و مد فوع
او را ببینیم که مانند مد فوع ماست یا نه چون رفتند هیچ اثر در آن موضع نداشتند و چون اصحاب آنحضرت

از مشاهده آن احوال معجب گردیدند از آسمان ندادند با ایشان که با سبب گردید از سعی کردن آن
درختان بسوی یکدیگر بدستی که سعی کردن ملائکه با کرامت های خدا بسوی دوستان محمد و علی
عم تد تراست از سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و کرختن زبانه های آتش در قامت از دوستان
ایشان و بیزار می جویند کان از دشمنان ایشان زبانه از کرختن این دو درخت است از یکدیگر معجزه
نجم است که مردی از قبیله ثقف که او را حارث بن کلده می گفتند و بعلم طب مشهور بود بخدمت
المحضرت آمد و گفت با محمد بنزد تو آمده ام که جنون ترا دو آنم زیرا که دیوانگان بسیار را دو آورده ام و
شفا یافته اند بر دست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانبین را بعمل می آوری و میرا چون نسبت
میدهی حارث گفت من چکار از کارهای مجانبین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا
بدیوانگی بی آنکه مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت
که دانستم دروغ و دیوانگی تر با آنکه دعوی پیغمبری میکنی و قدرت بر آن نداری حضرت فرمود
که این گفتن تو که قدرت بر آن نداری از گفتار مجانبین است زیرا که تو هنوز از من نپرسیده که چرا
دعوی پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز شده باشم حارث گفت راست
میگویی اکنون از تو حجت و معجزه بر دعوی تو طلب میکنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که
ریشه های آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت این درخت را بطلب اگر بیاید بسوی تو میدانم که
تو رسول خدایی و گواهی میدهم برای تو پیغمبری و اگر نه ترا دیوانه خواهیم دانست چنانچه شنیده ام
پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که بیانا گاه درخت بحرکت آمد و
ریشه های آن شکافت مانند هر عظیمی و بنزدیک المحضرت آمد و استاد و با او از فصیح گفت که اینک آمدم
بنزد تو یا رسول الله چه امر مفرمانی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که گواهی دهی برای من پیغمبری
بعد از شهادت بوحدانیت الهی و گواهی دهی برای علی با امامت و آنکه او پشت و قوت و بازو و فخر و
عزت من است و اگر نه او بود خدا هیچ چیز از منی آفرید پس درخت بصدای بلند گفت که شهادت میدهم
که خدا بیکانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی فرستاده
است ترا بر آستی که بشارت دهی مطعنا و تبرسانی عاصیان و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او
و چراغ شاه راه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی که پسر عم تو است و برادر تو است در دین و
بهره او از دین حق از همه و افرتر و نصیب او از اسلام از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت
و عزت است و بر اندازنده دشمنان و باری کننده دوستان است و در گاه علوم است در میان امت تو و
گواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او
دشمن و با دشمنان او دوستند از اهل جهنم اند پس حضرت بحارث گفت که ای حارث کسی که بعد از
این معجزات دعوی پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت نه و الله یا رسول الله ولیکن گواهی میدهم

که تو رسول پروردگار عالمی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او بنکوشد معجزه ششم است که
چون حضرت رسول ص از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمود زنی از یهود که اظهار اسلام میکرد
مخدمت المحضرت آمد و دست بر او برای المحضرت بدهد به آورد و آنرا زهر الوده بود حضرت فرمود که این
چيست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجنگ خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتم زیرا که
میدانستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را از برای خود مانند فرزند تربیت کرده بودم
و چون میدانستم که تو بر ما ترا دست میداری و دست کوفسند را از همه اعضای آن بیشتر میخواهی
پس از برای خدا بند کردم که اگر خدا ترا از شر ایشان سالم دارد این بره را برای تو ذبح کنم و دستهایش
را برای تو بیاورم و چون خدا ترا سلامت برگرداند بند خود و فاکردم و دستهای آنرا برای تو آوردم
و با المحضرت بر این معروف و علی بن ابی طالب عم نشسته بودند پس حضرت فرمود که نان بیاورد چون
نان آوردند بر این معروف و دست دراز کرد و لقمه از آن برداشت و در دهان گذاشت حضرت امیر
المؤمنین گفت ای براء تقدیم میکنم بر رسول خدا براء چون اعرابی بود و اداب نمیدانست گفت یا علی مگر
پیغمبر را بخیل میدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم ولیکن مناسب تعظیم و توقیر المحضرت است
که نه من و نه تو و نه احدی از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم
باز براء گفت که من رسول خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این نمیکویم ولیکن برای
آن نمیکویم که این زن از یهود است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر با ما حضرت رسول
ص بخوردی او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر او بخوردی او ترا بخود میکند از حضرت اینها را
مبفرمود و براء در کار خوردن بود ناگاه حق تعالی آن دست بره را به سخن آورد و بزبان فصیح گفت یا
رسول الله بخور از من که مرا زهر الوده اند و در ساعت براء بسکرات مرگ افتاد و مرد پس حضرت رسول
ص آن زن را طلبید و گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت تو پدر و عم و شوهر و برادر و فرزند مرا
کشته من این کار کردم و کفتم اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است و
عده قبیله مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و باین خواهد مرد حضرت
فرمود که راست گفتی خدا مرا حفظ میکند و معروف نشوی بگردن براء که او را خدا امتحان کرد و بخود
گذاشت نسبت آنکه تقدم کرد بر رسول خدا و اگر با ما رسول خدا میخورد ضرری با او نمیرسد پس
حضرت ده نفر از بندگان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و صهیب و بلال و حضرت
امیر المؤمنین حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بر آن بر بان گذاشت و بادی بر آن دمید
و گفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسفه شیء فی الارض
ولا فی السماء و هو السميع العليم و فرمود که بخور بدین نام خدا و خود تناول نمود و همه خوردند تا سیر
شدند و آب هم بر روی آن آشامیدند پس آن یهودیه را فرمود که حبس کردند چون روز دوم شد

اور اطلبید و فرمود که دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر آن
نمود از پیغمبر و صحابه او آن زن گفت بار سول الله تا حال در شک بودم در پیغمبری تو و الحال بقیه کردم
که تو رسول خدای پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین
عم فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازه بر آید بر او در آوردند که حضرت رسول بر او
نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابی طالب عم گفتند بار سول الله او بی حاجت مسلمانان رفته است بسوی
قبایس حضرت نشست و نماز نکرد گفتند بار سول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود که خدا امر امر کرده است
که تا علی حاضر نشود و برای ذمت او نکند از آنچه با حضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی
از حاضران گفتند بار سول الله آن سخن را بر سبیل مزاح گفت و بعد نکفت که خدا او را مواخذه نماید
حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حق تعالی جمع اعمال او را حط میکرد و اگر تصدق میکرد بقدر مابین تری
تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده نمی بخشید و لیکن چون مزاح بود و علی او را حلال کرده است میخواهم
که احدی از شما کمان نکند که علی از او از رده است و میخواهم که بیاید و در حضور شما او را حلال
کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و در جات او در آخرت بلند تر شود
در این سخن بودند که حضرت امیرالمؤمنین عم حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت کند
ترا ای بر ایدرستی که بسیار روز مهیبتی و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت
رسول ص فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول ص مستغنی میشد هر آنکه بر او مستغنی میشد
بدعای علی از برای او پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای
و ارثان و دوستان بر آید از شما تهنیت او لا یتد از تعزیت زیرا که برای میت شما قیامت است از آسمان اول
تا آسمان هفتم و حج تا کسی تا ساق عرش و روح او را در آن قبها و سر بردها بالا بردند تا داخل بهشت
کردند و خزینه داران بهشت همه با استقبال او شتافتند و حور بان همه از غر فها مشرف گردیدند و اله
اوشدند و گفتند خوشحال تو ای روح بر آید که برای نماز تو سپید انبیا انتظار رسید او صبا برد تا آمد و بر تو
ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بد رستی که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما از آن
پروردگار ما که گفت ای بنده من که در راه من مرده اگر گناه داشته باشی بعد دستک بر توها و ذره خاک
و قطره بارانها و برك در جتان و عدد موی حیوانات و نظره های ایشان و نفسهای ایشان و حرکات و
سکناات ایشان هر آنکه همه امر زنده خواهد شد بدعای علی از برای تو پس حضرت رسول ص فرمود
که پس متعرض شو بدای بندگان خدا دعای علی را از برای شما و پیر هیزند از نفرین او که
هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند حسنات او بعد مخلوقات خدا باشد هم چنانچه هر که علی
از برای او دعا کند خدا او را اسعاد کند کرد اند هر چند گناهان او بعد مخلوقات خدا باشد معجزه هفتم
است که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه شبانی آمد و بر خود مبل زد چون آنحضرت را از

دور دید باصحاب خود فرمود که این مرد که می آید قصه غریبی دارد چون بنزد آنحضرت رسید فرمود که
خبر ده ما را آنچه باعث ترس تو گردیده است را می گفت بار سول الله امر من عجیب است من در میان
کوسفند ان خود بودم ناگاه کسی حمله کرد بر آنها و بره و گرفت و من بفلاخن سنگ بران کرک افکندم و
انرا از ان گرفتم پس از جانب دیگر آمد و کوسفندی را گرفت و من انرا بفلاخن از ان گرفتم تا آنکه از چهار
جانب آمد و چنین کردم و چون در مرتبه نجم با ماده خود آمد و خواست که بر بره حمله او در من سنگ
بران افکندم بر دم خود نشست و به سخن آمد و گفت ای بشر مننداری که مانع میشوی میان من و روزی
که خدا برای من مقرر کرده است ایمن غدا می میخواهم که بخورم من لقمه چه بسیار عجیب است که کرک
بی زبانی بزبان آدمیان سخن میگوید کرک گفت میخواهی ترا خبر دهم با مری که از این عجیب تر است محمد
رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنکستان مدینه خبر میدهد مردم را خبرهای گذشته و آینده
و یهودان با علم ایشان برستی او خواندن و صف او در گناههای پروردگار عالمیان که او راست
کوتر بن راست گو با نیت و فاضل تر بن فاضلانست او را تکذیب و انکار میکنند و او اکنون در
مدینه است و با دست شفای هر درد دای را می باو ایمان بیاور تا این کردی از عذاب خدا و مسلمان
شو و منافق او باش تا سالم گردی از عذاب علم خدا پس بان کرک لقمه که در عجب آمدم از گفتار تو شرم
میکم که ترا منع کنم از کوسفند ان خود پس هر یک را که خواهی بخور من ترا دفع و منع نمیکم کرک گفت ای
بنده خدا احمد کن پروردگار خود را که ترا از آنها گردانند که عبرت میکنند بآیات خدا و انبیاء میکنند
امرا و اولیکن بدتر بن اشفا کسی است که مشاهده کند آیات محمد را در حقیقت برادرش علی بن ابی
طالب و آنچه از جانب خدا ادعا نماید از فضایل او و ببندد و فور علم و عمل و زهد و عبادت او را و اند
سجاعت و باری کردن او محمد ص را سجوی که هیچ کس کسی را چنان باری نگردیده است و شنود که
حضرت رسول امر می نماید مردم را بمولات او و دوستان او و پیران او و دشمنان او و خبر دهد که خدا
قبول می نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و با این مراتب مخالفت او کند و انکار حق او نماید و
بر او ستم روا دارد و بادشمنان او دوستی کند و بادوستان او دشمنی کند و این از همه احوال عجیب
تر است را می گفت من لقمه ای کرک را چنان امری میباشد کرک گفت بلی از این عظمتر خواهد بود زود
باشد که او فرزند ان او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و با این اعمال شنبه دعوی
مسلمانی کنند و از این غریب تر امری نمی باشد و با این سبب حق تعالی مقرر کرده است که ما کرکان در
آتش جهنم ایشانرا از یکدیگر بگردانیم و تعدیب ایشان موجب لذت ما باشد و المهای ایشان موجب
سوز ما گردد من لقمه و الله که اگر نه این بود که بعضی از این کوسفند ان امانت است نزد من هر آنکه
اینها را امیکند اشتم و بنزد آنحضرت میرفتم که او را به بنم کرک گفت ای بنده خدا بر و بسوی محمد و
کوسفند انرا بگردان تا من برای تو بچرانم گفت چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت ان خداوندی که

مرا برای هدایت تو به سخنی آورد مرا قوی و امین میگردد اند بر حفظ آنها ایمان بناوردی محمد و انقاد او نکردی در آنچه خبر میدهد از جانب خدا برای برادر خود علی پس برو که من شبانی تو میکنم و حقیق و ملائکه مفرمان مرا حفظ میکنند برای آنکه خدمت دوست علی را که ولی خداست اختیار کردم پس کوسفتند آن خود را بان کرکان سپردم و بخدمت تو شتاقم بار سول الله پس آنحضرت نظر کرد بسوی اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تمکدب و شک و ترش گردیدند و منافقان بابک دیگر پنهان گفتند که این توطئه را محمد با این مرد کرده است که ضعفان و جاهلان را بازی دهد چون حضرت بوحی الهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر شما شک کردید در گفتار راعی من بقیه کردم که او راست میگردد و بقیه کردن کسی که با من بود در عالم ارواح در اشرف محال از عرش خداوند جاری و با من خواهد کرد بد در فرهای زندگانی در دارالقرار و تالی من خواهد بود در کشاندن اخبار بسوی بهشت و نور او با نور من بود در اصلاط طیبه و ارحام طاهره و با من سیر میکنند در مدارج ترقیات و فضل بر او پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیده اند از خلعتهای علم و حلم و عفل و شفیع نور من است و در اکساب محامد و مناقب عدل منست یعنی علی بن ابی طالب که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و محبت و عداوت او حلال زاده و حرام زاده را نشان است و ولایت او عده و ذخیره موه مناست دین مرا قوام است و علوم مرا اهلاست در جنگها دلیر است و بردشمان شیراست پیشی گیرنده است باسلام و ایمان و سفت جو بنده است بخشودی خداوند رحمان برکننده است ریشه ظلم و طغیان را و به حجتهای شافی خود قطع کننده است عذرهای اهل بهتان را خدا او را ایمان به کوش و چشم و دست من ساخته و او را باور و معین و موه بد من گردانیده هر گاه او با من موافقت کند از مخالفت دیگران بپروانمکنم و هر گاه او مرا باری کند از خدا لان دیگران اندیشه نمی نمایم و چون او مرا مساعدت نماید از احراف دیگران غمگین نمی شوم حقیق بهشت را با او و حمان او زینت خواهد بخشید و جهنم را از دشمنان او بر خواهد گردانید کسی از امت مرا نزدیکی مرتبه او را نیست چون در وقت خبر دادن راعی روی او بنور ایمان افروخته شد از ترش روی دیگران مرا بر و اینست و چون محبت او برای من خالص است برو گردانیدن دیگران مرا اعتنا نیست آنکه کفتم علی بن ابی طالب است که اگر جمیع اهل آسمان و زمین کافر گردند هر آینه خدا این دین را با و تنها باری خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها بر روی همه خواهد ایستاد و جان خود را در باری دین رب العالمین و باطل گردانیدن راه ابلیس در خواهد باخت ای گروه شک کنندگان و منافقان بائید تا برویم بر سر کله این راعی و آن دو کرک را به بیند تا حضرت گفتار او بر شما ظاهر گردد پس آنحضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه کله راعی شدند و چون بانموضع رسیدند آن دو کرک را دیدند که بر دور کله میگرددند و حراست آنها مینمایند پس حضرت فرمود که میخواهید بر شما

ظاهر گردانم که این دو کرک را عرض ازان سخن غیر من نبوده است گفتند بلی بار سول الله فرمود که بر دور من بر آید تا کرکان مرانه بینند چون چنین کردند راعی را امر فرمود که بگو بان کرکها که کبست آن محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس کرکها آمدند و راه را کشودند و داخل حلقه شدند و چون باحضرت رسیدند گفتند السلام علیک ای رسول پروردگار عالمیان و بهتر بن جمع خلق و روهای خود را نزد آنحضرت برخاک مالیدند و گفتند ما دعوت کننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر ترا باین راعی کفتم و او را بخدمت تو فرستادم پس حضرت متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را دیگر جمله نماند پس حضرت فرمود که راستی راعی را در باب من دانستید میخواهید راستی او را در باب علی بدانید گفتند بلی بار سول الله فرمود که دور علی را فر و کبر بد چون چنین کردند حضرت بان کرکها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان داد بد علی را نشان دهید تا این گروه بدانند که آنچه در شان او گفته اید حقیقت پس آن کرکها آمدند و مردم را شکافتند و خود را بعلی رسانیدند و چون نظرشان بر آنحضرت افتاد روهای خود را نزد او برخاک گذاشتند و گفتند السلام علیک ای معدن کرم و سخاو محل عفل و ذکاودانای صحف اولی و وصی محمد مصطفی صم السلام علیک ای آنکه خدا در وستان ترا سعادت مند گردانیده و دشمنان ترا شفاوت ابد رسانیده و ترا سید اولاد محمد گردانیده السلام علیک ای آنکه اگر اهل زمین ترا بنیاب اهل آسمان دوست میداشتند هر آینه از نیکان و برکز بدکان بودند و ای آنکه اگر کسی مابین زمین تا عرش اعلا را در راه خدا صرف کند و ذره از بغض تو در دل خود بیابد هر آینه بنیخ از غدا ب و غضب از خدا نیاید پس صحابه بسیار معجب شدند و گفتند ما نمیدانستیم که حیوانات نیز چنین محب و مطیعند علی را حضرت فرمود که شما اطاعت یک حیوان را برای او دیدید و معجب میگید پس چگونه خواهد بود حال شما اگر به بیند منزلت او را نزد سایر حیوانات در با و صحرا و نزد ملائکه زمین و آسمانها و فرشتگان کرسی و عرش اعلا و الله که در آسمان دیدم صورت علی را نزد سدره المنتهی که حقیق برای مزید شوق زو بت ملائکه جمال آنحضرت را در آسمان خالق کرده و دیدم که ملائکه نزد آن صورت تدلل و تواضع میکردند زباده از تدلل این دو کرک نزد آنحضرت و چگونه تواضع نکند نزد او ملائکه و جمیع عفلا و حال آنکه حقیق سو کند یاد کرده است بذات مقدس خود که هر که نزد علی بقد رموی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بلند گرداند و این تواضع که شما می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هشتم آنست که آنحضرت اول که بمدینه تشریف آورد در هنگام خطبه و موعظه پشت میداد با سطورانه از چوب خرما که در مسجد بود پس صحابه گفتند بار سول الله مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر خضت فرمائی منبری بسازیم که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بر آن منبر برای و همه کس ترانه بینند حضرت ایشانرا مرخص فرمود و منبری ساختند و چون روز جمعه شد و آنحضرت مسجد تشریف آورد و از آن ستون

گذشت و بر منبر بالارقت ان چوب خرم از مفارقت ان سید انبیا شون گرفت مانند شون زن فرزند
مرد و ناله کرد مانند ناله زنی که او را در زایدن بی تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از کربۀ ان
بغض آمدند و از ناله ان بفریاد آمدند پس ان پیغمبر زوف رحیم از منبر نظم و تکریم فرود آمد و
از روی لطف ان ستون انوازش کرد و در گرفت و دست مبارک بران مالید و آتش حرقت ان سوخته
ناپره فراق را بر لال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نیکدشت برای حق تو با استخفاف
محرمت تو و لیکن میخواست که مصلحت بندگان خدا کاملتر باشد و جلالت و فضل تو بر طرف نمی شود
چون مدتی مسند و تکیه گاه محمد رسول خدا بوده پس ناله ان هلال حد بفره عرفان بدل نوازی ان
محبوب قلوب مفر بان ساکن گردید و حضرت بمنبر معاودت نمود و فرمود که ای گروه مسلمانان این
ستون جو بین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکند و از دوری او اندوه کین میشود و در میان
بندگان ستمکار جمعی هستند که بر او نمیکند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در
بر نمیگرفتم و دست بران نمیکشیدم هرگز ناله ان ساکن نمیشد تا روز قیامت بدرستی که هستند بعضی از
بندگان و کثیران خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند ناله ان ستون همین بس است
مؤمن را که دلش نچیده باشد بر محبت محمد و علی و ال با کبرۀ ایشان ابادید بد ناله حزین این ستون
جو بین را بر مفارقت سید المرسلین و چگونگی ساکن شد چون حضرت او را در گرفت گفتند بلی یا
رسول الله فرمود که سوگند منخووم بان خداوندی که مرا بر اوستی مخلوق فرستاده است که شوق و ناله
خزینۀ داران بهشت و حوران و غلمان و قصور و بساطین و منازل ان بسوی دوستان و معتقدان
محمد و ال طیبین ایشان و پیروزی جو بندگان از دشمنان ایشان زباده از شوق و ناله ان ستون است
بسوی رسول خدا و چیزی که چنین و این ایشان تسکین می بخشد صلوات فرستادن شیعیان علی است
بر محمد و ال باکان او با نماز نافله که کنند یا تصدقی که دهند یا روزه که گیرند و بیشتر چیزی که باعث
تسکین ایشان میگردد آنست که با ایشان برسد خیر احسان کردن شیعیان و باری کردن ایشان برادران
مؤمن خود را چون این خبرها با ایشان میرسد بیکدیگر میگویند که تعجیل میکنند که صاحب شمار برای
این دبر بنزد شمای اید که درجات او در بهشت زباده گردد بسبب نیکی کردن نسبت برادران مؤمن
خود و بزرگتر چیزی که موجب تشفی خاطر ایشان ازالم مفارقت مؤمنان میگردد آنست که حقیق ساکنان
و خازنان بهشت و حوران و غلمان را اعلامی نماید که شیعیان که صاحبان شهبانند در دست دشمنان و
ناصیان گرفتارند و تحمل مشقتهای عظیم از ایشان می نمایند و با ایشان بتقیه سلوک میکنند و صبر بر این
شدت های نمایند پس ایشان می گویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبر می نمائیم چنانکه ایشان صبر میکنند
بر شنیدن مکر و هات در حق پیشوایان و بزرگان خود و چنانچه جرعهای خشم را فرمودند و ساکت
از اظهار حق میباشند در وقتی که مشاهده می نمایند ستمهای گروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند

پس در این وقت پروردگار ماند میکند ایشان را که ای ساکنان بهشت من و ای خزینۀ داران رحمت من
آمدن شوهران و اقابان و باران شمار اینز شما تا خیر نکرده ام از برای بخل و لیکن برای ان تا خیر کرده ام
که کامل گردانند بهره خود را از کرامت من بسبب نیکی ها و احسانها که با برادران مؤمن خود میکنند و
بسبب فریاد رسی بیچارگان و داد رسی مظلومان و صبر کردن بر تفتۀ از فاسقان و کافران پس چون
بسبب این اعمال حسنه مسحق کرامتهای بزرگ من گردند ایشان را بسوی شما نقل خواهیم کرد بر بهترین
احوال پس بشارت باد شمارا چون این ندا با ایشان رسد چنین و ناله و این ایشان ساکن گردد معجزۀ فهم
نست که چون حضرت رسول ص در مدینه دین اسلام را ظاهر گردانید حسد عبد الله بن ابی بران حضرت
شد بد شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانه خود حفر نماید و در تنه ان چاه نیزها و کاردهای برهرا ب داده
نصب کند و بر روی ان چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول ص را بخانه خود بصفاقت بطلبد تا آنکه
انحضرت چون بران بساط بنشیند در ان چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای
برهنه در حجرهای خانه پنهان کرد که چون انحضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب
بخصوصان اصحاب انحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طعمای نیزها بگردان زهر کرده بود که
اگر ان تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام شد خدمت انحضرت آمد و انحضرت را
با صحابه بصفاقت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حقیق تر امر مفر ما بد
که هر جا که او میگوید بنشین و از هر طعام که می خورد بخور تا ابات و معجزات تو ظاهر گردد و آنها که
توطئه قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرت بخانه ان ملعون رفت و بر روی چاهی که او
تعبیه کرده بود نشست و صحابه بردند و انحضرت نشستند و بقدرت الهی در چاه بنفتاد پس ابن ابی معجب
شد و چون نظر کرد دید که باعجاز ان حضرت روی ان چاه زمین سخت شده است پس طعام زهر الود را
بنزد انحضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست بان طعام دراز کند حضرت امیر المؤمنین
عم و اکت با علی ان تعویذ نافع را بر این طعام بخوان حضرت این دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله
الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و لا داء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع
العلیم پس حضرت رسول و امیر المؤمنین ص علیهما و هر که از صحابه همراه ایشان بودند از ان طعام انقدر
خوردند که سیر شدند و برخاستند و چون عبد الله بن ابی دید که از خوردن ان طعام اسپمی با ایشان
نرسید گفت البته غلط کرده بودند و زهر داخل این طعام نکرده بودند پس آمد و مخصوصان اصحابش را
بجای ایشان نشاند و باقی ماندۀ ان طعامها را خوردند و دختر عبد الله بن ابی که اکثران تدبیرها را او
کرده بود چون دید که سران چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی ان نشست
چون قرار گرفت بحال اول بر کشت و موافق مضمون من حفر بر الاخیه و وقع فیه در ان چاه افتاد و هلاک
شد و راه چاهها و پنهانیش گرفت و صدای شون از خانه او بلند شد و این جماعت را بسبب عروسی ان

دختر طلایه بود پس عبد الله باهل خانه خود تا کسب کرد که مکوئید که در چاه افتاد که مار سوا میشویم
و اصحاب ابن ابی که از آن طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبد الله بن ابی بخدمت حضرت آمد
از سبب مردن آن دختر و آن جماعت از او پرسید گفت دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند
و بامتلا هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بهتر میداند که بچه سبب هلاک شدند معجزه دهم آن
بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشسته بودند ناگاه فرمود که هر چه میخواهم
که بار و غن و غسل بعمل آورده باشند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من هم آنرا
می خواهم که حضرت رسول صخواست پس حضرت رسول با ابو بکر گفت که تو چه چیزی خواهی گفت
قی گاه بره بر بان می خواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیزی می خواهید گفتند سینه بره بر بان می
خواهم پس حضرت فرمود که کدام موعه من امر و زینت میکند حضرت رسول و صحابه را با آنچه خواهش
کردند عبد الله بن ابی در خاطر خود گفت که امر و زنی توانم مگر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل
آورم و مردم را از شر او خلاص کنم برخواست و گفت با رسول الله آنچه خواهش کردید همه نزد من هست
و من ضیافت میکنم شمار اینس بخانه بر کشت و حریره و بره بر بان را بعمل آورد در هر یک زهر بسیار
داخل کرد و بخدمت حضرت بر کشت و گفت بیائید که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من باکی بیایم گفت
با علی و سامان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اشاره فرمود بجانب ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه
و گفت اینها بیایند گفت نه زیرا که اینها با او در نفاق شریک بودند و میخواست که ایشان هلاک شوند
حضرت فرمود که من طعانی را بدو ن این گروه مهاجران و انصار نمیخوردم عبد الله گفت با رسول الله این
طعام کم است که زیاده از پنج نفر را کافی نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی بر حضرت عیسی خوانی
فرستاد که در آن چند ماهی و چند کرده نان بود و خدا آنرا چندان برکت داد که چهار هزار و هفتصد نفر
از آن خوردند و سپر شدند عبد الله گفت اختیار با شماست حضرت ند کرد که ای گروه مهاجران و انصار
بیایید بسوی خوان عبد الله بن ابی پس هفت هزار و هشتصد نفر از صحابه با آنحضرت روانه خانه آن منافق
شدند آن ملعون با اصحاب خود گفت که تمید انم چه کنم من میخواهم محمد را با چند کسی از مخصوصان
اصحاب او بکشم و از اده کشتن همه ند از پس امر کرد منافقان را که همه سلاح بپوشند که بعد از آنکه
آنحضرت بزهر او هلاک شود و اصحاب آنحضرت اراده اتفام کشیدن کنند با ایشان جنگ توانند کرد و چون
حضرت داخل منزل او شد اشاره بخانه تنگی کرد و گفت با رسول الله تو با علی و سامان و مقداد و عمار
با این خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجرها و صحن خانه و کوه چاه بوده باشند و هر گروهی که طعام
نخوردند بیرون روند و گروه دیگر بجای ایشان بیایند حضرت فرمود که هر که طعام کم را برکت میتواند
داد خانه تنگ را نیز کشادگی میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه حلقه بر دور
آنحضرت نشستند تا همه را فر گرفت و عبد الله از مشاهده حال معجب شد و حضرت فرمود که ای عبد الله

طعانی که حاضر کرده پیاور چون خبر بره و بر بان را حاضر کرد و گفت با رسول الله اول تو بخورد و بعد از تو علی
نخورد و بعد از او مخصوصان اصحاب بخوردند حضرت فرمود که حقیق میان من و علی در هیچ امر جدایی
نیفتند و من و او را خدا از یک نور آفرید و عرض کرد نور ما را ابراهیل زمین و اسمانها و حجب و اهل
بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما و دشمن ما باشند و دشمن ما باشند
و هر که را ما دوست داریم ایشان دوست دارند و هر که را دشمن داریم ایشان دشمن دارند پیوسته اراده
من و علی یکی بوده است و میخواسته است بغیر آنچه من خواسته ام و شاد میکند مرا آنچه او را شاد میکند و
بدرد می آورد مرا آنچه او را بدرد می آورد ای عبد الله علی با من همراه خواهد خورد عبد الله گفت
چنین باشد و در خاطر خود گفت که هر چند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است مباد او بعد از
محمد بر ما مشیر بگردد و تاب مقاومت او نباشد پس حضرت رسول و امیر المؤمنین عم از آن طعام
خوردند تا سپر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذار تا همه بخوردند عبد الله گفت با رسول الله
چگونه دست ایشان بطعام خواهد رسید حضرت فرمود که خداوندی که خانه را کشادگی داد دست
ایشان را از می تواند کرد پس همه صحابه دست رساندند و سپر شدند و استخوانهای بره در خوان
ماند پس حضرت رسول دستمال خود را انداخت و گفت با علی آن حریره را بر روی این بریز تا نخوردند
پس خوردند تا سپر شدند و گفتند با رسول الله شیری می خواهم که بعد از این نخوردیم پس حضرت
فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقیق برای عیسی مرده را زنده کرد از برای
پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را بر روی آن استخوانها پهن کرد و فرمود که خداوند
چنانچه بر این حیوان برکت فرستادی همانرا از گوشت آن سپر کرد انندی پس باز برکت ده آنرا و چنان
کن که ما از شیر آن بیاشامیم پس بغذرت الهی گوشت بر آن استخوانها روئید و حرکت در آمد و استاد
و پستانها پس بر آن شیر شد و حضرت فرمود که پیاور بدمشکها و ظرفها و آنچه مشک و ظرف آوردند همه
را مملو کرد و همه سپر شدند از آن شیر پس فرمود که اگر نه این بود که مبرسم که امت من گمراه شوند
و آنرا مانند کوساله بنی اسرائیل به پرستند هر آنکه میکند اشتم که زنده باشد و در زمین راه رود و از گناه
زمین نخورد پس گفت خداوند آنرا استخوان کرد آن چنانچه بود و حضرت با صحابه از خانه آن منافق بیرون
آمدند و صحابه ذکر میکردند کشاد شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر از حضرت فرمود که
من از مشاهده این احوال بیاد آوردم آنچه خداوند عالمان در روز قیامت جنان زیاد خواهد کرد در منازل
شعبان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوس بدستی که از شعبان ما کسی باشد که
نخشد خدا او در بهشت از منازل و قصور و درجات و حور ان و خیرات انقدر که جمیع دنیا و نعمتهای
ان در جنب آنها مانند یکی باشد در بیابان بی پایان و بسیار است که مومنی را در بهشت منزلی هست
پس او در دنیا نیز از موعه من فقیر خود را می بیند و برای او تواضع میکند و او را گرامی میدارد و اعانت

او میکند و نمیکند از ده که او بروی خود را بنزد کسی بسوال کردن بر نزد پس حقیق منزل او را در هشت
وسبع و مضاعف میکردند مانند آنچه دیدید از مضاعف کردن این خانه کج و طعام کم و
خدمت کاران آن منازل را بنزد هزار هزار بار مضاعف میکردند و زیاده در خود در قوت ایمان
صاحبان و زیادتی اعمال حسنه او هر چند احسان برادر از زیاده میکند و سعت منازلش بیشتر
میشود و نعمتهایش افزون تر میشود و نظیر خوردن این طعام زهر الود و ضرر رسانیدن آن و برکت
فرستادن خدا بر آن صبر کردن شیعیان است و بر تبقه و بر فرو خوردن جرعه های خشم و غلط مخالفان
زیر آنکه حقیق آن جرعه های زهر الود را سبب راحتهای عطا و نعمتهای بی انتها میکردند و در هشت
البشر اخطاب میکنند که گوارا باد شمار این لذتها و راحتهای نعمتها که بسبب آن از آرها که از مخالفان
کشیدند و تبقه نمودند و صبر کردند خدا شما کرامت کرده **باب شانزدهم در بیان**
معجزات است که متعلق است با حرام سماوی و آثار علوی و آن چند نوع است اول شق شدن ماهست
چنانچه حقیق در قرآن مجید ذکر کرده است که اقربت الساعة و انشق القمر و ان یروا به بصر ضوا و یقولوا سحر
مستمر یعنی نزدیک شد قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر به بیند آتی و معجزه او میکردند و نمیکو بند
سحر بست پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آيات وقتی نازل شد که قریش
از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره بماه نمود و بقدرت حق تعالی بدو نیم شد و در حدیث معتبر
از حضرت امام جعفر صادق منقولست که چهارده نفر از آن منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول
ص را هلاک کنند در شب چهاردهم ماه ذی حجه بنزد آنحضرت آمدند و گفتند هر بیخه مبری را معجزه
نمایی بود امشب از تو معجزه بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهد بگویند تا برای شما ظاهر
کردیم گفتند اگر ترا نزد حقیق قدری هست امر کن ما را که بدو نیم شود پس خبری بل عم فرمود آمد گفت
با محمد خداوند عالمیان تو اسلام میفرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشی پس
آنحضرت سر بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شو پس بدو نیم شد و آنحضرت برای شکر
خدا به سجده رفت و شیعیان ماهه سجده رفتند چون سر برداشت گفتند با محمد امر کن که بحال خود بر گردد
حضرت امر کرد و بحال خود برگشت و درست شد گفتند بفرما که يك جانبش شق شود و جانب دیگر بحال
خود باشد و حضرت امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شیعیان ما سجده کردند و منافقان گفتند که ای
محمد مسافران ما که از شام و یمن می آید از ایشان می پرسیم اگر در این شب زیاده اند آنچه ما دیدیم با تو
می کنیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کرده پس حقیق این آيات را فرستاد و عامه حدیث شق شدن
ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حدیقه و عبد الله بن عمرو و
عبد الله بن عباس و جبرین مطعم و همه روایت کرده اند که در مکه واقع شد و جبرین روایت کرده است
که چون مسافران ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو

نیم شد و باز هم آمد و ابن مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که کوه حرا در میان دو پاره ماه بود و صحاک
روایت کرده است که ابو جهل گفت که این جادوست می باید فرستاد و از اهل شهرهای دیگر سوال کرد
پس خبر او زدند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این
جادویی بوده است که در همه شهرها مستمر کردیده است و در روایت دیگر وارد شده است که شبی
آنحضرت در حجر اسمعیل نشسته بود و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر
محمد ما را عاجز کرده است و تمیذ آنیم که در باب او چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان کار
میکند بیاید برویم و از او سوال کنیم که معجزه در آسمان بماند پس برخواستند و بخدا مت آنحضرت
آمدند و گفتند با محمد اینها که ما از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بماند تا بر آنکه میدانیم
که جادو در آسمان مستمر نمیکرد حضرت فرمود که این ماه را می بیند که در شب چهارده است و تمام
است میخواهد که معجزه را در ماه ششماه تمام گفتند بلی حضرت بانگشت معجزه بسوی ماه اشاره کرد پس
ماه بدو نیم شد و نبی در پیام کعبه افتاد و نبی بر کوه ابوقیس افتاد پس گفتند که آن را بجای خود بر گردان
حضرت اشاره نمود و هر دو نیم پرواز کردند و در هوا بیکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند و
چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند بر خبر بد که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستمر است
و در روایت دیگر مذکور است که مفدا و مابین عصر تا شام ماه دو حصه بود و کافران میدیدند و میگفتند
سحر بست مستمر و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که ماه در مکه با عجز حضرت رسول ص
بدو نیم شد پس حضرت فرمود که کواه باشید دو نیم برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه
بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص حضرت
امیرالمؤمنین عم را بی کار می فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر آمد
و نماز عصر نکرده بود و حضرت رسول ص سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و خوابید و وحی
بر آنحضرت نازل شد و سر خود را بجامه پیچید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزدیک شد که آفتاب فرو
رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که با علی نماز کرده گفت نه بار رسول الله توانستم که سر مبارک
ترا از دامن خود دور کنم پس حضرت فرمود که خداوند اعلی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود
پس آفتاب را بر او برگردان اسماء گفت والله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجای رسید که بر زمینها
نایبند و وقت فصلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز آفتاب فرو رفت و در این باب احادیث بسیار
در ابواب معجزات حضرت امیرالمؤمنین عم مذکور خواهد شد انشاء الله و در روایت دیگر منقولست که
چون حضرت رسول ص قصه معراج را نقل کرد و فرمود که قافله قریش را دیدم در فلان منزل گفتند
قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش
منتظر بودند که کذب آنحضرت را ظاهر گردانند و روز باخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که

حق تعالی افتاب را بیک ساعت در نزد بک مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شده و صدق آنحضرت ظاهر شد
 و بعد از آن افتاب غروب کرد سپهر مختن ستارگان و بسیاری شهب است که سابقا مذکور شد که از
 علامت ولادت آن حضرت بود و شباطین ممنوع شدند از رفتن بسوی آسمان چهارم است که
 خاصه و عامه روایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در ادبیت آن حضرت حضرت
 فرمود که خداوند اعدای خود را سخت کرد آن بر قبایل مضروب بر ایشان محطی نفرست مانند محط زمان
 یوسف پس بار آن هفت سال بر ایشان نیارید و در مدینه نیز محطی بهم رسد اعرابی بخدمت آن حضرت
 آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکیده و گیاههای ما منقطع گردیده و شهر در پستان
 حیوانات و زنان ما مانده و چهار پادشاه ممالک شدند پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای حق تعالی
 را نمود و دعای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت باران جاری شد و بکفایت بارید و چندان
 باران آمد که اهل مدینه بشکایت آمدند و گفتند یا رسول الله مبرسم غرق شویم و خانهای ما منهدم
 شود پس حضرت اشاره فرمود بسوی آسمان و گفت اللهم حوالنا و لا اعلنا خداوند ابر حوالی مایار آن
 و بر ما مبارک و بر طرف که اشاره می فرمود ابر کشوده میشد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر مدینه
 مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب میبارید و بر مدینه بکفطره نمی بارید و یکماه سیلاب
 در رو و دخالها جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابوطالب زنده میبود دیده اش روشن میشد
 بجم سایه کردن ابر بر سر آن حضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون
 با ابوطالب بر اه شام رفت بخبر او خبر او مشاهده کردند و هم چنین در سائر اوقات و احوال که گذشت و
 بعد از این مذکور خواهد شد و این از معجزات متواتره آن حضرت است ششم نازل شدن مایده و
 طعامها و میوهها بر ای آن حضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه عم مغولست که روزی فاطمه
 عم بنزد حضرت رسول ص آمد و امام حسن و امام حسین را عم برداشته بود و خر بره ساخته بود و با خود
 آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که بسرعت را برای من بطلب چون امیرالمؤمنین عم حاضر شد
 امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر
 خود نشاند و عبا می خپری بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوند آنها اهل بیت منند پس از
 ایشان دور گردان شد و گناه او پاک کرد آن ایشان را پاک کردنی و من در میان عقبه در ایستاده بودم
 که قدمی بار رسول الله من از ایشان فرمود که باز گشت تو بخبر است اما از ایشان نستی پس جبرئیل آمد و
 طبعی از انار و انکور بهشت آورد چون حضرت رسول انار و انکور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا
 گفتند و آن حضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سبحان الله گفتند
 و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس منحصی از صحابه
 داخل شد و خواست که از آن انار و انکور بخورد جبرئیل گفت بخورد از این میوهها مگر پیغمبر باوصی
 مائده بسیار است و در ابواب فضایل امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عم مذکور خواهد شد

پیغمبر با فرزند پیغمبر و بسند دیگر از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص علی را پی
 کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من بود پس حضرت برخواست و علی را استقبال کرد
 تا میان فضای خانه و دست در کردن او آورد ناگاه دیدم که ابری هر دو را فرو گرفت و از دیده من
 غایب شدند و چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشه از انکور سفید در دست آن حضرت بود و خود تناول
 می نمود و بعلی میداد که تناول میکرد گفتم یا رسول الله خود می خوری و بعلی می خورانی و بمن نمیدی
 فرمود که این از میوههای بهشت است و در دنیا می خورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسندهای بسیار
 در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا ص سوار شد و بنزد کوهی رفت
 و از کوه بالا رفت و فرمود که برو بفلان موضع که علی نشسته و بسنگ ریزه تسبیح خدا میگوید و سلام
 مرا بیا و برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من بیا و انس گفت که رفتم بان موضع و علی عم را سوار
 کرده بخدمت آنحضرت آوردم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله
 حضرت فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من
 از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال
 ابری دیدم که بنزد بک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست دراز کرد بسوی ابر و خوشه آن کوری
 فرود آورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه است از خدا بسوی
 من و بسوی تو انس گفت یا رسول الله علی برادر است فرمود که بلی علی برادر منست زیرا که حق تعالی
 در زیر عرش افرید پیش از آنکه آدم را خلق کند سه هزار سال و آنرا در مرو و ارد سبزی جاداد و
 چنان در علم الهی بود تا آدم را خلق کرد پس آن ابر را در صلب آدم جاری گردانید پس آنرا بصلب
 شبت نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی آنرا منتقل میکرد تا بصلب عبدالمطلب رسید پس آنرا در
 حصه کرد و نصفی را در صلب عبد الله قرار داد و نصفی را در صلب ابوطالب قرار داد پس من از بک
 نیم بهم رسیدم و علی از نیم دیگر پس علی برادر منست در دنیا و آخرت و باین اشاره کرده است حق تعالی
 در قرآن که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی او ست خداوندی
 که افرید از آب بشری پس گردانید آنرا نسب و دامادی و پروردگار تو قادر است و در روایت
 دیگر انس گفت که از آن ابر خوردنی و اشامدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود
 که از این ابر سیصد و سیصد و سیصد و سیصد و سیصد خوردند که من از همه آن پیغمبران
 نزد خدا کرامتی ترم و علی از همه آن اوصیانزد حقتم کرامتی تراست و در حدیث معتبر از حضرت صادق
 عم مغولست که حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که بر شما باد هر سه که چهل روز نشاط عبادت میدهد
 و داخل بود در جوانی که برای حضرت رسول ص از آسمان فرود آمد موه لف کوبند که احادیث نزول
 مائده بسیار است و در ابواب فضایل امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عم مذکور خواهد شد

انشاء الله تعالی هتیم روایت کرده اند از انس که حضرت رسول صم مردی را بر سالت فرستاد نزد فرعون
از قراغه عرب که او را ابوحدایت خدادعوت نماید چون رسالت حضرت را باورساند گفت بگو که ان
خدایی که مرا بسوی او منحوانی از طلاست با از نفره است با از آهن ان مرد بر کشت و رسالت او را حضرت
رساند پس باز دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او با کرد و با رسول ان حضرت در
سخن بود که ابری پیدا شد و صاعقه از ان ابر ظاهر شد و کاسه سر او را برداشت پس خدا این ابر را
فرستاد که بر سل الصواعق فصیب بهامن نشاء و هم بجادلون فی الله و هوشد بد الحال هشتم در تفسیر
امام حسن عسکری عم مذکور است که روزی حضرت رسول صم با ابو جهل لعین گفت که خدا عذاب را
برای این از تو دور میگرداند که میداند که در پشت تو ذر بیتی هست که مسلمان خواهد شد یعنی عکر مه
و ولایت در میان مسلمانان هم خواهد رسانید و اگر در ان ولایت اطاعت خدا بکنند نجات خواهد یافت و هم
چنین سابق قریش بعضی را خدا مهلت میدهد برای انکه میداند که مسلمان خواهند شد و بعضی را
برای انکه میداند که از نسل ایشان مسلمانان هم خواهد رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی
اسمان چون نظر کردند دیدند که درهای آسمان گشوده شد و آتشی فرود آمد و در برابر سر ایشان
ایستاد و انقدر نزدیک شد با ایشان که گرمی انرا در میان دوشهای خود یافتند و بدنه های ایشان لرزید
پس حضرت فرمود که مترسید که الحال شمار انم سوزاند و این را خدا عبرتی گردانید برای شما پس
دیدند که از پشتهای ایشان نوری جدا شد و ان آتش را بر گردانید تا با آسمان رسانید و حضرت فرمود
که این نورها بعضی نور الهاست که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندان است
که خدا میداند که از ایشان هم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد باب هفدهم در بیان
معجزه چند است که از انحضرت در جمادات و نباتات ظاهر شد و ان بر چند وجه است اول انکه محمد تان
خاصه و عامه از حضرت صادق غم و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول
صم در درهای مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم میشدند و سجده میکردند برای
تعظیم انحضرت و میگفتند السلام علیک یا رسول الله دویم بسند معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت
اسد گفت که چون علامت وفات عبد المطلب عم ظاهر شد فرزندان خود گفت که کی محمد را محافظت
و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما بزرگتر است هر که را خود اختیار نماید با و بگذارد عبد المطلب گفت با
محمد جد تو بر جناح سفر آخرت است کدام یک از غمها و غمهای خود را اختیار مینمائی که ترا کفالت
نمایند حضرت در روهای ایشان نظر کرد و بجانب ابوطالب روان شد پس عبد المطلب گفت ای ابوطالب
من دانسته ام امانت و دیانت تر ایابد از برای او چنان باشی که من از برای او بودم چون عبد المطلب
بر رحمت حق و اصل شد ابوطالب انحضرت را بخانه آورد و من او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت و
در خانه ما چند درخت خرما بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل طفل بودند از هم سنان ان حضرت

که هر روزی آمدند و رطبها که از درخت ریخته بود بر میخندند و از دست بکد بگره میبودند و هر
کسزیدندم که ان حضرت از دست دیگر ری رطب بگرد و من هر روز از برای ان حضرت قدری
بر میخندم و گاهی کنیز من بر میخند و روزی چنان اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای ان حضرت
برنداشتم و او در خواب بود و گودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود بر چندند و رفتند و من از
حجالت و شرم ان حضرت خوابیدم و استین خود را برد و کشیدم و چون حضرت پیدا شد و بسوی
بستان خرامید و رطبی در زبرد رختان ندیدم بر کردید و جاربه من از ان حضرت معذرت طلبید که ما
امروز فراموش کردیم که بهره شمار ابرداریم دیدم که باز بجانب مخلصان خرامید و یکی از ان درختان
خطاب فرمود که ای درخت من کرسنه ام دیدم که ان درخت نسیک تحت سر بر پای مبارکش سود و
شاخهای خود را نزد ان حضرت کشود تا انقدر که میخواست میل فرمود پس از شرف و عزت سر بر آسمان
رفت لشید و ان حضرت باز کردید فاطمه گفت من از مشاهده ان حال معجب گردیدم و چون ابوطالب
در خانه را از دیر خلاف عادت دیدم و دور را کشودم و آنچه دیده بودم بخد متش تقریر نمودم ابوطالب
گفت از مشاهده ان غراب از ان مظهر عجاب عجب ممکن که او پیغمبر خواهد شد و از تو بعد از سن
ناامیدی فرزندی هم خواهد رسید که شیشه با و و زبر و وحی او باشد پس زباده از بیست سال از
ان حال که گذشت حضرت امیرالمؤمنین عم متولد شد سیم بسندهای معتبر از عمار بن یاسر و غیر او
منقولست که گفت با حضرت رسول صم در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرود آمدیم که درخت
در ان صحرا کم بود و چون اراده قضای حاجت نمود نظر کرد و در درخت از دور دید گفت ای عمار
برو بنزد ان دو درخت و بگو رسول خدا شمارا امر میکند که بیکدیگر متصل شو بد تا در عقب شما قضای
حاجت خود نماید چون عمار رسالت ان حضرت را بد درختان رسانید بجانب بکد بگری کردند و متصل
شدند مانند یک درخت و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یک بجای خود برگردید
پس بزودی بجایهای خود برگشتند و بسندهای معتبر از حضرت امیرالمؤمنین و حضرت صادق عم
مروست که حضرت خود فرمود در درختها نزدیک بکد بگر آمدند و چون قضای حاجت کرد فرمود که
بجایهای خود برگشتند و چون بعضی از صحابه بانموضع آمدند اثری از ان وقوع ان حضرت ندیدند چهارم
بسندهای بسیار از خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم مدینه هجرت نمود و مسجد
را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت خرمایی خشک کهنه بود و هر گاه که حضرت خطبه میخواند بر ان
درخت تکیه میفرمود پس روحی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت
خطبه بر ان قرار گیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سه پایه داشت و حضرت بر پایه
سیم می نشست اول مرتبه که ان حضرت بر منبر بر آمد ان درخت بناله آمد مانند ناله که ناقه در مفارقت
فرزند خود کند پس حضرت از منبر بز بر آمد و درخت را در بر گرفت تا ساکن شد پس حضرت فرمود که

اگر من اوراد بر بنبرگرم تا قیامت ناله میگرد و انرا خانه میگفتند و بود تا آنکه بنی امیه مسجد را خراب کردند و از نو بنا کردند و ان درخت را بر بدنند و در روایت دیگر منقولست که حضرت فرمود که ان درخت را کنند و در زیر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقولست که حضرت بان درخت خطاب نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوه تو بخورند و اگر خواهی ترا در دنیا بحالت اولی برگردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی پس ان درخت اختیار آخرت نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون ان درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود ان را بنزد خود طلبید پس ان درخت زمین را شکافت و بجانب حضرت حرکت کرد و چون بنزد بگ منبر رسید حضرت انرا در بر گرفت و تسکین ان مینمود و از ان ناله میشنیدند مانند ناله کودکی که او را از گریه ساکن گردانند و ان معجزه متواتر است و اکنون جای ان درخت معروفست و انرا اسطوانه حنانه میگویند بحج در فتح البلاغه و غیر ان از حضرت امیرالمؤمنین عمروایت کرده اند که گفت با حضرت رسول ص بودم روزی که اشرف قریش بخد مت حضرت آمدند و گفتند با محمد تو دعوی بزرگی میکنی که پدران و خویشان تو نکرده اند و ما از تو امری سوال میکنیم اگر اجابت مامینانی میدانیم که تو پیغمبری و رسولی و اگر نکنی میدانیم که ساحر و دروغ گوئی حضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند بخوانی از برای ما این درخت را که تا کنده شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت فرمود که خدا بر همه چیز قادر است اگر بکنند شما ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که من میبایم شما آنچه طلبیدید و میدانم که ایمان نخواهد آورد و در میان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در جاه بدر خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرها بر خواهند انکسحت و جنگ من خواهند آورد پس فرمود ای درخت اگر ایمان نماند و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدا ام پس کنده شو بارشهای خود تا بایستی در پیش من باذن خدا پس بحق انخد او ندی که او را بحق فرستاد که ان درخت بارشها کنده شد از زمین و بجانب ان حضرت روانه شد با صورتی شدید و صدای مانندی صدای بالهای فرغان تا نزد ان حضرت ایستاد و سابه بر سر مبارک ان حضرت انداخت و شاخ بلند خود را بر سر انحضرت کشود و شاخ دیگر بر سر من کشود و من در جانب راست ان حضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را دیدند از روی علو تکبر گفتند امر کن انرا که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای خود بماند حضرت انرا امر کرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت سرعت دوید تا بنزد بگ ان حضرت رسید گفتند بفر ما که این نصف برگردد و بانصف دیگر متصل گردد حضرت فرمود و چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که بتو ایمان می آورد منم و اول کسی که اقرار میکند که آنچه درخت کرد با من حق تعالی است و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو گرد منم پس همه ان کافران گفتند بلکه ما میگوئیم که تو ساحر و کذابی و جادوهای عیب داری و ترا تصدیق نمیکند

مگر مثل این که در پهلوی تو ایستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطریق بسیار منقولست ششم بسند های معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مردی بنزد رسول خدا ص آمد و گفت بن معجزه بنما و در برابر انحضرت دو درخت بود که دور بودند از بگ دیگر حضرت بان درختها خطاب نمود که بیک جا جمع شو پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شو بد جدا شدند و هر بگ بجای خود برگشتند و ان مرد ایمان آورد هفتم بسند معتبر از عباس منقولست که ابوطالب با حضرت رسول ص گفت که ای فرزند برادر خد اترا فرستاده است گفت بلی ابوطالب گفت پس معجزه بنما گفت این درخت را بخوان حضرت انرا طلبید و آمد در پیش انحضرت سجده کرد و برگشت ابوطالب گفت گواهی میدهم که تو راست گویی باعلی نماز کن در پهلوی بسرع خود هشتم در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان ال محمد این ایه نازل شد ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما اراده مواسات فقر و اعانت ضعف و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما نرم ترند و اطاعت حق پیش از ما میکنند و انبگ کوهها نزد بگ ماهستند بیابرویم بنزد بگ بکی از آنها اگر گواهی دهند که تو راست گویی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر تکذیب تو کنند با جواب نگویند میدانیم که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوب است هر کوه را که اختیار میکنند مبرویم بنزد بگ ان پس کوهی را اختیار کردند که از معموره دور تر بود و حضرت را بنزد بگ ان کوه بردند پس حضرت بگوه خطاب نمود که سوال میکنم از تو بجای محمد و ال با کبره او که حق تعالی بیرکت ذکر نامهای ایشان عرش را بسبب کرد انبند بر دوش هشت ملک بعد از انکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را غیر از خدا کسی نمیدانست توانستند انرا حرکت دادن و سوال میکنم بحق محمد و ال طیبین او که بد ذکر نامهای ایشان حق تعالی توبه آدم را قبول کرد و بتوسل بانوار ایشان ادر پس رادر هشت بمکان بلند رسانید که شهادت دهی برای محمد با آنچه خدا بتو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان پس کوه بر خود بلرزید و اب از ان جاری گردید و بلغت از چند و صدای بلندند اگر د که ای محمد شهادت میدهم که تویی رسول رب العالمین و سید خلائق اولین و آخرین و گواهی میدهم که دلهای این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنگ سخت تر است از انها چیزی بیرون نمی آید و از سنگ کاهی اب بیرون نمی آید و شهادت میدهم که ایشان دروغ گویند در آنچه ترابان نسبت میدهند از ان برای بر پروردگار عالمان حضرت فرمود که سوال میکنم از تو ای کوه که بیان کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجای محمد و ال طیب او که بیرکت ایشان نجات داد خدا نوح را از کرب عظیم و سرد گرداند انش را بر ابراهیم و بر او سلامت گردانید و او را در میان انش ممکن گردانید بر سخت زمین و فرشهای ملون که ان پادشاه جبار مانند انهار ادر سر کار خود و پادشاهان دیگر بنده و شمشیر

نود و برد و تخت او انواع درختها سبز خوش اینده و بانبند و اصناف گلها و باغبان و میوهها بظهور
آورد که هر یک در فصلی از فصول سال بعمل می آید کوه گفت گواهی میدهم برای تو آنچه گفتی حق است
و شهادت میدهم که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را همه همون و خوک گردانند میکند و اگر سوال
کنی که همه را فرشتگان گردانند میکند و اگر دعا کنی که آتشفشان رخ و یخها را آتش گردانند میکند و
اگر بطلبی که آسمان را بر زمین آورد و زمین را با آسمان برورد نمیکند و گواهی میدهم که خدا اسمها
و زمینها و کوهها و دریاها و صحراها را همه فرمان بردار تو گرداننده است و جمیع مخلوقات حق تعالی مطیع
تواند و هر چه بفرمائی بعمل می آید و بعد از مشاهده این معجزات و اصحات آن گروه یهود غنود گفتند
یا محمد تو بر ما تلبیس میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از اصحاب خود را نشانده که آنها سخن
میکوینند و با ما میگویند که کوه سخن میکند اگر است میگویند از کوه دور شو و امر کن آنرا که از بیخ کنده
شود و حرکت کند تا موضعی که ایستاده پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم بالا بر آید و نیم زیر بیالا
رود اگر چنین کنی میدانم که حمله نکرده و از خدا است آنچه دعوی میکنی پس حضرت اشاره نمود بسنگی
که بقدر پنج رطل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس گردید و بنزدیک آن حضرت ایستاد حضرت بان
یهودی گفت که این سنگ را بردار و بنزدیک گوش خود بدار تا آنچه انگوه شهادت داد این سنگ نیز
شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ با مر خدا به سخن آمد و جمیع آنچه از کوه صد آمد از آن سنگ نیز صد
آمد حضرت فرمود که ای سنگ این سنگ ادعی هست که با تو سخن گوید گفت نه ولیکن آنچه من طلب
کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرا ایستاد و
فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین او که بجای ایشان و توسل جستن بندگان خدا با ایشان حقیق بر قوم
عابدی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکند و بخواهند میگردد و امر کرد جبرئیل را که نعره بر قوم صالح
زد و ایشانرا هلاک کرد که از مکان خود کنده شو باذن خدا او بنزدیک من باین موضع و دست بر زمین
کذاشت پس کوه باذن خدا حرکت آمد و مانند اسب رهوار بسرعت بسیار آمد تا با مجا که حضرت نشان
داد و ایستاد و گفت من شنوا و مطیع ترا ای رسول پروردگار عالمیان هر چند برخاک مالیده شود
بینهای این معاندان هر امر که بفرمائی بفرماتا اطاعت کنم حضرت فرمود که این گروه میکویند که از زمین
کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر بیالا رود و نصف بالا بر آید کوه گفت ای رسول رب
العالمین تو بفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد با آن معاندان
که ای آنچه دیدید بدگتر است از معجزات موسی که گمان میکنند که با ایمان آورده آید پس یهودان
میکند بگر نظر کردند و بعضی گفتند که دیگر مفری نماند ما را و بعضی گفتند این مرد بیست بختی دارد
و هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشانرا که ای
دشمنان خدا آنچه گفتید نبوت موسی را باطل گردید زیرا که منکر موسی عم میتوان گفت که معجزهای او

از تخت بود فهم در تفسیر امام عم مذکور است که کافران قریش که با حضرت رسول مجادله میکردند گفتند
بیاتایر و نیم بنزد هبل و او را حکم کرد انیم تا گواهی دهد بر استی ما و دروغ تو چون بنزد هبل آمدند و
حضرت بنزدیک آن رسید بر و در افتاد برای تعظیم آن حضرت و گواهی داد برای آنحضرت بیغمبری
و برای برادرش علی با امامت و برای فرزندان ایشان بخلاف و وراثت دهم باز در تفسیر امام مذکور
است که چون کفار قریش حضرت رسول ص را در شعب ابی طالب محصور گردانیدند و در دهنه شعب
جماعتی را موکل کردند که نکند ازند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نکند ازند کسی را که از دره
بیرون آید و طلب از و قه برای ایشان بکند در آنوقت حق تعالی آن حضرت و خویشان و اصحاب او را
در آن دره غذای داد بهتر از من و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و ببرکت دعای آنحضرت هر چه
خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوهها و حلوها برای ایشان حاضر گردانید و فاخر تر بن جامهها بر ایشان
پوشانید و چون گفتند که ما از این دره دلستگ شدیم و سپنههای ما تنگی میکنند بدست مبارک خود از جانب
راست و جب بگوهها اشاره کرد که دور شو بد پس دور شدند و در میان دره صحرای وسیعی
بهم رسید که دو طرفش را نمیتوانستند دید پس بدست مبارک اشاره نمود و فرمود که بیرون آید آنچه
حق تعالی شما سپرده است از درختان و میوهها و باغبان و گلها و کاهها پس بقدرت حق تعالی تمام آن صحرا
مملو شد از گیاه و سبزه و گل و درختان و انواع درختها و الوان میوهها و آن صحرا را شک جمیع گلستانها گردید
باز دهم در حدیث حسن از حضرت صادق عم منقولست که آنحضرت سنگی در میان راه گذاشت که اب
را از زمین خود بگرداند و تا امروز باقیست و در ابدت با عجا از آنحضرت پای کسی بر آن سنگ نیامد
و حیوانی ضرر نرساند و از دهم روایت کرده اند که یهودی را بر مسلمانی حقی بود و شرط کرده بود
بر مسلمان که برای او نخلستانی بفرستد که الوان خرمادر آن باشد پس حضرت رسول ص امر کرد امیر
المؤمنین عمر را که هسته خرمادر را بگرداند در ختان که شرط کرده بودند و آنحضرت هسته را در
دهان مبارک میکند است پس بعلی میآید او در زمین فرو می برد و چون هسته دیگر می برداختند
هسته اول سبز شده بود و چون هسته سیم را بر زمین فرو می بردند اول بیار آمده بود تا آنکه در یکساعت
ان باغ را تمام کردند از الوان خرمای زرد و سرخ و سفید و سیاه و همه میوه رسیدند و بیهودی
تسلیم نمودند و شیشه باین در باب قصه سلمان رضی الله عنه مذکور خواهد شد سیزدهم در حدیث
معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول ص با امیر المؤمنین عم در میان نخلستانی راه میرفتند پس
یکی از آن درختان بد بگری گفت که این رسول خداست و وصی اوست پس باین سبب آن خرمادا
صیحانی گفتند که صد اشهادت بر سالت و وصایت بلند کرد چهاردهم از جابر انصاری منقولست که گفت
چون در جنگ احزاب خندق را کندیم بر دو رخندق تل بلند می از خاک بهم رسید چون رفتم و بخدمت
آنحضرت عرض کردم فرمود که از این غمگین مباش که بزودی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چون

شب شد نزد آن خاك صد اهام بشنیدم و کسی را نمیدیدم و شعری چند میشنیدم که مضمونش اینست
خاك را از بیخ بر کنند و بیلد بعدی بیفکنند و اعانت کنند محمد را و او را و او را و او را و او را و او را
او باشد چون صبح شد مقداری يك كف از آن خاك نمانده بود پانزدهم این شهر اشوب روایت کرده است
که حضرت رسول ص پشت داد بد رخت خشکی و در ساعت سیزدهم و موه او در شانزدهم باز
روایت کرده است که حضرت رسول ص روزی در حجه فرود آمد در زبرد رخت کم سابه و اصحاب
المحضرت بر کرد او فرود آمدند و الهادر افتاب بودند و این بر المحضرت کران آمد که خود در سابه باشد
و ایشان در افتاب ناکاه با مر خدا ان درخت بلند و بزرگ شد و جمیع صحابه را در زبرد سابه خود گرفت پس
حقم این ابر فرستاد الم ترالی ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا بانی بنی پروردگار خود را
که چگونه کشید و بهن کرد سابه را و اگر خواهد انرا ساکن میکرد اند هفدهم عایشی از سعید بن جبیر
روایت کرده است که کفار قریش بر کعبه سصد و شصت بت گذاشته بودند از هر قبیله يك بت و دوت
بود چون ابه شهید الله انه لا اله الا هو نازل شد همه ان بتها به سجده افتادند هجدهم ابن بابویه و غیر او
بسنند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول ص بر کن غریبی رسید
و از ان گذشت ان رکن به سخن آمد و گفت یا رسول الله ایمان را که از ان خانه پروردگار تو نیست
چرا دست مبارک خود را بر این میرسی پس حضرت بنزد يك ان رکن رفت و فرمود که ساکن شو بر تو باد
سلام و ترا متروک نخواهم گردانم نوزدهم صفار و قط راوندی و ابن بابویه روایت کرده اند که
روزی حضرت رسول داخل مخلصانی شد درختان خرما از هر جانب بصد آمدند و گفتند السلام
علیک یا رسول الله و هر يك استدعا کردند یا رسول الله از من بخور و خوشهای خود را او نختند و از هر
يك تناول فرمود و چون بخرمای عجوه رسید سر فرود آورد و سجده کرد انحضرت را حضرت فرمود که
خداوند ابرکت فرست بر این و نفع بخش مردم را با این پس با این سبب روایت کرده اند که عجوه از هشت
است بیستم راوندی و ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کردند که اعرابی از قبیله بنی عامر بخدمت
رسول خدا ص آمد و گفت بچه چیز بد آنم که تو رسول خدای حضرت فرمود که اگر این خوشه خرما را بطلب
و از بالای درخت بزرگ بردی گواهی میدهی که منم رسول خدا گفت بلی حضرت ان خوشه را طلبید و ان
جد آمد و بز بر آمد و خود را بر زمین میکشید و ان حضرت را سجده میکرد تا بنزد يك انحضرت آمد حضرت
فرمود که بر کرد بجای خود پس بر گشت و بجای خود پیوست اعرابی گفت گواهی میدهم که تویی رسول
خدا و ایمان آورد و پیرون آمد و میگفت ای ال عامر بن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد
بیست و یکم باز روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را گناه میکفتند و کافر بود و بسیار
برگشتن مردم حرم بود و کوسفند میچرانید در وادی که انرا ضم میکفتند روزی حضرت رسول ص
بان وادی رفت چون نظر رگانه بر انحضرت افتاد گفت اگر نه خوشاوندی میان من و تو میشود هر اینه

با تو سخن نمیکتم تا تو را امیکشم تویی که خدا بان ما را دشنام میدهی اکنون خدای خود را بخوان تا ترا از
من نجات دهد پس بیا کشتی بگیریم اگر مر از من افکند ده کوسفند من از تو باشد حضرت او را برداشت
و بر زمین انداخت و بر روی سینه اش نشست رگانه گفت این کار تو نبود خدای تو با من چنین کرد
بیابار دیگر کشتی بگیریم اگر باز مر اینند از می ده کوسفند دیگر از تو باشد پس مرتبه دیگر حضرت او را
بر زمین زد باز گفت باز دیگر کشتی بگیریم برده کوسفند دیگر و باز حضرت او را انداخت رگانه گفت
بازی کرده نشوند لات و عزی که مر اناری نکردند بگیرسی کوسفند خود را و بر و حضرت فرمود که من
کوسفند را میخواهم ولیکن تر با اسلام دعوت میکنم و میخواهم که تو بجهت روی اگر مسلمان شوی از
عذاب الهی سالم میگردی رگانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزه بمن بنمائی حضرت فرمود که خدا
را بر تو گواه بگیرم که عهد کنی که اگر از من معجزه بینی من ایمان بیاوری گفت بلی درختی نزدیک
انحضرت بود فرمود که بیا ای درخت باذن خدا پس ان درخت بد و نیم شد و نصف ان با ساقش روان
شد و در پیش انحضرت ایستاد رگانه گفت معجزه بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرت امر کرد انرا بر پشت
و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت میخواهم که زبان مدینه بگو بند که من
از ترس مسلمان شده ام ولیکن کوسفند ان خود را اختیار کن و برد از حضرت فرمود که چون مسلمان
نشدی مر انکوسفند ان تو احتیاجی نیست بیست و دویم ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون
رسول خدا با صحابه بچنگ مفتح بن همیسع میرفتند بکوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع
ان پس حضرت دعا کرد و ان کوه بر زمین فرورفت و پاره پاره شد و راه ایشان گشوده شد بیست و سه
ابن بابویه و صفار و راوندی رحمه الله بسند های معتبر روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین عم
فرمود که حضرت رسول خدا ص مرا طلبید و به من فرستاد که میان ایشان اصلاح کنم گفتم یا رسول الله
ایشان جماعت بسیارند و مردم سال دارند و من کم سالم فرمود که بعلی چون بعقبه اقیق بالا روی
با و از بلندند ان که ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما را اسلام بپرساند
پس رقم بسوی من و چون بیالای عقبه اقیق رسیدم دیدم که اهل بن همه شمشیرها برهنه کرده اند
و نیزه ها است کرده اند و رو بمن می آیند چون با و از بلند انچه حضرت فرموده بود کفتم هر درخت و کلوخ
و خاکی که در ان عرصه بود همه يك صد او از بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو باد سلام
چون ان صداها را اهل بن شنیدند همه بر خود بلرزدند و زانوهای ایشان بر هم منخورد و حر به ها را
انداختند و از روی اطاعت بنزد من آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم بیست و چهارم علی بن ابراهیم
روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بیای قلعه بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره نماید در دور
قلعه ایشان درخت خرمای بسیاری بود بدست خود اشاره فرمود که دور شو بد پس درختان از
پای قلعه دور شدند و در میان متفرق شدند بیست و پنجم شیخ طوسی و قط راوندی و دیگران

بسنند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که من پیشناسم سنگی را
که در مکه بر من سلام میکرد پیش از آنکه من مبعوث شوم و الحال آنرا پیشناسم بیست و ششم بسند معتبر
شیخ طوسی از سلمان روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه
علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت سنگ ریزه در دست داشت و بدست آنحضرت داد هنوز سنگ
ریزه در دست او قرار نگرفته بود که بقدرت الهی به سخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
رضیت بالله رباً و محمد نبیاً و علی بن ابی طالب و لیا پس حضرت رسول فرمود که هر که از شما صبح کند
و این دعا بخواند و راضی باشد بخدا و بوالایت علی بن ابی طالب ایمن میگردد از خوف خدا و عقاب او
بیست و هفتم ابن بابویه و راوندی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردی از یهود
که او را سبحت میگفتند بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا محمد آمده ام از تو سوال کنم از
پروردگار خود فرمود که سوال کن گفت کجاست پروردگار تو فرمود که علم و قدرتش همه مکان احاطه
کرده است و در هیچ مکان نیست گفت چگونه است پروردگار تو فرمود که چگونه او را چگونه بودن
و صف کنم و حال آنکه چگونه را او آفریده و او مخلوق خود متصف نمیکرد گفت چه دانم که تو
بنغمبری پس هر سنگ و کلوخ و هر چیزی که در دور آنحضرت بودند همه ببلغت عربی فصیح به سخن
آمدند و گفتند اینست رسول خدا سبحت گفت هرگز باین هویدای امری ندیده بودم گواهی میدهم
بوجود ائمت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدا ای بیست و هشتم در بصره در جات بسند معتبر
روایت کرده است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ابوب انصاری داخل باغی از
باغهای بنی الحجار شدند ناگاه سنگی از سر چاه ایشان نداد اگر حضرت را با او از بلند و گفت بر تو باد
سلام الهی ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نکرده اند مرا از سنگهای جهنم که
کافران را با آنها عذاب میکند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوند امکرده ان ابن سنگ را
از سنگهای جهنم پس ربك انحضرت را نداد کرد و گفت السلام عليك يا محمد و رحمة الله وبركاته دعا کن
پروردگار خود را که نکرده اند مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوند امکرده ان
ابن ربك را از کبریت جهنم بیست و نهم شیخ طبرسی و قطب راوندی و این شهر آشوب روایت
کرده اند که چون حضرت رسول بجنبک طایف مبرقت صحرائی رسیدند که در انجاد درخت سدر
لسبار بودند و آنحضرت را خواب گرفته بود پس درخت سد رمی بر سر راه آنحضرت واقع شد و بقدرت
الهی بد و حصه شد و از میان خود راه آنحضرت را کشود و ساقش دو حصه شد و هر حصه در طرفی
ایستاد و تا امروز بران هبت مانده است و مردم تعظیم آن مینمایند و آنرا سدره النبی میگویند و آنرا
برند و محافظت آن می نمایند و بان تبرک می جویند و برك آنرا برای حفظ بر کوسفندان و شتران خود
می آورند و این معجزه ایست که تا امروز اثرش باقیست سی ام راوندی روایت کرده است که در

ابتدای بعثت آنحضرت گروهی از عرب نزدیکتی جمع شده بودند که آنرا پیر ستند ناگاه صدای از جوف
ان صم آمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق می خواند پس متفرق
شدند و محض آنحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند سی و یکم راوندی و غیر او روایت
کرده اند که شب تاری که باران می بارید آنحضرت از نماز خفتن بر میکشت و برقی در پیش آنحضرت
روشنی میداد پس نظرش بر قتاده بن نعمان افتاد و او را شناخت قتاده گفت یا نبی الله میخواهم با تو نماز
کنم و در شبهای تاریک مرا مقرر نیست حضرت خوب خوشه خرما می در دست داشت باو داد و فرمود
که ده شب برای تو روشنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون بخانه مبروی در زاویه خانه تو
شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود چون داخل خانه شد سپاهی در زاویه خانه
دید و چون بر او حمله کرد بد بواری بالا رفت و بر طرف شد سنی و دویم راوندی روایت کرده است که
روزی جبرئیل عم بر آنحضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از جور
و تکذیب کافران دلگرم جبرئیل گفت منخواهی ایتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را فرمان بردار
تو گردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید و
آمد در خدمت او ایستاد و چون فرمود که برو بر کشت و بجای خود قرار گرفت سی و سیم راوندی
بچندین سند روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفرها بخدمت رسول خدا ص آمد حضرت فرمود
که منخواهی ترا بخبری راه نمایی کنم گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
اعرابی گفت ابا گواهی داری فرمود که برو بنزد این درخت و بگو که رسول خدا ترا میطلبد چون بنزد یک
درخت آمد و تبلیغ رسالت حضرت نمود درخت بحرکت آمد و زمین را می شکافت و بخدمت آنحضرت
میشافت تا بنزد یک آنحضرت ایستاد پس حضرت فرمود که گواهی بده بر حقیقت من درخت به سخن آمد
و بر رسالت و حقیقت آنحضرت گواهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود که برگرد و آن
بر کشت و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که سجده غیر
خدا را و نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران
خود را سجده کنند پس مسلمان شد و دست آنحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بقبیله خود
بروم و ایشان را با اسلام دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخدمت تو بشتایم پس مرخص
شد و بجانب قبیله خود رفت سی و چهارم تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست آنحضرت عامه و خاصه
بطریق متواتره روایت کرده اند که در بعضی از روایات از ابوذر منقولست که مکرر عامری بخدمت
آنحضرت آمد و معجزه طلبید حضرت نه سنگ ریزه در کف گرفت و همه با او از بلند تسبیح گفتند و چون
بر زمین گذاشت ساکت شدند و چون برداشت باز تسبیح گفتند و بروایت دیگر گفتند سبحان الله و الحمد
له و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان خضرموت بخدمت آنحضرت

آمدند و گفتند چگونه بد اینم که تو رسول خدای حضرت کفی از سنگ بزه برداشت و فرمود که اینها گواهی
میدهند بر پیغمبری من پس سنگ ریزه ها به سخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و گواهی بر پیغمبری حضرت
دادند و از انس متفولست که حضرت رسول ص کفی از سنگ بزه در دست گرفت و در دست حضرت
تسبیح کردند پس آنها در دست امیرالمؤمنین عم رخت و در دست آن حضرت نیز تسبیح گفتند بخوی
که ما شنیدیم پس در دست ما رخت و تسبیح نکردند سی و بیستم را و ندی روایت کرده است از
ابو اسید که حضرت رسول ص روزی با عم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که
مرا با شما کاری هست چون صبح شد حضرت نخانه ایشان رفت و ایشان را نزد یک طلبید و برای ایشان
دعا کرد و صدای امین از عتبه در گاه و دیوارهای خانه بلند شد سی و هشتم کلینی و را و ندی
و این شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق عم که مردی فوت شد و خواستند قبر
او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد آمدند و نحمدت حضرت رسول ص عرض کردند
حضرت فرمود که این مرد خوش خلق بود بیا بست قبر او بد شواری کنده شود پس خود حاضر شد و قدح
ابی طلپید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بر زمین قبر پاشید با عجز آن حضرت چنان شد
که چون کلنگ میزدند مانند ربک فرو می رخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد آن حضرت و
بعد از آن با سانی کنند سی و هفتم را و ندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسول ص برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی منازل فرود
آمدند و حضرت با صحابه نشسته بود و طعام میل می نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد بر خیز و سوار
شو حضرت سوار شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای آن حضرت مانند جامه
که به پیچند تا آنکه بغداد رسیدند و چون اهل فدک صدای سم اسبان شنیدند کمان بردند که دشمن
بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کلیدها را به پیر زالی دادند که در بیرون شهر
خانه داشت و بکوهها گریختند جبرئیل بنزد آن پیر زال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود
و حضرت در جمع خاندان و شهرهای ایشان کرد پس جبرئیل گفت که خدا اینرا مخصوص تو گردانیده و
تو بخشیده و مردم را در این بهره نیست پس این بهره فرود آمد که ما افاض الله علی رسوله من اهل الفری
فله و للرسول ولذی الفری یعنی آنچه خدا بر گردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریها و شهرها
پس از خدا و رسول و خویشان رسولت و باز فرستاد که فما اوجقم علیه من جبل و لارکاب و لکن
الله یسلط رساله علی من یشاء یعنی پس تا ختید بران هیچ اسپه و شتری ولیکن خدا مسلط میکرد اند
پیغمبرش را بر هر که میخواهد زیرا که در کفرین فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند ولیکن
خدا انرا بی جنگ پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانه و باغهای ایشان گردانید پس درها را بست
و کلیدها را بان حضرت تسلیم کرد و حضرت آن کلیدها را در غلاف شمشیر خود گذاشت و بر چهار

شتر او نخت و سوار شد و باز زمین پیچیده شد و برگشت بسوی اصحاب خود و هنوز ایشان از آن مجلس
بر محاسنه بودند و فرمود که رقیم بسوی فدک و خدا انرا بمن بخشید پس منافقان یکدیگر نظر کردند و
چشمک زدند که دروغ میگویند حضرت کلیدها را از غلاف شمشیر بیرون آورد و ایشان نمود که
این کلیدهای قلعههای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد
نخانه حضرت فاطمه عمر رفت و گفت ای دختر حق تعالی فدک را بیدار تو داد است و او را مخصوص بان
گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست و هر چه خواهم در آن میتوانم کرد و مادر تو خدایچه
مهری بر من داشت و من فدک را بعوض آن تو بخشیدم که از تو باشد و بعد از تو از فرزندان تو باشد
پس پوستی طلپید و حضرت امیرالمؤمنین عم را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک نخله و بخشش
رسول خداست برای فاطمه و گواه گرفت علی بن ابی طالب و ام امین را و فرمود که ام امین زینب از اهل
بهشت پس اهل فدک نحمدت حضرت رسول ص آمدند و با ایشان مفاطعه نمود که هر سال بیست و چهار
هزار دینار بدهند که محاسن این زمان تقریباً سه هزار و شصت تومان باشد سی و هفتم را و ندی
از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بسوی جعرانه برگشت در جنگ خنین
و قسمت کرد غنایم را در میان صحابه از پی آن حضرت میرفتند و سوال میکردند و حضرت با ایشان میداد
تا آنکه ملجا کردند آن حضرت را که بسوی درختی رفت و بدرخت پشت خود را چسباند و باز هجوم آوردند
و آن حضرت را از آن میگردند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و درخت بند شد پس از پیش
درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که ردای مرا بدهید و الله که اگر بعد درختان مکه و بن کوسفند
داشته باشم همه را میان شما قسمت خواهم کرد و مرا ترسند و بخیل نخواهد یافت پس در ماه ذی القعدة
از جعرانه بیرون آمد و از برکت پشت مبارک آن حضرت هرگز آن درخت را خشک ندیدند و پیوسته تر
و تازه بود در همه فصل که گو با همیشه اب بران میباشند سی و هشتم این شهر آشوب از ابن مسعود
و غیر او روایت کرده است که چون در خدمت آن حضرت طعام منخوردند صدای تسبیح از طعامی شنیدند
چهارم این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص مسجدی در مدینه بنا میکرد درختی را
از مکه طلپید و آن درخت زمین را شکافت تا بنزد آن حضرت استاد و شهادت بر پیغمبری آن حضرت داد
چهل و یکم روایت کرده است که آن حضرت عبد الله بن طفیل را فرستاد که قوم خود را هدایت کند
و گفت علامت راستی تو نزد قوم تو است که در شب و روز از سر تا پانته تو نور می ساطع باشد و بان
علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت کرد و ایضا روایت کرده است که قریش طفیل بن عمرو را گفتند
که چون مسجد الحرام داخل شوی پنبه در کوشهای خود بر کن که قرآن خواندن محمد را نشنوی
مبادا ترا فریب دهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه بیشتر در کوش خود فرود میبرد صدای آن
حضرت را بیشتر میشنید و بان معجزه مسلمان شد و گفت بار رسول الله من در میان قوم خود سر کرده و

مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدی ایشان را باسلام دعوت میکنم حضرت گفت خداوند او را علامتی کرامت
 کن چون نفوس خود بر گشت پیوسته از سر تا پانیه او نوری مانند قندیل ساطع بود چهل و دو نیم خاصه
 و عامه روایت کرده اند که در جنگ احزاب آن حضرت کندن خندق را همان صحابه قسمت فرمود که هر
 چهل ذراع را ده نفر حفر نمایند پس در حصه سلمان و حدیقه زمین بسنگی رسید که کلنگ در آن اثر
 نمیکرد و چون سلمان بخدمت آنحضرت عرض کرد از مسجد احزاب بر بامد و کلنگ را از ایشان گرفت
 و سه مرتبه زد و در هر مرتبه نلی از آن جدا شد و در هر مرتبه بوقی ساطع میشد که جهان روشن میشد
 و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود که در برق اول قصرهای بمن را دیدم و خدا انرا
 بمن داد و در دویم قصرهای شام را دیدم و خدا انرا بمن داد در برق سیم قصرهای مداین را دیدم و
 ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا فرستاد که لظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و در
 روایت دیگر وارد شده است که چون آن زمین سخت پیدا شد و کلنگ در آن اثر نمیکرد حضرت قدح
 ابی طلید و اب دهان معجز نشان خود را در آن ریخت و بدست مبارک خود در آن موضع ریخت باعجاز
 آنحضرت چنان سست شد که تا کلنگ میزدند فرو میریخت چهل و سیم ابن شهر آشوب و غیر او روایت
 کرده اند که در جنگ بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی باو داد که باین جنگ کن و چون
 بدست گرفت شمشیری شد که بعد از آن همیشه بان جنگ میکرد چهل و چهارم روایت کرده اند
 که در جنگ احد بعد از آنکه بن حش چوبی داد و باو بدخانه برك نخل خر مای داد و در دست هر دو
 شمشیر قاطع شدند و با آنها جنگ میکردند چهل و پنجم روایت کرده اند که آنحضرت در روز فتح مکه
 گفت با علی کفی از سنکر بزه بمن بده پس آن سنکر بزهار بجانب بتها انداخت و فرمود جاء الحق و زهق
 الباطل ان الباطل کان زهوقا پس آن بتها همه برود و افتادند و اهل مکه گفتند ما جاد و کتر از محمد
 ندیده ایم چهل و ششم روایت کرده اند که کمانی برای آنحضرت بده به او زدند و در آن کمان
 صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بر آن گذاشت آن صورت در ساعت محو شد چهل و
 هفتم در تفسیر امام عمده کوراست که عمار بن یاسر گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و هنوز در
 پیغمبری اوشک داشتم و گفتم یا رسول الله تصد بقی تو نمیتوانم کرد زیرا که در دل من شکی هست ابا
 معجزه داری که رفع آن شک از من بکنی حضرت فرمود که چون بخانه برگردی هر درخت و سنکر که به
 بینی از حال من از آن سوال کن چون برگشتم هر درخت و سنکر که رسیدم گفتم ای درخت و ای سنکر
 محمد دعوی میکند که تو شهادت میدی برای پیغمبری او پس آن به سخن می آمد و می گفت شهادت
 میدهم که محمد رسول پروردگار ماست چهل و هشتم در تفسیر امام عمده کوراست که مردی
 از موءمنان روزی بخدمت رسول خدا آمد حضرت از او پرسید که چگونه بی بانی دل خود را با برادران
 موءمن تو که موافقت با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشان را مانند جان خود

میدانم هر چه ایشان را بدی او در میرا بدی او در دهر چه ایشان را شاد میکرد اند مرا شاد میکرد اند
 و هر چه ایشان را غمگین میکند مرا غمگین میکند حضرت فرمود پس تویی دوست خدا و پروا میکن
 از بلاها و تنگنهای دنیا که حقتم بسبب آنچه کفتی انقدر نعمت بتو خواهد داد که احدی از خلق خدا
 چنین سودی نگرفته باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باشی باین حال نیکی که
 داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بدستی که تو باین حال از همه
 توانی بگریزانی تری پس زنده دار همه اوقات خود را بصلوات فرستادن بر محمد و علی و آل طیب
 ایشان پس ان مرد از این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر آنحضرت و آل مطهر او مداومت میکرد
 روزی ابو بکر و عمر باو رسیدند ابو بکر گفت ای فلان محمد نیکو توشه برای کرسنگی و تشنگی
 بتو داد و عمر گفت محمد از از روی باطل و وعده های دروغ که همیشه مردم را با آنها بازی میدهد
 خوب توشه همراه تو کرد و در روز دیگر او را در بازار دیدند و با یکدیگر گفتند این سفه را می باید
 استهزا کنیم پس بنزد او آمدند و عمر گفت امروز مردم تجار تها در این بازار کردند و سودمند شدند
 تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات مفرستادم بر محمد و آل محمد عمر
 گفت سود ناامیدی و محرومی برده و چون بخانه خواهی رفت خوان کرسنگی برای تو گسترده خواهد
 بود که الوان طعامها و شرابهای خبث و حرمان در آن چیده باشند و فرشتگان که برای محمد کرسنگی و
 تشنگی و مدلت می آورند بر دور خوان تو حاضر خواهند بود ان مرد گفت بخدا سوگند باد میکنم که چنین
 نیست بلکه محمد رسول خداست و هر که باو ایمان آورد از محقان و سعادت مند است و برودی خدا
 کرامی خواهد داشت انهار که باو ایمان آورده اند با آنچه خواهد از کسادگی روزی و با آنچه مصلحت
 داند از تنگی که بعد از آن راحتهای بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیدا شد و ماهی
 در دست داشت که بد بو و فاسد شده بود بر سبیل طهر آن دو مناقق گفتند که این ماهی را باین مرد که از
 صحابه رسول است بفروش ماهی فروش بان مرد گفت بخیر این ماهی را که کسی از من نمی خرد گفت روزی
 ندارم آن مناققان گفتند بخیر که زرش را رسول خدا میدهد پس ماهی را آن مرد گرفت و صاحب ماهی
 بخدمت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که بگرد هم باو بدهد و ان مرد شاد بر گشت و گفت این
 در هم چند برابر قیمت ماهی منست پس آن موءمن در حضور ایشان ماهی را شکافت ناگاه دو جوهر
 نفیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بد و بیست هزار در هم می ارزید آن مناققان بسیار محزون
 شدند و از بی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو گوهر گران یابید اشد و تو ماهی را
 فروخته و اینها را نفر و خنه برگرد و گوهرها را بگیر چون صاحب ماهی آمد و گوهرها را گرفت در دست
 او دو غریب شدند و دستهای او را گزیدند ماهی فروش فریاد زد و انهار از دست انداخت ابو بکر
 و عمر گفتند اینها از جادوی محمد عجب نیست پس آن موءمن در شکم ماهی دو گوهر گرانهای دیگر

بافت و برداشت باز منافقان بصاحب ماهی گفتند که اینها نیز از تست بکبر چون اراده کرد که بکبرد آنها
دو مار شدند و بر او حمله کردند و او را کزیدند صاحب ماهی فریاد زد که بکبر اینها را که من میخواهم
پس آن موعه من مارها و غریهارا گرفت و با عجز حضرت رسول ص چهار جواهر گران باشدند و ابو بکر
و عمر بیکدیگر گفتند کسی را در سحر از محمد ماهر تر ندیده ایم انوعه من گفت ای دشمنان خدا اگر اینها
سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای
خود را بر شما تمام کرده است و عجب قدرت خود را بشما نموده است پس آن چهار کوه را بخدمت حضرت
پیغمبر آورد و جمعی بجا غربت که بمدینه آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را چهار صد هزار
درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب آن بتو داد که تعظیم کردی محمد رسول خدا
و علی برادر و وصی او را با سخاوتی ترا خبر دهم تجارت سود مندی که این مالها را در معرض آن
بجارت در آوردی گفت بلی یا رسول الله فرمود که اینها را تخم درختان بهشت گردان و قسمت کن بر
برادران موعه من خود که بعضی مانند تو اند در صدق عقیده و اخلاص و بعضی از تو نیست ترند
و بعضی از تو بلند ترند بدستی که هر چه که با ایشان اتفاق میکنی انرا برای تو تربیت میکند و ثوابش
را مضاعف میکند اند تا آنکه هزار برابر کوه ابو قیس و کوه احد و کوه ثور و کوه شبری شود و خدا بان
برای تو قصرها در بهشت بنا میکند که کنکرة ان قصرها از باقوت باشد و قصرهای طلا بنا میکند که کنکرة
انها از زبرجد باشد پس مرد دیگر برخاست و گفت من که اینها را اندازم که صرف کنم برای من چه ثواب
خواهد بود فرمود که از برای تست محبت خالص ما و شفاعت نافع ما که ترا مبرساند باعلای درجات بهشت
بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما چهل و نهم قصه سراقه بن مالک است که متواتر است
و شعر در اشعار خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود کفار مکه سراقه را از عقب
آنحضرت فرستادند و چون بان حضرت رسید بدعای آنحضرت پاهای اسبش بر زمین فرود رفت پس
از حضرت استدعا کرد که دعا کند خدا او را نجات دهد و بدعای آنحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد
آنحضرت کرد و باز پاهای اسبش بر زمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود آمانی از آنحضرت
گرفت و بر کشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد بحاجتم از حضرت صادق
عم منقولست که حضرت رسول ص هسته خرم را در دهان مبارک خود میبکند و در زمین فرو میبرد و در
همان ساعت سبز میشود باب هجدهم
که در حیوانات ظاهر شد اول ابن شهر آشوب روایت کرده است که زنی بود از مشرکان که بزبان
خود حضرت رسول ص را بسیار ذمت مبرساند روزی از پیش آنحضرت لذت و طفل دو ماهه در
دوش خود داشت چون نزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی به سخن آمد و گفت السلام
علیک یا رسول الله محمد بن عبد الله مادرش بسیار معجب شد حضرت فرمود که ای پسر از کجا دانستی

که منم رسول خدا و محمد بن عبد الله گفت مرا اعلام کرد پروردگار من و پروردگار عالمیان و روح
الامین حضرت پرسید که روح الامین کیست کودک گفت جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده
است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر گفت مرا عبد العزیز نام کرده اند و من ایمان
و اعتقادند از من بعزیز تو هر نام که میخواهی مرا بگذار یا رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم
گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدمت کاران تو گرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد
و او گفت سعادت مند شد هر که بنوایمان آورد و بدو نخت شد هر که بتو کافر شد این را گفت و نعره زد و بر حمت
الهی و اصل شد و دویم کلینی و او ندی و ابن بابویه و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت صادق
عم روایت کرده اند که در عقب بن وادی هست که انرا برهوت میگویند و در آن وادی بغیر از مارهای
سپاه و بوم جانوری نباشد و در آن وادی چاهی هست که انرا بلهوت میگویند و هر پسین ارواح
کافران و مشرکان را بسوی آن چاهی برند و از صد بد جهنم در آنجا میاشنند و در پشت آن وادی
کروهی چند هستند که ایشان را ذریع میگویند چون حضرت رسول ص بر سالت مبعوث شد کوساله
در میان ایشان دم خود را بر زمین زد و باواز بلند فریاد کرد که ای ال ذریع میگویم صدای فصیح که
مردی آمده است در قهامة و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و پروایت دیگر گفت
ای ال ذریع شمار اینخوانم بسوی عمل نیکو فریاد کننده او از میکند بزبان فصیح که خدا بی نیست
بجز خداوندی که پروردگار عالمی است و محمد رسول خدا بهترین پیغمبر است و علی وصی او بهترین
او صباست آن قوم گفتند برای امر عظیمی خدا این کوساله را به سخن آورد پس بار دیگر چنین در میان
ایشان ندا کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و از توشه آنچه خدا در دل
ایشان افکند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدر بارها کردند پس بامر خدای
تدبیر ناخدا باد ایشان را بخدمت رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند پیش از آنکه سخن نگویند حضرت
فرمود که ای ال ذریع کوساله در میان شما اند اگر دقت بلی یا رسول الله بر ما عرض کن دین و کتاب
خود را پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنتها و شریعت دین را تعلیم ایشان کرد و مردی از
بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان
ایشان نیست سیم ابن شهر آشوب روایت کرده است که کودکی دیر به سخن آمده بود و گمان میکردند که
اولی است او را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت پرسید از او که من کیستم گفت تویی رسول خدا و
بعد از آن به سخن آمد چهارم روایت کرده است که عمر و بن منشر بخضرت رسول ص گفت که ماری
در وادی ما بگرسیده است و قادر بر دفع ان نیستیم اگر انرا از ما دفع میکنی و درخت خرمایی که در
وادی ما خشک شده و ریخته است انرا بر میگرددانی و بیار مبرسانی ما ایمان بتو می آوریم چون حضرت
بوادی ایشان رفت ان مار بیرون آمد و فریاد میکرد مانند شتر مست و مانند کاه و خود را بر زمین

مکشد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بزد خود استاد و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت او را امر کرد که
 از وادی ایشان بیرون رود پس حضرت بنزد بک ان درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و
 در همان ساعت بلند شد و میوه داد و چشمه ای از زرش جاری شد بجم و آبت کرده است که در
 حجة الوداع کودکی را در جامه سجده بنزد آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون او را بدست
 مبارک گرفت از او سوال نمود که من کیستم ای کودک گفت تویی محمد رسول خدا فرمود که راست گفتی
 ای مبارک پس او را پیوسته مبارک که بیامه میگفتند ششم معجزات متواتره است که در وقت رفتن بغار و
 فرار نمودن از اشرا از آنحضرت بظهور آمد و از جمله آنها آن بود که حق تعالی عنکبوت را فرستاد که بر در
 غار خانه تنید و بک جفت کبوتر حرم آمدند و بر در غار ایشان کردند و چون قریش نشان پای آنحضرت
 را گرفته تا نزد بک غار آمدند و تنیدن عنکبوت و ایشان کردن کبوتر را دیدند گفتند اگر کسی دیشب باین
 غار رفته بود خانه عنکبوت خراب میشد و کبوتر در اینجا قرار نمیکرفت و باین سبب بر کشتند پس حضرت
 باین سبب نهی فرمود از کشتن عنکبوت و صید کردن کبوتر حرم و کفاره برای کشتن کبوتر حرم بامر الهی
 مقرر فرمود و تفصیل این قصه بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و راوندی
 و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق و ابن عباس که چون حضرت
 رسول صم اراده قضای حاجت مینمود از مردم بسیار دور میشد و روزی در بیابانی برای قضای حاجت
 دور شد و موزه خود را کند و قضای حاجت نموده و وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ
 سبزی که آنرا سبزی قبا میگویند از هوا فرو داد و موزه حضرت را برداشت و بپوشید پس موزه را
 انداخت و مار سباهی از میانش بیرون آمد و بروایت دیگر مار را از موزه آنحضرت گرفت و بلند شد
 و باین سبب حضرت نهی فرمود از کشتن آن و پروایت ابن عباس حضرت فرمود که این کرامتی بود که خدا
 مرابان مخصوص گردانید پس این دعا را خواند اللهم انی اعوذ بک من شر من یشی علی بطنه و من شر من
 یشی علی رجلین و من شر من یشی علی اربع و من شر کل ذی شرم و من شر کل دابة انت اخذ بناصبتها
 ان ربی علی صراط مستقیم هفتم شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابوسعید خدری و جابر
 انصاری روایت کرده اند که روزی مردی از قبیله اسلم در پیداکو سفند ان خود را میچراید ناگاه
 کسری گشت و یکی از کوسفندان او را بود پس بانک و سنک زد بر کک و کوسفند را از او گرفت
 پس کک در مقابل او نشست و گفت از خدا نترسی که میان من و روزی من جابل میشوی ان مرد گفت
 هرگز چنین چیزی ندیده بودم کک گفت از چه چیز تعجب میکنی گفت از سخن گفتن تو کک گفت عجب ترا از
 این است که رسول خدا صم در میان دو سنگستان مدینه خبر میدهد ایشان را از خبرهای گذشته و آینده
 و تو در این جایی کوسفند ان خود میگردی ان مرد چون سخن کک را شنید کوسفند ان خود را جمع کرد
 و میخانه برگردانید و متوجه مدینه شد و احوال آنحضرت را پرسید گفتند در خانه ابویوب انصار است

پس بخدمت آنحضرت آمد و خبر کک را نقل کرد حضرت گفت راست گفتی وقت نماز پیشین بیاد در حضور
 مردم نقل کن چون حضرت نماز ظهر را داد انمود و مردم جمع شدند ان مرد آمد و خبر کک را نقل کرد حضرت
 سه مرتبه فرمود که راست گفتی این از امور عجیبه است که در نزد بک قیامت واقع می شود بحق آنحضرت
 که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون میخانه
 برگردد تا زبانه و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند و راوندی
 گفته است که فرزندان ان مرد معروفتند و فخر میکنند که ما فرزندانیم که کک با او سخن گفت و در روایت
 جابر منقولست که آنحضرت در مکه بود و ان مرد چون از کک ان سخن را شنید گفت کی کوسفند ان مرا نگاه
 میدارد تا من بروم بخدمت آنحضرت کک گفت من کوسفند ان ترا می چرانم تا تو برگردی فهم این بابویه
 و ابن شهر آشوب و غیرهما از حضرت امیرالمؤمنین عمر روایت کرده اند که یهود ان آمدند بنزد زنی از
 ایشان که او را عبده میگفتند و گفتند ای عبده میدانی که محمد کن بنی اسرائیل را شکست و دین یهود
 را خراب کرد و بزرگان بنی اسرائیل این زهر را بقت اعلا خریده اند و مزد بسیاری بتو میدهند که
 این زهر را با نخودانی پس عبده قبول کرد و کوسفندی را با ان زهر بر بان کرد و بزرگان یهود را در
 خانه خود جمع کرد و بنزد آنحضرت آمد و گفت ای محمد میدانی که من همسایه ام با تو و رعایت حق همسایه
 لازم است و امروز رسای یهود در خانه من جمع شده اند میخواهم که تو با اصحاب خود خانه مرا مزین
 کرد ان پس حضرت برخاست و با امیرالمؤمنین و ابودجان و ابویوب و سهل بن حنیف و گروهی
 از مهاجران متوجه خانه ان زن شدند و چون داخل شدند و کوسفند را بیرون آورد یهود ان برخاستند
 و بر باهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بینهای خود را کوفتند حضرت فرمود که
 بنشینید گفتند قاعده ما است که چون پیغمبری بجا نماند ما می آید نزد او نمی نشینیم و دهانهای خود را میگریزیم
 که از نفسهای ما متاثری نشود و ان ملاعن دروغ میگفتند بلکه از بیم ضرر سورت دو دان زهر
 چنین کردند و چون ان کوسفند را نزد بک آنحضرت گذاشتند کف ان به سخن آمد و گفت با محمد از من
 نخورد که مرا باز زهر بر بان کرده اند حضرت عبده را اطلسید و فرمود که چه چیز ترا باعث شد که قصد کشتن
 من کردی گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمیرساند و اگر دروغگو و با جادوگراست
 قوم خود را از او راحت می بخشم پس جبرئیل عم نازل شد و گفت خداوند ترا سلام میرساند و میگوید
 که این دعا را بخوان بسم الله الذی بسمه به کل موعن و به عز کل موعن و بنوره الذی انصاءت به
 السموات و الارض و بقدرته الذی خضع لها کل جبار عنید و انتکس کل شیطان مرید من شر السم و
 السحر و اللطم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو و نزل من القران ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
 و لا یزید الظالمین الا خسارا پس این دعا را خواندند و اصحاب خود را امر فرمودند که این دعا را
 بخوانند و فرمود که بخورید و بعد از ان فرمود که حجامت کنید و در روایت دیگر وارد شده است ان زن

زینب دختر حارث و زن سلام بن مسلم بود و بشر بن براء بن معرور پیش از آنکه حضرت از آن طعام
میل کند لقمه خورد و در ساعت مرد و مادر او در مرض اخر انحضرت محمدت ان حضرت امد حضرت
فرمود که ای مادر بشر ان طعمی که من در خیر خوردم که بسرتو بان طعام هلاک شد پیوسته عود میکرد
تا آنکه در این وقت رک دل مر باره کرد و اکثر گفته اند که چهار سال بعد از آن طعام بمساکن کرام رحلت
فرمود و بعضی گفته اند بعد از سه سال و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که زنی از یهود حضرت رسول ص را از هر خور انید در ذراع کوسفند زیرا که ان حضرت ذراع و کف
کوسفند را دوست میداشت و زان انرا اگر اهت داشت زیرا که محل بول نزدیک است و چون کوسفند
بر بانرا ای ان حضرت او را در ذراع ان بسیاری میل کرد پس ذراع به سخن امد و گفت بارسول الله
مرا بر هر الوده اند پس ترک خوردن کرد و ان زهر پیوسته بدن ان حضرت را در هم می شکست تا عالم
بغار حلت فرمود و هیچ بغمبر و وصی بغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میروند دهم شیخ طوسی
از زینب بنت ابی طالب روایت کرده است که ما گروهی از صحابه در بعضی غزوات بارسول خدا بیرون رفتیم
در اثنای راه اعرابی امد و مهار نایقه خود را در دست داشت و در خدمت حضرت استاد و گفت السلام
علیک بارسول الله و رحمة الله وبرکاته حضرت فرمود که وعلیک السلام اعرابی گفت چگونه صبح کرده
پدر و مادر م فدای تو باد بارسول الله حضرت فرمود که خدا از احمد میکند بر نعمتهای او تو چگونه صبح
کرده ناکاه در عقب نایقه مردی گفت بارسول الله این اعرابی شتر مراد ز دیده است و این شتر از منست
پس نایقه با حضرت ساعتی سخن گفت و حضرت سخن او را گوش داد پس رو کرد بان مرد و گفت دست
از اعرابی بردار که این شتر گواهی داد که تو دروغ میگوی و ان مرد بر کشت پس با اعرابی گفت که چه
گفتی وقتی که اراده کردی که بنزد من بیایی گفت کفتم اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی صلوة
اللهم بارک علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی بركة اللهم صل علی محمد و آل محمد حتی لا یبقی سلام اللهم
ارحم علی محمد و آل محمد حتی لا تبقی رحمة حضرت فرمود که دانستم که کار بزرگی کرده که خدا شتر را
بقدر تو گو با کرد انید و ملکه افق اسمان را فرو گرفته اند باز دهم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص با هووی گذشت که بر طناب خیمه انرا بسته
بودند چون نظرش بر انحضرت افتاد بقدرت ذی المنن به سخن امد و گفت بارسول الله من مادر دو
فرزندم که تشنه مانده اند و لیستان من بر از شهر است مرا هاکن تا بروم و انهار اشیر بدهم و بر کردم و باز
مرا بر طناب خیمه ببندی حضرت فرمود که چگونه ترا هاکنه و حال آنکه جمعی ترا شکار کرده اند و بسته اند
گفت بلی بارسول الله من بازمی ایم که بدست مبارک خود مرا ببندی پس انحضرت پیمان خدا از ان
گرفت که البته بر کرد و انرا ها کرد پس بعد از آنکه زمانی بر کشت و حضرت انرا بر طناب خیمه بست
و بر رسید که این صید از کبست گفتند بارسول الله از بنی فلانست حضرت بنزد ایشان رفت و ان مردی

که انرا شکار کرده بود منافق بود باین سبب از نفاق خود بر کشت و اسلامش نیکو شد و حضرت با او
سخن گفت که اهور از او بخرد او گفت من خود انرا را هم میکنم پدر و مادر م فدای تو باد بارسول الله پس
حضرت فرمود که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنچه شما میدانید هر ابنه یک حیوان فریه میخورد دید و
راوندی و ابن بابویه از ام سلمه رضی الله عنهار و ابنت کرده اند که روزی انحضرت در صحرائی راه
مرفت ناگاه شنید که منادی ندا میکند که بارسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس بار دیگر ندا شنید
و کسی را ندید در مرتبه سیم که نظر کرد اهووی را دید که بسته اند اهو گفت این اعرابی مرا شکار کرده است
و من دو طفل در این کوه دارم مرا هاکن که بروم و انهار اشیر بدهم و بر کردم فرمود که خواهی کرد گفت
اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشار ان پس حضرت انرا ها کرد تا رفت و فرزند ان خود را
شهر داد و بزودی بر کشت و حضرت انرا است چون اعرابی الحال را مشاهده کرد گفت بارسول الله انرا
رهاکن چون انرا ها کرد و بد و می گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که ان اهور ایهودی شکار کرده بود و چون اهو بنزد فرزند ان خود رفت و قصه
رفتن خود را با ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول ص من تو کرده و منتظر است ما شتر بخوریم تا بخدمت
انحضرت برویم پس بخدمت انحضرت شتافتند و بر انحضرت ثنا گفتند و ان دو اهو محار و های خود را
بر پای حضرت میمالیدند پس یهودی کر بست و مسلمان شد و گفت اهورا را ها کردم و در ان موضع
مسجدی را بنا کردند و حضرت زبیری در گردن ان اهو ها برای نشانه بست و فرمود که حرام کردم گوشت
شمار ابرصا دان و بروایت دیگر نقل کرده اند که زینب بنت ابی طالب گفت و الله من اهوهار ادریبابان دیدم که
تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میکنند و گویند که نام صاحب اهو اهب بن سماع بود و از دهم
صفار و شیخ مفید و راوندی و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر بسیار از حضرت صادق عم روایت
کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه شتری امد و نزدیک انحضرت خوابید
و سر ابر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت بارسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سزاوار تریم
بانکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا از سجده کنسد این شتر آمده است و شکایت میکند از
صاحبانش و میگوید که من از مالک ایشان بهم رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیرو گور
و نجف و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر ابنه امر
میکردم که زن برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را اطلبید و فرمود که این شتر
چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما و لیمه داشتیم و خواستیم که انرا بکشیم حضرت فرمود که
انرا میکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که چون حضرت
رسول ص از جنگ ذات الرقاع بر کشت و بنزدیک مدینه رسید ناگاه دیدند که شتری رها شده و در بند
تا بنزدیک انحضرت امد و سینه خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد و اب از دیده اش مهر نخت حضرت

فرمود که میداند این شتر چه میگوید صحابه گفتند خدا و رسول بهتر میداند فرمود که میگوید که صاحبش آنرا کار فرموده و اکنون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است میخواهد آنرا محرکند و گوشتش را بفروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت من نمیشناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلالت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوهها برد تا مجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند و اجاب استاد ایشان که مراد بدند احوال حضرت رسول ص و مسلمانان را از من پرسیدند گفتیم حال ایشان نیکست و لیکن بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم گفت بیا که جناب رسول خدا ترا مطلبید گفت برای چه مرا مطلبید گفتیم این شتر آمده شکایتها از تو در خدمت اجناب کرد پس او همراه من آمد و چون بخدمت اجناب رسیدیم بصاحب شتر فرمود که شتر تو چنین شکایت از تو میکند صاحب شتر گفت راست میگوید بار رسول الله حضرت فرمود که بفروش آنرا بمن گفت تو نمیشد آنرا بار رسول الله فرمود که نه باید که بفروشی پس حضرت آنرا خرید و ازاد کرد و آن در نواحی مدینه میگردید و بروشن سا بلان مخالفی انصار میرفت و آنرا حرمت میدادند و علف و طعام میدادند و دختران در خانه برای آن طعام نگاه میدادند که چون بیایدان بدهند و میگفتند ازاد کرده رسول خداست و انقدر فریه شد که در پوست نمی گنجید سپرد هم در بصره در درجات و غیر آن بستند معتبر از جابر انصاری مروست که روزی در خدمت رسول خدا ص نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیک آنحضرت خوابید و فریاد میکرد و اب از دیدن هاشم میرنخت حضرت پرسید که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصار است فرمود که بطلبید او را چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت چه میگوید بار رسول الله فرمود که میگوید که تو آنرا بسیار خدمت میفرمایی و از علف سپیش نمیکنی گفت بار رسول الله راست میگوید ما اب گشای بغیر این نداریم و من مرد صاحب عالم و پریشان حضرت فرمود که او را سپر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما گفت بار رسول الله خدمتش را سبک میکنم و سپیش میکنم پس شتر برخاست و همراه صاحبش رفت چهاردهم صفار و راوندی و ابن بابویه و مقید بسندهای معتبر روایت کرده اند از امام جعفر صادق که کرکان بنزد جناب رسالت پناه ص آمدند و از گرسنگی شکایت کردند و روزی خود را از آنحضرت طلبیدند حضرت کله داران را طلبید و فرمود که از برای کرک حصه از کوسفند آن خود قرار کنید تا ضرر بکوسفند آن شما نرساند ایشان بخل و رزیدند و چیزی قرار نکردند و بار دیگر آمدند و ایشان بخل و رزیدند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود که کرکان را که شما برآید و صاحبان کوسفند را فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصه از برای آنها قرار کنند تا روز قیامت زیاده از آنچه آنحضرت قرار کرده بود در کوسفند آن تصرف نمیکردند پانزدهم صفار و غیر او روایت کرده اند از حضرت صادق عم که در شبی که منافقان بر عقبه ایستادند که نفاق حضرت رسول ص را از مد دهند نفاقه با مر خدا با سپید انبیا سخن گفت که بخدا سو کند

مخورم که اگر مریاره پاره کنند بغیر جای پای خود یا بجای دیگر نخواهم گذاشت شانزدهم راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که روزی آنحضرت داخل باغ مردی از انصار شد و کوسفندی چند در آن باغ بودند چون آن کوسفند آن نظر بسوی آنحضرت کردند به سجده افتادند ابو بکر گفت ما نیز تو را سجده کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده کردن روا نیست هفدهم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود با بعضی از صحابه ناگاه اعرابی آمد که بر نفاقه سرخی سوار بود و بر حضرت سلام کرد پس یکی از حاضران گفت این نفاقه که اعرابی بران سوار است از او نیست و در دیده است ناگاه نفاقه به سخن آمد و گفت بار رسول الله بحق آن خداوندی که تو را با کرامت فرستاده است سوگند میخورم که اعرابی مرانه در دیده است و کسی بغیر این اعرابی مراملک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی توجه کنی که خدا نفاقه را بعد از تو گوید یا کرد انبیا اعرابی گفت این دعا خواندم اللهم انک است باله اسجد ثانی و لا معک اله الا انک علی خلفنا و لا معک رب قبشرک فی ربو بینک و انت ربنا کما تقول و فوق ما نقول الفائلون اسالک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تبرئنی ببراءتی پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن ترا میوشند و هر که را چنین بلایی عارض شود باید که مثل آنچه تو گفتی بگو بد و بسیار صلوات بر من و بر آل من بفرستد هجدهم ابن بابویه و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص فتح خیبر نمود در از کوش سپاهی با کبودی را بقیمت برداشت و آن در از کوش با حضرت به سخن آمد و گفت خدا از نسل جدم من شصت در از کوش بیرون آورده که سوار شده اند آنها را مگر بیخبران و از نسل جدم من بغیر از من نمانده و از بیخبران بغیر تو کسی نمانده و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از پادشاه یهود بودم و اطاعت او نمیکردم و دانسته انرا بر زمین میزد و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم را خبر داد از پدرانش که جدم من بانوح عم در کشتی بود حضرت نوح دست بر پشت آن کشید و گفت از صلب این حمار جاری بیرون آید که سپید و خاتم بیخبران بران سوار شود و حضرت زکر با عم نیز مار این بشارت داده است و الحمد لله که خدا مران حمار کرد انبیا پس حضرت بان گفت که ترا عفو نام کردم و بعضی عفو گفته اند و فرمود که ای عفو ماده میخواهی گفت نه و هر گاه میگفتند آنرا که حضرت ترا مطلبید اجابت میکرد و چون حضرت آنرا طلب کسی می فرستاد بد در خانه او می آمد و سر را بردر میزد تا صاحب خانه بیرون می آمد پس اشاره میکرد که بیا که ترا مطلبند و بعد از وفات آنحضرت از جزیع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبران شد نوزدهم راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان از ابن عباس روایت کرده اند که گروهی از عبد القیس بخدمت آنحضرت آمدند و کوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سوال کردند که علامتی در آن کوسفند آن قرار دهد که بان علامت بشناسند آنها را حضرت آنکشت مبارک خود را در پائین کوش آنها فرسرد پس کوش آنها

سفید شد و آن علامت در نسل آن کوفسندان تا امروز مانده است بیستم راوندی و ابن شهر
اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و
سوسمار و شکار کرده بود در استین خود داشت پرسید که کیست این گفتند پیغمبر خداست گفت بلات
و غزی سوگند منخوردم که هیچ کس را از تو دشمن تر نمیدارم و اگر نه آن بود که قوم من مرا عجزول میکنند
هر آنکه تر از بودی میباشم حضرت فرمود که ایمان بیاور اعرابی سوسمار را از استین خود انداخت و گفت
ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد حضرت بان سوسمار خطاب نمود که ای صب سوسمار بزبان
عربی فصیح جواب گفت که لیک و سعد بک ای زینت اهل قیامت و کسانند و رو دست و پاسفندان
بسوی بهشت حضرت فرمود که کی را میپرستی گفت آن خدای را که عرشش در آسمانست و پادشاهش
در زمین است و عجب او در دریاست و دید ابع او در صحراست و میدانند آنچه در جهاست و عقاب
خود را در آتش قرار داده فرمود که من کیستم گفت تو رسول پروردگار عالمی و خاتم پیغمبرانی و ستکار
است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر حجتی از این واضح
تر نمیباشد و وقتی که بنزد تو آمدم هیچ کس را مانند تو دشمن نمیداشتم و اکنون ترا از جان خود و پدر و
مادر خود دوست تر میدارم پس شهادت و ایمان با حضرت آورد و بسوی بنی سلیم که قبیله او بودند
برگشت و زیاده از هزار نفر از آن قبیله بان معجزه ایمان آوردند و گویند که نام آن اعرابی سعد بن معاذ
بود و حضرت او را بر قبیله خود امیر گردید بیست و یکم راوندی روایت کرده است از عبد الله بن
اوفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شترال فلان
سر بر گرفته و کسی بر آن دست نمیتواند یافت و هر که پیش آن میرود او را هلاک میکند حضرت روانه
انصوب شد و مادر خدمت او رفتیم چون شتر را نظر بر آن حضرت افتاد نزد آن حضرت به سجده افتاد و
حضرت دست مبارک بر سر آن کشید و در پستان طلبید و در گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشان را
سفارش کرد که رعایت آن بکنند و بسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در آن روایت
مذکور است که آن شتر از بنی نجار بود و چون حضرت بنزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که مرا علف
نمیدهد و بارم را اگر آن میکند و حضرت سفارش آن را صاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش
بکند و شتر برای صاحبش ذلیل شد بیست و دویم روایت کرده است که آن حضرت در راهی میگذشت
شتری نزد آن حضرت تذلل کرد و بر زمین مالید آنجناب فرمود که شکایت میکنند که اهلش بان بد
سلوک میکنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون آنجناب روانه شد شتر هم راه آنجناب
افتاد و چند آنکه سعی کردند بر نکشت و فریاد میکرد آنجناب فرمود که استدعا میکند که من آنرا بخرم پس
حضرت آنرا خرید و با مهر الموه منین داد و نزد آن حضرت بود تا جنگ صفین را بر آن شتر گردید بیست و سیم
راوندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباده شبی حضرت رسول خدا او امیر الموه منین را ضیافت

کرد و ایشان روزه بودند چون طعام خوردند حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او نزد تو افطار
کردند و بنکو کاران از طعام تو خوردند و روزه داران نزد تو افطار کردند و ملائکه بر تو صلوات
فرستادند و چون حضرت برخاست سعد التماس کرد که بر دراز گوش او سوار شود و دراز گوش او
بسیار کم راه و بد راه بود چون حضرت بر آن سوار شد چنان رهوار شد که هیچ چهار پایی بیای آن نرسید
بیست و چهارم راوندی و غیر او از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه از اد کرده حضرت
رسول ص گفت که حضرت مرایضی از جنکها فرستاد و بر کشتی سوار شدیم و کشتی ما شکست و در فغان
و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا بکوهی رسانید در میان دریا چون بر کوه بالا
رفتم موجی آمد و مرا برداشت و میان دریا برد و باز مرا بان کوه رسانید و مکرر چنین شد تا در آخر مرا
بساحل رسانید و شکر خدا داد کردم و در کنار دریا چنان میگردیدم ناگاه دیدم که شهری از پیشه بیرون
آمد و قصد هلاک من کرد من دست از جان شستم و دست با سمان برداشتم و کفتم خداوند امن بنده تو
از اد کرده پیغمبر توام و مرا از غرق شدن نجات دادی ای پادشهر ابر من مسلط میگردانی پس در دلم افتاد
که کفتم ای سبع من سفینه ام مولای رسول خدا حرمت آن حضرت را در حق مولای او نگاه دار و الله
که چون این را کفتم خروش خود را فرو گذاشت و مانند کمر به بنزد من آمد و خود را اکاهی بر پای
راست من و کاهی بر پای چپ من میمالید و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من
که سوار شو چون سوار شدم سرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوههای بسیار و
لبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرود ای و در برابر من ایستاد تا از آن میوهها برداشتم
و بر کی چند را گرفتم و عورت و بدن خود را با آنها پوشانیدم و از آن بر کها خرنجی ساختم و از آن میوهها
پر کردم و جامه که با خود داشتم در آب فرو بردم و برداشتم که اگر مرا آب احتیاج شود آنرا بپوشم و بیاشامم
و چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از راه دیگر بکنار دریا رسانید
ناگاه دیدم که کشتی در میان دریا میرود پس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مراد بدند و چون
بنزدیک آمدند و مرا بر شتر سوار دیدند بسیار عجب لرزیدند و تسبیح و تهلبلل خدا کردند و گفتند تو کشتی
از جنی با از آنس کفتم من سفینه مولای حضرت رسول ص و این شتر برای رعایت حق آن نذر بر شتر
اسیر من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام آن حضرت را شنیدند بادیان کشتی را فرود آوردند و کشتی
را انکار افکندند و در مرد را در کشتی کوچکی نشانیدند و جامهها برای من فرستادند که من بپوشم و از
شتر فرود آمدم و شتر در کنار ای ایستاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامهها بنزد من انداختند و من
پوشیدم و یکی از ایشان گفت بیا بردوش من سوار شو تا ترا بکشتی برسانم نباید که شتر رعایت حق رسول
ص زیاده از امت او بکند پس من بنزد شتر رفتم و کفتم خدا تر از رسول خدا اجزای خبر بدهد چون این
را کفتم و الله دیدم که اب از دیده اش فروریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و

پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم و بروایت دیگر منقولست که حضرت نامه بسفینه داد که ببرد بین
و بعد از بدهد در اثنای راه شهری را دید که در میان راه نشسته است و ترسید که از پیشش شهربن گذرد
پس گفت که من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامه آنحضرت است پس شربک تیر بر تاب
پیش او دوید و بعد از آن صدای کرد و از راه دور شد تا او گذشت و چون برگشت باز چنین کرد و
چون آنحضرت نقل کرد قصه شربک را حضرت فرمود که صدای که اول کرد در وقت رفتن گفت چگونه است
رسول خدا او در برگشتن گفت رسول خدا از من سلام برسان بیست و پنجم را و ندی روایت کرده
است که عمار بن یاسر رضی الله عنه گفت در بعضی از سفرها با آنحضرت بیرون رفتم در اثنای راه شترم
خواستید و از قافله ماندیم پس حضرت از عقب قافله رسید و از شتر خود فرود آمد و از مطهره ابی دزدهان
خود کرد و بر آن شتر پاشید و صد از دبر او پس با عجز آنحضرت مانند اهو بر حست و فرمود که سوار شو
من سوار شدم و در خدمت آنحضرت روان شدم و چنان تمهید میگرفت که ناگاه غضبای آنحضرت پیشتر از
آن میرفت حضرت فرمود که شتر را بمن بفروشی گفتیم از شماست یا رسول الله فرمود که البته می باید بفهمت
بفروشی پس بصد در هم از من خرید و چون داخل مدینه شد به شتر را بخدمت آنحضرت بردم فرمود
که ای انس صد در هم قیمت شتر بعمار بده و شتر را با او پس ده که هدیه ماست بسوی او بیست و
ششم را و ندی بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص نفرین کرد بر عقبه
پسر ابولهب و گفت خدا درنده از درندگان را بر تو مسلط گرداند پس روزی حضرت رسول با بعضی
از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علف زاری و عقبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و
در میان علفها پنهان شده بود که شب آنحضرت را هلاک کند و ما خبرند اشتم چون شب شد شهری عقبه
را گرفته بکنار منزل گاه آنحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان کویا گفت این
عقبه پسر ابولهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عقبه را پاره پاره کرد
و انداخت و هیچ از گوشت آن نخورد بیست و هفتم را و ندی از سلمان روایت کرده است که روزی
در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت با محمد مر خبر ده با آنچه در شکم ناگاه
منست تا بدانم که تو بر حقی و ایمان بیاورم بخدا ای تو تو را متابعت کنم پس حضرت متوجه حضرت امیر
المؤمنین عم شد و فرمود که با علی تو را خبر ده با آنچه در شکم ناگاه است امیر المؤمنین مهار ناگاه را گرفت
و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خداوند از تو سوال میکند بحق محمد و اهل
بیت محمد و با اسماء حسنی و کلمات تامات تو که این ناگاه را به سخن او ری تا خبر دهد ما را با آنچه در شکم
انست پس ناگاه بغدرت حقیق متوجه سپید او صیاد شد و گفت با امیر المؤمنین این اعرابی روزی بر من
سوار شد و بد بدن بسرم خود رفت و چون بوادی الحسک رسید از من فرود آمد و مرا خوا بانید و
با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه مردم بگوئید کدام یک از اینها پیغمبرند گفتند او پیغمبر است و این

که ناگاه با او سخن گفت برادر و وصی او است پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از حضرت
استدعا کرد که دعا کند که حمل ناگاه بر طرف شود و آن ننگ از او زایل گردد و حضرت دعا کرد و چنان شد
و اسلام اعرابی نیکو شد بیست و هشتم را و ندی و ابن شهر آشوب از ابو ذر روایت کرده اند که گفت
روزی بخدمت حضرت رسول ص رفتم فرمود که کوسفند آن تو چون شدند کفتم قصه آنها عجیب است
روزی نماز میکردم ناگاه کرکی بر کله من حمله آورد و بره از آنجا گرفت و من نماز را قطع نکردم ناگاه دیدم
که شهری آمد و بره را از کرک گرفت و بکله برگردانید و مراند اگر که ای ابو ذر دل با نماز خود بدار
که خدا مرا بکوسفند آن تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدم شربک گفت بر و بسوی محمد و
او را خبر کن که خدا اگر ای داشت مصاحب تو و حفظ کننده شربعت ترا و شهری را بکوسفند آن او موکل
گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که بر دور آنحضرت بودند بیست و نهم این شهر
اشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص در روز عرفه خطبه خواند و مردم را بر تصدق مخریص
نمود مردی گفت یا رسول الله این شتر من از فقر است حضرت چون بان ناگاه نظر کرد فرمود که این را برای
من از فقر انحرید چون خریدند شب به حجره آنحضرت آمد و بر آنحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا ترا
مبارک گردانید ناگاه گفت من از صاحبان خود گریخته بودم و در صحرا میگردیدم و گاهها و حیوانات صحرا
همه نشان میدادند مرا که این از محمد است حضرت فرمود که مولای تو چه نام داشت گفت غصبا پس
حضرت آن ناگاه را غصبا نام کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد غصبا نیز از آنحضرت آمد و گفت مرا باکی
میکند ای و یکی مر اسفارش میکنی بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا و از دختر منی
فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت چون حضرت از دنیا رفت شبی بخدمت حضرت فاطمه عم
آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا نزدیک شده است رفتن من از دنیا و هیچ علف و آب
بعد از آنحضرت برای من گوار نیست پس سه روز بعد از وفات آنحضرت بنعم و نغم آخرت رسید و
تعب دنیا ترک کرده راحت عقیار برای خود پسندید سی ام این شهر آشوب از جابر انصاری و
عباده بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی نجار شتری مست شده بود و هر که داخل آن باغ میشد
او را مجروح می کرد پس حضرت رسول ص داخل آن باغ شد و چون آن شتر را طلبید پیش آمد و دهان
خود را بر زمین گذاشت نزد آنحضرت و تدلل نمود حضرت آنرا مهار کرد و بدست صاحبانش داد صحابه
گفتند یا رسول الله حیوانات پیغمبری ترا میدانند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری مراند اند بغير
از ابو جهل و سایر کافران قریش صحابه گفتند ما را سجده تو کردن سزاوارتر است از حیوانات حضرت
فرمود که من میبهرم کسی را سجده کند که زنده است و هرگز نمی میرد سی و یکم در تفسیر امام حسن
عسکری عم مد کور است که ده نفر از یهود برای لجاجت و محاصره بخدمت حضرت رسول ص آمدند و
خواستند سوال چند بکنند ناگاه اعرابی آمد و عصای بردوش خود گرفته بود و بر سر عصا همبان سر

بسته او مخته بود و گفت با محمد مر اجواب بگو از آنچه از تو سوال میکنم حضرت فرمود که این یهودان پیش
 از تو آمده اند در خست میدهی که سوال ایشانرا اول جواب بگویم اعرابی گفت من غریبم و آنها از اهل این
 شهرند و باز آنها از اهل کتابند و با تو در ملت شرکئی دارند و اگر میان تو و ایشان چیزی بگذرد خاطر
 من جمع نمی شود و احتمال میدهد که بیا بگذر تو طوبه کرده باشی و از تو قانع نمی شوم مگر بمحزّه هودی
 حضرت فرمود که علی بن ابی طالب را بطلبند چون آن حضرت حاضر شد اعرابی گفت با محمد ایتر برای
 چه طلبیدی من با تو کار دارم حضرت فرمود که تو از من بیان طلبیدی و این علی بن ابی طالب است صاحب
 بیان شافی و علم کافی و منم شهرستان علم و او در گاه آن شهر است هر که حکمت و علم خواهد باید که
 از در در آید پس با او از بلند فرمود که ای بندگان خدا هر که خواهد نظر کند بسوی آدم با جلالت او و
 بسوی شبت و حکمت او و بسوی ادریس با نباهت او و بسوی نوح و شکر کردن او پروردگار خود
 را و عبادت او و بسوی ابراهیم و وفای او و خلت او و بسوی موسی و دشمنی او با دشمنان خدا و
 جهاد کردن او با ایشان و بسوی عیسی و دوستی و معاشرت او با هر موعه منی پس نظر کند بسوی علی بن
 ابی طالب بسبب این سخن ایمان موعه منان زباده شد و کینه و نفاق منافقان مضاعف شد پس اعرابی گفت
 ای محمد پسرم خود را چنین مدح میکنی زیرا که شرف و عزت او موجب شرف و عزت توست و من
 اینها را قبول نمیکم مگر با کواهی کسی که کواهی او احتمال بطلان و فساد ندارد گفتند او کبست گفت این
 سوسمار که در میان همبانیست و در پشت خود او مخته ام حضرت فرمود که ای اعرابی این را بیرون آور
 تا کواهی بدهد برای من بنبوت و برای برادرم بفضیلت اعرابی گفت من تعب بسیار در شکار کردن این
 کشیدم و مبرسم بگر برد حضرت فرمود که نخواهد کس نخت و اگر بگر برد همین بس است تر برای
 تکذیب من و لیکن نخواهد کس نخت و بحق کواهی خواهد داد و چون کواهی دهد انرا هاکن که محمد از
 آن بهتر چیزی بتو عوض خواهد داد چون اعرابی سوسمار را از همبان خود بیرون آورد و بر زمین
 نهاد سوسمار را و با حضرت استاد و بهلوهای روی خود را نزد آن حضرت برخاک مالید پس سر برداشت
 و بقدرت حقیق به سخن آمد و گفت کواهی میدهم بوحدت خدا ای که شریک ندارد و کواهی میدهم
 که محمد بنده و رسول و بر کزیده است و بهترین پیغمبر است و بهترین جمیع خلایق است و خاتم
 پیغمبر است و کسانند موعه منانست بسوی بهشت و شهادت میدهم که برادر تو علی بن ابی طالب چنانست
 که تو او را وصف کردی و فصاحت چنانست که تو ذکر کردی بدرستی که دوستان او در هشت مکرّم
 و دشمنان او در جهنم مخلد خواهند بود پس اعرابی کز بست و گفت یا رسول الله من نیز کواهی میدهم با آنچه
 این جوان کواهی داد زیرا که دیدم و شنیدم آنچه با آن چاره بخیز از ایمان آوردنند ام پس اعرابی با آن
 یهودان گفت که وای بر شما بعد از این معجزه که مشاهده کردید دیگر چه معجزه میخواهد و اگر با مشاهده
 چنین آیتی ایمان نیاوردید هلاک خواهد شد پس آن یهودان ایمان آوردند و گفتند این سوسمار توحق

عظیم بر ما دار حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان را رها کن که ایمان بخند او رسول و برادر رسول
 او رود و چنین حیوانی سزاوار نیست که اسیر باشد بلکه باید که بر جنس خود امیر باشد و اگر انرا رها کنی
 خدا عوضی بگوتر از آن بتو عطا فرماید سوسمار گفت یا رسول الله عوض را بمن بگذر که با و برسانم اعرابی
 گفت چه عوض بمن میتوانی رسانند گفت برو بنزد آن سوزاخی که مرا شکار کردی و از آنجاده هزار
 اشرفی و هشتصد هزار درهم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و آنها صاحب زورند و من
 تعب کشیده و وامانده ام و آنها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد سوسمار گفت
 خدا انرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو انرا بردارد پس
 اعرابی بتانی روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند سبقت گرفتند و هر یک که دست
 را بسوزاخی دراز کردند افعی بزرگی سراز سوزاخی بیرون آورد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید
 افعی با او خطاب کرد و گفت خدا امر برای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و
 چون اعرابی زرها را بیرون آورد و نتوانست برداشت افعی او را اندر کرد که بکشار بسامانی را که بر کمر
 بسته و بکسرش را بر این دو کسه بیند و سر دیگرش را بر دم من بیند که من اینها را میگیرم و بخانه تو
 میبرسانم و من خدمت کار و حراست کننده مال تو ام اعرابی چنان کرد و افعی مال را بخانه او رسانید و
 پیوسته حراست آن مال میکرد تا اعرابی همه را باغها و مزارع و مستغلات خرید و چون مال تمام شد افعی
 برگشت باب نوزدهم در بیان
 استیجاب دعای آن حضرت تست در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیمار آن و غیر
 اینها و آنچه از برکات و کرامات اعضای شریفه رسول خدا انظهور آمده اول شیخ مفید و شیخ طوسی
 و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که امیر المومنین عم
 فرمود که رسول خدا صمرا طلبید در جنگ خیبر و دیده خود را از درد و آزار نمیتوانستم کشود پس اب
 دهان مبارک خود را بر دیدهای من مالید و در ساعت شفا یافتم و عمامه خود را بر سر من بست و گفت
 خداوند اسرما و کرمات او دور گردان و از برکت دعای آنحضرت تا امروز اسرما و کرمات اثر نشدم
 و حضرت در زمستانهای سرد بایک پیراهن میگردید و پروان میگردید و بهم این شهر آشوب و غیر او روایت
 کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول در مکه فحط عظیم هم رسید و بعضی از قریش گفتند بلات
 و عجزی پناه بر بند و بعضی گفتند بمات پناه بر بند پس ورقه بن نوفل گفت چرا از حق دور افتاده اند در
 میان شما بیغیه ابراهیم و سلاله اسمعیل عم هست ابوطالب را در طلب باران شفیع کرد اند پس ابوطالب
 بیرون آمد و کودکی چند در دروازه بودند و در میان ایشان طفلی بود مانند خورشید تابان یعنی پیغمبر
 آخر الزمان پس آن مهر سپهر نبوت آمد و پشت بکعبه داد و دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت
 ابری پدید آمد و باران ریخت پس ابوطالب قصیده در شان آن حضرت انشامود که مضمون یک بیتش

اینست سفید روی که از برکت روی مبارکش طلب باران از ابروی نمابند فیض بخشش بتمان و پناه بپوه
زبان است سیم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیبیه میان اصحاب آن حضرت تشکیک هم
رسید و صحابه با محتاب استغاثه کردند تا دست مبارک بدعا برداشت تا گاه ابری پیدا شد و انقدر باران
آمد که همه سپراب شدند چهارم در بصایر بسند معتبر از حضرت صادق عم مفولست که مرد نایبانی
بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا بدایهای مرا بمن برگرداند حضرت دعا کرد
و او بینا شد پس نایبانی دیگر آمد و گفت یا رسول الله دعا کن که خدا بدایه مرا روشن گرداند حضرت
فرمود که بهشت را بهتری خواهی بادیده خود را گفت یا رسول الله ثواب نایبانی بودن بهشت است حضرت
فرمود که خدا از آن گریه تراست که بنده موهوم من خود را بگوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد
بجم در بصایر و خراج از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده اند که رسول خدا ص روزی
نشسته بود و مذکور ساخت که چند روز گذشته که گوشت تناول نکرده ام مردی از انصار چون این
سخن را شنید برخاست و مخانه رفت و بازن خود گفت که بیا که ما را غنیمی روزی شده است از حضرت
شنیدم که چنین فرمود و ما این بزغاله را در خانه داریم و غیر آن بزغاله جوانی نداشتند زن گفت بکبر
انرا و بکش و چون آن بزغاله را بر بان کرد و بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورد و استخوانش
را بشکند چون انصاری مخانه برگشت دید که همان بزغاله در خانه اش بازی میکنند ششم در بصایر
بسند معتبر از امام جعفر صادق عم روایت کرده است که چون فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین عم بر حمت حق
و اصل شد امیرالمؤمنین بنزد رسول ص آمد و گفت مادرم فوت شد رسول خدا ص گریست و فرمود که
والله مادر من نیز بود پس بخانه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که باعلی او را در
پنجاه کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون آوردند رسول خدا ص نمازی کرد
که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود پس رفت و در قبرش خوابید و چون او را
در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لیلیک یا رسول الله فرمود که ای باقی آنچه خدا ترا وعده داد
براستی گفت بلی خدا ترا جز آنکه بدهد پس مدتی با او از گفت در قبر و بیرون آمد گفتند یا رسول الله
در باب فاطمه کاری چند کردی که با دیگر می نکردی فرمود که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای
خود برهنه میشوند و او فریاد کرد که واسواتاه زهی رسوایی پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم
و از خدا طلبیدم کفنه ای او را که نهد تا با آنها داخل بهشت شود و روزی ضغظه و سوال قبر را با او
گفتم و او استغاثه بسیار کرد من در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که در ری از قبر او بسوی بهشت
کشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانید هفتم در خراج روایت کرده است که روزی
حضرت رسول ص اهووی را طلبید و امر کرد که انرا ذبح کردند و بر بان کردند و چون حاضر ساختند
فرمود که گوشتش را بخورد و استخوانهاش را بشکند پس پوستش را فرمود که پهن کردند و استخوانها

را در پائش ریختند و دعا کردند تا هوزنده شد و مشغول چریدن گردید هشتم در خراج و اعلام
الوری و مناقب مرویست که کودکی را بخدمت آن حضرت آوردند که برای او دعا کند چون سرش را
کچل دید و موند داشت دست مبارک بر سرش کشید و در ساعت مو بر آورد و شفا یافت چون این خبر
باهل بمن رسید طفلی را بنزد مسلمه آوردند که برای او دعا کند مسلمه دست بر سرش کشید و آن
طفل کچل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزندان او هم چنین اند هفتم در خراج مذکور است
که مردی از جهینه اعضایش از خره ریخته بود و بان حضرت شکایت کرد فرمود که قدحی از آب
آوردند و اب دهان مبارکش را در آن قدح انداخت و فرمود که بر بدن خود بمال چون آن اب را بر
بدن خود مالید صحیح و سالم شد دهم راوندی و ابن شهر آشوب از حضرت امام حسین روایت
کرده اند که روزی مردی بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم
دختر پنج ساله از خود دیدم که باز پخت و زبور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را
در فلان وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود که با من بیا و آن وادی را بمن بمان مرد بان حضرت
بان وادی رفت و حضرت پرسید که دختر تو چه نام داشت گفت فلانه حضرت صد از ده که ای فلانه
زنده شو باذن خدا تا گاه آن دختر بیرون آمد و گفت لیلیک یا رسول الله و سعد بنک فرمود که پدر و مادر
تو مسلمان شده اند اگر میخواهی ترا با ایشان برگردانم دختر گفت مرا حاجتی با ایشان نیست خدا را برای
خود از ایشان بهتر باقم یازدهم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمه بن الاکوع را در جنگ
خیبر زخم منگرمی رسید حضرت بد دهان مبارک بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شفا یافت و دیده
قاده بن نعمان را در جنگ احد جراحتی رسید و بر ویش او ریخته شد و بر وایت دیگر جدا شد و حضرت
ب دست مبارک بجای خود گذاشت و از دیده دیگرش بهتر شد دوازدهم راوندی و غیر او
روایت کرده اند که جوانی از انصار مادری داشت پیرو کور و آن جوان بیمار بود و حضرت بعبادت او
رفت و چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوند اگر میدانی که من بسوی تو پیغمبر تو هجرت
کرده ام بامید آنکه در هر شدت مرا یاری کنی پس این مصیبت را بر من بار مکن پس حضرت جامه را
از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آنحضرت طعام خورد سیزدهم راوندی و غیر او
از اسامه بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول ص متوجه حجة الوداع شدیم
چون بوادی روی خار رسیدیم زنی کودکی را بردوش خود گرفته بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله
این کودک تا متولد شده است پیوسته ککلویش میگرد و مصروع و بیهوش است حضرت آن طفل را
گرفت و اب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شفا یافت و اراده قضای حاجت نمود و در
ان صحرا موضعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزدان درختهای خرما و سنگها و بگو
بد درختان که رسول خدا شما را امر میکند که نزدیک یکدیگر شو بد و سنگها را بگو که شمارا امر میکند که

دور شو بد اسامه گفت بحق ان خداوندی که او را برستی فرستاده است که چون فرموده آنحضرت را
گفتم درختان را دیدم که نزدیک شدند و بیکدیگر متصل گردیدند و سنگها از عقب ان پراکنده شدند
تا حضرت در عقب درختان قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد درختان و سنگها بجایهای خود بر
گشتند چهاردهم شعبه و مخالف بطرق بسیار روایت کرده اند که پیش از آنکه حضرت رسول ص
بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری زیاده از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه
شد فرمود که خداوند محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما محبوب گردانیدی و
هوایش را برای ما صحیح گردانیدی و بابرکت گردان برای ما صاع و مدش را و بیماریش را به حقه مستقل
کرد ان پس برکت دعای ان حضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تراست و نعمتهاد را بجا از همه
بلاد فراوان تراست و طاعون و بیماری حقه را از اهلش خالی کرد پانزدهم راوندی و ابن شهر
اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که ابوطالب عم بیمار شد و حضرت رسول عبادت او رفت ابوطالب
گفت ای پسر برادر دعا کن پروردگار خود را که مرا عاقبت دهد حضرت گفت خداوند اشفا ده عم
مرا در همان ساعت برخاست کوبادربندی بود و درها شد شانزدهم راوندی و غیر او روایت
کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین عم بیماری و درد عظیمی بهم رسانید و میگفت خداوند اگر اجام نزدیک
شده است مرا راحت ده و اگر درو راست بر من لطف کن و اگر برای من بلا را می پسندی مرا صبر بر بلا ده
حضرت رسول ص گفت خداوند او را اشفا ده خداوند او را عاقبت ده پس فرمود که برخیز با علی امیر
المؤمنین فرمود که برخاستم و بعد از ان هرگز ان درد را در خود نیاقم از برکت دعای آنحضرت هفدهم
راوندی از بریده روایت کرده است که پای عمر و بن معاذ در یکی از جنگها بریده شد و حضرت اب
دهان مبارک خود را بر ان موضع انداخت و متصل شد هجدهم راوندی و غیر او از ابن عباس
روایت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت رسول خدا ص آورد و گفت این طفل را جنون و صرع
میگیرد هر پامداد و پسین حضرت دست مبارک خود را بر سینه او کشید و دعا کرد تا گاه از حلقش چیزی
مانند فضله شیر بیرون آمد و شفا یافت نوزدهم راوندی و ابن شهر اشوب و محدثان خاص و عام
روایت کرده اند که در جنگ بدر حضرت ابوجهل دست معاذ بن عفر اجد اش و او دست بریده خود
را برداشت و بخدمت ان حضرت آورد حضرت ابدهان معجز نشان خود را بر ان موضع افکند و دست
بریده را پیوند کرد و قوی تر از سابق شد بیستم راوندی روایت کرده است که مردی در سجده
موی سرش موضع سجود را می گرفت حضرت فرمود که خداوند اسریش را قبیح گردان پس موهای سرش
تمام ریخت بیست و یکم روایت کرده است که مادر انس گفت با رسول الله برای انس دعا کن که خادم
تست چون ان بی دیانت قابل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود خداوند ان مال و فرزندان را بسیار کن
و در آنچه باو داده برکت بده پس انقدر فرزندان او بسیار شدند که زیاده از صد فرزند و فرزند

زاده او در بک طاعون مردند بیست و دویم راوندی و ابن شهر اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند
که حضرت رسول ص مردی را دید که بدست چب طعام می خورد حضرت فرمود که بدست راست
بخور گفت نمیتوانم و دروغ میگفت حضرت فرمود که توانی بعد از ان هر چند میخواست که دست راست
خود را بدهان برساند بجانب دیگر مبرقت و بد هانش نرسید بیست و سوم راوندی و ابن شهر اشوب
و دیگران از عمر بن الخطاب روایت کرده اند که حضرت رسول ص اب طلید و من اب از برای آنحضرت
اوردم و موی در ان افتاده بود من ان مورد را داشتم حضرت دو مرتبه فرمود که خداوند او را احسن
و جمال بده ابو هنیف از دی گفت که او را دیدم در وقتی که نو دوسه سال از عمر او گذشته بود و بکموی
سفید در سر و روی او هم نرسیده بود بیست و چهارم رسید مرتضی و ابن شهر اشوب و راوندی و
غیر ایشان روایت کرده اند که ناغنه جعدی برای آنحضرت شعر میخواند بیتی خواند که مضمونش این
بود که رسیدیم با سمان از عزت و کرم و امید داریم بالاتر از انرا حضرت فرمود که بالاتر از سمان کجارا
کمان داری گفت بیست بار رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا نشکند راوی گفت
من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته بود و دندانهای او در پاکیزگی و سفیدی مانند کل
بابونه بود و جمیع بدنش در هم شکسته بود بغیر از دهانش و بر اوایت دیگر هر دندانش که می افتاد از ان
بهر مبروئید بیست و پنجم راوندی روایت کرده است که روزی زنی بخدمت حضرت رسول ص آمد
و گفت با رسول الله من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که
شوهر خود را بطلب چون حاضر شد از زن پرسید که با شوهر خود را دشمن میداری گفت بلی حضرت
از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را بیکدیگر چسبانید و گفت خداوند الفت ده میان ایشان
و هر بک را محبوب دیگری گردان بعد از ان از ان زن گفت که هیچ کس نزد من از شوهرم محبوب تر نیست
حضرت فرمود که شهادت بده که من پیغمبر خدا بیست و ششم راوندی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند
که عمر و بن الحکم خزاعی اب داد آنحضرت را و حضرت دعا کرد برای او که خداوند او را از
جوانی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و بکموی سفید بر محاسن او ظاهر نشد
بیست و هفتم روایت کرده است از عطا که گفت میان سه مولای خود سائب بن زید را دیدم که سپاه بود
و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود گفتم هرگز چنین چیزی ندیده ام که میان سر تو سپاه است و
باقی سفید است گفت سبیش است که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول ص گذشت من
بر آنحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که تو کیستی گفتم من سائب بن زید بن قاسط پس
دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و با بن سبب جای دست مبارکش
چنین سپاه مانده است بیست و هشتم در روایات بسیار وارد شده است که حضرت رسول ص چون
امیرالمؤمنین عم را بین فرستاد گفت با رسول الله اگر در قضای شک کنی چکنم حضرت فرمود که خدا دل ترا

هدایت خواهد کرد و زبان ترا بحق گویند و خواهد کرد انبیا امیر المومنین فرمود که بعد از آن در هیچ حکمی
شک نکردم بیست و نهم را و ندی و این شهر آشوب روایت کرده اند که مره بن جعل گفت با رسول خدا
در بعضی از غزوات همراه بودم و بر ماد بانی سوار بودم حضرت فرمود که بیای صاحب اسب کفتم با
رسول الله لا غرو تا توانست حضرت تا زبانه گوچکی در دست داشت اهسته بران زد و گفت خداوند
برکت ده از برای او در این مادیان پس چنان تند شد که هر چند ضبطش میکردم نمی ایستاد و بر همه اسبان
سبقت میکرد و از شکم آن موازی دوازده هزار در هم از فرزندان آن فروختیم بیکت دعای آن حضرت
سی ام را و ندی از عثمان بن حنیف روایت کرده است که مرد نایبانی بخدمت آنحضرت آمد و از حال خود
شکایت کرد حضرت فرمود که وضو بساز و دو رکعت نماز بکن و بعد از نماز این دعا بخوان اللهم انی
اسئلك و اتوجه اليک محمد نبی الرحمة ص با محمد انی اتوجه اليک الی ربک الجاواه عن بصری اللهم شفعه
فی و شفعی فی نفسی عثمان گفت هنوز در آن مجلس نشسته بودیم که بر کشت و بینا شده بود و گو با هر که کور
نبوده است سی و یکم را و ندی روایت کرده است که ایض بن جمال گفت که در روی من قو با بود و
سفید شده بود حضرت دعا کرد و دست مبارک بر روی من کشید در همان ساعت چنان شد که هیچ اثر
بر روی من نبود سی و دویم را و ندی از فضل بن عباس روایت کرده است که مردی بخدمت آنحضرت
آمد و گفت من بخجل و ترسان و بسیار خواب کننده ام دعا کن که خدا این صفتهای بدر از من سلب کند
چون حضرت دعا کرد کسی را از او نمشنده تر و نجاعت تر و کم خواب تر نمیدیدند سی و سوم را و ندی
و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول ص دعا کرد که خداوند اجناسی را اول قریش را غضب و
نکال خود چشاندی آخر ایشان را نعمت و نوال خود بچشان و چنان شد سی و چهارم را و ندی از
بعض صحابه روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه برخاست و اندکی از ما
دور شد پس دست دراز کرد گو با کسی مصاحبه میکند پس بر کشت و نزد ما نشست کفتم ما سخنی
میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم فرمود که این اسمعيل ملك باران بود از پروردگار خود مرخص شده
بود که بزارت من بیاید پس بر من سلام کرد و کفتم با او که باران از برای ما ببارد و گفت و عده باران
در فلان روز است از فلان ماه چون روز و عده شد و نماز صبح کردیم ابری پیدا نشد و نماز ظهر نیز
کردیم ابری ظاهر نشد چون نماز عصر کردیم ابری ظاهر شد و باران بسیار بارید و ما خندیدیم حضرت
فرمود که چرا میخندید کفتم برای آنکه وعده ملک بظهور آمد حضرت فرمود که این قسم امور را ضبط کنید
و نقل کنید تا سبب مزید ظهور حق گردد و بستند معتبر از حضرت امام محمد باقر مثل این روایت کرده
است سی و پنجم را و ندی روایت کرده است که حضرت رسول ص بسوی یهودی فرستاد و قرضی طلبید
و او فرستاد پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت ایچه طلبیده بودید بشمار سید فرمود که رسید یهودی
گفت هر وقت که ضرورتی باشد بفرستید که من میدهم حضرت او را دعا کرد که خدا احسن و جمال ترا

دایم کرد اندان یهودی هشتاد سال عمر کرد و یکموی سفید در سر و ریش او بزم نمی رسید سی و ششم
را و ندی روایت کرده است که در جنگ تبوک مردم را تشنگی عظیم عارض شد و آب نداشتند و حضرت
عرض کردند که یا رسول الله اگر دعا کنی خدا تراب میدهد فرمود که بلی اگر دعا کنم دعا می دهد
پس دعا کرد و در همان ساعت رودخانه جاری شد گروهی در کنار رودخانه کفتمند بسبب فلان
ستاره باز آن آمد بروشی که مجیمان میگویند حضرت فرمود به صحابه که نمی بینید چه میگویند این بی
اعتقاد از خالد گفت رخصت میفرمائی که کردن ایشان از من حضرت فرمود که نه چنین میگویند و میدهند
که خدا فرستاده است سی و هفتم را و ندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول ص
روزی گفت اکنون از این در کسی داخل میشود که بهتر بن او صباست و من ریش پیغمبران از همه
کس نزدیکتر است پس علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت رسول فرمود که خداوند از او کرما
و سزما را بر طرف کن پس آنحضرت دیگر کرما و سزما یافت تا بر حمت حق و اصل کردید و درز مستانهایک
پیراهن میگذرانید سی و هشتم را و ندی روایت کرده است که یکی از انصار بزغاله داشت آنرا ذبح
کرد و بزوجه خود گفت که بعضی را بپزد و بعضی را بر بان کنی شاید حضرت رسول ما را مشرف
کرد اند و امشب در خانه ما افطار کند و بسوی مسجد رفت و در طفل خرید داشت چون دیدند که پدر
ایشان بزغاله را کشت یکی بد دیگری گفت که بیاترا ذبح کنم و کار در گرفت و او را ذبح کرد مادر که آن حال
را مشاهده کرد فریاد کرد و آن پسر دیگر از ترس که تحت و از عرفه بز بر افتاد و مردان زن موومنه هر دو
طفل مرده خود را پنهان کرد و طعام ز ابرای قدم حضرت میبازد چون حضرت داخل خانه انصاری
شد جبرئیل عم فرود آمد و گفت یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر کرد اند چون پدر بطلب پسرها
پیرون رفت مادر ایشان گفت که حاضر نیستند و بجائی رفته اند بر کشت و گفت حاضر نیستند حضرت
فرمود که البته می باید حاضر شوند باز پدر پیرون آمد و مبالغه کرد مادر او از ابر حقیقت حال مطلع گردانید
و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده کرد و عمر بسیار
کردند سی و نهم را و ندی روایت کرده است که حضرت رسول ص نامه بقیله بنی حارثه
نوشت و ایشان را با اسلام دعوت کرد ایشان نامه حضرت را داشتند و دل خود را بان پینه کردند حضرت
ایشان را نفرین کرد که خدا عقل ایشان را سلب کند بعد از آن ایشان چنان شدند که در قلت عقل و تدبیر
و نامر اوطا کفین در میان عرب مثل شدند جهلم این شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت
در مکه از ادب قریش دلگیر شد بجانب اراک عرفات پیرون رفت و در اجاشتری چند از ابو ثروان
می چربیدند چون آن ملعون آمد گفت تو کستی فرمود که منم محمد رسول خدا گفت بر خیر که شتری که تو در
میان آنها باشی شایسته نمی باشد حضرت فرمود که خداوند عمر و تعب او را طولانی گردان را و می گفت
که من او را دیدم بیدتر بن احوال که پیر شده بود و از بسیاری محنت و بلا از روی مرگ میگریه و

اور امیر نمیشد و مردم میگفتند که این از اثر نقر بنی امیه است چهل و یکم این شهر اشوب روایت
کرده است که چون حضرت رسول ص در باب سبی هوازن با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که پس
دهند با ایشان همه دادند بفر از دو کس حضرت فرمود که ایشانرا بخر کنید میان منت گذاشتن و فدا
کردن پس یکی بفرموده حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد و گفت رها نمیکم چون پشت کرد حضرت
فرمود که خداوند ابراهه اش را خست کرد آن چون آمد که حصه خود را جدا کند از اسیران بدخترهای
باکره و پسران بی رسید و میگذاشت تا آنکه به پیروالی رسید گفت ابرام که مگر ما در قبیله است و
فدای بسیاری برای خلاصی او بمن خواهند داد چون او را گرفت زن یهودی بود که هیچ کس در
قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمی آید که او را فدا بدهد او را رها کرد چهل و
دویم این شهر اشوب روایت کرده است که نزد خدیجه زن کوری بود حضرت باو گفت که دیدهای
تو صبح باد همان ساعت روشن شد خدیجه گفت دعای مبارکی بود حضرت فرمود که من رحمت عالمیانم
چهل و سیم خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه قریک نامه حضرت را تعظیم کرد و پادشاه
عجم نامه حضرت را پاره کرد حضرت او را رها کرد و این را نقر بن کرد و ملک فرنگان پابنده ماند و پادشاه
عجم کشته شد و بزودی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم
این شهر اشوب روایت کرده است از جعفر بن نسطور رومی که گفت در خدمت آنحضرت بودم در جنگ
تبوک روزی تازیانه از دست آنحضرت افتاد من از اسب بز برآمدم و تازیانه را با آنحضرت دادم حضرت بمن
نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا در از کرد اند پس او سیصد و بیست سال زندگانی کرد چهل و پنجم
این شهر اشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت بعبد الله بن جعفر طیار گذشت و او در
کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی اینرا گفت میخواهم بفر و شمشیر
فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطبی خرم و مخورم حضرت فرمود که خداوند او را در دستش برکت
بگذارد و سودش را سودمند گردان پس چنان شد ببرکت دعای آنحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن
سودی نکند و انقدر مال هم رساند که مجود و بخشش او مثل میزدند و اهل مدینه که قرض میکردند
و عده میدادند که چون وقت عطای عبد الله بن جعفر بشود پس میدهم چهل و هشتم روایت
کرده است که ابوهریره مشتم خرمایی نزد آنحضرت آورد و گفت یا رسول الله دعا کن برای من ببرکت
حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کبسه کن و هر چه خواهی بیرون آور و چند بن و سق از آن کبسه
بیرون آورد و باقی بود چهل و نهم روایت کرده است که سعد بن وقاص تبری انداخت و
حضرت او را دعا کرد که تبرش از نشانه خطا نشود و بعد از آن هرگز تبرا و خطا نشد چهل و هشتم
روایت کرده است از سلمان که چون حضرت رسول ص داخل مدینه شد و خانه ابو ایوب انصاری
فرود آمد و در خانه او بغیر از يك بزغاله و يك صاع گندم نبود بزغاله را برای آنحضرت بر بان کرد و

کندم در آنان تخت و بنزد حضرت آورد حضرت فرمود که در میان مردم ندا کنند که هر که طعامی خواهد
بیاورد بخانه ابو ایوب پس ابو ایوب ندا میکرد و میدادند و می آمدند مانند سیلاب تا خانه پر شد
و همه خوردند و سپر شد و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که اسخو انهارا جمع کردند در میان پوست
بزغاله گذاشت و گفت بر خیز باذن خدا پس بزغاله زنده شد و استاد و مردم صدای گفتن شهادتین بلند
کردند چهل و نهم روایت کرده است که ابو ایوب در عرس قاطمه بزغاله آورد و چون آنرا کشتند
و تختند حضرت فرمود که بخورد مگر بانام خدا و اسخو انهارا پس را مشکبند پس چون فارغ شدند حضرت
فرمود که ابو ایوب مرد فقیر است الهی توافر بده این بزغاله را و تو انرا فانی گردانیدی و تو قادری که
انرا بر گردانی پس زنده کرد آنرا ای زنده که بجز تو خداوندی نیست پس بزغاله بقدرت
خدا زنده شد و حق تعالی در آن برای ابو ایوب برکتی قرار داد که هر بیماری که از شیران می خورد
شفای یافت و اهل مدینه انرا معونه میگفتند یعنی زنده شده بعد از مردن بجاهم کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق روایت کرده است که یهودی حضرت رسول گذشت و گفت السام عليك یعنی مرگ بر تو باد
حضرت فرمود که عليك صحابه گفتند یا رسول الله او گفت مرگ بر تو باد حضرت فرمود که من هم همانرا بر او
بر گرداندم و امروز ما سباهی پشت او را خواهد کرد و او را خواهد کشت پس یهودی بصحرارفت
و هیزم بسیاری جمع کرد و بردوش خود گرفت و بر کشت صحابه گفتند یا رسول الله او زنده بر کشت حضرت
یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین گذار چون گذاشت در میان هیزم ما سباهی دیدند که
جویی را بدندان گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چکار کردی یهودی گفت کاری
نکردم بغیر آنکه دو کرده ناز خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را بسکینی تصدق کردم حضرت
فرمود که همان تصدق خدا دفع ضرر این ما را از او کرده و بتصدق خدا امر گهای بدر اذفع میکند
بجاء و یکم شیخ طبرسی و او ندی و این شهر اشوب روایت کرده اند که ابو براه که او را ملاعب اسنه
میگفتند و از بزرگان عرب بود بمرض استسقام مبتلا شد و لید بن ربیع را بخدمت آنحضرت فرستاد باد و
اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را رد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمیکم لید گفت
من گمان نمیکردم که کسی از عرب هدیه ابو براه را رد کند حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول
میکردم البته از او را رد نمیکردم پس لید گفت که عاتی در شکم ابو براهم رسیده و از تو طلب شفا میکند
حضرت اندک خالی از زمین برداشت و اب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را
در اب بریز و بده باو که بخورد لید انرا گرفت و گمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون آورد و بخورد
ابو براه در ساعت شفا یافت چنانچه کو با از ندی رها شد بجاء و دویم شیخ طوسی و طبرسی و این
شهر اشوب بسندهای معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که مادر برابر روم بودیم در
جنگ تبوک و از وقه بر طرف شد و کرسنکی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند

حضرت فرمود که ند اگر دند که هر که طعمی با خود در دیاورد و فرمود که نطعمها بهن مگردند و شخصی
بک مدی آورد و دیگری نیم مدی آورد و جمع آنچه آوردند از سی صاع زباده نشد و مردم همه جمع
شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست بابرکت خود را در میان آن طعام
فرو برد و فرمود که پیش دستی بر یکدیگر نکنید و تا نام خدا نبرید برمد او بد پس اول گروهی که آمدند
فرمود که نام خدا ببرد و بردار بد پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند و هم چنین فوج فوج
هی آمدند و ظرفهای خود را پر میکردند و برگشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را املو کردند و طعام
بسیاری ماند و بر و ایت دیگر چند دانه خرما طلبید و دست مبارک بر آن کشید و مردم را طلبید که
نخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را پر کردند و باز خرماها بحال خود بود بجا و سیم
راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت
امیرالمؤمنین عم گفت بار سول خدا صم بیرون رفته در یکی از غزوات و بمبزی رسیدیم که در آن منزل
اب نبود و مردم تشنه بودند حضرت رسول صم ظرفی طلبید که در آن اندک آبی بود و دست مبارکش را
در میان ظرف گذاشت پس از میان آنکشتان آنحضرت اب جوشید تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب
شدند و ظرفهای خود را پر کردند و در لشکر آنحضرت دو از ده هزار شتر و دو از ده هزار اسب بود و
مردم سی هزار کس بودند و بر و ایت دیگر فرمود که کودالی کنند و نطعمی در میان آن کودال افکنند
و دست مبارک خود را بر روی نطعم گذاشت فرمود که اندک آبی بز روی دست آنحضرت رختند و نام
خدا بر دلس اب از میان آنکشتان معجز نشانش جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و
از معجزات متواتره آنحضرت است بجا و چهارم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که
حضرت رسول صم چون از لغار قریش فرار نموده بجانب مدینه هجرت فرمود در اتنای راه بجهه ام معبد
رسید و ابو بکر و عمر و عامر بن فهیره و عبد الله بن ابی بقط در خدمت آنحضرت بودند و ام معبد در
بیرون خیمه نشسته بود چون بنزد بک او رسیدند از او خرما و گوشت طلبیدند که از او نخرند گفت ندارم
و توشه ایشان آخر شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میبود در مهمان داری شما تقصیر نمیکردم
حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او کوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این کوسفند چیست
گفت از بسیاری ضعف و لاغری توانست که با کوسفند آن نجر بدن برود برای این در خیمه مانده
است حضرت فرمود که با شپردار دگفت از آن ناتوان تراست که توقع شپردار آن توان داشت و مدتهاست
که شهر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من انرا بدوشم گفت بلی پدر و مادرم فدای
تو باد اگر شهری در پستانش بیای بدوش حضرت کوسفند را طلبید و دست مبارک بر پستانش کشید
و نام خدا بر آن برد و گفت خداوند ابرکت ده در کوسفند او پس شهر در پستانش رخت و حضرت ظرفی
طلبید که چند کس را سیراب میکرد و دو شید انقدر که آن ظرف پر شد با ام معبد داد که خورد تا سیر شد

پس با صاحب خود داد که خوردند و سیر شدند و خود بعد از همه تناول نمود و فرمود که ساقی قوم
هی باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دو شید تا آن طرف مملو شد و باز اشامیدند و زباده تی که ماند
نزد او گذاشتند و روانه شدند چون ابو معبد که شوهران زن بود از صحرا برگشت پرسید که این شهر را
از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت هی باید آن کسی باشد که در مکه بینغمبری مبعوث
شده است بجاه و بحج طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که جمعی
از شوری و کمی اب خود بیان حضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان مشرف شد و اب دهان
مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت اش شربین شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروفست
آن چاه در بیرون مکه و اتر اعسبه میگویند و اهل آن چاه این را اعظم مکرمتهای خود می شمارند و بان
فخر میکنند و چون قوم مسلمه کذاب اینرا شنیدند بنزد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر
کن او بر سر چاهی آمد که اش بسیار شربین بود پس اب دهان محس خود را در آن چاه رخت آن اب
شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه بنزد زمین معروفست بجاه و ششم خاصه و عامه روایت
کرده اند که سلمان را مولای او که یهودی بود مکاتب گردانید بر باغ خرمائی و حضرت ان باغ را در
بک روز با عجاز خود دانه خرما کشت و بیار آورد و تسلیم او نمود و سلمان را از ادکرد چنانچه در احوال
او مذکور خواهد شد انشاء الله تع بجاه و هفتم راوندی و غیر او روایت کرده اند که سلمان قرض
بسیار داشت و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرض او نبود و با عجاز آن حضرت
جمع قرض خود را از آن ادا کرد بجاه و هشتم راوندی از آن روایت کرده است که با حضرت
رسول صم بیازار رفته و ده درهم بامن بود و آن حضرت میخواست که بان درهم عیانی بخرد در عرض
راه کبری را دید که کر به میکند از سبب کر به او پرسید گفت در میان از دحام مردم دو درهم از من کم
شد و از ترس مولای خود بخانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو دادم و چون بیازار
رفته و حضرت عبا خرید فرمود که زر بده کبسه را که کشودم ده درهم بحال خود بود بجاه و نهم راوندی
و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که ابوهریره روزی مشت خرمائی رخت آن حضرت آورد و گفت
دعاکن از برای من ببرکت حضرت دعا کرد و فرمود که بکبر این را و در میان کبسه بگذار و هر وقت که
خواهی دست کن در کبسه و در او رو خالی مکن و پیوسته از آن منخور و می بخشد تا آنکه امیرالمؤمنین
عم از او کواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و آن بركت از او سلب شد باز تو به کرد و
حضرت امیر دعا کرد و از برای او بركت و چون بنزد معو به رفت بالکلبه از او قطع شد شصتم راوندی
روایت کرده است که حضرت رسول صم شبی سه مرتبه مسجد تشریفی آورد در بعضی از شبها آخر
شب بیرون آمد و نزد منبر جمعی از فقهای خوابیدند پس جار به خود را طلبید و فرمود که اگر طعمی مانده
است بیاور پس دیکی از سنگ آورد که اندک طعمی در ته آن بود و حضرت ده نفر از فقرا را بیدار کرد

و فرمود که بخورد بدنام خدا پس خوردند تا سیر شدند پس ده نفر دیگر را بیدار کرد و خوردند تا سیر شدند و در دین باقی ماند و گفت بپرانرا بسوی زنان شصت و یکم راوندی و غیر او را و اب کرده اند از حضرت صادق عم که حضرت رسول ص بنزد فرزند ان شیر خواره حضرت فاطمه عمی آمد و اب دهان حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و فاطمه می گفت که ایشانرا شیر مده شصت و دویم راوندی روایت کرده است که سلمان گفت که من سه روز و سه گز گزیدم و بغیر اب چیزی نماندم که افطار کنم و حضرت رسول ص حال خود را عرض کردم فرمود که با من بیاجون رفتم در راه پری را دیدم بصاحبش فرمود که انرا نزد یک بیاور گفت یا رسول الله شیر مده نیست فرمود که پیش بیاور چون پیش او رسید دست مبارک را بر پستانش کشید در ساعت پستانش او میخند شد و پر از شیر شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را آورد حضرت انرا از شیر کرد و بصاحب بزداد که اشامید پس بار دیگر برگرد و بمن داد که خوردم و سیر شدم پس بار دیگر برگرد و خود اشامید شصت و سیم راوندی و غیر او روایت کرده اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه مانده شد و خوابید و بر نمی خاست پس حضرت ابی طلبد و مضمضه نمود و وضو ساخت در ظرفی و اب مضمضه و وضو را در دهان و سران ریخت و دعا کرد پس ان شتر بر جست و در پیش شترهای دیگر میرفت شصت و چهارم راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین عم گفت که داخل بازار شدم و یکدرهم گوشت و یکدرهم ذرت خریدم و بنزد فاطمه عم آوردم چون فاطمه گوشت را ریخت و ذرت را نان کرد گفت اگر پدرم را بطلبیدی بهتر بود رفتم خدمت ان حضرت دیدم که بر پهلوی خوابیده و میگوید که پناه میبرم بخدا که از کفر سنگی بر پهلوی خوابیده باشم لکن یا رسول الله بنزد ما طعامی حاضر شده است حضرت برخاست و بر من تکیه نمود و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس فاطمه قرآن را باقرصهای نان آورد و حضرت جامه بر روی انها پوشانید و فرمود که ای فاطمه از برای ام سلمه جد کن و از برای عایشه جد کن تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاد هر یک را اب یک قرص نان با مرق و گوشت پس فرمود که از برای پدر و شوهرت جد کن پس فرمود که از برای همسایگان خود بفرست و بعد از ان انقدر ماند که تا چند روزی خوردند شصت و پنجم راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون از حد بیه بر گشتند در اتنای راه بوادی رسیدند که انرا وادی المشفق میگویند و در انجا اب قبلی بود که یک کس باد و کس را سیراب میکرد حضرت فرمود که هر که پیشتر باب برسد نباشد تا من بیایم چون باب رسید قدحی طلبد و ابی در دهان خود کرد انند و در ان اب ریخت و پروایت دیگر اب از ان برگرفت و بدست مبارک خود ریخت پس اب از ان چشمه جوشید و صدای عظیم از ان ظاهر شد تا آنکه همه لشکر ان حضرت سیراب شدند و مشکها و مطهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهید شنید که ابن اب چند ان زیاد

خواهد شد که اطراف خود را سیر کرد اند و چنان شد شصت و هشتم راوندی و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که دختر عبد الله بن رواحه از پیش انحضرت گذشت در ابی که خندق را حفر میکردند حضرت فرمود که کی را میخواهی گفت این خرماها را برای عبد الله می برم حضرت فرمود که بیاور دختر ان خرماها را در دست ان حضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعها آوردند و ندا کرد که بیایید و بخورد پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند برداشتند و باقی را بان دختر داد و پروایت دیگر سه هزار نفر بودند شصت و هفتم راوندی و غیر او از جابر انصاری روایت کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و دو پست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار از او مانده بود روزی حضرت رسول مراد بدو پرسید که چون شد قرض پدر تو گفتم بر حال خود هست فرمود که کی از او می طلبی لکن فلان یهودی پرسید که وعده اش کی میبرد گفتم وقت خشک شدن خرما فرمود که چون انوقت شود تصرفی میکنم و مرا خبر کن و هر صنفی از خرما را علاوه ضبط کن چون وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرماها و از هر یک کفی بدست مبارک خود گرفت و باز ریخت و فرمود که یهودی را بطلب چون حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرما هر صنف را که می خواهی برای قرض خود اختیار کن یهودی گفت همه این خرماها بقرض من و فانیکنم من چگونه یک صنف را اختیار کنم حضرت فرمود که هر صنف را که می خواهی از ان ابتدا کن پس یهودی اشاره کرد بسوی خرمای صحابی و گفت ابتدا با این میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کبل کن و برادر یهودی کبل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرما بمحال خود بود و هیچ کم نشده بود پس جابر فرمود که انا قرض کسی مانده است گفت نه فرمود که برادر خرماهای خود را و بخانه بر خدایرت دهد ترا جابر گفت که خرما را بخانه بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از ان را فروختم و بخشیدم و هدی به فرستادم و خرما بمحال خود بود تا وقت خرمای تازه شصت و هشتم علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و قطب راوندی و جمیع الله و غیر ایشان از محمد ثانی خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت در جنگ خندق روزی ان حضرت را دیدم که خوابیده و از کرسکی سنگی بر شکم بسته پس بخانه رفتم و در خانه خود کوسفندی داشتم و یک صاع جو پس زن خود را گفتم که من حضرت را بر ان حال مشاهده کردم این کوسفند و جو را بعمل آور تا انحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از حضرت رخصت بگیر اگر بفرماید بعمل آورم پس رفتم و گفتم یا رسول الله القاس دارم که امر و زچاشت خود را نزد ما تناول فرمایی فرمود که چه چیز در خانه داری گفتم یک کوسفند و یک صاع جو فرمود که باهر که می خواهی بیایم با آنها نخواستم بگویم تنها گفتم باهر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برگشتم وزن خود را گفتم که تو جو را بعمل آور و من کوسفند را بعمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و در یک افکندم و اب و نمک در ان ریختم و بچشم و بخدمت انحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله طعام مهیا

شده است حضرت برخاست و بر کنار خندق استاد و با او از بلندند اگر که ای گروه مسلمانان اجابت
نمائید دعوت جابر را پس جمیع مهاجران و انصار از خندق بیرون آمدند و متوجه خانه جابر شدند و
بهر گروهی از اهل مدینه که می رسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس برواتی هفتصد نفر و
برواتی هشتصد نفر و برواتی هزار نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم
و گفتم گروهی حد و احصا با آنحضرت رو بخانه ما آوردند زن گفت که ابا بحضرت گفتمی که چه چیز نزد ما
هست گفتم بلی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرت بهتر میداند آن زن از من دانتر بود پس حضرت مردم
را امر فرمود که در بیرون خانه نشستند و خود و امیرالمؤمنین داخل خانه شدند و بروایت دیگر همه را
داخل خانه کرد و خانه که بجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره بدیوار میکرد و دیوار
پس میرفت و خانه کشاده میشد تا آنکه آنخانه که بجایش همه میماند پس حضرت بر سر تنور آمد و اب
دهان مبارک خود را در تنور انداخت و دیک را کشود و در دیک نظر کرد و بزنی گفت که نان را از تنور
بکن و یک یک بمن بده آن زن نان از تنور میکند و با آنحضرت میداد و حضرت با امیرالمؤمنین در میان
کاسه ترید میکردند و چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر یک ذراع کوفسند را با مرق بیاور و مردم و
بر روی ترید ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خوردند تا سیر شدند پس بار دیگر کاسه را پر از
ترید کرد و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خوردند پس بار دیگر کاسه را پر کرد و ذراع دیگر طلبید و جابر
او در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت یا رسول الله کوفسندی دو ذراع بیشتر
نمیدارد و من تا حال سه تا او مردم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این کوفسند
منخورند پس با این نخوده نفرده نفر میطلبیدند تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر
بیاتما و تو بخوردیم پس من و محمد و علی خوردیم و بیرون آمدیم و تنور و دیک بحال خود بود و هیچ کم
نشده بودند و چند بن روز بعد از آن نیز از آن طعام خوردیم شصت و هفت روزی روایت کرده است
از زید بن الحریث صیدانی که رسول خدا شکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را
برگردان من ضامن میشوم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را بر گردانید و من نامه بقوم خود نوشتم
و ایشان کس فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم خود گفتم بلکه خدا
ایشان را با اسلام هدایت فرمود پس نامه نوشت و مرا بر قوم خود امیر کرد گفتم قدری از تصدقات ایشان
برای من مقرر کرد آن حضرت نامه نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود و این واقعه
در سفری بود چون بمنزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و از عامل خود نزد آن حضرت شکایت
کردند حضرت فرمود که در امارت خبری نیست برای مردم و من پس مرد دیگر آمد و از حضرت
تصدق طلبید حضرت فرمود که هر که با تو انگری از مردم سوال کند باعث درد سر و درد شکم میکند
گفت از صدقه بمن بده حضرت فرمود که حق تعالی در صدقه راضی نشده است نه بحکم پیغمبر و نه

بحکم غیر او و خود در آن حکم کرده است و هشت قسمت نموده است اگر تو از آن اجزاهستی ماحق تر اتو
میدهم صیدانی گفت چون آن سخن اول را در باب امارت و سخن ثانی را در باب صدقه شنیدم در
دلم گریه ای از هر دو میسر شد و نامه امارت و نامه صدقه را بخدمت حضرت آوردم و از هر دو استعفا
کردم حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهلیت امارت داشته باشد من عرض کردم یکی از
انهار که از جانب قوم بر سالت آمده بودند پس عرض کردم بخدمت آنحضرت که ما چاهی داریم که چون
ز منستان میشود اب آن ما را کافست و همه بر سر آن جمع میشوند و چون تا بستان میشود آبش کم میشود
و متفرق میشوند بر آنها که در حوالی ما است و چون ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند
کرد و بر سر آب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نیاید که بر آنکند شویم حضرت
هفت سنکریزه در دست مبارک خود گرفت و دست بر آنها مالید و دعا خواند و فرمود که بیاید این
سنکریزه را و چون بر سر چاه برسد یکی از انهار در آن چاه بیند از بد و نام خدا بیرون آید و باد گفت که
چون بفرموده حضرت عمل کردیم بعد از آن هرگز نتوانستیم ته چاه را به بینیم از بسیاری آب و بسند
دیگر روایت کرده است که اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و از گنجی آب شکایت کرد حضرت سنکریزه گرفت
و انگشت بر آن مالید و با عرابی داد و فرمود که در آن چاه بیند از چون در چاه انداخت آب جوشید و تالب
چاه آمد هفتادم راوندی و این شهر اشوب از انس روایت کرده اند که گفت ابو طلحه در حضرت
رسول اثر گرسنگی یافت پس مرا بخدمت آنحضرت فرستاد که تکلیف لیم که بخانه او شرف بیاورد چون
حضرت مراد بد پیش از آنکه سخن بگویم فرمود که ابو طلحه ترا فرستاده است گفتم بلی پس حضرت
برخواست و با حاضران فرمود که برخیزید و بیایید ابو طلحه با ام سلمه گفت که حضرت رسول خدا آمد با گروه
بسیار و ما نقد و طعام نداریم که با ایشان بخوریم چون حضرت داخل شد فرمود که ای ام سلمه آنچه داری
بیاور پس قرصی چند از نان جو آورد و اندکی از روغن که از ته مشک خود فشرده بود آورد حضرت
آن نانها را ترید کرد و روغن را بر آن ریخت و دست مبارک خود را بر سر آن ترید گذاشت و دهده از
صحابه را میطلبید و منخورند و سیر میشدند و بیرون میرفتند تا همه سیر شدند و ایشان هفتاد نفر
با هشتاد نفر بودند هفتاد و یکم روایت کرده اند که زنی که او را ام شریک میگفتند مشک روغنی
از برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که مشک او را خالی گردند و با او پس دادند چون بخانه بردید که
مشک پر از روغن است و تا مدتی از آن روغن میخورند و خالی نمیشد و بروایت دیگر حضرت نیمه ام
شریک وارد شد و اهتمام در صیافت آن حضرت کرد و مشک را بیرون آورد که گمان روغنی در آن
داشت و هر چند فشرده روغن از آن بیرون نیامد حضرت آن مشک را گرفت و خرکت داد تا پر از
روغن شد و همه رفقای حضرت از آن سیر شدند و مدتها از آن میخورند و امر فرمود که دهان مشک را
ببندند هفتاد و دویم این شهر اشوب روایت کرده است که آن حضرت کاسه عسلی بزنی داد و آن

زن مخور از آن غسل مدها و منتهی نمیشد روزی انرا از آن ظرف بظرف دیگری کرد اند همان
ساعت بر طرف شد پس بخدمت حضرت رسول ص آمد و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر در آن
ظرف میگذاشتی همیشه از آن میخوردی هفتاد و نهم این شهر آشوب از جابر روایت کرده است که
مردی بخدمت آن حضرت آمد و طعمی طلبید حضرت شصت صاع کندم با و داد پس پیوسته آن مرد
با عیالش از آن میخوردند و کم نمیشد روزی بخاطرش رسید که انرا کبل کند و معلوم کند که چه مقدار
مانده است چون کبل کرد تمام شد حضرت فرمود که اگر کبل نمیکرد بد همیشه از آن میخوردید هفتاد و
چهارم خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در حدیبیه فرود آمدند
باهرار و پانصد نفر از صحابه هوادار غایت گری بود گفتند یا رسول الله اب روان خشک شده است و
چاهی که در جانب ماست اب ندارد و چاههای پر آب را قریش گرفتند پس حضرت دلوی از اب طلبید
و وضو ساخت از آن اب در دهان خود کرد اند و در دلور ریخت و فرمود که اب آن دلور در چاه ریختند
پس در ساعت چاه از اب لبریز شد و بروایت دیگری تبری از جعبه خود بیرون آورد و در چاه انداخت
و بروایت دیگری تبر را بناحیه دختر عمر و بایبراء بن عازب داد و فرمود که در یکی از چاههای حدیبیه فرو
برد چون فرو بردند اب از زیر جوشید و چون کافران این حالت را مشاهده کردند تعجب کردند
و گفتند این از جادوی محمد بعد نیست و چون خواستند که از حدیبیه باز کنند فرمود که تبر را بیرون
آورید چون بیرون آوردند اب بر طرف شد بخوی که گو باهر کز در آن چاه اب نبوده است و بروایت
دیگر در جنگ تبوک از تشنگی و کمی اب بان حضرت شکایت کردند حضرت تبری بمردی داد و فرمود
که برو و بنه چاه فرو بر چون چنین کرد اب تالب چاه بلند شد و سی هزار نفر با حیوانات از آن چاه
سیراب شدند هفتاد و پنجم این شهر آشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت من بیمار
بودم و مد هوش شده بودم و آن حضرت بعبادت من آمده بود پس دست خود را شسته بود و از آن اب
بر روی من ریخته بود من هوش امدم و عافیت یاقم هفتاد و ششم این شهر آشوب روایت کرده
است که طفل عامری را و بروایت دیگر حسان بن عمر و را مرض خزه عارض شد و از آنحضرت طلب
شفامود حضرت ظرف ابی طلبید و اب دهان مبارک خود را در آن افکند و فرمود که بان اب غسل کند
چون غسل کرد شفایافت هفتاد و هفتم روایت کرده است که قیس مجبی پیس شد و حضرت اب دهان
مبارک خود را بر آن موضع افکند و شفایافت هفتاد و هشتم از محمد بن خطاب روایت کرده است
که در طفولیت بر ساعد من قرقانی که در جوش بود ریخت پس مادرم مرا بخدمت حضرت رسول ص
آورد پس اب دهان خود را در دهان من ریخت و بردست من مالید و این دعا را خواند اذهب الباس
رب الناس و اشف انت الشافی لا شافی الا انت شفاء لا یفادر سفما پس در ساعت شفایافت هفتاد و نهم
روایت کرده است که آن حضرت بر سر پسری دست کشید و گفت زنده گانی کن قرنی پس آن طفل صد

سال عمر کرد هشتادم روایت کرده است که یکدیده قناده بن ربیع و بروایت دیگر قناده بن
نعمان در جنگ احد از حدقه بیرون آمد و حضرت انرا بجای خود گذاشت و صحیح شد و ان دیده دیگر
کاهی بدرد می آمد و این دیده هرگز بدرد نمی آمد و بروایت دیگر عبد الله بن انیس را نیز چنین
حادثه عارض شد و بدست مالیدن آنحضرت شفایافت هشتاد و یکم روایت کرده است که پای
محمد بن مسلمه در روزی که کعب بن الاشرف را کشتند از زانو شکست و حضرت دست مبارک را
بر آن موضع کشید و مانند پای دیگر شد هشتاد و دویم از عروه بن الزبیر روایت کرده است که زنی
بود از اهل مکه که زهره نام داشت و او مسلمان شد و بعد از اسلام نابینا شد کفار مکه گفتند لات و عزی
او را کور کردند حضرت دست بردیده او کشید و او بینا شد کافران گفتند اگر اسلام خوب می بود زهره
بیشتر از ما مسلمان نمیشد پس حقتع این ابه را فرستاد و قال الذین کفرو اللذین امنوا لو کان خیرا ما
سبقونا لآله هشتاد و سیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص عبد الله بن عتبک را فرستاد که
ابو ارقع یهودی را در قلعه او بقتل رسانند در هنگام مراجعت پایش شکست چون بنزد حضرت آمد
فرمود که باز در از کن پس دست مبارک بر آن کشید و در همان ساعت شفایافت هشتاد و چهارم این
شهر آشوب و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص در بادیه در زبردختی قیلوله فرمود
و چون بیدار شد اب طلبید و وضو ساخت در زبردخت خاری و اب مضمضه خود را در زبردخت
ریخت چون روز دیگر صبح شد دیدند که آن درخت بزرگ شده و میوه بزرگی بهم رسانیده است
برنگ مور و بیوی غنبر و بطعم غسل و هر کس سینه که از آن میوه میخورد سیر میشد و هر تشنه که میخورد
سیراب میشد و هر بهار که میخورد شفای یافت و هر حیوان که از برك آن درخت میخورد سیراب میشد و هر
میشد و مردم بادیه از اطراف می آمدند و برك انرا برای شفای بردند و آن درخت بجای طعام و اب آن
قبیله بود و پیوسته از برك آن درخت زیادتی در مال و اسباب و فرزندان خود می یافتند تا آنکه
روزی دیدند که میوه های آن درخت ریخته و بر کس زرد و کوچک شده است بعد از چند روز
خبر پایشان رسید که حضرت رسول ص بدار بفار حلت نموده پس بعد از آن میوه میداد که چک تر و کم
شهد تر و کم بو تر از آنچه پیشتر میداد و سی سال بر این حال بود بعد از سی سال روزی دیدند که
طراوتش کم شده و میوه های آن ریخته و حسنتش نمانده پس خبر رسید که امیرالمؤمنین عم در آن روز
شهادت شده بود بعد از آن میوه نداد اما مردم از بر کس شفا و برکت می جستند و مدتی بر این حال ماند
تا آنکه روزی دیدند که درخت خشک شده و از زبردخت خون تازه می جوشد و از بر کس اب خونی
مانند اب گوشت مبر برد بعد از چند روز خبر پایشان رسید که در آن روز حضرت امام حسین عم شهید
شده بود هشتاد و پنجم شیخ طوسی و این شهر آشوب روایت کرده اند از زبید بن ارقم که روزی
حضرت رسول ص صبح کرد کرسنه و آمد بجانۀ فاطمه پس حسن و حسین عم را دید که از کرسنگی کربه

میکردند پس حضرت ابدهان مبارک خود را در دهان ایشان انداخت تا سپردند و خواب رفتند
و با حضرت امیرالمؤمنین عم حانۀ ابوالهشم رفت و گفت مر حبا رسول الله نبی خواستم که تو و اصحاب تو
بترد من بیاید و چیزی نداشته باشم که بنزد شما بیارم و پیش از این چیزی داشتم و همسایگان خود
قسمت کردم حضرت فرمود که جبرئیل همیشه مرا وصیت میکرد در حق همسایگان تا آنکه گمان کردم که
میراثی از برای ایشان مقرر خواهد کرد پس حضرت درخت خرمانی در کنار خانه او دید فرمود که ای
ابولہشم رخصت میدهی که نزد یک آن درخت برویم گفت با رسول الله این درخت تراست و هرگز بار
نیاورده است اگر خواهد بروید نزد یک آن حضرت بیای درخت رفت و فرمود که با علی قدح آبی بیاور
چون آورد اب را در دهان کرد آید و بر آن درخت باشد و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت
پر شد از خوشهای بس و رطب پس فرمود که اول همسایگان بدهد و بعد از آن خوردیم انقدر که
سپردیم و اب سرد بر بالا پس خوردیم پس گفت با علی این از جمله آن نعم است که خدا فرموده که در
روز قیامت از آن سوال خواهند کرد با علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین عم
بردار و بعد از آن درخت خرما پیوسته میوه می آورد تبرک بان می جستم و آنرا حله الجبران میگویم
تا آنکه در سال حره که نزد حکم بقتل اهل مدینه گردان درخت در آن فتنه برده شد هشتاد و ششم
ابن شهر آشوب روایت کرده است که عامر بن کر بزرگ در روز فتح مکه پس خود عبد الله را بخد مت حضرت
آورد و آن پنج ماهه با شش ماهه بود و گفت با رسول الله کاش را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را
کام بر بندارند پس او را گرفت و ابدهان مبارک خود را در دهان او انداخت و او فرو برد از روی
خواهش حضرت فرمود که خدا او را اب روزی خواهد کرد پس او بیکت حضرت چنان بود که هر
زمینی را که متوجه میشد البته اب از آن بیرون می آورد و مزارع و قنوت او مشهورند باب بیستم
در بیان معجزات است که از آن حضرت ظاهر شد در کفایت شردشمنان اول ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی ابولهب بنزد حضرت رسول آمد و حضرت را تقدید
کرد حضرت فرمود که اگر از جانب تو خدشه من برسد من دروغ گو خواهم بود و این از جمله معجزات
حضرت بود دویم شیخ مفید و راوندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم ابن ابی
العاص عم عثمان حضرت رسول استهزا میکرد و دهان خود را میگرد و تقلید حضرت میکرد روزی
حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد و روزی حضرت راه مرفت و حکم در عقب حضرت راه
مرفت و دو شهای خود را حرکت میداد برای استهزا بر او رفتن آن حضرت پس حضرت فرمود که چنین
باش ای حکم پس او بیلابی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و
حکم فرمود که دیگر او را بمدینه نکند و چون زمان خلافت عثمان شد آن شفی از برای مخالفت آن
حضرت آن ملعون را بمدینه آورد سپم علی بن ابراهیم و راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران

روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر عم که روزی حضرت رسول نزد کعبه نماز میکرد و ابو جهل
سوگند خورده بود که هر گاه آنحضرت را در نماز ببیند هلاک کند چون نظرش بر آنحضرت افتاد سنگ گران
برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنگ را بلند کرد دستش در گرفتش غل شد و سنگ بر دستش
چسبید و چون بر کشت و بنزد یک اصحاب خود رسید سنگ از دستش افتاد و روایت دیگر بجز حضرت
استغاثه کرد تا دعا فرمود و دستش رها شد پس مرد دیگر برخاست و گفت من میروم که او را بکشم
چون بنزد یک آنحضرت رسید ترسید و بر کشت و گفت میان من و آنحضرت از دهانی مانند شتر فاصله شد
و دم را بر زمین میزد و من ترسیدم و بر کشتم و روایت دیگر ابو جهل آمد که بابر کردن آنحضرت بکند ارد
پس از عقب بر کشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خندقی از آتش
دیدم و ملکی چند دیدم که بالهاد استند پس حضرت فرمود که اگر نزد یک من می آمد ملائکه او را پاره
پاره میکردند چهارم علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر
انا کفینا المستهزین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم خلعت با کرامت نبوت را پوشید اول
کسی که باو ایمان آورد علی بن ابی طالب عم بود پس خدیجه ایمان آورد پس ابوطالب عم با جعفر طیار
رضی الله عنه روزی بنزد آنحضرت آمد دید که نماز میکند و علی در پهلویش نماز میکنند پس
ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلویش پس عم خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و
حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و ابن بیخ نفر نماز میکرد و بس تا سه سال از بعثت
آنحضرت گذشت پس خداوند عالم آن فرستاد که ظاهر کردن دین خود را و پروا مکن از مشرکان
بدرستی که ما کفایت کردیم از توشه استهزا کنندگان را و استهزا کنندگان بیخ نفر بودند و لید بن مغیره و
عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد نفوس و حارث بن طلائه و بعضی شش نفر گفته اند
و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل عم آمد و با آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت
جبرئیل گفت این ولید پس مغیره است و از استهزا کنندگان است حضرت گفت بلی جبرئیل اشاره بسوی
او کرد پس او بریدی از خزاعه گذشت که تبری میتراشید و بابر روی تراشه تبرکند است و ربه از آنها
در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبیرش نکند است که خم شود و آنرا بیرون آورد و جبرئیل
همین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پایین کرسی خوابید
پس خون از پاشنه اش روان شد و انقدر آمد که بفرش دخترش رسید و دخترش بیدار شد پس
دختر با کتیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته ولید گفت این خون پدر است اب مشک نیست
فرزند آن مرا و فرزندان برادر من را جمع کن که میدانم که خواهم مرد تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد
بعبد الله بن ربیع گفت که عماره بن ولید در زمین حبشه است از محمد نامه بگیر و برای نجاشی بفرست
که او را بگرداند بلکه پس با فرزند کوچک خود که هاشم نام داشت گفت که ای فرزند ترا بیخ وصیت

مکنید باید که آنها را حفظ کنی وصیت میکنم ترا بکشتن ابودهم دوسی هر چند سه دبه بدهند بتوزیرا که
زن مرا که دختر او بود از من بزور گرفت و اگر او را با من میکند داشت از او فرزندی مانند تو بهم میرسد
و خونی که از قبیله خزاعه طلب دارم فراموش مکنید و خونی که از خزیمه بن عامر طلب دارم تدارک
کن و دبه چند که از قبیله ثقیف طلب دارم بکبر و اسقف مجران از من دو بست دینار طلب دارم پس
ده اینهارا گفت و نجهتم واصل شد و چون عاص بن و ابل گذشت جبرئیل اشاره بسوی پای او کرد پس
چوبی بکف پایش فرورفت و از پشت پایش بیرون آمد و از آن مرد و بر و ایت دیگر خاری بکف
پایش فرورفت و بخارش آمد و انقدر خارید که هلاک شد و چون اسود بن مطلب گذشت اشاره
بدیده اش کرد و او کور شد و سر را بر دیوار زد تا هلاک شد و بر و ایت دیگر اشاره بشکمش کرد و انقدر
اب خورد که شکمش پاره شد و اسود بن عبد غوث را حضرت نفرین کرده بود که خدا دهنده اش را کور
کرد اند و بمرگ فرزند خود مبتلا شد چون این روز شد جبرئیل بمرگ سبزی بر روی او زد که کور
شد و برای اسباب دعا ای انحضرت ماند تا روز بدر که فرزندش کشته شد و خبر کشته شدن فرزند
خود را شنید و مرد و حارث بن طلاطله را اشاره کرد جبرئیل بسرا او چرا که از سرش آمد تا مرد و کوبند
که مار او را کزید و مرد و کوبند که سموم با او رسید و نکش سپاه و هایش متغیر شد و چون بخانه
آمد او را شناختند و انقدر زدند او را که کشتند و حارث بن قیس ماهی شوری خورد و انقدر اب
خورد که مرد موءلف کوبید که روایات در عدد مستهزئان و کیفیت مردن ایشان مختلف است با براد
بعضی گفتا کردیم و بعضی سابقا مذکور شد بحکم راوندی روایت کرده است که زنی از یهود جادوی
برای انحضرت کرده بود و گریه چند زده بود و در چاهی افکنده بود جبرئیل انحضرت را خبر کرد و
حضرت خبر داد که در فلان چاه است و چند گره بر آن زده است و چون از چاه بیرون آوردند چنان
بود که فرموده بود و ضرری از سحر او بانحضرت نرسید ششم راوندی و غیر او از ابن مسعود
روایت کرده اند که روزی انحضرت در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابو جهل کشته بودند
ان ملعون فرستاد که بجهه دان ان شتر را آوردند و بر پشت انحضرت افکندند و حضرت فاطمه آمد و انرا
از پشت انحضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوند ابر تو باد کافران قریش
و نام برد ابو جهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه را دیدم که در چاه بدر
کشته افتاده بودند هفتم خاصه از حضرت صادق عم و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون عتبه
پسر ابولهب گفت کافر شدیم بربیمج و اب دهان بجانب انحضرت انداخت حضرت فرمود که بترسی که
درنده تر ایدر دو بروایت دیگر فرمود که خداوند اسلطان کرد ان بر او سکی از سکان خود را پس در
بجارتی بجانب من رفتند و بروایت دیگر بجانب شام و او بکف گفت که بنفرین محمد مراد رنده خواهد
در بد ابولهب گفت ای گروه قریش او را حراست کنید و مگذارید که دعای محمد در حق او مسجبات

شود پس بارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالای آنها فرود کردند و همه بر دور او خوابیدند
چون شب شد شهر آمد و بیک بیک ایشان را بگردید پس حسب بر بالای بارها و او را در بد هشتم روایت
کرده اند که انحضرت نزدیک کعبه بنامی استاد و حقیق او را از دید کافران مستور میکردانند
که او را نمیدیدند هم راوندی و غیر او از حضرت صادق عم روایت کرده اند که عبد الله بن امیه با
رسول خدا ص گفت ما ایمان نمی آوریم تو تا خدا او ملائکه بیایند و گواهی بدهند بر حقیقت تو با اسمان
بالا روی و از اسمان کتابی فرود آوری و اگر اینهارا نیز یکی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم آورد بانه
پس حضرت از ایشان دلستک شد و بخانه برگشت و ابو جهل گفت اگر روزی بگری بیاید مسجد بزرگ
تر بن سنگها بر سر او خواهیم زد چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابو جهل
سنگ گرانی گرفت و متوجه انحضرت شد چون نزدیک انحضرت رسید لرزه بر اندام او افتاد و برگشت
چون از او پرسیدند گفت مردان دیدم در بزرگی مانند کوهها که دور انحضرت را فرو گرفته بودند و
همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا میکشند دهم راوندی بسند معتبر از امام
محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول ص در بعضی از شهادت نماز سوره تبت بد الی لهب
تلاوت نمود پس گفتند بام جمل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که در شب محمد در نماز بر تو شوهر
تولعت میکرد و شمار آمدت میکرد ان ملعونه در خشم شد و بطلب انحضرت بیرون آمد و میگفت اگر
او را به بینم سخنان بد با او خواهم شنوید و میگفت کبست که محمد را این نشان دهد چون از در مسجد
داخل شد ابو بکر نزد حضرت نشسته بود گفت بار سول الله خود را پنهان کن که ام جمل می آید و میترسم
که حرفهای بد بشنایم بد حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون بنزدیک آمد حضرت را ندید و از
ابو بکر پرسید که با محمد را دیدی گفت نه پس بخانه خود برگشت پس حضرت باقر عم فرمود که خدا احباب
زردی در میان حضرت و او زد که انحضرت را ندید و ان ملعونه و سائر کفار قریش انحضرت را آمدیم
میگفتند یعنی بسیار مذمت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که
نام مرا نمیرند و مذمت می کنند و مذمت نام من نیست و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و سائر مفسران
خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند از اسماء دختر ابو بکر و غیر او روایت کرده اند که حضرت این
ایه را خواند و اذ اقرات القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة حجابا مستورا و چون بنزدیک
آمد حضرت را ندید با ابو بکر گفت که شنیده ام که صاحب تو مرا محو کرده است ابو بکر گفت محو
برورد کار کعبه که ترا محو نکرد است باز دهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که ابو جهل و ولید بن
المغیره با گروهی از بنی مخزوم با یکدیگر اتفاق کردند که چون حضرت رسول مسجد اید انحضرت را
بکشند چون روز دیگر حضرت مسجد آمد و بنام استاد ولید را فرستادند که انحضرت را هلاک کند
چون بمحلی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را میشنید و او را نمی دید پس برگشت و این

حال را با ایشان گفت ایشان باور نکردند و همه با اتفاق بنزدیک آنحضرت آمدند چون صدای حضرت
را شنیدند و از پی صد ارتقا صد از پس سر خود شنیدند باز برگشتند و بجانب صد ارتقا باز
صد از از جانب اول شنیدند و چند آنکه از پی صد ارتقا صد از از جانب دیگر شنیدند چنان ماندند
و برگشتند پس حقیق این ابرو فرستاد و جعلنا من بین ابدیم صد او من خلفهم صد افاعشنا هم فهم
لا یبصرون و گردانیدیم از پیش روی ایشان صدی و از پس ایشان صدی پس پوشیدیم دیدهای
ایشان پس بی بینند دو از دهم شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که چون یهودان مدینه
با حضرت رسول عهد کردند که با آن حضرت قتال نکنند و در دهایی که بر مسلمانان لازم میشود اعانت
نکنند پس سخنی از صحابه دو نسخ را مخطا کشته بود و در به لازم شده بود حضرت بنزدی النضر رفت
و از ایشان اعانت طلب کرد در باب آن دبه ایشان گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دبه را جمع کنیم و تسلیم
نمایم و رفتند بفسد آنکه آن حضرت را اهلان کنند پس جبرئیل آمد و حضرت را بر آید ایشان مطلع
گردانید و حضرت بیرون آمد و سوختند بر ایشان ظاهر شد سیزدهم شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و
دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بجنک کوهی از عرب رفت در موضعی که انرا ذی امر می گفتند و
ایشان که محتند و بسر کوهها محصن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که ایشان را میدید پس از
لشکر خود دور شد برای قضای حاجت و بارانی آمد و جامهای او تر شد پس جامها را کند و بر روی
درختی پهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب میدیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشان که او را
دعوت بن حارث می گفتند آمد و بر بالای سر حضرت ایستاد با شمشیر برهنه و گفت امروز کی ترا از من
منع میکند و حقیقی نماید فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر از دستش
جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود که کی ترا
امروز از من بجات میدهد گفت هیچ کس و کلمه گفت و مسلمان شد و قوم خود را با اسلام دعوت کرد و
بروایت دیگر چون خواست که شمشیر را حواله آنحضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد و بروایت
ابو حمزه ثمالی دعوت گفت که مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه من زد و دانستم که ملک کی بود
چهار دهم ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجر اسمعیل جمع شدند و
سوگند یاد کردند بلات و عزمی که اگر محمد را در مسجد ببینند همه اتفاق کنند و او را اهلان کنند پس
فاطمه عم این را شنید و گریان بخدمت آنحضرت آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر
اب و ضوی از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و مسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند اینک
آمد و حقیق رعبی در دل ایشان انداخت که سرها برانداختند و ذقنهاشان بسنه اشان چسبید پس
حضرت قبضه از خاک گرفت و بر روی ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه پس آن خاک هر که رسید
در روز بدر کشته شد یا نوزدهم ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در ابط مبرفت

ابو جهل لعین سنگ ریزه بجانب آنحضرت انداخت پس آن سنگ ریزه هفت شب و هفت روز در میان
هوامعلق ماند گفتند کی نگاه داشته است این را حضرت فرمود که آنکسی که اسمها را بی ستون نگاه
داشته است شانزدهم ابن شهر آشوب و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده اند که در جنگ حنین
شیهه بن عثمان اراده قتل آن حضرت کرد و چون از عقب سر آنحضرت آمد شعله آتشی در میان خود و آن
حضرت دید پس حضرت بافت آنچه در دل او بود و نظر کرد بسوی او و فرمود که ای شیهه نزدیک من بیا
چون نزدیک آمد گفت خداوند اشطان را از او دور کرد آن شیهه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان
محبوب من گردید که او را از چشم و گوش خود دوست تر داشتم پس فرمود که ای شیهه با کافر آن مقاتله
کن و چون جنگ بر طرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و
فرمود که آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خود خواستی هفدهم سید بن
طاووس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که عامر بن طفیل و از بدین قبس بفسد قتل آن
حضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر بنزدیک آنحضرت آمد و گفت یا محمد اکرم من مسلمان
شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای همه مسلمانانست و بر تو خواهد
بود آنچه بر همه مسلمانان است گفت میخواهم بعد از خود مرا خلیفه گردانی حضرت فرمود که اختیار این
امر بدست خداست و بدست من و تو نیست گفت پس مرا امیر صحرا گردان و تو امیر شهرها باش حضرت
فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میکنی فرمود که انرا مقرر میکنم دانم که براسب
سوار شوی و جهاد کنی گفت الحال من این را دارم بر خیز با تو سخنی چند بگویم پس حضرت را مشغول
حرف گردانید و اشاره کرد باز بد پس عمر خود که شمشیر را بکن و برن از بد بعب حضرت رفت و
شمشیر را بکشید و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست کشت و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی
میکرد نمیتوانست کشتد و بروایت دیگر از بد گفت دیواری میان من و آنحضرت حایل شد و چون بار
دیگر اراده کردم عامر را میان خود و آنحضرت دیدم چون حضرت را نظر باز بد افتاد و دید که او سعی
میکند که شمشیر را از غلاف بکشد گفت خداوند الکفایت شرا ایشان بکن و مردم هجوم آوردند و ایشان
گرفتند و هیچ یک بمنزل خود نرسیدند حقیق بر آید صاعقه فرستاد و او را اهلان کرد و عامر خانه زن سلوگه
فرود آمد و ماده طاعونی در آنکشتش بهم رسید و میگفت ای عامر یا غده مانند غده شتر بهم رسانیدی
و در خانه سلوگه خواهی مرد و ایشان فرود آمدن در آن قبیله را ننگ خود میدانستند پس اسب خود را
طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و بدرك اسفل منزل کرد هجدهم
ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر
از اهل مکه از کوه تنعم فرود آمدند بفسد اهلان آنحضرت پس حضرت نفرین کرد و خدا بد های
ایشان را گرفت که صحابه ایشان را دستگیر کردند و آخر منت گذاشت و سردار ایشان پس خدا این ابرو را

فرستاد و هو الذی کف ابدیم عنکم و ابدیکم عنهم بیطن مکه نوزدهم ابن شهر آشوب و اکثر مورخان
روایت کرده اند که چون کفار قریش از جنگ بدر برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که سب انعام
شما چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را اگر بختیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند
بهر نحو که خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس
در برابر آنها نمیتوانست استاد ابورافع با ام الفضل دختر عباس گفت که اینها ملائکه اند ابولهب که این را
شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد ام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست
و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعد سه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از سرایت
آن حذر میکردند پس باین سبب سه روز در خانه ماند که پسرهایش نیز نزد یک او نمیرفتند که او را
دفن کنند تا آنکه او را کشیدند و در بیرون مکه انداختند و سنگ بسیار بر روی او انداختند تا پنهان
شد موهلف گوید که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع میگذرد سنگی چند بر آن موضع
می اندازد و تیل عظیمی شده است پس تا مل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صاحبان نسبه های شریف
را از شرف خود بی بهره گردانده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردمی حسب و نسب را بدرجات
زیجه بلند ساخته است و باهل بیت عزت و شرف ملحق گردانده است بیستم ابن شهر آشوب از ابن عباس
روایت کرده است که در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار تیرانداز را مقرر کرد که یکدفعه تیر بجانب
لشکر انحضرت بیندازند چون صحابه بر این مطلع شدند تیر رسیدند و باحضرت شکایت کردند حضرت
استین نصرت این خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تیرها را رها کردند خدا بادی فرستاد که
تیرها را بسوی ایشان برگردانید و هر تیری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تیر بمسلمانان
نرسید بیست و یکم ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص با پیغمبر
بفلاهای یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان مخرد یکی از یهودان گفت که آنچه میخواهی من دارم
و بخانه رفت و زوجه خود را گفت که بر بام قلعه بالا رو و چون محمد ص داخل شود آن سنگ بزرگ را
بر سر او بینداز چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیندازد جبرئیل عم نازل شد و بال
خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و بگردن آن ملعون احاطه کرد
و مانند سنگ اسبدر کردنش مانند پس یهودی بهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریان شد
حضرت فرمود که چه اراده کرده بودی که بچنین بلایی مبتلا شدی گفت با محمد من اراده فرودختن
چیزی نتواند اشتم و ترا برای آن بخانه آوردم که هلاک کنم و تو می معدن گرم و سپید عرب و عجم پس
عفو کنی از من حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد بیست و دویم ابن
شهر آشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را
بکش پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا کردنش شکست بیست و سیم ابن شهر آشوب و غیر او

از ابن عباس روایت کرده اند که معمر بن زید به سباعت معروف بود در میان قبیله کنانه سر کرده
و مطاع بود قریش در دفع آن حضرت با و استغاثه کردند معمر گفت من کفایت شما میکنم و او را
میکشم و من بیست هزار سوار مسلح دارم و قبیله بنی هاشم با من جنگ نمیتواند کرد و اگر دبه خواهند من
مال بسیار دارم و دبه با ایشان میدهم و او شمشیری حمال میگرد که عرضش یکشیر بود و طولش ده
شیر بود پس روزی حضرت در حجر اسماعیل نماز میکرد معمر شمشیر خود را برداشت و متوجه آنحضرت
شد چون نزدیک رسید بر زمین افتاد و رویش مجروح شد و برخاست و کریخت تا باطلح رسید و خون
از رویش می ریخت قریش چون او را بر احوال دیدند بر دور آن گریه آمدند و خون را از روی او
شستند و پرسیدند که ترا چه شد گفت مغرور کسی است که فریب شما را خورد هرگز چنین واقعه مشاهده
نکرده بودم چون نزدیک او رسیدم دیدم دوازده هزار نزدیک سراو پیدا شدند که آتش از دهان ایشان
میریخت و بر من حمله کردند بیست و چهارم ابن شهر آشوب روایت کرده است که کلبه پسر اسد در
میان خانه عقیل و عقال مزرقی بسوی آن جناب افکند و مزراق بر کت بسوی او و بر سینه اش آمد و
هر اسان کریخت گفتند چه میشود ترا گفت و ای بر شما مگر نمی بینید این شتر مست را که از پی من می آید
گفتند ما چیزی نمی بینیم گفت من میبینم و چنان دوید تا باطلح رسید بیست و پنجم ابن شهر آشوب
و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص در میان روز از مکه بیرون رفت تا آنکه
بگردنکاه حجون رسید و نصر بن الحارث بفسد قتل آنحضرت از عقب رفت و چون نزدیک آنحضرت
رسید کریخت و برگشت ابو جهل با و رسید و گفت از کجایی ای گفت امروز چون محمد تنها بیرون رفت
از پی او رفتم بطمع آنکه او را هلاک کنم چون نزدیک او رسیدم شهرها دیدم که می خروشدند و رو
من می دویدند ابو جهل گفت این یکی از جادوهای اوست بیست و ششم ابن شهر آشوب روایت
کرده است که مردی از قریش آنحضرت را در سجده دید سنگی گرفت که بر آنحضرت بیندازد
چون دست را بلند کرد دستش بر سنگ خشکید بیست و هفتم ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت
کرده است که آنحضرت در مسجد قراءت قرآن می نمود با و از بلند پس کفار قریش متآذی شدند و
برخواستند که آنحضرت را بگردنکاه دستهای خود را در گردنهای خود شده دیدند و نایبنا شدند که
جایی را نمی دیدند پس بخدمت آنحضرت آمدند و سوگند دادند آنحضرت را حضرت دعا کرد و
دستهایشان بر او آمد و روشن شدند پس ابات اول سوره که بر س نازل شد بیست و هشتم ابن شهر
آشوب از ابو ذر روایت کرده است که حضرت در سجده بود ابولهب سنگی گرفت و خواست که بر حضرت
بیندازد دستش در هوا ماند و نتوانست بر او رود بحضرت تصرع کرد و سوگند یاد کرد که اگر عاقبت
بباید از آنحضرت نکند و چون حضرت دعا کرد دستش بر او آمد گفت تو جادو کردی بودی پس
سوره تبت نازل شد بیست و نهم ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص نزد بنی

شاحه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد ایشان با کردند و با بجهنم از سوار از پی ان حضرت آمدند
چون بنزدیک رسیدند حضرت دعا کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند سی ام این شهر اشوب
و دیگران روایت کرده اند که ابن قبه در روز احد سنگی بجانب ان حضرت انداخت و بر پای انحضرت
آمد حضرت فرمود که خدا ترا ذلیل گرداند چون از جنگ برگشت در موضعی خوابید پس بزکوهی آمد و
شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که واذ لاه تا شاخ از جنبره کمرش بیرون آمد
سی و یکم معجزه متواتره ان حضرت است که در جنگ احزاب با وفور کفار وقت مسلمانان حقتع بدعای
ان حضرت باد تند می فرستاد با سنگر بزها که خمهای ایشانرا کند و ایشانرا میخند چنانچه بعد از این
مدکور خواهد شد سی و دویم در جنگ بدر کفی از سنگر بزه و خاک برداشت و بر روی کافران پاشید
و گفت شاهت الو جوه پس باد انرا برد و بر روی مشرکان رسانید و هر که از ان سنگر بزه و خاک باو
رسید در ان روز پاکشته شد با اسپر شد سی و سیم این شهر اشوب از جابر روایت کرده است که چون
عربان را عی حضرت را کشتند و مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوند از راه را
بر ایشان کم کن پس راه را کم کردند تا اصحاب حضرت با ایشان رسیدند و ایشانرا گرفتند سی و چهارم
این شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص زنی را خواستگاری کرد پدرش عذر گفت که
او پیس است و پیس نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس پیس شد سی و پنجم روایت کرده است
که حضرت زهرا شاعر را دید و گفت خداوند امر اناده از شیطان او پس او توانست يك بيت شعر
بگو بد تا مرد سی و هشتم روایت کرده است که روزی بلال اذان میگفت چون گفت اشهد ان محمدا
رسول الله منافقی گفت بسوز دهر که دروغ گوید پس در ان شب برخاست که چراغ را اصلاح کند انش
در انکشت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همه بدنش سوخت سی و نهم روایت
کرده است از ابن عباس که عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف با هم برادر شده بودند پس عقبه از سفری
آمد و ولیده ساخت و جمعی از اشراف را با حضرت رسول بولیده خود طلید حضرت فرمود که تا شهادتین
نکویی من طعام ترا بخورم پس او شهادتین گفت و حضرت طعام او را تناول نمود چون ابی بن خلف از سفر
برگشت او را املات کرد که بدن محمد در آمده من از تو راضی نمیشوم تا او را تکذیب نمایی و اهانت
برسانی پس ان ملعون بنزد حضرت آمد و اب دهان نحس خود را بجانب ان حضرت انداخت پس اب
دهانش دو حصه شد و بر روی پلید خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جانش ماند
و حضرت فرمود که تا در مکه زنده خواهی بود و چون از مکه بیرون روی بشمشیر خود کشته خواهی
شد پس عقبه در روز بدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد سی و هشتم روایت کرده اند این
شهر اشوب و غیر او که ابی بن خلف در مکه حضرت را تهدید بکشتن میکرد حضرت فرمود که من ترا خواهم
کشت ان شاء الله پس در روز احد حضرت جوئی بجانب او انداخت و بگردن او رسید و خبر اشید

پس برگشت فریاد میکرد مانند کوا و ابو جهل گفت چرا چنین فریاد میکنی این خراشی پیش نیست او گفت
اگر این طعنه بر جمع قبیله زبعه و قبیله مضر واقع میشد همه میمردند او وعده کرده است که مرا بکشد
و اگر اب دهان بر من بیند از ده که کشته خواهم شد پس بعد از بگردن بجهنم و اصل شد سی و نهم در طب
الایمه و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق عم بطریق متعدد
منقولست که حضرت رسول ص را از اری بهم رسید و جبرئیل و میکائیل بنزد انحضرت آمدند پس
جبرئیل گفت یا محمد لید بن اعظم یهودی ترا جادو کرده است و انرا در چاه بنی زریق پنهان کرده است
پس بفرست بر سران چاه انکسی را که در دیده تو از همه کس عظمتراست و اعتماد بر او زیاده از دیگران
داری و در کمالات عدل و همتای تست تا ان سحر را بیرون آورد پس حضرت رسول ص بر الموء منین
عمر اطلید و فرمود که با علی برو بسوی چاه ذرو ان که در انجا جادوی برای من پنهان کرده اند و در
میان غلاف خرما تعبیه کرده اند و در زیر سنگی که در ته چاهست پنهان کرده اند چون حضرت بر سر ان
چاه رفت اب ان چاه از جادو مانند اب حنار نکین شده بود پس حضرت اب چاه را کسید و در زیر سنگی
که نشان داده بود حضرت رسول غلاف خرما را بیرون آورد و خدمت انحضرت آورد چون کشودند
شانه و چند دندانه شانه و ریسمانی که در ان بازده کرده بودند و سوزنها بر ان فرو برده بودند از میان
ان بیرون آمد و جبرئیل در ان روز سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق را آورده
بود حضرت فرمود که با علی این دو سوره را بر این کره ها بخوان حضرت امیر هر يك ابه که میخواند يك کره
کشوده میشد تا آنکه سوره ها اتمام کرد و همه کره ها کشته شد و بر روایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب
الفلق را و میکائیل قل اعوذ برب الناس را برای تعویذ انحضرت خواندند و بر روایت دیگر جبرئیل
قل اعوذ برب الفلق و قل هو الله احد را خواند و این دعا را خواند بسم الله اربك
والله یشفیک من کل داعی بوءد يك خد ها فلتنهك موعلف کو بد که مشهور میان علمای شیعہ است که
سحر در انبیا و ائمه صلوات الله تاثر نمیکند و از انحضرت بسبب ان سحر نبود بلکه حق تعالی برای ظهور
حقیقت انحضرت سحر ان کافرانرا ظاهر گردانید و این سوره ها را برای دفع سحر از دیگران فرستاد

باب بیست و یکم

در بیان معجزات انحضرت است در مستولی شدن بر شایطین و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان
و خبر دادن ایشان نبوت انحضرت اول شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که چون
ابوطالب دار فناء او داع کرد بلا بر رسول خدا ص شد و اهل مکه اتفاق بر ایند او اضرار انحضرت
نمودند پس انحضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید
سه نفر ایشانرا ملاقات نمود که ایشان روعسای طایف بودند و برادران بودند عبداللعل و مسعود و
حییب پسران عمر و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من جامهای کعبه را در دیده باشم

اگر خدا تر افرستاده باشد دیگری گفت خدا نمیتوانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد سیم گفت
 و الله بعد از بن با تو سخن نمیکویم زیرا که اگر پیغمبر خدای شان تو از آن عظمه تراست که با تو سخن توان
 گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سزاوار نیست با تو سخن گفتن و استهزا نمودند بانحضرت و چون
 قوم ایشان دیدند که سر کردهای ایشان با آن حضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند
 و سنگ بر آن حضرت می انداختند تا باهای مبارکش را محروم کردند و خون از آن قدمهای عرش
 پیاچاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در ساقه درختی قرار کرده عنبه و شبنم و ادر
 ان باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شدت عداوت ایشان را با خدا و رسول میدانست
 چون آن دو ملعون آن حضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عداست می گفتند و نصرانی بود از
 اهل بنیوی انگوری باو دادند و از برای آن حضرت فرستادند چون غلام بخدمت آن حضرت رسید
 حضرت از او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل بنیوی حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شالسته
 بونس بن متهی عداست گفت تو چه میدانی که بونس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدایم و خدا مرا از
 قصه بونس خبر داده است و قصه بونس را برای او نقل کرد عداست به مسجد افتاد و باهای فلک پیمای
 سید انبیا را میسوسید و خون از آن باهای مبارک میچکید چون عنبه و شبنم حال آن غلام را مشاهده کردند
 ساکت شدند و چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و باهای او را
 بوسیدی و در کز نسبت بما که آقای تویم چنین نکردی گفت این مرد شالسته است و خبر داد مرا از احوال
 بونس بن متهی پیغمبر خدا ایشان خندیدند و گفتند تو فریب او را خوردی که مرد فریبنده است و دست
 از دین ترسانی خود بر مدار پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون
 بخانه که اسم موضع است رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که
 موضعیست از زمین بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت نماز با مدامی کرد و در نماز قرآن تلاوت مینمود
 چون گوش دادند و قرآن شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را باسلام دعوت
 نمودند و بروایت دیگر حضرت مامور شد که تبلیغ رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام
 دعوت نماید و قرآن بر ایشان بخواند پس حق تعالی گروهی از جن را از اهل نصیبین بسوی آنحضرت فرستاد
 و حضرت باصحاب خود فرمود که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانم کی از شماها از پی من می
 آید پس عبد الله بن مسعود با آنحضرت رفت عبد الله گفت که چون باعلا می مکه رسیدیم و حضرت داخل
 دره حجی شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان این خط بنشین و بیرون مرو تا من بسوی تو
 بیایم پس رفت و نماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن ناگاه دیدم که سپاهان بسیار هجوم
 آوردند که میان من و آن حضرت حایل شدند که صدای اجنبان را شنیدم پس برانگنده شدند مانند
 بارهای آبرورفتند و گروهی از ایشان ماندند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و

فرمود که با چیزی دیدی کفتم بلی مردان سپاه دیدم که جامهای سفید بر خود بسته بودند فرمود که اینها
 جن نصیبین بودند و بروایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید بسوی قوم
 ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند و از جابر روایت کرده اند که حضرت فرمود که من سوره رحمان را
 بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم فیای الاء ربکم انکذبان
 کفتم لا ولاشیء من الاثک ربنا نکذب و از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول
 ص معوث شد و ملائکه میان شیطا بن و بالارقتن ایشان باسمان حایل شدند و ایشان را شهاب زدند
 و سوختند و برگشتند گفتند باید حادثه در زمین حادث شده باشد که ما را از آسمان منع کردند پس
 بمشرق و مغرب گردیدند و گروهی از ایشان که بمکه افتادند بر آنحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب
 خود نماز صبح میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود چون تلاوت آنحضرت را شنیدند گفتند
 همین است که میان ما و آسمان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند که بدرستی که
 ما قرآن عجبی شنیدیم که هدایت می نماید بسوی حق پس ایمان آوردیم بان و هرگز شریک نمیکردانیم
 یا پروردگار خود احدی را پس حقیق سوره جن را فرستاد و از ابو حزه ثمالی روایت کرده است که
 ایشان از بنی شیبان بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ص از مکه بیرون رفت
 باز بدین حارثه بجانب بازار عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کس اجابت آنحضرت نکرد
 پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که آنرا وادی حجه میگویند بمناز شب استاد و در نماز شب
 تلاوت قرآن می نمود پس گروهی از جن گذشتند و چون قرائت آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی
 گفتند ساکت شوید چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انداز کنندگان گفتند
 ای قوم ما بدرستی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق کننده
 است آنچه را پیش از او گذشته است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت
 کنید داعی خدا را و ایمان آورید با و تا پیامرزد کنایان شمار او پناه دهد شمار از عذاب الیم پس
 برگشتند بخدمت آنحضرت و ایمان آوردند و اجنبان ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام و حقیق سوره جن را
 نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت بخدمت آنحضرت می آمدند و امر
 کرد حضرت امیر المؤمنین را عم که مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان موعظ و کافر
 و ناصبی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشند و ایشان از فرزندان جانانند و بی این بابو به بستند
 معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که زنی بود از جنیان او را عفر امی گفتند و مکرر
 بخدمت حضرت رسول ص می آمد و سخنان حضرت را میشنید و بصالحان جن میسرسانید و آنها بدست او
 ایمان می آوردند و چند روز بخدمت آنحضرت نیامد و حضرت از جبرئیل احوال او را سوال نمود
 جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است که از برای خدا او را دوست میداد حضرت فرمود

که هشت از برای آنهاست که از برای خدا با یکدیگر دوستی میکنند بدوستی که حق تعالی در هشت
 عمودی آفریده است از یکدانه با قوت سرخ و بران عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد
 هزار غرفه است که آفریده است آنها را برای آنها که با هم دوستی میکنند و بدیدن یکدیگر میروند از
 برای خدا چون عفرات خدمت انحضرت آمد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجب بسیار دیدم
 فرمود که خبر ده ما را از عجب تر چیزی که دیدی گفت ابلیس را دیدم که در در بای اخضر بر روی
 سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را بخا
 آوردی و مرا داخل جهنم کردانی پس از تو سوال خواهم کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
 که مرا از جهنم خلاص کردانی و با ایشان محشور کردانی کفتم ای حارث این نامها چیست که با نهاد عا
 میگویی گفت اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از آنکه خدا دم را خلق
 کند باین سبب دانستم که اینها گرامی تر بن خلقند نزد خدا پس بحق ایشان سوال کردم حضرت فرمود که
 بخدا سوگند که اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا دعای همه را مستجاب گرداند
 سیم علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جانانند و اهل همه دین در میان
 ایشان می باشند و شایطین همه از فرزندان ابلیس اند و در میان ایشان موعود من میباشد مگر یکی که نام
 او هام پسر هم پسر لاقیس پسر ابلیس است آمد نزد رسول خدا و مردی بود بسیار بلند و عظیم و مهیب
 حضرت از او پرسید که تو کیستی گفت منم هام بن هم بن لاقیس بن ابلیس روزی که قایل هابیل را
 کشت من پسری بودم چند ساله فی مکردم مردم را از ترک اثم و امر مکردم ایشان را فساد طعام
 حضرت فرمود که بد جوانی بوده و بد پیری هستی گفت با محمد من بردست نوح عم تو به کرده ام و با او
 در کشتی بودم و او را عتاب کردم در نفرین کردن بر قوم خود و با ابراهیم عم بودم در وقتی که او را
 با آتش انداختند و خدا آتش را بر او برد و سلام گردانید و با موسی عم بودم در وقتی که خدا او را غرق
 کرد و بنی اسرائیل را محبت داد و با هود بودم که نفرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چرا نفرین
 کردی و با صالح عم بودم که نفرین کرد قوم خود را و بر او اعتراض کردم که چرا نفرین کردی قوم خود را
 و همه کتابها خواندم و در همه آنها دیدم که بشارت داده بودند بآمدن تو و انبیا را اسلام رسانیدند
 و میگفتند که بهترین پیغمبران و گرامی ترین ایشان پس از آنچه خدا بر تو فرستاده است چیزی تعلیم من نما
 پس حضرت رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین عم گفت که تو او را تعلیم کن هام گفت با محمد ما اطاعت نمیکنیم
 مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر این کیست که مراد او حواله کردی حضرت فرمود که این برادر من و وصی
 من و وزیر و وارث منست و نام او علی بن ابی طالب است هام گفت بلی ما بافته ایم اسم او را در کتابهای
 گذشته او را با نامیده اند پس امیرالمؤمنین عم قرآن و شریع دین را تعلیم او نمود و در شب هر بر
 در صفین نزد خدمت انحضرت آمد چهارم شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون

حضرت رسول ص بنحوک بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی چولی فرود آمدند چون آخر شب شد
 جبرئیل نازل شد و خبر داد که طایفه از کافران جن در این وادی جا کرده اند و میخواهند با صاحب تو
 ضرر برسانند پس امیرالمؤمنین عم را طلبید و فرمود که برو بسوی این وادی و چون دشمنان خدا از
 جنیان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را بان قوتی که خدا ترا عطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنامهای
 بزرگوار خدا که ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با انحضرت همراه کرد و فرمود
 که با انحضرت باشید و آنچه بفرماید اطاعت نمایند پس امیرالمؤمنین عم متوجه آن وادی شد و چون
 نزدیک کنار وادی رسید فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا شمار از خست ندهم
 حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخدا از شر دشمنان خدا و بهترین نامهای خدا را یاد کرد
 و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بیایند چون نزدیک آمدند ایشان را بجا باز داشت و خود داخل
 وادی شد پس باد تندی وزید که نزدیک شد که لشکر برود در اقتد و از ترس قدمهای ایشان
 لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و بسرعم او اگر خواهید و توانید
 در برابر من بایستید پس صورتها پدید آمدند زنگبان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف
 وادی را فرو گرفتند و حضرت پیش مبرفت و تلاوت قرآن مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ
 حرکت میداد چون نزدیک آنها رسید مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپدید شدند پس حضرت
 الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و بنزدیک لشکر ایستاد و چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند چه
 دیدی یا امیرالمؤمنین ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو رسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر
 شدند من صد اینام خدا باینکه کردم تا ضعف شدند و رو با ایشان تا ختم و پرواز ایشان نکردم و اگر
 برهات خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا کفایت شرایشان از مسلمانان نمود و باقی ماند
 ایشان نزد خدمت حضرت رسول ص رفتند که بان حضرت ایمان یاورند و از او امان بگیرند و چون
 جناب امیرالمؤمنین با اصحاب خود بخد مت حضرت رسول ص برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد
 و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را بتو رسانیده بود و مسلمان
 شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم بنجم بسند معتبر از سلمان روایت کرده اند که روزی حضرت
 رسول ص در ابطع نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت انحضرت نشسته بودند و با من سخن میگفت
 ناگاه کرد بادی پدید آمد و حرکت کرد تا بنزدیک انحضرت رسید و از میان آن شخصی پدید آمد و گفت
 یا رسول الله مرا قوم من بخد مت تو فرستاده اند و تو پناه آورده ایم و از تو امان میطلبیم و گروهی از ما بر ما
 جور و ستم کرده اند کسی را با من بفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا حکم کند
 و عهدها و پیمانهای موعود از من بگیرد که فر دایمان او را بتو بر گردانم مگر اینکه حادثه از جانب خدا رخ
 نماید که مراد را ناختاری نباشد حضرت فرمود که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرطفه پسر شمر اخم

از قبیله بنی مجاح و من و جمعی از اهل من با سمان میرقیم و از ملائکه خبرها میبشیدیم و چون تو مبعوث شدی ما از آسمان منع کردیم و بتو ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بتو ایمان نیاوردند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعد دو قوت از ما بیشترند و مباح و مراعی ما را گرفته اند و با چهار پیمان ماضی میسرسانند القاس داریم که کسی را بفرستی که بر آستی میان ما حکم کند حضرت فرمود که روی خود را بکش که ما بینیم تر ابرهیت خود که داری چون صورت خود را کشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و پیدهای بلند داشت و درازی دیدهاش در طول سرش بود و حدقههاش کوتاه بود و دندانها داشت مانند دندانهای درندگان پس حضرت عهد و پیمان از او گرفت که هر که را با او همراه کند و زدی بگر بر کرد اند پس متوجه ابو بکر شد و فرمود که با عر فطه برو و با حوال ایشان برس و میان ایشان حکم کن بر آستی گفت با رسول الله اینها در کجا بند فرمود که در زبیر زمین اند ابو بکر گفت من چگونه بزبیر بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال آنکه من زبان ایشان را نمیدانم پس عمر را تکلیف رفتن نمود و او مثل ابو بکر جواب گفت و با عثم گفت و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبید و گفت با علی بیا در ماعر فطه برو و میان او و قوم او بر آستی حکم کن حضرت در ساعت برخاست و شمشیر خود را برداشت و با عر فطه روانه شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا آنکه میان وادی صفار رسیدند پس حضرت بمن نظر کرد و فرمود که خدا سعی ترا زده ای ابو عبد الله بر کرد و زمین شکافته شد و ایشان فرورفتند و من بر کستم و بسیار برای آنحضرت اند و هکین بودم و چون صبح شد حضرت رسول صم با مردم نماز با آمد کرده آمد و بر کوه صفان نشست و صحابه بر کرد آنحضرت بر آمدند و بر کشتن امیرالمؤمنین در برد و اقیاب بلند شد و هر کس سخنی میگفت و منافقان شتمت میکردند و میگفتند الحمد لله که خدا ما را از ابوتراب راحت بخشید و افتخار محمد پسر عمش بر طرف شد تا آنکه ظهر شد و آنحضرت نماز ظهر را ادا نمود و بر کشت و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث میفرمود و مردم اظهار ناامیدی از مراجعت آنحضرت میکردند تا آنکه وقت عصر داخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و بر کشت و باز بر صفان نشست و اندوه حضرت زیاده شد و شماتت منافقان مضاعف گردید و نزدیک شد که اقیاب عرب کند تا گاه کوه صفا شکافته شد و امیرالمؤمنین عم مانند خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش میریخت و عر فطه در خدمت آنحضرت بود پس حضرت رسول صم برخاست و امیرالمؤمنین عم را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از ما پنهان داشتی و ما را بشماتت منافقان کاستی خضرة فرمود که با رسول الله رفیق بسوی جنیان بسیار از منافقان و کافران که طغیان کرده بودند بر عر فطه و قوم او از منافقان و من ایشان را بسوی سه خصلت دعوت کردم اول آنکه ایمان بیاورند و خدا و اقرار نمایند به پیغمبری تو و قبول نکردند و دوم آنکه چیزی به بد دهند باز قبول نکردند

سپه آنکه صلح کنند با عر فطه و قوم او که بعضی از اب و مراعی از آنها باشد و بعضی از ایشان و این را نیز قبول نکردند پس شمشیر کشیدم و نام خدا بردم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را بقتل رسانیدم چون این حال را مشاهده کردند راضی بصلح شدند و امان طلبیدند و مسلمان شدند پس عر فطه گفت با رسول الله خدا ترا و امیرالمؤمنین را از ما جزای خیر دهد و وداع کرد و بر کشت و در حدیث معتبره علی بن خنیس از حضرت صادق عم منقولست که در روز نوروز حضرت رسول صم حضرت امیرالمؤمنین عم را بوادی جنیان فرستاد که از ایشان عهد ها و پیمانها گرفت ششم در محاسن برقی و کتب معتبره دیگر مذکور است که حضرت رسول صم روزی با امیرالمؤمنین عم نشسته بود ناگاه مردی بیامد و بر آنحضرت سلام کرد و بر کشت حضرت فرمود که با علی این مرد پیر را شناختی گفت نمی شناسم حضرت فرمود که این ابلیس لعین است حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که با رسول الله اگر میدانستم که انت او را ضربتی میزدی و امت ترا از او خلاص میکردم پس شیطان بر کشت و گفت ای ابو الحسن ستم کردی بر من هرگز من شریک نطفه دوستان تو نشده ام و هر که دشمن تو است نطفه من بیشتر از نطفه پدرش برحم مادرش رسیده است هفتم حمیری بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق عم که حقیق از ملک و پادشاهی و استیلائی بر جمیع مخلوقات نداد هیچ پیغمبر مثل آنچه بدیغبر آخر الزمان صم داده بود روزی آنحضرت کلوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرده که زبانش بدست آنحضرت رسید و فرمود که اگر زده ای سلمان بود که از خدا طلبید که پادشاهی باو داده شود که احدی را بعد از او سزاوار نباشد هر اینه شیطان را شمای نمودم هشتم ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت رسول صم متوجه غزوه خین شد در اثنای راه علمها و بیرقها بر کشت و عرض کردند بخدمت آنحضرت که با رسول الله ما عظمی راه را بر ما سد کرده است مانند کوه عظمی و نمیتوانیم گذشت چون حضرت بنزدیک او رفت ما را سر برداشت و گفت السلام علیک یا رسول الله من هشتم بن نافع بن ابلیس و ایمان تو آورده ام و باده هزار نفر از اهل بیت خود آمده ام که ترا یاری کنم بر حرب این کافران حضرت فرمود که از سر راه دور شو و با اهل خود از جانب راست ما بیا پس او راه را کشود و مسلمانان عبور کردند فتم در کتاب اختصاص از اصبع بن نباته مرویست که در روز جمعه حضرت امیرالمؤمنین عم بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بود ناگاه مرد بلندی آمد مانند بد و بان و بر آنحضرت سلام کرد حضرت فرمود که چه شد ان جنی که بنزد تو می آمد گفت با امیرالمؤمنین عم پیوسته بنزد من می آمد حضرت فرمود که قصه خود را برای این جماعت نقل کن گفت پیش از بعثت حضرت رسول صم در من خوابیده بودم ناگاه جنی در نصف شب بنزد من آمد و سر یار من زد و گفت بنشین هر اسان بر حستم و نشستم گفت بشنو پس شعری چند خواند که مصمون لها بنست عجب دارم از جنیان و سوار شدن ایشان بر شتران در حالتی که متوجهند بسوی مکه و طلب هدایت می نمایند پس یاد کن و متوجه شو بسوی بر کز بد

فرزند ان هاشم و به بین عزت و شرف او را چون صد ابر طرف شد معجب شدم و با خود گفتم که والله
حادثه در فرزند ان هاشم بهم رسیده است با هم خواهد رسید پس دیگر مرا خواب نبرد و در بقیه ان شب
و تمام روز متفکر بودم چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سر پائی بر من زد و گفت بنشین
چون نشستم گفت بشنو و باز شعری چند خواند که مفادشان انها بود که گذشت و هم چنین در شب سیم
آمد و با مثل ان اشعار خواند پس من گفتم که آنکه میگوید در کجاست گفت در مکه ظاهر شده است و مردم
را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله چون صبح شد بر نایقه خود سوار شدم
و متوجه مکه معظمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابو سفیان بود مرد پیر کمر اهی پس
بر او سلام کردم و پرسیدم که چون است حال شما گفت از زانی و قر اونی در میان ماهست و لیکن
بتیم ابو طالب دین ما را فاسد گردانیده است کفتم چه نام دارد گفت محمد و احمد کفتم در کجاست گفت
خدیجه دختر خود بلدر خواسته است و در خانه او میباشد پس سر نایقه را با نجانب گردانیدم و چون بدر
خانه خدیجه رسیدم فروداندم و پای نایقه را بستم و در را کوبیدم خدیجه گفت کیست کفتم محمد را
منخواهم گفت بی کار خود برو نمکند از بد محمد یک ساعت در خانه خود قرار بگیرد او را از کار کردید
و دور کردید و از شر شما محانه کمر نمخته است و باز او را بحال خود نیندکند از بد کفتم خدا رحم کند
ترا من از این آمده ام و شاید خدا ببرکت او بر من منت گذارد و مرا هدایت کند مرا محروم مگردان از دیدن
او پس شنیدم که محمد ص گفت که در ابرای او یکساج چون داخل شدم دیدم که نور از روی انحضرت
ساطع بود و بعقب سرش رفتم مهر نبوت را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای انرا
بوسیدم و شعری چند در مدح انحضرت خواندم و در ان اشعار بفضله خبر دادن جنی اشعار کردم
و مسلمان شدم و مرا امر جاکفت و کرامی داشت پس یمن بر کشته اصبح بن نباته کفتم که نام او سواد بن
قارب بود و با انحضرت بجنک صفتن آمد و در ان جنگ شهید شد دهم ابن شهر اشوب از مازن بن عصفور
روایت کرده است که گفت در اول بعثت حضرت رسول ص کوسفندی از برای بتی کشتم از ان بت
صدای شنیدم که پیغمبری معوث شده است از مصر پس بنگار بتی را که تراشیده اند از حجر پس
روز دیگر کوسفندی کشته یاز صدای شنیدم که پیغمبری مرسل آمده و کتابی منزل آورده باز دهم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که تمم ذاری در منزلی از منزلهای راه شام فرود آمد و چون خواست
بخوابد گفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که امان از جنیان وادی
مطلبیدند تا گاه ندای از ان صحرا شنید که پناه بخدا ببر که جنیان کسی را امان نمیدهند از آنچه خدا
خواهد و تحقیق که پیغمبر امان معوث شده است و مادر حجون در پی او نماز کردیم و مگر شیطا بن
بر طرف شد و جنیان را تبر شهاب از آسمان راندند بر و بنزد محمد رسول پروردگار عالمیان دو از دهم
ابن شهر اشوب روایت کرده است که بنی غدره بتی داشتند که انرا احمام میگویند چون حضرت رسول ص

معوث شد از میان ان بت صدای شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون ای فرزندان هند بن
حرام ظاهر شد حق و هلاک شد حمام و دفع کرد شرک را اسلام پس بعد از چند روز مردی طارق نام
بنزد ان بت آمد که انرا سجده کند صدای شنید که ای طارق و ای طارق معوث شد پیغمبر صادق و
آمد بوحی ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در تمامه برای باوران اوست سلامت و برای خاذلان اوست
ندامت و شمار او داع کردم و دیگر سخن مرا نخواهد شنید تا روز قیامت پس بت برود و افتاد و شکست
زند بن ربهه گفت بخد مت انحضرت رفتم و این واقعه را با انحضرت عرض کردم فرمود که این سخنان
موء منان جن است پس ما را با اسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سپز دهم ابن شهر اشوب از خزیم فاتک
اسدی روایت کرده است که گفت شتران خود را بخرانیدم تا با وادی ابرق رسیدم در انجا صدای هاتقی
را شنیدم که میگفت اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات آورده است سوره های باسین و حامیات کفتم تو
کیستی گفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول بسوی قبیله مجد کفتم چه بود اگر کسی
شتران مرا نگاه میداشت تا من بنزد او میرفتم و با او ایمان می آوردم گفت من نگاه میدارم پس شترانرا
کداشتم و بر یکی از انها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدر و از مدینه رسیدم روز جمعه
وقت زوال بود کفتم در انجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و اخر داخل میشوم چون شتر خود را خوا با بندم
مردی آمد و گفت رسول خدا میفرماید داخل شو پس داخل شدم و چون مراد بد فرمود که چه شد ان
مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران ترا باهل تو برساند کفتم خبری از او ندارم فرمود که شترهای
ترا با سلامت باهل تو رسانند کفتم شهادت میدهم بیکانگی خدا و بانکه تویی پیغمبر خدا چهار دهم
روایت کرده اند که روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت عمر گفت این کاهنست و باجن مربوط
بود ان مرد گفت ای عمر خدا باسلام هدایت کرد دهر جاهل را و دفع کرد بحق هر باطل را و غنی گردانید
محمد فقیر ترا و راست گردانید هر کجی را عمر گفت چند کاهنست که جنبه مصاحب خود را ندیده گفت
پیش از آنکه مسلمان شوم بنزد من آمد و گفت ای سلام حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای
الله اکبر بلند شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیگر بنزد من نیامد مردی حاضر بود در مجلس
عمر گفت بر من نیز چنین امری واقع شد روزی در بیابان همواری میرفتم ناگاه دیدم مردی حی ابد
از اسب تند تر و بانندک زمانی بنزد یک مار سب و گفت ای احمد ای احمد خدا بلند تر و بزرگتر است و
ای احمد آمد بسوی تو آنچه خدا ترا وعده داده بود از نیکی پس بعقب ما آمد و رفت پس مردی از
انصار گفت من با دو رفیق متوجه شام شدیم و در بیابانی که آبادانی نداشت فرود آمدیم ناگاه سواره
بما ملحق شد و چهار نفر شدیم و بسیار گرسنه بودیم ناگاه دیدیم که اهو بی نزدیک ما میپرد پس بر جستم
و اهورا اگر قیم ان مردی که بما ملحق شد گفت این اهورا از هاکن که من مکرر باین راه آمده ام و این اهورا
در این موضع دیده ام و هیچکس متعرض این اهورا نشده است من سخن او را قبول نکردم و اهورا بستم چون

پاسی از شب رفت صدایی از آن بیابان شنیدم که میگفت ای چهار سوار تیز رفتار سزیدهد این اهوی
بچاره را که بتمان صغیر دار پس ترسیدم و اهورا را ها کردم و رفتم بجنب شام و چون در بر کشتن
با بن موضع رسیدیم صدایی از عقب ما آمد و ما را بشارت داد ببعوث شدن رسول خدا موعوف گوید
که روایات و حکایات خبر دادن جنیان محبت سید پیغمبران زباده از حدیث است و بعضی در بحار
مذکور است و مستخرج بودن جن و شیاطین برای آنحضرت در احوال امیرالمؤمنین و سایر ائمه انشاء الله
مذکور خواهد شد باب بیست و دوم در معجزات و
خبر دادن از مغیبات است و این نوع معجزه آنحضرت از حد و احصای بیرون است و بسیاری از آن در باب
اعجاز قرآن گذشت و قبلی اینجامد کور میشود اول ابن طاووس از کتاب دلائل جمیری از حضرت صادق
عم روایت کرده است که جمعی از قریش بخندت حضرت رسول ص آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که
فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا آنکه روز بلند شد پس یکی از اکابر
قریش بنزد آنحضرت آمد و گفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بگویی و دروغ خود را ظاهر کردانی
تو هرگز چنین نبودی ناگاه ابری بلند شد و چندان باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و استدعای
دعا کردند برای رفع آن پس حضرت دعا کرد که خداوند ابر حوالی مایباران و بر ما مبارک آن پس ابر از
مدینه کشوده شد و بر اطراف مدینه میبارید دویم جمیری بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده
است که حضرت رسول ص در روز بدر اشرفها که عباس همراه داشت از او گرفت و از او طلب فدا
نمود او گفت یا رسول الله من غیر این ندانم حضرت فرمود که پس چه شد آنچه پنهان کردی نزد ام الفضل
و زوجه خود عباس گفت گواهی میدهم بوجدانیت خدا و پیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود
بغیر از خدا در هنگامی که انرا با و سپردم پس حق تعالی فرستاد که بگو با خدا که در دست شما هستند از
اسیران که اگر خدا بداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و آخر عباس
چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم
بود و این معجزه متواتر است و خاصه و عامه بطریق متعدد روایت کرده اند سیم راوندی و ابن بابویه
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه جماعتی بخندت آنحضرت آمدند حضرت
فرمود که آمده اند که از چیزی سوال کنید اگر خواهید بگویم که برای چکار آمده اند و اگر خواهید خود
سوال کنید گفتند بلکه تو خبر ده ما را یا رسول الله فرمود که آمده اند سوال کنید که نیکی را بکی می باید کرد
سزاوار نیست نیکی کردن مگر نسبت به کسی که صاحب حسب و دین باشد و آمده اند که سوال کنید از
جهاد زنان بدستی که جهاد زنان نیکو معاشرت کردن باشوهر است و آمده اند که سوال کنید که روزها
از کجای این خدا میخواسته است که روزی دهد و منانرا مگر از جایی که ندانند زیرا که چون بنده
جهت روزی خود را نمیداند دعا بسیار میکند چهارم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند که ابو

عقبه انصاری گفت من در خدمت حضرت رسول ص بودم که گروهی از یهودان آمدند و گفتند رخصت
بطلب که ما مجلس آنحضرت در آئیم چون داخل شدند گفتند خبر ده ما را که برای چه آمده ایم که از تو
سوال کنیم حضرت فرمود که آمده اند سوال کنند از احوال ذوالقرنین گفتند بلی فرمود که پسری بود از
اهل روم اطاعت کند خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب اقیاب
تا مشرق اقیاب را طی کرد تا با جوج و ماجوج رسید و سدر ابناء کرد گفتند گواهی میدهم که این حال او
بود و در توره نیز چنین نوشته است بحکم ابن بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که
ابوسفیان روزی بخندت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله می خواهم از تو سوالی بکنم حضرت
فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه چیز میخواهی پرسیدی گفت بگو فرمود که آمده که از عمر من پرسیدی که
چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و هفت سال زندگانی خواهم کرد
ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست میگویی حضرت فرمود که بزبان گواهی میدهمی و در دل ایمان
نداری ابن عباس گفت بخندت سو کند که چنان بود که آنحضرت فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از شواهد
نفاقش آن بود که چون در آخر عمر نابینا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن
ابی طالب در آن مجلس بود پس موعذ ذان گفت چون اشهد ان محمد رسول الله گفت ابوسفیان
گفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت
به بیند این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیرالمؤمنین گفت خدا دیده ات را
کریان کرد اندای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نکرده است زیرا که حق تعالی فرموده است که و
رفعالک ذکرک و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان گفت خدا بکر باند دیده کسی را که گفت در
اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرابازی داد ششم ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان
روایت کرده اند که و ابل بن حجر گفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول ص رسید من در پادشاهی
عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و من آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بخندت
آنحضرت رفتم چون بخندت او رسیدم اصحاب او گفتند که سهر و زپیش از آمدن تو ما را بشارت داد
که اینک و ابل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضرت موت رغبت نمابنده در اسلام و اطاعت
کننده و او از بقیه فرزندان پادشاهان است گفتیم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که
در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من مت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و
دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده ام فرمود که راست گفتی خداوند ابرکت ده در و ابل و
فرزندان او و فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه و راوندی بسند صحیح روایت کرده اند از
حضرت صادق عم که روزی اسیری چند بخندت حضرت رسول ص آوردند و امر فرمود بکشتن ایشان
بغیر بکفر از ایشان ان مرد گفت چرا مرا از میان اینها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر

داد که در تو بیخ خصلت هست غیبت شد بد بر حرمت خود و سخاوت و خوش خوی و راست گویی
و سیاحت آن مرد گفت و الله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد هشتم ابن بابویه و طبرستانی
و راوندی بسند موثق از حضرت صادق عم و ابنت کرده اند که ناگاه حضرت رسول ص در جنگ تبوک
ناپیدا شد منافقان گفتند ما را از غیب خبر میدهد و نمیداند که ناگاه اش در کجاست پس جبرئیل آمد و
المحضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که ناگاه در فلان دره است مهاران بدرختی بند شده است
حضرت رسول ص فرمود که نگاه کردند و مردم را جمع کردند پس فرمود که ایها الناس ناگاه من در فلان
دره است پس مردم دویدند و ناگاه در آن دره یافتند و آوردند هم صفار و غیره و بسند های معتبر
از حضرت صادق عم و ابنت کرده اند که چون حضرت رسول ص بغار رفت و ابو بکر باالمحضرت رفیق
شد در غار اضطراب میکرد حضرت برای تسلی آن منافق فرمود که من کشتی جعفر طیار را می بینم که
در دریا مضطرب است ابو بکر گفت یا رسول الله تو می بینی فرمود که بلی گفت میتوانی بمن بنمایی فرمود
که نزدیک من بیای پس دست مبارک بردیدهای نایبای آن ملعون کشید و فرمود که نظر کن چون
نظر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را
دید که در محاسنهای خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند پس آن ملعون در خاطر خود گفت که اکنون
دانستم که تو جادوگری حضرت از باب استهزاء فرمود که صد بقی چون تو کسی است یعنی تو زندقه ای
صد بقی دهم را و ندی و دیگران روایت کرده اند که المحضرت بنزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از
ایشان بی آنکه کسی را مطلع گرداند برام رفت که سنگ عظیمی را بگرداند و بر سر المحضرت بیندازد و
حضرت در پای قلعه از قللهای ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد المحضرت را که ایشان چنین اراده
کرده اند حضرت بر کشت مدینه و خبر داد ایشان را اراده ایشان و ایشان تصدیق کردند و حق تع
بر آنکست بر آن کسی که این اراده کرده بود نزدیک تر بن خود ایشان او را که او را بقتل رسانید باز دهم
خاصه و عامه بطریق متواتر روایت کرده اند که مخاطب بن ابی بلتعه خبر داد حضرت رسول را بر قری
مکه برای فتح باهل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچ کس را بر این مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد
آن حضرت را و حضرت رسول امیرالمؤمنین و مقداد و زبیر افرستاد و فرمود که بروند بسوی باغی
که آنرا خاخ میگویند و در آنجا زنی هست و نامه از مخاطب با او هست که بمشركان مکه نوشته است چون
با توضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند محض کردند نامه را ایناقتند و آن زن
منکر شد گفتند ما نامه با او نمی بایم باید که بر گردیم امیرالمؤمنین فرمود که بیغیبت خبر دادده است که نامه
با اوست و شما میگویند نامه را نمی بایم پس شمشیر کشید و بزنی حمله کرد و فرمود که نامه را بدار و او را
چون نامه را آوردند حضرت مخاطب گفت چرا چنین کردی و خطاب برای خود بجهنم فرستادی گفت با
رسول الله کافر بشدم و لیکن ایشان بر من حق داشتند خواستم جزای حق ایشان را دانم حضرت از غایت

حلم عذر ناموجه او را قبول نمود و از دهم را و ندی روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی
از سفرها عمار را فرستاد که ابی اورد و شیطانی بصورت غلام سپاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار
او را بزمن زد حضرت پیش از آنکه عمار بیاید خبر داد که شیطان بصورت غلام سپاهی متعرض عمار
شد و خدا عمار را بر او ظفر داد و چون عمار برگشت موافق فرموده آن حضرت خبر داد سپرد دهم را و ندی
از ابو سعید حدادی روایت کرده است که در بعضی از جنگها بیرون رفیق و نه نفر و نه نفر با یکدیگر
رفیق می شدند و عمل را میان خود قسمت میکردیم و یکی از رفیقان ما کاسه نقر را میگرد و از او بسیار
راضی بودیم چون احوالش را المحضرت عرض کردیم فرمود که او مردیست از اهل جهنم چون بدشمن
رسیدیم و شروع بجنگ کردیم آن مرد تیری بیرون آورد و خود را کشت چون المحضرت عرض کردند
فرمود که گواهی می دهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نمیشود چهار دهم را و ندی روایت
کرده است که ابودرداد را جاهلیت بتی داشت که انرا می پرسید چون آن حضرت مبعوث شد روزی
عبدالله بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر بخانه او رفتند و بت او را شکستند چون بخانه برگشت باز آن
خود گفت که کی این کار کردی گفت ندانستم من صدای شنیدم و چون آمدم کسی را ندیدم پس آن زن گفت
اگر این بت کاری از آن می آمد دفع ضرر از خود میکرد ابودرداد گفت راست میگوئی رخت مرا بیاور
پس جامه خود را پوشید و روانه شد که خدمت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید
حضرت فرمود که اینک ابودردادی اید و مسلمان خواهد شد پس آمد و مسلمان شد باز دهم خاصه و
عامه بطریق بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول ص ابودرداد غفاری رضی الله عنه را خبر داد از آنجا
از عثمان لعین باور رسید و گفت چگونه خواهد بود حال بود وقتی که ترا از مکان تو بیرون کنند گفت مسجد
الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از آنجا بیرون کنند چه خواهی کرد گفت بشام میروم فرمود که اگر از آنجا
بیرون کنند ترا گفت شمشیر می کشم تا کشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگی
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن
خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب در احوال ابودرداد گور خواهد شد انشاء الله تعالی شایر دهم
از طرق خاصه و عامه متواتر است که آن حضرت بافاطمه ص گفت که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق
خواهد شد تو خواهی بود هفتم روایت کرده اند که آن حضرت بزید بن صوحان گفت که عضوی از
تو پیش از تو به عشت خواهد رفت پس در جنگ نماند دستش بریده شد هجدهم را و ندی و دیگران
روایت کرده اند که ام و رقه انصار به راه شهید شده میگفت پس بعد از وفات آن حضرت غلام و کنیز او
کشتند او را نوزدهم روایت کرده اند که از ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که من تام و کنیت
خود را ابوجحشیدم بیستم روایت کرده اند که آن حضرت روزی حجامت کرد و خون را بعد از آن بن زبیر
داد که بزید چون عبد الله بیرون آمد خون را خورد و بر کشت حضرت فرمود که کمان دارم که خون را

خوردی گفت بلی حضرت فرمود که پادشاه خواهی شد و وای بر مردم از تو و وای بر تو از مردم بیست و
بکم از طریق شعبه و سنی متواتر است که حضرت رسول خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد
شد که بشم روی آن شتر بسیار باشد و بجنک و صی من خواهد رفت و چون بمنزل جواب برسد سگان
آن منزل بر سر راه آن فریاد کنند و چون عایشه بجنک امیرالمؤمنین عم رفت بر چنان شتری سوار شد
چون مجواب رسید سگهای جواب بر سر راهش فریاد کردند بیست و دویم از طریق خاصه و عامه
متواتر است از ام سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول خشت می آورد حضرت خاگ از سینه
او پاک کرد و فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت گروهی که بر امام زمان خروج کنند و ستمکار باشند و
فرمود که آخر خوراک تو در دنیا شربتی از شیر خواهد بود و همه واقع شد بیست و سیم از جانبین متواتر
است که حضرت رسول ص در مجالس بسیار از شهادت امیرالمؤمنین عم خبر داد و فرمود که درش
تو از خون سر تو خضاب خواهد شد و بان سبب آنحضرت خضاب نمیکرد و انتظار آن وعده میکشید
بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول ص با امیرالمؤمنین عم گفت با علی زد باشد که قتال کنی
باسه طایفه اول آنها که با تو بیعت کنند و بیعت ترا شکنند یعنی طلحه و زبیر و پیم آنها که فجور و ظلم بر تو
خروج کنند یعنی معاویه و اصحاب او سیم خارجان که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود
و مکرر فرمود که با علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن
بیست و پنجم متواتر است از طریق موافق و مخالف که حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام
حسین عم و اصحاب آن حضرت و مکان شهادت ایشان و کشتن کان ایشان را خبر داد و خاگ کر بلارا
با ام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت آنحضرت ابن خاگ خون خواهد شد بیست و ششم خاصه و
عامه بطریق بسیار روایت کرده اند که خبر داد آنحضرت از شهادت حضرت امام رضا عم و مدفون شدن
آن حضرت در خراسان بیست و هفتم بطریق بسیار از ابوسعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت رسول ص غنیمی قسمت میفرمود مردی از قبیله تمیم گفت عدالت کن یا رسول الله حضرت فرمود
که وای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی از صحابه گفت رخصت بده که من
او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را احبابی چند خواهد بود که شما نماز و روزه
خود را در پیش نماز و روزه ایشان حفر شمار بند و از دین بیرون خواهد رفت مانند تیر که از نشانه
بیرون رود و سر کرده ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سپاه رو پستانی داشته باشد مانند بیستان
زان ابوسعید گفت من در خدمت امیرالمؤمنین بودم در جنگ خوارج فخر و آن که از میان کشتهگان
بدر آوردند آن مرد را بان صفت که حضرت فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند که آنحضرت از
بنا کردن شهر بغداد خبر داد بیست و نهم را وندی روایت کرده است که مردی بخد مت حضرت رسول
ص آمد و گفت دور و زاست که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو بیازار چون روز دیگر شد گفت

یا رسول الله در روز رفته بیازار و چیزی نیاقم و بی شام خوابیدم فرمود که برو بیازار چون بیازار آمد
دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیگ اشرفی نفع از او خریدند و
اشرفی را گرفت و بخانه برگشت روز دیگر بخد مت آن حضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیاقم حضرت
فرمود که از فلان قافله متاعی خریدی و بیگ دینار در می باقی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی
گفت کواهی میدهم که تو صادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند تو میدانی
بان و یقین من بیخبری تو زباده کرد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز کرد و سوال نکند
خد او را غنی میکند و هر که بر خود در سوالی بکشد خدا بر او هفتاد در فقر امیکشاید که هیچ چیز
انگار اسد نمیکند پس بعد از آن دیگران مرد از کسی سوال نکرد و حالش نکوشد سی ام را وندی
بیست و معبر از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص
میکند شد دید که حضرت امیرالمؤمنین عم وزیر استاده اند و با یکدیگر سخن میگویند حضرت فرمود
که ای زبیر چه میگوی با علی و الله که اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی
بود سی و یکم روایت کرده است که چون آن حضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکبدر فرمود که چون
با نج خواهد رسید او مشغول شکار کاو کوهی خواهد بود و چنان شد سی و دویم چون معاذ بن جبل
را همین فرستاد فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد سی و سیم را وندی از حضرت صادق
عم روایت کرده است که در غزوه بنی المصطلق با عظمتی و زید حضرت فرمود که سبب این بادان است
که منافقی در مدینه مرده است چون بمدینه آمدند در قاعه بن زید که از عظامی منافقان بود مرده بود
سی و چهارم را وندی روایت کرده است که حضرت رسول ص نامه نوشت بفس بن عرنه بجلی و او را
طلید و او با خو بلند بن حارث کلبی آمد و چون نزدیک مدینه رسیدند خود بلند ترسید از آمدن بخد مت
آن حضرت قیس باو گفت که اگر میترسی در این کوه باش تا من بروم اگر بینم که از اده ضرری ندارد
تر اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت با محمد من اینم فرمود که بلی ترا امان دادم بار فقی تو که
در قلان کوه او را گذاشتی پس قیس گفت کواهی میدهم بوجد اینت خدا و رسالت تو و بان حضرت
بیعت کرد و از پی خود فرستاد و او نیز آمد و مسلمان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو از تو
برگشتند خدا و رسول ترا کافست سی و پنجم ابن شهر آشوب و را وندی و کلینی از حضرت صادق
عم روایت کرده اند که ابوذر بخد مت حضرت رسول ص آمد و گفت از مدینه دل تنگ شده ام رخصت
فرما که من و پسر برادرم برویم بعباده که موضعی است در حجاز حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما مبرسم
که قبیله از عرب ترا غارت کنند و پسر برادرت را بکشند و پایی نزد من و بر عصای خود تکیه کنی
و بگویی که پسر برادرم را کشتند و کله ام را بردند چون ابوذر رفت بان موضع قبیله بنی فزاره بر او
غارت آوردند و کوسفندانش را بردند و پسر برادرش را کشتند و بخد مت آن حضرت آمد و بر عصای

خود تکیه کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول و آنچه فرمودی همه واقع شد سی و ششم را و ندی روایت کرده است که حضرت رسول ص در غزوه ذات الرقاع مردی را دید از قبیله محارب که او را عاصم می گفتند و گفت با محمد ابنا غیب میدانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از خدا کسی نمیداند آن ملعون گفت که این شتر خود را من دوست تر میدارم از خدای تو حضرت فرمود که خدا از علم غیب خود مر اخبار داده است که قرچه در پائین روی تو بهم خواهد رسید و بد ماغ تو خواهد رسید و همان قرچه بجهنم و اصل خواهی شد چون بر کشت بقیله خود آن قرچه در دقش هم رسید و سرایت کرد بد ماغش و می گفت راست گفت آن قرشی تا بجهنم و اصل شد سی و هفتم خاصه و عامه روایت کرده اند که آن حضرت با عباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت با رسول الله اگر رخصت میدهی خود را خصی کنیم که فرزندان من بهم نرسد حضرت فرمود که این امر بست که مفدر شده است سی و هشتم از طریق خاصه و عامه متواتر است که حضرت رسول ص خبر داد که بنی امیه هزار ماه پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعت های ایشان خبر داد سی و نهم از طریق خاص و عام متواتر است که آن حضرت خبر داد که نامه که قریش نوشته بودند و پیمان بسته بودند بر عداوت بنی هاشم و دوری ایشان و در کعبه گذاشته بودند از ضمه همه را بپسیده است و بغیر نام خدا در آن چیزی نمانده است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد چهل و یکم این قول بود و او را و ندی و این شهر آشوب و دیگران بطریق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسول نشسته بود و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عم نزد آنحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما را بکنند و متفرق خواهند بود امام حسین پرسید که آیا خواهیم مرد با کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزندان تو بستم کشته خواهی شد و برادرت بستم کشته خواهد شد و بدرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در زمین رانده و ستم رسیده خواهند بود حضرت امام حسین گفت ای کسنی ما را با این پر اکندگی قبرها زیارت خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفه از امت من زیارت شما خواهند کرد برای صله و احسان من چون روز قیامت شود ایشان را در بایم و از احوال آن روز بجات دهم چهل و یکم این طاوس از امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم گفت روزی نزد حضرت رسول ص نشسته بودم فرمود که نه نفر از حضرت موت خواهند آمد و شش نفر ایشان مسلمان خواهند شد و سه نفر مسلمان نخواهند شد پس جمعی از آنها که حاضر بودند شک کردند و من گفتم راست است گفته خدا و رسول و البته چنین خواهد شد که تو فرمودی با رسول الله حضرت فرمود که با علی تویی صدیق اکبر و پادشاه مومنان و پیشوای ایشان تویی بنی امیه من می بینم و میدانی آنچه من میدانم و اول کسی که بمن ایمان آورد تو بودی و خدا ترا چنین آفریده است و شک و کمراهی را از تو برداشته است تویی هدایت کننده دویم و وزیر راست کو چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول ص در مجلس خود قرار گرفت و من

در جانب راست آن حضرت نشستم نه نفر از حضرت موت بنزد آن حضرت آمدند و سلام کردند و گفتند با محمد اسلام را بر ما عرض کن پس شش نفر مسلمان شدند و سه نفر مسلمان نشدند پس حضرت بیکی از سه نفر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاعقه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی تر خواهد کز بد و بان خواهی مرد و سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و فلان طایفه ترا خواهند کشت پس بعد از آنکه زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند با رسول الله هر يك از آن سه نفر با آنچه فرمودی کشته شدند و ما صاحب بقیه شدیم بخت تو و آمدیم که اسلام را تازه کنیم و کواهی میدهم که تویی امین برزندگان و مردگان چهل و دویم طبرسی و غیر او از محدثان بطریق متعدده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول ص خبر داد از کشته شدن حجر بن عدی و اصحاب او و معویه به ایشانرا ظلم شهید کرد چهل و سیم شیخ طبرسی و غیر او از محدثان عامه و خاصه روایت کرده اند از ابویوب بن بشیر و غیر او که آن حضرت روزی بسنگستان مدینه رسید و استاد و گفت ان الله و انالیه و اجعون اصحاب ان حضرت متغیر شدند و کمان کردند که بر ایشان حادثه واقع خواهد شد پس حضرت فرمود که نیکان امت من در این حره شهید خواهند شد پس بزید مسلم بن عقیله را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم از هجرت و چندین هزار کس از صحابه را در آن حره کشت که هفصد نفر ایشان قاریان قرآن بودند چهل و چهارم طبرسی و دیگران روایت کرده اند که آن حضرت خبر داد که عبد الله بن عباس و زید بن ارقم نابینا خواهند شد در آخر عمر و چنان شدند چهل و پنجم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از سعید بن مسیب که برادر مادری ام سلمه را پسری بهم رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول ص فرمود که فرزندان خود را بنامهای فرعونهای خود نام میکنند نامش را تغییر کن بد رستی که در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از برای امت من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید بن بزید بهم رسید اثر فرموده حضرت ظاهر شد چهل و ششم خاصه و عامه از حضرت رسول ص روایت کرده اند که چون فرزندان ابی المعاص سیی مرد شوند بن خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را خدمت کاران خود گردانند و مالهای خدا را متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم جبار خواهد بود چهل و هفتم خاصه و عامه روایت کرده اند که جبرئیل آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و آنحضرت مردم زاد را بقیع جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازه او را دید و بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسود قلسی درین کشته شد حضرت بکشته شدن او و کشته شدن او خبر داد چهل و نهم بطریق بسیار منقولست که چون حضرت رسول ص جعفر طیار را بختک تبوک فرستاد روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و علم را جعفر گرفت پس فرمود که الحال جعفر را دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را وبال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که علم

را عید الله بن رواحه گرفت و او شهید شد پس فرمود که علم را خالد گرفت و دشمنان گرفتند پس در
ان وقت برخاست و خانه جعفر رفت و فرزندانش را طلبید و تعزیت فرمود بجهانم ابن شهر آشوب و
غیر او روایت کرده اند که روزی آنحضرت نظر کرد بسوی ذراعهای سراقه بن مالک که بار یک و پرمو
بود پس فرمود که چگونه خواهد بود حال تو در هذکامی که دست زنجهای پادشاه عجم را در دستهای
خود کرده باشی چون در زمان عمر فتح مداین کردند عمر او را طلبید و دست زنجهای پادشاه عجم را
در دستهای او کرد و فرمود که چون مصر را فتح کنی قبطانرا میکشد که ما را به مادر ابراهیم از ایشان است
و فرمود که رومی را خواهد کرد چون آن فتح را کنی کلب سبایی که در جانب شرقی آن واقع است
انرا مسجد کنی بجاه و یکم از طریق خاصه و عامه متواتر است که در جنگ خبیر علم را با بوی کرداد و بجنگ
فرستاد و او گرفت پس بعمر داد و فرستاد و او گرفت پس فرمود که فردا علم را بکسی خواهم داد که
خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و حمله آورنده است و هرگز نگریند
است و بردست او خدا فتح خواهد کرد پس روز دیگر علم را با امیرالمؤمنین عم داد و فتح کرد بجاه و دویم
متواتر است که روزی که آنحضرت در شبس بمعراج رفته بود خبر داد بر قن معراج و فرمود که قافله
قریش را در فلان موضع دیدم و شتری از ایشان گریخته بود و نشانی چند فرمود و فرمود که در فلان
روز نزدیک افتاب داخل خواهند شد و همه موافق بود بجاه و سیم ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که قبیله بنو نجمان حبیب بن عدی را اسیر کردند و باهل مکه فروختند و چون اهل مکه او را
بردار کشیدند گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت در آن وقت در مدینه میان اصحاب خود نشسته
بود فرمود که و علیک السلام و گریست و فرمود که اینک حبیب بر من سلام میکند در مکه فرمود که قریش
او را کشند بجاه و چهارم ابن شهر آشوب روایت کرده است که سابی نحمدت آنحضرت آمد و چهری
سوال کرد حضرت فرمود که بنشین تا بهم رسد پس مردی آمد و لبسه نزد حضرت گذاشت و گفت یا رسول الله
این چهار صد درهم است مسخوق برسان حضرت فرمود که ای سابل بیا و این چهار صد اشرفی را بگیر
صاحب مال گفت یا رسول الله این اشرفی نیست نفره است حضرت فرمود که مراید روغ نسبت مده که
خدا امر است که گوگرد آید و سر کبسه را کشود و چهار صد دینار طلا از آن بیرون آورد صاحب مال معجب
شد و سوگند یاد کرد که من این کبسه را از نفره پر کرده بودم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن چون
بر زبان من دینار جاری شد خدا آن درهم را دینار کرد آید بجاه و پنجم ابن شهر آشوب و دیگران
روایت کرده اند که ابو ابوب انصاری و لشکر اسلام نزد خلیف قسطنطنیه دیدند و از او پرسیدند که چه
حاجت داری گفت بدنبای شما احتیاجی ندارم و میخواهم اسیرم بر من بیاید بسوی بلاد کافران
تا بتو آید زیرا که از حضرت رسول ص شنیدم که میگفت که مرد صالحی از اصحاب من نزد قلعه قسطنطنیه
دفن خواهد شد و امید دارم که من انرا بیایم پس ابو ابوب مرد و ایشان جهاد میکردند و جنازه او را

پیش لشکر میبردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست که شما در پیش لشکر
می آورید گفتند این مردیست از صحابه پیغمبر ما و وصیت کرده است که ما او را در بلاد شما دفن کنیم
پادشاه گفت چون شما بر کردید او را بذر خواهیم آورد که سگها نخوردند او را گفتند اگر او را بذر آوردند
هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلب سبایی که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش
قبه بنا کردند و هنوز باقیست و مردم زیارت میکنند موهلف گوید که آنچه از معجزات آنحضرت در این
ابواب مدکور شد از هزار یکی و از بسیار اندکی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه
بود خصوصاً این نوع معجزه که اخبار با مورد مغیبه است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتمل
بوده و منافقان میگفته اند که سخن آنحضرت را میگویند که در دیوار و سنگ بر نهاده همه آنحضرت را خبر
میدهند از گفتههای ما و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب آتی بسیاری خواهد
آمد و اگر عاقلی تفکر نماید و عقل خود را حکم سازد هر حدیسی از احادیث آنحضرت و اهل بیت آنحضرت
صلوات الله علیهم اجمعین و هر کلمه از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه
آنحضرت معجزه است شافی و خرق عادت نیست اباعقل عاقلی محو نمیکند که یک شخص از اسخاص انسانی
بدون وحی و الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر بان عمل نمایند امور معاش
و معاد جمیع خلق منتظم گردد و در خنهای قن و نزاع و فساد بان مسدود گردد و هر فتنه و فساد
ناشی شود از مخالفت قوانین حقه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و مجارات و مضاربات و
معاملات و منازعات و موارد و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و اقارب و خویشان
و اهل خانه و اهل بلد و امر او را با و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که از آن بهتر نخل نتوان کرد
و در آداب حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیسی و خطبه اضعاف آنچه حکما در چندین هزار سال فکر
کرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و غوامض معانی در مدت قلیل رسالت انقدر بیان فرموده
که با وجود تضییع و افساد طالبان حطام دنیا آنچه مردم رسیده اگر تار و زقامت محول علمادار الهات فکر
نمایند بعد هزار یک اسرار الهامی نتوانند رسید و از جمله دلایل ظاهره حقیقت ان جناب است که ان حضرت
در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری نبودند و مدار ایشان بر عصیت و فساد و
نزاع و تغایر و محاسد بود و مانند حیوانات غریبان میشدند و بر دو رکعه دست بر هم میزدند و صغیر
میکشیدند و بر میخواستند عبادت ایشان چنین بود از این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود
الحال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته است و شریعت آنحضرت ایشان را طوعا و کرها باصلاح
آورده است کسی که در صحرائی مکه ایشانرا مشاهده میکند میداند که از انعام بدترند در میان چنین
گروهی آنجناب هم رسد با ان علم و حلم و حیاء و کرم و عفت و سخاوت و بیجاغت و مروت و سایر
صفات حسنه که جمیع فصیحای عرب و عجم از حد و احصای کمالات او عاجز و تصور معترفند و بان

از اهل مکه کشید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم را زیاده نمود و ابو سفیان ملعون که از اهل باجانب رسانید و لشکر هاترا بکشت و بختک انحضرت آورد و اقارب و اصحاب انحضرت را بقتل رسانید چون بر او مسلط شد از او عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانه او شود این باشد و زن یهودیه که انحضرت را زهر خورد و او را اعتاب هم نفرمود و اهل بیت خود را دو شب و سه شب گرسنه داشت و دیگر اتر بر خود و اهل بیت خود ایشان نمود و کشتند کان فرزندان و اهل بیت خود را امید و خبر میداد که ایشان اهل بیت مرا خواهند کشت و ظلم بر ایشان خواهند کرد و ایشان را کرای می داشت و احسان و کرم مینمود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمیکند است و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که این اخلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمیتواند شد و ایضا از دلایل و اصححه حقیقت شریعت مقدسه انحضرت است که غامه خلق باو فرود و اعی شهبوات در خلوات ترک لذات مینماید و با وجود سطوت و قهر سلاطین جباران از تکاب منتهیات ایشان پروا نمیکند و محبت انحضرت و اهل بیت عالیشان انحضرت بمرتبه در دلهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را فدای نامهای مقدس ایشان میکنند و بر اعتاب مطهره و ضرایح منوره ایشان بطیب خاطر روحی ساینند و نلب ادب تقییل مینمایند و چند آنکه جفا از مخالفان بیشتر می کشند رغبت در زیارت ایشان بیشتر

باب بیست و نهم

در بیان معیوت گردیدن انحضرت است بر سالت و مشقهها که انحضرت کشید از جفا کاران امت و کیفیت نزول وحی بر انحضرت بد آنکه اجماعی عامای شیعه است که بعثت انحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب واقع شد و احادیث معتبره از ائمه هدی عم بر این مضمون وارد است و میان عامه خلافت و بعضی هفتاد هم ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه مزبور و بعضی دو از دهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق انست که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف انحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که در روز نوزدهم از جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و ظاهر احادیث معتبره انست که پیغمبری انحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که من پیغمبر بودم در هنکافی که ادم در میان اب و کل بود و کمان فقیه انست که پیش از بعثت انحضرت شریعت خود عمل مینمود و وحی و الهام الهی باو میرسید و بعد بروح القدس بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردید و بمرتبه رسالت رسید چنانچه در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که انحضرت از روزی که شهر خواره بود حقیقتم برز که بر بن ملکی از ملائکه را باو مفرون گردانیده بود که در شب و روز انحضرت را بر مکازم ادا ب و محاسن اخلاق میداشت و در حدیث صحیح از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول ص پیش از آنکه جبرئیل بر او نازل شود اسباب نبوت را می دید و سخن ملائکه را می شنید تا آنکه جبرئیل عم بر سالت

بر او نازل گردید و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبره از امام محمد باقر عم منقولست که روح خلفست برز که از جبرئیل و میکائیل و یوسه باحضرت رسول ص بود و انحضرت را از شادی نمود و بر راه حق میداشت و با ائمه معصومین عم می باشد و افاضه علوم با ایشان می نماید و در طفولیت مریمی و مسند ایشان می باشد و در این باب احادیث بسیار است و انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول ص می آمد مانند بندگان در خدمت انحضرت می نشست و چون نازل میشد در پیر و خانه انحضرت می ایستاد در موضعی که الحال مقام جبرئیل میگویند و تا رخصت نمی یافت داخل خانه انحضرت نمیشد و در احادیث دیگر منقولست که حضرت رسول گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و انحضرت را غشی عارض میکرد دید و بهوش می شد و عرق از انحضرت می ریخت و این علامت نازل شدن وحی بود بر انحضرت از حضرت صادق عم پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی انحضرت را عارض می شد که حقیقتم بواسطه ملک وحی بر او میفرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت انحضرت را عارض میشد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین می شد بلکه جبرئیل بی رخصت داخل خانه انحضرت نمیشد و چون داخل می شد مانند بندگان در خدمت او می نشست و در حدیث معتبره از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که وحی خدا این پیغمبران اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملئکه است بسوی پیغمبران و بعضی سخن گفتن حق تعالی است با ایشان بی آنکه ملکی در میان باشد و حضرت رسول ص از جبرئیل عم پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگیرد گفت از ملکی میگیرد از روایتان که از او بلند تر است پرسید که ان ملک از کی میگیرد گفت که در دلش می افتد و علی بن ابراهیم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل بار رسول خدا ص گفت که اسرافیل حاجب پروردگار است و از همه خلق محل صدور روحی الهی نزدیکتر است و لوحی از باقوت سرخ در میان دو دیده اوست چون وحی از جانب حق صادر می شود لوح بر پیشانی اسرافیل می خورد پس نظر میکند در لوح و با مهر رساند و ما با طرف زمین و آسمان مهر سانه و در حدیث دیگر از انحضرت روایت کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی وحی نشنیده بودند در ابتدا ای مبعوث شدن حضرت رسول ص صدای عظیمی از وحی شنیدند مانند آهنی که بر سنگ سخت بخورد پس همه از دهشت بهوش شدند و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و بفر آسمانی که مهر رسد دهشت ایشان ساکن میکردید و عیاشی از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که چون سوره مائده بر حضرت رسول نازل شد انحضرت بر استر شهباسوار بود و بسبب نزول وحی چنان سنگین شد که استرا از رفتار ماند و پشتش خم و شکمش او بخته شد بمرتبه که نزدیک شد که نافش بر زمین برسد و انحضرت بهوش شد و دست خود را بر سر میهنه بن و هب گذاشت و چون ان حالت را پل شد سوره مائده را بر ما خواند و این

طاوس از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که عثمان بن مطعون گفت که من در مکه روزی
از در خانه حضرت رسالت پناه صم گذشتم دیدم که آنحضرت در در خانه نشسته است پس نزد او نشستم
و مشغول سخن شدم ناگاه دیدم که دیدهای مبارکش بسوی آسمان باز ماند تا مدتی پس دیده خود
را بجانب راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن
شنود پس بعد از زمانی بجانب آسمان مدتی نگر بست پس بجانب چپ خود نظر کرد و در بجانب من گردانید
و از چهره کلک و گوش عرق میرنخت من گفتم یا رسول الله هرگز شمار ابر این حالت ندیده بودم فرمود که
مشاهده کردی حال مرا گفتم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این ابر را آورد ان الله بامر بالعدل
والاحسان و ابتداء ذی القربی و بنهی عن العشاء و المنکر و البغی بعظمتکم تدکرون عثمان گفت
از خدمت آن حضرت بر خواستم و بنزد ابوطالب رفتم و ابر او خواندم ابوطالب گفت ای ال غالب
متابع نمائید محمد صم را تا هدایت یابد و دستکار گردید بخدا سوگند که او نمی خواند شمار امیر
بسوی مکارم اخلاق و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر بامداد امیرالمؤمنین
عم محمد مت حضرت رسول صمی آمد و حضرت نمی خواست که در بصری از او پیشتر یابد روزی آمد
دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دامن دجه کلبی گذاشته است حضرت امیر
گفت السلام علیک چگونه است حال رسول خدا دجه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت
فرمود خدا ترا جزای خیر دهد دجه گفت من ترا دوست میدارم و ترا نزد من مدحی هست که برای
تو هدیه آورده ام تو بی امیرمؤمنان و کشاننده شعبان بسوی جان و بهتر بن فرزندان آدم بعد از
پیغمبر آخر الزمان و در دست تو خواهد بود علم حمد در روز قیامت تو با محمد و شعبان شمانش از همه
کس داخل بهشت خواهد شد دستکار است هر که ترا دوست دارد و ناامید است هر که دست از
ولایت تو بردارد هر که ترا دوست دارد محبت محمد ترا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد
بدشمنی محمد ترا دشمن داشته است و شفاعت محمد با ایشان نخواهد رسید نزدیک پنا که تو سزاوار تری
ببرگزیده خدا پس سران حضرت را در دامن امیرالمؤمنین عم گذاشت و رفت چون حضرت رسول ص
بیدار شد گفت این چه صدابود و باکی سخن میگفتی امیرالمؤمنین گفت دجه با من چنین گفت حضرت
فرمود که دجه نبود بلکه جبرئیل بود و ترابنای خواند که خدا ترا بان نام کرده است و اوست که محبت ترا در
دلهای مؤمنان انداخته است و ترس ترا در سینهای کافران جاده است و جمهری بسند معتبر از امام
محمد باقر ع روایت کرده است که چند روزی از حضرت رسول صم جنس شد گفتید یا رسول الله
چرا وحی بر شما نازل نمی شود فرمود که چگونه نازل شود و حال آنکه شما ناخن نمیکردید و بوههای بد را
از خود دور نمیکند و این بابو به بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ابلیس لعین
چهار مرتبه ناله کرد اول روزی که ملعون شد و دوم روزی که او را بر زمین فرستادند سیم در هنگامی

که محمد صم مبعوث شد بعد از آنکه ز ماها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتی
که سوره حمد نازل شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون
حقیق حضرت رسول صم را بر رسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که بیالی از بالهای خود زمین را
کند و برای آنحضرت باز داشت و چنان شد که آن حضرت همه جای زمین نظر میکرد مانند کسی که
بدرست خود نظر کند و بمشرق و مغرب نظر میکرد و باهر گروهی بلغت ایشان سخن گفت و ایشان را بدین
خود دعوت نمود و حق تعالی قدرت کامله خود چنان کرد که اهل همه شهرها او را دیدند و صدای او را
شنیدند و رسالت او را فهمیدند و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و سایر محدثان و مفسران روایت کرده اند که حضرت رسول صم پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد
و عزلت از ایشان می نمود و در کوه حرانها عبادت حق تعالی می نمود و حق تعالی آن حضرت را بتائید
روح القدس و خواجهای راست و صداهای ملئکه و الهامات صادقه هدایت مینمود و بر مدارج عالیه
قرب محبت و معرفت ترقی می فرمود و او را بحلبه فضل و علم و اخلاق حمیده و آداب بسندیده مزین
میکردانید و در این احوال بغیر حضرت امیرالمؤمنین عم و خدیجه عم کسی محرم آن حضرت نبود تا آنکه
چون سی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب دید که ملکی ندا میکند آن حضرت را
که یا رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه میگردید و کوسفندان ابوطالب را میپراچاند شخصی
را دید که گفت یا رسول الله حضرت فرمود که تو کیستی گفت من جبرئیلم خدا امر بسوی تو فرستاده است
که ترا بر رسالت بفرستم پس ای از آسمان برای او آورد و بر اوایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد
و چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو آنحضرت نمود و حضرت وضو ساخت پس
نماز را تعلیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امیرالمؤمنین عم نماز ظهر را ادا کردند و چون نماز بر کشت خدا بجه
با ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آن حضرت
با امیرالمؤمنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو و با پسر عمتم نماز کن پس جعفر با ایشان
نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول صم فرمود که در ابطح
بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه
در پائین پای من خوابیده بودند ناگاه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و از صدای
بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام یک از این
چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که محمد
نام دارد و بهترین پیغمبر است و از آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست و او
بهترین اوصیای پیغمبر است و آن که در جانب چپ او خوابیده است جعفر پسر ابوطالب است که بنادو
بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد آن دیگری حمزه است که سپید شهبان خواهد بود در روز

قیامت و بروایت دیگر جبرئیل نزد سران حضرت نشست و میکائیل نزد پای آن حضرت نشست و آن حضرت را بیدار نکردند برای تعظیم آن حضرت و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حق تعالی نمود و چون جبرئیل برخواست حضرت بدامن او چسبید و گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن عسکری عم چون چهل سال از عمر آن حضرت گذشت حق تعالی دل او را بهترین دلها و خاشع تر و مطیع تر و بزرگوار همه دلها یافت پس دیده آن حضرت را نور دیگر داد و امر فرمود که درهای آسمان را بشویند و فوج فوج از ملئکه بر زمین می آمدند و آن حضرت نظر میکرد و ایشان را میدید و رحمت خود را از ساق عرض تا سران حضرت متصل گردانید پس جبرئیل عم فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو گرفت و باز وی آن حضرت را گرفت و حرکت داد و گفت با محمد نموان گفت چه چیز نموانم گفت اقربا اسم ربك الذی خلق خلق الانسان من علق پس وجههای خدا را باورسانند و بروایت دیگر پس بار دیگر جبرئیل با هفتاد هزار ملک و میکائیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای آن حضرت آوردند و تاج نبوت بر سر آن سلطان سر بر رسالت گذاشتند و لوای حمد را بدستش دادند و گفتند بر این کرسی بالا رو و خداوند خود را حمد کن و بروایت دیگر آن کرسی از باقوت سرخ بود و پایه آن از زبرجد بود و پایه آن از مروارید بود پس چون ملئکه بالا رفتند و آن حضرت از کوه حرا برآمد انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را باورای آن نبود که با حضرت نظر کند و بر هر درخت و کبانه و سنگ که میکشید آن حضرت را سجده میکردند و بزبان فصیح میگفتند السلام علیک یا نبی الله السلام علیک یا رسول الله و چون داخل خانه خدیجه شد از شعاع خورشید جمالش خانه منور شد خدیجه گفت یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور پیغمبر است بگو لا اله الا الله محمد رسول الله خدیجه گفت که سالهاست که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادت گفت و بان حضرت ایمان آورد پس حضرت گفت ای خدیجه من سرمانی در خود میابم جامه بر من بپوشان چون خوابید از جانب حق تعالی آمد و رسید با ایها المدثر قم فاندرو ربك فکبر ای جامه بر خود بپوشید بر خیز پس بتوسان از عذاب خدا و پروردگار خود را پس تکبیر بگو و بزرگی یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در کوش خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای آن حضرت بهر موجود رسید و همه با او موافقت کردند و در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که فرمود که در آنوقت يك خانه در اسلام جمع نکرده بود غیر رسول خدا و من و خدیجه را و من میدیدم نور وحی و رسالت را و استشمام میکردم رایحه پیغمبری را و بمحقق که شنیدم ناله شیطان را در وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد گفتم یا رسول الله این ناله چیست فرمود که این ناله شیطانست که ناامید شد از آنکه او را عبادت کنند باعلی بدستی که تو میشنوی آنچه من میشنوم و تو میبینی آنچه من میبینم مگر آنکه تو پیغمبر نیستی ولیکن وز بر منی و عاقبت تو خیر است و طبری و غیر او روایت کرده اند که محط عظیمی در میان قریش بهم رسید و ابوطالب عیال

بسیار داشت پس حضرت رسول صبعباس گفت که ای عباس برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و این تنگی در میان مردم بهم رسیده است بیاتا عیال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول امیرالمؤمنین عمر را گرفت و تربیت نمود و همیشه با آنحضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که با حضرت ایمان آورد او بود و بسندهای بسیار از عقیق روایت کرده اند که گفت من مرد تاجر می بودم در ابام حنیفا آمدم و بنزد عباس رفتم که متاعی باو بفروشم ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان کرد و چون دید که اقیاب میل کرده است بهما را ایستاد و بکعبه پس بسری بیرون آمد و در پهلویش ایستاد پس زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و نماز کردند من باعباس گفتم این چه دین است که ماهر گزند بدیده ایم گفت این محمد بن عبدالله است دعوی میکند که خدا او را فرستاده است و میگوید که گنجهای کسری و قصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجه اوست و آن طفل پسر عم او علی بن ابی طالب است که باو ایمان آورده است دیگر کسی باو ایمان نیاورده است عقیق از او میگردد که چه بودی اگر من در آن روز ایمانی آوردم و در روایت دیگر منقولست که خدیجه بنزد و رفته بن نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود و کتب آسمانی را خوانده بود و مرد پیبری بود و ناپیانشده بود و خدیجه گفت مرا خبر ده که جبرئیل کیست گفت قدوس قدوس چگونه نام می بری جبرئیل را در شهری که خدا را در اینجا میپرستند خدیجه گفت محمد بن عبدالله میگوید که جبرئیل بنزد او آمده است گفت راست میگوید من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی عم نازل می شد بر رسالت و وحی و در توره و انجیل خوانده ام که حق تعالی پیغمبری مبعوث خواهد کرد که بتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیر باشد و خدا او را بی نیاز گرداند و بر روی او راه رود و با مردم کان سخن گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و شهادت دهند بر پیغمبری او پس و رفته گفت که من در سه شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی مکه فرستاده است که نامش محمد است و من در میان مردم کسی از او بهتر نمیبینم که سزاوار پیغمبری باشد پس خدیجه بنزد عداس راهب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابروهایش بر دپد هایش او میخته بود و گفت ای عداس مرا خبر ده از جبرئیل عداس به سجده افتاد و گفت قدوس قدوس از کجادانستی نام جبرئیل را در شهری که خدا در آن پرستیده نمیشود خدیجه او را سوگند داد که بکسی نقل نکند و گفت محمد بن عبدالله میگوید که جبرئیل بنزد او می آید عداس گفت جبرئیل ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی عم نازل میشود پس عداس گفت که گاه هست که شیطان خود را بصورت ملک می نماید این کتاب مرا بپوشان و اگر از جن و شیطان است از او بر طرف میشود و اگر از جانب خداست باو ضرری نمی رسد چون خدیجه خانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل این آیات را بر آن حضرت می خواندن و القلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربك محنون محقن و قلم و آنچه

می نو پسند بقلم سو کند که تو بی نعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می بینی از جن و شیطان نیست
چون خدیجه این آیات را شنید شاد شد پس عداست محمدت انحضرت آمد و علامتی که در کتب خوانده
بود در آن حضرت مشاهده کرد و گفت میخواهم خاتم نبوت را بمن بنمائی چون نظرت بر خاتم نبوت افتاد
به سجده افتاد و گفت قدوس قدوس بخدا سو کند که تویی ان پیغمبری که بشارت داده اند بنوموسی
و عیسی پس گفت ای خدیجه بدرستی که برای او امر عظیمی و خبر بزرگی ظاهر خواهد شد و با حضرت
گفت که ای مامور مجاهد شده گفت نه عداست گفت که ترا از این شهر بیرون خواهند کرد و مامور مجاهد
خواهی شد و اگر من تا آنوقت زنده بمانم در پیش روی تو شهسبر خواهم زد و از حضرت صادق منقول
است که در روز نوروز جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و شیخ طبرسی و ابن طاووس و ابن شهر
اشوب و راوندی و سایر محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون ابن ابی نازل
شد که و اندر عشرتک الاقرین و بفراغت اهل بیت علیهم السلام و رهطک منهم المخلصین یعنی انداز
کن و بترسان خویشان نزدیکتر خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس حضرت امیرالمؤمنین
ع را طلبید و فرمود که یک صاع گندم برای ایشان نان کن و یک پای کوسفند را نیز و یک کاسه شیر
حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را بطلب که در شعب ابی طالب حاضر شوند چون حضرت ایشانرا
طلبید و ایشان چهل نفر بودند و بروایتی سی نفر و بروایتی ده نفر پس ابولهب گفت محمد کمان میکند
که ما را اسپر میتواند کرد هر یک از ما یک کوسفندی خوردیم و سپر نمی شویم و یک کاسه بزک شیر
مخوردیم و سپر آب نمیشویم پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابوطالب جمع شدند و عموهای
آن حضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابوطالب و ابولهب و چون داخل شدند یحیی که در جاهلیت
شایع بود گفتند و حضرت به محبت اسلام یعنی سلام جواب ایشان گفت و این بر ایشان گران آمد که در محبت
مخالفت طریقه ایشان نمود پس امیرالمؤمنین از آن نان و گوشت تر بدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان
گذاشت و اول حضرت رسول ص دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله
بخوردند بنام خدا این سخن هم ایشانرا خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند بخوردن
طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر اشامیدند تا همه سیر شدند و هیچ
کم نشد و چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری
بکار شما کرد مصاحب شما که شما را با این طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون آن ملعون مبادرت
بتکذیب آن حضرت نمود حضرت در آن روز سخن نکفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود که با علی ابن مرد
یچنین سخنی امروز مبادرت کرد و من سخن نکفتم باز مثل این طعام مهیا کن و فردا ایشان را جمع کن تا
رسالت خود را با ایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین را هم فرمود که در روز دیگر چون طعام را حاضر
کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب کمان ندارم که کسی از عرب

برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده ام بدرستی که خبر دنیا و آخرت را برای
شما آورده ام بگوئید که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح با شما بر سر شما می آید از من باور میکنید گفتند
اری ترا است گوئید انیم گفت بداند که خبر خواه کسی با و دروغ نمکوبد و بدرستی که حق تعالی مرا
برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کس خویشان و نزدیکان
خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شمائید خویشان و نزدیکان من و این طعام که
خوردید و معجزه مراد آن مشاهده کردید مانند مایه بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن این طعام
بمن ایمان نیاورد خدا او را بعد از این معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب نکرد اند و بداند
ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری فرستاده است مگر آنکه از برای او اهل او برادری و
وزیری و وصی و وارثی مقرر گردانده است پس هر که از شما پیشتر من ایمان آورد او برادر و وزیر
و وارث و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من و از من بمنزله هر و ن خواهد بود از موسی پس
کسی مبادرت میکند بیعت من که برادر من باشد و مراد و باری کند و معین من باشد بر مخالفان
من پس او را وصی و وزیر و خلیفه خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من
ادا کند و وعده های مرا عمل آورد و اگر نکند دیگر می خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن
را تمام کرده ساکت شدند و جواب نکفتند پس حضرت امیرالمؤمنین بر خاست و گفت من بیعت میکنم
با تو به شرطی که بفرمائی و در هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین شاید که الهاکه از تو
بزرگترند بر خیزند پس بار دیگر فرمود و باز ایشان ساکت شدند و علی بر خاست پس در مرتبه سیم حضرت
او را نزد یک طلبید و با او بیعت کرد و اب دهان مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کف
و سینه اش انداخت پس ابولهب گفت خوب جزای دادی پس عم خود را که اجابت تو کرد و دهانش را
پرازاب دهان کردی حضرت فرمود که بلکه او را مملو کرد انبدم از علم و حلم و فهم و دانش پس
بر خاستند و بیرون آمدند و خندیدند و با ابوطالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پس خود بکنی
و در احادیث صحیحه از حضرت صادق منقولست که حضرت رسول ص بعد از آنکه وحی بر او نازل
شد سیزده سال در مکه ماند و پروایتی سه سال و پروایتی پنج سال پنهان و از کافران قریش ترسان بود
و بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع با تو عمر و اعراض عن
المشرکین یعنی پس ظاهر گردان و علاقه بکواچهره ایان مامور شده و اعراض کن از مشرکان و معترض
ایشان مشور از ایشان پروا مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که اجابت حضرت
رسول ص نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب و خدیجه و بعد از آن سه سال انحضرت در مکه پنهان
و خایف و هر اسان بود از کافران و انتظار فرج میکشید تا آنکه حق تعالی امر نمود انحضرت را باظهار دعوت
خود پس حضرت مسجد آمد و بر حجر اسمعیل ایستاد و بصدای بلندند اگر کسی از عرب

طوائف عرب شمار امخوانم بسوی شهادت بوجدانیت خدا و ایمان آوردن پیغمبری من و امر میکنم
شمار که ترک کند بت پرستی را و اجابت نماید مراد آنچه شمار ابان امخوانم تا پادشاهان عرب کردید
و گروه عجم شمار افرمان بردار کردند و در بهشت پادشاهان باشند پس قریش استهزا کردند بان حضرت
و ابولهب گفت تبالک هلاک از برای تو باد ما را برای این طلیده بودی پس سوره بتت بدالی لهب
نازل شد و کفار قریش گفتند که محمد دیوانه شده است و بزبان خود از آنحضرت مکر کردند و از ترس
ابوطالب ضرر دید بکر بان حضرت نمیتوانستند رسانند و چون دیدند که مردم بسیار بدین ان حضرت در
حی ایند بنزد ابوطالب عم آمدند و گفتند پس برادر تو عظه های مردم را بسفاهت نسبت میدهد و خدا بان
ما را دشنام میدهد و جوانان ما را فاسد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر پریشانی او را بر این
داشته است ما مالی برای او جمع کنیم که مال او از همه قریش بیشتر شود و هر زنی از قریش که خواهد
باو تزویج کنیم و او را بر خود امیر گردانیم و او دست از خدا بان ما بردارد ابوطالب بان حضرت گفت که این
چه سخنیست که قوم ترا بفر پاد آورده است حضرت فرمود که ای عم دینی است که خدا برای پیغمبرانش
پسندیده است و بر این حق مبعوث گردانیده است گفت ای پس برادر قوم آمده اند و چنین میگویند
حضرت فرمود که اگر ایشان اقیاب را در دست راست من بکند آید و ماه را در دست چپ من و جمع
روی زمین را بمن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من بک کلمه از ایشان نخواهم
که اگر آنرا بگویند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفتند ان کلمه چیست گفت
انکه گواهی دهید بیکانگی خدا و بر سالت من گفتند ابا سصد و شصت خدا را بکند از بوم و باک خدا را
پیرستیم این امر بست بسیار عجیب پس باز بنزد ابوطالب آمدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مایی و پس
برادر تو ما را پراکنده کردی تا ما بتو دهیم عماره بن و لیدر که شریفتر و خوش روتر و نیکوتر قریش است
و تو او را بفرزندی خود بردار و محمد را بمانده تا ما او را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انصاف نکر دید
با من فرزند خود را بشما دهم که بکشید و من فرزند شما را تربیت کنم و عیاشی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم و ایت کرده است که چون مشرکان بمحضرت رسول صم میکند شتمند خم میشدند و سر را
بجامه خود می بچیدند که حضرت ایشان را بنید پس حقیق بن ابان را فرستاد الا اقم بثنون صد و ده
لیستخوامنه الا حین لیستغشون ثابهم بعلم ما یسرون و ما یعلنون و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر عم روایت کرده است که ابو جهل لعین با گروهی از قریش بنزد ابوطالب عم آمدند و گفتند پس برادر
تو ما را و خدا بان ما را از ار کرد او را بطلب و امر کن که باز ایستد از یاد کردن خداهای ما و خدای خود
پس ابوطالب فرستاد و آنحضرت را طلید حضرت چون داخل شد و مشرکان را دید گفت السلام علی من اتبع
الهدی و نشست پس ابوطالب گفت که این گروه آمده اند و چنین میگویند حضرت فرمود که ایا توانا بود
که کلمه بگویند که از این سخن بهتر باشد و بسبب ان بزرگ عرب شوند و بر همه عرب مسلط گردند

ابو جهل گفت ای کد ام است ان کلمه حضرت فرمود که بگویند لا اله الا الله چون این را شنیدند انکشت
در کوشهای خود کذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما نشنیده ایم این را در ملت اخره
نیست این سخن مگر افترا پس حق تعالی ابان اول سوره ص را فرستاد و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق
عم روایت کرده است که صدای قرآن خواندن حضرت رسول صم از همه کس نیکوتر و خوش اینده تر
بود و چون شب بنام بر میخواست ابو جهل و سایر مشرکان می آمدند و قراءت آنحضرت را گوش میدادند
پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انکشت در کوشهای خود میگذاشتند و می گریختند و چون
فارغ میشد می آمدند و باز گوش میدادند و ابو جهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد
و بدرستیکه پروردگار خود را دوست میدارد حضرت صادق عم فرمود که ابو جهل این سخن را راست
گفت هر چند ان ملعون کذاب بود پس حقیق بن ابان را فرستاد و اذاکرت ربک فی القرآن وحده
ولو اعلی ادبار هم نفور او هر گاه پاد میکی پروردگار خود را پشت میکرد اندک برزند کان حضرت فرمود
که یعنی هر گاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوی و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است
که مشرکان بنزد حضرت رسول صم آمدند و گفتند یا بیکسال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو یکسال
خدا بان ما را عبادت کنی پس حقیق سوره قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد از آنکه
هرگز حضرت میل بسوی خدا بان ایشان نماید و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است
که روزی حضرت رسول صم جامه های نو پوشیده بود و در مسجد الحرام نماز میکرد مشرکان نچه دان
شتری را آوردند و بر پشت آنحضرت انداختند و جامه های آنحضرت را ملوث کردند حضرت بنزد ابوطالب
رفت و گفت ای عم چگونه می باید حسب مراد زبان خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای پس
برادر حضرت واقعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را گفت که سلامی
ناقه را بردار و حضرت را همراه خود آورد و بنزد قریش آمد و ایشان در دور کعبه نشسته بودند چون
ابوطالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس
حمزه را گفت که خون و سر کین و کتافتهای نچه دان ناقه را بر سینه های ایشان مال چون حمزه بر سینه همه
کشید ان فضلات را ابوطالب رو بجانب حضرت کرد انند و گفت حسب تو در میان ما چنین است و
بروایت این شهر آشوب و رواندی و دیگر ان چون بگفته ابو جهل عقیبة بن ابی معیط اندرون ناقه را
آورد و بر پشت اطهر آنسرور انداخت آنحضرت در نماز بود پس حضرت فاطمه عم آمد و آثار از پشت
آنحضرت دور کرد و گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت خداوند ابر تو باد دفع گروه قریش
بر تو باد دفع ابو جهل و عقیبه و شیهه و عقیبه و امیه عباس گفت بخدا سوگند که هر که را ان حضرت در ان
روز نام برد همه را در روزی در کشته در چاه دیدم و این خبر حمزه رسیده در غضب شد و بمسجد آمد
و گمان ابو جهل را گرفت و بر سرش زد و ان ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابو جهل

را از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدین محمد در آمده گفت از روی غضب شهادت
بر زبان راند و بنزد حضرت رسول ص آمد و حضرت ابان بر او خواند و حقیقت خود را بر او ظاهر
کرد پس حمزه بار دیگر شهادت گفت و در دین اسلام را نسخ کرد بدو ابوطالب شاد شد و شعری چند
در تحسین حمزه ادا کرد و عیاشی بسند معتبر از حضرت باقر و صادق روایت کرده است که حضرت رسول
ص بلائی عظیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در سجده بود و رحم لوسفندی بر او انداختند پس
فاطمه عم آمد و آنحضرت هنوز سر از سجده بر نداشت بود آنرا از پشت آنحضرت برداشت پس حقیقت باو
نمود آنچه میخواست و در جنگ بدر يك است سوار همراه آنحضرت نبود و در روز فتح مکه و از ده هزار
سوار همراه آنحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه بان حضرت میگردیدند پس بعد از
آن حضرت امیرالمؤمنین عم از ازار و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دید آنچه دید و از قوم او احدی
با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ موه شهید شد و شیخ طبرسی و غیر او
روایت کرده اند که جناب گفت در مکه بخدمت حضرت رسول ص رفتم و آنحضرت در پیش کعبه نشسته
بود بان حضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدم و از ارهاو سگجها که از ایشان
میکشیدیم و گفتم یا رسول الله دعایم کنی از برای ما حضرت رنگ مبارکش بر افروخته شد و فرمود که
مومنتانی که پیش از شما بودند بعضی از ایشان را بشانۀ آهن ریزه ریزه میکردند و بعضی را از بهر سر
ایشان میکشیدند و میبردند و با آنها صبر میکردند و از دین بر نمیگشتند پس صبر کنید بد رستی که
خدا این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد کرد اند که سواره از اهل این
ملت تنها از صنعا محض موت رود و از کسی بغیر از خدا نترسد و در حدیث دیگر مرفولست که آنحضرت
گذشت بعمار بن یاسر و اهل او دید که مشرکان مکه ایشانرا عذاب میکنند از برای اختیار اسلام
حضرت فرمود که بشارت باد شمار ای ال عمار که وعده گاه شما هشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پروردگاز من مرا امر کرده است بمردارای مردم
چنانچه مرا امر کرده است بادای نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل بنزد حضرت
رسول ص آمد و گفت ای محمد پروردگاز تو را اسلام میسرساند و میگوید بدتر آنکه مدار کن یا خلق من و
بسند موثق از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که چون مردم تکذیب حضرت
رسول ص کردند خواست که همه اهل زمین را بغیر امیرالمؤمنین هلاک گرداند برای انتقام آنحضرت
در هنگامی که این امر را فرستاد قتل عنهم فمانت بلوم پس از ایشان رو بگردان پس بد رستی که
تو ملامت کرده شده نیستی پس رحم کرد بر مومنان و خطاب نمود بان حضرت که و ذکر فان الذکری
تفیع المومنین و باد او را ایشان را پس بد رستی که پاد او در دن نفع میبخشد مومنان را و در حدیث
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حقیقت امر کرد حضرت رسول ص را که اظهار اسلام

ناید و آنحضرت دید که مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس حقیقت جبرئیل را
فرستاد بامر کی از درخت سدرة المنتهی و امر کرد آنحضرت را که سر خود را بان سدر نشود بد چون چنین
کرد غم و هم آنحضرت زایل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که
حق تعالی مرا فرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشیم و ملک و پادشاهی را بسوی شما بکشیم پس
اجابت کنید مرا بسوی آنچه شمار ابان میخواهم تا پادشاه عرب و عجم شود بد و در هشت پادشاهان باشد
پس ابو جهل گفت از روی حسد و عداوت آنحضرت که خداوند اگر آنچه محمد میگوید حقیقت از
جانب تو پس بیار آن بر ما سنکی از اسمان بیاور بسوی ما عذابی در دنیا که پس گفت ما و بنی هاشم
پوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی شویم بآنکه
یکی از ایشان دعوی پیغمبری کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مخزوم نباشد پس گفت
خداوند اطلب امرزش میکنم از تو پس خداوند عالمیان فرستاد که و ما کان الله بعدنهم و انت فیهم و
ما کان الله بعدنهم و هم يستغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تو در میان ایشان
و نیست خدا عذاب کننده ایشان و حال آنکه ایشان استغفار کنند زیرا که ابو جهل بعد از این سخن طلب
امرزش کرد پس چون قصد قتل آنحضرت کردند و آنحضرت را از مکه بیرون کردند حقیقت فرستاد
که و ما لهم ان لا بعدنهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام و ما کانوا اولیاء و ان اولیاء و الا المتفون
یعنی چیست ایشانرا که خدا عذاب نکند ایشانرا و حال آنکه منع میکنند مومنان را از مسجد الحرام و
نایستند ایشان سزاوار مسجد الحرام نیست سزاوار آن مگر بر هیز کار آن که حضرت رسول ص و اصحاب
او باشند پس حقیقت عذاب کرد ایشانرا شمشیر در جنگ بدر و کشته شدند و این شهر آشوب روایت کرده
است از کترین عامر که روزی در مکه از ابطح سواری پیدا شد و در عقب او هفده شتر آمدند که بر آنها
جامهای دیبا بار کرده بودند و بر هر شتری غلام سپاهی سوار بود و میگفت کجاست پیغمبر گریبی که در
مکه مبعوث شده است گفتند برای چه میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را باو برسانم
پس ابوالجبری اشاره کرد بسوی ابو جهل و گفت آنکه تو میخواهی اوست چون نزدیک ابو جهل رفت و
اوصاف آنحضرت را که شنیده بود در او دید گفت تو نیستی آنکه من میخواهم و در مکه کشت تا حضرت
رسول ص را دید و چون آنحضرت را دید باوصافی که شنیده بود شناخت بخدمت آنحضرت شتافت
و دست و پایش را بوسید حضرت فرمود که تویی ناجی پس مندرگفت بلی یا رسول الله فرمود که چه شد
هفده ناقة که بر هر يك غلام سپاهی سوار است و آن غلامان جامهای دیبا و کمر بندهای مطلا بسته اند
و نامهای آن غلامان را با یک با یک فرمود گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو آورده ام حضرت فرمود
که بده مال را که منم محمد بن عبد الله چون جمیع آن مال را تسلیم آنحضرت کرد ابو جهل فریاد بر آورد
که ای ال غالب اگر مرا بیاری نکند بر محمد شمشیر خود را بر سینه خود میکند از م و خود را میکشیم و این

مال از کعبه است و او میخواهد همه را متصرف شود پس بر اسب خود سوار شد و شمشیر خود را برهنه
کرد و در تمام مکه و نواحی گشت و چند بن هز از کس با او همراه شدند و چون این خبر بنی هاشم رسید
ابوطالب با سائر اولاد عبدالمطلب سوار شدند و دور آن حضرت را گرفتند پس ابوطالب بنزد
ایشان رفت و با ایشان گفت از محمد چه میخواهد ابو جهل گفت که پسر برادر تو بر ما خیانت بسیار کرد و
از جمله آنهاست که مالی برای کعبه آورده بودند این پسر را بخاد و فریب داد و بدین خود در آورد و
مالها را از او گرفت ابوطالب گفت باش تا من بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بخدمت حضرت آمد و
التماس نمود که آنها را با ابو جهل رد کند فرمود که بک حبه را با او نهد هم ابوطالب گفت ده شتر را بردار و
هفت شتر را با او بده حضرت با کرد و فرمود که من این هدیه را با شتران نزد او باز میدارم و من و او هر دو
از شتران سوال میکنیم جواب هر یک از ما که بگویند و گواهی برای هر یک از ما که بدهند از او باشد
ابوطالب بنزد ابو جهل آمد و گفت پسر برادر من باشه انصاف میدهد و چنین میگوید و فر داد در هنگام
طلوع آفتاب و عده کرده است که شهادت در مسجد حاضر شود و شتران را با اسباب آنها در مسجد حاضر کرد اند
و برای هر یک که شهادت دهند از او باشد پس ایشان برگشتند و با مداد و زردی که ابو جهل بنزد
کعبه آمد و برای هبل سجده کرد پس سر برداشت و قصه را باز نقل کرد و گفت ای هبل از تو سوال
میکنم که چنان کنی که ناچه با من سخن بگویند و برای من شهادت دهند و محمد بر من شهادت نکند و من
چهل سال است که ترا میپرستم و حاجتی از تو نطلبیده ام اگر مرا و زاجات من میکنی برای توبه از من و او
سفید بسازم و برای تو و دست رنج طلا و دو حلقه نقره و تاجی مکرمل نجواهر و قلاده از طلا و
بی غش بعمل می آورم و ترا با تمام من میگردانم در این حال حضرت رسول صم مسجد درآمد و شتران را
حاضر کرد و ابوطالب را گفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جوابی نشنیدی پس حضرت با شتران
خطاب کرد آنها را با الهی به سخن آمدند و شهادت بر پیغمبری آن حضرت دادند و گواهی دادند که این
مالها مخصوص آنحضرت است و باز ابو جهل را فرمود که تو سوال کن و او سوال کرد و جواب نشنید و
حضرت سوال کرد و جواب گفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را بر گردانید و ابو جهل خائب
و خاسر برگشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حق تعالی حضرت رسول صم را مامور گردانید
که علانیه در میان قریش اظهار دعوت خود بنماید حضرت در موسم حج که طواف خلق از اطراف عالم
میگردد آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و با او از بلندند اگر که ایها الناس من رسول پروردگار عالمیان و مردم
از روی تعجب نظر کردند بسوی آنحضرت و مساکت شدند پس بگوه مرو به بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا
کرد ابو جهل چون این سخن را شنید سنگی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را
مخروم کرد و سایر مشرکان سنگها گرفتند و از عقب آن حضرت دو بدند پس حضرت بر کوه ابو قیس
بالا رفت و در موضعی که آنرا اکنون متکامل میگویند تکیه داد و مشرکان در طلب آن حضرت میگردیدند

و شخصی بنزد حضرت امیرالمؤمنین عم آمد و گفت محمد صم کشته شد امیرالمؤمنین عم که به کنان بجانه
خدا بجه دوید و خد بجه پرسید که با علی محمد چه شد حضرت گفت نمیدانم میگویند که مشرکان آنحضرت
را سنگ باران کرده اند و اکنون پیدا نیست ای من بد و طعانی بردار و بیانا آن حضرت را بیایم و ای و
طعانی با و برسانم پس هر دو روانه شدند و با خد بجه گفت که تو از جانب وادی برو و من از کوه بالا
میروم و امیرالمؤمنین میگردی و فریاد میگری که با محمد بار سول الله جانم فدای تو باد یا تو در کدام
وادی نشسته و کرسنه مانده و مرا با خود برده و خد بجه فریاد میگری که نشان دهید من پیغمبر برگزیده را
و بهار بسند بدهد او رنج کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول صم فرود آمد
و چون حضرت را نظر بر او افتاد کرد بست و فرمود که بین قوم من با من چه کردند تکذیب من کردند و مرا
بسنگ جفا خسته کردند جبرئیل گفت با محمد دست خود را بمن بده پس دست آنحضرت را گرفت و بر
بالای کوه نشاند و مسندی از مسندهای بهشت را از زیر بال خود بیرون آورد که با او و با قوت
باقیه بودند و بر هوا کشید تا تمام کوههای مکه را پوشانید و دست حضرت را گرفت و بر روی آن مسند
نشاند و گفت ای محمد میخواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خداوند خود بدانی حضرت
فرمود بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب چون طلبد از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد
آنحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل گفت با محمد بگو که برگرد حضرت فرمود که برگرد او
برگشت پس اسمعیل که موکل است با سمان اول فرود آمد و در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت السلام
علیک یا رسول خدا صم پروردگار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم در هر چه فرمائی اگر میفرمائی
ستاره ها را بر ایشان میبرم که ایشان را بسوزانند پس ملک آفتاب آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
اگر میفرمائی آفتاب را بنزد یک سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزانند پس ملک زمین آمد و گفت السلام
علیک یا رسول الله حق تعالی مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر میفرمائی زمین را احکم میکنم که ایشان را
فرود ببرد پس ملک کوهها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله خدا مرا فرموده است که مطیع تو باشم اگر
در خدمت مندهی کوهها را بر ایشان میگردانم که ایشان را در هم بشکنم پس ملکی که موکل است بدو باها
آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که هر چه فرمائی بعمل آورم اگر
در خدمت من فرمائی امر میکنم در باها را که ایشان را غرق کنند چون همه این ملئکه اظهار نصرت خود کردند
حضرت فرمود که ایها همه مامور شده اید بیاری من گفتند بلی پس روی مبارک خود را بسوی آسمان
کرد اند و فرمود که من برای عذاب مامور شده ام و مامور شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم
خود بکن از بد که ایشان نادانانند و نادانی چنین میکنند پس جبرئیل عم خد بجه را دید که در وادی
میگردید و از پی آنحضرت میگردید گفت یا رسول الله خد بجه را این که گریه او ملائکه اسماعیل را بگریه
آورده است او را بطلب بسوی خود و از من سلام با و برسان و بگو با او که خداوند عالمیان ترا سلام

میرساند و بشارت ده او را که در بهشت خانه دارد از قصبه های مروارید که بطلازینت کرده اند و در
ان صدای وحشت امیر نیست پس حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه و طلید و خون از روی کلکوش
میرنخت و خون را نمیکند است که بر زمین بریزد و باک میکرد خدیجه گفت بد و مادر م فدای تو باد چرا
نمیکند ازی که خون بر زمین بریزد حضرت فرمود که منترسم که اگر خون من بر زمین بریزد حق تعالی بر اهل
زمین غضب کند چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه حضرت رسول ص را بخانه آوردند و
سنگ بزرگی بر روی مجلس آنحضرت تعین کردند و چون مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه آمده است
آمدند و سنگ بخانه آنحضرت می انداختند اگر سنگ از جانب بالایی آمد آن سنگ نمیکند است که بان
حضرت برسد و از جانبهای دیگر دیوارها مانع بود و از پیش رو امیرالمؤمنین و خدیجه استاده بودند
و سنگها را بجان خود قبول میکردند و نمیکند استند که بان حضرت برسد پس خدیجه گفت ای گروه قریش
شرمند نمیشوید که سنگ باران نمیکند خانه زنی را که بچیت برین شماست اگر از خدا نمیرسد از سنگ
احترام کنید پس مشرکان برکشتند و روز دیگر آنحضرت مسجد آمد و نماز کرد و حق تعالی در دل
ایشان افکند که متعرض آنحضرت نشدند و در بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم پیغمبری
آنحضرت سینه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او از جمله آنها بود که کافران قریش ایشان را شکنجه
میکردند که از اسلام برکردند در این حال ابو جهل بر او گذشت و نیزه بردل او زد و او را شهید کرد

باب بیست و چهارم

در کیفیت معراج آنحضرت است بدانکه آیات کریمه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حق تعالی
حضرت رسول ص را در بک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا با سماوات سدره المنتهی و
عرش اعلا سپر فرمود و عجایب خلق سموات را بان حضرت نمود و از های الهانی و معارف نامتناهی
بر آنحضرت الفافرمود و آنحضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و با
ارواح انبیاء ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره
خاصه و عامه دلالت میکند که عروج آنجناب ببدن بود نه بروحی بدن و در پیداری بود نه در خواب
و در میان قدمای علمای شیعه در این معانی خلافتی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان
تصریح باین مراتب کرده اند و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند با آن عدم تتبع اخبار
و آثار رسول خدا و ائمه هدی است باین سبب عدم اعتماد بر اخبار حجتیه ای خدا و وثوق بر شبهات ملاحظه
حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسی که اعتقاد بفرموده خدا و رسول و ائمه حق داشته باشد و
آیات قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که
همه صریحند در معراج جسمانی و محض استبعاد و هم باشبهات و ایه حکما هم از انکار و تاویل نماید
و در کم صفحه از کتابهای حدیث سنی و شیعه هست که در اینجا معراج بتقریبی مذکور نباشد و اگر خواهیم

استیفای احادیث این باب نمایم در چندین برابر این کتاب استیفای آنها نمیتوانم کرد و لیکن از چندین
هزار بتونه و از خرمی بدانکه اکتفا نمایم تا شیعه متدین رافی الجملة اطلاعی بر مضامین آنها حاصل گردد
بدانکه اتفاقست که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و
انچه پیش از هجرت واقع شد بعضی گفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بایست و یکم ماه
مزبور ششماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت
آنحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در بیست و هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت
واقع شد و در مکان عروج اول خلافت بعضی گفته اند از خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین عروج
نمود و بعضی گفته اند از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلافت که معراج
آنحضرت یکمرتبه واقع شد باز باده و از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی
که در احادیث معراج هست میتواند بود که از این جهت باشد که هر يك از احادیث مختلفه در وصف
یکی از آن معراجها واقع شده باشد اما آیات معراج از آن جمله این آیه است سبحان الذی اسرى بعبده
لسلامن المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لئریه من ابنا تائه هو السمع العلم یعنی
منزه است آن خداوندی که سپر فرمود بندة خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی آن
مسجدی که برکت داده ایم دور از برای آنکه بنهائیم باو از آیات عظمت و جلال خود بدستی که خدا
عالمست بهر چه شنیدی است و هر چه دیدی است و بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه
است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است و مشهور است که مراد از مسجد اقصی مسجد بیست که در شام
معروفست و از احادیث معتبره بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و
دورترین مسجدهاست چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر
از شخصی پرسید که چه میگویی بنده مردم در تقسیم این آیه ان مرد گفت میگویند که از مسجد الحرام مسجد
بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور
آسمان رفت که برابر کعبه است و از کعبه تا الجاهمه حرم و محترمست و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از مساجد مشرفه معظمه فرمود که مسجد الحرامست و مسجد
رسول ص راوی گفت مسجد اقصی چونست فرمود که مسجد اقصی که حق تعالی فرموده در آسمانست و آن
مسجدی که در شامست مسجد کوفه از آن بهتر است موعلف گوید که آنکه مراد از مسجد اقصی
که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف
برده باشند چنانچه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت میکنند و محتملست که در بعضی معراجها با جان گرفته باشند
و در جای دیگر فرموده است که و النجم اذا هوی بحق ستاره در هنگامی که طلوع کند با غروب کند
باشهاب در وقتی که فرو داند و از حضرت صادق ع مرویست که نجم محمد ص است یعنی بحق اختر برج

رسالت سو کند در هنگامی که بمعراج رفت باز معراج فرود آمد ماضل صاحبکم و ماغوی کمره نشد
صاحب شما یعنی محمد ص و خطا نکرد و در روایات بسیار وارد شده است که یعنی محمد کمره نشد است
در باب خلافت علی و دروغ نمیکو بد آنچه در فضل او نمیکو بد و ما بنطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی و سخن نمیکو بد از هو او خواهش نفس خود نیست آنچه نمیکو بد مکر وحی که فرستاده شده است
و علمه شد بد القوی تعلیم کرد او را ملکی که قوتهای سخت داشت و در قوت ظاهر و باطن کامل بود
یعنی جبرئیل ذو مره فاستوی صاحب قوه عقل و متانت باصورت نمیکو بود پس درست استاد بر صورت
اصلی که خدا و ابران صورت افریده بود باها ت عظمت و شوکت و هو بالاق الا علی و جبرئیل در
افق اعلا ی اسما ن بود در هنگامی که آنحضرت او را بصورت خود دید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی پس نزدیک شد بان حضرت پس او نخت خود را تا با آنحضرت را از کوه بد پس میان جبرئیل و
آنحضرت فاصله بقدر دو نیمه کمان بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته اند یعنی محمد ص در مرتبه قرب
معنوی بجناب مقدس احدیت باقرب صوری بعرش و مکانی که اعلا ی مراتب عروج ممکنات است
نزدیک شد پس حقیق بقرب ملاطفت و رحمت باو نزدیک آمد و او را مورد عنایات و الطاف خاصه خود
کرد انید مانند دو کس که یک کمان و ارد در مراتب قرب صوری یکدیگر نزدیک شوند بلکه نزدیک تر و
بسیار معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که یعنی میان آنجا که وحی الهی صادر میشود و گوش آنحضرت
بقدر فاصله زه کمان بود از چوب کمان فاو حی الی عبده ما و حی پس وحی فرستاد خدا بسوی بنده
خود آنچه وحی کرد و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که یعنی در امامت امیرالمؤمنین و رفعت
شان او وحی کرد آنچه وحی کرده ا کذب الفواد ما اری دروغ نکفت دل محمد آنچه دیده بود ان دل
حقیقت منزل از انوار جلال سبحانی با آنچه دیده اش دید از عجاب مخلوقه حقیق در ملاء اعلی دل مقدسش
بنور یقین قبول کرد و اذعان نمود افتخار و نه علی ما بری ابا محمد مجادله میکند بر آنچه آنحضرت دید
در شب معراج و بقدر اه نزله اخری عند سدره المنتهی و بد رستی که دید جبرئیل را بصورت اصلی
یکبار دیگر نزدیک درخت سدره المنتهی و ان درخت است بالای اسما ن هفتم که عروج ملائک و اعمال
خلاق بان متهی میشود عند هاجنه الماوی نزد سدره المنتهی است بهشتی که از امکاه متفیانست از
بعشی السدره ما بعشی در هنگامی دید که فرو گرفته بود درخت سدره را آنچه فرو گرفته بود از ملائکه
روحانیان و آثار عظمت و جلالت خداوند عالمان و مرویست که بر هر برکی ملکی استاده بود و تسبیح
حق تعالی میگفت ما زاغ البصر و اطغی میل نکرد دیده حقیقت بین آنحضرت بسوی راست و چپ و در
نکذشت از آنچه باست بان نظر کند یعنی باها ت ادب در خدمت حق استاد و بغیر جناب حق متوجه
نکردید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید با آنکه اشتباه نکرد و چیزی را اغلط و خطا ندید و هر چه
دید درست دید بقدر ای من ابات ربه الکبری پس حق تعالی عدم خطای قاصر ان بیان فرمود که

بد رستی که دید از ابات بزرگ پروردگار خود تا کسی توهم نکند که آنحضرت خدا را دید و بداند که
خدا دیدنی نیست و او را دیده سر نمیتوان دید چنانچه آنحضرت فرمود که در ان شب خدا را دیدم
دل دیدم نه دیده سر و گفته اند که از جمله ابات کبری که دید ان بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود
دید که ششصد سال داشت و تمام افاق اسما ن را باها ت خود پر کرده بود موعلف کوبد که تمام تا و پل این
ابات با ابات دیگر که دلالت بر معراج دارد در ضمن اخبار مذکور خواهد شد و این بابو به بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که از شبعه مانبت هر که یکی از چهار چیز را
انکار کند معراج و سوال قبر و افریده شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موثق از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است که هر که ایمان نساورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را ص و در
حدیث معتبر دیگر فرمود که موع من حق و شبعه مانبت که ایمان او رد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض
کوثر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و مغوث شدن روز جزا و این بابو به
وضفا و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حقیق حضرت رسول ص را صد و
بست مرتبه با اسما ن برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب و لایت و امامت امیرالمؤمنین ع و سایر ائمه
طاهرین ع زباده از سایر فریاض تا کبد و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل عم براق را برای حضرت رسول ص
اوردند یکی بحمام را گرفت و دیگری رکاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامهای آنحضرت را
بر روی زمین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طباچه بران زد و گفت ساکن شوای براق که
کسی از پیشینان و اندکان بر تو سوار نمیشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد و جبرئیل در
خدمت آنحضرت بود و عجاب زمین و اسما ن را با آنحضرت مینمود حضرت رسول فرمود که در اثنای راه
منادی مرا از جانب راست ندا کرد که با محمد و من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد
و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعدهای خود را کشوده بود و
بانواع زینتهای دنیا خود را راسته بود و گفت با محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو
ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسدم پس جبرئیل گفت فرود ای بر زمین چون
فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو هجرت خواهی کرد پس
سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود ای و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سناست که حقیق
در اینجا موسی ع سخن گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون نماز
کردم گفت این بیت نجم است که عیسی ع در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس و
براق را در حلقه بست که پیغمبران چهار پان خود را بر آنجا میبسته اند و چون داخل مسجد شدم
جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی ع را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع

شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرایش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب
من نماز کردند و سخن بنکیم باین پس خازن بیت المقدس آمد و سه طرف او رد یکی از شبر و یکی از اب
و یکی از شراب پس شنیدم که گویند می گفت که اگر اب را بگرد او و امت او غرق شوند و اگر شراب را
بگرد او و امت او گمراه خواهند شد و اگر شبر را بگرد او و امت او هدايت خواهند یافت پس جام شبر را
گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت هدايت باقی و امت تو هدايت یافتند پس از من پرسید که در راه چه
دیدي کفتم کسی از جانب راست من ندا کرد گفت اباجواب او کفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود
که او داعی یهود بود اگر جواب او می گفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدي
کفتم دیگری از جانب چپ من ندا کرد پرسید که جواب او کفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او گفت
او داعی نصاری بود اگر جواب او می گفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدي
ان زن را که دیده بودم کفتم گفت ابابا و سخن کفتم نه و التفات نکردم بسوی او گفت او دنیا بود اگر
با او سخن می گفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت ان صدای که شنیدی صدای
سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب به جهنم رسید و این صدای ان
بود پس بعد از ان حضرت رسول هرگز نخواستند حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا با آسمان اول
رسیدم و بر ان آسمان ملکی موکل بود که او را اسمعيل می گفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطانی که
خواهد که با آسمان رود او و اعوان او و ایشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعالی گفته است که الا من
خطف الخطفه فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک تا بین او بند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک
تا بین دارند پس اسمعيل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت او مبعوث
شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعيل در آسمان را کشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و
من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت مر جابیر ادر شایسته و پیغمبر شایسته و
ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم و هر ملکی که مراد بد خدا ن و شاد شد تا آنکه ملکی
را دیدم که از او بزرگتر ملکی ندیده بودم با منظر کره و آثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه انها
مراد عا کردند او دعا کرد و لیکن بخندید و شادی و سروری که از دیگران دیدم از او دیدم کفتم جبرئیل
این کیست که من از او ترسیدم گفت جابراست که از او ترسیدی ماهمه از او میترسیم این مالک خزینه دار
جهنمست هرگز نخواستند که از روی که خداوند جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گذاشته است
پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا از باده میشود و خدا با او از ایشان انتقام خواهد
کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر آنکه با تو
خندان میشود ولیکن هرگز نمی خندد پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا اشارت داد به هشت و
هون جبرئیل عم در ملکوت اعلام و امین بود و جمع ملائکه فرمان بردار او بودند کفتم با او که ابامر

نمیکنی مالک را که جهنم را بمن بنماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم و احمد بن مالک برده از پرده های
جهنم را دور کرد و در می از درهای انرا کشود تا گاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد
که از نهایت شدت ان ترسیدم که مراب باید کفتم ای جبرئیل بگو که این را بر گرداند و در جهنم را ببندد
پس مالک زبانه جهنم را گفت که بر گرد و ان بر کشت و چون از اجا گذشتم مرد گندم کون عظیمی دیدم از
جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو اوست تا گاه دیدم که فرزند ان او را بر او عرض میکردند
و می گفتند و چیست بگو و نسبت خوشبختی از بدن نیکو پس حضرت این ایه را خواند کلا ان کتاب
الابرار لقی علیین پس سلام کردم بر او و بر من سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و گفت
مر جابا خوش آمدی ای فرزند شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم
بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دوز انوی او بود و لوحی از نور در دست
داشت و بر ان لوح نامه نوشته بود و او مانند مردانند و هر کس پیوسته در ان لوح نظر میکرد و بجانب
راست و چپ ملتفت نمیشد کفتم این کیست جبرئیل گفت این ملک موست و پیوسته مشغول قبض
ار و احست کفتم ای جبرئیل مرا نزد یک او بر تا با او سخن گویم چون مرا نزد یک او برد بر او سلام کردم و
او جواب گفت و جبرئیل با او گفت این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس
مر امر جابا گفت و محبت نمود و گفت بشارت باد ترا ای محمد که من هر خبر ادر امت تو میدم کفتم حمد میکنم
خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان خود و او انها همه از فضل و رحمت پروردگار من است
بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است کفتم اباهمه کس را این
خود قبض روح میکند گفت بلی کفتم ای ملک موت هر جا که باشی تو انشان را می بینی و نزد ایشان
حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من است سب آنچه خدا از من سخن کرد اندوه و مر ابر ان مکنت داده است
نیست مگر مانند دره می که در دست یکی از شما باشد و هر روش که خواهد انرا بگرداند و هیچ خانه نیست
که من روزی پنج مرتبه اهل ان خانه را باک بک مشاهده نکنم و محض بنام و چون اهل بیت بر مرده
خود گریه میکنند با ایشان میگویم که مگر بنید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست
تا آنکه یکی از شماها را باقی نخواهم گذاشتن من کفتم مرگ پس است برای اندوه و در هم شکستن ادعی
جبرئیل گفت آنچه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از اجا گذشتم و جماعتی رسیدم که نزد
ایشان خواهان از گوشت پاکیزه و گوشت مردان کندیده گذاشته بودند و از گوشت کندیده می خوردند
و گوشت نیکو را نمی خوردند کفتم جبرئیل انها کیستند گفت انها گروهی چندند که حرام را میخورند
و حلال را ترک میکنند و انها از امت تو اند با محمد پس ملائکی را دیدم که حق تعالی او را بر خلفت عظیمی
خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف نه آتش برف را میبکند اخت و نه برف
آتش را خاموش میکرد و او بصدا بی بلند ندا میکرد که تنزه میکنم خداوندی را که حرارت ان آتش را

نکاه داشته است که برف را نکند از دو سردی این برف را نکاه داشته است که آتش را خاموش نکند
ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت ده میان دلهای بندگان مومن خود که تم ای
جبرئیل ن کبست گفت این نیک خواه تر بن ملائکه خداست برای اهل زمین از بندگان مومن خدا او
از روزی که خدا او را فریده است تا حال این دعا میکند در حق مومنان و دو ملک دیگر دیدم که
در آسمان ندا میکردند یکی میگفت خداوند اهر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیگری میگفت
خداوند اهر که امساک کند و در راه تو بدهد مال او را تلف کن پس گذشتم و بگروهمی چند رسیدم که
لهذا اشتند مانند لبهای شتر و ملائکه گوشت از بهلوهای ایشان مفراض میکردند و در دهانهای ایشان
می افکندند از جبرئیل پرسیدم که آنها کیستند گفت آنها چشمک زنان و عیب جوان مومنانند پس
گذشتم و بگروهمی رسیدم که سرهای ایشان را سنگ میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که آنها کیستند
گفت اینها جماعتی اند که خواب رفته اند و نماز حقین را نکرده اند پس گذشتم و بگروهمی رسیدم که
فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که آنها کیستند
فرمود که اینها خوردنندگان مال بیتانند بناحق چنانچه حق نعم مفرماندان الدین با کلون اموال السامی
ظلمت انما با کلون فی بطونهم نار او سبصلون سعیر اند رستی که آنان که مخورند مال بیتان را استم مخورند
در شکمهای خود مگر آتش و بزودی خواهند آفر و خت آتشی را در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم
و بگروهمی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست بر خیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخواست
پرسیدم از جبرئیل که آنها کیستند فرمود که آنها سود خورند چنانچه حق نعم در قران حال ایشان را چنین
بان کرده است و مانند ال فرعون هر بامد او پسین ایشان را بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت
عذاب میکوبند برورد کار اقامت کی بر ناخواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که آنها از بر پستاهای
او ریخته بودند گفتم با جبرئیل آنها کیستند گفت اینها زنی چندند که در خانه شوهرها را کردند و فرزندان
ز نار اشوهرها ملحق کردند و مال شوهرها را با ایشان میراث دادند پس حضرت رسول ص فرمود که سخت
است غضب خدا بر زنی که داخل گرداند بر جماعتی در نسبت ایشان کسی را که از ایشان باشد و از زنا
هم رسیده باشد و بر عورت های ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود که پس
گذشتم بمملکی چند از ملائکه خداوند عالمان که حق نعم ایشان را فریده هر چه خواسته و روهای
ایشان را کذاشته هر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بندهای ایشان تسبیح و محمد حق نعم میگفتند
از هر ناحیه بصد اهای مختلف و صد الحمد و شکر حق نعم بلند کرده بودند و از خوف خدا میکردند
از جبرئیل پرسیدم که آنها کیستند جبرئیل گفت که باین روش که می بینی آفریده شده اند و از روزی
که مخلوق شده اند دو ملک که در بهلوی بکند بگرد بکند بگرد سخن نکفته اند و سر بجانب بالا بلند
نکرده اند و بزنی بای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان

سلام کردم با ما و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن نکفتند پس جبرئیل گفت
با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق نعم او را بر رسالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است
و او آخر پیغمبران و مهتر و بهتر ایشانست ابا با او سخن نمیکوید چون این را از جبرئیل شنیدند بر من
سلام کردند و مرا کرامی داشتند و بشارت بخبر دادند برای من و امت من پس از انجامر ابا بالا برد بسوی
آسمان دویم و در ایجاد و کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم آنها کیستند ای جبرئیل گفت دو
خاله زاده اند نجیبی و عیسی عم پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار
کردم و ایشان برای من استغفار کردند و گفتند مر جبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته
و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بان سو متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب
دیگر متوجه نمی شدند و بصد اهای مختلف تسبیح و تقد پس حق نعم میگفتند پس با آسمان سیم بالا رفتم
و در انجامردی دیدم که زبانی حسن او بر سایر مردم مانند زبانی ماه شب چهارده بود بر ستارگان از
جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و
من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر
شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان
اول و دویم دیدم و جبرئیل در باب من با ایشان گفت آنچه با آنها گفت و با من گفتند آنچه آنها گفتند و چون
بر آسمان چهارم بالا رفتم در انجامردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این ادريس است
که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعاها مکانا علوا و من بر او سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز ملائکه خشوع دیدم
مثل آنچه در آن آسمانها دیدم و بشارت خبر دادند برای من و امت من پس ملککی را دیدم که بر گریهی
نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بودن و در فرمان هر يك از آنها هفتاد هزار ملک بود پس
کمان کردم که ملککی از این بزرگ تر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او صدا زد که بر خیز پس او برخواست
و تار و ز قیامت ایستاده خواهد بود چون با آسمان سیم بالا رفتم در انجامردی پیری دیدم با چشمهای بزرگ
که از او عظیم تر ندیده بودم و بسیاری از امت او در دور او بودند از کثرت آنها عجب کردم و از جبرئیل
پرسیدم که این کیست گفت این ان پیغمبر است که امت او را دوست میداشتند هر و ن پس عمر ان پس
بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهای دیگر و چون با آسمان
ششم بالا رفتم مرد بلند بالای کندی دیدم و موهای بلند داشت که اگر در پیراهن میپوشید موی
او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او میگفت که بنی اسرائیل کمان میکنند که منم کرامی ترین فرزندانم
نزد خدا و این مرد نزد خدا از من کرامی تر است از جبرئیل سوال کردم که این کیست گفت این موسی پس
عمر ان است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار

کرد و در آن اسمان نیز ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آن اسما نهادند بودم و چون بر اسمان
هفتم بالا رفتم بهرملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجات کن و امت خود را مرکز که حجات
کنند ناکاه در انجام مردی دیدم که موهای سر و ریشش سفید بود و بر کرسی نشسته بود کفتم ای
جبرئیل این کیست که در اسمان هفتم در جوار الهی و بر در بیت المعمور نشسته است گفت با محمد این
پدر تو ابراهیم است و این محل پر هیز کاران است پس حضرت رسول این اینه را خواند ان اولی الناس
بایراهم للذین اتبعوه و هذا النبي و الذین امنوا معه و الله ولی المؤمنین بدرستی که سزاوارترین مردم
بایراهم آنهاند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان باین پیغمبر آورده اند و خدا باور
مؤمنان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت مر جاب پیغمبر شایسته و
فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن اسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل اسمائیل
دیگر و همه بشارت نخبردادند برای من و امت من و در اسمان هفتم در باهای نور دیدم که میدرخشیدند
و نور آن دیدها را میبرد و در باها از ظلمت دیدم و در باها از بر ف دیدم و هرگاه از دیدن این امور
غریبه مراهولی عارض میشد جبرئیل میگفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین
کرامتها کرامتی داشته است پس حق تعالی قوت و باری خود قوت بخشید بر دیدن آن عجاب و باقی
آن غراب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم مشماری آنچه میدینی و عظمت پروردگار تو زیاده از
اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده از عظمت پروردگار تو از اینها عظیم
تر است و بدرستی که میان حق تعالی و خلقش نود هزار حجاب است یعنی حجب معنوی به با آنکه میان محل
صدور روحی الهی و ذوی العقول از مخلوقات او نود هزار حجاب است و نزدیکترین خلق محل صدور
و حی من و اسرافیل و میاز من و او چهار حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی
از اب و حضرت فرمود که از جمله عجاب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در
متهای طبنه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش حقیق بود و دیال داشت که چون بالهای خود را میکشود
از مشرق و مغرب میکشد و تسبیح آن ملک این بود که منزله است پروردگار من و شان او عظیمتر است
از آنکه ادراک او توان نمود و در وقت سحر بالهای خود را میکشاید و بر هم میریزد و صد آنتسبح بلند
میکند و میگوید سبحان الملك القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی القیوم و چون
صدای او بلند میشود خرو سهای زمین همه بال بر هم میریزند و صد آنتسبح حق تعالی بلند میکنند و چون
آن ملک ساکت میشود آنها ساکت میشوند و بالهای آن خروسی سفید و پرهای زبر بانش سبز است
و آن سفیدی و سبزی و خوش آیندگی آن دورنگ را با هم وصف نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتم
تا داخل بیت المعمور شدم و دور کعبت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای سفید
پوشیده بودند و جمعی دیگر از ایشان را دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده بودند آنها که جامهای

نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و انهای دیگر را منع کردند و چون از بیت المعمور بیرون
آمدم دو نفری دیدم که یکی را گوثر میگفتند و دیگری را نضر رحمت میگفتند پس از نضر گوثر را شام دیدم و
در نضر رحمت غسل کردم و این دو نفر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نرها خانقاهای
خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خالک بهشت از مشک بود و دختری را دیدم که در
نرهاهای بهشت غوطه میخورد کفتم تو از کیستی گفت من از زید بن حارثه ام چون بزین امدم زید را
بشارت دادم و مرغان بهشت را نیز یکی شتران بزرگ دیدم و انارهای انرا مانند دلوهای عظیم یافتیم و
در بهشت درختی دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها میکردند هفتصد سال بر گردان نمیتوانست گردید
و هیچ خانه در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود کفتم ای جبرئیل این چه درخت است
گفت این درخت طوبی است که حقیق فرموده است طوبی لهم و حسن ماب حضرت فرمود که چون
داخل بهشت شدم و از دهشت دیدن عجاب که در اسمان هفتم دیدم باز امدم از جبرئیل پرسیدم که
ان در باها که دیدم چیست گفت آنها سادات حجب است و اگر آنها نباشد نور عرش هر چه در زیر است
بسوزاند پس از آنجا بصدرة المنتهی رسیدم و هر یکی از آن امتی عظیم را سابه می انداخت و از آنجا
در مرتبه قرب معنوی حق تعالی منزلت قاب و قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود
گردیدم پس مراند اگر در وقت انزل الوه من ربه یعنی ایمان او در رسول با آنچه فرستاده
شده بود بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من کفتم از جانب خود و امت خود
و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رساله لا یفرق بین احد من رسله و مؤمنان همه ایمان
او کردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای او و رسولان او و میگویند ما جدایی نمی اندازیم میان هیچ
یک از رسولان او بلکه همه ایمان می آوریم حضرت فرمود که پس کفتم سمعنا و اطعنا غفر انک ربنا و
الیک المصیر یعنی شنیدیم کفتم خدا را و اطاعت کردیم مطلبیم امرزش ترا می پروردگار ما و بسوی
تو است باز گشت همه پس حق تعالی فرمود که لا یکلف الله نفسا الا و سعها لها ما کسبت و علیها ما کتبت
یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بمقدار طاقت او و مران نفس را است آنچه کسب کند از نیکیها
و بر اوست آنچه بخاورد از بدیها پس من کفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسينا و اخطانا یعنی پروردگار ما
مکبر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی فرمود که مواخذة نمیکند
شمار امن کفتم ربنا و لا تحمل علینا اصرا کما حملت علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما بار ما را
باز گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که بار نمیکند پس کفتم ربنا و لا تحملنا ما لا
طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردگار ما
نحمل ما را آنچه بر ما نیست ما را طاقت بان و در گذر از ما و پیامر و گناهان ما را و رحم کن ما را تو
باری دهنده و کار ساز مانی پس باری ما را بر گروه کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت

توانچه طلب کردی حضرت صادق عم گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را
گرامی داشت و این خصالتها را با وعظا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگار افضلتها را پیغمبران
خود را عطا کردی پس بمن نیز عطا کن حق تعالی فرمود که از چیزهایی که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از
خزینهای عرش منست لا حول و لا قوة الا بالله و لا اله الا الله حضرت فرمود که حاملان عرش
الهی دعای مرا تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و آن این دعاست اللهم ان ظلمی اصبح مستغیرا بعفوك و
ذنبی اصبح مستغیرا بمغفرتك و فقری اصبح مستغیرا بفضلك و وجهی البالی اصبح مستغیرا بوجهك الباقي الذی
لا یفنی پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت و پیشتر کسی آن ملک را در
آسمان ندیده بود چون گفت الله اکبر الله اکبر حضرت گفت راست گفت بنده موعود من از آن بزرگترم که عقل
خلاق بمن تواند رسید و از همه چیز بزرگترم بمجالت معنوی چون دو مرتبه گفت اشهد ان لا اله الا الله
حق تعالی گفت راست میگوید بنده من خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد ان محمدا
رسول الله حضرت گفت راست میگوید بنده من محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده ام و
برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حضرت فرمود که راست میگوید بنده من و مردم را بسوی فریضه
من مخواند هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفاره گناهان
او گردد چون حی علی الفلاح گفت خداوند جبار گفت نماز موجب شایستگی و فیروزی و رستگاری است
پس من پیش ایستادم و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبر ان بمن اقتدا
کردند و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم پس حضرت فرمود که
فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود بجا نماز واجب کردم و انوار تو امت تو واجب گردانیدم پس
تو با امت با این نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم بایران عم و هر پیغمبری که گذشتم از من
سوالی نکردند و چون بموسی عم رسیدم پرسید که چه کردی گفت خدا بجا نماز بر من و امت من واجب
گردانید حضرت موسی عم گفت با محمد پروردگار تو از عبادت بی نیاز است و امت تو آخر امتها و
ضعیف ترین امتهاست و تاب تکلیف بجا نمازی او نرند بر گرد بسوی پروردگار خود و سوال کن که
مخفف دهد بر امت تو پس برگشتم تا بنزد سدره المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و گفتم پروردگار ا
بر من و بر امت من بجا نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود مخفف ده بر ما پس حضرت
ده نماز را بمن بخشید چون برگشتم بموسی عم رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که خدا کم کند که امت
تو طاقت چهل نماز ندارد پس برگشتم و بنزد سدره المنتهی به سجده افتادم و تصریح کردم تا خداوند
رحمان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی عم رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این
تکلیف ندارد و هم چنین هر مرتبه که می آمدم مرا بر میگردانید تا به پنج نماز رسید باز موسی عم گفت
برو و شفاعت کن که بموسی دیگر شرم میکنم که زبانه از این استدعا کنم ولیکن بر این پنج نماز صبر

میکم پس حضرت فرمود اگر کردی چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب بجا نماز ترا و امت ترا
عطا میکنم و هر نماز را بنده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد حسنه از برای او منسوب است
و اگر قصد کند و بجا آورد بجا حسنه برای او منسوب است و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا آورد
بر او منسوب است و اگر بجا آورد بجا گناه بر او می نویسد پس حضرت صادق عم فرمود که خدا موسی بن
عمران را عم از جانب این امت جزای نیکو دهد که بار ایشان را سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد و
این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین عم
سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا ص بمعراج رفت و حضرت موسی عم گفت بر کرد و سوال کن
و حاجت بر خدا از خود سوال نکرد که مخفف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی عم گفت بر کرد و سوال کن
که خدا مخفف دهد بر ایشان فرمود که ای فرزند خدا حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که
خدا او را امت او را بان مکلف گرداند او را آورد نماید و چون پیغمبر عظیم الشان مانند موسی
شفاعت کرد برای امت آنحضرت روایت نمود آنحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهدا بر گشت
مگر بشفاعت آنحضرت تا بر پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی عم شفاعت کرد
چرا حضرت بر نکشت که استدعای مخفف بکند حضرت فرمود که ای فرزند خدا حضرت میخواست که
مخفف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب بجا نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج
میشد ثواب بجا نماز نداشتند زیرا که حق تعالی میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد
حسنة پس از برای او ست ده مثل آن لهدا وقتی که حضرت بر زمین آمد جبرئیل عم نازل شد و گفت با محمد
پروردگارت ترا سلام میرساند و میفرماید که این پنج نماز بر این بجا نماز است و گفته من تعبیر نمیباید و من
ستم کننده نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین
العابدین پرسید که ای خدا اوصاف کرده میشود بمکان و او را امکانی و جایی میباشد حضرت فرمود که خدا
از آن بلند تر و پاک تر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد ص را با آسمان
برد حضرت فرمود که برای آن او را با آسمان برد که با او بناید ملکوت اسماءها او آنچه در اسمهاست از
عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
حضرت فرمود که یعنی رسول خدا از ذرات شد به حجابهای نور حق تعالی پس دید ملکوت اسماءها پس
او نخته شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانچه همان کرد که زمین
انقدر را بنزدیک است مانند دو سر که آن را بنزدیکتر و بسندهای صحیح روایت کرده است که بنونس از
حضرت امام موسی سوال کرد که حق تعالی سبب پیغمبر خود را با آسمان بالا برد و از آنجا سدره المنتهی
برد و از آنجا به حجابهای نور برد و با او را ازها گفت و خطاها کرد و حال آنکه خدا از امکانی میباشد حضرت
فرمود که خدا از امکان و جانی باشد و نسبت او همه مکانات بکست و بر او زمان جاری نمیشود ولیکن

حق تعالی خواست که مشرف گرداند باحضرت ملائکه و ساکنان اسمائیل او گرامی دارد انوار ایشانه جمال
عدیم المثال آن اختبر برج رفعت و جلال و خواست که بان حضرت بنامند از عجاب عظمت خود امری چند
که بعد از فرود آمدن بر زمین مردم را با آنها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده کرد و نه چنان بود که بالا
بردن آنحضرت باسمان برای آن باشد که خدا در اسمان بود چنانچه مشبهان میگویند خدا منزه است از
انچه آنها با او نسبت میدهند و این بابو به و احمد بن ابی طالب طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام رضا
عم و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی براق را مسخرین کرد تا بدوان
بهر است از دنیا و آنچه در دنیاست و آن حیوانات از حیوانات هشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه
و روی آن مانند روی آدمیانست و سم آن مانند سم اسبان است و دمش مانند دم کواکب است از دراز گوش
بزرگتر و از استرگو چگتر است زبانش از باقوت سرخ است و رگانش از مروارید سفید است و هفتاد
هزار مہار دارد از طلا و دو بال دارد از مکمل و مزین بر او آید و باقوت و زبردت و الوان جواهر و
در میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله و حده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات
خوش رنگ تر است و اگر خدا او را از خست دهد در یک رفتار دنیا و آخرت را میگرداند و طی میکند و
ابن بابویه بر روایت دیگر روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در روز قیامت من براق
سوار خواهم شد و روی او مانند روی انسانست و کونۀ او مانند کونۀ اسب است و بالش از مروارید
بافته است و گوشهایش از زبرجد سبز است و دیدنهایش مانند ستاره زهره میدرخشد و بدنش را
شعاعی هست مانند شعاع خورشید تابان و از سنه اش بجای عرق مروارید غلطان جاریست و خلقتش
در هم پیچیده است و دستها و پاهاش بلند است و نفسی دارد مانند نفس آدمیان که سخن میشنود و
می فهمد و از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که کعبت براق ابو هلال است و کلینی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که جبرئیل براق را برای حضرت رسول ص آورد از
استرگو چگتر و از دراز گوش دراز تر و گوشهایش پیوسته در حرکت بود و دیده اش در سم دستهایش
بود و بقدر آنچه دیده اش میدید باک کام میکند و چون بگوئی می رسید دستهایش کوتاه میشد و
پاهایش دراز میشد و چون از بلندی بنشیب می آمد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد
و موهای بالش بلند و بسیار بود و از جانب راست او نیخته بود و دو بال از پی سر داشت و کلینی و ابن
بابویه بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حقیق حضرت رسول ص را با اسمان
هفتکانه بالا برد در اسمان اول بر او برکت فرستاد و در اسمان دوم بر او باطن خود را با او تعلیم نمود و در
اسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در آن محمل چهل نوع از نور بود از انواری که بر دور
عرش الهی می باشد که دیده های نظر کنندگان تاب دیدن آنهاند و یکی از ان نورها نور زردی
بود که جمیع زردیها از آن زرد شده است و یکی از آنها نور سرخی بود که جمیع سرخها از آن سرخ شده

است و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدیها از آن سفید شده است و هم چنین سایر نورها بعد
انوار و رنگها و در آن محمل حلقها و سلسلهها و زنجیرها از نقره بود پس حضرت را در آن محمل نشانند
و بردند باسمان اول چون ملائکه را نظر بران انوار افتاد تاب دیدن آنها باور نداشتند و با طرف اسمان
کمر نیختند و گفتند سبحان قدوس ربنا ورب الملائکة والروح و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها
با انوار جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و درهای
اسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد آن حضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال
برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را به نبی سلام ما را با او برسان حضرت فرمود که شما
او را میشناسید گفتند چگونه او را شناسیم و حال آنکه حقیق بهمان تو و بهمان او را از ما گرفت در روز
الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات میفرستیم پس حقیق در اسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل
آن حضرت افزود که هیچ یک از آنها شباهت بنورهای اول نداشت و حلقها و زنجیرها بر آن محمل افزود
و آن حضرت را با اسمان دوم بالا بردند چون نزدیک در اسمان دوم رسید ملائکه که با طرف اسمان
کمر نیختند و به سجده افتادند و گفتند سبحان قدوس رب الملائکة والروح چه بسیار شبیه است این
نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله چون این صدا را
شنیدند ملائکه نزد آن حضرت جمع شدند و درهای اسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل این کیست
با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند مبعوث شده است گفت بلی حضرت فرمود که پس ملائکه بسرعت
تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان گفتیم شما او را
میشناسید گفتند چگونه او را شناسیم و حال آنکه حق تعالی بهمان ولایت و اعانت و محبت ترا و او را و
شعبان او را تا روز قیامت از ما گرفت و مادر هر روز پنج نوبت بخص شعبان او میکنیم و بروهای
ایشان نظر میکنیم یعنی در وقت نمازها پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید
که شباهتی بنورهای سابق نداشت و حلقها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا با اسمان سیم بالا
بردند ملائکه با طرف اسمان کمر نیختند و گفتند سبحان قدوس رب الملائکة والروح و گفتند چه بسیار
شبیه است این نورها بنورهای پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمد رسول الله اشهد ان
محمد رسول الله ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای اسمان را گشودند
و گفتند مرحبا بیغمبر اول که پیش از همه خلق آفریده شد و از همه افضلست و آخر که بعد از همه
بیغمبران مبعوث گردیده است و خاشاکه در زمان او قیامت بر پا خواهد شد و ناشر که پهن کننده علوم
و خبرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم بیغمبران است و مرحبا بعلی که بهترین
او صباست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند گفتیم او را در زمین خلیفه خود
کرده ام و بجای خود گذاشته ام ابا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را شناسیم و حال آنکه در هر سال

بک مرتبه به خ بیت المعمور میرویم و در آنجا نامه سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان فرزندان حسین و شیعیان ایشان تار و زقامت نهشته است و ما پیوسته برای برکت دست بر سر ایشان میکشیم پس باز حق تعالی چهار نوع از انواع نور که شبیه نبودند بنورهای سابق و حلقهها و زنجیرهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی نکفتند و صداهای اهسته می شنیدم که گو بادرسنههای ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی من جمع شدند و درهای آسمان را برای من کشودند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه گفتند و صد است که بیکدیگر مفرودند محمد بر پامشود نماز و بعد علی میرسد بفلاح و دستکاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند این برای شیعیان علی است که ایشان نماز را چنانچه باید بر پامدارند تار و زقامت پس ملائکه گفتند در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او گفت شما او را میشناسید گفتند بلی میشناسیم او را و شیعیان او را و اح شیعیان او نورها بند در و عرش الهی و در بیت المعمور نامه از نور هست که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و حسن و حسین و امامان ذریت حسین و نامهای شیعیان ایشان یکی بر آنها زبانی شود و یکی کم نمی شود و آن نامه پیمانست که بر ما گرفته اند و در هر جمعه آن پیمان را بر ما میخوانند پس سجده شکر حقیقم نماز او در سجده ندا می حقیقم من رسید که سر خود را بردار از سجده چون سر برداشتم دیدم که اسمها در دیده شده بود و حجابها از پائین و بالا برداشته شده بود پس بمن ندا رسید که بزیر پای خود نظر کن چون نظر کردم خانه کعبه شمارا دیدم که در برابر بیت المعمور بود که اگر از دست خود چیزی می انداختم بر روی کعبه می افتاد پس ندا رسید بمن که ای محمد این حرم است و تویی پیغمبر محترم که حرمت حرم از تست و هر چه در زمین هست در آسمان مثالی و شبیهی دارد پس پروردگار من مراند اگر که با محمد دست خود را بکشای تا بگری از آبی که از ساق راست عرش من میریزد پس اب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و اب را گرفتم و باین سبب سنت شد که اب و صور ایدست راست بردارند پس ندا رسید که باین اب روی خود را بشو تا آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمایی پاک و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را تا مرفق بشو که میخواهی بدستهای خود گلام را بگری و با تری که در دست تو بماند سر و پاهای خود را تا کعب مسخ کن اما مسخ سر برای آنست که میخواهم دست رحمت بر سرت کشم و برکت خود را بر تو فرو فرستم و اما مسخ پاهای برای آنست که میخواهم ترا بمکانی چند بالا برم که کسی پیش از تو باینجا نماند داشته است و بعد از تو کسی باینجا نخواهد آمد که این بود علت اذان و وضوی نماز که برای امت از حضرت مقرر گردید پس حقیقم ندا کرد که با محمد در و نجانب حمر الاسود کن که در مقابل تو است و بعد حجابهای من را بزرگی باد کن و الله اکبر بگو و باین سبب مقرر شد که افتتاح نماز هفت الله اکبر بکنند زیرا که حجابها

هفت حجاب بود و هر مرتبه که ان حضرت بک الله اکبر میگفت بک حجاب را طی میکرد و چون سه حجاب را طی کرد بدریانی از در پاهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت و دو حجاب دیگر را طی کرد بدریانی دیگر از در پاهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم را طی کرد بدریانی دیگر از در پاهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح را باین بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر را باین بگویند و دعا بخوانند پس دو تکبیر دیگر را باین بگویند و دعا بخوانند چنانچه حضرت رسول ص باذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت آسمان و هفت حجاب عظمت و جلال را طی کرد و بمقام قرب و مخاطبه کریم ذوالجلال رسید و نماز معراج موه من است و موه من کامل نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگویند بحسب ظلمانی که بسبب خطاها و علائق دنیا میان او و حقیقم هم رسیده مرتفع میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الارباب میرسد پس حقیقم بان حضرت خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا بیز حضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد ان حضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت الحمد لله رب العالمین و در خاطر خود گفت شکر احق تعالی گفت بار دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بخاطر گذرانیدی پس بار دیگر گفت الرحمن الرحیم تا آنکه بالهام حقیقم سوره حمد را تمام کرد و چون ولا الضالین گفت حضرت در خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکر این حقیقم خطاب کرد که با محمد چون قرآن را قطع کردی محمد من بار دیگر نام مرا یاد کن پس بار دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر تو فرستاده ام که آن سوره مشتمل است بر نعت و صفت من و نسبت من با خلق من چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود که برای عزت من خم شود دست بزرگوهای خود بکند او بسوی عرش من نظر کن چون چنین کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مدهوش شدم و بالهام الهی کفتم سبحان ربی العظیم و بحمد یعنی بیای با من بکنم پروردگار عظیم خود را و محمد و شکر او مشغولم چون این ذکر را خواندم اندکی محال خود باز آمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه این ذکر را کفتم تا بحال خود باز آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانده شود پس خدا ندا کرد که سر بردار چون سر از رکوع برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلل و محمد حقیقم میگردد پس کفتم سمع الله من حمده و چون نظر بجانب بالا کردم و نوری عظیم تر از نور اول مشاهده کردم که مرغ عقیلم پرواز کرد و دهم از اول زیاده شد پس از دهشت انحال نزد ملک ذی الجلال به سجده افتادم و در بر زمین تذلل نهادم و برای علو آنچه مشاهده کرده بودم بالهام خدا ندا عا هفت مرتبه کفتم سبحان ربی الاعلی و محمد و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از دهشت و خیرت خود را کمتر می یافتم تا آنکه از حالت خیرت باز آمدم و بیکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم

و نشستم تا مر از آن دهشت و حیرت و کرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس بالهام حق بار دیگر
بجانب بالا نظر کردم و نوری از آن انوار دیگر باینده تر مشاهده کردم و بار دیگر بی اختیار نزد خداوند
قهار به سجده افتادم و باز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و نحمده کفتم و چون قابلیت مشاهده انوار مرا
افزون شد بار دیگر سر برداشتم و اندکی نشستم و بسوی آن انوار نگر بستم پس باین سبب دو سجده
مفر شد و نشستن بعد از دو سجده سنت شد پس بر خواستم و بار دیگر بخدمت پروردگار خود بیندگی
ایستادم و حق تعالی مرا که بار دیگر سوره حمد بخوان چون خواندم ندا رسید که سوره انانزلناه فی
لیلة القدر بخوان که مشتملست بر بزرگواری تو و اهل بیت تو تا روز قیامت پس بار دیگر رکوع و سجود
کردم چنانچه در رکعت اول مجاوردم و چون خواستم بر خیزم حق تعالی مرا ندا کرد که یا محمد یاد کن
نعمتهای مرا بر خود و نام مرا بر پس بالهام حقیقتم بسم الله و بالله و لا اله الا الله و الا سماء الحسنی کلها لله
و چون شهادتین کفتم حقیقتم گفت صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود کفتم صلی الله علی و علی اهل
بیتی پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفهای ملائکه و ارواح
پیغمبران را دیدم که در عقب صف کشیده اند پس حق تعالی مرا ندا کرد که سلام کن بر ایشان کفتم السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته پس حقیقتم فرمود که یا محمد منم سلام و محبت و رحمت و برکات تو بی و امامان
بعد از تو پس خدا امر امر کرد که بجانب جبه التفات نکنم و اول سوره که من بعد از قل هو الله احد شنیدم
سوره انانزلناه بود و چون نماز معراج دور رکعت بود باین سبب در دور رکعت اول شک و سهونی باشد
و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر آن حضرت واجب شد و شیخ کراچکی روایت کرده است از
حضرت رسول ص که آن حضرت فرمود که در شب معراج حق تعالی مرا ندا کرد که سوال کن از پیغمبران
کدشته که بر چه چیز معوث شدند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه معوث شدیم بر پیغمبری
تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزندان شما پس خدا بمن وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست
عرش چون نظر کردم صورت علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی
کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن عسکری و مهدی را دیدم که در درزبای
در نماز میکردند پس حق تعالی گفت که اینها حجتهای من و اولیاد و دوستان من اند و مهدی که آخر ایشان
است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که چون معراج رفتم هیچ گروهی از ملائکه نگذاشتم مگر آنکه از من سوال کردند از علی بن
ابی طالب عم تا آنکه گمان کردم که نام علی در اسمانها از نام من مشهورتر است و چون با اسمان چهارم رسیدم
و ملک موت را دیدم گفت یا محمد هر بنده که خدا آفریده است من قبض روح او مینماید بغیر از تو و علی
که حقیقتم بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید و چون بر عرش رسیدم علی بن ابی طالب را
دیدم که در زیر عرش ایستاده است کفتم یا علی تو پیش از من آمدی جبرئیل گفت یا محمد باکی سخن

میکوی کفتم یا برادرم علی گفت یا محمد این علی نیست و لیکن ملکست از ملائکه رحمان که خدا او را
بصورت علی خلق کرده است و ملائکه مفر بان هر گاه مشتاق میشویم بلغای علی ابن ملک را زیارت
میکنیم برای کرامت علی نزد حقیقتم و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود
که چون معراج رفتم و مرتبه قاب قوسین رسیدم در آنجا صورت علی را دیدم و حقیقتم مرا ندا کرد که
این صورت را میشناسی کفتم بلی این صورت علی بن ابی طالب است پس حقیقتم وحی کرد بسوی من که
فاطمه را با تو بیج کن و او را خلیفه خود گردان و ایضا از کتاب معراج ابن بابویه روایت کرده است
بسنند معتبر از امام محمد باقر که چون حضرت رسالت پناه ص را معراج بردند آنحضرت را بر تختی از باقوت
سرخ نشانیدند که آن تخت را از زبرجد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را با اسم آن بردند پس
جبرئیل گفت یا محمد اذان بگو پس آنحضرت گفت الله اکبر الله اکبر و ملائکه نبر گفتند پس گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ملائکه نبر گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه گفتند شهادت
میدهیم که تویی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرت گفت او را بجای خود در میان امت خود گذاشتم
ملائکه گفتند نیکو خلیفه در میان امت خود گذاشته بدستی که حقیقتم طاعت او را بر ما واجب گردانیده
است پس او را با اسمان دویم بردند و ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ما ملائکه اسمان اول گفتند
و در هر اسمان چنین بود تا آنکه آنحضرت را با اسمان هفتم بالا بردند و در آنجا عیسی عم و املاقات کرد
و عیسی بر آن حضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب سوال کرد حضرت فرمود که او را جانشین خود
کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای خود اختیار کرده که حقیقتم طاعت او را بر ملائکه
واجب کرده است پس موسی عم و سائر پیغمبران عم و املاقات کرد و همه در باب علی آنچه عیسی گفت
گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که کجاست پدر من ابراهیم گفتند او با اطفال شعبان علی است
چون حضرت داخل بهشت شد دید که ابراهیم عم در زیر درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد
مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هر يك یکی از آن پستانها دارد در دهان دارند و چون پستان
از دهان یکی از ایشان بیرون می آید ابراهیم عم بر می خیزد و باز پستان را در دهان او میکند و چون
ابراهیم آن حضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب را از او پرسید حضرت گفت او را بجای
خود در میان امت خود گذاشتم ابراهیم گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بدستی که
خدا بر ملائکه طاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شعبان اویند من از حقیقتم سوال کردم که
مرا ما مورد گرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر يك از ایشان از این پستانهای اشامند در آن
جرعه لذت و مزه جمیع میوهها و نرهای بهشت را می یابند و ایضا از کتاب مزبور روایت کرده است از
جابر انصاری که حضرت رسول ص فرمود که چون شب معراج مرا با اسمان هفتم بردند بر در هر اسمان دیدم
که نوشته بودند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و چون به حجایای نور

رسیدم بر هر حجایی این نوشته دیدم و چون بعرض رسیدم بر هر رکن عرش این نوشته دیدم و
باز از کتاب مذکور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق عم که حضرت رسول ص
فرمود که در شب معراج چون باسمان نجوم رسیدم صورت علی بن ابی طالب عم را در آنجا مشاهده کردم
پس کفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است جبرئیل گفت با محمد ملئکه خواهش کردند که از
مشاهده جمال علی بهره مند گردند گفتند پروردگار فرزندان آدم در دنیا بهره مند میشوند هر بامداد
و پسین مشاهده خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد ص است و خلیفه
اوست و وصی و امین اوست پس ما را بهره مند گردان بصورت آنحضرت بقدر آنچه اهل دنیا باین
سعادت فائز میگردند پس حقیق صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفریند و صورت علی نزد
ایشانست که در شب و روز او را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین از مشاهده جمال او تمتع میشوند
پس حضرت صادق عم فرمود که چون این ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد صورت همان ضربت
بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسین که ملئکه آن صورت را مشاهده میکنند این ملجم را
لعنت میکنند و چون حسین بن علی عم شهید شد ملائکه فرود آمدند و آنحضرت را با اسمان بردند تا
او را بصورت علی در اسمان بنجم باز داشتند پس هر فوج از ملئکه که از اسمانهای بالا بزبری ایند
باز اسمانهای زیر بالا میروند برای زیارت علی و آن امام شهید را بخون الوده می بینند نزد و این
زیاد و جمیع قاتلان آنحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت
صادق عم فرمود که این حدیث از علمهای مخزون مکتون ماست روایت مکن این را مگر کسی که اهل
این دانی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون بمعراج رفتم هیچ
سخن شیرین تر و خوش اینده تر از سخن پروردگار خود نشنیدم پس کفتم پروردگار ابراهیم را خلیل
خود گردانیدی و باموسی سخن گفتی و ادریس را امکان بلند بالا بردی و داود را از یوردادی و
سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار نباشد پس بمن چه عطا میفرمائی حقیق فرمود که ای محمد
ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابراهیم را خلیل خود گردانیدم و با تو سخن کفتم چنانچه باموسی سخن کفتم
و فاتحه کتاب و سوره بقره را بتو دادم و هیچ پیغمبری دیگر نداده بودم و ترا بجهنم سپاه و سرخ از اهل
زمین و مجمع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم
و غنیمت را بر تو و امت تو حلال کردم و ترا تیرسی که در دل دشمنان تو افکنم باری کردم که در دو ماه
راه دشمن از تو میترسد و بهترین کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست و بلغت عریضت و
مجموعه علوم اولین و آخرین است و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مد کور شوم تو بامن مد کور
شوی و ایضا از کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که حضرت رسول ص فرمود که چون
در شب معراج مرا با اسمان اول بردند قصری دیدم از نقره سفید که دو ملک بردران قصر ایستاده بودند

جبرئیل را کفتم که از ایشان بیوس که این قصر از کبست چون پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان
هاشم و چون با اسمان دوم رفتم در آنجا قصری از طلائی سرخ دیدم بیکوتر از قصر اول و بردران قصر
دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را کفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کبست گفتند از جوانیست از
فرزندان هاشم و چون با اسمان سیم رفتم باز قصری دیدم از باقوت سرخ و دو ملک دیدم که بردران
قصر ایستاده بودند جبرئیل را کفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کبست گفتند از جوانیست از بنی
هاشم و چون با اسمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملک دیدم که بردران ایستاده بودند
پرسیدم که این قصر از کبست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون با اسمان پنجم رفتم قصری
دیدم از در زر و بردران دو ملک دیدم جبرئیل را کفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کبست گفتند
از جوانیست از بنی هاشم و چون با اسمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید ترو بردران دو ملک
ایستاده بودند جبرئیل را کفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کبست گفتند از جوانیست از بنی هاشم و
چون با اسمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حقیق و بردران دو ملک ایستاده بودند جبرئیل را
کفتم که پرسید که این قصر از کبست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از آنجا بالا رفتم و پیوسته
از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بنور میرفتم تا بدرخت سدرة المنتهی رسیدم و در آنجا جبرئیل از من
جد اشد کفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق آن خداوندی که ترا
براستی فرستاده است که این مکان که توطی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مغرب باین مکان نیامده است
و مرا باری آن نیست که از این بالاتر بیایم و ترا بر العزت بسیارم پس از آنجا بدر باهای نور افتادم
و اموح عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بنور می افکند تا مرا باز داشت خداوند رحمان
در ملکوت خود در آن مکان که میخواست پس مرا اندا کرد که ای احمد بایست در خدمت من چون ندای
حق را شنیدم بر خود بلز دیدم و از خود قهی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که با احمد
کفتم لیک ربی و سعدیک اینک بنده توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند
عزیزتر اسلام میفرساند کفتم اوست سلام و از اوست سلام و بسوی او بر میگردم سلام پس دیگر ندا
رسید که ای احمد کفتم لیک و سعدیک ای سید و مولای من گفت امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس
بالهام حقیق کفتم و الموءمنون کل امن بالله و ملئکه و کتبه و رسله تا غفرانک و بنا و الیک المصیر پس
حق تع فرمود لا یكلف الله نفسا الا و سعهالها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پس کفتم و بنا لا تو اخذنا ان
نسبنا و اخطانا انا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حق تع فرمود که آنچه طلب کردی بتو و امت تو عطا کردم
و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کی را در زمین جانشین و
خلیفه خود کردی کفتم پروردگار اجترین ایشان را که پس سر عم منست بر ایشان خلیفه کردم پس ندا رسید
که با احمد کبست پس سر عم تو کفتم پروردگار تو بهتر میدانی علی بن ابی طالب را خلیفه خود کردم پس

هفت مرتبه از ملکوت اعلیٰ نداد از سید که با احمد با علی بن ابی طالب نیکو سلوک کن و حرمت او را رعایت کن پس نداد فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته است که خداوندی بجز من نیست و شریک ندارد و محمد رسول منست و او را قوت بخشیدم علی ای احمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند محمود حمید و تویی محمد و نام پسرم ترا از نام خود اشتقاق کردم منم خداوند اعلیٰ و اوست علی ای ابوالقاسم بر کرده ایت کننده و هدايت بافته نیک آمدی و نیک رفتی خوشحال تو و خوشحال کسی که بتوانی ایمان آورد و ترا تصدیق نماید پس بدر بای نور افتادم و موجهای آن در بام افروزد و چون جبرئیل امین رسیدم نزد سدره المنتهی جبرئیل گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش آمدی چه گفتی و چه شنیدی من آنچه گفتی بود با و لقمه و آنچه گفتی بود هفتم پس گفت اخبرندانی که ترا نام کردند چه بود لقمه این بود که ای ابوالقاسم بر کرده ایت کننده و هدايت بافته جبرئیل گفت نرسیدی که چرا ترا ابوالقاسم نداد اگر لقمه نه بار و روح الله ناگاه از ملکوت اعلیٰ نداد از سید که ای احمد ترا ابوالقاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مراد قیامت میان بندگان من قسمت خواهی کرد پس جبرئیل گفت کوار آباد ترا کرامت پروردگار تو ای حبیب من سوگند منم بخورم بان خداوندی که ترا بر سوات فرستاده است که این کرامت را که بتو داد با حدی پیش از تو نداده است پس با جبرئیل برگشتم و چون با سمان هفتم بنزدان قصر رسیدم جبرئیل را لقمه که از آن دو ملک سوال کن که آن جوان هاشمی که صاحب این قصر است کیست چون سوال کرد گفتند علی بن ابی طالب پسرم محمد است و هم چنین بهر يك از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سوال کرد ملکچه چنین جواب گفتند و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم و ایت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول ص را بمعراج برد بمکانی رسید که استاد و گفت المحضرت را که بالا رفت حضرت گفت ای جبرئیل مراد چنین حالی تنها میکند ای جبرئیل گفت با محمد برو که بمکانی رسیده که هیچ بشر پیش از تو باین مکان نرسیده و بعد از تو نخواهد رسید و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از حضرت سوال کردند که حضرت رسول ص چند مرتبه بمعراج رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل انحضرت را مرتبه رسانید و گفت با ایست در اینجا که این مکان است که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند و بدستی که پروردگار تو بر تو صلوات میفرستد و مگو بدسوح قدوس ان ارب المملکة و الروح سبقت رحمتی غضبی یعنی منم بسیار مقدس و بسیار منزّه و منم پروردگار ملئکه و روح سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من پس حضرت گفت اللهم عفوک عفوک خداوند اغفو و بخشش و امرزش ترا بطلبم پس بمقام قاب قوسین رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که مندرخشید و آن حجاب از زبرجد سبز بود و مانند سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق بر او جلوه کرد پس ندای حق باور رسید که با محمد گفت لیساک ای پروردگار من حقیق گفت کی را برای امت خود اختیار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حق تع

فرمود که علی بن ابی طالب امیر مومنان و سید مسلمانان و پیشوای ر و سفیدان و دست و پاسفیدان است پس حضرت صادق عم فرمود که امامت علی بن ابی طالب عم از اسمان آمد و حق تع خود پیغمبرش فرمودی آنکه ملکی در میان باشد موءلف گوید که میتواند بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع شده باشد و باقی صد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد بمعراج بعرض دو مرتبه شده باشد و باقی با سمان شده باشد باد و مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی و الله بعلم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بمعراج رفت و بنزد يك بيت المعمور رسید وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت پیش استاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت صف کشیدند و نماز کردند و بسند صحیح دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون حقیق در شب معراج مرا بملکوت اخلا برد از عقب حجاب و حجاب من فرمود که ملکی در میان نبود و از جمله آن و حجاب آن بود که با محمد هر که ولی و دوست مراد لیل کرد اند چنانست که بامن محاربه کرده است و هر که بامن محاربه کند من با او محاربه میکنم من کفتم ای پروردگار من کیست ولی تو فرمود که هر که ایمان آورد بتو و وصی تو و امامان فرزندان شما و ایشان را امام خود داند و بسند معتبر روایت کرده است که نافع با حضرت امام محمد باقر گفت که مسئله از تو میپرسم که جواب تواند گفت مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که آن چه مسئله است گفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد ص چند سال فاصله بود حضرت فرمود که بقول من یا نصد سال و بقول توشش صد سال گفت مرا خبر ده از تقسیر قول حقیق و اسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا اجعلنا من دون الرحمن الیه بعدون یعنی سوال کن از آنها که فرستادیم ایشان را پیش از تو پیغمبری که باقرار دادیم بغير از خداوند رحمان خدا یان که پرستنده شوند نافع گفت هر گاه میان محمد ص و آخر پیغمبران یا نصد سال فاصله بود چگونه خدا او را امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرت فرمود که چون حق تع پیغمبر خود را بمعراج برد از جمله آتانی که با او نمودن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد انحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که اذان و اقامه گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و حضرت رسول ص پیش استاد و پیغمبران همه با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد بامر الهی از ایشان پرسید که بر چه چیز گواهی میدهند و چه چیز میپرستید گفتند گواهی می دهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در آفرینش و معبودیت نیست و گواهی میدهیم که تو پیغمبر اوی و بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفته اند نافع گفت راست گفتی ای ابو جعفر و بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که در شب معراج جبرئیل براق را برای حضرت رسول ص آورد و انحضرت سوار شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه از دیدن از برادران خود از پیغمبران عم و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب بمعراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من است که در

عرض راه بقافله اوسقیان رسیدم که از شامی آمدند و بر سر فلان آب فرود آمده بودند و شتر سرخی
از ایشان کم شده بود و از پی آن میگردیدند و آن قافله نزد طلوع آفتاب داخل خواهند شد و شتر سرخی
در پیش از قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش بر سیل استهزا گفتند طرفه سوار تدر و دست
که در بات شب بشام میرود و بر میگردد در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست میگویند
وصف بیت المقدس و قند بلها و ستونهای آنرا و کیفیت بازارهای شام را از او پرسید تا دروغ او
بر شما ظاهر شود چون پرسیدند جبرئیل صورت شام را در برابر حضرت باز داشت و هر چه می پرسیدند
حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همه جوابها را مطابق آنچه میدانستند شنیدند و ایمان
نیاوردند از ایشان میگردید کی پس حق تعالی این امر را فرستاد و ما تعنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون
یعنی نفعی نمی بخشد آیات و معجزات و ترسانند کان جماعتی را که ایمان نیاوردند و کلبنی و شیخ طوسی و
ابن بابویه روایت کرده اند بسندهای معتبر از حضرت صادق عم که چون در شب معراج حضرت رسول
صم مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت مقابل مسجد کوفه رسیده که مسجد پدر تو است و مصلاهی
پیغمبر است پس فرود ای و نماز کن و حضرت را فرود آورد و در اتحاد و رکعت نماز کرد و با سهامان
بالا رفت و در کتاب اختصاص از حضرت امام علی نقی عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود
که در شب معراج چون با سهامان چهارم رسیدم در آنجا قهقهه دیدم که از آن بهتر ندیده بودم و آن چهار
رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود کتم ای جبرئیل این چه چیست که در سهامان
از این نیکوتر ندیده ام جبرئیل گفت ای حبیب من این صورت شهر است که آنرا قم میگویند و بتدکان
مومنه من خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صم در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها
و اندوهها و المها و آرزوها شد و او ای گفت از امام عم پرسیدم که قرچ ایشان کی خواهد بود فرمود
که وقتی که آب از برای ایشان بر روی زمین ظاهر گردد و این بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شبی که مرا معراج بردند جبرئیل مرا بردوش
راست خود نشاند و در عرض راه بر زمین سرخی رسیدم از زعفران خوش رنگ تر و از مشک خوشبو تر و
در آنجا مرد پیری دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است گفت این
بغعه است که شیعیان تو و شیعیان وصی تو علی در این جا خواهند بود پرسیدم که این مرد پیر کیست گفت
ابلیس لعین است میخواهد ایشان را از ولایت امیر المومنین منع کند و بر فسق و فجور محرم بص نماید
گفتم ای جبرئیل مرا بسوی آن بغعه فرود ببر پس مانند برق جهنده بیک چشم زدند مرابان موضع رسانید
و من خطاب کردم با او که قم یعنی بر خیز ای ملعون و شریک شود مال و فرزندان و زنان دشمنان
ایشان که ترا بر شیعیان من و شیعیان علی سلطتی نیست پس از آن روز آن شهر را قم نام کردند برای
آنکه آنحضرت با سلطان گفت که قم و سید بن طاووس بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است

که آن حضرت فرمود که شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل عم بای مرا فشرد چون بیدار
شدم کسی را ندیدم و چون بخواب رفتم بار دیگر بای مرا فشرد و چون بیدار شدم دست مرا گرفت و
مرا بر روی کرسی گذاشت مانند ایشان مرغان و بیک چشم زدند دیدم که در مکان دیگرم گفت میدانی
در کجایی گفتم نه گفت این بیت المقدس است که حشر خلائق با بن جا خواهد شد پس جبرئیل انگشت
سبابه را در گوش راست گذاشت و اذان دو تا دو تا گفت و در اذان حی علی خیر العمل و اقامه را دو
تا دو تا گفت و در آخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد نوری از آسمان ساطع شد و بان
نور قبرهای پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لیک کوبان بسوی بیت المقدس آمدند پس چهار
هزار و چهار صد و چهار ده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل باز وی مرا گرفت و پیش
داشت و گفت ای محمد نماز کن با پیغمبران که برادران تو خاتم انسانی و خاتم اولی است از
مخوم چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و در
جانب راستش دو ملک و در جانب چپش دو ملک ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر
و وصی خود علی بن ابی طالب را دیدم که دو حله سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک ایستاده
بودند چون او را دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم بنزد ابراهیم عم رفتم و بامن مصافحه
کرد دست راست مرا بگرد دست خود گرفت و گفت مر جیای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده
شده در زمان شایسته پس علی بن ابی طالب آمد و ابراهیم بگرد دست دست راست او را گرفت و
مصافحه کرد و گفت مر جیای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته و چون صبح شد من و علی هر دو در
ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم و این بابویه بسند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است
که چون جبرئیل مرا با سهامان برد دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر مسندی از مسندهای بهشت
نشاند و بقی بدست من داد تا گاه آن به شکافته شد و از میان آن حوری بیرون آمد که مرا کاشن مانند
سینه کرکس سپاه بود و گفت السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد کتم تو کیستی
خدا ترا رحمت کند گفت منم و اصبه مرضیه خداوند جبار مرا از سه چیز آفریده است پائین من از مشک
است و بالایی من از کافور است و میان من از عنبر است و مرا با آب زندگانی خمر کرده اند خداوند
جلیل بمن گفت که باش پس بهم رسیده ام فریده شدم برای پسرم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن ابی
طالب و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرت رسول صم چهار پای آورد از
استرگو چاکتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهایش بلندتر از دستهایش بود و آنچه چشم کار کند پاک کام
آن بود و چون حضرت خواست سوار آن شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام آنحضرت را
شنید چنان تواضع کرد که بزمین چسبید پس حضرت سوار آن شد و بهر بلند می که بالا میرفت دستهایش
کوتاه و پاهایش بلند میشد و چون بنشیند میرفت دستهایش دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در

تاریکی شب بغافلہ پر یاری رسیدند که از مال ابوسفیان بود و از صدای بال براق شتران رم کردند
و کسی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بودند اگر که ای فلان شتران رم کردند و فلان شتر
بارش افتاد و دستش شکست پس از آنجا گذشتند تا بیلغار رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من
تشنه شدم جبرئیل کاسه آبی بان حضرت داد و تناول نمود پس از آنجا گذشتند و جماعتی رسیدند که
قلاهای آتش بر پاهای ایشان زده بودند و سر نگون اوخته بودند حضرت پرسید که اینها کیستند جبرئیل
گفت اینها گروهی اند که حق تعالی ایشان را محلال غنی کرده است و طلب حرام میکنند پس جمعی
رسیدند که بسوزن و در آسمان آتش بدنه های ایشان را می دوختند پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت
اینها بکارت زنان را بر نام بردند پس گذشتند و نمرودی رسیدند که بسته هیزمی را میخواست بردارد
و نمی توانست برداشت پس هیزم دیگر بر بالای آن می گذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب
قرض است که ادای قرض نمیتواند کرد و دیگر قرض میکند پس گذشتند تا بکوه شرفی بیت المقدس
رسیدند حضرت در آنجا باد بسیار گرمی احساس نمود و صدای مهیبی شنید گفت ای جبرئیل این چه
باد بود و آن چه صد بود جبرئیل گفت آن باد و صد از جهنم بود حضرت فرمود که پناه بگیرم بخدا از جهنم
پس از جانب راست خود نسیم خوشبوی و صدای نیکویی شنید و از حقیقت آنها پرسید جبرئیل گفت
این نسیم و صدای بهشت است حضرت فرمود که از خدا سوال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا
بدر و از شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب در وازه را می بستند و کلیدها را
در زیر سر او می گذاشتند در آن شب هر چند سعی کردند در وازه بسته نشد و بنزد او آمدند و گفتند
امشب در وازه بسته نمی شود گفت با سنانان را مضاعف کرد اند و چون داخل بیت المقدس شدند
جبرئیل صخره بیت المقدس را برداشت و از زیر آن سه قدح بیرون آورد قدحی از شیر و قدحی از
عسل و قدحی از شراب چون قدح شیر و قدح عسل را بان حضرت داد تناول فرمود و چون قدح شراب
را داد فرمود که سیراب شدم و میخواهم جبرئیل گفت اگر می اشامیدی امت تو همه کمرامی شدند و از
تو متفرق میشدند پس در مسجد بیت المقدس نماز کرد و گروهی از پیغمبران بان حضرت اقتدا کردند
و در آن شب با جبرئیل ملکی فرود آمده بود که هرگز بر زمین نیامده بود پس در آنجا بنزد پادشاه حضرت
آمد و گفت با محمد پروردگارت را اسلام بپرساند و میگوید اینها کلیدهای خزانه های زمین است اگر
منخواهی پیغمبر بنده باشی و اگر میخواهی کلیدها را بگیر و پیغمبر پادشاه باشی جبرئیل اشاره کرد آن
حضرت را که تواضع کن حضرت فرمود که میخواهم پیغمبر بنده باشم و پادشاهی دنیا را میخواهم پس از آنجا
با سنان رفتند و چون بدر آسمان اول رسیدند جبرئیل گفت در را بکشاید ملئکه گفتند کیست با تو گفت
محمد است ملئکه گفتند نیکو آمدنی آمده است و چون در را کشودند و داخل شدند آن حضرت بهر
گروهی از ملئکه که رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را مشایعت کردند پس بر دپیری

رسید که در زیر درختی نشسته بود و کودکان بسیار بر دور او بودند حضرت پرسید که این مرد پیر
کیست و این کودکان کیستند جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم خلیل عم است و این کودکان اطفال
مومنانند بر دور او که ایشان را خدا میدهد و تربیت مینماید و چون از آنجا گذشتند بر دپیری رسیدند
که بر کرسی نشسته بود و چون بجانب راست خود نظر میکرد میخندید و شاد میشد و چون بجانب
خود مینگریست اند و هتاک میشد و میگریست پرسید که این کیست جبرئیل گفت این پدر تو آدم عم
است چون میبیند آفتاب که داخل بهشت میشوند از فرزندانش شاد و خندان میشود و چون می بیند
آفتاب که داخل جهنم میشوند از فرزندانش محزون و گریان میشود پس از آنجا گذشتند و ملککی را
دیدند که بر کرسی نشسته پس آن ملک بر آن حضرت سلام کرد و لیکن آن شادی و خوش رویی که از
دیگران مشاهده کرد از او مشاهده ننمود و فرمود که ای جبرئیل من هیچ ملک نکند شتم مگر از او دیدم آنچه
میخواستم از شادی و سرور و غیر این ملک جبرئیل گفت این مالک خزانه دار جهنم است و او از همه ملئکه
خوش و ترو خوش خوتر بود و چون حق تعالی تم جهنم را بنا و سپرد و مشاهده کرد عذابها را که خدا برای
عاصیان خود مهیا کرده است دیگر میخندید پس از آنجا گذشت تا بمقام مناجات حق تعالی رسید و سجده نماز
بر امت او واجب گردید و شفاعت حضرت موسی عم استعدای مخفف نمود تا به پنج نماز رسید و چون
در بر کشتن آنحضرت ابراهیم عم رسید گفت با محمد امت خود را از من سلام برسان و خبر ده ایشان را که
بهشت ایشان شهر بن است و خاکش خوش بوست و زمیانش ساده است و درختانش از سبحان الله و الحمد
له و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است پس امر کن امت خود را که این ذکرها را بسیار
بگویند تا در ختان ایشان در بهشت بسیار شود پس در راه بغافلہ از قریش رسیدند چون حضرت
فرود آمد خبر داد اهل مکه را از معراج و خبر داد ایشان را از قافله ابوسفیان و رم کردن شتران و شکستن
پای شتران و فرمود که نزد طلوع افتاب آن قافله داخل میشوند و چون افتاب طالع شد قافله داخل
شدند و آنچه حضرت خبر داده بود همه را تصدیق کردند و ابن بابویه و علی بن ابراهیم در حدیث
موثق از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی در ابطح خوابیده بودم
و علی در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیک من خوابیده بودند ناگاه صدای
بال ملئکه را شنیدم و گوینده می گفت که ای جبرئیل بسوی گدا میکند مبعوث شده پس جبرئیل اشاره
بسوی من کرد و گفت بسوی این مبعوث شده ام و این بهترین فرزند از آدمست و آنکه در دست راست
اوست و صبی و وزیر و داماد و خلیفه اوست در امت او و آن دیگری عمومی اوست حمزه که سید شهدا
است و آن دیگری جعفر است پس عم او که دو بال رنگین خدا را خواهد داد که در بهشت با ملئکه پرواز
کند بکند از شکر دیده اش بخواب رود و کوششهایش نشود و دلش خیر دار باشد مثل او مثل
پادشاه است که خانه ساخته باشد و خوانی کسرتده باشد و بنده خود را بخوان خود دعوت کرده باشد

پادشاه خداوند عالمان است و خانه دنیاست و خوان نعمت حق تعالی بی انتهاست و داعی از جانب
خدا رسول خداست پس جبرئیل ان حضرت را بر ابرق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابهای
پیغمبران را بر آن حضرت عرض کرد و در اینجا نماز کرد و بر کشت و در بر کشتن بقافله قریش گذشت و
ایشان فرود آمده بودند و شتری از ایشان کم شده بود از پی آن شتر می گشتند و ظرف ابی نزد ایشان
گذاشته بود حضرت از آن ظرف آب اشامید و باقی آنرا ریخت و چون بر کشت حضرت بمکه فرمود که
امشب رقیم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافله قریش گذشتم در فلان
موضع و شتر ایشان کم شده بود و اب ایشان را اشامیدم و ریختم ابو جهل گفت پیرسید که بیت المقدس
چند اسطوانه و چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آن حضرت باز داشت
که آنچه پرسیدند جواب فرمود پس گفتند تا قافله بیاید و حقیقت گفتههای تو معلوم کنیم حضرت فرمود
که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موی در پیش شتران خواهد بود چون صبح شد اهل
مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی گفتار آن حضرت را معلوم کنند چون آفتاب طلوع شد قافله پیدا
شد همان نشانها که فرموده بودند و اهل قافله با پیچ حضرت فرموده خبر دادند و با مشاهده آنها کفر و عناد
ایشان زیاده شد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص با حضرت
امیرالمؤمنین گفت که با علی چون مرابا همان هفتیم بردند و از اینجا سدره المنتهی و از اینجا به حجابهای نور
و پروردگاری مرا گرامی داشت بمناجات خود و از راههای نمان بمن گفت در میان آنها گفت با محمد کتم
لیک ای پروردگاری من و سعد بک تویی بابرکت و بلند مرتبه پس فرمود که بدان که علی امام و پیشوای
دوستان منست و نور بست برای هر که اطاعت من کند و او بست کامله که لازم متقیان گردانیده ام هر که
از اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را اشارت
ده باین چون حضرت بر زمین آمد علی را اشارت داد با پیچ حق تعالی در حق او فرموده بود امیرالمؤمنین
گفت یا رسول الله یا قدر من بمرتبه رسیده است که در چنین مکانی مراباد کنند حضرت فرمود که بلی
با علی شکر کن پروردگار خود را پس حضرت به سجده افتاد برای شکر نعمت پروردگار خود و حضرت
رسول ص فرمود که سر بردار با علی که حق تعالی تو بمباهات کرد با ملائکه خود و بسند دیگر از ابن
عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص را با اسمان بردند جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید
که آنرا نور می گفتند چنانچه در قرآن فرموده است که خلق الظلمات والنور و چون بان فرمودند
جبرئیل گفت عبور کن بابرکت خدا که حق تعالی دیده ترا نور گردانیده و راه ترا کشوده است و این نهر بست
که احدی از این نهر عبور نکرده است نه ملک مغرب و نه پیغمبر مرسل و هر روز یک مرتبه من در این
نهر فرو میروم و بیرون می آیم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره که از بال من می بریزد حق تعالی ملک
مغربی خلق می نماید که او بیست هزار روزه دارد و چهل هزار زبان دارد و هر زبانی بلغتی سخن میگوید

که اهل لغت دیگر آنرا نمی فهمند پس حضرت رسول ص از آن نهر گذشت تا به حجابها رسید و آنها پانصد
حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است پس جبرئیل گفت پیش برو ای محمد حضرت
فرمود که ای جبرئیل چرا بمن نمی ای گفت از این مکان نمیتوانم گذشت و بروایت دیگر اگر بقدر یک
بند آنکشت بیشتر ایم میسوزم پس حضرت رسول ص پیش ناخست آنچه خدا خواست تا آنکه حق تعالی او را
نداکرد که منم محمود و تویی محمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هر که با تو وصل کند محبت و متابعت من
با او وصل میکند بطرف و رحمت و هر که از تو قطع کند از او قطع منم ای لطف و رحمت خود را فرور و
بسوی بندگان من و خبر ده ایشانرا بکرامت من ترا و من هیچ پیغمبر نفرستادم مگر برای او و زبری مفرود
ساختم و تو رسول منی و علی وزیر منست و بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که در شب
معراج حقیقت حضرت رسول ص را ندانم که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو با خیر
رسیدگی را برای امت خود بعد از خود اختیار کرده حضرت گفت پروردگاری من خالق ترا امحسان کردم
احدی را نیافتم که اطاعت من زیاده از او بکند حضرت گفت پروردگاری من خالق ترا امحسان کردم
از تو اطاعت من زیاده از او بکند حضرت گفت خداوند امحسان کردم خالق ترا و نیافتم کسی را که مرا
دوست تر دارد از علی بن ابی طالب حقیقت فرمود که برای من نیز چنین است از من با و برسان که او نشانه
شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان منست و نور بست برای هر که اطاعت من بکند و شیخ طبرسی
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بر بال ملک سوار شدم و از سدره المنتهی گذشتم
تا بساق عرش در او ریختم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی
نیست و سالم از همه نقصها و عیبا و امان دهنده ام از عذاب خود موعود منم و شاهد منم بر احوال خلق و
عزیز و غالب و جبارم و بزرگوارم مخصوص من است و مخلوق خود مهر بان و رحم کننده ام پس خدا را
بدل دیدم نه بدیده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول
ص فرمود که چون مرابا اسمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در اینجا قصری مشاهده کردم از باقوت
سرخ که از بیرونش اندر روشش را میتوانست دید برای روشنی و صفا و نوران و در آن قصر دو قبه
بود از مروارید و زبرجد کتم ای جبرئیل این قصرها از کسبست فرمود که برای کسبست که سخن نیکو
گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخورد و بعبادت باستد در شب در هنگامی که مردم
در خوانند حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که کتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که طاقت اینها داشته
باشد فرمود که سخن نیکو است که بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پیوسته روزه
داشتن است که ماه مبارک رمضان را تمام روزه بداد و طعام دادن است که برای عیال خود محصل
نماید انقدر که ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردند است که نماز خفتن را انجام آورد در
هنگامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوانند و ابن بابویه بسندهای بسیار از حضرت صادق

روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقیق در شب معراج مراند اگر کرد که با محمد کفتم لیک
 ای پروردگار من پس ندا کرد که بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مومنان است و کسانند و رو
 سفیدان و دست و پاسفدان است یعنی شعبان خود بسوی بهشت و بسند معتبر دیگر از آنحضرت
 روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی در شب معراج خود با من سخن گفت و مراند
 کرد که ای محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او
 برد فرمان من برده است و هر که عصبان او کند عصبان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود
 که با او هدایت یابند بعد از تو و بسند های معتبر دیگر روایت کرده است که حق تعالی در شب معراج
 حضرت رسول ص را ندا کرد که با محمد کی را اختیار کرده که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد
 حضرت گفت خداوند اتو برای من اختیار کن حقیق فرمود که من اختیار کردم برای تو بر کزیده تور که
 علی بن ابی طالب است و بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود
 که چون مرا از آسمان هقتم بسدره المنتهی بردند و از اجابه حججهای نور و حق تعالی مراند اگر کرد
 ای محمد تو بنده منی و من پروردگار توام پس برای من خضوع کن و بس و مرا عبادت کن و بس و
 بر من توکل کن و بس و بر غیر من اعتماد مکن که من ترا پسندم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من
 باشی و برادر تو علی را پسندم که خلیفه من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان
 من و پیشوای خلق منست با و شناخته میشوند دوستان و دشمنان من و با وجد میشوند لشکر شیطان
 از لشکر من و با و بر پام میشود دین من و با و محفوظ میگردد دین من و جاری میشود احکام من و بسبب
 تو او و امامان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کبیران خود را و بقایم شما ابا دان میکردم زمین
 خود را بتسبیح و تقدیس و تکیب خود و با و پاک میکردم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم
 آنرا بدوستان خود و با و کلمه کافران را است و کلمه خود را بلند میکردم و با و زنده میکردم
 بندگان خود را و شهرهای خود را و از برای او همیشه خود ظاهر میکردم آنم که بجای و ذخیره های خود
 را و او را مطلع میکردم بر آرزوهای خود و او را امید میدهم بلکه خود که او را تقویت نمایند بر جاری
 کردن آن امر من و بلند کردن دین من از حق من و بر استی مهدی و هدایت کنند
 بندگان من و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع گفت که
 حضرت رسول ص فرمود که خداوند عالمیان خلقی بنا فرموده است که افضل باشد از من و کرامی تر باشد
 نزد او از من کفتم یا رسول الله تو بهترین با جبرئیل فرمود که با علی بد رستی که حقیق تفصیل داده است
 پیغمبران مرسل را بر ملائکه مفر بان و مرا فضیلت داده است بر جمع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان
 بعد از تو را فضیلت داده است بر ملائکه و جمیع خلق و بد رستی که ملائکه خد متکاران ما و خد متکاران
 حجاب نمایند با علی آنها که حامل عرشند و آنان که در در و عرشند تسبیح و تحمید پروردگار خود بگویند

و طلب امرزش نمایند برای آنها که ایمان آورده اند بولایت ما با علی اگر ما نبودیم نمی آفرید خدا آدم را
 و نه حوا و نه بهشت را و نه دوزخ و نه آسمان را و نه زمین و چگونه بهتر نباشیم از ملائکه و حال آنکه ما پیش
 کفر قیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که
 حق تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گو با گردانید ما را بتو حید و تحمید خود پس ملائکه را خلق کرد و چون
 ایشان ارواح ما را بیک نور دیدند و عظمت نور ما را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما
 سبحان الله گفتیم تا ملائکه بداند که ما خلق مر بوب خدا ایم و حق تعالی منزله است از صفات ما و سایر مخلوقات
 پس ملائکه بتسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزله دانستند و چون عظمت شان ما را مشاهده
 کردند ما لا اله الا الله گفتیم تا ملائکه بداند که ما بندگان خدا ایم و ما را از خدا بی بهره نیست و
 بغیر خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملائکه که بزرگی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر گفتیم
 تا ملائکه دانستند که خدا از ان بزرگتر است که کسی بزرگوار می تواند یافت مگر بندگان او و چون
 عزت و قوت ما را در ملکوت اعلام مشاهده کردند ما کفتم لا حول و لا قوة الا بالله تا ملائکه دانستند که
 حول و قوت مخصوص خداست و چون ملائکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حقیق
 اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است کفتم الحمد لله تا ملائکه بداند که خدا از ما مستحق شکر و
 ثنات بسبب نعمتها که ما کرامت کرده است پس ملائکه گفتند الحمد لله پس ملائکه ببرکت ما هدایت یافتند
 بسوی تحمید و توحید و تسبیح و تهلل و تحمید حق تعالی پس حقیق آدم ع را خلق کرد و نور ما را در صلب
 او سپرد و امر کرد ملائکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم ما و اکرام ما پس سجده ایشان بندگی خدا
 بود و اکرام و اطاعت آدم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونه ما افضل از ملائکه نباشیم و حال آنکه
 سجده کردند همه ایشان برای آدم و چون مرا با آسمان بردند جبرئیل اذان واقامه گفت دو تا و تا و گفت
 پیش با است ای محمد کفتم ای جبرئیل من بر تو پیشی کبرم گفت اری زیرا که حق تعالی پیغمبرانش را
 بر ملائکه که فضیلت داده است و ترا مخصوص بر همه خلق زبانی داده است پس من پیش ایستادم و با
 ایشان نماز کردم و این را برای فخر بگویم و چون به حججهای نور رسیدم جبرئیل ع گفت پیش رو با
 محمد و خود ایستاد کفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشود کفتم یا محمد این متهای
 حدیست که خدا برای من قرار کرده است اگر از اینجا در گذرم بالهای من میسوزد بسبب تعدی کردن
 از اندازهای پروردگار من پس مراد در باهای نور غوطه دادند و در بحار انوار خداوند جبار
 شنا کردم تا رسیدم بانجا که خدا منخواست که مرا با نجاب الا برد از علو ملک او پس ندا از جانب اعلا بمن رسید
 که یا محمد کفتم لیک و سعد بک ای پروردگار من پس ندا رسید که ای محمد تو بی بنده من و من
 پروردگار توام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بد رستی که تو بی نور من در عبادت من و رسول من
 بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من برای تو و هر که تو را متابعت کند آفریدم بهشت خود را

و هر که ترا مخالفت کند افریدم ائس خود را برای او و برای اوصای تو واجب گردانیدم کرامت خود را
و برای شعبان ایشان واجب گردانیدم ثواب خود را کفتم پروردگار اوصای مرا تعیین فرما که ایشان را
بشناسم فرمود که ای محمد اوصای تو آنهاند که نامهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است چون نظر
کردم بساق عرش دوازده نور دیدم و در هر نور سطرعی سبز دیدم که در آن سطرعام یکی از اوصای
من نوشته بود اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من کفتم پروردگار آنها
اوصای من اند بعد از من فرمود که با محمد اینها دوستان من و اوصای بر کنندگان و محتفای من اند
بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصای خلفهای تو اند و بهترین خلق منند بعد از تو بعزت و جلال
خود سوگندی خورم که در بن خود را با ایشان ظاهر گردانم و کلمه خود را با ایشان بلند گردانم و با خرا ایشان
زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را بتصرف او در آورم و با دهار امسخر
او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر آنها سوار شود و بهر جا که خواهد از آسمان و
زمین برود و او را بلسکرهای خود باری کنم و بملئکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه
خلق بر یکانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم و مستمر گردانم و دولت حق را در دوستان
خود و پیشوایان دین قرار دهم که دست بدست گردانند تا روز قیامت و ایضا بسندهای معتبر از حضرت
صادق عم و ابن عباس روایت کرده است که روزی عائشه بنزد حضرت رسول صمد و ان حضرت
حضرت فاطمه عم زاد را در دامن نشانده بود و میبوسید عائشه گفت چرا این دختر بزرگ را اینقدر میبوسی
و بچه سبب افرات در محبت او مینمایی حضرت فرمود که ای عائشه در شب معراج چون با آسمان چهارم
رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش داشت و با اهل آسمان چهارم نماز کردم و چون بجانب
راست خود نظر کردم حضرت ابراهیم عم را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملئکه او را در
میان گرفته بودند و چون بر آسمان ششم بر آمدند از جانب اعلا شنیدم که ای محمد نیک پدری هست پدر
تو ابراهیم و نیک برادر هست برادر تو علی و چون به حججهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا
گرفت و مرا داخل بهشت کرد و در بهشت درختی از نور دیدم که در زیر آن درخت دو ملک حلها و
زبورها بر هم می پیچیدند کفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از کجاست گفت از برادر تو علی بن ابی
طالب است و این دو ملک برای او حله و زبور می بخند و جمع میکنند تا روز قیامت چون بیشتر رفتم
رطبی برای من آوردند از زبد نرم تر و از مشک خوشبو تر و از غسل شیرین تر من بک رطب را گرفتم و
خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون بر زمین آمدم با خد بجه نزدیکم کردم و او بفاطمه حامله
شد پس فاطمه حور به است بصورت انسان هر گاه مشتاق بهشت میشود فاطمه را می بوسم و میبوسم که
ریحانه بهشت است و بر اوایت دیگر هر وقت که او را می بوسم بوی درخت طوبی از او میشنوم و ایضا
بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد تقی عم که حضرت امیرالمؤمنین عم گفت

روزی من و فاطمه عم بخدمت حضرت رسول صمد رفتم و محصرت بسیار میکرد بست کفتم پدرم و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گریه توست که با علی شبی که مرا با آسمان بردند زنی
چند از امت خود را در عذاب شدید دیدم و گریه من برای ایشان است زنی را دیدم که بر موی سر
او نیخته بودند و مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که بزبان او نیخته بودند و جسم جهنم را در حلقش
میر میخند و زنی را دیدم که بر پستانها او نیخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد و
ائس در زبانش شعله میکشید و زنی را دیدم که باهاش را بدستهایش بسته بودند و مارها و عقربها را
بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت ائس کرده بودند او را و مغز
سرش از بینی او بیرون می آمد و بدش از خره و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بر پاهای او نیخته
بودند در تنور ائس و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس میبردند بمفراضهای ائس
و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوخند و امعای خود را میخورند و زنی را دیدم که سرش سر
خوک بود و بدش بدن خرو بر او هزار هزار نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و ائس در
دبرش داخل میکردند و از دهاش بیرون می آمد و ملئکه سر و بدش را بگر زهای ائس میزدند
فاطمه عم گفت ای حبیب من و نور دیده من مرا خبر ده که عمل و سبوت ایشان چه بود که حق تعالی این انواع
عذاب را بر ایشان مسلط گردانید حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن زنی را که بموا نیخته بودند موی
خود را از مردان نمیپوشانیده و آنرا که بزبان او نیخته بودند بزبان از شوهر خود میکرده و آنرا که بیستان
او نیخته بودند مانع شوهر میشده از جماع کردن با او و آنرا که پاهای او نیخته بودند از خانه بی رخصت شوهر
بیرون میرفته و آن که گوشت بدن خود را میخورند برای نامحرمان زینت میکنند و آنکه دستهایش را
پاهایش بسته بودند خود را نمیشسته و جامهایش را پاک نمیکرده و غسل حیض و جنابت نمیکرده و
بدش را از نجاستها ظاهر نمیکرده و نماز را سبک بشمرده و آن کور و کر و لال فرزند از زنا بهم میسازانیده
و بگردن شوهر خود می انداخته و آنکه گوشت بدش را مفراض میکردند خود را بر مردانی می نموده که با او
رغبت نمایند و آنکه رو و بدش را میسوخند و رو دهای خود را میخورند و فرساق بوده و مرد و زن را
بجرام بیکدیگر میسازانیده و آنکه سرش سر خوک بود و بدش بدن خرا و سخن چین و دروغ گو
بوده و آن که بصورت سگ بود و ائس در دبرش میگردند او خواننده و نوحه کننده و خسود بوده پس
حضرت فرمود که وای بر زنی که شوهر خود را بخشم آورد و خوشحال کسی که شوهر خود را راضی دارد
و بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری روایت کرده است که روزی حضرت امام جعفر صادق
عم احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او بیمار است حضرت بعبادت او رفت و او را نزد یک
بر حلت بافت با او فرمود که ظن خود را بگو کرد آن پیروردگار خود گفت ظن من پیروردگار من نیست و
لیکن غم دختران خود دارم حضرت فرمود که آن کسی را که برای مضاعف گردانیدن حسنات و محو کردن

سیات امید داری برای اصلاح حال بنات خود نیز از او امید و ارشاد مگر شنیده که حضرت رسول
 ص فرمود که در شب معراج چون بسدره المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای آن را دیدم که از آن پستانها
 او یخته بود و از بعضی از آن پستانها شیر می ریخت و از بعضی غسل و از بعضی روغن و از بعضی شیره
 بار دکنم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند موه سدر پس در خاطر خود گفتم که ابا انبیا در کجا
 قرار میگیرند و در آن وقت جبرئیل با من نبود که از او سوال کنم زیرا که او در مرتبه خود ماند و من از درجه
 او بالاتر رفتم پس حقیقتم مراند اگر که ای محمد اینها غذای دختران و پسران امت تو است پس بگو با
 پدران دختران که دلشک باشد برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را فرموده ام
 روزی با ایشان میدهم و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول
 ص فرمود که در شب معراج در آسمان سپید مردی را دیدم نشسته و یک پای او در مشرق بود و یک پای
 او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این
 کیست گفت این ملک موتست و بسند معتبر دیگر از حضرت امام حسین ع روایت کرده است که فرمود
 که از حدیث رسول خدا ص شنیدم که گفت در شب معراج در میان عرش مالکی را دیدم که در دستش
 نه شیری از نور بود و بان بازی میکرد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین ع بنده و الفقار بازی میکرد در
 جنگ و ملکه هرگاه مشتاق لغای امیرالمؤمنین میشدند بروی آن ملک نظر میکردند گفتم پروردگار
 این برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب است حق تعالی نداند اگر که با محمد این ملک است که بر صورت علی
 افریده ام که در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تقوی و تسبیح او برای علی بن ابی
 طالب است تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که حیب سجستانی از امام محمد باقر ع
 پرسید از تفسیر این آیه ثم دنی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حیب یعنی نزدیک
 شد بجانب حق تعالی معنوی پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر و نیم گمان با نزدیک تر پس خدا
 وحی فرستاد با او در آن مکان رفیع آنچه خواست ای حیب بدرستی که رسول خدا ص چون فتح مکه نمود
 خود را در عبادت حق تعالی بسیار تعب میفرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد
 و علی بن ابی طالب ع با آنحضرت بود و چون تاریکی شب ایشان را فرود گرفت برای سعی بجانب صفا رفتند
 و چون از صفا فرود آمدند و متوجه مروه شدند از آسمان نوری فرود آمد و ایشان را فرود گرفت که
 گویهای مکه همه از آن نور روشن شد و دیدهای ایشان از مشاهده آن خبره گردیدند در هشتاد
 غطبه ایشان را عارض شد و چون بجانب مروه بالا رفتند حضرت رسول ص سر بجانب آسمان بلند کرد
 و در آن روز بالای سر خود دید و دست بلند کرد و هر دو را گرفت پس حقیقتم او را ندانم که ای محمد
 اینها از موههای بهشتند و نمیتواند خورد از اینها مگر تو و وصی تو علی بن ابی طالب پس حضرت رسول
 ص یکی را تناول فرمود و علی دیگری را تناول نمود پس جبرئیل حضرت رسول را با آسمان برد تا نزدیک

بسدره المنتهی رسانید و جبرئیل استاد و حضرت را گفت که پیش تو که من با زای آن ندانم که از این
 بیشتر بیایم و حضرت باقر ع گفت که آن درخت را برای آن بسدره المنتهی میگویند که اعمال اهل زمین را
 ملائکه حافظان اعمال با جامه برسانند و حفظه گرام برده در درخت آن درخت اند و آنچه ملائکه کاتبان اعمال
 بالامیرند آنها میگیرند و در الواح سماوی ثبت می نمایند و چون حضرت در سدره المنتهی نظر کرد دید
 که شاخهای آن درخت بن بر عرش رسیده و در عرش زانو گرفته پس نوری از انوار عظمت و
 جلال خداوند جبار برای آن حضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن نور باز ماند و اعضایش
 بلرزید پس حق تعالی در لیسرا حکم گردانید و دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آفات پروردگار
 خود دید آنچه دید و از خطایهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون بر گشت و باز بر سدره المنتهی
 رسید جبرئیل را در انجا بار دیگر دید چنانچه حق تعالی فرموده است که و لقد راه نزله اخیری عند سدره
 المنتهی و مراد است که بار دیگر جبرئیل را دیدند به خدا از بروشی که سنان می گویند پس خدا را
 دیدند دل دید و بدیده سر آیات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوق بغیر او آنها را ندیده بود
 و نخواهد دید پس حضرت باقر ع فرمود که کند کی درخت سدره نقدر صد سال راه است از روزهای
 دنیا و هر یکی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا ملکی چند افریده که موکلند بر ختان زمین پس
 هیچ درخت از خرم او غیر آن در زمین نیست مگر با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و موه آنرا
 محافظت می نماید و اگر آن نباشد هر آنکه در آن درخت با آن درخت ملکی هست که آن درخت را و موه آنرا
 سبب حضرت رسول ص منع کرد مسلمانان را که در درخت موه در بول و غایب نکنند و باین سبب
 ادعی را انسی میباشد بد زخت موه در در وقت موه بر آنکه ملائکه که نزد آن حاضر میباشند و بسند
 معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که بجه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند
 میخوانند قراءت را و در سایر نمازها هسته میخوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول ص را با آسمان
 بردند اول نمازی که حق تعالی بر آنحضرت واجب کرد نماز ظهر و زحمه بود پس ملائکه را با آنحضرت
 ضم کرد که با او اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود که قراءت را بلند بخواند تا فصلت او بر ملائکه ظاهر گردد
 پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از ملائکه را با او ضم نکرد و امر کرد که آهسته بخواند زیرا که
 احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را واجب گردانید و ملائکه را فرمود که با او
 اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند و چون نزدیک صبح بر زمین آمد نماز
 صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که با مردم نماز کند و قراءت را بلند بخواند تا فصلت او بر مردم
 ظاهر شود چنانچه بر ملائکه ظاهر شد پس از آنحضرت پرسید که بجه علت تسبیح در روز رکعت آخر بهتر
 است از قراءت حمد فرمود که زیرا که بر حضرت رسول ص در روز رکعت آخر نوری از انوار عظمت الهی
 جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی عارض شد و گفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و باین

علت تسبیح افضل از قراءت شد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی پرسیدند
 که بچه علت در نماز یک رکوع و دو سجده مقرر شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت
 رسول ص ادا نمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج با سهانها بردند و بنزد
 عرش رسید حق تعالی آنحضرت را اندر کرد که ای محمد نزدیک چشمه صادیاد مساجد خود را بشو و پاک
 کردن و برای پروردگار خود نماز کن پس حضرت نزدیک آن چشمه رفت و وضوی کامل بجا آورد
 و در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حقیقت امر نمود او را که اقتراح نماز بکن چون تکبیر گفت فرمود که
 یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سوره حمد پس فرمود که سوره توحید را بخوان چون حضرت
 سوره توحید را تمام کرد سه نوبت گفت کذلک الله ربی پس حق تعالی فرمود که یا محمد رکوع کن برای
 پروردگار خود چون بر رکوع رفت فرمود که بگو سبحان ربی العظیم و محمده و حضرت سه مرتبه گفت پس
 فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن پروردگار خود را و چون به سجده رفت گفت
 بگو سبحان ربی الاعلی و محمده چون سه مرتبه گفت فرمود که درست بنشین یا محمد چون درست نشست
 جلالت پروردگار خود را یاد آورد و بی امر پروردگار خود باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبیح گفت
 پس نداشت که درست بایست و قراءت بکن پس باز امر بر رکوع و سجود کرد آنحضرت را و چون سجده
 اول را بجا آورد باز جلالت پروردگار خود را یاد آورد و بار دیگر به سجده رفت پس حق تعالی فرمود
 که سر بردار خدا ترا ثابت بدارد و تشهد بخوان و چون تشهد را تمام کرد حق تعالی او را ندا کرد که سلام
 کن پس آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد و خداوند جبار آنحضرت را جواب سلام گفت و فرمود
 که و علیک السلام ای محمد بنعمت من قوت باقی بر طاعت من و بعصمت خود ترا بدرجه پیغمبری
 رسانیدم و حبیب خود گردانیدم پس حضرت امام موسی عم فرمود که ایچه خدا امر فرمود در هر رکعت یک
 رکوع و یک سجود بود و چون بسبب تذکر عظمت الهی حضرت سجده دیگر اضافه نمود خدا ترا نیز واجب
 گردانید پس از حضرت پرسیدند که صادق کدام است فرمود که چشمه ایست که از رکنی از رکنهای
 عرش الهی منبج میشود که آنرا ماء الحیوة میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حق تعالی فرموده است که ص
 و الفران ذی الذکر و بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام موسی عم پرسیدند که بچه علت
 تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سنت شده است و بچه علت در رکوع سبحان ربی العظیم و محمده میگویند
 و در سجود سبحان ربی الاعلی و محمده میگویند حضرت فرمود که حق تعالی سهانها را هفت افریده و
 زمینها را هفت افریده و حجابها را هفت افریده و چون حضرت رسول ص بمعراج رفت و بمرتبه قاب
 قوسین رسید و یک حجاب از حجابهای هفتگانه از برای او کشوده شد یک مرتبه الله اکبر گفت و هم چنین
 هر یک حجاب که کشوده میشد بمرقبه الله اکبر میگفت تا آنکه هفت حجاب از او کشوده شد و هفت مرتبه
 الله اکبر گفت و چون نماز معراج موه من است لهدا اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگویند

تا حجابهایی که سبب بعد او از جناب مقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت رسول
 ص بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش بلرزید و بر رکوع اقتاد و
 ص گفت سبحان ربی العظیم و محمده و چون سر از رکوع برداشت نوری از آن عظمت بر او جلوه کرد پس
 به سجده افتاد و گفت سبحان ربی الاعلی و محمده و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت دهشتش ساکن گردید
 و باین سبب مقرر شد که این ذکرها در رکوع و سجود گفته شود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که
 از حضرت امام جعفر صادق عم پرسیدند که بچه علت حضرت رسول ص از مسجد سبزه احرام حج بست و
 در موضع دیگر احرام بست حضرت فرمود که زیرا که در شبی که آنحضرت را با سهان بردند چون محاذی
 مسجد سبزه رسید حقیقت او را ندا کرد که یا محمد گفت لیکن حقیقت فرمود انات ربکم بقیم پس ترا جادادم و
 ترا کم شده بقیم پس هدایت کردم بسوی تو حضرت گفت ان الحمد و النعمة لك و الملك لا شريك لك
 لیکن پس باین سبب آنحضرت احرام از مسجد سبزه بست نه از موضع دیگر و شیخ طوسی بسند معتبر از
 ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقیقت مرا بیخ فضیلت عطا کرد و علی را بیخ
 فضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد و مرا بنمبر گردانید و او را وصی من
 گردانید و بمن کوثر بخشید و با او مسلسل بخشید و بمن وحی عطا کرد و با او الهام عطا کرد و مرا با سهان
 برد و درهای آسمان و حجابها را برای او کشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم
 پس حضرت رسول ص کریمت من کفتم پدر و مادرم فدای تو باد چرا که به میکنی گفت ای سرعباس
 اول سخنی که حقیقت ما من گفت این بود که فرمود که ای محمد نظر کن بزیر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها
 شکافته شده و درهای آسمان کشوده شده و علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی
 من نظر میکنند پس علی با من سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من با من سخن گفت کفتم با
 رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حقیقت فرمود که ای محمد گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه
 تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن ترا میشنود پس من درهما بجایی که در خدمت پروردگار خود
 ایستاده بودم ایچه فرمود یعنی کفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حقیقت امر کرد
 ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان گفت و ملائکه را دیدم
 که شادی میکردند بجواب سلام او و هیچ گروهی از ملائکه آسمان ننگد شتم مگر آنکه مرا تهنیت و مبارکباد
 گفتند برای خلافت علی و با من گفتند که یا محمد بخدا او ندی که ترا بر استی فرستاده است سو کند که
 شادی بر جمع ملائکه داخل شد بآنکه حق تعالی بر سر عم ترا خلیفه تو گردانید و دیدم که حاملان عرش الهی
 سرها را برافکنده بودند بجانب زمین کفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعلا سرها را از مناظر رفت و
 اصطفا بیرون کرده بسوی زمین منگردد جبرئیل گفت یا محمد هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر
 نکرد در این وقت از روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند و الجلال

مرخص شدند که نسوی حضرت نظر کنند و چون بزمن آمدیم آنچه دیده بودم علی را خبر میداد پس
دانستم که هر مکان که من رفته بودم برای علی حجت را آنگسوده بودند که او نیز دیده بود و عیاشی پسند
معتبر از حضرت صادق عم و ابوت کرده است که حضرت رسول نماز خفتن را در زمین کرده و بر ملکوت
سموات عروج نمود و پیش از صبح بزمن بر کشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و پسند های معتبر از
امام محمد باقر عم و ابوت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج چون بزمن بر کشتیم با
جبرئیل گفتیم که ابا حاجی داری گفت حاجت من ایست که حدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام
برسانی چون حضرت سلام حق تعالی و جبرئیل مجد مجر رسانند حدیجه که گفت خداوند من سلامست و
سلامتها از اوست و سلامها نسوی او بر میگردد و بر جبرئیل باد سلام و در کتب معتبره اهل سنت روایت
کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی که مرا با آسمان بردند در آسمان چهارم ملکی را دیدم که
بر منبری از نور نشسته است و ملک بسیار بدو آورده اند گفته ای جبرئیل این ملک کبست جبرئیل
گفت نزدیک او برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی
بن ابی طالب بود گفته ای جبرئیل علی پیش از من با آسمان آمده است جبرئیل گفت ای محمد ملائکه محق تعالی
شکایت کردند شوق لفای علی را پس حق تعالی این ملک را از نور روی علی خلق کرد و ملائکه در
هر شب جمعه هفتاد مرتبه او را از بارت میکند و تسبیح و تقدیس حق تعالی نماید و نواب انوار ابد و ستان
علی هدیه میکنند و در مناقب خوارزمی که از کتب معتبره سنین است روایت کرده است که از حضرت
رسول ص پرسیدند که حق تعالی در شب معراج بچه لغت با تو سخن گفت حضرت فرمود که در آن شب خدا
بلفظ علی بن ابی طالب مخاطب کرد و مرا الهام کرد که گفته پروردگار تو مرا خطاب کردی با علی با من
سخن گفت حق تعالی مرا اندا کرد که ای احمد من شبیه باشی بنیستم و مثل و مانند بندارم و مرا بد بکران قبایس
نی توان کرد تو از نور خود آفریدم و علی را از نور تو آفریده ام و چون میدانم که هیچ کس را از علی
دوست تر نبود از من پس بعد او لغت علی با تو سخن گفته تا دل تو مطمئن گردد و علی بن ابی طالب پسند
حسن از حضرت صادق عم و ابوت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون در شب معراج داخل
هشت شد از منبهای سفید ساده دیدم و ملکی چند دیدم که قصرها میساختند با خشتی از طلا و خشتی
از نقره و گاهی دست باز میکردند و می ایستادند پرسیدم از ایشان که چرا گاهی میسازید و گاهی دست
بازی دارید گفتند انتظار خری میکشیم پرسیدم که خری شما چیست گفتند گفتن موعود من در دنیا سبحان
الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر هر گاه که این ذکرها را میگویند بنا میکنند و هر گاه ترک میکنند مانع
ترک می کنیم و شیخ طوسی پسند معتبر از حضرت صادق عم و ابوت کرده است که حضرت رسالت پناه ص
با حضرت امیرالمؤمنین عم گفت که با علی در شبی که مرا با آسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال کردند
ملائکه و انبیا های بسیار گفتند تا آنکه ملاقات کردم از جبرئیل با گروه بسیار از ملائکه و گفتند اگر جمع

میشدند امت تو بر محبت علی خدا جهنم را نمی آفرید با علی بد رستی که حق تعالی ترا حاضر کرد تا بد با من
در هفت موطن تا آنس باقیم بتو اول در شبی که مرا با آسمان بردند جبرئیل گفت با محمد کجاست برادر تو علی
گفتم او را در زمین گذاشتم گفت دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو چون دعا کردم مثال تو را با
خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفته ای جبرئیل اینها کبستند گفت اینها گروهی
چندند که حق تعالی با ایشان مباحث خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن
گفتم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت دویم در مرتبه دویم که مرا بر عرش بردند جبرئیل گفت که
با محمد برادر تو کجاست گفتم او را در زمین گذاشتم گفت خدا را بخوان تا او را بنزد تو آورد چون دعا
کردم مثال تر از خود دیدم و پرده های هفت آسمان از پیش دیده من برخاسته شد تا دیدم ساکنان
جمع ملکوت سموات را و هر ملکی که در هر جای آسمان بود مشاهده کردم و همه را تو نیز مشاهده نمودی
سیم وقتی که حق تعالی مرا بر جن مبعوث کرد تا بد جبرئیل گفت برادر تو کجاست گفتم او را بجای خود
گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را بنزد تو بیاورد چون دعا کردم تو نزد من حاضر شدی پس آنچه
گفتم با ایشان و آنچه ایشان گفتند همه را تو شنیدی و حفظ کردی چهارم حق تعالی مرا مخصوص کرد تا بد
بلبله القدر و ترابان در آن شریک گردانیده بچم چون با حق تعالی در ملاء اعلامناجات کردم مثال تو
با من بود پس از برای تو از خدا هر گرامتی را سوال کردم همه را بتو عطا کرد بغیر از پیغمبری که گفت
بعد از تو پیغمبری نمی باشد ششم چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو با من بود و چون پیغمبران
در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم
تو با من خواهی بود با علی حق تعالی مرا بر جمع مردان عالمیان فضیلت داده و تر بعد از من بر ایشان فضیلت
داده پس فاطمه را بر جمع زنان عالمیان زبادت داده پس حسن و حسین و امامان از ذریت حسین را
بعد از من و تو بر جمع مردان عالمیان فضیلت داده با علی نام ترا با نام خود مفرود باقیم در چند موطن
و باعث انس من گردید اول در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته
دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ابدت به بوزیره و نصرت به یعنی محمد را تقویت کردم بوزیره و باری
کردم او را با و گفته با جبرئیل کبست و بزیر من گفت علی بن ابی طالب است دویم چون بسدره المنتهی
رسیدم در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله انا وحده و محمد صفوتی من خلقی ابدت به بوزیره و نصرت به گفته
با جبرئیل و بزیر من کبست گفت علی بن ابی طالب سیم چون از سدره المنتهی گذشتم و بر عرش پروردگار
عالمیان رسیدم در قائمه از قائمهای عرش نوشته بود لا اله الا الله انا وحده و محمد حبیبی و صفوتی من
خلقی ابدت به بوزیره و آنچه و نصرت به و سید بن طاوس پسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که شبی در حجر اسود عجل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل بنزد من آمد
و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت با محمد بر خبر و سوار شو که ترا بر آورد تا تو بنزد خود طلبیده

است و چهار پایی آورده بود از استرگو چکنر و از دراز گوش بزرگتر و گامش بقدر پینانی ان بود و
دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بران سوار شد و چون بعقبه رسید مردی را دیدم که
ایستاده بود و موهای سرش بر دو شهابش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السلام عليك يا اول
السلام عليك يا اخر السلام عليك يا حاشر جبرئیل گفت که جواب سلامش بگو کفتم و عليك السلام و رحمة الله
و بركاته و چون بمیان عقبه رسیدم مرد سفید موی بچیده موی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام
کرد مانند سلام ان مرد اول و بر خصت جبرئیل من جواب کفتم پس ان مرد سه مرتبه گفت نگاه دار حرمت
وصی خود را علی بن ابی طالب که مقرب پروردگار است و چون به بیت المقدس رسیدم در انجا مردی
را دیدم از همه کس خوش روتر و سفید تر و خوش قامت تر پس بجهان محو بر من سلام کرد و من با مر
جبرئیل جواب سلام او کفتم پس سه مرتبه گفت با محمد نگاه دار حرمت وصی خود را علی بن ابی طالب که
مقرب پروردگار است و امین تست بر حوض کوثر و صاحب شفاعت هشت است پس از براق فرود آمدم
و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس کرد انبند و مسجد پر بود از گروهی که ایشانرا
نمیشناختم و مرا از صفها گذرانید ناگاه ندایی از بالای سر خود شنیدم که پیش یا است ای محمد پس
جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از انجا نردبانی از مر و اید بسوی آسمان اول گذاشتند
و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا برد چون بنزد يك آسمان رسیدم آسمان را مملود دیدم
از پاسبانان و شهابها و چون جبرئیل در آسمان اول را کوید ملئکه گفتند کیست گفت منم جبرئیل گفتند
همراه تو کیست گفت محمد است گفتند معوث کردیده است گفت بلی پس در را کشودند و گفتند مرحبا
ای برادر بزرگوار و ای خلیفه پروردگار و ای برکزیده خداوند جبار تویی خاتم پیغمبران و بعد از
تو پیغمبری نخواهد بود پس از انجا نردبانی از باقوت که بزرگتر بر جد سبزه زین کرده بودند گذاشتند و
بر ان نردبان بالا رفتم تا با آسمان دوم رسیدم و چون جبرئیل در زده ملئکه سوال کردند بنحوی که در
آسمان اول شد و چون در کشودند مرا مرحبا گفتند و بشارت دادند پس از انجا نردبانی از نور گذاشتند
که انواع نورها بان نردبان احاطه کرده بود جبرئیل گفت با محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند و
هم چنین از آسمان با آسمان بالا میرقم تا با آسمان هفتم رسیدم ناگاه صدای عظیم شنیدم کفتم ای جبرئیل این
چه صد است گفت با محمد این صدای درخت طوبی است و از اشتیاق تو چنین صدای می کند پس مرا
دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت با محمد نزدیک ر و بسوی پروردگار خود که بمکانی رسیده
که هیچ مخلوقی با این مکان نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نمیبود من نیز با این مکان نمیتوانستم رسید
و انوار جلال بالهای مرا مسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتهای عزت و جلال سبحانی را طی
کردم و هفتاد حجاب از برای من کشوده شد پس ندا از جانب حق تعالی رسید که با محمد چون ندای
حق را شنیدم به سجده افتادم و کفتم لبیک رب العزیز لبیک پس ندا رسید که با محمد سر بردار و آنچه

خواهی سوال کن تا عطا کنم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت ترا و اگر دانم بدرستی که تویی حبیب
من و برکزیده من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من چون بنزد من آمدی
کی را جانشین خود کرد انبند در میان قوم خود کفتم انکسی را که تواز من بهتر میباشی برادر من
و پسر عم من و باور من و وزیر من و صدوق علم من و وفا کننده بوعدهای من پس حقتعم ندا فرمود
که بعزت و جلال وجود و بزرگواری و قدرت من بر خلق من سوگند یاد میکنم که قبول نمیکم ایمان
نخوردن او نه ایمان پیغمبری ترا مگر با اعتقاد بامامت و ولایت او با محمد میخواهی او را در ملکوت آسمان
بینی کفتم پروردگار اچگونه او را در انجا بینم و حال آنکه او را در زمین گذاشته ام پس ندا رسید که با
محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکه مفر بین در ملاء اعلی مشاهده نمودم و از مشاهده او
شاد و خندان گردیدم و کفتم پروردگار اکنون دیده ام و روش کردید پس حقتعم ندا فرمود که با محمد
کفتم لبیک ذا العزیز لبیک فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنوان عهد را کفتم
پروردگار ان عهد کدام است فرمود که علی نشانه راه هدایت است و امام ابرار است و کشته عمار
است و پیشوای مطیعان من است و او ست کلمه که لازم بر رهبران ان گردانیده ام و علم و فهم خود را
با و میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد و دوست داشته و هر که او را دشمن دارد و دشمنی
داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را با و امتحان خواهم کرد پس بشارت ده او را این بشارتها
با محمد پس جبرئیل بنزد من آمد و گفت با محمد پیشتر و چون پیشتر رفتم بنهری رسیدم که در کنار
ان نهر قبا از در و باقوت بود و اب ان نهر از نقره سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر بود
پس دست زدم و کفی از طینت ان نهر برداشتم از مشک خوشبوتر بود پس جبرئیل بنزد من آمد و از او
پرسیدم که این چه نهر است گفت این نهر کوثر است که حقتعم بتوعطا کرده است و فرموده است که انا اعطناک
الکوثر پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشانرا انجه می انداختند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند
گفت اینها سبائند و جبرئیل اند و خارچاند و بنوامه اند و انهابند که عداوت امامان از فرزندان
تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل گفت من که با اراضی شدی از پروردگار
خود با آنچه عطا کرده بتو کفتم نیز به میکنم پروردگار خود را و شکر میکنم او را ابراهیم را خلیل خود
کرد انبند و باموسی سخن گفت و سلیمان را ملک عظیم بخشید و بامن سخن گفت و مرا خلیل خود گردانید
و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ ای جبرئیل بگو که کی بود انکه در اول عقبه دیدم و بر من سلام
کرد جبرئیل گفت او برادر تو موسی بن عمران بود ترا گفت السلام عليك يا اول زبیرا که پیش از همه
بشرو بشارت دهنده و پیغمبر بودی و گفت السلام عليك يا اخر زبیرا که آخر پیغمبران معوث گردیدی
و گفت السلام عليك يا حاشر زبیرا که حشرا متها بنزد تو خواهد شد پس کفتم که انکه در میان عقبه دیدم کی
بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب برادرت علی بن ابی طالب کفتم کی بود

آنکه بر در بیت المقدس دیدم گفت او پدر تو آدم بود که ترا وصیت کرد در باب پسرخود علی بن ابی طالب
و خرداد تو را که او پادشاه مومنانست و سید مسلمانان است و پیشوای شیعیانست گفتم آنجا چه جماعت
بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشنمازی ایشان کردم گفت آنها پیغمبران و ملائکه
بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر کرد اینده بود که در عقب تو نماز کنند چون در
آن شب بزین آمدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبد و گفت بشارت می دهم ترا با علی که برادرت
موسوی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو گردند من و تو را اسلام رسانند پس حضرت
امیر المومنین عم کریمت و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معرفی کرد اینده
پس حضرت فرمود که با علی دیگر بشارت می دهم تو را که نظر کردم بدیده خود بسوی عرش پروردگار
خود و مثال ترا در ایجاد آدم و پروردگار من در باب تو عهد ها گرفت از من با علی ساکنان ملائع اعلی
همه دعا میکنند از برای تو و بر کزیدگان عالم بالا است دعا میکنند از پروردگار خود که رخصت بایند
که نظر کنند بسوی تو و تو شفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امتها را در کنار جهنم باز داشته
باشند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی مردی در مسجد کوفه بنجد مت
حضرت امیر المومنین عم آمد و پرسید که چه معنی دارد این آیه و اسال من ارسلنا قبلك من رسلنا که
حقتهم پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سوال نماید حضرت فرمود که چون حقتهم پیغمبر
خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد مسجد اقصی بیت المعمور اسمان
است چون جبرئیل آنحضرت را به بیت المعمور رسانید آنحضرت را بنزد چشمه آورد و گفت با محمد از
این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قرائت
را بلند بخوان که در عقب تو گروهی از ملئکه و انبیاء نماز میکنند که عدد ایشان را بغیر از حقتهم کسی
نی داند و در صف اول آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری که خدا مخلوق
فرستاد از زمان آدم تا خاتم ص همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا با او کردند و چون
از نماز فارغ شد حقتهم با وحی فرستاد که سوال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که
ابا بغیر از خداوند بگانه خداوندی میپرستیده اند پس حضرت رو بسوی ایشان گردانید و فرمود
که بچه چیز شهادت میدهد گفتند شهادت میدهم بوحدا نبت خدا و آنکه او را شریکی نیست و
شهادت میدهم که تویی رسول خدا و شهادت میدهم که امیر المومنین علی وصی تست و شهادت
میدهم که تویی بهترین انبیا و علیست بهترین اوصیا و خدا این پیمان را از برای تو و علی از همه ما گرفته
و بسند معتبر دیگر از موسی بن جعفر عم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج
جبرئیل مرا بنزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بخت ندیده بودم و بر هر شاخ آن و بر هر برگ آن و
بر هر موه آن ملکی بود و نوری از انوار حقتهم آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدره

المتهی است که پیغمبران پیش از تو از این مکان مجاوز نمیتوانستند کرد و حقتهم بمشیت خود ترا از این
مکان خواهد گذرانند تا بنماید بتولیات بزرگ خود را پس مطمئن باش بتایید الهی و ثابت قدم باش
تا کامل کرد برای تو کرامتهای خدا و برسی مجوار قرب حقتهم پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بر عرش
الهی رسیدم و از آنجا پرده سبزی برای من او نختند که وصف آن در نور و ضا و حسن و بها نمیتوانم کرد
پس در آن پرده در او نختیم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده دار خلوت خانه قدس گردیدم در حریم سرای
عزت بیال رفعت پرواز کردم تا بمرتب رسیدم که صداهای ملائک را شنیدم و از خود تکی گردیدم و
جمع ترسها و بیمها از دلم بیرون رفت و باد غیر خدا از خاطر م بر طرف شد و نفسم بقریب حقتهم ساکن گردید
و شادها و سرورها در دل خود باقیم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه
خلایق مرده اند پس زمانی حقتهم مرا مهلت داد تا بخود باز آمدم و از حضرت و دهشت رهایی باقیم و بتوفیق
حقتهم چشم سر راستم و دیده دل را کشودم و دیده دل ملکوت اسمان و زمین را میدیدم چنانچه حقتهم
فرموده است که ما زاغ البصر و ما طغی لغد رای من ابات ربه الکبری و بدیده دل بقدر ته سوزنی از
انوار جلال حق مشاهده میکنم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن آن نیست و هیچ عقل را بارای
فهمیدن آن نیست پس پروردگار من مراند اگر در که با محمد کفتم لیک ربی و سیدی و الهی لیک
فرمود که آباد انستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در درگاه من کفتم بلی ای سید
من گفت با محمد ابا شناختی مکان خود را و منزلت او صای خود را نزد من کفتم بلی ای سید من گفت ابا
میدانی ای محمد که اهل ملائع اعلی در چه چیز سخن میگویند کفتم پروردگار اتو بهتر میدانی و تویی
علام الغیوب گفت سخن میگویند در درجات و حسنات ابا میدانی که درجات و حسنات چیست کفتم تو
بهر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل ساختن وضوست در سه ماها و بیای خود
سعی کردن بهمازهای جمعات با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار نماز کشیدن بعد از نماز و افشای
سلام کردن و طعام بردن خوردن و در شبها نماز کردن در وقتی که مردم در خواب باشند پس مرا
نواز شها نمود و امتم را عطاها فرمود پس گفت از تو سوال میکنم از امری که خود بهتر میدانی بگو که کی را
خلیفه و جانشین خود کردی در زمین کفتم خلیفه خود کردم بهترین اهل زمین را برای ایشان برادرم و
پسر عمم را و باری کننده دین ترا ای پروردگار من حقتهم فرمود که راست کفتم ای محمد من ترا بر کزیدم
بپیغمبری و معوث گردانیدم بر رسالت و اسحاق کردم علی را بر سائیدن رسالتهای تو بسوی امت تو و
اورا حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو و اوست نور دوستان من و ولی مطیعان من و
جفت او گردانیدم فاطمه را او وصی تست و وارث تو و غسل دهنده تو و باری کننده دین تو و کشته
خواهد شد بر سنت من و سنت تو خواهد گشت او را شفیع این امت پس پروردگار من مرا با امری چند
ماه و گردانید که رخصت نفرموده که آنها را با اصحاب خود بگویم پس این پرده عزت مرا بر او برد تا جبرئیل

رسیدم و چون بز بسدره المتهی رسیدم مراد اخل بهشت کرد انبند و مساکن خود و مساکن علی را
مشاهده نمودم و جبرئیل با من سخن میگفت تا گاه نوری از انوار خدا اوید جبار برای من جلوه کرد و در
مانند ته سوزن نظر کردم در مثل نوری که در عرش دیدم پس ندا می حق را شنیدم که با محمد کفتم
لیک ربی و سیدی و الهی پس ندا کرد که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من برای تو و ذریت
تو تویی مغرب من از میان خلق من و تویی امین من و حبیب من و رسول من و عزت و جلال خود سوگند
میخورم که اگر ملاقات نمایند مرا جمیع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو بادشمنی کرده باشند با
برگزیده های من از فرزندان تو هر آنکه ایشان را همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم ای محمد علی امیر
مؤمنانست و سید مسلمانانست و قاری شیعیان است بسوی بهشت و پادشاه و سید جوانان بهشت است
که بستم شهید خواهند شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که میخواست و بسند معتبر دیگر از
ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون مرا با شما فایزند هیچ اسمانی نکند شتم
مگر منگنه از من سوال کردند از حال علی بن ابی طالب و گفتند ای محمد چون بدینا بر کردی علی و
شیعیان او را از ما سلام برسان و چون با شما هفتم رسیدم و از اینجا گذشتم و جمیع منگنه ها و منگنه
مغربان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها توفیق حقیق رفتم تا به حجابهای پروردگار خود رسیدم
و داخل سرایر دهای عزت گردیدم و از حجاب به حجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و
حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه
هفتاد هزار حجاب را بگذردم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و بیال اقبال در حریم قدس پرواز
کردم تا به حجاب الجلال رسیدم و در آن خلوت خانه خاص بخدمت عبودیت و اختصاص استادم و با
پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست من وحی نمود و هر چه از برای خود و علی سوال کردم
همه را بمن عطا فرمود و مراد حق شیعیان و دوستان علی و عده شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا
ندا کرد که ای محمد کی رادوست میداری از خلق من کفتم ای پروردگار من او رادوست میدارم
که تو او رادوست میداری پس ندا فرمود که علی رادوست دار که من او رادوست میدارم و
دوست میدارم هر که او رادوست میدارد پس به سجده افتادم و تنزیه کردم پروردگار خود را و شکر
او نمودم پس ندا فرمود که ای محمد علی ولی منست و برگزیده منست از خلق من بعد از تو من او را
اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برگزیده و جانشین تو باشد و پادشاه تو باشد بر دشمنان من با
محمد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هر جبار که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکم و
هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقاتله کند البته او را بگریزاند و هلاک گردانم با محمد من بردلهای
بندکان خود مطلع گردیدم و علی را خیر خواهترین خلق باقم برای تو و مطیعترین ایشان باقم تو را پس
او را بگریزاند و وصی و خلیفه خود و پادشاه و ترویج نماید خیر خود را بدوستی که خواهیم بخشید با ایشان دو

پسر طیب ظاهر یا کبریه بر هر کار نیکو کرد از بدات خود قسم میخورم و بر خود واجب گردانیده ام که هر که
از خلق من دوست دارد علی را و زوجه او را فاطمه و امامان از فرزندان ایشان را البته علم او را
بلند گردانم بسوی قایم عرش خود و بهشت خود و در او را ایمان ساخت کرامت خود و ابدهم
او را از خطبه قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد با از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت
خود را از او سلب نماید و از ساخت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف
گردانم ای محمد بدوستی که تویی رسول من بسوی جمیع خلق من و غلبت ولی من و امیر مؤمنان
و بر این اعتقاد گرفته ام ایمان منگنه و پیغمبران و جمیع خلق خود را در وقتی که ایشان را واجب بودند
پیش از آنکه مغلفی در آسمان و زمین بیافرینم برای محبتی که دارم تو و علی و فرزندان شما و بدوستان
شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شما را از طینت شما آفریده ام پس کفتم ای اله من و سید من چنان کن
که امت من همه بر اعتقاد با امامت او متفق گردند فرمود که با محمد او ممنی است و دیگران با او ممنی
اند و با او ایمان میکنم جمیع بندکان خود را در آسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب الهی را که اطاعت
من نمایند در حق شما و فر فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصبانیت نماید در حق شما و
بشما جدا میکنم خبیث را از طیب با محمد بعزت و جلال خود سوگند باد میکنم که اگر تو نبودی آدم را خلق
نمیکردم و اگر علی نبود بهشت را نمی آفریدم زیرا که شما جز امید هم بندکان خود را در روز معاد
بثواب و عقاب و علی و امامان از فرزندان او انتقام نمیکشیم از دشمنان خود در دنیا پس باز گشت
همه بسوی من است در روز جزا پس ترا و علی را احاکم میکردم در بهشت و در روز خود پس داخل
بهشت نمیکردم دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بدات مقدس خود خورده ام که چنین
کنم پس برگشتم و از هر حجاب از حجابهای پروردگار خود که بیرون می آمدم از عجب خود ندا میداشتم
که با محمد دوست دار علی را با محمد گرامی دار علی را با محمد مقدم دار علی را با محمد خلیفه گردان
علی را با محمد وصی گردان علی را با محمد برادر خود گردان علی را با محمد دوست دار هر که رادوست
دارد علی را با محمد ترا وصیت میکنم در حق علی و شیعیان او و وصیت خبر و چون منگنه رسیدم مرا
در اسمانها نسبت میکنند که گوارا باد ترا انوار رسول الله کرامت خدا برای تو و برای علی و بسند معتبر از
حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون داخل بهشت شدم در آن درختی
دیدم که باران درخت چلهای زبورها بود و در میان آن خوبان بودند و در زیر آن اسبان ابلق بودند
و در بالای آن درخت رضا و خوشنودی حقیق بود کفتم ای جبرئیل برای کس است این درخت گفت برای
پسر عم تست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب چون حقیق امر کند که مردم را داخل بهشت گردانند شیعیان
علی را نیز در این درخت بسازند و از این چلهای زبورها بپوشند و بر این اسبان ابلق سوار شوند و
منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند صبر کردند در دنیا بر او ازها و امروز بهره مند شدند با این عطاها

و بسند دیگر از حضرت رسول ص روایت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا باسمان بردند بصری
رسیدم از مرو و اید که پروانه های آن قصر از طلای درخشان بود پس حقیق و حی کرد بسوی من که
این قصر از غلبت و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که شبی حضرت رسول
ص در ابط بود ناگاه جبرئیل براق را برای آنحضرت از آسمان فرود آورد و بر آن هزار هزار محفه از نور
بسته بودند و چون براق را نزدیک آوردند که آنحضرت سوار شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طباچه
بر آن زد که عرق از آن ریخت و گفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدره المنتهی
و از آنجا بسوی آسمان و چون باسمان اول رسیدند از صدای بال براق و غلبه آنواران زینت سبع
طباق ملئکه از درهای آسمان پرواز کردند و با طرف آسمان کریمتند پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر
پس ملئکه گفتند بنده مخلوق خداست و بنزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند که این کیست گفت محمد
است پس ملئکه بر او سلام کردند و براق بسوی آسمان دویم پرواز کرد و باز ملئکه پرواز کردند و
کریمتند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله پس ملئکه گفتند بنده مخلوق
خداست و بنزد جبرئیل آمدند و احوال آنحضرت را پرسیدند و چون آنحضرت را شناختند بر او سلام
کردند و هم چنین بهر آسمانی که می رسیدند جبرئیل بک فصل اذان را می گفت و چون باسمان هفتم
رسیدند اذان را تمام کرد و در آنجا حضرت رسول ص پیشمازی ملئکه و انبیا کرد پس آنحضرت را بمکانی
برد و گفت بالا رو که من زیاده از این بالا نمیتوانم آمد پس حقیق آنحضرت را در فضای بی انتهای قرب
خود بالا برد آنچه خواست و درهای علم و معرفت و فیض بر او گشود آنچه خواست پس خطاب نمود باو
که یا محمد کی را برای امت خود قرار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حقیق فرمود که علی امیر
مؤمنانست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است که فرمود که چون داخل
بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصلش در خانه علی بود و هیچ قصر و منزل در
بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن بود و در بالای آن درخت سبدها بود که در آن سبدها خنجرها
بود از سندس و استبرق بهشت برای هر موئی هزار هزار سبده بود که در هر سبده صد هزار حله
بود بر رنگهای مختلف که هیچ حله بجله دیگر شباهت نداشت و اینها جامهای اهل بهشت است و سبدها آن
درخت که ظل ممد و است چندان کشیده بود که اگر سوازی صد سال ساخت از سبدها آن بدر نمیتوانست
رفت و در پایین آن درخت طعامها و میوه های اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان اوخته بود
و در هر شاخی صد هزار رنگ بود از میوه ها که در دنیا شبیه آنها را دیده اند و از آنچه شبیه آنها را
ندیده اند و از آنچه مانند آنها شنیده اند و از آنچه نشنیده اند و هر چه از آن میچشد نجاتی آن
در کبری میروید چنانچه حقیق فرموده است که لا مقطوعه و لا ممنوعه و در زیر آن درخت
هر بست که از آن میوه های چهار گونه منشعب میشود میوه های اب صافی و میوه های شکر و میوه های

شراب و میوه های عسل مصفی و این بانو به بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود
که در شب معراج باسمان رفتم از عرق من بر زمین ریخت و از آن گل سرخ روید و آن گل بدو بافتاد
پس ماهی خواست که آن را بکشد و دعوای خواست که آن را بکشد و دعوای خواست که آن را بکشد که سر پهنی
دارد و دم بار یکی دارد و در میان اب و گل هم می رسد پس حقیق ملکی را فرستاد که میان ایشان حکم
کرد که نصف آن از ماهی باشد و نصف آن از دعوای و بان سبب برهای سبزی که بر در و بر کهای
کل میباشد نبی بشکل دم ماهیست و نبی بشکل دم دعوایست است زیرا که هر گلی پنج بر احاطه کرده
است و دو طرف آن از هر دو طرف برهای زنده دارد و در آن مانند دم دعوای بار یکند و از هیچ
طرف پری ندارد و یکی از یکطرف بردارد و از یکطرف پری ندارد پس بنشین باهی ممانند و بنشین
بدعوای و در اشعار عجم بر این مضمون استه اند و این شهر اشوب روایت کرده است که در شبی که
حضرت رسول ص بمعراج رفت حضرت ابوطالب عم آنحضرت را در جای خود نیافت و بسیار از پی آن
حضرت کرد پس بنی هاشم را جمع کرد و گفت مهیا شوید که اگر تاصیح محمد را نیامد شمشیر میکشیم و
دشمنان آنحضرت هر که را نیامد هلاک میکنیم و در این شوش واضطر اب بود تا آنکه حضرت از
آسمان فرود آمد در در خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین و چون ابوطالب آنحضرت را دید شاد شد و
دست آنحضرت را گرفت و بسوی مسجد الحرام آورد با گروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد
و بنی هاشم را گفت که شمشیرهای خود را بیرون آورند و خطاب کرد با کفار قریش که بخدا سو کنید
که اگر امشب او را نماند بدم یکی از شمار ازنده نمیکند اشم و انصار روایت کرده است که حضرت رسول
شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان ششماه پیش از هجرت بسوی مدینه در خانه ام هانی با خانه خدیجه
باشع ابی طالب با مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت دیگر در ماه ربیع الاول دو سال
بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر آنحضرت
سلام کردند و آنحضرت را اشارت دادند و با ایشان دانه بود که رویش مانند روی ادنی بود و باهاش
مانند باهای شتر و بالش مانند بال اسب و دمش مانند دم کاو و دو بال در آن خود داشت و لجامی از
باقوت سرخ بر سرش بود و چون حضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و از آسمان باسمان میرفت و ملئکه
بر آنحضرت سلام میکردند و او را اشارت می کردند و انبیا را در آسمانها میداد و از ایشان اشارت می شنید
تا از آسمانها در گذشت و به محالهای نور رسید پس شنید که ملئکه حجب سوره نور تلاوت میکردند
و چون بگری رسید شنید که خازنان گری ایه الکرسی تلاوت میکردند و چون بعرش رسید شنید
که حاملان عرش حم موومن تلاوت میکردند و در آنجا هزار مرتبه باوند از سبدها که نزدیک یا و در
هر مرتبه یک حاجت بر آنحضرت را روا کرد تا آنکه مرتبه قاب قوسین او ادنی رسید پس ندای
حقیق باور شد که هر حاجت که خواهی بطلب حضرت گفت پروردگار ابراهیم را خلیل خود گردانیدی

و موسی را کلمه خود گردانیدی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی بمن چه کرامت عظامی فرمائی حقیقت ندانم
 کرد که اگر ابراهیم را خلیل خود گردانیدی مگر ابراهیم را چه کرامت عظامی فرمائی در کوه طور سخن گفتی
 با تود در بساط نور سخن گفتی و سلیمان را ملک فانی دنیادادم و ترا ملک باقی آخرت بخشیدم و بهشت و ادر
 بسته عطا کردم و ترا شفاعت کبری کرامت کردم مهوای کوفت که سائر احادیث معراج در ابواب آیه این
 مجلد و سائر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر آنها در اینجا موجب تکرار میگردد

باب بیست و پنجم

در بیان هجرت حبشه است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون دعوت
 حضرت رسول ص قوی شد و جمعی بدین آن حضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که
 آنها را که مسلمان شده اند تعذیبها و شکنجهها و از آزارها برسانند شاید که از دین آن حضرت برگردند پس
 هر قبیله متوجه اذیت مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون آن حضرت از جانب خدا بجهاد
 کافران هنوز مأمور نگردیده بود در سال پنجم بعثت با امر الهی جمعی از مسلمانان و امر خص فرمود که بجانب
 حبشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگویند و اسمحه نام دارد پادشاه شایسته
 ایست و ستم نمیکند و راضی بستم میشود و بد و در پناه او باشید تا حقیقت مسلمانان را فرجی کرامت
 فرماید و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب
 قوت مسلمانان گردید پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان شدند
 و از جمله آنها عثمان بود و رقیه دختر حضرت رسول ص له زن او بود و زبیر و عبد الله بن مسعود و عبد
 الرحمن بن عوف و ابو حدیفه و سهله زن او و مصعب بن عمیر و ابوسلمه بن عبد الاسد و زن او ام سلمه
 دختر ابی امیه و عثمان بن مطعم و عامر بن ربیع و زن او لیلی دختر ابی خثمه و خاطب بن عمرو و
 سهیل بن یسار و ایشان یک خفیه رفتند و چون بکنسار در باز رسیدند دو کشتی از بخار حاضر بود
 سوار شدند و بجانب حبشه روانه شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از غضب
 ایشان رفتند و با ایشان نرسیدند و ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال
 برگشتند و هر یک با امان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بجز ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود
 بسوی حبشه و بسبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و دراز از اضراب ایشان مبالغه
 بسیار کردند و بار دیگر حضرت ایشان را با امر الهی مریخص فرمود که بسوی حبشه هجرت گردند و در این
 مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب عم با هفتاد و دو نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه
 گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از
 مردان بیست و پنج نفر و زنان و برون و ابی یزید زن با ایشان رفتند و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن
 العاص و عماره بن الولید را با محف و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند و میان عمرو و

عماره عدالتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را اتفاق فرستادند و عماره جوان بسیار
 خوش روی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود چون بکشتی سوار شدند شراب خوردند
 و عماره بعمرو گفت که زن خود را بگو که مرا بنویسد عمر و گفت چون تواند بود که زن من ترا بنویسد چون
 عمر و دست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدر با فکند و عمر و بر سر کشتی
 چسید و او را بیرون آوردند و باین سبب عدالت میان ایشان محکم شد و چون بخدمت نجاشی
 رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذاشتند و با عرض کردند که گروهی از ما مخالفت
 ما کرده اند در دین ما و خدا بان ما را دشنام میدهد و از ما گریخته بسوی تو آمده اند میخواهیم ایشان را
 بپار دگنی پس نجاشی فرستاد و جعفر عم را طلبید ابن مسعود گفت که چون بنزد نجاشی میرقیم جعفر گفت
 شما مگویند سخن و مکالمه پادشاه را بمن گذارید چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند پادشاه را
 سجده کنید جعفر گفت ما غیر خدا را سجده نمیکیم چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت از
 ایشان پرس که آیا میندند ایشان عمر و گفت نه بلکه از ادان و بز را کوارانند جعفر گفت پرس آیا از ما
 قرضی طلب دارند عمر و گفت نه از شما طلبی نداریم جعفر گفت پرس آیا از ما خونی طلب دارند عمر و
 گفت نه جعفر گفت پرس چه میخواهد از ما از ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم عمر و گفت ای
 پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدا بان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را از دین بر میگرددانند
 و جماعت ما را برانگنده میکنند ایشان را بیا بیا تا ما را مجتمع کرد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با ایشان
 آنست که حقیقت پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکند که از برای خدا شریکی قرار ندهیم
 و بعبودیت او نمانیم و قمار بازی و ما را امر میکند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت و
 احسان و نیکی با خویشان و بی مکتد ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم بناحق و از زنا و
 ربا خوردن مردار و خون و ان پیغمبر همانست که عیسی عم بشارت داد بامدن او و نام او احمد است
 نجاشی گفت حقیقت عیسی عم را نیز همین طریقه فرستاده بود و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد پس
 عمر و گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو میکنند در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگویند پیغمبر شما در
 باب عیسی جعفر گفت میگویند در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است میگویند که روح خدا
 و کلمه اوست که او را بیرون آورده است از دختری که مردان دست بر او نکند آشته اند پس نجاشی
 رو بعلمای خود کرد و گفت زیاده از این در باب عیسی نمیتوان گفت پس با جعفر گفت آباد خاطر داری
 چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بلی و شروع کرد بخواندن سوره مریم
 تا بانجا رسید که وهزی البک نجدع الخلة تساقط علیک رطبا جنبا فکلی واشربی و قری عینا پس نجاشی
 و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه بگریه افتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت
 مرحبا بشما و بان که شما از پیش او آمده اید و گواهی میدهم که او پیغمبر خداست و اوست آنکه عیسی بن

مریم نام و بشارت داده است و اگر پادشاهی مزمانع نبود هر آنه می آمد و لقس او را بر بنداشتم بروید
که شما آمیند و کسب از بر شما دستی نیست و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و ما بختاج ایشانرا میدهند
پس عمر بن العاص گفت ای پادشاه این مخالفت دین ماست او را بیا بده بجاشی دستی بر روی او زد
و گفت ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی ترا بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیه های او را باورد
کردند و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون از رویش می ریخت و گفت هر گاه تو چنین
میگویی دیگر ما بد او را نخواهیم گفت و بر بالای سر نجاشی کبری استاده بود و او را بادی زد چون
نظر آن کبیر عماره افتاد نزد او عاشق شد و چون عمر و این معنی را یافت بعد از آنکه بخانه برگشتند
برای کینه و ربا که از عماره در سینه داشت باو گفت که کبیر نجاشی خواهش تو بسیار هم رسانید کسی
بزند او بفرست و او را بسوی خود راغب کرد آن عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی
بزند آن کبیر فرستاد و کبیر او را اجابت کرد پس عمر و گفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه
قدری برای تو بفرستد چون کبیر بوی خوش را فرستاد عمر و برای تدارک کینه قدیم آن بوی خوش
را از آن احمق لثم گرفت و بزند بجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و
باید که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم
و آن رفیق من با کبیر پادشاه مر اسله نمود و او را فریب داد و کبیر از بوی خوش پادشاه از برای او
فرستاده است و بر من لازم شد که بعضی پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون او زد و نزد نجاشی
گذاشت بجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد
که عماره را بقتل رساند بعد از آن گفت که چون با امان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان جایز
نیست پس ساحران را که در خدمت او میبودند طلبید و گفت میخواهم او را ایلامی مبتلا گردانید که از
کشتن بدتر باشد ساحران او را گرفتند و زین بق در ذکرش میدهند و او دیوانه شد و بصحرای دود
و با وحشیان صحرا میبود و از ادمان میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و بعد از آن قریش جمعی را
بطلب او فرستادند و بر سر آبی در کعبه او نشستند و چون با وحشیان بسراب آمد او را گرفتند او در
دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد و چون عمر از بر گردانیدن مهاجران نا امید شد نزد قریش
برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت
رسول ص هجرت نمود بسوی مدینه و باقرش صلح کرد پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه گردید و در
روز فتح خبیر خدمت حضرت رسول ص رسید و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد الله بن جعفر متولد
شد و در او ای که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابراهیم
روایت کرده است که ام حبیب دختر ابوسفیان زن عبد الله بن محسن بود و عبد الله در حبشه مرد پس
حضرت رسول ص بزند بجاشی فرستاد که او را برای آن حضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار

صد اشرفی مهر او کرد و از جانب آنحضرت باو داد و جامه ها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و هبه
سفر او نمود و او را خدمت آنحضرت فرستاد و ما به قطبه مادر ابراهیم را نیز برای آنحضرت با جامه
بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاری خدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت
را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند
چون بمدینه آمدند حضرة ایشان را اسلام دعوت نمود و بر ایشان خواند این ابیات را و اذ قال الله یا عیسی بن
مریم اذکری نعمتی علیک و علی والدتک تا فقال الذین کفروا ازهدنا الا سمر میمن چون این ابیات را شنیدند
گریستند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را باو نقل کردند و
ابیات را بر او خواندند و نجاشی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه گریستند و نجاشی
مسلمان شد و اسلام خود را با اهل حبشه اظهار نکرد و ترسید که او را بکشند و بقصد ملازمت آنحضرت
از بلاد حبشه بیرون آمد و چون بدر با نشست قوت شد و حقیقت این ابیات را در بیان قصه او فرستاد
لمحمدن اشد الناس عداوة للذین امنوا اليهود و الذین اشرکوا هر آنه می بایستی سخت تر بن مردم را از
روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند میبود و او آنان که شرک میخواندند و لمحمدن اقربهم مودة
للذین امنوا الذین قالوا اننا نصاری و البته می بایستی نزدیکتر بن مردمان از جهت مودت و دوستی بر آن
کسانی را که ایمان آورده اند آنرا که میگویند که ما ترسایانیم ذلك بان منهم قسیدین و رهبانان و انهم
لا یستکبرون یعنی قرب مودت ایشان بسبب آنست که بعضی از ایشان دانایان راست گو و عابدان
صومعه نشین اند و بسبب آنکه تکبر و گردن کشی نمیکند از قبول حق و اذ اسمعوا ما انزل الی الرسول تری
اعینهم تقض من الذم مع معارف فوا من الحق و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول
می بینی چشمهای ایشانرا که می پر بزد اشک را از آنچه شاختند از سخن راست بقولون ربنا انما فاکتبنامع
الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و بیغیبری که این کلام را آورده است
پس بنویس ما را از جمله گواهان تا خراباتی که در مدح و ثنویات ایشان نازل گردیده است و کلینی
و شیخ طوسی و دیگران بسنده های معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم و ابیات کرده اند که نجاشی پادشاه
حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار عم و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت
سلطنت فرود آمده و بر روی خاک نشسته است و جامه های کهنه پوشیده است جعفر گفت چون او را بر
این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چون تغییر رویهای ما را دید گفت سیاسی میگویم و شکر میکنم خداوندی
را که محمد را نصرت داد و دیده مران نصرت او شاد گردانید می خواهید شمار ابیات دهیم که تقیم بلی
ای پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جواسوس من آمد و خبر آورد که حقیقت نصرت داده است
پیغمبر خود را محمد ص و بسیاری از دشمنان او را هلاک گردانیده است فلان و فلان کشته شده اند
و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در وادی واقع شده است که انرا بد میگویند

کوی با مبینم ان وادی را که در اینجا کوسفند میچرا بندم برای اقای خود که مردی بود از بنی ضمره پس
جعفر گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خاک نشسته و جامهای کهنه پوشیده گفت ای جعفر مادر اجداد
خوانده ایم که از حقوق لازمه خدا بر بندگان است که هرگاه خدا نعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان
شکر تازه بعمل آورند و باز در اجداد خوانده ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست
لهدا برای شکر نعمت فتح پیغمبر خدا فروتنی و تواضع کرده ام نزد حق تعالی چون حضرت رسول ص
این را شنید باصحاب خود فرمود که بدرستی که تصدق مال صاحبش را زیاد میکردند پس تصدق کنید
تا جناب اقدس الهی شمار از رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلند میگردد
پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شمار را بلند گرداند و عفو کردن موجب زیادتی عزت
میکرد پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید تا خدا شمار را عزیز گرداند و شیخ
طبرسی و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول ص نامه نوشت بسوی نجاشی
در باب جعفر و اصحاب او و با عمر و بن امیه ضمری فرستاد و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم
نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میکنم خداوند ملک
قدوس موعس مهبس را و گواهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا و کلمه اوست که الفاکر دان
روح بر کزیده و افریده خود را بسوی مریم دخترش که از مردان کناره کرده بود و طب و مطهر بود
و فرج را از زنا و عفت بت مردان حفظ کرده بود پس حامله شد بعیسی پس او از دین روح القدس
افریده شد و خدا روح بر کزیده خود را در او دمید چنانچه آدم را بعد از خود از کل افرید و روح
بر کزیده خود را در او دمید و ترا دعوت میکنم بسوی خداوند بگانه که شریک ندارد و بانکه دوستی
کنی با مردم بر طاعت خدا و مرا متابعت نمایی و ایمان آوری بمن و با بچه بسوی من آمده است بدرستی
که من پیغمبر فرستاده خدا ام و فرستادم بسوی تو پس عمر خود جعفر بن ابی طالب را با کروهی از
مسلمانان چون بنزد تو آیند مهمان داری ایشان بکن و مجبر را ترک کن و میخوانم ترا اولش که ترا بسوی
خدا و تبلیغ رسالت خدا اگر دم و آنچه شرط خیر خواهی بود کفتم پس بصحت مرا قبول کنید و سلام خدا
بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست
بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصم پسر الحارث است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از جانب خدا و
رحمت و برکات بر تو باد از خدا ای که بخیر او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود و به تحقیق
که من رسیده نامه تو پادشاه و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از امر عیسی سوگند منمورم
پرووردگار آسمان و زمین که عیسی زباده از آن نیست که تو نوشته بودی و سایر مضامین نامه که من
ترافهمیدم و پس عمر ترا و اصحاب ترا اگر ای داشتیم و شهادت میدهم که تویی رسول خدا راست گو
تصدیق کرده شده و بتو ایمان آوردم و با پس عمرت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پروردگار

عالمیان و فرستادم بسوی تو پادشاه را بجا پس خود را و من ندارم مگر اختیار خود را اگر پیغمبرهای
نجد مت می آیم و گواهی میدهم که فرمودهای تو همه حق است پس بخدمت حضرت رسول خدا پادشاه
و ماریه قطبه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که بان حضرت ایمان آوردند و برگشتند و روایت
کرده اند که حضرت ابوطالب عم نامه نجاشی نوشت در باب شرح بصر و ترغیب او بر باری حضرت
رسول ص و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها اینست بدان ای پادشاه حبشه که محمد پیغمبر
است مانند موسی و مسیح پسر مریم و هدایت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آورده اند و شما
وصف او را در کتابهای خود میخوانید بصدق و راستی پس برای خدا شکر بگزارید و اسلام
ببیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریک و پوشیده نیست و این بابو به بسند معتبر از امام
حسن عسکری عم روایت کرده است که چون جبرئیل عم خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول ص
آورد آن حضرت گریست از روی اندوه و فرمود که برادر شما اصحمه امروز بر رحمت الهی واصل شده
پس بفرستان بفتح بیرون رفت و حقیق هر مرتفعی را برای او لیست گردانید تا جنازه او را از حبشه دبند
و باصحابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این روایت کرده است از جابر انصاری
و ابن عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند
که بر نصرانی حبشی نماز میکنند که هرگز او را ندیده است پس حقیق برای تکذیب ایشان این ابه را
فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن بوء من بالله و ما انزل الیکم و ما انزل الیهم خاشعین لله تاخرابه که
مضمونش اینست که بدرستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می آورد بخدا و با بچه فرستاده شده
است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و نمفروشدند ابا خدا را بنزد کسی که متاع دنیا باشد
این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بدرستی که خدا بزودی در قیامت
حساب خلافت را میکند مؤلف گوید که آنچه این روایت بران دلالت میکند که فوت نجاشی در بلاد
حبشه واقع شد شهر و اظهر است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و دیگران بروایات معتبره روایت
کرده اند از حضرت صادق عم که در روز فتح خیر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده بخدمت
حضرت رسول ص رسید و حضرت فرمود که بمیدانم بگدایم بگشاده تر باشم بفتح خیر با آمدن جعفر و
چون جعفر آمد حضرت او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که ای منخواهی ترا عطا کنم ای منخواهی
ترا بخشم ای منخواهی ترا نوازشم ای من خواستی بلی پادشاه و مردم کمان کردند که طلا و نقره بسیاری
از غنایم خیر با خواهد داد و کرد تا کشیدند که به بیستد که چه چیز باو می بخشد پس فرمود که چیزی
بتو میدهم و عملی بتو تعلیم میدهم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا است
و اگر هر روز بکنی به ماهی بکنی به سالی بکنی به مجاور می هر گناه که در آن میان کرده باشی
امروز بده شود پس نماز جعفر را آن حضرت باو تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح

خبر جعفر باهر که از اصحاب ان حضرت نجشبه هجرت کرده بودند آمدند با شصت و دو نفر از اهل حبشه و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بخرامی راهب بود و حضرت سوره باسین را بر ایشان خواند و ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن با آنچه بر عیسی عم نازل میشد و همه ایمان آوردند و برگشتند
باب بیست و هشتم در بیان دخول
شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار و موت ابوطالب و خد بجه عم و سائر احوال ان حضرت تا اراده هجرت کردن بسوی مدینه شیخ طبرسی و قطب را و ندی و غیر ایشان روایت کرده اند که در سال هشتم نبوت چون کفار قریش و مشرکان مکه اسلام حمزه عم را بدیدند و حمایت بخاشی مهاجران را و اسلام او را شنیدند و شدت حمایت ابوطالب و اکثرت بی هاشم ان حضرت را مشاهده کردند و اسلام در قبال عرب منتشر شد و حقیقت ان حضرت بر اکثر خلق ظاهر شد از مشاهده و استماع این احوال مضطرب شدند و ناپره حسد و شرک در سینه پر کینه ایشان مشتعل گردیده در دارالندوه که محل مشوره ایشان بود جمع شدند و دیدند بر ایشان بران قرار یافت که بباک دیگر اتفاق گردند و سوگند خوردند بر عداوت ان حضرت و نامه در میان خود نوشتند که بانی هاشم طعام نخوردند و سخن نکوبند و با ایشان خرید و فروش نکنند و دختر با ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطرب شوند و ان حضرت را با ایشان بدهند تا بکشند و همه با یکدیگر متفق باشند در غم کشتن ان حضرت که هر گاه بر او دست یابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بحضرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل مرد بودند و با ایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بیای محمد برود همه شمار اهلک خواهیم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم بدرد که انرا شعب ابی طالب میگفتند بر دو اطراف دره را ضبط کرد و در شب و روز با سبانی انحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را بر میداشت در وقتی که انحضرت میخواپید و مانند پروانه بر گردان شمع محفل نبوت میکردید و در اول شب انحضرت را در جایی میخواپید و چون پاسی از شب میگذاشت انحضرت را از انجا بجای دیگر نقل میکرد و در غم برترین فرزندان خود علی بن ابی طالب را در جای او میخواپید که اگر کسی در اول شب انحضرت را در ان مکان دیده باشد و قصد ضرری نسبت با او نماید بر اعزاز و لاد او واقع شود و بر او واقع نشود و هر شب امیر المؤمنین عم بطیب خاطر جان خود را فدای انحضرت مینمود و در تمام شب ابوطالب چنین با سبانی انحضرت مینمود و در روز فرزندان خود و فرزندان برادرانش را موکل گردانیده بود که حراست انحضرت مینمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هر که از عرب داخل مکه میشد حرات نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی با ایشان میفروخت اموال او را غارت میکردند و ابو جهل و عاص بن و ابل و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجارت را منع میکردند از آنکه بی بی هاشم از و قه بفروشد و تهدید میکردند ایشان را که اگر بفروشد مال شمارا غارت خواهیم

کرد و حضرت خدیجه مال بسیار داشت و اکثر انرا صرف انحضرت و اصحاب انحضرت کرد در وقتی که در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بغیر مطعم بن عدی که گفت این ستم است و من در این شریک نمیشوم و نامه را ایچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر ان زدند و در میان کعبه او بختند و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول ص از شعب بیرون می آمد و بر قبایل عرب که حج آمده بودند میکردید و میگفت من از جانب حق تعالی میعوذ شده ام بر سالت و شمارا بدین خود دعوت میکنم بدین من در آید و مرا از شر اعدا محافظت نمایند و من ضامن بهشت میشوم از برای شما و ابولهب در عقب ان حضرت میکردید و میگفت قبول قول او میکنند او پس برادر من است و کذاب است و جادوگر است پس بر این حال چهار سال در ان دره ماندند که این نبودند و بیرون نمیتوانستند آمد مگر در موسم و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در رجب و یکی موسم حج در ماه ذی حجه و در هر موسم بنی هاشم از دره بیرون نمی آمدند و خرید و فروش نمیکردند و باز دره میرفتند و تا موسم دیگر هر چند گرسنگی و احتیاج بر ایشان غالب میشد از بیم قریش بیرون نمی آمدند و قریش نیز ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بیا بدی که ما او را بکشیم ما ترا بر خود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیده لامه را در جواب ایشان گفت و در ان قصیده مدح بسیار انحضرت را کرد و اظهار اعتقاد بنبوت انحضرت نمود و بیان کرد که تا زنده ام دست از ناری او بر نمیدارم چون ان قصیده را شنیدند ان ابوطالب نا امید گردیدند و ابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول بود شتران بر در شعب می آورد که کندم و خرما بر آنها بار کرده بود و صد امیر در ان شتران که داخل دره میشدند و بر میگشت لهد انحضرت فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را انکورد عادت کرد تا آنکه شدت بنی هاشم بمر تبه رسید که شبها اکثر اهل مکه را از کربه اطفال ایشان خواب نمیرود و اکثر ایشان از ان عهد بپیمان شدند و چون نامه نوشته بودند نفیض ان نمیتوانستند کرد و چون صبح نزد کعبه جمع میشدند و احوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای کربه اطفال بنی هاشم از گرسنگی ما را نکند است که بخواب رویم و باعث شماتت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متاثر و نادم میشدند و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول ص را الحما کردند انبندند که پناه بشعب ابی طالب برد و ایشان بر دهنه شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از آنکه کسی با ایشان از و قه برساند و کار بر اصحاب انحضرت بسیار تنگ شد و با انحضرت شکایت کردند از کبی از و قه حضرت دعا کرد تا حق تعالی بهتر از من و سلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد و هر چه هر یک از ایشان از و میکرد از انواع طعامها و میوهها و حلاوات و جامهها نزد ایشان حاضر میشد و چون از تنگی دره دلتنگ شدند و با انحضرت شکایت کردند حضرت بدستهای مبارک خود اشاره نمود بجانب کوهها که دور شو بد پس دور شدند تا آنکه صحرای در ان میان بهم رسید که چشم دو طرفش را

نمیتوانست دید پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون او را بد آنچه خدا در شما پنهان کرده است
 برای محمد و باوران او از درختها و میوهها و کلهها و کباها پند با عجز حضرت مشاهده کردند که سر
 سران صحرا باغستانها و بوستانها گردید مشتمل بر میوههای بسیار و درختان میوه دار که الوان میوهها از
 آنها و میخته بود و کباهاهای ترو تاز و انواع رباحین و کلههای خوش اینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان
 زمین را چنان جدا بق و پساتین میسر نشده پس از آن آنها و میوهها و طعامها تناول میکردند و شکر حقیق
 ادا می نمودند و چون جامها و بدنه های ایشان کشف شد و با حضرت شکایت کردند فرمود که بدید بر
 جامهای خود و دست بر آنها بکشید چنانچه پوشیده آید و صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستید که سفید
 و پاکیزه و خوش اینده میشود و غمها و کدورها از سینه های شما از ابل میگردد و چون چنین کردند
 جامهای ایشان نو و سفید و پاکیزه شد و بدنه های ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینه های ایشان از
 اندوه و الم رهایی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است که بصلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم
 چگونه ما و جامهای ما از بدیها و ناخوشیها پاک شدیم حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد دلها
 شما را از غل و کینه و صفات ذمیه و بدنه های شما را از لوث کناهان پاکتر کرد ایند از جامهای شما و
 نامهای کناهان شما را بهتر شست از شستن چرک از جامهای شما و نامهای حسنت شما را نورانی تر کرد ایند
 از جامهای شما و در روایات مشهوره سالفه مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و برواتی سه
 سال و برواتی دو سال در شعب باین حال گذرانیدند حقیق بر آن صحیفه ملعونه ایشان که در کعبه
 پنهان کرده بودند از ضرافرستاد که بغیر نام خدا هر چه در آن صحیفه بود پاک کرد و جبرئیل عم این
 خبر را برای حضرت رسول ص آورد و آن حضرت این خبر را با ابوطالب عم رسانید چون ابوطالب این
 خبر را سمعی را شنید جامه خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام کرد بد و چون داخل مسجد شد اکابر
 قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند باینکه بگریختند که ابوطالب بتناک آمده
 است از حمایت محمد و آمده است که بسر برادر خود را بیاورد چون نزدیک ایشان رسید برخاستند
 و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند دانستیم که آمده که با ما مواصت کنی و رای خود را با جماعت
 ما متفق گردانی و بسر برادر خود را بیاورد از می ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده ام ولیکن
 بسر برادر مرا خبری داده است و میدانم که او دروغ نمگوید او خبر میدهد که حقیق از ضراف
 فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را
 پاک کرده است و بغیر نام خدا چیزی در آن نگذاشته است پس صحیفه را بفرستید تا بیاورند اگر گفته او
 حقیق باشد پس از خدا بترسید و برگردید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را
 شما میکدام که اگر خواهد او را بکشید و اگر خواهد زنده بگذارد بد ایشان گفتند با ما با نصاب آمده
 و فرستادند و صحیفه را از کعبه بیرون بردند و مهرهای خود را بحال خود یافتند و چون صحیفه را کشودند

چنان بود که حضرت فرموده بود پس قریش سرها بر او انداختند و ابوطالب گفت ای قوم از خدا بترسید
 و دست از این ستم بردارید و برگشت بشعب پس پنج نفر از قریش که پیشتر از این نادیده بودند ماندند
 مطعم بن عدی و ابوالمختری بن هشام و زهیر بن امیه برخاستند و گفتند ما نیز از بیم از آنچه در آن نامه
 نوشته است و اکثر قریش با ایشان موافقت کردند و نامه را در بدنند و ابوجهل هر چند خواست که حکم
 نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و مخالفهای خود رفتند و بعد از بیرون آمدن
 از شعب بد و ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول ص بنزد او آمد او را در حال آنحال
 دید گفت ای عم در حال طفولت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا برای کردی و مرا در شبی کفالت
 نمودی پس خدا تر از جانب من جزا دهد بیکوترین جزاها و اکنون از تو يك كلمه میخواهم که دیده من
 روشن شود و غرض آنحضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمان شده بوده است و برای باری آن
 حضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب کلمه گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پیغمبران و
 وصیتهای ابراهیم عم که باور شده بود حضرت تسلیم کرد و بر حمت نزدی و اصل شد پس حضرت با اجازه
 او رفت و میگریست و میگفت ای عم من صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد و مشهور است که
 وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی و پنج روز ناسه روز از وفات ابوطالب خدیجه
 بعالم قدس ار محال نمود و از تابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت ص را اندوه عظیم غارض شد
 زیرا که هر دو وزیر و معین و باوران حضرت بودند بر و اج اسلام و مؤنس آن حضرت بودند در
 شد ایند و شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات ابوطالب در بیست و ششم ماه و جب بود
 و قطب را و ندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن سه
 روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و این بابو به روایت
 کرده است که حضرت رسول ص داخل شد بر خدیجه در وقتی که او متوجه سرای باقی بود و گفت
 بر ما گرانست آنچه بتو مشاهده میکنیم ای خدیجه چون بر نبی هب و هبهای خود سلام مرا با ایشان برسان گفت
 کیستند آنها تا رسول الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و اسبه زن فرعون که آنها
 در بهشت باتون وجه من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور است که در هنگام
 وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حجون دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را
 سپرد و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون ابوطالب بر حمت حق و اصل
 شد جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه باوری
 نیست و قریش شو بدند بر آن حضرت پس گزینخت از ایشان و بجانب کوهی رفت در مکه که آنرا حجون
 میگویند و عیاشی از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص سه سال بعد از بعثت خود را
 پنهان داشت از کفار قریش در مکه و ظاهر نمیشد و با او نبود بغیر امیر المؤمنین عم و خدیجه تا آنکه حقیق

امر کرد و آنکه دین خود را ظاهر گرداند و پروا نکند از مشرکان پس آن حضرت ظاهر شد و خود را عرض
 میکرد بر قبایل عرب و از ایشان باری مطالبید و چون بنزد ایشان میرفت میگفتند تو دروغ گوئی از پیش
 ما برو و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از قوت ابوطالب شدت قریش بر حضرت رسول
 عظیم شد و بلائی آن حضرت از ایشان شد بد شد و متوجه طائف گردید که حجت الهی را بر ایشان تمام
 کند و چون بطائف رسید سه نفر از اکابر ایشان را که بزرگان قبیله ثقیف بودند ملاقات کرد و آن
 هر سه برادر یکدیگر بودند عبد البلی و حبیب و مسعود پس آن عمر و پس اسلام را بر ایشان عرض کرد
 و بندهای قوم خود را با ایشان شکایت کرد و از ایشان باری طلبید و ایشان جوابهای ناملاطم گفتند آن
 حضرت را و قوم خود را تحریر بصر بر اندامی آن حضرت نمودند و آن گروه بی سعادت صف کشیدند بر
 سر راه آن سلطان سر پر رسالت و بر هر گروه که میگذشت پای فلک بهای آن سید انبیا را بسنگ جفا
 خسته میکردند تا آنکه خون از باهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در سایه
 درختی قرار گرفت تا گاه در آن باغ عتبه و شیهه را دید و چون عداوت ایشان را میدانست از دیدن
 ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل بنوی که او را عداس میگفتند طبق آنکوری باو
 دادند و برای آنحضرت فرستادند چون عداس نخدمت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری
 تو عداس گفت از بنوی حضرت فرمود که از شهر بنده شایسته خدا بونس بن متی و قصه بونس را برای
 او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچ کس را حقیر نمیشمرد که تبلیغ رسالت باو نماید و
 شریف و وضع و بنده و از ادراک اینک نسبت تبلیغ رسالت میبود و چون عداس عالم بود و کتب سالفه
 را دیده بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد با آنحضرت ایمان آورد و بر باهای خونین
 آن رسول امین افتاد و میبوسید و بر دینهای خود میمالید چون بنزد آن دو ملعون برگشت گفتند چرا
 برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که اقای تویم چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت او را شناختم
 و دل خود را در محبت او در باختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را نخور که او بازی دهنده است
 و این شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت داخل طائف شد دید که عتبه و شیهه بر کرسی نشسته
 اند ایشان گفتند که الحال می آید و در پیش ما می ایستد چون حضرت بنزد ایشان رسید کرسی برای
 آنحضرت خم شد و ایشان از کرسی افتادند پس گفتند سحر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون بطائف آمدی
 و پروا تبتی است که آنحضرت باز بدین خارنه بجانب طائف رفت در او آخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده
 روز با سحاه روز در انجاماند پس مراجعت فرمود بسوی مکه و چون از طائف بیرون آمد در زیر
 درخت آنکوری قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة جلتی و هوانی علی الناس
 انت ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی من تکلمنی الی بعد بمعجنتی الی عدو ملکته
 امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی و لکن عاقبتک هی اوسحلی اعوذ بنور وجهک الذی اشرف لہ

الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الاخرة ان یزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی و
 لا حول و لا قوة الا بک و این دعا برای رفع شدتها مجرب است و چون حضرت بحمله رسید حقیق کرده
 جن را فرستاد که باو ایمان آوردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت از طائف برگشت
 و احرام بغمزه بسته بود و خواست که داخل مکه شود مردی از قریش را که پنهان با آنحضرت ایمان آورده
 بود فرستاد بنزد اخنس بن شریق و گفت او را بگو که محمد از تو امان میخواهد که داخل مکه شود در امان
 تو و طواف و سعی کند برای عمره و خود باز بد در غار پنهان شد چون رسالت آنحضرت را باو
 رسانید گفت من از قریش نیستم و حلیف ایشانم و میترسم امان مرا قبول نکنند و عاری گردد برای من
 پس حضرت او را بنزد سهیل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبید و او نیز قبول نکرد پس بنزد مطعم بن
 عدی فرستاد مطعم گفت بگو که تر امان دادم داخل مکه شو و هر چه خواهی بکن و مطعم فرزندان و
 دامادها و برادر خود طعمه را امر کرد که اسلحه خود را بردارند و گفت من محمد را امان داده ام در دور
 کعبه باشد و او را حراست نماید تا طواف و سعی بکند و ایشان ده نفر بودند و چون حضرت داخل
 مسجد شد ابو جهل لعین گفت ای گروه قریش اینک محمد تنها آمده است و با او آمده است بیاید و
 هر چه خواهد باو بکنید طعمه چون سخن او را شنید گفت سخن مگو که برادر ام او را امان داده است
 ابو جهل بنزد مطعم آمد و گفت بدین محمد در آمده گفت بدین او در نیامده ام و لیکن او را امان داده ام
 و چون حضرت از طواف و سعی فارغ شد و محل گردید بنزد مطعم آمد و گفت ای ابو وهب امان دادی
 و نیکی کردی اکنون از امان تو بیرون میروم مطعم گفت چرا در امان من تمیاشی که قریش تو اسپیدی
 نرسانند حضرت فرمود که میخواهم که زبانه از بکر و زردان مشرکی بمانم پس مطعم ندان کرد که محمد از
 امان من بیرون رفت پس حضرت در هر موسم قبایل عرب را دعوت باسلام می نمود و بنزد قبایل عرب
 در خانهای ایشان میرفت و ایشان را دعوت میکرد و گویند که در این سال آنحضرت عایشه و سوده دختر
 زینب را بعقد خود در آورد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد
 قیس که از قبیل خزرج بودند در موسمی از مواسم عرب برای عمره رجب بسوی مکه آمدند و سالها بود که
 در میان اوس و خزرج نائرة فتنه و قتال اشتعال داشت و در آن زودی غزوه بعات میان ایشان شده بود
 و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ایشان آمده بودند که باقر بن هم سو کند شوند و ایشان را باو
 خود گردانند در دفع اوس و اسعد صدیق و اشنامی عتبه بن ربیع بود چون بمکه آمد نخانه عتبه فرود
 آمد و گفت میان ما و اوس جنگ عظیمی شد و ایشان بر ما غالب شدند و آمده ایم که با شما هم
 سو کند شویم در دفع ایشان عتبه گفت دیار ما از دیار شما دور است و ما الحال بشغلی گرفتاریم که بکار
 دیگری نمیتوانیم پرداخت پرسید که شغل شما چیست و حال آنکه شما در حرمید و حرم شما محل اہمیت
 عتبه گفت مردی در میان ما بیرون آمده است و دعوی میکند که رسول خداست و عقلهای ما را

سفاقت نسبت میدهد و خدا بان ما را دشنام میدهد و جوانان ما را بد راه میکنند اسعد گفت که از شما
است یا از غیر شما عتبه گفت از ماست و از بهتر بن ماست فرزند عبد الله بن عبد المطلب است و از همه ما
شریفتر و محبتر و عظیمتر است و چون او من و خزرج همیشه از یهودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی
قینقاع که در میان ایشان بودند پیشندند که در این ولایه باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی
مدینه هجرت نماید و عرب را بسیار بکشد اسعد از استماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همان پیغمبر
خواهد بود که ایشان میکنند پرسید که او در کجاست عتبه گفت در حجر اسمعیل نشسته است و ایشان
در دره میباشند و پیرن نمی آیند مگر در موسها و کوش مده به سخن او و با او سخن مگو که او جادوگر
است و جادوی سخن خود دلهای مردم را میبرد و این در هنگامی بود که بنی هاشم هنوز در شعب
ابی طالب محصور بودند پس اسعد گفت که من بعمزه آمده ام و البته میباید مسمیج رفت برای طواف
عتبه گفت بنده در کوشهای خود بر کن تا سخن او را شنوی پس اسعد بنده در کوشهای خود گذشت و
داخل مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی هاشم در حجر اسمعیل نشسته بود چون مشغول طواف شد و
از پیش آن حضرت گذشت حضرت نظری بسوی او کرد و تبسم نمود و چون با شوط طواف کرد در شوط
دویم در خاطر خود گفت که از من جاهل تر کسی نمیباشد چنین خبری در مکه باشد و من حقیقت این خبر
را معلوم نکرده بدمند و موم و انبست پس بنده را از کوش خود بیرون آورد و چون حضرت رسید
گفت انعم صباحا و این نجات ایشان بود حضرت سر برداشت و باو نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر
تجبتی بماده است که آن محبت اهل بهشت است السلام علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی
فرمود که شما را بخوانم بسوی شهادت بوحده انت خدا و پیغمبری من و اینکه شرک بخدا نیاورد و بپاید
و مادر نیکی کند و فرزندان خود را از پیمبرشانی نکشد و گناهان ظاهر و نهان را ترک کند و کسی را
بناحق نکشد و نزدیک مال تبیم نبرد مگر بوجهی که نیکوتر باشد تا محل بلوغ و رشد برسد و کبل و
تراز و اتمام بدن دهد و کم نکند و چون سخن گوید بعدالت و راستی بگوید و رعایت جانی میکند
هر چند خویشش نباشد و به بیاهای خدا وفا کند این وصیتهاست که خدا شمارا کرده است شاید
متذکر شوید چون اسعد این سخنان را شنید نور ایمان در دلش در آمد و سعادت ازلی او را دریافت
و گفت شهادت میدهم که خدا بی بجز خداوندی بگانه نیست و شهادت میدهم که تورا سول خدا بی با
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیله خزرج و میان ما قبیله اوس
و دمههای گسخته یعنی بیاهای شکسته است اگر خدا الفاز بسبب تو بیوند کند و میان ما و ایشان
باصلاح آورد هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ما هست اگر او هم در
این امر داخل شود آمد و ازیم که خدا امر ما را در باب تو تمام کرد اند خدا سو کند که ما بیشتر خبرتر از یهود
میشندیم و بشارت میدادند ما را ایمان تو و خبر میدادند ما را از صفت تو و آمد و ازیم که دیار ما محل

هجرت تو باشد زیرا که یهود ما را چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوندی را که مرا توفیق داد که بخدمت
تو رسدم و الله که من بر این آمده بودم که از قریش سوگندی بکبرم و خدا از آن بهتر برای من میسر
کرد ایند پس زکوان آمد و اسعد گفت اینست آن پیغمبری که یهود ما را بان بشارت میدادند و ما را
بصفات او خبر میدادند پس او نیز ایمان آورد و گفتند بار سول الله کسی را با ما نفرست که تعلیم قرآن
نماید ما و مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد و او جوانی بود
کم سال و بناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکه
بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را احقا کردند و از خود دور کردند و با حضرت
در شعب میبود و حالش بسیار متغیر شده بود و حمل شد قهرا او دشوار بود و بسیاری از قرآن و احکام
الهی فرا گرفته بود پس اسعد و زکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آن
حضرت را ذکر کردند و اوصاف آن جناب را بیان کردند و از هر قبیله یک نفر آورد و نفر مسلمان میشدند
و مصعب در خانه اسعد میبود و هر روز بیرون می آمد و بر مجالس قبیله خزرج میگردید و ایشان را بسوی
اسلام دعوت مینمود و جوانان اجابت او می نمودند و عبد الله بن ابی دران وقت بزرگ خزرج بود و اوس
و خزرج هر دو اتفاق کرده بودند که او را بر خود امیر گردانند باعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و
اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار دانه میکشیدند که در میان آن نصب کنند و اوس باین سبب
بامارت او راضی شده بودند با آنکه از قبیله ایشان نبود زیرا که او در جنگ باعث خروج نگرید
و گفت این ظلمست از شما بر اوس و چون اسعد بمدینه آمد و خبر آن حضرت منتشر شد امر پادشاهی و
امارت عبد الله مترزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر مینمود پس اسعد با مصعب گفت که خالوی
من سعد بن معاذ از روه سالی اوس است و مرد شریف عاقلست و قبیله عمر و بن عوف او را اطاعت
می نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بیاتاب و بی محله ایشان پس مصعب با اسعد محله سعد بن
معاذ آمد و بر سر جاهای از جاهای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دور ایشان گرد آمدند و مصعب
قرآن بر ایشان خواند چون این خبر سعد بن معاذ رسید اسعد بن خضیر را که از اشراف ایشان بود گفت
که شنیده ام که اسعد با این مرد قریشی محله ما آمده است و جوانان ما را فاسد میکند برو و او را الهی کن
از این امر چون اسعد پیدا شد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگی است و اگر در امر ما داخل
شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسعد بنزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید
که در مجالس ما ما و جوانان ما را فاسد مگردان و از اوس بر خود بیترس مصعب گفت بنشین تا ما امر
خود را بر تو عرض نمایم اگر به پسندی داخل شود در آن و اگر خواهی ما از محله شما بیرون میرویم چون
اسعد نشست و مصعب سوره از قرآن بر او خواند نور اسلام خانه دلش را روشن کرد و پرسید که کسی
که داخل این امر میشود چکار میکند گفت غسل میکند و در جامه پاک میشود و شهادتین میگوید

و در رکعت نمازی کند پس اسید خود را با جامه در جاه افکند و غسل کرد و بیرون آمد و جامه های خود را فشرده و گفت شهادت را بر من عرض کن پس کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله گفت و در رکعت نماز ادا کرد و با اسعد گفت که الحال مبروم که خالوی ترا هر چله که باشد برای تو بفرستم چون اسید بتک احترام بر ابران سعد آید اسعد گفت سوگند یاد میکنم که اسید بروی دیگری آید بغیران رو که از پیش ما رفت پس اسید سعد را هر چله که بود برداشت و بنزد مصعب آورد و مصعب سوره حم تنزیل من الرحمن الرحیم را بر او خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین آن سعادت مند ساطع گردید پس سعد بخانه خود فرستاد و در جامه پاک ظلمت و غسل کرد و شهادت گفت و در رکعت نماز ادا کرد و دست مصعب را گرفت و بخانه خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و از هیچکس پنهان مکن پس سعد آمد و در میان قبیله بنی عمرو بن عوف ایستاد و ایشان را با او از بلندند آ کرد که ای فرزندان عمرو بن عوف هیچ مرد و زن با که و شوهر دار و پیر و جوان و کودک نماند مگر آنکه بیرون آید که امر و زوزی نیست که کسی در پرده و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان شما چگونه است گفتند تو بزرگ مانی و هر چه میفرمائی اطاعت میکنیم و هیچ امر ترا در نمیکنیم آنچه میخواهی بفر ما سعد گفت سخن گفتن مردان و زنان و کودکان شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید بوجدانیت خدا و پیغمبری محمد رسول خدا و حمد میکنم خداوندی را که ما را با این نعمت گرامی داشت و این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در آن روز همه آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در میان هر دو قبیله خزرج و اوس رواج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از یهود اوصاف آنحضرت را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بخدمت حضرت رسول ص عرض کرد و آنحضرت مردم را مریخص فرمود که هر که مسلمان شده است و قوم او را اسکنجه و از او مهر رسانند بروند بجانب مدینه پس بک از ایشان میگردیدند و مدینه می آمدند و هر که از ایشان داخل مدینه میشد اوس و خزرج ایشانرا بخانه میبردند و اگر ام میگردیدند و ایشانرا بر خود اختیار میکردند و بعضی روایت کرده اند که بعد از بیرون آمدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیله خزرج را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالک و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر و جابر بن عبد الله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیله خزرجیم فرمود که ساعتی نمانید که با شما سخن گویم ایشان نشستند و حضرت اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر ایشان خواند چون آثار صدق در زبان آنحضرت یافتند بگردیدند گفتند که این همان پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند باید ما سبقت بگیریم و پیش از سایر قوم خود با او ایمان آوریم پس ایمان آوردند و مدینه برگشتند و ذکر آنحضرت در مدینه منتشر شد و چون سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و با آنحضرت نزد عقبه بیعت کردند و این بیعت عقبه اولی است و موافق این روایت در این سال حضرت

مصعب بن عمیر را با ایشان فرستاد که مسایل دین و قرآن تعلیم ایشان نماید و ایشان را بدین اسلام دعوت نماید و در موسم دیگر در سال یازدهم نبوت جماعت بسیار از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و لغار بقصد ملازمت رسول مختار با حاجت می آمدند و حضرت رسول ص بنزد ایشان آمد و فرمود که با حاجت من میکنید که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمان شوید و ثواب شما هشت باشد گفتند ای رسول الله هر پیمان که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بیکر حضرت فرمود که و غده گاه ما و شما کردن گاه منی است در شب دوازدهم پس چون افعال حج را انجام آوردند و منی برگشتند انصار جمع شدند و مسلمانان بسیار در میان ایشان بودند و اکثر ایشان هنوز مشرک بودند و عبد الله بن ابی لهعه الله در میان ایشان بود پس حضرت در روز و نیم منایعی روز یازدهم ایشانرا گفت که همه در خانه عبد المطلب که بر عقبه واقع است جمع شوید اما بک بیاید و کسی را از خواب بیدار نکنید و حضرت در خانه عبد المطلب فرود آمده بود و امیرالمؤمنین و حمزه و عباس با آنحضرت بودند و چون شب شد هفتاد نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند و بر واتی هفتاد و سه مرد و دوزن بودند و چون حضرت ایشانرا با اسلام دعوت نمود و بر اسلام و عده هشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن خرام گفتند با رسول الله شرط کن برای خود و پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم که مرا محافظت نماید از آنچه جاهلانی خود را از آن محافظت مینمایند و اهل بیت مرا محافظت نمایند از آنچه اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت مینمایند گفتند هر گاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک و امر خواهند بود گفتند رضی شدیم پس عباس بن نضله که از قبیله اوس بود برخواست و گفت ای گروه اوس و خزرج میدانید که بر چه چیز اقدام مینمایید بر جنگ عرب و عجم و بر محاربه پادشاهان روی زمین اگر میدانید که هر گاه که با ما مصیبتی برسد او را خواهد گذاشت و باری او نخواهد کرد پس او را فریب میدهند و بکنار بد که در بلاد خود باشد زیرا که هر چند که قوم آنحضرت مخالفت او کرده اند ولیکن باز عزیز و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت آن نیست که با او ضرری برساند پس عبد الله بن خرام و اسعد بن زراره و ابوالهشیم بن تبهان گفتند ترا چکار است با سخن گفتن با رسول الله خون ما فدای خون تست و جان ما فدای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار خود و برای خود بکن پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سرلرده شما باشند چنانچه موسی عمده و زده نقیب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار کن پس جبرئیل تعیین نقیبا کرد و حضرت فرموده جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن خرام پدر جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباد و منذر بن عمر و عبد الله بن رواحه و سعد بن ربیع و عباد بن صامت و سه نفر از اوس ابوالهشیم بن تبهان و اسید بن خضیر و سعد بن خشمه

و چون با حضرت بیعت کردند ابلیس نزد عقیقه نداد که ای گروه قریش و سائر عرب محمد با اوس و
خزرج در عقیقه اند و با او بیعت می نمایند که باشما جنگ کنند چون قریش این نداداشتند نه همان
آمدند و اسلحه برداشتند و متوجه عقیقه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراکنده شوید که گفتند
یا رسول الله اگر میفرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنگ میکنیم حضرت فرمود که خدا امر اهلنوز
رخست محاربه ایشان نداده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون می آیی فرمود که منتظر امر الهی چون
قریش با جمیع تمام آمدند حمزه عم شمشیر خود را کشید و حضرت امیرالمؤمنین شمشیر کشید و هر دو
بر عقیقه ایستادند چون قریش بعقیقه رسیدند و حمزه را دیدند گفتند این چه امر است که برای ان جمع
شده اید حمزه گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که هر که بالای اید از عقیقه کردش را میزنم پس قریش
برگشتند و در روز عبد الله بن ابی رادیدند و گفتند شنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنگ
ما و چون عبد الله خبر نداشت و او را مطلع نگردیده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق
او کردند و انصار بسوی مدینه برگشتند و انتظار قدم ممنت لزوم ان حضرت میکشیدند موءلف گوید
انچه مذکور شد موافق روایات علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و جمعی
دیگر از معتدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخلست باب بیست و هفتم

در بیان کیفیت هجرت ان حضرت بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی است علی بن ابراهیم و سخطوسی
و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب عم و دیگران بسندهای معتبر در سب هجرت ان حضرت روایت کرده
اند که چون کفار قریش دیدند که امر نبوت ان حضرت بوما قومادر قوت و رفعت ترقی مینماید و
تدبیرات ایشان سود مند نمی گردد و بیعت انصار را شنیدند در دارالندوه برای مشوره جمع شدند
و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیه کبری ایشان را عارض میشد در دارالندوه جمع میشدند و
بایکدیگر مشوره میکردند و کسی که عمر او از چهل سال کمتر بود در انجا داخل نمیشد پس جهل نفر از
پیران قریش در دارالندوه جمع شدند و شيطان ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود در بان
گفت تو کیستی گفت من مرد پیری ام از اهل نجد و شمار احتیاج برای صاب من هست و چون شنیدم
که برای دفع این مرد جمع شده اید آمده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم در بان گفت داخل
شو و عیاشی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از
هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشوره به دارالندوه رفتند که در باب دفع حضرت رسول ص
بایکدیگر مشوره کنند چون در دارالندوه رسیدند دیدند مرد پیری در انجا ایستاده است چون
خواستند داخل شوند گفت مرا نبرد داخل کنید گفتند ای شیخ تو کیستی گفت من سخنی از مشایخ قبیله مضموم
و در باب امری که شما برای ان جمع شده اید رای بنکویی دارم پس او را با خود داخل کردند و در
احادیث معتبره مذکور است که شيطان چهار مرتبه متمثل شد بصورت مردان که او را همه کس دیدگی

در روز مشوره دارالندوه بود بر کشتیم بر روایات مشهوره چون بجاهای خود قرار گرفتند ابو جهل گفت
ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیز تر نبود ما اهل خانه خدا ایم و مردم از اطراف عالم
هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما می آیند و ما را اگر می میدارند و ما در حرم خدا ایم و کسی در
ماطمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و او را امین میکشیم
برای صلاح او و از مبدکی او و است کوی او و چون گمایل شد و در میان ما اگر می بود دعوی کرد
که رسول خداست و خبرهای اسمان بسوی او می آید پس عقیقه های ما را به بی خریدی نسبت داد و
خدا بان ما را صاب کرد و جوانان ما را فاسد گرداند و جماعت ما را پراکنده کرد و میکوید که گذشتگان
مادر اتشند و هیچ چیز بر ما از این عظمت نیست و من در باب او رای دیده ام گفتند چه رای دیده گفت
کسی را بر سائیم که نهان او را بکشد و اگر بنی هاشم خون او را طلب کنند ده دبه برای خون او
بدهیم شيطان گفت را نیست بسیار خبیث گفتند چرا گفت زیرا که کشته محمد البته کشته میشود و کیست
از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از
خرزاعه تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشته محمد بر روی زمین راه رود و در میان
حرم جنکهار در میان شما خواهد شد که همه یکدیگر را بکشند پس عاص بن و ابل و امیه بن خلف و
ابی بن خلف گفتند که بنای محکمی بمسازیم و سوراخها در ان می گذاریم و او را در انجا میکذاریم و
راهش را مسدود میکنیم که کسی نتواند رفیق و قوتش را برای او می اندازیم تا در انجا بمیرد
خود هلاک شود چنانچه زهر و نافه و امری القیس چنین هلاک شدند شيطان گفت این رای از رای
اول خبیث تر است زیرا که بنی هاشم با بنی راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغانه خواهند
کرد بغیاب عرب و او را بیرون خواهند آورد و اگر رای دیگر در اید بگوئید پس عتب و شیب و
ابوسفیان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنیم و مشغول عبادت خدا بان خود می شویم و بروایت
دیگر گفتند شتر جموشی رای کبریم و محمد را بر ان می بندیم و ان شتر را بنزد ما می آوریم تا او را
کوهها یا راه باره کند شيطان گفت این رای از انها خبیث تر است اگر او زنده بیرون رود از همه کس
خوش رو تر و خوش زبان تر است و نخلات و لسان و فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را قریه میکند
و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شما می آورد که تاب مقاومت انها نداشته باشید و شما را متاصل میکند
پس ایشان خبران شدند و با شيطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه خاطر می رسد گفت رای من
است که از هر قبیله از قبایل قریش و سائر قبایل عرب هر که باشما موافقت کند یک کس باز یاده بگیرد و
یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانند و همه خبر به بردارند و بر سر او بروید و بیکدفعه بر او
بزنید که خون او بهن شود در قبیله های قریش و نتوانند بنی هاشم که طلب خون او کنند زیرا که با همه
قبایل برابری نمیتوانند کرد و اگر دبه از شما بطلبند شما سه دبه بدهید ایشان گفتند ماده دبه میدهم و

گفتند رای صواب است که شیخ نجدی گفت و بروایت شیخ طوسی این رای را ابو جهل گفت و
شیطان پسندید و علی ای حال بر این رای قرار دادند و بیرون آمدند و از بنی هاشم ابولهب را با خود
منتفق کردند پس حق تعالی این را به فرستاد و حضرت را برتدیر ایشان مطلع گردانید و از دیگر بک الذین
کفر و البیتوک او بقلوک او یخیر جویک و دیگر و بیکر الله والله خیر الماکرین و یاد کن انرا که مکر کردند
توانانکه کافر شدند تا حبس کنند ترا با یکسند ترا بشهرهای قبایل بایرون کنند ترا از مکه و ایشان
مکر میکنند و جز امید دهد خدا ایشان را مکر ایشان و خدا بهترین جزا دهند کانت مکاران را پس ایشان
اتفاق کردند که شب بخانه آنحضرت بریزند و او را بکشند و این اتفاق بمنجد الحرام آمدند و از دهان
خود صغیر مگردند و دست بر هم میزدند و بر دور کعبه بر میخستند پس حق تعالی فرستاد که و ما کان صلواتهم
عند البیت الامکاء و تصدیه یعنی نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مگر صغیر زدن و دست زدن و چون
شب شد و قریش آمدند که بخانه آنحضرت در آیند ابولهب گفت نمیکند از مکه که شب داخل خانه شو بد زبرا
که در این خانه اطفال و زنان هستند و این بنیستم از آنکه خطائی واقع شود و لیکن امشب او را حراست
منمایم و صبح داخل خانه میشود و شیخ طوسی بسندهای معتبر از هند بن ابی هاله و غمار بن باسرو
دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و خبر تدبیر قریش را در باب
قتل آنحضرت بیان کرد و از جانب حقیق او را مامور به هجرت بسوی مدینه گردانید حضرت رسول ص
حضرت امیرالمؤمنین عم را طلید و گفت با علی روح الامین از جانب رب العالمین الحال آمد و مرا خبر
داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حق تعالی مرا مامور به هجرت گردانیده است و امر کرده است که
امشب بروم بغار ثور و ترا امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام تو چه میکنی و چه
میکنی امیرالمؤمنین گفت یا نبی الله ایا تو سلامت خواهی ماند از خوابیدن من در جای تو فرمود که بلی
پس امیرالمؤمنین خندان شد و برای شکر الهی بر سلامتی آنحضرت و بر جان فدا کردن خود به سجده
افتاد و این اول سجده شکر می بود که در این امت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت
و چون سر از سجده برداشت گفت برو و هر سو که خدا ترا مامور گردانیده است جانم فدای تو باد گوش و
چشم من و سو بدای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجان قبول میکنم و بهر نحو که خاطر خواه هست
بعمل می اورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود منطلبم حضرت رسول فرمود که خدا
شاهت مرا بر تو خواهد افکند پس بر فراش من بخواب و بر دحضری مرا بر روی خود بینداز و بدان
با علی که حقیق امتحان میکند دوستان خود را بقدر ایمان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران
از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است ابتلا می او عظیم تر است ای برادر خدا ترا امتحان
کرده و مراد باره تو امتحان کرده است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح عمر کرده بودند
خوابیدن من ترا در بخت دشمنان با آنکه از جان من گرامی تری نزد من عظیمتر است از خوابانیدن

ابراهیم اسمعیل را برای کشتن و بطیب خاطر راضی شدن تو که در بخت دشمنان بخوابی عظیمتر است
از خوابیدن اسمعیل در بخت بد مهر بان پس صبر کن ای برادر که رحمت خدا ترا بدست
ببیند و کاران پس حضرت او را در بر گرفت و بسیار گرفت و او نیز از مفارقت آنحضرت گریست و
حضرت او را بخدا سپرد و جبرئیل آمد و دست آنحضرت را گرفت و از خانه بیرون آورد و در آنوقت
قریش در خانه آنحضرت را فرو گرفته بودند و حضرت این را خواند و جعلنا من بین ایدیم سدا و
من خلفهم سدا فافغشناهم فهم لا یبصرون و حق تعالی خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از بیرون رفتن
آنحضرت مطلع نشدند و کف خاک بر داشت و بر رویهای ایشان پاشید و گفت شاهت الو جوه قبیح باد
روهای شما که با پیغمبر خود چنین میکنند و بر اویت دیگر بیدار بودند و حق تعالی دیدهای ایشان را پوشید
که آنحضرت زانند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه ثور برو و در غار مهان شو و حضرت
امیرالمؤمنین عم در جای آنحضرت خوابید و ردای آنحضرت را بر خود پوشید و در آنوقت خانهای مکه
در نداشتند و دیوارهای خانها کوتاه بود و کفار قریش امیرالمؤمنین را میدیدند که در جای حضرت
خوابیده است و کمان میکردند که حضرت رسول است و سنگ بر آنحضرت می انداختند و در احادیث
متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این را در شان آنحضرت نازل شد که در این شب
جان خود را فدای آنحضرت کرد و من الناس من بشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی
هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و ثعلبی و احمد حنبل و غزالی در احیاء
غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن شب که امیرالمؤمنین در جای
حضرت رسول ص خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شمارا با یکدیگر برادر
گردانیده ام و عمر یکی را از پاداه از دیگری میگردانم کدام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار
میکند که عمر او در از تر باشد هیچ یک اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد با ایشان که چرا
مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیده ام و نجای او خوانیده است و جان
خود را فدای او کرده است پس بروید بزمین و او را از شر دشمنانش حراست نمایند پس فرود آمدند
و جبرئیل نزد سر آنحضرت و میکائیل نزد پاهای آنحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفت به به کی
مثل تو میتوانی بودای پسرا بوطالب که خدا بتو با ملائکه آسمان مباحثات میکند پس حقیق این را برادر
شان آنحضرت فرستاد و احطب خوارزم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول ص
فرمود که شبی که بغار رفتم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب
شادی تو چیست گفت با محمد چگونه شاد نباشم و حال آنکه دیده ام روشن شد با آنکه خدا برادر و وصی
و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و در شب عبادت او با ملائکه مباحثات کرد و گفت ای
ملائکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده

است و روی خود را برخاک گذاشت برای شکر این نعمت گواه میکردم شمار که او پیشوای خلق منست
و مولای جمیع افراد کائنات بر کشتیم بروایات سابقه و چون حضرت رسول ص متوجه غار ثور شد در
راه ابو بکر را دید و او را از خوف قننه با مصلحت دیگر با خود برد و هندی بن ابی هاله نیز همراه آن حضرت
رفت و چون بغار رسید ابو بکر را نگاه داشت و هندی را بر کرد آمد برای بعضی خدمات که با او فرموده
بود و روایت دیگر آنست که ابو بکر در راه حضرت را دید که میبرد از عقب آن حضرت روان شد و
حضرت از بیم آنکه مبادا یکی از کفار قریش باشد تند رفت و پای مبارکش بر سنگی بر آمد و مجروح شد
و بشوئی آن ملعون از آن بسیار کشید تا او بان حضرت رسید و بضرورت حضرت او را با خود برد و
شیخ طوسی بروایت دیگر از ام هانی خواهر امیرالمؤمنین روایت کرده است که چون حقیق رسول خود را
امر به هجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سوره باسین خواند تا فهم لا
بصرون و خاک بر سر کافران باشد و آنها مطلع نشدند و بخانه من آمد و چون صبح شد گفت بشارت باد
ترا ای ام هانی که جبرئیل مرا خبر میدهد که حقیق علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح
متوجه غار ثور شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه
مدکور است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیرالمؤمنین
دویدند و خالد بن ولید در پیش ایشان بود پس آن شمشیر خد از جابر جست و رو با ایشان دوید و
خالد را گرفت و دستش را بچید و او مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد را گرفت و رو بر ایشان
آورد و همه کریختند و چون همه را بیرون کرد شناختند که امیرالمؤمنین است گفتند ما را با تو کاری
نیست محمد کجاست حضرت فرمود که شما او را بمن نسپرده بودید شما خواستید او را بیرون کنید او خود
بیرون رفت و قطب را و ندی روایت کرده است که ابن کوی خارجی با امیرالمؤمنین گفت کجا بودی
در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول ص در غار بود حضرت فرمود که در جای آن حضرت خوابیده
بودم و جان خود را اندای او کرده بودم و چون قریش با حربه و سلاح خود آمدند و آن حضرت را
ندیدند در خشم شدند و انقدر مر از دند که بدن مرا سپاه کردند و مرا برنجیرها بستند و در خانه
آید اختند و در خانه را قفل کردند و زنی را پاسبان من کردند و بطلب آن حضرت رفتند پس صدای
شنیدم که کسی گفت با علی پس همه در دها از من بر طرف شدند ناگاه صدای دیگر شنیدم که کسی گفت
با علی پس زنجیرها کسخته شد و افتاد پس صدای دیگر شنیدم که با علی ناگاه در گوشه شد و بیرون
آمد و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور است که حقیق بسوی حضرت رسول ص وحی فرستاد که
خد او ند علی اعلا تر اسلام مبرساند و مفر ماید که ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند که ترا بقتل
رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوابانی و مفر ماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح
است از ابراهیم خلیل او جان خود را فدای جان تو و روح خود را و قابه روح تو میکردند و ترا امر کرده

است که ابو بکر را همراه خود بغار ببری که حجت بر او تمام گئی که اگر مساعدت و معاونت تو بکنند و بر عهد
و پیمان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان ترا بشکند قرین ابلیس خواهد بود در در
اسفل جهنم پس حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین عم گفت که اباراضی شدی که هرگاه طلب نمایند
مرا و نمانند ترا بیابند و گناه باشد که بخرد آن مبادرت نمایند و ترا بکشند گفت بلی یا رسول الله راضی
شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضی که روح من و جان
من فدای برادر تو باینکی از خود بشان تو با حیوانی که ترا ضرر باشد بشود و من زندگانی را نمی خواهم
مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امر و نهی تو و از برای محبت دوستان تو و باری بر کن بدکان
تو و مجاهده دشمنان تو اگر اینها نمی بود یک ساعت زندگانی دنیا را میخواستم پس حضرت رسول ص فرمود
که ای ابوالحسن این سخن که گفتی پیش از آنکه بگویم ملائکه که موکلند بلوح محفوظ بن نقل کردند که
تو خواهی گفت و گفتند که خدا برای تو باین سبب در دارالفرار تو ای چند مقرر کرده اند است که
شنوندگان مثل آن را شنیده اند و بینندگان مانند آنرا ندیده اند و مخاطر فکر کنندگان شبیه آن نگذشته
است پس ابو بکر گفت که اگر دل تو باز بان تو موافق باشد و از برای خدا باری من کنی و بعد از من
پیامهای مرا بشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو نوبت ثواب عظیم خواهد بود پس از برای اتمام
حجت فرمود که ای ابو بکر نظر کن بافاق اسمان چون نظر کردی ملکیتی چند دید از آتش که بر آسمان آتشی
سوار بودند و نیزهای آتشی در دست داشتند و هر یک اندام میکردند که با محمد ما را در باب مخالفان
خود ما مورد کردان تا ایشان را برزه برزه کنیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش بد از بجانب زمین پس از
زمین صدا شنید که ای محمد امر کن مراد حق دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آورم پس فرمود که ای
ابو بکر بجانب کوهها گوش بد از چون گوش داد شنید که از کوهها صدا می آمد که با محمد ما را در حق
دشمنان خود ما مورد کردان تا ایشان را هلاک کردیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش ده بجانب دریاها پس
در باها بنزد آن حضرت حاضر شدند و از موههای آنها صدا شنید که با محمد هر حکم که در باب دشمنان
خود فرمائی اطاعت میکنیم پس از آسمان و زمین و کوهها و دریاها صداها بلند شد که با محمد پروردگار
تو ترا امر نموده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کفار و لیکن میخواهد که بندگان خود را
امتحان نماید و خبیث و طیب ایشان را از یکدیگر جدا کند محکم و صبر تو از ایشان با محمد هر که وفا کند
بعهد و پیمان تو از رفیقان تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکند با شیطان قرین خواهد بود
در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که با علی تو بمنزله گوش و چشم و جان منی و ترا چنان دوست میدارم
که کسی که بسیار تشنه باشد آب را دوست دارد پس فرمود که ای ابوالحسن ردای مرا بر خود بپوش
و چون کافران بسوی تو بیابند و با تو سخن بگویند بتوفیق خدا جواب ایشان بگو پس چون ابو جهل
و سایر مشرکان با شمشیرهای برهنه آمدند ابو جهل گفت در خواب بر او شمشیر مرتد که او الم شمشیر را

چنانچه باید نباید و لیکن سنگها بر او بریزند تا او پیدا شود پس او را بکشید و چون سنگهای گران بجانب
امیر مومنان انداختند سر خود را بیرون آورد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آن حضرت را
شناختند و دانستند که حضرت رسول ص بیرون رفته است ابو جهل گفت باین بیخاره کار مدارند که
فرب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانده است که خود محاط میابد و او هلاک شود
حضرت امیر المومنین گفت ای ابو جهل تو با من چنین منگویی بلکه خداوند هرگز از عقل مرا عطا کرده
است که اگر عقل مرا بر جمع احقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر اینه همه عاقل و دانا کردند و از
قوت بهره من محشده است که اگر بر جمع ضعفان دنیا قسمت کنند هر اینه همه سبعا و قوی کردند و از
حلم بهره کاملی بمن داده است که اگر بر جمع سخندان قسمت کنند هر اینه همه بردبار کردند و اگر نه آن
بود که حضرت رسول مرا امر کرده است که کاری نکنم با شما تا با او برسم هر اینه همه شمارا بقتل میرسانند
ای ابو جهل محمد در این راه که میرفت آسمان و زمین و کوهها و دریاها همه از او رخصت طلبیدند
که شمارا هلاک گرداند و او قبول نکرد برای آنکه هر که در علم خدا آنگشته است که مسلمان خواهد
شد مسلمان شود و آنها که مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند
اگر این نبود خدا همه شمارا هلاک میکرد بدستی که حقیقی نیاز است از عبادت و اطاعت شما و لیکن
منخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابوالمختبر از این سخنان در غضب شد و شمشیر خود بر آن حضرت
حمله کرد ناگاه دید که کوهها و باو آوردند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و
موجهای دریاها بسوی او آمدند که او را بدریا بردند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این
اهوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مد هوش شد و او را برداشند و بردند و ابو جهل لعین
گفت که صفرائی بر او غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او در آمد و چون امیر المومنین
بخدمت حضرت رسول رسید حضرت فرمود که با علی چون تو با ابو جهل سخن میگفتی حقیقت صدای
ترا بلند کرد تا ملکوت سموات و ریاض جنات رسانید و خزینه داران جنان و حور بان حسان گفتند
کیست این که تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را آنگذیب
نمودند پس حقیقت با ایشان خطاب کرد که این نایب محمد است که در فراس او خوابید و جان خود را فدای
او گرداند و خازنان همه استغاثه کردند که پروردگار امارا از آنان او گردان و حور بان فریاد بر
آوردند که خداوند امارا از زنان او گردان حقیقت در جواب ایشان فرمود که من شمارا برای او و
دوستان و مطبعا او افریده ام و او شمارا بر ایشان قسمت خواهد کرد با مر خدا ابار اضی شد بد همه
گفتند بلی ای پروردگار ما و با سائید معتبره منقولست که چون کفار قریش مطلع شدند که حضرت
رسول ص از ایشان پنهان گردیده در طلب آن حضرت بهر سو جمعی را فرستادند و ابو جهل امر کرد که ندا
کنند در اطراف مکه که هر که محمد را بیاورد با ما از ایشان دهد که او در کجاست صد شتر باو میدهم

پس ابو کرز خراعی را طلبیدند که کار او این بود که نقش قدم هر کس را میشناخت و گفتند ای ابو کرز
امروز است و امروز اگر برای ما کاری کردی همیشه از تو ممنون خواهیم بود باید بی پای آن حضرت را
بید کنی تا از بی آن برویم و معلوم کنیم بکجای رفته است ابو کرز چون نقش قدمها را ملاحظه کرد گفت این
نقش پای محمد است و خواهران نقش بائست که در مقام ابراهیم است یعنی پای آن حضرت شبیه است
پای ابراهیم خلیل عم و نقش پای دیگری نباید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری می باید با
ابو جحافه باشد یا بسرا و ایشانرا از بی آن نفس قدمها آورد تا بدر غار رسانند چون بدر غار رسیدند
دیدند که با امر الهی و اعجاز آن حضرت عنکبوت بر در غار تنیده است و یک جفت کبوتر و پروایت دیگر کبک
بر در غار ایشان و تخم گذاشته اند چون این را دیدند گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است
اگر داخل غار میشد میبایست خانه عنکبوت خراب شود و مرغان رم کنند با آسمان رفته است با زمین فرو
رفته است و ملکی را حق تعالی فرستاده بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این درها
متفرق شوید و پروایت دیگر چون حضرت داخل غار شد درختی را طلبد که آمد و بر در غار قرار
گرفت و حقیقت کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و پروایت این شهر آشوب چون حضرت بان
غار رسید درش بسیار تنگ بود که داخل آن نمیتوانستند شد بقدرت الهی در غار چندان کشاده شد
که با شتر داخل شدند و باز بحال خود برگشت و با مرحق تعالی در ساعت درختی بر در غار روئید و
دیگر آن روایت کرده اند که ابو بکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حضرت او را تسلی میداد
چنانچه حقیقت در قرآن اشاره باین نموده که الاتصرو فقد نصره الله اذ اخرجه الدین کفر و اتانی انهن اذ
هما فی الغار اذ بقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا یعنی اگر باری نمیکند پیغمبر را پس باری داده است
او را خدا در هنگامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دو مین دو کس بود در وقتی
که هر دو در غار بودند در هنگامی که آن حضرت بر رفیق خود میگفت مترس بدرستی که خدا با ما است
فانزل الله سکنته علیهم و ابدهم بخود لم تر و هالیس فرستاد خدا سکنه خود را بر پیغمبر و باری کرد او را
بلشکرها که ندیدند آنها را گفته اند که حقیقت ملئکه فرستاد که دیدهای کافران را از آن حضرت بست و جعل
کلمة الدین کفر و السفلی و کلمة الله هی العلیا و گردانند سخن و وعده های کافرانرا بست و کلمه
و سخن و وعده حقیقت آن بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که مراد از کلمه
کافران سخنان کفار امیر ابو بکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود
که خدا سکنه را بر پیغمبر فرستاد و بر او فرستاد و حال آنکه در هر های قرآن که ذکر سکنه شده
مومنان را اینز یاد کرده است چون در اینجا مومنی با آن حضرت نبود لهذا در نسبت سکنه اقتضای بر آن
حضرت نموده موهلف گوید که همین اینه برای عدم ایمان او کافست که در خدمت پیغمبر خدا بود و
انقدر مبتوسید و امیر المومنین در زبردت شمشیر خواهد و پروانگرد و دیگرانقدر از اربان حضرت

رسانید و حقیقتم او را از سبکینه که از لوازیم ایمان و یقین است محروم کردانید چنانچه در بصره در اجازات
و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که چون ابو بکر در غار اضطراب
بسیار میکرد حضرت رسول ص برای تسلی او فرمود که من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در
دریا حرکت میکنند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانهای خود نشسته اند و سخن
میکوینند ابو بکر گفت اگر می بینی ایشان را من نیز بنامش حضرت دست بردیده ان بی بصیرت کشید و
چون نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که الحال تصدیق کردم که تو جادو
کری و قطب را و ندی و دیگران روایت کرده اند که چون کفار قریش بنزد بک غار رسیدند
ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و ایشان ملحق شود چنانچه در باطن با ایشان
بود پس یکی از قریش رو بغار نشست که بول کند ابو بکر گفت که این مرد ما را دید حضرت فرمود که
خدا نمیکند ارد که ما را ببیند و اگر ما را امید بد عودت خود را و بماند بشود و حضرت فرمود که مترس
خدا با ما است و ایشان بناصر می نمیتوانند رسانند و چون باین سخنان جزع ان بی ایمان تسکین نیافت و
منخواست بیرون رود و حضرت بای اعجاز نامی خود بجانب دیگر غار زد و از ایجاد بد که در کاهی کشوده
شد بجانب دریا و کشتی مهیا نزدیک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکن شو اگر ایشان از
این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون میرویم و یکشتی سوار میشویم پس بناچار ساکت شد و
در بصره از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مشرکان بطلب سید پیغمبران روانه
شدند امیر موءمنان از بیم آنکه اسپه بان حضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه بشیر بالا رفت و حضرت
رسول بر کوه حرا بود حضرت او را دید و گفت باغلی چیست گفت پدر و مادرم فدای تو باد ترسیدم که
کافران اسپه بتور رسانند از پی تو آمدم حضرت فرمود که دست خود را بمن ده پس کوه بشیر بقدرت ملک
قدیر و اعجاز بشیر نزد حرکت کرد بجانب کوه حرا تا حضرت سید او صبا پان گذاشت و کوه بشیر بحای
خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین عمر روایت کرده است که حضرت خدیجه پیش از
هجرت بیست سال بعالم قدس از حال نمود و حضرت ابو طالب یک سال بعد از خدیجه بر باض جنان انتقال
فرمود و چون این دو حامی دین مبین از ترس سید المرسلین رفتند عرصه مکه بر آن حضرت تنگ شد و
بسیار اندوهناک گردید و از جور قریش دل تنگ شد و حال خود را بحضرت جبرئیل شکایت کرد پس
حقیقتم بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون روزه از این شهر که اهل آن ستکارند و بسوی مدینه
هجرت نما که در مکه باوری نداری و با مشرکان جهاد کن پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت
نمود و شیخ طوسی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول ص در
غار بود و حضرت امیر الموءمنین عم کار سازی سفران حضرت می نمود و طعام و آب برای آن حضرت
می برد و سه راهی برای آن حضرت و ابو بکر و دلیل ایشان را قید نموده بود پس حضرت رسول حضرت

امیر الموءمنین عم را در مکه گذاشت که امانتها و قرضهای مردم را داد کند زیرا که قریش آن حضرت را
پیوسته در جاهلیت با امانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار بان حضرت
می سپردند و هم چنین هر که در موسم بمکه می آمد امانتها نزد آن حضرت بود یعنی سپردند و بعد از بعثت
نیز آن حضرت را چنین می دانستند و فرمود که هر بامداد و پسرین در ابطح ندان با و از بلند که هر که را
نزد محمد امانتی با و بدیده هست بیاید و از من بگیرد و امانتهای مردم را اعلامه مردم بدو و ترا خلفه خود
میکرد انم بر دختر خود فاطمه و هر دو را بجد امسارم و فرمود که راحلها برای خود و فاطمه زهرا و فاطمه
مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم اتباع نما و آنحضرت را وصیتهای کرد و فرمود که چون
فرمودهای ما را بعمل آوری همه هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من بتور سدی توقف
روانه شو و مکت مکن پس حضرت رسول ص متوجه مدینه شد و عبد الله بن اربط چون بنزد بک غار
آمد برای کوسفند چر اندن حضرت فرمود که ای بسرا بفظ اگر سر خود را بتو بسپارم محافظت مینمائی و
ما را از غیر راه متعارف بمدینه میبری این اربط گفت از تندن عنک بوت و اشیان کبوتران دانستم تو پیغمبر
خدای و بتو ایمان آوردم و ترا حراست مینمایم و هر سو که روی رفاقت تو مینمایم حضرت فرمود که میخواهم
که مرا بجانب مدینه ببری گفت بجان قبول کردم و ترا از راهی بمدینه میبرم که هیچ کس بتور آید پس
متوجه مدینه گردیدند و شیخ طوسی روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال
سپزدهم بعثت آنحضرت متوجه غار کردید و در آن شب حضرت امیر الموءمنین عم در فرانس آنحضرت
خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید و در عرض راه معجزات بسیار از آن حضرت
نظهور رسید چنانچه در ابواب معجزات گذشت و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده
است که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش ندان کردند که هر که آنحضرت را بیاورد
صد شتر بیاورد دهند و باین سبب سراقه بن مالک بن جعشم بطلب آنحضرت بیرون آمد و چون با آنحضرت
رسید حضرت گفت خداوند اکفایت کن مرا از شر سراقه بفرم که خواهی پس باهای اسب سراقه
بزمن فرود رفت پای خود را گردانید و از اسب بز پر آمد و دوید و گفت با محمد دانستم که این بلا با سب
من نرسد مگر از جانب تو پس دعا کن که خدا اسب مرا ازها کند که من بعمر خود سوگند میخورم که اگر از
من خبری بتور رسد شری بتو نخواهد رسید پس حضرت دعا کرد تا حق تعالی اسب او را ازها کرد باز بقصد
آنحضرت روانه شد و باز اسب او بزمن رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو میرفت و حضرت
دعا میکرد و راه میشد و باز متوجه آنحضرت میشد و چون در مرتبه سیم رها شد گفت با محمد اینک شتران
من باغلام من بر سر راه تست اگر محتاج بیار بر دوا باشی بگیر و اینک تیر مر اینشانه بگیر و من بر میگردد
و نمیکند از م که کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا مال تو احتیاجی نیست و قطب را و ندی روایت
کرده است که حضرت رسول ص چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بنجه ام معبد رسید و فرمود

که اباطعای نزد تو هست که ما را ضایقت کنی گفت چیزی حاضرند از م حضرت بکوشه خمه نظر کرد و در
اجا کوسفندی دید که از لاغری و ناتوانی انرا به صحرا برده اند فرمود که ابار خست مدهی که از این
کوسفند شپرد و شم گفت شپرد اردو اگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش کشید و در
ساعت باعجاز آنحضرت در نهایت فری شد پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید تا استخوان
او منته شد و پرش شد و شپران مبر نجت و گفت ای امجد کاسه یاور و انقدر دو شد که همه
سپراب شدند و چون امجد این معجزه عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای و مبارک من فرزندی
دارم که هفت سال دارد و مانند باره کوشتی است سخن نمیکو بد و بر پانی است میخواهم برای او
دعا کنی چون آن فرزند را حاضر کرد اند حضرت دانه خرمایی را خاوند و در دهان او گذاشت و باعجاز
آنحضرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن آمد پس هسته آن خرمای را در زمین فرو برد و در
حال بلند شد و درخت خرمایی شد و رطب از آن او منته شد و پیوسته در تابستان و زمستان رطب
میداد و بدست مبارک خود اشاره با طرف کرد و همه جانب پر کلاه شد و حضرت از انجا روانه شد و ان
درخت همیشه رطب میداد تا آنکه حضرت رسول ص از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما موه
نی آورد و چون حضرت امیر المومنین عم شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود و چون
حضرت امام حسین عم شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر ازین از صحرا
برگشت و ان اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست آنزن
گفت مردی از قریش امروز نیمه ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد اتمرد گفت اوست
که اهل مدینه انتظار او میکشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راست گوشت و اهل خود را برداشت
و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قبایر ذی قبیله بنی عمر و بن عوف نزول فرمود پس ابو بکر
گفت که بار سول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادر م علی و دختر م
فاطمه نیابند من داخل مدینه نمی شوم و چند آنکه ابو بکر بالغه کرد حضرت ابامود پس ابو بکر ان
حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت نامه با ابو اقدیمی فرستاده بود بسوی
حضرت امیر المومنین عم که زود با ملحق شو و توقف مکن چون فرمان قضاجر بان با موه منان رسید
مهای هجرت کرد بد و وضعفای موه منان را امر فرمود که چون شب در اید ایشان سبکبار و پنهان از مکه
بیرون روند و درزی طوی جمع شوند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر
خود و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که دختر زبیر
ضباعه نام داشت و این پس ام این از اد کرده حضرت رسول ص با ابو اقد که نامه حضرت را برده بود
در خدمت آنحضرت بیرون آمدند و ابو اقد شتران زانرا از جر میگرد و بسرعت میرد حضرت فرمود

که ای ابو اقد مدار کن باز ان و شتران ایشان را هسته بر ان که ایشان ضعفند ابو اقد گفت مبرسم
که از مکه بطلب ما بیاید حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول ص مرا گفت که
با علی بعد از این از ایشان ضرری بتو نمیرسد پس حضرت شتران زانرا همواری میراند و رجزی
میخواند که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی و باوری نیست پس کمان بد بکر ان مدار که
پروردگار عالمان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا و چون نزدیک صحنان رسیدند هشت سواره مسلح
از قریش با ایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای
خارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت سنجاعت بود چون نظر حضرت بر ایشان افتاد این و
ابو اقد را امر کرد که شتران زانرا انجا باند و زانرا از شتران فرود آورد و شمشیر خود را کشید و بجانب
ایشان روانه شد پس ان کافران بر آنحضرت حمله آوردند و گفتند تو کمان میگردی که این زانرا بدر
میتوانی برد بز کرد حضرت فرمود که اگر برنگردم چه خواهد کرد گفتند سرت را بر خواهیم داشت پس متوجه
شتران حرم شدند که بر خیزانند حضرت ایشان را مانع شد جناح شمشیری حواله آنحضرت کرد حضرت
شمشیر او را زد کرد و شمشیری بردوش او زد که او را بد و نیم کرد و بر بال اسبش نشست و مانند شپ
کرسنه ز و بران گروه آورد و با این مضمون رجزی میخواند که بکشاید راه جهاد کننده و جهاد کننده
را سو کند باد کرده ام که نبرستم غیر خداوند بکانه را پس ان کافران پر اگده شدند و گفتند دست از ما
بدا ای فرزندان ابو طالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که اینک علانیه مبروم بجانب مدینه
بسوی پسر عم خود رسول خدا ص هر که میخواهد که خوشتر بر زمین ریخته شود بنزدیک من اید پس این
و ابو اقد را حکم فرمود که شترانرا بر خیزانند و روانه کنند و علانیه با جرات و صوت روانه شد تا
بصحنان نزول فرمود و یک شب و یک روز در صحنان توقف نمود و در تمام ان شب آنحضرت با ان زنان
طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند استاد و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند
تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا فرمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و
در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلوک داشتند و بر هر حال بعبادت و ذکر کریم ذو
الجلال اشتغال مینمودند تا مدینه طیبه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حقیق این ابات را
در وصف ایشان فرستاد ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لا ولی الا لای
بدستی که در افریدن اسمها و زمین و آمدن ورقن شب و روز باز باده و کم شدن انها آتیه او
علامتها هست برای صاحبان عقلا الذین بد کرون الله قیاما و قعودا و علی جنوهم و بتفکرون فی خلق
السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سحانک ففنا عذاب النار انان که یاد میکند خدا را استاد کان
و نشستن کان و تکیه کرده بر پهلوها و تفکر می نمایند در افرینش اسمها و زمین و میگویند ای پروردگار
ما بنا فریدی اینهار باطل و عبث پاک میدانم ترا از انکه کاری را عبث و بی فائده بکنی پس نگاه دار

ما از عذاب جهنم ربنا انك من تدخل النار فقد اخزيته و مال الظالمين من انصار پروردگار ابد رستی
 که هر که داخل جهنم کنی پس بدرستی که او را خوار گردانیده و نیست ستمکار انرا هیچ باوری
 ربنا اننا سمعنا ما نادى بالامان ان الامان ان امنوا برکم فامنا ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سياتنا و تو فسامع
 الابرار پروردگار اینه تحقیق که ما شنیدیم ندای نداکند که آنکه میخواهند خلق را بسوی ایمان باین وجه
 که ایمان او را بد پروردگار خود پس ایمان او را بدیم ای پروردگار ما پس پیام را از برای ما گناهان
 ما را و پوشان و به بخشا از ما بدیهای ما را و بعد از مردن ما را محسوس گردان باینکه کاران ربنا و اتماما
 و عدتنا علی رسلک و لا محزنالی یوم الفیمة انک لا تخلف المبعاد پروردگار اعطا کن ما را آنچه بر زبان
 پیغمبران خود ما را وعده داده از نعیم ابدی بهشت و رسوا و خوار مکن ما را در روز قیامت بدرستی
 که تو خلف نمیکنی و عده خود را فاسخاب لهم بهم انی لا اصبح عمل عامل متکم من ذکر او اتی بعضکم
 من بعض پس اجابت کرد مرد عاهای ایشان پروردگار ایشان بانکه گفت من ضایع نمیکم عمل هیچ عمل
 میکنند از شما از مردوزن فرمود که مراد از مرد امیرالمومنین است و مراد از زن فاطمه زهرا عم و
 بر و ایت دیگر فاطمه بعضی از شما از بعض دیگرند فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی
 با علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی فالذین هاجروا و اخر جوامن دیار هم و او ذوقی مسیلی
 و قاتلوا و قتلوا الا کفرن عنهم سياتهم و لا دخلنهم جنات بحری من تحتها الا انوار ثوابنا من عند الله و الله عنده
 حسن الثواب پس آنان که هجرت کردند از وطنهای خود و بیرون کرده شدند از سرها و منازل خود و
 از ارض سائده شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر اینه پیامم گناهان
 ایشان را در اوزم ایشان را در باغستانهای بهشت که جاری میشود از زبرد ختان با قصرهای ان نرها
 ثوابی از جانب خدا و خدا است که ثواب بیکونزد او است و در روایات معتبره وارد شده است که چون
 حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نمود ضعفای مسلمانان که در مکه تجور مشرکان گرفتار بودند
 بیکدیگر می گنجند و نخدمت انحضرت میرسیدند و هر که را افکار بر او ظفر میافتندی کشتند و از اراها
 میروسانیدند و تکلیف تکلم بکلمه کفر و ناسزا گفتن تحضرت رسالت پناه ص می نمودند و از انجمله عمار
 و پدر او باسر و مادر او سمیه و صهیب و بلال و جناب اراده هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار
 شدند و ایشان را زجر بکلمه کفر و ناسزا کردند و چون عمار دانست که اگر نکوبد البته کشته میشود آنچه
 گفتند از روی تقیه بزبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نکفتند و انا را
 بدترین سیاستها شهید کردند کوبند اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بود و چون
 این خبر بمدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول ص فرمود که چنین نیست بلکه عمار
 از سر تا پایر از ایمانست و ایمان با کوشش و خویش امتخته است و چون عمار نخدمت انحضرت رسید
 مبرک است حضرت از او پرسید که بر تو چه واقع شد گفت باز رسول الله بدترین احوال بر من گذشت دست

از من برتند اشتند تا بتوانم از انکم و بتهای ایشان را نه بکنی باد کردم حضرت اب دیده او را بدست مبارک
 خود پاک کرد و فرمود که بر تو باکی نیست و اگر باز بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتی و کلینی بسند
 معتبر از حضرت صادق عم و روایت کرده است که عمار بن باسر از اهل مکه اگر آه کردند بر کفتن کلمه
 کفر و دلش با ایمان مطمئن بود پس حق تعالی این امر را فرستاد الا من اکره و قلبه مطمئن بالا ایمان پس
 حضرت رسول ص بعمار گفت ای عمار اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تو نیز عود کن بدرستی که
 حق تعالی عذر ترا فرستاد **باب بیست و هشتم** در بیان نزول انحضرت
 در مدینه طیبه و بنای مسجد ها و خاها و سائر وقایع سال اول هجرت است شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب
 و دیگران روایت کرده اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نمود و
 روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند
 و چشم پر راه انحضرت داشتند و منتظر قدم مسرت لزوم انجناب بودند و در ان روز نیز بیعت مفر
 بیرون آمدند و باره انتظار کشیدند و نا امید بر گشتند و چون بخانههای خود داخل شدند حضرت بموضع
 مسجد سحره رسید و از راه قبیله بنی عمرو بن عوف سوال کرد و باجناب متوجه گردید پس مردی از
 یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سواره باجناب میروند و در یاد زد که ای گروه مسلمانان انکه
 میخواهید آمده است و نخت بلند و طالع از چند شمار و شما آورده است چون این او از مدینه
 بلند شد مردان و زنان و اطفال شادی کنان از مدینه بیرون دویدند و انحضرت با مرحق تعیم بجانب قبا
 متوجه شد و در انجا نزول اجلال نمود و قبیله بنو عمرو بن عوف بر گرد انحضرت آمدند و شادی بسیار
 کردند پس انحضرت در خانه مرد صالح نایبانی که او را کلثوم بن هدم میگویند قرار گرفت و قبیله اوس
 همه نخدمت انحضرت شتافتند و چون در میان اوس و خزرج نائره قتال و جدال مشتعل بود از ترس
 کسی از قبیله خزرج بیرون نیامده بود چون حضرت نظر بر وهای ایشان کرد کسی از خزرج را در
 میان ایشان ندید و چون شب شد ابو بکر انحضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند
 در خانه کلثوم و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زراره سلاح پوشیده نخدمت انحضرت آمد و
 سلام کرد و زبان بعت رت کشود و گفت باز رسول الله من گمان نمیکردم که بشنوم که تو باین مکان رسیده
 و نخدمت تو نرسیم و لیکن میان ما و برادران ما از قبیله اوس عداوتی هست و از ان ترسیدم و نیامدم
 و الحال بی تاب شدم و نخدمت تو شتاقم پس حضرت با اکابر قبیله اوس خطاب کرد که ای امان میدهد
 از شما گفتند باز رسول الله امان مادر امان است تو او را امان ده حضرت فرمود که بلکه یکی از شما او را
 امان ده پس عوب بن ساعد و سعد بن خثیمه گفتند ما نپناه میدهم او را باز رسول الله پس او نخدمت
 انحضرت می آمد و سخن می گفت و نماز با انحضرت می کرد تا انکه حضرت داخل مدینه شد و ابن شهر آشوب
 روایت کرده است که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف انحضرت بجاه و سه سال

گذشته بود سه روز در غار ماند و برواتی شش روز و روز و شبه دو از دهم و برواتی
باز دهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از محرم قرار دادند و
حضرت در قافرو دآمد در خانه کثوم بن هدم و بعد از آن نخانه خیمه اوسی نقل فرمود و بعد از سه
روز یاد و از ده روز که حضرت امیر المومنین عم آمد مدینه منتقل شد و در ابای که در قبا بود مسجد
قبار ا بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال از حضرت می نمودند تا قبا و بر میگشتند و چون یک ماه و چند
روز از هجرت گذشت نمازها زیاد شد و بعد از هشت ماه موعود نماز را با یکدیگر برادر کرد و در این سال
اذان مقرر شد و کلبی بسند معتبر روایت کرده است که سعید بن مسیب از حضرت امام زین العابدین
عم سوال کرد که امیر المومنین عم چند سال از عمرش گذشته بود در روزی که مسلمانان شد حضرت
فرمود که مگر او هرگز کافر بود روزی که حضرت رسول ص بر سالت مبعوث شد او ده سال داشت و در
انروز کافر نبود و بر همه کس در ایمان محمد او رسول آوردن و نماز کردن سبقت گرفت سه سال و بعد
از سه سال دیگران ایمان آوردند و اول نمازی که با حضرت رسول خدا ص کرد در رکعت نماز ظهر بود
و حقیقت در اول چنین واجب گردانیده بود بر هر مسلمان در مکه که در مدت ده سال که دو رکعت نماز
او رتبه نمازها را تا آنکه هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب عم و ادر مکه برای امری چند
گذشت که دیگری بغیر او قیام با آنها نمیتوانست نمود و بیرون رفتن حضرت از مکه در روز اول ماه
ربیع الاول بود در روز پنجشنبه در سال سپید هم بعثت و نزول مدینه طبعه در روز و شبه دو از دهم
ماه مریور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قافرو دآمد و نماز ظهر و عصر را دو رکعت دو
رکعت ادا کرد و نزد قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد و زیاد از ده روز نزد ایشان ماند و بروایت
دیگری پانزده روز نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که الریزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی
بنا کنیم حضرت فرمود که نه من اقامت در این جا نمیکنم و انتظار علی بن ابی طالب می کشم و او را امر کرده ام که
بمن ملحق شود و بمنزلی قرار نمیکهرم و وطنی اختیار نمیکنم تا او بنزد من آید و بی زودی خواهد آمد انشاء الله
پس چون حضرت امیر المومنین عم آمد حضرت در منازل بنی عمرو بن عوف بود در همان موضع نزول
فرمود و در آن زودی از قبا بسوی قبیله بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع آفتاب
و امیر المومنین عم با حضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد
با ایشان نماز جمعه را دو رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان
ناقه سوار بود که در راه بران سوار بود و همه جا علی بن ابی طالب عم همراه حضرت بود و از حضرت
جدان میشد و بقر قبیله از قبائل انصار که می رسید استقبال از حضرت می نمودند و استاد عامی کردند که نزد
ایشان توقف نماید و حضرت میفرمود که یکشاید راه ناکه را که ان از جانب خداوند عالمان مامور است
و بجز جا که خدا مامور ساخته خواهد رفت و حضرت مهار ناکه را انداخته بود و ناکه خود میبرد

تا رسید باین موضع و حضرت امام زین العابدین عم اشاره نمود بان در گاه مسجد حضرت رسول ص که
نماز بر جنازه در آنجا میکنند پس ناکه در آنجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت
از ناکه فرود آمد و ابو ایوب انصاری مبادرت نمود و امتعه و اسباب حضرت را بخانه خود برد و حضرت
در خانه او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانه آنحضرت و خانه امیر المومنین را ساختند و ایشان
با آنها نقل فرمودند و در همه این احوال امیر المومنین در خدمت آنحضرت بود و جدا نشد و او می از
امام زین العابدین عم پرسید که فدای تو شوم ابو بکر با آنحضرت بود در هنگامی که مدینه می آمد در
کجا از آنحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول ص در قافرو دآمد و انتظار فدوم علی
می برد ابو بکر گفت بر خیز تا داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو میکنند
بیا برویم و انتظار علی مکش که او تا یک ماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد
آمد و از این موضع حرکت نمیکنم تا پسر عم من و برادر خدای من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من
آید او جان خود را فدای من کرد و در رخت خواب من خوابید پس ابو بکر در خشم شد و منقبض شد
و رو ترش کرد و حسد عظیم از علی عم بر او داخل شد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای
رسول خدا ص در حق علی عم و اول مخالفتی بود که آنحضرت را اگر پس از روی غضب از حضرت
جدا شد و داخل مدینه شد و حضرت در قبا ماند و انتظار علی می کشید و او می پرسید که در چه وقت
حضرت رسول ص فاطمه را ابلی عم تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت یکسال و در
انوقت عمر شریف فاطمه صلوات الله نه سال بود و فرمود که بعد از بعثت حضرت را از خدیجه فرزندی
بغیر فاطمه هم نرسید و حضرت خدیجه پیش از هجرت یکسال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب عم
بعد از خدیجه یکسال دار فانی را وداع نمود و چون هر دو از دنیا رفتند از ماندن مکه دل تنگ شد و
خوف شدیدی بران حضرت مستولی گردید و از کافران قریش بر خود میترسید و چون این حال را
به جبرئیل عم شکایت کرد حقیقت بسوی او وحی فرستاد که بیرون ر و از این شهر که اهل ان ستمکارند
و هجرت تا بسوی مدینه که تر امر و زرد مکه باوری نیست و با مشرکان جهاد کن پس در اینوقت
حضرت بتوجه مدینه گردید و او می پرسید که در چه وقت بر مردم نماز چنین مقرر شد که الحال میکنند
فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت آنحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حقیقت بر مسلمانان جهاد
واجب گردانید حضرت با امر الهی در نماز هفت رکعت زیاد کرد در نماز ظهر و عصر و عشاء یک دو
رکعت و در نماز شام یک رکعت و نماز صبح را بر حال خود گذاشت بخوبی که اول واجب شده بود برای
انکه زودی ابتدائیکه روز از آسمان بسوی زمین وزید بالا میروند مثلثه شب بسوی آسمان پس
مثلثه شب و روز هر دو حاضر می بودند بار رسول خدا ص در نماز صبح پس باین سبب حقیقت فرمود که
و قران الفجر ان قران الفجر کان مشهودا حضرت فرمود که یعنی حاضر میشوند نزد نماز صبح مسلمانان و

ملائکه نو بسند کان اعمال شب و ملائکه نو بسند کان اعمال روز و بسند معتبر دیگر روایت کرده است
که حضرت صادق عم فرمود که نماز بسیار بکن در مسجد قبا که آن اول مسجد است که حضرت رسول ص
در غرضه مدینه در آن نماز کرد و در حدیث حسن دیگر فرمود که مسجدی که خدا در شان آن فرموده
است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیز کاری نهاده شده است مسجد قباست و در حدیث
صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول ص داخل مدینه گردید و در مدینه را ایامی مبارک خود خط
کشید با کام زد و فرمود که خداوند اهل که خانهای مدینه را بفرود شد تو برکت مده برای او و شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده اند که قبیله اوس و قبیله خزرج پیش از اسلام بتها داشتند و اهل آن
میرستند و هر بزرگی از ایشان در خانه خود بتی داشت که آنرا خوشبو میکردند و برای آن ذبائح
میکشند و نزد آن سجده میکردند و چون در اوزه نفر از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و مدینه
آمدند بتهای خود را از خانهای بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد نیز بتها را بیرون کرد و چون
هفتاد نفر بیعت کردند و مدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بتها را شکستند و بعد از
تشریف آوردن حضرت محمد بن عبدالله بن روح در میان خزرج میکشند و هر بت
که می یافتند میکشند و بعد از قدم امیر المؤمنین عم پیکر و زیاد و روز حضرت رسول ص بر ناقه
سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه گردید و آن روز جمع بود پس قبیله بنو عمر و بن غوف جمع
شدند و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلالت و شوکتیم و ترانجان و مال حمایت
میکنیم حضرت فرمود که بگذارد ناقه مرا که آن خود بهر جا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر باوس
و خزرج رسید که آنحضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و با استقبال آنحضرت شتافتند
و بر در ناقه آنحضرت میدویدند و بهر قبیله از قبایل انصار که میرسید استقبال میکردند و مهار ناقه
آنحضرت را میکشیدند و القاس میفودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب
مفرمود که بکشاید راه ناقه را که آن از جانب خدا مامور است و چون بقبیله بنی سالم رسید اول زوال
بود و ایشان مسجدی پیش از قدم آنحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول کردند ناقه بر در
مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و نماز جمعه با صد نفر
اداکر و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و مهار ناقه را انداخت و ناقه با الهام حقیق مبرفت و چون بعد الله
بن ابی ملعون رسید آنحضرت را تکلیف نزول نکرد و استین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از
هجوم انصار بلند شده بود و گفت ایما توقف مکن و برو بسوی آن گروهی که ترا بازی داده اند و باین
شهر آورده اند نزد ایشان فرود ای پس حقیق با عجز آنحضرت بر خانهای قبیله او مودان را مسلط گردانید
که خانهای ایشان خراب شد و اهل آنخانه مجلهای دیگر گریختند پس سعد بن عباده برخاست و گفت
یا رسول الله از گفته این ملعون الی خاطر مبارکت نرسد زیرا که پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق

کرده بودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چون قدم شریف تو باعث فتح این عزیمت گردید از روی
خسد این سخنان میگوید تو نزد من فرود آید یا رسول الله که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت
نزد من هست حضرت به سخن هیچیک التفات نفرمود و ناقه روانه شد تا رسید بموضع که اکنون مسجد
آنحضرت است و در آنوقت حصار می بود از دو بیتیم از خزرج که اسعد بن زراره ایشان را کفالت میدود و
ناقه بر در خانه ابویوب انصاری که نام او خالد بن زید بود خوابید و حضرت از ناقه بن بر آمد و اهل آن
محل بر سر آن حضرت جمعیت کردند و هر يك آنحضرت را تکلیف خانه خود میدادند پس مادر ابویوب
مبادرت نمود و در حل و اسباب آنحضرت را بخانه خود برد چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که
ادعی بار حل خود می باشد و بخانه ابویوب داخل شد و اسعد بن زراره ناقه حضرت را بخانه خود برد
و این شهر آشوب از سلمان روایت کرده است که چون حضرت رسول ص داخل مدینه شد مردم بهار
ناقه آنحضرت چسبیدند حضرت فرمود که بگذارد ناقه را که آن مامور است و بدر هر خانه که میخواهد
من آنجا نزول می نمایم و چون ناقه بدر خانه ابویوب انصاری خوابید ابویوب مادر خود را ندا کرد که
ای مادر در را بکش که آمد بسید بشر و کرامی تر بن ربه و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او
نایبنا بود و چون در را کشود بیرون آمد گفت و احسرتا چه بودی اگر من دیده میداشتم و روی بسید
خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابویوب کشید تا او بینا گردید و این
اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بظهور آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه
طایفه از یهود بودند بنو قریظ و بنو نضیر و بنو قریظ چون حضرت رسول ص مدینه تشریف آورد این
سه طایفه ملعونان خدمت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت می نمایی حضرت فرمود
که شمار ادعوت میکنم بسوی آنکه گواهی دهد بیکانگی خدا و باینکه منم رسول خدا و منم آنکه در
توریه و صف او نوشته و آنکه علمای شما خبر داده اند که از مکه بیرون آید و بسوی این سنگستان مدینه
هجرت نماید و خبر داد شمار اعلی از شما که از جانب شام آمد و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و آمد
بسوی شدت و تنگی عیش برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از مکه بیرون
خواهد آمد و بسوی این دیار هجرت خواهد کرد و او را پیغمبران و بهتر ایشان است بر در از گوش
سوار خواهد شد و جامهای کهنه خواهد پوشید و بنان خشک آنگاه خواهد کرد و در دیدن هایش سرخی
خواهد بود و در میان دو کفش مهر پیغمبری خواهد بود و شمشیر خود را بردوش خواهد گذاشت
و جهاد خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و او ست خندان بسیار کشنده و پادشاهی او هر جا
که هم ستوران رسد خواهد رسد یهودان گفتند که آنها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که
با تو صلح کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو شرط میکنیم که دشمن تر امانت نکنیم و باصحاب تو ادب
نرسانیم و تو متعرض ما و احدی از اصحاب ما نکریدی تا به بینیم که امر تو و قوم تو یکجاست می شود پس

حضرت اجابت ملتس ایشان نمود و نامه در میان آن حضرت و هر يك از ایشان نوشته شد كه اعانت
دشمنان آن حضرت نكنند و همچ كونه اسبني با حضرت نرسانند نه بزبان و نه بدست و نه بسلاح و نه در
اشكار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز و خدا را بر این گواه گرفتند و نوشتند كه اگر بكي از
اینها كه مذکور شد بگتند خون ایشان و اسپر كردن زنان و فرزندان ایشان و غنيمت اموال ایشان
بر آن حضرت حلال باشد و آنكه از جانب بنی نضیر پیمان بست حی بن اخطب بود و چون بخانه برگشت
برادرانش باو گفتند چه دیدی گفت همانست كه مادر كتابها و صفش را خوانده ایم و از علما شنیده ایم
ولیکن من همیشه دشمن او خواهم بود زیرا كه بسبب او پیغمبری از فرزندان اسحق بن فرزند ان
اسمعیل منتقل خواهد شد و ما هرگز تابع فرزندان اسمعیل نمیشویم و آنكه از جانب بنی قریظه نامه نوشت
كه عب بن اسد بود و آنكه از جانب بنی قینقاع نوشت مخبر بق بود و او اموال و بساكنش از همه زیاده
بود و او بقوم خود گفت كه شما میداند كه این همان پیغمبر معیونست بیاید تا باو ایمان آوریم و توبه
و قرائت هر دو در پایم قوم او راضی نشدند و حضرت رسول چند گاه در آن عرصه در خانه ابو ایوب
نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زراره گفت كه این زمین را برای من خریداری نما چون اسعد
با پیمان سخن گفت ایشان گفتند این زمین از آن حضرت است و ما قیمت میخواهیم حضرت فرمود كه من
بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بدو اشرقی آن زمین را خرید و فرمود كه در آن زمین خشت
زدند و اساسش را بته بردند و از سنگ بر آوردند و صحابه را امر فرمود كه از حره مدینه سنگ می آورند
و خود با ایشان رفاقت میفرمود در سنگ كشیدن تا آنكه اسعد بن خضیر با حضرت رسید و دید كه آن حضرت
سنگ كرابی برداشته است گفت یا رسول الله بدو تا من بردارم حضرت فرمود كه برو و سنگ دیگر بردار و
چون اساس را بر آوردند و بزمین رسانیدند از خشت بنا كردند و كانی بسند صحیح از حضرت صادق
روایت کرده است كه حضرت رسول ص اول دیوار مسجد خود را بنهبط بنا كرد یعنی يك خشت و چون
مسلمانان زیاد شدند گفتند كاش میفرمودی كه مسجد را از یاد میکردند پس فرمود كه مسجد را زیاد
كردند و بسعد بنه بنا كرد یعنی يك خشت و نیم پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس كردند كه مسجد را
زیاد كند حضرت فرمود كه زیاد كردند و دیوارش را از خشت نر و ماده ساختند و چون كرابی ایشان
شدت كرد گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی كه سفی میساختیم از كرابی محفوظ می شدیم پس امر فرمود كه
ستونها از چوب خرمایر یا كردند و بچوبهای و بر كهای خرمایر و علف از خرمایر مسقف ساختند كه در سابه
آن بسری بردند تا آنكه باران آمد و بر ایشان می رخت گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی كرابی بر روی
این مسقف میكشیدیم كه آب بزیر نمی آمد فرمود كه نه بلکه چوب بستی مانند چوب بست موسی عم کرده ام
و زیاده از این نمیكنم و پیوسته مسجد آن حضرت بز این هبات بود تا از دنیا مفارقت نمود و دیوار مسجد
آن حضرت پیش از آنكه مسقف گردانند بقدر يك قامت بود و چون سابه دیوار بقدر يك ذراع میشد

نماز ظهر میکردند و چون بقدر دو ذراع میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده
اند كه چون حضرت مسجد را بنا كرد فرمود كه خانها برای خود و اهل بیت خود و سایر مهاجران بر دور
مسجد بنا كردند و هر يك در گاه خانه خود را بسوی مسجد كشودند و برای حمزه خانه خط كشید و
درش را بسجد كشود و برای علی بن ابی طالب عم خانه ساخت در پهلوئی خانه خود و درش را بسوی
مسجد كشود و از خانهای خود بیرون می آمدند و داخل مسجد میشدند پس جبرئیل نازل شد و گفت
یا محمد خدا ترا امر کرده است كه نفرهایی كه آنها كه در مسجد كشوده اند در راهی خود را مسدود گردانند
و در خانه هیچ يك مسجد كشوده نباشد بغير در خانه تو و در خانه علی زهر كه برای علی حلالست در
مسجد آنچه برای تو حلالست پس صحابه از این حكم در غضب شدند و حمزه در خاطرش راه ملالی مفتوح
شد كه بچه سب در گاه علی را كشود و در گاه مر است و او از من خرد سال تراست و پسر برادر منست
پس حضرت فرمود كه ای عم از این واقعه محزون مباش كه من چنین نكردم بلكه حق تعالی امر نمود كه
در راهی شمار اینندم و در گاه علی را بكشایم حمزه گفت راضی شدم و تسلیم كردم برای خدا و رسول و
در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است كه چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت
رسول ص بسوی مدینه انصار گفتند كه یهود را روزی هست كه در آن روز جمع می شوند در هر هفته
كه آن روز شبیه است و نصاری را نیز روزی هست در هفته كه جمع میشوند كه آن روز يك شبیه
است پس ما را نیز باید روزی باشد كه برای عبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شكر كنیم پس روز
جمعه را كه در آن وقت عروبه میگفتند برای خود مقرر كردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و
او با ایشان نماز كرد و ایشان را موعظه و نصیحت كرد و بسبب آنكه در آن روز اجتماع كردند آن روز را
جمعه نام كردند و اسعد در آن روز برای ایشان كوسقندی ذبح كرد كه چاشت و شام بان كردند چون
جمع قلبی بودند پس حق تعالی جمعه را فرستاد و آن اول جمعه بود كه در اسلام منعقد شد و اول جمعه
كه حضرت رسول ص منعقد ساخت آن بود كه چون مدینه هجرت نمود و روز و شبیه وارد مدینه
كردند در قبا فرود آمد و آن روز و روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قبا ماند و اساس مسجد
قبا نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم كه در شكم وادی است ادا
فرمود و در كتب معتبره مذکور است كه از جمله وقایع سال اول هجرت سخن گفتن كرك بود و شهادت
دادن آن نبوت آن حضرت چنانچه سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابو ارفع را
فرستاد كه سوده بنت زمه را و حبه آن حضرت را با دختران آن حضرت از مكه آورند و باز در این سال
عاشه را در ماه شوال تزویج نمود و در این سال نمازها را با شد و در این سال حضرت برادری میانه
صحابه افكند و خود با علی بن ابی طالب عم برادر شد و از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست كه چون
حضرت برادری میان مومنان مهاجران و انصار قرار داد میراث را برادری ایمانی میبردند نه برحم

و خوشی و چون اسلام قوت یافت حقیقت ابان مبراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد و گفته اند که در این سال روزه عاشورا واجب شد و در این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد از این مدکور خواهد شد و در این سال عبد الله بن سلام که از علمای یهود بود بمحمد مت ان حضرت آمد و سوائی چند از آنحضرت کرد و چون جواهر موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول الله یهود کروی اند دروغ گو و بهتان گوینده اگر اسلام مرا شنوند بر من بهتان خواهند بست مرا اینهان کن و پیش از آنکه بر اسلام من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت او را اینهان کرد و ایشان را اطلبید و گفت عبد الله بن سلام چگونه است در میان شما گفتند بهتر ماست و فرزندان بهتر ماست و مهتر ماست و فرزند مهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید گفتند خدا او را پناه دهد از این پس حضرت فرمود که ای عبد الله بیرون یا بسوی ایشان عبد الله بیرون آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او بدترین ما و فرزند بدترین ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست و در این سال اذان مقرر شد و در این سال برای ابن معرور که یکی از نقبا بود بر حمت ایزدی و اصل شد و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود و کلثوم بن هدم نیز در این سال فوت شد و از مشرکان مکه در این سال عاص بن وابل و ولید بن مغیره بجهنم و اصل شدند

باب بیست و نهم در بیان

جوامع و نوادر غزوات آنحضرت است و بیان غزواتی که تا بدر کبری واقع شده بسنده های صحیح و حسن و معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم و امام علی نقی عم منقولست که کسی که نذر کند که در اهم کثیره تصدق کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که حقیقت در قرآن خطاب بحضرت رسول ص و مومنان کرده است و لغد نصر که الله فی موطن کثیره یعنی به تحقیق که باری کرده است خدا شمار ادر موطن بسیار حضرت فرمود که ما شمریم ان موطن را که حضرت رسول با مشرکان جهاد کرد و خدا او را باری کرد هشتاد موطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزواتی که حضرت رسول ص در آنها بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزوه است اول غزوات غزوه ابوبانود و دیگر غزوه بواط و غزوه عسیره و غزوه بدر اولی و غزوه بدر کبری و غزوه بنی سلیم و غزوه سبوق و غزوه ذی امر و غزوه احد و غزوه بجران و غزوه اسد و غزوه بنی نضیر و غزوه ذات الرقاع و غزوه بدر اخیره و غزوه دومة الجندل و غزوه خندق و غزوه بنی قریظ و غزوه بنی لحيان و غزوه بنی قریظ و غزوه بنی مصطلق و غزوه حدیبیه و غزوه خیبر و فتح مکه و غزوه خنبن و غزوه طایف و غزوه تبوک و در نه غزوه از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال دویم هجرت دویم جنگ احد در ماه شوال در سال سیم هجرت سیم و چهارم جنگ خندق و بنی قریظ در شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنگ بنی المصطلق در شعبان سال ششم هجرت ششم جنگ خیبر در سال

ششم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنگ خنبن و طایف در شوال سال هشتم هجرت و لشکر ها که بجنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود موه لوف کوبد که در حدیث بعضی از وقایع جزو به محسوب شده است که ایشان در عدد داخل نکرده اند چنانچه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد انشاء الله و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ با محمد با محمد است و شعار صحابه در جنگ بدر و احد با نصر الله اقرب بود یعنی ای باری خدا از دینک شو و در جنگ بنی النضیر یا روح القدس ارح بود یعنی ای روح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قریظ یا رب لا یغلبناک بود یعنی پروردگار ا کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنگ طایف یا رضوان بود و شعار جنگ خنبن یا بنی عبد الله بود و در جنگ احزاب حم لا یصرون بود و در جنگ بنی قریظ یا سلام اسلمهم و در جنگ مرسیع که جنگ بنی مصطلق است الا الی الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی اتبهم من غل بود و در فتح مکه بحن عباد الله حقا بود و در جنگ تبوک یا احد یا صمد بود و در جنگ بنی الملووح امت امت بود و در جنگ صفین یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین عم با محمد بود و شعار ما یا محمد است موه لوف کوبد که شعار سخنی است که در جنگ مکرر میگویند که در غار و ظلمت بگرد بگرد اینها شنید بگفتن ان و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روهی از مزینه بمحمد مت حضرت رسول ص آمدند حضرت از ایشان پرسیدند که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود که بلکه شعار خود را احلال قرار دهد و ایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در روز احد مهاجران یا بنی عبد الله یا بنی عبد الرحمن و اوس یا بنی عبد الله میگفتند و در احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که چون حضرت رسول ص لشکری بنجانب دشمن میفرستاد برای ایشان دعا میکرد پس امیران لشکر را با عسکر او میطلبید و نزد خود می نشانید و امیر را وصیت میکرد بتقوی و پرهیزگاری در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را اندام فرمود که بروید بنام خدا و استعانت جوینده بخدا و از برای خدا او بر ملت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است بخدا او مکرر میکند و از غنیمت مدزدید و کافران را بعد از کشتن دست و پا و چشم و گوش و اعضای دیگر میبرد و پیران و اطفال و زنان را میکشد و راهبان صومعه نشین را که در غارها و کوهها میزی می شده اند میکشد و درختان را میبرد مگر آنکه باینها مضطر شوید و هر مردی از مسلمانان که نظر کند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او در امان مسلمانانست بگذارد او را تا کلام خدا را بشنود اگر تابع دین شما گردد برادر شماست در دین و اگر باکند پس او را بامتنش برسانید و بخدا باری جوید بر کشتن او و بر روایت دیگر میفرمود که در خت های خرمارام سوزانید و باب غرق میکنید و درخت میوه دار را میبرد و زراعت را

مسوزانند بسا باشد که آخر بان محتاج شود و حیوانات حلال گوشت را پی مکشد مگر آنکه ضرور شود
برای خوردن و چون بادش از مسلمانان ملاقات کند ایشان را یکی از سه چیز دعوت کند اگر اجابت کنند
از ایشان قبول کند و دست از ایشان بردارد اول ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام اگر داخل شوند
در اسلام قبول کند از ایشان و دست از ایشان بردارد پس تکلیف کند ایشان را که هجرت نمایند از
الاسلام بعد از قبول اسلام اگر قبول کنند شمانیز قبول کند و دست از ایشان بردارد و اگر از هجرت ابا
کنند و اختیار بودن در دیار خود نمایند بمنزله اعراب خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت
تا هجرت کنند و اگر هیچ یک را قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نماید که جزیه را بدست
خود بدهند بامدلت و خواری اگر از اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارد
و اگر از اینها همه ابا کنند بحد اباری بطلبید و با ایشان جهاد کنید چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره
نمای اهل قلعه را و از توطئه کنند که بر حکم خدا از قلعه نبرند پس قبول مکن بلکه از خود کسی را حاکم
کنید شاید ندانند حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشان امان دهد با امان خود امان دهد نه با امان
خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم و روایت کرده است که حضرت رسول صلی فرمود
از آنکه زهر در اب مشرکان بریزند و بسند موثق از حضرت صادق عم و روایت کرده است که حضرت
رسول صلی هرگز سخنی بر سر دشمن نبرد و بسند معتبر از حضرت صادق عم و روایت کرده است که لشکر
حضرت رسول در جنگ بدر سپید و سپرده نفر بودند و در جنگ احد ششصد نفر بودند و در جنگ
خندق هفتصد نفر بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم و روایت کرده است که چون خبر را
حضرت رسول صلی بجنگ گرفت زمین و باغستانش را با ایشان بزار غه و مساقات داد که نصف حاصل از
ایشان باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود زکوة عشر و نصف عشر بدهند و چون اهل
تایف خود مسلمان شدند بر ایشان زکوة عشر و نصف عشر چیزی مفر فرمود و بیکه معظمه قهرا
داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس از اد کرد ایشان را و گفت بروید که شمار ازها گردم و
بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق عم و روایت کرده است که حضرت رسول صلی لشکری بجنگ کافران
فرستاد و چون برگشتند فرمود که مر حیا بگو و هی که فارغ شدند از جهاد کو چکن و باقی ماند بر ایشان
جهاد بزرگتر گفتند بار سول الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد بانفس امازه که او را از مشتهات
خود باز دارند و ان از همه جهادها دشوار تر است و بسند معتبر دیگر از ان حضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صلی کرد با بادیه نسیان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند
بشرط آنکه اگر جهادی رود دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق از ان
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنان را با خود میبرد بجنگ که حجر و حان را اند او آکنند و از
نیمت حصه با ایشان نمیداد و لیکن عطای قبلی با ایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است

که از حضرت رسول صلی رسیدند از تقسیر قول حق تعالی که واعدوا لهم ما استطعتم من قوة یعنی مهبا
کردانند برای کافران هر چه توانید از قوت فرمود که مراد تیراندازی است و احادیث معتبره وارد
شده است که حضرت رسول صلی و شتر بکروید و انید و بران گرومی بست برای قوت جهاد و در
ایه کریمه و احادیث معتبره وارد است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر
هزار نفر از کافران بایستند و نکر برزند پس حق تعالی بر ایشان تفضل نمود و ان حکم را منسوخ کردانند و
مقرر فرمود که صد کس در برابر دو بست کس بایستند و نکر برزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند
خبر باشند در ایستادن و کر یحتمن و شیخ طوسی بسند معتبر از حبه عمری روایت کرده است که حضرت
رسول نامه نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود او نامه حضرت را بر نه دل خود پینه کرد دخترش
گفت که نامه بزرگ و مهتر عرب را بر دل خود دوختی بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناگاه
لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود کربخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان غارت
کردند پس آمد بخدمت حضرت و مسلمان شد حضرت فرمود که به بین هر چه از متاع تو مانده باشد
که قسمت نکرده باشند مسلمانان بردار و کلبنی بسند معتبر از حضرت صادق عم و روایت کرده است
که حضرت رسول صلی لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم چون لشکر بزرگ ایشان رسیدند ایشان
پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشان را کشتند چون خبر با حضرت رسید
حکم فرمود که نصف دبه کشتگان را بدهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من بیزارم از هر مسلمانی که
با مشرکان در دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول صلی
بجانب مشرکان فرستاد ان بود که حمزه بن عبدالمطلب را با سی سوار فرستاد بساحل درپاز زمین جهینه
و با ابو جهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود محمدی بن عمرو میان ایشان
واسطه شد و بدو نقتال برگشتند پس حضرت رسول صلی خود در ماه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود
متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا با او رسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این
اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول عیسیه بن الحرث را با شصت سوار از
مهاجران که احدی از انصار با ایشان نبود بجهاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت
در این جهاد بود و عیسیه با مشرکان ملاقات کرد در سرایی که انرا احباب میگفتند و سر کرده مشرکان ابوسفیان
بود و تیری چند بر یک دیگر انداختند پس در ماه ربیع الاخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردید
تا موضعی رسید که ان را با اوطام میگفتند و بدو نقتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزوه عشره بیرون
رفت بقصد قافله قریش تا بعشره رسید که موضعی است از بنبع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز
از جمادی الثانیه در احوال توقف نمود و با قبیله بنی مدلیج و خلفای ایشان از ضمره صلح نمود و مراجعت فرمود
و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت با حضرت امیرالمؤمنین عم رفیق بودم در غزوه عشره حضرت

فرمود که ای ابوالطفان بیاب و بزم و مشاهده نماید که بنی مدیج چگونه عمل میکنند در چشمه خود چون
 بترد ایشان رفیق و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم خواب بر ما مستولی شد پس بجانب نخلسان رفتیم
 و بر روی خاک خوابیدیم تا گاه حضرت رسول ص ما را بیدار کرد و چون حضرت امیرالمؤمنین عم کرد
 الود شده بود حضرت او را ابو تراب خطاب کرد و فرمود که میخواهی خبر دهی ترا ای ابو تراب که بگفت
 شفی تر بن مردم کفتم بلی بار رسول الله حضرت فرمود که شفی تر بن مردم سرخاک شود بود که ناقة صالح را پی
 کرد و از این امت آنکسی است که ترا ضربتی زند بر اینجا و دست مبارک بر سر آنحضرت گذاشت تا آنکه
 ترکید از خون آن این را و دست مبارک بر پیش آنحضرت گذاشت پس حضرت از غزوه عسیره بسوی
 مدینه مراجعت فرمود و در روزنه استاد تا آنکه کر زین حارث فهری غارت او را در بر کله و چهار پاپان
 اهل مدینه و حضرت در طلب او بیرون رفت تا بوادبی رسید که او را سفوان میگفتند از ناحیه بدو
 این غزوه را غزوه بدر اولی میگویند و علم داران حضرت در این جنگ علی بن ابی طالب عم بود و در
 مدینه زید بن حارثه را خلیفه خود گردانید و بکر زین رسیدند و بسوی مدینه برگشتند و بقیه جمادی
 الاخره را بار حجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با هشت نفر
 فرستاد و بی جنگ برگشتند پس عبدالله بن جحش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را امر بقاتل
 نفرمود و این در ماه حرام بود و بامه از برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون رو و چون دو
 روز راه بروی نامه را بکش و بهر چه در آن نامه هست عمل کن چون نامه را کشود و در آن نامه نوشته
 بود برو تا به نخله فرود آیی و هر چه از اخبار قریش بتو رسد ببارسان چون نامه را خواند گفت سمعنا و اطاعة
 و با اصحاب خود گفت که هر که رغبت در شهادت دارد با من بیاید پس قوم با او رفتند و چون به نخله
 رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کسان و عثمان و مغیره پسران عبدالله رسیدند بان موضع با
 بخارتی از پوست و مو بز و طعام که از ظایف خریده بودند و بمکه می بردند چون لشکر اسلام وارد شدند
 ترسیدند پس واقد بن عبدالله از مسلمانان سر خود را تراشید و با ایشان چنین نمود که ما بعمره آمده ایم
 نه محنگ و این روز آخر حجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند اصحاب حضرت با یکدیگر
 مشوره کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بگذاریم ایشان را فردا داخل
 مکه میشوند و بر ایشان دست نمی بایم و بر وایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که ایا ماه رجب داخل شده
 است یا نه پس رای ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند و اقد بن عبدالله تبری بجانب
 عمر و بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او کریختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت
 گرفتند و بجانب مدینه آوردند و دو اسیر از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم این واقعه در
 روز اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمت را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر نکردم شما
 را که در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسیرها و غنایم ایشان نفرمود و ایشان از کرده خود نادان شدند

و کفار قریش نامه حضرت نوشتند و حضرت را تعبیر کردند که تو شهر حرام را حلال کردی و خون ریختی
 و مال گرفتی در شهر حرام که مردم امین می باشند پس حقیق این ابابت را فرستاد بسا لوناک عن الشهر الحرام
 قتال فیه سوال میکنند از تو ای محمد از قتال در شهر حرام قل قتال فیه کبر و صد عن سبیل الله و کفر به و
 المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل بک و قتال کردن در ماه حرام کناه بزرگ
 است و لیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بحد او منع کردن مسلمانان
 از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه حرام و فتنه
 در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این ابابت نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد
 و این واقعه دو ماه پیش از واقعه بدر بود و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت
 ذکر است که در این سال در آخر ماه صفر ترویج امیرالمؤمنین و فاطمه عم واقع شد و در ذی حجه زفاف
 واقع شد و بعضی گفته اند که ترویج در ماه رجب واقع شد در ماه محرم هجرت و بعد از رجوع از جنگ
 بدر زفاف واقع شد و بعضی گفته اند ترویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و زفاف
 نیز در آن ماه شد و ولادت حضرت امام حسن عم در سال دوم واقع شد و بعضی گفته اند در متصف
 ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و ولادت جناب امام حسین عم در سال چهارم و آنچه حق است در
 این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و در سال دوم هجرت قبله از بیت المقدس
 بسوی کعبه گردید و سببش آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود و بکعبه و بیت المقدس هر دو
 میگردید در نماز خود و چون بیدینه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حق تعالی او را امر کرد که در بجانب
 بیت المقدس نماز کند تا آنکه باعث تالیف قلوب یهودان گردد و او را تکذیب نکنند زیرا که در کتب خود
 خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و بجانب کعبه را که قبله ابراهیم و اجداد کرام بجانب
 بود و دست ترمیداشت و بعد از هفت ماه با شانزده ماه با هفده ماه با نوزده ماه با علی الخلاف آن
 قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه رو بگرداند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید بآدم فرموده
 است و شیخ طوسی در تہذیب بسند موثق روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که در چه
 وقت حضرت رسول ص بجانب کعبه گردیده شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلینی بسند
 حسن روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که ایا حضرت رسول ص در بجانب بیت المقدس
 نماز کرد گفت بلی پرسیدند که ایا کعبه را پشت سر میکرد فرمود که تا در مکه بود نه و چون بیدینه آمد پشت
 بجانب کعبه رو و بجانب بیت المقدس میگردید تا گردانیدند او را بسوی کعبه و این بابو به روایت کرده
 است که جناب رسول ص بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه رو و بجانب بیت
 المقدس نماز کرد پس یهودان بجانب را تعبیر کردند و گفتند تو تابع قبله مایی و بجانب بسیار غمگین شد
 و در شب بیرون می آمد و بجانب آسمان نظر میکرد و مستطرحی حق تعالی بود و چون صبح شد نماز بامداد

را داد کرد و منتظر وحی بود تا ظهر و چون دور گشت از نماز ظهر ادا کرد جبرئیل نازل شد و گفت قد نری
تقلب و جهك في السماء فلنولينك قبلة ترضاها فاقبل بها بحقيق كه مي بينم گردانیدن روی ترا بسوی آسمان پس
البتة ترابری میکردیم بسوی قبله که می آستدی انرا پس جبرئیل دست بجانب راست گرفت در اثنای نماز و
حضرت را بجانب دیگر مسجد برد و روی آن حضرت را بجانب کعبه گردانید و آنها که در عقب آن حضرت
بودند همه رو بجانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان بخاری زبان استادند و زنان بخاری مردان استادند
پس اول نماز بجانب بیت المقدس بود و آخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید مسجدی در مدینه که
اهل آن مسجد دور گشت از نماز کرده بودند و آنها نیز در اثنای نماز بجانب کعبه گردیدند و این سبب آن
مسجد مسی شد مسجد قبلتین پس مسلمانان گفتند که با نمازها که بجانب بیت المقدس کردیم ضایع شد
حق تعالی فرستاد که و ما کان الله لینصیح ایمانکم یعنی و نخواهد بود که خدا ضایع گرداند ایمان شما را یعنی
نماز شما را که بجانب بیت المقدس کرده اید و در حدیث موثق منقولست که آن کس که در مسجد
قبلتین نماز میکردند بنی عبد الاشهل بودند و بر این مضامین احادیث بسیار است و بعضی گفته اند که
بنای مسجد قیام بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود آن را بنا کرد و گویند که در سال دوم
هجرت در ماه شعبان فرض روزه ماه مبارک رمضان نازل شد و در این سال زکوة فطر واجب شد و
در این سال حضرت رسول در عید فطر بصره رفت و نماز عید بخاورد باب سی ام

در بیان کیفیت جنگ بدر است غزوه بدر کبری اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواریخ مسطور
است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و ابن شهر آشوب
انست که قافله از قریش با بوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند بجزارت شام رفته بودند و مال بسیار
از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشته باشد و چون خبر رسید که
ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول ص اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله
بروند و وعده فرمود ایشانرا که با قافله بدست شما می آید با بر قریش غالب خواهد شد و حقیقت طمع
قافله را وسیله خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت
مسلمانان بود پس حضرت با سبب و سپرده نفر پیروان رفت موافق عدد اصحاب طالوت که بر جالوت
غالب شدند که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و دو پست و سی و شش نفر از انصار و علم حضرت
رسول ص و مهاجران در دست علی بن ابی طالب عم بود و علم انصار در دست سعد بن عباده بود و در
لشکر حضرت هفتاد و شتر و دو اسب و شش زره و هفت شمشیر بود و از حضرت صادق عم مرویست که
بناست در میان لشکر اسلام بود و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارک رمضان سال دوم
هجرت بود و اشهر است که در دو از دهم ماه پیروان مدینه پیروان رفتند و مردم را جنگی در خاطر
نبود و بطمع قافله و مال و غنیمت میرفتند و چون خبر با بوسفیان ملعون رسید که حضرت متوجه آن صوب

گردیده است ترسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بنفره رسید ضمضم بن عمرو خزاعی را دیده دینار
گرا به کرد و شتری باو داد و گفت برو بسوی قریش و خبر ده ایشانرا که محمد با جمعی بعزم غارت قافله
پیرون آمده اند و در خود را با قافله برسانند و ضمضم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی
کوشش ناقه را بپوش که خون بر سر روی آن جاری شود و جامه خود را از پیش و پس چاک کن و با این
هبات موخس داخل مکه شو و چون داخل شوی رو را بجانب دم شتر بگردان و با او از بلند فریاد کن که
ای ال غالب ای ال غالب در باید بارها و متاعهای خود را در باید شتران خود را و گمان ندارم که
توانید در یافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما پیرون آمده اند و چون ضمضم
متوجه مکه گردید سه شب پیش از آمدن ضمضم خانه دختر عبد المطلب در خواب دید که سواره داخل
مکه شد و فریاد کرد که ای ال عدی و ای ال قهر یا مداد بشتاید بسوی موضعی که بعد از سه روز
در اینجا کشته خواهد شد پس بر کوه ابو قیس بالا رفت و سنگی را از کوه بر کرد و اندوان سنگ ریزه ریزه
شد و هیچ خانه از خانهای قریش نماند مگر ریزه از آن سنگ در آن خانه افتاد و چنان دید که در و خانه
مکه پر از خون شده است پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع
گردانید و عباس این واقعه را بعینه پس ربه نقل کرد عقبه گفت که این خواب دلالت میکند بر آنکه
مصیبتی بر قریش حادث شود و قصه خواب در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه با بوجهل
لعین رسید گفت خانه دروغ میگوید و چنین خوابی ندیده است و این بیغمبر دویم است که در میان
فرزندان عبد المطلب بهر سنده است بلات و عزیزی سوگند یاد میکنم که تا سه روز انتظار میکشم اگر این
خواب راست شد با و کاری ندارم و اگر راست نشد نامه در میان خود منو بسیم که در میان عرب
خانه اباده نیست که مردان و زنان ایشان دروغ گویند و بنی هاشم باشند و ابو جهل هر روز حساب ابام
را نگاه میداشت چون روز سیم شد ضمضم در وادی مکه ندانند که در اینجا عاتکه در خواب مفرون
بصواب دیده بود و مردم در مکه فریاد بر آوردند و مهیای پیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و
صفوان بن امیه و ابوالختری بن هشام و منبه پس حجاج و بنیه برادر او و نوفل پس خو بلد استادند
و گفتند ای گروه قریش هرگز مصیبتی از این بزرگتر شما نرسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه
متعرض قافله شما شوند که خزینهای اموال شما در آن قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت
شما که دیگر تجارت نتوانید کرد بخدا سوگند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از که
و پیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و بانصد اشرفی برای خرج سفر پیرون آورد و بعد از او
سهیل مبلغ جزئی حاضر کرد و احدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر آورد و عقبه
عظیم درست کرده بر شتران نرم و درشت سوار شدند و از روی نهایت حمت و تعصب روانه شدند
چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده است که پیرون رفتند از دبار و خانهای خود از روی بطر و

طغان و برای ربای مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نیاید خانه اش را خراب میکنیم و بجز عباس
پسر عبدالمطلب و نوفل پسر حارث بن عبدالمطلب و عقیل پسر ابوطالب را بیرون آوردند و زنان
سازنده و نوازنده بیرون بردند که در راه شراب میخوردند و دغ میزدند و خوانندگی و طرب
میکردند و حضرت رسول با سصد و سیزده نفر بیرون آمده بود و چون حضرت بیگ منزلی بدر رسید
بشیر بن ابی الزعبل و محمد بن عمرو را فرستاد که خبر قافله قریش را بیاورند که بجا رسیده اند چون بر سر
چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و ابی از چاه کشیدند و خوردند پس شنیدند که دوزن
با یکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان بد بگری چسبیده است و یک درهم از او طلب میکند که باو
فرض داده و او در جواب میگوید که قافله قریش در روز بغلان موضع رسیده اند و فردا با بجا فرود
می آیند من از برای ایشان کاری میکنم و حق ترا میدهم پس برگشتند و گفته زنان را بخدمت حضرت
عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزد یک بدر رسید و خود پیش آمد
بر سر آب بدر و در انجا مردی از قبیله جهنمه را دید که او را کسب جهنی میگفتند و گفت ای کسب ابا
خبری از محمد و اصحاب او داری که بگزار سیده اند کسب گفت نه ابوسفیان گفت بلات و عزی سوگند
یاد میکنم که اگر امر محمد را ادانی و از ما پنهان داری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی
از قریش نیست که از این قافله بهره نداشته باشد کسب سوگند یاد کرد که من خبری از محمد و اصحاب
او ندارم مگر آنکه امر و زرد و سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند
و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان آمد بان موضع که ایشان شهران خود را در انجا خوابانیده
بودند و پیشکل ان شترانرا شکست و در میان ان بسکلهها هسته خرما یافت گفت این علامت شتران
مدینه است که خرما بستران خود میخورند و بخندند و بخندند که اینها جاسوسان محمد بوده اند پس بسرعت
تمام برگشت و راه قافله را گردانید و ایشان را از راه ساحل در پامتوجه مکه کرد و انید و پشتاب بسیار روانه
شد و جبرئیل عم بر حضرت رسول ص نازل شد و انحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رقت و
کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ
کنید که خدا شما را یاری خواهد داد و در انوقت حضرت در منزل صفر که منزل پیش از بدر است
نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد با آنچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله
گذشته اند و قریش رو بای ایند و حق تعالی امر کرده است که با ایشان جهاد کنیم اصحاب ان حضرت
از استماع این واقعه بسیار آرسیدند و متالم گردیدند حضرت فرمود که هر چه در این باب رای شما اقتضا
مینماید بگوئید پس ابو بکر برخاست و گفت ایشان قریش اند بان خیلا و تکبری که دارند که از روزی
که کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عز بر گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و ما تبهه
جنگ بیرون نیامده ایم و سامان ان ندانیم حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز

فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخاست و همان گفت که ابو بکر گفت حضرت فرمود که بنشین
پس مقداد برخاست و گفت بار سول الله این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان
آورده ایم تو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است و اگر فرمایی
که در میان اتش رویم یا خود را بر خار مغلان زیم میرویم و پروا نمیکنیم و نمیکوئیم با تو آنچه بنی اسرائیل
باموسی گفتند که اذهب انت و ربک فقاتلانا ههنا فاعذون بروتو و پروا کرد کار تو پس جنگ کند
بدر استیکه مادر ابجانشسته ایم ولیکن میگوئیم پروا و پروا کرد کار تو پس جنگ کند که ما با اتفاق شما
جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خبر دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه رای
شماست و غرض انحضرت ان بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثران گروه از انصار بودند و در
هنکاهی که در عقبه با انحضرت بیعت کردند گفتند تا مدینه نیایی ما ترا حمایت نمیکیم و چون مدینه ای در
امان مانی ترا حمایت میکنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از ان حمایت میکنیم و حضرت بیم ان
داشت که انصار گمان کنند که حمایت انحضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او
ایستاده و بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد با
رسول الله شاید غرض تو از تکرار سوال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت گمان میبرم که برای کاری
بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر مامور شده فرمود که بلی یعنی برای قافله بیرون آمدن و اکنون مامور
شدم که با مشرکان قتال کنم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد بار سول الله ما ایمان آورده ایم تو و
تصدیق کردیم ترا و گواهی دادیم که آنچه از جانب حقم آورده همه حق است پس آنچه خواهی امر کن که
ما اطاعت میکنیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر
می آید از آنچه بگذاری بخدا سوگند که اگر ما امر میکنی که باین در با فروری رویم و پروا
نمیکیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد بار سول الله من هرگز باین راه نیامده ام و معرفتی باین راه
ندارم و مادرم مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد مادر خدمت تو از انها بیشتر نیست و اعتقاد انها
نسبت تو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای تو شتران
سواری مهیا میکنیم و به برابر دشمن میرویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و سجاجان و دلبران بر کار
زار ایشان و امید داریم که خدا دیده ترا بسبب ما روشن و ترا با شاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی از
فتح و نصرت رو دهد زهی سعادت و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شو بر شتران که برای تو مهیا
کرده ایم و ملحق شو بقوم ما که انهارا یاری میکنند بعد از ما پس حضرت از گفتار او شاد شد و فرمود
که انشاء الله چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا و عده نصرت داده است و وعده خدا را تخلف نمیشد
روانه شو بد بترکت خدا کو با می بینم که فلان در فلان موضع کشته میشود و فلان در فلان مکان
بر خاک خدا لان می افتد و محل کشته شدن هر یک از ابو جهل و عقبه و شیهه و منبه و بنه و سایر رو و عسای

مشرکان قریش را بیان فرمود بخوی که واقع شد پس جبرئیل عم از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد که الخرجک ربک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لیکار هون جناحیه بیرون آورد ترا پروردگار تو بحق و راستی و بدستی که گروهی از مؤمنان هر آنکه گاره بودند بیرون رفتن را بحاد لونک فی الحق بعد مائین کائما یساقون الی الموت وهم یظنون جدال میکنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بردشمن ظفر خواهند یافت بوعده الهی که با ایشان اسوی مرگ و ایشان مرگ را بخشیم خود می بینند و موافق روایت سابق معلوم است که این کلمات با ابو بکر و عمر است که گاره بودند جهاد را و از بعد که الله احدی الطائفتین اهلکم و تو دون ان غیر ذات الشوکه تکون لکم و برید الله ان یحقی الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیحقی الحق و یبطل الباطل و لو کره المجرمون و یاد کنند آنرا که وعده داد شمارا خدا یکی از دو گروه که از شما خواهند بود با قافله قریش و مال ایشان بالشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میدارید شما که قافله بدست شما آمد که شمارا کارزار نباید کرد و مال بیاید و میخواهد خدا که بالشکر بر خود بد و بر ایشان ظفر بیاید تا خدا اثبات کرد اند دین حق را بوعده های خود و برگردد بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر کرد اند دین اسلام را و زایل کرد اند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت رسول که در طرف پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آنرا عدوه شامه میکنند فرود آمدند و کفار قریش آمدند و در عدوه همایه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان بیاورند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و بنزد آنحضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز میکرد و از ایشان پرسیدند که قافله متاع قریش کجاست غلامان گفتند ما خبری از آن نداریم این سخن اصحاب حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند شما برید ایشان را و اگر دروغ میگویند دست بر میدارید ایشان را نزد بک من بیاورید چون نزدیک آن حضرت آمدند از ایشان پرسید که کس است شما گفتند ما غلامان قریشیم فرمود که این گروه قریش که آمده اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر میکشند گفتند گاهی نه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که از هصد نفرند تا هزار نفر پرسید که از بی هاشم کی با ایشان آمده است گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و شیخ مفید از حضرت امیر المؤمنین عمر روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بمحک بدر حاضر شدیم اسب سواری در میان ما نبود بغير از مقداد بن اسود و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود بخواب رفت بغير رسول خدا که در زبرد رختی ایستاد و نماز و تصرع و دعا کرد تا صبح و علی بن ابراهیم و غیر او روایت کرده اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عقبه بن ربیع بنزاد ابوالمختبر بن هشام رفت و گفت دیدی ثمره سجره یعنی ما را بخند اسو کنند که ماجای پای خود را نمی بینیم مایرون

آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم قافله ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان و بغی است و بخند اسو کنند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی شوند من ارزو می کنیم که مالهای که فرزندان عبد مناف در این قافله داشتند همه مبرقت و ما این سفر را نمیکردیم ابوالمختبر گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی بر خود بگیر غرامت آن قافله را که اصحاب محمد در محله غارت کردند که بصاحبانش بدهی و خون این الحضری که در آن قافله کشته شد منحل شود چرا که او هم سو کند تو بود تا قریش راضی شوند و برگردند عقبه گفت تو گواه باش که من همه اینها را منحل شدم و میدانم که هیچ کس در این باب با ما مخالفت نمیکند بغير از ابو جهل تو برو بنزد ابو جهل و در این باب با او سخن بگو شاید او را از این رای فاسد برگردانی ابوالمختبر گفت که من رقیم بسوی خیمه ابو جهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و درست میکند لقم ابو الوالد مرا بسوی تو بر سالتی فرستاده است چون این را شنید در غضب شد و گفت عقبه رسولی بغير از تو نیافت که بفرستد لقم و الله که اگر غیر او کسی مرا بنزد تو بر سالت مفرستاد نمی آمدم ولیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است من باین سبب بنزد تو آمدم پس غضبش زیاد شد و گفت عقبه را اسید بزرگ قبیله میگویند لقم تنهامن نمیکویم همه قریش چنین میگویند و او منحل شده است غرامت قافله محله را و دیت ابن الحضری را ابو جهل گفت عقبه را باش از همه کس دراز تر است و سخنش از همه کس بلند تر است و او برای محمد تعصب میکند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرس با محمد است و میخواهد که مردم را است کنند که با محمد قتال نکنند بيلات و عزیزی سو کند که از پی ایشان مبرویم تا آمد بنه و ایشان را اسپر میکنیم و بیکه میبریم تا همه عرب بشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی متعرض بحارهای ما نشود و ابو جهل نام پسرا را برای این بیان آورد که ابو جحد بفر عقبه در خدمت حضرت رسول ص بود و چون ابوسفیان قافله متاع را بیکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافله شما محاجت یافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود بر نمیکردید زنان و کبیران سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسپر ایشان نشوند پس رسول ابوسفیان در حقیقه با ایشان رسید و عقبه خواست که برگردد ابو جهل لعین و قبیله او راضی نشدند بگریختن و زنان را پس فرستادند و چون خبر بسیاری لشکر قریش با اصحاب حضرت رسول ص رسید بسیار ترسیدند و جزع نمودند و گریستند و استغاثه بدرگاه حق تعالی کردند و خدا این آیات را برای تسلی ایشان فرستاد از تسخیر ربهکم فاسحاب لکم انی ممدکم بالف من الملائکه مردقین در هنگامی که استغاثه میکردید از پروردگار خود پس مسجبات کرد خدا دعای شمارا که من مددکننده ام شمارا هزار نفر از ملائکه که از پی بیکه بگرانند طبری از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص نظر کرد بسوی بسیاری عد دشمنان و کئی عدد مسلمانان و بقبله آورد دست بدعا برداشت و گفت که پروردگار او فاکن بوعده که بامن کردی خداوند اگر این گروه هلاک شوند

کنی عبادت تو در زمین نخواهد کرد و پوسته دست ثحاب اسمان بلند کرده بود و دعا و تصریح می نمود تا آنکه رد از دوش مبارکش افتاد پس حقیق این ایه را فرستاد و ما جعله الله الالبشری لکم ولطمین به قلوبکم و ما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم و نکر دانیده است خدا این مدد کردن بملئکه را مگر بشری برای شما و تا آرام کرد دلهای شما و نیست بازی و ظفر با قن بردشمن مگر از نزد خدا نه از ملائکه و نه از غیر ایشان بدستی که خدا غالب است بر هر چه اراده نماید و کارهای او منوط بحکمت است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد حقیق بر اصحاب حضرت رسول ص خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتمل شدند و زمینی که فرو دامده بودند ربک روان بود و پاد ان بند نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و اب را گرفته بودند و مسلمانان اب نداشتند چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و بحضرت عرض کردند که مادر زمین نری هستیم و کافران بر زمین سخت استاده اند و محتمل شده ایم و اب ندادیم که غسل کنیم و باجتاب کشته خواهیم شد پس حقیق بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و بریزه و اهسته می بارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران تندی بارید که زمین ایشان کل شد و پاد را ن بند نمیشد و باین سبب مسلمانان اب بهم رسانیدند و غسل کردند و حق تعالی هر اس عظیم در دل کافران افکند که از سیخون مسلمانان بهتر میدند و مسلمانان باین اسباب دلهای ایشان قوی شد و از روی رحمت حقیق آمد و ارشدند چنانچه فرموده است که اذ یغشیکم الغاس امنه منه باد او رید انرا که فرو گرفت شمارا خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا در دلها شما افکند و بنزل علیکم من السماء ماء لیطهیرکم به و یدهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و ثبت به الاقدام و فرستاد بر شما از اسمان ابی تا پاک گرداند شمارا بان و ببرد از شما و سوسه شیطان را باجتاب شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شمارا با آمد و اری رحمت الهی و ثابت گرداند قدمهای شمارا برای سخت شدن زمین با ثابت قدم گردیدن در جهاد علی بن ابراهیم روایت کرده است که در آن شب حضرت رسول ص عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان یاورند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را خایف و هراسان یافتند و هر گاه میخواست اسب ایشان صدا کند از نهایت ترس بردهانش میچسبیدند و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که کرسکی برای ما نان شب نکل داشت ناچار باید که با هم بریم یا میرویم فرمود که ایشان و الله که سپهر بودند و لیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند زیرا که حقیق رغبی در دل ایشان افکنده بود چنانچه حقیق فرستاد که اذ یوحی ربک الی الملائکه انی معکم فیتوالذین امنوا یاد کن ای محمد وقتی را که وحی کرد پروردگار تو بسوی ملئکه که بدستی که من باشم پس ثابت گردانید و دل دهید موه منان را در محراب کافران سالفی فی قلوب الذین کفروا العرب زود باشد که ببند از مردم دلهای کافران ترس و بیم را و اضر بوا فوق الاعناق پس بر نید ای ملئکه که بالای گردنهای ایشان را اضر بوا منهم کل

بنان و بر نید از ایشان همه انگشتان ایشان را علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح طالع شد حضرت رسول ص قبه لشکر خود فرمود و در لشکر حضرت دو اسب بود یکی از زبیر و دیگری از مقداد و هفتاد شتر در آن لشکر بود که نبوت سوار میشدند و یکشتر بود که حضرت رسول و علی بن ابی طالب عم و مرثد بن ابی مرثد غنوی نبوت سوار میشدند و شتر از مرثد بود و در لشکر قریش چهار صد اسب بود و موافق روایات معتبره عدد اصحاب حضرت رسول ص سصد و سیصد نفر بودند و عدد لشکر قریش بعضی هزار گفته اند و بعضی از هصد تا هزار و موافق روایات معتبره و ابات کریمه حقیق برای تحقیق قتال و ظفر مسلمانان و خد لان کافران کفار را در نظر موه منان اندک نمود تا جرات نمایند بر جنگ ایشان و در ابتدای حال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تا جرات بر قتال ایشان نمودند و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را دور بر خود دیدند و ترسیدند و منهنزم گردیدند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت و در روایتی از حضرت صادق عم وارد شده است که در نوزدهم ماه مزبور بود و اول اقوی است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت رسول ص اصحاب خود را درست کرد در پیش روی خود و فرمود که دیدهای خود را بیوشید و ابتدا بجنگ ایشان میکنند و سخن مگوئید چون قریش کمی اصحاب ان حضرت را مشاهده کردند ابو جهل با اصحاب خود گفت که اینها یک لقمه پیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را بدست میگیرند عقبه گفت شاید ایشان را کمینی و مددی بوده باشد پس عمر بن وهب جمعی را که از سبعاغان ایشان بود فرستادند که بزرگ لشکران حضرت آمد و بر دور لشکر گردید و بر بلندی بر آمد و با طرف لشکر نظر کرد و بسوی قریش بر گشت و گفت کمینی و مددی ندانند و لیکن شتران امکس مدینه اند که مرگ ریزنده در بار دارند نمی بیند که زبان بسته اند و سخن نمیکویند و مانند افعی زبان بر دور دهان میگردانند و ملجایی بغیر شمشیرهای ابد از خود ندارند و چنان می بینم ایشان را که پشت نکردند تا کشته شوند و کشته نمیشوند تا بعد از خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نماید و در جنگ ایشان دلبر میباشد ابو جهل گفت دروغ میگوی و ترسیده و از شمشیرهای ابد از ایشان زهره ات اب شده است و چون اصحاب رسول ص نیز از کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حقیق فرستاد که و ان حیحوال السلام فاجنح لها و توکل علی الله یعنی اگر میل کنند بسوی صلح تو نیز میل کن بسوی ان و توکل نما بر خدا و حق تعالی میداند که ایشان اجابت نمیکند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن میخواست که دلهای موه منان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که ای گروه قریش من میخواهم که ابتدای جنگ من باشم باشد مرا عرب بکند از بد اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب کردم شما از همه کس من نزدیکترید و قبیله و عشیره منید و اگر دروغ گو باشم عربان کفایت امر من خواهند کرد از شما پس

بر کردید که مرا بشما کاری نیست چون رسالت آنحضرت بفرش رسیده عتبه گفت بخدا سوگند که هر که
این پیغام را قبول نکند دستکار نمیشود پس بر شتر سرجی سوار شد حضرت چون دید که عتبه سوار شد
فرمود که اگر چیزی هست نزد این صاحب شتر سرج است اگر اطاعت او نکنند دستکار نمیشوند پس عتبه
قریش را طلبید و گفت جمع شو بدو از من بشنو بدو چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز
سخن مرا شنو بدو و اطاعت کنید مرا و بعد از این هر که اطاعت من نکند بر کردید بسوی مکه و شراب
نخورید و دست در کردن خوری و شان در او برید و عهد و پیمان و خویشی محمد را رعایت کنید که
او بسرم شما و مهتر و بهتر شماست پس بر کردید و رای را قبول کنید و اگر مطلب شما متاعهای قافله نخله
و خون ابن خضرمیست من قافله را تا او ان میدهم و خون ابن خضرمی را که هم سوگند من بود بیت میدهم
چون ابو جهل لعین این سخنان را شنید در غضب شد و گفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز
قریش بکفته او بر کردند بزرگ قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای
فرزندان عبدالمطلب را دیدی و ترسیدی و مردم را تکلیف بر کشتن میکنی در وقتی که ظفر برداشتن
خود باقیه ایم و کینه در پینه و انتقامی توانم کشید پس عتبه از شتر خود بز بر آمد و بر ابو جهل حمله کرد و
او را از روی اسب بر بود و بر زمین زد و مردم را کمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت
و اسبش را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بچین و ترس میدهی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام
یک از ما و تو ترسناک تر و قوم خود را فاسد کننده تریم اگر راست میگوئی پیام من و تو تنها معرکه رویم
تا معلوم شود که من سباج تریم یا تو پس اکابر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست از او
بردار که ابتدا ای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابو جهل برداشت و نظر کرد بسوی
برادر خود شیبه و پسرش ولید و گفت برخیزید و مهپای جنگ باشید و خود و زره پوشید و خودی
طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سر او خودی بهم نرسد که کجا پیش سرا داشته باشد پس دو عمامه
بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصیت جاهلیت پیش از دیگران با برادر و پسرش رو
میدان آورد و ندانید که ای محمد کفو ما را از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از
انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند و معود و عوف پسران عفر عتبه چون ایشان را دیدند گفت
که بستید شما نسبت خود را بگوئید تا شما را بشناسیم گفتند ما پسران عفر باوران خدا و رسول خدا
گفت بر کردید که ما بشما جنگ نمی کنیم و شما کفو ما نیستید ما کفو خود را میخواهیم از قریش و حضرت
رسول ص نام میخواهیم که اول جنگ از انصار باشد پس نزد ایشان فرستاد که بر کردید ایشان بر کشتند
و در جاهای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عیده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد
سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عیده پس عیده مردانه برخاست و شمشیر خود را بکف
گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه عم بزرگوار خود و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیر

المؤمنین عم و فرمود که برخیز ای علی و آنحضرت از همه خرد سال تر بود پس هر سه شمشیرها بکف گرفته
در خدمت آنحضرت ایستادند حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حقیقتم برای شما مقرر فرموده
است اینک قریش آمده اند با خیل و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد گذاشت
که نور او خاموش گردد و البته نور دین خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای عیده بر تو باد عتبه
و ای حمزه بر تو باد شیبه و ای علی بر تو باد بولید پس عتبه پس آن سه بزرگوار از نبی مختار استمداد همت
نموده مردانه متوجه جهاد کفار گردیدند چون عتبه ایشان را دید و از کینه که در دل خود
داشت ایشان را شناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسم عیده
گفت منم عیده پسر حارث بن عبدالمطلب عتبه گفت بنک و کفوی هستی آنها کیستند عیده گفت یکی حمزه
پسر عبدالمطلب است و دیگری علی بن ابی طالب است عتبه گفت دو کفو بزرگوار ندلعت خدا بر کسی
که ما و شما را در چنین مقامی در برابر یک دیگر باز داشته است یعنی ابو جهل پس شیبه با حمزه خطاب
کرد که تو کستی گفت منم حمزه بن عبدالمطلب شهر خدا و شهر رسول خدا شیبه گفت در برابر شهر خلیفا
آمده حمله و صولت خود را خواهی دید ای شهر خدا پس عیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد
که سرش بدو نیفتاد و عتبه ضربتی بر باهای عیده زد که هر دو بائش را جدا کرد و هر دو بر زمین
افتادند و حمزه و شیبه چندان حمله بکند بکردار کردند پس راهای خود که شمشیرهای ایشان کند شد
و امیر المؤمنین عم ضربتی بر دوش راست ولید زد که از زیر بغلش بیرون آمد حضرت فرمود که پس
بدست چپ دست بر پده خود را گرفت و چنان بر سر من زد که کمان کردم که اسمان بر سر من فرود آمد و
فرمود که انگشت طلائی در دست داشت و چون دست خود را حرکت داد برق انگشت او صحرار اروشن
کرد و نعره زد که هر دو لشکر بلرزه آمدند و بجانب پدر خود دویدند پس حضرت از عقب او رفت و
ضربت دیگر بر او زد که او را انداخت و جزی خواند که منم فرزند آنکه دو حوض برای خاجان
داشت عبدالمطلب و منم فرزند هاشم که طعام میداد مردم را در فط و خشاک سال و و قدامتیم بوعده
خود و حمایت میکنیم بغمبر صاحب حساب را پس حمزه و شیبه بعد از حمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند و
مسلمانان فریاد کردند که با علی ساک را به بین که بر عتبه چسبیده است پس امیر المؤمنین متوجه او
گردید و چون حمزه بلند تر از شیبه بود فرمود که ای عم سر خود را بر او و چون حمزه سر را ایمان سینه
شیبه برد امیر المؤمنین ضربتی زد و نصف سر شیبه را بر انداخت پس امیر المؤمنین بنزد عتبه آمد و هنوز
رمقی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد و امیر المؤمنین و حمزه عیده را بر داشتند و محالست حضرت
رسالت پناه ص او زدند چون نظر حضرت بر او افتاد از دیده مبارکش فرورخت عیده گفت با
رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من عیده
گفت اگر عم تو ابو طالب زنده میبود میدانست که من او را بچا گفته از او حضرت گفت کدام عم مرا

میگویی گفت ابوطالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها اینست
دروغ گفتند بخانه خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد گردید پیش از آنکه ما بنیزه زنیم و تیراندازیم
در پیش روی او و او را بدست شما نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم بر دوزخ او و زنان و فرزندان را
فراموش کنیم در باری او حضرت فرمود که با ابوطالب چنین مگو مگر نبی بنی بک پسرش را علی که مانند
شهر در پیش خدا و رسول شمشیر میزند و پسردیکرش در راه خدا هجرت کرده است بسوی حبشه
عجیده گفت یا رسول الله ای بار من غضب کردی در چنین حالی حضرت فرمود که نه ولیکن خواستم عم مرا
چنین یاد کنی و بر او بت دیگر حمزه در برابر عتبه استاد و عیبه در برابر شیبه چنانچه شیخ مفید از امام محمد
باقر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من عجب میکنم از جرات قریش در روز بدر
که دیدند که من ولید پسر عتبه را کشتم و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شیبه ناگاه
حظله بن ابوسفیان رو بمن آورد چون بنزد یک من رسید ضربتی بر سرش زد که دید هایش بر رویش
جاری شد و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شیبه و ولید
کشته شدند ابو جهل لعین باقرش گفت عجب میکنید و طغان منماید چنانچه پسران ربیعہ
کردند و راضی نشدند بجنک اهل مدینه بر شما یاد بکشتن اهل مدینه از انصار و قریش را مکشید
و بدست بکبر بد ایشان تا بیکه بریم و بشناسانیم با ایشان که راهی ایشان را جوانی چند بودند از قریش
که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت ایشان بدینه
کرده بودند و صاحب یقین نبودند در دین اسلام مانند قیس بن الولید بن مغیره و ابوقیس بن
فاکهه و حارث بن ربیعہ و علی بن امیه و عاص بن منبه و کفار ایشان را بجنک بدر آورده بودند چون
نظر کردند و مسلمانان را بسیار کم یافتند در دین خود مترزل شدند و گفتند فریب داده است این
بجاریها را دین ایشان و در این زودی همه کشته خواهند شد پس حق تعالی این ایه را فرستاد از بقول
المنافقون والذين في قلوبهم مرض غرهم ولا عدبهم ومن يتوكل على الله فان الله عزيز حكيم يعني در
هنکاهی که میگویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گروه را
دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بد رستی که خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و دانای
حکیم است ابلیس لعین در اینوقت بصورت سراقه بن مالک متمثل شد و بنزد قریش آمد و گفت من
باقبیله خود شمارا یاری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شایطین با ایشان
نمود و ایشان را بصورت اهل قبیلہ سراقه بنظر کافران و مسلمانان در آورد و این باعث زیادتی جرات
قریش گردید چون حضرت رسول ص این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که دیدهای خود
را بپوشید و بجانب مشرکان نظر نکنید و تا من شمارا رخصت ندهم شمشیر از غلاف مکشید پس دست
نیاز بدرگاه خداوند بی نیاز برداشت و مشغول دعا و تضرع گردید و گفت پروردگارا این گروه

با و از آن دین تواند اگر اینها کشته شوند دیگر تر از زمین کسی عبادت نخواهد کرد پس آنحضرت را غشی
عارض شد که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از چینش انورش مبرخت
و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی آمد دشمنای ابد با هزار نفر از ملائکه بیایی پس ابرسپاهی ظاهر شد
با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت استاد و مسلمانان صدای اسلحه از آن میشنیدند و او از کسی را
میشنیدند که میگفت نزد یک برو ای چیزی و چیزی و نام اسب جبرئیل بود که در آنروز بران سوار بود
چون ابلیس لعین جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و بر کشت بینه پسر حجاج کربیاش را
گرفت و گفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکنی ابلیس دست در میان سینه اش زد
و گفت دور شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حق تعالی
در قرآن مجید اشاره باین قصه فرموده و ازین لهم الشيطان اعمالهم و یاد کنند آنرا که زینت داد برای
کافران شیطانی عملهای ایشان را و قال لا غالب لكم اليوم من الناس وانی جار لکم و گفت ابلیس که
هیچکس غالب نمیشود بر شما امروز و من امان دهنده ام شمارا گویند که چون میان قریش و قبیلہ کنانه
عداوتی بود چون بنزد یک قبیلہ ایشان رسیدند ان عدوت را محاطر آوردند و خواستند بر گردند که
مباد اقبیلہ کنانه در اینوقت آنها فرصت نموده بر ایشان بتازند پس در آنحال ابلیس بصورت سراقه بن
مالک از اشراف آن قبیلہ بود بالشکر بسیاری از شایطین حاضر شد و گفت من ضامن میشوم و شمارا
امان میدهم که از قبیلہ کنانه شما ضرری نرسد فلما تراءت الفئتان نکص علی عقیبه و قال انی بریء
منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله و الله شدید العقاب پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را
باشایطین دیدند ملئکه را بر کشت شیطانی بر عقب خود و گفت من بیزارم از شما بد رستی که من می بینم
آنچه شما نمی بینید یعنی ملئکه را بد رستی که من میترسم از خدا و عفو بت خدا سخت است و از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقول است که شیطانی در لشکر مشرکان دست حارث بن هشام را در
دست داشت ناگاه نظر ابلیس بر ملئکه افتاد و از پس پشت بر کشت حارث گفت ای سراقه بکجا میروی
در چنین حالی ما را میکند از ابلیس گفت من می بینم آنچه شما نمی بینید حارث بکمان آنکه او سراقه است
گفت دروغ میگویی نبی بنی مکرشمان مدینه را پس دست بر سینه حارث زد و گریخت و مردم
گریختند و چون بیکه آمدند گفتند که سراقه ما را اگر بزند چون خبر سراقه رسید بنزد قریش آمد و
سوگند یاد کرد که من از جنک شما خبر نشدم تا خبر گریختن شمارا شنیدم و من در آن جنک حاضر نبودم و
چون مسلمانان شدند دانستند که آن شیطانی بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل
بر شیطانی حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عقب او مهربت تا بدر باقر رفت و میگفت پروردگارا
مرا وعده داده که تا روز جزا زنده باشم بوعده خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است که ابلیس
در هنگام گریختن با جبرئیل گفت که مگر بشمان شده اید از مهلتی که مراد داده اید و روایت کرده است

که از امام جعفر صادق عم پرسیدند که اگر جبرئیل بابلس میرسد او را میکشد حضرت فرمود که نه
او را میکشد و لیکن او را ضربتی میرزد که معیوب می شد تا روز قیامت پس ابو جهل بیرون آمد میان
دو لشکر و گفت خداوند اهر که از ما و ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمیدانیم
انرا پس در این بامداد او را هلاک کردان و بروایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت خداوند ادب ما قدم
است و دین محمد تازه است هر يك را که دوست تر میداری و نزدیکتر تو یستندیده تراست امر و ز اهل
انرا باری ده پس حق تعالی فرستاد که ان سفیخ و افند جاؤکم القمح اگر طلب فتح و نصرت کردید پس آمد
بسوی شما فتح چنانچه دعا کردید پس حضرت امیرالمؤمنین عم کفی از سنکر بزه برداشت و بدست حضرت
رسول ص داد و حضرت با مر جبرئیل انرا بر روی کافران ریخت و گفت شاهدت الوجوه یعنی قبیح باد این
روها پس خدا بادی فرستاد که ان سنکر بزهار بر روی کافران زد و ایشان گریختند و هر که قدری
از ان سنکر بزه باور سید در ان روز کشته شد چنانچه حقیق فرموده است که و ما رمت اذ رمت و لیکن الله
رحمی و نینداختی تو در هنگامی که انداختی و لیکن خدا انداخت و در ان روز هفتاد نفر از کافران کشته
شدند و هفتاد نفر اسپر شدند و حضرت فرمود که مکذ از بد که ابو جهل بدر روز دین عمر و بن جوع
ابو جهل را دید و ضربتی بر او نش زد و ان ملعون ضربتی بر عمر زد که دستش از بازو جدا شد و
او یخت پس عمر و دست بریده را بزیر پا گذاشت و قوت کرد و دست را جدا کرد و انداخت و باز
مشغول جنگ شد عبد الله مسعود گفت که من وقتی رسیدم با ابو جهل که او از شتر افتاده بود و در خون
خود دست و پا میزد گفتم سپاس خداوندی را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدا ترا
ذلیل کند دین از برای کسست گفتم از برای خدا و رسول خدا و من الحال ترا میکشم و پای خود را بر کردش
کذا شتم ان ملعون گفت بگردن گاه صعبی بالا رفتی ای چراندی کهوسفند ان هیچ چیز بر من دشوار تر از
این نیست که چون تو کسی مرا میکشد کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا میکشد با مر دی از اخلاف
قریش پس خود را از سرش گندم و سرش را جدا کردم و بخدمت حضرت رسول ص شتافتم و در قدم
مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد که این سر ابو جهل است حضرت چون سر ان بد اختیارا
دید به سجده افتاد و شکر حق تعالی بجا آورد و از ابن عباس منقولست که چون حضرت رسول بر کشتگان
بدر ایستاد گفت ای گروه خدا شما را اجزای بد دهد مرا بد روغ نسبت دادید و من راست گو بودم و
مرا بخت نسبت دادید و من امین بودم پس متوجه ابو جهل لعین شد و فرمود که این طاعی ترا فرعون
بود چون فرعون بظن کرد هلاک اقرار کرد پس کانی خدا و این ملعون چون بظن کرد هلاک لات و عزری
را خواند و در کتب حدیث و سیر از سهل بن عمر و روایت کرده اند که گفت در روز بدر مردان سفید
دیدم در میان آسمان و زمین که هر يك علامتی داشتند و کافرانرا میکشیدند و اسپری کردند و از ابو
رهم غفاری روایت کرده اند که گفت من و پسر عم من بر شراب بدر بودیم در روز جنگ چون کبی

اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتم چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند لشکر محمد
و اغارت میکنند و چنان نخمین میکردیم که لشکر انحضرت چهار يك لشکر قریش بودند در این سخن
بودیم که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه بگوش ما میرسد پس ابر دیگر
پیدا شد بهمین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد ص دو برابر لشکر قریش شدند پسر عم من از مشاهده
این احوال ترسید و هلاک شد و من بخدمت حضرت رسول ص رفتم و مسلمان شدم و از صهب روایت
کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از ان جاری نشد و
ان علامت ضربت ملئکه بود و ابو برده گفت که در روز بدر سه سر آوردم بخدمت حضرت رسول ص
و گفتم یا رسول الله دو سر را من بریدم و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سر افتاد و
من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سباب گفت که در روز بدر کسی مرا اسپر نکرد چون
قریش گریختند من نیز گریختم ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی که بر اسب ابلقی سوار بود از میان
آسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید
برداشت و بخدمت حضرت او را از ابو رافع مولای حضرت رسول ص مر و بست که گفت من غلام
عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه مادر آمده بودم و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن
عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود میترسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان
میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر بخلف کرد و بجای
خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش باور سید او ذلیل شد و مادر خود قوتی
باقیم و من مردضعفی بودم و در حجره زمرم میترسیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم
و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی میکردیم برقع مسلمانان ناگاه دیدیم ابولهب را که باهای خود را
میکشد و می اید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندک زمانه شد ابوسفیان
پیدا شد ابولهب گفت ای پسر برادر یابنزد يك من که خبر راست را تو داری پس ابوسفیان را در
پهلوی خود نشاند و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر بگو که چگونه بود امر لشکر شما
ابوسفیان گفت بخدا سوگند که هیچ نشد بغير آنکه بر خوردیم بالشکر ایشان و تا رسیدند با شکست
خوردیم و گریختیم و گشتند و اسپر کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکند لشکر
خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین که هیچ کس
برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در انوقت گفتم انهم املاؤکم که بوده اند پس ابولهب دست
برداشت و بر روی من زد من بر جستم که او را بر زم مر برداشت و بر زمین زد و خواست مرا بر بند ناگاه
ام الفضل برخواست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت آقای
او حاضر نیست تو او را از ضعف بشمارای پس بامذلت و خواری برخواست و بخانه رفت و هفت روز

بیشتر نمایند تا مبتلا شد برض عدسه و آن مرض او را گشت و چون مردم از مرض عدسه اجتناب میکردند
که سرایت میکند سه روز در خانه افتاده بود و کسی او را بر نمیداشت که دفن کند و پسرهایش
نزدیک او نمیرفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدر شما در خانه کنده است او را
دفن نمیکند پس بضورت او را کشیدند و بطرف اعلام مکه او را بیرون بردند و سنک بر او انداختند
تا در زبر سنک پنهان شود و اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از انجام کذر دستکی چند بر او
می اندازد و بمنزله کوهی از سنک جمع شده است و ابوالسیر که خواست عباس را اسپر کند نتوانست
پس ملکی او را باری کرد بر اسپر کردن او و شیخ مفید از زهری روایت کرده است که چون حضرت
رسول شنید که نوفل بن خود بلد نجف آمده است گفت خداوند انوفل را از من کفایت کن چون قریش
منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین عم او را دید که حیران مانده است در معرکه و نمیدانید چه کند حضرت
ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد و چون
بر زمین افتاد سرش را برید و بخدمت حضرت او را آورد و وقتی رسید که حضرت می فرمود که کی خبر
از نوفل دار حضرت امیر فرمود که من گشتم او را با رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم
خداوندی را که دعای مرا در حق او مسجاب کرد و این شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو
بصیر انصاری عباس را اسپر کرد و بخدمت حضرت او را در عباس گفت او مرا اسپر نکرد بلکه پسر برادرم
علی مرا اسپر کرد حضرت فرمود که راست میگوید غم من آن ملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده
بود و حقیقت ملائکه را که بیماری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل
دشمنان زیاد کرد و بسند دیگر از ابو اسیر روایت کرده است که گفت عباس و عقیل را دیدم که مردی
که بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را میکشید و می آورد تا بنزد علی بن ابی طالب رسید پس ایشان را
با حضرت تسلیم کرد و گفت بکبر عم خود و برادر خود را که تو اولایی با ایشان پس حضرت رسول ص فرمود
که آن جبرئیل بود در حدیث معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جراححت بافتگان
مشرکان را در روز بدر چون سوال میکردند که کی جراححت زد ترا میگفت علی بن ابی طالب و چون
اینرا میگفت میزد و در اکثر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین ع و امام محمد باقر ع
و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر اب کم بود حضرت رسول فرمود که کیست که
برود و مشاک ابی پی آورد و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هواسر بود و باد تند
میوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیرالمؤمنین مشکی برداشت و بر سر چاه رفت و چون دلوئی
نیافت خود بجای فرود رفت و مشک را بر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تندی از پیش رو باورسید
که نتوانست راه رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخاست و روانه شد باد دیگر باورسید
باهمان شدت و نشست تا آن هم گذشت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و پروایت دیگر هر مرتبه اب ریخته

میشد و بر میگشت و بر میگردد مشک را چون بخدمت حضرت آمد پرسید که ای ابوالحسن چرا د بر آمدی
گفت باز رسول الله سه مرتبه باد تند بمن رسید که بدنم از هول انفال زید حضرت فرمود که میدانی که آنها
چه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند و باد
دویم میکائیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و باد سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک
بر تو سلام کردند و آنها آمدند و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا
عم منقولست که ملائکه در روز بدر ز عمامهای سفید بر سر داشتند و عمامهای ایشان صاحب نشان بود
یعنی دو علاقه داشت که یکی را از پیش رو و دیگری را از عقب او ریخته بودند و پروایت دیگر حضرت
رسول ص عمامه بر سر است و دو علاقه او ریخته یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد و
حضرت رسول بدست خود بر سر امیرالمؤمنین عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب
و فرمود که بخدا سوگند که چنین است تا جاهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که ملائکه که باری حضرت رسول ص کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین
اند و باسمان بالا نخواهند رفت تا باری حضرت صاحب الامر ع بکنند بدانکه در عدد آنها که شمشیر
آتش با نصرت آثار حیدر کرد در جنگ بدر کشته شدند خلاف است بعضی از مخالفان گفته اند که
مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بتبع امیرالمؤمنین کشته شدند و اکثر گفته
اند که بیست و هفت نفر بتبع آن حضرت کشته شدند و محمد بن اسحق از مخالفان روایت کرده است که
انچه آن حضرت کشت زباده بود بر انچه همه صحابه کشتند و موافق روایات و سایر معتبره شعبه هفتاد نفر از
کفار در جنگ بدر کشته شدند و از جمله سی و پنج نفر بسلاب تیغی در بغ امیرالمؤمنین ع باقی
جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر بتبع ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند و پروایت شیخ مفید نصف
بیشتر مقتولان شمشیر مولای مومنان بدر ک اسفل نیران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا
عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبدالمطلب را میکشد
و اسپر میکند که ایشان باختر خود با بن جنک بنامده اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت
کرده است که چون قریش فرزندان عبدالمطلب را بجنک بدر بیرون آوردند و رجز خوانان قریش
شروع کردند در رجز خواندن طالب پسر ابوطالب شروع کرد بر رجز خواندن و در رجز نفرین بر لشکر
خود میکرد که کشته و مغلوب گردند از لشکر اسلام و دعای میکرد که لشکر مسلمانان غالب گردند چون
قریش رجز او را شنیدند گفتند این ما را شکست خواهد داد و او را بر کرد آیدند و فرمود که او در
باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابو بشیر انصاری عباس و عقیل را اسپر کرد و
ایشان را بخدمت حضرت رسول ص او را حضرت از او پرسید که با کسی تراباری کردی بر قریش ایشان
گفت بلی مردی مرا باری کرد که جامهای سفید پوشیده بود و من او را نمیشناختم حضرت فرمود که

او از مائیکه بود پس حضرت عباس را گفت که فدای منم خود و برای خود و برایت
دیگر برای دو پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان
بودم ولیکن قوم مرا بجهنم بردند حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند و اگر راست گویی ترا
جز نخواهد داد و اما بحسب ظاهر تو بیاری دشمن ما آمده بودی ای عباس شما خواستید با خدا خصمی
کنید خدا ما را بر شما غالب گردانید ای عباس بده فدای خود و پسر برادر خود را و چون عباس
چهل اوقه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغضت گرفته بودند گفت یا رسول الله ان طلا را بفدای
من حساب کن حضرت فرمود که نه ان چیز نیست که خدا این را داده است بحساب فدای محسوب نمی شود عباس
گفت من مال دیگر بغیر ان ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد ان مالی که بام الفضل
سپردی در مکه و کفیی اگر مرا حادثه رود و دهد این را میان خود قسمت کنی عباس گفت کی ترا خبر داد
با بن حضرت فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر خدا ای زبیر که بغیر از خدا
دیگری بر این مطلع نبود پس عباس گفت که جمع مال مرا بگیری که من از مردم بدست خود سوال کنم
پس حقیقم این است که فرستاد با ایها النبی قل لمن فی ابدا بکم من الاسری ای پیغمبر بگو مرانان را که در
دستهای شما بند از اسیران ان تعلم الله فی قلوبکم خیر ابوءتکم خیر اما اخذ منکم اگر بداند خدا در
دلهای شما خبری هر آنکه عطا کند شمار بهتر از آنچه گرفته شده است از شما بعت فدای پیغمبر لکم والله
غفور رحیم و پیامر زده شمار او خدا امر زنده و مهربان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع این
قصه منقولست و در اخر حدیث فرمود که چون عباس بمدینه هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت
رسول ص از ناحیه او ردند پس حضرت عباس را گفت ای عباس و دای خود را بکش و بجزه از این مال
بگیر عباس رد او را کشود و حضرت زبیر بسیار در دای او ریخت و فرمود که این از جمله است که خدا
فرموده بوءتکم خیر اما اخذ منکم و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که این اب
که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول نازل شد و فرمود که حضرت رسول
ص نهی نمود در روز بدر از کشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابوالختری و ابوالختری قبول نکرد
که اسیر شود و کشته شود و این سه نفر از بنی هاشم اسیر شدند پس حضرت رسول علی بن ابی طالب
را فرستاد که به بین که از بنی هاشم کی در این جاهست چون امیرالمؤمنین برادر خود عقیل گذشت از
برای خدا نظر بجانب او نکرد و گذشت عقیل گفت ای برادر بیاجانب من حال مرا می بینی باز متوجه او
نشد و بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در
دست فلان است و نوفل در دست فلان است پس حضرت بنزد ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت
ای عقیل ابو جهل کشته شد عقیل گفت دیگر شمار در مکه منازعی نیست اگر ایشان را تمام کنش نگردد ابدا
از بی ایشان بروی پس عباس را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را و پسرهای برادران

خود را فدای منم عباس گفت بروم و از قریش کدای کنم فرمود که از ان مال بده که نزد ام الفضل گذاشتی
و کفیی که اگر مرا عارضه رود دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن عباس گفت ای
پسر برادر کی این خبر را بتو داد فرمود که خیر بیل از جانب خدا خبر آورد و گفت بخدا سوگند که کسی این را
نمیدانست و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدا ای پس اسیران همه کافر بلکه برگشتند بغیر عباس و عقیل
و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این ابه را در شان ایشان فرستاد بر کشتیم بروایت علی بن ابراهیم
پس حضرت رسول ص با عقیل گفت که خدا کشت ابو جهل و عقیله و شیبه و منبه و بنیه و نوفل را و اسیر
شد سهیل بن عمرو و نصر بن حارث و عقیله بن ابی معیط و فلان و فلان عقیل گفت بعد از این در مکه
کسی با تو منازعه نمیتواند کرد اگر خوب مجروح کرده و کشته ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان
مانده است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او متبسم گردید و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و
اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیرالمؤمنین ع از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی
از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بر سمانها بستند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت
رسول ص نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خنیسه بود که یکی از نقیبا بود پس حضرت رسول
ص بار کرد و نزد غروب افتاب در ابل فرود آمدند که در دو فرسخی بدر واقع است و در راه آنحضرت
نظری کرد بسوی عقیله بن ابی معیط و نصر بن حارث که هر دو را بیاک رسته بودند پس نصر
با عقیله گفت که ای عقیله من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقیله گفت در میان همه قریش من و ترا خواهند
کشت گفت بلی زبیر که نظری بسوی ما کرد که من در ان نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول ص
فرمود که با علی نصر و عقیله را بیاور و عقیله مرد خوش روی بود و موهای بلند داشت حضرت امیر
المؤمنین موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا بخدمت حضرت رسول ص او را نصر گفت با محمد
سوال میکنم از تو بحق رحم و خونسناوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش
اگر آنها را بکشی مرا بکشی و اگر از آنها فدای بگیری از من فدای بگیری حضرت فرمود که میان من و تو
خوشی نیست خدا رحم را با اسلام قطع کرد با علی او را پیش او رو کرد برن عقیله گفت با محمد ابا
تو نکفتی که قریش را دستگیر کرده نمی باید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی تو کبری هستی
از اهل صفور به ان پدری که ترابا و نسبت میدهند تو بسال از او بزرگتری پس فرمود که با علی عقیله
را نیز کرد برن چون نصر و عقیله کشته شدند انصار ترسیدند که مباد حضرت همه اسیران را بکشد
پس بخدمت آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان
را اسیر کردیم و ایشان قوم و خویشان تواند ایشان را بامابه بخش یا رسول الله و فدای ایشان بگیرد
ایشان را رها کن پس حقیقم این است که فرستاد ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یخفی فی الارض یعنی
نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهد فدای بگیرد و اگر خواهد رها کند تا بسیار

بکشید کافر از او ایشان را در زمین ذلیل و مغلوب گردانند پس در اباب بعد موعودمان و اعتنا فرمود
بسیب طمع در فدای غنیمت پس فرستاد که فکلو و اما غنیمت جلالا طیبیا یعنی پس بخورد از آنچه بغنیمت
گرفته اید حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقیق در این ابه مرخص فرمود ایشان را
در فدای گرفتن و رها کردن اسپران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدای اسپران را از ایشان بعد از آنکه از ایشان
فدا گرفته اید در سال آینده از شما کشته خواهد شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند
و گفتند امسال فدای اسپران و نفع دنیا میبریم و در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت میشویم پس
در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقی مانده اصحاب گفتند که چرا چنین شد تو ما را
و عده نصرت کردی پس حقیق فرستاد که شما خود کردید این را باین شرطی که در بدر کردید و فدا
گرفتن راضی شدید و شیخ طبرسی روایت کرده است که اکثر فدای مشرکان چهار هزار در هم بود
و کمتر از هزار در هم بود پس قریش بتدریج فدای اسپران را رها میگردند تا آنکه زینب
دختر حضرت رسول ص که زوجه ابوالعاص بن ربیع بود کردن بند خود را که حضرت خدیجه باو داده
بود برای فدای شوهر خود ابوالعاص فرستاد چون حضرت ان کردن بند را دید خدیجه را یاد آورد و
متالم شد چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند فدای زینب را بخشیدند و بروایت دیگر
حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابوالعاص را بی فدا رها کرد بشرط آنکه زینب
را مانع نشود از آمدن بخدمت آنحضرت و او فانی شد خود کرد این ابی الحدید که از مشاهیر علمای
اهل سنت است در شرح فتح البلاغه گفته است که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم
گفت ابا ابو بکر و عمر در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول ص برای فدا زینب چنین
متاثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که باو فدا را بخشند با فاطمه که بهتر بن زنان عالمیان بود کمتر از
زینب بود بر تقدیری که ان حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند راست بود و حضرت فاطمه را در فدای
حقی نبود ایشان نمیتوانستند از برای خاطر جوی فاطمه از مسلمانان طلب کنند که فدای فاطمه
بکند از ندای مسلمانان در این باب مضایقه میکردند بر کشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که
چون مسلمانان یافتند که حضرت از گرفتن فدا اگر اهدا در سعد بن معاذ گفت یا رسول الله این اول
جنگیست که ما با کافران کردیم اگر ایشان را یکشتم بهتر است از آنکه فدای اسپران را بگویم عمر گفت یا رسول الله آنها
تکذب تو کردند و ترا از مکه بیرون کردند آنها را کردن برین و علی را بفرما که عقیل را کردن برین و
و افرمانا فلان را کردن برین موعولف گوید این ملعون در این سخن غرضی بغیر از این نداشت که
شاید برادر امیر المومنین کشته شود با آنکه حضرت رسول در اول جنگ فرمود که هیچ یک از بنی هاشم را
مکشید که ایشان برضای خود باین جنگ نیامده اند و این عجب است که این سجاجت چگونه بعد از بستن
دست اسپران در او هم رسید و در اثنای جنگ چرا یک کس را نکشت با اتفاق او بان خاصه و عامه شما

در میان صحابه در این باب اختلاف شد تا آنکه فدا گرفتن قرار یافت چنانچه گذشت و از حضرت امام
محمد باقر عم مغفولست که در روز بدر فدای هر مرد از مشرکان چهل او قبه طلا بود که هر او قبه چهل
مثقال بود بغیر از عباس که از او صد او قبه گرفته شد چنانچه گذشت و از عباس مرویست که گفت بعوض
آنچه از من گرفته شد خدا انقدر بمن داد که الحال بیست غلام دارم که برای من تجارت میکنند که کمتر مانده
ایشان بیست هزار در هم است و خدا اسفایه ز مردم را بمن داد که با جمیع اموال من که انرا بر این میکنند و امید
امروز من نیز از پروردگار خود دارم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مدکوار است که چون
حضرت رسول بسوی مدینه هجرت کرد ابو جهل رسالتی بسوی ان حضرت فرستاد که ان نادخوی
که در سر داشتی ترا از مکه بدمنه افکند و باز ان نخوت را ترک نمکنی تا آنکه همه قریش اتفاق کنند
و ترا با اغوان تو مستاصل کنند و از این مقوله سخنان بسیار گفت چون فرستاده ان ملعون ادای رسالت
کرد در حضور صحابه و در ان وقت حضرت در بیرون مدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابو جهل
مرا بیکاره و کشتن فدا میکند و پروردگار عالمیان مرا نظیر و باری کردن و عده میکند و خبر خدا
راست تراست و گفته خدا قبول کردن سزاوار تر است محمد را ضرر نمی رساند بعد از باری و فضل
و کرم خدا هر که او را اطاعت نکند او را خوار گردانند ببار او غضب نماید بگو باو که ای ابو جهل تو
بیزد من فرستاده سخنی چند را که شیطان در خاطر تو انداخته است و من جواب میگویم ترا آنچه خدا او ند
رحمان در دل من می افکند بعد از بیست و نه روز میان ما و تو جنگ خواهد شد و خدا انرا بدست ضعیف
تر بن اصحاب من خواهد کشت و عقرب تو و عقبه و شبیه و و لید و فلان و فلان در چاه بدر کشته
خواهد افتاد و از شما هفتاد نفر را خواهم کشت و هفتاد نفر را اسپر خواهم کرد و از ایشان فدای کران
خواهم گرفت پس حضرت ند کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهد که بتایم شما محل گشته شدن هر
یک از آنها را که در قتال مغفول خواهند شد گفتند بلی فرمود که بیاید بر سر چاه بدر تا بتایم شما چون نام
بدر را شنیدند بغیر علی بن ابیطالب کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند محتاج بسواری و خرچی میشویم
برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل آنها حضرت با یهودان که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه
میکوئید گفتند میخواهیم در خانهای خود باشیم و احتیاج نداریم بدین آنچه تو بدروغ دعوی میکنی
حضرت فرمود که شما را در گرفتن بسوی بدر تعجب نیست بیک کام میتوانید با مجار رسیدن موعودمان
گفتند راست است فرموده رسول خدا می رویم و مشرف میشویم بد استن این معجزه و منافقان
گفتند امحان میکنیم این دروغ لور اتا دروغ اوظاهر شود و رسوا کرد پس حضرت فرمود که کام بردارید
چون کام برداشتند در کام دویم خود را نیز چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه
را علامت قرار دهید و از هر طرف ببینید چون قدری پیویدند فرمود که اینجا محل کشته شدن ابو جهلست
فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را این مسعود جدا خواهد کرد پس فرمود که دیگر ببیناید

از جانب دیگر و فرمود که اینجا موضع کشتن عتبه است و اینجا محل هلاک
ولید است و هم چنین تا آنکه موضع کشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که از امر و حساب
کنند روزیست و فم این قضیه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بسند موثق از حضرت صادق عم
روایت کرده است که در روز بدر چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول ص بر سه صنف بودند
صنفي نزد خیمه آن حضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بردند و صنفی بطلب دشمن رفتند و اسیر
کردند و غنیمت گرفتند و چون غنیمتها و اسیران را جمع کردند انصار در باب اسیران سخن گفتند پس
حقیقتم فرستاد که و ما کان لنبی ان یکون له اسیری حتی یسخر فی الارض پس چون خدا مباح گردانید بر
ایشان اسیران و غنیمتها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمه آن حضرت مانده بودند گفت
یا رسول الله ما کنی دشمن نرفتم نه از آن بود که جهاد را میخواهم و نه آنکه از دشمن میترسیدم و لیکن
برای این نزد خیمه شریفه تو ماندم که میباید مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و وجوه
مهاجران و انصار اکثر نزد خیمه بودند و مردم بسیارند و غنیمت اندک است و اگر غنیمتها را با نهادی
که جنگ کردند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند و او از این میترسد که حضرت غنیمتها و پوشش و
سلاح و اسب کشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت کند و بگوید که نه خیمه مانده بودند چیزی
ندهد و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند که این غنیمتها از کجاست پس حقیقتم
این را فرستاد که بسالونک عن الانفال قل الانفال لله و الرسول سوال میکنند ای محمد از تو از حکم
غنیمتها که کافران بگو که آنها از خدا و رسول است چون این را نازل شد و حقیقتم ایشان را در غنیمت بهره
نداد تا آمد بر کشتن پس حقیقتم ابی خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز با ایشان بخشید و خمس
برنداشت و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله یا سواره قتال
کننده را مانند ضعیفان که کارزار نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بجزای تو نشیند
خدا بپرکت ضعیفان شمارا بر دشمنان باری داد و قطب را و ندی و دیگران روایت کرده اند که در
آن شب حضرت را خواب تمیز از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که ناله عباس در بند نمیکند از ده
من خواب روم پس بند را از او کشوند تا حضرت خواب رفت و ابن بابویه از حضرت امیرالمؤمنین
روایت کرده است که فرمود که من حضرت را در خواب دیدم پیش از جنگ بدر یک شب و کفتم مرا چیزی
تعلیم کن که بان نصرت نیام بردشمنان گفت بگو با هو یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را
بحضرت رسول ص نقل کردم گفت یا علی اسم اعظم را ایستاد تو داده است پس حضرت امیر فرمود که این
نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود در روز بدر و در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی روایت
کرده است که عباس در میان اسیران بود در جنگ بدر و گفت ندانم چیزی که بقدا بد هم پس جبرئیل
نازل شد و گفت طلایی دفن کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بر آن مطلع کرده است حضرت

امیرالمؤمنین را فرست که آنرا از نزد ام الفضل بیرون آورد چون حضرت ابن خبیر ابعباس نقل کرد و
نشان دهنده را داد عباس امیرالمؤمنین را رخصت داد که برود و آن طلال را از ام الفضل بگیرد و چون
امیرالمؤمنین طلال را حاضر کرد عباس گفت ای فرزندی برادر مرا فیه کردی پس حقیقتم فرستاد که اگر خدا
خبری در دلها می نماید اندیشه خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص در نماز بر کشتگان بدر هفت تکبیر و
نه تکبیر گفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که جبرئیل عم در روز
بدر علمی برای حضرت رسول ص آورد که نه از پنبه بود و نه از گتان و نه خرو و نه حر بر بلکه از برك
در ختان بهشت بود و حضرت آنرا در آن روز کشود و ظفر بافت و قیچ کرد پس آنرا بچید و با امیرالمؤمنین
داد و امیرالمؤمنین عم آنرا در جنگ بصره کشود و ظفر بافت پس آنرا بچید و آن اکنون نزد ماست و گویی
آنرا نخواهد کشود تا قایم ال محمد ص آنرا بکشاید و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در جنگ بدر
ضربتی بر حیب بن یساف خورد و دست او از دوش جدا شد و او دست خود را نزد حضرت آورد و
حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر نبود و اینضا
روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محسن شکست در جنگ بدر پس حضرت رسول ص چوبی
بدست او داد و با عجز از آن حضرت شمشیر برنده سفید بلندی شد و بان شمشیر جهاد کرد تا مشرکان
گریختند و آن شمشیر را داشت تا هنگام وفات و هم چنین شمشیر سلمه بن اشهل در آن جنگ شکست
و حضرت ترکه در دست داشت با و داد و گفت بان جهاد کن پس شمشیر نیکویی شد و پیوسته بان شمشیر
جهاد میکرد و روایت کرده اند که گریختن مشرکان در جنگ بدر نزد وال شمس بود و حضرت امر فرمود
که چاه بدر را خاک رختند و فرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه استاد و یک
بک را بنام او از کرد و گفت ایا وعده پروردگار خود را باقتد که حفت بدرستی که من وعده پروردگار
خود را حق باقیم بد قومی بودید شما برای پیغمبر خود مردم دیگر را تصدیق کردند و شما مرا تصدیق
کردید شما مرا بیرون کردید و دیگران مرا انشاء دادند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا باوری
کردند بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ندانم کنی گروهی را که مرده اند حضرت فرمود که آنها سخن
مرا مثل شما میشوند و لیکن با رای جواب گفتن ندانند و الحال دانسته اند که آنچه من بگفتم با ایشان حفت
پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و بار کرد و پیش از غروب افتاب در ابل فرود آمد و روایت
دیگر نماز عصر را در ابل ادا کرد و چون یک رکعت از نماز عصر بجا آورد تبسم کرد چون سلام گفت
پرسیدند که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میکائیل عم بر من گذشت و بر بالش کرد بود و تبسم نمود و
گفت کافران را تعاقب کرده بودم پس جبرئیل آمد و بر ماد پانی سوار بود و موی پیشانی اسبش را که
زده بود و غبار بسیار بر بال اسبش نشسته بود پس گفت یا محمد حقیقتم در هفت گامی که مرا بیاری تو

فرستاد امر کرد مرا که از توجده الشوم تا تورا ضی شوی اباراضی شدی من کقم بلی راضی شدی و
 بد آنکه در عدد شهیدان بدر از مسلمانان خلاف است بعضی گفته اند که چهارده نفر بودند شش
 نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که یازده نفر بوده اند چهار نفر از مهاجران و هفت
 نفر از انصار و بعضی دوازده گفته اند و عدد انصار را هشت گفته اند و بعضی مجموع شهداران را نه نفر
 گفته اند و قول اول اشهر است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبده بن حارث بود پس عمر
 حضرت رسول ص که در بدر ضربت خورد و در صفرا بحق و اصل شد و در ابجلمد قون شد و در
 عمر و بن ابی وقاص سیم عمیر بن عبد و در که او را از الشمالین میگفتند چهارم عاقل بن ابی بکر پنجم
 مهجع از اد کرده عمر ششم صفوان بن بیضا و از انصار اول مبشر بن عبد المذر و در و سیم سعد بن خنیمه که
 از نفا بود سیم حارثه بن سراقه چهارم و سیم عوف و معوذ بنسرا غفرا ششم عمیر بن حمام هفتم رافع بن
 معلی هشتم بنید بن حارث و بعضی گفته اند که آنسه از اد کرده حضرت رسول ص در بدر کشته شد و
 بعضی گفته اند که معاذ بن معص و عبید بن مسکن در بدر مجروح شدند و بان جراحت مردند

باب سی و یکم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شده شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم زوایت
 کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوه بدر نسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی
 قینقاع جمع کرد و گفت ای گروه یهود حد را نمائید از حد امثل ایچه نازل ساخت بفرش در جنگ بدر
 مسلمان شو بد پیش از نزول غضب حقیق بر شما و میداند شما که من پیغمبر مرسلم و در کتابهای خود
 وصف مرا خوانده اید یهودان گفتند ای محمد ترا فریب ندهد آنکه بر خوردی با گروهی که ایشان را
 علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت باقی بر ایشان نماند سوگند که اگر با ما محارز از نامی هر اینه خواهی
 دانست که ما هم مردان پس حقیق این ابره فرستاد که قل للذین کفرو استغلبون و تحشرون الی جهنم
 و بیس المهاد بکومر کافر انرا که بزودی مغلوب خواهد شد از مسلمانان و محصور خواهد کرد بد نسوی
 جهنم و بد قرار کاهبست جهنم برای شما پس حضرت رسول ص شش روز بنی قینقاع را محاصره نمود و
 گویند که ابتدای محاصره در روز شنبه نهمه ماه شوال بود در ماه بیستم از هجرت تا آنکه بعد از شش
 روز امان طلبیدند و نازل شدند بشرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفر ما بد پس
 عبد الله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگند اند با ما و پیوسته ما را حمایت
 کرده اند و سصد زره پوش و چهار صد نفر بی سلاحند میخواهی در این بامداد همه را بقتل رسانی
 و ایشان باقیه خرج هم سوگند بودند و باقیه او س بیمانی نداشتند و چند ان مبالغه و التماس کرد
 تا حضرت ایشانرا بخشید و از سرکشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در اذرع
 که نزد یک شامست قرار گرفتند و حقیق در شان عبد الله بن ابی و بعضی از خرج که با او موافقت

کردند در حمایت یهودان این ابره فرستاد باها الذین امنوا الا تخذوا البهود و النصرای اولیاء ای
 گروه مومنان مگر بد یهودان و ترسانان را دوستان تا آخر ایات و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و
 دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از جنگ بدر نسوی مدینه طیبه مراجعت نمود بعد
 از هفت روز متوجه قبیله بنی سلیم شد زیرا که شنید که ایشان بر سرابی جمعیت کرده اند که انرا کدر
 میگفتند و سه شب در انجا ماند و محاربه واقع شد و با غنایم بسیار معاودت نمود و بقیه ماه شوال و ذی
 القعدة در مدینه ماند و در این مدت اسیران را فراد گرفت و رها کرد پس بغزوه سو بقی بیرون رفت و
 سببش ان بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و آب بر سر نبرد تا جنگ محمد ص
 بیاید پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا چهار فرسخی مدینه رسید و بنزد بنی النضیر آمد که
 یک طایفه از یهودان مدینه بودند و در خانه حی بن اخطب را که یکی از رؤسای ایشان بود زد و او
 در برای او نکشود پس بنزد سلام بن مشکم که رئیس بنی نضیر بود رفت و با او را ز می چند گفت و
 برکشت و با صاحب خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند بناحیه عربی و
 دو کس از انصار را کشتند و برکشتند چون حضرت رسول بر این قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون
 آمد تا بقره الکدر رسید و چون با ابوسفیان نرسید مراجعت نمود و چون ایشان تحمیل میکردند
 بعضی از توشه خود را که در میان آنها سو بقی بود یعنی ارد بوداده انداختند و مسلمانان برداشتند و
 با این سبب این جنگ را غزوه السو بقی نامیدند و در عرض این سفر نیاز از عرب رسیدند و تجارت
 سودمند کردند و چون برکشتند با رسول الله مادر این سفر نفعها بر دم و از آری نکشیدیم با ثواب
 جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارید و مر و بست که در همین ماه ذی حجه عثمان بن
 مطعون که از زهاد صحابه و ریب ان حضرت بود بر رحمت الهی و اصل شد و در بیع مد قون شد و احوال
 او بعد از این انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوه السو بقی نسوی مدینه مراجعت
 نمود و بقیه ماه ذی حجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیله عطفان جمعیت
 نموده اند و اراده مدینه دارند و رئیس ایشان مردی است که او را دشور بن حارث میگویند پس حضرت
 با چهار صد و سیجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزد یک ایشان
 رسید که نخواستند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادی که انرا ذوامر میگفتند بالشکر خود نزول فرمود
 و باران بسیاری در آنوقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامهای خود را که
 از باران تر شده بود کند و بر درختی انداخت که نخشید و در زبردخت خوابید و اعراب بر سر کوهها
 حضرت را میدیدند پس اعراب باد دشور که بزرگ و نسیج اعتبارین ایشان بود گفتند که در آنوقت محمد از
 اصحاب خود جدا مانده است و فرصت غنیمت است برو و انحضرت را هلاک کن و اگر طلب باری از اصحاب
 خود کند تا اصحاب با او برسند تو کار خود را کرده و بروایتی سبلا بامد و وادی را بر کرد که صحابه از

وادی عبور نمیتوانستند کردن پس دعوت شمشیر بر گرفت و بجانب آنحضرت روانه شد تا بر سر حضرت
 ایستاد با شمشیر برهنه و گفت با محمد امروزی کی ترا از من خلاص میکند حضرت گفت خدا پس جبرئیل
 دستی بر سینه او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد
 و گفت کی ترا از من خلاص میدهد گفت هیچ کس و شهادت میدهم بوحده انت خدا او پیغمبری تو و بخدا
 سوگند باد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را باو داد و او را بخشید دعوت
 گفت تو والله کرم کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که کی سرا او را تراست بکرم کردن از من
 چون دعوت بقوم خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که باشمشیر برهنه بر سرا رفتی و او خوابیده بود و
 او را انگشتی گفت در انوقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و
 دانستم که او ملکی بود پس من شهادت دادم و مسلمان شدم و سوگند باد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و
 قوم خود را با اسلام دعوت کرد پس حق تعالی این ایه را فرستاد یا ایها الذین امنوا ذکر انعمه الله علیکم اذ هم
 قوم ان بیسطوا الیکم ایدیهم فیکف ایدیهم عنکم ای گروه موومنان باد کنید نعمت خدا را بر خود
 در هنگامی که قصد کردند گروهی که بکشایند بسوی شما دستهای خود را پس باز داشت خدا دستهای
 ایشان را از شما پس بعد از آن غزوه فرقه واقع شد و آن قصه چنان بود که بعد از ششماه از جنگ بدر
 حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و برواتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میروند و
 که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیاری از نقره
 و متاع تجارت در آن قافله هست پس حضرت زید بن حارثه را با صد سوار بر سر راه ایشان فرستاد و
 چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه را بختند و مسلمانان کاروان را پیش کرده بمدینه آوردند
 و حضرت خمس آنرا که برواتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل سر به قسمت فرمود و دو
 مرد از آن کاروان اسیر کردند که یکی قرات بن حبان بود و چون اسلام اختیار کرد او را انگشتند و در
 کتب معتبره ابراد نموده اند که در سال دوم هجرت سر به عمیر بن عدی واقع شد و سبیش آن بود
 که زنی از یهود بود که او را اعصماء بنت مروان میگفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت
 رسول را هجومیکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانه او شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را
 بدو نیم کرد و همان شب بر کشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قصه را در وقایح سال سیم
 هجرت ابراد نموده اند چنانچه بعد از این مدکور خواهد شد انشاء الله تع و در همین سال بود کشتن
 کعب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو حضرت رسول و مسلمانان
 مشغول بود و اندای ایشان می نمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و میگه رفت و کنار
 قریش را پرسش نمود و بر مصاب ایشان بسیار کر پست و ایشان را بر قتال حضرت نحر بص نمود و چون
 بر کشت و این خبر بحضرت رسید او را نفرین کرد و گفت اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن

مسلمه گفت بار رسول الله اگر خواهی من کفایت شر او میکنم حضرت او را اجازه فرمود و با سعد بن معاذ
 با مر حضرت مشورت نمود و بیهانه قرض گندم ابونا بله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند و
 چون ابونا بله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت برای حاجتی آمده ام بنزد تو میخواهم افشا
 نکنی ای کعب آمدن این مرد بمدینه بلایی شد برای ما زیرا که بسبب او جمیع عرب با ما دشمن شدند و
 در صد دینار به در آمدند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته کعب گفت من بشما کفتم که چنین
 خواهد شد ابونا بله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در رای متفقند و ما را احتیاجی رود داده و از
 تو مفداری طعام بقرض میخواهیم و هر چه تو گویی بکسر و میدهم کعب گفت زنان خود را بکرو
 بدهد ابونا بله گفت چون چنین کنیم و تو خوشتر و تر بن عربی و زنان ما بتو مایل خواهند شد گفت
 فرزندان خود را بدهد ابونا بله گفت این عاری میشود برای فرزندان ما و لیکن اسلحه خود را بنزد
 تو کرم میکنم و شب می اوریم که کسی مطلع نشود پس ابونا بله بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض
 کرد و شب با محمد بن مسلمه و سلکان بن سلامه و حارث بن اوس و ابوعیس بن جبر و وانه شدند
 و حضرت ایشان را تا بقیع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا کرد و آن شب چهاردهم ماه بود چون بدر
 حصار آمدند و او را از دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و نو داماد بود خواست که بر خیزد
 زن گفت در این شب نکام بروی گفت محمد بن مسلمه و برادر م ابونا بله آمده اند میروم ایشان را ببینم زن
 گفت مرو که من او را می شنوم که خون از آن میچکد هر چند زن ممانعت نمود او ممتنع نشد و بزیر
 آمد و محمد بن مسلمه بار فقاری خود گفت که چون بیاید من سراور امیویم و چون به بیند که من موی
 سراور اینک بردست بچیده ام تیغ بروی زنید چون کعب از حصار بیرون آمد او را ایبهانه سپر مهتاب
 به سخن گرفتند و او را از حصار دور بردند پس محمد بن مسامه و برواتی ابونا بله باو گفت که عجب
 بوی خوشی از تو می آید انا رخصت میدهمی که موی ترا بیویم گفت ای پس سراور را بوشید و مویش
 را محکم بردست بچید و گفت بزیند دشمن خدا را چون شمشیرها بر او زدند کاری نشد پس محمد بن
 مسلمه حریره بر شکم او گذاشت و تا عانه اش شکافت پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعهها
 همه خبردار شدند و آنها فر و خند و حارث از شمشیر باران خود بغلط زخمی برداشت پس سراور را
 جدا کردند و حارث را بردوش گرفتند و بخدمت حضرت شتافتند چون بخدمت حضرت رسیدند
 حضرت ایشان را دعا کرد و اب دهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفایافت و فرمود که بر هر که
 ظفر بایند از یهود بکشید و این قصه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود قبیله خزرج گفتند ما نیز باید چنین
 کاری بکنیم و کسی که عدل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس رای ایشان
 بر آن قرار گرفت که ابورافع که او را سلام بن ابی الحنفی میگفتند بکشند زیرا که اندای او مسلمانان
 بسیار میروید و مشرکان را اعانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صغه بود و در نواحی خیبر حصار می

داست پس عبد الله بن عتيك و عبد الله بن ابيس و عبد الله بن عتب و ابو قتاده و بكر از حضرت رخصت طلبیدند و متوجه خیبر گردیدند و حضرت عبد الله بن عتيك را بر ایشان امیر کرد و چون بنو اخی حصار او رسیدند وقت غروب افتاب بود و چهار پیمان ایشان از مرای بر گشته بودند و داخل حصار میشدند عبد الله بن عتيك با باران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و شاید مجله داخل حصار شویم چون بدر حصار آمد بامردم داخل حصار شد به نحوی که او را نشناختند و در کناری پنهان شد تا آنکه در بان درها را بست و کلیدها را بر منجی او نخت چون بخواب رفتند برخواست و کلیدها را برداشت و در حصار را کشود و از نردبان غرقه که ابورافع در آنجا بود بالا رفت و هر درمی را که میکشود داخل میشد در را از آن طرف می بست تا بغرقه ابورافع رسید و چون غرقه تاریک بود و نمیدانست که در کجا خوابیده است او را صد از دو چون جواب داد شمشیر را بجانب او از او انداخت و از غرقه بیرون آمد و لحظه صبر کرد و باز بیرون رفت و او از خود را تغییر داد و گفت این چه ضد ابورافع گفت کسی بر من شمشیر زد پس از پی او از او رفت و شمشیر را بر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون رفت پس بیرون آمد و از نردبان بیرون آمد و چون سرعت می آمد از چند پایه افتاد و ساقش شکست پس آنرا بدستار خود بست و بیک پای میخست تا از حصار بیرون آمد و بیاران خود ملحق شد و چون بخد مت حضرت آمدند دست مبارک بر پای او مالید و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سیم هجرت حضرت رسول ص حفصه دختر عمر را بعقد خود در آورده و در ماه رمضان این سال زینب دختر خزی را بعقد خود در آورده و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن ع متولد شد

باب سی و دوم

در بیان جنگ احد است علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون کفار قریش از جنگ بدر بسوی مکه مراجعت نمودند با آنحال که از اکابر ایشان هفتاد نفر گشته و هفتاد نفر اسیر شده بودند ابوسفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زان خود را که کر به کتد بر کشتگان خود زیرا که اب دیده آتش اندوه و حزن و نائزۀ عداوت و حسد محمد رافر و پیشانند و محمد و اصحاب او بر ما شمت خواهند کرد ایشان چنین کردند و کر به نکریدند و ما تم کشتگان خود را بداشتند تا جنگ احد واقع شد و بعد از آن زان خود را رخصت ما تم و نوحه و کر به دادند پس چون سال دیگر شد اراده جنگ احد کردند و با هم سوگند ان خود از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار تهیه کردند از مکه با سه هزار سوار و دو هزار پیاده بیرون آمدند و زان را با خود آوردند که مصیبت بدر را بیاد مردم بیاورند و ایشان را بر قتال محرابص کنند و ابوسفیان زن خود هند دختر عتب و را با خود برد و عمره ده خمر علقمه حارثه بنریا ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که از جمله نعمتها که حق تعالی بر رسولش منت گذاشته بود آن بود که میت خواند و چیزی نمی نوشت و

چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس تحضرت نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد و آن نامه وقتی بحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون آنرا باصحاب خود اظهار نفرمود و امر کرد ایشانرا که داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد بر ایشان بر گشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحاب خود را جمع کرد و ایشانرا خبر داد که حق تعالی مرا خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و اراده مدینه دارند و ترغیب نمود ایشانرا بر جهاد پس عبد الله بن ابی و جماعتی از صحابه گفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوههای مدینه با ایشان جنگ کنیم و مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهان کوی چهار ایکرند و از ما مهاستک بر ایشان بیندازند و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدرستی که هرگز گروهی بر سر مدینه نیامند که بر ما ظفر باندند و وقتی که مادر قلعه و خانه خود بودیم و هرگز از مدینه برای جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد و گویند که حضرت با بنی مایل بود پس سعد بن معاذ و غیر او از قبیله اوس برخواستند و گفتند یا رسول الله در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد چگونه الحال در ما طمع میکنند و حال آنکه مسلمانیم و تو در میان ما می آتی از مدینه بیرون می روی و با ایشان جنگ میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس حضرت رسول ضم سخن ایشانرا قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب خود که موضعی برای جنگ تعیین نماید چنانچه حقیق فرموده است و اذ غدت من اهلک تبوء المؤمنین مفاعدا للقتال و الله سمیع علیم یعنی یاد کن ای محمد وقتی را که بامداد بیرون رفتی از اشل خود میساختی و میبام کردی برای مؤمنان جاهای ایستادن برای کارزار و خدا شنواست گفتار شمار او داناست بندهای شما اذ همت طائفتان منکم ان تغشوا و الله و لیهما و علی الله فلیتوکل المؤمنون چون قصد کردند و گروه از شما که بد دل کنند و بر کردند و خدا بار و نگهدار ایشان بود و برخد ایا بد که توکل کنید مؤمنان بروایت علی بن ابراهیم حضرت فرمود که این امانت در جنگ احد نازل شد که قریش از مکه بقصد محاربه آنحضرت بیرون آمدند و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال و مراد از آن دو گروه عبد الله بن ابی است و گروهی که متابعت او کردند در تریک نصرت آنحضرت و شمع طبرسی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که مراد از این دو گروه بنو سلمه و بنو حارثه اند که گروه اند از انصار و بعضی گفته اند طایفه از مهاجران و طایفه از انصار بودند که بسبب برگشتن عبد الله بن ابی بد دل شدند و برنگشتند بر گشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از جانب راه عراق تعیین فرمود و عبد الله بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت اصحاب خود را شمرد و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبد الله بن جیبر را با بیجا نفران تراند از آن برد در تعیین فرمود زیرا که بهتر رسید که کمین ایشانرا از این دره در آیند پس حضرت عبد الله بن جیبر و

اصحابش را وصیت فرمود که اگر ببینید ما را که کافران را براننده ایم تا داخل مکه کرده ایم ایشان را از جای خود حرکت نکنند و اگر ببینید اهل کفار که ما را برانند تا آنکه ما داخل مدینه گردند از جای خود زایل نشوید پس ابوسفیان لعین خالد بن ولید را باد و پست سوار مقرر کرد که در کعبه باشند و با ایشان گفت که چون ببینید که ما با مسلمانان آمیخته ازین دره داخل شوید و از عقب مسلمانان درآید پس چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را بدست امیر المومنین عم داد و انصار همگی بیک دفعه حمله بر مشرکان آوردند و مشرکان باقی و جوه گرفتند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن جبر و اصحابش ایشان را تیر باران کردند و ایشان برگشتند و چون اصحاب ابن جبر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبد الله گفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب ما غنیمت هار ابردند و مایه غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا تیر رسید حضرت ما را سفارش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد سودی نتخشد و یک یک میگردند و میرفتند تا آنکه عبد الله باد و از دره فرماید و علم قریش باطلحه بن ابی طلحه عبد ری بود از بنی عبد الدار پس طلحه ندان کرد که ای محمد شما کمان میکشید که ما را بشمشیرهای خود بسوی جهنم میفرستید و ما شمارا بشمشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت خود ملحق شود بیاید تا من او را به بهشت فرستم چون کسی جرات نکند که بچنگ او برود حضرت امیر المومنین عم متوجه او شد و رجزی خواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان دارید و ما شمشیر هاداریم پس با پست تا ببینیم که کدام یک کشته خواهیم شد و کدام یک سزاوارتریم بکفتار خود بحقیق که آمده است بسوی تو شمشیر حمله کننده باشمشیر برنده که دشمن کند نمیشود و خدا و رسول باور او بند طلحه گفت کیستی تو ای پسر گفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم ای قصم یعنی در هم شکسته دلبران که بغیر تو کسی جرات بر خنک من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله آنحضرت کرد و حضرت سپر را پیش داشت و حمله او را زد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو راهای او را قطع کرد و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را بر حرم قسم داد و حضرت برگشت مسلمانان پرسیدند که چرا او را تمام کس نکردی فرمود که ضربتی که من بر او زدم بعد از آن زندگانی نمیتواند کرد پس علم را ابوسعید پسر ابوطالحه برداشت و باز علی او را کشت و علم بر زمین افتاد پس عیث بن ابی طلحه علم را گرفت و باز امیر المومنین او را کشت و علم بر زمین افتاد پس مسافع پسر ابوطالحه علم را برداشت و بتبع امیر المومنین با علم بر زمین افتاد پس حارث پسر ابوطالحه علم را برداشت و بضربت شاه و لایب برخاک مذلت افتاد پس عمر بن عثمان علم را برداشت و بتبع اسد الله روح بلندش تپاه شد پس علم را عبد الله بن جهمه بلند کرد و بتبع امیر المومنین متوجه

اسفل السافلین شد پس علم را دیگری از بنی عبد الدار برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد بعد از او علم را ارطاه بن شرجیل برداشت و باز بشمشیر حضرت امیر متوجه سعیر شد پس علم را غلام بنی عبد الدار که صواب نام داشت برداشت و امیر المومنین ضربتی زد و دست راستش را انداخت پس انملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الدار ابا جهمه شربت باری شما بود کردم پس امیر المومنین ضربتی بر سرش زد که بجهنم و اصل شد پس علم را عمره دختر علفمه حارثه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون متوجه دره شد و چون قلبی از اصحاب ابن جبر با او مانده بودند ایشان را کشت و از عقب مسلمانان درآمد و شمشیر بر ایشان خواند و چون قریش در کریمتین دیدند که علم ایشان هنوز بریاست برگشتند و بر سر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانان را در میان گرفتند و ایشان را اگر برانند و لشکر اسلام بهر سو گرفتند و بگوهها بالا رفتند و حضرت را آنها گذاشتند چون حضرت هریمت ایشان را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و فریاد کرد که بسوی من ایسدم من رسول خدا از خدا و رسول بگما میگردند علی بن ابراهیم روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که چون امیر المومنین عم باطلحه بن ابی طلحه مبارزه کرد چرا با قصم بان حضرت خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا در مکه بود کسی از ترس ابوطالب متعرض از حضرت نمی توانست شد ولیکن کودکان را غر و محراب بر اذیت آن حضرت مینمودند و چون آنحضرت از خانه بیرون می آمد کودکان سنک بجانب آنحضرت می انداختند و خاشاک بر او میریختند چون امیر المومنین عم بر این حال مطلع شد با رسول الله هر گاه از خانه بیرون میروی مرا با خود بیا که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هر گاه که حضرت رسول بیرون میرفت امیر المومنین بان حضرت میرفت و چون کودکان متوجه آنحضرت میشدند رو بینی و گوش ایشان را محجور میکرد و کودکان کر بان بسوی پدران خود بر میکشتند و میکشیدند قصمنا علی یعنی علی ما را بدندان محجور کرد پس با بن سبب آنحضرت را قصم میکشیدند و از ابو ائله روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن الخطاب بر اهی مبرقمه ناگاه اضطرابی در او باقم و صدای از سینه او شنیدم مانند کسی که از ترس مدهوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مکر نمی بینی شمشیر سباعت را او معدن گرم و قوت را او کشته طاغان و باغان از زنده بد و شمشیر و علمدار صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی بن ابی طالب را دیدم گفتم ای عمر این علی بن ابی طالب است گفت نزدیک من بیاتاشه از سباعت و دلبری و بسالت او برای تو بیان کنم بدانکه حضرت رسول در روز احد از مایعت گرفت که نگر بزم و هر که از ما بگریزد گمراه باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او چون بچنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از سباعتان و صد نفر قریش رو ما آوردند که هر یک صد نفر بایشتر از دلبران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کردند و همه کریمتین در احوال علی را دیدیم

که مانند شهر بان که بر کله موردان حمله کند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان پروا نمیکرد چون ما را دید که میگردیم بزم گفت قبیح و پاره پاره و بریده و خاک الود باد رویهای شما بکجا میگردیم بسوی جهنم می شنایید چون دید که ما بر میگردیم بر ما حمله کرد و شمشیر بپهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید و گفت بیعت کردید و بیعت را شکستید و الله که شما سزاوارترید بکشته شدن از آنها که من میگویم چون بدیدهاش نظر کردم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش در آن افر و خسته باشند مبد رخسند و مانند دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود من جزم کردم که همه ما را بیک حمله هلاک خواهد کرد پس من از میان سائزگر تختکان بنزد بک اور قتم و لقمه ای ابو الحسن بخدا ترا سوگند میدهم که دست از ما برداری زیرا که عرب کارشان اینست که گاه میگردند و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند ننگ کر تختن را بر طرف میکنند کوی با از روی من شرم گم کرد و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و تا این ساعت ترس او از دل من بدر نرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هر اسان می شوم بر کشت پروایت اول حضرت فرمود که در آن معرکه با حضرت رسول ص نماز میگردید تا آنکه نام او سماک بن خزشه بود و حضرت امیر المؤمنین و هر گروه از مشرکان که بر سید پیغمبران حمله میکردند و امیر مومنان استغفال ایشان میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد و از زبان نسبه دختر کعب مانده بود و در خدمت حضرت مانده بود و دیگر نیت بود و حضرت او را با خود بکنکها میبرد که محرومان را مدد او میکند و پسرش در آن جنگ همراه بود چون خواست بگریزد نسبه مادر او بر او حمله کرد و گفت ای فرزند از خدا و رسول بکجا میگردی و او را بر گردانید تا آنکه مردی از مشرکان بر آن پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسبه شمشیر پسر خود را گرفت و بر آن کشته پسر خود زد و او را کشت حضرت او را محسین کرد و گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسبه و خود را در پیش روی حضرت باز داشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که اسبی با حضرت نرسد تا آنکه جراحت بسیار باورسد و این قصه بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را این بنامید من نجات نیابم اگر او از من نجات یابد پس ضربتی بر دوش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشتیم در الحال نظر حضرت بر نامردی از مهاجران افتاد که دیگر تخت و سپر خود را بر پشت سر او نخته بود حضرت او را ندانید که ای صاحب سپر بپند از سپر خود را بر و بسوی جهنم او سپرد انداخت و حضرت نسبه را گفت که سپر ابرو دار نسبه سپر ابر داشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسبه و وفای او امر و زهتر است از مقام ابو بکر و عمر و عثمان و چون شمشیر امیر المؤمنین پاره پاره شد بخداست حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکند و شمشیر من شکست پس حضرت شمشیر خود را و القفار را با داد و گفت یا بن شمشیر جنگ کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از اشارت که قصد بنی مختار میکردند حدیث کرد از شراره ذوالفقار آتش با روح بپدید ایشان را در ک اسفل نار

میرسانند پس حضرت رسول ضم بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ از یک ناحیه باشد زیرا که بغیر از امیر المؤمنین کسبی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المؤمنین عم در پیش روی حضرت مقاتله میکرد تا آنکه بر سر او و سینه و شکم و دستها و پاها میبار کشید و در جراحت رسید و چند آن محاربه کرد که مشرکان با او فرود ایشان منهرم شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از اسمان ندا میکند که لا سیف الاذو القفار و لاقی الاعلی یعنی نیست شمشیری مجرذ و القفار و نیست جوانمردی بغیر از علی پس جبرئیل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که بر ادوی و بر ابری و بازی نیست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند که من از او بدم و او از منست جبرئیل گفت من نیز از شما بدم و در آن جنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که میگردید بخت میلی و سر مه دانی با او میداد که توفی این الت زانرا نیکو و بد میکرد هوای مردی مکن و شهر خدا حمزه بن عبد المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را قتل رسانید و هر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسبی در برابر او نمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جیبر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد با علی با حمزه را بکشی انقدر بتو خواهیم بخشید که رضی شوی و وحشی گفت من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مرد نیست بسیار حد زکننده و هرگز غافل نمی شود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب ز برایش رانگی کرده بود اسبش فرورفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نبره در دست داشت بجانب سید شهید انداخت و بر تقی گاه حضرت خورد و از شانه اش بیرون آمد و بروایت دیگر از حضرت صادق عم بر بالای پستان او خورد پس نزد بک رفت و حضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و بر ای هند ملعونه برد آن ملعونه جگر عم خیر البشر را در دهان پلید خود گذاشت که بخاند چون حقیق نمی خواست که از عضو شریف جزو بدن آن ملعونه گردد آن جگر را مانند اسخوار سفت کرد که او نتوانست خائند و بر زمین انداخت و حقیق ملکی را فرستاد که آنرا بجای خود بر گردانید پس حضرت صادق عم فرمود که خدا میخواست که جزوی از بدن حمزه عم داخل جهنم شود پس هند علیه اللعنه نیز رسید شهد آمد و ذکر و در خصبه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن خود او نخت از روی شماتت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بلند باش ای هبل حضرت رسول با امیر المؤمنین عم گفت بگو که الله اعلا و اجل خدا بلند تر و جلیل تر است ابوسفیان گفت که هبل رخصت داد ما را که بخاک شما ایم و بیبرکت او ظفر یافتیم حضرت امیر فرمود که بلکه خدا ما را رخصت داد و ما را خدا آمده ایم بخاک شما و ما را با ناری خواهد داد پس ابوسفیان گفت باغلی بلات و عزی ترا سوگند میدهم که بگویی که ابا محمد کشته شد حضرت فرمود که خدا العت کند ترا و لات و عزی را و الله که محمد کشته شده است و اکنون سخن ترا میشنود ابوسفیان گفت تو راست گویی خدایا

لعنت کند فرزند قمره را که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمر و بن ثابت هنوز مسلمان نشده
 بود چون شنید که حضرت بخت زفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر کرسنه متوجه احد شد
 و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و رو با شکر کفار آورد و جهاد کرد تا بمرتبته شهادت فایز شد پس
 مردی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دید از او پرسید که ای عمر و ابا بردین
 اول خود هستی گفت نه و الله بلکه شهادت میدهم بیکانگی خدا و پیغمبری محمد این را گفت و مرغ
 و خوش بسوی ریاض جنان پرواز کرد پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمر و بن
 ثابت مسلمان شد و کشته شد انا شهید است او حضرت فرمود که بلی و الله شهید است و او کسبست که
 بکر کعت نماز نکرده است و داخل بهشت می شود و خطله پسر ابوعامر راهب مردی بود از قبیله خزرج
 و در شب جنگ احد داما شد و دختر عبد الله بن ابی بن سلول را بعت خود در آورده بود و از حضرت
 مرخص شده که برای دامادی آن شب در مدینه بماند و در آن شب دخول کرد باز آن خود و در باب
 رخصت او این ایه نازل شد انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله و اذا کانوا مع علی امر جامع لم یذهبوا
 حتی یستأذنه ان الذین یستأذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله فاذا استأذنوا لبعض شاهم
 فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی نیستند مؤمنان مگر آنان که ایمان آورده
 اند بخدا و رسول او و چون باشند با رسول بر کار جمع آورنده یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشانرا
 جمع شدن برای آن نبی روند از نزدیک آنحضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بد رستی که آنان که
 رخصت می طلبند از تو ایشانند آنان که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت
 کنند از تو این مؤمنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی
 از ایشان و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بد رستی که خدا امر زنده و مهر باقی است پس
 رخصت داد او را رسول خدا و در آنشب با اهل خود نزدیک کرد و چون صبح شد بیادش آمد که حضرت
 مشغول جنگست و او مشغول عیش پس با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون
 خواست از خانه بیرون رود ز نرس فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت گواه باشید که خطله با
 من مفاربت کرده است و ایشان از خطله اقرار شدند پس بان زن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا
 که در این شب خواب دیدم که گو با انهمان شکافته شد و خطله با سمان داخل شد و بعد از آن آسمان
 بسکد بگر نیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس گواه گرفتم که اگر فرزند می بهم رسد
 ندانند که از اوست و چون بمر که قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه
 جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابوسفیان از
 اسب گریزد و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای گروه قریش من ابوسفیانم و خطله میخواهد مرا بکشد
 و ابوسفیان گریخت و خطله از پیش دوید پس مردی از مشرکان خطله رسید و نترس بر او زد خطله

باینزه بسوی آن مشرک دوید و ضربتی بر او زد و او را کشت و خطله در میان حمزه و عمر و بن الجموع
 و عبد الله بن خرام و گروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول ص گفت که من
 ملائکه را دیدم که خطله را در میان آسمان و زمین باب مرز با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را
 غسل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسر عاص مردی بود جب
 انداز و سنگی که می انداخت از نشانه خطاتی شد پس در راهی که با حدی آمد سنگ برداشت و گفت
 باینها محمد را میکشم چون بخت گاه رسید دید که حضرت ایستاده است و شمشیری در دست دارد پس
 سنگی انداخت و بردست مبارک آنحضرت آمد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشته محمد را بلات و عزیزی
 سوگند پس حضرت امیرند اگر دروغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنگ دیگر انداخت و بر پیشانی
 نورانی آنحضرت آمد و حضرت گفت خدا او را او را احیران کرد آن چون مشرکان بر کشتند انملعون
 بنفرین آنحضرت در معرکه حیران ماند و نتوانست گریخت تا آنکه عمار بن یاسر باورسید و او را بقتل
 رسانید و حقیقت درختان بر این قصبه مسلط گردانید که چهار پایش او را بمیان درختان میبرد و گوشتهای
 بدنش بر آنها بند می شد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و بجهنم و اصل شد پس گریختن کان صحابه
 بر کشتند و حقیقت این آیات را فرستادام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما بعلم الله الذین جاهدوا منکم و بعلم
 الصابین یعنی ابا کمان میکنند که داخل بهشت خواهند شد پیش از آنکه خدا شما را آسمان کند تا معلوم
 شود که کی جهاد میکند از شما و کی صبر میکند بر جنگ و نمیکرد و مراد وقوع فعلست زیرا که حقیقت
 بیشتر میدانست کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد گریخت و لیکن خدا بیکرد از مردم ثواب و عذاب میکند
 نه بعلم خود و لقد کتمتمون الموت من قبل ان تلغوه فقد را بتموه و اتم تنظرون و بد رستی که بودید شما
 که از روی مرگ میکردید پیش از آنکه مرگ را یعنی اسباب آنرا که جنگست به بیند پس به تحقیق که
 دیدید آنچه میطلبید بد و نظر میکردید پیغمبر و صحابه که کشته میشدند و گریختند علی بن ابراهیم روایت
 کرده است که چون حضرت رسول ص از جانب حقیقت خبر داد مؤمنان را بان توها که بشهیدان بد عطا
 کرد و درجات ایشان در بهشت بیان فرمود صحابه از روی شهادت کردند و گفتند خدا او را انما بما
 جنگی را که شهید شویم در آن پس خدا در روز احد با ایشان نمود و گریختند مگر اندکی از ایشان که
 بتوفیق خدا ثابت قدم ماندند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی
 اعقابکم و من یقلب علی عقبه فلن یضر الله شیئا و سحری الله الشاکرین و نیست محمد فکر رسولی از
 جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان ابا اگر بمیرد او پاکشته شود باز میگردید شما بر پاشنههای
 خود یعنی مرتدی شوید و از دین بر میگردید باز جنگ میکردید و هر که برگردد از دین یا بگریزد از
 جهاد پس او ضرر نمی رساند بخدا هیچ گونه ضرر و زود باشد که خدا اجزا دهد شکر کنند کائنات روایت
 کرده است که آنها که میگریختند برای عذر خود بد بکران میگفتند که محمد کشته شد بگریزد خدا

این ایه را فرستاد و بروایتی شیطان ندان کرد که محمد کشته شد و باین سبب مردم گریختند و چون برگشتند
 معذرت از حضرت طلبیدند که سبب گریختن ما این بود پس این ایه نازل شد و ما کان لنفس ان تموت
 الا باذن الله کتابا موعودا و من برد ثواب الدنیا نوه منها و من برد ثواب الآخرة نوه منها و سجری
 الشاکرین و نیست نفسی را که ببرد مگر باذن و فرمان خدا نوشته شده است نوشتی که اجل مفری
 دارد و هر که خواهد ثواب دنیا را ببرد هم او را از دنیا و هر که خواهد ثواب آخرت را ببرد هم او را از آن
 و زود باشد که جزا دهد شکر کنندگان را و کاین من نبی قاتل مع من ربون کثیر قما و هتوا اما اصالحهم فی
 سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین و بسا پیغمبری که کارزار کرد با او بودند سیاه
 بسیار از علما و پرهیزکاران پس سستی نور زدند بسبب آنچه با ایشان رسید از محتفیات راه خدا و
 ضعف نکشتند از بسیاری حرب و فروتنی نکردند بادشمنان و خدا دوست میداد صبر کنندگان را و
 ما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین
 و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیا مرز کناهان ما را و از حد درگذشتن ما را در
 کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و باری ده ما را بر گروه کافران فاتاهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب
 الآخرة و الله یحب المحسنین پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکویی پاداش آخرت و خدا دوست
 میدارد نیکوکاران را باینها الذین امنوا ان تطعوا الذین کفروا و اردو کم علی اعقابکم فتقبلوا احسان من ای
 گروه مومنان اگر اطاعت کنید آنانرا که کافر شدند باز مگر دانند شمار از پس پشت از ایمان بسوی
 کفر پس مگر دیدن زبان کاران و بروایت علی بن ابراهیم مراد از کافر آن در این ایه عبد الله بن ابی است
 در هنگامی که با حضرت رسول ص از مدینه بیرون رفت بجانب احد و در آتانی راه برگشت و اصحاب
 خود را میترسانید و تکلیف بر کشتن میکرد بل الله مولیکم و هو خیر الناصرین بلکه خدا آمد دگارشماست
 و او بهترین باری کنندگانت است فی قلوب الذین کفروا الرعب بما اشکرکوا بالله ما لم ينزل به سلطانا و
 ما و هم النار و بیس مثنوی الظالمین زود باشد که بیند از بیم دردلهای کافران ترس و بیم را بآنکه
 شریک گردانیدند با خدا انجیری را که نفرستاده است خدا بان حجتی و دلیلی جای ایشان آتش جهنمست
 و بد ارام گاه هست ستمکاران را جهنم و بروایت علی بن ابراهیم مراد کافران قریش اند که بجناب حضرت
 آمده بودند و لقد صدقکم الله و عدو انحسونه باذنه حتی اذا فسلتم و تنازعتم فی الامر و عصیتم من بعد
 ما اربکم ما یحییون بروایت علی بن ابراهیم یعنی به محقق که راست کرد خدا برای شما و عده خود را بیاری
 دادن بر مشرکان در هنگامی که میکشید کافران را بر خصت و معونت خدا تا آنکه گاه که شهادت رسیدید و بد
 دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و ناقرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از دره
 کعبین گاه بعد از آنکه نمود خدا شمار آنچه میخواستید از نصرت و غنیمت منکم من بید الدنیا و منکم
 من یبید الآخرة ثم صرفکم عنهم لیبئکم و لقد عفا عنکم و الله ذو فضل علی المومنین از شما بعضی اراده

دنیا کردند یعنی آنها را اصحاب عبد الله بن جبر که ترک ثبات قدم کردند و از پی غنیمت رفتند و بعضی
 اراده آخرت کردند یعنی ابن جبر و آنها که مانند او شهادت شدند پس خدا شمار باری نکند تا و
 کرد انبیا بد تا بیاورد شمار او بدستی که عفو کرد از شما و خدا صاحب فضل و احسان است بر مومنان
 از تصدق و لایلولی علی احد و الرسول بد عوکم فی اخر یکم فان یکم غما بکم لکن لا یخزوا علی ما فاتکم
 و لا ما اصابکم و الله خیر بما تعملون در هنگامی که بیالای کوه مکه گریختند و نبی استادی و التفات
 نمیکردید بر هیچ یک از مردمان و حال آنکه پیغمبر شمار را میخواند از عقب شما پس مکافات داد شمار خدا
 غمی بعد از غمی تا اندوه بکن نکردید بر آنچه از شما فوت شد از فتح و غنیمت و نه در آنکه بشمار رسید
 از قتل و جراحت و هزیمت و خدا داد است بگردهای شما از حضرت امام محمد باقر عم مرویست که غم اول
 گریختن و کشته شدن است و غم دوم مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان و آنچه فوت شد از ایشان
 غنیمت بود و آنچه با ایشان رسید قتل برادران ایشان بود ثم انزل علیکم من بعد الغم امة ناعسا یعنی
 طایفه منده و طایفه قد اهتمهم انفسهم پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که آن باعث
 خواب کردید که فرو گرفت گروه دیگر بدستی که در غم افکنده بود ایشان را جاهلای
 ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول ص بعد از گریختن و مجروح
 شدن برگشتند بخدمت آنحضرت و معذرت میطلبیدند از آنحضرت حقیق خواست که بشناسند پیغمبر
 خود را است گوید دروغ کور پس در آنحالت خوابی بر ایشان مستولی گردانید که نزدیک شد که بر زمین
 افتند و منافقان که تکذیب آنحضرت میکردند قرار نمیکردند و عقلهای ایشان پریده بود و سخنان واهی
 میگفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار میکردند پس طایفه اول که خدا فرموده مومنانند
 و طایفه دوم منافقان و در وصف ایشان فرموده است که یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلین بقولون هل
 لنا من الامر من شیء قل ان الامر کلله یخفون فی انفسهم ما لایدونک یعنی کمان می برند بجد کمان
 ناز و امانند کمان کافران جاهلست که میگفتند که مهم محمد با تمام نحو اهدر سید مگو بند بر سبیل انکار
 که با هست ما را از ظفر و نصرت بگریه ای محمد که امر همه از خداست و همه بتقدیر اوست بنهان
 میکنند در خاطر خود آنچه اشکار نمیکند برای تو بقولون لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا قل لو کتم
 فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم مگو بند منافقان در خلوت با یکدیگر که اگر ما را
 اختیار میبود بیرون نمی آمدیم و کشته نمی شدیم در اینجا بگوی محمد که اگر می بود بد ای منافقان
 در خانه های خود هر اینه بیرون می آمدند آنها که در ازل نوشته شده است بر ایشان کشته شدن بسوی
 کشتن گاه خود و کلبنی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق عم که چون مردم
 در روز احد حضرت رسول ص را در معرکه گذاشتند و گریختند حضرت رو با ایشان گردانید و میگفت
 منم محمد و منم رسول خدا کشته نشده ام و نمرده ام پس ابو بکر و عمر ملتفت شدند بجانب آنحضرت در

اثناي گر محنت و گفتند الحال نيز مارا پس خند ميگند بعد از آنکه همه لشكرش گريخته اند و با محضرت
نماند کسی بغير از اميرالمؤمنين عم و ابودجانه انصاری پس حضرت دعا کرد ابودجانه را و گفت ای
ابودجانه برو من ترا بیعت خود را کرده ام اما علی پس او منست و من اویم پس ابودجانه گریست و سر
بسوی آسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند نه و الله من خود را از بیعت تو هاتم بکنم و از نزد تو بگم
روم بار سول الله بسوی زوجه که خواهد مرد با فرزند می که خواهد مرد و خانه که ایتر خراب خواهد
شد و مالی که فانی خواهد شد و اجلی که نزدیکست بادی پس حضرت برای او وقت کرد و او را رخصت
جنگ داد و او از یک طرف جنگ میکرد و امیرالمؤمنین از طرف دیگر تا آنکه ابودجانه را اجراحتها ضعیف
کرد و حضرت امیر او را برداشت و او را در نزدیک حضرت رسول ص و بر زمین گذاشت پس گفت
بار سول خدا ص ایا فایه بیعت خود کردم حضرت فرمود که آری و فاکردی و او را دعای خیر کرد
حضرت امیرالمؤمنین تنها ماند و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر
متوجه ایشان می شد و ایشان را بر میگرداند پس از جانب چپ حمله میکردند و حضرت ایشان را ضرب
شمشیر بر میگرداند پیوسته در این کار بود تا شمشیرش سه باره شده است پس بارهای شمشیر خود را بخدمت
حضرت آورد و گفت بار سول الله این شمشیر منست که باره باره شده است پس در آن وقت حضرت
ذوالفقار را با او داد و چون حضرت نظر کرد بپاهای امیرالمؤمنین و دید که از بسیاری قتال و جدال
میل زید کربان شده و روح بجانب آسمان کرده و گفت پروردگار امر او عده دادی که دین خود را غالب
کردانی و اگر خواهی بر تو دشوار نیست پس حضرت امیر بخدمت حضرت رسول آمد و گفت بار سول
خدا صداهای شدید بگوشم می رسد و میشنوم که کسی میگوید اقدم خبردم یعنی پیش روای خبر
دم و خبردم نام اسب جبرئیلست و هر کس را که شمشیر حواله میکنم او می افتد و میبرد پیش از آنکه
ضربت من با او برسد حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیلند که با گروه ملائکه بیاری ما
آمده اند پس جبرئیل آمد و در پهلو پیغمبر ص ایستاد و گفت با محمد مواساة و جان بسیاری است که
علی برای تو میکند حضرت فرمود که علی از منست و من از علی ام جبرئیل گفت من از شما پیغمبر ص و
خاشاک مشرکان بسلاب تیغ مولای مؤمنان گریزان شدند و حضرت رسول با حضرت امیر گفت با علی
شمشیر برهنه خود از پی ایشان برو اگر به بینی که بر شتران سوارند و اسبان را بکشتل میکشند بدانکه اراده
مکه دارند و اگر بینی که بر اسبان سوارند و شتران را بجنبیت میکشند بدان که اراده مدینه دارند
چون حضرت با ایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبان را بکشتل میکشند پس ابوسفیان را
نظر بر امیرالمؤمنین افتاد و گفت با علی از ما چه میخواهی ما اکنون بمکه میرویم بر کرد بسوی بار خود پس
جبرئیل عم ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند تندتر می رفتند و
پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان میرفت و ابوسفیان میگفت اینک لشکر محمد بار سیدند پس

ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از پی ما می آمدند تا داخل مکه شدیم و
شیانان و هیزم کشان که بمکه آمدند گفتند مالشکر محمد را دیدیم که هر گاه که شما بار میکردید ایشان بجای
شما فرود می آمدند و در پیش ایشان سوار می بود که بر اسب سرخی سوار بود و از پی شما می آمد زیرا
که ملائکه بصورت مسلمانان خود را با ایشان می نمودند و اهل مکه تعبیر و ملامت ابوسفیان میکردند
از گریختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول ص از احد بار کرد و امیرالمؤمنین عم علم را در پیش او
می برد تا آنکه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیرالمؤمنین
ند آمد که ای گروه مردم اینک محمد است می آید ترمده است و کشته شده است پس ابو بکر و عمر گفتند
که علی با علم آمد و زنان انصار همه بر در خانه ایستاده بودند و منتظر قدم امیرالمؤمنین بودند و برای
خبر کشته شدن امیرالمؤمنین و مهاجران آمده بودند و موها بر ایشان کرده و کسوها کنند و کربانها چاک کرده
و شکمهای خود را محروم کرده و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و خورد شد جمال نبوی
از بالای عقبه طالع کردند از ظلمات مصیبت بنور بشارت در آمدند و جانی در تن و روانی در بدن
ایشان در آمده بجانب عقبه دویدند و امیرالمؤمنین را بشارت سلامت میدادند و چون حضرت داخل
مدینه شد و زنان مدینه را بر اینحال مشاهده کرد ایشان را دعای خیر کرد و فرمود که داخل خانه ها شوید و
بدنهای خود را بپوشانید و فرمود که خدا امر او عده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف
و عده خود نخواهد کرد پس حقیق این آيات را فرستاد و ما محمد الا رسول تا اخر آيات که گذشت و کلینی
بسنده موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب
شد بدی بر حضرت رسول مستولی شد و عادت امیرالمؤمنین چنان بود که چون غضب بر امیرالمؤمنین مستولی
میشد عرق مانند مروارید از جبین امیرالمؤمنین پس نظر کرد و علی را در پهلو می خود دید از روی
غضب فرمود که چرا با خود ایشان خود نرفتی که مرا گذاشتند و گریختند حضرت امیرالمؤمنین گفت با
رسول الله من از تو خدا میشوم و در هر کار پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینهارا از من دور کن
حضرت شمشیر کشید و مانند شپرد در میان ان کافران افتاد و ایشان را میکشت و می انداخت پس نظر کرد
رسول خدا ص و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر گریسی از طلا نشسته است و میگوید لا
صیف الا ذوالفقار و لاقی الاعلی موعلف گوید که در روایت ابن بابویه ان سخن اول حدیث با ابو
دجانه بودند با امیرالمؤمنین و ان النسب است و شیخ مفید بطرق عامه روایت کرده است که ابن عباس
میگفت که علی بن ابی طالب را چهار منقبت هست که احدی غیر او را نبوده اول آنکه او اول کسی بود
از عرب و عجم که بخدمت رسول ص ایمان آورد و با او نماز کرد و دوم آنکه علمدار امیرالمؤمنین بود در هر
جنگی سم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر کرد و
باز بطریق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت چون در جنگ احد صف کشیدیم در برابر

دشمن حضرت رسول بجهت انصار را بر دره احد باز داشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد
 و مبالغه فرمود که اگر همه ما کشته شویم شما از جای خود حرکت نکنید که اگر کسی بیایم برسد از اینجا
 میرسد و علم مشرکان در دست طلحه بن ابی طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوج معرکه میگویند
 و حضرت علم مهاجران را بدست امیرالمؤمنین عم داد و خود نیز بر علم انصار استاد پس ابوسفیان با
 علمداران خود گفت که هر سستی که بشکر میسر شد از علم دار ایشان است و در روز بدر شما باعث
 شکست لشکر شدید اگر نتوانید علم را نگاه دارید بادهید پس طلحه در غضب شد و گفت تو با چنین
 میگوئی و الله که امروز شما را محوض های مرگ خواهیم انداخت و پیش تاخت و مبارز طلبید و گفت
 منم طلحه بن ابی طلحه قوج جنگ کاه پس حضرت امیرالمؤمنین پیش تاخت و گفت منم علی بن ابی طالب بن
 عبدالمطلب پس دو ضربت در میان ایشان زدند و امیرالمؤمنین ضربتی بر پیش سرش زد که
 دیدن هایش بر او پس افتاد و نعره زد که هرگز چنان صدای نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و
 دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و
 حضرت امیرضربتی بر دست راستش زد و دستش را انداخت آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت
 دست چپش را نیز انداخت پس بدستهای برنده علم را بر سینه خود چسباند پس حضرت ضربتی
 بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو بهزیمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و جنگ را
 فراموش کردند پس اکثر آنها که در دره بودند بطمع غنیمت از جای خود حرکت کردند و بصیحت سردار
 خود عبد الله بن عمرو بن خرام را شنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دره درآمد و
 سر کرده ایشان را کشت و بقتل حضرت رسول صم از عقب لشکر درآمد و چون بر دور حضرت جماعت
 قلبی را دید باصحاب خود گفت که آنکه شما میخواهید اینست سعی کنید که او را هلاک کنید پس همه بیدار
 بر آنحضرت حمله کردند بضرب شمشیر و نیزه و تیروسنگ و اصحاب حضرت مقاتله میبردند بر دور آنحضرت
 تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی که نجات یافتند و غیر از امیرالمؤمنین و ابودجانة و سهل بن حنیف
 کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از سپید پیغمبران میگردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را
 غشی طاری شد و چون چشم کشود امیرالمؤمنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر گفت عهد
 را شکستند و که نجات حضرت فرمود که دفع کن آنها را که بقتل من می آیند پس حضرت حمله کرد
 بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع میکرد و ابودجانة و سهل بن حنیف
 بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیکند داشتند که از عقب
 حضرت کسی بیاید پس از که مختکان صحابه چهارده نفر بر کشتند و باقی بکوه بالا رفتند و کسی فریاد
 کرد در مدینه که رسول خدا کشته شد پس دلهای مردم کنده شد و که مختکان حیران ماندند و
 حشی بگفته هندی در کسین حمزه نسبت در بن درختی و چون حمزه بر او نظر کرد شمشیری بر او انداخت

و شمشیر خطاشد و وحشی حربه انداخت و بر بالای ران حمزه آمد و از اسب افتاد و بر آب طبرسی
 حضرت صادق عم فرمود که حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان میکشد و باز بجای خود بر میکشد
 پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای بستان سپید شهد آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و
 آنحضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هندی برد و حقیق آنرا در دهان او سفت کرد که نتوانست
 خایند و انداخت و حلیس بن علفمه ابوسفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر
 حمزه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حمزه عم میزند و میگوید بخش ای عاق حلیس گفت
 نظر کن ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی میکند که بزرگ قریش است با پسرم کشته خود چه میکند
 آن ملعون متفعل شد و گفت راست میگوئی لغزشی بود از من افشامکن بر کشتیم بروایت شیخ مفید پس
 هندی آمد و شکمش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را بر بدن زد پس
 ذهب گفت من با ابن مسعود لقمه که همه صحابه گرفتند بغیر از علی بن ابی طالب و ابودجانة و سهل ابن
 مسعود گفت در اول همه گرفتند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن
 ابودجانة و سهل بر کشتند راوی گفت که ابو بکر و عمر کجا بودند ابن مسعود گفت که از که مختکان بودند
 راوی گفت ایستادن علی در جنب معرکه محل محج است ابن مسعود گفت ملئکه نیز محج کردند از
 مردانگی او بگر نماند آنی که در آن روز جبرئیل ندا میبرد که لایسف الاذو الفقار و لاقی الاعلی مردم
 این صدا را میشنیدند و کسی را نمیدیدند چون از حضرت رسول پرسیدند فرمود که جبرئیل است و
 در حدیث دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ما گروه ملئکه که محج
 میکنیم از جان فشانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون ننگد من از ویم و او از من است جبرئیل گفت
 من نیز از شمایم و بسند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که
 چون لشکر اسلام در روز احد که نجات حضرت را تنها گذاشتند بر آنحضرت بسیار ترسیدم و من در
 پیش بودم و شمشیری زدم بر کتفم و حضرت را طلب کردم بناقصم با خود لقمه که من میدادم که آنحضرت
 نمیکردند و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را باسمان برده باشد پس خلافت شمشیر خود را شکستم
 و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان از پیش برداشتم پس دیدم
 که حضرت بر زمین افتاده و مد هوش گردیده است بر سرش ایستادم چشم کشود و گفت مردم چه کردند
 باعلی لقمه یا رسول الله کافر شدند و ترا تنها گذاشتند و که نجات پس حضرت دید که گروهی بقتل او
 می آیند گفت باعلی این گروه را از من دفع کن پس شمشیر را کشیدم و بجانب راست و چپ میزدم تا
 ایشان را دفع کردم پس حضرت فرمود که باعلی مدح خود را بنشینوی در آسمان بدستی که ملکی هست
 که او را رضوان میگویند نمیکند که لایسف الاذو الفقار و لاقی الاعلی پس از شادی گریستم
 و خدا را شکر کردم موهف کوبد که حدیث ندا می لاقی از طرق خاصه و عامه متواتر است و ابن ابی

الحمد بد و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جمله احادیث مشهوره است و انکار نمیتوان کرد و باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که علمد از آن قریش در روز احد نه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب بمحکم فرستاد و باین سبب کافران که نمختند و بنوعی و م را انحضرت در آن روز سوا کرد و گریز اند و با حکم بن اخنس که از سبعاغان مشهور بود مبارزه کرد و ضربتی زد و پایش را قطع کرد و بان ضربت با پای بریده بسوی جهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند امیه بن ابی حدیفه زواری پوشیده آمد و فریاد میکرد که این روز است بعوض روز بدر پس مردی از مسلمانان متعرض او شد و از مسلمانان کشته شد پس امیرالمؤمنین ضربتی بر سرش زد که در خودش نشست و امیه ضربتی حواله آنحضرت کرد و امیرالمؤمنین ضربت او را بسپرد فح کرد و ضربت او در سپر نشست پس حضرت شمشیر از خود او کشید و او شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت ضربتی بر زبر بغل او زد و او را بمحکم فرستاد و برگشت و بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود که تو با گریختگان ترفی حضرت امیر گفت بار سول الله و الله که از این مقام نبروم ناکشته شوم با خدا بتودهد نصرتی که ترا وعده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد ترا با علی که خدا وعده ما را خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت بمانخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند فرمود که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه مخزومی را کشت و آن گروه گریختند پس لشکر دیگر رو کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمر بن عبد الله جمحی را کشت و آنها گریختند باز گروه برنگشتند و گریختگان مسلمانان برگشتند و کافران بیکه برگشتند و مسلمانان بمدینه برگشتند پس حضرت فاطمه که به کنان با استقبال حضرت رسول بیرون آمد و ظرف ابی همراه داشت حضرت روی مبارک خود را از آن شست پس امیرالمؤمنین عم رسید و ذوالفقار در دستش بود و خون از آن میچکید و دستش تادوش بر از خون بود پس شمشیر را بفاطمه داد و گفت بگریز این شمشیر را که این شمشیر بامن دروغ نکفت امروز و روزی در باب مردانگی های خود ادا فرمود حضرت رسول فرمود که ای فاطمه بگریز شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود امروز کرد حق تعام روز شمشیر او صنادید قریش را بقتل رسانید و اکثر مورخان عامه اعتراف کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد شمشیری نظیر امیر کل امیر بر راه سعبر رفتند چنانچه محمد بن اسحق له معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده است که علمد از قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه و برادرش را خالد بن ابی طلحه و عبد الله بن حمید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حدیفه و امیه بن ابی حدیفه و ارطاه بن شرجیل و هشام بن امیه و عمر بن عبد الله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولای بنی عبد الدار همه را انحضرت کشت و فتح بردست ان حضرت شد و حقیق همه صحابه را عتاب کرد

بر گریختن و او را از آسمان نثار کردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون جنگ ساکن شد و مشرکان برگشتند حضرت رسول فرمود که کبست که علم داشته باشد از حال سعد بن ربیع مردی گفت که من میروم بطلب او پس حضرت اشاره کرد بموضعی و فرمود که در اینجا او را طلب کن که من او را در این موضع دیدم که دوازده نیزه او را فرو کرده بود انمرد گفت چون بانموضع آمدم او را در میان کشتگان افتاده دیدم لقمه با سعد جواب نداد باز لقمه با سعد رسول خدا احوال تو می پرسد چون نام حضرت را شنید سر برداشت و انتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بندد و پرسید که رسول خدا ازنده است گفت بلی و الله زنده است و او را خبر داد که ترا در این موضع در میان دوازده نیزه دیده بود ان سعادتمند گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا دوازده طعنه نیزه خورده ام که همه باندر و نم رسیده است بقوم من که انصارند سلام مرا برسان و بگو با ایشان که اگر یک کس از شما دیده اش حرکت کند و بکند او بد که خاری بیای رسول خدا صبر برو و در نزد خدا معذور نخواهد بود انرا گفت و نفسی کشید و خون از او روان شد مانند شیری که ذبح کنند زیرا که خون را بانفوس در اندرون خود ضبط کرده بود و بر رحمت الهی و اصل شد او می گفت که آمدم و خبر او را بحضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که خدا رحمت کند سعد را که در زندگی باری ما کرد و در مردن وصیت ما کرد پس حضرت فرمود که کبست که مار از احوال حمزه خبر دهد حارث بن صهه گفت من موضع او را میدانم چون بنزدیک او رسید و حال او را مشاهده نمود نحواست که ان خبر را او برساند پس حضرت گفت با علی عمت را طلب کن حضرت آمد و بنزدیک حمزه عم ایستاد و نحواست که ان خبر و وحشت اثر را بسید بشناسد تا آنکه حضرت خود آمد و بسید شهدا را بر الحال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی نه ایستاده بودم که بیشتر مرا محشم او را در این مقام اگر خدا مرا تمکین دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان را بعوض حمزه چنین تمیل کنم و اعضای ایشان را ببرم پس جبرئیل عم نازل شد و این ابه را آورد و ان عاقبت فعاقبوا مثل ما عوفیم به و لن صبرتم له و خیر للصابر بن یعنی اگر عتاب کشید پس عتاب کشید بنیل آنچه عتاب کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت که صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردایی از بردیمنی که بر دوش مبارکش بود بر روی حمزه انداخت و ان ردای بقات حمزه نارسا بود اگر بر سرش میکشیدند پاهایش پیدا میشد و اگر پاهایش را میپوشانیدند سرش پیدا میشد پس بر سرش کشید و پاهایش را از علف و گیاه پوشانید و فرمود که اگر نه ان بود که زنان بنی عبد المطلب اند و هناك میشدند هرانه او را چنین میکشاشتم که درندگان صحرا و مرغان هوا گوشت او را نخوردند تا در روز قیامت از شکم آنها محشور شود زیرا که دایه هر چند عظیمتر است ثوابش بیشتر است پس حضرت امر کرد که کشتگان را جمع کردند و نماز کرد بر ایشان و دفن کرد ایشان را و هفتاد تکبیر بر حمزه گفت در نماز و عیاشی بسند معتبر از امام جعفر صادق عم

روایت کرده است که چون حضرت رسول ص مشاهده نمود آنچه با حرمه کرده بودند گفت اللهم لك الحمد و
البك المشككي وانت المستعان على ما اري بس فرمود اگر ظرفی با تمام اعضای ایشان بریم و بریم پس حقتهم
فرستاد که وان عاقبتهم تا آخر راه پس حضرت فرمود که صبر میکنم و صبر میکنم و کلینی و شیخ طوسی بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول ص حرمه را با جامهای
خون الوداد دفن کرد و در ای خود را اضافه کرد و چون کوتاه بود از خبر برپا شد انداخت و در نماز
بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند در حدیث صحیح دیگر وارد شده است که حرمه را حضرت کفن
کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان در مدینه ندا
کرد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدای محنت افراز شنیدند زنان مهاجران و انصار از
خانها بیرون دویدند و حضرت فاطمه زهرا با نای برهنه بسوی او آمد و دید و میگریست تا آمدت حضرت
رسید و حضرت از کربۀ فاطمه زهرا با نای برهنه بسوی او سفیان ملعون ندا کرد که وعده گاه ما و شما در سال
اینده بر سر چاه بدر است که در آنجا جنگ کنیم حضرت رسول با امیرالمؤمنین گفت بگواری چنین باشد
پس حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد زنان با استقبال حضرت بیرون آمدند
نوحه کنان و میگریستند و احوال کشتگان خود را می پرسیدند پس زینب دختر جحش با استقبال حضرت
آمد و احوال کشتگان پرسید حضرت فرمود که صبر کن از برای خدا پرسید که برای کی فرمود که برای
برادرت گفت انالله وانا الیه راجعون گوای اباد برای او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن برای خدا
گفت برای کی فرمود که برای حرمه بن عبدالمطلب زینب گفت انالله وانا الیه راجعون گوای اباد او را
شهادت پس حضرت فرمود که صبر کن برای خدا زینب گفت برای کی فرمود که برای شوهرت مصعب بن
عمیر گفت و احزناه حضرت فرمود که شوهر را نزد من مرتبه هست که هیچکس را آن مرتبه نزد او نیست پس
او گفت بتم شدن فرزندان من را خاطر او دردم تمام شد روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبری روایت
کرده است که زنی از بنو مجاز پدر و شوهر و برادرش با حضرت شهید شده بودند چون بچنگ گاه
آمد احوال آنها را پرسید پرسید که ابا رسول خدا از نده است گفتند بلی گفت چنان کنید که من او را بینم
مردم راه کشودند تا آن موءنه حضرت را دید پس گفت چون تو هستی هر مصیبت دیگر سهل است و بر
کشت و چون حضرت داخل مدینه شد و بخانههای بنواشهل و بنو ظفر صدای نوحه کنندگان را شنید
پس دیده اش بر آب شد و بر روی مبارکش زخمت و فرمود که امروز کسی نیست که بر من زخم کرده کند
چون سعد بن معاذ و اسد بن خضیر این را شنیدند گفتند هیچ زن از انصار بر کشته خود گریه نکند
تا اول برود و حضرت فاطمه را بر تعزیه حرمه باری کند چون حضرت کربۀ ایشان را شنید فرمود که
بر کردید خدا شما را رحمت کند و تا امروز در مدینه مفر است که هر مصیبت که بر ایشان واقع
میشود اول بر حرمه نوحه میکنند و بدانکه مشهور میان مفسران و مورخان است که جنگ احد در ماه

شوال سال سیم هجرت واقع شد و بر وایت شیخ طبری و ابن شهر آشوب و اکثر محدثان شعبه نزول قریش
با حد در چهارشنبه دوازدهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم در احد نزول اجلال فرمود
و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه پنجم ماه شوال قریش با حد
رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کفار موافق مشهور سه هزار نفر بودند و بعضی
زیاده تر گفته اند و بعضی دو هزار نفر گفته اند و بعضی گفته اند که دو هزار نفر ایشان اسب سوار
بودند و هفتصد زره پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه او رده بودند و اصحاب انجذاب
بر وایتی هزار نفر بودند و بر وایتی هفتصد نفر و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که لشکر انجذاب
ششصد نفر بودند و بر وایت علی بن ابراهیم عبد الله بن ابی باسب صد منافق از لشکر حضرت جدا شد و
بسوی مدینه برگشت موءلف گوید که دور نیست که ششصد با هفتصد بعد از برگشتن آن منافقان
باشد پس روایات متقارب می شوند فصل در بیان جراحتی که بحسد شریف انجذاب رسید بدانکه
میان علمای خاصه و عامه در آن خلافت اکثر الاعتقاد است که جراحتی بر پیشانی انجذاب واقع شد
و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندانهای پیش انجذاب یکی شکست و افتاد و از بعضی روایات
ظاهری می شود که دندان انجذاب شکست و این بر وایت شعبه اقریست و شیخ طبری از ابن عباس
روایت کرده است که در روز احد عقبه بن ابی وقاص دندان رباعیه انجذاب را شکست و روی انجذاب را
شکست تا آنکه خون بر روی مبارکش جاری شد و فرمود که چگونه دستکار شوند که روی که با پیغمبر خود
چنین کنند و بر وایت دیگر خون از روی خود پاک میکرد و میگفت خداوند اهدایت کن قوم مرا که
ایشان نادانند و گویند که مردی از هذیل که او را عبد الله بن قصبه میگفتند قصد انحضرت کرد و او نیز
از روی انحضرت خون جاری کرد و حضرت عقبه را نفرین کرد که سال بر او نکرده تا کافر نبرد و چنان
شد و عبد الله را نفرین کرد پس خدا بر وی را بر او مسلط کرد که شاخ بر شکم او زد و او را کشت و شیخ
طوسی از ابو سعید خدری روایت کرده است که در روز احد روی مبارک حضرت رسول ص شکست
و دندان رباعیه انحضرت شکست پس برخاست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت بدرستی که
غضب خدا شد بد شد بر یهود بسبب آنکه گفتند عزیر بر سر خداست و شد بد شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح بر سر خداست و بدرستی که غضب خدا شد بد است بر کسی که خون مرا بر پزد
و از از غرت و اهل بیت من بکند و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که در
روز احد اصحاب انجذاب همه گریختند و هر چند حضرت ایشان را خواند برنگشتند پس هفتم هزار داد
ایشان را غمی بر غمی و از غم بخواب رفتند و چون بیدار شدند کافر شد پس ابوسفیان بر کوه بالا
رفت و فحش کرد بخدای خود هبل و گفت بلند شو ای هبل حضرت فرمود که خدا بلند تر و جلیل تر است
پس دندان رباعیه آن حضرت را شکستند و بن دندان او را خسته کردند پس دعا کرد که خداوند ا

ترا سو کند مبد هم که مر او عده که کردی بعمل اوری و اگر ماری تکی کسی تر اندکی نخواهد کرد
پس نظرش بر امیرالمؤمنین عم افتاد و او پرسید که گجا بودی گفت در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت
نکردم فرمود که من بتوانم که از برای من گمان دارم پس گفت با علی ای بیار که خون از روی خود نشویم پس حضرت
اب در میان سپر کرد و از برای المحضرت او در حضرت از سپر اظهار کراهت نمود و فرمود که اب را در
دست خود کن و بیاور پس اب در کف خود کرد و او در دست حضرت روی انور خود را داشت و این
بابو به از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که در روز چهارشنبه رو و دندان حضرت رسول
ص شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از
صباح بن سبابة از حضرت صادق عم که چون او از قتل حضرت رسول ص در مدینه بداند شد حضرت
فاطمه و صفه و عمه حضرت بجانب احد روان شدند و چون نظر ایشان بر حضرت افتاد حضرت با امیر
المؤمنین عم گفت که عمه را نگاه دار که نزدیک من نیاید و فاطمه را بکند از چون فاطمه نزدیک حضرت
آمد و دید که روی مبارکش را مجروح کرده اند و دهانش را خسته اند و خون از رو و دهانش
می ریزد فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شد بد است غضب خدا بر کسی
که خون بر روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست
خود میکرد و بهوای انداخت و قطره از آن خون بر زمین بر نمیکشت پس حضرت صادق عم فرمود که بخدا
سوگند که اگر قطره از آن خون بر زمین میرسد هر آنه عذاب بر اهل زمین نازل می شد و او می بخضرت
عرض کرد که سنان میگویند که دندان حضرت شکست فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا
که رفت هیچ عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی المحضرت را مجروح کردند موهلف گوید که
میتواند بود که اخبار شکستن دندان مبارک المحضرت محمول بر تبقه باشد و ممکنست که محمول بر آن باشد
که دندان محضرت شکسته باشد و جدا شده باشد و بد آنکه چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین
هر یک را تبقه میگویند و چهار دیگر که بعد از آنهاست رباعیه میگویند فصل بد آنکه باز خلافت
در آنکه اباحضرت در روز احد از جای خود حرکت فرمود بموضع دیگر بانه اکثر مورخان و مفسران را
اعتقاد است که حضرت بناحیه کوه حرکت فرمود نه برای کویختن بلکه برای آنکه جنگ از یکطرف باشد
و از بعضی روایات معتبره شیعیه ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ وجه حرکت نفرمود چنانچه شیخ
طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که غاری که در احد هست
مردم میگویند که حضرت رسول ص در وقت جنگ باجارت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند
که از جای خود حرکت نکرد و بحضرت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوند
هدایت کن قوم مرا و این بابو به بسند موثق از زراره روایت کرده است که گفت بابکی از سادات
بزیارت احد رفتیم و او مشاهده را ما نشان میداد و ما زیارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی را در سر کوه

بماند و گفت حضرت رسول در روز احد باجارت و روی خود را شکست من باور نمیکنم و بان
موضع نرفتم و روز دیگر بخدمت حضرت امام محمد باقر عم عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرگز بان
موضع نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دندان رباعیه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ
میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت ولیکن روی حضرت مجروح شده بود و حضرت امیرالمؤمنین
را فرستاد که ابی از برای او آورد در میان سپر و حضرت کراهت نمود از آنکه از آن اب تناول نماید ولیکن
روی خود را بان اب شست فصل در بیان معجزاتی که از حضرت در آن جنگ ظاهر شد اول قطب
راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر
شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمت را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند
که اسیران از قوم تو اند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند ما از خست ده که اسیران را فدای بکبریم
و غنیمت را تصرف نمائیم و قوت جوئیم باینها بر جنگ کافران پس حقیق و حی فرستاد بان حضرت که با ایشان
بگو که اگر اسیران را نکشند و در سال آینده بعد از این اسیران از ایشان کشته خواهد شد ایشان قبول
نکردند و راضی بان شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول
الله تو ما را و عده نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس
حقیق تع این اب را فرستاد او ما اصابتکم مصیبه قد اصبتهم مثلها قلتم انی هذا اقل هو من عند انفسکم یعنی
هرگاه بشمار سید مصیبتی که شما یافته بودید و برابر آنرا از مشرکان در جنگ بدر گفتند این از گجا ما
رسید بگو یا محمد که این از نفسهای شما بشمار رسید که خود اختیار فدای قبول شرط کردید و عیاشی
بزیان مضمون حدیثی در تفسیر ابی از حضرت صادق عم روایت کرده است دویم قطب راوندی
روایت کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد اولیاء شهدا کشتگان خود را بر شتران بار
کردند که بسوی مدینه بیاورند هرگاه شتران را رو بدمینه میکردند شتران میخواستند و چون
شتران را رو بجنگ گاه روانه میکردند میدویدند چون واقعه را بخدمت حضرت عرض کردند فرمود
که حق تع ارام گاه ایشان را باجاق را داده چنانچه فرموده است که قل لو کتم فی بیوتکم لبرز الذین
کتب علیهم القتل الی مضاجعهم پس هر دو کس را در یک قبر دفن کردند بغير از حمزه عم که او را تنها
در قبر دفن کردند پس روایت کرده است که در آن جنگ بحضرت امیرالمؤمنین چهل جراحت رسیده
بود حضرت رسول ص اب در دهان مبارک خود کرد و بر آن جراحتها افشاند همه بر طرف شد بخوی که
اثری باقی نماند چهارم تبری از مشرکان بچشم قتاده رسید و حدقه اش بر روی او نخت و حضرت
بدست مبارک خود آنرا بجای خود گذاشت و از اول نیکوتر شد بحجم چون شمشیر امیرالمؤمنین از بسیاری
مخاربه شکست حضرت جریده خشکی از درخت خرما بدست گرفت و حرکت داد و القفار شد پس
باحضرت داد و بگریه میزد و او را بدو نپم میکرد موهلف گوید که این نقل مخالف احادیث بسیار است که

دلالت میکند بر آنکه ذوالفقار از آسمان نازل شد و ممکنست که مفارن این حال نازل شده باشد و در
نظر مردم چنین نموده باشد ششم از جابر روایت کرده است که مردی در مکه اسبی را تربیت میکرد و
هرگاه که در مکه با حضرت می رسید میگفت با محمد من تر این اسب خواهم کشت و حضرت مفرمود که
انشاء الله من تر این اسب خواهم کشت و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت حر به نجابت او
انداخت که چندان تا نبری در او نکرده و فریاد کرد که النار النار و در ساعت از آن اسب افتاد و بجهنم
و اصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که آن ملعون ابی بن خلف بود و در روز احد بر همان اسب
سوار بود و بقصد آن حضرت آمد و می گفت بجای نبایم اگر از دست من بجای بایی و هر که خواست متوجه
دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه بزرگ حضرت رسید و مصعب بن عمیر را انزعه زد و او را شهید
کرد پس حضرت عصبانی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت آن عصاب بر کمر بیان زره او آمد
و اندکی خراشید آن ملعون بر گردن اسب خود چسبید و رویش را بشکر خود داد و آمد و مانند کافر فریاد
میکرد ابوسفیان گفت این چه جنج است این خدشه پیش نیست گفت و ای بر تو مگر نمیدانی که کی زده
است این حر به را محمد این حر به را من زده است و پیوسته در مکه میگفت که من ترا خواهم کشت و
میدانستم که گفته او البته واقع می شود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشد همه میمردند و
بروایت دیگر اگر ابدهان بر من می انداخت میمردم پس آن ملعون فریاد کرد تا بجهنم و اصل شد هفتم
قطب را و نندی روایت کرده است که حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تبرمی در کمان پیوسته
بود و میخواست بجانب مشرکی بپند از دپس حضرت دست بر بالای تبر او گذاشت و فرمود که بپند از
چون تبر را انداخت آن کافر کردید و بجانب دیگر رفت آن تبر کردید و بجانب او رفت و بهر طرف که
میکرخت تبر از پی او می رفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد پس حق تعالی آن را فرستاد که فلم یقتلوه
ولکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی یعنی پس نکشتید شما ایشان را ولیکن خدا کشت
ایشان را و تو بپنداختی در هنگامی که انداختی ولیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو غره
شاعر در جنگ بدر اسیر شد و حضرت استغاثه کرد که میدانی که من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران
من و مرازها کن حضرت فرمود که من ترایی فدا را هم میکنم و بعد از این بجنگ ما خواهی آمد آن ملعون
سوگند یاد کرد که دیگر بجنگ آنحضرت نیاید چون جنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که بجنگ نیاید
و مردم را ترغیب کند بر جنگ با شعار خود او گفت من با محمد عهد کرده ام و نمی اید گفتند این مرتبه مثل آن
مرتبه نیست و محمد از دست ما بدر نخواهد رفت چون بجنگ احد آمد کسی از مشرکان بغیر او اسیر نشد
چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بجنگ ما نیایی گفت مرا فریب
دادند منت گذار بر من حضرت فرمود که هرگز نکنم که بروی بمکه و در شهای خود را حرکت دهی و بگویی
محمد را بازی دادم المومنین لا یلسع من حجر مرتین مومنین از یک سو راخ دو بار کزیده نمیشود پس

امیر المومنین عم را فرمود که گردن او را زدهم شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده
است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول که او را قرمان میگفتند و زوی مدح او کردند نزد حضرت
رسول ص و گفتند او باری برادران مومنین بسیار میکند حضرت فرمود که او از اهل جهنمست پس در
روز احد حضرت عرض کردند که قرمان شهید شد حضرت فرمود که خدا آنچه خواهد میکند پس آمدند
بخدمت حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت فرمود که گواهی میدهم که منم بغیر خدا پس حضرت
باقر ع فرمود که قرمان جنگ بسیار کرد در احد و شش نفر با هفت نفر از مشرکان را کشت چون از جراحت
بسیار مانده شد او را برداشتند و نخاهای بنی ظفر بردند پس مسلمانان با او گفتند بشارت باد ترا ای
قرمان که امروز جهاد بسیار کردی قرمان گفت چه بشارت میدهد مرا چنگی که کردم برای حجت قوم
خود کردم نه برای اسلام و اگر حجت و نام و ننگ نمیبود جنگ نمیکردم چون جراحتهای او شد بد شد نبری
از کتانه خود بیرون آورد و خود را بان تبر کشت دهم قطب را و نندی از حضرت امام موسی روایت کرده
است که در جنگ احد دست عبدالله بن عتبک را جدا کردند و او در شب دست بریده خود را آورد و
حضرت دست او را چسباند و دست مبارک بر آن مالید دستش درست شد باز دهم بعضی روایت
کرده اند از ربیع بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حق تعالی ملک
را بصورت مصعب فرستاد که علم را نگاه داشت چون در آخر روز حضرت با او گفت که پیش رو ای
مصعب ملک گفت بار رسول الله من مصعب نیستم حضرت در آن وقت دانست که او ملکست که خدا برای
تقویت او فرستاده است فصل دوازدهم تا پیدا آنچه مذکور شد از دلبری و جان سپاری جناب امیر
المومنین عم در آن جنگ و از راهها که با حضرت رسید و در بیان جنین و خدلان آن مخدولان که مخالفان
ایشان را عدل انجناب میداند این بابو به از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن واثله که امیر
المومنین عم در روز شوری گفت که بخدا سوگند میدهم شمار آنکه ابا در میان شما کسی هست که جبرئیل
در حق او گفته باشد مثل آنچه در شان من گفت در روز احد که با محمد می بینی مواساة علی را برای تو
حضرت فرمود که او از منست و من از او پس جبرئیل گفت من از شما هم همه میگفتند نه باز فرمود که
سوگند میدهم شمار آنکه در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبدالدار در میان مبارزه کشته
باشد پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و میگفت بخدا سوگند که نمیکشم بعوض اقا بان خود غیر محمد
را و دهانش کف کرده بود و دیدن هایش شرح شده بود و همه از او ترسیدند و جرات نکردند که در
برابر او بایستند و من در برابر او و او در عظمت جبهه مانند کبند عظیمی بود پس دو ضربت در میان
من و او زدند و آخر او را بدو نیم کردم که باها و راههایش بر زمین استاده بود و نیم بالا پس را جدا
کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از روی تعجب میخندیدند گفتند نه غیر از تو کسی چنین
نکرد و شیخ طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم در روز

شوری فرمود که سو کند میدهم شمار که اباد در میان شما کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند
در هنگامی که مردم گریختند بغیر از من گفتند نه باز گفت سو کند میدهم شمار که در میان شما کسی
هست که حضرت رسول را ب داده باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر
مروست که حضرت امیرالمؤمنین عم در بیان محتفای خود فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنها که بمدد
خود آورده بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون کشتگان بدر پس جبرئیل بر حضرت رسول ص
نازل شد و او را خبر داد بامدن ایشان و حضرت در صد احد لشکر خود را فرود آورد و قریش آمدند
و یکدفعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه ایشان گریختند و من تنها با
حضرت ماندم و مهاجران و انصار مدینه رفتند محالهای خود و هر یک میگفتند محمد و اصحابش کشته
شدند پس حق تعالی سبب من روهای مشرکان را زد و زباده از هفتاد جراحت باقم در پیش روی
انجناب پس ردای مبارک خود را انداخت و جراحتها را نشان داد و فرمود که در آن روز از من امری
چند صادر شد در بازی انجناب که ثواب آنها را از خدا میدارم انشاء الله و شیخ طوسی روایت کرده
است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند باد تندی وزید و صدای هائقی را شنیدند که
میگفت لاسف الاذو الفقار و لاقی الاعلی فاذا ندبتم هالکا فابکوا الوفی یعنی نیست شمشیر بغیر از ذو
الفقار و نیست سماع جوانمرد بغیر از علی پس هر گاه نوحه و گریه کنید بر کشته پس گریه کنید بروفاکننده
بعهد خدا و رسول یعنی حمزه برادر و فاکننده بعهد خدا و رسول یعنی ابوطالب و شارح دیوان حضرت
امیر بعد از آنکه قصه لاقی را بسند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که باز در
روز احد این ندان حضرت رسول ص رسید ناد علیا مظهر الحجاب بحده عونالک فی الثواب کل غم وهم
سیجلی بولایتک باعلی باعلی موهلف گوید که اشهر است که ندای ناد علی در جنگ خبیر شد
چنانچه بعد از بن مدکور خواهد شد انشاء الله و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده
است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند حضرت ند کرد که خدا امر او عده داده است که بر همه
ادبان غالب گرداند پس ابو بکر و عمر گفتند ما را اگر بزند و باز برش خند ما میکند این شهر آشوب از
کتب معتبره عامه روایت کرده است که در روز احد شانه ضربه عظیم بیدن مبارک حضرت امیر
المؤمنین عم رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول ص شمشیر میزد و دفع کفار از انحضرت
میگرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبرئیل انحضرت را بلند میکرد و دو بسند دیگر از طریق مخالفان
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود در روز احد شانه ضربه عظیم خوردم که در
چهار ضربه از آنها بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش روی خوش بویی می آمد و بازوهای مرا
میگرفت و مرا بر پامسد است و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو
راضند چون بعد از جنگ حضرت عرض کردم گفت باعلی خدا دیده ات را روشن کند ان مرد جبرئیل

بود در کتب معتبره از حدیث بن الهان روایت کرده اند که چون جنگ احد پیش آمد و حضرت رسول
ص مردم را امر بجهاد کرد بسرت بیرون رفتند و از روی ملاقات دشمن میگردند و در گفتار خود بی
و طبعان میگردند و میگفتند اگر ما با دشمن برخوردیم بجدا سو کند که بر نکریم تا همه کشته شویم یا خدا
ما را فتح روزی کند و چون برابر دشمن رسیدند حق تعالی مبتلا کرد ایشان را آنچه دیدند و بزودی ثمره
بخی خود را اجشدند و اندک زمانی که ایستادند و بجزیمت آوردند و همه پشت گردانیدند بغیر علی
بن ابی طالب و ابودجانة چون حضرت رسول ان حال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و ند کرد که ایها
الناس من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم ملتفت نمیشدند بکفته انحضرت و میگریختند تا آنکه داخل
مدینه شدند و اکتفا بگریختن نکردند بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون
حضرت از ایشان تا آمد شد بر گشت و نجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب عم و ابودجانة با او بودند پس
با ابودجانة گفت مردم رفتند تو نیز بقوم خود ملحق شو ابودجانة گفت ما با تو چنین بیعت نکرده بودیم و
بجزیمت هریمت از مدینه بیرون نیامده بودیم حضرت فرمود که من ترا حلال کردم از بیعت خود ابودجانة
گفت یا رسول الله زنان در خانه ها حاکمات کتد که من برای جان خود ترا در مهلکه گذاشتم و گریختیم با
رسول الله خبری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او را در جهاد دانست او را رخصت
جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و مانده شد و خود را کشید تا بحضرت رسید و در
پهلوی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی بن ابی طالب پیوسته مشغول کارزار بود و با هر
سواره و پیاده که مبارزه میکرد البته خدا او را بر دست انحضرت میکشید تا آنکه شمشیرش شکست و حضرت
ذوالفقار را با او داد و باز دیگر حمله او را در مشرکان و هر که در برابرش می آمد میکشید تا آنکه حضرت
رسول ص نظر کرد و ضعف عظیم در ان حضرت مشاهده کرد پس با سمان نظر کرد و گفت خداوند احمد
بنده و رسول تست و برای هر پیغمبری و زبری از اهل او قرار داده که باز وی پیغمبر او و محکم
گردانی و او را شریک گردانی در امر ان پیغمبر و برای من و زبری مقرر ساختی که ان علی بن ابی
طالب است برادر من پس او نیکو برادر است و نیکو زبری خداوند امر او عده دادی که مدد کنی مرا
بچهار هزار ملک خداوند او عده خود را بعمل او زبردستی که تو خلف وعده نمیکنی و مرا عده داده
که درین خود را بر همه دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند حضرت در اثنای دعا و تضرع
بود ناگاه صداهای بسیار از میان هوا شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر گرسی از طلا نشسته
و چهار هزار ملک با او همراهند و میگویند لاقی الاعلی و لاسف الاذو الفقار پس جبرئیل نازل شد
و ملئکه برد و در حضرت فرود آمدند و بر انحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بحق ان
خداوند می که ترا گرامی داشته است پیغمبری که ملئکه مفر بان در عجب اند از جان فشانی علی برای
تو پس امیرالمؤمنین با جبرئیل و ملئکه مفر بین حمله آوردند بر مشرکین و ایشان را مهزم گردانیدند و

چون بجانب مدینه بر گشتند حضرت امیرالمؤمنین علم را بخون اصحاب جور و ستم رنگین کرده در پیش روی سید عرب و عجمی آمد و ابودجانة از غضب آنحضرت می آمد و چون بر مدینه طیه مشرف گردیدند صدای زان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آنحضرت میگریستند چون اهل مدینه آن را بت خوردن شید علامت را مشاهده کردند رجال و نسا با استقبال سید انبیا و بدند و کر تختکان و مجرمان زبان بمعدرت کشودند و حقیق ابات عتاب امیرتیملامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که ایها الناس شمارا کذاشتید و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواسا کرد با من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و از من در دنیا و آخرت جدا می گزیده است پس حدیقه گفت که هیچ عاقل را سزاوار نیست که شک کند در این که کسی که هرگز نیکو نماند آشرف نبیا و زاده است بهتر است از کسی که سالها نیکو نماند آشرف او زاده است و کسی که هرگز نیکو نیخته است بهتر است از کسی که در موطن متعدده گریخته است و کسی که پیش از همه ایمان آورده است بهتر است از کسی که بعد از او ایمان آورده است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابودجانة انصاری در روز احد عمامه بر سر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان قتال از روی بیختری و احتیال جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول ص فرمود که این راه رفتن را خدا دشمن میدارد مگر در قتال در راه خدا موهلف گوید که این ابی الحدید و ابن اثیر و سائر مورخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیرالمؤمنین عم و مواسات آنحضرت و کشتن سباعان قریش و علمداران ایشان که سابقا بر اد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که قریب بنصف کشتگان مشرکان در آن جنگ بشمشیر آنحضرت کشته شدند و خلاقی نکرده اند در آنکه آنحضرت نیکو نیخت و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ کربخت و رفت تا اعوص و بعد از سه روز پیدا شد و حضرت باو گفت که خوش بهنا و در کربختی و واقعی و جمع کثیر از ایشان باشی متفقد در کربختن عمر و نقل کرده اند که ضراب بن الخطاب سر نیزه بر عمر زد و گفت این نعمتست که می باید شکرش را بعمل آوری که ترانگشتم و اکثر ایشان گفته اند که ابو بکر نیکو نیخت با آنکه همه اتفاق کرده اند که از او هیچ جنگی و جراحت زدنی و جراحت باقتنی نقل نشده است و زباده از ابن سبجانی و حماقت و لجابت تصور نمیتوان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یک کس را ضربتی نزد و یک جراحت نیافت آخر فکر نمیکند که در چنین معرکه که همه بگریزند و حضرت رسول را تنها بگذارند و کسی با حضرت نماند چون میشود که با جراحت نزدیک کس را اسپمی نرسانند و اگر از نامردی جنگ نکند و جراحت نرساند چرا یک زخم بر ندارد و یک کس متعرض او نشود مگر گویند که کفار میدانستند که او در باطن با ایشان موافقت و با بن سبب متعرض او شدند و اگر نه چون تواند بود که ابودجانة انصاری را و نسبه جراحه را اجراء و زخمها برسانند و کسی را که ایشان بار غار و انیس محراب میدادند اینقدر

خاطر جوی و رعایت بکنند و ممکنست که بگویند که او جادو کرده بود که از دیده آنها پنهان شده بود با آنکه ابن ابی الحدید روایت نسبه را بسجوی که مانقل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان بعد از آن گفته است که چه بودی اگر راوی میگفت که فلان و فلان کپیستند و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مفاز می و اقدی را نزد او میخواند و با بن حدیث رسید که چون لشکر حضرت در احد کربختند و بکوه بالا می رفتند هر چند ایشانرا میخواند ملتفت نمیشدند شنیدم که گفت با فلان بسوی من بیا و او متوجه نشد و گفت بد بگری که با فلان من رسول خدا و متوجه نشدند هر دو رفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو گفت فلان و فلان ابو بکر و عمر اند کفتم بلکه دیگران باشند گفت کی بغیر از ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشان را صریح نگویند موهلف گوید که انکار این از نهایت تعصبست باقیه بر آنکه ظاهر است که از اجداد خلفای آن زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نگویند و آن دو ملعون که بتهای قریش بودند و ایشانرا بر امیرالمؤمنین و سائر صحابه ترجیح میدادند در بردن نام ایشان بیدی همه کس تقیه میکردند و از این غربت ترانست که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند را و بان که ابو بکر نیکو نیخت با آنکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافی که از شبههای جاخط گفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیرالمؤمنین عم ذکر کرده است که جاخط گفته است که ابو بکر با پیغمبر در جنگ احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد از آن گفته است که شیخ ما ابو جعفر جواب گفته است که اما ثابت ابو بکر در روز احد پس اکثر مورخان و ارباب سیرانکار کرده اند و جمهور ایشان روایت کرده اند که باحضرت نماند در آن روز بغیر از علی و طلحه و زبیر و ابودجانة و از ابن عباس روایت کرده اند که عبدالله بن مسعود نیز ماند و بعضی گفته اند مفدا بن عمر و نیز ماند و یحیی بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند کس در روز احد باحضرت رسول ماندند هر کس دعوی میکند که من ماندم پدرم گفت دو کس ماندند علی و ابودجانة پس معلوم شد که اتفاق روایت ایشان نیز غلطست بلکه اکثر ایشان ابو بکر و عمر و عثمان هر سه را از کربختگان میدانند فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکان بدانکه اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت میکند بر آنکه شهداء احد هفتاد نفر بودند و بعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد و یک نفر از انصار بودند و قول اول اصح است و اشهرانست که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص گذشت بعمر و بن العاص و عقبه بن ابی معیط و ایشان در باغی شراب مخورند و غنایم کردند شعری چند که مشتمل بود بر ثنات بر کشتن شهر خدا حمزه سید الشهداء حضرت بسیار محزون شد و گفت خداوند لعنت کن ایشان را و سر زکون در عذاب خود بیند از و بیند از ایشان را در انیس

انداختی و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در روز فتح
مکه امر کرد بکشتن قرسا و ام ساره که دو زن زناکار بودند له بجو حضرت غنا میکردند و در جنگ احد
مردم را محربص برقتل ان حضرت میکردند و بدانکه مشهور است که وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان
شد و توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود که بنظر من نباید از اخبار معتبره ظاهر میشود که
او از جمله مر جونی لا مر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد چنانچه کلینی و غیر او بسند های
معتبر روایت کرده اند که از امام محمد باقر ع پرسیدند از تقسیم این ابه و اخرون مر جونی لا مر الله یعنی
کروهی دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا با عذاب میکنند ایشان را و با توبه
ایشان را قبول میکند فرمود که آنها گروهی چندند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و
اشباه ایشان را از مومنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار بیکانگی خدا کردند ولیکن ایمان
را بدل خود نشانند که از مومنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و برانکار خود نمائند
که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حالند با خدا ایشان را عذاب میکند
با توبه ایشان را قبول میکند و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشته او در بهشتند در طریق بقی شعه
بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که مخبر بقی هودی
از اخبار یهود بود در روز شنبه که حضرت رسول ص در احد بود گفت ای گروه یهود شما مینداند که
محمد پیغمبر است و باری او بر شما لازم است یهود گفتند امروز روز شنبه است و در شنبه متوجه
کاری نباید شد گفت شنبه نبی باشد بعد از اسلام و شه سپر خود را برداشت و بخندمت حضرت آمد و
شهادت شد پس حضرت فرمود که مخبر بقی بهتر بن یهود است و چون بیرون میرفت گفت اگر من کشته شوم
مالهای من همه از محمد باشد هر چه خواهد بکنند پس اکثر اوقاف حضرت در مدینه از مال او است و
عمر و بن الجموع نیک بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت حاضر میشدند
در روز احد خود را در جاده جهاد کرد و قوم او مانع او شدند و گفتند تو اعرابی و بر تو حرجی نیست اگر
بجهاد بروی و پسرانت همه با ان حضرت رفته اند گفت پسرانم بهشت رویند و من نزد شما بنشینم پس
روانه شد و گفت خداوند امر بسوی اهل خود بر مگردان پس بخندمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
قوم من مرا مانع جهاد میشدند و من آمده ام که با این پای نیک از معرکه جنگ بسوی بهشت شتابم حضرت
فرمود که خدا ترا معذور داشته است و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه
و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه بر گردانند چون شتر پشتهای حره رسید
خوابید و هر گاه که ان را بسوی مدینه بر میکردند میخواستند و چون بجانب احد متوجه میکردند
مید و بد پس بر کشت ان زن بخندمت حضرت و حقیقت واقع را عرض کرد حضرت فرمود که این شتر از
جانب خدا مورا است که چنین کند اباد و وقت پیروان آمدن چیزی گفت گفتند بلی وقتی که متوجه احد

شد و بغله او رد و گفت خداوند امر بسوی اهل خود بر مگردان و مرا شهادت روزی کن حضرت
فرمود که باین سبب نبی رو دستر ای گروه انصار از شما گروهی هستند که خدا را بر هر چیز قسم دهند
رو امیکند و عمر و از آنها بود ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد الله بن عمر و بال کسرترده بودند
از وقتی که کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجاست فون خواهد شد پس حضرت استاد تا ایشان او را
بغیر سپردند و فرمود که ای هند شوهر و برادر و پسر تو رفتند در بهشت هند گفت یا رسول الله دعا کن
که من نیز با ایشان باشم و ابن عبد الله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن
عبد المنذر را که در بدر شهید شده بود که با او گفت که تو در این ایام نیز دما خواهی آمد عبد الله با او گفت
که تو در کجایی باشی گفت در بهشت میباشم و بهر جای بهشت که میخواهم میگردم عبد الله گفت تو در
بدر کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا امر از نده کرد چون عبد الله این خواب را بخندمت نقل کرد
حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر پس حضرت در روز احد فرمود که عبد الله بن عمر و
را با عمر و بن الجموح در بکفردفن کردند و چون قبر ایشان در ممر سبل واقع بود سبلاب قبر ایشان را
برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد الله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود
کذاشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون روان شد باز دستش را بر روی
جراحت گذاشتند و خون بند شد و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر
دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و کوباد در خواب بود و گفتش که بر رویش کسیده بودند نو بود
و علف خرمل که بر روی پایش ریخته بودند تر و تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بریزد صحابه
گفتند که همان نحو که هست بگذار و تصرفی در بدن او مکن و باز ابن ابی الحدید و دیگران روایت
کرده اند که معاویه چشمه در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را بر طرف کند و نداند اگر در
مدینه که هر که کشته دارد در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان
را آسکافتند بدنه های ایشان تر و تازه بود و کرمی شد اعضای ایشان بر روش اعضای احوال و بیل بیای
بسیکی از ایشان خورد در ساعت خون روان شد و هر چند قبر ایشان را میکنند بوی مشک از خاک
قبر ایشان ساطع می شد و عبد الله بن عمر و عمر و بن جوح را در يك قبر یافتند و خارجه بن زید و
سعد بن ربیع را در يك قبر یافتند و عبد الله و عمر و را از قبر بردار و زدند و بر آه قنایه بر قبر ایشان
میکدشت و خارجه و سعد را بیرون بناوردند چون مغوی به این امر منکر را جاری کرد و کسی مانع او
نشد ابو سعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ منکر را کسی انکار نخواهد کرد باب سی و سیم
در بیان غزوه حراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در
تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از حضرت صادق روایت کرده اند که چون قریش بر کشتند از بر کشتن
شیمان شدند و با یکدیگر مشوره میکردند که بر گردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول

فرمود که کبست که خبر فریشت را برای ما پیاورد هیچ کس جواب نگفت پس حضرت امیرالمؤمنین عم
با آن جراحتها که در بدنش بود گفت من میروم با رسول الله فرمود که برو اگر بر اسبان سوارند و شتران
را جنبیت میکنند پس بدانکه اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند ایشان را
نفرین خواهم کرد که بزودی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را جنبیت
نمایند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و
اسبان را کتل میکنند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت
با محمد خدا ترا امر میکند که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند مگر
آنجا که جراحت یافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کرد که ای گروه مهاجران و انصار هر که
جراحتی دارد باید که بیرون آید و هر که جراحت ندارد بماند و محرومان صحابه ضمه سادها بر جراحتهای
خود می گذاشتند و مشغول مداوا بودند حق تعالی فرستاد که ولا تقوا فی ابتغاء القوم ان تكونوا تالمون
فانهم بالمون کما تالمون و ترجمان من الله ما لا یبرجون یعنی سستی نکنید و ضعف موزید در طلب کافران
و کارزار با ایشان اگر هستی شما که زخم خورده آید و خسته شده آید پس کافران نیز زخم خورده اند
و آلم یافته اند و شما آمدید از خدا آنچه ایشان آمدند از ثواب خدا و نصرت دنیا پس صحابه
با آنها و جراحتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیرالمؤمنین علم را
برداشت و در پیش روی ایشان میبرد و چون حضرت با صحابه بمحرمه رسیدند که از مدینه هشت
میل دور است و قریش در راه حافر و دامند عکرمه پس ابو جهل و حارث بن هشام و عمرو بن عاص
و خالد بن ولید گفتند بر میگرددیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم و دلبر
ایشان را که حمزه بود کشتیم چرا بر کردیم بلکه میرویم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران ایشان را
در بر میکشیم پس در این وقت مردی با ایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت از او خبر پرسیدند گفت محمد
و اصحابش را در محرمه رسیدند که بطلب شما می آیند در نهایت شدت و سرعت و اینک علی بن
ابی طالب با مقدّم لشکر ایشان می رسد ابو سفیان گفت این بر کشتن ما حاجت و بغی است و هر گروهی که
بغی کند در ستکاری نبی بایستد اکنون فحی کرده ایم و اگر بر گردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن
مسعود اسبجی با ایشان رسید ابو سفیان از او پرسید که بکجا میروی گفت بسوی مدینه میروم که از وقه
برای اهل خود بخرم ابو سفیان گفت اگر از راه حمراء الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و
ایشان را خبر دهی که خلفا و موالی ما از قبایل عربت بر سر ما جمع شده اند و ایشان را ترسانی تا بر گردند من ده
شتر بر بار از خرما و مویز تو میدهم نعیم قبول کرد و چون در روز دیگر محرمه رسید از اصحاب
حضرت پرسید که بکجا میروی بد گفتند بطلب قریش میرویم گفت بر گردید که هم سوگند ان قریش و هر که
بجنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلبه لشکر ایشان پیدا میشود و شما

تاب مقاومت ایشان ندارند پس مسلمانان در جواب او گفتند حسنا الله و نعم الوکیل ما یرواند اربم
پس جبرئیل نازل شد و گفت با محمد بر کرد که حق تعالی از شما در دل قریش افکند و ایشان بر کشتند
پس حضرت بمدینه برگشت در روز جمعه و حق تعالی این امانت را فرستاد الدین اسما بوالله و الرسول من
بعد ما اصحابهم الفرح للذین احسنوا منهم و اتقوا اجر عظیم انان که اسبابیت کردند فرمان خدا و رسول را
بعد از آنکه رسیده بود با ایشان جراحتها مران کسان را که نگوئی کردند از ایشان و پرهیزکاری
نمودند اجر عظیم الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسنا الله
و نعم الوکیل انان که گفتند ایشان مردمان یعنی نعیم بن مسعود که بدرستی که جمع شده اند برای قتال شما
مردمان یعنی ابو سفیان و اصحاب او پس بت رسید از ایشان پس زیاده کرد اند این سخن ایمان ایشان را و
گفتند پس است ما را خدا و نیکو و کلی است خدا برای ما فاقبلوا بئعنة من الله و فضل لم یسهم سوء
و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم پس باز کشتند بنعمتی بزرگ از خدا که عاقبت و امنیت باشد
و فضل بسیار و نرسید با ایشان بدی و مکر و هی و پیروی کردند خوشنودی خدا را و خدا صاحب
فضل عظیم است لهذا در احادیث معتبره وارد شده است که هر که از دشمنی ترسد بگو بد حسنا الله و
نعم الوکیل زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند بر کشتند بنعمت و فضل خدا و بدی از دشمن
با ایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بجنگ حمراء الاسد
رفت زن فاسقه از بنی حطمه که او را عصما میگفتند در مجالس او سر و خنجر میگردید و شعری چند
مخواند و مدت حضرت رسول صم میگردد و مردم را محراب بر جنگ انحضرت میشود و در انوقت از بنی
حطمه بغیر از یک کس که او را عمیر بن عدی میگفتند کسی مسلمان نشده بود چون حضرت برگشت
عمیر در بامداد آن روز رفت و ان زن را قتل رسانید و نحمدت حضرت آمد و گفت من عصما را کشتم برای
آنکه نسبت تو بد میگفت حضرت دست بر کف او زد و فرمود که این مرد است که خدا و رسول را غایبانه
باری میکند خون آن زن با مالست و کسی را در آن نماز ده بخواند بود عمیر گفت که چنانچه حضرت فرمود
چون برگشتم پسرانش او را دفن میکردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت و ابن ابی الحدید و
ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزوه حمراء الاسد مراجعت فرمود در راه معونه بن
مغیره بن ابی العاص و ابو غره جمعی را گرفتند که از لشکر کفار مانده بودند پس ابو غره را فرمود که گردن
زدند چنانچه گذشت و معاویه بنی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را کم کرد و
صبح بخانه عثمان پناه برد چون عثمان او را دید گفت مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه بمن نزدیکتری
در سب تو پناه میبرم که از برای من امان بطلبی پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببیند که
از او نزد حضرت چه مد کور میشود چون مجلس حضرت حاضر شد شنید که حضرت میفرماید که معاویه
در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که همانا در خانه عثمان است چون بخانه عثمان

آمدند ام کلثوم دختر حضرت رسول ص نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را
 بیرون آوردند و نزد حضرت آوردند چون عثم دید که او را آوردند گفت بخدا سوگند که من
 آمده بودم که برای او امان بکنم او را این شخص حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم بشرط آنکه بعد از سه
 روز اگر او را در مدینه باحوالی مدینه به بینند او را بکشند پس عثم بزودی قبه سفر او کرد و شتری
 از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حمراء الاسد شد و معاویه به ماند تا روز سه
 که اخبار حضرت را از برای مشرکان ببرد چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معاویه به نزدیکت با
 و دور نشده است او را طلب کن پس زید بن حارثه و عمار بن باسرا او را طلب کردند و چون راه کم
 کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد عمار گفت که مرا نبرد او حقی هست و
 تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند و خیرش را برای حضرت بدینه آوردند موهف کوفت که
 همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه بعد از این مفصلاً مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی و سپید بن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین عم از
 جنگ احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارک آنحضرت رسیده بود که قبله داخل آنها میشد پس
 حضرت رسول ص بدین آنحضرت رفت و با الحال بر روی نطعی خوابیده بود چون حضرت او را دید
 گریست و فرمود کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب جزیل بی نهایت او را
 کرامت فرماید پس حضرت امیر گریست و فرمود که خدا را شکر میکنم که از تو پشت نگرداندم و نگر بختم
 ولیکن محزونم که چرا سعادت شهادت نرسیدم حضرت فرمود که انشاء الله بعد از این شهادت قانر
 خواهی گردید پس حضرت رسول فرمود که ابوسفیان بن زید ما فرستاده است بتهجد بدو و وعده گفته است
 که وعده ما و شما در حمراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله
 از خدمت تو نمانم و سبقت میکنم با این جنگ هر چند باید که مردم مرا بر روی دست گیرند و ببرند پس
 حقیق این ابرو در شان آنحضرت فرستاد و گابن من نبی قاتل معز بیون کثیر فاما هنیوالم اصحابهم فی
 سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین باب سی و چهارم در بیان غزوات
 و وقایع است که در مابین جنگ احد و غزوه احزاب واقع شد و در آن چند فصل است فصل اول در
 بیان غزوه رجیع است شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که گروهی از قبیله عضل و ویش
 آمدند نزد حضرت رسول ص و گفتند یا رسول الله گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن و معالیم
 دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول ص مرتد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکر و عاصم بن ثابت
 و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را با ایشان فرستاد و مرتد را بر ایشان امیر کرد
 چون بر حیح رسیدند که ابی بود از قبیله هذیل گروهی از هذیل که ایشان را بنو حیمان میگویند بیرون
 آمدند و همه مسلمانان را که همراه بودند شهید کردند و چون دو پسر سلاقه دختر سعد را عاصم بن ثابت

در جنگ احد شهید کرده بودند آن ملعونه نذر کرده بود که شراب در کاسه سر عاصم بیاشامد چون عاصم را
 شهید کردند خواستند که سرش را با او بفرستند پس با امر الهی زینور بسیار بر سر او جمع شدند و هر که
 نزدیک می آمد میگرییدند و با این سبب نتوانستند که سر او را جدا کنند گفتند بکنند از بدن تا شب در آید و
 زینور هادور شوند پس سر او را جداکنیم چون شب شد با امر الهی سبلی آمد و عاصم را برد و اثری از
 او نیاقتند و روایت کرده اند که عاصم سوگند یاد کرده بود که هرگز بدنش بیدن کافری نرسد پس حقی
 تعم نکند است که بعد از مردن نیز کافری او را مس کند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که
 حبیب و زید را اسیر کردند و در فضای ایشانرا کشتند و ایشانرا بیکه بردند و بکفار قریش فروختند و
 روایت کرده اند که حبیب را نزد یکی از دختران حارث سپرده بودند آن زن گفت که بهتر از حبیب کسی
 را اندام بودم روزی پسر کوچکی من که تازه بر او رفتن آمده بود دیدم که در دامن او نشسته و کار در
 در دست اوست من بسیار ترسیدم حبیب گفت مبرسی که من او را بکشم نه و الله بکرم کارمانست
 روز دیگر داخل شدم دیدم که خوشه انگوری در دست اوست و مخور دو پای او در زنجیر بود و
 حرکت نمیتوانست کرد و در آنوقت انگور در دهانم میپرسید پرسیدم که از کجا آورده گفت خدا این داده
 است و چون او را از حرم بیرون بردند که بکشند گفت مرا بکنند از بدن تا دور کعبه نماز کرد
 دست بید عابر داشت و قریش را نفرین کرد و شعری چند خواند شعر برضا و خوشنودی از کشته
 شدن در راه خدا و چون او را ازنده بردار کشیدند گفت خداوند کسی بر دور من نیست که سلام
 مرا بر رسول تو برساند خداوند اتو سلام مرا با او برسان پس ابو عقیبه بن حارث او را شهید کرد و حضرت
 رسول ص زینور و مفدا را فرستاد که او را از دوازده فرود آوردند چون بکه رسیدند چهل نفر از مشرکان
 بر دوردار او خوابیده بودند و با سبانی او میگردند و مست شده بخواب رفته بودند ایشان او را از
 دار فرود آوردند و بدنش خشک نشده بود و دست بر حراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرکت
 دادند خون روان شد رنگش رنگ خون بود و پویش بوی مشک چون کفار قریش خیر شدند
 و ایشانرا تعاقب کردند ایشان حبیب را بر زمین گذاشتند که با ایشان جنگ کنند با عجز حضرت زمین
 او را فرورد و زینور و مفدا بر کشتند فصل دوم در بیان غزوه معاویه است شیخ طبرسی
 و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ابو برانامر بن مالک که بزنگ بنی عامر بن صعصعه
 بود نزد حضرت رسول ص آمد در مدینه و هدیه برای حضرت او را قبول کرد
 هدیه او و فرمود که من هدیه مشرکان را قبول نمیکنم مسلمان شو تا هدیه ترا قبول کنم او مسلمان نشد اما
 امتناع بسیار نکرد و گفت یا محمد این امری که تو ما را ایان دعوت میکنی نیست اگر بعضی از اصحاب
 خود را بفرستی (سوی اهل بحد که ایشانرا دعوت کنند باسلام آمدیم دارم که اجابت تو بکنند حضرت
 فرمود که مبرسم که اهل بحد ایشانرا بکشند ابو برانامر گفت ایشانرا در امان منند و کسی نمیتواند ایشان ضرری

برسانند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و براتی با چهل نفر و برایت دیگر کمتر که همه از
بنکان صحابه بودند با او همراه کرد در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته بود و
رفتند تا سرچاه معونه چون فرود آمدند خرام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد
عامر نامه حضرت را انکرفت پس خرام با او از بلند گفت ای اهل بیرون معونه من فرستاده رسول خدا ام بسوی
شما و شهادت میدهم بوجد انبت خدا و رسالت محمد سید انبیاس ایمان او رید بخدا و رسول خدا
چون ندانم که مبعوثی از خیمه اش بیرون آمد و نبره بر پهلوئی خرام زد که از جانب دیگرش بیرون
آمد پس خرام گفت الله اکبر فایز شدیم بسعادت ابدی بحق پروردگار کعبه پس عامر بن طفیل صد از د
بنوعامر را که بکشید مسلمانان را ایشان قبول نکردند و گفتند ما امان ابو برار انمشکیم پس چند قبیله
بنی ساهم را از عصبه و رعل و زکوان طلب کردند بعد خود تا مسلمانان را در میان گرفتند پس مسلمانان
شهرها کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار یافته
بود و در میان کشتگان افتاده بود بکمان آنکه مرده است او را کذا شدند و او نجات یافت و در جنگ
خندق شهید شد و عمرو بن امیه ضمری و مردی از انصار از جمله مسلمانان با شتران مسلمانان به صحرا
رفته بودند و خبری از واقعه ایشان نداشتند چون برگشتند و شهدار در میان خاک و خون دیدند
انصاری با عمرو گفت چه از اده داری گفت خدمت حضرت رسول می روم انصاری گفت از جایی که
منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر نمی روم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و عمرو
را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیله نضر است عامر او را نکشت و گفت بر مادر من بنده از اده
کردنی بود این را بعوض از اده میکنم چون عمرو خدمت حضرت آمد و واقعه را نقل کرد حضرت
گریست و بسیار محزون شد و فرمود که این را ابو برار کرد و من از این قضیه بهتر میدانم و حسان بن
ثابت و کعب بن مالک اشعار در مدمت ابو برار و نقض پیمان او گفتند و چون این خبرها با ابو برار رسید
کویند که از غصه هلاک شد و ربهه پس ابو برار از آن نقض عهد بدش نبره بر عامر زد و عامر
از اسب کردید و بان نمود و حضرت او را نفرین کرد و غده طاعونی بر او زد و مجنون و اصل شد چنانچه
در ابواب معجزات گذشت و موافق بعضی از روایات است و لا محسن الذین قتلوا فی سبیل الله و اتادوا
بیان حال شهدای معونه نازل شده و روایت کرده اند که ابیه دیگر نازل شد و داخل قرآن نکرده اند و آن
ابه اینست بلعوا عاقومنا بالفتنار بنا فرضی عنا و رضنا عنه یعنی برسانند از جانب ما قوم ما را با آنکه ملاقات
کردیم برورد کار خود را پس راضی شد از ما و راضی شدیم از او فصل سیم در بیان
غزوه بنی نضیر است شمر طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که
چون حضرت رسول ص داخل مدینه شد مصاحبه کردند بنو نضیر که عمده طوائف مدینه بودند بان
حضرت که مقاتله نکنند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند و حضرت بان شرط ایشان و امان داد

پس چون جنگ بدر واقع شد و حضرت بر مشرکان غالب آمد گفتند بخدا سوگند که ان پیغمبر است که
نعتش را در توره یافته ایم که علم او هرگز بر نمگردد و چون جنگ احد شد و مسلمانان گریختند بشک
افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با جهل سوار از یهودان بمکه رفت و قسم خورد و با ایشان
هم سوگند شد که اتفاق کنند بر دفع ان حضرت پس ابوسفیان با جهل نفر از قریش و کعب با جهل نفر از
یهود در پیش کعبه حاضر شدند و بانکد بگریه میان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه برگشت پس
جبرئیل نازل شد و این خبر را حضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را بقتل رسانند
پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که او را بقتل رسانند چنانچه سابقا مذکور شد و اول منازعه بنی
نضیر با حضرت بر وایت علی بن ابراهیم ان بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند از اولاد هرون یکی
بنو نضیر و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتمصد نفر بودند و نضیر هزار نفر و نضیر مالشان فراوان تر و
حالشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوگند ان عبد الله بن ابی بودند و چون میان قریظه و نضیر کسی
گفته میشد اگر کشته ان نضیر بود یا قریظه میگفتند که ما راضی نمی شویم که بعوض یک کس ما با یک
نفر از شما کشته شود و در این باب منازعه بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامه نوشتند که اگر مردی
از نظر مردی از قریظه را بکشند او را از کون پر خرسوار کنند و او را شش را اسبها کنند و نصف دبه
بدهند و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشند دبه تمام از او بگیرند و او را بعوض بکشند و چون
حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج با اسلام شرف یافتند امر یهود ضعف شد پس مردی از
قریظه مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند بنزد قریظه که دبه کشته ما را با بکشند او نفرستید که
او را بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم توره نیست و شما بجز این را اقرار کردید و ما بان راضی نمی
شویم باید به میدان باقاتل را و اگر راضی نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر بنزد
عبد الله بن ابی رفتند و گفتند برو با محمد سخن بگو که عهد ما را بر هم نزنند عبد الله گفت شما کسی نفرستید
که بشود سخن من و ان حضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شویم و الا راضی مشویم
پس کسی همراه او کردند و خدمت حضرت فرستادند چون عبد الله بخد مت حضرت آمد گفت این دو
گروه قریظه و بنی نضیر نامه نوشته اند در میان خود و عهد محکم بسته اند و اکنون قریظه میخواهند
پیمان را بشکنند و راضی محکم نوشته اند تو نامه و شرط ایشان را بر هم مزن که نضیر قوت و شوکت و
سلاح دارند و میترسند که گفته بر باشد که چاره شوان کرد حضرت از سخن تهدید اسیر او زده شد و
جواب نگفت تا آنکه جبرئیل این آیات را آورد بایها الرسول لا تحزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین
قالوا ایمانا فواهم ولم یؤمنوا من قلوبهم ای رسول برزگوار تر اند و هناك نکرده اند کردار و گفتار ان کسانی
که می شتابند در کفر از انان که گفته اند ایمان آورده ایم بد هاتهای خود و ایمان بناورده است دلهای
ایشان یعنی عبد الله بن ابی که منافق بود و من الذین هادوا و اسماعون للکذب سماعون لغوم اخرین لم

باتوك و بعضی از آنها که دین یهود دارند شنوند کاند قول ترا برای آنکه دروغ گویند بر تو باشند کاند
دروغ این ابی را شنوند کاند برای گروهی که نیامده اند مجلس تو یعنی آن مردی که از جانب نصیر
با ابن ابی آمده بود محرفون الکلم من بعد مواضعه بقولون ان اوتیم هذا فخذوه وان لم توه توه فاحذروا
تغیر میدهند کاما تر از مواضعی که خدا در آنها قرار داده است می گویند اگر دهند شمار آنچه شما
میخواهید پس قبول کنید و اگر نکو بند شما آنچه میخواهید پس حذر کنید از قبول آن و این اشاره است
بکفته ابن ابی که با نصیر گفت تا اخیارات که حق نعم در این واقعه فرستاد و حضرت حکم نصیر را که برخلاف
توریه بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود و سبب دیگر برای نقص امان نصیر آن شد که چون
عمر و بن امیه از بیرون بیرون بر گشت در راه دید و کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول بودند
و عمر و بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان خواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید چون بمدینه
آمد و خبر کشتن ایشان را بمحضرت عرض کرد حضرت فرمود که بد کاری کرده و کس که در امان ما
بودند کشته و حضرت خواست که دینه ایشان را بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از صحابه
که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دینه آن دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و بعضی
از مفسران بنزد کعب بن الاشرف رفت و هنوز او کشته نشده بود چون حضرت را دید گفت خوش
امدی و تکریم بسیار کرد و بیهانه طعام آوردن برخواست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل
انحضرت بکند و بروایت دیگر نزد حنی بن اخطب و جمعی از اشراف نصیر رفت و از ایشان قرض طلبید
ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را در زبرد بوار می نشانیدند و بیرون آمدند و حنی بن اخطب گفت
که باید کسی برود و سنگی از بام خانه بر سر او بیند از دو او را اهلاک کند پس عمر و بن حجاج گفت
من این کار میکنم سلام بن مشکم گفت میکنند این کار را که خدا او را مطلع میکرد اند بر عزم شما پس در
این حال جبرئیل عم نازل شد و حضرت را بر عزم ایشان مطلع گردانید حضرت برخاست و بیرون آمد و
متوجه مدینه شد پس عبدالله بن صور با ایشان گفت البته حق نعم او را بر مگر شما مطلع گردانیده است و
اول کسی که از حضرت بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شمار از این دیار خواهد آورد پس اطاعت
نمائید مراد یکی از دو خصمت اول آنکه مسلمان شود و این کردید برخانه و مالهای خود با وقتی که
حکم کند که بیرون رود بی تأمل بیرون رود و اول بهتر است از برای شما گفتند هرگز ما اول را اختیار
نکنیم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که بروی بنزد بنی نصیر و ایشان را بگوید که خدا امر اخذ داد که شما
در باب من چه قصد کردید پس با از شهر مایرون روید با مهابای جنگ باشید و سه روز شمار امهلت
دادم ایشان در اول گفتند که مایرون بیرون بیرون پس عبدالله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون
مروید و بایستد و با محمد جنگ کنید که من با قوم خود و خلفای خود شمار اباری میکنم و بنوقریظه
و خلفای ایشان از غطفان شمار اباری میکنند و اگر بیرون می روید با شما بیرون می رویم و اگر قتال

میکند با شما قتال میکنم پس عزم کردند بر ماندن و قلعههای خود را تعمیر کردند و مهابای جنگ کردند
و خدمت حضرت فرستادند که مایرون بیرون بیرون هر چه خواهی بکن پس حضرت برخاست و الله اکبر گفت
و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیر المؤمنین را امر نمود که علم را بردارد و متوجه قلاع
بنو نصیر شود پس حضرت امیر علم را روانه آن صوب گردانید و حضرت از غلب رفت تا ایشان را محاصره
کردند و عبد الله بن ابی و بنوقریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشان را پانزده روز بایستد و
بگروید محاصره نمود و شیخ مفید و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه بنو نصیر شد
فرمود که خیمه انحضرت را در اقصای قبیله بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی نصیر تیری
بجانب خیمه انحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را بکنند و در دامن کوه زدند و مهاجران
و انصار دو در خیمه حضرت را فرو گرفتند و چون شب تار شد حذر و کسار را نباید اشدم مردم گفتند با
رسول الله ما علی را نمی بینم حضرت فرمود که مشغول کار هست که موجب صلاح امور شماست بعد از آنکه
وقتی حضرت آمد و سران یهودی را که تیر بجانب خیمه حضرت انداخته بود و او را غرور امیکند آورد
و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه او را کشتی گفت دانستم که این ملعون خبیث بسی جرمی
و سجاجست که چنین حرکتی کرد و دانستم که در شب بیرون خواهد آمد که مثل آن کاری بکنند لهذا
رقم و در کمین او نشستم چون شب تار شد دیدم که از قلعه بیرون آمد بانه نفر و شمشیر برهنه در
دست داشت پس بر او حمله کردم و او را بقتل رسانیدم و بارانش کر تختند و پرورد نشده اند اکنون
می روم که آنها را نیز بقتل رسانم پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با انحضرت همراه کرد که ابودجانه
و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و با ایشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه را کشتند
و سرهای ایشان را خدمت حضرت آوردند و حضرت فرمود که ان سرها را در بعضی از جاههای
بنی حطمه انداختد و این سبب فتح قلاع بنی نصیر شد و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف نیز
در این شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانهای ایشان
شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانهای خود کردند خانهای نیکوی خود را بدست خود خراب میکردند
پس حضرت فرمود که در خنهای خرماء ایشان را قطع کنند تا مورد طمع ایشان شود ایشان گفتند با محمد
خدا تر امر بفساد نکرده است چرا در خنهای امیری اگر از تو است بردار و اگر از ما است قطع میکن و چون
کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند با محمد مالهای ما را بیا بده تا از دیارتو بیرون رویم
حضرت فرمود که همه مالهای شمار انید هم آنچه شتران شمار دارد بشما میدهم پس قبول نکردند و باز
چند روز دیگر ماندند و بعد از آن گفتند با آنچه کفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون در اول راضی
نشدید اکنون بشرطی شمار امان میدهم که از اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود
برداشته باشد او را بکشیم پس با این شرط راضی شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی روایت کرده

است که هر سه کس حضرت یکشتر داد و یک مشک و بعضی گفته اند که حضرت ایشان را خست داد که
بغیر اسلحه جنگ هر چه توانند که بر شتران خود بار کنند برد آزند و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردند
و از اسلحه ایشان مجاه زره و بجا خود و صید و چهل شمشیر بحضرت رسید و چون اموال ایشان را بی
جنگ گرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن حضرت منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و
خانها و مراوغ و چشمهار ابامبرالمؤمنین عم گذاشت که حضرت وقف او را حضرت فاطمه عم کرد پس
جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی القری رفتند و بعضی بجانب ادرعات شام رفتند و
بر واتی بعضی بنخیر رفتند پس حق تعالی در سوره حشر این آیات را فرستاد در بیان قصه ایشان هو الذی
اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من ديارهم لاول الحشر ما ظنتم ان یخرجوا و ظنوا انهم ما نعتهم حصونهم
من الله و است خداوندی که بیرون کرد آنان را که کافر بودند از اهل توره یعنی بنی نضیر از سر اها و
منزلهای ایشان در اول راندن ایشان از جزیره عرب شمایی گروه موءمنان گمان نداشتند که بیرون
روند ایشان و گمان بردند ایشان که منع کننده است ایشان را احصارهای محکم ایشان از فرود آمدن
عذاب خدا بر ایشان فاتبهم الله من حيث لم تحتسبوا و قد فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیم و
اندی المؤمنین فاعتبروا با اولی الابصار پس بیامد ایشان از عذاب خدا از آنجا که گمان نداشتند و
انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانهای خود را بدستهای خود
بدستهای موءمنان پس عبرت گیرید ای صاحبان دیدها با بصیرت و لولا ان کتب الله علیهم الجلاء
عذبهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب النار اگر نه ان بود که خدا نوشته بود بر ایشان بیرون رفتن و
وازه شدن از خانها و اهرانه عذاب میکرد ایشان را در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست
راخرت عذاب جهنم ذالک بالهم شاقوا لله و رسوله و من یشاق الله فان الله شدید العقاب این عذابها
بشتر است نسبت است که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او هر که دشمنی و منازعه کند با خدا پس
بدستی که خدا صاحب عقاب شد بد است ما قطعتم من لینه او ترکه و هاقامه علی اصولها فاذن الله و
لیخبری الفاسقین ایچه بریدند از درختان خرما با گذاشتند استاده بر اصلهای خود پس با مر خدا بود
برای آنکه خوار کرد اند فاسقان یهود را علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتایی بود که یهودان
در باب بریدن درختان مسلمانان را کردند پس حقم در باب عبد الله بن ابی و اصحابش فرستاد که الم
یرالی الذین نافقوا بقولون لا جواهم الذین کفروا من اهل الکتاب لئن اخرجتم لیمخرجن معکم و لا نطیع
تیکم احد ابد او ان قوتکم لتنصرنکم و الله یشهد انهم لکاذبون انما یمینی بسوی آنان که نفاق میورزند
و میگویند مر برادران خود را که کافر شدند از اهل توره که اگر بیرون کرده شوید شما از دیار خویش
اهرانه بیرون ایم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم در از شما احدی را اهر کرد و اگر کارزار کنند
با شما اهرانه باری کنیم شمار او خدا کواهی میدهد که ایشان دروغ گویند پس آخر جوالاخر چون

معهم و لئن قوتلوا لا نصر و هم و لئن نصر و هم لولین الا بارئتم لا یخسرون اگر بیرون کرده شوند یهودان
از مدینه منافقان بیرون نمبروند با ایشان و اگر کارزار کنند با یهودان منافقان باری نمیکند ایشان را و
اگر باری کنند ایشان را اهرانه بشتها بگردانند و بکسر بزند پس باری کرده نمیشوند لا تم اشدره فی
صدورهم من الله ذالک باهم قوم لا یعقلون لا یقاتلونکم جمعا الا فی قری محصنه او من ورا عجد رباسهم
پنهم شدید محسبهم جمعا و قلوبهم شی ذالک باهم قوم لا یعقلون البته شما مومنان سخت ترید از جهت
ترس در صیهای ایشان از خدا این نسبت است که ایشان گروهی اند که نمیدانند عظمت خدا را کار
زار نمیکند با شما همه ایشان مکر در شهرهای استوار کرده نخندق و برج و باره باز پس دیوارها شدت
و کارزار ایشان در میان خود سخت است ولیکن خدا ایشان را از شما ترسانیده است تو پنداری
یهودان و منافقان را که مجتمع و متفقد و حال آنکه دلهای ایشان بر آنکده است آنها بسبب است که ایشان
گروهی چندند که تعقل نمیکند با صاحب عقل نیستند کمثل الذین من قبلهم قریبا و اقوابا ل امرهم
و لهم عذاب الیم مانند مثل آنان که بودند پیش از ایشان بنزدیکی چشیدند بدی عاقبت کار خود را و
ایشانراست عذاب در داورنده علی بن ابراهیم گفته است که مراد از الهانی قنقاع اند که بزودی
بغضب خدا و رسول گرفتار شده بوده اند و گفته است که پس حق تعالی زد برای عبد الله بن ابی و
بنی نضیر و کفرت کمثل الشیطان اذ قال للانسان ا کفر فلما کفر قال انی بری منکم انی اخاف الله رب العالمین
یعنی مثل ایشان مانند مثل شیطان است که گفت انسانا که کافر شو پس چون کافر شد گفت من بیزارم از
شما بدستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار عالم است پس علی بن ابراهیم در تمة این قصه
از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت برگشت و خواست که غنیههای بنو نضیر را در میان
صحابه قسمت کند هر چند مال المحضرت بود انصار را میان دو چیز مخیر فرمود بر آنکه وقتی که حضرت
بدینه آمد مقرر فرمود که انصار مهاجران را در خانه و اموال خود شریک کنند و ایشان را در خانهای خود
جادهند و خرج ایشانرا محمل شوند در اینوقت حضرت فرمود که اگر میخواهد این غنیه را مخصوص
مهاجران میکرد انم و ایشانرا از خانهای شما بیرون میکنم که بخرج خود باشند و با شما کاری نداشته باشند
و اگر نخواهد میان همه قسمت میکنم که باز در خانهای شما باشند و شما محمل مونت ایشان باشند گفتند
مخوایم که در میان ایشان قسمت کنی حضرت غنیه را میان مهاجران قسمت کرد و ایشانرا از خانهای
انصار بیرون کرد و با احدی از انصار چیزی نداد مگر سهل بن حنیف و ابو دجانة که ایشان اظهار
پریشانی کردند و با بن سبب با ایشان بهره داد و شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که انصار
گفتند که غنیه را با ایشان میکند اربم و باز مال و خانهای خود با ایشان بهره میدهم پس حق تعالی
در مدح ایشان فرستاد که و بوءثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی اختیار میکنند مهاجران را
بر نفسهای خود و هر چند ایشان احتیاج هست با آنچه ایشان میکنند فصل چهارم در بیان

غزوه ذات الرقاع وغزوه عسفان است شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی فاذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة
که در نماز خوف نازل شده گفته است که این آیه وقتی نازل شد که حضرت رسول ص در عسفان بود و
مشرفان در صحبان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و گفته اند که اسلام ظاهری خالد بن
ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول ص چون بجنگ قبيله
مخارب و بنی انمار رفت و حق تعالی ایشانرا که برانند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت با
لشکر خود فرود آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را کردند و حضرت بقضای حاجت
بیرون رفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ
شود مسیلى آمد و وادی را پر کرد و باران بسیار بد چون حضرت فارغ شد در زبرد خاری نشست
پس عورت بن حارث مخاری و قوم او را بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش
با او گفتند که اینک محمد از اصحابش جدا مانده است او را در باب عورت گفت خدا مرا بکشد اگر او را
نکشیم و شمشیر خود را برداشت و از کوه نز بر آمد و حضرت وقتی مطلع شد که او با شمشیر برهنه بر بالای
سرش ایستاده بود گفت با محمد اکنون کی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا پس ناگاه بر او
افتاد و شمشیرش از دستش رها شد حضرت شمشیر را برداشت و گفت با عورت الحال کی ترا از من بجات
میدهد گفت هیچکس حضرت گفت شهادت بیکانگی خدا و پیغمبری من میدهی گفت نه ولیکن عهد
میکم که هرگز با تو جنگ نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شمشیر را بدست او داد او گفت تو از من
نیکو تر بودی حضرت گفت که من سزاوارترم بگرم کردن از تو چون عورت بنزد اصحاب خود رفت گفتند
تو بر بالای سرش ایستادی چرا شمشیر از روی گفت چون خواستم شمشیر را فرود آورم کسی بر پشت
من زد که افتادم و نماندم کی بود پس سبل بر روی فرو نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد و گلبنی
این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع واقع شد
و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوه بنی نضیر متوجه غزوه بنی لحيان شد و در
ان غزوه در عسفان نماز خوف کرد با امر الهی و بعد از آن جنگ ذات الرقاع رفت و سایر مورخان گفته اند
که حضرت برای تداریک قتل شهدای معونه متوجه بنی لحيان شد و چون ایشان را گریخته بودند متوجه
عسفان شد برای مخوف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت بر سر بنی مخارب و بنی ثعلبه رفت
از قبيله عطفان و آن جنگ ذات الرقاع بود و جنگ رونداد و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که
شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از بی لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرود آمد و فرمود
که کی امشب پاسبانی ما میکند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در
دهان دره ایستادند و مهاجر خوابید و انصاری را گفت که تو اول شب حراست بکن و من در آخر شب
پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهران زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تبری بر او انداخت

و تبری بدن انصاری نشست انصاری تبری را کشید و نماز را قطع نکرد پس تبری دیگر انداخت از آن نیز
کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تبری سیم را نیز کشید و انداخت و بر کوع و سجود رفت
و سلام گفت و رفیق خود را پیدا کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است چون شوهران زن دیدند که
ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجر می حال انصاری را دید گفت سخنان الله چرا در تیر اول مرا
پیدا نکردی گفت سوره میخواندم و میخواستم که آن سوره را قطع کنم و چون تیرهای پای شد بر کوع رفتم
و نماز اتمام کردم و تیر پیدا کردم و میخدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که مخالفت حضرت کرده باشم
و در پاسبانی تفصیر کرده باشم هر آنجا قطع میشد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم چنین بوده اند
عابدان پیشتر منم عابد اکنون که خاکم بسر فصل نهم در بیان غزوه بدر
صغراست و سایر وقایع تا غزوه خندق شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در جنگ
احد وعده کرد با مسلمانان که سال دیگر در موسم بدر حاضر شو بد برای جنگ و حضرت فرمود که جواب
او بگویند که بلی انشاء الله و در ماه ذی القعدة عرب را در بدر بازاری بود که در آنجا جمع میشدند
و خرید و فروش میکردند چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که مهملای قتال شو بد ایشان
تناقل و زبیدند و اظهار کراهت نمودند و ابوسفیان نیز از گفته خود پشیمان شد و سهیل بن عمرو را
بمدینه فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از قبه و وقور لشکر و اسلحه قریش شاید باعث تفاعد
ایشان شود پس حق تعالی فرستاد که قاتل فی سبیل الله لا تکلف الانفسک و حرص المؤمنین عسی الله
ان یکف باس الذین کفروا و الله اشد باس او اشد تکلیفا یعنی پس قتال کن در راه خدا تا تکلیف کرده نشده
مگر نفس خود را و ترغیب و تحریک بص تمامه منابر قتال شاید خدا باز دارد باس و ضرر آنرا که کافر شدند
و خدا باس و ضررش سخت تر است و عفو بخش شد بد تر است چون آیه نازل شد حضرت متوجه بیرون
رفتن شد و فرمود که بخدا سوگند که هر چه چند تنها باشم و هیچکس با من نباید و عبد الله بن رواحه
را در مدینه گذاشت و علم را با امیر المؤمنین عم داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار و بعضی گفته اند
با هزار و پانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و متاع بسیار برای تجارت برداشتند و شب اول ماه ذی
القعدة سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را بک در هم
بند و در هم فروختند و از جرات مسلمانان رعبی در دل کافران افتاد و ابوسفیان لعین باد و هزار نفر
از مکه بیرون آمد و بجاه اسب همراه داشتند تا مکه الطهران رسیدند و در آنجا پشیمان شد از بیرون
آمدن و گفت امسال خشک سال است و علف و گیاه کم است و سالی می باید رفت که آب و گیاه برای چهار
پایان مافراوان باشد پس صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد که من گفتم که وعده جنگ میکنم با ایشان
الحال که خلف وعده از ما شد باعث جرات ایشان خواهد شد پس برگشتند و مشغول قبه جنگ خندق
شدند و بعضی گفته اند که آیه حسبنا الله و نعم الوکیل که در غزوه حراء الاسد مدکور شد در این جنگ

نازل شد و از جمله وقایع سال چهارم هجرت قصه بنی ایبرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و
دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ایبرق بشرو و بشرو و بشرو و بشرو که منافق بودند
و هجو می کردند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران شهرت میدادند و ایشان سوراخ کردند
خانه عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعمای که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و
زره او را زدند و قتاده این واقعه را محضرت رسول شکایت کرد و گفت بنوا ایبرق چنین خجالتی بر عم
من کرده اند چون بنی ایبرق این را شنیدند گفتند این کار لید بن جهل است چون لید این را شنید شمشیر
کشید و بخانه بنی ایبرق آمد و گفت شما را نسبت میدهد بدزدی و خود سزاوارتر بدینان و شما ایند
که هجو میکنید رسول خدا را و بشرو نسبت میدهد و الله که شمشیر خود را بر شما میخوابانم پس ایشان
لید را امدار و اناه کردند و رفتند بنزد اسد بن عروه که از قبیله ایشان بود و بلیغ و زبان او را بود
و او را خدمت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید او خدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله
قتاده خانه آباده ما را که صاحب حسب و نسب و عزت و شرفند بدزدی نسبت داده است و ایشان را
متهم گردانیده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخدمت حضرت آمد او را عتاب فرمود
و قتاده محزون و مغمو بنزد عم خود آمد و گفت چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن
نمیگفتم و این عتاب را از حضرت نمی شنیدم عم او گفت از خدا باری میجویم در این باب پس حق تع
فرستاد که انا انزلنا الیک الكتاب بالحق للمحکم بین الناس بما ارک الله فلا تکن للمخائین خصما و استغفر الله
ان الله کان غفوراً رحیماً و لا تجادل عن الذین محتانوا انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا انهما استخفون
من الناس و لا استخفون من الله و هو معهم اذ ینتولن ما لا یرضی من القول و کان الله بما یعملون محیطاً
بدرستی که ما فرستاده ایم بسوی تو قرآن را بر آستی تا حکم کنی میان مردمان با آنچه خدا ترا داد انا گردانیده است
بان بفرستادن وحی و مباحث برای خیانت کنندگان مخصوصه کننده و طلب امرزش کن از خدا بدستی
که خدا امرزنده و مهربانست و مجادله مکن از قبل آنان که خیانت میکنند بانفسهای خود بدستی
که خدا دوست نمیدارد هر که بسا خیانت کننده و گناهکار است پنهان میکنند کردار خود را از
مردم و از خدا پنهان نمیکند و حال آنکه خدا انا ایشانست در هنگامی که در شب تدویر میگردند
انچه را نمی پسندد خدا از گفتار دروغ و خدا با آنچه ایشان میکنند داناست و بعد از این چند بن ایه در
عتاب و تهدید ایشان فرستاد و باز علی بن ابراهیم از امام محمد باقر ع روایت کرده است که گروهی از
خویشان نزد بک بشرو گفتند بیاید برویم بنزد حضرت رسول ص و با او سخن بگوئیم در باب بشرو و عذر
او را و اگر دانیم که او بری است از آنچه با او نسبت میدهند چون آمدند و حضرت این آیات را بر ایشان
خواند بر گشتند بسوی بشرو و گفتند استغفار و تو به کن از کردار زشت خود او گفت بخدا سوگند که
ندزد دیده است انا را مگر لید پس حق تع این ایه را فرستاد و من یکسب خطیبه او انا هم بر م به بر ثانی

احتمل هتانا و انا مینا و هر که کسب کند گناه صغیره یا کبیره پس همت کند بان گناهی گناهی را پس برداشته
است هتان و گناه هتایی را پس حضرت فرمود که حق تع فرستاد در حق خویشان بشرو که برای عذر
او بخدمت حضرت آمده بودند این ایه را اولاً افضل الله علیک و رحمته لهما طافه منهم ان یضلوا و
ما یضلون الا انفسهم و ما یضرونک من شیء و انزل الله علیک الکتاب و الحکمة و علمک ما لم تکن تعلم و
کان فضل الله علیک عظیماً اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر اینه قصد کرده بودند که گروهی از
ایشان که ترا همراه کردند و همراه نمیکند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانند تو بهنج خبر و فرستاد
خدا بر تو قرآن و حکمت را و آموزاند ترا آنچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگست و چون این آیات
در حق بنی ایبرق نازل شد و رسوا شدند بشرو کرمخت و بمکه رفت و اظهار کفر خود نمود و مرتد شد
و در انجانب بدزدی رفت و دیوار بر سرش امد و بجهنم واصل شد پس خدا این ایه را در شان او فرستاد
و من یساق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و یتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولى و یصله جهنم و ساءت
مصیرا هر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او راه حق و هدایت و پیروی کند
غیر راه مومنان را و اگدا ریم او را با آنچه خود برای خود خواسته است و در اریم او را بجهنم و بد محل
باز گشتنست جهنم و از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنگسار بود بر یهود شیخ طبرسی از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که زنی از یهودان خیر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت
با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و ان زن شوهر داشت و ان مرد زن داشت و ایشان خواستند که انا را
سنگسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند پس نامه بیهودان مدینه نوشتند که این مسئله را از
محمد سوال کنی بطمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد ایشان را که سنگسار نکنند پس کعب بن الاشرف
و کعب بن اسد و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و کنانه بن ابی الحقیق و سایر اشراف ایشان بخدمت
حضرت آمدند و گفتند خبر ده ما را از حکم زنا می مرد محسن با زن محسنه حضرت فرمود که محکم من راضی
خواهد شد گفتند اری پس جبرئیل حکم سنگسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد و چون ایشان ابا
کردند از قبول ان جبرئیل گفت عبد الله بن صور بار امیان خود و ایشان حکم کردند ان حضرت با ایشان گفت
میشناسید جوان ساده سفید بک چشم را که در قدک می باشد و او را ابن صور نامی بود گفتند اری
فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند از او دانایتری از یهود بر روی زمین نیست حضرت فرمود
که او را بطلید چون عبد الله بن صور حاضر شد حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم بخداوند بیکانه
که تو بیهوده را بر موسی فرستاد و در بار ابرای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و ال فرعون را
غرق کرد و ابرو اسبابان شما گردانید و من و سلوی برای شما فرستاد که بگو که حکم سنگسار در توره
هست این صور با گفت اری بحق انخد او ندی که با د کردی این حکم در توره هست و اگر نه ان بود که
ترسیدم که خداوند توره را بسوزاند اگر دروغ گویم و تغییر کنم حکم توره را هر اینه اعتراف نمیکردم

برای توای محمد بگو که حکم ز نادر کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش آنست که هر گاه چهار
کوه عادل شهادت دهند که ز ناکرده اند و مانند میل در سره دهان دیده اند هر يك که محسن باشد
سنگسار بر او واجبست این صور با گفت خدا در توره نیز چنین فرستاده است حضرت فرمود که بگو
بچه سبب این حکم را تغییر داد بد این صور با گفت چون شرفان ما ز ناکرده اند ایشانرا سنگسار نمیکردیم
و چون ضعيفان میکردند سنگسار میکردیم و باین سبب ز نادر میان اشراف ما بسیار شد تا آنکه پسرم
پادشاه ما ز ناکرد و او را سنگسار نکردیم پس مردی بگریز ناکرد و چون پادشاه خواست او را سنگسار
کند قوم انمرد گفتند تا پسرم خود را سنگسار نکنی نمیکذاریم که او را سنگسار کنی پس علما گفتند
میاید جمع شویم و حکم دیگر برای ز نادر دهیم که در شریف و وضع جاری باشد پس چنین قرار
کردیم که هر که ز ناکند او را چهل تازیانه بزنند و ویش را سپاه کنند و او را از کون بر خر سوار کنند
و در محلات و قبایل بگردانند و تا حال این حکم بحای سنگسار در میان ما جاری شده است پس یهودان
گفتند باین زودی اعتراف کردی و آنچه مادر حق تو گفتیم دروغ گفتیم و لیکن چون غایب بودی
نخواستیم ترا غیبت کنیم این صور با گفت مرا سوگند داد و توانستم دروغ بگویم پس حضرت امر نمود که انمرد
وزن را در در مسجد سنگسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکند حکم خدا را هر گاه خواهند
پنهان کنند پس حق تعالی فرستاد که با اهل کتاب قد جاءکم رسول بین لکم کثیرا مما تخفون من اهل
الکتاب و بغوا عن کثیرای اهل توره به محقق که آمده است بسوی شما رسول مایان میکند برای شما
بسیاری از آنچه شما پنهان میکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس این
صور با بر حست و دست بر ز انوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا و بتو از آنکه ذکر کنی آن بسیاری
را که خدا فرموده که عفو میکنی و ما را از سوا نمیکنی پس این صور با پرسید که خواب تو چو نیست حضرت
فرمود که چشمهای من بخواب میبرد و دلم بخواب نمی رود گفت مرا خبر ده که چرا گاهی فرزند با پدرش
است و گاهی با مادر فرمود که اب منی هر يك که ز نادی میکند فرزند با و شیشه ترخی شود گفت راست
کفتی مرا خبر ده که کدام يك از اعضای فرزند از منی مردنم می رسد و کدام از زن پس حضرت را
غشی طاری شد و باز آمد باروی سرخ و عرق از او می ریخت و این حالتی بود که آنحضرت را در وقت
نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان و پی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن
و مواز منی ز نیست کفت راست کفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار بیغمبرانست و مسلمان شد و چون
خواستند بر خیر تدبیر قریظۀ در او نهند در بنو نضیر و گفتند با محمد برادران ما از بنو نضیر بد ما و
ایشان بدگست و دین ما و ایشان بدگست و بر ما جور میکنند و چون کسی از ما را میکشند نمیکند از نند که
ما قاتل را بکشیم و هفتاد و سق خر ما دبه می دهند و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند
و صد و چهل و سق خر ما بر میگردانند و اگر کشته ایشان زن باشد مرد ما را بعوض آن میکشند و یک مرد

ایشان دو مرد ما را میکشند و بعوض بنده ایشان از ما را میکشند و جراحات ما را بنصف جراحات
خود حساب می کنند پس حق تعالی ابات زجم و قصاص را فرستاد و از وقایع سال چهارم نزول حکم بحریم
خر بود و هم در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهره آنحضرت بود و در این سال زینب
دختر خرمیه زوجه آنحضرت فوت شد و عبد الله پسر رقیه که از عثمان بهم رسیده بود فوت شد در ماه
جمادی الاولی و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین بر رحمت رب العالمین واصل شد و
کفایت کفن و دفن و صلوة او با سائر فضایل و احوالش انشاء الله بعد از این مذکور خواهد شد و
مرو بست که در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهداء حسین بن علی عم متولد شد باب سبی و
نجم در بیان جنگ خندقست که انرا غزوه احزاب می نامند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و
غیر ایشان روایت کرده اند که غزوه احزاب در ماه رمضان سال سیم هجرت بود و سببش آن بود که چون
حضرت رسول ص بنو النضیر از مدینه بیرون کردند و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون
پس جمعی از ایشان بخیر رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب بمکه رفت و با ابوسفیان و رؤسای قریش
گفت که محمد بسیاری از ما و شمار اگست و عداوتش با ما و شما محکم شده است و ما از خلفای
خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمان مابنی قبیض را نیز از دیار خود جلا فرمود
پس بگردید در زمین و هم سوگند آن خود را و غیر ایشان را از قبایل عرب جمع کند تا بر او بر سر او و
از قوم من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظۀ و همه مردان جنگند و میان ایشان و محمد عهد
و پیمانی هست و من ایشان را ارضی میکنم که پیمانرا بشکنند و بردقع آنحضرت ما را باری کنند و شما از
جانب بالایی مدینه بیایید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم و از
موضع بنی قریظۀ تا مدینه دو میل راه بود در موضعی میبودند که مسی است بپیر عبدالمطلب و پیوسته
این اخطب با ایشان در قبایل عرب میگردد تا ده هزار کس جمع شدند از قریش و کنانه و اقرع بن حابس
با قومش و عباس بن مرداس بانی سلم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحنفی و حی بن
اخطب و کنانه بن ربیع و هودۀ بن قیس و ابو عماره و ابی باکروهی از بنی النضیر و بنی و الهه بمکه رفتند
و ابتدا کردند با ابوسفیان چون عداوت او را با حضرت رسول ص و مسارعت او را در قتال آنحضرت
می دانستند و از او باری جستند بر قتال آنحضرت ابوسفیان گفت من باشم امتفقم بروید و سائر قریش را
راضی کنید پس ایشان بنزد جوه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما بادست شماست و باشما
اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند شما اهل کتاب اولید و دین محمد را و
دین ما را امید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او و ما بحق سزاوارتریم یا او یهود گفتند بلکه دین
شما بهتر است از دین او پس حق تعالی فرستاد که الم تر الی الذین اتوا نصیبا من الکتاب یؤمنون بالحبث و
الطاغوت و یقولون للذین کفروا هولاء اهدی من الذین امنوا سیلا اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن

الله فلی تجد له نصیرا یا منکره بسوی آنان که داده اند ایشانرا هرگز از کتاب که بسبب عدوت مسلمانان
ایمان می آورند بیهیای قریش که جیت و طاغوتند و میگویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته ترند
از آنها که ایمان آورده اند به محمد و راه ایشان درست تر است این گروه آنانند که لعنت کرده است ایشانرا
خدا و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمی بای برای او باوری پس قریش شاد شدند بانکه یهود
تصدیق حقیقت دین ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا شما را بر دشمن خود تمکین
داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده اند که پاکشته شوند با محمد و اصحابش را متاصل
کردند پس قریش با یهودان اتفاق کردند و یهودان بیرون آمدند و رفتند بنزد قبیله غطفان و
ایشانرا بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت کردند
پس قریش بیرون آمدند و قاید ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون آمدند با عبیده بن حصین فرزای
و حارث بن عوف بانی مکه و مسعر بن جبلة با اتباع خود از قبیله اسمعج و نامها نوشتند بسوی خلفای
خود از بنی اسد پس طلحه با اباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند و ابوالاعور
سلمی با اباعش آمدند و چون این خبر بحضرت رسول ضم رسید اصحاب خود را طلبید و با ایشان مشوره
کرد و ایشان هفصد نفر بودند پس سلمان گفت یا رسول الله جماعت قلیل در مطاوله و مبارزه در
برابر جماعت کثیر نمیتوانند استاد حضرت فرمود که پس چکنیم سلمان گفت خندق میکنیم پر دور خود که
حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب برسرو نیایند و جنگ از یک جانب باشد و مادر بلاد
عجم وقتی که لشکر کرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ از موضع معینی واقع شود پس جبرئیل
بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت رای سلمان صواب است و بیان عمل می باید کرد حضرت فرمود که
زمین را بپهوندند از ناحیه احد تا رایج و هر بیست کام پاسی کام را بجماعتی از مهاجران و انصار داد که
حفر نمایند و امر کرد که پیلها و کلنگها آوردند و حضرت خود ابتدا کرد در حصه مهاجران و کلنگی
برداشت و خود میکند و حضرت امیرالمؤمنین عم خاک را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده شد و فرمود
که عیشی نیست مگر عیش آخرت خداوند ایامر ز انصار و مهاجران را چون مردم دیدند که حضرت
خود متوجه کندن گردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل میکردند چون روز دوم شد
بآمد آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند تا گاه بسنگی
رسیدند که کلنگ در آن کار نمیکرد پس جابر بن عبد الله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که
حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت که چون مسجد فتح رفته دیدم که حضرت بر پشت خوانیده است و
ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از کرسکی بر شکم خود سنگی بسته است کقم یا رسول الله سنگی
در خندق پیدا شده که کلنگ در آن اثر نمیکند پس برخاست و بسرعت روانه شد و چون بانموضع رسید
ابی طلید و از آن اب وضو ساخت و کف ابی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بر آن سنگ

رخت پس کلنگ را گرفت و ضربتی زد بر آن سنگ که از آن برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای
شام را دیدم پس بار دیگر کلنگ را زد و برقی ساطع شد که قصرهای مدین را دیدم پس بار دیگر کلنگ
را زد و برقی لامع شد که قصرهای یمن را دیدم پس فرمود که این مواضع را که برق بر آنها تابید شما فتح
خواهید کرد مسلمانان از استماع این بشارت شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند که
و عده ملک کسری و قصر میبندد و از ترس برد و ر خود خندق میکنند پس حق تعالی قل اللهم مالک
الملک را برای تکذیب و تائب منافقان فرستاد و این بابو به روایت کرده است که چون کلنگ اول را
زد ثلث سنگ را شکست و فرمود که الله اکبر کلیدهای شام را خدا بندگان داد و بخدا سوگند که قصرهای
سرخ انزلی بنیم پس کلنگ دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و گفت الله اکبر خدا کلیدهای ملک فارس
را بمن داد و بخدا سوگند که الحال قصر سفید مدین را می بینم و چون کلنگ سیم را زد و باقی سنگ جدا
شد گفت الله اکبر کلیدهای یمن را بمن دادند و بخدا سوگند که دروازه های صنعای یمن و کلینی
بسنده معتبر روایت کرده است از حضرت صادق عم که کلنگ را از دست امیرالمؤمنین عم با سلمان گرفت
و بآن ضربت زد که سنگ بسه باره شد پس فرمود که فتح شد بر من در این ضربت کعبه های کسری و قصر
پس ابو بکر و عمر با یکدیگر گفتند که نمیتوانیم از ترس بفضای حاجت برویم و او و عده ملک پادشاه
عجم و پادشاه روم بآمدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت برای خندق خط کشید
هر جهل ذراع را بده نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سلمان چون مرد قوی بود
انصار گفتند سلمان از ماست و مهاجران گفتند سلمان از ماست پس حضرت رسول ص فرمود که
سلمان از ما اهل بیت است بر کتفم بر روایت علی بن ابراهیم پس جابر گفت که از سنگ با عجز از حضرت مانند
ریک فروریخت و من چون باقیم که حضرت کرسنه است کقم یا رسول الله ممکن است که در خانه من جاش
میل قرمایی فرمود که چه چیز در خانه داری ای جابر کقم بر خاله و یک صاع جو دارم فرمود که برو و آنچه
داری بعمل بیاور تا ما بیاییم جابر گفت بخانه رفتم و زن خود را امر کردم که جو را در کدو من بر خاله را
کشتم و پوست گندم و زن نان تخت و بر خاله را بر بان کرد و چون فارغ شد بخدمت حضرت آمدم و
کفتم پدر و مادرم فدای تو یا رسول الله فارغ شدیم بیابا هر که خواهی پس در کنار خندق استاد
و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق هفصد مرد کار میکردند
چون ندای حضرت را شنیدند همه بیرون آمدند و بجانب خانه من روانه شدند و در راه حضرت
بهر که میرسد از مهاجر و انصار میفرمود که اجابت کنید جابر را اجابت کنید که من پیش رفتم و با اهل خود
کفتم که بخدا سوگند که حضرت آمد با گروهی که هیچ کس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید که
ایاتو حضرت را اعلام کردی که چه چیز در خانه ماهست کقم ای گفت پس کاری مد از خود بهتر میداند
جابر گفت که حضرت داخل خانه شد و در یک نظر کرد و فرمود که کعبه بنی و بیرون او و قدری

در ته اش بگذارد و در تنور نظر کرد و فرمود که نان بیرون آور و قدری در تنور بگذارد و همه را بیرون مباد پس کاسه طلبید و بدست بابرکت نان در کاسه ترید کرد و کچه زد و مرق بر روی نان ریخت و فرمود که ده نفر را بیاورند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یک دست بزغاله را بیاور و در دم و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند و در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغير جای انگشتان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر طلبید و او را خوردند پس بحضرت عرض کردم که کوسفند چند ذراع میدارد فرمود که دو تا کتم که من سه ذراع تا حال او را درم بحق خداوندی که تو را بحق فرستاده است حضرت فرمود اگر سخن نمیکتی هر آنه همه مردم از ذراع منخورند جابر گفت که هم چنین ده نفر ده نفر او را درم تا همه خوردند و سیر شدند و انقدر طعام برای ما ماند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفر خندق عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کردن خندق بود و غبار بلند شده بود عثم استین خود بر بینی محسوس گرفت و گذشت چون عمار کراهت و کناره گیری او را مشاهده کرد در چیزی خواند که مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسراورد راکع و ساجد و کسی که گذرد بر غبار و از آن بسوی دیگر میل کند از روی معانده و از یک کار پس عثم بر کشت و عمار را دشنام داد که ای فرزندان سپاه مرا میکوبی و بنزد حضرت رسول رفت و گفت ما داخل اسلام نشده ایم که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اگر اسلام را میخواهی من از کافر شدن پروا ندارم هر چه که خواهی برو پس حق نعم فرستاد که بنون علیک ان اسلموا قل لا تموا علی اسلامکم بل الله بمن علیکم ان هدیکم للایمان ان کتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات و الارض والله بصیر بما تعملون یعنی منت میکند از بند بر تو برای آنکه مسلمان شده اند بگو یا محمد منت مگذار بند بر من اسلام خود را بلکه خدا منت میکند از بند شما که هدایت کرده است شمارا بسوی ایمان اگر هستی در راست گو بان که ایمان آورده اند بد رستی که خدا میداند پنهان اسمها و از همین را و خدا بینا و داناست با چه شما میکنید از ساق این آیات چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر این روایت کرده ظاهر است که مراد الهی است که دروغ میکوشید و ایمان نیاورده اید و کلبنی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول اسلام مقرر بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان بخوابد و در خوردن و آشامیدن بر او حرام شود و چون حضرت در ماه مبارک رمضان حکم کرد بکندن خندق خواب بن جیبر انصاری برادر عبد الله بن جبر که در احد شهید شد در خندق کار میکرد و مرد پیرضعفی بود چون شب بخانه برگشت با اهل خود گفت که طعمای حاضر در اید که افطار کنیم گفتند نه بخواب مرو تا بزودی طعمای مهیا کنیم چون تکبیر کرد بی اختیار بخواب رفت گفتند بخواب رفتی گفت اری پس طعام نخورد و بامداد خندق آمد و مشغول کار شد و در اثنای

کار غش بر او طاری میشد چون حضرت رسول صبر بر او گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که چرا این حالی او کیفیت واقعه شب را عرض کرد پس حقیق سبب او منت گذاشت بر مسلمانان و فرستاد که و کلووا اثر بواحتی تبیین لکم الخط الا بیض من الخط الاسود من العجر یعنی نخوردید و بیاشامید نا ظاهر شود برای شمار بسمان سفید صبح از بسمان سیاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش و برای خندق هشت در مقرر فرمود و بر هر دری یکمرد از مهاجر و یکمرد از انصار با گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل قریش و ننانه و سلیم و هلال باحی بن اخطب آمدند و قریش با خلفای خود که ده هزار کس بودند در مابین جرف و غابه فرود آمدند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرود آمدند و حضرت رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که لشکر مشرکان هجده هزار نفر بودند و اکثر مجموع لشکر را ده هزار کس گفته اند پس چون قریش بوادی عقیق رسیدند در میان شب حی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود محصن بودند و بعهدی که با حضرت رسول صم کرده بودند در امان بودند چون دروازه قلعه را کوبید و صدای کوشش کعب بن اسیر رسید با اهل خود گفت که این برادر تست و اهل و قبیله خود را ایلا انداخت و اکنون آمده است که ما را ایلا افکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما نمیکند و در امان خود استوار بوده و حق همسایگی ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوار نیست که با او خانات کنیم پس از غر فیه بن بر آمد و گفت تو کیستی گفت منم حی بن اخطب آورده ام برای تو عزت روزگار را کعب گفت بلکه آمده با مذلت و خواری اندی از برای ما این اخطب گفت ای کعب اینک قریش آمده اند با پیشوایان و بزرگواران خود و هم سوگندان خود از قبیله کنانه و در عقیق فرود آمده اند و اینک قبیله فزاره آمده اند با سرکرده ها و بزرگان خود و در غابه فرود آمده اند و اینک قبیله سلیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی ذبیان فرود آمده اند و هرگز محمد و اصحابش از جنات این گروه انبوه را نخواهند شد پس در یکشاه عهد را میان خود و محمد بشکن کعب گفت هرگز برای تو در نکشایم از راهی که آمده بر کرد این اخطب گفت هیچ چیز تر مانع نیست از در کشودن مگر اهو بچه که در تنور گذاشته متریسی که من با تو در خوردن آن شربک شوم در را بکشایم متریسی که من شربک تو نخواهم شد کعب گفت خدا تر العنت کند که از راهی بدر آمدی که من جواب تو انم گفت پس گفت در را برای او بکشایم چون در را کشودند داخل شد و نشست گفت و ای بر تو ای کعب بشکن عهد خود را با محمد و رای مرا از دمکی که محمد هرگز از این گروه رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که در قلعه بود از روی و ساسی یهود مانند غزال بن شمول و با سربین قیس و رفاعة بن زید و زهر بن ناطع جمع شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میکوشید همه گفتند تو بزرگ مایی و مطاعی در میان ما و عهد و پیمان را

تو بسته اگر عهد را میشکنی ما نیز میشکیم و اگر در قلعه ممانی ما نیز ممانیم و اگر بیرون بیروی ما نیز بیرون بیروییم و زهری بی ناطا که مرد پیر صاحب نجره بود گفت من خوانده ام در توراتی که خدا فرستاده است بر ما که حقیقت پیغمبری خواهد فرستاد و آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او این بجز خواهد بود یعنی مدینه و برادر از کوش برهنه سوار خواهد شد و جامه های کهنه خواهد پوشید و بنان خشک و خرما اکتفا خواهد کرد و اوست خندان بسیار کشنده مردمان و در هر دو چشمش سرخی هست و در میان دو کتفش خاتم نبوت هست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و پروا نخواهد کرد از هر که در برابر او آید و پادشاهی او بمتنهای زمین خواهد رسید اگر این پیغمبر است از بسیاری این گروه پروا نمیکند و اگر کوهها با او سرکشی و معارضا کنند بر آنها غالب می آید این اخطاب لعین گفت این پیغمبر نیست آن پیغمبر از بنی اسرائیلست و این از فرزندان اسمعیلست و هرگز بنی اسرائیل تابع فرزندان اسمعیل نمی شوند زیرا که خدا ایشان را بر جمیع مردم زبانی داده است و پیغمبری و پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است و موسی با ما عهد کرده است که ایمان باوریم بر رسولی تا قربانی باورد که آتش آنرا بخورد و با محمد اتی نیست این گروه را بر کرد خود جمع کرده است و بجاد و ایشان را فریب داده است و میخواهد بجادوی خود بر مردم غالب آید و پیوسته با بس اکاذیب و باطل ایشان را وسوسه میکرد تا همه را از رای خود برگرداند و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت بیرون آید آن نامه را که میان شما و محمد نوشته شده است چون نامه را بیرون آوردند گرفت و باره کرد و گفت الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره بغیر از جنگ ندانید پس مهابی جنگ شوید چون این خبر بمحضرت رسول ص رسید بسیار محزون شد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول سعد بن معاذ و اسد بن حضیر را که از قبیله اوس بودند و آن قبیله بانی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما در چه مقامند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردد کسی را بر این واقعه مطلع سازید و چون بنزد من آید بگوئید غصیل و الفار و این رمزی بود میان حضرت و ایشان که حضرت بیاید و دیگران نیابند و غصیل و قاره و قبیله بودند از قریظش که مسلمان شدند بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند پس هر که مکر میکرد بر حال او مثل میزدند حال ایشان و چون سعد و اسد بدروازه قلعه بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت بمحضرت رسول ص ناسزا گفت سعد گفت تو مانند روباهی که در سوراخ خود کزیده باشد بزودی قریظش بر خواهند گشت و حضرت ترا محاصره خواهد کرد و با مدلت تو از قلعه بزبر خواهد آورد و کردن خواهد زد پس برگشتند و گفتند غصیل و الفار حضرت برای مصلحت فرمود لعنه باد بر ایشان من امر کرده ام ایشان را که چنین کنند و اینرا برای مصلحت تو را فرمود که جو اسپس قریظش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند اگر بشنوند شک افتند که شاید حضرت با ایشان متفق باشد و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب دهند پس این

اخطاب ملعون بسوی ابوسفیان و قریظش برگشت و ایشان را خبر داد که بنوقریظه پیمان خود را با حضرت شکستند و قریظش باین خبر شاد شدند و در میان شب نعیم بن مسعود اسبجی بمخدمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریظش بنه روز مسلمان شده بود و قریظش می دانستند پس عرض کرد که بار سول الله من ایمان بخدا آورده ام و تصدیق تو کرده ام و کتمان کرده ام از قریظش اگر امر مفرمانی که در خدمت تو باشم و تریحان خود باری کنم میکنم و اگر رخصتی فرمائی بیرون و میان قریظش و بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را بر هم میریزم تا از قلعه بیرون نیابند حضرت فرمود که برو و اتفاق ایشان را بر هم زن که نزد من بهتر است گفت مرا رخصت ده بار سول الله که آنچه مصلحت دانم در حق تو بگویم حضرت فرمود که بگو آنچه خواهی پس اول بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از اسلام او ندانست و گفت مودت و خیر خواهی مرا نسبت نمود میدانی و میدانی که من چه مقدار خواهش دارم که خدا شما را بر دشمن شما باری دهد و به محقق که شنیده ام که محمد با یهود اتفاق کرده است که ایشان چون داخل لشکر شما شوند و شما با او مشغول جنگ شوید اینها بر شما مشیر یکشند تا باعث غلبه محمد شود بر شما و وعده داده است ایشان را که چون چنین کنند منازل و مزارع بنویزند و بنوقریظه را که از آنها گرفته است با ایشان بدهد من مصلحت شما را در این بینم که نکند از بد که ایشان داخل شما شوند تا گروهی از سرکرده های ایشان را بگریزد و بفرستند بلکه تا از مکر و عذر ایشان آیین باشد ابوسفیان گفت خدا ترا توفیق دهد و جزای نیک بدهد که ما را نصیحت کردی و بجز راهمانی کردی پس بزودی برگشت و بنزد بنی قریظه رفت و ایشان نیز از مسلمان شدن او خبر نداشتند و با ایشان گفت که ای کعب میدانی مودت مرا نسبت نمود و شنیده ام که ابوسفیان می گفته است که این یهود از قلعه بیرون می آید و در برابر محمد بازمی دارم اگر اینها ظفر یافتند نام فتح از ماست و اگر محمد غالب شود اینها مقدمه لشکر ما باند کشته می شوند و ما مگر بزیم من مصلحت نمی دانم که شما داخل لشکر ایشان شوید تا ده نفر از اشراف ایشان بگریزد و بگریزد که در قلعه شما باشند که اگر بر محمد طفر نیابند نزدیک تا بر گردانند بر شما عهد و پیمانی را که میان شما و محمد بوده است زیرا که هرگاه قریظش بگریزد و بر محمد طفر نیابند محمد با شما جنگ خواهد کرد و شما را خواهد گشت کعب گفت با ما نسکی کردی و نهایت خیر خواهی کردی ما از قلعه بیرون نمی رویم تا از ایشان گریزیم و بروایت شیخ طبرسی با ابوسفیان گفت که شنیده ام که بنوقریظه از نقض عهد شما شده اند و بنزد محمد فرستاده اند که ماده نفر از اشراف قریظش بگریزد و بگریزد و بتو میدهم که ایشان را بکشی و با تو موافقت میکنم در جنگ ایشان شاید از ما راضی شوی و در قرب الاستاد بستند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم و روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که آنچه من از حضرت رسول ص روایت کنم البته واقعست و اگر از اسمان بزبر اقمه با مرغ مو ابر باید دوست تری دارم از آنکه دروغ بر آنحضرت بیندم و اگر از خود چیزی گویم در جنگ شاید تو را به گم بر ای مصلحت زبرا

که مدد از جنگ برخدا و مکر است بد رستی که چون خبر رسید بحضرت رسول که بنوقریظه بنزد ایه
سفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شمارا مدد خواهیم کرد حضرت خطبه خواند و
فرمود که بنی قریظه بنزد ما فرستاده اند که چون ما با ابو سفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند چون
این خبر با ابو سفیان رسید گفت یهود با ما در مقام مکرند و باک باعث کریختن ایشان این شد و شیخ مفید و
شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیه خندق نزول کردند و زباده از بیست روز
ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر تیر و سنگ انداختن و چون حضرت ضعف قلوب اکثر مسلمانان
و ظهور نفاق منافقان مشاهده فرمود بنزد عبیده بن حصن و حارث بن عوف که سر کرده غطفان بودند
فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که ثلث موهبه مدینه را با ایشان بدهد و ایشان برگزیدند و در این باب
باسعد بن عباد انصاری مشورت فرمود سعد گفت باز رسول الله این اگر صلح با مکر خداست ما را در قبول
آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشده است ولیکن چون قاطبه عرب برای شما
تبرعداوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بشکنم
تا قوتی در شما هم رسد پس سعد بن معاذ گفت که وقتی که ما مشرک بودیم و خدا از انبی شناختیم ایشان
طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را با اسلام کرامی داشته است و بتوشرف و عزت بافته ایم اموال خود
را با ایشان می دهیم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ با ایشان نمی دهیم تا خدا ایمان ما و ایشان حکم کند حضرت
فرمود که من نیز میخواستم ثبات عزم شمارا بدانم پس بر این امر ثابت باشید بد رستی که خدا پیغمبرش را
و انبیکدار و مریاری خواهد کرد و دین ما بر همه دینها غالب خواهد گرداند چنانچه وعده داده
است پس آنحضرت با قدامجد و اهتمام استاد ایشان را بسوی جهاد اعدا دعوت نمود و وعده باری و
نصرت از جانب حق تعالی ایشان را فرمود پس گروهی از اشیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از
جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و ضار بن الخطاب و مرداس
فهری بودند پس اسلحه جنگ بر خود راست کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه
گذشتند و ایشان را محاصره بر قتال کردند و گفتند مهپای کارزار شو بد که امروز معلوم می شود که
مرد گریست و چون بکنار خندق رسیدند گفتند این مکر است که عرب نمی دانستند این تدبیران فارسی
است که با او ست پس گردیدند تا مکان تنگی از خندق یافتند و اسبان خود را از خندق جهاندند و
عمرو بن عبدود که به سباعت میان عرب مشهور بود و او را باهرا از سوار برابری دانستند و او را
فارس بلبل می گفتند زیرا که در موضعی که انرا بلبل میگویند در راه شام قافله از بخاری رفتند که عمرو
در میان ایشان بود چون با موضع رسیدند و در موضع قریب هزار نفر از دزدان سر راه بر قافله گرفتند
اعل قافله همگی کریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را از بود و بعضی سپر بر سر دست گرفت
و رو با ایشان آورد و همه را اگر براند و قافله را سلامت گذرانند و با بنی سبب انرا فارس بلبل می گفتند

پس او در میدان حرب جولان کرد و رجز میخواند و مبارز میطلبید چون لشکر اسلام او را دیدند
همه در پشت سر حضرت رسول کریختند و حضرت را اینست داشتند پس عمر با عبد الرحمن بن عوف
گفت که این شیطان را می بینی یعنی عمر و هیچ کس از دست او جان نمیرد بیاید محمد را با و دهیم تا بکشد
و ما بقوم خود ملحق شویم پس حق تعالی این ایه را فرستاد قد بعلم الله المعوقین منکم و الفاتلین لا خواهم
هلم البنا و لا باتون الباس الا قليلا اسحق علیه السلام فاذا جاء الخوف سلفو کم بالسنة حداد اسحق علیه السلام لم یوءنوا
فا حبط الله اعمالهم و کان ذلک علی الله بسیرا یعنی بد رستی که خدای دادند باز دارند کافر از باری
رسول از گروه شما و گویند کان مر برادران خود را که بیاید بسوی ما و جنگ میکنند و نمی آیند بکار
زار مکراند کی که بکار نیاید در حالتی که بخلافتند بر شما و میخواهند که شما ظفر باید با مال در راه خدا
صرف نمیکند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشان را که نظر میکنند بسوی تو مگر در چشمهای
ایشان مانند کسی که غش بر او طاری شود از سکرات مرگ پس چون بروی ترس بر جانند شمارا بر باغهای
تیز در حالتی که بخلافتند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا عملهای ایشان را
و بر خدا اسانت حبط عملهای ایشان با آنکه خدا را از نفاق ایشان پروایی نیست پس عمرو بن عبدود
نیزه خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و رجز میخواند که مضمونش این بود صد ایم کنده شد از
پس ندا کردم در مجمع شما که کی با من مبارزه میکند و استادم در هنگامی که سباعت میترسد در مقام
قرنی که نکر بزد و من پیوسته چنین مسارعت کننده بودم در جنگهای عظیم بد رستی که سباعت و بخشش
در جوان از بهتر پس خصلتهاست پس حضرت فرمود که کی میروید که این سگ را دفع کند چون هیچکس
جواب نیکت حضرت امیرالمؤمنین عمر بر جست و گفت من میروم او را دفع کنم حضرت فرمود که با علی این
عمر و بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی بن ابی طالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیا و بدست
مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو و با بنی شمشیر قتال کن پس دعا
کرد که خدا او را حفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای
سر و از زیر پا پس حضرت اسد الله العالی مانند شیر بان بسرعت متوجه میدان گردید و رجز میخواند
که مضمونش اینست بحیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کننده او از تو که عاجز نیست از مقاومت تو و
صاحب نیت درست است و پیداست در راه حق و راست گویی نجات دهنده هر دستکار است و بد رستی
که آمد و از م که بزودی برای تو بر یا کنم نوحه را که بر جنازها میکنند از ضربت شکافته که او از هاش
ماند بعد از جنگها پس عمر و گفت کستی تو که جرات کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که
منم علی بن ابی طالب پس عمر رسول خدا و داماد او گفت و الله که بدرت با من بار بود و ندیم دیرینه من
بود و میخواهم که ترا بر با بام بنیره خود و بدام در میان آسمان و زمین که نه زنده باشی و نه مرده حضرت

فرمود که پس عمر مرا خبر داده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت می شوم و تو در جهنم خواهی بود
و اگر من ترا بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمر و از روی استهزا گفت هر دو از
برای تو خواهد بود این بد قسمتی است که کرده حضرت فرمود که این را بگذر ای عمر و من از تو شنیدم
در وقتی که پیرده کعبه دست زده بودی می گفتی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته
یکی را قبول میکنم و من اکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم یکی را قبول کن گفت بگو یا علی فرمود که اول
آنکه گواهی دهی بوحدا و نبوت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت این را از من دور کرد از
که نمیشود فرمود که دوم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا بر گردانی اگر راست گوید و امرش
ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر میشناسید او را و اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد که کان در
دزدان عرب کفایت سرا و از شما خواهند گردان بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که زنان قریش
در خانه خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم و باری
نکردم که روی را که مرا بیس خود کرده اند حضرت فرمود که سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره تراز
اسب فرود ای که من و تو پیاده جنگ کنیم چون اینرا شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را پی کرد
و گفت این خصلت نیست که گمان نداشتم که احدی از عرب جرأت کند و اینرا از من بطلبد پس انملعون
مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد حضرت سپر را بر سر کشید و ضربت انملعون سپر را بدو
نیم کرد و بر سر انحضرت نشست و چون خدعه در جنگ رواست حضرت فرمود که تو خود را فارس عرب
میدانی و این ترا نس نیست که من در این سن با تو مبارزه میکنم که باوری با خود آورده چون او بعضی
نظر کرد حضرت ضربتی بر باهای او زد که هر دو باهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و کردی بلند
شد که مردم نداستند که کدام یک دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون کرد
بر طرف شد دیدند که حضرت امیرالمؤمنین بر سینه او نشسته و بر پیش او ایست گرفته سرش را جدا
میکند پس حضرت سرا و را اخذ مت حضرت رسول آورد و خون از سر مبارکش جاری بود از ضربت
انملعون و از شمشیرش خون میریخت و میگفت منم فرزندان عبدالمطلب مرا از برای جوان بهتر است از
کسی یحیی پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله مدار جنگ بر
خد بعه و مکر است پس حضرت زبیر را فرستاد بسوی هییره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد و
عمر را فرمود که برو و باضرا مبارزه کند چون ضرا در برابر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون آورد
که بسوی او پند از ضرا گرفت ای فرزندان صهاک قاعده کجاست که در مبارزه تیر پندازی اگر مردی
باشه شایر یا جنگ کنیم و مخداسو کند که اگر تیری اندازی من یک عدد می رادم که نمیکند از من که نکشم
پس عمر پشت گردانید و کریخت و ضرا نیزه استوار کرده از پیش تاخت و چون باور رسید سر نیزه را
اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را از من نگاه دار که بتو رسیدم و ترا نکشم و من سوگند باد

کرده ام که تا توانم قریش را نکشم پس عمر همیشه حق نعمت او را رعایت میکرد و چون خلیفه شد
او را ولایت و حکومت داد موهلف گوید قصه میکرد حضرت امیر و فریب دادن او عمر و رادرو ابات
دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند و چون علی بن ابراهیم ذکر کرده بود ابراهیم بودیم و اکثر
گفته اند که هییره را نیز حضرت امیر بقتل رسانید و بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل عمر و بر هییره
و ضرا حمله کرد و هر دو کربختند و چون روایات کشتن عمر و فی الجمله اختلافی دارد اگر بعضی از
روایات دیگر مذکور شود مناسب است این بانو به در خصال بسند معتبر از امیرالمؤمنین عم روایت
کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل عرب شدند و عهد و پیمان
محللی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول را ص با سایر فرزندان عبدالمطلب نکشند بزرگترند پس
آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دو اب بسیار تا فرود آمدند بر دور مدینه با نهایت وثوق و اعتماد
بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر دور خود
و مهاجران و انصار خندقی کشید پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور گردانیدند
و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعفی باقتد و مسلمانان را تهدید و وعده میکردند و
حضرت رسول ص ایشانرا بسوی خدا دعوت میکرد و ایشانرا سوگند بقرابت و رحم میداد و اینها باعث
مزید طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمیشدند و در انوقت فارس ایشان و سیحاج عرب
عمر و بن عبد و دبود فریاد میکرد مانند شتر مست و مردم را ایمازده میطلبید و رجزها میخواند و گاهی
نیزه را جولان میداد و گاهی شمشیر او همچو کس جرات اقدام بر مبارزه او نمیشد و هیچ یک را طمع جنگ
با او در خاطر نمیکندشت و نه احدی از صحابه را حجتی بحرکتی آورد و نه بصبرت در دین داعی میشد
ایشانرا مبارزه ان لعین پس حضرت مر احنک او فرستاد و عمایه بدست خود بر سر من بست و این شمشیر
را بدست من داد و اشاره بدو و الفغار فرمود و چون داخل معرکه شدم از زنان مدینه ششون بلند شد
زیرا که از عمر و بن عبد و دبر من می ترسیدند پس خدا او را بر دست من گشت و عرب فارسی که با او
مقاومت کند بغیر او نمیشدند و این ضربت را بر سر من زد و اشاره فرمود بفرق سر مبارکش پس
قبایل قریش و قبایل عرب همان ضربت و سایر ضربتها که از من در ان جنگ با ایشان رسید کریختند
پس رو باصحاب خود گردانید و فرمود که ای چنین نبوده همه گفتند بلی یا امیرالمؤمنین و شیخ مفید و شیخ
طبرسی و ابن شهر آشوب با اتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که چون
عمر و بن عبد و دلعنه الله در معرکه جولان میکرد و مبارز می طلبید حضرت رسول فرمود که کیست که
با او مبارزه کند هیچ کس جواب نکفت و حضرت امیر برخواست و گفت یا نبی الله من میروم حضرت فرمود
که این عمر و است بنشین شاید دیگری بر خیزد پس عمر و طغیان میکرد و میگفت ایا کسی نیست که
در برابر من بیاید کجاست ان هیشت شما که میگوئید که هر که کشته میشود از شما داخل ان هیشت میشود

پس باز حضرت امیر برخواست و گفت من مبروم بار رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا آنکه در مرتبه سیم
حضرت مخصی شد و رسول خدا از ره خود را بر او پوشانید و عمامه سحاب خود را بدست خود بر سرش
بست و شمشیر خود ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو پس گفت خداوند او را اعانت کن و بروایت
ابن ابی الحدید چون شیر خدا متوجه معرکه همجاشد حضرت رسول ص فرمود که گل ایمان در برابر کل
شیر رفت و چون حضرت در برابر عمر و استاد و عمر و حضرت را شناخت گفت بر کرد تا دیگر بیاید
که میخواهم گرمی مثل ترا بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود میخواهم فرزندان او را بکشم حضرت
فرمود و لیکن من میخواهم که ترا بکشم تا بر کفر باشی ابن ابی الحدید گفته است که هرگاه این حدیث را نزد
شیخ خود میخواهم میگفت ائمه چون دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبرد و ضربتهای
المحضرت را در بدن او دید و او را در ترسید و محو است باین بهانه از تیغ المحضرت رهایی باید پس ائمه چون
از سخن المحضرت در غضب شد و از اسب بز بر آمد و شمشیری حواله المحضرت کرد که سپر را شکافت و
سر مبارکش را محروم کرد حضرت بز و دی شمشیری بر کردن او زد که سرش بدو افتاد و الله اکبر گفت
از صدای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است و چون سرش را انداخت حضرت آورد
فرمود که با علی شاد باش که اگر عمل امروز ترانه سبحند با عمل امت محمد هر آنکه عمل امروز تو بر اعمال
همه زبانی کند زیرا که هیچ خانه از خانهای مشرکان نیست که بکشتن او وضعی در آن داخل نشود
هیچ خانه از خانهای مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی در آن داخل نشود و در روایات معتبره مذکور
است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت و
از ابو بکر بن عباس روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیز تر نبی باشد و آن ضربت
عمر و بود و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نبی باشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه اللعنه و روایت
کرده اند که عمر گفت با علی چرا زره او را نکندی که زرهی از آن نیکوتر در میان عرب نیست حضرت
فرمود که نخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواهر عمر و دید که او را برهنه نکرده اند و زرهش را
نکنده اند گفت کفو گرمی او را کشته است و چون شنید که امیر المومنین او را کشته است راضی شد و
گفت اگر غیر علی عمر و را کشته بود هر آنکه تا آخر ابد که به مکر دم و از جابر روایت کرده اند که چون
عمر و بر زمین افتاد و قفای او کریختند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله در میان خندق
افتاد و مسلمانان سنگ بر او می انداختند او گفت مرا این مذلت مکشید کسی بیاید و با من مقاتله کند
پس حضرت امیر از خندق بزور رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و هیبه را ضربتی بر قرپوس
زینش زد که زرهش افتاد و او کریخت پس جابر گفت چه بسیار شبیه است قصه کشتن عمر و بقصه
کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان
فرستادند که بدن او را بدهند در هم نهند حضرت فرمود که ما قهت مردگان را میخواهیم جیفه او را هر جا

که خواهید ببرید و ایضا مخالفان از ربيعة سعدی روایت کرده اند که گفت بنزد حدیقه بن الهان رقیم
و گفتم ما چون مناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی اباحدثی در باب
او روایت میکنی حدیقه گفت ای ربيعة چه سوال میکنی از علی بحق ان خداوندی که جانم بدست
قدرت اوست سوگند میخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذرانند از روزی
که خدا المحضرت را مبعوث کرد انبده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفه دیگر بگذرانند هر آنکه
عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند ربيعة گفت این حدیث را محتمل نمیتوان شد حدیقه گفت
ای احمق چرا محتمل نمیتوان شد لجا بودند ابو بکر و عمر و حدیقه و سایر اصحاب محمد در روز عمر و بن
عبد و که او مبارز طلبید و همه ابا کردند از مبارزه او بغیر از علی که بیدان رفت و خدا عمر و را
بدست او گشت بحق خداوندی که جان حدیقه در دست اوست که اجران عظیمتر است از اعمال امت
محمد تا روز قیامت و از کتب عامه بطریق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این ایه را چنین میخواند
و کفی الله الموءمنین القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی خدا کفایت کرد از مومنان مقاتله کردن را
بسبب علی و خدا توانا و غالب است و ابن ابی الحدید روایت کرده است که عمر در برابر ضار رفت و کریخت
پس ضار سر نیزه را با او رسانید و برداشت و گفت این نعمت است که باید شکر این را بجاوری در خاطر
نکهد از ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب شوم نکشم ایشان را و گفته است که
مثل این واقعه از ضار نسبت بعمر واقع شد در جنگ احد و هر دو در کتاب مفازی روایت
کرده است و قطب الدین راوندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امیر المومنین
عمر و را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن عم داد و گفت این را بگذار خود دیده که نشوید چون
بر کرد اتید شمشیر را در میانش نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت که مگر فاطمه
زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی او نشسته است گفت پس این نقطه خون چیست حضرت رسول
فرمود که از ذوالفقار پیرس تا جواب تو بگو بد حضرت امیر ذوالفقار را حرکت داد و فرمود که مگر فاطمه
ظاهره ترا از خون ابن رجس نجس نشسته است ذوالفقار بقدرت خداوند جبار به سخن آمد و گفت
بلی او مرا شسته است و لیکن چون تو نکشته بمن گستی را که ملئکه او را بیشتر از عمر و دشمن دارند پس
پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیاشامم و بهره من از خون او اینست پس هرگاه که
مرا از پیام میکشی و نظر ملائکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند موءلف گوید که بعد نیست
که حضرت امام حسن باعتبار رتبه امامت در سن دو سالگی با سه سالگی شمشیر را ببرد و پیاورد و پیام
برساند و بد آنکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمر و کشته شد و خبر قتل او بابوسفیان
رسید بی تامل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی روایت
کرده اند که پانزده روز باز پادشاه بعد از آن مشرکان ماندند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار

بر مسلمانان بسیار تنگ شد از سر ما و کمی از وقته و در ان ایام از حضرت معجزات بظهور آمد از برکت
در طعام و غیران چنانچه در ابواب معجزات گذشت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا و ابان
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که با حضرت رسول ص بودیم در حفر خندق ناگاه حضرت
فاطمه عم یارۀ نانی برای حضرت آورد حضرت فرمود که ای فاطمه این نان از کجاست فاطمه گفت من
قرص نانی برای امام حسن و امام حسین عم نخته بودم بعضی از ان را برای تو آوردم حضرت فرمود که این
اول طعامیست که بعد از سه روز و زیدرت تو منخورد و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود
و قطب را و ندی روایت کرده است که چون در سال خندق کرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت
رسول ص کفی از خرمطلبید و فرمود که جامه را این کمر دند و خرمار ابر روی ان جامه را نختند و
منادی را فرمود که در میان مردم ندا کرد که بیاید و چاشت بخورد پس اهل مدینه همه جمع شدند و
از ان خرمار خوردند و سپر شدند و باز خرمار از اطراف جامه پیر نخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت
کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان باحی بن اخطب گفت که ای یهودی قوم
تو کجا بنده این اخطب بنزد بنی قریظه آمد و گفت و ای بر شما بیرون آید اکنون که عهد محمد را بر هم زدید
در قلعه نشسته اند نه با محمد بد و نه با قریش کعب گفت مایرون نبی ائیم تا قریش ده نفر از اشراف خود
بیاورند که ما در قلعه خود نگاه داریم که اگر ظفر نیابند بر محمد حرکت نکنند از جای خود تا پیمان
کسسته ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما این بنیستیم که قریش بروند و مادر خانهای خود بمانیم و
محمد با ما قتال کند و مردان ما را بکشد و زنان و اطفال ما را اسپر کند و اگر بیرون نیایم شاید محمد بر ما رحم
کند و پیمان ما را بر گرداند این اخطب گفت طمع باطلی کرده و هرگز قریش این کار نمیکند و محمد نیز
عهد شما را بر نمیگرداند اکنون نه با محمد بد و نه با قریش کعب گفت این از شومی تدریج تو است تو با قریش
پروا میکنی و بیروی و ما را در میان دبار خود میکند ای که محمد هر چه خواهد با ما میکند این اخطب
گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم میکردم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه بروم
که آنچه بر سر تویی ابد بر سر من نیز نیاید کعب گفت سخن همانست که گفتیم اگر قریش بیاورند میدهند
بیرون می ائیم و الا بیرون نمی ائیم پس ابن اخطب بر کشت و پیام ایشان را بر قریش رسانید چون ابوسفیان
حرف کرد و راشند گفت و الله که این اول مکر است نعیم بن مسعود راست میگفت ما را احتیاجی نیست با این
برادران میمون و خولک پس چون محاصره بر مسلمانان شد بد شد از شدت سرما و کرسنگی و از یهودان
بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان نطق و ناسزا کشودند و مسلمانان را نحو بفهای نمودن
چنانچه حقیقت فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی از ایشان و حضرت
بیشتر خبر داده بود اصحاب خود را که احزاب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب بالا
و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را از و خواهد داد و در عاقبت ما را ایشان

غالب خواهیم شد چون قریش آمدند و یهودان پیمانرا شکستند منافقان گفتند خدا و رسول او ما را
و عده دادند مگر فریب و گروهی از ایشان خاندان اطراف مدینه داشتند پس گفتند با رسول الله ما را
رخصت ده که خانهای خود رویم زیرا که خانهای ما در اطراف مدینه است و منترسیم که یهود بر ما غارت
بیاورند و گروهی از ایشان گفتند بیاید که بگریم و برویم بسوی بادیه و با عراب بادیه پناه ببریم
زیرا که وعدههای محمد همه باطل شد و حضرت رسول ص جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه
را با سبانی کنند و حضرت امیرالمؤمنین عم در تمام شب بر دو لشکر میگردید و خراست ایشان می نمود
اکبر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میکرد و بنزد بک قریش
میرفت که ایشان او را میدیدند و پروا نمیکرد و در تمام شب تنها ایستاده بود و مشغول نماز بود و چون
صبح می شد بجای خود بر میگشت و مسجد امیرالمؤمنین در الجامع و فست و هر که میرود و میداند در
الجامع نماز میکند و ان مسجد بقدر بک تبر پرتاب از مسجد فتح دور است بجانب عقب پس چون حضرت
رسول ص جزع اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و انکوهیست
که امروز مسجد فتح در اجاست و دست تصرع و ابتهاج بدر کاه کریم ذوالجلال برداشت و وعده
خود را از خدا طلب کرد و گفت با صریح المکر و بین و با حجب المضطر بن و با کاشف الکرب العظیم انت
مولای و ولی و ولی ابانی الا ولین اکشف عنا غمنا و همنا و کر بنا و اکشف عنا کرب شوء لاء الفوم
بقوتک و حولک و قدرتک پس جبرئیل عم نازل شد و گفت با محمد حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا
مستجاب کرد و امر کرد با دبور را با ملامت که قریش و احزاب را بکسر برانند پس حق تعالی دبور را
فرستاد که خیمهای مشرکان را بکند و ایشان را از مکر محنت شدن چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت
رسول حدیقه را اند کرد و او نزد بک حضرت خواپیده بود و جواب نکفت پس باز دیگرند اگر در جواب
نشید در مرتبه سیم گفت لیک بار رسول الله حضرت فرمود که ترا میخواوم و مرا جواب نمی گویی گفت
بار رسول الله بدو مادر م فدا می تو باد از ترس سزا و کرسنگی جواب ناکتم پس حضرت فرمود که برو
و خبر قریش را برای من بیاور و کاری میکن تا بنزد من بیایی بدرستی که خدا مرا خبر داد که با دفرستاده
است بر قریش و ایشان مشغول گریختند حدیقه گفت که من از سرها میگذردم چون از خندق گذشتم
با عجز حضرت چنان گرم شدم که گو باد در حمام چون داخل لشکر ایشان شدم خیمه بزرگی دیدم بجانب
ان خیمه رفتم دیدم آتشی افروخته اند که گاه خاموش می شود و گاه روشن می شود چون نیک نگر بستم
خیمه ابوسفیان لعین بود و ان لعین بر روی آتس ایستاده بود و خصیهای خود را او بخته بود و از سرها
میگذرد و میگفت ای گروه قریش اگر بکمان محمد ما با اهل آسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل آسمان
نداریم و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس گفت هر بک از هم نشین خود احوالی پیرسد که
جانموس محمد در میان ما نباشد حدیقه گفت من در میان عمر و بن غاص و معاویه بودم مبارزت کردم

و از جانب راست خود پرسیدم که تو کیستی گفت عمر و بن عاص از جانب چپ پرسیدم که تو کیستی گفت معاویه و برای آن مبادرت کردم که دیگری از من نرسد که تو کیستی پس ابوسفیان بر شترش سوار شد و پای شترش بسته بود اگر نه فرموده حضرت بود که کاری مکن تا بر گردی میتوانستیم که آن ملعون را بکشیم پس ابوسفیان با خالد بن ولید گفت که ای ابوسلمه ای باید من با تو برای محافظت ضعفان با بستم پس گفت باز کنید که ما بار کردیم و کر نختند چون صبح شد حضرت فرمود که از جای خود حرکت نکنید سخن حضرت را شنیدند و تا طلوع آفتاب همه داخل مدینه شده بودند مگر قبلی که با حضرت ماندند و کلبنی بسند حسن روایت کرده است که حضرت رسول ص استاده بود بر تلی که مسجد فتح بر روی آن واقعست در جنات احزاب در شب تار بسیار سردی پس فرمود که کبست که برود و خبر قریش را از برای من بیاورد و هشت از برای او باشد پس هیچکس بر نخاست پس حضرت صادق عم دست خود را حرکت داد و فرمود که مردم چه میخواستند بهتر از هشت چیزی هست پس حضرت رسول فرمود که کبست این که در این جا خوابیده است حدیثی گفته منم حضرت فرمود که در تمام این شب صدای مرا می شنوی و جواب نمیکوی نزد یک من بیا حدیثی بر خاست و زبان بعد از آن کشود که فدای تو شوم سرما و بد حالی مانع من شد از جواب گفتن حضرت فرمود که برو و سخن ایشان را بشنو و خبر ایشان را برای من بیاور چون حدیثی فرمود و انه شد حضرت گفت اللهم احفظه من بین بدیه و من خلفه و عن یمنه و عن شماله حتی ترده و حضرت رسول فرمود که ای حدیثی حدیثی امری مکن تا بنزد من ای پس حدیثی شمشیر و گمان و سپر خود را برداشت و روانه شد حدیثی گفت که چون روانه شدم هیچ سرما و کرسنگی در خود نیافتم تا گذشتم بر در خندق و مسلمانان و مشرکان بر آن موضع جمع شده بودند چون حدیثی متوجه شد حضرت بد ما استاد و حقیق را اندا کرد که ای فریاد رس مگر و بان و ای اجابت کننده مضطر ان بکشاهم و غم مرا به تحقیق که می بینی حال من و حال اصحاب مرا در آن حال جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله خدا دعای ترا مسجاب کرد و هول دشمن ترا کفایت نمود پس حضرت بد و زانو نشست و دستها را کشود و اب از دیدن او و آن کرد و گفت شکر میکنم ترا چنانچه رحم کردی مرا و اصحاب مرا پس حضرت رسول ص فرمود که خدا بر ایشان بادی فرستاد از آسمان اول که در آن سنگهای ریزه بود و بادی فرستاد از آسمان چهارم که در آن سنگهای بزرگ بود حدیثی گفته که چون بیرون آمدم و آتشیهای لشکر قریش را دیدم لشکر اول خدا رسید و بادی وزید که در آن سنگهای ریزه بود و جمیع آتشیهای ایشان بیاد رفت و خیمهای ایشانرا کند و نیزه های ایشان را بر زمین افکند و ایشان را برای دفع ضرر سنگ ریزه سپرهای بر سر کشیدند و ما صدای سنگ ریزه های ایشان را شنیدیم که بر سپرهای ایشان میخورد پس حدیثی در میان دو نفر از مشرکان نشست ناگاه شیطان برخاست بصورت مردمطاعی در میان مشرکان و گفت ایها الناس شما بساخت این ساحر کذاب فرود آمده اند و امسال سال اقامت نیست چهار پایان همه هلاک شدند او

از دست شما بد زنی رو داد اگر امسال نباشد سال دیگر هر کس نام هم نشین خود را سوال کند پس حدیثی مبادرت بسوال نمود و از دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهل بن عمرو حدیثی گفته که در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس ابوسفیان بر حست و سوار شد و در میان قریش صد از که زود بار کنند و طلحه از دی گفت محمد بد بلائی متوجه شما کرده است و برجست و سوار شد و در میان قبیله اشجع ند اگر که زود بار کنید و عذبه بن حصی و حارث بن عوف مزنی و اقرع بن حابس پس همه چنین کردند و هر یک قوم خود را امر کردند بگریختن و حالی شبیه باهوال قیامت ایشانرا عارض شد پس حدیثی بر گشت و واقع را حدیثی عرض کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد از گریختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این ایشان بجنک ما نخواهند آمد و ما بجنک ایشان خواهیم رفت و چنان شد علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که در غزوه خندق حیاب بن قیس بن عرقه تبری بجانب سعد بن معاذ انداخت و آن تیر بر دست حق پرستش آمد و رک انگلش را قطع کرد و گفت بگریختن تیر او منم این عرقه سعد گفت خدا روی ترا در آتش فرو برد و چون خون بسیار از آن رک رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رک را بدست خود گرفت و گفت خداوند اگر از جنک قریش چیزی باقی مانده است پس مرا باقی بدار برای جنک ایشان که بخار به هیچکس را دست تر بندارم از بخار به گروهی که با خدا و رسول بخار به کنند و اگر جنک قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را برای من شهادت گردان و مرا ممبران تادیده مرا بگشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون استاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه برای او بر پا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او می نمود پس حقیق این ابات را فرستاد با ایها الذین امنوا اذکروا نعمه الله علیکم اذ جاء تکم جنود فارسلنا علیهم ریحاً و جنود الم تر وها وکان الله بما تعملون بصیراً ای گروهی که ایمان آورده اید باد کنید نعمت خدا را بر خود و چون آمدند بسوی شما لشکرهای پس فرستادیم بر ایشان بادی و لشکرها که شما را بدید انا انما نعنا و خدا با آنچه شما میکنند بیناست اذ جاء و کم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ راغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تطون بالله الطنوننا در هنگامی که آمدند لشکرهای بسوی شما از اعلائی وادی و از اسفل وادی و چون بگشت دید ما در حدقه ها از ترس و بیم و رسید دلها به حجرها از خوف و بردید نجد انواع کما لها هنالك ابتلی المؤمنین و زلزلوا زلزالاً شديداً و اذ يقول المنافقون و الذين فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غروراً انما امحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند ترزل سخت و در هنگامی که گفتند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود و وعده نداد ما را خدا و رسول او مکر و وعده بفریب و دروغ و اذ قالت طائفة منهم یا اهل بیتر لا مقام لكم فارجمعوا و استاذن فریق منهم النبی بقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یروا و الا فرار او باد او را وقت را که گفتند گروهی از منافقان که ای اهل

مدینه جای ایستادن شما نیست در لشکرگاه محمد پس باز کردید مخالفتی خود و طلب رخصت میکردند
کروهی از ایشان از پیغمبر که برگردند میگفتند بد رستی که خانهای ما در مدینه خالیست و اسمحکامی
ندارد یاد و گنار شهر و نزدیک بد شمن واقع است و حال آنکه چنین نبود اراده نداشتند مگر که تخت
از جنک و اعلی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگفتند که خانهای ما در کنار مدینه واقع است
و از یهودانی ترسیم و لو دخلت علیهم من اقطار هائم سلو القننه لا توها و ماتلشواها الا بسرا اکر در
اند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه بیکار و از منافقان طلب کنند که کافر شوند هرینه کافر
شوند و نمائند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعد اب الهی گرفتار شوند و بعد از این حق تعالی
تعبیر و تو بیخ منافقان ابات بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد پس فرمود که من
المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینظر و ما یدلوا تبلا از
مؤمنان مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهد بسته اند با خدا بران از ثبات بر قتال و موافقت
رضای خدا در هر حال پس بعضی از ایشان وفا کردند بنذر و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از
ایشان انتظار میکشند و تغییرند اذند عهد خود را تغییر دادنی نیستند های معتبر از امام جعفر صادق و
امام محمد باقر صلوات علیهما منقولست که این اب در شان حمزه و جعفر و امیر المؤمنین عم نازل شد و
آنکه قضای نجب او شد یعنی اجلش رسید و شهید شد حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشید امیر
المؤمنین است پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این اب را چنین فرستاد که ورد الله الذین لفر و انظهم
کم بالواخبر و کفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب و کان الله قویا عزیزا یعنی ورد کرد و برگرداند
خدا از مدینه آنرا که کافر شدند مشتم ایشان باقتد غمتهی و نصرتی و کفایت کرد خدا امومنانرا جنک
کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمر و و دیگران را بد آنکه از احادیث ظاهر شد که حفر خندق در
ماه مبارک رمضان بود و مشهور است که جنک در ماه شوال شد و مدت محصور بودن مسلمانان را
بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت گفته اند و الله تعالی یعلم

باب سی و هشتم

دو بیان غزوه بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبه ابولبابه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنک احزاب بسوی مدینه معاودت نمود حضرت
فاطمه صلوات الله علیها برای حضرت ابی مهابا کرده بود که خود را از غبار بشوید چون خواست که غسل
کند و هنوز علم نصرت شیم را نیکشوده بودند تا گاه جبرئیل نازل شد و بروایت طبرسی بر استری سوار
و عمامه سفیدی بر سر بسته و قطعه بردوش داشت از استبرق بهشت مکمل بدر و باقوت و آثار غبار
بران ظاهر غرضی ظاهر بود پس حضرت برخاست و غار از او می افشاند جبرئیل گفت رحمت کند بر
پروردگار تو اسلحه از خود کشوده و هنوز اهل اسمان اسلحه نکشوده اند ما از پی لشکر قریش بودیم و

ایشان از جریمه کردند و میراندیم تا بر و حار ساندیم و بروایت علی بن ابراهیم بحمراء الاسد رساندیم
بد رستی که پروردگار تو امر میکند ترا که نماز عصر را نکند از می مگر در بنی قریظه و من پیش از تو
میروم و قلعه ایشان را منزلت میکردانم و بروایت طبرسی ایشانرا میگویم چنانچه بخم را بر سنگ بکوبند
پس حضرت رسول ص بیرون آمد و حار نه بن نعمان را دید و از او پرسید که چیست جزای حار نه
گفت بد ز و مادر م فدای تو باد اینک دحبه کلبی در میان مردم ندامت میکند که احدی نماز عصر را
نکند از مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دحبه نیست جبرئیلست پس فرمود که علی را بطلید
چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ندانم در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه
پس حضرت در میان ایشان ندا کرد و مردم مبادرت کردند بسوی بیرون رفتن و حضرت امیر المؤمنین
عم علم بزرگ را برداشت و در پیش روی حضرت رسول متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد
از امام محمد باقر عم روایت کرده است که در روز بنی قریظه حضرت رسول امیر المؤمنین را فرستاد
با رایت سیاه که از اعقاب میگفتند و بالوای سفید و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت
رسول از جنک احزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت سلاح را مکن که من با ملائکه تعاقب قریش کردم
تا حمراء الاسد و اکنون خدا ترا امر کرده است که بجنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه میروم که قلعه های
ایشان را با ایشان ببارانیم تا شما ما ملحق شوید پس حضرت علم را با امیر المؤمنین داد و از پی جبرئیل
روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و با ایشان ملحق شد و حضرت در راه هر که میرسید می پرسید که
ان سواره از شما گذشت میگفتند که دحبه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل در آن روز بصورت دحبه ظاهر
شده بود و بر اسب خود قطعه از غوانی انداخته بود پس چون عساکر منصوره حضرت بقلعه بنی قریظه
رسیدند منادی ایشان ندا کرد که ای ابولبابه بن عبد المذکر تو کجایی حضرت رسول ص ابولبابه را گفت
که ترا میطلبند برو و سخن نیک بگو چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما امروز
طاقت این لشکر نداریم که از عقب تو می آیند و قصه ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از انحراف قریش حی بن اخطب داخل قلعه بنی قریظه شد و
چون حضرت امیر علم را ایای قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسد از قلعه مشرف شد و مسلمانان را
دشنام میداد و ناسرا حضرت سید انبیاء میگفت و حضرت جواب او نمیکفت و بروایت شیخ مفید چون
حضرت پیداشد و یاد کردند ایشان که کشته عمر و آمد و در عظیم در دل ایشان پیداشد تا آنکه
حضرت نزدیک شد و بر دراز کوشی سوار شده بود پس امیر المؤمنین با استقبال حضرت شتافت و گفت
بدر و مادر م فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه ما حضرت دانست که برای این میگوید که مبادا
حرف نینجفی از ایشان بشنم شریف انحضرت برسد پس حضرت فرمود که با علی چون مرا به پیش خدا
ایشانرا ذلیل میکردانند و آنچه میگویند نخواهند گفت و چنانچه حقیقت را بر کشتن عمر و ممتکن ساخت

بر کشتن ایشان نیز ممکن خواهد ساخت و بشارت باد تر اباری خدا و حقیقت مبرای عرب نصرت داده است
که ترس من بکما راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت بنزد بک قلعه ایشان رسید فرمود که ای
برادران مهن و خوک و ای عبادت کنندگان طاغوت ایام را دشنام میدهند ما بساخت هر گروهی که
نازل شویم برای انتقام بدر و زیست روز ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت و الله ای
ابوالقاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی حضرت صادق گفت که چون حضرت ابن سخن را شنید
از غایت جفا عصا از دستش وردا زد و شش افتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دور قلعه درخت
خرمای بسیار بود که جای فرود آمدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان
اشاره کرد تا با عجز حضرت در بیابان پراکنده شدند و پای قلعه کشته شد و عسکر حضرت فرود آمدند
و سه روز ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز سری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان
ظاهر نشد و بعد از سه روز غزال بن شمول بیرون آمد و بحضرت عرض کرد که با محمد بن ابی ایمن
برادران ما بنویسند و دادی که ما را امان بدهی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از باز
تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمی شود مگر آنکه بر حکم من فرود آید که ایچو خواهیم بکنیم پس
برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و محاصره بر ایشان سخت
شد و بحکم حضرت فرود آمدند و بروایت شیخ طبرسی بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرود
آمدند پس حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس
قبیله اوس بخدمت حضرت آمدند و گفتند بار سول الله اینها هم سوگند ان و دوستان ما بند و پیوسته
ما را بر قتال خرچ میدادند در جمیع مواطن و تو برای عبد الله بن ابی هفص زره پوشش و سپرد
بی زره و انخسیدی در بک روز و ما که ترا از ابن ابی نسیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که
ای اراضی هستید که یکی از قبیله شما را حکم کرد انم و محکم او راضی شو بد گفتند بلی انم بد گفت فرمود
که سعد بن معاذ گفت راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه کردند و برداشتند و آوردند و قبیله
اوس بر دور محفه اوج جمع شدند و میگفتند ای ابو عمر و احسان کن در باب هم سوگند ان و باوران
و دوستان خود در بسیار موطنی ایشان ما را اباری کرده اند چون بسیار گفتند ان سعادت مند گفت وقت
انست که سعد در راه خدا پروان کند از ملامت ملامت کنندگان پس اوس فریاد بر آوردند که واقوماه
و الله که بنوقریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد تصرع و زاری و استغاثه میکردند چون سالت
شدند سعد با ایشان گفت که ای گروه یهود با بحکم من راضی هستید گفتند بلی و الله راضی هستیم بحکم
تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم بکنیم راضی هستید
گفتند بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت چه می فرمائی پدر و مادرم فدای
تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضیم بهر حکم که تو در حق ایشان بکنی

سعد گفت حکم کردم بار سول الله که مردان ایشان را کشتی و زنان و اطفال ایشان را اسیر کنی و غنایم و
اموال ایشان را در میان مهاجران و انصار قسمت نمایی و بروایت شیخ طبرسی منازل و مزارع ایشان را مخصوص
مهاجران کردانی پس حضرت برخاست و فرمود که حکمی کردی که خدا در بالای هفت آسمان چنین
حکم کرده بود پس جراحات سعد بن معاذ موافق استند عالی که خود از جناب مقدس الهی کرده بود منفر
شد و خون آمد تا روح مطهرش بار و اح اینها و او صبا و شهد الملقی کرد پس حضرت فرمود که
اسیران اسوی مدینه آوردند و محبوس کردند و فرمود که نفعها در نفع کنند و بک بک را بیرون
می آوردند و کردن میزدند و در آن نفعهای افکندند پس حی بن اخطب با کعب بن اسید گفت که بکمان
توجه میکنند با آنها که بیرون می برند کعب گفت چه میشود ترانندانی که اینها را میکشند و مکنند انی
که بیای بیرون میزند و هر که بیرون می رود بر نیک کرد در شما باد بصبر و ثبات بر دین خود پس کعب بن
اسید را بیرون بردند دستهارا در کردن بسته و او مردنایان خوش روی بود چون حضرت بر او نظر
کرد فرمود که ای اترافع سخند و صبت ابن حواش ان عالم زبری که از شام آمده بود و گفت ترک کردم
شراب و لذتها را و امدم بسوی تنگدستی و خرم خوردن از برای پیغمبری که مبعوث میگردد و محل
خروجش مکه و محل هجرتش مدینه است و انکفام میکند بناز خشک و چند دانه خرما و بر دراز گوش برهنه
سوار میشود و در دین هایش سرخی هست و در میان دو کفش مهر نبوت هست و شمشیر بر دوش
میگذارد و هر که میبرد جهاد میکند و پادشاهی او بمتهای زمین می رسد کعب گفت چنین بود ای محمد
و اگر نه ان بود که یهودان میگفتند که من برای کشته شدن جزع کرده ام هر اینه بتو ایمان می آوردم و
تصدیق تو میکردم و لیکن من بر دین یهود زنده ام و بر دین یهود میبزم پس حضرت فرمود که او را کردن
زدند و چون حی بن اخطب را آوردند حضرت باو گفت که ای فاسق چگونه دیدی صنع خدا را نسبت
نخود ان ملعون گفت نخد اسو کنند که ملامت نمیکند خود را در عداوت تو بهر جا که حرکت توان کرد کردم
و هر جهدی که توانستم بعمل آوردم و لیکن هر که را خدا اباری نکند او منکوب و مخدول است و
بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و گفت ایها الناس هر چه خدا مقدر کرده است میشود این کشتی
است که خدا بر بنی اسرائیل نوشته است و چون او را بنزد امیرالمؤمنین باز داشتند که کردن بزند گفت
شریقی بدست شریقی کشته میشود حضرت فرمود که نیکان مردم بد ان ایشان را میکشند و بد ان مردم
نیکان ایشان را میکشند پس و ای بر کسی که نیکان و اشراف او را میکشند و سعادت مند کسی است که
از دال و کفار او را میکشند گفت راست گفتی چون مرا بکشی جامه مرا مکن حضرت فرمود که جامه تو نزد
من از ان خوار تر است که متوجه ان شوم گفت مرا پوشیده داشتی خدا ترا پوشیده دارد و کردن کشید
تا حضرت کردن او را زد و در میان کشتگان او با جامه ماند و موافق روایت شیخ مفید همه بنی قریظه
را انحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی روایات ده نفر را انحضرت بقتل رسانید و باقی را بر سایر صحابه

قسمت کرده اند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در عرض سه روز در اول و آخر روز که هوا
خنک بود ایشان را گردن میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در آن سه روز ایشان را آب شربین و طعام
نیکو میدادند و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را کشتند پس حقیق این ابانت را در این
قضیه فرستاد و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب من ضا صبههم و قد فی قلوبهم الرعب فریقا
تقتلون و تأسرون فریقا و اور تکم ارضهم و دیارهم و اموالهم و ارضالم تطوهم و کان الله علی کل
شیء قدیر یعنی و خدا فرود آورد آنان را که معاونت کردند احزاب را از کر و و اهل کتاب از قلعهای
ایشان و افکند در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او گروهی را از ایشان میکشید و اسیر میکشید و
ببندگی میکشید گروهی را و میراث داد شما زمین ایشان و خانههای ایشان و مالهای ایشان و زمین
را که هنوز طی نکرده اند او بتصرف شما در نیامده است یعنی خیر با ملک پادشاهان عجم و روم و
سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در قرب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که حضرت رسول ص در جنگ بنی قریظه فرمود که برای تمیز میان بالغ و نابالغ پشت
زهار ایشان را به ببتدیس هر که موی در پشت بر زهارش رو پیده بود او را میکشیدند و هر که نرو پیده
بود او را با اطفال ملحق کرده ببندگی میکشیدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بعضی از
سبایای ایشان را سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید و گویند که از
زنان ایشان مرده دختر حناقه را حضرت خود برداشت و بعضی ریحانه گفتند این بابویه از حضرت صادق
روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ محضرت رسول ص رسید حضرت برخاست با صحابه
و ریحانه سعد آمد و فرمود که او را غسل بدهند و خود بر عضاده در استاده تا او را غسل دادند و حنوط
و کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول خدا ص از عقب جنازه آن قد و سعد ابی کفش و رداه بست
اصحاب مصیبت روان شد گاهی جانب راست جنازه را میکشید و گاهی جانب چپ را تا او را بفرستند
پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در جسد گذاشت و خشت بر او چید و میفرمود
که سنگ بدهید و خاک بدهید و کل بدهید و فرجهای مابین خشتهها را پر میکشید پس چون فارغ شد
و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که بدن او میسوسد و از
هم میاشد و اینکن خدا دوست میدارد بنده را که کاری که کند محکم بکند پس مادر سعد از کناری صد
زد که ای سعد کواز اباد ترا هشت حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جزم مکن بر پروردگار
خود بدستی که سعد را فشاری در قبر رسید پس حضرت رسول بر کشت و مردم بر کشتند پس از
حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازه سعد کاری چند کردی که در جنازههای دیگر نکردی
فرمود که امایی کفش و ردای من برای آن بود که دیدم که ملئکه در جنازه او بی کفش و ردای من و بند من
نیز با ایشان تاسی کردم و اما آنکه گاهی جانب راست جنازه را میکشیدم و گاهی جانب چپ را پس دست

من در دست جبرئیل بود هر جا را که او میکشید من میکشیدم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کردی و بدست
خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمودی که فشاری با او رسید فرمود که بلی زیرا که با اهل خود که خلق
بود باین سبب فشار قبر با او رسید و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند
که مردم میکشیدند که عرش بلرزید از مردن سعد بن معاذ حضرت فرمود که سختی که سعد را بر روی
ان گذاشته بودند بلرزید و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که چون رسول بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت که هفتاد هزار ملک در نماز او حاضر شدند که
جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که بچه خصلت مسحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل گفت بآنکه
مد او مت میکشید بر خواندن سوره قل هو الله احد استاده و نشسته و سواره و پیاده و در رفتن و برگشتن
و در نفس حضرت امام حسن عسکری ع مد کور است که حضرت رسول ص بعد از حکم سعد بن معاذ
گفت ای بندگان خدا این سعادت مند از نیکان بندگان خداست اختیار کرد رضای خدا را بر سخط
خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد معروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد رسول
خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد بر حمت انزیدی و اصل شد بعد از آنکه سینه اش از اندوه
بنی قریظه فارغ شد و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد به تحقیق که مانند اسخوانی بودی
بند شده در کلوی کافران اگر همانندی نخواهستی گذاشت که کوساله ابو بکر را در مدینه که بیضه
اسلام است نصب کنند بخلافت و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بنی قریظه
را محاصره نمود ایشان گفتند یا محمد ابولبابه را نزد ما نفرست که با او در امر خود مشوره کنیم پس حضرت
گفت ای ابولبابه برو بنزد خلفا و موالی خود چون بنزد ایشان آمد مردان بسوی او دویدند و زنان
و اطفال بنزد او آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحتی بینی
ایا بحکم حضرت از قلعه پائین بیایم گفت بیایید و اشاره بکلوی خود کرد که کشته خواهید شد پس از این
حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بر سر آمد محضرت نیامد و
مسجد رسول رفت و بر گردن خود ریسمانی بست و ریسمان را بر ستونی از مسجد بست که اثر اسطوانه
توبه میکشیدند و گفت نمیکشایم این ریسمان را تا میبزم با خدا توبه مرا قبول کند چون خبر او بخبر رسید
فرمود که اگر بنزد ما می آمد ما از برای او طلب امرزش از خدا میکشیم و چون خود بد رگه خدا رفت
است خدا اولی است با او پس ابولبابه روزها روزها میزد و شب بقدر سدر مقی افطار میکرد و
دخترش شام او را می آورد و برای قضای حاجت ریسمان او را میکشید چون حضرت برگشت شبی در
حجره ام سلمه بود که خدا توبه او را فرستاد و فرمود که ای ام سلمه خدا توبه ابولبابه را قبول کرد ام سلمه
گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سرش را از حجره بیرون کرد
و گفت ای ابولبابه ترا اشارت باد که خدا او را بخشیده توبه ترا قبول کرد ابولبابه گفت الحمد لله و مسلمانان

برجستند که در بسمان او را بکشند گفت نه والله نمیکند از م تا حضرت رسول ص خود در بسمان مرا بکشاید
پس حضرت شریف آورد و فرمود که ای ابولبابه خدا چنین تو را قبول کرده است که گو با الحال از
مادر متولد شده ابولبابه گفت اباهمه مال خود را تصدق کنم حضرت گفت نه گفت دو نالت مال خود را
تصدق کنم فرمود که نه گفت نصف را بکنم فرمود که نه گفت یک نالت را تصدق کنم فرمود که بلی پس حق
تعم فرستاد که و اخرون اعترفوا بنوهم خلطوا عملا صالحا و اخر سبعا عسی الله ان يتوب عليهم ان الله غفور
رحيم خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزيهم بها و صل عليهم ان صلواتك سکن لهم و الله سميع عليم الم
يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده و ياخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحيم و قوم دیگر که اعتراف
کردند بگناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را بعمل بد و نار و اشاید خدا توبه ایشان را قبول کند
بدرستی که خدا امر زنده و مهربان است بکبر از مالهای ایشان صدقه تا پاک کردانی ایشان را از گناهان
و زیاده کردانی حسنات ایشان را پاکیزه کردانی نفس ایشان را با صدقه و دعا کن برای ایشان که دعای
تو را امیدست برای ایشان و خدا شنو و داناست ابانند که خدا قبول میکند توبه و از بندگان خود
و میکند یعنی قبول میکند تصدقهای ایشان را و نمیدانند که خدا بسیار توبه قبول کننده و مهربانست
باب سی و هفتم در بیان غزوات و وقایعی است که در میان غزوه احزاب و غزوه حدیبیه واقع
شده است در آن چند فصل است اول در بیان غزوه مریسبت که انرا غزوه بنی المصطلق می نامند
شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبایله بنی المصطلق بر سر چاهی منزل داشتند که
انرا مریسبت می گفتند و سر کرده ایشان حارث بن ضرار بود پس قوم خود را با کرده دیگر جمع کرد که بجنگ
حضرت رسول ص بیاید چون خبر حضرت رسید متوجه جنگ او شد و سی اسب در میان لشکر حضرت
بود و جمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی و اضراب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند و حضرت
عایشه را در آن سفر با خود برد و در روز دهم ماه شعبان سال هجرت روانه شد و بعضی سال
ششم گفته اند و چون خبر توجه حضرت با ایشان رسید اکثر عربان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند
و پراکنده شدند و حضرت در مریسبت با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر تیر بکند بگرداند اختد پس حضرت
حکم فرمود که عسکر نصرت اثر بیک دفعه حمله آوردند بر ایشان و ده نفر ایشان را کشتند و جمعی از فرزندان
عبد المطلب در آن روز شهید شدند و حضرت امیر المومنین عم مالک و پس او را بقتل رسانید و آن سبب
قتل مسلمانان شد و دو بست خانه اباده ایشان از زنان و مردان و اطفال اسیر کردند و دو هزار شتر
و پنج هزار گوسفند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیران در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع
خمس و جو بر به دختر حارث بن ابی ضرار را امیر المومنین عم سبی کرد و بخدمت حضرت آورد و حضرت
او را برای خود بر داشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقیه قوم بخدمت حضرت آمد و گفت
یا رسول الله دختر من زن کس می است و سزاوار نیست که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را

خبر کرد آن هر چه او اختیار کند ما بان عمل میکنیم گفت احسان کردی پس بنزد دختر خود آمد و گفت
ای دختر قوم خود را سوا ممکن دختر بیک اختر گفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر او را دشنام
داد و بر کشت و حضرت او را از اد کرد و نکاح کرد جو بر به گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند در
مریسبت شنیدم که پدرم میگفت که لشکری بر سر ما آمدند که ما طاقت مقاومت ایشان نداریم و من نظر
کردم انقدر از مردم و اسب و سلاح بنظر من آمد که وصف نمیتوانم بگردان بسیاری چون مسلمان
شدم و حضرت مرا ترویج کرد و بر کشتیم دیدیم که مسلمانان انقدر زیاده اند که من دیده بودم دانستم که ان
رعی بود که خدا در دلهای مشرکان افکنده بود و گفت که پیش از آمدن حضرت بسه شب خواب دیدم
که گو با ماه از طرف مدینه حرکت کرد و چون بنزد یک من رسید بدامن من فرود آمد من خواب را بکسی
نقل نکردم و چون اسیر شدیم از خواب خود بسیار امیدوار بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلک
نبوت در اغوش من درآمد و چون خبر مردم رسید که حضرت جو بر به را نکاح کرد گفتند این قبایله رابطه
مصاهرت نسبت با جناب هم رسانیدند آنچه از زنان قبایله ایشان بغنیمت گرفته بودند که قربت بصد
خانه میشدند همه را از اد کردند پس هیچ زن بر قوم خود مبارک نبود مثل او و شعار مسلمانان در آنجنگ
این کلمه بود یا منصور امت و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون
حضرت رسول ص بغزوه بنی المصطلق رفت بنزد یک وادی مخوفی فرود آمدند و چون آخر شب شد
جبرئیل نازل شد و خبر آورد که طایفه از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و اراده شرد دارند
نسبت با صحاب تو پس آنحضرت حضرت امیر المومنین عم را طلبید و فرمود که برو بسوی ان وادی و دفع
کن دشمنان خدا را از جن بان قوتی که خدا ترا بان مخصوص گردانیده است و صد نفر از اخلاطناس
را با جناب فرستاد و فرمود که با او باشید و آنچه بفرماند اطاعت کنید چون روانه شدند و بنزد یک ان
وادی رسیدند حضرت ان صد نفر را فرمود که در نزد یک ان وادی بایستید و تا شما را رخصت
نفرمانم حرکتی نکنید و خود تنها وقت و برب وادی ایستاد و پناه بخدا برد و اسمهای اعظم الهی را یاد
کرد و اشاره فرمود با آنها که نزد یک بیایید چون نزد یک شدند بغدربک تیر تیر تاب اشاره کرد که بایستید
و خود داخل وادی شد پس باد تند می وزید که نزد یک شد که همه بر رو در افتند و از ترس قدمهای
ایشان میلرزید و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب و صی رسول خدا و پس عم او اگر میخواهد
بایستد تا قدرت حتمت را مشاهده نماید پس گروهی از سپاهان پیدا شدند مانند زنگبان و شعلهای
آتش در دست داشتند و تمام وادی را پر کردند و حضرت پروان کرد از ایشان و آیات قرآن تلاوت
مینمود و شمشیر خود را بجانب راست و چپ حرکت میداد پس ان گروه اهاسته اهاسته از بابت دو دسباهی
شدند و بر طرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با صحاب خود ایستاد ایشان گفتند
یا امیر المومنین چه کردی نزد یک شد که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا

ایشان را ضعف کردم و ایشان گریختند و پناه محضرت رسول ص بردند و اگر می ایستادند همه را اهلک
میکردم پس چون برگشتند حضرت فرمود که با علی بن ابی طالب بیعت کنید تا آنکه از ترس نمی شربتو مسلمان
شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سوره منافقان در غزوه بنی المصطلق نازل شد که در سال
سیم هجرت واقع شد و سببش آن بود که بعد از مراجعت از آن غزوه بر سر جاهی فرود آمدند که اب کم
داشت و انس بن سبار که هم سوکنید انصار بود و حجاجه بن سعید غفاری که اجبر عمر بود بر سر جاه
جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر میچید سبار گفت دلومن و حجاجه گفت دلومن و حجاجه دستی بر
روی سبار زد که خون از رویش روان شد پس سبار خراج را اندا کرد و حجاجه قریش را اندا کرد
و نزدیک شد فتنه عظیم بر باشد چون عبد الله بن ابی اسد را شنید گفت چه خبر است گفتند چنین
واقعه رود داده است املعون بسیار غضبناک شد و گفت من میخواستم باین سفر بیایم اکنون ما ذلیل ترین
عرب شده ایم کمان بنداشتم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و توانم تدارک آن کرد پس رو باصحاب
خود کرد و گفت این شمره اقبال شماست ایشان را در خانهای خود فرود آورد بدو بمال خود با ایشان مواسات
کرد بدو ایشان را بجان خود نگاه داری کرد بدو و سینه از برای ایشان سپر کرد بدو که زبان شنایوه شدند
و اطفال شما بپیم شدند اگر ایشان از آمدن به بیرون کرده بودند اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر
بمدینه بر گردیم غزیر تر ما ذلیل تر ما را بدو خواهد کرد و زید بن ارقم که در آن وقت نزدیک سلوغ بود
در میان ایشان بود و آن وقت همین شدت کمر ما بود و حضرت رسول ص در زبرد رختی نشسته بود
و گروهی از مهاجران و انصار در خدمت حضرت بودند پس زید آمد و سخن این را بحضرت نقل
کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی گفت و الله غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید
بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی گفت نه و الله چنین نیست فرمود که شاید
سفاهتی بر تو کرده باشد و باین سبب این را گوئی گفت نه بخدا سوگند که چنین نیست پس حضرت شفران
مولای خود را فرمود که بر شتر من جدا بکن و سوار شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده است
گفتند این وقت سوار می حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد
بن عباد خود را بحضرت رسانید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله وبرکاته حضرت فرمود که
و علیکم السلام سعد گفت هرگز در مثل این وقت بار نمیکردی حضرت فرمود که مگر نشنیده ان سخن را که
صاحب شما گفته است گفتند ما بغیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که این را گفته است که چون بمدینه
بر گردیم غزیر تر ما ذلیل تر ما را بدو خواهد کرد و زید بن ارقم که در آن وقت نزدیک سلوغ بود
حضرت در تمام آن روز راه بیرفت و کسی جرات نمیکرد که با حضرت سخن بگوید و قبیله خزرج چون
شدت غضب حضرت را مشاهده کردند با عبد الله معاویه نمودند و او را بسیار ملامت کردند پس آن
مناقی ملعون سوگند ها یاد کرد که من هیچ از اینها نگویم ام گفتند پس بیانا عذر ترا از حضرت بطلمی ان بد

بخت سر را بچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند مگر
بگذر نماز و در روز دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از بیداری و تعب سفر تا فرود آمدند همه بخواب
رفتند پس عبد الله بن ابی محمد مت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفته ام و زید دروغ
مگوید و بار دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر او را قبول فرمود و قبیله خزرج زبان
طعن و ملامت بر زید بن ارقم کشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبد الله که بزک ماست چون حضرت
سوار شد و روانه شد زید در خدمت انجناب بود و میگفت خداوند تو میدانی که من دروغ نبستم
بر عبد الله بن ابی پس اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض میگردد
طاری شد و چند آن سنگین شد که نزدیک شد که ناقه بخوابد از گرانی وحی الهی چون احوالت از حضرت
زایل شد عرق از چین مبارکش مهر تحت پس از روی لطف کوش زید را گرفت و او را بلند کرد و
فرمود که ای پسر قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست تخاطر داشته بودی و حقیقت ابات بتصدیق
قول تو فرستاده است و چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل
بر اقوال ان منافق ملعون و جواب گفته های او و تکذیب و تائب سا بر منافقانست پس خدا عبد الله بن ابی
را سوار کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت یک روز و یک شب و از روز
دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی خواب افتادند و غرض حضرت آن بود که مردم
مشغول حرکت باشند و سخن نکو بند و نزاع نکنند تا آنش فتنه فرو نشیند پس عبد الله پسر عبد الله بن
ابی محمد مت حضرت آمد و گفت یا رسول الله اگر برگشتن پدر من عازم شده پس مرا بفر ما که سرش را
بخدمت تو بیاورم با آنکه قبیله او س و خراج میدادند که فرزندی نسبت پدر خود از من بنکوکار تر
نیست و میترسم که دیگری را بفرمانی که او را بکشند و من توانم کشنده پدر خود را به بینم و بی تاب شوم
و موومنی را بعوض کافر می بکشیم حضرت فرمود که نه او را نمی کشیم و تو بنکو با او مصاحبت کن تا ما مست
و عداوت را با ما هوارند انهم بکنند و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون ان ملاعین رسوا شدند
خویشان ایشان بنزد ایشان رفتند و گفتند و ای بر شما رسوا شدند بیاید نزد پیغمبر خدا تا از برای
شما استغفار کند پس سر بچیدند و امتناع نمودند پس حقیقت این آیه را فرستاد و اذ اقبل لهم تعالوا استغفر
لکم رسول الله لو اراد و سهم و را بپیم بصدون و هم مستکبرون و شیخ طبرسی روایت کرده است که در
این سفر حضرت بر سر ای فرود آمد نزدیک بیخچ که انرا بقاع میگفتند و باد عظیمی وزید که متاذی شدند
و در انشب ناقه حضرت نا پید اشد حضرت فرمود که سبب این باد انست که منافقی عظیم النفاق در مدینه
مرده است گفتند کیست فرمود که رفاعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوائی
دانستن غیب میکند و نمیداند که ناقه اش در گجاست پس جبرئیل نازل شد و انحضرت را خبر داد
بقول ان منافق و بمکان ناقه پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نمیکویم که غیب میدانم و لیکن

خدا بسوی من وحی میفرستد و اکنون حقیقتم بن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و نایقه در فلان
موضعست و مهارش بر درختی بسته است چون بانموضع رفتند نایقه را چنانچه فرموده بود باقتدوان
منافق مسلمان شد و چون بمدینه آمدند در قاعه بن زید را در تابوت دیدند و او از عظمای یهود بود
از بنی قنیقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بمدینه آمدند و عبد الله بن ابی حواست
که داخل مدینه شود عید الله بسرا آمد و گفت بخدا سوگند که نمیکند ارم داخل مدینه شوی تا حضرت
رسول ص رخصت بدهد و امر و ز خواهی دانست که عمر برتر گشت و ذلیل تر گشت پس ابن ابی نحمدت
حضرت فرستاد و از پس خود شکایت کرد حضرت بنزد پسرش فرستاد که بگذارد پدرت را که داخل شود
گفت الحال که حضرت فرموده است امر از اوست بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد
و مجهم و اصل شد و گلبنی بستند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون عبد الله بن ابی
مرد حضرت رسول ص برای خاطر پسر او بخنازه او حاضر شد پس عمر با حضرت معارضه کرد که چرا
حاضر شده بخنازه این منافق و حال آنکه خدا تراهی کرده است از آنکه بر قبر منافقی باستی حضرت جواب
او نکفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که و ای بر تو چه میدانی که من چه کفتم در نماز تو او کفتم
که خداوند اشکمش را پر از آتش کن و قبرش را پر از آتش گردان و او را با آتش جهنم برسان حضرت
صادق ع فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امری را که میخواست اظهار کند اظهار کرد فصل
دویم در بیان قصه فحش گفتن نسبت بعایشه است شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت
رسول ص هر چندی که میرفت میان زنان خود قرعه میبرد و بنام هر زنی که قرعه میرونی می آمد و او را بخود
میبرد و در غزوه بنی المصطلق قرعه با اسم عایشه میرونی آمد و او را بخود برد پس در بعضی از منازل
در هذکام بار کردن عایشه بقضای حاجت خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینه خود
مالید دید که عفدی از جزیع بمانی که در کردن داشت لیسخته و ریخته است پس برگشت که آنها را پیدا
کند و چون بلشکر گاه آمد کسی را اندید و هودج او را بکمان آنکه او در هودج نشسته بار کرده و برده
بودند پس در آن منزل توقف کرد بکمان آنکه بزودی بطلب او خواهند آمد و در آنجا او را خواب
ر بود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را
خواست و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید در
هنکامی که برای قبلوله فرود آمد بودند پس عبد الله بن ابی سلول و کمر و هی از منافقان کمانهای
ناسر بردند و سخنان ناروا گفتند چون عایشه بمدینه آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطفی یافت
چون از مرض شفا یافت از انجناب مرخص شد و بد بدن پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید
سخنی چند را که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی انجناب را دانست و تخانه برگشت و در آن
شب تا صبح کر بست و بخواب نرفت پس حضرت اسامه بن زید و امیر المؤمنین ع را اطلبید و از ایشان

مشورت کرد در باب مفارقت عایشه و سخنانی که در حق او میگویند اسامه چون میدانست که انجناب
را محبتی نسبت با او هست از جهت جمال و صغر سن گفت بار سول الله زن تست و از او بدی معلوم نیست
و حضرت امیر فرمود که خدا بر تو تک نفرته است و زن بسیار است اگر از او گراهت بهم رسانیده او را
بیرون کن و دیگری را بگیر و اگر خواهی احوال او را از کثیر او معلوم کن چون حضرت کثیر او را اطلبید
او شهادت بر براءت او داد و در این حال حقیقتم وحی بر آنحضرت فرستاد و برای دفع این منفصه از آنحضرت
آیات داله بر براءت عایشه از آنچه با او نسبت داده بودند و برگزید منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه دیگر
چنین نسبتها بر زنان مسلمانان ندهند و بدون ثبوت شرعی حکم بر نای کسی نکنند و در تفسیر نعمانی
از حضرت صادق ع روایت کرده است که این آیات در امر عایشه و نسبتی که عبد الله بن ابی سلول و حسان
بن ثابت و مسطح بن اثابه با او داده بودند نازل شد و علی بن ابراهیم در تفسیر این آیات گفته است که عامه
میگویند که این آیات در حق عایشه و نسبتی که با او دادند در غزوه بنی المصطلق نازل شد و شعبه
میگویند که این آیات برای تکذیب و مذمت و تائب عایشه نازل شد بسبب آنچه نسبت داد بهار به قبطه
مادر ابراهیم چنانچه بعد از این در احوال عایشه مذکور خواهد انشاء الله تعالی فصل سیم در بیان
سایر وقایعست علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بغزوه بدر صغری میرفت
از نزدیک محال اشبح و بنی ضمیره عبور فرمود و حضرت پیشتر بانی ضمیره صلحی کرده بود پس صحابه گفتند
بار سول الله اینک بنی ضمیره نزد بکنند بما و میترسند که بر سر مدینه تاختی برند باقرش را بر جنک ما مددی
کنند باید اول ابتدا انجنک ایشان کنیم حضرت فرمود که نه چنین است ایشان پیش از همه عرب احسان
بیدر و مادر و صله رحم میکنند و پیش از همه و فابعهد میکنند و اشبح که قبیله از کانه بودند نزدیک
بود بلاد ایشان بیلاد بنی ضمیره و ایشان بانی ضمیره هم سوگند بودند پس بلاد اشبح خشک شد و بلاد بنی
ضمیره آب و علف بسیار داشت و باین سبب اشبح حرکت کردند بسوی بلاد بنی ضمیره چون خبر با انجناب
رسید که ایشان بجانب بنی ضمیره میروند مهسای جنک ایشان شد پس حقیقتم این آیات را فرستاد فان
تولواخذوهم و اقتلوهم حيث وجدتموهم و لا یخذوهم و لا یصلوا و لا یصلوا الا الذین یصلون الی قوم
بینکم و بینهم میثاق او جاء و کم حضرت صد و رهم ان یقاتلوکم او یقاتلوا قومهم و لو شاء الله لسلطهم
علیکم فلقاتلوکم فان اعترلوکم فلم یقاتلوکم و الفوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سییلا یعنی پس اگر
اعراض کنند کافران از ایمان و هجرت پس بگیرید ایشان را و بکشیدشان هر جا که بیابید ایشان را و بگیرید
از ایشان دوستی و باوری مگر آنان که پیوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است میان شما و ایشان
بمانی با آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سینههای ایشان از آنکه با شما جنک کنند با جنک کنند با قوم
خود و اگر خواستی خدا هر آنکه مسلط ساختی ایشان بر شما پس هر آنکه با شما قتال کردند پس اگر از شما
کناره کنند و کارزار نکنند با شما و الفاکتند بسوی شما انقیاد و استسلام را پس ندا داد خدا امر شما را

بر ایشان راهی و علی بن ابراهیم گفته است که محال است که مسیح یضا و حل و مستباح بود و نزدیک بودند حضرت رسول ص و میترسیدند بسبب نزدیکی ایشان که حضرت بر سر ایشان بفرسید و با ایشان قتال کند و حضرت نیز از ایشان متوهم بود که مباد اغارت او رند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان برود در این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که مسیح که هفتصد نفر بودند بارئیس خود مسعود بن و حمله آمده اند و در دره سلج نرول کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الاخر سال ششم هجرت بود پس حضرت اسد بن خصبر را طلبید و فرمود که برو با چند نفر از اصحاب خود بنزد ایشان و معلوم کن که برای چه آمده اند پس اسد با سه نفر بنزد ایشان رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن و حمله برخواست و سلام کرد بر اسد و اصحاب او و گفت که آمده ایم که با محمد صلح کنیم و از او امان بطلبیم پس اسد خدمت حضرت برگشت و گفت چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که من بجز ایشان بروم و باین جهت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده خرو از خرم حضرت برای ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود پس خود بنزد ایشان رفت و فرمود که ای گروه اسحج برای چکار آمده اید گفتند خانه ما بتو نزدیکست و در قوم ما گروهی نیست که عدویشان از ما کمتر باشد پس از جنگ تو میترسیم که خانه ما بتو نزدیکست و از جنگ قوم خود میترسیم چون عدد ما قلیلست و باین سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت القاسم ایشان را قبول کرد و صلح کرد با ایشان و در آن روز در آن مکان ماندند و بد بار خود برگشتند پس خدا ان آیات را در باب صلح ایشان فرستاد و گویند که در سال پنجم هجرت حضرت زینب دختر حمزه را که زن زید بود بنکاح خود در آورد و گفته اند که حج در این سال واجب شد و شمع طبرسی گفته است که در سال ششم هجرت در ماه ربیع الاول حضرت رسول ص عکاشه بن محسن را با چهل سوار بعمره فرستاد و بامداد بر سر ایشان رفتند و ایشان گرفتند و دو بست شتر از ایشان گرفته مدینه آوردند و در این سال عبده بن جراح را با چهل نفر بفضیله فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان گرفتند و بک نفر ایشان را اسیر کردند و او مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را بالشکری محمود فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام اسپران بسیار آوردند و باز در این سال زید را بعضی فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال زید را بطرف فرستاد با نوزده نفر بجزئی بنی ثعلبه و ایشان گرفتند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در این سال حضرت امیرالمؤمنین عم را فرستاد بر سر بنی عبد الله بن سعد از اهل فدک چون خبر با حضرت رسید که ایشان از آده دارند که مدد کنند یهودان خبیر را و در این سال عبد الرحمن بن عوف را در ماه شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشان اترویح کن پس آنها مسلمان شدند و تا نزد دختر اصبح را که پادشاه ایشان بود بنکاح خود در آورد و در این سال غزوه عرینان شد و سیش آن بود که هشت نفر از عربیه بخدمت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند که

هوای مدینه با ما موافقت نمیکند و بیمار شده ایم حضرت ایشان را به صحرا بنزد شتران خود فرستاد که شتران شتران را بخوردند تا مزاج ایشان بصلاح آید چون قوت یافتند را عی حضرت را دست و پا بر بدنند و خار در دیده اش و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند چون خبر حضرت رسید که زین جابر فهری را بانیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته آوردند و فرمود که دستها و پاهای ایشان را بر بدنند و بردار کشیدند و شتران را بر کرد آیدند بغیر از یک شتر که کشته بودند و از جابر منقولست که حضرت دعا کرد که خداوند ایشان کن که راه کم کنند پس دعای حضرت مسجاب شد و باین سبب گرفتار شدند و در این سال عسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او بجزارت مہرقت بجانب شام و خود گریخت و اموالش را بخدمت انجناب آوردند و قسمت کرد پس ابوالعاص آمد و پناه بن زوجه خود آورد و حضرت ان لشکر را طلبید و فرمود که میدانید که ابوالعاص داماد منست اگر مصلحت میدانید مال او را پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بمکه و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند که مانع نشدم از اسلام مگر آنکه کمان کشید که من برای آن مسلمان شده ام که مالهای شما را پس ندهم پس شهادت گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال انجناب نماز استسقا کرد و باران آمد و معجزات از انجناب در آن استسقا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات گذشت و بعضی گفته اند که در این سال عبد الله بن عبید بن عتبک سلام بن ابی الحنفی را کشت چنانچه گذشت و این شهر آشوب گفته است که حضرت در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گروهی از هوازن فرستاد و آنها در کمین ایشان نشستند و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه گریخت و برگشت و گفته است که در این سال حضرت بجزئی بنی ثعلبه رفت باب سی و هشتم در بیان غزوه حدیبیه است و بیعت رضوان اشهر است که غزوه حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته اند علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق عم در تفسیر قول حق تعالی که انا فضیلتکم فیما بیننا حضرت فرمود که سبب نزول این سوره گریه و فحش عظیم آن بود که حقیق امر کرد رسول خود ضم را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر برآورد پس حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن چون بیرون رفتند و بنی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سباق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت و اشعار کرد نزد احرام خود یعنی بکطرف کوهان آنها اشکافت و الوده بخون کرد که معلوم شود که هدیه اند و همه احرام از مسجد سحره بستند بعمره و تلبیه گویند و آناه شدند و هر که هدیه داشت با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی باجل و چون این خبر بفرش رسید خالد بن ولید لعین را با دو بست سوار با استقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هر جا که فرصت نیابد بر لشکر حضرت بتازد و انملعون بر سر کوهها بالشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر

شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و بامردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز
 بر ایشان متاختیم ایشان قطع نماز خود نمیکردند و لیکن نماز دیگر دارند که انرا دوست تر میدارند از
 دیدهای خود چون داخل ان نماز شوند بر ایشان غارت می اوریم پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و
 نماز خوف را آورد که و اذا کنت فهم واقمت لهم الصلوة تا آخر ایت و نماز عصر را بان نحو کردند و
 مشرکان توانستند غارت او را پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه ترویج اجلال فرمود و ان
 متصل محرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابا میگردیدند و
 میگفتند محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بدبار ایشان رفتند و در
 میان دبار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشانرا کشتند هرگز محمد و اصحابش از این سفر بماندند بر نخواهند
 گشت پس چون حضرت در حدیبیه فرو آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات
 و عزی که نکند از بند محمد را که داخل مکه شود تا دیده از ایشان حرکت کند پس حضرت پیغمبری بنزد
 ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدیه های خود را بکنم و گوشت
 انهار ابرای شما بگذارم و بروم پس قریش عروه بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانایی بود فرستادند
 و چون بنجد مت حضرت رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت با محمد قوم تو خمه هارده اند
 در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند بلات و عزی که نادیده
 از ایشان حرکت کند نکند از بند که تو داخل حرم ایشان شوی ابا میخواهی که اهل خود و قوم خود را همه
 مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران خود را
 بکنم و گوشتشان را ابرای شما بگذارم و بروم عروه گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز و روزی که
 کسی را منع کنند از چنین اراده که تو داری پس بر کشت بسوی قریش و پیام حضرت را با ایشان
 رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب
 بر ما بسیار جرات بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظرش
 بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و نجف کرد چرا مرا با سایر عرب
 نمی گذارند که اگر است گو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغ گو باشم
 دزدان و کزکان عرب کفایت شرم از ایشان بکنند هر کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که
 غضب خدا در ان نباشد البته اجابت او میکنم چون انها بنجد مت حضرت رسیدند گفتند با محمد امسال
 بر کرد تا به بینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی اگر بفرزد داخل
 شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز
 خانه کعبه را برای تو خالی میکنم تا قضای نسیک خود بکنی و بر کردی پس حضرت مسئول ایشان را اجابت
 مفرون ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آیند ما بر کردانی و هر که از مردان تو بسوی

ما آمد ما بر نکرد انیم حضرت فرمود که هر که از مردان من بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی او
 حاجتی نیست و لیکن بر این شرط که مسلمانان در مکه مرفه باشند و در اظهار اسلام کسی از تنی با ایشان
 نرساند و ایشان را اگر راه بر کفر نمانند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شریعت اسلام را پس ایشان
 قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر بنجد مت
 حضرت آمد و گفت یا رسول الله انا چنین نیست که ما بر حقیق و دشمن ما بر باطل است فرمود که بلی گفت
 پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهم در دین خود حضرت فرمود که خدا وعده فتنه و نصرت مراد داده است
 و خلف وعده خود نخواهد کرد پس ان منافق لعین گفت اگر چهل نفر با من موافقت کنند من مخالفت محمد
 خواهم کرد و چون سهیل و حفص برگشتند و مرده از برای قریش بردند عمر برخواست و با حضرت گفت با
 رسول الله تو ناکفی بما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با سر تراشند کان سر خواهیم تراشید حضرت
 فرمود که من ناکفم که امسال خواهد شد کفتم خدا مراد داده است که مکه را فتح خواهیم کرد طواف و
 سعی خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان بسیار گفتند حضرت فرمود
 که اگر صلح را قبول ندارند پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند و بجانب قریش و انهامستعد
 جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت باقی و جوه کر تختند و از پیش حضرت گذشتند
 حضرت تسلیم نمود و حضرت امیر المؤمنین عمر را فرمود که با علی شمشیر بگیر و قریش را استقبال کن و
 چون حضرت شمشیر کشید و رو ببلشکر قریش روانه شد ایشان انحضرت را دیدند برگشتند و گفتند
 با علی محمد بشماز شده است در عهدی که ما داده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود باقیست
 پس اصحاب حضرت شرمند برگشتند و زبان معذرت کشوند حضرت فرمود که مگر من شمار انم بشناسم
 انا شما نیستید اصحاب من در روزی که ترسیدید و جزع کردید تا خدا مملکت را ایاری شما فرستاد
 انا شما نیستید اصحاب من در روزی که گریختید و بر کوهها بالا میرفتید و هر چند شمار اخی خواندم
 متوجه من نمیشدید و هم چنین حضرت سستی ایشان را در موطن بسیار بیان فرمود و ایشان معذرت
 طلبیدند و اظهار ندامت کردند و گفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میداند هر چه میخواهی بکن
 مؤلف گوید که ابن ابی الحدید نقل کرده است که حضرت ابن معاتبان را با عمر فرمود بعد از آنکه او
 تکذیب وعده انحضرت نمود و از ابن استدل لال کرده است بر آنکه عمر در جنات احدی باید گریخته
 باشد که حضرت در ضمن معاتبان انرا ذکر کرد بر کشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حفص و سهیل برگشتند
 بنجد مت حضرت و گفتند با محمد قریش قبول کردند ان شرطها را که کردی که مسلمانان اظهار اسلام
 در مکه بکنند و کسی ایشانرا اگر راه بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول ص حضرت امیر
 المؤمنین عمر را طلبید و فرمود که بنویس نامه صلح را حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن
 عمر و گفت ما رحمن را نمی شناسیم بنویس بحوی که بدانت مینوشتند باسمک اللهم حضرت رسول ص

فرمود که چنین بنویس که این هم نامیست از نامهای خدا پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه
 است که بران اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهل گفت اگر ما میدانستیم که تو
 رسول خدایی با تو جنگ نمیکردیم بنویس که این حکمیست که اتفاق کردند بران محمد بن عبد الله با محمد
 ابانک داری از نسب خود که چنین بنویس حضرت فرمود که من رسول خدا هستم هر چند شما اقرار
 نکنید پس گفت با علی محو کن از او محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت امیر فرمود که من
 نام ترا از پیغمبری هرگز محو نخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارک خود آنرا محو کرد پس امیر المومنین
 عم نوشت که این نامه است که صلح کردند بران محمد بن عبد الله و اشراف قریش و سهل بن عمر و صلح
 کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بردارند و غارت بر یکدیگر نبرند
 و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق سر بسته در میان ایشان باشد که کنه های دیرینه را در آن گذارند
 و دیگر نکشند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمد در آید و هر که خواهد در عهد
 و پیمان و امان قریش در آید بشرط آنکه هر که بپرخست ولی خود بنزد محمد آید بر او بر گرداند و هر که
 از اصحاب حضرت بنزد قریش رود برنگرداند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را بر
 دینش آراء نکند و کسی را بر دینی آید او ملامت نرساند و آنکه محمد امسال بر گردد با اصحاب خود و
 در سال آینده بیایند و سه روز در مکه بمانند و با حربه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافران
 میباشد که شمشیر هادر غلافها باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و گواشدند بر نامه مهاجران و
 انصار پس حضرت فرمود که با علی تو ابا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق انخد اوندی که
 مرا برستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزندان ایشان را مثل این امر در حالتی که محزون و مفهور
 و مظلوم باشی پس در روز صفین چون بدو حکم راضی شدند حضرت نوشت که این آن چیزی است
 که صلح کردند بران امیر المومنین علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان پس عمر و بن عاص ملعون
 گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر مومنینی با تو جنگ نمیکردیم ولیکن بنویس که این آن چیزی است
 که بران صلح کردند علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان پس حضرت امیر المومنین عم گفت راست
 گفتند خدا و رسول حضرت رسول مرابان واقع خبر داد و بعد از آن نامه را انجومی که عمر و لعین
 گفت نوشت پس حضرت صادق عم فرمود که چون نامه صلح میان حضرت رسول و قریشی نوشته شد
 قبیله خزاعه برخواستند و گفتند مادر عهد و امان محمدیم و بنویس برخواستند و گفتند مادر عهد و
 امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نگاه داشت و دیگری را سهل بن عمر و
 دادند پس سهل با حفص نامه خود را برداشته بنزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که
 شتران را بخر کنید و سرهای خود را بتراشند صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه بخریم و سر تراشیم و
 هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتیاع ایشان غمگین شد و این

واقعه را با ما سلمه شکایت کرده ام سلمه گفت بار سول الله تو شتران خود را بخر کن و سر تراش چون
 تو کردی آنها نیز خواهند کرد انجناب رای ام المومنین را صواب دانسته خود شتران را بخر کرد و سر تراشید
 پس آنها نیز شتران را بخر کردند اما با شک و ریب و کرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت
 کند سر تراشند گمان را پس جماعتی که شتر همراه نیاورده بودند گفتند بار سول الله مفسران را هم بگو و
 این را گفتند بیکمان آنکه هر که شتر همراه نیاورده است می باید موی از سر و ریش با ناخن ببرد پس
 حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدیه نیاورده اند و سر تراشند پس باز صحابه گفتند که
 مفسران را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر تراشند و آنها را که تقصیر میکنند پس
 حضرت بار کرد و متوجه مدینه شد و چون بتبعم رسید در روزی درختی فرو دامد پس آنها که انکار صلح
 امیر را کردند با قریش میگردند آمدند و زبان بعدرت کشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از
 حضرت سوال نمودند که از برای ایشان از خدا طلب امرزش نماید پس حقیقت این آیات را فرستاد انما صلحناک
 فحما مینا الخیر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و تم نعمته علیک و یدیک صراط مستقیم و بنصرک الله
 نصر اعز بزیادتستی که ما فتح کردیم از برای تو فتحی هویدا یعنی صلح خدیجه باقی مکه تا پیام زدم ترا
 آنچه گذشته است از گناه تو و آنچه پس افتاده است یعنی گناه امت با گناه کار دانستن کافران او را چنانچه
 گذشت و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا بر راه راست در هر امری و باری کند ترا باری
 کردنی غلبه دهنده هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین لیردادوا ایمانهم و الله جنود
 السموات و الارض و کان الله علیما حکیما و سیت خدا اوندی که فرستاد سکنه و آرام را در دلهای
 مومنین تا زباده کنند ایمانی با ایمان خود و خدا راست لشکرهای اسمانها و زمین و خدا انا و حکمست
 علی بن ابراهیم گفته است که اینها ان جماعتند که مخالفت نکردند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او
 در صلح کردن با مشرکان پس خداوند المومنین و المومنینات جنات مجری من تحتها الاثمار خالد بن فهوا
 بکفر عنهم سبأ لهم و کان ذلک عند الله فوزا عظیما تا داخل گردانند مردان مومنین و زنان مومنین را بهشتی
 چند که جاری میشود در زیر منازل و درختان آنها را و تا در آنها و پیام زدا از ایشان
 بدیهای ایشان را هست این وعده مرا ایشان از خدا رستگاری عظیم و بعدب المنافقین و المنافقات
 و المشرکین و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائرة السوء و غضب الله علیهم و لعنهم و اعد لهم
 جهنم و ساءت مصیروا تا عذاب کند مردان و زنان منافق را و اهل مدینه و مردان و زنان مشرکان را از
 اهل مکه که گمان برند گمانند خدا که ان بد بر این گمان برند گمانست کردش بد یعنی ایشان متکوب و
 مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشان را و مها کرد برای ایشان جهنم را و بد محل
 باز گشتبست جهنم علی بن ابراهیم گفته است که اینها ان جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند حضرت
 رسول ص را در این باب و اگر گفته اند که در باب ان گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد

طلبید در هنگام رفتن بسوی مکه و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر بر نخواهد گشت
چنانچه گذشت علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیه لقد رضی الله
عن المؤمنین اذ یبايعونک تحت الشجرة به محقق که خشود کشت خدا از مومنان در هنگامی که بیعت
کردند با تودر زبرد رخ خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این کاری که حضرت
کند انکار نکنند و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد
ان الذین یبايعونک انما یبايعون الله بد الله فوق ایدیم فمن نکث فانما نکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤته اجر عظیما یعنی بد رستی که آنان که بیعت کردند با تودر حد بیسه بیعت نکردند مگر
با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست با نعمت او پس هر که
بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او می رسد و کسی که وفا کند
با آنچه عهد کرده است بر آن با خدا پس زود باشد که بد خدا او را از بزرگ در آخرت علی بن ابراهیم
گفته است که خدا را رضی نشد از ایشان مگر باین شرط که وفا کنند بعد از آن بعهده و پیمان خدا و
نشکند عهد و پیمان او را باین نحو از ایشان راضی شد و در ترتیب قرآن آیت را پیش و پس کرده اند
پس حقیقتم باد کرد اعرابی را که مخلف و زبندند از غزوه حد بیسه و با حضرت ترفند در وقتی که ایشان
را تکلیف کرد که بعد از حضرت بروند چنانچه فرموده است که سیقول لك المخلفون من الاعراب شغلنا
اموالنا و اهلنا فاستغفر لنا یقولون بالستهم ما لبس فی قلوبهم قل فمن یملك لكم من الله شیئا ان اراد بکم
ضر او اراد بکم فاعمال کان الله بما تعملون خیر او زود باشد که بگویند با تو پس ماندگان از اعراب که
مشغول کرده اند اما الهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب امر زش کن از برای ما میگویند بزبانهای
خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگوید جواب ایشان که پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا
چیزی را اگر خواهد شما ضرری را با او خواهد شما نفعی را با او که هست خدا آنچه شما می کنید دانای
ظنتم ان لن یقلب الرسول و المؤمنون الی اهلهم اید او زین ذلك فی قلوبکم و ظنتم ظن السوء و کتم
قوم باور بلکه کمان میبردند که باز نخواهد گشت پیغمبر و مومنان بسوی اهالی خود بعد پنهان هرگز
زینت یافته شد این کمان در دلهای شما و کمان بر دید کمان بد و بودید شما گروهی هلاک شدگان و
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از حد بیسه بسوی مدینه مراجعت نمود
متوجه جنگ خبیر شد پس آنها که در جنگ حد بیسه ترفند دستوری طلبیدند که در این جنگ بروند و
حقیقتم فرستاد که سیقول المخلفون اذ انطلقتم الی مغنم لتاخذوها و تاتبعکم بریدون ان یبدلوا کلام
الله قل لن تتبعوننا کذلکم قال الله من قبل فسیقولون بل محسد و نابل کانوا لا یفقهون الا قلیل از و در باشد
که بگویند باز مانند کان از حد بیسه آنکاه که برید بسوی غنمها یعنی غنمها تا بگویند آنها را
بگذارد ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حد بیسه

باین حرب تروند بگوهر کزازی نخواهد آمد چنین گفته است خدا پیش از همه شما پس زود باشد که
گویند که خدا چنین نکرده است بلکه شما حسد میبردید بر ما بلکه منافقان نمی یابید چیزی را مگر اندکی
پس حقیقتم فرمود که وعدکم الله مغنم کثیرة تاخذوها فجعل لكم هذاه و کف ایدی الناس عنکم و لتکون
انما للمؤمنین و یدیکم صراط مستقیما یعنی وعده داده است شما را خدا غنمهای بسیار که خواهد گرفت
انها را مانند غنمهای فارسی و روم و غیر آنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس بحجیل داد شمار این
غنمت یعنی غنمت خبیر و باز داشت دستهای مردمان از شما تا شما سالم مانید و تا باشد ان غنمت نشانه
مومنان بر راستی گفتار پیغمبر ص و برای آنکه هدایت کند شمار ابراهیم را پس حق تعالی فرمود که و
هو الذی کف ایدیم عنکم و ایدیکم عنهم بیطن مکه من بعد ان اطفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا
و اوست خداوندی که از محض کرم باز داشت دستهای کفار مکه را از شما تا صلح کردند و کوتاه کرد
دستهای شما را از ایشان در وادی مکه یعنی حد بیسه پس از آنکه ظفر داد شمار او غالب کرد اید بر ایشان
و خدا آنچه می کنید شما بیناست علی بن ابراهیم گفته است که حق تعالی منت نهاده است بر مسلمانان که شما
قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند از شما بعد از آنکه
ایشان می آمدند بدینه و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و قبول نمیکردند و شیخ
طبرسی گفته است که دست مسلمانان از ایشان نگاه داشتن بعد از ظفر مسلمانان بر ایشان اشاره است
بانکه مشرکان در سال حد بیسه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را ازین برسانند همه اسیر شدند و
حضرت ایشان را رها کرد و بعضی گفته اند که هشتاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تبعم فرود آمدند نزد
نماز صبح در سال حد بیسه که مسلمانان را یکشند پس حضرت ایشان را گرفت و از ادلرد و بعضی گفته اند که
حضرت در سانه درختی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین در خدمت نشسته بود و نامه صلح مینوشت
ناگاه سی جوان مکمل و مسلح رسیدند و بنفر بن حضرت کور شدند تا مسلمانان ایشان را گرفتند و حضرت
از اد کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حق تعالی خبر داد بعلت صلح و فواید ان در این آیه
کریمه فرموده است هم الذین کفروا و صدوکم عن المسجد الحرام و الهدی معکوفان یبلغ محله و لولا
رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطوعوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته
من یشاء لوتزینوا العذیبا الذین کفروا امنهم عند ابا الی بعضی ایشانند آنان که کافر شدند و باز داشتند شمارا
از مسجد الحرام و منع کردند هدیه را که برای قربانی آورده بودید از آنکه برسد بجای خود که محل
محرک دل است و اگر نبودند مردان مومنین و زنان مومنه که شما ایشانرا نمیدانستید و ایشانرا هلاک
میکردید پس می رسید شما از جهت هلاک ایشان گناهی با عیب و عاری با دینه بنادانی پس باین سبب منع
کردیم شمار از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کند خدا در رحمت خود یعنی اسلام هر کس را که
خواهد بعد از صلح اگر جدا شوند ان مومنان از کافران هر اینه عذاب کنیم آنانرا که کافر شدند از اهل

مکه عدلی در داورنده علی بن ابراهیم گفته است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد مگر برای مردان
 و زنان که در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بخت می رسید آنها کشته میشدند چون صلح شد اظهار
 اسلام کردند و شناخته شدند باسلام و فایده این صلح برای مسلمانان زباده از آن بود که غالب شوند
 بر مشرکان و کلینی رضی الله بسند حسن کاالصحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت
 رسول صغروه حذبیه بیرون رفت دو ماه ذی القعدة بیرون رفت و چون رسید با حرام گاه احرام
 بستند و اسلحه حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید با حضرت که مشرکان خالد بن ولید را فرستاده اند
 که حضرت را بر گردانند فرمود که مردی برای من طلب کند که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی
 آوردند با از قبیله مزینه با از قبیله جهینه و از او سوال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر
 بیاورد پس مرد دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعبه
 حدیبیه رسیدند و از آن عبه خائف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عبه بالا رود خدا
 گناهانش را بپامزد چنانچه در دروازه آنجا از برای بنی اسرائیل مقرر کرد که هر که داخل دروازه
 شود سجده کند و طلب امرزش کند خدا گناهانش را بپامزد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و
 هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و عبه بالا رفتند و چون از عبه بزیر رفتند زنی را دیدند که
 با پسر خود بر سر چاهی ایستاده است چون پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد که بخت و چون مادرش بنگ
 تامل کرد پسر را صدا زد که برگرد که آنها مسلمانانند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک
 آن زن آمد و او را فرمود که دلوی از اب ان جاه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مبارک
 خود را پشت و باقی اب را در چاه ریخت پس از برکت آنحضرت آن چاه پر است تا امروز و حضرت بلشکر
 خود برگشت پس مشرکان ابان بن سعید را بالشکر کران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف
 کشیده و متعاقب لشکر میفرستادند چون ابان بن سعید شتران هدیه را دید پیش از آنکه با حضرت
 سخن گوید برگشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که ما تا تو با من محو سوگند نخورده بودیم که هدیه
 کعبه را از مجلس برگردانی ابوسفیان ملعون گفت ساکت شو که تو اعرابی و خبری از تدبیرنداری
 ابان گفت اگر محمد را مسکنداری بیاید بکه و هدیه خود را بکشد خوب و اگر نمیکنداری من جمع قبایل
 عرب را که هم سوگند شما نمیدارم و بنگاری میروم و نمیکندارم که شمار اناری کنند بر حرب او
 ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیری پس عروه بن مسعود را فرستادند زیرا که او بنزد قریش
 رفته بود در باب جماعتی که معبره بن شعبه ایشانرا کشته بود و آن قصه چنان بود که معبره با سه زده مرد از
 بنی مالک رفتند بسوی مقوقس پادشاه اسکندریه بجزارت و مقوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی
 داد بر معبره چون برگشتند در ثنائی راه شمی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس معبره از روی
 حسد ایشانرا کشت و اموال ایشانرا برداشت و بخدمت حضرت رسول ص آمد و مسلمان شد حضرت

اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس آن مال را نیز نگرفت برای آنکه بمکر گرفته
 بود چون آن خبر با ابوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس عروه
 بنزد سر کرده بنی مالک که مسعود بن عمره بود رفت و با او سخن گفت که راضی شو دید به پس راضی
 نشد ندید به و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و ناپره حرب در میان ایشان مشتعل گردید پس
 عروه با طایف حبل الشان ان قننه را فرو نشاند و از مال خود ضامن دبت آن جماعت شد پس چون عروه
 پیدا شد حضرت فرمود که این مرد شتران هدیه را اتظیم میکند شتران قربانی را در پیش لشکر باز
 دارد چون بخدمت حضرت رسید گفت با محمد بیکار آمده حضرت فرمود که آمده ام که طوائف کم بردور
 کعبه و سعی کم در میان صفا و مروه و این شتران را بکشم و گوشت آنها را از برای شما بکند از م و بروم
 عروه گفت بلات و عزیزی سوگند که هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطامبی کسی مانع شود
 پس گفت که قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی رخصت
 ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جرمی نگردانی حضرت فرمود که تا داخل نشوم
 و نساک خود را دادانکم بر نمیکردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن میگفت دست برد پس مبارک حضرت
 گذاشت و در آن وقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که دست را
 کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این گستاخ محمد حضرت فرمود که این پسر برادر است مغیره
 عروه گفت ای مکار و الله که من بمکه آمده ام برای آنکه عمل قبیح ترا اصلاح کنم پس عروه برگشت بسوی
 قریش و گفت بخدا سوگند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مفصله منبفی برگرداند
 پس سهیل بن عمرو و حو بط بن عبد العزی را فرستادند چون پیدا شدند حضرت فرمود که شتران
 هدیه را در پیش روی ایشان بدارید چون بخدمت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مقصد
 آمده حضرت فرمود آمده ام که عمره بجا آورم و شتران بخرم و گوشت آنها را برای شما بکند از م و بروم
 گفتند قوم تو سوگند میدهند ترا بخدا و رحم کنی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشانرا
 جرات ندهی بر ایشان پس حضرت با کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را
 بر سالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عشره و قبیله من کمند و من در میان ایشان اعتباری
 ندارم و لیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمان فرستاد که برو بسوی قوم خود
 از مواعین و بشارت ده ایشانرا بآنچه وعده داده است مرا خدا از فتح مکه چون عثمان روانه شد ابان بن
 سعید را در راه دید پس ابان از زمین برجست و در عقب زمین نشست و او را بر روی زمین شوار کرد
 پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان مهابی جنگ بودند پس سهیل نزد حضرت
 رسول ص نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت
 و بروایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بخدمت رسید که او را کشتند حضرت

فرمود که از این جا حرکت نمیکند تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نماید و برخاست و پشت
 مبارک بدرخت داد و تکه کرد و صحابه با محضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نکر بزنند و
 بروایت کلینی حضرت بکدست خود را بردست دیگر زد و برای عین بیعت گرفت که چون بیعت را
 بشکند کناهش عظیمتر و عقابش شدیدتر باشد پس مسلمانان گفتند خوشحال عثمان که طواف کعبه کرد
 و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که بخواد کرد چون عین آمد حضرت پرسید که
 طواف کردی گفت چون تو طواف نکرده بودی من نکرده ام پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت
 تا صلح قرار یافت پس حضرت رسول با امیرالمؤمنین گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت
 من نمیدانم که در حمان رحیم کیست ما رحمن مسلمانه را امیدانیم که در نیست ولیکن بنویس چنانچه ما
 بنویسیم بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود که بنویس که این محاکمه است که رسول خدا کرد با سهیل بن عمرو
 سهیل گفت اگر ترا رسول خدا داد انیم چرا با تو جنگ میکنم حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن
 عبد الله پس مسلمانان همه گفتند تو بی رسول خدا ایس حضرت فرمود که بنویس محمد بن عبد الله و
 در آن نامه اینرا نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید بسوی ما پس بفرستد و حضرت او را اگر ننگد
 که از دین بر گرداند و هر که از شما بسوی ما بیاید ما پس ندهیم شما حضرت فرمود که هر که از من بگریزد
 و شما پناه او در میان او حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم اشکارا در ادراکه عبادت کنند
 و کسی مزاحمت با ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که امیرش میان اهل مکه و
 مدینه بر تریه رسید که جامها با پردهها از مدینه بکعبه بفرستادند و هیچ قصه بر گفتش برای مسلمانان
 زیاد از این مصالحه نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی شود بر مکه
 که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست زد و ابو جندل پس خود را گرفت و گفت این اول
 کسب است که صلح خود را در او جاری میکنم حضرت فرمود که چون او بنزد ما آمد هنوز صلح منعقد
 نشده بود سهیل گفت با محمد تو هرگز غدار و مکار نبودی و ابو جندل را بر ابو جندل گفت با
 رسول الله مرا بدست او میدهی حضرت فرمود که من برای تو تنها این شرط را نکرفته بودم با آنکه تو داخل
 این شرط نبودی پس فرمود که خداوند تو برای ابو جندل بد ر شدی قرار ده و شمع طبرسی از این
 عباس روایت کرده است که حضرت با هزار و چهار صد کس متوجه عمره شد و چون ناقه حضرت
 بخد بنه رسید استاد و هر چند زجر کردند انرا پیش نرفت حضرت فرمود که ان خداوندی که قبل از
 حبس کرد ناقه مرا حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخد اسو کنند
 که قریش هر مطلبی که از من سوال کنند که متضمن تعظیم حرمتهای خدا باشد البته اجابت خواهم کرد
 ایشان را پس بر سینه چاهی فرود آمدند که اندک این داشت و ایشان اندک بیرون می آمد پس صحابه
 از تشکی شکایت کردند پس حضرت تیری از تیرهای خود بیرون آورد و فرمود که در ته چاه فرو

بردند پس با عجز انحضرت اب از ته چاه جوشید انقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن ورقابی
 خزاعی که خبر خواهر بن اهل مکه بود نسبت باحضرت آمد و گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با صغیر و
 کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نکند از ندرت ترا که داخل مکه شوی حضرت فرمود که من به جنگ ایشان
 نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند تا جان دارم جنگ خواهم کرد چون بدیل خبر برای
 قریش برد عروه بن مسعود برخاست و گفت قبول کنید آنچه میگوید و مانع او مشوید و من میروم که
 با او سخن بگویم چون نخدمت حضرت آمدند که صحابه چگونه اطاعت انحضرت می نمایند و چون
 خدمتی میفرمایید همه بر یکدیگر سبقت میکنند و چون دست می شود بد با وضو میسازد بر سران اب که
 از دست و دهان مبارکش مهر بر زدم فغانه میمانند و چون سخن میگویند صدابلند نمیکند و از روی
 ادب اهسته سخن میگویند و تند بر روی انحضرت نظر نمیکند پس چون میان او و حضرت ان سخنان
 جاری شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه عجم
 و پادشاه روم و پادشاه حبشه و نجد اسو کنند که ندیدم که هیچ یک از آنها اطاعت پادشاه خود و تعظیم او
 کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنگ
 ننگید پس مردی از قبیله کنانه گفت من میروم با او سخن بگویم چون آمد و صدای تلبیه اصحاب حضرت
 را شنید و شران قربانی را دید برگشت و با اصحاب خود گفت سزاوار نیست اینها را مانع شدن از طواف
 کعبه پس مکرر بن حفص آمد و سخنان ناموافق گفت و بعد از او سهیل بن عمرو آمد و بمصالحه قرار
 داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان نخدمت حضرت آید هر چند مسلمان باشد با ایشان پس
 دهند و هر که از جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سخنان الله چگونه مسلمان
 را با ایشان میدهی حضرت فرمود که هر که از ما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول از او بیزارند و هر که
 از ایشان بنزد ما آید ما با ایشان بدهم اگر خدا در دل او اسلام را دادند او را اجابت خواهد داد در این
 سخن بودند که ناگاه ابو جندل پس سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا
 کرده بود باز زنجیر آمد و خود را میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این
 جاری میکنم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامه صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکند
 حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم باز فرمود که بکن گفت نمیکند پس سهیل
 او را گرفت که ببرد او فریاد زد که ای گروه مسلمانان من مسلمان شده ام و کافر می مرا میبرد و می بیند
 که مرا چه سنگین و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوند اگر میدانی که ابو جندل راست
 میگوید او را برودی فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود که
 او بنزد پدر و مادر خود میرود و بر او باکی نیست و من میخواهم که صلحی منعقد شود که مصلحت عامه
 مسلمانان در آنست و عامه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب گفت من

شك نكردم مگر در اين روز و دروغ گفت بلکه او همیشه در شك و كفر بود پس بر حضرت زبان طعن
 و اعتراض كشود و گفت ابا تو بيمبر خدا انستى حضرت فرمود كه بلى بيمبر خدا يم گفت ابا ما بر حق نبستيم
 فرمود كه بلى ما بر حقيقت دشمن ما بر باطل گفت پس چرا اينقدر مدلت بر ما قرار میدهی حضرت فرمود كه
 من بيمبر خدا يم و آنچه خدا فرموده ميكنم و خدا باور من است گفت تو نكفتی كه ما طواف خانه كعبه خواهيم
 كرد و سر خواهيم ترا بشد حضرت فرمود كه من نكفتم امسال خواهيم كرد و بعد از اين انشاء الله تعالی خواهيم
 كرد و چون نامه نوشته شد و شتران را تحريك كردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش كه او را
 ابو بصير ميگفتند مسلمان شد و از مكه كه رخت و بخدمت حضرت آمد بدینكه پس كفار قریش دو كس
 بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد كرده كه كرنختگان ما را بدهی اکنون ابو بصير را بده حضرت او را
 با ایشان داد چون او را بد و فرستى مدینه بردند فرود آمدند كه چاشت نخوردند ابو بصير بيكى از
 ایشان گفت كه شمشیر ترا نكوشمشیری می بینم او شمشیر خود را از غلاف كشید و گفت بلى نكوشمشیر است
 و مگر ز بجر به كرده ام ابو بصير گفت بده به بنیم چون بدستش داد كردن صاحب شمشیر از دو
 خواست كه دیگری را بزند او بجانب مدینه كه رخت و همه جاد و بد تا از در مسجد درآمد حضرت فرمود
 كه این مرد ترسیده است چون بخدمت حضرت رسید گفت ابو بصير رفیق مرا كشت و مرا نیز ميخواهد
 بكشد در این سخن بودند كه ابو بصير رسید و گفت بار سول الله تو و فاعهد خود كردی و خدا امر از
 شرا ایشان بجات داد حضرت فرمود كه خوب افروزنده است ائش جنگ را اگر كسی با او همراهی بگند
 و فرمود كه رخت و سلاح و اسب آنكه كشته از دست بگیر و هر جا كه خواهی برو پس ابو بصير با پنج نفر
 كه مسلمان شده بودند و با او از مكه آمده بودند و در مابین عیض و ذی المروه از زمین جهینه
 سر راه بر قوافل قریش ميگرفتند در كنار دریا و تالان ميگردند پس ابو جندل نیز از مكه كه رخت با هفتاد
 نفر كه مسلمان شده بودند و با ابو بصير ملحق شدند و گروهی از قبایل اسلم و غفار و جهینه با ایشان
 ملحق شدند تا سبصد نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش را كه میدیدند ایشان را ميگرفتند
 و اموال ایشان را بغنیمت می گرفتند پس قریش ابوسفیان را بخدمت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه
 كردند كه تو بفرست و ایشان را بطلب ما از ان شرط كن شتم دیگر هر كه از ما بزند تو نباید با پس مده
 پس دانستند آنها كه بر حضرت اعتراض ميگردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل كه آنچه حضرت
 ميكنند همه موافق حكمت و مصلحت است و همین جماعت اموال ابو العاص بن الربیع را كه پسر خواهر
 خدا بود و شوهز بنب بود قارت كردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نكشتند و چون
 ابو العاص بن بنب پناه آورد داموالش را با او رد كردند و او مسلمان شد چنانچه سابقا مذکور شد و باز
 شيخ طبرسی روایت كرده است از ابن عباس كه چون حضرت رسول ص در حد بیبه صلح را واقع ساخت
 و نامه را مقرر كرد سبعه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخدمت حضرت آمد پیش از آنكه از حد بیبه

روانه شوند و شوهرش مسافر كه از بنی مخزوم بود بطلب او آمد و او كافر بود و گفت با محمد زن مرا بمن
 رد كن برای شرطی كه كرده و هنوز مهر نامه خشك نشده است پس حق تعالی این ابه را فرستاد با الهی الدین
 اموا اذا جاءكم المؤمنات مهاجرات فامحسوهن الله اعلم با ما هن فان علمتموهن مؤمنات فلا تر جوهن الى
 الكفار لانهن حل لهم و لا هم محلون لهم و لا جناح عليكم ان سلكوهن اذا اتتهن اجورهن و لا تمسكوا
 بعصم الكوافر و اسئلوا ما انفقتم و لئسئلوا ما انفقوا ذلكم حكم الله محكم بینكم و الله علم حكیم كه ترجمه اش
 اینست ای گروه مؤمنان هر گاه بیابند بسوی شما زنان مؤمنه هجرت كند كان پس امحان كند ایشان
 را با ایمان خدا و اناتراست با ایمان ایشان پس اگر دانستید ایشان را كه ایمان آورده اند پس بر مگردانید
 ایشان بسوی كافران نه ان زنان حلالند بر مردان و نه ان مردان حلالند بر زنان و باکی نیست بر شما
 كه ایشان را نکاح كند هر گاه بدهد با ایشان مهرهای ایشان را و نکاح ميكنند زنان كافر انرا و اگر زنی از
 شما مرتد شود و برود بسوی كافران بطیید شما از ایشان آنچه خرج كرده اید از مهر و اگر زنی از آنها
 مسلمان شود و بسوی شما بیاید شما مهران زنی را با ایشان بدهد این حكم خداست حكم ميكند میان شما و
 خدا و انوا حكیم است ابن عباس گفته است كه چون ابن ابه نازل شد حضرت سوگند داد سبعه را كه تو
 برای خدا آمده با از برای كراهت شوهر خود با خواستن شهر دیگر با مرد دیگر با طلب دنیا آمده چون
 ان زن سوگند نداد كه حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را نداد و فرمود كه من برای مردان شرط
 كردم نه برای زنان پس هر كه از مردان می آمد حضرت پس میداد و هر كه از زنان می آمد بعد از
 امحان مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمیداد و شيخ طبرسی و قطب را و ندی و شيخ مفید و غیر
 ایشان از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اكثر محدثان عامه روایت كرده اند كه در صلح حد بیبه
 سهیل بن عمرو و با گروهی از مشركان بنزد حضرت رسول آمدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران
 و غلامان ما بنزد تو آمده اند كه خبری از دین ندارند و از خدمت اموال و مزارع ما كه رختند ایشان را
 با پس ده پس حضرت فرمود كه ای گروه با دست از این سخنان بر میدارید با مفرستم بر شما كسی را كه
 بزند كردهای شمار ان شمشیر در راه دین خدا دل اورا با ایمان امحان كرده است پس بيكى از صحابه گفت
 ان مرد ابو بكر است گفت نه گفت عمر است گفت نه گفت پس كيست حضرت فرمود كه انست كه نعل مرا
 بیبه ميكنند همه دویدند كه به بیبند كيست دیدند كه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نعل حضرت
 را بیبه ميگردز بر آكیندش كخته بود و بر و ابی جامع الاصول ابو بكر و عمر پرسیدند كه كيست او
 بار سول الله فرمود كه انست كه نعل مرا بیبه ميكنند و محدثان خاصه و عامه روایت كرده اند كه چون حضرت
 متوجه حد بیبه شد و بمنزل حنظل فرود آمد در ان منزل اب بنود پس مشكهار السعد بن مالك داد كه
 برود اب بیاورد چون اندك راهی رفت برگشت و گفت بار سول الله چون پاره راه رفتم از ترس
 توانستم كه قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت پس حضرت امیر المؤمنین را

طلبید و مشکها را باو داد و محصرت روانه شد و در اندک وقتی مشکها را بر از اب کرده برگشت و
 حضرت او را دعا کرد و از جمله معجزاتی که از حضرت رسول ص در این جنگ بظهور آمد آن بود که عامه
 و خاصه روایت کرده اند از برای ابن عازب که او میگفت که شما کمان میکنید که فتح بزرگ فتح مکه است و
 ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهار صد نفر بودیم که در آن جنگ در
 خدمت آنحضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و اندکی که آب کشیدیم آبش باختر رسید چون خبر
 بحضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف ابی طلبید و وضو ساخت و چون مضمضه کرد آب مضمضه خود را
 در چاه ریخت پس آن چاه آبش بلند شد و ما و چهار یابان ما همه از آن آب سیراب شدیم و بروایت
 دیگر اب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت و بروایت دیگر تبر خود را فرستاد که در چاه فرو
 بردند و از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کرده اند که گفت در روز بیعت شجره ماهرار و
 بانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم حضرت ابی طلیب در میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان
 آن آب فرو برد پس آب از میان انگشتان در باناشانش مانند چشمه ها روان شد و انقدر آب آمد که همه
 ما را کافی بود و اگر صد هزار کس می بودیم همه را کفایت مینمود و کلبنی بسند های حسن از حضرت
 صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه که می لیلونکم الله بشی من الصید تناله ابدنکم و ما حکم
 یعنی البته امحان میکند خدا شمار آنچه می از شکار که بان میرسد دستهای شما و نیزهای شما حضرت
 فرمود که این امحان در عمره حدیبیه بود خدا امسله انانرا امحان کرد بوحشیان صحرا که می آمدند بنزدیک
 ایشان و اندرون خیمه های ایشان مرتبه که بدست می توانستند گرفت و نیزه میتوانستند شکار کرد
 چنانچه بنی اسرائیل را بنوفور ماهی در روز شنبه امحان کرد و قطب را و ندی روایت کرده است که در
 جنگ حدیبیه بر مسلمانان کرسنگی بسیار مستولی شد و توشهای ایشان کم شد زیرا که زاده از ده روز
 ماندند در اینجا چون این حالت را آنحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی را کشودند و فرمود که هر که
 بغه توشه دارد بیاورد و بروی نطع برزد پس اندک ارد و چند دانه خرما آوردند و حضرت استاد
 و دعا کرد برای برکت و امر فرمود که ظرفهای خود را بیاورند پس همه ظرفها را آوردند و بر کردند و
 باز بسیار بود که ظرف نداشتند که برگند باب سنی و فهم در بیان فتح خیبر است و قدوم
 جعفر طیار از حبشه شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب را و ندی و ابن شهر آشوب و سایر روایت و محمد نان
 خاصه و عامه با ساند مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزه حدیبیه مراجعت نمود
 بیست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد و چون بنزدیک خیبر رسید فرمود که
 یا یسید چون ایستادند این دعا خواند اللهم رب السموات السبع و ما ارضین و رب الارضین السبع و
 ما ارضین و رب الشیاطین و ما ارضین انالسلک خبر هذه القرية و خبر اهلهای و خبر ما فیها و نعوذ بك من
 شر هذه القرية و شر اهلهای و شر ما فیها پس فرمود که پیش رو بدینام خداوند در جمن زحیم پس حضرت

ایشان را محاصره نمود و در زبرد رختی فرود آمد و در بغه آن روز ماندند و روز دیگر تاظهر پس منادی
 حضرت ندا کرد مردم را و چون جمع شدند دیدند که مردی نزد آنحضرت نشسته است پس فرمود که من
 در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده بود
 و میگفت کی مرا از تو باز میدارم و روزگم خدا پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است
 و حرکت نمیتواند کرد بعد از آن حضرت او را بخشید و درها کرد و زباده از بیست روز ایشان را
 محاصره نمود و علم در دست امیرالمؤمنین بود پس آنحضرت را در چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان
 از بیرون قلعه بایهود محاربه میکردند و یهود خندق بر دور قلعه خود کشیده بودند تا آنکه بگروزی در
 قلعه را کشودند و مرتب یهودی که به سباعت مشهور بود بالشکر کران بیرون آمد و متعرض جنگ شد
 پس حضرت رسول ص علم را بدست ابو بکر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد پس او رفت
 و شکست خورد و برگشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا آنحضرت حضرت
 برگشت پس روز دیگر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندک راهی که رفت کربنخت و برگشت و او
 اصحاب خود را نخبین نسبت میداد و اصحاب او را نخبین نسبت میدادند تا برگشت پس حضرت فرمود که
 اینها صاحب این علم نیستند فردا علم را بدست کسی بدهم که خدا او رسول را دوست دارد و خدا او
 رسول او را دوست دارد و برگردند و برگردند و هرگز نکرند و برنگردند تا خدا او را دوست او فتح کند
 پس هر یک از صحابه در آن شب باز روی این خوابیدند که شاید فردا علم باو داده شود چون صبح شد
 همه باین از رو نخواستند پس حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند با
 رسول الله چشمه هایش درد میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را گرفته آوردند
 حضرت فرمود که با علی چه در داری گفت باز رسول الله چشم چنان درد میکند که جانی را نمیتوانم
 دید و سرم درد میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را در دامن من گذار پس اب دهان مبارک
 خود را بدست خود بردید و سر مبارکش مالید و گفت اللهم فخر و الحمد لله و الحمد لله او را از ضرر کرما
 و سرمان نگاه دار پس در ساعت دیدهای حق پیشش گشوده شد و صداع و درد چشمش زایل شد و
 رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو جبرئیل با است و نصرت در پیش روی تو می رود و
 ترس در دلهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشان را
 هلاک میکند نام او انبیاست پس بگو که منم علی که مخذول میشوند انشاء الله تعالی پس حضرت امیر
 المؤمنین عم گفت باز رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که با علی
 بتانی برو تا بعرصه ایشان در ای پس دعوت کن ایشان را سوی اسلام و خبر ده ایشان را آنچه واجب است
 بر ایشان از حق خدا پس نخل اسو کند که اگر خدا بکمر در آید توهدایت کند بهتر است از آنکه شتران سرخ
 موهمه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتم تا بقلعه ها ایشان رسیدم پس مرحب بیرون آمد زره پوشیده

و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته و این رجز را بخواند
یهود خیر میداند که منم مرچب و در سلاح غوطه خورده ام و دلبر نجر به کرده ام پس من گفتم که منم آنکه
مادر م مرا حیدر نام کرده است مانند شیر بان قدم میدان گذاشته ام شمار اما ندانم کبل میکنم و
بر میدارم پس چون دو ضربت از دو جانب زدند من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سران
عود را بدو نین کردم که شمشیر بردند آنهاش نشست و از اسب کردید و بر زمین افتاد و در روایت
دیگر وارد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب عالمی از علمای ایشان گفت که
مغلوب شد بدست حق کتبی که خدا بموسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسید و چون
حضرت مرچب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه که میخواستند و دروازه قلعه را بستند و آن دروازه
عظیم محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر آن را می بستند و میکشوند پس حضرت نفوت ربانی
مخلفه آن در چسبید و جان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و دروازه را کند و بر روی دست گرفت و رفت
تا فتح کرد پس دروازه را انداخته بود افع گفت که من باشم نفر رقیب که دروازه را حرکت دهیم تو انستیم حرکت
داد و عامه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که جابر انصاری گفت که آنجناب در روز خیر
در ابر سر دست گرفت و برخند قیل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و
بعد از آنکه دروازه را انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که دروازه را نند توانستند
برداشت و ابو عبد الله جدلی گوید که حضرت امیر المومنین ع برای من نقل کرد که در خیر را کندم و
سپر خود کرد اندم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا اگر بر اندم پس جسری کردم بر روی
خندق تا مسلمانان گذشتند پس آنرا چندین ذراع دور افکندم پس شخصی گفت یا امیر المومنین
خوش باز گرانی برداشته بودی حضرت فرمود که گرانی آن بر من نمی نمود مگر مثل این سپر که در دست
دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز خیر مرد بلندقامت سربزرگی بیرون آمد از قلعه
که او را مرچب میکشند و یهودان او را امیر خود میدانستند با عتزاز سنجاعت و تمول او پس هر که از
صحابه در برابر او رفت او گفت که منم مرچب و بر او حمله کردند استاد و گریخت و مرچب دانه داشت که
از کاهنان بود و مرچب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و
مکر را او میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شو مگر
کسی که بگوید که من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی گشته میشوی چون بسیار مردم مقاله
کرد و همه را اگر براند حضرت رسول شکایت کردند و التماس کردند که امیر المومنین ع را آنجناب او
بفرستد پس امیر المومنین را طلبید و گفت با علی برو و کفایت شهر مرچب از ما بکن و چون امیر
مومنان رو بقلعه یهودان آورد و نام خدا آورد و مردانه رو بر مرچب دوید و رسید و بر کرد پس
برگشت و رو بحضرت آمد و گفت منم آنکه مادرم مرا مرچب نام کرده است حضرت بزرگوار و با او دید و فرمود

که منم آنکه مادرم مرا حیدر نام کرده است چون مرچب آن نام را شنید بصحت دانه را ایاد آورده
گریخت پس شیطان بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این جوان
میگوید من حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دارد گفت من مکرر از دانه خود شنیدم
که میگفت مبارزه میکنی باقرنی که حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت قبح باد
روی تو مگر حیدر در عالم بیکست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی مگر بزی بگفته زنی و
اگر گفتههای زنان خطایی باشد و اگر راست گوید حیدر نام در دنیا بسیاری باشد بر کرد شاید او را
بکشی و بزرگ قوم خود کردی و من از عقب تو نجر بصر میکنم یهودان را که ترا مدد کنند پس آن نخدول
مد بر فریب آن محل مزور را خورد و برگشت تا نزد بیک آنحضرت رسید ضربتی بر سرش زد که بر روی
در افتاد و یهودان رو به زمین آوردند و فریاد میکردند که مرچب کشته شد و عامه بطریق متعدد از
سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی را سه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای من می بود
بهر بود از برای من از شتران سرخ موال آنکه حضرت رسول او را در جنگ تبوک در مدینه گذاشت
پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میگذاری حضرت فرمود که با علی اباراضی نیستی که از
من بمنزله هر و ن باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست که تو بعد از من پیغمبر باشی دویم
آنکه شنیدم که در روز خیر میگفت که علم را بر میدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا او
رسول او را دوست دارد پس ماهمه کردن کشیدیم که ما بدید پس گفت علی را بطلبید چون او را
طلبیدند بدیدهاش در دهان در دیدهای او انداخت و علم را بدست او داد و خدا
بدست او فتح کردیم آنکه چون ابه باهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را
طلبید و گفت خداوند آنها اهل منند و در احیاج از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص
در روز خیر علم انصار را بسعد بن عباد داد و جنگ یهود فرستاد و او گریخت و جراحت یافته بود پس
علم مهاجران را بعمر داد و فرستاد و او جنگ نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده گریخت پس حضرت
سه مرتبه فرمود که یا مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت را بت را بر میدهم که گر پزنده نباشد
و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و این شهر اشوب روایت کرده
است که در روز خیر حضرت رسول امیر المومنین را سوار گرد و عامه بدست خود بر سر او بست و
جامهای خود را بر او پوشانید و او را بر استر خود سوار گرد و گفت با علی برو که جبرئیل از جانب راست
تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو و عزرائیل در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعای من
در عقب تست پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را جهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطریق بسیار
روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المومنین ع حجتها بر افضلیت خود بر آن منافقان الفا
مینمود فرمود که ابا در میان شما کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیر برگشت و علم حضرت را بر

کرد اند و او اصحاب خود را بجهنم نسبت میداد و اصحاب او را بجهنم نسبت میدادند و کز بخت
 محمد مت حضرت آمد و حضرت گفت البته رایت را فردا بر دی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول
 او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و بر نمیکرد تا خدا بر دست او فتح کند و
 چون صبح شد مر اطلبید گفتند با رسول الله او از درد چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیا و زید او را چون
 من در خدمت شایسته ام اب دهان مبارکش را بر دیده من انداخت و گفت خدا او را از او دور گردان
 کرد و سر مار او تا این ساعت بد عای حضرت از کرم او سر ما ضرر رساند و علم را گرفتیم و کافر را
 کرد بر اندم بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را
 بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بجنک مر حب و او بیرون آمد و در جز میخواند
 و از بسکه سرش بزرگ بود بغوض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرش
 زدم که سنگ را شکافت و بر سرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شما چنین کرده است گفتند نه
 پس فرمود که شما را سوگند میدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کشته باشد و بر سر
 دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر توانستند آن در را حرکت داد همه
 گفتند نه و این بابو به بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
 عم در نامه که بسهل بن حنیف انصاری نوشت در ایجاد کرده بود که بخدا سوگند که چون در خیبر را
 گندم و چهل ذراع از پشت سر خود دور افکنم بغوت جسدی نبود و بجز حرکت خدای نبود و لیکن
 موهبید کردیم بغوت ملکوتی و بنفسی منور کردیده بنور پروردگار خود و من از احمد از بابت چراغی
 بودم که از چراغی افرو زید بخدا سوگند که اگر همه عرب باری بکند بجز کنند بر قتال من هرا بنه رو
 نکر داند و نکر بزم و اگر فرصت بیابم سرهای منافقان را از بد نهادم و کسی که پروا از مرگ ندارد و
 پیوسته از روی مرگ دارد از جنگ چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیر
 المؤمنین عم گفت در جواب یهودی که میسر رسید از امحانها که خدا او صای پیغمبر را کرده است چه بر تو
 واقع شد فرمود که اما ششم سال هجرت پس وارد شدیم بشهر اصحاب تو خیبر بر مردان یهود و سبعاغان
 ایشان و سواران قریش و مبارزان ایشان پس رو نما آوردند مانند کوهها از آسمان و مردان و اسلحه
 فراوان و ایشان در محکمترین قلعهها بودند و خدا ایشان از حد و احصا قرون بود و از روی نهایت
 جرات و شوکت مبارز مطبیدند و هر که از اصحاب ما بر ایشان معرفت میکشید تا آنکه دیدهای صحابه
 همه سرخ شد و همه ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که مبارزه ایشان
 برود و همه میکفتند ابو الحسن میباید برود بجنک ایشان پس حضرت رسول مرالسوی ایشان فرستاد و
 چون میدان قدم گذاشته هر که در برابرم پیدا شد بر خاک مذلت انداختم و هر سواره که نزدیک من می آمد
 استخوانش را در زیر پیرسم چهار پای خود خریدم تا آنکه کسی جرات مبارزه من نمیکرد پس مانند شهب

کرسنه که بر طعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو با ایشان او ردم تا همه را اگر بر اندم پس بقلعه خود
 گریختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بقدرت ربانی در قلعه را گندم و تنها داخل قلعه
 ایشان شد و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زنان ایشان را سبی میکردم تا آنکه ان قلعهها را
 تنهایی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب را و ندی و شیخ طبرسی روایت کرده اند
 که جنگ خیبر در ماه ذی حجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زباده از
 بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهار ده هزار یهودی در قلعههای خیبر بودند و حضرت
 قلعه قلعه فتح میکرد و معرفت و محکمترین قلاع ایشان قلعه قموص بود پس در آن قلعه علم را بابو بکر
 داد او که بخت و بر کشت و بعمر داد او که بخت و بر کشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست
 خدا و رسول است و خدا و رسول دوست او بند و گریزنده نیست و حمله او رنده است پس منافقان
 صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او ایمنیم زیرا که از درد چشم زبیر پای خود را نمیتواند دید چون
 حضرت امیر سخن ایشان را شنید گفت اللهم لا معطى لمانعت و لا مانع لما اعطيت یعنی خدا او را اعطا کند
 نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون روز دیگر صبح شد حضرت
 از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه از رو میکردند که علم را با او بدهد حتی عمر با آنکه
 خود را از موده بود میگفت که من از روی امارت نکردم مگر در آن روز پس حضرت فرمود که علی را
 بطلبید مردم از همه طرف فریاد کردند که او چنان چشمش درد میکند که پیش پای خود را نمیتواند دید
 فرمود که بیا و زید او را چون حضرت آمد و دیده اش باب دهان مبارک حضرت و لقای شریف مهر
 سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را با او داد و فرمود که برو و ایشان را یکی از سه خصلت دعوت کن
 اول آنکه مسلمان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد و دوم آنکه
 جز به قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنک کنند چون حضرت بیای قلعه ایشان آمد
 بغیر جنگ چیزی را ضعیف نشدند و چون مر حب در برابرش پیدا شد ضربتی زد و پاهایش را قلم کرد
 و انداخت و باقی لشکر گریختند و در قلعه را بستند و بروایت را و ندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی
 بود که مانند اسب در مایش سوراخی کرده بودند پس حضرت امیر المؤمنین که مانع از دست چپ خود
 انداخت چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل آن سوراخ کرد و بغوت و لایب
 آن در را بسوی خود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و انرا سپر کرد و با ایشان جنگ
 کرد و چون یهود گریختند در را از عقب خود پر تاب کرد که در آخر لشکر افتاد و چون پیروند چهل
 ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و توانستند آن سنگ را از جابر داشت موهلف گوید که
 قصه گریختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول ص که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول
 را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند از متواتر است و بخاری و مسلم و سایر محدثان

عامه در صحاح خود روایت کرده اند و اکثر مفاخر و مناقبی که از برای حضرت امیرالمؤمنین عم منقول شد در کتب معتبره عامه مذکور است و همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حفیض حضرت مخالفت و عدم استحقاق ابو بکر و عمر خلافت را کافست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه حضرت بعد از کریمین اهل بیت ماند که فردا علم را بکسی میدهم که صاحب این اوصاف است معلومست که مراد آنحضرت است که آنها که گریختند از این اوصاف عار بند و کسبی که خدا و رسول را دوست ندارد و خدا و رسول او را دوست ندارد چگونگی استحقاق آن دارند که خلیفه خدا و پیشوای دین و دنیا باشند و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امیر بدر قلعه یهودان خیبر رسید در قلعه را بر روی آنحضرت بستند پس حضرت در آنجا رسید و سپهر کرد پس در را بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و سنگینی مردم هم بر آنحضرت نبود پس در را انداخت و چون بشارت آنحضرت رسول رسید که امیرالمؤمنین قلعه را فتح کرد حضرت متوجه قلعه شد و امیرالمؤمنین با استقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر کبیر افتاد فرمود که سعی مشکور و مردانگی مشهور تو من رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنود گردیدم پس حضرت امیرالمؤمنین گریست حضرت رسول ص فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه میکنم که بشارت دادی که خدا و رسول از من راضیند و فرمود که از جمله سپهها که حضرت امیر گرفته بود صفه دختر حبی بود پس بلال را طلبید و صفه را با او داد و گفت ندهی او را مگر بدست رسول خدا تا آنچه خواهد بکند پس بلال او را از پیش کشتگان گذرانید و چون نظر صفه بر کشتگان افتاد حالتی او را عارض شد که نزدیک بود که جاننش از بدنش مفارقت کند چون خدمت حضرت او را در حضرت الحال را در او مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر زخم از دل تو کنده شده است که زنی را از پیش کشتگان خویشان او میگذرانی پس صفه را حضرت از برای خود گرفت و از او کرد و برای خود نکاح کرد و در آن چند روز صفه را گناه پسر ربیع بن ابی الحنفی زفاف کرده بود و او در شبی خواب دید که ماه در دامن او فرو داد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طایحه بر روی او زد که رویش سپاه شد و گفت از روی آن داری که محمد پادشاه حجاز تر اید چون حضرت اثر طایحه را در روی او دید از او پرسید که چرا روی تو چنین شده است او واقعه را برای حضرت نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفه را خدمت حضرت او را در دامن او نهادن حسن و جمال بود حضرت خراشید در روی او دید و از سبب آن پرسید صفه گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزید و نظار کبان که بر قلعه مشرف شده بودند همه افتادند و من از تحت خود افتادم و رویم بر پایه تخت خورد و شکست حضرت فرمود که ای صفه مرتبه علی نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد قلعه بلرزید و اسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب آن

برگزیده اعلا بلرزید و چون حضرت مرخص گردید و تیم کرد جبرئیل منجبت بنزد حضرت رسالت بنامه آمد حضرت فرمود که ای جبرئیل از چه چیز تعجب میکنی حضرت گفت ملائکه در مواضع ملکوت ندا میکنند که لا قتی الاعلی لا سیف الاذو الفقار و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیگ پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا نجابی رسانیدم که اهل اسما صدامی مرغان ایشان و گریه اطفال ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و مستظرا مرحق تعیم بودم و سنگینی آنها را بر بال خود بنافتم و امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب آن حضرت بت هاشمی را بر مرخص زد از جانب خدا مامور شدم که زبانی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با کاه ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر بال من گران تر از آن هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و شیخ طبرسی روایت کرده است که ابن ابی الحنفی از قلعه خود خدمت حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بیرون بر آید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزندان و زنان ایشان را با ایشان بگذرانند و جمیع خانهها و مزارع و اموال ایشان از حضرت باشد بجز از جامه که پوشیده باشند پس آنجناب با ایشان با صلح کرد و چون اهل فدک این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل خیبر عرض کردند که ما این زمینها را دیگران آبادان میتوانیم کرد اینها را اما بگذار که نصف حاصل از ما باشد و نصف از تو حضرت راضی شد و باین نحو با ایشان معامله کرد و شرط کرد که هر وقت که خواهد ایشان را بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع مسلمانان بود چون نجات گرفتند و فدک مخصوص حضرت رسول بود چون پی جنت ایشان دادند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که حضرت چون از خیبر فارغ شد خواست که بر سر قلعههای فدک بفرستد پس رایت ظفر ایت را بست و فرمود که گیسوی این رایت را بخدمت بگردان پس زبیر برخواست و گفت من میگیرم حضرت گفت دور شو و سعد برخواست و باز چنین جواب شنید پس فرمود که یا علی برخیز که حق تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس قلعهها و شهرها و باغها و مزارعهای فدک مخصوص حضرت رسول ص گردید و مسلمانان در آنها حق نداشتند پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی امر میفرماید که بدی القریبی بدی حق او را حضرت گفت قربای من کیست و حق چیست جبرئیل گفت قربای تو فاطمه عم است و حق او جمیع فدک است پس حضرت رسول جناب فاطمه را طلبید و نامه نوشت و فدک را با او داد و چون آنجناب از دنیا رفت ابو بکر و عمر فدک را از آنجناب غصب کردند و این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح قلعههای فدک شد ایشان بقلعه از قلعههای حصین خود مخصوص شدند آنجناب ایشان را طلبید و فرمود که چه خواهد کرد اگر شما را در این قلعه

بگذارد و جمع قلاع شمار آبکشایم و اموال شمار امتصرف شوم ایشان گفتند مادران قلعهها حافظان
 داریم و کلیدهای آنها نزد ماست حضرت فرمود که بلکه کلیدهای آنها را خدا بمن داده است و در دست
 منست و کلیدها را در او رود و ایشان نمود ایشان متهم کردند امری را که کلیدها را با او سپرده بودند
 که او کلیدها را انحضرت داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلیدها نزد منست و در سیدی
 گذاشته ام و سید را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و درش را
 قفل زده ام چون با خانه رفت و ملاحظه کرد قفلها را بحال خود یافت و کلیدها را ندید پس برگشت و گفت
 من اکنون دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلیدها را مضبوط کرده بودم و چون او را ساحر میدانم
 این چند از توره برای دفع سحر او بران قفلها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلیدها نیست
 اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدمت حضرت برگشتند و گفتند کی داد کلیدها را بتو فرمود که آن
 کسی داد که الواح را موسی داد جبرئیل برای من او در پس در قلعه را کشودند و بخدمت انجناب
 آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را خمس گرفت و با ایشان گذاشت و هر که
 مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود پس ابه نازل شد که و ات الفربی حقه حضرت پرسید از جبرئیل
 که ذالفربی کیست و حق او چیست گفت فدک را فاطمه بدو که میراث اوست از مادرش خدیجه و
 خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بدو بگفت و فاطمه عمر را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و
 ابه را بر او خواند فاطمه گفت یا رسول الله آنچه از منست بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو منازعه
 خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد حضرت
 فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت خود را از فدک بر میداشت و باقی حاصل را بر
 مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول ص ابو بکر و عمر از انحضرت غصب کردند
 مؤلف گوید که روایت دیگر موهوبه این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب
 اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ام ابن نذر عمر و ابو بکر شهادت داد
 که من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا امر کرده
 است که ملک فدک را برای تو خط بکشیم بیال خود پس حضرت برخاست و رفت و بعد از آنکه زمانی
 برگشت فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من بیال خود مملکت فدک را خط کشید و
 حد و دش را بمن نمود و مرا کرد که تسلیم تو بمانم پس حضرت فدک را با او تسلیم کرد و مرا و علی بن ابی
 طالب را گواه گرفت مترجم گوید که قصه فدک و غصب آن بعد از این مفصل مذکور خواهد شد
 انشاء الله تع و کلبنی و شیخ مفید بسندهای حسن و معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون
 حضرت رسول ص خیر را فتح نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مفاطحه بنصف کرد خلیستان و
 اراضی را چون وقت رسیدن موهوبه شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که نخبین کرد موهوبها و زراعت

ایشان را حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهد شما باین نخبین قبول کنید و حصه ما را بدهد و اگر خواهد
 ما برداریم و حصه شما را بدهیم ایشان گفتند باین عدالت اسما و زمین بر ماست و قطب را و ندی
 روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بر سر خبیر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله غطفان
 که هم سوکنند ایشان بودند بمد خود طلبیده بودند چون حضرت نزدیک خبیر فرود آمد کسی صدا
 زد در میان قبیله غطفان که برگردید بر قبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان برگشتند
 بسوی قبیله خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان برگشتند و
 حضرت بر یهود ظفر باید و چون حضرت امیر قلعه بزرگ ایشان را فتح کرد بک قلعه ایشان ماند که جمع اموال
 و ماگول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت ایشان را محاصره
 کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال و اهل خود
 تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که ترا امان دادم بگو یهودی مؤمنی
 را ایشان داد و گفت امر فرما که در این موضع نخبی بکنند آن نخب منتهی خواهد شد باب ایشان پس اب
 ایشان اسد کن و چون اب نداشتند با شند قلعه را برودی بتو خواهند داد حضرت فرمود که ممکنست که
 خدا از این بهتر وسیله برای فتح برانگیرد و لیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر شد حضرت سوار
 شد بر اسب خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایند و بجانب قلعه روان شد و آن کافران از قلعه
 نبر و سنک پیایی بجانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت میرفت و با عجز حضرت
 نه اسپیی با حضرت میرسید و نه با حدی از مسلمانان تا حضرت بدو از قلعه ایشان رسید پس بدست
 مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها بر زمین فرو رفت تا آنکه سردیوارها مساوی
 زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سردیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند و قطب
 را و ندی از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که انحضرت فرمود که چون با حضرت رسول ص از
 خبیر برگشتم بروی خانه رسیدیم که مملو از آب بود و چون اندازه کردیم چهار ده قامت آب داشت پس
 مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ماست و رود از پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی عم گفتند
 انامد ر کون پس حضرت بیاید شد و گفت پروردگار ابرای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس
 قدرت خود را باینما پس تا زبانه بر آب زد و سوار شد و فرمود که بیایند از عقب من و بسم الله گفت و
 بر روی آب روان شد و صحابه از عقب انحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند
 و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خبیر نمود و مطمئن شد و قرار گرفت زینب
 دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود کوسفند بر بانی برای حضرت بدهد به او رود و پرسیده
 بود که کدام عضو کوسفند را حضرت بیشتر رغبت مینماید و گفته بودند دست کوسفند را پس زهر
 بساری در دست کوسفند بکار برده بود و سایر اعضا را نیز مسموم کرد انده بود چون بنزد حضرت

اورده حضرت از دست ان کوسفند لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن براین معرور بنزد
خدمت حضرت بود و او نیز لقمه برداشت و بدندان زد پس حضرت دست کشید و فرمود که دست
مکن از پد بر این کوسفند که ذراع ان را خبر میدهد که انرا بر هر الوده اند چون حضرت ان یهودیه را طلبید
و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت میدانی که چه بر سر
قوم من آوردی من لقمه اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسموم است و اگر پادشاهست ما از او
خلاصی می بایم پس ان صاحب خلق عظیم عفو کرد از او و بشر بن براین لقمه شهید شد و چون حضرت
در مرض موت بود مادر بشر بعبادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر از روزی که من
خوردم ان لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طبعان میکردم و مرا از جور میگردانید و در این مرتبه
رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میگفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طبرسی بسند موثق از
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص پیش از آنکه بخبر برود عمر و بن امیه صبری
را برسالت فرستاد بنزد مجاشعی پادشاه حبشه و او را باسلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او
طلبید چون نامه حضرت باور رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش قبه بنکومها کرد و جامها و
خلعتهای فاخر با ایشان بخشید و ایشان را در دو کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح
خیبر جعفر خدمت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسندهای حسن و صحیح
و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع بعضی مد کور است که
در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر رضی الله عنه حضرت رسول ص رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم
که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر پس بزودی جعفر پیدا شد و
چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست و بروایت امام حسن عسکری ع دو از ده کام او را استقبال کرد
پس او را در بر گرفت و کمر بست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود که ای جعفر میخواهی ترا عطا
بکنم میخواهی چیزی بزرگی بتو بخشم و چنین مگر میفرمود بنای طلبان صحابه که مان کردنند که حضرت مال
بسیاری با مملکتی با ولایتی با و خواهد بخشید پس همه گردنها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت
چه چیزی با عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم که هر گاه که بکنی کنهات تو امر زبده
شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و هر که بکند تو در ثواب او شریک
باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حدیث بن
الیمان روایت کرده است که چون جعفر بنده آمد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت
هدایا آورد از جامها و غاله و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطفه را بکسی میدهم که خدا
و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند پس صحابه گردنها کشیدند برای
طمع ان قطفه حضرت فرمود که علی کجاست عمار بن باسبر بر جست و علی را طلبید چون آمد حضرت

گفت بکبریا علی این قطفه را جناب امیرالمؤمنین قطفه را گرفت و چون بدینه داخل شد رفت بسوی
بفتح که باز از مدینه در اینجا بود و چون ان قطفه مطرز بطلا بود انرا بر کرداد که تارهای انرا از زر جدا
کرد و هزار مثقال طلا از ان بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرا میمحران
و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ از ان طلا با او نبود پس در روز دیگر حضرت رسول ص
انجناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حدیقه در میان آنها بودند با حضرت رسول ص همراه بودند
پس حضرت رسول فرمود که با علی چون تو در روز هزار مثقال طلا بدست آوردی امروز من با این گروه
صحابه چاشت خود را نزد تو میخورم و در ان روز حضرت امیر هیچ چیز از قبل و کثیر در خانه نداشت و
شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیاید شما و هر که را خواهی پس حضرت
رسول ص داخل خانه امیرالمؤمنین شد و رفیقان خود را فرمود که داخل شو بد حدیقه گفت ما پنج نفر
بودیم من بودم با عمار و سلمان و ابوذر و مقداد پس انجناب بنزد فاطمه ع رفت که سوال کند که آیا
چیزی برای مهمانان بهم میبرد چون داخل خانه شد دید که کاسه از تر بد در میان خانه گذاشته است
و میجوشد و گوشت بسیار بر روی ان تر بد گذاشته و بوی مشک از ان ساطع است پس حضرت ان
کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول آورد و گذاشت و همه از ان کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ
از ان کم نشد پس حضرت رسول برخاست و بنزد حضرت فاطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از
کجا آوردی فاطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا آمد بدستی که خدا روزی
میدهد هر که را میخواهد بی حساب پس حضرت کربان بسوی ما بیرون آمد و میگفت الحمد لله که مردم
نادیدم در دختر خود آنچه زگر یادید از برای من هم که هر گاه که در محراب نزد او میرفت نزد او روزی
می یافت پس میگفت که ای من هم از کجا این روزی برای تویی ای من هم میگفت از جانب خدا بدستی
که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع گاه در شدت گمراهی و جامه بنه دار میپوشید و بیرون می آمد و
پروا نمیکرد و گاه در زمستان باد و جامه تنگ بیرون می آمد و از سر ما پروا نمیکرد پس اصحاب من بنزد
من آمدند و گفتند یا سبب این بر تو معلوم شده است لقمه نه گفتند از پدر خود پرس که گاهی شبها بخدمت
حضرت میروید و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند عبد الرحمن گفت چون از پدرم سوال کردم
پدرم شبی از انحضرت از سبب این حال سوال کرده بود حضرت فرموده بود که پادار خیبر با ما نبود
گفت بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم حضرت را بر گردانیدند و
گر بختند حضرت فرمود که امروز علم را بر دمی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا او
رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قلعه را فتح کند و او بسیار حمله آورنده است و کربنده
نست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خداوند ان کفایت کن از او که ما و سر ما را پس بعد از

آن نه که ما یافتیم و نه سر ما و این حدیث را بیغنی که از علمای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوه براد
 نموده اسب با بسیاری از احادیث خیر و مناقب امیرالمؤمنین عم که سابقا روایت شد باب چهارم
 در بیان عمره قضا و نوشتن نامها بپادشاهان و سایر وقایع است تا غزوه موده علی بن ابراهیم روایت کرده
 است که چون حضرت رسول ص از جنگ خیبر مراجعت نمود اساقه بن زید را بالشکری بسوی بعضی از
 شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدک که ایشان بسوی اسلام دعوت نماید و در بعضی از آن شهرها
 مردی از یهود بود که او را مرداس بن فهک فدکی می گفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل و
 مال خود را جمع کرد و بناحیه کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس
 اسامه باسلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون بخدمت انجناب برگشت و واقعه را عرض
 کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت اسامه گفت با رسول الله کلمه را از ترس
 کشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را شکافتی که بدانی که از ترس گفت و تر ابادل او
 حکا است پس حق تعالی این ایه را فرستاد و لا تقولوا لمن الی علیکم السلام لست مؤمنان پس اسامه سوگند
 یاد کرد که دیگر جنگ نکند با کسی که کلمه گوید و این را عذر خود گردانید که در جنگهای امیرالمؤمنین
 عم حاضر نشد و عذر آخرش بدتر از کس او نش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که در
 سال بعد از سال حدیبیه باز در ماه ذی قعدة سال هفتم هجرت حضرت رسول ص با اصحاب خود متوجه
 مکه گردید برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه
 معظمه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و از زهری روایت کرده است که حضرت
 جعفر بن ابی طالب را پیشتر فرستاد بجه که مهونه دختر حارث را برای حضرت خواستگاری کرد پس
 او عباس را اولیل کرد زیرا که خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بکنکاح حضرت
 در آورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای انحضرت خالی
 کردند و از سران کوهها مشاهده اصحاب انحضرت مینمودند پس حضرت فرمود که مسلمانان دو شهارا
 باز کنند و در طواف وسیعی بدوند تا کافران جلالت و قوت ایشان را مشاهده نمایند و موجب رعب
 ایشان گردد پس ایشان طواف میکردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی انحضرت رجز میخواند و
 شمشیر را حامل کرده بود و بر عم انف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
 کرده است که حضرت رسول ص در عمره قضا شرط کرده بود بر کافران که بتهای خود را از صفا و مروه
 بردارند تا مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بکاری و سعی نکرد تا سه روز
 منقضی شد و بتها را قریش بر کرد انبند پس صحابه بخدمت حضرت عرض کردند که با رسول الله فلان
 مرد سعی نکرده است و بتها را بجای خود گذاشته اند پس حقیق فرستاد که ان الصفا و المروه من شعائر الله
 فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما یعنی بدستی که صفا و مروه از شعائر خداست و محل

عبادت او است پس هر که حج خانه لجه با عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان صفا و مروه
 در حالتی که بتها بر روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت اراده بیرون
 آمدن کرد دختر حمزه از عقب حضرت ند کرد که ای عم مرا مکن از در مکه پس حضرت امیرالمؤمنین عم
 او را گرفت و بغاطمه گفت که دختر عم خود را بردار و در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال
 ششم هجرت نامه فرستادن انحضرت بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقاد و اسلام و در
 آن سال حضرت نکین از برای خود کند و در ماه ذی حجه آن سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه
 کرد حاطب بن ابی بلتعنه را بسوی مفوقس و دجه بن خلیفه کلبی را بسوی قیصر پادشاه روم و
 عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمر بن امیه صمری را بسوی نجاشی و نجاع بن
 وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلط بن عمرو و عامر را بسوی هود بن علی نجفی اما
 مفوقس چون نامه حضرت با و رسید نامه را گرامی داشت و بوسید و در جواب نوشت که میدانم که
 پیغمبری مانده است که میاید مبعوث گردد و رسول ترا گرامی داشتم و برای حضرت چهار گنیز فرستاد که
 یکی از آنها مار به مادر ابراهیم بود و خواهر او سپرین و در از کوشی فرستاد که انرا عقبر می گفتند و بعضی
 بعفور گفته اند و استری فرستاد که انرا دلدل می گفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را قبول کرد
 و فرمود که او صنت کردی پادشاهی خود و پادشاهی او بگالی نخواهد داشت و مار به را برای خود برداشت
 و سپرین را انجسان بن وهب داد و اما قیصر که او هر قل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین
 علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کند کان ظاهر که دیده
 است علمای او گفتند که ما بغیر از یهود امتی که مانند ازیم که ختنه کنند و ایشان در نحت حکم تو داخلند
 اگر خواهی بغیر ما ناهمه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناگاه رسولی از
 جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مرد نیست از عرب و خبر
 میدهد از امر عجمی چند که در بلاد او حادث شده است پس هر قل با تر همان خود گفت که پیرس از این
 مرد که در بلاد او چه حادث شده است چون سوال کرد گفت در میان ما مردی ظاهر شده است و دعوی
 پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و در میان ایشان نوایر جدال
 و قتال در اشتغال است گفت این را برهنه کنی چون برهنه گردند دیدند که ختنه کرده است پس هر قل
 گفت که اینک اثر خواب من ظاهر شد پس سه سال از خود را طلید و گفت در تمام مملکت شام محص
 تمام یکی شاید مردی را پیدا کنی که خوشی با این مرد که دعوی پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیابی
 بنزد من بیاور پس او محص نمود و ابوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد از این عباس مرویست که گفت من
 از ابوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد ص صلح کردیم من با گروهی از قریش تجارت شام رفتم ناگاه
 دیدم که رسولی از جانب هر قل آمد با جمعی از سواران و ما را برداشته بنزد او برد در وقتی که در

مجلس عظیمی نشسته بود و بزرگان روم همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که
کدام پناک از شما از جهت نسب نزدیک ترید باین مردی که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گفت که
من کفتم که من نزدیکترم از همه گفت او را نزدیک من بیاورد و در فغان او را در عقب او بازدار بد پس
ترجمان را گفت که بگو بان جماعت که من از این مرد سوال میکنم از احوال آن مردی که در میان شما پیدا
شده است اگر در جواب من راست گوید بگوید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگویند دروغ
میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه آن بود که شرم کردم از آنکه دروغ من نزد او ظاهر شود هر آنکه همه را
دروغ میگویم پس اول سوالی که کرد آن بود که نسب او در میان شما چگونه است کفتم نسب بزرگی دارد
و از همه عرب محبت تر است گفت آباد بگری پیش از او دعوی کرده بود در میان شما کفتم نه گفت آباد
بدر آن او پادشاهی بوده است کفتم نه گفت ابان اشراف قوم او پیروی او میکنند باضعفان ایشان کفتم
بلکه ضعفان ایشان پرسید که آیا روز بروز اتباع او زیاده می شوند یا کم می شوند کفتم بلکه زیاده میشوند
گفت آیا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن شما میشود کفتم نه گفت آیا پیشتر او را متهم
بدروغ میداشتید پیش از آنکه این دعوی را بکنند کفتم نه گفت هرگز از او مگری دیدید کفتم نه و با او
معهده ای بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نمیدانیم که در این صلح با ما مگری خواهد کرد یا نه ابوسفیان
گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستیم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده اید کفتم بلی
گفت جنگ شما با او چگونه است کفتم جنگ میان ما و او بنوبه است گاهی ما غلبیم و گاهی او غلبست
گفت چه تکلیف میکنند شمارا کفتم میگوید خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک مگردانید و
دست از سخنان بدر آن خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و صدق و عفت و صلح و رحم پس ترجمان
گفت بگو که برای آن از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند در میان
قوم خود و برای آن پرسیدم که از قوم او پیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر این دعوی کرده
بود میگویم این نیز متابعت او کرده است و پرسیدم که در پدرانش پادشاهی بوده است برای آنکه اگر
در پدرانش پادشاهی میبود میگویم شاید پادشاهی بدر آن خود را طلب میکند و پرسیدم که آیا پیشتر از
او دروغ شنیده بودید برای آنکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ نیند چون جرات کند که برخدا
دروغ بنهد و پرسیدم که اشراف متابعت او کرده اند باضعفان برای آنکه همیشه ضعفان و ففرا تابع
انبیای شده اند و پرسیدم که زیاد میشوند یا کم زیرا که امر ایمان چنین میباشد که روز بروز انصار و
اعوان آن زیاده میشوند تا مستقر گردد و تمام شود و پرسیدم که آیا کسی بر مگردد بعد از باقی دین او
برای آنکه دین حق در دلی که قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که آیا مگر میکنند برای آنکه پیغمبران
مگر نمیکند و پرسیدم که بچه امر میکنند برای آنکه پیغمبران امر کنند اند به بندگان و فی کننده اند از بدنها
اگر آنچه گفتی راست است در اندک زمانی مالک خواهد شد این جا را که من ابستاده ام و من میدانستم که

او ظاهر خواهد شد این جا را که من ابستاده ام و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما کمان نداشته که
از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که با او میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را با او می رسانیدم و
اگر نزد او میبودم پایش را میشستم پس طلبید نامه را که حضرت محاکم بصری فرستاده بود با دجه کلبی
و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن عبدالله رسول
خدا و بنده او بسوی هر قل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما بعد پس
بدان که من تراد عوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عذاب اقیاناد کن
تا خدا اجر ترا در باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه آنجا که ایمان نیاورد از رعتهای تو
پس این ابه را نوشته بود که با اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرك
به شیئا و لا یخذ بعضنا بعضا را با ما من دون الله فان تولوا فقلوا اشهدوا بانا مسلمون ابوسفیان گفت که
چون نامه را خواند صداهای ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهم رسید و ما را بیرون کردند و قطب
راوندی روایت کرده است که دجه کلبی گفت که چون حضرت مرا بر سالت فرستاد بنزد قصر روم و
او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسقف میگفتند طلبید و خبر حضرت را با او گفت و نامه
را با او نمود اسقف گفت این ان پیغمبر است که عیسی ما را با او بشارت داده و ما انتظار او میکشیدیم و
من او را تصدیق میکنم و متابعت او می نمایم قصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من بر طرف
میشود بعد از آن قصر فرستاد و ابوسفیان و سایر بجزار مکه را طلبید و سوالها کرد چنانچه گذشت و چون
قصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسقف را بکشند اسقف بدجه گفت که چون
بفرود صاحب خود بروی سلام مرا با او برسان و با او بگو که من شهادت دادم بوجدانیت خدا و آنکه محمد
رسول خداست و نصاری سخن مرا نشنیدند پس بیرون آمد و نصاری او را شهید کردند و ایضا
راوندی روایت کرده است که هر قل مردی از قبیله غسان و اجدمت حضرت فرستاد که محص آثار و
علامات و اطوار آنحضرت بکند و گفت سه چیز از برای من حقیق آن اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است
دوم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است و اگر تویانی خاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی خدمت
حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابیطالب بر جانب راستش نشسته
است و پای خود را در میان اب گذاشته است و اب از زیر پایش مجوشد پرسید که این کیست که در
جانب راست او نشسته است گفتند بسرم اوست و غسانی ان سیم را فراموش کرده بود پس حضرت
با عجز فرمود که بیا و نظر کن با آنچه صاحب بان امر کرده بود پس برخاست و خاتم نبوت را در پشت حضرت
مشاهده نمود چون امر بدین هر قل رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین نشسته بود و اب از
زیر پاهایش مجوشد و علی بسرمش در جانب راستش نشسته بود و من خاتم را فراموش کرده بودم
او بیاد من آورد تا نظر کردم و دیدم خاتم نبوت را در پشت او پس هر قل گفت که این ان پیغمبر است که

عبدی م اشارت داده است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنید و او را تصدق کنید پس
باز رسول حضرت گفت که برو بنزد برادر من و بر او عرض کن که با من شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی
خود نتوانست گذشت و اما کسری پس چون نامه حضرت را خواند نامه را در بند و حضرت او را نفرین
کرد که ملک ایشان بزودی زایل شود و چنان شد و روایت کرده اند که چون حضرت رسول عبد الله بن
حذاقه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی
کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول و شهادت
دهد بآنکه خدا یکانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخواهم بدعوت خدا
زیرا که من فرستاده خدا ام بسوی جمیع مردمان که بر سرانم هر که را زنده است و لازم کرد حجت خدا
بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر ایمانی کنی همه بر تو خواهد بود
چون ائمه چون نامه که بر ما خواند در غضب شد و نامه را در بند و گفت بنده من چنین نامه من بنویسد
و نام خود را پیش از نام من بنویسد چون خبر حضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم بپاشد
چنانچه نامه مراد بود و روایت دیگر ماست خاکی از برای حضرت فرستاد حضرت فرمود که امت من بزودی
مالک زمین او خواهد شد چنانچه خاک از برای من فرستاد پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل
او بود درین که دو مرد تو مند قوی را بفرست بسوی آن مردی که در حجاز بهم رسیده است و دعوی
پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من بنویسد و مراد بن خود دعوت میکند تا او را بگریزند و
بنزد من بیاورند و بر او و بر او دیگر بگو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او میفرستم و
ملکش را خراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانو به و خرسک را بخدمت حضرت فرستاد و روایت
دیگر فیروز دلمی را فرستاد و نامه نوشت که فرهاد پادشاه عجم شده است که تو با ایشان بنزد او بروی
و بانو به را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان بدیده آمدند و
بخدمت حضرت رسیدند بانو به گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری باذان نوشته است کسی
بفرستد که ترا بنزد او ببرد و باذان را بنزد تو فرستاده است اگر با من می ای شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم که
اسبی بنویسد و اگر ایمانی ترا و قوم ترا هلاک خواهد کرد و بار ترا خراب خواهد
کرد و بعضی گفته اند که چون بخدمت حضرت رسیدند در شهادت اتر اشرافه بودند و شاربهار بلند
گذاشته بودند حضرت را دیدن ایشان بسیار پدید آمد و فرمود که کی شمار این هفت امر کرده است گفتند
پروردگار ما یعنی کسری ما را این امر کرده است حضرت فرمود که ولیکن پروردگار من مرا امر کرده
است که ریش بلند بکنم و شارب را نه بگیرم پس فرمود که بروید و فریدان بنزد من آید چون بخدمت
حضرت آمدند فرمود که پروردگار من مواخبر داد که دیشب کسری کشته شد و خدا شربو به پسر او را
بر او مسلط کرد که شکم او را درید و او را کشت و روایت دیگر حضرت فرمود که دیشب کسری و

قصر هر دو مردند و فرمود که پادشاه خود باذان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید
و ملک قبضه و کسری بتصرف امت من در خواهد آمد و بگوئید باو که اگر مسلمان نشود ملک او را
بدست او میکند از چون ایشان بنزد باذان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما هبانی از او مشاهده
کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم بآنکه در زمی فخر او مساکین است باذان گفت این سخن
پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است این قدر صبر میکنم تا راستی سخن او بر ظاهر شود پس بعد از
چند روز نامه شربو به باور رسید که من کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشد چون نامه
بنورسد پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیر و آن مردی را که کسری بنویشته بود که از اکتی او را
متعرض او مشورتا امر من بنویسد پس باذان با گروه فارسان که با او بودند همه مسلمان شدند و
روایت دیگر فیروز مسلمان شد و چون عیسی کذاب خروج کرد و دعوی پیغمبری کرد حضرت فیروز
را امر کرد که او را کشت و این شهر اشوب روایت کرده است که حق تعالی را فرستاد بسوی کسری
در وقت گرمی هوا که او بخلوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو و اگر نه این عصارا میکشم کسری
گفت بهل بهل پس آن ملک رفت و کسری با سیانان خود را طلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد بنزد
من آید گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت و باز او
چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد و گفت مسلمان شو و اگر نه عصارا میکشم
کسری گفت بهل بهل پس ملک عصارا شکست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را کشت و
اما بجاشی پس حضرت عمرو بن امیر بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب اخبار او نامه نوشت
و او تعظیم نامه حضرت کرد و بنویسد و بپرسید که گذاشت و از برای تو واضح نامه از تخت بر آمد و بروی
زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت نفر از مردم حبشه بر کشتی سوار کرد و بخدمت
حضرت فرستاد و چون پیمان در بار رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این بجاشی که در آخر
حضرت باو نامه نوشت غیر آن بجاشی است که جعفر بنزد او هجرت نمود و بسیاری از احوال بجاشی پیش
گذشت و اما حارث بن شمر غسانی پس ایمان بیاورد و بزودی ملکش زایل شد و در سال فتح مکه
مرد و اما هوذ بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت خبر
داد که ملک او زایل خواهد شد او در سال فتح مکه بجهنم واصل شد و قطب را وندی از جریر بن
عبد الله بجلی روایت کرده است که گفت حضرت نامه من داد و بسوی ذی الکلاع حمیری فرستاد که
او را با سلام دعوت نمایم چون نامه حضرت را باو دادم نامه را تعظیم نمود و اطاعت نموده بالشکر عظیمی
متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه مبرقتم ناگاه در عرض راه بد پر اهی رسیدیم و
چون داخل دین شدیم راهب از او پرسید که یکجا بروی گفت مبروم بسوی این پیغمبری که مبعوث
شده است و این مرد رسول اوست که بسوی من فرستاده است راهب گفت آن پیغمبری باید که از دار

دنیاید از بقا رحلت کرده باشد من پرسیدم که از لحاظ انستی گفت پیش از آنکه شما بدین برین آید در کتاب
دانیال عم نظر میکردم تا رسیدم بصف محمد و نعت او و مدت عمر او چون حساب کردم باقیم که می باید
در این ساعت از دنیا رحلت کرده باشد پس ذوالکلاع برکشت و من مدینه رفتم چون داخل شدم
حضرت در روزی که او خبر داد بعالم قدس از محال نموده بود و گویند که در سال ششم خوله دختر
ثعلبه آمد بخد مت حضرت و از شوهر خود اوس بن صامت شکایت کرد که با اوظهار کرده و حقیق حکم
ظهار را فرستاد و گویند که در این سال حضرت علاء بن خصری را بسوی مندر بن شادی فرستاد در
مخربین که او را دعوت نماید باسلام با دادن جزیه و ولایت بحرین در تصرف پادشاه عجم بود پس مندر
با جمعی از عرب مسلمان شدند و اهل بلاد از یهود و نصاری صلح کردند با علاء و مندر که جزیه بدهند
و مخربین بی قتال فتح شد و شیخ طبرسی روایت کرده است از زهری که حضرت رسول ص بعد از جنگ
خیبر عبد الله بن رواحه را باسی سوار که عبد الله بن انیس در میان ایشان بود بسوی بشیر بن رزام
یهودی فرستاد بسبب آنکه شنید که غطفان را جمع میکنند که بجنگ حضرت او رود و چون بنزد او رفتند
گفتند حضرت ترا مطلبید که عامل گرداند در خیبر و بعد از سخن بسیار او را ارضی کردند و باسی
نفر همراه ایشان آمد و هر يك از مسلمانان ردیف یکی از ایشان شدند چون دو فرسخ راه آمدند
بشیر پشیمان شد و خواست که عبد الله بن انیس را بکشد عبد الله متفطن شد و ضربتی بر پای بشیر زد
و پایش را قطع کرد و او چو بی بر سر عبد الله زد و سرش را شکست پس هر يك از مسلمانان ردیف
خود را بکشتند بغير از یکی از یهودان که کرخت و هیچ يك از مسلمانان کشته نشدند چون بخد مت
حضرت آمدند اب دهان مبارک خود را بر جراحت او انداخت و در ساعت شفا یافت پس غالب بن
عبد الله کلبی را بر سر بنی مروه فرستاد بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کرده بخد مت حضرت او رفتند
و عنبه بن حصین را بر سر بنی عنبر فرستاد و بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و در بعضی از کتب
معتبره مخالفان ذکر کرده اند که از جمله حوادث سال هفتم هجرت آن بود که چون حضرت از جنگ خیبر بر
گشت در آخر شب فرود آمد در نزدیک مسجد سجره و بلال را فرمود که بیدار باشد پس بلال هم
بجواب رفت و همه بعد از طلوع آفتاب بیدار شدند و حضرت نماز را با صحابه قضا کرد و در این باب
سخنان در باب عصمت از سهو و نسیان گذشت و ایضا گفته است که در این سال آفتاب از برای علی بن
ابی طالب برکشت و گفته است که طحاوی که از علمای مشهور عامه است در کتاب مشکل الحدیث
روایت کرده است از اسماء بنت عمیس بدو مناد که حضرت رسول ص مبارک خود را در دامن امیر
المؤمنین عم گذاشت و وحی بر او نازل میشد و حضرت امیر المؤمنین نماز عصر نکرده بود تا آفتاب غروب
کرد پس چون وحی بر طرف شد حضرت پرسید که با علی نماز کرده گفت نه پس حضرت دست بدعا
برداشت و گفت خداوند اعلی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود پس آفتاب را برای او برگردان

اسماء گفت دیدم آفتاب را که بعد از فرو رفتن طلوع کرد از مغرب و بر زمین ها و کوهها تابید و این در
صها بود در خیبر و طحاوی گفته است که این حدیث ثابت است و ثقات روایت کرده اند و گفته است که
در این سال بجاشی ام حبیبه دختر ابوسفیان برای حضرت رسول ص خواستگاری نمود و فرستاد و در
این سال شبر و به پدر خود را کشت در شب سه شنبه دهم ماه جمادی الثانی هفت ساعت از شب گذشته
و در این سال مفوقس ماریه و خواهرش سپین را با بغور و دل دل برای حضرت فرستاد و در این سال
حضرت مهونه دختر حارث را خواست و در حوادث سال هشتم هجرت ذکر کرده است که در این سال
حضرت رسول فاطمه دختر محاک را خواست و او از حضرت اطهار گراحت نمود باغواهی عایشه و حفصه
و حضرت او را رد کرد و بخانه اهلش فرستاد و در این سال منبر از برای حضرت ساختند و بعضی در
سال هفتم گفته اند و از جانب منقولست که حضرت بر چوب خرمانی پشت میداد و خطبه میخواند پس زنی
از انصار بصری داشت که بخار بود گفت بار سول الله رخصت فرما که بسرم برای تو منبری بسازد که
بر روی آن خطبه بخوانی حضرت رخصت فرمود و او ساخت و منبر حضرت سه پایه داشت و چون روز
جمعه حضرت بر منبر رفت آن چوب خرمانند کودکی از مفارقت حضرت ناله کرد تا شکافته شد پس
حضرت از منبر فرود آمد و دست مبارک بر آن مالید و او را تسکین فرمود و بر منبر رفت و خطبه را تمام

باب چهل و یکم

کرد در میان غزوه موده است شیخ طبرسی و
دیگران روایت کرده اند که غزوه موده در ماه جمادی الاول سال هشتم هجرت بود و این ابی الحدید گفته
است که سبیش آن بود که حضرت در سال هشتم حارث بن عمیر از دی را با نامه بنزد پادشاه بصری
فرستاد چون بموده رسید شرجیل بن عمر و غسانی با او رسید و پرسید که نکجا میروی گفت بشام میروم
پرسید که از رسولان محمدی گفت آری پس آن ملعون فرمود که او را بستند و کردش را زد چون
حضرت این واقعه را شنید بسیار محزون شد و لشکر گران ترتیب داد و بان طرف فرستاد و مشهور
مان عامه است که اول زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمود که اگر زید کشته شود جعفر امیر باشد
و اگر جعفر شهید شود عبد الله بن رواحه امیر باشد و اگر او هم کشته شود مسلمانان کسی را اختیار کنند
و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که اول جعفر را امیر کرد و بعد از او
زید را و بعد از او ابن رواحه را چون بجمان رسیدند خبر ایشان رسید که هر قل پادشاه روم در
مارب فرود آمده است با صد هزار نفر از روم و صد هزار نفر از قبایل عرب و در روایت ابان بن عثمان
خبر با ایشان رسید که گروه بسیار از کفار عرب و عجم از قبایل حم و حذام و بلی و قضاعه جمع شده اند و
مشرکان در زمین مشارق فرود آمده اند پس مسلمانان در معان دور و زمانند و گفتند مفرستیم
بخد مت حضرت و خیبر میکنیم که دشمن ما بسیارند تا آنچه فرماید بعمل آوریم عبد الله بن رواحه گفت ما
هرگز با دشمن بیساری لشکر جنگ نکرده ایم بلکه همیشه بقوت دین حقی که خدا ما برکت کرده است

جنگ میکنم مسلمانان گفتند راست میگوی پس مهاباشند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قره از
قرای بلغا که از اشرف میگفتند بالشکر روم ملاقات کردند و مسلمانان خود را بفر به موته کشیدند و
در ابجناک واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد
حبه آمد حضرت رسول او را بجنگ موته فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه بترتیب
امیر گردید و چون بیلفار رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان
بجانب قره موته میل کردند و در ابجناک واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار
کردند تا نیزه‌هاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب
اشرفی سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد
و جعفر اول کسی بود از مسلمانان که اسب خود را پی کرد پس علم را عبدالله گرفت و کشته شد پس
علم را اخالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و کربخت و مردی را فرستاد که او را عبدالرحمن بن سهره
میگفتند که خبر ایشان را حضرت برساند چون عبدالرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش نام
بگویم علم را زید گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ
کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبدالله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا
رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا اگر به نیکم
که نیکان و افاضل و اشرف ما رفتند حضرت فرمود که گریه نکنید که مثل امت من مثل باغبست که
صاحبش آنرا باصلاح بیاورد و منزهاتش را بنا کند و درختهاش را نیکو بعمل آورد تا بیارند و
هر سال میوه دهد و بسا باشد میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خداوندی که مرا بحق فرستاده
است که چون عیسی نازل شود در امت من خلفی از حواریان خود خواهد یافت و قطب را و ندی
روایت کرده است که چون حضرت لشکر موته را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که
اگر کشته شود دیگری امیر باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این مرد پیغمبر است می باید
این امیرها هر سه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری
میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امیر باشد اگر صد کس را نام میبرد می بایست همه کشته
شوند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ موته شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر
برآمد و فرمود که الحال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول گارزار شدند و جمله هر یک را و
جنگ هر یک را نفل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر
برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که باک دستش را انداختند و علم را بدست دیگر
گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسینه خود چسباند پس گفت که جعفر
شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان

کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبدالله شهید شد و علم را اخالد بن
ولید گرفت و کربخت و مسلمانان گریختند پس از منبر برآمد و بخانه جعفر عم رفت و عبدالله بن
جعفر را طلبید و در دامن خود نشاند و دست بر سرش مالید و والدۀ او اسماء بنت عمیس گفت چنان
دست بر سرش میکنی که گویا بتم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون این را گفت
اب از دیدهای مبارکش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهاش بریده شد و خدا
بعوض آن دستها او را دو بال داد از مردی که اکنون با ملائکه در هشت پرواز میکند هر جا که
خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار
شهید شد بمجاه جراحاتش رسیده بود که بیست و پنج جراحت در روی مبارکش بود و برقی
و کلینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در
اثای کارزار از اسب خود برآمد و اسب خود را پی کرد که طمع نکند در کربختن او و جهاد کرد
تا کشته شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت
صادق عم که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر عم را شنید بمنزل زوجه او اسماء بنت عمیس آمد
و پسران جعفر را که عبدالله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان میگذشت پس اسما
گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکنی که گویا ایشان بتم اند پس حضرت از عفل او تعجب
نمود و فرمود که ای اسماء مگر نمیدانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسما چون این خبر را شنید صدا
بگریه و زاری بلند کرد حضرت فرمود که ای اسماء گریه میکنی که خدا امر را خبر داد که او را دو بال داده
است از باقوت سرخ که در هشت باها پرواز میکند اسماء گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی و فضایل
جعفر را یاد کنی هر اینه نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت باز از
عفل او تعجب نمود و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستید و از آن روز سنت جاری شد
که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و حسن
از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب عم شهید شد حضرت رسول ص حضرت
فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز
پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند موثق از
حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد بود ناگاه حقیق هر بلندی
را برای آنحضرت بست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار
میکرد تا آنکه دید که او کشته شد پس باصحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه دردی در
شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبدالله بن عمر گفت من در جنگ
موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتهگان دیدم زبانه از نو در جراحات نیزه و تیر در بدن او

بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نکرد انبده بود بسوی دشمن و بروایت دیگر بجای حضرت تیره
و شمشیر همه در پیش رویش و شیخ طبرسی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر میگفت که من در
خاطر دارم روزی را که حضرت رسول ص بنزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را گفت و میباید
که دست بر سر من و برادرم میکشید و اب از دهنهای مبارکش جاری بود و از پیشش میریخت
پس گفت خداوند اجعفر در راه رضای تو پیشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در
فرزندانش به بهترین خلافتها پس گفت ای اسما منخواهی ترا اشارت دهم گفت بلی پدرم فدای
تو باد یا رسول الله فرمود که خدا برای جعفر دو بال قرار داده است که در بهشت پرواز میکند اسما گفت
پس مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه داده است پس حضرت برخاست و دست مرا گرفت و مرا
بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مراد پیش خود نشاند در پایه پایین منبر و اثر اندوه و حزن در
روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که فراوانی اتباع و خویشان و باوران ادبی برادر و پسر عم
می باشد و بدستی که جعفر شهید شد و خدا او را دو بال داد که در بهشت بان بالها پرواز میکند
پس از منبر فرود آمد و مرا بخانه خود برد و فرمود که طعامی برای من مهیا کردند و فرستاد و برادرم را
طلیبید تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف انحضرت ماندیم و ما را با خود میگردانید و به
حجره هر يك از نان خود که معرفت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بخانه خود
برگشتم پس روزی بخانه ما آمد و من با برادرم بازی میکردم و کوفسندی از او میخریدم فرمود که
خداوند این برکت ده در خرد و فروش او پس بپرکت دعای آن حضرت هر چه خریدم با فروخته تا حال
الته سودمند شدم و از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص فاطمه عم را گفت برو
و کر به کنیز پس رعیت و وانکلا مکه بود بگر چه در حق او بگوئی راست گفته و بروایت دیگر فرمود
که بر مثل جعفر باید که به کنند که به کنند کان و از عروه روایت کرده است که چون لشکر موته
برگشتند حضرت رسول با مسلمانان با استقبال ایشان رفتند و چون با ایشان رسیدند مسلمانان خاک
بر روی ایشان میریختند و میگفتند ای کریمتکان که یجتهد از جهادی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان
کریمتکان نیستند و انشاء الله حمله کنند کان و برگردند کاند بخنک و ابن ابی الحدید روایت کرده
است که آنچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از از راهان هم لشکری ندیدند چون در خانهای
خود را میگویند اهل ایشان در بر روی ایشان نمیکشوند و میگفتند چرا با اصحاب خود گشته
نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانهای بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را تسلی داد و عذر
ایشان را بستند و در استعجاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزی که شهید شد
بچهل و یکسال رسیده بود و ابن ابی الحدید از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خلق شده ایم و روزی

با جعفر گفت که توشیه منی در خلقت و خلق و از سعد بن المسیب روایت کرده است که حضرت رسول
ص فرمود که مثل شدند برای من جعفر و زید و عبد الله در خبه از مروارید و هر يك بر تختی نشسته
بودند پس زید و ابن رواحه را دیدم که در گردن ایشان کچی مینمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در
او نمی نمود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تاد در هنگامی که آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو
از جنک بر تافتند و جعفر انرا هم نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که
حق تعالی بحضرت رسول ص وحی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و
پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ترا خبر
داده است اظهار نمیکردم اول آنست که هرگز شراب نخوردم برای آنکه دانستم که اگر شراب نخورم عقلم
زایل میشود و هرگز دروغ نگویم زیرا که دوغ مردی و مروت را کم میکند و هرگز زنا با حرمت کسی
نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگر کسی زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز بت
نپرستم برای آنکه دانستم که از آن نفع و ضرر متصور نیست پس حضرت دست بردوش او زد و
فرمود که سزاوار است که خدا ترا دو بال بدهد که با ملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است
که حضرت رسول با فاطمه گفت شهید ما بهتر بن شهید است و او عم تو است و از ما است آنکه خدا او را
دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند با ملائکه و او پسر عم تو است و ایضا بسند معتبر از ابو حمزه
ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین عم نظر کرد بسوی عید الله پسر عباس بن
علی عم و کریمت پس فرمود که هیچ روز بر حضرت رسول بدتر نکند شت از روز احد که در آن روز
عمش حمزه شهادت او و شهادت شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی
طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روز مانند روز امام حسین نبود که سی هزار کس با او رو آوردند
که همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب میکنند بسوی خدا بکشتن او و هر چند ایشان را
موظف میکردند و از خدا میترسانید سود نمی بخشید تا آنکه او را بیغی و ستم و عدوان شهید کردند پس
فرمود که خدا رحمت کند عباس را که ایثار کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را
انداختند و خدا انرا بعوض آن دستها دو بال داد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن
ابی طالب را دو بال داد و عباس را نیز خدا امرتلی هست که جمیع شهدا در روز قیامت از روی آن
منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنک موته حضرت رسالت ص
در مدینه بر منبر بود و رقع حجاب شده ان معر که را مشاهده میکردم بن که جعفر را بنزه از زمین
برداشتند روی مبارک با سمان کردند و گفت الهی پسر عم مرا سوامگردان پس حق تعالی در آن حال
او را دو بال بخشید تا از سر پهنهای کافران بروضه رضوان پرواز نمود و باین سبب او را دو بال بخشید
گفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود موهلف گویند که احادیث

فصائل جعفر عم بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی باب جهل و دویم
در بیان غزوه ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ مقبل و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و قطب راوندی
و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه از حضرت صادق عم و ابن عباس روایت کرده اند که دو از ده
هزار سوار از اهل وادی بایس جمع شدند و بایکدی بکر عهد کردند و سوگند یاد کردند که از یکدیگر
جدانشوند و ترک باری یکدیگر نکنند تا محمد و علی عم را بقتل رسانند پس جبرئیل عم نازل شد و
قصه ایشان را برای آن حضرت نقل کرد و از جانب خدا مأمور گردانید آن حضرت را که ابو بکر را با چهار
هزار سوار از مهاجران و انصار بجنک ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی
ادا کرد و فرمود که ای گروه مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دو از ده هزار نفر برای قتل من و
برادر من علی جمع شده اند و امر کرده اند که ابو بکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس سعی کنید
در این امر و استعداد خود را بپذیرید و متوجه دشمن خود شوید بنام خدا و برکت او در روز دوشنبه
انشاء الله پس مسلمانان قبه خود را گرفتند و حضرت ابو بکر را طلبید و بر ایشان امیر گردید و فرمود که
چون با ایشان ملاقات نمایی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را
بکش و زنان و فرزندان ایشان را اسپر کن و مالهای ایشان را غارت کن و خانه ها و مزارع ایشان را
خراب کن پس ابو بکر با آن گروه از مهاجر و انصار با قبه و اسلحه و ادوات بسیار متوجه ایشان شد و
ایشان را بتانی میبرد تا با اهل وادی بایس رسید و نزدیک بدشمن فرود آمد و چون خبر نزول عسکر
اسلام بان کافران رسید و دست نفر از ایشان با اسلحه قتال بنزد ایشان آمدند و گفتند شما کیستید و
از کجا آمده اید و برای چه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بگوئید بیرون آید تا با او سخن بگوئیم پس
ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت من از صحابه حضرت
رسولم گفتند برای چکار آمده گفت رسول خدا امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنم اگر قبول
کنید آنچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و آنچه بر مسلمانان نمی باشد بر شما خواهد بود و
اگر نه جنگ در میان ما و شما قائم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خوشی و قرابت نزدیک
که با تو داریم ما را مانع نمی شد ترا با جمع اصحاب تو می کشیم بگشتنی که در روز کارها بعد از این
باد کنند پس بر کردید و عافیت را اغنیت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی
را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابو بکر بالشکر خود گفت که ای قوم این گروه چندین برابر شماست و قبه
ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشان بشما نمی رسد پس بر کردید تا حال
این جماعت را آنحضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابو بکر مخالفت رسول گردی و امر او را اطاعت
نکردی از خدا ترس و با ایشان با پست بکار زار و مخالفت رسول خدا را فرموده اند ابو بکر گفت من
میدانم آنچه شما نمیدانید و حاضر نمی بیند امری چند را که غایب نمی بیند پس همه برگشتند و آنچه گذشته

بود خدمت حضرت عرض کردند حضرت فرمود که ای ابو بکر مخالفت امر من کردی آنچه گفته بودم بعمل
نیاوردی و نخواستی که عاصی من گردیدی پس حضرت بر منبر برآمد و خدا را حمد و ثنا کرد و گفت
ای گروه مسلمانان من ابو بکر را امر کردم که بسوی اهل وادی بایس برود و اسلام را بر ایشان عرض
کند و ایشان را بسوی خدا دعوت کند و اگر امتناع کنند با ایشان جنگ کند و او رفته است بنزد ایشان
و دو دست نفر از ایشان بسوی او بیرون آمده اند و چون سخن ایشان را شنیده ترسیده است و از ایشان
خدا رنوده و ترک قول من کرده و اطاعت امر من نکرده است و اینک جبرئیل مرا از جانب خدا امر میکند
که عمر را بحای او بفرستم با چهار هزار سوار ای عمر برو با نام خدا و چنان ممکن که برادرت ابو بکر
کرد ز بر آنکه او معصیت خدا و نافرمانی من کرد و باز آنچه ابو بکر را امر کرده بود عمر را نیز با آنها امر کرد
و عمر با چهار هزار نفر از مهاجران و انصار که با ابو بکر بودند روانه شد و بتانی میرفت تا با ایشان
رسید و باز دو دست نفر از ایشان بیرون آمدند و آنچه با ابو بکر گفتند با او گفتند و او برودی برگشت
و نزدیک شد که عقلش پرواز کند از ترس آنچه دید از کثرت و قبه و استعداد ایشان و کربان برگشت
پس جبرئیل خبر او را آنحضرت داد که او نیز برگشت و حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدا ادا کرد و
مسلمانان را خبر داد که عمر با اصحاب خود برگشت و عاصی من گردید چون عمر خدمت حضرت رسید
و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای عمر نافرمانی خدا و ندر حمان گردی و خلاف گفته من
کردی و عمل برای خود کردی خدا قبیح گرداند رای ترا و اکنون جبرئیل از جانب حق تعالی امر
کرده است که علی بن ابی طالب عمر را با این گروه مسلمانان بفرسم و خبر داد که خدا با او و اصحاب او
فتح خواهد کرد پس حضرت امیر المؤمنین را طلبید و او را وصیت نمود با آنچه ابو بکر و عمر را باها وصیت
نموده بود و خبر داد آن حضرت را که خدا بر دست او فتح کرامت خواهد کرد پس حضرت با گروه مهاجران
و انصار متوجه آن دیار گردید و برخلاف رفتار ابو بکر و عمری رفت و به تعجیل رفت بجدی که
می ترسیدند که اسبان ایشان بمانند و ایشان از تعب مانده شوند پس حضرت با ایشان گفت که می ترسید
بد رستی که حضرت مرا امری کرده است و ما را و عده نصرت و ظفر فرموده است پس شاد باشید که آخر
کار بخیر است پس مسلمانان شاد شدند و آنچه فرمود اطاعت کردند تا بحالی رسیدند که لشکر کفار ایشان
را و ایشان لشکر کفار را میدیدند پس ایشان را فرمود که فرود آید پس باز دو دست نفر مکمل و مسلح
از ایشان بیرون آمدند و چون حضرت ایشان را دید با چند نفر از اصحاب خود بسوی ایشان بیرون
رفت پس ایشان گفتند که تو کیستی و از کجایی ای و بچکار آمده گفت منم علی بن ابی طالب پسر عم و
برادر پیغمبر و رسول او بسوی شما و شما را دعوت میکنم بسوی شهادت بوحدانیت و رسالت که باسلام
در آید و در تبت وید با مسلمانان شریک باشید آن کافران گفتند ما ترا میخواستیم و مطلب ما تو بودی
النون مهای جنگ شو بد آن که ما ترا و اصحاب تو خواهیم کشت و وعده ما و شما فریاد چاشت است و ما

میان خود و تو عذر را تمام کردیم حضرت فرمود که وای بر شما مرا شما بکثرت لشکر و وفور عسکر مبرسانند
من استعانت نخواستم و ملائکه و مسلمانان مجبوریم بر شما و لاجول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس آنها بجای
خود برگشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبان را برسید و جو بد دهید
و زین کنید و مهیا باشید و چون صبح طلوع شد در اول صبح فریضه صبح را داد اگر دو هنوز هوا تاریک بود
که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته
شد بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را بغنیمت گرفت و خانهای ایشان را
خراب کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت پس در همان صبح جبرئیل عم بر حضرت رسول ص
نازل شد و خبر فتح امیر المؤمنین را آورد پس حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنای الهی خبر داد
مسلمانان را بفتح امیر المؤمنان و خبر داد که از مسلمانان بغیر از دو کس شهید نشدند پس فرود آمد از
منبر و با جمیع اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور شدند با ایشان
رسیدند و چون نظر امیر المؤمنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت نیز از
اسب فرود آمد و امیر المؤمنین را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را
نخندمت حضرت آورد و حضرت صادق عم فرمود که مسلمانان هرگز انقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند
مگر در خبر که ان نیز مثل ابن جنک بود در وفور غنایم پس حق تعالی سوره غادبات را فرستاد و العادبات
صبحا سوزند یاد میکنم با اسبان دهنده که در وقت دو بدن نفس زنند نفس زدنی فالمرورات قد حابس
پیرون آوردند کان اتس از سنگها بسه های خویش علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ
بسیار بود و چون سم اسبان بر آن سنگها منخورد اش از آنها میجست فالغیرات صحابیس قسم بغارت
کنند کان در وقت صبح فاترین به نفع افسوسطن به جمعی پس بر آنکس نهند در سفیده دم کردی را در کنار
ان قبیله پس میان در آوردند در آن وقت گروهی را از کافران ان الا انسان لرب لکنود و انه علی ذلك
لشهاد و انه لحب الخیر لشهد بد بد رستی که انسان مر پرورد کار خود را ناسپاس است و بد رستی که
بر نخل و کفران خود گواه است و بد رستی که در محبت مال و زندقانی سخت است افلا يعلم اذا بعثنا فی
القبور و حصل مافی الصدور ان رهم هم یومئذ نجیر بانهم اند انسان که چون پیرون او زده شود آنچه
در قبرهاست از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینه است بد رستی که پرورد کار ایشان در آن
روز بگردهای ایشان داناست حضرت صادق عم فرمود که این آیات در بیان نفاق ابو بکر و عمر نازل
شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بوادی با بس رفتند برای محبت زندگانی دنیا مخالفت امر خدا و
رسول خدا کردند پس در آیات آخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا امید اندان کفر و نفاق را که
در سینه های ایشانست و در قیامت ایشان را سوا خواهد کرد و جز خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله روایت
کرده است در بیان غزوه ذاب السلاسل که روزی اعرابی نخندمت رسول ص آمد و گفت گروهی

از عرب در وادی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس
حضرت فرمود که ند اگر دند و مسلمانان را جمع کردند و بر منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای پرورد کار
عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان گروهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی
متوجه دفع ایشان می شود پس گروهی از اصحاب صفا از روی صدق و وفای برخاستند و گفتند ما
میرویم هر که را خواهی بر ما امیر کن پس حضرت قرعنه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد
و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیله بنی سالم و چون مشرکان بر سر کوه هادید
با نهاد داشتند و ابو بکر از راه راست رفت آنها مطلع شدند و توبه خود را گرفتند چون ابو بکر بنزدیک
زمین ایشان رسید زمین سنگ لایخی بود و سنگ و درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی
بود که داخل شدن ان وادی دشوار بود چون خاست که داخل وادی شود مشرکان پیرون آمدند و
ایشان را اگر برانندند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابو بکر کریخت و برگشت و حضرت
علم را بعمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در زبر سنگها و درختها
پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد پیرون آمدند و او را نیز گرفتند چون او برگشت
حضرت بسیار غمگین شد پس عمر و بن عاص گفت با رسول الله مر افرست که مدار جنگ بر ما است
شاید بگر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت
دیگر نجای عمر خالد بن ولید روایت کرده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین
میکرد پس حضرت امیر المؤمنین عم را اطلبید و علم را برای او بست و گفت خداوند او را فرستادم که
کزار است و هرگز نگرینجته است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوند اتومیدانی که من
پیغمبر توام پس حرمت مراد حق او رعایت کن و او را باری ده بر دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده
است که حضرت امیر المؤمنین عم عصابه داشت که چون بجنات شد بد عظیمی مبرقت ان عصابه را امیدست
پس حضرت بنزد فاطمه عم رفت و ان عصابه را اطلبید فاطمه گفت بدرم مگر ترابه کجا فرستاده است
حضرت امیر گفت مر بوادی الرمل می فرستد فاطمه از خطر ان سفر کرد بان شد پس در این حال حضرت
رسول داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریه میکنی ابامتریسی که شوهرت کشته شود ان شاء الله کشته
نی شود حضرت امیر گفت با رسول الله میخواهی کشته شوم و بیهشت روز پس حضرت امیر روانه شد و
حضرت رسول بمشایعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار بود و دو بردی
در بر کرده بود و نیزه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت و ابو بکر و عمر و عمر و بن
عاص و بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شد و
راه راست را گذاشت و صحابه کمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی
ایشان بر دو شبها بر راه مبرفت و روزها در درها و کودالها پنهان میشد چون عمر و بن العاص یافت که

حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان ظفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با او بکر و عمر و سر کرده های
 لشکر گفت که علی مردی بی خبریست و اطلاعی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم
 و در این راه که او می رود درنده بسیار هست و از درندگان از او بلشکر زیاده از دشمنان خواهد
 رسید از او سوال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را محضرت عرض کردند فرمود که هر که
 اطاعت خدا و رسول میکند می باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بجز راه که
 خواهد بود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از درها و کوهها در شبها میرفت و روزها
 در وادیهای پنهان می شد و حق تعالی درندگان را مانند کرمها ذلیل و متفاد محضرت کرد انبده بود که
 ضرری بمسلمانان نمی رسانند تا بنزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهار بابان را
 بستند که صد از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمر لعین دید که ظفر
 نزدیک شد گفت در این دره کز و کفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را از خصمت دهد
 که از وادی بالا رویم پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب
 او نشد و برگشت پس عمر و عمر را گفت که تو بر او استیلا بیشتر داری برو و با او سخن بگو و نیز گفت و
 جواب نشنید پس عمر و گفت ما چرخ خود را اهلاک کنیم بکفته او بیایند بیایند تا از وادی بالا رویم
 مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمکنیم که اطاعت تو بکنیم
 در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان ایشان را
 کشت و زنان و اطفال ایشان را سپرد و بقیه مردان ایشان را نیز مجرورها و بسامانها بست و باین سبب آن
 جنگ را غزوه ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنگ واقع شد تا آمدن بنی نضیر منزل راه بود و در
 همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت اول
 سوره عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است
 در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بردشمن غارت برده است و حسد عمر و بن عباس را بر علی حسد
 خود نامیده است و کبود یعنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندقانی او شد بد بود که از
 درندگان می ترسید و بروایت دیگر بجای عمر و خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت
 علی بن ابراهیم کنود یعنی کفران کننده نعمتست و انسان که کفران را با او نسبت داده است ابو بکر و عمر
 و عمر و بن عباس است که میگفتند در این راه شهر و درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو پس
 شیخ هفتم روایت کرده است که چون حضرت رسول خبر فتح حضرت امیر را با صاحب خود نقل کرد با صحابه
 باستقبال حضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه و لایق
 بر خود شد سپهر نبوت افتاد خود را از اسب بز پر افکند و بخدمت حضرت شتافت و قدم سعادت شپه و
 رکاب ظفر انتساب محضرت را بوسید پس حضرت فرمود که با علی سوار شو که خدا و رسول از تو را خواهند

پس حضرت امیر از شادی این بشارت که بان شد و نخانه بر کشت و مسلمانان غنیمتهای خود را گرفتند
 پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه یافتید امیر خود را در این سفر گفتند بدی از او ندیدیم
 ولیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که با او اقتدا کردیم سوره قل هو الله احد در آن نماز
 خواند حضرت فرمود که با علی چرا در نمازهای واجب بغیر قل هو الله احد سوره بخواندی گفت باز رسول الله
 بسبب آنکه آن سوره را بسیار دوست میدادم حضرت فرمود که خدا بر تو دوست میدارد چنانچه تو توان
 سوره را دوست میداری پس حضرت فرمود که با علی اگر نه آن بود که منترسم که در حق تو طایفه از امت
 من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگویم امروز که بر هج کرده
 نذری مگر خاک از زیر پای تو از برای برکت بردارند و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از سلمان
 فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بودند و حضرت رسول ص جمع بودند بغیر از علی بن
 ابی طالب عم ناگاه اعرابی بخدمت حضرت آمد و گفت باز رسول الله من مردی ام از قبیله بنی نجیم و قبیله
 خشعم جمع شده اند و لشکرها مرتب ساخته اند و حارث بن مکیده خشعمی امیر ایشانست با پانصد مرد
 از دلبران و سنجاعان خشعم و سوگند یاد کرده اند بلات و غزوی که بر نکرند تا آمدن به ایند و ترا و اصحاب
 ترا قتل رسانند پس حضرت از استماع این خبر وحشت اتر محزون شد و فرمود که ای گروه مهاجران و
 انصار شنیدید سخن اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کبست که برود و کفایت شر ایشان از ما بکنند و من
 ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچ یک جواب نگفتند حضرت برخاست و بار دیگر فرمود که هر که
 برای دفع ایشان برود من در از ده قصر در بهشت از برای او ضامن می شوم باز کسی جواب نگفت پس
 در این وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را از زده دید پیشش دوید و گفت ای حبیب خدا چیست
 سبب اندوه شما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری آورده است و من ضامن شدم برای کسی که
 متوجه دفع ایشان شود و از ده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود که پدر و
 مادر من فدای تو باد آن قصرها را برای من و صف کن حضرت فرمود که با علی بنای آنها خشعی از طلاست
 و خشتی از نقره و بجای کل مشک و عنبر بکار برده اند و سنگ ریزه هر قصر مروارید و باقوت است و
 خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و
 نهری از شبنم و نهری از اب جاری است و محفوف است هر یک بانواع درختان از در و مرجان و پرد و
 طرف نهرها خیمهها هست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست و خدا آنها را از یک
 مروارید آفریده است و از بیرون خیمهها اندرون آنها از اندرون آنها بیرون آنها تابانست و در هر
 خیمه تختی هست مرصع باقوت سرخ و پائهای آن از زبرجد سبز و بر هر تخت حوری نشسته است که
 هفتاد حله سبز و هفتاد حله زر در پوشیده است و از غایت لطافت مغز اسخوان ساقش از عجب اسخوان
 و پوست و حلاها و زبورها تا با نیست چنانچه شعله از میان آب کینه تا بان باشد و هر حوری هفتاد کسود دارد

و هر کسوی او بدست يك کتبیست و هر کتبی مجمره در دست دارد که ان گیسور ابان مجمره خوشبو میکند و ان مجمره بقدرت خالق بشری اثنس و شر را از ان بخاری ساطع است که هیچ شامه مثل انرا نبویده است پس حضرت امیر المؤمنین عم گفت با رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد من میروم حضرت فرمود که با علی این سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها فریده شده بر خیز و با نام خدا متوجه دفع ان اشقیاب شو و حضرت صد و پنجاه نفر از صحابه با او همراه گردید پس عباس بر خاست و گفت با رسول الله پس برادر مرا با صد و پنجاه نفر بجنک این جماعت میفرستد ایشان با نصد نفرند و یکی از ایشان حارث بن مکیده است که او را با نصد نفر بر او میگرداند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر آنها بعد از ان عالم باشند و علی تنها بجنک ایشان برود هر آنکه بر ایشان غالب میشود و اسپران ایشان را برای من می آورد پس حضرت تهنه لشکر نمود و گفت برو ای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت سر و از جانب راست و چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا خلیفه منست بر تو پس حضرت روانه شد و چون بدی خشب که در بکفر سخی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه را کم کرده اند پس حضرت امیر و بجانب آسمان بلند کرد و این دعا را خواند یا هادی کل ضال و یا منفذ کل غریق و یا مفرج کل مهموم لا تقوعلنا ظالما و لا تظفر بنا عدوا و اهدنا الی سبیل الرشاد پس حقیقم چنان کرد که از سیم اسپان که بر سنگها ساییده میشد اشتهافر و خته شد که راهها پیدا کردند و رفتند پس حق تعالی بر پیغمبر ص فرستاد که و العاديات صحافا للموريات قد جا و چون صبح طالع شد حضرت بنزد يك ایشان رسید و از آمدن ایشان کافران خبردار نشدند مگر بصدای ان حضرت که چون صبح طالع شد اذان گفت چون کافران صدای اذان شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را آباد کرده باشد چون صدای اشهد ان محمدا رسول الله را شنیدند گفتند این را عی از اصحاب ان صاحب کذاب است و داب انحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و ملنگه روز نازل نمیشد شروع بجنک نمیکرد پس چون حضرت از نماز فارغ شد و هوا روشن شد فرمود که رات نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان رات حضرت را شناختند و گفتند یا یکدیگر که ان دشمنی که شما میخواستید آمده است این محمد است که با اصحاب خود آمده است پس جوانی از ایشان پیرن آمد که از همه دلپرترو کفر و عنادش از همه بیشتر بودند اگر چه ای صاحب ماحر کذاب کد ام يك از شما محمد است بیرون آمد که با او جنک کنم پس حضرت اسد الله الغالب در برابر ان خاصر خاب بیرون آمد و فرمود که مادر ت بغزای تو نشند تونی ساحر کذاب و محمد بحق مبعوث گردیده است از جانب حق تعالی ان کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم رسول خدا و شوهر دختر او ان ملعون گفت هر گاه تو این نسبت با و داری خواه ترا بکشم و خواه او را بکشم نزد من یکسانست و رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجزی خواند و بر او حمله کرد و در ضربت که در میان ایشان زد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارز طلبید و

برادر ان مقتول بیرون آمد و حضرت يك ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید پس حارث بن مکیده که امیران لشکر بود و او را با نصد سوار بر او میگردانند بیرون آمد و حق تعالی او را فرموده است که ان الانسان لربه لکنود پس او رجزی خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله او را رد کرد و ضربتی بر او زد که او را بد و نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسر عم او عمر و بن قنک بیرون آمد و رجز خوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را پسر عمش رسانید و بعد از ان هر چند مبارز طلبید کسی جزات بر مبارزت انحضرت نکرد پس ان شهر پیشه سباعت بر ان کرکان وادی ضلالت حمله کرد و در لبران ایشان از خاک هلاک انداخت و فرزندان ایشان را اسیر کرد و اموال ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح حضرت رسالت رسید با وجوه صحابه متوجه استقبال انحضرت شدند و در يك فرسخی مدینه مقارنه آن خورد شد و حج رسالت و ماه فلك امامت و ولایت واقع شد و حضرت رسول بردای مبارک غار از چهره سعادتمند زو ج تنول پاک کرد و میان دو دیده ان نور دیده خود را ابوسید و گرفت و فرمود که با علی خدا را شکر میکنم که باز وی مرا بتو محکم گردانید و پشت مرا بتو قوی گردانید با علی چنانچه موسی عم از خدا طلبید که باز وی او را برادرش هر و ن قوی گرداند و او را در رسالت او شریک گرداند من نیز در حق تو از خدا چنین سوال کردم و بمن عطا گردید پس رو بجانب صحابه گردانید و فرمود که ای گروه صحابه مرا ملامت نکنید بر محبت علی که من بامر خدا او را دوست میدارم خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم با علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست داشته و هر که خدا او را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سزاوار است که خدا او را در دستان خود داخل بهشت گرداند با علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا او را دشمن داشته و هر که خدا او را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و بر خدا لازم است که در روز قیامت از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت صد و بیست نفر ایشان را بدست حق پرست خود بقتل رسانید باب چهل و سیم در بیان فتح مکه است شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت واقع شد و اخادب معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز سیزدهم ماه بود و بعضی بیستم گفته اند و سبیش ان بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول ص با قریش صلح کرد قبیلۀ خزاعه در امان حضرت داخل شدند و قبیلۀ کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از ان بیان گذشت ملعونی از قبیلۀ کنانه نشست و بود و همچو حضرت رسول را اصم میخواند پس مردی از قبیلۀ خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی میخوانی اگر با دیگر بشنوم که چنین چیزی میخوانی دهنت را میشکنم پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خزاعی مشتی بردهن او زد و

هر يك از قبيله خود نصرت طلبيدند و چون خزاغه بيشتر بودند آنها را زدند تا داخل حرم كردند و
بسيارى از ايشان را كشتند و قرش قبيله كنانه را چهار بابان و اسلحه مدد كردند پس عمر و بن سالم
خزاعى سوار شد و خدمت حضرت آمد و واقعه را عرض كرد و شعري چند در اين باب انشا كرد و
در ضمن آن آيات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود كه بس است اى عمر و پس برخاست
و بخانه ميمونه رفت و ابى طلبيد و غسل كرد و در اثناى غسل مفرمود كه باري كرده نشوم اگر باري
نكنم پس بيرون آمد و عازم شد بر رقتن بسوى مكه و گفت خداوند اجاسوسان را از قرش باز دار تا ما
داخل بلاد ايشان شويم بى خبر ايشان پس على بن ابراهيم و شيخ مفيد و شيخ طبرسي و ديگران با سنانيد
متعدد در ايت كرده اند كه حاطب ابن ابى بلتعنه مسلمان شده بود و بسوى مدينه هجرت كرده بود و
عالمش در مكه بودند و چون قرش خائف بودند از رقتن حضرت بنزد عيال حاطب آمدند و گفتند
نامه مخاطب بنو بسيد و از او سوال كنيد كه با محمد اراده مكه دارد بانه چون نامه مخاطب رسيد او در
جواب نوشت كه حضرت اراده مكه دارد و نامه را بنى داد كه او را صفيه ميگفتند و برون ايت ديگر نامه
را بساره از اد كرده ابولهب داد و ان زن در ميان كسوى خود پنهان كرد و متوجه مكه شد پس جبرئيل
نازل شد و اين خبر را محضرت رسانيد حضرت رسول امير المومنين و زبير را از بي ان زن فرستاد چون
باور سيدند و نامه را از او طلبيدند ان زن كر پست و سوگند ياد كرد كه با من نامه ناست و هر چند
تقتيش كردند نامه را ايتاقتند زير گفت با على نامه با او ظاهر ناست و سوگند ياد ميكند بيا بروم و از براي
حضرت خبر بيايم حضرت امير فرمود كه رسول خدا خبر داده است كه نامه با او ست و نه رسول دروغ
بر جبرئيل بسته است و نه جبرئيل برخدا و نده عالمان پس شمشير را كشيد و بر ان زن حمله كرد كه اگر نامه
را نميدهي سرت را جدا ميكنم پس ان زن گفت دور شو بد از من تا نامه را برون اورم پس مفعله خود
را كشود و نامه را از ميان كسوى خود بيرون اورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول ص
اورد پس حضرت فرمود كه مردم را ندا كردند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر بر آمد و نامه در دستش
بود و فرمود كه من از خدا سوال كردم كه خدا خيبرهاى ما را از قرش پنهان دارد و مردى از شما خبر
ما را بيمكه نوشته است صاحب نامه بر خيزد و اگر نه خدا او را رسوا ميكند پس همگس برخاست و حضرت
بار ديگر اين سخن را عاده فرمود در اين مرتبه حاطب برخاست و مانند شاخ خرما در روز باد تندى لرزيد
و گفت يا رسول الله صاحب نامه من و منافق نشده ام و شكى در پيغمبرى تو نكرده ام حضرت فرمود كه پس
چرا چنين كردي گفت يا رسول الله چون اهل من در مكه بودند و من در انجا قبيله و عشيره نداشتم ترسيدم
كه آنها غالب شوند و عيال مرا هلاك كنند خواستم احسانى با ايشان كنم كه ضررى بعيال من نرسانند و
اين را براهى شك در دين نكردم پس عمر كه از او متافق تر بود برخاست و گفت يا رسول الله رخصت
بده كه اين منافق را بكنم حضرت فرمود كه او از اهل بدر است و شايد توبه كند و خدا او را پيامرزد

اورا از مسجد بيرون كيد پس مردم بر پشتش ميزدند و او را از مسجد بيرون ميگردند و او از روى
آمد و ازى نيكاهى محضرت ميگرد كه شايد او را به بخشد پس حضرت فرمود كه او را بر كرد آيدند و
توبه او را قبول كرد و براى او استغفار نمود و فرمود كه ديگر چنين كارى مكن پس حق تع اين آيات
را فرستاد با الهالذ بن امنوالا بنخذ و اعدوى و عذوكم اولساء تلفون اللهم بالموده تا اخرايات و شيخ
طبرسي بسند موثق از حضرت صادق عم روايت كرده است كه چون در شام خبر با يوسفيان رسيد كه
قرش با خزاغه قتال كردند و عهد حضرت راشكستند بدينه آمدند خدمت حضرت رسول ص و گفت
با محمد حفظ كن خون قوم خود را و امان ده ميان قرش و مدت پيمان ما و خود را از ياده گردان حضرت
فرمود كه ابا مكرمى كرده ايد با من اى ابوسفيان گفت نه يا رسول الله فرمود كه اگر شما مكر نكرده ايد و پيمان
را نشكسته ايد من هم بر پيمان خود هستم پس بنزد ابو بكر آمد و گفت تو امان ده قرش را ابو بكر گفت
واى بر تو كى ميتواند بى رخصت حضرت امان دهد پس بنزد عمر رفت و از عمر نيز چنين جواب شنيد
پس بنزد ام حبيبه دختر خود رفت كه در خانه حضرت رسول بود و خواست كه بروى قرش بنشند ام
حبيبه قرش را بر چيد و نكند داشت كه او بروى قرش بنشند ابوسفيان گفت اى دختر اين فرانس را
از من مضايقه مكنى كه بروى ان بنشيم گفت بلى اين فرشى است كه حضرت رسول بر ان نشسته است
هر كز نخواهم گذاشت كه توبروى ان بنشنى و حال انكه تو مشركى و نجسى پس بيرون آمده بخانه
حضرت فاطمه عم رفت و گفت اى دختر بسيد عرب امان ده قرش را و مدت پيمان را از ياده كردان
تا كرىم تو بين بر كز بيدهاى زنان باشى حضرت فاطمه فرمود كه هر كه را رسول خدا امان ميدهد من هم
امان ميدهم گفت پس امام حسن و امام حسين عم را رخصت ده كه قرش را امان دهند فرمود كه ايشان
نيز بى رخصت جد خود كارى نميكنند پس بيرون آمد و خدمت حضرت امير المومنين عم آمد و گفت
خوشى تو از همه قوم بمن نزديك تر است و راههاى من بسته شده است و در كار خود حيران مانده ام
براى من مصلحتى به بين و چاره براى من پيد اكن حضرت فرمود كه تو بزرگ قرشى برون برد و مسجد
بايست و بگو من امان دادم ميان قرش و سوار شو و برو تا نفوم خود ملحق شوى ابوسفيان گفت اگر
چنين كنم ايانقى بمن خواهد بخشيد حضرت فرمود كه نميدانم كه نفع خواهد بخشيد اما چاره ديگر براى
تو نميدانم پس آمد بر در مسجد حضرت رسول ص و قر ياد كرد كه من امان و پيمان قرار دادم ميان قرش
و بر شتر خود سوار شد و بيمكه رفت قرش از او پرسيدند كه چه كردي گفت رقم و با محمد سخن گفتم
جواب من نكفت و نزد ابو بكر و عمر رقم و نزد ايشان خبرى نساقتم و بنزد فاطمه رقم و از او هم خبرى
نشندم كه مرا فائده كند و بنزد على رقم و او براى من چنين مصلحت ديد و كردم و بركشتم قرش گفتند
واى بر تو على ترا رسخنند كرده است تو خود امان مدهى قرش را پس حضرت رسول ص در روز
جمعه دويم ماه مبارك رمضان بعد از نماز عصر از مدينه بيرون رفت و ابولبابه بن عبد المندر را در مدينه

خلیفه کرد و سر کرده هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بکه بیاورند و حضرت ملحق شوند و از
 حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزی داشتند چون بکراغ
 الغمیر رسید امر فرمود مردم را که روزهای خود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار
 کردند و بعضی افطار نکردند و آنها که افطار نکردند عاصی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه
 عاصبند تا روز قیامت و فرمود که ما پیشناسیم فرزندان ایشان را پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و
 نزد بک بن عبد شمس هزار نفر در خدمت حضرت بودند و چهار صد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حقیق
 خبر آنحضرت را از قریش پنهان کرده بود که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در آن شب ابو
 سفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که بخص خبری بکنند و عباس پیشتر
 با ابوسفیان بن الحارث و عبد الله بن ابی امیه باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در نوبه العقاب حضرت
 رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آن روز سر کرده با سبانهان حضرت زباید بن اسد بود چون زباید
 ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و آنها را بر گرداند پس عباس بخدمت حضرت
 آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک بسر عمت و بسر عمه ات تو به کنده بنزد تو آمد
 اند حضرت فرمود که مرا حاجی با ایشان نیست بسر عمت هتک عرض من کرد و بسر عمه ام است که در مکه
 میگفت که ایمان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از برای ما از زمین چشمه با خانه از طلا داشته
 باشی بیا بهمان بالا آوری چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و
 مادرم فدای تو باد بسر عمت تو تاب آمده است او محروم تر بن مردم نباشد از احسان تو و برادر من که
 بسر عمه است و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صد از ده که از برای ما جان
 باش که بوسف در حق برادران گرد پس حضرت هر دو را طلبید و تو به ایشان قبول کرد پس عباس
 گفت که اگر حضرت نفهر و جبر داخل مکه شود بی امان همه قریش هلاک می شوند پس بر استرسید
 حضرت رسول ص سوار شد و میگردد که شاید هیرم کشی باشی فرو می رابه بیند و فرستد که اهل
 مکه را خبر کنند شاید سر کرده های ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بگیرند در این
 اندیشه بود و بحیل مبرقت ناکاه با ابوسفیان بن حرب و حکیم بن حرام و بدیل بن ورقا رسید و شنید
 که ابوسفیان از بدیل می پرسید که این آتشیهای بسیار که می نماید چیست بدیل گفت قبیله خزاعه اند
 ابوسفیان گفت خزاعه از آن کم ترند که این آتشیها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربهه باشند پس
 عباس صدای ابوسفیان را شناخت او را صد از ده گفت لیبک تو کستی گفت منم عباس ابوسفیان گفت
 پدر و مادرم فدای تو باد این آتشیها چیست گفت این رسول خداست با ده هزار نفر از مسلمانان آمده
 است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره آنست که بر پشت استر من سوار
 شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر

بگردید و هراتی که می رسیدم اهل ان با استقبال من می شتافتند و چون مرا دیدند میگفتند عم
 رسول خداست بگذارد تا بروی تا آنکه بدر خیمه عمر رسیدم و ابوسفیان را شناخت و گفت ای دشمن
 خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استر را اندر اندم تا هر دو
 بیکار بدر خیمه رسیدیم و او مبارزت کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابوسفیان آورده اند
 بی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من گردنش را بزنم و انملعون پیوسته را پس این بود که اسپری با دست
 بسته را که میدید عرق نامردش محرکت می آمد و در جنگ گاه دشمنی را که میدید بنامردی پشت
 میکرد اند و میگرفت بکمر تبه چنین جلادتی در معرکه نبرد کسی از آن نامردند بد عباس گفت که من
 داخل شدم و نزد بک سر حضرت نشستم و تقیم پدر و مادرم فدای تو باد این ابوسفیانست و من او را
 امان داده ام حضرت فرمود که بیاورش پس داخل شد و با نهایت مدلت در خدمت حضرت استاد حضرت
 فرمود که انا وقت نشد که گواهی دهی بو خدا نیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر و مادرم
 فدای تو باد چه بسا لریمی و حلیمی وصله کنند ریحی اگر با خدا خدای دیگر می بود در روز بدر
 واحد نفر با ما می رسید و اما در پیغمبری تو در نفس من هنوز شک می هست عباس گفت شهادت بگو و
 اگر نه بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت گفت اشهد ان لا اله
 الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و صدایش می لرزید و زبانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس
 گفت که اکنون لات و عزی را چکنم عمر گفت بری بروی آنها ابوسفیان گفت اف باد بر تو چه بسیار
 هرزه گویی ترا چه کار است که من که با بسر عم خود سخن گویم تو در میان سخن گوئی پس حضرت
 فرمود که امشب نزد کی بسر میبری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را بپوشه خود و صبح
 او را حاضر کن نزد ما و بروایت قطب را بوی چون عباس او را بپوشه برد انملعون از آمدن خود پشیمان
 شد و در خاطر خود گفت کی کرده است آنچه من کرده ام خود را بدست خود بیلا افکندم اگر بیکه می رفتی
 و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بگر برانم پس حضرت با عجز نبوت از خیمه خود صد از ده
 که اگر چنین میکردی مخدول و منکوب می شدی و خدا امارت تو باری میداد و چون صبح طالع
 شد و بلال اذان گفت ابوسفیان گفت ای ابو الفضل این چه صد است عباس گفت این موعذن حضرت
 رسولست و مردم را برای نماز خبر میکنند بر خیز و وضو ساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلم او
 کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت او را دیدند که حضرت وضو می سازد و مسلمانان
 دستهای خود را در برابر وضوی آنحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسید بر روی خود
 میمالند ابوسفیان گفت هرگز ندیده ام که پادشاه عجم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز
 صبح را داد کردند عباس ابوسفیان را بخدمت حضرت او را ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مرا رخصت
 دهی که بروم بسوی قوم تو و ایشان را بترسانم و بسوی خدا و رسول دعوت کنم حضرت او را رخصت

فرمود پس او باعباس گفت که چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو با ایشان که هر که
 لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید و دست از جنگ باز دارد ایمنست و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح
 و حر به نداشتند باشد ایمنست عباس گفت باز رسول الله ابو سفیان مردیست که فخر دوست میدارد میخواهد
 که او را بشه فی مخصوص کردانی فرمود که هر که داخل خانه ابو سفیان شود ایمنست و هر که در خانه
 خود بنشیند و در خانه خود را به بندد ایمنست پس چون ابو سفیان روانه شد عباس گفت باز رسول الله
 ابو سفیان مردیست که کارش مکر است و مسلمانان را در این جا پراکنده دیدم مباد افر بی در خاطر داشته
 باشد حضرت فرمود که برو و او را در دهه دره نگاه دار تا لشکرهای خدا بر او بگذرند و همه را
 به بیند چون عباس با و رسید گفت ای بنی هاشم ابا من مگر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد شد
 که کار ما مکر نیست ولیکن ساعتی باش تا لشکرهای خدا را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد
 با سپاه بسیار از مسلمانان ابو سفیان گفت این رسول خداست که می آید عباس گفت این خالد است که
 چرخ لشکر است پس ز پی پیداشد با قبیلۀ جهینه و اسبج ابو سفیان گفت این محمد است عباس گفت
 نه این زبیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه
 تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادۀ انصاری و با او علم اعیان مهاجران و جوهر
 انصار همراه بود همه در میان آهن غوطه خورده بودند و بغیر بد هاشان نمی نمود ابو سفیان گفت آنها
 کیستند عباس گفت آنها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می آیند ابو سفیان گفت
 پس برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبر است ابو سفیان
 از ترس تصدیق کرد و چون سعد نزدیک ابو سفیان رسید گفت ای ابو حنظله امروز روز جنگ است
 امروز روزیست که خرمتهاسبی خواهد شد ای قبیله اوس و خزرج امروز طلب خون خود خواهد
 کرد ابو سفیان چون این سخنان از سعد شنید دست عباس را رها کرد و خدمت حضرت شتافت و صفها
 را میشکافت تا حضرت رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر نمی
 شنوی که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد
 شد پس حضرت امیرالمؤمنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیری و برفق و مدار داخل مکه شو
 پس حضرت امیرمبارت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز
 حکیم بن خرام و ندیل بن ورقا و خیبر بن مطعم مسلمان شدند و ابو سفیان اسب را تاخت و داخل مکه
 شد و کرد عسکر فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبرند اشتند از آمدن حضرت پس
 ابو سفیان از راه باین مکه داخل مکه شد و متاخرت و قریش با استقبال او آمدند و گفتند چه خبر است
 و این خیار که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است بالشکر بی پایان می آید پس فریاد کرد که
 ای اهل غالب مخالفهای خود بگریزید و هر که داخل خانه من شود ایمنست چون هند ملعونه این خبر را شنید

مردم را دفع میکرد و میگفت بروند بجنک و این پیرو خبیث را یعنی ابو سفیان بکشند خدا لعنت کند او را
 چه بد خبر او زنده و بد طلعه بوده است برای شما ابو سفیان گفت و ای بر تو من چنان دولتی دیدم که
 بزودی پادشاهان روم و پادشاهان عجم و ملوک کنده و جبر مسلمان خواهند شد ساکت شو که حق غالب
 شده است و بلبه نزدیک رسیده است و حضرت سفارش فرمود مسلمانان را که نکشند در مکه مگر کسی
 را که با ایشان از اده قتال نماید بغیر از چند نفر که بسیار از حضرت میگرددند مانند مفیس بن صبابه و
 عبد الله بن سعد بن ابی سرح و عبد الله بن حنظل و دوزن مغنیه که غنابه هجو آنحضرت میکردند و فرمود
 که ایشان را بکشید هر چند پیردهای کعبه چسبیده باشند پس سعد بن حرب و عمار بن یاسر بن
 حنظل را دیدند که پیرده کعبه چسبیده است و هر دو سبقت گرفتند بکشتن او و سعادت کشتن او سعید
 را نصیب شد و مفیس بن صبابه را در بازار کشتند و حضرت امیرالمؤمنین یکی از آن دوزن را بقتل
 رسانید و دیگری کربخت و حویرث بن نقیل بن کعب را نیز آنحضرت بقتل رسانید و خبر رسید آنحضرت
 امیر که امهانی خواهران حضرت گروهی از بنی مخزوم را امان داده است که حارث بن هشام و قیس بن
 السائب در میان آنهاند پس حضرت زره و خود پوشیده در خانه امهانی رفت و ندان کرد که هر که را پناه
 داده اند بیرون کند و ایشان از صدای حضرت بر خود بلرزیدند پس امهانی بیرون آمد و حضرت را
 در میان اسلحه حرب شناخت و گفت ای بنده خدا من امهانی دختر عم حضرت رسول و خواهر امیر
 المؤمنین ام از خانه من باز کردی حضرت فرمود که اینها را بیرون کنی امهانی گفت نجات خود سوگند که
 شکایت ترا بحضرت رسول خواهم کرد پس حضرت خود مسعود را از سر برداشت تا چنین انورش نمایان
 شد و امهانی او را شناخت پس دوید و حضرت را در بر گرفت و گفت فدای تو شوم سوگند باد کردم که
 ترا شکایت کنم حضرت رسول فرمود که برو و قسم را بعمل آور که حضرت رسول صدم در بالای وادی
 ایستاده است پس امهانی بخدمت حضرت آمد در وقتی که خیمه برای آنحضرت بر پا کرده بودند و غسل
 میکرد و فاطمه عم در خدمت آنحضرت بود چون حضرت صدای امهانی را شنید او را شناخت و گفت مر حبا
 خوش آمدی ای امهانی گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه ایدم امروز از علی حضرت فرمود که
 امان دادم هر که را تو امان دادی حضرت فاطمه گفت ای امهانی آمده و از علی شکایت میکنی که دشمنان
 خدا و رسول را ترسانیده است امهانی گفت فدای تو شوم تقصیر مرا بخش پس حضرت فرمود که خدا
 سعی علی را جزای تک دهد که در راه خدا رعایت هیچ کس نمیکند و امان دادم هر که را امهانی امان
 داده است برای قرابتی که با علی دارد و باز شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده
 است که چون حضرت رسول صدم در روز قح داخل مکه شد پرسید که کلید کعبه نزد کیست گفتند نزد
 مادر شبیه است پس حضرت شبیه را طلبید و گفت برو و مادر خود را بگو که کلید را برای ما بفرستد چون
 پیغام را با مادرش رسانید او گفت بگو که مردان ما را کشتی اکنون میخواهی که کلید کعبه را که مکرمت و

عزت ماست از ما بگری حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را بدست
 پس خود داد و خدمت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبند چون آن بد گوشه
 حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مراد روغ می بنداشتی اینست تاویل خواب
 من پس حضرت در کعبه را کشود و کلید را پنهان کرد و از آن روز مفر شده است که چون در کعبه را
 کشاید کلید را پنهان کنند پس پسر اطلید و کلید را در میان ردای او گذاشت و گفت بیبر مدار
 خود دیده که باز کلید با شما باشد و تا حال کلید داری کعبه با و لادشبه است و حضرت صاحب الامر ع
 کلید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد او تخت و ند خواهد
 کرد که ایشان در دکان کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که در
 روز فتح مکه برای حضرت رسول ص خمه از مود را بطح زدند و غسل کرد از کاسه که اثر خیمه در آن کاسه
 بود پس رو بقبله آورد و هشت رکعت نماز کرد و طبرسی و کلینی بسند موثق و حسن روایت کرده
 اند از آن حضرت که چون رسول خدا در روز فتح در کعبه را کشود چند صورت در کعبه کشیده بودند
 فرمود که انهار احمو کردند پس دو عضاده در کعبه را بدستهای مبارک خود گرفت و گفت لا اله الا الله
 وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب و حده چه میگویند و چه کمان می برید
 و در آن وقت همه صادقان بد قریش که حضرت را از آن ها کرده بودند داخل مسجد شدند و کمان ایشان
 آن بود که همه را بقتل خواهد رسانید چون این سخن را از حضرت شنیدند گفتند کمان نیک میبریم و
 سخن نیک میگوئیم ترا برادر کریم و پسر عم کریم میدانیم حضرت فرمود که من میگویم با شما چنانچه برادر
 یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا یترب علیکم الیوم یغفر الله لکم
 و هو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز می آمرزد خدا شما را و او رحیم تر بن رحم کنند تا نیست
 پس فرمود که بدستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در روزی که اسمها از زمین را افریده
 است پس آن محترمست بجز مت خدا تا روز قیامت متعرض شمسکاران نباید شد و در ختنش را نباید
 برید و کلاهش را قطع نباید کرد و کم شده اش را برداشتن حلال نیست مگر برای کسی که تعریف کند
 و صاحب برساند پس عباس گفت که مگر علف اذخر که برای سقف خانها و برای قبرها در کار است پس
 حضرت فرمود بوحی الهی که مگر اذخر و بر وایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بجز مت بخدا و حلال
 نبوده است کسی را که نجس داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای من
 در همین یک ساعت روز حلال شد و بد و روایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر ع و بر وایت
 موثق دیگر از حضرت صادق منقولست که در این خطبه فرمود رسول خدا که ایها الناس حاضران بغایبان
 برسانید که بدستی حق نعم از شما بر طرف گردن خود تقاضا کردید و ان و خود ایشان
 را بدستی که همه از آدم بهم رسیده اند و آدم از کل مخلوق شده است و هر که از حجرات الهی برهیز کار

تراست او نزد خدا گرامی تر است و هر که اطاعت خدا بیشتر میکند بهتر است بدستی که عرب بودن بنسب
 تمیازند و لیکن بزبان گو با و دین حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او بکار او
 نمی آید بدستی که هر خونی که در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این بود همه
 در بر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل گردم مگر خدمت کعبه و سفایت حاجیان از مردم که
 انهار اهر که داشته است میکند از م و بر وایت اخیر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بداران و همسایگان
 بودید شما برای پیغمبر خود مراد روغ نسبت دادید و دور کردید و از مکه بیرون کردید و مراد لیل
 کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و بامن جنگ کردید بر وید که شمارا
 از آدم کردم پس ایشان بیرون آمدند بحوی که گو با از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون از
 حیات خود نا امید شده بودند پس مسلمان شدند و با حضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند موثق
 از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه ممکن زبر که حضرت رسول ص
 در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و در وقت نماز
 در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کلینی بسند معتبر از حضرت روایت
 کرده است که حضرت رسول ص در روز فتح مکه کسی را اسپر نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را
 ببندد اینست و هر که سلاح خود را ببندد از دامن است و در قرب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت
 کرده است که چون حضرت رسول ص در روز فتح مکه داخل کعبه شد و صورت در میان کعبه
 دید که نقش کرده بودند پس جامه را اطلید و در آب فرو برد و آن صورتها را محو کرد و امر کرد بکشتن
 عبد الله بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه ببیند و بکشتن عبد الله بن حنظل و مقیس بن صبابه
 و بکشتن قریسا و ام ساره که دو زن زنا کار بودند و غنابه هجو آنحضرت میکردند و در روز احد مردم
 را محو بر جنگ آنحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب راوندی و شیخ طبرسی از حضرت صادق ع
 روایت کرده اند که در مسجد الحرام سب صد و شصت بت گذاشته بودند و بسرب انهار ابر بکد بگر
 دوخته بودند پس حضرت رسول ص در روز فتح مکه مشت از سنگ ریزه برداشت و بر روی انهار
 ریخت و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز آنحضرت همه بتها برود و در
 افتادند پس حکم فرمود که انهار از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را
 امر کرد که بر بام کعبه رفت و اذان گفت عکرمه پس ابوجهل گفت که مراد می آید که این مرد مانند خر بر بام
 کعبه فریاد میکند و خالد بن اسید گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را
 بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبه خداست اگر خدا نخواهد بر طرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت
 من هیچ نمیگویم مگر آنکه این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ایشان را اطلید و باعجاز نبوت گفته
 هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسید گفت باز رسول الله گفته ایم انهار او اکنون استغفار میکنند و توبه

میکنیم پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را الی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را کم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشان را کشتند و ابن طاووس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسماعیل سبید و شصت بت گذاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسد عصای که در دست مبارک خود داشت بچشم باشکم آن بت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و آن بت در ساعت پرورد می افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما ساحر تراز محمد ندیده ایم و این بابو به بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول ص داخل مکه شد در روز فتح بر کوه صفا استاد و فرمود که ای فرزندان هاشم ای فرزندان عبدالمطلب من رسول خدا ایم بسوی شما میگویند که محمد از ماست و هر چه خواهید بکنید بخدا سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر برهیز کاران و چنان نباشد که در قیامت شما بیاید و عذاب دنیا بر کردن خود گرفته باشد و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر کردن خود گرفته باشند من میان خود و خدا عذر را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا عمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسند های معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول در روز فتح مکه در مسجد نشست و بامردان بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زنان و حق تعالی این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذا جاءك المؤمنات بایمانك علی ان لا یشركن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یزنین ولا یقتلن اولادهن ولا یاتین بیهتان بقرینه بین ابدیهن و ارجلهن ولا یعصبنك فی معروف فیا بعهن و استغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هر گاه بیایند بسوی تو زنان مومنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نگردانند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند اولاد خود را و نیاورند بیهتانی که افترا کنند میان دستها و پاها می خود یعنی فرزندان دیگری را بشوهر خود ملحق نکنند و نافرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرمائی پس بیعت کن با ایشان و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بدستی که خدا امر زنده و مهربان است چون حضرت ابن ابیهریره بر ایشان خواندند گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما نشنید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابو جهل بود گفت یا رسول الله ان کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو در آن نکندیم حضرت فرمود که در مصیبتها طایفه بر روی خود میزنند و روی خود را محراب میدهند و موی خود را میکند و کریان خود را چاک میکند و جامه خود را سیاه میکند و او بلاه میگوید پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان منبرسانم پس قدح ابی طلحید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر

حضرت رسول از آن پاکیزه تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگر خوار ملعونه نقابی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که با شما بیعت میکنم که شریک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نگیری چون حضرت فرمود که دزدی نکنید هند گفت که ابوسفیان مرد ممسکست و از مال او چیزی نبرد داشته ام نمیدانم که مرا حلال خواهد کرد یا نه ابوسفیان گفت که هر چه برداشته و هر چه بعد از این برداری بر تو حلالست پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود که تویی هند دختر غنیه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که زنا میکنید هند گفت ابازن خرد ز نامی کند عمر خندید باعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان مشهور بزنا بود و معاویه را از زنا هم رسانیده بود پس حضرت فرمود که اولاد خود را نکشید هند گفت مادر کوچکی فرزندان بزرگ کردیم شما در بزرگی آنها را کشتید و این را برای ان گفت که حنظله پسر او را حضرت امیرالمؤمنین کشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بهتان میزنید هند گفت بهتان قبیح است و تومار امر نمیکنی مگر بر شد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت میکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم در خاطر نداریم که ترا معصیت کنیم و این شهر آشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی طلحه عبدمی در کعبه را بست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا اینخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست کلید را از او متع نمیگردم پس حضرت امیرالمؤمنین بر بام رفت و دستش را بچید و کلید را از او گرفت و بخندمت حضرت آورد و حضرت در را کشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون بیرون آمد عباس از حضرت سوال کرد که کلید را با او بدهد پس ابن ابی نازل شد ان الله بامرکم ان توءدوا الایمانات الی اهلها پس حضرت عثمان را طلحید و کلید را با او داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را با او دهند مسلمانان شد و عباسی از حضرت صادق روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول ص فرمود که بتهای قریش را از مسجد بیرون بردند و شکستند و بتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که انرا نشکند حضرت تاملی فرمود و بعد از ان امر کرد که انرا نیز شکستند پس حق تعالی فرستاد که ولولا ان یتنک لقتلک ترکن الیهم شیئا قبل ان یکنه ان بود که ترا ثابت داشتیم هر آنکه نزد یک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری عم منقولست که چون حق تعالی محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را اهویدا گردانید و بزرگان ایشان را در پرستیدن بتها عیبها و ملامتها کرده همه با او تبرکین در کمان عداوت پیوستند و معاشرت بد با الحباب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجد ها و مکانهای محمد و علی عم و شیعیان ایشان در دور کعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در این اضرار ایشان دقیقه از

سعی وافر نکند اشتند و حضرت رسول را ملجاء کردند که بناچار ترك كعبه معظمه نموده بسوی مدینه
 طبه هجرت نماید پس در هنگام بیرون آمدن از مکه و بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا امید اندک
 من ترا دوست میدارم و اگر اهل قوم ایرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل توهین
 مکنان نمی پسندیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوه ناگم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلا ترا
 سلام میسرساند و میفرماید که بزودی ترا بسوی این بلد بخواهم گردانید ظفر باقیه و غنیمت برده و با
 سلامت و عاقبت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض عليك الفران لرادك الی معاد
 بدرستی که آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن البته تراباز گرداننده است بسوی
 محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت ابن و عده الهی را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید
 ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه بر گردد پس باز حق تع
 فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه تراظر دهم و حکم من در آن بلدة مبارک جاری شود و بزودی
 منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که احدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و خایف و ترسان از
 کشته شدن پس چون و عده الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و باظفر و غلبه داخل کعبه شد
 و فرمان انجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسد را بر ایشان و الی گردانید و چون خبر حکومت او
 باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و ما را دلیل میگرداند تا آنکه طفل هجده
 ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما هم ساکنان حرم خدایم و
 شهر ما بهترین بقعهای زمین است پس حضرت نامه امارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه
 ایست از محمد رسول خدا بهم ساکنان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما
 بخدا ایمان آورده است و محمد رسول خدا را اقوال او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته
 است و باعلی برادر محمد که وصی او و بهترین خلق خداست بعد از او موالات دارد پس او از ماست
 و بازگشت او بسوی ماست و هر که یکی از اینهارا که نوشتیم مخالفت می نماید پس دور باد او که از اصحاب
 جهنمست و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الابد
 در جهنم عذاب الهی معذب خواهد بود و به تحقیق که محمد رسول خدا بر گردن عتاب بن اسد لازم
 گردانیده است احکام و مصلحتهای شمار او با و تقوی نص نموده است که غافل شمارانسیه کند و جاهل
 شمار آتعلیم نماید و امور مضطر به شمار استقیم گرداند و هر که از اداب الهی مجاوز نماید او را تادیب
 کند و او را برای ان امیر شما گردانید که مبد است که بر شما فضل و زبادتی دارد در موالات محمد
 رسول خدا و تعصب از برای علی ولی خدا پس او خادم ماست و در راه دین برادر ماست و بادوستان
 ما دوستست و بادشمنان ما دشمنست و از برای شما اسمانست سایه افکنده و زمینست راحت بخشنده
 و اقیانینست تا بنده و خدا او را بر همه شمار بادی بخشیده است بسبب زبادتی موالات و محبت او نسبت

محمد و علی و طیبین از آل ایشان و او حاکمست بر شما که امر خدا را در میان شما جاری گرداند و خدا
 او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی عم بیره و
 نصب او را و احتیاج بیگانه و مراسله ما نخواهد شد و آنچه خبر شما و اوست خدا و اول الهام
 خواهد گردن پس هر که از شما اور الطاعت کند امیدوار جزای جمل و عطای جز بل از خداوند
 جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب و آفر خداوند قاهر در حدز باشد و کسی از شما در
 مخالفت او حجت نکند نخر دسالی او زیرا که بزرگ تر افضل نبی باشد بلکه افضل بزرگ تری باشد و او
 افضل و بزرگ تر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر
 گردانیدیم پس هر که اور الطاعت کند خوشحال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگری نوشته
 نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمان عالی جناب وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان
 ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت رسول صم مرا بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشد
 برای منافقان شما و رحمت و برکتی باشد برای مومنان شما و من نیکو میباشم مومنی و منافق شما را و
 بزودی ندای نماز در خواهم داد که برای ان حاضر شوید و ملاحظه خواهیم کرد هر که از شما حاضر شده
 باشد بجماعت مسلمانان حکم مومنان را بر او جاری خواهیم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذر می داشته
 باشد او را معذور خواهیم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهیم زد بحکم خدا و رسول
 تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث و جود بلند منافقان اما بعد بداند صدق و راستی امانتست و دروغ
 و مجور خیانتست و فاحشه و کناه در هیچ گروه شایع نمیشود مگر آنکه خدا هدایت و خواری را بر ایشان
 مسلط میگرداند و بداند که قوی شما نزد من ضعیفست تا حق ضعیفان را از او بگیرم و ضعیف شما نزد من
 قویست تا حق او را برای او از او با استیفانایم پس از خدا بترسید و جاهلای خود را بطاعت خدا
 شریف گردانید و نفسهای خود را مخالفت پروردگار خود دلیل مگردانید پس حکم الهی را موافق
 حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنان را غر بز و منافقان را دلیل گردانید

باب چهل و چهارم در بیان غزوه حنینست و سایر وقایعی که پیش از ان و بعد
 از ان بوقوع پیوست تا غزوه تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول
 بعد از فتح مکه لشکرها باطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر
 بقتال نفرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی مدله فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم
 مردم گفتند بار سول الله جنک کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سر کرده و بزرگی دارند که مرد عاقل
 فهمیده است و بسی ادم از بنی مدله که در راه خدا شهید خواهد شد و عمرو بن امیه را بسوی قبیله
 بنی الدئل فرستاد که ایشان را با اسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند با
 رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان بی ابد و مسلمان می شود و قومش

مسلمان خواهند شد و عبد الله بن سهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان را مسلمان شدند و گروهی از ایشان خدمت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی حذیمه فرستاد و قصه او را عامه و خاصه بطریق بسیار روایت کرده اند باندک اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که حضرت رسول ص خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بنومصطلق می گفتند از قبیله بنی حذیمه و میان آن قبیله و بنو مخزوم که قبیله خالد بودند در جاهلیت عداوتی بود چون خالد بن ولید ایشان رفت ایشان پیشتر خدمت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد مادی را که اذان نماز بگوید چون ایشان بکمان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان ناختمند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقیه السیف ایشان نامه خود را برداشتند و خدمت حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت ابن واقعه شنبه هابله را شنیدند و بقبله او رود و فرمود که خداوند این پناه میبرد بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غمگینی از طلا و امته برای حضرت آوردند حضرت اظهار ابامهرالموعود منین عم داد و گفت با علی برو بنزد بنی حذیمه از قبیله بنی مصطلق و ایشان را رضی کرد آن از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت با علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی محکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبیله ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بخدمت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که بار سول الله اول هر خون که در میان ایشان ریخته شده بود دبه آنرا دادم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی با کبیری دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تاوان دادم و زیادتی مال در نزد من ماند برای تاوان نظرفهای ساک های ایشان که از آنها بمیخورده اند دادم و برای تاوان ریشمالهای شبانان ایشان دادم و باز زیادتی ماند قدری برای ترسیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چیزها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد ما ماند با ایشان دادم که بطلب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی با علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود با علی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نمی باشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود با علی تو هدايت کنند امت منی با علی سعادت مند و بهترین سعادت مند آن کس است که ترا دوست دارد و تابع طریقه تو باشد و شفی و بدترین اشفا کس است که مخالفت تو کند و از طریقه تو کراهت داشته باشد تا روز قیامت و در کتب معتبره از وقایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پس ابو جهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت کرمت و بجانب من رفت و زنی

از برای او از حضرت امان گرفت و برگشت و مسلمان شد و کفته اند که در این سال حضرت خالد را فرستاد که عزیمت را شکست و آن عظیم ترین بتهای قریش بود و عمر و بن عاص را فرستاد که سواع را شکست و آن بت هذبل بود و سعد بن زید را فرستاد که منات را شکست فصل در بیان غزوه خنیست علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که سب غزوه خنیست ان بود که چون حضرت رسول ص متوجه مکه کردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که جنگ هوازن میروم و چون خبر هوازن رسید قبیله خود را گرفتند و عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و رو عسای هوازن بسوی مالک بن عوف نظری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا بوادی او طاس نرول کردند و در دیدن الصمه حشمی در میان ایشان بود و او رئیس حشم بود و مرد پیری بود و نایبنا شده بود چون باو طاس نرول کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه واد است گفتند وادی او طاس است گفت نیکو محلبست برای جولان اسبان نه ناهموار دارند آنهار است و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب و شتر و گاو و کوسفندی شنوم و صدای گربه اطفال بگوش من می آید گفتند مالک بن عوف با مردم اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزند و مال خود جنگ کنند و نگر بزند گفت بخدای کعبه او مرد کوسفند چرانست و از جنگ خبری ندارد پس گفت بطلبید مالک را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را آورده ام که مردانه جنگ کنند درید گفت ای مالک امر و مردم ترا رئیس خود کرده اند و با مردم بزرگی جنگ میکنی و امر و راست و امر و خوب نکرده که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را همه در برابر لشکر آورده هرگز دیده که لشکر کریخته ملتفت زن و فرزند و مال شوند بر گردان ایشان را بمتهای بلاد ایشان و محفوظترین قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها جنگ بسا و ر که نفع نمی بخشد ترا مگر مرد کارزار و اسب و شمشیر و اگر ظفر پای آنها که در عقب گذاشته تو ملحق میشوند و اگر کریختی فصاحتی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده است و بصیحت مشفقانه او را قبول نکرد پس درید گفت قبیله کعب و قبیله کلاب کجا بندگان گفتند کسی از ایشان نیامده است گفت نخت و دور اندیشی غایب است از این لشکر اگر رفعت و سعادت می مساعد این لشکر می بود این دو قبیله از ایشان دور نمیبودند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوازن گفتند عمر و بن عامر و عوف بن عامر گفت از این دو جوان نفع و ضرری متصور نیست پس اهی کشید و گفت چه بودی اگر من در این جنگ جوان میبودم و داد مردانگی میدادم و چون حضرت رسول ص شنید که قبایل هوازن در او طاس جمع شده اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشان را بحر ص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری از جانب خدا فرمود که حق تمام شمار ابر ایشان غالب خواهد گرداند و اموال و فرزندان و زنان ایشان را

شما غنیمت خواهد داد پس مردم راغب بجهاد گردیدند و علمهای خود را بر داشته بیرون رفتند و
علم بزرگ را حضرت رسول بست و بدست حضرت امیرداد و هر که داخل مکه شده بود با علمی فرمود
که علم خود را بردارد و باد و از ده هزار کس بیرون رفت ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه
شده بودند و ده هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و بر و ابی الجار و داد از امام محمد باقر
عم مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مراد س سلمی بود و
هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا بنزدیک لشکر هوازن رسیدند و فرود آمدند و چون خبر بمالك بن
عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما بآید که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و
غلافهای شمشیرهای خود را بشکند و در میان درها و در پشت درختها پنهان شود و در کمین
ایشان باشد و در اول صبح که هوا تارک باشد بر ایشان بیکدفعه حمله آورند و ایشان را در هم بشکنند
زیرا که محمد کسی را ندیده است که اداب جنگ را نداند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد
و در وادی حنین سر اشیب شد و آن وادی بود که سر اشیب بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمه
لشکر حضرت بودند پس بیکدفعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم
گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر
المؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت مگر یختند و ملتفت نمیشدند و عباس کجام
استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان پس حارث بن عبد المطلب از جانب چپ و حضرت
ندام کرد که ای گروه انصار بنگاه امیر و بد بسوی من آید منم رسول خدا و هیچ کس بر نیگشت و نسبه
دختر ما ز بنه خاک بر روی گریختگان میباشید و میگفت از خدا و رسول بگجایم مگر بزندان آنکه عمر
از پیش نسبه گذشت نسبه گفت این چکار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت اسیر را
بجانب امیر المؤمنین عم دوانید دید که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگست و علم را در دست دارد
و چون عباس مرد بلندی بود و بلند او از بود حضرت او را امر کرد که باین تل بالا رود و مردم را ندان
که بر گردند پس عباس بالا رفت و با او از بلندند آ کرد که ای اصحاب سوره بقره و ای اصحاب سوره
سجده بگجایم و بد رسول خدا سبحانست و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لك الحمد
و البک المشتكى وانت المستعان پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله دعای کردی که باین دعا را با
برای مومنی شکافته شد و از فرعون بجات باقت پس حضرت ابوسفیان را گفت که مشتی از ربك بمن ده
حضرت ربك را گرفت و بروی مشرکان پاشید و گفت شاهدت الوجوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوند اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای
عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک گویند از حضرت گذشتند
و از حجلت بنزدیک حضرت نیامدند و علم امیر المؤمنین ملحق شدند حضرت رسول ص از عباس پرسید

که آنها گریستند عباس گفت یا رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون تو در جنگ گم شد و
ملئکه در آنوقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو بهزیمت آوردند و هر سو مگر یختند و
مردم صدای اسلحه ملئکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب
شد و مالها و زنان و فرزندان ایشان را غنیمت گرفت چنانچه حق تعالی فرموده است لقد نصرکم الله فی مواطن
کثیرة و بوم حنین اذا عجبکم کثیرتکم فلم تعن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولینم
مدبر بن یعنی صحفی که باری داد شمار اعدا در موطن بسیار و موافق حدیث هشتم موطن بود و در
روز حنین باری داد شمار اعدا در وقتی که عجب او در شمار اسپاری لشکر پس بسیاری لشکر هیچ
فایده نبخشد شمار او منهنم شد بد و زمین کشاده بر شما تانک شد پس پشت گردانید بد گریختگان ثم
انزل الله سکینة علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودالم تر وها و عذب الذین کفروا و ذلك جزاء
الکافرین پس فرستاد خدا آرام خود را بر پیغمبرش و بر مومنان و فرستاد لشکرها از ملائکه که شما
انهار اندید بد و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بگشته شدن و اسپر شدن و غارت باقتن و اینست
جزای کافران در احادیث معتبره از امام رضاع منقولست که سکنه باد است خوشبو و نیکو که از بهشت
میوزد و صورتی دارد مانند صورت آدمی و با پیغمبران می باشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است
که مردی از بنی نصر بن معاویه که او را سحره بن ربهه میگفتند بعد از آنکه اسپر شد در دست مسلمانان
از ایشان میسر شد که گجارتند ان اسبان ابلق و ان مردان سفید پوش که بر آنها سوار بودند مابند است
انها گشته شدیم و شمار اعدا در میان آنها مانند خالی میدیدیم از کبی اکنون انهار ادر میان شما نمی بینیم
مسلمانان گفتند انها ملئکه بودند که خدا باری ما فرستاده بود آنچه مذکور شد موافق روایت علی بن
ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند
که صفوان بن امیه صد زره دارد حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت با محمد ابانغصب میگیری
زره های مرا حضرت فرمود که نه بلکه بعار به میگیرم بشرط آنکه اگر تلف شود من تاوان بدهم و در
احادیث واقع شده است که از آن روز مفر شد که اگر شرط ضمان در عار به بکنند لازم شود پس او
زره ها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد باد و هزار نفر از لشکر مکه و ده هزار
نفر از آنها که با خود آورده بودند بیرون رفتن آنحضرت در آخر ماه رمضان با اول ماه شوال سال هشتم
هجرت بود و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد با ده هزار کس پس اکثر
مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب خواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و قوت قبه
و اسلحه ایشان و ابو بکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد و
انملعون چشم زد لشکر را و حضرت فرمود که بچشم زدند لشکر را و باوری که از او مسلمانان رسید
در آن روز این بود و حق تعالی خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت شما بر بسیاری لشکر و اسلحه نیست

بلکه باعانت و باری منست و اعتماد بر غیر حق تعالی نباید کرد پس چون در برابر لشکر کفار آمدند باقی
وجوه گرفتند و کسی بغیر از ده نفر در خدمت حضرت نماند که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و ده
ایشان امین پس ام امین بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه که تختکان بدرج
برگشتند و ملحق شدند و حقیق در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد آن ابراهیم که اذ اعجبتکم کثرتکم و
مومنانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکنه خود را بر ایشان فرستاد امیر المومنین علی بن ابی طالب عم بود
باهشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پس عباس
در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پس حارث که پس عم حضرت بودند پدر معاویه و او زین استر
حضرت را داشت در هنگامی که استرم کرده بود و قرار نمیکرفت و حضرت امیر المومنین در پیش
روی حضرت شمشیر میزد و کفار را از آنحضرت دفع میکرد و در ربه پس حارث بن عبد المطلب و عبد الله
پس زبیر بن عبد المطلب و عقبه و معتب پس ان ابولهب بر دور حضرت بودند دیگر همه لشکر از
مهاجران و انصار گرفتند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پس حارث بن عبد المطلب روایت کرده
است که او گفت که در روز خین همه صحابه گرفتند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که آنها
عباس و پس شفضل و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان و ربه و نوفل که پس ان حارث بن عبد
المطلب بودند و حضرت رسول ص شمشیر از غلاف کشیده بود و بر استر دل سوار بود و بر کافران حمله
میکرد و رجز میخواند باین مضمون منم پیغمبری دروغ و کذب و منم فرزندان عبد المطلب حارث
پس نوفل گفت که من از فضل پس عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس در آن روز دید که همه گرفتند
نظر کرد و حضرت امیر المومنین را ندید گفت در چنین وقتی فرزند ابوطالب پیغمبر را میکند ارد و میکند
با آن مردانیکها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبان خود را از پس برادرت
کو تا به دار گفت چون مکر علی حاضر است گفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف است و
شمشیر میزند گفت او را ایشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد پرسید
که آن برق چیست که می بینم گفتم برق شمشیر است که آتش در جان مشرکان افکنده و روح و خیم
ایشان را با آتش حیم میسازد و سجاغان مکر که قتال را بسلا ب تیغ بیدر تیغ خود بکودال زوال میفرستد
و آن حیدر کرا است که بصولت ذوالفقار آتش بار یاد نخوت از سرهای اشرا پیرون کرده ایشان را
بر خاک هلاک می افکند چون پدرم تبتک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت بیکو کار است و فرزند
بیکو کردار است عم و خال از فدای او کردند فضل گفت که در آن روز حضرت امیر مومنان چهل نفر از
دلبران و سجاغان را افکند که هر یک را بدو نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف
ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه
بیکر بود یعنی ضربت اول بدو نیم دیگر دو احتیاج بضررت دو نیم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم در روز خین چهل نفر از مشرکان را بدست
حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز خین مسلمانان گرفتند
و نه نفر از فرزندان عبد المطلب دور استر حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش تاخت و
میگفت محمد و امین بنمایید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و امین بن ام امین سر را بر او گرفت و
او امین را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت بر نداسبش اطاعت او نکرد و در آن
وقت کلدی برادر صفوان بن امیه فریاد کرد که امر و ز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان نشده
بود با برادر خود گفت که ساکت شو خدا هنت را بشکند بخند اسو کند که اگر مردی از قریش پادشاه ما
باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مفید روایت کرده است که چون لشکر
حضرت گرفتند شب تاری بود و مشرکان از درها و بیخولها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزهها و تبرها
پس حضرت روی انور خود را بجانب گرفتارانشان برگرداند و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که
همه حضرت را دیدند و فرزند اگر مسلمانان را که چه شدن ان پیمانها که با خدا کردند و حق تعالی انحضرت
را همه رساند و هر که صدای حضرت را شنید بر کشت و رو باشد مشرکان روانه شد و در آن وقت
مردی از هوازن که علم سپاهی بر سر نیزه بلندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر سرنخی
سوار بود و چون طفری یافت بر مسلمانان او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار
میدیدند و از پی او می آمدند و رجز می میخواند و به جرات تمامی آمد و نام او ابو جردل بود پس
حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربتی بر شتر ابو جردل زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی
بر انملعون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابو جردل کشته شد کفار رو بهزمت آوردند و مسلمانان در
عقب ایشان تاختند و حضرت رسول دعا کرد که خداوند اجناسی اول قریش را از هر عذاب و وبال
چشانندی اخرا ایشان را شهد عطا و نوال بخشان پس مسلمانان نظر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند
و میکشند و اسپر میگردند و امیر المومنین در پیش لشکر میرفت و میزد و می انداخت تا چهل نفر ایشان
را بقتل رسانید و چون افتاب بلند شد حضرت فرمود که ندانند در میان مسلمانان که دست از کشتن
مشرکان باز دارند و هر که اسپری در دست آورده باشد او را نکشد و در آن روز ابن الاکوع را اسپر
کردند و او جاسوس قبیله هذیل بود در روز فتح مدینه بجاسوسی از جانب ایشان بنزد حضرت آمده
بود چون عمر او را اسپر دید و چنانچه مکر معلوم شد که عادت ان نامرد چنان بود که در وقت کارزار
فرار و بر قرار اختیار کند و چون اسپر ان دست بسته به پند اظهار جرات و جلالت و بی رحمی نماید
مردی از انصار گفت که این دشمن خداست که بنزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسپر شده است
او را بکش ان انصاری فریب او را خورد و اسپر را بقتل رسانید چون ان خبر بحضرت رسید بسیار
متالم گردید و فرمود که من نکفم که اسپر ان را میکشید و بعد از ان حمیل بن معمر را کشتند در وقتی که

اسیر شده بود پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مکرر نکتم که اسیرانرا نکشد
ایشان گفتند ما بکفته عمر کشتیم پس حضرت رو از ایشان گردانید و از ایشان در خشم شد تا آنکه عمر بن
و هب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشانرا بخشید در اول جنگ ابو بکر حضرت
را رنجاند و در آخر جنگ عمر انجناب را ملول گردانید و شیخ طبرسی و قطب را و ندی و دیگران
روایت کرده اند از شبیه بن عثمان بن ابی طلحه عدری که گفت من کینه عظیم از محمد در دل داشتم
بسبب آنکه از قبیلۀ بنی عبدالدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنگ آمد
شمس بر خیدر کرار کشته شده بود و پیوسته در کعبن بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در
روز فتح مکه ناامید شدم و چون جنگ چنین پیش آمد بدان جنگ رفتم شاید فرصتی بیابم در وقت کربلا
مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمد عباس را دیدم کفتم او عم اوست و
ترک باری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدم و ابوسفیان پس حارث را دیدم کفتم این پسر عم
اوست و او را باری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدم و کسی را نساقتم و شمشیر را کشیدم ناگاه
شعله آتشی دیدم که میان من و آنحضرت جابل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست بردیدم خود
کذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شبیه نزدیک من بسا چون نزدیک
آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوند اشطان را از او دور کرد چون چنین کرد
نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و گوش خود دوست تو میداشتم پس فرمود که ای
شبیه برو با کفار جنگ کن رفتم و چنان با همتام جنگ میکردم که اگر پدرم در برابر من می آمد او را میکشتم
برای باری آن حضرت پس چون جنگ منقضی شد و خدمت آنحضرت رفتم فرمود که ایچۀ خدا برای
تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود برای خود خواسته بودی و ایچۀ در خاطر من گذاشته بود که بغیر خدا کسی
بر آنها اطلاع نداشت برای من نفل کرد و من بان سبب مسلمان شدم و ایضا شیخ طبرسی از سعد بن
مسیب روایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنگ چنین حاضر بود برای من نفل کرد که چون
ما بالشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنگ بفرزد و او شکر کوفندی لشکر مسلمانان در
برابر مانه استادند که کربلا چنانچه ایشانرا اگر برانند بم ایشانرا تعاقب کردیم تا رسیدیم بر رسول خدا که
بر استراشهی سوار بود و استاده بود چون بنزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید روی رو بیاوردند
گفتند شاهی الوجوه قبیح باد و هلم شایر کردید پس ما بر کشتیم و مسلمانان از پی ما بر کشتند و ما دانستیم
که ایشان ملائکه بودند و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که در روز چنین چهار
هزار اسیر و دو از ده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر ایچۀ از سایر اموال بدست ایشان آمد که عدد
انها را خدا میداند و حضرت اموال و سپاهانرا بجز آنکه فرستاد بابدیل بن و درقا و خود بالشکر تعاقب کفار
نمود و گویند که صد نفر از مشرکان در آن جنگ کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنگ

شش هزار اسیر بدست مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدا میداند که چه مقدار بود
و شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حق تعالی جمعیت مشرکان را در چنین بتفریق مبدل گردانید
بقه السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد با و طاس رفتند و قبیلۀ ثقیف
و هر که تابع ایشان شد بطایف رفتند و مالک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه طایف منحصن شدند
پس حضرت ابوعامر اشعری را با ابوموسی اشعری و کروی و سوی او طاس فرستاد و ابوسفیان بن
حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابوعامر پس علم را گرفت و پیش رفت و جهاد کرد تا کشته شد و
مسلمانان ابوموسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بر دار و جنگ کن پس ابوموسی
علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با او جنگ کردند و او کربلا
و خدمت حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که با ستعانت ایشان دلواب از جاه نمیتوان کشید از
هند بل و اعراب و باین سبب من کربلا حضرت متعرض جواب او نشد و خود با عسکر نصرت اثر در ماه
شوال بدولت و اقبال متوجه طایف شد و زباده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین
ع را با گروهی فرستاد که هر چه را بیابند با مال کنند و هر بی را که بیابند بشکنند چون حضرت متوجه
شد لشکر کرانی از قبیلۀ خثعم بجنگ آنحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تاریک بود و التفاء فریغین
واقع شد و مردی از دلبران ایشان که او را شهاب میگفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و مبارز طلبید
حضرت امیر فرمود که کبست که متعرض مبارزه او شود هیچ کس جواب نکفت چون حضرت دید که کسی
جرات بر مبارزه او نمیکند خود برخاست که بجنگ او رود پس ابوالعاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون
بود پیش آمد و گفت با امیرالمؤمنین من میروم و کفایت شر او میکنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر
کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب الله ثاقب بنزدیک آن شهاب خاب رسید او را بیک ضربت
بجهت فرستاد و لشکر او را کربلا برد و رفت تا جمیع تنهای ایشانرا شکست و خدمت حضرت رسول مراجعت
نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طایف بود چون حضرت رسول آنحضرت را دید تکبیر فتح گفت
و دست حضرت را گرفت و با او مخلوت بکناری رفت و در روزی با آنحضرت گفت و خاصه
و عامه بطریق بسیار از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که چون حضرت رسید انبیا با اشرف
او صبا خلوت کرد و با او از میگفت رئیس اشقیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت با او از میگویی
مخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر من با او از نکتم بلکه خدا با او از گفت عمر از
روی غضب بر کشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه ما گفتی که داخل مسجد الحرام خواهید
شد و داخل نشدید و بر کشتیم حضرت از عقب او صد از ده که من کی کفتم که در آن سال داخل خواهید
شد و آخر داخل شد پس از قلعه طایف نافع بن خیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت
رسول حضرت امیر را بجنگ ایشان فرستاد و در ادی و ج ایشان را ملاقات کرد و نافع را بقتل رسانید

و مشركان كرى بختند و از كشته شدن نافع و كرى بختن ان جماعت رعب عظيم در دل اهل قلعه افتاد و جمعى
از ايشان از قلعه بفرامندند و مسلمان شدند و شمع طبرسى و ديكران روايت كرده اند كه در ايام محاصره
طايف جماعتى از غلامان اهل قلعه بفرامندند و مسلمان شدند بكي از آنها ابو بكره بود كه غلام حارث بن
كلده بود و ديكرى منبعت كه نام او متبيح بود و حضرت او را منبعت نام كرد و ديكرى وردان كه غلام
عبد الله بن ربيع بود چون گروه طايف بخد مت حضرت آمدند و مسلمان شدند گفتند بار سول الله
غلامان ما كه بنزد تو آمده اند بپس ده حضرت فرمود كه بندهم ايشان از اد كرده اى خدا بند و شمع
مفيد از عبد الرحمن بن عوف روايت كرده است كه چون حضرت رسول ص اهل طايف را محاصره نمود
ده روز با هفتده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت كرى هو او فرمود كه ايها الناس من
شفيع شما و فرط شمايم و وعده كاه من و شما حوض كوثر است و شما را در باب عبرت و اهل بيت خود وصيت
بخبر ميكنم پس فرمود كه بحق ان خدا و ندى كه جانم بدست قدرت اوست كه البته بر باد نماند
و بد هيد زكوة را بامير ستم بسوى شما مردى را كه از من باشد و بمنزله جان من باشد تا كرده اى شما را
بزنند و فرزندان شما را اسپر كنند پس بعضى از مردم گمان كردند كه ان مرد ابو بكر است و بعضى گمان
كردند كه عمر است پس دست على بن ابى طالب را گرفت و گفت ان مرد اينست و اينصا شمع طوسى بسند
معتبر از امام محمد باقر ع روايت كرده است كه چون حضرت رسول ص از جنگ هوازن فارغ شد بنزد
قلعه طايف رفت و اهل و ج را چند روز محاصره كرد پس ايشان القاسم كردند كه از سر قلعه ما خبر تا
رسولان ما بنزد تو ايند و بانوشر طها بكنند حضرت چون بگه آمد رسولان ايشان بخد مت حضرت آمدند
و گفتند مسلمان ميشو يم اما قبول نماز و زكوة نميكنيم حضرت فرمود كه خبرى نيست در دينى كه در ان
ركوع و سجود نباشد بحق ان خدا و ندى كه جانم در قبضه قدرت اوست كه البته بر باد نماند
را و مبد هيد زكوة را و اگر نه بفرستم بسوى شما مردى را كه از من بمنزله جان من است تا بنزد كردن
مردان شما را و اسپر كنند فرزندان شما را پس دست على بن ابى طالب را گرفت و بلند كرد و گفت اينست
انكه كفته چون ان جماعت برگشتند بطايف و خبر دادند ايشان را بچه از حضرت شنيد بودند ايشان
اقرار كردند بنماز و اقرار كردند به شرتى كه حضرت برايشان گرفت پس حضرت رسول ص فرمود كه هيج
اهل مملكتى و امتى بر من عاصى نميشوند مگر اينكه بسوى ايشان مى افكنم تير خدا را گفتند بار سول الله
تير خدا کدام است فرمود كه على بن ابى طالب است نفر ستاده ام او را در هيج لشكرى مگر اينكه ديدم كه
جبرئيل از جانب راست او مرفت و ميكا ئيل از جانب چپ او مرفت و ملكى از پيش او مرفت و
ابرى او را ساپه ميگرد تا حق تع ان حبيب و دوست مرا نصرت و بارى مبد اد و قطب را و ندى روايت
كرده است كه چون حضرت رسول ص محاصره نمود اهل طايف را عبيد بن حصن گفت مرا رخصت دهيد
تا بنزد اهل قلعه بروم و با ايشان سخن بگو يم چون حضرت او را رخصت داد و داخل قلعه شد گفت

مر امان مبد هيد كه بنزد يك شمايم و سخنى چند بگو يم گفتند بلى و ابو محن او را شناخت پس كفت
نزد يك يا چون داخل شد برايشان گفت پدر و مادر م فد اى شما باد مرا خوش حال كرد آنچه ديدم از شما
و در ميان عرب بغير شما كسى نيست بخدا سو كند كه در ميان اصحاب محمد مثل شمايى نيست و مقام ايشان
اندى واقف شد و طعام شما بسبار است و اب شما و افر است صبر كنيد و قلعه را مبد هيد چون بيرون رفت
قبيله نقيف با ابو محن گفتند ما نخواستيم داخل شدن او را بر ما و مبر سيم كه خبر دهيد محمد را بجللى كه
مشاهده كرده باشد در ما بادر قلعه ما ابو محن گفت كه من او را بهتر ميشناسم از شما در ميان ما كسى نيست
كه عد او تس نسبت محمد مثل او باشد هر چند در ميان لشكر اوست چون برگشت بسوى رسول
خدا ص گفت من با ايشان لقمه كه داخل شو يد در اسلام بخدا سو كند كه محمد از ميان د بار شما بيرون
نبرد تا شما از قلعه بيرون آيد پس اماني از ان حضرت از براى خود ديكر بد و ايشان را بسبار ترسانيدم
حضرت رسول ص فرمود كه دروغ ميگو ي و چنين و چنان گفتي با ايشان و آنچه او گفته بود حضرت با و
نقل كرد و گروهى از صحابه او را معاتبه كردند و او نادم و پشيمان شد و كفت استغفار ميكنم از خدا و
توبه ميكنم و ديكر چنين نخواهم كرد و شمع طبرسى روايت كرده است كه حضرت رسول ص در باب اهل
قلعه طايف با اصحاب خود مشوره فرمود سلمان فارسى كفت بار سول الله من چنان مصلحت مبد انم كه
مجبئى نصب كنيد بر قلعه ايشان پس حضرت امر فرمود كه مجبئى ساختند و د و د به بر ان نصب كردند
پس اهل قلعه ايشى انداختند و دهارا سوختند پس حضرت امر فرمود كه در ختان انگور ايشان را قطع
كردند و سوزانند سفيان بن عبد الله ثقفى از بالاى قلعه ندا كرد كه چرا امالهاى ما را قطع ميكنى
اگر تو بر ما غالب شوى مال تو خواهد بود و اگر تو غالب نشوى از براى خدا و رحم ما را و اكدار
پس حضرت فرمود كه و اميكنم از براى خدا و رحم و روايتى وارد شده است كه محاصره حضرت
رسول اهل طايف را سى شب شد بنزد يك بان پس برگشت و بعد از ان گروه اهل طايف آمدند و مسلمان
شدند و شمع طوسى بسند معتبر از ابو ذر روايت كرده است كه رسول خدا فرمود در وقتى كه رسولان
اهل طايف بخد مت انحضرت آمده بودند كه بخدا سو كند كه بانماز را بر ما مبد اد و زكوة را داد ميكنيد
بامير ستم بر شما مردى را كه بمنزله جان من است و خدا و رسول را دوست مبد اد و خدا و رسول
او را دوست مى دارند تا شمشير بر سر شما فرود آورد پس كردن كشيده اند براى ان فضيلت اصحاب
رسول خدا ص پس حضرت دست على بن ابى طالب را گرفت و بلند كرد و فرمود كه اينست ان مرد پس
ابو بكر و عمر گفتند مانند بده بود يم هر كز فضيلتى براى كسى مثل انكه امروز از براى على ديد يم و
در احاديث معتبره از طريق خاصه و عامه منقولست كه حضرت امير المومنين در روز شورى از جمله
حجتهاى خود فرمود كه سو كند مبد هم شما را بخدا كه ابا در ميان شما كسى هست كه رسول خدا ص در حق
او گفته باشد كه دست باز مبد اد نند بنو و لبعه از معارضه من بامير ستم بسوى ايشان مردى را كه بمنزله

جان من است و طاعت او طاعت من است و عصیت او عصیت من است که ایشان شمشیر فرو کرد
بغیر از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شمار انجدا که آباد در میان شما کسی هست که در روز
طایف حضرت رسول ص با او از گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که با علی را از مکه بی و از
ما پنهان میداری حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او را از نکتم بلکه خدا امر امر کرد
که با او را از بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از
محاصره طایف بر گشت با اصحاب خود بسوی جعرانه آمد و در اینجا غنچه های روز حین را قیمت نمود در
میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود از قریش و سایر عرب و با نصاری قلی و کثیری از آن غنچه
نداد و بعضی گفته اند که با نصاری اندکی داد و اکثر اینها مسلمانی شد که آن داد برای تالیف قلب ایشان
و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتر داد و معاویه بن نسر را صد شتر داد و حکیم بن حزام را
از قبیله بنی اسد بود صد شتر داد و نصر بن حارث را صد شتر داد و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتر داد
و حارث بن هشام را صد شتر داد و جیب بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتر داد و بعضی گفته اند
که علفمه بن علاقه و اقرع بن حابس و عینة بن حصن هر یک را صد شتر داد و عباس بن مرداس
شاعر را چهار شتر داد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون
آن خیر حضرت رسید حضرت امیرالمؤمنین را گفت که با علی عباس را بیرون از بانس را قطع کن عباس
گفت که چون علی دست مرا گرفت و برد گفتیم با علی از زبان مرا خواهی بر بدن حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که آنچه پیغمبر فرموده است در باب تو بعمل خواهیم آورد پس پاره دیگر که راه رفتیم بار دیگر گفتیم
که با علی زبان مرا خواهی بر بدن حضرت همان جواب داد گفت تا آنکه مراد اخل خطره کرد از خطرها
که در آنها شتران بودند و فرمود که از چهار شتر تا صد شتر هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن
من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار که بر دم و بردبار و دانا و نیکو کردار بد پس علی فرمود که
حضرت رسول چهار شتر بتو داد و ترا با مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بگیر و با مهاجران در
فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بگیر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من بغلی گفتم
که آنچه تو میفرمایی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت ترا در آن میدانم که چهار شتر بگیر و
با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و بر گشت و گروهی از انصار از این قسمت بر میخیزند و سخنان
قیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که دور و ز احتیاج ما بود امروز که خویشان و
پسر عمان خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که
انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان بنشیند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان
آمد و کسی بغیر از حضرت امیرالمؤمنین عم با آنحضرت نبود تا آنکه در هکاجی که همه در کنار کودال آتش
جهنم بودند و حقیق برکت من شمار اجناس داد گفتند بلی خدا او رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان

و باز فرمود که ایمن نبودم که بسوی شما آمدم و همه دشمنان یکدیگر بودند و شمشیرها بر روی یکدیگر
کشیده بودند و حق تعالی برکت من الفت در میان دلها می افکند همه گفتند بلی یا رسول الله باز فرمود
که ایمن نبودم که بسوی شما آمدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودید و حق تعالی برکت من شمار بسیار
عزیز کرد انبیا و از این باب نعمتهای خود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب
من نیکو ندادند ایشان گفتند چه جواب گویم تر یا رسول الله پدر آن و مادر آن ماهمه فدای تو باد
تو راست منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانی گفت که قوم
تو تر از اندند و تکذیب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جادادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا
ایمن کرد انبیا پس صدای همه بگر به بلند شد و پیران ایشان نخدمت حضرت برخواستند و دست و
پا و زانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک مالهای ماهمه
از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود ای گروه انصار آباد لیکر شدید از
من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه با سلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را
با سلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان شما کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم ای راضی نیستید که
دیگران کهوسفند و شتر بپرند و رسول خدا سهم شما باشد و شما او را در سهم خود بپرید پس حضرت
فرمود که انصار مخصوصان منند و صدوق را از منند اگر همه مردم بیگ وادی بروند و انصار براه
دیگر بروند هر آنکه من براه انصار خواهم رفتن و از ایشان جدا نخواهم شدن خداوند ایام را انصار
را و فرزندان انصار را و فرزندان فرزندان انصار را و کلینی و عیاشی بسند حسن از زراره روایت
کرده اند که از حضرت امام محمد باقر عم پرسید از تفسیر موعظه قلوه هم حضرت فرمود که ایشان گروهی
بودند که خدا را ایگانهگی پرستیدند و ترک کردند عبادت بهار او لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند
و با این حال شک داشتند با چه حضرت پیغمبر ص برای ایشان می آورد پس حق تعالی امر کرد پیغمبرش را
ص که الفت دهد دلهای ایشان را بمال و نوال شاید اسلام ایشان نیکو گردد و ثابت قدم گردند در دینی
که داخل شده اند در آن و اقرار بان کرده اند و بد زستی که رسول خدا ص در روز حنین تالیف
کرد دلهای سرکرده های عرب را و اسکان قریش و مضر را مثل ابوسفیان بن حرب و عینة بن
حصن و اشباه ایشان از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباده پس
حضرت ایشان را آورد بسوی جعرانه پس سعد بن عباده گفت یا رسول الله رخصت میدهی مراد از سخن
گفتن فرمود که بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی مالها در میان قوم خود
امر نیست که خدا فرستاده است ما راضی شدیم و اگر خدا فرستاده است ما راضی نیستیم پس حضرت
را و کرد بسوی انصار و فرمود که ای ماهمه چنین میگویند که سپید شما سعد بن عباده گفت ایشان گفتند
سپید ما خدا و رسول خداست پس حضرت بار دیگر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند که ما نبر

انرا میگویند که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که از آن روز که از انصار این سخن صادر شد
نور ایمان ایشان پست شد پس حقیق سهمی در قرآن برای موه لقه قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیگر
شد و بر ابران غنیمت که در چنین گرفته بودند بیکت تالف قلب ان جماعت بهم رسید و گروه بسیار
با اسلا م در آمدند پس حضرت رسول ص خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود
با آنچه شما می کنید اکنون چندین برابر با من آنچه با ایشان دادم در روز چنین برای من آوردند و گروه
بسیار با اسلا م در آمدند بحق ان خداوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست
میدارم که نزد من انقدر مال باشد که هر کس دبه او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی بسند دیگر روایت
کرده است که در روز قسمت چنین مردی از انصار گفت که این چه قسمتیست که پیغمبر میکند خدا
هرگز چنین قسمتی را نخواهد پس یکی از صحابه باو گفت که ای دشمن خدا ابا در حق رسول خدا چنین سخن
میگویی و بخد مت حضرت آمد و سخن ان انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادر م موسی
عم را قوم او زباده از این از ار کردند و او از برای خدا صبر کرد و حضرت در روز چنین بفرمودی از
موه لقه قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از
ابوسعبد حدیسی و غیر او که در روز چنین که حضرت رسول ص قسمت غنیمتها مفرمود مردی از بنی
تمیم که او را ذوالحوی بصره می گفتند بخد مت انحضرت آمد و گفت بار سول الله عدالت کن در قسمت کردن
حضرت فرمود که و ای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کردن پس عمر بن خطاب گفت
بار سول الله مرا خصت بده که او را کردن بر من حضرت فرمود که بگذر او را که او اصحابی چند خواهد
داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمر دور و زه خود را در جنب روزه
ایشان حفر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهد خواند و قرآن ایشان از کردن ایشان بالاتر خواهد
رفت و از اسلا م بیرون خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه بدر می رود و علامت ایشان مرد سپاهی خواهد
بود که بر یکی از بازوهای او کوشتی مانند پستان زنان او منته باشد و ایشان خروج خواهند کرد
بر بهترین گروهی از مردمان ابوسعبد گفت که گواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول ص شنیدم
و گواهی میدهم که در خدمت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بودم در جنگ خوارج و شنیدم که انحضرت
امر کرد که در میان جنگ گاه گردیدند و انمرد را پیدا کردند بان علامتی که رسول خدا ص خبر داده بود
و انصا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز چنین که حضرت قسمت غنیمت مفرمود چون غنیمت
اخر شد حضرت سوار شد و مردان از پیش میدویدند و میدویدند و میگفتند بار سول الله قسمتی بمانده تا آنکه
حضرت را ملجاء کردند بسوی درختی و در از دوش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس
پس دهید ردای مرا بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر بعد در درختان زمین
نزد من شتر و گاو و گوسفند باشد هر انهمه را قسمت کنم میان شما و مرا نخیل و ترسان نخواهد یافت پس

حضرت موسی از کوهان شتری کند و فرمود که بخد اسو کند که از غنیمت شما بقدر این مومتصرف نشدم
بغیر از خمس و خمس را نیز شما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت مکنید و پس دهید آنچه برده اید اگر
چه بقدر سوزن و در پیمان باشد بدستی که دزدی غنیمت موجب عیب و عار است و باعث دخول
ناز است پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشته نایده آورد و گفت بار سول الله این را
بر داشته بودم که جل شتر خود را با ان بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از ان گذشته ان مرد گفت
که هر گاه کار چنین تنگست مرا احتیاجی با این رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول
ص در ماه ذی القعدة از جعرانه متوجه مکه معظمه گردید و احرام بعمره بست و بعد از فارغ شدن از
عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و روایت دیگر عتاب بن اسبدر را
والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسایل دین را تعلیم اهل مکه نماید و ابن بابویه بسند صحیح از
حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که هیچ روز بر رسول خدا ص دشوار تر از روز چنین
نگذشت بسبب آنکه اکثر قبایل عرب در ان جنگ اتفاق بر عداوت انحضرت کرده بودند و شیخ طبرسی
و دیگران روایت کرده اند که از جمله سپیها که در چنین گرفته بودند دختر حمله دانه حضرت رسول
بود چون او را در بالای سر حضرت باز داشتند گفت من خواهر تو دختر حمله ام که مرا اسیر کرده اند حضرت
ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشانده و با او بسیار سخن گفت
و احوال بسیار از و سوال نمود و روایت معتبر دیگر چون برادرش را آوردند این قدر تعظیم نفرمود
که ان دختر را فرمود از سبب ان پرسیدند فرمود که ان دختر نسبت بیدر و مادر خود نیکو کار تر بود
پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروه هوازن در جعرانه بخد مت حضرت رسول رسیدند
و مسلمان شدند گفتند بار سول الله ما را اصلی و عشره هست و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را
در بافته است پس منت گذار بر ما تا خدا منت گذارد بر تو پس خطیب ایشان برخاست و او را زهیر بن
صرمد می گفتند و گفت بار سول الله اگر ما شپرداده بودیم حارث بن ابی شمر را با انعمان بن منذر را و بعد
از ان بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هر انهمه احسان بسیار بماند کردند و تو از همه کس
نیکوتری و در این خطبها خاله های تو و دختران خاله های تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت
کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمیکیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و
پس از آنکه ایشان بیابند حضرت رسول ص بسیاری از ان اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود
چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را و نصیب فرزندان
عبد المطلب را بتو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن بحق من بر ایشان شاید
ببخشند چون انحضرت نماز ظهر را فرمود دختر حمله برخواست و سخن گفت و همه از برای رعایت حضرت
اسیران ایشان را بخشیدند بغیر از اقرع بن حابس و عنبه بن حصن که ایشان ابا کردند از بخشیدن و

گفتند بار سول الله این قوم از ما زنان بسیار اسپر کرده اند و ما زنان ایشان پس بی دهم پس حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در میان اسپران قرعه بیندازند و گفت خداوند انصیب ایشانراست کرد آن پس نصب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصب دیگری خادمی افتاد از بنی تمیر چون ایشان نصب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و اما زنانی که پیشتر قسمت شده بودند فرمود که هر که دست از نصب خود بردارد اول غنیمی که بهم رسد من شش فریضه باو میدهم پس همه مردان و زنان و فرزندان ایشانرا پس دادند پس دختر حمله شفاعت کردند از حضرت در حق مالک بن عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در امانست پس او بخد مت حضرت آمد حضرت مالش را با او پس داد و صد شتر نیز باو بخشید و روایت کرده اند که حضرت در روزی که سپه ادر و ادی او طاس قسمت فرمود امر کرد که تنه کنند در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک جنین به بینند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حضرت رسول ص در سال هشتم هجرت ملبه کند به راتر و بیخ نمود و پدر او در روز فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر ص باو گفتند که تو شرم نمیکنی که زن یک شخصی میشوی که پدر ترا کشته است و آن بی سعادت با این سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت او را اختیار کرد و گفته است که در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی حجه از ما به متولد شد و قابله او از اد کرده رسول خدا ص بود که زوجه ابور اقع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابور اقع آمد و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابور اقع بخد مت حضرت آمد و این بشارت را با حضرت رسانید و حضرت غلامی باو بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای او عقیقه گشت و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که در زمین دفن کردند و زنان انصار در شهر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را با هم برده دختر متذربن زید داد که او را شیر بدهد و گویند که در این سال زینب دختر رسول خدا ص وفات یافت و در این سال کعب بن عمیر را بسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او اصحابش شهید شدند و در این سال عیبه بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و ایشان غارت او کردند و زنان ایشان را اسپر کردند

باب چهل و پنجم
در بیان غزوة تبوك و قصة عقبه و مسجد ضرار است علی بن ابراهیم روایت کرده است که قافله در تابستان از جانب شام آمد بنه آمدند و فریضه و طعام از برای اهل مدینه آوردند که بفر و شدند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده دارند که بجنگ رسول خدا ص بیایند بالشکر عظیمی و هر قل پادشاه روم بالشکر خود متوجه شده است و قبایل غسان و حزام و فهر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او بیلقار سپه اند و هر قل محمص رسیده است پس حضرت رسول ص امر فرمود اصحاب خود را که مهابی جنگ تبوك شوند و تبوك

از جمله بلاد بلقا بود و فرستاد بسوی قبایلی که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبایل خزاعه و مزینه و جهینه و ایشانرا دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رفتند و در سنه الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالدارانرا که اعانت کنند مردم پریشانرا بر آن سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیه آن سفر بفر ما بد پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حقیق فرمود که ایها الناس بدرستی که راست تر بن سخن کتاب خداست و بهترین گفتار کلامه نفوی است و بهترین ملت ما ملت ابراهیم است و بهترین بن ستهاست محمد است و شریف ترین سخنان ذکر خداست و بهترین بن قصه اقرانست و بهترین بن امور مسائلهای انست و بدترین بن امور بدعتهاست و بهترین هدایا هدایا است پیغمبر انست و بهترین کشته شدنها کشته شدن شهید انست و بدترین گورهای گمراهی بعد از هدایا است و بهترین عملها عمل است که در آخره نفع بخشد و بهترین هدایا چیر است که متابعت او کرده شود و بدترین گورهای گمراهی دلست و دست بالا به از دست زیر است یعنی دست دهنده بهتر از دست گیرنده است و مالی که کم باشد و کافی باشد بهتر است از مالی که بسیار باشد و ادی را از یاد خدا غافل گرداند و بدترین عذر خواسته عذر خواستن در وقت مرگ است و بدترین پشمانها پشمانی روز قیامتست و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که با خدا نمی کنند مگر گاهی و بدترین خطا کاران زبان دروغست و بهترین بی نیازی بی نیازی نفس است و بهترین توشها پر بهر کار است از عذاب خدا و سر حکمت ترسیدن از خداست و بهترین چیزی که در دل ادی افتد بقیست و شک در دین کردن از کفر است و دوری از حق از عمل جاهلیتست و دزدی از غنیمت پاره از انش جهنمست و مستی زنانه جهنمست و شراب شیطانتست و شراب جامع جمیع کناهاست و زنان دامهای شیطانتند و جوانی شبعه است از دیوانگی و بدترین کسبها کسب زناست و بدترین خوردنها خوردن مال بتم است و سعادت مند کسب است که از احوال دیگران پند گیرد و بد بخت کسب است که خدا او را در شکم مادر بد بخت داند و هر که از شهاست آخر موضعی مبرود که چهار ذرعست و مدار عمل بر خاتمه انست و بدترین تفکرها تفکر دروغست و هر چه آمد نیست زود میرسد و عداوت مومنان فسقست و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت موع من بغیبت معصیت خداست و حرمت مال موع من مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا اکتاف است امر او نمیکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند از بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خود را فرو خورد خدا او را مرز عظیم میدهد و هر که بر بلاها صبر کند خدا او را عوض نیکو عی بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بمرم بشنوند خدا او را نزد مردم رسوا نمیکرداند و هر که روزه دارد خدا ثواب او را مضاعف میکند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میکند پس مکرر فرمود که خدا او را امت مر این امر زود فرمود که

طلب امرزش میکنم از خدا از برای خود و از برای شما پس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از
استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبايل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود حاضر
شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول ص حد بن قیس را
که یکی از منافقان دید و فرمود که ایانی با ما با این جنگ که شاید اسپری از دختران روم بگیری
ان ملعون از روی استهزا گفت با رسول الله محمد اسو کند که قوم من میدانند که در میان ایشان
کسی نیست که خواهش زنان پیش از من داشته باشد و من میترسم که چون با تو بیرون ایم و بشکر
روم برسیم و دختران ایشان را به بنیم ضبط خود بتوانم گرد پس مرا بقتله مینداز و رخصت بده که در
مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون میروید در این کر ما که بغیر از قبیله چیزی نیست
پس بپوشش باو گفت که تو بر رسول خدا امپرسی و چنان سخن میگوئی و با قوم خود چنین میگوئی بخدا
سوگند که در این زودی اینه چند در کفر و نفاق تو نازل خواهد شد که تا روز قیامت مردم خوانند و ترا
لغت کنند پس حقیقت این ایه را فرستاد که ومنهم من بقول ائذنی لی ولا تقنی الا فی القننه سفطوا وان جهنم
المحطه بالکافرین یعنی از ایشان کسی باشد که گوید رخصت ده مرا در نیامدن بجنگ و مراد رفته
میندازید بد رستی که ایشان در رفته افتاده اند و مسحق عذاب خدا گردیده اند و بد رستی که جهنم
احاطه کننده است بکافران پس حد بن قیس گفت کمان میکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ دیگر
انست یکی از این گروه بر نخواهند گشت چون این آیات نازل شد حد بن قیس و اصحاب او رسوا شدند
و عساکر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در تنبه الوداع جمع شدند و حضرت از اینجا بار کرد و حضرت
امیر المومنین عم را در مدینه گذاشت پس مردمان از اجیف بسیار در باب علی در مدینه گفتند و از
جملة گفتههای باطل ایشان آن بود که حضرت رسول ص علی را نکند داشت در مدینه مگر برای بردن
او را شوم دانست بر خود چون این خبر بحضرت امیر المومنین عم رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت
و بجانب حضرت روانه شد و در جرف نخدمت حضرت رسید حضرت فرمود که با علی من ترا در مدینه
گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بجهت شومی من مراد مدینه گذاشتی
حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان با علی ایاز اضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو
باشم بمنزله هرون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفه منی در امت من و تو و ز بر
منی و برادر منی در دنیا و آخرت پس حضرت امیر المومنین بسوی مدینه برگشت و آمدند که به گفتگان
بسوی رسول خدا ص و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیر که در جنگ بدر
حاضر شده بود و از بنی واقف مدعی بن عمیر و از بنی حارثه علی بن زید و او مردی بود که تصدق
بعرض خود کرده بود نزد رسول خدا ص و سپس آن بود که روزی آنحضرت مردم را امر کرد تصدق
کردن و مردم تصدقی آوردند پس علیه نخدمت آن حضرت آمد و گفت با رسول الله بخدا اسو کند که

چیزی ندارم که تصدق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گردانیدم حضرت فرمود که خدا
تصدق ترا قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابولیلی میگفتند و از بنی سلمه عمر بن
غنه و از بنی زریق سلمه بن صحرو از بنی العزنا مر بن ساربه این جماعت آمدند بسوی رسول خدا ص
با کر به وزاری پس گفتند با رسول الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون ایم پس حقیقت در شان ایشان
فرستاد که لبس علی الصغفاء و لا علی المرزی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون خرج اذا صحوا لله و
رسوله ما علی المحسنین من سبیل ان الله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیماران و نه
بر آنان که نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود گناهی اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند مر خدا
و رسول را نیست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا امر زنده و مهر بانست پس علی بن ابراهیم
روایت کرده است که این کر به کنندگان نمی خواستند مگر نعلی که بر پا کنند و بیرون نند پس حقیقت فرمود
که انما السبیل علی الذین یستادنونک و هم اغنیاء رضوا بان یکنوا مع الخوالف یعنی نیست راه عتاب و
ملامت مگر بر آنان که از تو رخصت میخواهند در نیامدن بجنگ و حال آنکه ایشان توانگر اند و زاده
توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند بانکه باشند با زنان و کودکان علی بن ابراهیم روایت کرده
است که رخصت طلب کنندگان هشتاد نفر بودند از قبیلهای مختلف و مخلف و زیدند از رقیق
با حضرت رسول ص گروهی چند که صاحبان بنتهای درست و بینائی و دانائی بودند و ایشان را شکی
و ریبی عارض نشده بود و لیکن میگفتند که ملحق خواهیم شد بر رسول خدا ص یکی از ایشان ابو خثیمه بود
و او مرد تنومندی بود و وزن داشت و دو باغ انگور داشت که موهای انهار ادا ر بست کرده بودند
و زناش ز بردار بستهار اب باشد بودند و ابا برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او
مها کرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود گفت بخدا سوگند که این
انصاف نیست که حضرت رسالت پناه ص که حقیقت قلم عقو بر گناه گذشته و آینده او کشیده است در صحرا
باشد و آفتاب بر بندش تابد و باد بر وی وزد و سلاح بر خود درست کرده باشد و بجهاد رود در راه خدا
و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در ز بردار بستهای خود بادوز و جهه مقبول خود بعبش مشغول باشد
نه و الله این انصاف نیست پس ناچه خود را گرفت و جهاز بر پشت ناچه بست و سوار شد و بسیرت تمام
شافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه می آید چون نخدمت
حضرت رسول ص عرض کردند فرمود که ابو خثیمه است چون نخدمت حضرت رسید و خبر خود را عرض
کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابو ذر سه روز از حضرت رسول ص پس مانده بود بسبب آنکه
شتر او لاغر بود پس بعد از سه روز با حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و شتر را گذاشت
و جامهای خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روزی بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند
که شخصی از برابری آید حضرت رسول ص فرمود که ابو ذر است که می آید با او برساند که بسیار

نشسته است چون اب بر او رسانیدند بیاشامید و چون خدمت حضرت رسید مطهره از اب در دست
داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو اب داشتی و نشسته بودی گفت بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد در اثنای راه بسنگی رسیدم که اب باران در میان ان جمع شده بود چون از ان اب چشیدم بسیار
شیرین و سرد بود با خود گفتم که می آشامم این اب را تا حیبت من رسول خدا ص از ان اب بیاشامد پس
حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنها از کانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث
خواهی شد در قامت و داخل بهشت خواهی شد تنها و سعادتمند خواهی شد بتو گروهی از اهل عراق
که مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد موعوف گوید که تمة این روایت در احوال ابوذر مدکور
خواهد شد انشاء الله پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا ص در جنگ تبوک مردمی بود
که او را مضرب میگفتند بسبب بسیاری ضربتها که با او رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت
او را گفت که بشمار برای من این لشکر را چون مضرب عسکر ظفر بیکر ان حضرت را شمر دیدست و پنج
هزار کس بودند بغیر از غلامان و نوکران پس گفت که موعوفان این لشکر را بشمار چون شمر گفت بیست و
پنج مردند و در ان جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا ص گروهی از منافقان و گروهی از موعوفان
که بینایان بودند در امر دین و علامت نفاق از ایشان ظاهر شده بود از جمله آنها کعب بن مالک شاعر
بود و مراره بن ربیع و هلال بن امیه چون حقیقت توبه ایشان را قبول کرد کعب گفت که هرگز من قوی تر
نبودم از وقتی که حضرت رسول ص بسوی تبوک رفت و هرگز دو چهار پای سواری از برای من مهیا
نشده بود مگر در ان روز پس میگفتم که فردا بیرون خواهیم رفت و پس فردا بیرون خواهیم رفت و سستی
کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم و هر چند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من برآورده نمیشد
پس هلال بن امیه و مراره بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس با یکدیگر وعده کردند
که با ما مدار سازار و رویم و کار سازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت ما برآورده نشد و پیوسته
فردا و پس فردا میگفتم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادام شدیم
چون حضرت نزدیک مدینه رسید با استقبال بیرون رفتیم که ان حضرت را هتیت سلامتی سفر بگویم
چون بر حضرت سلام کردیم جواب سلام ما فرمود و روی مبارک از ما گردانید پس سلام بر برادران
موعوف من خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما میگفتند و چون این خبر باهل و عیال ما رسید آنها نیز قطع
سخن از ما کردند و با ما متگلم نمی شدند و چون مسجد حاضر میشدیم هیچ کس بر ما سلام نمیگرد و با ما
سخن نمیگفت پس زبان ما خدمت رسول خدا ص رفتند و گفتند که ما رسیده است که تو غضب کرده
بر شوهران ما اگر مفرمانی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا شوید از ایشان ولیکن
مکذارید که با شما نزدیکی کنند چون کعب بن مالک و رفیقان این حالت را مشاهده کردند کعب گفت
چرا در مدینه باشیم ما و حال آنکه با ما سخن نمیکو پدر رسول خدا و نه برادران ما و نه زنان ما و فرزندان

ما پس بیاید بیرون و رویم بسوی این کوه تا آنکه خدا تو به ما را قبول کند با در انجا میرویم پس بیرون
رفتند بسوی کوهی در مدینه که انرا ذباب میگفتند پس روزها و روزها میداشتند و اهل ایشان از برای
ایشان طعام میبردند و در کناری میکند اشند و بر میگشتند و با ایشان سخن نمیکفتند پس ابام بسیار
بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تصرع و استغاثه میکردند که حقیقت ایشان را بیامرزد
چون مدت سخت ایشان بسیار بطول انجا مید کعب گفت که ای قوم بر ما غضب کردند خدا و رسول خدا
و برادران ما و زنان و فرزندان و خویشان ما و هیچ يك از ایشان با ما سخن نمیکو بند چرا ما را
بکند بگر غضب نکنیم پس در ان شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ يك از ایشان با دیگری
سخن نکوید تا میبرد یا تو به اش مقبول شود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ يك از ایشان با دیگری
سخن نمیکفتند و هر يك از ایشان در ناحیه از کوه بودند که دیگران او را نمیدادند چون شب سپید شد و
حضرت در خانه ام سلمه بود توبه ایشان نازل شد چنانچه حقیقت فرموده است لقد تاب الله بالنبی علی
المهاجرین و الانصار الذین اتبعوه فی ساعه العسرة یعنی حقیقت توبه داد بیکت پیغمبر بر مهاجران و
انصار که متابعت ان حضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق عم فرمود که چنین نازل
شده است ابه نه ان روش که مردم منحوانند لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و حضرت فرمود که این
جماعت که در این ابه خدا توبه ایشان را قبول کرد ابوذر است و ابو خثمیه و عمرو بن وهب که از حضرت
پس ماندند و اخر ملحق شدند پس حقیقت در حق این سه کس یعنی کعب و رفیقانش این ابه را فرستاد
که و علی التلیة الذین خلفوا حضرت فرمود که ابه چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که و
علی التلیة الذین خلفوا یعنی قبول کرد توبه ان سه نفر را که مخالفت کردند با حضرت رسول ص و جنگ
بیرون رفتند حتی اذا صاقت علیهم الارض بما رحبت تا وقتی که تنگ شد بر ایشان زمین با کسادگی ان
حضرت فرمود که این اشاره است بانکه سخن نکفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس
بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند و صاقت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جاهای
ایشان حضرت فرمود که اشاره است بانکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نکوید و پراکنده شدند
پس حقیقت توبه ایشان را قبول کرد بسبب آنکه میدانست راستی نیتهای ایشان را و ابو علی بن ابراهیم
روایت کرده است که گروهی از منافقان که با حضرت رسول ص بجنگ تبوک بیرون رفته بودند در راه
با یکدیگر سخن میگفتند که با محمد کمان میکند که جنگ رویم مثل جنگ دیکر است یکی از ایشان
برخواستند کشت از این جنگ پس بعضی از ایشان گفتند از روی استهزا که چه بسیار سر او را است که
خدا خیر دهد محمد را با آنچه میان ما و شما میکند و در آنچه در دلهای ما است و ابه چند در این باب بر او
بفرستد که همیشه مردم منحوانده باشند و این سخنان را همه از روی استهزا میگفتند پس حضرت
رسول ص عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو با این جماعت که ایشان سخن چند میگویند که نزدیک است

بسوزند پس عمار با ایشان ملحق شد و گفت چه ناسزا گفته اید که خداوند عالمیان پیغمبرش را خبر داده
از کتفهای شما گفتند ما سخن بدی نلقیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبیل بازی و مزاح گفته ایم پس حقتهم
این ابات را فرستاد که محمد را المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان الله مخرج
ما یحذرون و لئن سألتم لیقولن اننا کننا نحوض و نلعب قل ابالله و اباته و رسوله کتم تستهزءون یعنی
حذر میکنند منافقان از آنکه نازل شود بر مومنان سوره از قرآن که خبردار گرداند مومنان را آنچه
در دلهای منافقان است بگوای محمد که استهزا کنید بدستی که خدا ظاهر کند است آنچه را حذر
میکند از اظهار آن و اگر پرسی ای محمد از منافقان که چه میکنند هر آنکه گویند نبود جز آنکه مانند
مسافران انواع سخنان میکنند و بازی میکردیم بگوای محمد با ایشان که ای محمد ابات خدا و رسول خدا
استهزا مینماید لا تعذر و اقل کفر تم بعد ایمانکم از نفع عن طائفة منکم نعدب طائفة باهم کانوا یحرمین
یعنی عذر مگویند که عذر شما محض دروغ است بدستی که اظهار کفر کردید بعد از آنکه اظهار ایمان
کرده بودید با آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند
عذاب خواهیم کرد طائفة دیگر از سبب آنکه ایشان هستند کناهیکاران و اسرار کنندگان بر نفاق علی این
ابراهیم از حضرت امام محمد باقر عم در تفسیر این آیه روایت کرده است که این جماعت گروهی بودند که
از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار
نفر بودند و آنکه خدا وعده عفو از او فرمود یکی از آن چهار نفر بود که او را مختبر بن الحبر میگفتند
پس اعتراف بکنایه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک گرداند پس حضرت رسول
او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد پس او گفت پروردگار مرا در جایی شهید گردان که کسی نداند
که من در کجایم پس دعای او مستجاب شد و در جنات مسلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا
گشته شد پس اوست که خدا از او عفو کرد و عیاشی پسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است
که این ابات در شان ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقیقه
تبول که حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را ببینند خواهیم گفت که بازی میکردیم و اگر نه
ببیند حضرت را هلاک میکنیم پس حقتهم این ابات را فرستاد و عفو کردن از طائفة مراد است که امیر
المومنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر با مر الهی و ایشان را بر منبر لعنت کرده و نفر
دیگر را بر منبر لعنت کرد و چون حضرت از جنگ تبوک برگشت مومنان صحابه متعرض منافقان میشدند
و ایشان را از او میگردند پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم شاید
مومنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقتهم در بیان کذب ایشان این ابات
فرستاد یحلفون بالله لکم اذا نزلتم الیهم لترضوا عنهم فاعرضوا عنهم الهم رجس و ما و یهم جهنم جزایما
کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین یعنی زود

باشد که سوگند خوردند بخدا از برای شما چون باز گردید از سفر بسوی ایشان تار و پیکر دید از عتاب
و سرزنش ایشان و اعراض کنید از ایشان و بگذارد ایشان را بد رستی که ایشان بحس و پلیدند
و جای ایشان جهنمست برای پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند بخورد منافقان برای شما تاراضی
شود از ایشان پس اگر راضی شوید شما ای مومنان از منافقان پس بد رستی که خدا خشنود نمی شود
از گروه فاسقان در تفسیر امام حسن عسکری عم مد کور است که قصد کردند گروهی از منافقان که در
جنگ تبوک با حضرت رسول صم همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه
بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب عم را بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از
برگزیدن رسول خدا صم امیر المومنین عم را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول صم از مدینه بیرون
آمد و حضرت امیر المومنین را خلیفه خود گردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت با محمد
خداوند علی را از اسلام مبرساند و مبرماید که با محمد می باید با تو بیرون روی و علی در مدینه
بماند با تو در مدینه بمالی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را
برگزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلائق نمیداند که جلالت و بزرگی کسی را که
اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم آنرا کسی بغیر از من نمیداند پس چون حضرت امیر المومنین
عم را خلیفه گردانید در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و
میگفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب او را در این
سفر با خود همراه نبرد پس سخنان از منافقان موجب ملال امیر المومنین گردید و از پی حضرت رسول
رفت تا آنکه در حوالی مدینه با حضرت ملحق شد حضرت رسول فرمود که با علی بچه سبب از جای خود
حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها تا آوردم حضرت رسول صم فرمود
که با علی ای راضی نیستی که تو از من بمنزله هر و ن باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست
پس حضرت امیر المومنین بمدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند
و حفیره طولانی در راه کردند بقدر نجاه ذراع و روی آن حفیره را حصیرها پوشانند و اندک خاک
بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی گنده بودند که البته
مروار حضرت بر آن مکان واقع می شد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب
خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود و آنرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیار می
بود که چون آنحضرت در آن کودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ
پنهان کنند چون حضرت بنزدیک آن مکان رسید اسب حضرت کردن خود را گردانید و بلند کرد بخدی
که دهانش نزدیک گوش مبارک آنحضرت رسید و با امر الهی به سخن آمد و گفت یا امیر المومنین منافقان
در این جا کودالی گنده اند و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بجهت مدانی از این جا عبور میکنی حضرت فرمود

که خدا ترا جزای خبر دهد که خبر خواهی من مکتبی و برای من تدبیر مینمائی خدا ترا از لطف جمل خود
خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را از اند تا بدم کبود ال رسید و اسب از ترس کبود ال استاد
حضرت فرمود که برو با من خدا که سلامت خواهی گذشت و امر عجیبی حقیق در باب تو ظاهر خواهد کرد
پس اسب انحضرت بروی ان حضرت نهاد و بد و حقیق بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود اثارا
که از سایر زمینها محکم تر شده بود چون اسب از ان موضع خطر گذشت دهان خود را بنزد یک گوش
حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که تر از ان مکان قهی باین آسانی
گذرانند حضرت فرمود که خدا ترا جزا داد بسبب ان خبر خواهی که نسبت بمن کردی پس حضرت
روی اسب را بغیب گردانید و منافقان را که ان تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بدشاید این مکان را چون
کشودند ظاهر شد که ز پرش خالی بوده و هر که پابران موضع میگذاشت در ان کودالی افتاد پس
ان منافقان اظهار ترس و عجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل
کیست گفتند میدانیم حضرت فرمود و لیکن اسب من میداند که این از تدبیرشوم کیست پس با سب
خود خطاب نمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت حقیق به سخن آمد و
گفت با امیر المؤمنین هر گاه حقیق محکم گرداند امری را که جاهلان خلق خواهند که بر هم زنند و بر هم
زند امری را که نادانان خلق خواهند که محکم گردانند پس خدا غالبست بر هر چه خواهد و خلاقی همه
مغلوب او بند کرده است این را با امیر المؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمر دینامهای ایشان
و این عمل را بتوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا ص در راه رفتند و امانت پیر
کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حقیق پیغمبرش را و و لیس را محافظت کننده است
و بر اراده خدا غالب نمیتوانند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین از حضرت التماس
کردند که این خبر را بحضرت رسول ص بنویسند و بیک مسرعی بدهند که بزودی حضرت رسول
ص برساند حضرت امیر المؤمنین فرمود که بیک خدا او نامه خدا به پیغمبرش زد و تر از پیک و نامه من
میرسد شما غمگین مباشید چون حضرت رسول ص بنزد یک ان عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل انحضرت
در ان عقبه کرده بودند در پایش عقبه فرود آمد و ان منافقان اجمع کردند و با ایشان گفت که اینک روح
الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی
مدینه کرده بودند و حقیق از عجب الطافی که نسبت باحضرت دارد و غراب محجز اتی که پیوسته از برای
انحضرت ظاهر میگردد اند زمین را در زیر پرسم اسب انحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از ان موضع عبور
فرمود پس بر کشت و ان حفره را کشود و حقیق انرا نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مومنان
گفت منافقان ظاهر شد و بعضی از مومنان باحضرت عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت
رسول بنویس و انحضرت در جواب گفت که بیک و نامه خدا از و تر از پیک و نامه من بر رسول خدا امیر رسد

و حضرت خبر داد ایشان را آنچه حضرت امیر المؤمنین خبر داده بود اصحاب خود را که با رسول خدا استافتی
چند هستند که از اده قتل انحضرت دارند و حقیق دفع کید ایشان خواهد کرد چون از بیست و چهار
نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه انحضرت در باب علی گفت بایکدیگر پنهان گفتند که چه بسیار
ماهر است محمد در کید و مکر در این زودی بیک مسرعی با کبوتر نامه بری از مدینه با و رسیده است
چنانچه اصحاب ما با ما توطیه کرده بودند اکنون خبر را بر گردانیده است و ضد انرا نقل میکند از برای مردم
که مباد این خبر در میان مردم شهرت کند و این جماعت که با او هستند جرات بایند بر هلاک او هیهات
نه چینیست هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد از مدینه مگر آنکه اجل هر دو
رسیده بود و او در اجهال هلاک شده و این را بنیز زودی در این جاهل هلاک خواهیم کرد اکنون بیاید بنزد
او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی از تدبیری که دشمنان در حق او کرده
بودند تا آنکه دل او از مکر ما این گردد و تدبیری که در خاطر داریم با سانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت
آمدند و حضرت را گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس گفتند با رسول الله ما را خبر کرده که علی
افضلست با ملائکه مفر بان حضرت فرمود که شرف بناخته اند ملائکه مگر محبت ایشان برای محمد و علی
و قبول کردن ایشان و لایت محمد و علی را بدستی که هیچ یک از دوستان علی نیست که دلش را از
کثافت غش و دغل و کینه و نجاست کنایان پاک کرده باشد مگر آنکه او پاک تر و نیکوتر است از ملائکه
و حقیق امر نکر ملائکه را به سجود آدم مگر برای آنچه در نفوس ملائکه که قران یافته بود که اگر حقیق
ایشان از زمین بردارند و دیگری را بدل ایشان در زمین بیاورند هر اینه ملائکه افضل از آنها خواهند
بود و دانتر از آنها خواهند بود بخدا و دین خدا پس حقیق خواست که با ایشان شناساند که در این کما لها
خطا کرده اند پس آدم را افرید و همه نامها را تعلیم او کرد پس عرض کرد صاحبان ان نامها را بر ملائکه
و عاجز شدند ملائکه از شناخت آنها پس امر کرد آدم را که شناساند با ایشان نامها و صاحبان ان نامها را
و باین نسبت شناساند ملائکه را که حضرت آدم در علم فضیلت دارد بر ایشان پس از صلب آدم عم ذر بتی
بیرون آورد که در میان آنها بودند پیغمبران و رسولان و نیکان از بندگان خدا که افضل ایشان محمد
است و بعد از او ال محمد ص علیهم اجمعین و از جمله نیکان و برکنر بدگان ایشان بودند اصحاب محمد
و نیکان امت محمد و باین سبب شناساند ملائکه را که ایشان بهترند از ملائکه هر گاه بار کنند بر ملائکه
آنچه بر ایشان بار کرده اند از تکالیف شاقه و مبتلا گردانند ملائکه را با آنچه مبتلا گردانیده اند ایشان را از
معارضه شیطین و مجاهد نفس اماره و محمل شدن از ارجال و سعی نمودن در طلب حلال و مشقتها
که با ایشان میرسد از خوف و بیم از انواع دشمنان از دزدان و پادشاهان و متقلبان و جائران و دشواری
امر بر ایشان در تنگناها و کوهها و تلهها و در باها و صحراها از برای تحصیل قوت خود و عبال خود از مال
حلال پس خدا ایشان را تنبیه کرد که نیکان مومنان محمل این بلاها میشوند و طلب خلاصی از اینها مینابند

و بالشرکهای شیطان محاربه میکنند و ایشانرا میگردانند و مجاهده با نفوس خود میکنند و ایشانرا از شهوات
و خواهشهای خود منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت
جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عزت و ریاست و فخر و خيال و تکبر و آنچه میکنند ایشان
از عناوین و بلا از شیطان و اعوان او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیهایی که در کمراهی
ایشان میکنند و دفع مکرهایی که شیاطین برای ایشان بر می انگیزند و المهایی که با ایشان می رسد از
شدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا و دستان خدا را و تعبها و مشقتها که با ایشان
می رسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تبقه کردن از مخالفان خود پس حقیق با ایشان خطاب کرد که
ای ملئکه من شما از اینها همه برکنار بدین شهوت جماعی شما را از جا بدر می آوردم و نه خواهش طماعی
شما را بی تاب میگرداند و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطان را در ملکوت
اسمان و زمین من راهی هست بسوی کمراه کردن ملئکه من که ایشانرا بعصمت خود نگاه داشته ام از
مخالفت خود ای ملئکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان ادم و دین خود را سالم دارد از این
افتها و بلاهای من محمل شده است در راه محبت من امری چند را که شما محمل آنها نشده اید و کسب
کرده است از قریبهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حقیق بملائکه خود
شناساند قضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و خلفای او را و محمل شدن ایشان را در جنب
محبت پروردگار خود آنچه محمل نشدند ملئکه انرا ظاهر کرد اند فرزندان ادم را که نیکان و متقیانند
که افضل و بهترینند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید ادم را زیرا که مشتملست بر انوار این
خلافتی که نیکوترین خالقند و نبود سجده ایشان از برای ادم بلکه ادم قبله ایشان بود و بجانب او سجده
از برای خدا میگردند و این سجده تعظیم و بجللی بود از برای ادم و سزاوار نیست احدی از مخلوقین
را که سجده کند از برای احدی بجز از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای
حقیق و تعظیم نماید احدی را مانند تعظیمی که میکنند حق تعالی را به سجده کردن و اگر امر میگردم احدی را
که چنین سجده کند غیر خدا را هر آنکه امر میگردم ضعیفان شیعیان ما را و سائر مکلفان از شیعیان ما را
که سجده کنند برای کسی که متوسطست در علوم و صی رسول خدا و خالص گرداننده است محبت
بهترین خلق خدا را که ان علی بن ابی طالب است بعد از محمد رسول خدا ص و محمل مکاره و بلاها شده
باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حقی را که بر او ظاهر گرداننده باشم پس
حضرت رسول ص فرمود که ابلیس معصیت حقیق کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت
ادم و حضرت ادم معصیت حقیق کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مقرون
نساخت بتکبر کردن بر محمد و آل طیبین او زیرا که حقیق با او وحی کرد که ای ادم شیطان در حق تو معصیت
من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تواضع میگرد از برای تو با من و تعظیم عزت و جلال و

بزرگواری من میگرد هر آنکه دستکار میشد چنانچه تو دستکار شدی و تو معصیت کردی مرا بخوردن
میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن برای محمد و آل محمد فلاح و دستکاری باقی و از
توزایل شد عیب و عار ان ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل طیبین او تا حاجت ترا
بر آورم پس حضرت ادم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و بانوار ایشان متوسل شد و بنهایت مرتبه
فلاح و دستکاری رسید بسبب متمسک شدن بعروقه و لایب اهل بیت رسول پس حضرت رسول ص
امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کرد در میان
مسلمانان که کسی پیش از حضرت رسول ص بسوی عقیقه بالا نرود تا حضرت از عقیقه نکند و در دیگری
نکند پس امر کرد حد بفره را که در اصل عقیقه بنشیند و نظر کند که کی از عقیقه پیش از حضرت میگذرد
و خبر دهد آنحضرت را و امر کرد حد بفره را که در عقب سنگی پنهان شود پس حد بفره عرض کرد که با
رسول الله من آثار شری و بدی در رویهای سرگردهای لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل
عقیقه بنشینم و بیاید یکی از آنها که میخواهند که بر تو تقدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مراد را بحایبند و
بسبب خیر خواهی من ترا هلاک گردانند پس حضرت فرمود که چون باصل عقیقه برسی سنگ بزرگی
در یک جانب ان هست بنزد ان سنگ برو و بگو که رسول خدا ترا امر میکند که از برای من کشوده شوی
تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند ترا که سوراخی در خود بکناری که من از ان سوراخ به بینم
هر که از عقیقه میگذرد از ان سوراخ بر من نسبی داخل شود که هلاک نشوم چون این را میگوید سنگ
چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حد بفره بنزد سنگ آمد و ادای رسالت آنحضرت نمود و
آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس ان بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر شترهای خود
سواره و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان بعضی میگفتند که هر که را
در این جایه بیند بکشد تا خبرند همد محمد را که ما را دیده است و باعث ان شود که محمد بر گردد و از
عقیقه بالا نیاید مگر در روز و تدبیر ما باطل شود پس حد بفره شنید و ایشان هر چند محض کردند کسی
را نیاقتند و حقیق حد بفره را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند
و بعضی از راه متعارف گردیدند و بعضی در دامنه کوه از جانب راست و جب استادند و با یک
دیگر میگفتند که نمی بیند اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده که خود سعی در ان می نماید و مردم را منع
میکند که پیش از او بعقیقه بالا نروند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را باسانی در او جاری
توانیم کرد و تا رسیدن اصحاب باو مانند بر خود را بعمل آورده باشم و حقیق همه این ضد آنها را از نزدیک
و دور بکوش حد بفره میروسانند و حد بفره ضبط میگرد پس چون ان گروه ممکن شدند بر کوه در هر
جایی که خواستند سنگ با مر الهی با حد بفره به سخن آمد و گفت برو الحال بنزد رسول خدا ص و او را خبر ده
چنانچه بدی و شنیدی حد بفره گفت که چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا به بیند میکنند

سنگ در جواب گفت که آن خداوندی که ترا در میان من جاداد و از سوراخی که در من احداث کرد
نسپرد اب تو رسانید او ترا محمدا رسول خدا ص خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد
پس چون حد بفره اراده برخاستن کرد سنگ شکافته شد و حقیق او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد
تا آنکه در پیش رسول خدا ص بر زمین نشست و حقیق او را بصورت او لش بر کرد پس خبر داد
حضرت را با آنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که با همه را شناختی بروهای ایشان گفت بار رسول الله
ایشان نغاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را شناختم از شتران ایشان پس چون تقشش انموضع کردند و
کسی را نیاقتند نغابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم و نامهای ایشان
فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرد پس حضرت رسول ص فرمود که
هر گاه که حقیق خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جای
خود حرکت دهند حقیق امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند کافران پس فرمود که
ای حد بفره بر خیز تو و سلمان و عمار و بامن بیایند و توکل کنی بر خدا و چون از آن عقبه صعب بگذری
و رخصت دهد مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حد بفره و
سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میبرد و عمار در پهلو
ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در
اطراف عقبه و اهالی که بر بالای عقبه ایستاده بودند دها را از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه
رها کردند دها را که مردم دهند ناقه رسول خدا ص را شاید که از عقبه بزرگتر شوند چون دها بزرگتر
رسول خدا ص رسیدند بغدرت حقیق بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر
سرازیر شدند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند و ناقه احساس آنها نبود پس حضرت رسول ص عمار
فرمود که بالا برو با این کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران از عقبه بزرگترند از پس
عمار چنین کرد و شتران را مگردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پاها
شکست و بعضی پهلویشان شکست و دردهای ایشان بان سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحتهای
ایشان مندمل شد آثار شکستن برایشان باقی ماند تا مردند و با این سبب حضرت رسول ص و حضرت امیر
المؤمنین عم میفرمودند که حد بفره داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و
مشاهده می نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از سولش شران منافقان او
حضرت سلامت بمدرسه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار آید بر آنها
پوشاند که همراه حضرت نرفتند بجنک و بر آنها که تدبیر گشته امیر المؤمنین کردند و کلبی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که چون ناقه حضرت رسول ص را در عقبه مردم دادند ناقه بغدرت
حق تعالی به سخن آمد و گفت بخدا سوگند که قدم از قدم بر نهد از مردم هر چند مراباره پاره کند این باب

بسند معتبر از حد بفره ایمان روایت کرده است که آنکه ناقه حضرت رسول ص را مردم دادند در هنگامی
که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر معاویه
و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابی حد بفره
و خالد بن ولید و عمر بن عاص و ابوموسی اشعری و عبدالرحمن بن عوف لعنه الله علیهم اجمعین و
اینها بودند که حق تعالی در شان ایشان فرستاد که و هموایم نسالوا و در حدیث معتبر وارد شده است که
حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت کرد یکی در وقتی که بر حضرت رسول ص حمله کردند در
عقبه و ایشان دوازده نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از سایر ناس پس حضرت لعنت کرد آنها را
که بر عقبه اند یعنی از حضرت رسول و ناقه حضرت و کشتند و راندند آن و شیخ طبرسی روایت
کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول ص از جنگ تبوک مراجعت نمود در انشای
راه دوازده نفر از منافقان در سر عقبه بکعبه نشستند که آنحضرت را اهلک کنند پس جبرئیل نازل شد
و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفرستد کسی را که بروی شتران ایشان بزنند و
برگردانند و در آن شب عمار بر شتر حضرت را میکشید و حد بفره از عقبه می آمد پس حضرت حد بفره
را گفت که بزن روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حد بفره آنها را دور کرد و بخندت حضرت
آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه بار رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان و فلان
بودند و اراده قتل من داشتند حد بفره گفت چرا نمیفرستی که ایشان را قتل آوری فرمود که میخواهم که
عرب بگویند که پیاری جماعتی ظفر یافت بردشمنان و چون بردشمنان غالب شد آنها را کشت و قط
راوندی بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول ص در راه جنگ تبوک
شبی بر ناقه خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میرفتند پس چون عقبه رسید
جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر
از سایر مردم باین عکس و نامهای ایشان را بر در عقبه نشسته اند که ناقه ترا مدهند و ترا اهلک کنند پس
حضرت ایشان را اندر دینامهای ایشان که ای فلان و ای فلان شما بر عقبه نشسته اند که ناقه مرا مدهند
و در آنوقت حد بفره در عقبه حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حد بفره را ندا
کرد و فرمود که ای حد بفره شنیدی آنچه من گفتم حد بفره گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که پیوسته آنچه منافقان می گفتند قرآن نازل میشد و ایشان را سوا
میگردانند تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و با بر و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند
که ما این نیستیم از آنکه ای چند نازل شود که ما سوا شویم و این ننگ همیشه در فرزندان ما ماند بیاید
در این عقبه که در پیش داریم بکعبه آنحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا اهلک شود و از شر
او این کردیم و آن عقبه را عقبه ذی قتی میگویند پس بر سر عقبه نشستند و حد بفره ناقه آنحضرت را

میراند حد بقیه گفت که هرگاه حضرت اراده خواب داشت من شتر را میبکدام که هموار بود و تیر اندام
پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تار پست باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت
بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمر در عقبه نشسته اند که شتر ترا م
دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای
همه را آمد کور ساخت پس نظر مبارک کن بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشان را کتم بلی فرمود که شناختی
ایشان را کتم خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشان را شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و
حد بقیه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت
رسول ص در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک کرد پس بر آنکه حق تعالی او وحی نمود که
می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون بیبری و متوجه جنگ روم کردی و آنحضرت را
اعلام نمود که در این سفر ترا احتیاج بجنگ بخواد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و
غرض از این جنگ این بود که مومنین و منافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و نقای که در سینههای جماعتی
پنهان بود ظاهر گردد پس حضرت ایشان را طلب نمود برای جنگ بلاد روم و این در هنگامی بود که مپوهای
اهل مدینه رسیده بودند و هواد در نهایت گرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از
جهت دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن مپوها و باین سبب اکثر صحابه تا قتل
نمودند از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامه نوشت بقبایل عرب
که هر که در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تا کبد بسیار در باب جهاد نمود و چون مپهای
بیرون رفتن شد خطبه بلیغی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعفان
و مخمل شدن خراج فقیران و انفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و تنگ
مالها آوردند و جمعی از مومنان خالص بقدر توانایی خود آنچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان
عثمان بن عفان چند اوقیه نقره بخدمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و کروهی
از منافقان مالها از برای ربا و سمعه آوردند پس حق تعالی چند از قرآن فرستاد و نیتهای فاسد پنهان
ایشان را ظاهر گردانید و عباس نیز در آن جنگ مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه ها را در نیت
الوداع بر پا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از
قبایل عرب از بنی کنانه و مرنه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر المومنین عم را در مدینه
والی گردانید که شهر مدینه را با فرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت
نماید و نکند از در که فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که با علی مدینه صلاحیت نمی باید مگر من
یا تیر بر آنکه حضرت بدی نیتهای اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آنرا میداند است زیرا که با همه ایشان
جهاد کرده بود و خون ایشان را ریخته بود و خایف بود از آنکه چون از مدینه دور شود و امیر المومنین

در مدینه نباشد ایشان قصد مدینه نمایند و با منافقان مدینه متفق شده فتنهها برپا کنند و حق تعالی میداند است
که بغیر از اب شمشیر امیر المومنین عم چیزی دیگر آنس فتنه ایشان را فرو نینشانند لکن او وحی فرستاد که
می باید که علی را بجای خود در مدینه بگذاری و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المومنین عم دل
گران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت آن فتنهها که در خاطر دارند ممتشی نمیشود و مپرسیدند
که اگر حضرت رسول را در آن سفر عارضه رود و خلافت بر امیر المومنین قرار گیرد لکن از برای
ماندن آنحضرت از اجفها در مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول ص علی را برای اکرام و
احلال او در مدینه نکند است بلکه از صحبت او بتنگ آمده بود و از رفاقت او کراهت داشت و باین سبب
او را در مدینه گذاشت پس حضرت امیر المومنین عم برای رسوایی ایشان و اظهار دروغ ایشان
ملحق شد بحضرت رسول ص و گفت یا رسول الله منافقان کمان میکنند که تو از صحبت من کراهت داشته
که مراد در مدینه گذاشته حضرت فرمود که بر کردی برادر من بجای خود که مدینه را صلاحیت ندارد
مگر بودن من یا تو و تو خلیفه منی در اهلیت من و در دار هجرت من و در قوم من اباراضی نیستی که از
من بمنزله هر و ن باشی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس
در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المومنین نمود باعث زیادتی مدلت و خشم منافقان
گردید پس حضرت رسول ص علم مهاجران را نیز برداد و طلحه و ابریمه لشکر و عبد الرحمن بن عوف
را بر مپسره لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بحرف فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی بی رخصت حضرت
باجمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی الله هو الذی ابدی بنصره و با المومنین و الف
بین قلوبهم پس از آنجا حضرت روانه شد تا آنکه در ماه شعبان در روز سه شنبه بتبوک رسیدند و بقیه
ماه شعبان با چند روز از ماه مبارک رمضان در آنجا توقف فرمودند و در آنجا قنوجات رو نمود یکی آنکه
نخته بن زوبه که پادشاه ابله بود بی جنگ اطاعت نمود و قبول جزیه کرد و حضرت نامه امانی از برای ایشان
نوشت و ایضا اهل ارباب و از رح اطاعت کردند و حضرت نامه امانی از برای ایشان نوشت و در مدتی که
در تبوک بودند ابو عبیده بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیله خدام که سر کرده ایشان زیناب
بن روح جد امی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباد را بسوی جماعتی از
قبیله بنی سلیم و گروهی چند از قبیله بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان
سگر بختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر اکید فرستاد که پادشاه دومه الجندل بود و حضرت از
باب اعجاز فرمود که شاید حق تعالی گفت جنگ او از تو بکند بسبب شکار کاو کوهی و او را دستگیر کنی
پس چون خالد بنزدیک قلعه آکید رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس کاو کوهی
چند آمدند و بر در قلعه آکید رشاخ زدند و آکید را در وزن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود
چون صدای شاخ کاوها را شنید برخاست و با احسان برادر خود و جمعی از مخصوصان خود سوار شد

و از قلعه بیرون آمد و متوجه شکار شد و خالد بالشکرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد
از پی او رفتند و او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او گرفتند و داخل
قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبایلی پوشیده بود مطرز بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت
قبای او را برداشتند و اکید در ایامی قلعه او زدند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در قلعه را بکشایند
ایشان قبول نکردند اکید گفت مرا بکشید تا بروم و در قلعه را برای شما بکشایم پس خالد از او
پیمانها گرفت و او را سوگند داد و در قلعه را گرفت و او را که داخل قلعه شد و در قلعه را کشید تا خالد و لشکرش
داخل قلعه شدند پس اکید هشتصد استر و دو هزار شتر و چهار صد زره و پانصد شمشیر خالد
داد و خدمت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال
جزیه بدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه
ماند و معلوم شد که خبری که حضرت رسیده بود که پادشاه روم اراده جنگ با حضرت کرده غلط بوده
است و چون خبر قدوم حضرت بهرقل رسید مردی از قبیلہ غسان نزد حضرت فرستاد که مشاهده
نماید که اناری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در آن حضرت هست بانه چون
ان شخص خدمت حضرت رسید و شمایل و اوصاف و اخلاق حضرت را مشاهده نمود و بسوی
هرقل برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هرقل قوم خود را طلبید و گفت اوصافی که مادر کتب خوانده ام
در این مرد هست بیاید تا با او ایمن او ریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در
باطن ایمن او را و بغوم خود اظهار اسلام نکرد و جنگ با حضرت هم نیامد و حضرت نیز از جانب حقیق
رخست جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت رسید ابتدا
بظهور آمد اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری عم مرویست از علی بن الحسین که چون حضرت رسول
ص متوجه غزوة تبوک شد و امیرالمؤمنین عم را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطئه کردند که حضرت
رسالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجد های خدا را که بنور
این دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب کردند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند از جانب
مقدس نبوی ظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مومنان و قطع عذرهای منافقان گردید و از
جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول ص متوجه تبوک گردید و علی بن ابی طالب را با امر الهی در مدینه
جدا داشت حضرت امیر گفت بار خدای من میخواستم که در هیچ امر از تو مخلف نیامم و در هیچ حال از
مشاهده جمال تو ملاحظه سپرهمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود با علی ای پسر
که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد موسی در همه چیز بجز این بود و بد رستی که ترا در این
مانند مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از روی صدق و اخلاص بیرون
آمده اند و چون تو دوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مراد همه احوال مشاهده نمایی

حقیق در جمیع این سفر ماجرای را خواهد کرد که برای تو بیاورد کند آن هزاره ما بر آنها راه میرویم
و آن زمینی را که تو بر روی آن هستی و دیده تر آن قوتی که امت خواهد کرد که در همه احوال مرا و اصحاب
مرا مشاهده نمایی و از توفیق نشود آن کسی که با من و اصحاب بیگان من داشتی و ترا اصلاح بکتابه
و مراسله با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین برخواست و گفت چون بودند
بود که برای علی میسر شود چنین امری که غیر پیغمبر انرا میسر نمیشود حضرت امام زین العابدین فرمود
که این از معجزات حضرت رسول ص بود که خدا بد عای انحضرت زینهار ابرای علی بلند گردانید و
نور و ضیای دیده علی را زباده گردانید تا آنکه دیده انچه دید پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که بسیار
شتم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب عم و چه بسیار کم انصافند در آنچه با او تعلق
دارد با امری چند را که در حق سایر صحابه قابل میشوند در حق او مضایفه میکنند و حال آنکه همه
قابله اند که او افضل صحابه است گفتند چگونه است این باب رسول الله فرمود که شما موالات میکنند با
دوستان ابو بکر و تیری می نمائید از دشمنان او هر که باشد و هم چنین دوستی مینمائید با دوستان
عمر و عثمان و پیرای میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون بعلی بن ابی طالب رسید بد میگوئید
دوستانش را دوست میداریم و پیرای از دشمنان او نمی جوئیم و چگونه جایز است ایشان را پس امر او
حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول ص در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللهم وال من والاه و عاد
من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکند با دشمنان او و او را نمیکند از
والد از ندکان او را این از انصاف دور است و باک نا انصافی دیگر آنکه هر گاه برای ایشان ذکر کنند
گرامتی را که حق تعالی بد عای حضرت رسول برای علی ثابت گردانیده است انکار میکنند و آنچه از
برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول
خطبه بود پس در اثنای خطبه اند اگر که ای جانب کوه و صحابه از این سخن معجب شدند چون از نماز
فارغ شدند گفتند انچه سخن بود که در اثنای خطبه گفتی گفت در اثنای خطبه نظر من افتاد بران
لشکری که با سعد بن وقاص بنهاوند فرستاده ام بجنگ کافران و حق تعالی بر دهان او حجاب از پیش
دیده من برداشت و دیده مرا قوت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوهها و ند صف کشیده بودند و
بعضی از کفار از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ند اگر دم که دور شود تا کافران
توانند که از عقب مسلمانان در آیند و حق تعالی ظفر داد مسلمانان را بر کافران و گفت حساب را نگاه
دارید که چون خبر ایشان بشمارسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنگ واقع شده و چنان بوده
که من کفتم و میان مدینه و آنها و ند زباده از بجاه روز راه است و چون اینرا نقل میکنند از عمر که
خبر از بر خود نداشت قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیرالمؤمنین عم که مظهر عجایب اولین و
آخرین و مخزن اسرار اسمان و زمین است میشوند انکار میکنند پس حضرت امام محمد باقر عم برگشت

بنقل قصه تبوك از امام زین العابدین عم فرمود که رسول خدا ص هرگاه اراده جنگی مینمود اظهار نمیکرد
که یکجا بروم بلکه برای مصلحت تو بوده بجای دیگر میفرمود بجز از جنگ تبوك که به صحابه اظهار نمود
که بخانه تبوك بروم زیرا که سفر طولانی بود و مردم تنهه محتاج بودند پس امر کرد ایشانرا که توشه
بردارند و ایشان را در بسیار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و غسل و خرما
با خود برداشتند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن آنها
بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود
داریم خشک و متغیر و بد پوشیده است و کراهت بهم رسانیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه
چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود و غسل و خرما حضرت فرمود که در اینوقت شبیه است
حال شما بحال قوم موسی که میگفتند یا حضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر يك طعام و طعامهای مختلف
منخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گوشت مرغان از کباب و بریان و از
حلوای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام بانی اسرائیل مخالفت کردید ایشان سبزیها و
خیار و کدو و عدس و پیاز طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل بنکو تر اختیار کردند و شما نکو تر را بعوض
زبون تر مطلبید و بزودی سوال میکنم از برای شما از پروردگار خود که شما عطا کنید گفتند یا رسول الله
در میان ما جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند مطلبند حضرت فرمود که حقیقتند عاقلان سولش
همه را شما عطا خواهید کرد پس فرمود که ای بندگان خدا چون قوم عیسی از او سوال کردند که ما بده
برای ایشان از آسمان بزر بر او پس حق تعالی فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود
از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذابی میکنم که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشیم
پس حق تعالی مائده بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخر کرد ایشانرا ببار بصورت
خوك و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خرس و گروهی بصورت گربه و بصورت سایر طيور و
حواناتی که در دریا و صحرا میباشند تا آنکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد
رسول خدا مائده شمار از آسمان مطلبید که مبادا کافر شوید و مانند قوم عیسی مسخ شوید و محمد
پنجمین شما مهربان تر است نسبت بشما از آنکه شمارا در معرض عقاب الهی در آورد پس ناگاه مرغی
در هوا پدید آمد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر
میکند که بز من بپختی چون آن مرد آن خطاب کرد مرغ در ساعت آن مرغ بز من افتاد پس حضرت
فرمود که ای مرغ با من حقیقت بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد
پس حضرت رسول ص اصحاب خود را فرمود که بر دو این مرغ بر آید و آن مرغ چندان بزرگ شده
بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت بردوان بر آمدند و گنجایش همه داشت پس حضرت فرمود که ای
مرغ حق تعالی ترا امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس بامر الهی در ساعت آن مرغ از بال

و بر خود عریان شد پس حضرت فرمود که بامر الهی از اسخوان و پا و منقار خود جدا شود ساعت گوشت
ان از اینها جدا شد پس حضرت با سخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا بخار شدند و بالها و پرهای درشت
وریزه آنرا فرمود که انواع سبزیها شدند پس حضرت فرمود که ای بندگان خدا دستهای خود را بسوی
اینها دراز کنید و آنچه خواهد بدستها و کاردهای خود جدا کنید و تناول کنید چون بخوردن شروع
کردند یکی از منافقان در اثناي خوردن گفت که محمد دعوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند
که اهل بهشت از يك جانب آن کباب میخواهند و از جانب دیگر بریان میخواهند چرا نظر آنرا در دنیا با ما
نمیباید چون حضرت با عجز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بندگان خدا هر که از شما لقمه
بر میدارد که در دهان گذارد بگو بد بسم الله الرحمن الرحيم و صلی الله علی محمد و اله الطیبین پس لقمه
را در دهان گذارد چون چنین کند مره طعام که میخواهد می باید خواه کباب و خواه بریان و خواه ترید
و سایر آنچه خواهد از الوان طعامهای نخته و انواع حلوای چون چنین کردند لذت آنچه خواستند یافتند
و خوردند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون محتاجیم بایی که بر بالای آن بخوریم
حضرت فرمود که آب شرب و سایر شرابها بجز آب نمی خواهد گفتند بلی یا رسول الله در میان ما گروهی
هستند که از آنها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و در دهان گذارد و آنچه لقمه
بگوید که بامر الهی از لقمه مسخیل میشود بشیر و آنچه خواهد از انواع شرابهای نیکو چون چنین کردند
آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول ص فرمود که ای مرغ حق تعالی ترا امر میکند که بر گردی
چنانچه بودی و امر میکند ان بالها و منقارها و پرهارا که بر گردند محالتي که اول بودند و بتو متصل گردند
پس فرمود که ای مرغ خدا امر میفرماید جانی را که از تو بیرون رفته است که بر گردد بسوی بدن تو
چنانچه بود پس فرمود که ای مرغ خدا ترا امر میکند که بر خبری و پرواز کنی چنانچه میکردی پس دیدند
که مرغ برخواست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند از آن سبزیها و خیار و عدس و سبزیها و پیاز که
مسدود بودند و هم قطب را و ندی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص در تبوك نزول اجلال
فرمود رسولان میان حضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل بطول
انجامید و توشهها که در لشکر حضرت بود اواخر شد و از کمی توشه با حضرت شکایت کردند حضرت فرمود
که هر که اردی با خرمایی داشته باشد بیاورد پس یکی از صحابه اندکی ارد او را آورد و دیگری لقی از
خرما او را آورد و دیگری لقی از سو بقی او را پس حضرت ردای مبارک خود را پهن کرد و اینها را بر روی
ردا ریخت و دست بابرکت خود را بر روی آنها گذاشت پس فرمود که نماند در میان مردم که هر که
توشه میخواهد بیاید پس مردم هجوم آوردند و انقدر از اردو خرمای سو بقی گرفتند که جمیع ظرفها که
با خود داشتند پر کردند و آنچه بیشتر بود نه چیزی کم شده بود و نه زیاد شده بود و چون مراجعت فرمود
برودخانه رسیدند که بیشتر آب در آن دیده بودند و در آنوقت انرا خشک یافتند که قطره از آب در آن

نبود پس حضرت تبری از کفایت خود بیرون آورد و بفرمود که برو و بر بالای رود
خانه نصب کن این را چون نصب کرد از اطراف تپه رود از ده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه
سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند سیم قطب را آوردند و روایت کرده است که چون حضرت رسول
موجه تبوک شد ناگاه غصه انحضرت ناپید آمد پس عماره بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل
استهزا گفت که محمد ما را از آسمان وز من خبر میدهد و نمیداند که ناگاهش در کجاست چون حضرت
بوحی الهی بر قول ان منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعالیم من نماید و
اکنون خدا مرا خبر داد که ناگاه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بان دره
رفتند ناگاه ایشان یافتند که حضرت فرموده بود چهارم باز قطب را آوردند و روایت کرده است که در
جنگ تبوک بیست و نهم هزار نفر از صحابه در خدمت انحضرت بودند بغير از خدمتکاران ایشان پس
در عرض راه بکوهی رسیدند که قطرهای آب از بالای کوه تا پائین کوه میریخت و آبی جاری نبود صحابه
گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشح این کوه حضرت فرمود که این کوه که به میکند صحابه از این
سخن عجب کردند حضرت فرمود که میخواهد بداند که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه
سبب گریه تو چیست پس کوه با امر الهی به سخن آمد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله
روزی حضرت عسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت آشی هست که
آش افروزان مردمانند و سنگ و من از ان روز تا حال میگریم از خوف آنکه مباد از ان سنگ باشم
حضرت فرمود که ساکن باش که تو از ان سنگ نیستی ان سنگ سنگ کبر نیست پس ان کوه خشک شد و
بعد از ان کسی ترشح از ان کوه ندادند بحکم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت
بوادی الفری رسید و شب در پهلوی حجر فرو دادند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تندی خواهد
وزید کسی از شما تنها بر نخیزد مگر بار برفش و هر که شتری داشته باشد پای انرا محکم ببندد پس باد
بسیار تندی وزید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس در ان شب بر نخاست مگر بار فقی خود مگرد و
مرد از نبی ساعده که یکی بفضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت آنکه بفضای حاجت رفته
بود از شدت باد هلاک شد و آنکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیله بنی
طی انداخت پس حضرت برای ان اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و ان مرد دیگر را چون حضرت
بمدینه آمد قبیله طی او را برای حضرت آوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر بار کرد
و بمنزل دیگر فرو دادند هیچ يك از صحابه اب نداشتند و در ان منزل اب نبود و از تشنگی با حضرت
شکایت کردند پس حضرت رو بقبله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ اب پیدا نبود در انای
دعای حضرت ابرها پدید آمد و انقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند
و در ساعت ابر بر طرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار

ابو لیبابه بن عبد المنذر و ثعلبه بن ربه و اوس بن خذام در جنگ تبوک مخلف نمودند از حضرت
رسول ص و در مدینه ماندند و چون با ایشان خبر رسید که ابات نازل شده است در مدینه آنها که از ان
جنگ مخلف نموده اند بقتل کردند هلاک خود و خود را بر ستونهای مسجد بستند و چنین بودند تا حضرت
از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود و گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را
از ستونها نکشایند تا حضرت ایشان را بکشاید پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را
نکشایم تا حق نعم مراد را باب ایشان با امری مامور گرداند پس این آیه نازل شد که عسی الله ان تبوب
علیهم و حضرت نیز از ایشان آمد و دستهای ایشانرا کشود و با مر حقیق توبه ایشانرا قبول فرمود پس رفتند
و مالهای خود را بخدمت حضرت آوردند و گفتند اینست مالهای ما که سبب حرمان ما از سعادت ملازمت
تو گردیده بود او رده ایم بخدمت تو که اینها را تصدق نمایی حضرت فرمود که در این باب از خدا امری
بمن نرسیده است پس حقیق فرستاد که خد من اموالهم صدقه تطهر هم و نیز که هم بها وصل علیهم ان صلواتك
سکن لهم یعنی بکس از مالهای ایشان تصدق کن که پاک گردانی ایشان را با ان اعمال ایشانرا پاکیزه گردانی و
صلوات فرست بر ایشان بدستی که صلوات و دعای توار امست برای ایشان موعلف گوید که قصه
ابولبابه در باب غزوه بنی قریظ که گذشت و ان معتبر تر است و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور
است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه تشفی خاطر خود از برای خدا از نبی قریظ
نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت رسول ص فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بدستی که استخوانی
بودی در گلوهای کافران و اگر میماندی منع خواهستی کرد کوساله را که اراده نصب او خواهند نمود
در بیضه اسلام که مدینه است مانند کوساله موسی صحابه گفتند یا رسول الله ابا اراده خواهند کرد که در
مدینه تو کوساله بربا کنند حضرت فرمود که بلی والله اراده خواهند کرد و الر سعد زنده میبود نمیکند است
که ایشان بکشند و لیکن خواهند کرد و حقیق نخواهد گذاشت که تدبیر ایشان مستمر شود و بزودی خدا
تدبیر ایشانرا باطل خواهد کرد صحابه گفتند یا رسول الله ما را خبر ده که تدبیر ایشان چگونه خواهد بود
حضرت فرمود که بگذارد تا تدبیر حقیق در این باب ظاهر گردد پس حضرت امام حسن عسکری روایت
کرد از حضرت موسی بن جعفر عم که منافقان بعد از فوت سعد و موجه شدن رسول خدا ص بجانب
تبوک ابو عامر را هب را بر سر او انداختند و با او بیعت کردند و توطیه کردند که مدینه را
غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول ص و سایر اهل بیت انحضرت و زنان و فرزندان صحابه
انحضرت را که با انحضرت بیرون رفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که سیخون او رند بر انحضرت در
راه تبوک و انحضرت را بقتل رسانند پس حقیق دفع ضرر ایشان از انحضرت کرد و منافقانرا از سوال درانند
زیرا که رسول خدا ص فرمود با صحاب خود که خواهند رفتن شما بر راه ان جماعتی که پیش از شما بوده اند
مانند و کفش که با هم موافقت و مانند پره های تیر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل

صورتی که بعضی از اصحاب او در این راه از کرم و باوهای سهموم و ابهای ناگوار خواهند مرد
و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر آید رگشته و مجروح و اسیر خواهند گردید
و منافقان آمدند خدمت آنحضرت و عذرهای اظهار میکردند در رفتن آن جناب پس بعضی اظهار بیماری
خود می کردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند و بعضی شدت گریه را عذر خود می ساختند
و باین عذرهای از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشانرا مرخص میفرمود پس چون عزم آنحضرت
بر رفتن بسوی تبوک شد جز مردمی منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد
جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنامند مردمی که ما از برای نماز در این جامع میشویم پس
جماعتی از ایشان خدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تود و راست و ما کراهت
داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن مسجد تو و باین سبب مسجدی
از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بساورد مسجد ما نماز کن تا مسجد ما مهنت و برکت بهم رساند
و چون مادران مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نیاشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرو داد آنچه خدا او را
خبر داده بود از لغو و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در از گوش مرا بیاورید تا سوار شوم
پس بغفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمودند که بجانب مسجد ایشان
روان شود نمی رفت و چون بجانب دیگران میگردانیدند تند و رهواری رفت پس منافقان گفتند که
شاید بغفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون میخواهد که باین راه برود پس حضرت
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که
بجانب مسجد رود باینی نمود و چون روی آنرا بجانب دیگر میگردانیدند تنگی رفت باز گفتند منافقان
که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیاید پیاده
برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچ یک نتوانستند که قدم بردارند و چون
بجانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان اسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقیق از این
امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد
بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در پیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از پیرون رفتن
حضرت باز مانند کان حضرت و موءمنان را مستاصل گردانند پس حقیق وحی فرستاد که ای محمد خداوند
علی اعلا تر اسلام مبرساند و میفرماید که می باید تا تو بر این سفر بروی و علی در مدینه بماند و با علی
باین سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه
خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت
تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم پس حضرت رسول ص فرمود که با علی ابا راضی نیستی که از من
بغزله هر و ن باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی

صورتی که بعضی از اصحاب او در این راه از کرم و باوهای سهموم و ابهای ناگوار خواهند مرد
و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر آید رگشته و مجروح و اسیر خواهند گردید
و منافقان آمدند خدمت آنحضرت و عذرهای اظهار میکردند در رفتن آن جناب پس بعضی اظهار بیماری
خود می کردند و بعضی اظهار بیماری عیال خود می نمودند و بعضی شدت گریه را عذر خود می ساختند
و باین عذرهای از حضرت رخصت می طلبیدند و حضرت ایشانرا مرخص میفرمود پس چون عزم آنحضرت
بر رفتن بسوی تبوک شد جز مردمی منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد
جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنامند مردمی که ما از برای نماز در این جامع میشویم پس
جماعتی از ایشان خدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانهای ما از مسجد تود و راست و ما کراهت
داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن مسجد تو و باین سبب مسجدی
از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بساورد مسجد ما نماز کن تا مسجد ما مهنت و برکت بهم رساند
و چون مادران مسجد نماز کنیم از برکت تو محروم نیاشیم پس حضرت با ایشان اظهار نفرو داد آنچه خدا او را
خبر داده بود از لغو و نفاق و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که در از گوش مرا بیاورید تا سوار شوم
پس بغفور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را زجر می نمودند که بجانب مسجد ایشان
روان شود نمی رفت و چون بجانب دیگران میگردانیدند تند و رهواری رفت پس منافقان گفتند که
شاید بغفور در این راه چیزی دیده باشد که رم کرده باشد و اکنون میخواهد که باین راه برود پس حضرت
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را زجر میکردند که
بجانب مسجد رود باینی نمود و چون روی آنرا بجانب دیگر میگردانیدند تنگی رفت باز گفتند منافقان
که شاید این اسب از چیزی رم کرده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیاید پیاده
برویم چون اراده حرکت کردند آنحضرت و اصحاب آنحضرت هیچ یک نتوانستند که قدم بردارند و چون
بجانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان اسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقیق از این
امر کراهت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد
بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در پیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از پیرون رفتن
حضرت باز مانند کان حضرت و موءمنان را مستاصل گردانند پس حقیق وحی فرستاد که ای محمد خداوند
علی اعلا تر اسلام مبرساند و میفرماید که می باید تا تو بر این سفر بروی و علی در مدینه بماند و با علی
باین سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه
خدا فرموده اطاعت میکنم و بجان قبول می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال از خدمت
تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم پس حضرت رسول ص فرمود که با علی ابا راضی نیستی که از من
بغزله هر و ن باشی از موسی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که راضی

شدم بار رسول الله حضرت رسول ص فرمود که ترا در آن ماندن ثواب بیرون آمدنست و خدا ترا در این
حال امت تنها گردانده که بتنهائی با جمیع کافران و منافقان معارضه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشان را از
آنکه احداث قتل بکنند چنانچه حقیق ابراهیم را امت تنها گردانید و تنهائی او را تکلیف معارضه
مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول ص از مدینه بیرون رفت و حضرت امیرالمؤمنین عم
المختصرت را مشابعت نمود منافقان برای ابدای امحصرت گفتند که حضرت رسول ص علی را برای آن در
مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او سیخون آورند و او را
هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بمحضرت رسید حضرت امیر گفت بار رسول الله
میشنوی که منافقان چه میگویند حضرت فرمود که باعلی ابا تر کافی نیست که بمنزل مردمک دیده منی و
بمنزل روحی در بدن من پس حضرت رسول ص روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود
و هر تدبیر که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوت اسد الله الغالب بتعویق
عی انداختند و میگفتند این سفر آخر محمد است باشد تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم بکنیم
پس چون میان حضرت رسول ص و اکبر در یک منزل راه ماند زیرو سماک بن خراش را ابان بست نفر از
مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکبر و فرمود که او را بگریز و از برای من بیاورد زیرو گفت بار رسول
الله ما چگونه او را بگیریم و از برای تو بیاوریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم بی پایان که او دارد
و قلعه او در نهایت حصانتست حضرت فرمود که محمله و تدبیر او را بگیرد زیرو گفت بار رسول الله چه
جمله توانیم کرد در این شب ماهتاب که بمتابه روز و ششست و راه ما تا قلعه او همه جاسواری هموار
است و ایشان از قلعه خود از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود که با ما نخواهد که حقیق شمار از
دیده ایشان مستور گرداند و سابه شمار از طرف کند که سابه شمار آنه بینند و شمار انوری مانند نور
ماه کرامت کند که در ماهتاب شما و احساس نکنند گفتند بلی بار رسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید
بر محمد و آل طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابی طالب است و توای زیرو مخصوص باید که
اعتقاد کنی که علی در میان هر گروه که باشد او سزاوار تر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را
نیست که بر او تقدیم چون بد چون چنین کند از نظر ایشان پنهان میشود تا بسابه قصر ایشان برسد پس
حقیق اهوها و برهائی کوهی و کاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه
او بماند چون او صدای وحش را خواهد شنید خواهد گفت که کست که برود و سوار شود و این هار
برای ما شکار کند پس زن او خواهد گفت که زهار که او داده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعه
تو فرود آمده است و من این نیستم از آنکه جمعی را فرستاده باشد که تر اغافل کنند و بگیرند او در جواب
خواهد گفت که کی جرات میکنند که در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیاید و حال
آنکه میدانند که جاسوسان و دیده بانان مادر کعبن ایشانند و اگر کسی در حوالی قصر میبود این حیوانات

وحشی نزدیک قصر نبی آمدند پس بزیر خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که آنها را شکار
کند و آنها خواهند که نخت و او از عقب آنها خواهد تاخت پس شما او را تعاقب کنید و بگیرد و بنزد من
آورید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بیای قلعه او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد و
چون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری
روا میکنیم بغیر آنکه سوال کنی که ترا هاکنیم گفت حاجت من آنست که جامهای مرا بکنید و شمیر و کمر
بند مرا بگیرد و مرا بپیراهن تنها بسوی محمد ببرد شاید که چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند
پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت آوردند فقرا مسلمانان آن جامها و حلهای طلا را
که دیدند میگفتند ای آنها از بهشتست حضرت فرمود که اینها جامهای اکبر است و یک دستمال زیرو
سماک در بهشت بهتر است از این جامها اگر بمانند بران عهدی که با من کرده اند تا در حوض کوثر مرا ملاقات
کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که یک دستمال که اهل بهشت در دست
هگیرند بهتر است از آنکه مابین آسمان و زمین را بر او طلا کنند چون اکبر در خدمت حضرت آوردند
او تصریح و استغاثه کرد و گفت مرا هاکن تا دشمنان ترا که در عقب ملک منند از تو دفع کنم حضرت فرمود
که اگر وفانکنی بگفته خود چون خواهد شد گفت اگر وفانکنم اگر پیغمبر خدای پس ترا طفر خواهد داد
بر من آن خداوندی که نکند اش که در ماهتاب سابه اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرا را
فرستاد که مرا از قصر بیرون آورند و بیلاند اختند و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا بر این
سبب غریب و جمله عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که
او را هاکند و او در هر سال در ماه رجب هزار اوقه طلا و دو دست حله و در ماه صفر نیز هزار اوقه
طلا و دو دست حله بدهد مشروط بآنکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را
ضایق کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا
و رسول خدای بگری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که بد منافقان را باطل گردانند در نصب
کردن کوساله یعنی ابوعامر را هب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قربین طفر
و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانند و
حقیق ابوعامر را بقولنج و فالج و خره و لقه مبتلا گردانند و چهل صباح بران حال ماند و بعد از ابدی
و اصل شد چنانچه حقیق بقصه ایشان در قرآن اشاره فرموده است که والذین اتخذوا مسجد اضرار او
کفرا و تقر بقاین المومنین و ارضاد المین حارب الله و رسوله من قبل و لمخلفن ان اردنا الا الحسنى و
الله شهید انهم لکاذبون یعنی وان جماعتی که اخذ کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا
بایسای مسلمانان و برای جدایی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول و
انتظار بردن کسی که محاربه کرد با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر را هب و سوگند یاد میکنند بدروغ

که ما اراده نکردیم بساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا کواهی میدهد که ایشان دروغ گویند علی
بن ابراهیم شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را ساختند
و از حضرت رسول ص التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی
غنم بن عوف و گفتند مسجدی بنام کنیم که در آن نماز کنیم و بنام محمد حاضر نشویم و ایشان دو اراده
نفر بودند و بعضی گفته اند که بازنده نفر بودند و بر وایت علی بن ابراهیم نخدمت آنحضرت آمدند و
گفتند یا رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنا کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و
بیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد و چون مسجد را ساختند نخدمت آنحضرت آمدند
و گفتند یا رسول الله میخواهیم که مسجد مایمانی و نمازگذاری تا موجب برکت گردد برای ما و در آن وقت
حضرت متوجه غزوة تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این سفر بر گردم انشاء الله
خواهم آمد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حقیق این
ایات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر را هب را ظاهر کرد اند و قصه ابو عامر چنان بود که او
در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و بلاس پوشیده بود چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن
ملعون بحر بص کافران بر جنگ آنحضرت می نمود و انواع ادبها با حضرت مبرسانید و بعد از فتح مکه که
اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق
بشام شد و اختیار دین نصرانیت کرد و او بدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملئکه او را غسل
دادند پس آن ملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شو بدو مسجدی بنا کنند که در آن مسجد
جمعت نمایند که من میروم بنزد قیصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه می آورم که
محمد را از مدینه بیرون کنیم پس منافقان مدینه منتظر آمدن آن ملعون بودند چنانچه حقیق بان اشاره
فرموده پس آن ملعون پیش از آنکه پادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حقیق فی کرد حضرت رسول
را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لا تقم فیها ابد المسجد اسس علی التقوی من اول یوم اهل حق
ان تقوم فیها رجال محبون ان تطهر و اوله یحب المطهر بن اقمین اسس بنسبانه علی تقوی من الله و
رضوان خیر من اسس بنسبانه علی شفا جرف هار فانه ان فی نار جهنم و الله لایهدی القوم الظالمین لا
یزال بناتهم الذی بتواریبه فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم و الله حکیم علیم یعنی ما است برای نماز گذاردن
در آن مسجد هرگز البته مسجدی که نباشد است بر هر کاری از روز اول یعنی مسجد قبا است و از
تراست بانکه قیام نمایی در او و در آن مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه
گردانند و خدا دوست میدارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند پاک کسی که بنا کند بنیان امور
دین خود را بر هر کاری از خدا و طلب خشود می او بهتر است بانکس که بنا کند بنیان امور دین
خود را بر کار وودی که زهرش بر او رسیده باشد و مشرف بر او و آمدن شده باشد پس آن

زین سست فروردین بان بنایی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا هدایت می نماید کرده
ستکاران بسوی مقاصد فاسده ایشان پیوسته بناهای ایشان که بنام میکنند بسبب نفاق و شکست که
در دلهای ایشانست مگر آنکه پاره پاره شود دلهای ایشان و خدا اناست بکرهای ایشان و حکمت است
در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر و
امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که مسجدی که حقیق فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی
شده مسجد قباست که در مدینه واقعست و بان سبب حقیق مدح کرد ایشان را پاکیزگی که اسبجای از
غایط باب میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر عم که آن بنایی که حقیق فرموده
که در کنار جهنمست مسجد ضار است که آن منافقان برای مگر بنا کرده بودند پس چون این ایات
نازل شد حضرت رسول ص مالک بن دحیم خزاعی و عامر بن عدی که از قبیله بنی عمرو بن عوف بود
فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک آن مسجد رسیدند مالک بعامر گفت که
صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند
که آتش در سقف و ستونهای آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند پس دیوارهای آن خراب کردند
و بر گشتند و بر وایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند
باب چهل و هشتم در بیان نزول سوره براءت است شیخ مفید و شیخ طبرسی و
سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطریق متواتر روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص با مشرکان
عهد ها و پیمانها بسته بود و مشرکان خباثتها در عهدهای حضرت کرده بودند و پیمانها را شکسته بودند
ایات اول سوره براءت نازل شد و آنحضرت مامور شد که عهد ها و پیمانهای خود را با ایشان بر هم زند
و اظهار بیزار می از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من
المشرکین فسموا فی الارض اربعة اشهر و اعلموا انکم غیر معجزی الله و ان الله مخزى الکافرین بعضی
این بیزاریست از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان پس بگو با ایشان
که سبر کنید در زمین چهار ماه که در این چهار ماه ایمنید از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و
بدا مید که نیستید شما عاجز کنید کان خدا را در آنچه اراده کند نسبت شما از عفو بت در دنیا و آخرت و
بدرستی که خدا خوار کننده و رسوا کننده است کافران را بد آنکه در این چهار ماه که مشرکان را مهلت
داده اند خلافت بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز نحر بود نادم ماه ربیع الآخر و بر این قول
احادیث معتبره از حضرت امام جعفر عم وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از
اول شوال بود و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعدة بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی
القعدة مجاورده بودند و این یکی از بدعتهای ایشان بود که حج را از ماه میگردانیدند و از آن من الله
و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر ان الله بری من المشرکین و رسوله فان یتیم فهو خیر لکم فان تولیتم

فاعلموا انکم غیر معجزی الله و بشر الذین کفروا بعذاب الیم یعنی و اعلامت و اگاه ساختنی است از جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روز حرج بزرگ که خدا بپس از است از مشرکان و عهد های ایشان و پیغمبر او بپس از است پس اگر تو به کنیدی از کفر و مکر پس ان بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید پس بدانید که شما عاجز کنید کان نیستید خدا را از آنچه نسبت شما خواهد که واقع سازد و بشارت ده آنان را که کافر شدند بعد از آن در دنیا که در آنکه در معنی روز حج اکبر خلافت میان مفسران بعضی گفته اند که روز عرفه است و برواتی از حضرت امیرالمؤمنین عم چنین وارد شده و احادیث معتبره بسیار در کلینی و تهذیب و غیر آنها از کتب معتبره حدیث حضرت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم وارد شده است که روز حج اکبر روز محراب است و در معنی حج اکبر نیز خلافت بعضی گفته اند موافق آنچه در احادیث معتبره شعبه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس هر حج را حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج ان سال را حج اکبر گفتند برای آنکه در ان سال مسلمانان و مشرکان همه به حج آمدند و بعد از ان مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص مسلمانان شد پس حقیق فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم یفصوکم شیئا ولم یظاهروا علیکم احد افاتوا الیهم عهد هم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مکرانان که عهد کردند با ایشان پس ایشان شکستند چیزی از عهد های شمار او باری ندادند بر شما احدی از دشمنان شمار پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بد رستی که خدا دوست میدارد بر هر کار ان را بعضی گفته اند که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حقیق امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عامست در باب هر گروه که حضرت عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را شکسته بودند فاذا نسلخ الا شهر الحرام فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اعدوا الیهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخالوا سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعدة و ذی حجه و محرم و ربیع است و بعضی گفته اند که مراد ان چهار ماه است که پیش گذشت پس بگشاید مشرکان راه را که بیاید ایشان را و بکبرید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن مکه و بنشینید برای ایشان در هر کسین کاهی پس اگر باز کردند از شرک و توبه کنند و بر بادارند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید ایشان بد رستی که خدا امر زنده و مهر بانست روایت کرده اند که چون این ابات و چند ابه بعد از این تاده ابه نازل شد در سال فم هجرت حضرت رسول این ابات را با ابو بکر داد و بسوی مکه معظمه فرستاد که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابو بکر پاره راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت خداوند عالمیان ترا سلام میسرساند و میفرماید که ادا نمیکند رسالت مرا مگر تو نا کسی که از تو

باشد و بروایت دیگر مکر تو با علی پس حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبد و فرمود که بر ناقة غصاء من سوار شو و خود را با ابو بکر برسان و سوره براءت را از دست او بگیر و برو بسوی مکه و بر اهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم زن و ابو بکر را بر گردان و بروایت دیگر خبر گردان ابو بکر را میان آنکه با تو بیاید بار کرد پس حضرت امیرالمؤمنین عم بر ناقة حضرت رسول ص سوار شد و بسجیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در روز و با ابو بکر رسید و چون ابو بکر انحضرت را دید بسیار ترسید و با استقبال انحضرت آمد و گفت ای ابو الحسن برای چکار آمده حضرت امیر فرمود که حضرت رسول ص مرا فرستاده است که سوره براءت را از تو بگیرم و من بیسکه بپریم و بر اهل مکه بخوانم پس ابو بکر بر کشت بسوی مدینه و خدمت حضرت آمد و گفت بار رسول الله مرا سزاوار امری کردانیدی که مردم گردنهای بسوی ان کشیدند و بسیار خواهش ان نمودند و چون متوجه ان امر شدم مرا معزول کردی و بر گردانیدی اباد را این باب ابه در باب من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مگر تو با مردی که از تو باشد و علی از منست و ادا ای رسالت نمیکند از جانب من مگر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده روایت کرده اند و در کتب عامه بسند های بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که انحضرت ابات را بر دو روز عرفه در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و روز عید در نزد جرها و در تمام ابام تشریحی در منی ده ابه اول براءت را با او از بلند بر مشرکان بخواند و ششبر خود را از غلاف کشیده بود و ندا میکرد که طواف نکنند در خانه کعبه عریانی و حج خانه کعبه نکنند مشرکی و هر کس که امان و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی شود هر که را مدتی نباشد پس مدت او چهار ماه است و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که انحضرت فرمود که رسول خدا ص مرا برای چهار چیز مکه فرستاد اول آنکه داخل کعبه نشود مگر موعنی دویم آنکه طواف خانه کعبه نکند عریانی سیم آنکه جمع نشوند موعمنان و کافران در مسجد الحرام بعد از این سال چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهدی نداشته باشد مدت امان او چهار ماه است و در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که يك نام امیرالمؤمنین عم در قران اذانت که فرموده است که و اذان من الله و بر انکه انحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیخ طوسی روایت کرده است که در روز اول ماه ذی حجه حضرت رسول ص ابو بکر را با سوره براءت بسوی مکه فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر انحضرت که ادا نمیکند از تو مگر تو با مردی از تو پس حضرت امیرالمؤمنین را طلبد و فرستاد از عقب ابو بکر تا در منزل رو حاد رو و ز سیم باور رسید و سوره را از او گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند و سپید بن طاوس بسند های معتبره از حضرت امام محمد

باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص قح مکه نمود خواست که بار دیگر آید حجت بر ایشان
بگذرد و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از
عذاب الهی ترسانید و از عفو بات دنیا و عفا حد ز فرمود و وعده فرمود ایشان را عفو و امید و از مغفرت
حقیق گردانید ایشان را و آیات اول سوره براءت را نوشت که بر ایشان نخوانند پس عرض کرد بر جمع
اصحاب خود که ان نامه را ببرند و بر ایشان نخوانند و همگی تباقل و وزیدند و امتناع از آن نمودند پس
ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در حال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت
تر امگر مردی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که خبر داد مرا رسول خدا ص که حقیق
چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود
بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو مرا بر سر کوهی میکشادند و راضی بودند در کشتن من جان و
اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را با ایشان رساندم و نامه حضرت
را با ایشان خواندم و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعده و اظهار عداوت و دشمنی میکردند
و از صورت مردان و زنان ایشان آثار خفد و کینه من ظاهر میشد و من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه
فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را همه ایشان رساندم و طبری که از مورخان
مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول در عمره حله بینه
خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را با اهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و
از فرموده آنحضرت ابا نمود و عذر خواست که من از اهل مکه میترسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح
مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را با شراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله
من از قریش بر خود میترسم عمر که هیچ کس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق
بود ترسید و رسالت آنحضرت را نرسانید و حضرت امیر المؤمنین عم که هیچ کس در مکه نبود که ضربتی
از امیر المؤمنین عم بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنهارفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان
ایشان را بر هم زد و دین و آیین ایشان را باطل کرد بیک تفاوت ره از کجاست تا کجا و ایضا سید بن
طاوس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که چون حضرت
رسالت پناه ابو بکر را با آیات اول سوره براءت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد
حقیق ترا امر میکند که ابو بکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بخواهد کسی
ادا نمیتواند نمود پس امر کرد رسول خدا ص حضرت امیر المؤمنین عم را که ملحق شد با ابو بکر و نامه را از
او گرفت و گفت بر کرد بسوی پیغمبر ابو بکر گفت که ابا در شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود
که حضرت رسول ص ترا خبر خواهد داد آنچه نازل شد چون ابو بکر خدمت حضرت برگشت گفت
یا رسول الله کمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رساند حضرت فرمود که خدا میخواست

بغیر از علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت حضرت
فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من با اهل مکه برسانی و حال از که تو رفیق من بودی
در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیر المؤمنین عم مکه رفت و در
عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنامد و هدای خود را اقر بانی کرد و سر
تراشید و بر کوه بلند می که معروفست بشعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنو بدای کرده
مردمان منم فرستاده رسول خدا پس آیات اول براءت را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را برهنه
کرده بخولان در آورده بود و ندای براءت و بیزاری که بوی خون از او می آمد در میان مردم در
میداد پس مردم گفتند که کیست که چنین ندای در چنین جمعی با تن تنها میکند و پروا نمیکند دیگران
گفتند که علی بن ابی طالب است هر که او را میشناخت گفت این پسر عم محمد است و بغیر عشبیره محمد کسی
چنین جرأتی نمیکند پس در تمام سه روز ابام شریقی در بامداد و سپین این ندا را با او از بلند در میان
مردم میکرد پس مشرکان ندا کردند آنحضرت را که برسان پسر عمت که نیست از برای او نزد ما مگر
ضربت شمشیر و طعنه بیزه پس حضرت امیر المؤمنین عم بنزد حضرت رسول ص برگشت و بتانی شریف
می آورد و وحی مدتی در آن باب بر حضرت رسول ص نازل شد و حضرت در امر علی بسیار غمگین
بود تا آنکه آثار اندوه از روی مبارک آنحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنزد زنان خود نرفت
پس مردم را کمان شد که شاید حقیق خبر فوت خودش را با او رسانده باشد با مرضی آنحضرت را عارض
شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر را گفتند که ما منزلت تر از نزد حضرت
رسول نمیدانیم و آثار اندوه بسیار در آنحضرت مشاهده میکنیم و سبب آن را نمیدانیم میخواهیم که سبب
آن را از آن حضرت سوال نمایی پس ابوذر خدمت آنحضرت آمد و از سبب آنحال سوال نمود و گفت که
صحابه کمان میکنند که خبر وفات شما بشمار سیده است با آنکه خبر بدی برای این امت جبرئیل آورده
است با آنکه مرضی و شدتی شمار عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من من نرسیده است
و میدانم که مرا می باید مرد و از مردن پروا ندارم و در امت خود بغیر نیکی چیزی نمی یابم و در خود
مرضی هم نمی یابم ولیکن شدت اندوه من برای علی بن ابی طالب است که وحی در باب او من نرسید و
نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بد رستی که حق در باب علی نه خصلت من داده است سه خصلت
از برای دنیا می من و سه خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها اینم و یک خصلت که از آن
ترسانم اما سه خصلت دنیا پس پوشاننده عورت منست بعد از من و قیام با مورا اهل منست و وصی منست
در امت من و اما سه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لوائی حمد را من دهند من با و تسلیم نمایم
که از برای من بردارند و اعتماد کم بر او در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای
بهشت و اما دو خصلت که اینم از آنها پس بعد از من کمره نشود و کافر نگردد و اما آنچه بر او میترسم پس

مگر قریش است بر او بعد از من و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد رو بقبله
میداشت و مشغول تعقیب نماز بود تا اقیاب طالع میشد و ذکر حقیق میکرد و حضرت امیرالمؤمنین عم در
عقب حضرت رو میکرد و ندید سوی مردم و صحابه از آنحضرت ماذون میشدند و پی کارهای خود
میرفتند و حضرت رسول آنحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بیکه فرستاد
کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را سوی مردم میکرد و اندو
صحابه از آنحضرت مرخص میشدند برای حوائج خود و میرفتند پس روزی ابوذر برخاست و گفت
یا رسول الله مرا رخصت فرما که پی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و
باستقبال حضرت امیر عمر روانه شد چون پاره راه رفت حضرت امیر رسید که بر ناقه خود سوار بود و
بجانب مدینه می آمد پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای
تو باد بتانی بیاتان من بخدمت حضرت رسول بشتابم و بشارت قدوم بخت لزوم تر آنحضرت برسانم که
برای تو بسیار غمگینست حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را بخدمت
حضرت رسول ص رسانید و گفت بشارت باد تر آن رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری ای
ابوذر گفت علی بن ابی طالب سلامت آمد حضرت فرمود که بعوض این بشارت بهشت از برای توست پس
حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون حضرت
امیر نظرش بر خورد شد جمال حضرت رسالت پناه افتاد از ناقه بز بر آمد و حضرت نیز از ناقه بز بر آمد و دست
در کردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات
و افراسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول ص فرمود که پدر
و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو در بمن رسید و چون حضرت امیر آنچه بعمل
آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا تورا تیر بود بتواز من که مرا امر کرد که ترا نفرستم برای این
کار و سید گفته است که این شناس بر آن در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون
حضرت امیر ایت براءت را بیکه برد خراش برادر عمر و بن عبد و ده که حضرت امیر در روز خندق او را
بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بحضرت رسیدند در وقتی که ایت را در میان ایشان ندانید
پس خراش بحضرت گفت که تو بی که چهار ماه ما را مهلت میدهی ما بیزاریم از تو و پسر عم تو از برای
شمانیست نزد ما مگر طعنه نزنه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتواند
میکیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهد بیاید و ضربت مرا بدارد دیگر به بیند و در روایت
دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این نداها در میان ایشان در داد که بعد از این داخل
مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عربانی و داخل بهشت نمیشود مگر نفس مسلمانی و هر که میان او
و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تمامت اوست و دیگر عهدی و امایی نیست شرک

آورنده را و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عربان در
دور کعبه طواف میکردند و میگفتند نمی خواهیم در هنگام طواف جامه حرام و جامه که در آن گناه کرده ایم
با ما باشد و طواف میکنیم به نحوی که از ما در متولد شده ایم موعولف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است حکمت
نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سوره براءت و عزل کردن او و دادن حضرت امیرالمؤمنین عم که بغیر
ان نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چندا به نباشد چگونه قابل ریاست عامه
دین و دنیای جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از دو صورت نیست اول آنکه حضرت رسول ص برای
خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطل است و کاری را بی وحی حقیق
نمیکرد خصوصاً این قسم امور عظیمه را باطل ثابت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت
واقع نبوده است و دوم آنکه حضرت با امر الهی کرده باشد و این حقیقت و حقیق را بشهانی و اختلاف
رای تمیاز پس معلومست که نصب و عزل پیش از ابقاع مأمور به برای مصلحتی بوده است و در این
مقام مصلحت دیگر بغیر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث
این باب در ابواب قبایل حضرت امیرالمؤمنین مد کور خواهد شد در باب جدایی انشاء الله تعالی
باب چهل و هفتم در بیان قصه مباحله است بدانکه قصه مباحله از جمله
قصص متواتره است و خاصه و عامه در جمیع کتب تفاسیر و تواریخ و احادیث روایت کرده اند بانندک
اختلافی در خصوصیات آن و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری
بمجران بخدمت حضرت رسول ص آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای
ایشان بود و دیگری عبدالمسم که در جمیع مشکلات با و پناه می بردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای
ایشان بود و پادشاهان روم برای او کلبسپاه ساخته بودند و هدایا و محفها برای او میفرستادند بسبب
وفور علم او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه بر استری سوار شد
و کرز بن علفمه برادر او در پهلوئی او میزد تا گاه استر ابو حارثه از سر در آمد پس کرز ناسترانی بحضرت
رسول ص گفت ابو حارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این
همان پیغمبر است که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که این
کروه نصاری چه کرده اند با ما ما را بزرگ کردند و صاحب مال کردند و گرامی داشتند و راضی
نمیشوند بمتابعت او و اگر متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میکشند پس کرز این سخن در دلش جا
کرد تا آنکه بخدمت حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر وارد مدینه شدند
باجامهای دبیبا و خلهای زیبا که هیچ يك از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخدمت حضرت
رسیدند سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نکفت پس رفتند نزد عثمان
و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنایی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه با نوشت و ما اجابت او نمودیم

و آمدیم و اکنون جواب سلام ما نمیکوید و با ما به سخن نمی آید ایشان گفتند که ما با شما بیگانه شدیم
او در نزد و در آن باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامه های حریر و انکسهای
طلار از خود دور کنید و بخدمت آن حضرت روید چون چنین کردند و بخدمت حضرت رفتند و سلام
کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق آن خداوندی که مرا راستی فرستاده است
که در مرتبه اول که بنزد من آمدند سلطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم
پس در تمام آن روز از حضرت سوالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت که با محمد
چه میگوی در باب مسیح حضرت فرمود او بنده و رسول خداست ایشان گفتند که هرگز بنده که فرزند
بی پدر هم رسد پس این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن
فیکون بد رستی که مثل عیسی نزد خدا مانند مثل ادم است که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت
مرا و اگر که باش پس هم رسد و چون مناظره بطول انجامید و ایشان حاجت در خصوصت میکردند حق تعالی
فرستاد که فمن حاجت فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و
انفسنا و انفسکم ثم نبهنا فمجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد
از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه و برهان پس بگو ای محمد بیاید بخوانیم بسم الله الرحمن الرحیم
شمار او ز نان خود را و ز نان شمار او جاهلانی خود را و جاهلانی شمار یعنی آنها که بمنزله جان ما نیستند
و آنها که بمنزله جان شما نیستند پس تصریح کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ گوید از
ما و از شما و چون این آیه نازل شد قرار کردند که روز دیگر مباحله کنند و نصاری بجاهای خود بر
گشتند پس ابو حارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می آید
پس بترسید از مباحله او و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباحله او پروا نکنید پس با آمد حضرت
رسول صم مخانه حضرت امیرالمؤمنین آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسین را در بر گرفت
و حضرت امیرالمؤمنین در پیش روی آنحضرت روان شد و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت و از مدینه
بیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابو حارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند گفتند آنکه پیش
می آید بسرع اوست و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و او طفل دو فرزند آن او بند
از دختر او و آن زن دختر او است فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت آمد و بدو زانو
نشست برای مباحله پس سید و عاقب بسم الله الرحمن الرحیم خود را برداشتند که بیایند مباحله ابو حارثه گفت بخدا
سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران میشدند برای مباحله و برکت و جرات نکرد بر مباحله سید
گفت نکجا بروی گفت اگر بر حق نمی بود چنین جرات نمیکرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه
سال بر ما بگذرد بیک نصرانی بروی زمین نخواهد ماند و بروایت دیگر گفت که من روهای میبینم که
اگر از خدا سوال کنند که کوهی را از جای خود بکنند هر آینه خواهد گند پس مباحله میکنند که هلاک

میشود و بیک نصرانی بروی زمین نخواهد ماند پس ابو حارثه بخدمت حضرت آمد و گفت ای
ابوالقاسم در گذر از مباحله ما و با ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشی پس حضرت
با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی
رو دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب بعار به بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و
برگشتند پس حضرت فرمود که سوگند باد میکنم بان خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که
هلاک نزدیک شده بود باهل بجران و اگر با من مباحله میکردند هر آینه همه میموت و خوک میشدند و
هر آینه تمام این وادی بر ایشان آتش میشد و میسوختند و حق تعالی جمع اهل بجران را مستاصل میکرد
حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیانند و همه نصاری پیش از سال میمردند چون سید و عاقب
برگشتند بعد از آنکه زمانی بخدمت حضرت معاودت نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشف روایت
کرده است که اسف بجران گفت که ای گروه نصاری من روها میبینم که اگر خدا خواهد که کوهی را
از جای خود حرکت آورد این روها حرکت می آورند پس مباحله میکنند که هلاک میشود و چون از
مباحله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شوید و چون از اسلام بترامتاع کردند حضرت با ایشان
مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هزار حله در ماه صفر و هزار حله در ماه رجب و سی زره
قدیم و ایضا صاحب کشف و جمع اهل سنند در صحاح خود نقل کرده اند از عایشه که حضرت رسول صم
در روز مباحله بیرون آمد و عبای پوشیده بود از سوی سپاه پس حضرت امام حسن و امام حسین و
فاطمه و علی بن ابی طالب را در زبر عباد اخل کرد و این آیه خواند انما یرید الله لیدهب عنکم الرجز اهل
البيت و بطهرکم تطهیرا و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون
نصاری بجران بخدمت رسول خدا آمدند و سید ایشان اهتیم و عاقب و سید بودند و وقت نماز ایشان
شد ناقوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میکند از می در مسجد تو ناقوس بنوازند
و بروش ترسانان نماز کنند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را تا اطوار مرابینند و حجت الهی بر ایشان
تمام شود و چون فارغ شدند بنزد بیک حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه چیز دعوت میکنی حضرت
فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی شهادت بوحده انبت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی بنده افریده
خداست منحور دوی اشامید و حدث از او صادر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی بر آنحضرت
نازل شد که بگو با ایشان که چه میگویند در حق ادم که بنده مخلوق خدا بود و منحور دوی اشامید و
بازنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان
ساکت شدند پس حق تعالی فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم تا آخر آیه مباحله و حضرت فرمود
که بیایند مباحله کنیم اگر من راست گو باشم لعنت بر شما نازل شود و اگر دروغ گو باشم بر من نازل
شود گفتند با ما با انصاف آمدی و مباحله قرار کردند و چون بجاهای خود برگشتند سید و عاقب و اهتیم

گفتند اگر با قوم خودی اید با او مباحله نمکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتماد بر حقیقت خود ندارد که با گروه و لشکر و جماعت کثیری اید و اگر با اهل بیت خود و مخصوصان خودی اید با او مباحله نمکنیم زیرا که اگر او صادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص بنفرین و لعنت نمیکرد اند چون صبح شد و بنزد حضرت آمدند دیدند که آنحضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای مباحله حاضر گردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و دو تافرنندان او بند حسن و حسین پس ترسیدند و گفتند ما را معاف دار از مباحله و هر چه فرمایی راضی میشویم پس مجز به قرار دادند و برگشتند و سید بن طاووس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن مایبار حدیث مباحله را به سجده و بک سینه مختلف نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ابراد مینامیم که جامع تر است و آنرا از منکر بن عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ تر ساجان نجران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف ایشان متوجه شدند که نزد حضرت رسول ص میسایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس روزی کرز که خرج ایشان با او بود استریش بسرد آمد پس گفت که هلاک شود آنکه ما بنزد او میرویم و مراد او حضرت رسول ص بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سرنگون شوی کرز گفت چرا عاقب گفت برای آنکه نفرین کردی احمد را که پیغمبر است کرز گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر بخوانده مصباح چهارم انجیل را که حق تعالی تمود بسوی مسیح که بگو بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانید خود را خوش بوی میکنید در دنیا تا خوشبو باشید نزد اهل دنیا و اهل خود و اندر و نه های شما نزد من از بابت مردار کندیده است ای بنی اسرائیل ایمان او برسد بر رسول من آن پیغمبر ای که در آخر الزمان خواهد آمد صاحب روی انور و جل احمر و جبین از هر صاحب خالق و حسن و جامه های خشن و او بهتر بن گذشتگان و کرامی تر بن آیند کان است نزد من و بسته های من عملی نماید و از برای خوشنودی من در شدت صبر و پایداری و از برای من بدست خود یا مشرکان جهاد میکند پس بشارت بدی بنی اسرائیل را بامدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و باری کنند پس عیسی گفت ای مقدس و ای منزله گبست این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم حق تعالی فرمود که ای عیسی او از تست و توازونی و مادر تو زن او خواهد بود در بهشت و فرزند کم خواهد داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه است که ابراهیم عم بنا کرده است و نسل او از زن بابرتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود و شان آن پیغمبر بزرگست دیده اش بخواب میبرد و دلش بخواب میبرد و دهد به رای خود و تصدق رانی خورد و در قامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا بحاجه اقتاب فرو میبرد از زمین و در آن حوض ذواب خواهد بود از حقیق و از تسنیم و بر دور آن حوض کاسها خواهد بود بعد دستارهای آسمان

کسی که از آن حوض شربتی بخورد هرگز تشنه نمیشود و این از جمله زیادتیه است که او را بر پیغمبران دیگر داده ام گفتار او موافق کردار اوست و پنهان او مطابق آشکار اوست پس خوشحال او و خوشحال آنان از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او میروند و از اهل بیت او جدا نشوند همیشه این موعود من و مطمئن و مبارک خواهند بود و آن پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که محط و خشک سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خواند و من بار الهای رحمت برای او خواهم فرستاد که اثر بر کتفهای انقاد اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت خداوند انام او را برای من بیان کن حق تعالی فرمود که بک نام او احمد است و بک نام او محمد است و او فرستاده و رسول من است بسوی جمیع مخلوقات من و از همه خلق منزلت او بمن نزدیک تر است و شفاعت او نزد من از همه کس مقبول تر است امر نمیکند مردم را مگر با آنچه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشانرا مگر از آنچه من کراهت دارم چون عاقب از این سخنان فارغ شد کرز باو گفت که هر گاه این مرد چنین است که تو میگوی پس چرا ما را بسوی او میبری که با او معارضه کنیم گفت میرویم بنزد او که اقوال او را بشنویم و اطوار و احوال او را مشاهده نمایم اگر آن باشد که ما وصفش را خوانده ایم با او صلح میکنیم که دست از اهل دین ما بردارد بسوی که نداند که ما او را شناخته ایم و اگر دروغ گوید کفایت شر او بکنیم کرز گفت هر گاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان با او نمیآوری و متابعت او نمی نمایی و با او صلح میکنی عاقب گفت مگر ندیده که این گروه نصاری با ما چها کرده اند ما اگر ای داشتند و مال دار گردانیدند و کلیسایهای رفیع برای ما بنا کردند و نام ما را بلند کردند چگونه راضی نمیشود نفس ما بآنکه داخل شویم در دینی که وضع و شریف در آن دین مساو بند پس بهیاتی داخل مدینه شدند از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را میدید میگفت ماهیج بک از و فور عرب را باین نیکویی ندیده بودیم موههای خوش اینده از سر او میخسته بودند و جلای زیا پوشیده بودند و چون داخل مسجد مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد برخواستند و در به مشرق متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشانرا منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد شد و فرمود که بگذارید که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند نزد حضرت آمدند و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه میگوی در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا و رسول او بود و کلمه خدا بود که القادر بسوی من و روح مطهری که بر کز بدیده او بود با و داد و عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی پسر خداست و حدای دویم است و بعضی گفتند بلکه خدا می سیم است پدر و فرزند و روح القدس و در این باب سخنان واهی گفتند پس حقیق آیات سوره ال عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهور حق و لزوم حجت باز مخصوصه و مجادله و معاند میگردند اباه مباحله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت

مباهله کنند و چون بر کشتند گفتند فردا نظر کنیم و به بینیم که با چه جماعت بمباهله می آید ابا عامه ناس و
او باش خلق و جماعت بسیاری آید بپوشن پیغمبران با جماعت قلبی از ننگان و بر کزیدگان می آید
چون زوز دیگر بآمد آید شد حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین را بجانب راست خود گرفت و
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عمر از جانب چپ و حضرت عم فاطمه را از عقب و همه حلهای
بمنی پوشیده بودند و بردوش حضرت رسول ص عبا می تنگی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که
میان دو درخت را جا رو بگردند و عبا مبارک خود را بر روی آن دو درخت بپهن گردانند و ال عبار
در زیر عباد اخل کرد و خود در پیش استاد و دوش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمانی
که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی آسمان بلند کرد و مردم از دور نظر
میگردیدند که چه خواهد کرد چون سید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد
و پاهای ایشان لرزید و نزدیک شد که مد هوش شوند پس یکی از ایشان بد بگری گفت که ابا با او
مباهله میکنم دیگری گفت مگر نمانی که هر گره که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان
هلاک شدند و لیکن خود را با او چنان بنا که ما بر و ای از مباهله شوند از بیم و هر چه خواهد از مال و سلاح
قبول کن که با او بدهی که چون مدار او بر جنگ است احتیاج بسلاح و حربه دارد و بگو با او زوی
مخبر که تو با این جماعت آمده که با ما مباهله نمایی تا ندانند او که ما پیشتر فضیلت او و اهل بیت او را دانسته
ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان بد بگری گفت که رهبانیت بر طرف
شد زوز در باب این مرد را که اگر لب او بیک کلمه نفرین بچیند ما با اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس
محمدت حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها مغرب
ترین خلقند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه آمدند و ریشه بر بدن ایشان مستولی شد و گفتند
ای ابوالقاسم میدهم بی تو هزار شمشیر و هزار زره و هزار سپر و هزار اشرافی در هر سال شرط آنکه
شمشیرها و زرهها و سپرها نزد تو قرار به باشد تا آنکه آنها که از قوم ما تر اندیده اند برویم نزد ایشان و
اطوار و اخلاق تر با ایشان نقل کنیم و باتفاق ایشان با مسلمان شویم یا بجز به قرار کنیم که هر سال آنچه
خواهی بدهم حضرت فرمود که قبول کردم از شما و بحق اخداوندی که مرا با کرامت و بزرگواری
فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میگردید با من و اینها که در زیر این عبا بنده این همه تمام این
وادی بر شما آتش افروخته میشود و بغداد بیک چشم زدن آن آتش بقوم شما میرسد در هر جا که بودند
و همه را هلاک میکند پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقم سلامت میرساند و میفرماید که بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا بنده اند با جمیع اهل آسمان و زمین
هر آنکه اسمها پاره پاره شوند و فروریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند
و دیگر قرار نگیرند پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد بمهرتبه که سفیدی زپیر

بغلای او نمودار شد و گفت و ای بر کسی که ستم کند بر شما و حق شمار از شما بگیرد و مرد رسالت مرا
که خدا برای شما مقرر کرده است که ان مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا بیایی نازل شود تا روز
قیامت و ایضا سید بن طاووس گفته است که روایت ما رسیده است با سنان صحیح که در این سوی کتاب
ابوالفضل شیانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن شناس بر آن که در عمل ذی حجه نوشته
است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کائنات ص قح مکه معظمه نمودند
و همگی عرب مطیع و منقادان حضرت شدند و آن حضرت رسل و رسایل بکافه عالمیان فرستادند
خصوصا پادشاه عجم و قیصر روم و ایشان را دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام
آورند یا قبول کنند که جز به بد دهند و دلیل باشند و با مهابای حرب شوند چون ابن خبیر نصاری بحران
رسید و بجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبدالدان و فرزندان حارث بن کعب و نکسانی که
با ایشان ملحق بودند از سایر مردمان باختلاف مذاهب ایشان در دین نصرانیت از ارسه و سالوسه
و اصحاب دین الملک و مار و نه و عباد و نسطور به همگی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت
دلهای ایشان پر از ترس و رعب شد و درین خوف بودند که ناگاه فرستادگان حضرت رسول خدا ص
نزد ایشان رسیدند با نامه آن حضرت و رسولان آن حضرت عتبه بن غزو آن و عبداللہ بن ابی امیه و
هدیر بن عبداللہ تبی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان با سلام آمدند و در نامه
نامی آن حضرت نوشته بود که باید همگی مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران ما بنده در
دین و اگر ایا کنند و تکبر ورزند و مسلمان نشوند باید که مقرر سازند که از روی خواری ادا کنند
جز به را بدست خود و اگر از این نیز ابا کنند و عناد ورزند پس مهیای حرب عظیم باشند و در نامه
ایشان این ایه مکتوب بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله ولا
نشرک به شیئا ولا یخضع بعضنا لبعضا از با ما من دون الله فان تو لوافقوا لواء الشهد و ابا نامسلمون یعنی بگو
با محمد که ای اهل کتاب بیائید بکلمه که مساویست میان ما و شما و هر دو بعقل میدانیم که این کلمه حق
است و ان انست که ما و شما بنده کی نکنیم غیر خداوند عالمیان را و هیچ چیز را در بندگی با او شرک
نکردیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نکردیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی از
حق بگردانند پس شما با ایشان بگوئید که شما گواه باشید که ما مطیع و منقادیم خداوند خود را و او بان
همه نقل کردند که حضرت رسول خدا ص اجتنک نمیکرد با هیچ کس تا ایشان را دعوت با سلام نمینمود پس چون
رسولان آنحضرت با ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان
از حق زیاده شد و بخود پرداختند و جمع شدند در کنیسه اعظم خود و فرمودند تا زمین انرا فرسها
انداختند و دیوارهای انرا محراب و جامهای دیبا پوشانیدند و چلیپای بزرگ را راست کردند و ان از
طلا بود که مرصع کرده بودند بجواهر و پادشاه اعظم روم بواسطه ایشان فرستاده بود و در آن مجلس

حاضر شدند و لادخارث بن کعب که همه سبعاغان روزگار و شهران پیشه کارزار بودند که در جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الابام مشهور و معروف بودند پس همگی بواسطه مشورت اجتماع نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون ابن خبیر بقبائل عرب رسید از مدح و عک و حمیر و انمار و کسانی که در نسب و خانه با ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبا و همگی برای غضب قوم خود بینهای ایشان ورم کرد و جمعی که از ان حوالی مسلمان شده بودند چون ابن خبیر شنیدند بواسطه تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند پس همگی گفتند که ما با تمام قبایل بنزد رسول خدا ص میرویم در مدینه که با ان حضرت جنگ کنیم چون ابو خاند حصین بن علفمه که اعلم علمای ایشان بود و استاد همه بود و علامه ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن و ابل بودند که همگی متوجه حرمند عصابه خود را طلب نمود و بر سر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کنند بر آنکه از غایت پیری ابروهای او بر روی دیده هایش او بیخته بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان ان قوم بر با خاست و تگه بر عصای خود کرد که خطبه بخواند و بخند او ند عالمیان راهی داشت و از بقیه علوم بیخبران بهره مند بود و صاحب رای و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان بحضرت رسول ص آورده بود و از کافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس شروع کرد به سخن که الهسته باشد ای فرزندان عبد المدان و نعمت و عاقبت و سعادت که حق سبحانه و تعالی شمار اعطا کرده است طلب کنید و او ان را و ان را بر خود فاسد مگردانید که این دو نعمت پنهانست در صلح نه در جنگ حرکت را با فکر و تانی کنید و مانند مورچکان از پی بکد بگمروید و زهار که تندی مکنید بی فکرانه بدستی که بیفکری عاقبتی ندارد بخدا سو کنید که آنچه نکرده اند آخر میتوانید کرد و آنچه را کردید بر نمیتوانید کرد اند بدستی که بحاجت مفروست بتانی و تفکر و به محقق که بسیار باز ایستادنی است که بهتر است از اقدام نمودن و بسیار گفتنی است که بهتر است از جمله نمودن و چون خوا موش شد روی با و کرد کر زین سپهر حارثی و او در ان روز بزرگ بنی حارث بن کعب بود و از اشرف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه اندرونه ات باد کرد و دلت از جای خود بدر رفت که این خبر را شنیدی و کردیدی مانند شخصی که شهری دیده باشد و عقل از سر او رفته باشد مثلها مینوی از برای ما و ما از جنگ بترسانی هر آنکه میدانی تو بحق خداوند متان فضیلت حفظ و حمایت دین را با اقدام بر حروب و این بزرگست و مرتکب جنگ شدن از برای خدا کم بایست و موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ماهمه از کان ریاستم و صاحبان نورد و پادشاهم پس کدام یک از ابام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما بر عادی غلبه نکردیم با کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس سخنی او تمام نشده بود که پیکان تبری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او نشست و او خبر نداشت از شدت غضب او پس چون کر زین سپهر فرو گذاشت و بسوی او کرد عاقب و اسم او عبد

المسخ بن شرجیل بود و او در ان روز بزرگ قوم بود و امیرزای و صاحب مشورت ایشان بود که بی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکر ز کرده گفت روی تو سفید باد و جای تو مانوس باد و پناه او رنده بتو عزیز باد و بر امان داده تود دست تعدی مباد باد کردی بحق پیشانیهای کرد الوده حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را اولسکن ای ابوسپهره هر جایی را کفتار بست هر زمانی را مردانست و هر کس بر روز خود شبیه تراست از روز پیشین و این ابام حرب مختلفست جمعی را هلاک میکند و گروهی را غلبه میدهد و عاقبت بهتر بن جامهاست و افات را سیههاست پس اعظم اسباب افات آنست که از راه افت و بلاد را بی پس عاقب خاموش شد و سر بز بر افکند و سپرد روی بجانب او کرد و اسم او اهتم بن نعمان بود و او در ان روز عالم بجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود از قبیله عامله و ملحق شده بود بقبیله لحم پس با او گفت که با سعادت باد سعی تو و بلند باد بخت تو ای ابا و ائله بدرستی که هر لامعه را روشنی هست و هر سخنی راست را نور هست و لیکس بحق خداوند محشده عقل که ادراک نمیکند ان نور را مگر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شما هر سه در مراتب سخن بهره اهی رفتید بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر یک از شمارا بحسب مراتب عقل رای بود خوش آینده و امری محکم هر گاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستی که بزرگوار قریش شمار از برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما بان میسر شد بگوئید و قرار دهید با اطاعت و اقرار با مخالفت و انکار پس باز کر زین سپهر بر سر سخن خود رفت و او بسیار لجوج و سر سخت بود و گفت که ابا ماد بن خود را که رک و پیشه ما بران سخت شده است ترک خواهیم نمود و حال آنکه پدر ان ماهمه بران دین بوده اند و پادشاهان عالم ما را این دین میشناسند و عزت میدادند با خود قرار جز به خواهیم داد از روی ذلت و خواری نه و الله هم یک از این دو کار نخواهیم کرد تا آنکه شمشیرهای بر انرا از غلاف بیرون آوریم و تا زان بسیار رای شوهر کنیم با خون مانند محمد ریخته شود و ما با او جنگ میکنیم تا حق سبحانه و تعالی بفرمانده نصرت بدهد پس سپرد و با او کرد که ای ابوسپهره رحم کن بر خود و بر ماهمه که هر گاه ما یک شمشیر از غلاف بیرون آوریم از ان طرف شمشیرها لیسیده خواهد شد بدرستی که همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقاد خود بدست او داده اند و حکم او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاه عجم و قیصر روم از او در حسابند شما چه باشید که معارض او شود بد غریب شما و هر که با شما جنگ آورد بد تمام مستاصل خواهد شد که دیگر نام شمارا کسی نخواهد برد و مانند خاشاکی خواهد کرد بد که بر روی سیلاب باشد یا بارچه کوشتی که بر روی سنگ انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جهمین سراقه بارتی متکفند و از زنادقه نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در بجران ساکن میبود پس سپرد با او گفت که ای ابوسعاد تو بنزد کار ما سخنی بگو و رای خود را بکار فرما که این مجلس است که بر این

مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او گفت رای من آنست که بنزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را
 در بعضی از چیزهایی که از شما میخواهد و در سل و در سابل بفرستید بیاد شاهان نصاری خصوصاً بیاد شاه
 عظیم تر قیصر روم و بسوی پادشاهان سپاهان پادشاه نو و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا
 و پادشاه راحت و مر پس و قبط و همه اینها نصرانند و هم چنین بفرستید بسوی شام و نصاری ان
 جانب از پادشاهان عساکر و محم و جد ام و قضاعه و غیر ایشان که همه هم دین شما اند و خوششان و
 دوستان شما اند و هم چنین بفرستید بجانب اهل جیره از عباد و غیران و جمعی که میل بدین ایشان کرده
 اند از قبایل تغلب و بنت و ابل و غیر اینها از ربيعة بن نزار پس باید که در سل و در سابل با این جوانب
 بفرستید و ایشان را بیددین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیاید و از سپاهان مانند اصحاب قبل
 متوجه شما شوند و نصرا بنان عرب از ربيعة که در بین ساکتند بسوی شما آیند پس چون از همه جانب
 مدد بسوی شما آیند در قبایل خود در آید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند جمعا که تاب مقاومت
 داشته باشند متوجه شو بد پس لشکر او تاب مقاومت لشکر شما خواهند آورد و همگی مغلوب و
 مفهور خواهند شد و غنایب او را مستاصل خواهند ساخت و آتش قننه او فرو خواهد نشست و شما
 نزد عالمیان بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در قنامه است که همه عالمیان به حج او میروند و در ای همین
 است غنیمت دانند که رای دیگر و فکر دیگر خوب نیست پس همگی را سخنان چهارمین سراقه خوش آمد
 و متفق شدند که بان عمل نمایند و نزدیک بود که از یک دیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان سخنی
 بود از قبیله ربيعة بن نزار از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اثال بود و بر دین حق حضرت
 عیسی عم بود بسیار خاست و رو بجهت کرد و شعری بر شیبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند
 میخواهی که راه حق را باطل مسدود کردی و حال آنکه حق پوشیده نمی ماند و اگر بحق خواهی کوهها را
 براه اندازی میتوانی هر گاه خانه را از راه در خانه تری ای کمراهی و چون از در می ای داخل خانه
 میتوانی شد پس رو کرد بسید و عاقب و علما و عباد نصاری و همه نصاری بحران که کسی دیگر از غیر
 ایشان در انجا نبود و گفت سخن بشنوید و کوش دهید ای فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماندگان
 بردارندگان حجت و الله که سعادت مند گسبست که بصحت کوش کند و روز از سخن حق نیک گرداند
 بدرستی که من شمار از خدا میترسانم و بیاد شما می آورم سخن حضرت عیسی عم را پس شرح کرد
 وصیت عیسی را و نص کردن او بروصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد
 در امت او که مذهب باطل خواهند رفت پس گفت که حق سبحانه و تعالی وحی نمود بعیسی که ای پس
 کنیز من بیکر کتاب مرا بجهت و قوت تمام پس نفسپر کن ان را از برای اهل سور با زبان ایشان و خبر ده
 ایشان را که منم خداوندی که بجز من خدا بی نیست منم زنده که هرگز منم منم قابم بذات خود منم
 خداوندی که همه عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و ماده منم دایمی که زوال ندارد و از

حالی محال دیگر منتقل نمیشوم بدرستی که بر انکتم رسولان خود را و فرستادم کتابهای خود را بواسطه
 رحمت بر خلائق و هدایت ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از کمراهی پس بدرستی که خواهم فرستاد
 بر کز بدیه پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و بر کز بدم از جمله خلائق فار قبطا که دوست من و
 بنده منست خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل
 ولادت او کوه فاران در مکه معظمه در مقام پدرش حضرت ابراهیم عم و خواهم فرستاد نوری تازه
 که بکشایم بان نور چشمهای کور و کوشهای کور او دلهای نادان را خوشحال کسی که در باید
 زمان او را بشود سخن او را ایمان آورد با او و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی
 چون باد کنی ان پیغمبر صم را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه صلوات بروی میفرستیم
 را و بان گویند که چون حارثه بن اثال سخن بدین جار رسانید جهان روشن برسد و عاقب تاریک شد
 از ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در
 دین عیسی بزرگی عظیم باقی بودند در بحران و نزدیک پادشاهان منزلت عظیم داشتند و محف و هدایا بنزد
 ایشان میفرستادند و هم چنین غیر پادشاهان از رعا با و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از
 ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان بر طرف شود پس عاقب رو
 بخار نه کرد و گفت ای حارثه خود را نگاه دار که زد کننده این کلام بر تو بدشتر از قبول کننده آنست و
 بسیار سخنی که بلا باشد بر گویند ان و دلها را نفرت هاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس
 تریس از نفرت دلها که هر خبری را اهل است که نزد ایشان باید گفته شود و هر سخنی را اجابت هر
 سخن را همه کس نمیتوان گفت و در هر جا سخنی باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن ان ضرری
 بکسی عاید نکر د پس بدرستی که آنچه شرط بصیحت بود با تو گفتیم دیگر سخن مکو و خاموش شو پس
 سید خواست که همراهی کند با عاقب در سخن پس روی بخار نه کرد که همیشه تر از بزرگ و فاضل
 میدانستم که عقول عفا ما بل بجانب تو بود ز نهار که در مقام بجاج در میان مردمان را بجای اب بسوی
 سراب میری پس اگر کسی ترا در این گفتگو معذور داند تو معذور نیستی و اگر ابو ائله با تو سخن درشت
 گفت قصور ندارد بدرستی که او همه کاره ماست و پیشوای ماست اگر با تو عتابی کرد تو او را به بصیحت
 بردار و بد آنکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول ص بقای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد
 و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخران قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با
 شمشیر و پادشاه و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو کبرند امت او مشرق و مغرب را و از ذریت
 او پادشاهی خواهد بود ظاهر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه دینها بدین وی در آیند و
 پادشاهی او فر اگرد هر چه را شب و روز فرامیگردای حارثه این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت
 ان نیست پس آنچه از دین خود میدانی انرا محکم نگاه دار و در میباید بدین دیگر که زود منقطع شود

بانقضای زمان با محادئی از حد ثانی و آنچه خواهد آمدن بان کار مدار که ما امروز مکلفیم باین دین
 و فردار اهل فرداد اند پس حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابو قریه کسی که فکر فردان کند
 امروز بچکار اوی اید از خدا ترس تا خدا بفر پادرسد که پناهی نیست عالمان را بفر از او این
 سخن را برای خاطر عاقبت گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع کرده نصاری بسوی تو و اوست
 اگر از سخن حق رو میگردانید بواسطه ضبط بزرگی خود امر از شماست لیکن نصاح سخنان بکنند که بحدی به
 فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل ان سخنان باشد و شما سزاوارترین مردم بودید بقبول این سخنان
 بدرستی که دلهای ماهمه مایل بجانب شماست و شما هر دو پیشوایان ما بید در دین پس باید که عقل را
 پیشوا کنید و هر چه عقل بان امر کند ای دو بزرگوار انرا قبول فرمائید و آنچه پیش آمده است اطراف
 ان را فکر کنید و تامل در عاقبت ان نمائید و تا خبر را و اگداز بد و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار
 کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زباده میکند و فکر ننگ و عار را بخود راه
 مدهد که هر که عنان نفس را و اگداز او را بیهلکگی اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه
 نماید از تلف شدن اینست و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود
 و هر که از برای خدا بصیحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه و تعالی انس میدهد او را
 بعزت و بزرگی در حیوة دنیا و میرسد بسعدت عقیب پس رو بعاقبت کرد از روی عتاب و گفت ای ابو
 و ائله گفتی که رد کننده سخن تو بیشتر از قبول کننده است بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این
 سخن را از تو بقل نگیرد بدرستی که تو میدانی و ماهمه اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در میان
 حواریان گفت و هر که موافقت از قوم عیسی میداند آنچه نقل کردم انرا و آنچه تو گفتی تقصیری بود
 که از تو واقع شد که دفع و تلافی ان نمیکند مگر تو به و اقرار کردن با آنچه انکار کردی پس چون سخن
 را با شما کشاید رو بجانب سید کردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که
 لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود بر گردد او سعادت مند است که راه راست یافته است
 و افت در است که بر خطای خود مصرمانند بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهد
 آمد کجادر صحف الهی این سخن واقع شده است ابانیدانی با آنچه بان خبر داد حضرت عیسی در میان
 بنی اسرائیل و گفت چگونه خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد مردم و پدر شما و بعد از زمانی
 چند بیاید راست کوی و دروغ کوی گفتند با عیسی کیستند اینها گفت پیغمبری از ذریه حضرت
 اسمعبل عم بیاید و دروغ کوی از بنی اسرائیل بیاید پس راست کوی معوث باشد بر حمت و جنگ و او را
 پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد و اما دروغ کوی پس او را القیست مسح دجال اندک
 زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشند بدست من وقتی که من باز
 بدنیایم پس حارثه گفت ای قوم حدیث میفرمایم شمارا از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بید کردند

و گفتند دو مسح خواهد آمد یکی مسح رحمت و هدایت و دیگری مسح ضلالت و بواسطه هر يك علامتی
 كقتند پس یهودان انكار نمودند مسح هدایت را و تكذب او نمودند و ایمان آوردند بمسح ضلالت
 که دجالست و انتظار او میکشند و چنین فتنه بر پا کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس پشت خود
 انداختند و پیغمبران خدا را شهید کردند و کسانی را که با مر الهی استاده بودند بعد الت کشتند پس
 حق سبحانه و تعالی بصیرت ایشان را کور کرد بعد از بینایی بواسطه اعمال فحیحه ایشان و پادشاهی را
 از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و باز کشت
 ایشان را با تیس دوزخ کرد پس عاقبت گفت که ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر معوث که مذکور
 است در کتب الهی اینست که ساکن مدینه است شاید پسر عم تو باشد مسلمی صاحب پامه زبر که او
 بنزد عوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هر دو ایشان از ذریه حضرت اسمعبلند و
 هر يك را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند بر سالت ایشان
 ابامان هر دو فرقی می یابی که بیان کنی حارثه گفت آری و الله فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و
 مابین سحاب و تریاست و ان نشانه و دلیلی چند است که بان دلایل و امثال انها ثابت میشود حجت های
 الهی در دل های عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیا و رسل الهی و اما صاحب پامه مسلمی
 کذاب همین بس است شمار آنچه خبر دادند شما سفیران شما و غیر شما و مسافرانی که بر زمین او فرو
 رفته اند و از اهل پامه جمعی که بنزد شما آمدند یا خبر دادند شما راهمه ایشان که جمعی را مسلمی بسوی
 احمد بن یثرب فرستاده بود که محض احوال او کنند و باقیه بودند در او آثار پیغمبران گذشته را و گفتند
 که احمد بن یثرب آمد و چاهها همه خشک و کم آب بود و ابهای ماهمه شور بود و پیش از آنکه او بیاید
 اب ماشیرین و کوار نبود پس در بعضی چاهها اب دهان انداخت و در بعضی ابی مضمضه کرد و در ان
 ریخت پس همه شیرین و پر آب شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان درد میکرد اب دهان در چشم ایشان
 انداخت و در ساعت شفا یافتند و جماعتی جراحتها داشتند و اب دهان انداخت و الحافی الحال عاقبت
 یافتند و جراحت های ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند و چون بنزد
 صاحب خود رفتند که تو نیز چنین کن که احمد کرد پس بعضی را از روی کراهت قبول نمود و با ایشان
 رفت بجانب یکی از چاههای ایشان که اب شیرین داشت و چون اب مضمضه خود را در چاه ریخت شور
 شد و یک چاهی که کم آب بود اب دهان در آنجا انداخت و خشک شد که یک قطره اب در آنجا نماند و
 چشم شخصی درد میکرد چون بنزد او بردند تا اب دهان انداخت کور شد و جراحت شخصی را اب دهان
 انداخت ان شخص سپس شد پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت
 صحیح کردند گفت شما بدست پیغمبر خود و بد خویشان بدست نخویش خود و پسر عم خود شما
 مبالغه نمودید و از من چیزی طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من اید الحال مرا رحمت شده است

در بدنه‌های شمانه چاههای شما بیاید تا شفا دهم پس هر که ایمان من دارد شفای یابد و هر که شک دارد بدتر میشود هر که خواهد بیاید تا اب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما میخواهیم نسبت به کاری بکنی که اهل یترب بر ما شمانه نمایند پس روز از معجزات او کرد انبند بود بواسطه نسبت خوشی و جهت جاهلیت که عرب با ایشان شمانه نمایند پس سید و عاقب بخنده درآمدند تا آنکه باهای خود را از بسیاری خنده بر زمین میسایند و میگفتند چه نسبت نور را بظلمت و حق را باطل و حق و باطل و نور و ظلمت انقدر فرقی میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی و بطلان را و بان گفتند که چون عاقب دید که کار مسلمانه ضایع شد از این سخن خواست که تدارک آن کند گفت که اگر مسلمانه در این کار بد میکند که دعوی میباشد که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و با ایمان آورده است بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق آن خداوندی که زمین را این کرده است و بافتاب و ماه روشن گردانیده است که آباد رکت سما و به منزله نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که منم خداوندی که بغیر از من خداوندی نیست و منم جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را و مبعوث گردانیده ام پیغمبران خود را تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از دامهای شیطانی خلاصی دهم و ایشان را در زمین میان خلائق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در اسمانها که مردمان را هدایت نمایند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند مخالفت من نموده است بد رستی که من و فرشتگان زمین و همه خلائق لعنت کرده ایم هر که را که انکار کند خداوندی مرا یا خلیق مرا اثر پاک من گرداند یا تکذیب نماید احدی از پیغمبران و رسولان مرا یا بگوید که وحی من آمده است و من وحی باو نفرستاده باشم یا یوشاند خداوندی مرا یا دعوی خداوندی کند یا کمراه کند بندگان مرا و کور کند ایشان را از راه حق بد رستی که کسی مرا میپرستد از خلیق من که بداند که من از بندگان خود چه میخواهم و بان بندگی کند مرا پس هر که بان راهی که واضح ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نبرد عبادت او مرا زباده نمیکند او را از من مگرد و روی عاقب گفت چنانست و گواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی نیست بواسطه همین آنچه گفتی بود کتم پس سید چون در فن مجادله و محاصره بسیار ماهر بود گفت که این قریشی را اعتقاد ما است که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیلند و او دعوی میباشد که مبعوث است بر همه خلائق پس حارثه گفت که ای سید ایامیدانی که محمد مبعوث است از جانب حق بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت با گواهی میدهمی از جهت او بر سالت سید گفت کی میتواند که دفع کند این دلایل و احکام را بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و همه پیغمبران بیعت او خبر داده اند پس حارثه سر برافکند و خنده میکرد و انکشت بر زمین میکشید

سید گفت برای چه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم و خندیدم سید گفت مگر سخن من محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی ابا عجب نیست از سخنی که دعوی علم و حکمت کند آنکه گوید که حق سبحانه و تعالی بر کزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است بر سالت و موعود ساخته است بروح و حکمت خود سخنی را که کذاب و دروغ گوست و میگوید وحی بسوی من آمده است و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط گرداند بیکدیگر راست و دروغ را مانند کاهنان که گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید منزجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و ملزم شد را و بان گویند که حارثه از اهل بجران نبود و غرب بود و در آنجا ساکن شده بود پس عاقب رو باو کرد و گفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان درازی مکن و زبان خود را از نگاهدار که بسا کلمه که صاحب خود را در قعر چاه تازیاند از دو بسیار سخنی که دشمنان را دوست گرداند پس واکدار سخنی که دلها را قبول نمیکند هر چند عذر داشته باشی در گفتن آن پس بدان که هر چیز از صورت نیست و صورت ادعی عقل اوست و صورت عقل ادب است و ادب برد و قسم است ادب طبیعی و ادبی که محصل آن کرده باشند پس بهتر بن اها داد است که حقیق باها امر کرده است و از جمله آداب الهی است که ادب سلطان خود را نگاهدارند زیرا که او را حقست که هیچ یک از خلائق را آن حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او و سلطان برد و قسم است بکسی سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت حقش عظیم تر است و تو ای حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی ما را از بادتی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصاری و بعد از آن بر کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی و همین مذمت تراست که با سلاطین حکمت رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن برادر قریش را یاد کردی و آنکه آيات و معجزات آورده است و بسیار گفتی و خوب گفتی ما نیز میدانیم آنچه تو گفتی و باو و بر سالت او بقیه داریم و گواهی میدهم که جمع شده است از جهت او معجزات و بینات پیشینان و پسینان بکراتی که ان از همه عظیمتر و ظاهر تر است و ان مانند است و این علامات مانند بندند پس چه حال باشد بدن بی سر را صبر کن تا ما بحسب عنائیم اخبار او را و فکر کنیم آثار او را اگر ان علامت ظاهر شود که خاتمه همه علامتست ما پیش تر از تو بدین او در خواهیم آمد و پیش از تو اطاعت او خواهیم کرد حارثه گفت که سخن فرمودی و شنویدی و حق را بیان کردی و پیشوایم و اطاعت میکنم کدام است ان علامتی که اگر ان نباشد اینها همه عبث است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید ان را بیان کرد و تو گوش نکردی و این همه گفتگو کردی بعثت حارثه گفت که الحال بیان فرماید و مادر من فدای تو باد عاقب گفت که رستگاری می باید کسی که چون بحق رسد قبول کند و روز ان نکرده اند بعد از دانستن ان بد رستی که ما تو میدانیم و غیر ما از علمای کتب الهی که در آنها هست از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد بد رستی که واضح شده

است بزبان هراتی از ایشان در نهایت وضوح با بشارت و انداز که خبر داده اند که خواهد آمد احمد
پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهد شد گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند
کرد او و امت او زمانی بسیار پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیک تر بن امتند
از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفته پیغمبر خود را از روی ظلم
و عدوان پس سالیهای بسیار خلافت مبدل میشود پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا آنکه
مانند در جزیره عرب خانه مگر آنکه بعضی رغبت نمایند با ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس بعد
از آن بر آکنده خواهد شد پادشاهی ایشان و بگروه دیگر منتقل خواهد شد پس دیگران پادشاه خواهند
شد بر ایشان بندگان و غلامان ایشان و سپهرهای بد خواهند گذاشت و پادشاهی ایشان بظلم و غلبه
خواهد بود پس کم شود ملک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و سخت شود افات ایشان و
بلیات همه را فرا گیرد تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات بوده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان
ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند پس دین از دست ایشان برود و مانند از دین مگر نام آن
و موافقان در آن زمان غریب باشند و دین داران اندکی تا آنکه مابوس شوند از فرج الهی مگر قلبی و
جمعی کمان میکنند که حق سبحانه و تعالی بخواد کرد دین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را
فرا گیرد تا آنکه حق سبحانه و تعالی کند و در پاید ایشان بعد از آن آمدی به شخصی از ذریت پیغمبر
ایشان احمد و یاور او را از جایی که ایشان خبرند داشته باشند و صلوات فرستد بر او اسمها و فرشتگان
و خوشحال شود از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرندکان و مرغان و خلائق و بدهد زمین
برکت خود را و زمینت و گنجهای خود را با و تا آنکه زمین بخوی شود که در عهد آدم بود و بر طرف
شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهایی که در امام سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد
در جمیع شهرها و کنده شود هر صاحب زهری و بنش هر صاحب بنشی و چنگال هر صاحب چنگالی
تا آنکه دختران خردسال با افعیهای نری بازی کنند و هیچ ضرب ایشان نرساند و شیران در میان کاوان
بمنزله شبانان باشند و کرک با کوسغند گرد مانتد حمایت کنند کان و حق سبحانه و تعالی او را بر همه ادیان
غالب گرداند و بگرد کلبدهای همه اقالیم را تا امتهای چنین تا آنکه مانند کسی مگر آنکه بردین حقی بوده
باشد که حق سبحانه و تعالی انرا میخواهد و بان مبعوث شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم پس چون عاقب
سخن را با بنجار ساند حار نه گفت که گواهی میدهم بحق خداوندی که مبدع اشیاست ای بزرگوار
عظیم و ای دانشمند بزرگ که حق ظاهر شد بگفته تو و عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق
است با آنچه خدا فرستاده است در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی
همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی بک حرف اما چه شد آنچه میخواستی که بیان کنی عاقب گفت که
آنچه تو در باره احمد قریش اعتقاد داری محض غلط است حار نه گفت چرا با نانه معترفی که نبوت و رسالت

او معجزات گواهی داده اند عاقب گفت از حق خدا و لیکن میان عیسی و قیامت دو پیغمبرند که اسم
یکی مشتق است از اسم دیگری یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده است با اول ایشان موسی
عم و بدو هم ایشان عیسی عم پس این قریشی مبعوث است بقوم خود و از عقب او خواهد آمد پیغمبری
که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتس طویل حق سبحانه و تعالی او را مفرستد که ختم دین باو بشود و
حجت بوده باشد بر همه خلائق پس بعد از محمد قترها خواهد شد که همه بناهای دین از بنج کنده شوند
پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اساس قواعد دین را بار دیگر بنا کند و غالب خواهد
کرد او را بر همه ادیان پس مالک خواهند شد او و پادشاهان صالح بعد از او هر چه را اطالع شود
بر آن شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و میراث خواهند برد زمین خدا را پادشاهی چنانکه آدم و
نوح و ارب زمین گردیدند و مالک شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود و در لباس
در ویشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند که امی تر بن خلائق که با صلاح بخوانند آمدند کان الهی
و بلاد او مگر با ایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی عم و بر آخر ایشان بعد از مکث طویل و ملک
عظیم و خبری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند بود جمعی چند بی عقل
مانند که خشک در عقول که بر این جماعت قیامت قائم خواهد شد و قیامت قائم نخواهد شد مگر بر بدترین
خلائق و این وعده رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه بر ابراهیم خلیلش
فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حار نه گفت که
این معنی نزد تو مفر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است در دو عصر مختلف عاقب
گفت بلی حار نه گفت اباشکی با کمانی برخلاف این در خاطر خطور میکند عاقب گفت نه بحق معبود
که این نزد من واضح تر از افتاب است پس حار نه سر برافکند و خط بر زمین میکشد از روی تعجب
پس گفت ای بزرگ مطاع افت در آنست که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند باشد شهر
داشته باشد و انرا از بنت خود گردانیده باشد و بان حنک نکند و رای و فکر داشته باشد و بان عمل
نماید عاقب گفت که ای حار نه سخنی گفتی و درشت گفتی ان کدام است گفت قسم میخورم بحق خداوندی
که اسمها و زمینها قدرت او بر پاست و جباران مغلوب او بند بقدرت او که این دو اسم مشتق اند
از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که انداز با و کرده است موسی بن عمر ان و بشارت با و داده
است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم با و در صحف خود پس سپد خود را
نخنده داشت که محاضرات ظاهر سازد که استهزا میکند بخار نه و سخت نموده است از گفتار او پس عاقب
به سخن درآمد و رو بخار نه کرد از روی سرزنش که مباد اخیال کنی که سپد عبث خندید بلکه بر سخنان
تو میخندد حار نه گفت اگر خند بد تنگی و بلایی بود که بر خود لازم ساخت با عیسی بود که با و راجع شد با
شما بخوانده اند در حکمت موروث الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث

رو ترش کند و بانی معجبی بخندد اباشمان رسیده است از سید شما مسیح عم که فرموده است که خنده عالم
بعثت غفلت نیست که از دل او ناشی شده است بامستیست که او را غافل ساخته است از فکر فردای او
پس سید گفت که ای حارثه بدوستی له همی احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر آنکه کماتهای بد مردم
میزد و من اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود ابا تو رسیده است بتوازی سید ما مسیح عم که حق
سبحانه و تعالی را بنده کان هست که منخندند اشکارا بواسطه رحمت الهی و گریه میکنند بنهال از ترس
خد او ندگار خود گفت هرگاه چنین باشد خود دست گفت پس این چیست بغیر از این پس باید که کمان بد
نبری بیندگان خد او ند خود بیاب سر سخن خود رویم که در از کشید نماز عه و جدال میان ما و تو ای
حارثه ز او بان روایت کرده اند که این مجلس عجاس سیم ایشان بود در روز سیم اجتهاد ایشان برای
تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارثه ابا خبرند اذ ترا ابو و ائله بفضیح تر بن لفظی که همه
کس شنیدند و خبرند اذ شمار امرت به دیگر و در تو باران تو اثر نکرد استک من از راه دیگر پیش
می ایم پس ترا قسم میدهم بخد او ایچه فرستاده بعیسی از کتاب خود که ابایی بایی در کتاب ز اجره که
نقل شده است از زبان سوره با عربی یعنی صحیفه شعون بن حمون الصفا که وصی حضرت عیسی عم بود
که باهل نجران دست بدست رسیده است که در آن کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است که چون
ندتی بر آید که مردمان گمراه شوند و قطع رحمتها و خویشتنها بکنند و آثار انبیا محو کردد حق سبحانه و تعالی
مبعوث گرداند فار قلیطار که جدا کنند است میان حق و باطل و بفرستد او را بعدلت و رحمت
بر خلائق بوسیدند از حضرت عیسی که ای مسیح خد افار قلیطا کتبت گفت حضرت عیسی که فار قلیطا
حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وراثت علوم انبیا و مرسلین است ان پیغمبر است
که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت مفرستد در حال خبوة او و رحمت میکند بروی بعد از وفات او
بسبب فرزندان او که ظاهر و مطهر است و عالمست بجمع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر
الزمان بعد از آنکه رشتهای دین همه کسسته شده باشد و خاموش شده باشد چراغهای پیغمبران و
فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس ان بنده صالح در اندک زمانی دین اسلام را بر پای کند مثل اول
و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را و دیگر صالحان را از عقب او تا ملک او عالم را بگرد پس
حارثه گفت هر چه گفتند راست است و در حق و حشمتی نیست و دل بغیر حق قرار نمیکرد پس آنکه
وصف او را گفتی او کتبت پس سید گفت که حق آنست که ان شخص نمی باید که بی نسل باشد پس
حارثه گفت که چنینست و ان شخص محمد ص است پس سید گفت که ای حارثه مد ار تو بر لحاجتست
ابا خبرند اند ما را مسافران ما و اصحاب ما که به بحسب او فرستاده بودیم و ایشان خبر آوردند که در
پسری که محمد داشت که یکی از زن قرشی بود یعنی قاسم که از خد نجه بود و دیگری که از زن قبطیه
بود یعنی ابراهیم که از ما به بود هر دو فوت شدند و محمد بی فرزندان شد مثل کوسفند شاخ شکسته که

مشرقت بر هلاک پس اگر محمد را فرزندی میبود سخن شما صورتی میداشت چرا که در صحیفه شعون
است که فرزندان او عالم گیر شود و هرگاه او را فرزندان نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت عیسی از
او خبر داده است پس حارثه گفت که بخد اقسام که عبرت بسیار است و لیکن کسی که عبرت کرد کمست و
دلایل و اصحست اگر بصیرت بینا باشد و هم چنانکه چشمهای او میددیده نمیتواند که قرص اقیاب را
مشاهده کنند بواسطه افت هم چنین بصیرت قاصرا از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطه ضعف از
ادراک ان پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزندان نباشد شما متابعت او
مکنید و قسم میخورم بذات خد که حجت بر شما تمام شده است بآنچه حق سبحانه و تعالی شما را اعطا کرده
است از علوم که بشمار رسیده است و از و دایع حجتهای الهی که نزد شماست و بآنکه حق سبحانه و تعالی
بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه را تابع شما
گردانیده است که در امور دین و دنیای شما محتاج با ایشان نیستید و هر چه شما امر میکنید ایشان
بجای آورند و هر کس که حق سبحانه و تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند میباید که بشکرانه
نعمت الهی از جهت حق سبحانه و تم تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیر خواهد بندگان
خد باشد و در او امر الهی مد اهنه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و کواهی های راست که از جهت
او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و باز میگوئید
که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلائق و میگوئید که او محمدی نیست که خاتم جمع
پیغمبر است و حاشا راست که حشر جمیع خلائق بر امت او خواهد شد و وراثت جمیع انبیاست و از عقب
همه آمده است زیرا که میگوئید که محمد بی نسلست ابا سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند
بلی سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزندان و عقب هست ابا شک دار بد در اینکه
او وراثت جمیع پیغمبر است و دین او غالب بر جمیع ادیانست و او خاتم انبیاست و رسولست بر جمیع
خلائق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصوصت هائین بر این اعتقاد بودید سید و عاقب
گفتند بلی پس حارثه گفت الله اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که الله اکبر گفتی مگر ما الزام دادی حارثه
گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن ان مضطرب میشود و بدوستی که اب
در باها را نقل کردن و سنگهار اشکافتن اسان تر است از مبر اندن آنچه را که حقیق احبا فرموده است
که خفست با احبا کردن آنچه را که حق سبحانه و تم مبرانیده است که ان باطلست الحال بد اند که محمد
ص بی نسل نیست و اوست خاتم پیغمبران و وراثت ایشان و اخر ایشان که حشر بر امت او خواهد شد و
پیغمبری بعد از او نیست و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و حق سبحانه و تم وراثت خواهد
بود زمین را و هر چه در انست که همه خواهند مرد و خد باقی خواهد بود و از ذریت اوست ان پادشاه
صالح که بیان کردید و شما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه

و تم اور اغلب خواهد ساخت بادین خنیقه و ابراهیمه که نفی شرکست بر همه ادیان پس هر دو گفتند
ای حارثه اگر چنین باشد که او را فرزند می باشد و عقیبی حق باست ولیکن مدار تو بر و باه باز بست
و تنگ می ای از پرکوی بر این دعوی که می کنی برهان بیا و تا به بینم که چه برهان داری پس حارثه
گفت به محقق که من از جهت شمار برهانی بیاورم که شمار از شبهه خلاصی دهم و شفای سینه ها بوده
باشد پس حارثه رو با حارثه بن علقمه کرد که شیخ ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و گفت ای پدر
بزرگوار القاسم دارم که دل های ما را انس دهی و سینه های ما را شاد گردانی بآنکه کتاب جامعه را در
این مجلس حاضر سازی و او بان نقل کردند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در هنگامی که
هو اگر م شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو بخار نه کردند که این
مجلس را بفرمانند از که امر و زاز بسکه سخن گفته ایم جان ما بلب رسیده است و از آن مجلس برخاستند
و مقرر ساختند که روز دیگر حاضر سازند کتاب زاجره و جامعه را و در آنها نظر کنند و بر وفق الهی عمل
نمایند پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند
در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که
خلاقی جمع شده اند برای شنیدن جامعه بشمان شدند چون میدانستند که حق با حارثه است و سعی
نمودند که شاید در حضور خلاقی این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جمله شایطین انس بودند
در مکر و حيله پس سید و عاقب نه کردند که بسیار گفتی و همه کس را بلال او ردی از گفتگو و نمیکداری
که حق ظاهر شود حارثه گفت که تو و عاقب نمیکداری که حق ظاهر شود الحال هر چه میخواهد بگوید
پس عاقب گفت که هر چه گفتی بود گفتیم باز اعاده کنیم بد رستی که ما خبر میدهم ترا و کتمان حجت الهی
نمکنیم و انکار آیات حق سبحانه و تم نمکنیم و اقرار بر خداوند عالمیان نمیندیم که شخصی را که حق
سبحانه و تم بر رسالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم
که محمد ص فرستاده حق سبحانه و تم است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل و پس بر دیگران
از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را گذاشته بدین او در آیند مگر آنکه میباید
اقرار کنند بآنکه او رسول است بر قوم خود حارثه گفت که این اعتراف بر رسالت او از چه جهت و بجهت سب
میکند ایشان گفتند بواسطه آن اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است
حارثه گفت که از کتابهای الهی هر گاه ظاهر شده است که محمد ص پیغمبر است چه مجمل و چه مفصل پس
شما از کجا میگوئید که او پیغمبر و ارث و حاشی نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب
گفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حقیق بر طرف نمیشود و این حکمست که حقیق
مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد ان و دنیا از حجت خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا
دو کس بماتند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد بر دیگری و ما نیز پیش از این کمان داشتیم

که ان حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر باد دارد پس چون حق سبحانه و تم فرزندان نرینه او را
برد و او را عقیق ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بی نسل است و حجت الهی و پیغمبر و خاتم
پیغمبران بی نسل نیست بگوای حقیق که در کتب منزله فرستاده است پس دانستیم که ان پیغمبر خواهد
بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد ص که مشتق است اسم او از نام محمد و او احمد است
که مسیح عم خیر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمه او را و آنکه فرزند قاهرش باد شاه عالم
خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بردست او این امر جاری خواهد شد
بلکه از ذریت او و عقب او مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه ما بین شهرهاست از بحر و
بر مسلم بی معارض و اینک شاهدند بر این مدعا علما که همگی انجیلها را در حقیقت دارند و ما پیش از این
سخنان را بر وجه کمال گفتیم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری بتکرار ان پس حارثه گفت که ما
و شما همه دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه آنست که اگر کسی فراموش کرده باشد
متذکر شود و اگر کسی تقصیر نموده باشد باز گشت کند و خاطر جامع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر
مبعوث خواهند شد از عقب مسیح عم تا روز قیامت و گفتید که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیلند اول
ایشان معیوب میشود در مدینه و دویم ایشان عاقب است که احمد است اما محمد که از قریش است اینست که
در مدینه متوطن است پس ما با او اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همانست احمدی که
در کتابهای حق سبحانه و تم است و آیات الهی بر ان دلالت کرده است و اوست حجت حق سبحانه و تم
و اوست خاتم پیغمبران و وزارت ایشان حقا و دیگر پیغمبری و رسولی نیست میان حضرت عیسی و
روز قیامت غیر او بلی کسی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه او که عالم را بدین حق دعوت
کند و مشرق و مغرب عالم را متصرف شود پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد ص دارید
و اگر نسل داشته باشد شما شک ندارید که اوست سابق در کمال بر پیغمبران و ائمه ایشان در زمان
ایشان گفتند بلی این از عظیم ترین دلایل است نزد ما پس حارثه گفت که شما در شبهه اید با اعتقاد خود در
پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این باب حاکیست میان ما و شما پس مردمان همه فریاد بر آوردند که جامعه
ای ابو حارثه جامعه را بیاور چون مردمان از گفتگو بتنگ آمده بودند و دلگهر شده بودند و مردمان
را کمان این بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است
بواسطه دعواهایی که ایشان در این مجالس میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او ایستاده
بود و با او گفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور او رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته آورد
و از سنگینی ان نمیتوانست نگاه داشت راوی گوید که خبر دادم را در راست کوی که از اهل نجران
بود و همیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان
اطلاع داشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون

میدانستند که در این کتابها احوال رسول خدا ص و اوصاف او و ذکر اهل بیت او در زمان المحضرت و
ذرت المحضرت و آنچه واقع خواهد شد در امت المحضرت و اصحاب ان حضرت از وقایع تا قیام قیامت
هست پس یکی از ایشان بد بگری و کرد که امروز روزیست که طلوع افتاب ان بر ما مبارک نبود که
همه حاضر شدند و ماضی خواهم شد نزد عوام و کمت که عوام در جانی باشند و این قسم صحیحی
بشود و ایشان غالب نشوند بگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدترین مفاسد است و اصلاح فساد
ایشان نمودن در غایت اشکالست زیرا که فساد ایشان بمنزله خراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزله
ساختن خانه و فساد می که در یک کلمه ایشان حادث شود در سالی باصلاح نمیتوان آورد و او می گوید
که در این وقت حار نه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان بنزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب
رسول خدا ص و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب و سید توانستند که این مجلس را بر هم زنند
و بر روز دیگر اندازند چون نصاری بجران همه آمده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر آنچه
در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا ص و فرستادهای حضرت رسول ص حاضر بودند و مثل
ابوحارثه شیخ ایشان نیز بجانب حار نه بود و او می گوید که بن گفت ان مرد بجز انی ثقة که ایشان با خود
مقرر ساختند که هر چه حار نه با ایشان گوید و ایشان را بان خواند ایشان امتناع ننمایند و مضایقه نکنند
که مباد امر دمان را این گمان شود که ایشان بر باطلند و چنین و امین بودند که ایشان میخواهند که
ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صوابست بان عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند پس سید
و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابوحارثه بود و حارثه بن اثال نیز پیش آمد و مردمان
همه گردنهای کشیدند و رسولان حضرت نیز دور ایشان در آمدند پس امر کرد ابوحارثه که کشوندند
بکطرف جامعه را و بیرون آوردند از اینجا صحیفه بزرگ حضرت ادم عم را که مشتمل بود بر علم ملکوت
حق سبحانه و تعیم و آنچه حق سبحانه و تعیم او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مقرر فرموده است
از امور دنیوی و اخروی و ان صحیفه بود که از حضرت ادم عم محضرت شبث عم رسیده بود و جمیع علوم
در اینجا بود پس سید و عاقب و حارثه شروع نمودند ان کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه نزاع در ان
داشتند از وصف حضرت رسول ص و احوال ان حضرت و مردمانی که در اینجا حاضر بودند همگی متوجه
بودند که از اینجا چه چیز ظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دویم از فصلهای ان که نوشته بود که بسم
الله الرحمن الرحیم منم ان خداوندی که بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود
ساخته اند و زنده گانی همه از منست هر زمانی را بعد از زمانی مقرر فرموده ام و در هر امر حق و
باطل را ظاهر گرداننده ام و موافق اراده خود هر سببی را سببیت داده ام و هر دشواری بقدرت من رام
شده است پس منم خداوند بزرگوار بیکو کردار بخشاینده مهر بان می بخشم و می بخشایم پیشی گرفته
است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را بر افریدم از جهت آنکه عبادت و

بندگی کنند مرا و حجت خود را بر همگی تمام کردم بدرستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان پیغمبران
خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابهای خود را از زمان اول بشر که حضرت ادم است تا منتهی
میشود با حمد پیغمبر من و ان پیغمبر است که مفرستم بر وی صلوات و رحمتهای خود را و جامید هم
در دل او بر کتلهای خود را و باو کامل میگردد ان پیغمبران و بیم کنندگان خود را پس حضرت ادم گفت
خداوند ان پیغمبران کیستند و احمدی که او را رفعت دادی و بزرگوار گردانیدی از ایشان کیست
خداوند عالمیان فرمود که همگی از ذرت تو خواهند بود و احمد اخرا ایشان خواهد بود حضرت ادم گفت
الهی ایشان را بواسطه چه مفرستی و معبود میگردد انی حق سبحانه و تعیم فرمود که همه را بواسطه توحید و
یکانه دانستن خود مفرستم و سبب و وسی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد تمام
میکم پس مقرر فرمودم که هر که بنزد من آید باشد یعنی از این شرایع با ایمان بن و ایمان پیغمبران من که
او را داخل بهشت کنم پس در ایجاد کرد که بود چیزها که مجلس این بود که حق سبحانه و تعیم محضرت ادم
شناسانند پیغمبران عمر او سا پر ذرت او را و حضرت ادم همه را مشاهده نمود تا آنکه نظر کرد بنوری
که لامع شد و تمام مشرق را فر و گرفت و ان نور زباده شد تا آنکه تمام مغرب را گرفت دیگر بلند شد
تا ملکوت آسمان رسید پس چون نظر کرد ان نور محمدی ص بود و بوی خوشی انحضرت عالم را خوشبو
ساخت دیگر دید که چهار نور در دور ان حضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در
خوشبویی و روشنی بان حضرت شبیه تر بودند از همه ذرت ادم و بعد از ان نورهای دیگر دید که
از ان انوار مدعی یافتند که در بزرگواری و نور و خوشبویی شبیه بان حضرت بودند پس نزدیک ان
نورها آمدند و از هر جانب بان نورها احاطه کردند دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از ان انوار
بعد دستارها در بسیاری اما در ضا و روشنی با آنها می رسیدند و بعضی از ان نورها از دیگری روشن
تر بود و تفاوت بسیار میان ان نورها بود پس ظاهر شد سپاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف
بسرعت می آمدند تا آنکه زمین پر شد از ایشان باقی تر بن صورتی و زشت تر بن هباتی و کند پده
تر بن بویی پس حضرت ادم از مشاهده ان اوضاع غریبه محیر گردیده گفت ای دانای هر پنهان و
ای امر زنده گناهان و ای صاحب قدرت کامله و اراده غالبه کیستد ان سعادتمندان که ایشان را
بزرگوار گردانیده و بر عالمیان بلندی کرامت کرده کیستند ان نورهای بلند قدر که او را فر و گرفته اند
پس حق سبحانه و تعیم و حی کر محضرت ادم عم که ای ادم این نور و این انوار و سیله تواند و وسیله
کسانی که سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلائی آنها بند پیشی گرفتگان بر حمت من ایشانند
مفر بان من ایشان شفاعت کنندگان خلائی که شفاعت ایشان را در حق کناهکاران قبول خواهم کرد
و این نور بزرگوار احمد است بهتر ایشان و بهتر از همه خلائی او را بر کز بدم بعلم خود واسم او را اشتقاق
نمودم از نام خود منم محمود و اوست محمد و این نور دیگر و بزرگوار و نظیر اوست و وصی او که قوت

دادم محمد را با او و کرد انبند برکت و عصمت و طهارت خود را در عجب او که همه از لوب گناهان پاک
باشند و این نور دیگر بهتر بن گنیزان منست و وارث علوم منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور
دیگر فرزندان محمد اند و در علم و کمال خلفه ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور
ایشان با نوار آنها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود بدستی که
من همه را بر کزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و رحمت کامله خود را شامل
حال همگی گردانیده ام و همگی را بعلم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب روشنائی شهرهای
خود گردانیده ام که عالمیان از نور هدایت ایشان متور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت ادم و در آخر این
انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تع
فرمود که برکت این بنده سعادت مند خود غلها را از گردن بندگان خود میکشایم و بیروت او مشقت ستمها
و عفو بتها را از خلافت بر میدارم و بسبب او زمین را بر این نور و رحمت و عدالت خواهیم گردانید
انکه پراز قساوت و ترزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت ادم گفت پروردگار بدستی که
بزرگوار کسی است که تو او را بزرگوار کردانی و صاحب شرف کسبست که او را شرف کرامت فرمائی
خداوند اهر که را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه کردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندی چنین
باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تدارک آن
نمیتوان کرد بعوض و احسان تو آخر نمیشود بچه سبب این بندگان رفیع مکان باین رتبه عالی مشرف شده
اند از عطای تو و فضل و رحمت بی متتهای تو و هم چنین هر که را گرامی گردانیده از پیغمبران سبب آن
چست خداوند عالمیان فرمود که منم آن خداوندی که بغیر از من خدای نیست و محشایند و مهر بانم
و بزرگوار و دانا و نیکو کردارم و عالم بجمع آنچه پوشیده است علم آن از خلق و با آنچه در خاطرها خپور
میکند و آنچه بهم رسیده است میدانم که چون بهم رسد چگونه خواهد بود و میدانم که آنچه نخواهد بود
اگر بوده باشد چگونه خواهد بود و بدستی که چون من نظر کردم ای بنده من بدلهای بندگان خود
بناقم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خیر خواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان
من بوده باشد بنا بر این علوم خود و رسالت را با ایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش ایشان
کذا شتم و ایشان را بر کزیده ام بر خلافت بر رسالت و وحی خود پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران
باختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصای ایشان گروهی که حجت خود را با ایشان سپارم و ایشان را
در میان خلق پیشوایم و بسبب ایشان درست کنم شکستگهای خلافت را و برکت ایشان راست کنم
گجهای ایشان را از پر که من با ایشان و دلهای ایشان دانا بم و لطف من ایشان را شاملست پس در
میان پیغمبران نظر کردم بناقم در میان کسی را که اطاعت او مرا و خیر خواهی او خلق مرا بیشتر از محمد
بوده باشد که بر کزیده منست و بهتر بن خلق منست پس او را بر کزیده بدانش و نام او را بلند کردم

بناام خود پس بناقم دلهای خاصان او را که بعد از او بند موافق دل او پس ایشان را ملحق ساختم با او
ایشان را و اوان کتاب و وحی خود و ایشان حکمت و نور خود ساختم و قسم بذات خود یاد کردم که
عذاب نکم با تش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قامت و اعتصام جسته باشد بیکانگی من و
جنگ در رشته مودت ایشان زده باشد پس ابو حارثه گفت که ملاحظه نمایند صحیفه بزرگ شبت عم را که
بمیراث دست بدست حضرت ادریس عم رسیده است و آن کتاب بخط سربانی قدیم نوشته شده بود
پس ملاحظه آن صحیفه نمودند تا رسیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس و قوم او
در هنگامی که آن حضرت در خانه عبادت خود بود در زمین کوفه پس حضرت ادریس ایشان را خبر
داد که روزی در میان فرزندان صلیبی پدر شما حضرت ادم و فرزندان فرزندان او اختلاف شد
و گفتند که نزد شما از خلافت کس است که گرامی تر است نزد حق سبحانه و تع و بلند مرتبه تر است نزد او و
منزلت او رفیع تر است پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت ادم افضل است که حق سبحانه و
تع بید قدرت خود ایجاد او کرده است و فرشتگان را همه به سجده او داشته و خلافت زمین را با او عطا
فرموده و جمیع خلایق را مستخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت الهی
نکرده اند و بعضی گفتند بلکه سر کرده های فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل عم افضلند و بعضی
گفتند که جبرئیل افضلست که امین حق سبحانه و تع است بروحی او پس همگی آمدند بخدمت حضرت
ادم عم پس گفته های خود و اختلافات خود را بیان کردند پس حضرت ادم فرمود که ای فرزندان من من
شمار اخبارم بگمائی تر بن خلافت نزد حق سبحانه و تع قسم میخورم بخدا که چون روح در بدن من
دمیدند و درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود لا
اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خداست فلان امین خداست فلان بر کزیده خداست پس چند
نام را مد کور ساخت که بناام محمد ص قریب بن بودند پس حضرت ادم فرمود که هر جا که نظر کردم در آسمان
جایی نبود که مفقار پوستی با صحنه بوده باشد مگر آنکه در آنجا نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله
الا الله نوشته شده بود البته بحسب خلقت نه بکتابت نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موعنی نبود
مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان بر کزیده خداست فلان خالص کرده خداست و فلان امین خداست
پس نامی چند یاد کرد بعد معین که آن دو از زده است پس حضرت ادم گفت که ای فرزندان من پس
محمد ص و آن دو از زده کس که با او بودند از همه خلایق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تع پس او می
گفت که بعد از آن ابو حارثه بسید و عاقب گفت که بیایید و نظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم عم که
فرشتگان از جانب حقیق او زده اند ایشان گفتند پس است آنچه او ردی از جامعه ابو حارثه گفت که
نه همه را به بیند که عدد آنها منقطع شود و حلجان شک از دلها بر خیزد که بعد از این شماراشکی بهم نرسد
ناچار بقول او قابل شدند و همگی آمدند نزد صدوق حضرت ابراهیم عم و در آنجا نوشته بود که حقیق

بتفضلی که میدارد بر هر که خواهد که او را بر کز بند از خلق خود حضرت ابراهیم عم را بجلت بر کز بدو
مشرف ساخت او را با صلوات و برکات خود و او را قبله و پیشوای بسینان کرد و پیغمبری و امامت
و کتاب را در ذریعت او مقرر ساخت که هر يك از دیگری میراث برند و حقیقت میراث دادنا و تابوت
ادرا که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن حقیقت او را تفضیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم
عم در آن تابوت و در آنجا خاندان بد بعد پیغمبر آن اولو العزم و بعد او صای ایشان بعد از ایشان
و نظر کرد در هر يك از خانها تا خانة محمد ص رسید که آخر پیغمبر است و از دست راست او حضرت
علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری درخشان که دست در کمر آن حضرت زده بود و
در آن صورت نوشته بود که این نظیر و وصی آن حضرت است که موعود است بنصرت الهی پس حضرت
ابراهیم عم گفت که ای خداوند من و ای بزرگوار من کیست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان و حی
کرد با و که این بنده و بر کز بنده منست و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب علم و حکمت را بر خلائق
بپیش از همه خلائق خلق شده است و خاتم پیغمبر است و این صورت دیگر و وصی اوست که وارت
علوم اوست پس حضرت ابراهیم عم گفت الهی فاتح خاتم کیست خداوند عالمیان فرمود که محمد است
بر کز بنده من که پیش از جمیع خلق روح او را فریده ام و حجت بزرگوار منست در میان خلائق و او را
پیغمبر گردانیدم و بر کز بدم در وقتی که ادم در میان کل و بدن بود و او را معبود خواهم کرد در آخر
الزمان تا دین مرا کامل گرداند و با و ختم مینمایم رسالت خود را و این علیست برادر او و صدیق اکبر او
و در میان ایشان برادری انداختم و ایشان را بر کز بدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را
شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را بر کز بدم با نیکان و نیکوکاران از ذریعت
ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و هر چه در آنهاست از خلق من و این بر کز بدن از برای
آن بود که نیکی ایشان را و پاکی دلهای ایشان را امید استم بدرستی که من دانا و مطلعم بر بندگان خود و
احوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم عم نظر کرد و دوازده صورت دید که انوار ایشان می درخشید
و در حسن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس چون حضرت ابراهیم حسن و صباى آن صورتها
را مشاهده نمود و انوار امفرون بصورت محمد و علی یافت و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سوال
کرد از حقیقت و گفت خداوند امر را خبرده بنامهای این صورتها پس حقیقت وحی کرد با و که این نور کبر
منست و دختر پیغمبر من فاطمه معصومه زهر او گردانیدم او را با شوهرش علی و سبلة ذریعت پیغمبر
من و این دو نور حسن و حسین اند و این فلاکت و این فلان تا حضرت صاحب الامر رسید پس فرمود
که این نور منست که بسبب او رحمت خود را بر خلائق میکشترانم و دین خود را با و ظاهر خواهم ساخت و
بندگان خود را با و هدایت خواهم کرد بعد از پاس و ناامیدی ایشان از فریاد رسیدن من ایشان را
پس در الحالت حضرت ابراهیم بر ایشان صلوات فرستاد و گفت رب صل علی محمد و آل محمد پروردگارا

صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را بر کز بنده و خالص گردانیده خالص گردانیدن نیکو
پس حقیقت وحی نمود با ابراهیم که گوارا باد ترا کرامت من و فضل من بر تو بدرستی که من محمد و بر
کز بدن کان او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را از پشت تو بیرون می آورم بعد از آن از پشت اول
فرزند آن تو استمعیل عم پس بشارت باد ترا ای ابراهیم که من مفرون میسازم صلوات ترا صلوات ایشان
و هم چنین برکات و ترحم خود را بر تو مفرون میسازم با برکات و ترحم بر ایشان و مقرر ساخته ام رحمت و
حجت خود را که بر خلائق بوده باشد تا روزی که مدت خلائق بسراپند و من و ارب اسمان و زمین
باشم که هر کس که بوده باشد همه میبرند و بعد از آن مبعوث سازم خلائق را از جهت عدالت خود و
فایز گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان را وی گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم
تلاوت نمودند از آنچه متضمن آن بود کتاب جامعه و صحیفهای پیشینان از نعت حضرت رسول خدا
ص و وصف اهل بیت آن حضرت که با آن حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند تبه ایشان را نزد
حقیقت یقین و ایمان ایشان زباده شد و از خوش حالی نزدیک شد که پرواز کند روح ایشان را وی گوید
که بعد از آن انجماعت آمدند بر سر آنچه نازل شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دهم
از توره نوشته است که خداوند عالمیان میفرماید که من خواهم فرستاد از میان ادیان از فرزندان
اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردد آنم بر وی کتاب خود را و مبعوث میگردد آنم او را باشی بعت درست
و راست بمجمیع خلق خود و میدهم او را حکمت خود و موعود میسازم او را بر فرشتگان خود و لشکر خود
و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را با برکت گردانیده ام و از آن دختر دو فرزند بود
او را که مانند اسمعیل و اسحقی اصل دو شعبه عظیم باشند که هر يك از آن دو شعبه را بسیار
گردانم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد ص و مبعوث
گردانیدم او را با ناله از رسالات و حکمت خود و محمد خاتم پیغمبران منست و بر امت او قائم میگردد
قیامت پس حارثه گفت که الحال ظاهر شد صحیح حق از برای کسی که دو چشم بینا دارد و واضح شد
راه راست از برای کسی که دین حق را برای خود پسندیده پس آبادی دلهای شما دیگر بیماری شک
ماند که خواهید از آن شفا یابید پس سید و عاقب جو ابی نکفتند باز ابو حارثه گفت که عبرت گیرید دلیل
آخر از قول سید شما حضرت عیسی عم پس آمدند قوم بسوی کتب و انجیلهایی که حضرت عیسی آورده
بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح عم نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن
یا کبره کرداری شوهر متعبده بشنوسن سخن مرا و سعی نماد فرمان من بدرستی که افریدم ترا بی بدو
ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و دیگر کتاب را بقوت تمام در عمل
نمودن بنان و تفسیر کن برای اهل سوره با و خبرده ایشان را که منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست
زنده ام و زنده گانی همه از منست و مرا تعبیر و زوال نیست پس ایمان او را بدین و بر رسول من که بعد

از این خواهم فرستاد پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردد بر حجت و برای
جهاد که بندگان را بشمشیر بر آید و او را اولست و آخر یعنی اول همه است بحسب حلفت
روح و احرا ایشان است بحسب مبعوث شدن بر حلاقی و اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد
آمد و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت ده بان پیغمبر فرزند ان یعقوب را حضرت عیسی عم
گفت که ای مالک زمانها و داننده پنهانها کست آن بنده صالحی که دل من او را دوست داشت پیش
از آنکه چشم من او را ببیند خطاب رسید که او بر کز بنده منست و رسول من که بدست خود مجاهده
میکند و قول و فعل او موافق بت دیگرند و اشکار و پنهان او مطابقند مفرستم بسوی او نور تازه یعنی
قران که روشن میکرد آنم بسبب آن چشمهای کوران را و شنو میکرد آنم بان گوشهای کرا و او دانا
میکرد آنم بان دلهای نادانان را و در آن جاداده ام چشمهای علوم را و فهم و حکمت را و بهار دلها را
خوشحال او و خوشحال امت او گفت خدا با او چه نام دارد و علامت او چیست و ملک امت او چه قدر
خواهد بود و ابا و ادرتی خواهد بود خطاب رسید که با عیسی ترا خبر دهم با چه سوال کردی نام او
احمد ص است و انتخاب کرده شده است از ذریت ابراهیم و بر کز بنده است از اولاد اسمعیل روی
او مانند قمر است و جبین او منور است بر شتر سوار میشود و چشمهای او بخواب میرود و دل او بخواب
نمیرود مبعوث میکند آنم او را در امت ای که از علوم بهره نداشتند باشند و ملک او تا قیام قیامت خواهد
بود و ولادت او در شهر بندر اوست اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و
نسل او از دختر بابرکت معصومه او خواهد بود و از آن دختر دو بزرگوار هم رسند که شهید شوند و
دل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای آن دو پسر است و از برای دوست داران ایشان و
از برای کسی که در بابت ایشان او نصرت دهد ایشان را پس حضرت عیسی عم گفت الهی طوبی چه چیز
است خطاب رسید که درختیست در هشت که ساق آن و شاخهای آن از طلاست و برک آن از حلهای
زیباست و بار آن مثل پستان دختران بکر است از غسل شهرین تراست و از مسکه نرم تر و آب آن از چشمه
سقیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوچه باشد و پیر شود در پرواز هنوز بر سر آن درخت
نرسد از بلندی آن و هیچ منزلی از خانههای هشت نیست مگر آنکه سر سابه آن شاخی از شاخهای آن
درخت است پس چون همگی خوانند او صاف رسول خدا ص را که حقیقته و تع به حضرت مسیح عم
فرستاده بود و نعت آنحضرت را او پادشاهی امت آنحضرت را و ذکر ذریت آنحضرت و اهل بیت او را
وسید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد و او می گفت که چون حارثه غالب آمد بر سید و عاقب
بسبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از بحرف آن کتابهای
ایشان را دست نداد و نتوانستند که تا و بلی کنند که مردمان را بفریبند پس دست از تراغ برداشتند و
دانستند که غلط کرده اند راه حق را و خطا کردند در تدبیر خود پس سید و عاقب بمعبود خود برگشتند

بافیات تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیند بشند پس نصاری بحران همگی بنزد ایشان آمدند
و گفتند ای شما بچه قرار گرفت و دین را بچه قرار داد بد ایشان گفتند ما از دین خود بر نکشیم شما نیز
بر دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد ص و ما الحال روانه میشویم بسوی پیغمبر قریش که
نظر کنیم که چه آورده است و ما را بچه چیز میخواهد راوی گوید که چون سید و عاقب تهنه کردند که متوجه
خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی مدینه مشرفه با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصاری
بحران که از بزرگان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات
ایشان نیز روانه شدند راوی گوید که قیس بن حصین و بنی بن عبد مدان که در شهرهای حضر
موت بودند از علمای ایشان بحران آمدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند
و اسبان خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرفه شدند و چون دبر کشید خبر اصحاب حضرت که بجانب
بحران رفته بودند حضرت رسالت بنه ص خالد بن ولید را بالشکری بجانب ایشان فرستاد که معلوم
کند که ایشان در چکارند پس در راه ایشان ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخد مت رسول خدا
ص آمده ایم بواسطه محقق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زینت و
شوکت خود را با گروهی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه بخولان در آورند لهذا
بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند اگر بزرگواران از مرگها و چرکینهای خود را رفع کنید و جامهای سفر را
بکنند و ابی بر خود بزرگوار است پس آن قوم بزرگوار آمدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نفیس
بمنی ابر شسته پوشیدند و خود را بمشک معطر ساختند و بر اسبان خود سوار شدند و نیزهها را بر سر اسبان
راست کردند و با ترتیب و تهنه نیکو روانه شدند و ایشان از همه عرب خوش رو تر و تو مند تر بودند
چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند که ماهر لزر گروهی از ایشان نیکو تر ندیده ایم پس با محال آمدند
تا بخد مت حضرت رسول ص رسیدند و آنحضرت در مسجد شریف داشتند و بعد از ادرال شرف
خدمت آنحضرت چون وقت نماز ایشان شده بود و بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب
حضرت رسول ص خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کردند و فرمود که ایشان را محال
خود بگذارد پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز محال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان
با سلام نفرمود و ایشان نیز از حضرت سوال نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سیرت
و طریقت و اوصاف و اطوار آنحضرت که در کتب بافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول ص ایشان را
با سلام دعوت فرمود ایشان گفتند که با ابالفاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد
بعد از حضرت عیسی عم که در کتابهای الهی عزوجل دیده ایم همه را در تو باقیم که هست مگر یک
صفت که آن بزرگترین صفات و دلالتش بر حقیقت از همه بیشتر است و آنرا در تو نمی بینیم حضرت
رسول ص فرمود که آن چه صفت است ایشان گفتند که ما در انجیل دیده ایم که پیغمبری بعد از مسیح

می آید تصدیق او میباشد و باو اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگوئی و دروغ گوئی و کمان میکنی
که او بنده است راوی گوید که منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در ماده عیسی عم پس
حضرت رسول ص فرمود که نه چنین است که میگویند بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و
کواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق تم و میگویم بنده خدای عالمیان است و او
مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از
وفات خود را بلکه همه آنها از حق سبحانه و تعالی است ایشان گفتند که ایانندگان میتوانند کرد آنچه او
میکرد با هیچ پیغمبری او را آنچه او آورد از قدرت کامله خود با او مرده را زنده نمیکرد و کور مادر
زاد و پسر را شفای بخشید و خبر نمیداد آنچه در خاطر مردم بود و آنچه در خانه خود ذخیره مینمودند
ایا اینها را غیر از حق تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد و هرزه بسیار گفتند از غلو
در عیسی عم که خداوند عالمیان منزله است از کفهای ایشان باعلائی مراتب تنزیه پس رسول خدا ص
فرمود که آنچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده نمیکرد و کور و پسر را شفای میداد و خبر میداد قوم
خود را آنچه در خاطر ایشان بود و آنچه در خانه خود ذخیره مینمودند واقع است ولیکن همه را باذن
حقیق میکرد و او بنده حق سبحانه و تعالی است و عیسی را از بندگی حق تعالی نیست و عیسی کردن کسی
ندارد و بدستی که عیسی گوشت و خون و مو و رگ و پی داشت و طعام مخورد و آب می آشامد و
به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردگار او خداوند است بیکانه و حقی است که مانند
او چیزی نیست و او را مثلی نیست ایشان گفتند که بنمایم مثل او کسی را که بی پدر مخلوق شده باشد
حضرت فرمود که آدم عم خلیف او از حضرت عیسی عم عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ
اقریشی نزد حق سبحانه و تعالی است از آن تر بادشوار تر از دیگر کسی نیست با قدرت او در این مرتبه است
که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که میگوید بد او را باش ان موجود میشود پس حضرت این آیه
را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عبد الله کمثل آدم خلفه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدستی
که مثل او استان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانند استان آدم است که حقیق او را از خاک ایجاد کرد پس
گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم و بر نمیکردیم
و بکفته تو اقرار نمیکند در حق عیسی پس بیا که با تو میباهله کنیم که هر يك از شما و ما که بر حق باشیم ان
دیگری که دروغ گوشت بلغت الهی گرفتار شود که میباهله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل نمیکرد
و حق نزدی ظاهر میشود پس حقیق آیه میباهله از حضرت رسول ص فرستاد که مضمونش اینست پس
اگر با تو مجادله نمایند با محمد بعد از آنکه آمد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که بیا شد که بخوابیم ما پس از
خود را و شما پس از خود را و ما زان خود را و شما زان خود را و ما کسان را که بمنزله جان ما باشند و
شما کسان را که بمنزله جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گوینان از ما

و شما پس حضرت رسول آیه را بر ایشان خواند و فرمود که حقیق امر فرمود که التماس شمارا در امر میباهله
مجاای آورم اگر شما بر سران بوده باشید و بکفته خود عمل نمائید ایشان گفتند که این علامتست میان ما و
شما فرمایی اییم و با شما میباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون دور شدند
و ایشان در سنکستان حوالی مدینه فرود آمدند بعضی از ایشان با بعضی دیگر گفتند که محمد
او را چیزی که امر شما و امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمائید که با چه کس از مردمان خود با شما میباهله
خواهد کرد یا با جمیع اصحاب خود را خواهد آورد یا با اصحاب مجمل از مردمان خود را خواهد آورد یا در ایشان
با خشوع که بر کز بدکان دینند خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک میباشند پس اگر با کثرت
بیاید با اهل دنیا و صاحبان مجمل دنیا بیاید پس بعنوان میباهات آمده است چنانکه پادشاهان میکنند
پس بداند که شما غالب خواهید بود نه او و اگر جمع قلیل صالح خاشع را بیاید این طریق پیغمبران
و بر کز بدهای ایشان است پس در این صورت زنگار که اقدام بر میباهله نمائید که این علامتست
میان شما و او پس ببینید که چه میکند بدستی که عذر خود را تمام کرده است آنکه هم میکند پس حضرت
رسول فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون روز دیگر شد فرمود که عیسی سپاه تنگ آوردند
و بر بالای آن درخت انداختند پس چون عاقب و سید دیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان
نزد و پسر خود را که یکی ضغنه المحسن و دیگری عبد المنعم و از زنان خود ساره و مریم را بیرون آوردند
و نصاری مجران و سواران بنی حارث بن کعب نیز بیرون آمدند در بهترین هائی و اهل مدینه از
مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمها و لواها و بهترین زینتها که به بینند که کار نکجای انجامد
و حضرت رسول ص در حجره مبارکش تشریف داشتند تا روز بلند شد پس از حجره بیرون آمدند و
دست علی عم را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را در پیش روی
خود روان ساختند و حضرت فاطمه را در عقب خود و آمدند تا نزدیک آن دو درخت پس بجهان
عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند در زبیران عبا ایستادند و حضرت شخصی را بنزد سید و عاقب
فرستاد که بیاید میباهله که ما را با ان می خواند بد پس ایشان آمدند و گفتند که باکی با ما میباهله میکنی
یا ابوالقاسم حضرت فرمود که با بهترین اهل زمین و کرامی ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی با این جماعت و
اشاره نحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند که
باینزگان اهلشان که ایمان بتو آورده اند بیرون نیامده و همین با تو این جوانست و زنی و دو کودک ایا
با این جماعت با ما میباهله معنای حضرت فرمود بلی من الحال شما را خبر دادم که باین مامور شده ام از جانب
حق تعالی که با این جماعت با شما میباهله کنیم بحق ان خداوندی که مرا بر استی مخلوق فرستاده است پس
رنگهای ایشان زرد شد و بر کشتند و بنزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را دیدند گفتند
چه واقع شد ایشان خود داری کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از خوبان علمای ایشان

بود گفت و ای بر شما زهار که مباحله مکنید و بخاطر او رید آنچه خواندید در جامعه از اوصاف محمد و
در او مشاهده کردید ان اوصاف را او بخدا سوگند که چنانچه می بایند دانست میداند که صادق است
و هنوز پرنکذشته است که اصحاب شما مسیح شدند بصورت مہمون و خوف از خدا ترسید چون دانستند
که خبر خواهی ایشان میکنند در این گفتگو ساکت شدند و ای گفت که مندر بن غلغمه که برادر
ابو حازنه عالم بزرگ ایشان بود و از جمله علما و دانایان بود نزد ایشان و اعتقاد تمام با او داشتند و از
مجران بجای رفته بود و در وقت نزاع ایشان در نجران حاضر نبود و در وقتی رسید که ایشان مجتمع شده
بودند که بخدمت رسول خدا ص روئند پس با ایشان بیرون آمد در این وقت چون دید که راهای ایشان
مختلف شده است دست سید و عاقب را گرفت و رو باصحاب خود کرد و گفت بگذارد که من ساعتی
با ایشان خلوت کنم پس سید و عاقب را بکناری برد و رو با ایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمیکوید با اهل
خود و من شمار امشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود در نظر کنید نجات می یابید و اگر نه هلاک خواهید
شد و عالی را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترانیک خواه خود میدانیم و از شر تو ایمنیم بگوهر چه میدانی او
گفت ایامیدانی که هر قوم که با پیغمبری مباحله نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که
ربطی دارد بکتاهای الهی همه میداند که محمد ابو القاسم همان پیغمبر است که همه پیغمبران بشارت
داده اند با او و ظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را انما ای ما و نصیحت دیگر که شمارا
بان نحو بف منما یم است که چشم باز کنید و به بیند آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت نظر
کنید با قتاب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر بریز بر او زده اند و مرغان که همه رو بر زمین
کنداشته اند و بالهار ابر زمین گسترده اند و آنچه در چینه دان آنها کد اخته است از ترس عذاب الهی
بآنکه هم گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده میکنند از آثار عذاب خداوند قهار
و ایضا نظر کنید بلر زدن و طیدن کوهها و دودی که فرو گرفته است عالم را و یارهای ابر سپاه
بآنکه فصل تابستان است و وقت پیدا شدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه
دست بند عابر داشته اند و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت
بر زبان رانند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سید و عاقب
نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیغین که انحضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه
و تع است پس باهای ایشان بلر زده در آمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر مباحله نمایند پس چون مندر بن غلغمه دید که ایشان خایف شدند
با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقباسالم خواهیم ماند و اگر دنیاخواهید و نتوانید دست
برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایفه ندارم و لیکن خوب نگریدید
که با محمد طلب مباحله کردید و این را اعلامی ساختند میان خود و او و از شهر خود بیرون آمدید

باختار خود و این از عدم عقل شما بود و محمد قبول کرد مقصود شما را فی الحال و پیغمبران هر گاه چیزی
را ظاهر ساختند تا تمام نکنند از آن بر میگردند پس اگر اراده دارید که از این مباحله برگردید و خود را
از عذاب نجات بخشید پس زهار بزودی برگردید و با محمد صلح نمائید و او را راضی کنید و تاحیر
مکنید که معامله شما معامله قوم یونس میباشد که چون آثار عذاب ظاهر شد توبه کردند سید و عاقب
لقتند پس توبه و بنزد محمد ص و هر چه با او قرار دهنی ما بان راضیم و لیکن بسرعمش علی را واسطه
ساز و از او التماس کن که این عهد و پیمان را درست کند که محمد خاطر او را میخواهد و از گفته او بیرون
نمیرود و زود بیا که خاطر ما قرار گیرد پس مندر رو و انه شد بنزد رسول خدا ص و گفت السلام علیک
یا رسول الله کواهی میدهم که غیر از خداوند عالمیان خدای نیست و تو و عیسی هر دو بنده خدا ید و
فرستاده او ید بسوی خلافت و مسلمان شد و رسالت ایشان را ساند پس حضرت رسول ص حضرت
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را فرستاده بود بواسطه مصالحه پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله
بدر و مادرم فدای تو باد با ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید با ما
الحسن چنان کن که کرده تو کرده منست پس حضرت امیرالمؤمنین عم با ایشان صلح نمود که دو هزار جامه
نفس هر ساله بدهند و هزار مقال طلا بدهند نصف انرا در محرم و نصف انرا در ماه رجب پس حضرت
امیرالمؤمنین عم هر دو را بخواری و زاری بخدمت حضرت رسول ص آورد و خبر داد حضرت را بان
صلح که کردند و اقرار کردند نزد انحضرت بمدلت و خواری پس حضرت رسول ص فرمود که قبول کردم
اما اگر با من مباحله مینمودید و با اینها که در زبر عبا بودند هر اینه حق سبحانه و تعم این وادی را بر شما
اتش میکرد و بکمتر از یک چشم زدن ان آتش را امیکشانید بسوی ان جماعت که شما در عقب خود
کنداشته اید از اهل ملت خود و همه را بان آتش مینسخت پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت
نمود بسوی مسجد خود جبرئیل نازل شد و گفت حق سبحانه و تعم سلامت میرساند و میکوید ترا که
بنده ام موسی عم بهارون و فرزند ان هر و مباحله نمود و بادشمن خود قارون پس حقتم قارون را
با اهل و مالش بر زمین فرو برد با کسانی که اعانت قارون میکردند و بیزر کواهی و عظمت خود قسم مخورم
ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو مباحله مینمودید با اهل زمین و جمع خلافت هر اینه اسمانها پاره پاره و
کوهها پاره پاره میشدند و زمین فرو میرفت و قرار نمیکرفت مگر آنکه مشیت من برخلاف ان قرار
میکرفت پس حضرت رسول ص به سجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند
کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی زبر بغل انحضرت و گفت شکر اللمنعم شکر اللمنعم سه مرتبه
پس از حضرت رسول ص پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده
نمود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالم را بواسطه انعامی که نسبت با اهل بیت من کرامت فرمود پس
خبر داد ایشان را بچه جبرئیل عم خبر او رده بود موعلف کوبید که این قصه متواتر مباحله که خاصه و عامه

در اصل ان و اکثر خصوصیات ان اختلافی ندارند بوجوه شئی دلالت بر حقیقت رسول خدا و امامت
 علی مرتضی و فضیلت مجموع ال عبا علیهم الصلوٰة و الحجۃ و التناذر اول انکه اگر حضرت و ثوق
 تام بر حقیقت خود نمیداشت باین جرات اقدام بر مباحله نمیشود و عزیزترین اهل خود را بدم شمشیر دعای
 سربخ التاثر کرده و میگوید که ظن حقیقت ایشان داشت با احتمال میداد که ایشان بر حق باشند بدین اورد
 دویم آنکه خبر داد که اگر با من مباحله کند عذاب حق تعم بر شما نازل میشود و مباحله در محقق مباحله
 میشود اگر جرم محقیقت قول خود نمیداشت این مباحله متضمن سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقل
 چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق آنحضرت اعقل عقلا بود سیم آنکه نصاری امتناع از مباحله نمودند و
 اگر علم محقیقت او نداشتند بایست پروایی از نفرین آنحضرت و معدودی از اهل بیت او نکند و حفظ
 رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب مینمودند و
 زنان و فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و هب بدرخی آوردند و بایست که مدلت و
 خواری جز بهر اختیار نکند چهارم آنکه در همه این اجبار مذکور است که ایشان بیکدیگر را منع از
 اقدام بر مباحله مینمودند و در ان ضمن میکفتند که حقیقت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که ان
 پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند بحکم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیرالمؤمنین و
 فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خلق بوده اند و عزیزترین
 مردم بوده اند نزد حضرت رسول ص چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند ز مخشری و یضاوی
 و فخر رازی و غیر ایشان باین اعتراف تموده اند و ز مخشری که از همه متعصب تر است در کشف گفته
 است که اگر کوی که دعوت کردن خصم بسوی مباحله برای ان بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم
 او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله جواب
 میکوشیم که ضم کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت او زیاد بود از آنکه خود
 بتنهائی مباحله نماید زیرا که باضم کردن ایشان جرات نمود بر آنکه اعزّه خود را و پاره های جگر خود را و
 محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اکتفا نمود بر خود بتنهائی و دلالت کرد
 بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ گو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعزّه و احببش هلاک
 کردند و مستاصل کردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانند برای مباحله پسران و زنان را زیرا
 که ایشان عزیزترین اهلند و بدل پیش از دیگران میچسبند و بسا باشد که ادعی خود را در معرض
 هلاک در آورد برای آنکه اسپیی با ایشان نرسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود
 می برده اند که نگر بزند و باین سبب حقیقت در ایه ایشان بر انفس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان
 بر جان مقدمند پس بعد از این گفته است که این دلیلست که از این قوی تر دلیلی نمیشد بر فضل
 اصحاب عبا تمام شد کلام او و هر گاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد آنحضرت بر هر عاقل ظاهر

است که می باید ایشان بهترین خلق باشند در ان زمان بعد از آنحضرت چه معلوم است که محبت آنحضرت
 از بابت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزدیک او محبوب تر بود آنحضرت دوست تر
 میداشت و هر گاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان روا نباشد ششم آنکه این قصه
 دلالت میکند بر آنکه امام حسن و امام حسین عم فرزندان حضرت رسول بوده اند زیرا که حقیقت اینان
 فرموده اند و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین عم پسری را داخل مباحله نکرد هفتم فخر رازی گفته
 است که شعبه از این ایه استدلال میکند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر احر
 الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعم فرموده است که نحوایم نفسهای خود را
 و نفسهای شمار او مراد از نفس نفس شریف محمد ص نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند
 و ادعی خود را میخواند پس میباید که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موالف غیر از زنان و پسران
 کسی که بانفسنا از ان تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب عم کسی نبود پس معلوم شد که حقیقت
 نفس علی را نفس محمد گفته است و اتحاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این
 مقرر است در اصول که حمل لفظ بر اقرب مجازات محفیقت او است از حمل بر ابعد و اقرب مجازات
 استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات الاماخرجه الدلیل و ایچه باجماع بیرون رفته است
 پیغمبر است که علی با او در ان شریک نیست پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات
 حضرت رسول است که او افضلست از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که
 افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه فخر رازی این دلیل را بوجه مبسوطی
 از بعضی از علمای شعبه نقل کرده است گفته است که جواش انست که چنانچه اجماع منعقد شده است
 بر آنکه محمد افضل از علیست اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب
 افضلست بر صحابه جواش انست که در اینجا جوابی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته
 است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شعبه این اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگویند که اهل
 سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان بتنهائی چه اعتبار دارد و اگر میگویند که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم
 نیست زیرا که اکثر علمای شعبه و اعتقاد است که حضرت امیر و سایر ائمه عم افضلند از سایر پیغمبران
 و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند هشتم آنکه اکثر روایات خاصه
 و عامه مشتملست بر آنکه حضرت رسول ص فرمود که این گروه که من مباحله آورده ام گرامی ترین خلقند
 نزد خدا بعد از من و بدانکه سایر احادیث مباحله و تفضیل دلائل مذکور در کتاب فضایل حضرت
 امیرالمؤمنین عم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در این مقام همین قدر اکتفا می نمایم و برای طالب
 حق همین مقدار کافست و الله یدعی الی سواء السبیل باب چهل و هشتم در بیان
 سایر واقعات تاحجه الوداع و در ان چند فصل است اول در بیان غزوه عمر و بن معدی کرب

شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوة تبوک بسوی مدینه مراجعت فرمود عمر و بن معدی کرب نخدمت ان حضرت آمد پس حضرت باو گفت که مسلمان شوای عمر و تا حقیق تر این کرد اند از فرغ اکبر و ز قیامت عمر و گفت ای محمد فرغ اکبر کدام است بدرستی که مرا از چیزی فرغ بهم نبرد حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بدرستی که باک صد ابر مردمان خواهند زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از ان صد ازنده کرد و هیچ زنده نماند مگر از هول ان صد ابر مرد مگر آنکس که خدا خواهد که او نبرد پس صدای دیگر بر ایشان زده شود که هر که از صدای اول مرده باشد زنده کرد و همه را در یک صف باز دارند و همه اشکافته کرد و در زمینها از هم بیاشد و کوهها از هم بریزد و آتش جهنم شرارها مانند کوهها بیرون افکند پس هیچ صاحب روحی نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را بیاد آورد و بنفس خود پردازد و از احوال دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او این باشد پس توجه خبر داری از چنین فریعی و کجا دیده چنین هوای را ای عمر و عمر و گفت که این خبر خیر نیست عظیم که اکنون میشنوم پس ایمان بخدا آورد و ایمان آوردند گروهی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمر و را نظر افتاد برای بن عثت خشمی و او را گرفته نخدمت حضرت رسول ص آورد و گفت حکم کن از برای من بر این فاجر که پدر مرا کشته است حضرت فرمود که اسلام هدر کرده است خوهارا که در جاهلیت واقع شده است و بعد از مسلمان شدن نحوهای جاهلیت قصاص نمیشد پس عمر و مرتد شد و برگشت و غارت برد بر گروهی از فرزندان حارث بن لعب و بسوی قوم خود رفت و چون حضرت رسول این خبر را شنید حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبید و ان حضرت را امیر کرد انید بر مهاجران و ان حضرت را با ایشان بسوی قبیله بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را بر گروهی از اعراب امیر کرد انید و بر سر قبیله جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیرالمؤمنین عم را دست از امارت بردارد و در هر باب اطاعت انحضرت نماید پس حضرت امیرالمؤمنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن سعد بن العاص را بر حجر حیی لشکر امیر نمود و خالد نیز بر حجر حیی خود ابو موسی اشعری را مقرر کرده و چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان کرد بدید ایشان دو فرقه شدند یک فرقه بجانب بن رفتند و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله بنی زبید و چون این خبر بمحضرت امیرالمؤمنین عم رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در ان نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو رسد در انجا توقف نما ان ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعد که سر راه بر او بگرد و او را مگذار که پیش رود تا من برسم پس خالد بن سعد او را ممانعت کرد از رفتن تا حضرت امیر با ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا آنکه قبیله بنی زبید را ملاقات نمود در وادی که ان را اکثر میگویند چون ان قبیله را نظر بر ان حضرت افتاد با عمر و گفتند که

چگونه خواهد بود حال تو ای ابو ثور در وقتی که ترا ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو خراج بگیرد عمر و گفت که چون با من بر خورد خواهد دید که چگونه از من خراج میتواند گرفت چون دو لشکر در برابر یک دیگر ایستادند عمر و از لشکر خود بیرون آمد و مبارز طلبید چون حضرت امیرالمؤمنین قصد میدان نمود که با ان خارجی مبارزه کند خالد بن سعد نخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا اجازت فرما که مبارزه او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم میدانی بر جای خود بایست و حرکت مکن که من خود بدفع او بروم پس حضرت قدم در میدان مبارزت نهاد و مانند شیر ریان نعره برد که از مهابت ان عمر و رو بهزیمت آورد و حضرت برادر و پسر برادر او را بقتل رسانید و زن عمر و را که ز کانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیار از ایشان سبی نمود پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعد را در میان بنی زبید گذاشت که زکوة ایشان را قبض نماید و هر که از کرمختگان ایشان برگردد و مسلمان شود او را امان دهد پس عمر و بن معدی کرب برگشت و از خالد بن سعد رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد او را رخصت داد و عمر و بار دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را با او پس دهند خالد آنها را با او پس داد و چون عمر و در در خانه خالد بن سعد ایستاده بود که رخصت داخل شدن بیاید دید که شتری را محر کرده اند و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای ان شتر را بیک جامع کرد و همه را بیک ضربت بدو نیم کرد شمشیری که ان را حصصا میگویند از تیزی و برندگی ان پس چون خالد زن و فرزند عمر و را با او پس داد عمر و در عوض ان شمشیری نظیر ابا و محشید و چون حضرت امیرالمؤمنین از اسیران ان غنیمت کثیری از برای خود اختیار فرموده بود خالد بن ولید بلبد بجهت شدت عداوتی که با ان حضرت داشت بر بدۀ اسلامی را نخدمت حضرت رسول ص فرستاد که ان حضرت را خبر دهد که امیرالمؤمنین در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نموده و هر چه تواند از مذمت ان حضرت بگوید پس چون بر بدید در خانه حضرت رسول ص رسید عمر و را دید و از احوال جنگ سوال نمود و سبب پیش آمدن او را پرسید بر بدید گفت که برای این پیش آمده ام که مذمت کنم علی بن ابی طالب عم را نزد حضرت رسول ص و حیانت او را بیان کنم و قصه جار به را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت برو و قصه جار به را بیان کن که حضرت برای غیرت دختر خود از گرفتن جار به در غضب خواهد شد پس بر بدید مجلس حضرت رسول ص در آمد و نامه خالد بن ولید را با ان حضرت داد و حضرت نامه را کشود و چون ان ملعون قصه خیانت حضرت امیر را در ان نامه نوشته بود هر چند که حضرت نامه را نمیتواند رنگ مبارکش متغیر میشد و آثار غضب از چهره میبش ظاهر میگردد پس بر بدید گفت با رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت فرمود که وای بر تو ای بر بدید با منافق شده بدرستی که از برای علی بن ابی طالب حلالست از غنیمت

انچه از برای من حلالست بدرستی که علی بن ابی طالب بهتر است از برای تو و قوم تو از جمیع مردم و
بهتر است از هر که بعد از من میماند از برای جمیع امت من ای بریده حذر کن از دشمنی علی که اگر علی
را دشمن داری خدا ترا دشمن میدارد بریده گفت که در آن وقت از زو کردم که زمین شکافته شود
و من در زمین فروروم از حجلت و انفعال و کفتم پناه میبرم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا
بارسول الله طلب امرزش کن برای من از خدا پس دشمن نخواهم داشت علی را هرگز بعد از این و در
حق او بجز سخن خیر نخواهم گفت پس حضرت از جهت او استغفار نمود و از خطای او درگذشت فضل
دویم در بیان فرستادن حضرت امیرالمؤمنین عم بسوی یمن شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که حضرت رسول ص خالد بن ولید را فرستاد بسوی اهل یمن که ایشان را بسوی اسلام
دعوت نماید و با او جماعتی از مسلمانان را فرستاد که در میان ایشان بود براء بن عازب پس خالد ششماه
در آنجا ماند و احدی اجابت او ننمود و حضرت از این بسیار غمگین شد پس حضرت امیرالمؤمنین عم
را اطلبید و فرمود که برو بجانب یمن و خالد را بالشکرش بر گردان و فرمود که اگر آن جماعتی که با خالد
همراهند کسی خواهد که در خدمت تو باشد مضایقه مکن براء بن عازب گفت که من در خدمت حضرت
ماندم و چون رسیدم با و اهل یمن و خبر ما با ایشان رسید ایشان جمع شدند و حضرت نماز صبح را با ما
ادا نمود پس در پیش ما ایستاد و متوجه آن جماعت کردید و حمد و ثنای الهی ادا نمود و نامه حضرت
رسول ص را بر ایشان خواند چون قبیله همدان سخنان معجز نشان آن حضرت را شنیدند همه مسلمان
شدند در بکر و زو و حضرت اسلام ایشان را خدمت حضرت رسول ص نوشت چون حضرت نامه را خواند
بسیار خوشحال شد و اظهار شادی نمود و به سجده درآمد و شکر الهی بجا آورد پس سر از سجده برداشت
و نشست و فرمود که سلام الهی بر قبیله همدان باد پس بعد از اسلام قبیله همدان اهل یمن همه مسلمان
شدند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین عم را فرستاد بسوی
یمن که ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام و از کجیهای ایشان خمس بگیرد و احکام الهی را تعلیم ایشان
نماید و حلال و حرام را برای ایشان ظاهر گرداند و زکوة اهل بجران و جزیه ایشان را بگیرد و ایضا شیخ
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه از بخاری و مسلم و غیر ایشان روایت کرده اند از عمر و بن شاس
اسلمی که گفت با علی بن ابی طالب عم بودم با جماعتی و حضرت نسبت بمن امری که خلاف متوقع من بود
بعمل آورد پس غضبتانک شدم بر آن حضرت و کینه او را در دل گرفتم و چون بدیدم پناه امید شکایت کردم
آنحضرت را نزد بعضی از مردم که بر خوردم با ایشان پس روزی خدمت حضرت رسول ص آمدم و آن
حضرت در مسجد نشسته بود پس نظر افکند بسوی من تا آنکه در خدمتش نشستم پس فرمود که ای
عمر و بن شاس مرا از آن کردی گفتیم انالله وانا الیه راجعون پناه میبرم بخدا او بدین اسلام از آنکه از آن
گفتم رسول خدا را پس حضرت فرمود که هر که علی را از آن کند مرا از آن کرده است و کلبنی بسند

معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که رسول خدا ص مرا بمن
فرستاد و فرمود که با علی با کسی مقاتله مکن تا آنکه او را دعوت نمایی بسوی اسلام و بخدا سوگند که اگر
هدایت نماید حقتع بر دست تو مردی را بهتر است از برای تو از آنچه اقیاب بر آن طالع میشود و فرمود
و تو امام اوئی و میراث او از تست او و ارثی نداشته باشد و اگر جنابتی کند بر تست و در کتاب بسیار
الدرجات بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که حضرت رسول ص مرا اطلبید که
بسوی یمن بفرستد تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم بارسول الله ایشان جماعت بسیارند و من جوان
خرد سالم حضرت فرمود که با علی چون بیالای کرد نگاه افق برسی بصدای بلندند آن که ای
درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا ص شما را اسلام میبرساند حضرت امیر فرمود که چون
روانه شدم و بر بالای عقبه افق بر آمدم و بر شهر یمن مشرف گردیدم دیدم که اهل یمن همه بسوی من
رو آورده اند و نیزهای خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را احمال کرده بودند و شمشیرها را از
خلاف کشیده بودند و بفسد هلاک من می آمدند پس با و از بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس
نماندهم درختی و سنگی و گلویی و قطعه زمینی مگر آنکه بلرزه در آمدند و همه بیگ او از گفتند که
بر محمد رسول خدا باد سلام و بر تو باد سلام چون اهل یمن این حالت را مشاهده نمودند پاهای آنها را
ایشان بلرزید و حرها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من متوجه شدند
پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شیخ طبرسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت
کرده است که چون حضرت رسول ص مرا بمن فرستاد بخدمت عرض کردم که مرا مفرستی که حکم کنم
در میان ایشان و من در حد ائت سم و نیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینه
من زد و فرمود که خداوند ادا دل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق آن خداوندی
که جانم بدست قدرت اوست که بعد از آن هرگز شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب
راوندی و غیر او بسند های معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین عم پیش رفت اسب
مردی را هاشد و لگد زد بر مردی و او را کشت و او را ثانی مقتول صاحب اسب را گرفتند و بخد مت
حضرت امیرالمؤمنین عم آوردند و دعوی خون بر او کردند و صاحب اسب گواه گذرانید که اسب
بی تقصیر او رها شده و بیرون آمده است حضرت امیر بدیده او را بر آن شخص لازم نکردند پس اولیای
آن مرد کشته شده بنزد حضرت رسول ص آمدند از یمن و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم
بر ما جور کرده است و خون کشته شده ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابی طالب ظلم کننده
نیست و از برای ستم خلیق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از غلبت و حکم حکم اوست و
گفته گفته اوست رد نمیکند حکم او را و گفته او را امامت او را مگر کافر می و راضی نمیشود بچکم او و
امامت او مگر موافقی چون اهل یمن این سخنان را شنیدند گفتند راضی شدیم بچکم حضرت امیر و قول

او پس حضرت فرمود که این توبه شماست از آنچه گفتید و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا و اب
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم چون از بنی مر اجعت نمود چهار اسب بجهت از برای رسول
خدا ص او رد حضرت فرمود که صفت اسبان را برای من بیان کن حضرت امیر فرمود که بر نکهای مختلفند
حضرت رسول فرمود که در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سزخی
هست که سفیدی دارد حضرت رسول فرمود که برای من نگاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب
که هست که هر دو سفیدی دارند حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
عم بد حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سپاه بگر نکست حضرت فرمود که آن را بفروش و زرش را
خرج عبال خود کن بدستی که مهمت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پام باشد فصل سیم در آمدن
اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان خدمت آن حضرت و سایر وقایعی که تا حجة الوداع واقع شده شیخ
طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال هجرت اشراف و قبایل عرب رو
بان حضرت آوردند و اقوام ایشان می آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند که در این سال
رسولان پادشاهان جمیع خدمت آن حضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام
کرده بودند و رسول ایشان حارث بن کللال و نعیم بن کللال و کر و ده دیگر بودند و گویند که در این
سال زن عامد به را حضرت سنکسار فرمود بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بر نازد در این سال حضرت
لعان فرمود میان عویم بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون
ایه حد فحش نازل شد عاصم بن عدی گفت یا رسول الله اگر مردی از ما با زن خود مردی را به پند
اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تا زبانه میزند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را
می آوردان مرد فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود که ای چنین نازل شده است ای عاصم پس
قبول کرد و برگشت و در راه هلال بن امیه را دید که می گفت انا لله و انا الیه راجعون از سبب آن مقال
سوال نمود گفت شربک بن سمحار ابروی شکم زن خود خوله باقیم پس با هلال برگشت بخد مت رسول
ص و هلال واقعه خود را حضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چه میگوید شوهر تو
در حق تو خوله گفت که شربک گاهی مخانه ما می آمد و از ما قران می اموخت و بسیار بود که او را در
خانه میزد اشت نزد من و بیرون میرفت نمیدانم او را در این باب خبرتی عارض شده است با آنکه بخلی
او را مانع شده است از نفقه دادن من که مرا چنین همتی متهم میسازد پس در این وقت حقتع ان لعان
را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدایی افکند و حکم فرمود که فرزندان
از آن زنست و پدری ندارد و مردم نباید که نسبت زنا با آن زن بدهند پس حضرت فرمود که اگر
با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود و اگر با فلان صفات بیاید از شربک خواهد بود
چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه تر بن خلق خدا بود بشری است و گفته

اند که در این سال مجاشی بر حمت الهی و اصل شد در ماه رجب و حضرت رسول ص در روز فوت او
در مدینه بر او نماز کرد چنانچه گذشت و روایت کرده اند که چون مجاشی فوت شده پیوسته در قبر او
نور می تابقتند و در این سال ام کلثوم دختر حضرت رسول ص وفات یافت در ماه شعبان و گویند که
در این سال عبد الله بن ابی سلول منافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت گروه مسلمانان خدمت
آنحضرت آمدند و گروه قبیلۀ محارب نیز در حجة الوداع خدمت آن حضرت رسیدند و در این سال اشراف
قبیلۀ از خدمت حضرت آمدند و سر کرده ایشان ضر بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال اشراف
قبیلۀ غسان و قبیلۀ عامر خدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و جایزها یافتند و باز در این سال و
قد قبیلۀ زید خدمت آنحضرت آمدند و مسلمان شدند و عمرو بن معدی کرب در میان ایشان بود و
در این سال گروه عبد الفیس و اشراف کنده آمدند خدمت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان
بود و اشراف قبیلۀ بنی حنیفه نیز آمدند و مسلمة کذاب در میان ایشان بود و چون مسلمة بوطن خود
برگشت مرتد شد و دعوائی یغمبری کرد و در این سال اشراف قبیلۀ بجهله نیز آمدند و جریر بن عبد
الله مجلی در میان ایشان بود با صد و سیجاه نفر از قوم او و در این سال سپید و عاقب بانصار ای بحران
آمدند و امتناع از مباحله نمودند چنانچه گذشت و ابضاد در این سال رسولان قبیلۀ عبس و قبیلۀ خولان
آمدند و در این سال اشراف قبیلۀ عامر بن صعصعه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن الطفیل و
اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان خدمت حضرت می آمدند عامر بار بد
گفت که من حضرت را مشغول سخن میگردانم پس چون مشغول گردید تو او را بشمشیر بزنی چون آمدند
عامر حضرت گفت که با من دوستی و محبت کن و مرا با خود گردان حضرت فرمود که چنین نمیکند تا آنکه
ایمان نهند او ند بکانه یاوری دو مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت امتناع نمود
ص گفت نهد اسو کند که مدینه را پر خواهیم کرد از سواران و پیادگان که بجنگ تو خواهیم آورد و روایت
دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود
آنچه از برای همه مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازمست او گفت که خلافت و
پادشاهی را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هر جا
که خواهد قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحر اگردان و تو پادشاه شهر باش حضرت فرمود که این هم
نمیشود گفت پس چه چیز از برای من قرار میدی حضرت فرمود که آنرا قرار میدم که عتاهای اسبان را بدست
گیری و در راه خدا جهاد کنی گفت امر و زاین در دست من هست چه احتیاج بتو دارم پس چون پشت
کرد حضرت فرمود که خدا او ند الکفایت کن از من شر عامر بن الطفیل را چون از خدمت حضرت بیرون
رفتند عامر باز بد گفت که چه شد آنچه من ترایان امر کرده بودم از بد گفت نهد اسو کند که هر گاه که اراده
کردم که شمشیر بر او فرود آورم ترا در میان خود و او دیدم ابا مخواستی که ترا شمشیر بزنی پس در

عرض راه بنفر بن امحضرت حثقم طاعونی بر عامر فرستاد و غده طاعون در گردن او ظاهر شد در خانه
 زنی از بنی سلول فرود آمد و چون مشرف بر مرگ شد گفت ای غده مانند غده شتر در گردن من در آمده
 است و در خانه زن سلولیه میبهرم و بودن ایشان در آن قبیله ننگ بود از برای ایشان پس با این محسر
 مجهم و اصل شد و از بد بن قیس چون او را دفن کرد با اصحاب خود و آنه قبیله خود گردید پس در
 انهای راه حثقم صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلاک کرد و در کتاب ابان بن عثمان مذکور است
 که عامر و اربد بعد از غزوه بنی النضیر بخدمت حضرت آمدند و ابیصاحیح طبرسی روایت کرده است
 که عروه بن مسعود ثقفی بخدمت حضرت رسول ص آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت
 که بقوم خود برگردد حضرت فرمود که بهتر است که ترا بکشند غزوه گفت که اگر مراد خواب به بیند
 بیدار نمیکند پس حضرت او را مرخص فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام
 و بصیحت کرد ایشان را پس او را نافرمانی کردند و سخنان بد با او گفتند چون روز دیگر صبح طلوع شد
 و بنام صبح استاد در غره خانه خود در اذان و تشهد کلمتین از او شنیدند ملعونی از آن قبیله
 تبری بسوی او افتاد و او را هلاک کرد اند و معجزه آن حضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زاده
 از ده نفر از اشراف آن قبیله بر سالت از جانب ایشان آمدند بخدمت حضرت رسول و مسلمان شدند
 پس حضرت رسول ص ایشان را کرامی داشت و بخشها فرمود با ایشان و امیر گردانید بر ایشان عثمان بن
 ابی العاص بن بشر را و او سوره چند از قرآن یاد گرفته بود پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند
 رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخدمت حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطار بن
 حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم بخدمت حضرت آمد و اقرع بن حابس و زبیر بن بدر
 و قیس بن عاصم و عبیده بن حصن فراری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول ص ایشانرا
 امان داد و اکرام ایشان نمود و گویند که در سال دهم حضرت رسول ص امر آن خود را برای گرفتن زکوات
 بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و مقولست که در این سال ابان قبول شهادت اهل کتاب در وصیت
 نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که این بیدی و ابن ابی ماز به دو نصرانی بودند و
 مسلمانی بود که او را تمیم داری میکنند برفاقت این دو نصرانی متوجه سفری گردید و با تمیم خرنجی
 و متاعی چند و ابنة که نقش کرده بودند آنرا بطلا و کردن بندی بود و اینهار امیر دکه در بعضی از
 بازارهای عرب بفرود شد پس چون نزدیک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزدیک مرگ او شد
 آنچه با خود همراه داشت بان دو نصرانی داد و امر کرد ایشان را که انهار ابواران او برسانند پس بعد از
 آنکه وارد مدینه شدند آنچه تمیم با ایشان داده بود ابواران رسانیدند و ابنة و قلاده را نگاه داشتند و
 اندادند پس ورنه میت از ایشان پرسیدند که ای تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار در آن
 بیماری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری نکشید مگر چند روزی اندک ورنه گفتند که ای چیزی

از او زدید تد در این راه گفتند نه ورنه گفتند که ای باجارتی کرد در این سفر که زبانی کرده باشد در
 آن تجارت گفتند نه ورنه گفتند پس ما نمی بایم در میان متاع او نفیس تر بن چیزهایی که با او بود که آن
 ابنة مغفوش بطلا و کردن بند بود ایشان گفتند که آنچه بماداده بود ما بشمار ساندیم پس ورنه میت آن
 دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول ص آوردند و برایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر
 شرع قسم متوجه آن دو نصرانی گردانید که منکر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از
 چند روز ابنة و کردن بند در دست ایشان ظاهر شد و ورنه این خبر را بخدمت رسول ص رسانیدند
 پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی گردید و حثقم این ابان را فرستاد که با ایها الذین امنوا شهادة
 بینکم اذا حضر احدکم الموت تا احرايات که در این باب نازل گردیده پس حضرت رسول ص ورنه تمیم را
 طلبیده ایشان را سوگند داد به نحوی که در ابنة مذکور است چون سوگند یاد کردند ابنة و کردن بند را
 از ایشان گرفته بورتی میت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و میان علما مشهور است
 باب جهل و هم در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر شریف واقع شد
 و بیان سایر حجها و عمرهای امحضرت کلمنی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق عم روایت
 کرده است که حضرت رسول ص بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجانب او رد تا آنکه در سال
 دهم خداوند عالم بان این امر فرستاد که واذن فی الناس بالحق باتوک رجالات علی کل ضامر باتین من
 کل فح عمیق لبشید و امانع لهم یعنی نداد رده در میان مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی آن تابانند
 بسوی تو در حالتی که بیادگان باشند و سواران باشند بر هر شتر لا غری و ایند بسوی تو از هر دره
 عمیقی با از هر راه دوری تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقباپس امر کرد رسول خدا ص
 موود تا آنکه اعلام نمایند مردم را با و ازهای بلند بانکه حضرت رسول ص در این سال به حج میرود پس
 مطلع شدند بر حج رفتن امحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و اعراب بادیه و حضرت
 نامه نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا ص اراده حج دارد پس هر که طاقت
 حج دارد حاضر شود پس همه حاضر شدند برای حج امحضرت و در همه حال تابع امحضرت بودند و نظر
 میکردند که آنچه آن حضرت مجامی او رد مجا آوردند و آنچه میفرماید اطاعت نمایند و چهار روز از ماه
 ذی قعدة مانده بود که حضرت بیرون رفت پس چون بدی الحلیفه رسید اول زوال شمس بود پس
 مردم را امر کرد که موی زبر بغل و موی زهار را از له کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند
 و لنکی و ردای بیوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد سبزه شد و نماز ظهر را در آن مسجد
 ادا نمود پس عمر نمود بر حج تنها که عمره در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع هنوز نازل نشده بود و احرام
 بست و از مسجد بیرون آمد و چون نه پند از سید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه
 پس حضرت تلبیه حج بتنهائی فرموده و گفت لیسک اللهم لیسک لا شریک لیسک ان الحمد و النعمة لك

و الملك لا شريك لك و حضرت در تلبیه خود ذی المعارج بسیار میگفت و تلبیه را تکرار مینمود در هر وقت که سواره را میدید یا بر تلی بالا میرفت یا از وادی بزرگ میرفت و در آخر شب و بعد از نمازها و هدیه با خود راند شصت و شش با شصت و چهار شتر و بر وایت صحیح دیگر صد شتر ساق نمود و روز چهارم ماه ذی حجه داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پدرش ابراهیم صلوات فرستاد پس بنزد بک حجر الاسود آمد و دست بر حجر مالید و آنرا بوسید و هفت شوط برد و در خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم دور کت نماز طواف بجا آورد و چون فارغ شد بنزد چاه زمزم رفت و از آب زمزم بیاشامید و گفت اللهم انی اسالك علما نافعاً و رزقا و اسعافاً و شفاء من کل داء و سقم و این دعا را در کعبه خواند پس بنزد بک حجر آمد و دست بر حجر مالید و حمر را بوسید و متوجه صفا شد و این ایه را تلاوت فرمود که ان الصفا و المروة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما یعنی بدرستی که کوه صفا و لوه مروه از علامتهای مناسک الهیست پس کسی که حج کند خانه را با عمره کند پس باکی نیست بر او آنکه طواف کند بصفا و مروه پس بر کوه صفا بالا رفت و در بجانب رکن یمانی کرد و حمد و ثنای حقیق بجا آورد و دعا کرد بقدر آنکه کسی سوره بقره را ابتدائی بخواند پس سر اشب شد از صفا و متوجه کوه مروه کردید و بر مروه بالا رفت و بقدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس با از کوه مروه نیز بر آمد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه کردید تا آنکه هفت شوط بجا آورد پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود در بجانب مردم کرد انبند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت این جبرئیل است و امر میکند مرا که امر نیایم کسی را که هدیه با خود نیاورده است بانکه محل کرد و حج خود را با عمره منقلب کرد اند و اگر من میدانستم که چنین خواهد شد هدیه با خود نمی اوردم و چنان میگفتم که شما می کنید و لیکن هدیه با خود رانده ام و سزاوار نیست راننده هدیه را که محل کرد تا آنکه هدیه محل خود برسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت ما چگونه بپروان رویم و از سر و موهای ما آب غسل جنابت چکد پس حضرت رسول ص او را گفت که تو هرگز ایمان محج تمتع نخواهی آورد پس سراقه بن مالک بن جهم کنانی برخاست و گفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستم چنانچه گو با امروز مخلوق شده ام پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را با بد حج تمتع کرد حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بلکه ابد الا با دین حکم جاریست پس حضرت از کشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل کرد انبند و فرمود که داخل شد عمره در حج تار و قیامت پس در اینوقت حضرت امیرالمؤمنین عم که از جانب بن بفرموده حضرت رسول ص متوجه حج گردیده بود داخل مکه شد و چون محانه حضرت فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و

جامهای مارون در بر او دید پس گفت که این چیست ای فاطمه و پیش از وقت محل شدن چرا محل شده حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا مرا چنین امر کرد پس حضرت امیرالمؤمنین بیرون آمد و بخدمت حضرت رسول ص شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چون بخدمت حضرت رسید گفت یا رسول الله من فاطمه را دیدم که محل گردیده و جامهای رنگین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده ام مردم را که چنین کنند پس تو با علی بچه چیز احرام بسته گفت یا رسول الله چنین احرام بستم که احرام میدنم مانند احرام رسول خدا ص حضرت فرمود که بر احرام خود باقی باش مثل من و توشه بک منی در هدیه من حضرت صادق عم فرمود که حضرت رسول ص در ان ایام که در مکه بود با اصحاب خود در ابطح نزول فرموده بود و مخالفان فرود نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذی حجه شد نزد زوال شمس امر کرد مردم را که غسل احرام بجا آورند و احرام بپوشند و اینست معنی آنچه حق تعالی فرموده است که فاتبعوه ملة ابيکم ابراهیم که مراد از این متابعت در حج تمتع است پس حضرت رسول ص بیرون رفت با اصحاب خود تلبیه گوید بان محج تا آنکه منی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در منا بجا آوردند و بامداد روز نهم بار گردید با اصحاب خود و متوجه عرفات گردید و از جمله بدعتهای قریش ان بود که ایشان از مشعر الحرام بجا آوردند و میگفتند ما اهل حریمیم و از حریم بیرون نمیریم و سایر مردم عرفات میرفتند و چون مردم از عرفات باز میگرددند و بمشعر می آمدند ایشان با مردم از مشعر بمنی می آمدند و قریش آمد ان داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حق تعالی این ایه را فرستاد که ثم افضوا من حيث افاض الناس یعنی پس باز کنید از احاکم که بار کردند مردم حضرت فرمود که مراد از مردم در این ایه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان بودند که همه از عرفات افاضه مینمودند پس چون قریش دیدند که قبه حضرت رسول ص از مشعر الحرام گذشت بسوی عرفات در دلهای ایشان خدشه بهم رسید زیرا که امید داشتند که حضرت از مکان ایشان افاضه نماید و عرفات نرود پس حضرت رفت تا بقره فرود آمد در برابر درختان اراک پس خیمه خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه های خود را برد و در خیمه حضرت زدند و چون زوال شمس شد حضرت غسل کرد و با قریش و سایر مردم داخل عرفات گردید و در انوقت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضع که مسجد انحضرت میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر دور انحضرت ایستادند پس خطبه ادا نمود و ایشان را مروی فرمود پس با مردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد پس اذان و دو اقامه پس رفت بسوی محل وقوف و در آنجا ایستاد و مردم مبادرت میکردند بسوی شتران حضرت و بنزد بک شتر می ایستادند پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و برد و در ناچه جمع شدند پس حضرت فرمود که ای گروه مردم موقف همین زبرای ناچه من نیست و بدست مبارک خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم بر آکنده شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم

در عرفات مانند تاقص افتاب فرودت پس حضرت بار کرد و مردم باز کردند و امر نمود ایشان را بتانی
پس حضرت صادق عم فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب افتاب بار میکردند پس حضرت
رسول ص مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب افتاب روانه شد و فرمود که ای کرم مردم حج بتاختن
اسبان نمیشد و بنیدن شتران نمی باشد ولیکن از خدا بترسید و سپر نمائید سپر کردن نیکو وضعیفی
را با مال مکنید و مسلمانی را در زیر پای اسبان و شتران مگیرید و حضرت سر ناقة را انقدر میکشید
برای آنکه تند نرود تا آنکه سر ناقة پیش چهار می رسید و می فرمود که ای کرم مردم بر شما باد بتانی تا آنکه
داخل مشعر الحرام شد پس در اینجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو واقعه ادا نمود و شب در آنجا بسر آورد
تا نماز صبح را نیز در آنجا ادا نمود و وضعیفان بنی هاشم را در شب بمنی فرستاد و بروایت دیگر زنان را در
شب فرستاد و اسامه بن زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که حجره عقبه را نزنند تا افتاب طالع گردد
پس چون افتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزل فرمود پس حجره عقبه را هفت سنگ
زد و شتران هدیه که حضرت رسول ص آورده بود شصت و چهار بود با شصت و شش و آنچه حضرت
امیر المومنین عم آورده بود سی و چهار بود با سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند و
بروایت دیگر حضرت امیر المومنین عم شتری بنا آورده بود و مجموع صد شتر را حضرت ص آورده بود
و حضرت امیر را شریک گردانید در هدیه خود سی و هفت شتر را با حضرت داد پس حضرت رسول
شصت و شش شتر را تحمیر فرمود و حضرت امیر المومنین عم سی و چهار شتر تحمیر نمود پس حضرت امر فرمود
که از هر شتری از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دبیکی از سنگ ریختند و میخند
و حضرت رسول ص و حضرت امیر المومنین از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خورده
باشند و ندادند بقصابان پوست آن شتران را و نه جللهای آنرا و نه قلاهای آنها را بلکه همه را تصدق
کردند پس حضرت سر تراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف وسیعی
را بجای آورد و باز بمنی معاودت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که اخرا بام تشریق است و
در آن روزی هر سه حجره نمود و بار کرد و متوجه مکه گردید و چون باطن رسید عائشه گفت یا رسول الله
سا بر زنان توح و عمره کنند و من حج تنها بکنم پس حضرت در باطن نزل فرمود و عبد الرحمن برادر او را
با او فرستاد و او را بتعمیر برد و احرام بعمره بست پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف
نزد مقام ابراهیم عم بجای آورد و سعی میان صفا و مروه بجای آورد و نحمدت حضرت آمد و در همان روز
بار کرد و داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانه کعبه نکرد و در وقت داخل شدن از جانب بالایی مکه
داخل شد از عقبه مدینه و در وقت رفتن از جانب پائین مکه بیرون رفت از عقبه ذی طوی و ایضا
بسنند معتبر از حضرت امام محمد تقی عم روایت کرده است که در روز نحر در منی طواف مسلمانان
نحمدت حضرت رسول ص آمدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبح کردیم پیش از آنکه رحی جمره کنیم و

بعضی گفتند که سر تراشیدیم پیش از آنکه ذبح کنیم و نماند چیزی ایشان را که سزاوار باشد که پیش بکنند
مگر آنکه بعد کرده بودند و نبود چیزی که بایست که بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بودند پس حضرت
در جواب میفرمود که باکی نیست باکی نیست چون بنادانی کرده بودند و در کتاب خصال منقولست که در
حججه الوداع سوره اذ اجاء نصر الله و الفتح بر رسول خدا نازل شد در روز نهم بام تشریق پس حضرت
دانست از نزول آن سوره که این حج اخراست چون دلالت میکرد آن سوره بر آنکه آنحضرت دین را رواج
داد و از کار مردم فارغ شد و امر نمود حق تعالی او را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای خود پس
حضرت بر ناقة غضبای خود سوار شد و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود که ای کرم مردمان
هر خونی که در جاهلیت ریخته شده آن هدر است و باز خواستی نداد و اول خونی را که هدر
میکرد آنم خون حارث بن ربیع بن حارث است و او شیر خورده بود در قبیله بنی هذیل و قبیله بنو لث
او را کشته بودند با بر عکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که
در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی را که بر طرف میکنم سودهای عباس بن
عبد المطلب است که از مردم مطلبید ایها الناس بد رستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است
با نروزی که حق تعالی اسمان و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بد رستی که عدد ماهها
دوازده بود در روزی که خلق کرد خداوند عالمان اسمانها و زمین را و از آن دوازده ماه چهار
ماه حرام است که حرمت آنها را رعایت باید کرد و مقاتله در آنها نباید کرد و آن چهار ماه یکی رجب است که
انرا مضر میکنند و میان جمادی و شعبان است و ماه ذی قعدة و ذی حجه و محرم است پس ستم میکنند
در باب این ماهها بر نفسهای خود بد رستی که نسبی یعنی پس انداختن ماههای حرام از ماهی بامهی
زیاد نیست در کفر که ماهی را در یکسال حلال میکردند و در سال دیگر همان ماه را حرام میکردند
و بگمان خود موافق میکردند با عدوی که خدا حرام گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که
در سالی محرم را حرام میکردند و در سال دیگر حلال میکردند و در سال دیگر صفر را حرام میکردند
و محرم را حلال میکردند و در هر سال نخواهش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر میکردند
تا آنکه در سال حججه الوداع موافق شده بود با آنچه خداوند عالمان مقرر فرموده و ماههای حرام
بجای خود قرار گرفته بود ایها الناس شیطان نا امید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد شما تا روز
قیامت و راضی شده است از شما بکنانها و دیگر که غیر شرکست ایها الناس هر که نزد او آماقی باشد پس
رد کند او را بسوی آن کسی که او را امین گردانیده است ایها الناس بد رستی که زنان نزد شما اسیرانند
که ایشان را گرفته اند بامانت الهی و فرجهای ایشان را حلال گردانیده اند بشریعت خدا پس شما
را بر ایشان حقی چند هست و ایشان را بر شما حقی چند هست پس از جمله حقیهای شما بر ایشان است که
دیگری را در فراش شما داخل نکردند و نافرمانی شما نکنند در امر نیکی پس چون این را بکنند از

برای ایشان بر شما لازم است که روزی و پوشش ایشان را موافق حال ایشان برسانند با ایشان و نزدیک
ایشان ایها الناس در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر تمسک بدان شود هرگز گمراه نشوید و ان کتاب
خداست پس چنگ زبند در ان ایها الناس این چه روز است گفتند روز محترم است فرمود که ایها الناس
این چه ماهی است گفتند ماه محترم است پس فرمود ایها الناس این چه شهری است گفتند شهر محترم است
پس حضرت فرمود که بدرستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خونها و شما و مالهای
شما و عرضهای شما مثل حرمی که این روز شما را هست در این ماه حرام تار و زقامت که خدا را
ملاقات نمایند پس آنچه کفتم شما حاضران شما باغبان برسانید بدرستی که پیغمبری بعد از من نخواهد
بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد بمرتبه که سفیدی زبر بغلهاش
تمامان شد پس فرمود که خداوند آن گواه باش که من با ایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب
خصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص چهار عمره بحاجه و در عمره حدیبیه و
عمره قضادر سال دیگر و عمره سیم از جعرانه و عمره چهارم را باحاجه بحاجه و در کتاب علل الشرایع
بسنده معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج کربنهای و در
هر يك از ان حجها چون نماز بین مشعر الحرام میسر شد فرود می آمد و بول میکرد پس راوی عرض کرد که
بچه سبب فرود می آمد در احجا و بول میکرد حضرت فرمود که برای آنکه ان اول موضع است که در احجا
عبادت صنم کردند و از احجا برداشته بودند سنگی را که تراشیدند از ان بت بزرگ قریش را که انرا هبل
میگفتند و حضرت امیرالمؤمنین عم انرا بر انداخت از بام کعبه در وقتی که بدوش حضرت رسول ص
بالا رفت پس حضرت امر کرد که انرا نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن از
باب بنی شیبه تا آنکه انرا با مال کردند و این ادرا پس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم
روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج بحاجه آوردند پنهان از قریش و ده حج از آنها با هفت حج
پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بحاجه آورد در وقتی که با ابوطالب بزمین بصری از
بلاد شام رفته بود و ان موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بان موضع میرفتند و کلینی و
شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از آمدن بمکه پنهان
بغیر از يك حج بحاجه آورد و پیش از هجرت بسوی مدینه حجها کرده بود و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص ده حج بحاجه آوردند پنهان و در همه آنها در مازمین
فرود می آمد و بول میکرد و بسندهای بسیار دیگر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت بیست
حج بحاجه آورد که در هر يك از آنها در تنگنای مشعر فرود می آمدند و بول میکردند و موهلف گویند که
احادیث مختلفی که در باب حج ان حضرت واقع شده است ممکنست که بعضی محمول بر تفسیر بوده باشند یا
آنکه در بعضی عمره را باحاجه حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهایی که بعد از نبوت

بجا آوردند و اما پنهان کردن ان حضرت حج را با آنکه کفار فریشتن مضایفه از حج نداشتند با اعتبار نسبی
است که ایشان حج را در غیر وقتش محای آوردند با اعتبار بدعتها میبود که ایشان در حج احداث کرده
بودند و حضرت میخواست که در ان بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق عم روایت کرده است که در حجة الوداع کسی که بر شتر از حضرت موکل بود ناجیه بن جناب خزاعی
بود و آنکه سر مبارک انحضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که از اولاد عدی بن کعب است در ان
وقتی که سر انحضرت را تراشید قریش با او گفتند که گوشهای رسول خدا ص در دست تست با آنکه
حضرت در ان وقت در زبردست تست و تیغ در دست داری پس معمر گفت که این را افضل عظیمی
میدانم از خدا بر خود و معمر در ان راه جهاز شتر انحضرت را می بست پس شبی حضرت رسول ص با او
گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد من ان را محکم بسته بودم
چنانچه هر شب می بستم ولیکن بعضی از آنها که حسد مرا میبردند در خدمت کردن توتنگ شتر است
کرده اند شاید دیگری را بجای من قرار دهدی پس حضرت فرمود که من چنین نخواهم کرد و خدمت
ترا بد دیگری نخواهم فرمود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول
ص سه عمره بحاجه آورد یکی عمره بود که از عسکان احرام بست و ان عمره حدیبیه بود و عمره دیگر از
حجفه احرام بست و ان قضاء عمره حدیبیه بود و يك عمره دیگر احرام بست از جعرانه در وقتی که از
غزوه حنین معاودت بسوی مکه نمود و در روز و روایت موثق دیگر فرمود که هر سه عمره را در ماه ذی
القعده واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ان حضرت در دو جامه پنبه احرام بست و
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که انحضرت در دو جامه پنبی احرام بست که
یکی از غیر بود و یکی از ظفار و در همان دو جامه ان حضرت را کفن کردند و ایضا بسند معتبر از ان
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص بکعب بن عمره گذشت و شش از سر او میریخت و او
محرّم بود حضرت از او پرسید که ابا از او میکند ترا جانور ان سر تو گفت بلی پس این اینه نازل شد فمن
کان منکم مرضا و به اذی من راسه ففدیه من صیام او صدقة او نسك پس حضرت او را امر کرد که
سر را بترشد و روزه راسه روز مقرر فرمود و تصدق را بر شش مسکین قرار داد که بهر مسکین دو
مد بدهند و نسك را کوفتند و مقرر فرمود و ایضا بسند حسن از ان حضرت روایت کرده اند که
حضرت رسول ص در وقت طواف بر ناقه غضبای خود سوار بود و استلام از کان را محبوب سر لپی
مینمود که بدست خود داشت و ان چوب را میبوسید و ایضا بسند حسن و صحیح از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق روایت کرده است که انما بنت عمیس نفسا شد محمد بن ابی بکر یعنی از او متولد شد
در وقتی که متوجه حجة الوداع بودند در پیدایش چون خواست که احرام بپندد از ذی الحلیفه حضرت
رسول ص او را امر کرد که فرج خود را از پنبه بپزند و پارچه بر روی ان بندد و احرام بپندد به حج

چون بیکه آمدند و اعمال را بجا آوردند و هجده روز از زایدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود
که غسل کند و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هنوز خون از او منقطع نشده بود و از جمله معجزاتی
که از آن حضرت در سفر حجة الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه
طفلی را خدمت آنحضرت آوردند در روزی که متولد شده بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم
آن طفل بقدرت الهی به سخن آمد و گفت تو رسول خدای حضرت فرمود که راست گفتی خدا ببرکت
فرماید در تو پس بعد از آن ان طفل سخن نکفت تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور اثر آن دعا
در او منبئ گردید بمبارک بامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که
چون حضرت رسول ص آمده نمود که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ندا کرد به حج و دعوت
آنحضرت با قاصبی بلاد اهل اسلام رسید پس مردم مهلبای بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف
و نواحی مدینه گریه بسیار شدند پس آنحضرت در بیست و ششم ماه ذی القعدة از مدینه بیرون رفت
و چون حضرت امیرالمؤمنین در مدینه بود نامه با آنحضرت نوشت که از من متوجه حج شود و در نامه نوشت
که من اراده گدا نمودم از حج دارم و حضرت به حج قرآن متوجه شد و شتران هدی با خود سباق نمود
و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول پیداست
و مردم صد تلبیه بلند کردند پس متصل شد مابین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه بکراغ النعم
رسیدند و مردم بعضی سواره بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتار دشوار شده بود و بسیار تعب
افتاده بودند پس شکایت کردند حضرت رسول ص از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی از حضرت
کردند حضرت فرمود که من برای شما مرکوبی نمی بایم و فرمود که کمرهای خود را محکم به بندید و قدم
کش بر و بد چون چنین کردند بر ایشان آسان شد پیاده رفتن و حضرت امیرالمؤمنین عم بالشکری
که در خدمت آنجناب بودند متوجه مکه گردیدند و حالهایی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد
پس چون حضرت رسول ص بنزد مکه رسید حضرت امیرالمؤمنین نیز بنزد مکه رسید و از لشکر
پیش آمد که حضرت رسول ص را ملاقات نماید و مردی از ایشان را خلیفه خود گردانید بر ایشان پس
وقتی بخد مت حضرت رسول ص رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بر حضرت سلام کرد
آنچه کرده بود بخد مت آنجناب عرض کرد و بآنچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم
بر لشکر که زودتر بخد مت تو برسم پس حضرت رسول ص از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد
و پرسید که بکدام حج احرام بسته با علی آنجناب فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید
گفتم که احرامی بندم بکدام حج احرام که رسول خدا ص بسته است و با خود سنی و چهار شتر سباق نمودم
حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و توسی و چهار و توشربک منی در حج
من و مناسک من و هدی من پس بر احرام خود باقی بمان و محل مشو و بر گرد بسوی لشکر خود و زود

ایشان را بیاور تا در مکه بایکدیگر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت امیرالمؤمنین عم آنحضرت را
وداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندک راهی رفت با ایشان برخورد و دید که حلهای با ایشان
بود همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه نمود آن
سخنی را که بر ایشان خلیفه کرد انده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حلهای اینظر
شرف حضرت برسانیم با ایشان دادی و حال آنکه من ترا خست نداده بودم که اینکار بکنی گفت از
من القاسم کردند که زینت کنند خود را با این جامها و احرام بندند در آنها و بعد از آن من پس دهند پس
حضرت آن حلهای از ایشان گرفت و در میان بستهای باز بست و ایشان باین سبب کینه آنحضرت را در
دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول امر کرد
منادی را که در میان مردم ندا کرد که زبانهای خود را بردارید از علی بن ابی طالب بد رستی که او
درشت است در راه رضای الهی و مدافعه در دین خدا نمیکند پس ایشان زبان از حرف آنحضرت
بستند و قرب و منزلت او را نسبت بآنحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب
جویی آنجناب نماید و جناب امیرالمؤمنین بر احرام خود باقی ماند برای تاسی بر رسول خدا و بسیاری
از مسلمانان با حضرت رسول ص بیرون آمده بودند که سباق هدی نکرده بودند پس حقتهم فرستاد
این ابراهیم و اتمو الحج و العمرة لله یعنی تمام کنند حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول ص فرمود
که داخل شد عمره در حج تار و زقامت و انکشتان دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید پس
آنجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر اینه سباق هدی نمیکردم پس امر کرد منادی خود
را که ندا کند که هر که از شما سباق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را با احرام عمره
بر گرداند و هر که از شما سباق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از
مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی
گفتند رسول خدا از ولیده مو و غبار الوده است ما چگونه جامهای دوخته پوشیم و باز آن خود نزدیک
کنیم و روغنهای خوشبو بر خود بمالیم و بعضی گفتند شرم ندارد که از مکه بسوی عرفات بروید
و از سرهای شما با غسل چکد و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود هست پس حضرت رسول ص
انکار بلیغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سباق هدی کرده بودم
هر اینه محل میشدم و این را عمره نمیکرداندم پس هر که سباق هدی نکرده است باید که محل شود پس
بعضی برگشتند محق و بعضی برخلاف ماندند و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی ماند منافق کذاب عمر بن
الخطاب بود پس حضرت او را طایبند و گفت که چیست ترا ای عمر که محل نکرده ای مگر سباق هدی کرده
گفت سباق هدی نکرده ام حضرت فرمود که چرا محل نشده و حال آنکه من امر کردم که هر که سباق
نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت که بار رسول الله محل نخواهم شد تا تو محرمی پس حضرت فرمود

که تو ایمان نخواهی آورد به حج تمتع تا بمیری و موافق آنچه حضرت فرمود آن ملعون برانکار حج تمتع باقی
بود تا آنکه در زمان خلافت مفرون بشفاوت خود بر منبر بالا رفت و نهی کرد از حج تمتع و تهدید نمود
کسی را که حج تمتع بخاورد چنانچه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که آن ملعون گفت
که دو متعه بود در زمان رسول خدا ص و من حرام میکردم آنم هر دو را و عقاب می نمودم بر هر دو یکی
متعه زنان و دیگری متعه حج پس چون حضرت رسول ص از اعمال حج فارغ شد حضرت امیر المؤمنین را
در هدیه خود شکر بک کرد و بار کرد و متوجه مدینه شد و حضرت امیر المؤمنین با آن حضرت
بود و سایر مسلمانان در خدمت آن حضرت بودند و چون حضرت بغداد بر خم رسید و آن موضع در آن
وقت محل نزول قوافل نبود زیرا که ابی و چراگاهی در آن نبود حضرت در آن موضع نزول فرمود و مسلمانان
نیز نزول کردند و سبب نزول آن حضرت در چنان موضعی آن بود که ابیات کریمه قرآنی با تاکید تمام بر آن
حضرت نازل شد که حضرت امیر المؤمنین عم را نصب کند بخلاف بعد از خود و پیشتر نیز در این باب
وحی بر آن حضرت نازل شده بود ولیکن مشتمل بر توقیت و تاکید نبود و باین سبب حضرت تاخیر نمود که
مبادا در میان امت اختلافی حادث شود و بعضی از ایشان از دین برگردند و خداوند عالمیان میداند است
که اگر از غدیر خم در گذرند متفرق خواهند شد بسیاری از مردم بسوی شهرها و وادیهای خود پس
خداوند عالمیان خواست که در این موضع ایشان جمع شوند که همه ایشان نص بر حضرت امیر المؤمنین
عم را بشنوند و حجت بر ایشان در این باب تمام شود و کسی از مسلمانان را عذری نماند پس حقیق این
ابه را فرستاد که با ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی ای پیغمبر بزرگوار برسان ب مردم آنچه فرستاده
شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو در باب نص بر امامت علی بن ابی طالب و خلیفه گردانیدن
او در میان امت خود پس فرمود که و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یحصک من الناس یعنی پس اگر
نکنی پس نرسانیده خواهی بود رسالت خدا را و خدا تر آن گاه میدارد از شرم مردم پس تاکید نمود در باب
تبلیغ رسالت و نحو یف نمود آنحضرت را از تاخیر نمودن آن امر و ضامن شد برای آنحضرت که او را از
شرم مردم نگاهدارد پس باین سبب حضرت در چنان موضعی که محل فرود آمدن نبود نزول فرمود و
مسلمانان همه بر کرد آنحضرت فرود آمدند و روز بسیار گرمی بود پس امر فرمود که زیر درخت خاری
چند را بقتند و امر فرمود که بالا نهادهای شتران را جمع کردند و بعضی را بر بالای بعضی گذاشتند پس
منادی خود را امر کرد که ندا دهد در میان مردم که همه نزد آنحضرت جمع شوند پس همه جمع شدند
در خدمت آن حضرت و اکثر ایشان از شدت گرمی راههای خود را بر باهای خود بیچیده بودند و چون
مردم جمع شدند بر بالای آن بالاها بر آمد و حضرت امیر المؤمنین عم را بر بالای منبر طلید و در جانب
راست خود باز داشت پس خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای الهی و موعظهای تبلیغ ایشان فرمود و
خبر مرگ خود را بامت داد و فرمود که مرا بدرگاه حقیق خوانده اند و نزدیک شده است که اجابت دعوت

الهی کنم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و دار فانی را وداع کنم و بسوی درجات
عالیه آخرت رحلت نمایم و بدرستی که در میان شما میگذارم چیزی را که تا مقسک بان باشد هرگز
کمراه نگردد بعد از من که آن کتاب خداست و عبرت من که اهل بیت منند بدرستی که این دو تا از
هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر بر من وارد شوند پس با او از بلند در میان ایشان ندا کرد که ابا
نستم من سزاوارتر شما از جاهلای شما کفتمند خداوند چنین است پس باز و های حضرت امیر
المؤمنین عم را گرفت و بلند کرد آن حضرت را بحدی که سفیدیهای زبر بغلهای ایشان نمودار شد و
گفت هر که من مولی و اولی بنفس اویم پس علی مولی و اولی بنفس اوست خداوند دوستی کن با هر که
با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و باری کن هر که علی را باری کند و واکندار
هر که علی را واکندار پس حضرت از منبر فرود آمد و در آن وقت نزدیک زوال بود در عین شدت
گرمی پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و موعذن آن حضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان
بخاورد پس خطبه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیر المؤمنین در برابر خیمه
او بر پا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان را که فوج فوج بخدمت
آنحضرت بروند و آنجناب را تعینت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر آنجناب بامارت و پادشاهی
مؤمنان و بگویند السلام علیک یا امیر المؤمنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنان خود را و
سایر زنان مسلمانان را که با آنجناب بودند که بروند و تعینت و مبارک باد بگویند و سلام کنند بر آنجناب
بامارت مؤمنان پس همه بخاوردند و از جمله آنها که در این باب اهتمام زیاده از دیگران کردند عمر بن
الخطاب بود و زیاده از دیگران اظهار شادی و شاشت نمود بامامت و خلافت آنجناب و گفت در میان
ان کلماتی که در تعینت آنجناب میگفت که منخ لک با علی اصحت با مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه
یعنی به کوار آبادتر اگر دیدی اقامی من و اقامی هر مؤمن و مؤمنه پس حسان بن ثابت بخدمت
حضرت رسول ص آمد و رخصت طلبید از آنجناب که قصیده در مدح امیر المؤمنین عم در ذکر قصه
غدیر و نصب آنجناب بامامت و خلافت و دعاها بی که حضرت رسول ص در حق او فرمود انشا نماید چون
از آنجناب مرخص شد بر بلندی بر آمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت
کرده اند با او از بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول ص او را محسن نمود و فرمود که پیوسته ای حسان
تو موعبدی بروح القدس مادام که باری نمایی ما را بزبان خود و این اشعاری بود از آنجناب بر آنکه او
بر ولایت امیر المؤمنین ثابت نخواهد ماند چنانچه بعد از وفات آنجناب اثر آن ظاهر شد و سید بن طاووس
و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر عم
روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص جمیع شرایع دین خود را بر مردم رسانید غیر از حج بیت الله
الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب پس جبرئیل بر آنجناب نازل شد و گفت با محمد بدرستی که

خداوند علامت را اسلام میسرساند و میفرماید که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و نه ز سولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جمله الهاد و چیز بزرگ مانده است که باید البته الهاد را بقوم خود برسانی یکی فریضه حجست و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدستی که من خالی نگذاشته ام هرگز زمین خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تار و ز قامت پس در این وقت حقیقتر امر میفرماید که برسانی بقوم خود شرایع را پس باید که تو به حج بروی و یا تو بیاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضر و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلم نمایی با ایشان مسایل حج ایشان را چنانچه تعلم ایشان نمودی نماز و رکوع و روزه را و این شریعت را تعلم ایشان نمایی چنانچه سایر شرایع را تعلم ایشان نمودی پس منادی رسول خدا ص در میان مردم ند آید که رسول خدا اراده حج کرده است و منخواهد که مناسک حج را تعلم شما نماید چنانچه سایر شرایع دین را تعلم شما نموده است پس حضرت بیرون رفت از مدینه و مردم با او بیرون رفتند و همگی متوجه آن حضرت بودند و نظر بافعال آن حضرت میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند پس با ایشان افعال حج را بجا آورد و بان حضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و نواحی و اعراب هفتاد هزار کس باز داده موافق عدد اصحاب حضرت موسی عم که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هر و ن را از ایشان گرفت پس بیعت را شکستند و متابعت کوساله و سامری کردند و هم چنین حضرت رسول ص بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب مخالفت از جماعتی که بعد اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول ص بیعت آنحضرت را شکستند و متابعت کوساله و سامری این امت که ابو بکر و عمر بودند کردندستی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبیه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول ص در عرفات و قوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی بنزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند عالمیان ترا سلام میسرساند و میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو باخر رسیده است و من ترا بمطلب بسوی آنچه چاره از آن نداری و از آن گریزگاهی نمی باشد یعنی مرگ پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزدست از علوی که من بسوی تو فرستاده ام و علوی پیغمبران گذشته که تو میراث داده ام و صلاح و تابوت و جمیع آنچه نزدست از معجزات و علامات پیغمبران عم و همه را تسلیم نمابوسی خود و خلیفه خود که حجت بالغه منست بر خلق من علی بن ابی طالب پس او را علمی و نشانه گردان در میان مردم که باور اهدایت را بیاند و تازه گردان عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیاورد آنچه من بر ایشان گرفته ام از بیعت خود و میثاق و پیمانهای که بر ایشان محکم گردانیده ام و عهدی که بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان

و مولای هر مرد موه من و زن موه منه که علی بن ابی طالبست زیرا که من قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام بکانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر خلق من بتساعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من نمیکند او هرگز زمین خود را بدو و ن قبی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من پس امروز کامل گردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و پسندیدم برای شما دین اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر موه من و موه منه که او علی بن ابی طالبست بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من بر خلق من مفر و نیست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مفر و نیست طاعت محمد ص بطاعت من پس هر که او را اطاعت کند مرا طاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علمی و نشانه گردانیده ام میان خود و میان خلق خود هر که او را شناسد موه منست و هر که او را انکار نماید کافر است و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و با عقاید امامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند باعد او ت او داخل جهنم میشود پس بر پا دار ای محمد علی را علمی در میان خلق و بگریز ایشان بیعت او را تازه گردان عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم بدستی که من ترا قبض میکنم بسوی خود و ترا بجوار رحمت خود بمطلب پس حضرت رسول ص ترسید از قوم که مباد اهل شفاق و نفاق بر آنگاه شوند و بجاهلیت و کفر خود بر گردند زیرا که حضرت میدانست که عداوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه او در سینههای ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل عم که از خداوند عالمیان سوال نماید که او را از کیدان منافقان حفظ کند و انتظار میدرد که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبلیغ رسالت را تاخیر نمود تا مسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و امر کرد آنحضرت را که عهد و ولایت را با ایشان برساند و او را قایم مقام خود گرداند و وعده محافظت از شراعی را برای آنچه حضرت طلب نموده بود بیاورد پس باز حضرت تاخیر نمود تا بکراع الغمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس باز جبرئیل نازل شد و در امر ولایت تالسید نمود و ابه عصمت را بیاورد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم منترسم که مرا تکذیب نمایند و قول مراد حق علی قبول نکنند پس از اجابا کرد پس چون بغداد بر خم رسید که بغداد سه مایل پیش از حجه است جبرئیل بنزد آنحضرت آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود با نجات زجر و تقدید و مبالغه و باضامن شدن عصمت از شراعی پس گفت یا محمد خداوند عزیز جلیل تو را سلام میسرساند و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار تبلیغ کن آنچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکنی ترساننده خواهی بود هیچ یک از رسالات الهی را و خدا ترا نگاه میدارد از شر مردم و اول قافله نزدیک به حجه رسیده

بود پس جبرئیل آنحضرت را امر کرد که برگردد اندانها را که از پیش رفته اند و نگذارد آنها را که در عقبند
پیش روند تا آنکه علی را برای مردم مخالفت نصب نماید و برساند ایشان آنچه حقیق فرستاده است در
شان علی و خبر داد آنحضرت را که خداوند عالمان او را از شهر مردم حقیقی نماید پس چون خبر عصمت
از شرا عادی باحضرت رسید مناد بان خود را امر فرمود که نند اگر نند در میان مردم که همه نند آنحضرت
جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و حبس نمایند دیگران را و جبرئیل آنحضرت را از جانب خداوند
عالمان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد غدیر است و در آن موضع درخت
خاری چند بود حضرت امر فرمود که برو بند ز بران درختان را و برای آنحضرت سنگی چند نصب نمایند
شبه نمبر تا آنکه بر مردم مشرف تواند شد پس مردم همه در این مکان جمع شدند و آنها که پیش رفته
بودند برگشتند پس حضرت بالای آن سنگها برآمد و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که حمد و سپاس
خداوند بر اسزاست که بلند مرتبه است در یگانگی خود و نزدیکست بخلائق بایگتانی خود و جلیل است
در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش همه چیز احاطه کرده است باعلو
مکان او و مهور و مغلوب گرداننده است جمیع خلق را بتوانایی و هو بدانی خود پیوسته صاحب مجد
و بزرگواری بود و همیشه مسحق حمد و ستایش خواهد بود افر بنده امماهای بلند است و یمن
کننده زمینهای پست است و آثار جبروتش در اسماء ظاهراست بسیار مقدس است از بدیها بسیار
منزه است از عیبا پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده
است بر هر که او را بدرگاه حلال خود نزدیک گرداند و همه دیندارانی بپند و دیده او را نمی بیند
کریم است بر دیندار است صاحب علم و وقار است رحمتش همه چیز را فرا گرفته و بر همه چیز نعمت خود
منت گذاشته بعد از آنکه مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمینماید بسوی ایشان با آنچه
مسحق آن گردیده اند از عذاب او پنهانهای مردم را میداند و برضا بر ایشان مطلع است و هیچ پوشیده
بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست احاطه هر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده و بر هر
چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز مانند او نیست و او همه اشیا را افر بد در وقتی که هیچ
چیز نبود ایمست که زوال ندارد و قیام بعدالتی نماید در میان مردم نیست خداوندی بجز او
بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوط بحکمت و مصلحت است از آن بزرگتر است که بصیرتقا
او را در آن نمایند و او بصیرتقا را در آن می نماید و او است دانای لطایف امور و افر بنده دقایق
اشیا و مطلع بر خفاهای امور احدی و وصف او نمیتواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی
که او چگونه است در اشکار و پنهانش مگر با آنچه خود دلالت فرموده است مردم را بزرگات مقدس
خود و کواهی میدهم که او است خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر او سزاوار
پرستیدن نیست پر کرده است جهان را آثار قدس و تنزه او و نور و هو بدانی او اول تا ابد را روشن

گرداننده است و او است خداوندی که جاری میگردد اندام خود را بی مشوره صاحب رای و با او
در تقدیر امور شریکی و انبازی نیست و در تدبیرات او تفاوتی نیست و تصور بر کرد هر چه از نو
بدید او ردی آنکه مثالی از برای آن در نظر داشته باشد و افر بد آنچه را افر بدی آنکه احدی باری
او نموده باشد یا مشقتی در آن بوده باشد یا اندیشه و جمله در آن نموده باشد بلکه محض قدرت خود
افر بد پس موجود شدند و از کم عدم بوجود آورد پس ظاهر گردیدند پس او است افر بنده که بجز او
افر بنده نیست صنعتهای خود را محکم گرداننده و احسانهای تکوین فرموده او است عادل که هرگز جور
نمیکند و او است کریمتری که همه امور با او بر میگردد و کواهی میدهم که او است خداوندی که فروتنی
میکند هر چیز نزد عظمت او و خاضع است هر چیز برای هیت او مالک ملکهاست و بلند کننده فلکهاست
و سخنبر کننده آفتاب و ماه است برای منفعت خلائق که هر يك جاری میشوند تا وقت مغلومی برده
شب را بر روی روز میکند و پرده روز را بر روی شب میکند در حالتی که طلب میکند روز شب
را بسرعت در هم شکند هر مجبر معاند است و هلاک کننده هر شیطان مقرد است با او ضدی و مثلی
نبوده است بگانه است مفصود همه خلق است در حوامح والد نیست و از کسی متولد نشده است و
علتی ندارد و احدی کفو و نظیر او نیست و معبود است بگانه و پروردگار است بزرگوار اراده
میکند پس بعمل می آورد و میخواهد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را و
مبهراند و بعد از مردن زنده میکند و فقیر و غنی میکند و میگرداند و میخنداند و میگرداند و نزدیک
میکرداند و دور می افکند و گاهی متع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص او است پادشاهی و او است
سزاوار ستایش نیکی ها همه در دست او است و بر همه چیز قادر است داخل میکند اندک شب را در روز
و داخل میکند اندک روز را در شب بدستی که او است غالب و امر زنده اجابت کننده دعاست و بزرگ
دهنده عطا است احصا کننده انقاس است و پروردگار جنیان و ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود
و بهلال نمی آورد او را ناله استغاثه کنندگان و دولتنگ نمیکرداند او را الحاح الحاح کنندگان نگاه دارند
صالحان است و توفیق دهنده رستگارانست و مولای مومنان است و پروردگار عالمان است آن
خداوندی است که مسحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر را در وقت نعمت و در وقت بلا و در
هنگام شدت و رخا و ایمان می آورد با او و بملائکه او و کتابهای او و رسولان او و میشنوم امر او را و
اطاعت می نمایم و مبادرت میکنیم بسوی هر چیز که او میسندد و انقاد می نمایم قضاهای او را برای رغبت
در فرمان برداری او و از ترس عفو بت او و بزرگ او خداوندی است که از عذاب او ایمن نمیتوان بود
و از جور او نمی باید ترسید اقرار می نمایم از برای او بر خود بیندگی و کواهی میدهم از برای او بر
ورد کاری و مبرسانم آنچه وحی رساننده است بمن از بیم آنکه اگر نرسانم عفو بت عظیمی از او بر من
نازل گردد که هیچ احدی نتواند آن را دفع کردن هر چند جمله او عظیم باشد بزرگتر از خداوندی بجز او

نیست و بدستی که مر اعلام کرده است که اگر تبلیغ نمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رسالات
 او نکرده خواهم بود و تحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و اوست
 خداوند کفایت کننده شکر دشمنان و کرم نمائنده برای دوستان و وحی نموده است بسوی من که بسم الله
 الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من
 الناس ای گروه مردمان تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از
 برای شما سبب نزول این آیه را سببش آن بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب
 خداوند سلام مرا رسانید و امر نمود که در این مقام باستم و اعلام نمایم هر سفید و سپاه را بآنکه علی
 بن ابی طالب برادر من و وصی من و خلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من
 محل هرون است از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او اولی بامر شماست بعد از خدا و رسول
 و حق تعالی این مضمون آیه از قرآن بر من فرستاده است انما اولکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یفهمون
 الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم را کعون یعنی نیست اولی بامر شما مگر خدا و رسول خدا و آن گروهی که
 ایمان آورده اند بخدا آنکسانی که نماز را بر پا میدارند و میدهند زکوة و ادروقتی که در رکوع خدا پس
 حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را بر پا داشت و زکوة داد و وقتی که در رکوع بود در جمع
 آنها عرضش رضای الهی بود و پیش خالص بود پس سوال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی
 استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پر بهر کاران گمند و منافقان بسیارند
 و جملهای حمله کنند تا نماند انستم و مطلع بودم بر مکرهای استهزا کنندگان باسلام آنها که حقتهم در کتاب
 خود وصف کرده ایشان را بآنکه میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان و گمان
 میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مر از ار کردند تا آنکه مر اذن نامیدند
 برای آنکه علی پیوسته بامن می بود و من پیوسته رو با او داشتم و سخن او را میشنیدم تا آنکه حق تعالی این
 آیه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤء من بالله و یؤء من
 للموءمین یعنی و بعضی از منافقان گروهی اند که اید میکنند پیغمبر را و میگویند که اذن است یعنی
 کوش به سخن هر کس میدهد و سخن هر کس را قبول میکنند بگو یا محمد که او کوش دهنده است
 آنچه را خیر است از برای شما ایمان داند بخدا و تصدیق میکنند سخن موءمنان پس حضرت فرمود اگر
 خواهیم که نامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر خواهیم که اشاره کنم به سخنها ای ایشان اشاره میتوانم
 کرد و اگر خواهیم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد ولیکن بخدا سوگند که در امور ایشان گرم مپورم
 و ایشان را سوا نمیکردم و با همه این احوالی که گفتم میدانم که حق تعالی رضی عنشود بچنانکه تبلیغ نمایم
 آنچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت بار دیگران آیه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بداند
 که خداوند عالمیان علی را نصب کرده است برای شما اولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و

فرض گرداننده است اطاعت او را بر مهاجران و انصار و بر جماعتی که متابعت ایشان کنند باحسان و
 بر شهر نشین و بر بادیه نشین و بر عرب و عجم و بر آزاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفید و سیاه و بر
 هر که خدا را بیکانگی میپرستند حکمش رواست و گفته اش جار بست و امرش نافذ است هر که مخالفت
 او کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و
 فرمان او را اطاعت نماید حق تعالی او را ای امرز دای گروه مردمان این آخر ایستاد نیست که من در چنین
 جمعی می ایستم پس بشنود سخن مرا و اطاعت نماید فرموده مرا منقاد شو بد امر پروردگار خود را
 بد رستی که حق تعالی بنفوس شماست و افر بنده شماست پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر
 شماست و ایستاده است و قیام نمائنده مصلحتهای شماست و مخاطبه مینماید شما را بآنچه برای شما ضرور
 است پس بعد از من علی ولی شماست و پیشوای شماست با مر خداوند عالمیان بعد از او امامت در
 ذریت منست از فرزندان او تار و زری که خدا و رسول را ملاقات نمائید در قیامت نیست حلالی مگر
 آنچه خدا حلال گرداننده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است حق تعالی بمن شناسانده است
 جمیع حلال و حرام خود را و من رساننده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود
 بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام ای گروه مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا آن را در
 من احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام در امام متقیان علی بن
 ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و اوست امام مبین که حق تعالی در قرآن فرموده است که و کل شیء
 احصیناه فی امام مبین یعنی همه چیز را اما احصا کرده ایم در امام ظاهر کننده ای گروه مردم که راه مشوید
 از او و نفرت نمائید از او و تکبر نمائید از قبول ولایت او و اوست که هدایت میکند شما را بحق و
 عمل میکند بحق و محو میکند باطل را و نفی میکند از آن و او را مانع نمیشود در راه خدا ملامت ملامت
 کننده پس او اول کسبست که ایمان او را در خدا و رسول او از این امت و اوست که جان خود را فدای
 حضرت رسول کرد و اوست که بار رسول خدا عبادت حق تعالی میکرد در وقتیکه هیچ کس بغیر از ایشان
 از مردان عبادت خدا نمیکرد ای گروه مردمان او را تفصیل دهید که خدا او را تفصیل داده است و
 قبول کنید که خدا او را نصب کرده است ای گروه مردمان او امامست از جانب خدا قبول نمیکند خدا
 توبه کسی را که انکار ولایت او نماید و نمی امرز د او را و این امر بست که خدا لازم گرداننده است
 بر خود که چنین کند نسبت بکسی که مخالفت امر خدا نماید در امر علی و آنکه او را عذاب کند عذاب عظیم
 ابد الابد که هرگز عذاب او منتهی نشود پس حذر نمائید از مخالفت او که اگر مخالفت او نمائید آتش افروز
 آتشی خواهید بود که آتش افروزان مردمند و سنگ و مهابا کرده است خداوند عالمیان آنرا برای کافران
 ایها الناس بخدا سوگند که بمن بشارت دادند که دشمنان از پیغمبران و مرسلان و من خاتم پیغمبران و
 مرسلان و حجت خدایم بر جمیع مخلوقین از اهل اسماعیل و زمین پس هر که شک نماید در این او کافر است

مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسی که شک کند در بک گفته از کتفهای من پس بمحقق که شک کرده
است در جمیع کتفهای من و هر که شک کند در آنچه لقمه بازگشت او بسوی ایش است ای گروه مردمان
منت گذاشت خداوند عالمان و مرا اگر احمی داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و خداوندی
نجز او نیست و او مستحق حمد است از من ابد الابد بر همه احوال ای گروه مردمان تفصیل دهید علی
را بدرستی که او افضل مردم است بعد از من از مردان و زنان و بیبرکت ما حقیقتم روزی بر خلاق
مبفرستد و ایشان را از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست مغضوبست مغضوبست کسی که رد
کند بر من این گفته مرا هر چند موافق طبع او نباشد بدرستی که جبرئیل مرا چنین خبر داد از خداوند
عالمان و میگوید که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار با امامت او نکند پس بر اوست لعنت من و
غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش مبفرستد برای فردای خود و بترسد از خداوند آنکه
مخالفت کند علی را پس بلغزد قدمهای شما بعد از آنکه ثابت بود در دین بدرستی که خداوند عالمان
ببناست بگردنهای شما ای گروه مردمان علیست جنب الله که حقیقتم مبفرماید که مخالفان او در قیامت
میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر آنچه تقصیر کردیم در جنب خدا یعنی
درو لایت علی بن ابیطالب ای گروه مردمان تدبر نماید در قرآن و بفهمید آیات آنرا و نظر کنید بسوی
محکمان آن و متابعت منباید متشابهات آن را پس بخدا سوگند که بیان نمیکند از برای شما آیات زجرکننده
آنرا و واضح نمیکردند از برای شما تفسیر آنرا کسی بخیر آنکه من دستش را خواهم گرفت و بسوی
خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شاهمه او را می بیند و اعلام منباید شمار آنکه
هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابیطالبست برادر من و وصی من
و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بدرستی که علی و پاکیزگان از
فرزندان من ثقل کو چکتر است که در میان شما میگذارد و قرآن ثقل بزرگ تراست و ثقل چیزی را
میگویند که محمل آن بر طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر دهند انداز
دیگری و هر یک موافق دیگرند و از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اهل بیت من
امینان خداوند در میان خلق او و حکیمان خداوند در زمین او بدرستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ
وحی الهی نمودم و آنچه بایست شنویدم و آنچه بر من نازل شده بود واضح گردانیدم بدرستی که آنچه
کفتم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بدرستی که نیست امیرالمؤمنین بخیر این برادرم که
در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی مومنان برای احدی بعد از من غیر او پس دست
خود را بر بازوی آن حضرت زد و او را بلند کرد بمرتبه که پاهای او بر انبوی آن حضرت می رسید و در
اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بالای منبر طلید و یک پایه پائین تر از خود باز داشت پس
فرمود که ای معاشر مردمان اینک علی برادر منست و وصی منست و حفظ کنید علم منست و خلیفه

منست بر امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خدا و ندم عالمان و خواننده مردم است بسوی خدا و
عمل کننده است با آنچه پسندیده اوست و محاربه کننده است با دشمنان خدا و دوستی کننده است
بر طاعت خدا و نفی کننده است از معصیت خدا و اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مومنان و
اوست پیشوای هدایت کننده و اوست کشنده بیعت شکستگان و جور کنندگان و از دین بدر
روندگان با مر خدا و بداند که آنچه لقمه تغییر نمی باید و با مر پروردگار خود لقمه خداوند اوست
دار هر که او را دوست دارد و دشمنی دارد هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را انکار نماید و
غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوند او تو بر من فرستاده که امامت از برای علیست ولی تو در
وقتی که من بیان کنم آن را برای مردم و نصب کنم او را بسبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان
خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس
فرمودی که من بتبع غیر اسلام دینافتن بقبل منه و هو فی الاخرة من الخاسرین یعنی هر که طلب کند غیر
اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نمیشود و او در آخرت از زبان کارا نیست خداوند اتر اگواه میگردم
که آنچه در این باب فرستادی من با ایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستی که کامل گردانید
خداوند عالمان دین شمار با امامت علی پس هر که اقتدا ننماید با او و با امامانی که بعد از او هستند از
فرزندان او تار و زیامت که عرض منباید اعمال را بر خداوند عالمان پس حقیقتم حبط منباید عملهای
ایشان را و ابد الابد در جهنم خواهند بود سبک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشان را ای
طوائف مسلمانان اینست علی بن ابیطالب باری کتبه ترین شما را و سزاوارترین شما بمن و نزدیک
ترین شما بمن و عزیزترین شما بمن و خداوند عزیز جلیل و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده
است آیه در شان پسندیدگان مگر آنکه در شان او نازل شده است و خطاب با ایها الذین امنوا در قرآن
نکرده است مگر آنکه ابتدا با او نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ آیه و وحی در قرآن فرود
نیا آمده است مگر در شان او و گواهی با صحف باقیست در سوره هل اتی علی الانسان نداده است مگر
از برای او و آن سوره را در حق غیر او نازل نکردانیده است و بان سوره مدح نکرده است غیر او را
ای گروه مسلمانان علیست باوردین خدا و اوست جهاد کننده در حمایت رسول خدا و اوست
بر هر کار پاکیزه گرداننده و هدایت کننده و هدایت باقیه و پیغمبر شما بهترین پیغمبرانست و وصی شما
بهترین اوصیای ایشانست و فرزندان او بهترین اوصیای پیغمبرانند ای طوائف مردمان ذریت هر
پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علیست ای طوائف مردمان بدرستی که شیطان
ادم را از بهشت بیرون کرد و محمد پس حسد میبرد بر علی که حبط میشود اعمال شما و وحی لغزد از راه ایمان
قدمهای شما و بدرستی که ادم را فرود فرستادند بر زمین بسبب یک خطا و حال آنکه او بر کزیده خداوند
جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حقیقتم و حال آنکه شما انبیا که میدانید و از شما جمعی

هستند که دشمنان خدا بند رستی که دشمن نمیدارد علی را مگر بدتختی و دوستی تمیدارد علی را
مگر برهبرکاری و ایمان نبی او در بعلی مگر موعونی که ایمان خود را از برای خدا خالص گردانیده باشد
نخدا سو کند باد میکنم که در شان علی نازل شد سوره عصر ای گروه مردمان بدرستی که خدا را گواه
گرفتیم و رسالت خود را بشمار ساندیم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای گروه مردمان
بترسد از خدا آنچه حق تر رسد نیست و مپیاید مگر باین اسلام ای گروه مردمان ایمان بیاوردید خدا
و رسول او و بان نوری که با او نازل گردیده است که آن علی بن ابی طالب است ای گروه مردمان نور
از جانب خداوند عالمیان در من جاری شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان
محق اند تا قاپم مهدی که اخذ میکند محق خدا و بر حقی که ما را نبوده است زیرا که خداوند عالمیان ما را
حجتی گردانیده است بر تقصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و گناهکاران و
شتمکاران از جمیع عالمیان ای گروه مردمان شمار اعلام میکنم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش از
من رسولان او ابا که من میبرم با کشته شوم از پس پشت بر خواهد گشت و مرتد خواهد شد و کسی که
از دین برگردد هیچ ضرر بخدا نمی رساند بزودی جز خواهد داد شکر کنندگان را بداند که علی موصوفست
بصبر و شکر پس بعد از او فرزندان که از صلب او بند باین صفات موصوف اند ای گروه مسلمانان
منت مکن از بد بر خدا اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و در حق باید شمار بعد از ابی عظیم از نزد خود
بدرستی که او بر صراط جزا دهنده کافر است ای طوایف مسلمانان بعد از من پیشوایی چند خواهند
بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان باری کرده شده نخواهند بود ای گروه مردم
خدا و من از ایشان بیزارم ای گروه مردمان بدرستی که این پیشوایان ضلالت و باوران ایشان و
بیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد جا نیست جا نگاه متکبران بدرستی
که ایشان اصحاب صحفه اند پس نظر کنند به صحفه خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر فرمود که
مردم بفهمیدند که مراد از صحفه کدام است مگر جماعت قلبی از ایشان که در آن صحفه شریک بودند
و مراد از صحفه است که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و باید بکر عهد گردند که
نکند ازند که خلافت در علی بن ابی طالب قرار باید پس حضرت رسول فرمود که ای طوایف مسلمانان
بدرستی که من بسیارم خلافت را امانتی و وراثتی در فرزندان خود تا روز قیامت و به محقق که
رساندم آنچه مامور بان شده بودم تا حجتی کرد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها
که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواهد متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که
برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زو باشد که خلافت مرا غصب نمایند
و پادشاهی گردانند خدا لعنت کند غضب کنندگان را و اعانت کنندگان ایشان را و در آن وقت
مستحق این خطاب عفو بت ماب میگردند که سنقر غ لکم ایها الثقلان برسول علیکما شوا من نار و نحاس

فلا تتصران ای گروه مردمان خداوند عالمیان نخواهد گذاشت شمار اتاجد اگر داند خبیث را از طیب
یعنی منافق را از مومنی و حقیق شمار ا مطلع بر غیب نکر داننده است و تا قیامت نشود مومنی و منافق را
نخواهد شناختن ای گروه مردمان هیچ فریب نیست مگر آنکه خدا اهلان کتده است اهل ان را بسبب
تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میگرداند خدا شهرهایی را که اهل آنها ستمکار اند
چنانچه حقیق در قرآن یاد فرموده است و این امام شماست و اولی بامر شماست و اول محل و عده های خداست
که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا را است میگرداند و عده خود را ای گروه
مردمان به تحقیق که لغز بند پیش از شما اکثر پیشینان و خدا اهلان کرد پیشینان را و هلاک خواهد
گردانید کان را ای گروه مردمان بدرستی که حقیق مرا امر کرد و فی کرد و من امر کردم علی را و فی
نمودم او را و دانست او امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سالم گردید
از مخاوف دنیا و عطا و اطاعت نمائید او را تا هدایت یابد بسوی دین خدا و متبھی شوید در فی او
تا بر شد و صلاح بر آید و باز گردید بسوی مراد او از راه حق او بسوی راه های دیگر بر آید و مشوید
ای گروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حقیق شمار امر کرده است باطاعت ان پس علی بعد از من پس
فرزندان من که از صلب او بند امامان و پیشوایانند و هدایت میکنند محق و محق در میان مردم عدالت
میکند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نمود و فرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است
و همه ایشان را فر گرفته است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا و ترسبی و بی بر ایشان نیست
و اند و هناك نمیشوند در قیامت و بدرستی که ایشانند حزب خدا و حزب خدا از ستمکارانند و بدانید
که دشمنان علی اهل شفاقتند که مجاوز از حق نموده اند و برادران شایبند که القام میکنند بعضی از
ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای آنکه بیکدیگر و افریب دهند و بدرستی که
دوستان علی و ذریت او مومنی چندند که حقیق وصف کرده است ایشان را در این آیه که لا یجد
قوم یؤمنون بالله و بالیوم الاخر یوادون من خاد الله و رسوله و لو كانوا ابائهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم یعنی نبی باری گروهی را که ایمان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که
دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان
با عشیره و خویشان ایشان و بدرستی که دوستان ایشان ان مومنیانند که حقیق وصف کرده است
ایشان را در این آیه الذین امنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون یعنی آنان که
ایمان آوردند و بنوشانیدند ایمان خود را بسوی این جماعت مرا ایشان راست امینی و ایشانند هدایت
یافته کان باز فرمود که بدرستی که دوستان ایشان انانند که داخل بهشت میشوند ایمان و استقبال
می نمایند بلکه ایشان را اسلام و خطاب میکنند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت
که جاوید بمانند در آن و بدرستی که اولیای ایشان انانند که حقیق مفر ما بد که داخل بهشت

میشوند بی حساب و بدرستی که دشمنان ایشان اثناس افروز جهنم و دشمنان ایشان انانند که میشوند
از جهنم صدای مهیب و بی بشتد از آن جوشیدن و خروشدنی غریب هرگاه که داخل می شوند در
جهنم امتی لعنت میکنند امت دیگر را و بدرستی که دشمنان ایشان آنهاست که حق تعالی در شان ایشان
فرموده است که هرگاه که می اندازند در جهنم فوجی را سوال میکنند از ایشان خازنان جهنم که با نامند
بسوی شما ترسانند که گویند بلی به تحقیق که آمد بسوی ما ترسانند پس تکذیب او کردیم و لقمه دروغ
میگویند خدا چیزی نفرستاده است و بدرستی که دوستان ایشان انانند که میترسند از پروردگار خود
بسبب امری چند که غایبست از دیده های ایشان ایشان است امرزش کناهان و اجر بی بزرگ ای گروه
مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسبست که خدا او را مدت و لعنت
کرده است و دوست ما کسبست که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان
منم ترسانند و علیست هدایت کننده چنانچه حقیقت فرموده است که امانت من در اول کل قوم هادای
گروه مردمان من پیغمبرم و علی وصی منست و بدرستی که خاتم امامان از ماست و اوست قائم بحق
و مهدی عم و بدرستی که اوست غالب شونده بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و
اوست فتح کننده قلعه ها و خراب کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کننده
هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب ان نکرده اند و اوست باری کتده دین خدا و
اوست اب بر کبرنده از در بای بی پایان علوم حقیقت و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی
در خور فضیلت او و برای هر جاهلی در خور جهل او و اوست پسندنده خدا و بر کزیده او و اوست
وارث جمیع علوم و احاطه کننده با آنها و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب
رشد درست کردار و اوست که حقیقت امرات را باو گذاشته و اوست که بشارت داده اند باو هر که
پیش از او گذشته است و اوست که محبتش باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر آنکه
با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست و اوست که هیچ کس بر او غالب نمیکرد و هیچ کس
بر او باری نمی باید اوست ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خلق و امین خدا در اشکار
و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برای شما و فهمانیدم شمارا و اینک علی بعد از من بشما می فهماند
و بداند که بعد از انقضاء خطبه خود منخوانم شمارا که دست بردست من زنید برای بیعت او و اقرار
کردن با امامت او پس بعد از من دست بردست او زنید و با او بیعت نمائید و بداند که من با خدا بیعت
کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شمارا امر میکنم از جانب حقیقت که با علی بیعت کنید پس کسی
که بشکند این بیعت را ضرر آن بخودش میرسد و کسی که وفا کند با آنچه با خدا ابران عهد کرده است
پس بزودی خواهد داد باو خدا مزدی بزرگ ای گروه مردمان بدرستی که حج و عمره از شعایر دین
خداست پس ای گروه مردم حج کنید خانه کعبه را که هیچ اهل یتیمی به حج نرفتند مگر آنکه مستغنی

شدند و هیچ خانه اباده مخلف از حج نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شدند ای گروه مردم هیچ موعظی در
عرفات و قوف نکرده است مگر آنکه حقیقت گناهان گذشته او را تا آن روز امر زبده است و چون حج را تمام
کند عمل را از سر میگیرد ای گروه مردمان حاجیان را خدا باری میکند و آنچه خرج میکند خدا
عوض گرامت میفرماید و خدا ضایع نمیکرد اند اجر بنیکوکاران را ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه
را با کمال دین و دانایی مسایل آن و بر مگردید از مشاعر حج و موافق آن مگر با توبه و شیمانی و ترک
کردن کناهان ای گروه مردمان بر یاد اید نماز را و ادا کنید زکوة را چنانچه خدا شمارا امر کرده است
که الزمیت بر شما بسیار بگذرد و بان سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین با فراموشی کنید آنها را
بی تقصیری پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شمارا و بان کسی که خدا او را
افزوده است از من و از او خبر میدهند شمارا با آنچه سوال کنید از آن و بیان میکنند از برای شما آنچه
را ندانید بدرستی که حلال و حرام زباده از آنست که من احصا نمائیم آنها را و بشناسانم آنها را شما و امر
کنم همه حلالها و نفی کنم از همه حرامها در یک مقام و یک مجلس پس ما مور شده ام در این وقت که
بیعت بکنم از شما و دست بردست شما بزنم بانکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی
بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میروند ایشان امامان
خلفند تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشانست که حکم میکنند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که دلالت
کردم شمارا بر آن و هر حرامی که شمارا نفی کردم از آن پس من از آن بر نکشته ام و تبدیل نکرده ام پس
با او رید آنها را و حفظ کنید و بگرد بگرد با آنها و صبت نمائید و آنها را بدل نکنید و تغییر مدهید و بر با
دارید نماز را و بدهید زکوة را و امر کنید به نیکیها و نفی کنید از بدیها و بداند که سر عملهای شما امر
بمعروف و نفی از منکر است پس بشناسانید هر کس را حاضر نبوده در این مقام با آنچه لقمه و سخنان مرا
بد بگردان برسانید زیرا که آنچه لقمه با من پروردگار خود و پروردگار شما لقمه و امر بمعروف و نفی از
منکر نمی باشد مگر با امام معصومی ای گروه مردم قرآن شمارا بشناسانید و دلالت مینماید که اینه بعد
از علی بن ابی طالب از فرزندان او بند و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حقیقت در قصه
حضرت ابراهیم عم فرموده است که وجعلها کلمة باقیة فی عقبه یعنی گردانید خداوند عالمیان خلافت
را کلمه که باقیست در عقب او پس از این اینه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم
بوده باشد و ذریه امیر المؤمنین عم از نسل ابراهیم اند و محتملست که ضمیر عقبه بحسب تاویل قرآنی
راجع بحضرت امیر المؤمنین عم باشد پس حضرت فرمود که من نیز بیان کردم از برای شما که هرگز همراه
نمیشوید تا ممتسک باشید بفران و ایشان ای گروه مردمان پیر هیزید از مخالفت خدا و بتوسید از عذاب
او و حذر نمائید از قیامت چنانچه حقیقت فرموده است که ان زلزلة الساعة شیء عظیم و یباد او رید مردن
را و حساب روز قیامت را و ترازوهای اعمال را و محاسبه نمودن کرده های بندگان را و نزد خداوند

عالمیان و ثواب و عقاب الهی را پس هر که حسنه یا ور در در قیامت ثواب می برد و هر که با سینه بیاید
او ز در هشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر وارد شده است که مراد از سینه عدالت امیرالمؤمنین
است ای گروه مردمان شما ز یاد از ایند که همه بدست خود باین بیعت توانید کرد پس حقیقت امر
کرده است که از زبانهای شما همه اقرار بکنیم با آنچه بر خود لازم کردانید و از شما پیمان گرفتیم از برای
علی بن ابی طالب از پادشاهی مومنان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او
بهم می رسند چنانچه من شمار اعلام کردم که ذریه من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگوئید که ما
شنوید کاتب و اطاعت کنند کاتب و راضیم و انقیاد میمائیم آنچه را سازند می باز پروردگار ما پروردگار
خود در امر علی و امر فرزندان او که از صلب او هم می رسند از امامان با تو بیعت می کنیم در این امر
بدلهای خود و جاهای خود و بزبانهای خود و دستهای خود و بر این اعتقاد زندگی میکنیم و بر این
اعتقاد می میریم و بر این اعتقاد معبود میشویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و تبدیل نخواهیم کرد و شکلی
و ریبی در آن نداریم و بر نمیگردیم از عهد خود و نمیکنیم پیمان خود را و اطاعت میکنیم آنچه ما را پند
دادی در امامت علی امیرمومنان و امامت امامان بعد از او که باد کردی که از فرزندان تو و از فرزندان
او بند و اول ایشان حسن و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از ذریه من اند حقیقت برای امامت
نصب کرده است و بگوئید که اطاعت کردیم خدا را و تو را و علی را و امان از ذریه علی را با آنچه کفی
عهدی و پیمان محمدی که گرفته شده است برای امیرالمؤمنین و ائمه بعد از او دلهای خود و جاهای
خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب نمیکنیم با آنچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمی یابیم که از این اعتقاد
بر گردیم هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا را کافست برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی
میگیریم هر که اطاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای
خدا و بندگان خدا از او خدا بزرگتر است از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان چه بگوئید بدستی
که حقیقت هر صدایی را امیداند و سر و پنهان هر نفسی را امیداند پس هر که هدايت باید برای خود
هدايت یافته است و هر که گمراه شود ضرر کمراهی با او عاید میگردد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده
است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشان است ای گروه مردمان پس از خدا بترسید و بیعت کنید
با علی امیرمومنان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیند تا روز قیامت خدا اهلک
میگرداند هر که را مگر کند و رحم میکند هر که را و وفا کند و هر که بیعت را بشکند ضررش با او عاید
میگردد و هر که وفا کند بیعت مزد عظیم از حقیقت می یابد ای گروه مردمان بگوئید آنچه گفتیم شما و سلام
کنید بر علی با مارت و پادشاهی مومنان و بگوئید شنیدیم و اطاعت کردیم و از تو طلب می نمائیم امرزش
ترا ای پروردگار ما و بسوی تست باز گشت ما و بگوئید حمد و سپاس خداوندی را که هدايت کرد
ما را و نبودیم ما که هدايت بیابیم اگر هدايت نمیکرد ما را خدا ای گروه مردمان بدستی که قضایای علی

بن ابی طالب که نزد خداوند عالمیان مکتونست و آنچه از آن در قرآن مجید بیان فرموده است ز یاد از
آنست که در بک مقام و بک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هر که خبر دهد شمار ابضابل او و بشناساند
شمار اتصدیقی او بکنید ای گروه مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او را و علی را و امامان از
ذریه او را که ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است رستگاری عظیم ای گروه مردمان سبقت
کنند کان بسوی بهشت و درجات عالیة انانند که سبقت گیرند بسوی بیعت او و موالات او و
سلام کردن بر او با مارت مومنان ایشانند مفر بان و فایز گردیده اند بر رحمتهای عظیم در جنات نعم ای
گروه مردمان بگوئید سخنی را که خدا را از شما راضی میکرداند پس اگر کافر شو بد شما و جمیع آنها
که در زمین اند هیچ ضرر نماند و خداوند عالمیان تمیز شد خداوند ایماز مردان مومنان و زنان مومنان و آنکه
ایمان آورند با آنچه من ادا کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر و زنان کافره که انکار نمایند آنچه
را اقم و ایشان را اهلک کردان و الحمد لله رب العالمین پس همه صحابه او از هایلند کردند و گفتند
شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را بان امر کردند خدا و رسول او بدلهای خود و جاهای خود و زبانهای
خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیرالمؤمنین عم و همه
مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بردست رسول خدا زد و بولایت امیرالمؤمنین
عم بیعت کرد ابو بکر بود و بعد از او عمر و بعد از او ابو سعید جراح و بعد از او سالم مولی حدیقه و
بعد از او سعد بن العاص که اینها اصحاب صحفه ملعونه بودند و محتمل است که عثمان بجای یکی از آنها
باشد و بعد از آن سایر مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان و همه بحسب مراتب خود بیعت کردند
و بیعت آنروز کشید تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و خفتن را با یکدیگر تماشا آورد و باز مشغول بیعت
شدند و تا سه روز این بیعت ممتد شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند و هر گروهی که بیعت میکردند
حضرت میفرمود که حمد میکنم خداوندی را که تفصیل داد ما را بر جمیع عالمیان پس باین سبب دست
بدست دادن و بیعت کردن سستی شد در میان خلفای آنها که حقی در خلافت نداشتند و غضب
خلافت کردند باز چنین از مردم بیعت میکردند و در کتاب ارشاد القلوب و غیر آن مذکور است که
مردمی از انصار در وقت وفات حدیقه بن الیمان در مدین نزد او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت
و متقلبان امت سوال نمود حدیقه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول ص از جانب خداوند
عالمیان مامور می گردید منادیان با طرف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بوادی فرستاد که مردم
را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردیدند و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود و چون
از اعمال حج فارغ شدند پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان بسم
الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یقتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم
فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسفوا نساء ما حکمون

بعضی اباکمان میبردند مردم که واکذاشته میشوند ایشان بانکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده
شده نخواهند شد و محقق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد
کردند خدا آنان را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد کرد اندر و غ کوبان را
اباکمان میکنند آنانکه کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم کرد بد در جزا
دادن ایشان بد حکمست که میکنند ایشان پس حضرت رسول ص فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام
است جبرئیل گفت با محمد حق تعالی را سلام میفرساند و میفرماید که من نفرستاده ام پیغمبری را مگر آنکه
او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی شده است اینک خلیفه گرداند در میان امت خود کسی را
که قابل مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان ستهای آن پیغمبر و احکام او را پس آنان که
اطاعت میکنند رسول خدا را در آنچه امر میباید ایشان را بان راست گویند که خدا فرموده است در این
ایه و آنها که مخالفت امر او میکنند دروغ گویند در دعوی ایمان و محقق که نزدیک شده است
رفتن تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر میباید ترا که نصب نمایی برای امت خود بعد از
خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمایی بسوی او پس او خلیفه است که قابل است با امر رحمت و امت
تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت او کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهند کرد پس اینست فتنه که
این امت بان امتحان کرده میشوند و حقیقت امر میباید که تعلیم او نمایی آنچه را تعلیم تو کرده است و از او
طلب نمایی که حفظ کند جمیع آن چیزهایی را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و با بسیاری جمیع
امانتهای خود را که اوست امین موعظت ای محمد ترا برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من باشی
و برگزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین عم را اطلبید و بنشین
و بگردد و با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی با او سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل
وحی کرده بود در این باب همه را با آنحضرت گفت و این در روز نوبه عایشه بود پس عایشه گفت که
بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت رو از او کرد و متوجه جواب او
نگردد عایشه گفت که چرا و از من میگردانی و مرا خبر نمیدی با امری که شاید صلاح من در آن باشد
حضرت فرمود که راست گفتی آن امریست که صلاح است برای کسی که حق تعالی او را سعادت مند گرداند
و توفیق قبول آن بیاید و ایمان بان بیاورد و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در
وقتی که قیام بان امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه گفت با رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدی که
پیش از دیگران بان اقدام نمایم و اخذ نمایم با آنچه صلاح من در آنست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم
باید که حفظ نمایی آنرا و پنهان داری آنرا تا وقتی که همه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمایی و افسانگی
حق تعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبب گرفتن و مسارعت
نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع گردانی آنرا و ترک نمایی رعایت آن چیزی را که بتوالفایمان

از این امر کافر خواهی شد پروردگار خود و ثوابهای تو حبط خواهد شد و از تو بیزار خواهد گردید
ایمان خدا و ایمان رسول خدا و از جمله زبان کاران خواهی بودن و از عمل توهیح ضرری نخد او رسول
او نخواهد رسید پس آن ملعونه منافقه ضامن شد که حفظ نماید آنرا و افسان کند و ایمان بیاورد بان و
رعایت آن بکند پس حضرت رسول ص با او گفت که خداوند عالمان مرا خبر داده است که عمر من منقضی
شده و امر کرده است مرا که علی را علمی و نشانه کرد نام در میان مردم و او را در میان ایشان امام و
پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته او صبا می خود را خلیفه گردانیدند و من
اطاعت امر پروردگار خود می نمایم و فرموده او را بعمل می آورم پس باید که این را از رادرسو بدای
دل خود پنهان داری تا هنکاهی که حق تعالی مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم پس آن ملعونه
ضامن همه آنها شد و حق تعالی حضرت رسول ص را مطلع گردانیده بود بجهت خبانتی که عایشه و حفصه و
بدرهای ایشان علیهم اللعنه در این باب کردند پس عایشه بزودی آن خبر را حفصه گفت و هر یک
از آن دو ملعونه آن را از رادرسو خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند
بسوی جماعت طلفا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند
که محمد میخواهد که در امر خلافت بسنت کسری و قصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریه او
باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شمار ادر زنده گانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد
بدرستی که محمد ص با شما بظاهر شما عمل میگرد و علی با شما معامله خواهد کرد با آنچه در خاطر خود از نه
می باید پس بنکونظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و بیشتر آنچه را ای شماست در این باب
قرار دهید و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات
بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه در مدهند ناقة رسول خدا ص را بر عقبه هر شی و بیشتر نیز این
عمل کردند در غزوه تبوک پس در اینجا حق تعالی از پیغمبر خود گردانید و مکرر منافقان اجتماع
نمودند و توطئه کردند که آنحضرت را بناگاه هلاک گردانند باز هری با حضرت نخور اند و ایشان را میسر
نشد پس در آنوقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرر شمشیر اظهار اسلام کرده بودند
و منافقان انصار و اهالی که در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند از اهل مدینه و غیر آن
اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که در مدهند ناقة رسول
خدا ص را بر عقبه و ایشان چهارده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه آید حضرت
امیرالمؤمنین را با امامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تحویل در این امر دو شبانه روز متصل
حرکت فرمود پس در روز سیم جبرئیل عم آخر سوره ححر را برای آنحضرت آورد که ولست اجمعین
عما کانوا يعملون فاصدع بما توءمرو و اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزین یعنی البته سوال خواهیم
کرد از ایشان همه از آنچه میگردند پس ظاهر گردان آنچه را مامور بان گردیده و رو برگردان از مشرکان

بدستی که ماکفایت کردیم از توشرفها که بتواستهنز امینان پس حضرت باز کرد و بسرعت حرکت میفرمود
که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گرداند چون شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل
بر آنحضرت نازل شد و آیه **يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك واورد تا ان الله لا يهدي القوم
الکافرین** حدیثه گفت که مراد از کافران آنهاست که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول
ص فرمود که با جبرئیل نبی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض گردانم
و لایب علی را بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حق تعالی ترا امر میباید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم
لازم گردانی در وقتی که فرود آیی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهیم کرد انشاء الله پس در
انوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سپهر فرمود تا بخد بر خم رسیده و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم
نماز گذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین عم را طلبید و دست چپ او را بدهست
راست خود گرفت و آنحضرت را بپایند کرد و با او از بلندند ای ولایت آنحضرت را در میان مردم در داد
و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان را که از او مخلف نورزند بعد از آنحضرت و
ایشان را خبر داد که آنچه میگوید از جانب خداوند عالمیان است و با ایشان گفت که اباستم من اولی و
سزاوارتر بمؤمنین از جاهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای اویم پس
علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله
پس امر کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچ يك سخنی با ایشان
نکفتند و ابو بکر و عمر علیهما اللعنه پیشتر رفته بودند به حججه پس حضرت رسول ص فرستاد و ایشان را
بر گردانید و چون آمدند رو ترش کرده با ایشان گفت که ای پسرا بوفحافه و ای عمر بیعت کنید با علی له
او ولی امر امامت است بعد از من پس ایشان گفتند که ابا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت
فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در
بغیه آنروز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزد یک بعقبه هزرتی رسیدند پس ان منافقان پیشتر رفتند و
بر سران عقبه ایستادند و با خود دها برده بودند و میان دها را پر از سنگ ریزه کرده بودند حدیثه گفت
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد یک عقبه رسید مر او عمار بن یاسر را طلبید و عمار را
امر کرد که سر ناقه را بکشد و مرا مر نمود که در عقب ناقه باشم تا آنکه بر سران عقبه رسیدیم و آن
منافقان در عقب ما بودند و دها را در زیر پاهای ناقه رسول خدا ص کرد اینکند پس ناقه ترسید و
نزد یک بود که دم کند و حضرت را بپند از پس حضرت ناقه را صد از د که ساکن باش که بر تو باکی نیست
پس خدا ای نعم ناقه را به سخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای
خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت
من باشی پس ان منافقان بنزد یک ناقه آمدند که انرا بپند از پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و رو

باشان دویدیم و شب بسیار تاری بود پس ان ملاعین برگشتند و نا امید شدند از آنچه تدبیر کرده
بودند پس من کفتم یا رسول الله کیستند این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که
ای حدیثه اینها منافقانند در دنیا و آخرت من کفتم یا رسول الله چرا اینفرستی گروهی را که سرهای ایشان را
بیاورند حضرت فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و میخواهم که مردم بگویند
آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و
بعوت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بردشمنان غالب کرد بد ایشانرا کشت و لیکن واکذار
ایشانرا ای حدیثه که حق تعالی در قیامت جزای ایشانرا خواهد داد و اندک مهلتی ایشانرا در دنیا میدهد
پس مضطر خواهد گردانید ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس کفتم یا رسول الله این منافقان کیستند ابا از
مهاجرانند با از انصار پس حضرت يك يك را نام برد تا همه را نام برد و جماعتی را در میان ایشان نام برد
که من میخواستم که آنها در میان ایشان باشند و با این سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حدیثه
کو باشک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشانرا از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر
کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف
مارا روشن گردانید و ان برق انقدر مکت نمود که من گمان کردم که افتاب طالع شده است پس نظر
کردم بسوی ان جماعت و همه را يك يك شناختم و همه را چنان باقم که حضرت فرموده بود و عدد
ایشان چهارده نفر بودند و نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس ان انصار گفت که نام بر ایشانرا
از برای من خدا رحمت کند ترا حدیثه گفت بخدا سوگند که این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و
طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عیسیه بن الجراح و معاویه بن ابی سفیان و
عمر و بن الحاص و این جماعت از قریش بودند و ان پنج نفر دیگر اینها بودند ابو موسی اشعری و
مغیره بن شعبه و اونس بن حذان و ابوهریره و ابو طلحه انصاری حدیثه گفت که چون از عقبه بزر
آمدیم صبح طالع شده بود حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند
پس ان منافقان را دیدیم که از عقبه بزر بر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عیسیه بن الجراح با یکدیگر
رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که
رازگویند با من نهانی و حضرت بار کسر از منزل عقبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود آمد سالم
مولی حدیثه ابو بکر و عمر و ابو عیسیه را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت که
یا رسول خدا ص منی گردان آنکه سه کس بر يك رازی مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر مرا خبرند هید بان
رازی که در میان دار بد هر اینه بنزد رسول خدا ص میروم و او را مطلع میکردم بر اجتماع شما پس
ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگویم عهد و پیمان خدا را که هر گاه این راز از ما بشنوی اگر خواهی

داخل کردی در آن امری که ما بسبب آن جمع شده ایم و مانند یکی از ما باشی و اگر نخواهی پنهان داری
و محمد را بر سر ما مطلع نکردی و این عهد را از ایشان قبول کردی و بر این وجه با ایشان پیمان بست و
سالم کینه و عداوت امیر المومنین علی بن ابی طالب را زباده از دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند
که او چنین است پس گفتند با او که ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند کردیم که اطاعت
نکنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت که اول کسی که با شما پیمان
می بندد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نماید منم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه آبادی را
بیشتر دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم هیچ کس را دشمن نمیدارم مانند علی و با هیچ یک
عداوت زیادتر از او ندارم پس در این امر آنچه را میخواست اقتصا میکند بعمل آورد که من یکی از شما
پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند در این امر و متفرق شدند و چون حضرت
فرمود که بارکنند این منافقان بنزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در این روز چه از بابک دیگر
میگفتید و حال آنکه نمی کرده بودم شمار از آن گفتن گفتند با رسول الله ما با یکدیگر عهد کردیم در این روز
بغیر این ساعت که در خدمت تو ایستاده ایم پس حضرت ساعتی از روی سحر در ایشان نظر کرد
فرمود که شما دانایان را بد با خدا و کسبت ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا
و خدا اغافل نیست از آنچه شما میکند پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند از منافقان
و صحفه و نامه در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول
چیزی که در آن صحفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المومنین عم بود و آنکه در باب این امر تعلق
بابو بکر و ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان
بر آن گواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحفه را ابو عبیده
بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن پس انصاری با حدیثه گفت که آن منافقان که ابو بکر
و عمر و ابو عبیده بودند برای آن راضی شدند که از قریش بودند با آنچه سبب سالم را در این امر
داخل گردانیدند و حال آنکه آن نه از قریش بودند و نه از مهاجران و نه از انصار و از آن گروهی از
انصار بود حدیثه گفت که غرض آن منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسد
که بر آنحضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این گروه آنچه در دلهای
قریش بود از خواهایی که او رنجته بود از ایشان در راه خدا و ضربتهایی که از او در جگرهای ایشان
بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول صمدانستند و طلب میکردند خواهایی را که حضرت رسول
بدست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان رنجته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند
او را در صحفه داخل گردانیدند پس انصاری گفت که ای حدیثه میخواهم مضمون آن صحفه را از برای
من بیان کنی حدیثه گفت خبر صحفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در آن وقت زن ابو بکر

بود گفت که این جماعت جمع شدند در خانه ابو بکر و در این باب مشورت میکردند و توطئه می نمودند و
اسماء سخن ایشان را میشنید و جمع تدبیرات شوم ایشان را میفهمید تا آنکه رای ایشان بر آن قرار یافت
پس ایشان امر کردند سعد بن عاص اموی را که این صحفه مشومه را با اتفاق از او فاسد ایشان نوشت
و نسخه صحفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق گردید بر آن اشراف و رؤسای
امت محمد رسول خدا ص از مهاجران و انصار که حقتهم مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان
بیغتر خود همگی اتفاق گردید بعد از آنکه از رای خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و
این صحفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند
هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بد رستی که خداوند عالمیان بنعمت و کرم خود
مبعوث گردانید محمد ص را بر سالت بسوی جمع مردم مدینه خود که آنرا پسندیده بود از برای بندگانش
پس ادای رسالت نمود و آنچه حقتهم او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نماید بجمع
ما تا آنکه کامل گردانید از برای ما بدین را و فرایض را واجب گردانید و سنتها را محکم ساخت پس حقتهم
اختیار کرد برای او درجات عالی عفتار ابر منازل فائده دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود گرامی
داشته شده و بنعمتهای ابدی منعم گردانیده بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار
خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار نمایند از برای خود کسی را که اعتقاد داشته باشند بر رای و
خبر خواهی او بد رستی که مسلمانان را لازم است که تاسی نمایند بر رسول خدا تاسی نیکو چنانچه حقتهم
در قرآن مجید فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان بر حواله و الیوم الاخر
بد رستی که رسول خدا خلیفه خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت در یک خانه نباشد که میراثی
باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نکرده اند توان کران
ایشان را باست و امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کنند خلافت که این امر همیشه در فرزندان من
خواهد بود تا روز قیامت و آنچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفه از خلفاست که جمع شوند صاحبان
رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را یابند که مستحق خلافت هست او را والی
گردانند پس اگر دعوی کند دعوا کنند از مردم آنکه رسول خلیفه گردانیده است و نصب کرده است
او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که
مخالف امر نیست که میدانند اصحاب رسول خدا آن را بر پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان
را و اگر دعوی نماید مدعی که خلافت حضرت رسول ص میراثی باشد با آنکه کسی از آنحضرت میراث
میرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا ص گفت که ما گروه پیغمبران چیزی میراث
نمیدهم یکسی آنچه بعد از ما ماند صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحست ندارد مگر
برای یک کس از جمع مردم و خلافت محصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت

تالی نبوت پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزله ستارگانند هر يك از ایشان
که اقتدا نماید هدایت می یابد و اگر کسی دعوی کند که اوست مسیحی امامت و خلافت بسبب
قرابتی که بر رسول خدا دارد و خلافت مقصود است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند
بمیراث میرد از پدرش و در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار
نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنانست تا آنکه زمین و هر چه در زمین است بحق تع
بمیراث برسد و همه خلق بمیراث پس نیست خلافت از برای کوی بنده این سخن و نه از برای فرزندان او
و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیک باشد زیرا که خداوند عالمان میگوید و قبول حکم او بر همه کس
لازم است که ان اگر مکم عند الله اتقیکم یعنی کرامی ترین شما نزد خدا این هر کار تر بن شماست و رسول
خدا ص فرمود که امان مسلمانان بکنست سعی میکند در امان ایشان بکست تر بن ایشان و همه مانند
یک دستند بر هر که غیر ایشانست یعنی می باید که همه باری یک دیگر بکنند و متفق گردند بر دفع
دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب خدا و اقرار نماید بکست رسول خدا ص پس بر راه حق مستقیم
مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار
مسلمانان و خلفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان
مفارقت نموده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و به محقق که گفت رسول خدا
ص که هر که بیاید بسوی امت من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و ایشان را برانگنده گرداند پس بکشید
او را و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بدستی که اجتماع رحمتست و برانگندگی مورث
عدا بست و جمع نمیشوند امت من بر ضلالت هرگز و بدستی که مسلمانان بمنزله یک دستند بر دیگران
زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد
و باورد دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خون او را و
حلالست کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص با اتفاق گروهی که نام ایشان در آخر این صحیفه
نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد
از ان صحیفه ملعونه را ابوعبیده ملعون دادند و ان صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه و پیوسته
ان صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و ان ملعون انرا از ان موضع بیرون آورد
و این همان صحیفه است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود در وقتی که عمر بن محمد بنجهم واصل شده بود و حضرت
نزد او حاضر شده بود که فرمود از زودارم که خدا را ملاقات کنیم با صحیفه این مرد که خواننده و جامه
بر روی او کشیده اند پس بر کشتند از خانه ابو بکر و حضرت رسول ص نماز فجر را ادا نمود و مشغول
تعقیب بود تا افتاب درآمد پس رو بجانب ابوعبیده ملعون گردانید و بر سپیل تعرض فرمود که به به
کست مثل تو و حال آنکه تو گردیدی امین این امت پس حضرت این ایه را بر ایشان خواند فویل

لذین یکتبون الکتاب بایدیم ثم بقولون هذا من عند الله لبشتر و ایه ثمانا قبل فویل لهم مما کتبت ایدیم
و ویل لهم مما یکتبون یعنی و ای بران گروهی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که
این از جانب خداست برای آنکه بفرستند انرا بشن قلبی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه
میشویند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب می نمایند بعد از ان حضرت
فرمود که شبیه اند با بن جماعت مردانی چند که استغفار می نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند از خدا و
حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که شب بسر می آورند به سختی چند که خداوند عالمان نمی پسندد
انرا و خداوند بگردنهای ایشان محط و عالمست پس حضرت فرمود که در این امت گروهی بر ستم جاهلیت
و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه او میخندند و حق تعالی ایشان را مهلتی میدهد تا امکان نماید ایشانرا و
هر که بعد از ایشان می آید و خداوند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حقیقتم مرا امر کرده است که متعرض
ایشان نگردم برای حکمتی چند که حقیقتم را در مهلت ایشان هست هر اینه ایشانرا مطلقیدم و گردنهای
ایشانرا میزدم حد بقیه گفت که بخدا سوگند که ما دیدیم ان چند نفر از منافقان در هنگامی که حضرت این
سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بمرتب احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان
بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریضات انحضرت نسبت با ایشان بود و مثلها را برای
ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حد بقیه گفت که چون حضرت رسول ص از این سفر
مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه
پس از این میگردید عایشه و حفصه این حالت را دیدند و خود شکایت کردند و ملعون گفتند
که ما نمیدانیم که انحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بر او و با او ملافت کنند در
سخن و اظهار محبت با او نمایند و او را فریب دهد از خود که اگر چنین کند چون او صاحب جفا و کرمست
ممکنست که بلطایف الحیل آنچه در دل اوست بیرون کند و او را با خود بر سر لطف او دید پس عایشه
بنتهای رفت نزد حضرت و انحضرت را در خانه ام سلمه باقت و حضرت امیرالمؤمنین نزد انحضرت
بود پس حضرت رسول ص فرمود که برای چکار آمده ای امیرا عایشه گفت یا رسول الله بر من گران آمد
بنامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر
راست میبگویی این سخن را افشا نمیگردی و ازی را که بتوسیردم و مبالغه نمودم که اظهار میکنم به محقق
که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کنیزک ام سلمه را فرمود که همه
زنان مرا بطلب که جمع شوند چون نهمه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنوید
آنچه باشما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب ع و فرمود که این برادر
منست و وصی و وارث منست و قیام نمایند است با ما و شما و ما و شما را امت بعد از من پس اطاعت
نمایند او را در هر چه شمارانان امر میکند و نافرمانی او نمکنید که بنا فرمائی او هلاک میشود پس

با حضرت امیرالمؤمنین فرمود که با علی ابن زینار که بتوسعاتش میبایم ایشانرا نگاه داری بکن و خرج ایشانرا بکس مادام که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشانرا بامر خود و نفی کن ایشانرا از آنچه ترا شک می اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشانرا درها کن و طلاق بگو پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که بار سول الله ایشانرا نماند و کار ایشانرا سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشانرا در مداردانی مدارا کن با ایشان و هر که ترانا فرمائی کند از ایشان پس او را طلاق بگو و طلاق که خدا و رسول از او شاد گردند پس زنان امحضرت همه ساکت شدند و حرفی نکفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت بار سول الله هرگز ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما غیران را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنینست ای جبراب بلکه مخالفت من نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند که همین سخنی را که الحال کفر مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و علانیه از آنخانه که من ترا در آنخانه میگذارم و چندین هزار کس دور ترا فرود خواهند گرفت و عاق او خواهی کرد بد و عاصی برورد کار خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفتن سگان اب حویر بر سر راه تو فرود خواهند کرد و این امر است که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشانرا مرخص فرمود که بخانههای خود برگردند و حضرت رسول ص جمع کرد آن جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقیقه بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقاء و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامه بن زید را بر ایشان امر کرد و امر کرد ایشانرا که بروند بناحیه شام پس ایشان گفتند که ما برگردیم ام از این سفری که با تو بودیم و محتاج تهیه سفر تازه هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و تهیه سفر خود را بیکریم پس حضرت ایشانرا رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشان را بان احتیاج بود عطا کرد با ایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشانرا از مدینه بیرون برد و در بک فرسخی مدینه فرود آورد پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منافقان و غیر ایشان بر سر او جمع شوند و وقتی که از کار سازی خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول ص از فرستادن اسامه بن زید و این جماعت با او ان بود که مدینه خالی از ایشان شود و احدی از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان فرمود و ترغیب و تحریض مینمود ایشانرا تا گاه حضرت بیمار شد به بیماری که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت را مشاهده کردند منافقان تاخیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباد را که همیشه را نده عسکر حضرت بود و حجاب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشانرا جبر کنند در بیرون رفتن و بلسکر گاه اسامه برسانند پس قیس و حجاب ایشانرا از مدینه بیرون کردند و رواندند تا بلسکر اسامه برسانند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ص ترا فرموده است که دیگر توقف نمانی و در همین ساعت بار کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه

شده پس اسامه در همان ساعت بار کرد و قیس و حجاب بخد مت حضرت مراجعت کردند و امحضرت را اعلام کردند که از قوم روانه شدند پس حضرت رسول ص فرمود که ایشانرا نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیس و حجاب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او با او گفتند که به کجا میروی و مدینه را خالی میکنی و مادر هج و وقت احتیاج بیرون مدینه بیش از این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند بچه سبب این سخن را میگویند گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس ممانیم و انتظار میکشیم که به بنیم امر حضرت به کجا میتهی میشود بعد از این سفر میتوانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلسکر گاه اول و در آنجا توقف نمودند و یکی فرستادند که خبر احوال امحضرت را برای ایشان بیاورد پس بیاک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال حضرت را محفی از آن منافقه پرسید آن ملعونه گفت که برو بنزد ابو بکر و عمر و جعی که با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر امحضرت را برای شما میفرستم پس باز کوفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو بابو بکر که حضرت بحالی رسیده است که امید می از او نیست تو و عمر و ابو عبیده و هر که در امصلحت میدانند که با شما باشد بروی خود را بمدینه برسانند و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر با ملامعین رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را با او رسانیدند و گفتند که چگونه ما را اجازت است که مخلف نمائیم از مشاهده رسول خدا ص در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشانرا که کسی را مطلع نگردد بگرداند بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت بیابد برگردند بلسکر گاه خود و اگر حادثه مرگ امحضرت را در بیابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابو بکر و عمر و ابو عبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول ص بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را آفاقه رود او فرمود که امشب شرعاً عظمی داخل مدینه باشد گفتند ان شر چست بار سول الله حضرت فرمود که ان جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بداند که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید بان لشکر و خدا لعنت کند کسی را که مخلف کند از ان تا آنکه مرآت بسیار فرمود این را و بلال موعظن رسول خدا ص در وقت هر نماز اذان میگفت پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب عم را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین عم و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت امحضرت بودند پس در صبح آن روزی که ان ملاعین در شب داخل مدینه

شدند بلال اذان گفت و نماز حضرت آمد بعبادت معهود که خبر کند حضرت را برای نماز چون مرض
 حضرت قبیل بود بر آمدن او مطلع نگردد و نکند اشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه
 صهیب را بنزد پدرش ابو بکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و
 خود نمیتواند بنماز حاضر شود و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری حضرت است تو برو و بامردم نماز کن
 که این حالت نیکبست برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده
 بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول با حضرت امیرالمؤمنین عم بیایند و نماز کنند موافق عادت
 معهود تا گاه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول ص سنگین شده است و مرا امر کرده است
 که بامردم نماز کنم پس مردمی از اصحاب رسول خدا ص بان ملعون گفت که این پیغام کی بتو رسید و
 تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که گمان ندارم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه آنکه ترا امر
 بنماز کرده باشد پس بلال مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت
 بدر خانه حضرت آمد و در را بسیار محکم گوید پس حضرت رسول ص ان صدرا شنید و فرمود که
 به بیند که این در کو بیدن عقیق از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در را کشود و
 بلال را دید و پرسید که برای چه کار در میزدی بلال گفت که ابو بکر مسجد آمده است و در جای
 حضرت ایستاده است و میگوید که حضرت مرا فرستاده است که در جای او بامردم نماز کنم پس فضل
 گفت که ابو بکر مگر در جیش اسامه نیست بخدا سوگند که این همان شریز کبست که حضرت فرمود که
 دیشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت آورد و بلال خبر ابو بکر را بخدمت
 حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا خبر آید و بیرون بروید پس بجای آن خداوندی
 که جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلبه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصبانیه
 بر سر بسته بگدست بردوش علی عم انداخت و دست دیگر بردوش فضل بن عباس و باهای خود را بر
 زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید در آنوقت ابو بکر در جای آنحضرت ایستاده بود
 و بر دروازه احاطه کرده بودند عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند و اکثر
 مردم اقتدا با او نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول ص را دیدند
 که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید عظیم شمرند این حالت را پس حضرت
 رسول ص بنزد محراب رفت و ابو بکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابو بکر و ان منافقان
 دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آنحضرت نماز کردند و
 حضرت نشسته با ایشان نماز کرد و چون حضرت ضعف بود و صدای تکبیرش بمردم نرسید بلال
 تکبیر حضرت را بمردم مپرسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعبث کرد و ابو بکر
 ندید فرمود که ای گروه مردم عجب نمیکند از پس ابو قحافه و اصحاب او که من ایشان را بالشکر اسامه

فرستادم و امر کردم ایشان را که متوجه بجانبی شوند که من ایشان را بجانب فرستاده ام پس مخالفت امر من
 کرده اند و بسوی مدینه برگردیدند برای طلب فتنه و فساد و حقتم ایشانرا سرنگون در فتنه انداخته
 است پس فرمود که مرا بر منبر بالا کنید پس دست حضرت را گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه اول منبر نشست
 و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بدرستی که آمده است بسوی من از امر پروردگار
 من چیزی که شمار بسوی ان بایدر رفت بدرستی که شمار آگذاشتهم بر راه روشن راست و چنان واضح
 کرد انبیا برای شما درین راه که شبس مانند روزش روشنست پس اختلاف میکنند بعد از من چنانچه
 اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکرد انم بر شما مگر چیزی را که قران حلال کرده اند
 است و حرام نمیکرد انم بر شما مگر چیزی را که قران حرام کرده اند است بدرستی که در میان شما و چیزی
 بزرگ میکند ارم که تا تمسک باها باشید و دست از آنها برندارید هرگز گمراه نمشوید آنها کتاب خدا و
 عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر
 بر من وارد شوند پس در اینجا سوال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اند و
 به محقق که در آن روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند کرد انبیا از حوض من چنانچه
 در وقت اب دادن شتران شتر غریب را از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند گفت از الهای که
 ایشان را دور میکنند که من فلانم و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را
 میدانم و لیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بدر رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب
 الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود آمد و به حجره طاهره خود مراجعت فرمود و ابو بکر ملعون
 پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول ص بسرای باقی رحلت نمود و کردند
 انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده نصیب حق ایشان که حقتم از برای
 ایشان مقرر فرموده بود و این سبب شد که ملائین دیگر غصب خلافت کردند پس بک خلیفه رسول خدا
 را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود محرف کردند و تغییر دادند و هر وجه که خواستند
 کردند انبیا پس حدیثه گفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتست
 برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری گفت که ای حدیثه نام بر از برای من ان جماعت
 دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر ان حدیثه گفت که این جماعت بودند
 ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عباس
 بن ابی ربه و بشر بن سعد و سهل بن عمر و حکیم بن خزام و صهیب بن سنان و ابوعورد سلمی و مطع
 بن اسود بدری و جمع دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محوشده پس ان جوان
 انصاری گفت که ای حدیثه این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا که بسبب ایشان
 همه صحابه از دین برگردند حدیثه گفت که این جماعت سرکرده های قبایله و اشراف و بزرگان ایشان

بودند و هیچ يك از این جماعت نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را میشنیدند و اطاعت
 او مینمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابو بکر پدید جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل
 محبت عجل و سامری جا کرده بود چنانچه حقیق مقرر ماید که و اشرف بوفی قلوب هم العجل بکفر هم تا آنکه
 ترک کردند بنی اسرائیل هر و ن را و او را ضعیف گردانیدند پس ان جوان انصاری سعادت مند گفت که
 من سوگند باد می کنم بخداوند عالمان محق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزار می
 میجویم بسوی خدا از ایشان و از لردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی خواهم بود تا برودی مرا
 شهادت نصیب شود انشاء الله پس وداع کرد خدیجه را و متوجه خدمت حضرت امیرالمؤمنین عم گردید
 و وقتی بخدمت آنحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بود پس باحضرت
 بیصره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او همان جوانست که حضرت قرآن را باو داد
 و در برابرناکسان ناگهان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه بعد از این در جنگ صفین مذکور
 خواهد شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل بن فوت
 شد و حضرت جای او را قسمت کرد میان شهر پسر باذان و عامر پسر شهر بن ثور و معاذ بن جبل را
 بین و حضرت فوت فرستاد که عالم دین را تعلیم ایشان نمود و در این سال نیز جریر بن عبدالله را بسوی
 ذی الکلاع جمهوری فرستاد که از ملوک طایف بود و او مسلمان شد و انقباض نمود و در این سال نیز فرود
 جدای که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخدمت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود
 و مردی از قوم خود را بر رسالت بخدمت آنحضرت فرستاد که او را سعید بن سعد می گفتند و استر
 سفیدی و اسبی و دراز کوشی و جامه چند و قبای از حریر که مطرز بطلا کرده بودند بر سر هدیه
 فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که دو از ده
 او قه و نیم از نقره باطلا بر رسول او داد و چون خبر اسلام فرموده پادشاه روم رسید او را طلبید و هر چند
 مبالغه نمود که او از دین اسلام برگردد او قبول نکرد پس او را شهید کرد و برادر کشید و گفته اند که
 ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ربیع الاول این سال بر حمت کریم ذی الجلال و اصل شد و در بقیع
 مدفون گردید و در حوادث سال یازدهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال که وهی از بن در نیمه
 محرم بخدمت آنحضرت آمدند و ایشان دو بست نفر بودند و اقرار باسلام نمودند و در بن با معاذ بن
 جبل بیعت کرده بودند و اینها خروفدهای بودند که بخدمت حضرت آمدند و انصار و ابنت کرده اند که
 در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای مردکان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع رفت
 و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردکان بقیع و فرمود که کوار اباد شمار این حالتی که
 دارید و از قتها بجات یافته اید بد رستی که بعد از من قتها را خواهد داد از ابنت پارهای شب تار
 که هر قته بعد از قته خواهد بود و قته لاحق بدتر از قته سابق خواهد بود باب پنجاهم

در بیان نوادر اخبار آنحضرت و بعضی از احوال اصحاب آنحضرت و معارضات و مناظراتی که میان
 آنحضرت و میان مشرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد مفسران خاصه و عامه روایت کرده اند
 که روزی رسول خدا ص با سلمان و بلال و عمار و صهیب و جناب و گروهی از ضعفاء مسلمانان
 و فقهای ایشان نشسته بود در این حال اقرع بن حابس تمیمی و عینة بن حصن فزاری و اشباه ایشان
 از موافقه قلوب هم بر آنحضرت گذشتند و ایشان را حقیر شمر دند گفتند بار رسول الله چه بودی اگر
 ایشان را از خود دور میکردی و ما با تو خلوت میکردیم زیرا که اشرف عرب بنزد تو می آیند و میخواهم
 که ایشان ما را با این بندها به بینند و چون ما از مجلس تو برخیزیم اگر خواهی ایشان را بطلب مجلس
 خود و بروایت دیگر جمعی از کفار قریش بر آنحضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت آنحضرت
 دیدند و گفتند ابا ایشان را پسندید در میان قوم خود و ما باید که تابع ایشان شویم ابا ایشان جماعتی اند
 که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق در میان ما ایشان را از خود دور کن شاید که اگر ایشان را
 دور کنی ما متابعت تو نکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسیار خراب بود بر اسلام
 ایشان با این معنی راضی شد و حضرت امیرالمؤمنین را طلبید که در این باب نامه بنویسند و بعضی
 روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این اقوی است پس حقیق این ابانت را فرستاد که ولا تطرد
 الذین بدعون ربهم بالغداة والعشی بر بدون وجهه ما علیک من حسابهم من شیء و ما من حسابک
 علیهم من شیء فقط رد هم فتکون من الظالمین و كذلك فتبا بعضهم ببعض ليقولوا هؤلاء من الله علیهم من
 بیئنا اللیس الله یا علم بالشاکرین یعنی مران از مجلس خود آنان را که میخواهند پروردگار خود را در
 بامداد و پسین و غرض ایشان رضای حق تعالی است نیست بر تو از حساب اعمال ایشان چیزی نیست
 از حساب عمل تو بر ایشان چیزی پس برانی ایشان را پس بوده باشی از ستکاران و چنین امتحان کرده
 ایم بعضی از ایشان را بعضی که بعضی را غنی و بعضی را فقیر و بعضی را قوی و بعضی را ضعیف
 گردانیده ایم تا گویند اغنیاء اقوی بای ایشان که ابا این گروهند که خدامت نهاده است بر ایشان بنعمت
 ایمان در میان ما ابا نیست خداداناتر بشکر کنندگان پس سلمان و بلال و عمار و اصحاب ایشان گفتند
 که چون حقیق این ابانت را فرستاد حضرت رسول ص و بجانب ما کرد و ما را نزدیک خود طلبید و فرمود
 که کس بر یکم علی نفسه الرحمة پس پیوسته در خدمت آنحضرت مینشستم و هر گاه که آنحضرت میخواست
 که بر خیزد بر منخواست تا آنکه حق تعالی این ابانت را فرستاد و اصبر نفسك مع الذین بدعون ربهم بالغداة و
 العشی پس بعد از نزول این ابانت حضرت رسول ص انقدر ما را از نزدیک خود مینشاند که نزدیک بود که
 از انوهای ما بر انوی حضرت برسد و پیش از ما بر منخواست و چون میدانستیم که وقت بر خاستن آنحضرت
 است بر منخواستیم و بعد از ما آنحضرت بر منخواست و ما می گفتیم که شکر میکنم خداوندی را که مرا از دنیا
 نبرد تا آنکه امر کرد مرا که صبر فرمایم نفس خود را با گروهی از امت خود باشم از ندکانی خواهم کرد و بعد

از مردن باشما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ثانی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که سامان فارسی عیابی داشت از چشم که بر روی آن طعام مخور و در شب آنرا بر خود میپوشانید و
روز آنرا دای خود میکرد تا پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا نشسته بود که عیبه بن
حصن فزاری خدمت آنحضرت آمد و چون نشست از بوی عیابی سلمان و عرق او که در روز بسیار
گرم در میان چنان عیابی عرق کرده بود متذدی شد و گفت بار رسول الله چون ما بنزد تو می آییم این را
از پیش خود دور گردان و چون ما بیرون رویم هر که در خواهی بطلب پس حقیق این آیه را فرستاد که
مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با آنان که منحوانند پروردگار خود را در بامداد و پسین و
غرض ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان بر مدار با منخواهی زینت زندگانی
دینار او اطاعت مکن آن کسی را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی عیبه لعنه الله و ایضا
علی بن ابراهیم در سبب نزول آن آیات سابقه روایت کرده است که در مدینه گروهی بودند از ففرای
موءمنان که ایشانرا اصحاب صفه مینامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفه در پهلو می مسجد بنا کرده
بود و امر کرده بود ایشانرا که در آن صفه بسر برند و حضرت رسول صم بنفس نفس خود تعهد احوال
ایشان مینمود و در اکثر اوقات طعام را خود از برای ایشان بر میداشت و بنزد ایشان می آورد و ایشان
پیوسته بخد مت حضرت می آمدند و با ایشان می نشست و ایشانرا بنزدیک خود مینشاند و مونس ایشان
بود و چون اغنیاء متعممان اصحاب آنحضرت می آمدند این معنی را بر آنحضرت انکار میکردند و میگفتند
که ایشانرا از خود دور گردان پس روزی مردی از انصار بنزد آنحضرت آمد و مردی از اصحاب صفه
نزد آنحضرت حاضر بود و خود را بحضرت چسبانده بود و حضرت با او سخن میگفت پس انصاری دور
نشست از ایشان و چند آنکه حضرت او را نزدیک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که کو با ترسیدی
که از ففرا و چیزی تو برسد انصاری گفت که این جماعت را از پیش خود دور گردان پس حق تعالی این
آیات را فرستاد و خداوند عالمیان واجب گردانید بر حضرت رسول صم که سلام کند بر تو به کارانی که
کارهای بد کرده باشی و بعد از آن تو به کنند و فرمود که و اذا جاءك الذین یؤمنون باياتنا فقل سلام
علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء مجھالة ثم تاب من بعدہ و اصلح فانه غفور رحیم
یعنی چون بباید بنزد تو آنان که ایمان دارند با آیات ما پس بگو که سلام بر شما باد نوشته است پروردگار
شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که تو به کند بدستی که هر که بکند
از شما کار بدی بنادانی پس تو به کند بعد از آن و اصلاح کار خود بکند پس بدستی که خدا امر زنده
و مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوات را بخد مت حضرت رسول آوردند
و حضرت بر فقر قسمت نمود و اغنیاء از آن بهره نداد اغنیاء عیب کردند حضرت را و در چشم شدند و
گفتند ما نمی که بچنگ قیام مینمایم و دفع دشمن از او میکنیم و تقویت امر او میکنیم و او صدقات را بجماعتی

میدهد که باری او نمیکند و هیچ فایده با او نمیرسانند پس حق تعالی این آیات را فرستاد که و منهم من
یلزمک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و ان لم یعطوا منها اذاهم بسخطون و لو انهم رضوا ما اتاهم الله و
رسوله و قالوا حسبنا الله سبوعتنا الله من فضله و رسوله انالی الله راغبون یعنی از ایشان گروهی هستند
که عیب میکنند ترا در صدقات پس اگر داده شوند از آن خوشنود میکردند و اگر داده نشوند از آن
پس ناگاه خشمناک میشوند و اگر ایشان را رضی میشدند با آنچه عطا میکنند با ایشان خدا و رسول او میکنند
پس است ما را خدا بزرگوار می عطا خواهد کرد یا خدا از فضل خود و رسول او بدستی که ما بسوی خدا
رغبت کنند گانیم هر آینه بهتر بود از برای ایشان و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که زنی از زنان مسلمانان بخد مت رسول خدا صم آمد و بروایت دیگر او را خوله میگفتند
و شوهرش اوس بن صامت بود گفت بار رسول الله من برای شوهر خود شکم خود را فرس کردم و او را
بردنا و آخرت او اعانت نمودم و هرگز از من مکر و هی باو نرسید اکنون از او شکایت مینمایم بسوی تو
فرمود که در چه چیز از او شکایت میکنی گفت که بمن گفته است تو بر من مثل پشت مادر منی و مرا از خانه
بیرون کرده است پس نظر کن در امر من و این عبارت در جاهلیت بمنزله طلاق بود پس حضرت رسول
صم فرمود که حقیق در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکم و آن
زن مگر بست و شکایت میکرد حال خود را بسوی خداوند عالمیان و بسوی رسول خدا صم پس
چون آن زن برگشت حق تعالی آیات اول سوره مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظاهر را بیان
فرمود پس حضرت فرستاد و خوله را طلبید و فرمود که شوهر خود را بیاور چون آن مرد حاضر شد حضرت
از او پرسید که آیا تو با زن خود چنین گفته گفت بلی حضرت فرمود که حق تعالی در باب تو و زوجه توابه
چند فرستاده است و آیات را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه بر و از او جدا مشو که سخن
ناروایی دروغی گفته و آنچه حق تعالی حکم کرده است بان عمل نما و از آنچه گفتی خدا عفو کرد و امر زید
دیگر چنین سخنی مگو پس آن مرد برگشت نادام و بشمان از آنچه گفته بود و حق تعالی این عمل را مکره
و زشت گردانید که دیگر کسی از موءمنان چنین نکند و علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت
کرده اند که دحیه کلبی پیش از آنکه مسلمان شود بخارتی از شام بسوی مدینه می آورد از مطعومات
و غیر آن و چون داخل مدینه میشد در موضعی که آن را الحجار الزیت میگفتند فرود می آمد و طبلی و
سازی برای جمع شدن مردم مینواخت و همه اهل مدینه حتی زنان باکره برای سودا و معامله و برای
تازه و تماشا میرفتند و بر دور او جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول صم بر منبر بود و خطبه مینخواند
اگاه صدای طبلی او بلند شد ناگاه انجماعتی که در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و
متوجه او گردیدند که مبادا دیگران بر ایشان سبقت گیرند مگر جماعت قلبلی که نزد حضرت ماندند و در
عقد ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در آورده نفر بودند و بعضی بازده نفر و بعضی هشت

فر گفته اند پس حقیق این ایه را فرستاد که و اذا را و اجاره او له و انقضوا اليها و تركوك كما قبل ما عند الله
خير من الله و من التجارة و الله خير الرزقين يعني و هر گاه دیدند تجارتی با الهوی و سازی پرانگنده
میشوند بسوی آن و ترا و امیکند از بند استاد بگو با محمد که آنچه نزد خداست از ثواب اخیر بهتر است از
ساز و از تجارت و خدا بهترین روزی دهند کانت پس حضرت رسول ص فرمود که اگر همه مبرقتند
و مرا تنها میکنند اشتباه در آن وادی حق تعالی می فرستاد که همه را منسوخت و بروت دیکر
سنت از آسمان بر شما مبارکند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که پسری از یهودان مدینه بسیار خدمت حضرت رسول ص می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی بی
کارهای خود میفرستاد و گاه بود که با او نامها میداد و بجایها میفرستاد پس چند روز او را دیدند از احوال
او سوال نمود پس شخصی بان حضرت عرض کرد که او را در آخر روزی از روزهای دنیا گذاشته
حضرت رسول ص با جماعتی از اصحاب خود بنزد او رفت و آنحضرت را برکتی بود که با هر که سخن میفرمود
که زبانش بسته شده بود البته زبانش گشوده میشد و جواب آن حضرت میگفت پس چون حضرت نام
او را برد و او را از داد چشم گشود و گفت لیسک یا ابوالقاسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله
و کواهی بده که من پیغمبر خدا یم پس آن طفل بسوی پدر خود نظر کرد و پدر چیزی نکفت پس بار
دیکر حضرت او را ندانند و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوی پدر خود کرد و پدر چیزی
نکفت باز حضرت در مرتبه سیم او را ندانند فرمود و همان سخن اول را اعاده نمود باز پس بجانب پدر ملتفت
شد در این مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس آن پسر گفت که شهادت میدهم
بوجود نبوت خدا و شهادت میدهم که تویی رسول خدا ص و در همان ساعت جان بحق تسلیم کرد حضرت
رسول ص پدر او را گفت که بیرون رو از این خانه پس حضرت اصحاب خود را فرمود که او را غسل
دهید و کفن کنید و او را بیاورید بنزد من که نماز کنم بر او و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که
حمد و سپاس خداوند پر است که امروز بپرکت من بنده را از آتش جهنم آزاد کرد ایند و قطب
راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در بعضی از سفرها در اثای
راه فرمود باصحاب خود که مردی از این درها پیدا خواهد شد که سه روز است که شیطان نزد پا او
نرفته است و بر او دست نبافته است پس در آن زودی اعرابی پیدا شد از لاغری پوستش بر استخوانش
چسبیده بود و چشمهاش در سرش فرو رفته بود و لبهاش سبز شده بود از بسازی خوردن علف
چون باول لشکر رسید احوال حضرت را پرسید تا آنکه خدمت حضرت رسید و گفت بر من عرض کن
اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت و
گفت اقرار کردم حضرت فرمود که باید نمازهای بیگانه را بجا آوری و روزه ماه مبارک رمضان را
تعمیل آوری گفت اقرار کردم پس فرمود که اباح خانه کعبه میکنی و زکوة را داد میکنی و غسل جنابت

را بجا می آوری گفت اقرار کردم پس چون باره راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت استاد و
احوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و باخراشگر رسیدند دیدند که پای شتر او
بسور اخ موشی فرو رفته و بسرد آمده و کردن اعرابی و کردن شتر هر دو شکسته و اعرابی بر حمت
بزدی و اصل کردید و شترش هلاک شده است چون احوالش را حضرت عرض کردند فرمود که خیمه
زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت
هر گتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکش عرق مبرخت و فرمود که این
اعرابی که سینه مرده بود و او از آن جماعتست که ایمان آوردند و ایمان خود را بستنی و گناهی مخلوط نکر دانند
پس مبارک کردند حور العین از برای او بموهای بهشت و در دهان او میگذاشتند و هر یک از
ایشان میگفتند که بار سول الله مر از زنان این اعرابی بگردان در بهشت و این شهر آشوب روایت کرده
است که در بعضی از غزوات حضرت رسول ص بلال اسیر کرد جمانه دختر زحاف اسمعی را چون بوادی
العام رسید آن زن بر او غالب کردید و چند ضربت بر او زد پس هر چه دوست میداشت انهار از اموال
خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان پدر خود سوار شد و کریخت و بشهاب بن مازن که ملقب
بود بکوکب درمی ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده
بود پس چون آمدن بلال دبر کشید حضرت رسول ص سلمان و صهیب را از عقب او فرستاد چون باو
رسیدند او را دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زپرش روانست پس آمدند
ایشان خدمت حضرت رسول ص و حال بلال را حضرت عرض کردند و میگردیدند حضرت فرمود که
کریه را بگذارید و بلال را بیاورید چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و
دعای چند کرد پس کفی از آب گرفت و بر بلال با شد و در ساعت زنده شد و برخواست و بر پای فلک
پهای آن حضرت افتاد و میسوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرد ای بلال گفت جمانه دختر
زحاف با من این کار کرد و من عاشق او یم حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای بلال که من لشکر خواهم
فرستاد و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیرالمؤمنین ع و فرمود که در
این وقت مرا خبر میدهد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که چون جمانه بلال را کشت متوجه شهاب
شد و پیشتر شهاب او را خواستکاری کرده بود از پدرش و او را احباب ساخته بود و چون بنزد شهاب
رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب بالشکر خود متوجه جنگ ماشده پس با علی برو و با
مسلمانان متوجه دفع او شو که حقیق تر ابر او نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه بر میگردد پس
حضرت امیرالمؤمنین ع با گروهی از مسلمانان روانه شد و بسرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و
با او مقاتله کرد و بر ایشان غالب کردید پس شهاب و جمانه مسلمان شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان
را بدمینه آورد و بردست حضرت رسول ص بار دیکر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول ص

فرمود که ای بلال چه میگوئی بلال گفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب با او حقیقت از من چون
بلال ابن جوان مردی کرد شهاب دو کهنه و دو اسب و دو شتر با او بخشید و در تفسیر امام عم مذکور
است که حضرت رسول ص و زوی لشکری فرستاد بسوی جماعتی از کفار که نهایت شدت و قوت
داشتند پس خبر ایشان در بان حضرت رسید و خاطر شریف آن حضرت متعلق باستعلام خبر ایشان
بود و حضرت فرمود که کاش کسی میرفت و خبر ایشان را برای ما می آورد و حضرت بخواب قبلوله رفته
بود که ناگاه بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان
بعضی را کشتند و بعضی را مجروح کردند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند
و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول
ص با اصحاب خود با استقبال ایشان بیرون رفت و امیران لشکر زید بن حارثه بود پس چون نظر زید
بر حضرت رسول ص افتاد خود را از ناآه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرر و رکاب محترم
آنحضرت را بوسید آنگاه دست مبارک حضرت را بوسید پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید
پس عبدالله بن رواحه نیز فرود آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت
پس همه لشکر از چهار پایان بزم برآمدند و بر آنحضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای
خبر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و
فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصناف متاعها بسیار آورده بودند پس گفتند
بارسول الله اگر حال ما را امید انستی هر آنکه بحسب عظمی میگردی حضرت فرمود که من بیشتر نمیدانم
ولیکن جبرئیل الحال مرا خبر داد و من از کتاب و دین خدا چیزی نمیدانم تا آنکه پروردگار من مرا
تعلیم نمود چنانچه حقیق فرموده و کذالك او حینا البک و حامن امرنا ما کنت تدري ما الکتاب و لا الایمان
ولکن جعلناه نور اهدی به من نشاء من عبادنا و انک لتهدی الی صراط مستقیم ولیکن خبر دهید تا آنچه
واقع شده است برادران موه من خود را تا آنکه تصدیق نماید شمارا به محقق که مرا خبر داده است جبرئیل
با آنچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند که بارسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی
را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان بقدر هزار
نفرند و ما در هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در
شهر گذاشتند و ما کمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند بیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود
میگفتند که ما هزار نفریم و ایشان دو هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره بغیران نداریم
که در شهر محصن شویم تا اینکه دلتنگ شویم از قتال ما بر گردند باین سبب ما حرات کردیم و بر ایشان
ناختم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس مادر در و قلعه نشستیم بقصد مقاتله ایشان
چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار

نفر پیدا نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در بک جانب عسکر ما مشغول نماز و تلاوت قرآن
بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس بیرون آمدند در شب
بسیار تاریک و ما را تیر باران کردند و چون شهر ایشان بود بر اهلها و طرق ان عارف بودند و ما با آنها نابلد
بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بیهلکه افتادیم و در این شب تاریک نمیتوانیم از تیر دشمنان گناره
کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی بینیم ناگاه دیدیم و روشنائی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد
مانند آتشی که آفر و خسته باشند و روشنائی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند
روشنائی زهره و مشتری و روشنائی دیگر از دهان عبدالله بن رواحه ساطع شد مانند شعاع ماه در
شب تار و ایضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه و روشن تر از آفتاب تابان پس این نورها
لشکر گاه ما را چنان روشن کرد که از روز و روشن تر گردید و دشمنان ما در تاریکی عظمی بودند پس
ما ایشان را امید دیدیم و ایشان ما را امید بدیدند پس زید ما را پرانگنده کرد بر اطراف ایشان تا آنکه بر کرد
ایشان بر آمدیم و ما ایشان را امید دیدیم و ایشان ما را امید بدیدند و ما بمنزله بینایان بودیم و ایشان بمنزله
کوران پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را مجروح کردند پس
و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و
اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان و اموال ایشان را خدمت تو آورده ایم و هیچ
امری عجب تر ندیده بودیم از نورهایی که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید
بر دشمنان ما تا آنکه ما توانستیم ایشان را بقتل آورد پس حضرت فرمود که بگوئید الحمد لله رب العالمین
و شکر کنید خدا را بر آنکه شمارا از تفصیل داد بسبب ماه شعبان و جنگ ایشان در شب اول ماه شعبان بود
در هنگامی که ماه رجب که از ماههای حرام است و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بود و این نورها
ظاهر شده بود بسبب عملهایی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان و حقیق
برای ثواب ان اعمال این نورها در شب بیشتر با ایشان کرامت گردید پس صحابه گفتند که بارسول الله
بفرما که ان اعمال چیست تا آنکه ما نیز موافقت ایشان نمائیم و ثواب بایم حضرت فرمود که اما قیس بن عاصم
پس او در اول ماه شعبان امر کرد مردم را به نیکی و نسی و دلالت نمود مردم را بر خیر و صلاح
پس باین سبب حقیق بیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت کرد در هنگامی که تلاوت قرآن
میتواند و اما قتاده پس او ادا کرد قرضی را که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حقیق او را
در شب سابق نوری کرامت کرد و اما عبدالله بن رواحه پس چون بسیار نیکوکار بود نسبت بیدر و
مادر خود باین سبب در این شب بهره او از ثواب زیاده گردید چون روز شد پدر و مادرش با او گفتند
که ما ترا دوست میداریم و فلان زن تو ما را ازار میکند و ما را عیب میکند و ما این نیستیم از این که
بر کرد ما کار در بعضی از جنگها و دشمنان بر ما غالب کردند و تو کشته شوی و زن تو با ما شریک شود

در مال تو زیاده کرد بر ما طبعان او و ضرر او عبد الله گفت من بیشتر نمیدانستم که او بر شما زیادتی میکند
و شما از او کراهت دارید و اگر میدانستیم او را اطلاق میکردیم و لیکن الحال او را اطلاق نمیکویم و از خود
جدامیکم تا شما این کردید از آنچه حدیث میآید از آن و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که
شما از آن کراهت داشته باشید پس باین سبب حقیق این نور را بیشتر باو عطا کرد و اما زید بن حارثه که از
دهان او ساطع میکردید نوری روشن تر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشانست پس
بسیب آن بود که حقیق میدانست که از او عمل بزرگی صادر خواهد شد و باین سبب او را بر کزید و
زیادتی داد بر دیگران باین عمل خیر که سبب ساطع شدن نور از دهان او کردید تا آنکه بسبب آن نور
ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و آن عمل آن بود که در روزی که در شب مسلمانان بر کافران
غالب کردند مردمی از منافقان بنزد زید آمد و خواست که فتنه برانگیزد میان او و میان علی بن ابی
طالب عم و فاسد کرد اند محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت به ای آنکسی که نظری نداری
در میان اهل بیت و اصحاب رسول خدا ص نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد بسبب صبحی که
کردی و جلالت و بزرگی تو روشن و هویدا کردید بان نوری که در شب از تو ساطع شد پس زید
گفت که ای بنده خدا از خدا ترس و افراط مکن در سخن و مرا زیاده از اندازه خود بالا مبر که بسبب
این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید و اگر من نیز گفتار ترا تلقی نمایم بقول مثل
تو کافر خواهم گردید ای بنده خدا میخواهی خبر دهم ترا آنچه در اوایل اسلام و بعد از آن واقع شد تا
آنکه حضرت رسول ص داخل مدینه گردید و تزویج نمود علی بن ابی طالب عم فاطمه زهرا را و از فاطمه
حسن و حسین عم متولد شدند آن منافق گفت بلی زید گفت رسول خدا ص را بسیار دوست میداشت تا
آنکه از بسیاری محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پس محمد میگفتند تا آنکه از برای حضرت
امیرالمؤمنین امام حسن و امام حسین عم متولد شدند پس من نخواستم برای خاطر ایشان که مرا فرزند
آنحضرت گویند پس هر که مرا چنین ندا میکرد میگفتم که میخواهم مرا چنین ندا کنید بلکه بگویند که زید
ازاد کرده رسول خدا ص زید را که من کراهت دارم از آنکه شبیه باشم با حسن و حسین عم و پیوسته چنین
بود تا آنکه حقیق کمال مرا تصدیق نمود و این آیه را فرستاد که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و ما جعل
از و احکم اللای تطاهرون منهن امهاتکم و ما جعل ادعاءکم ابناءکم یعنی نکرند خدایان برای مردمی
دو دل در اندرون او یعنی دو دل نبی باشد که یک دل محمد و ال او را دوست دارد و
ایشان را تعظیم نماید و بر دیگران تفصیل دهد و بدل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان
تفصیل دهد پس هر که دوست ایشانست باید که اقرار بفضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزاری
جوید پس حقیق فرمود که و نکرند خدایان شما را که ظهار میکنند با ایشان و ایشان را شبیه
مینمایند بمادران خود مادریان شما و نکرند خدایان شما را که شما را پس از آن

فرمود که و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین الا ان تفعلوا الی
اولیائکم معروفاکان ذلك فی الکتب مسطور یعنی خوشاوندان بعضی از ایشان سزاوارترند
بعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مؤمنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که
بجا آورید نسبت بدوستان خود معروف و نیکی و احسانی که در لوح محفوظ چنین نوشته شده است
چون این آیات نازل شد دیگر مرا فرزند آنحضرت نخوانند و میگفتند که زید برادر رسول خدا ص
پس پیوسته چنین میگفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول ص علی بن ابی
طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرا برادر آنحضرت نکفت پس زید گفت ای بنده خدا زید
مولای علی بن ابی طالبست و ازاد کرده اوست چنانچه ازاد کرده رسول خدا ص است پس زید را نظیر علی
میدار و مرتبه او را زیاده از اندازه او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را از اندازه
خود بلندتر کردند و کافر شدند و خداوند عظیم پس حضرت رسول ص فرمود که حقیق زید را باین سبب
زیادتی داد و بان نور و صبا و امان گردانید که علی را در مرتبه خود شناخت و خود را در دوستی
او کامل گردانید بحق آن خداوندی که مرا بر استی مخلوق فرستاده است که آنچه حقیق از برای زید در
آخرت بسبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده بمرتبه است که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار
کست در جنب او بدستی که چون زید به صحرای محشر در آید نور او با او حرکت نماید از پیش روی
او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر او زبر بای او بقدر هزار ساله
راه و گلبنی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص بجانب
اسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب آن از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که سبب کردم از دو
ملائک که از اسمان بزمین آمدند و طلب میکردم بنده صالح مؤمنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل
او را در آن شب و روزش و او را در نماز کاهش بنافتنند پس با اسمان بالا رفتند و گفتند پروردکارا
بنده ترا طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در انموضع بیاقتیم
و او را در بند تو بیاقتیم که بیمار بود پس حقیق فرمود که برای بنده من بنویسید آنچه در صحت بخاهی
آورده است از اعمال خیر در شب و روز خود مادام که در بند منست زبر آنکه در فضل و بزرگواری
من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آنرا چون خود حبس کرده ام آنرا از او و ایضا گلبنی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که گروهی از اشراف بمن نخواستند حضرت رسول ص آمدند
و در میان ایشان مردی بود که سخنان از همه عظیم تر بود و زیاده از دیگران مبالغه میکرد در مناظره
با آنحضرت پس حضرت در غضب شد تا آنکه بیچیده شد در غضب در میان چشمهای آنحضرت و متغیر
شد رنگ مبارک آنحضرت و ساعتی سر برافکند پس جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت
ترا سلام میفرساند و میفرماید که این مرد سخنی و جوانمردیست که طعام میخواهد از مردم پس غضب از

آنحضرت زابل شد و سر برداشت و فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و
 مردم طعام میخوری هر اینه بر تو سخت میگردم و ترا عبرتی میگرداند پس برای آنها که در عقب تو اند پس
 آمد گفت که پروردگار تو سخاوت زادوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم
 بوجدانیت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق انخداوندی که ترا راستی فرستاده است که
 هرگز از مال خود احدی را رد نکرده ام که با او عطا نکرده باشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت
 کرده است که مردی بنزد رسول خدا آمد و گفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی
 بر من مستولی شده است و مالی ندارم با من کنست که مرا باری کنی در تنگی روزگار خود پس
 حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه با آنحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخی خود را بمن و شما شنواید
 پس مردی برخاست و گفت من دیر و زمثل تو بودم و امروز خدا مرا مال و افری عطا کرده است پس
 او را بخانه خود برد و کسبه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و با داد آن مرد پیر گفت که اینها همه را بمن میدهی
 گفت بلی آن مرد پیر گفت که بگذر و خود را که من نه از جنم و نه از انس و لیکن ملکی ام از جانب خداوند
 عالمان که مرا فرستاده است که ترا امتحان نمایم پس ترا شکر کنند نعمت خدا باقیم ترا خدا می تعم جزای
 خیر دهد و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که مردی خدمت حضرت رسول ص آمد
 و گفت یا رسول الله مرا موغظه تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب مکن آن مرد گفت که اکتفا کردم باین و
 بر کشت بسوی اهل خود و چون با اهل خود رسید در میان ایشان جنسی بر پاشیده بود و از دو طرف
 صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون این حالت را مشاهده نمود ناپره غضب او مشتعل گردید
 و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس مخاطرش رسید موغظه رسول خدا ص که حضرت فرمود که غضب
 مکن پس اسلحه را انداخت و آمد بنزد آن گروهی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هر چه بر شما
 واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زردنی که در آن اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکنم
 و دیت آنها را بشما میبرسانم پس ایشان گفتند هر چه از این باب واقع شده باشد همه را ما بشما بخشیدیم
 و ما با احسان کردن سزاوارتریم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضت از میان ایشان برخاست و در
 تفسیر فرات بن ابراهیم و غیر آن مذکور است که حضرت رسول ص ولید بن عقیله را بسوی قبیله بنو لبعه
 فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان ولید و ان قبیله عداوتی بود پس چون بنزد
 قبیله ایشان رسید اهل آن قبیله بیرون آمدند که معلوم کنند که در خاطر او از آن عداوت چیزی باقی
 هست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و خدمت حضرت برگشت و گفت یا رسول الله بنو لبعه خواستند
 که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند چون این خبر بان قبیله رسید خدمت آنحضرت آمدند و
 گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است آنچه بشما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی
 بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاتبه کند بسبب آن عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنند

نافرمانی را ای بنو لبعه با آنکه میفرستم بر سر شما مردی را که نزد من بمنزله جان من است که مردان شما
 را بکشند و فرزندان شما را اسیر کنند و دست خود را بر دوش حضرت امیرالمؤمنین زد و گفت ان
 مرد اینست که می بینید پس حقتم در حق ولید این ایه را فرستاد که یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق
 بنیفا فینوا ان تصیبوا قوما من جهالة فصیحوا علی ما فعلتم نادمین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید اگر
 بیاید بسوی شما فاسقی یا خبری پس بشکافید آن خبر را که مباد اضرب و ساند بگر و هی بنادانی و اخر
 ایشان گردید پس حق تع و ولید را در این ایه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر روایت
 کرده است که حضرت رسول ص در باز آمد بنه بر کند می باجوی گذشت که بسیار بنگو می نمود پس
 با فر و شنده آن طعام گفت که طعام ترا بسیار بنگو می بام و از قیمت آن سوال نمود پس حقتم و حی کرد
 بسوی آنحضرت که دست فر و برد طعام او و از زهر طعام او بیرون او و چون چنین کرد از زهر آن طعام
 زبونی بیرون آمد حصه ت فرمود که جمع کرده خسانت را با فریب دادن مسلمانان و این بابو به بسند
 معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اعرابی خدمت رسول خدا ص آمد و در مقام اعتراض
 گفت که ایانستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و کرامی تر بن ما از جهت فرزندان و بزرگ مادر
 جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که ای اعرابی ایان بان تو چند حجاب هست اعرابی
 گفت که دو حجاب که لبا و دند آنها بند حضرت فرمود که ایانکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند
 از امتدی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزهایی که بادی داده اند در دنیا هیچ چیز ضرر با خیرت اینکس
 نمی رساند زباده از طلاق لسان با علی بر خیز و زبان او را قطع کن پس مردم کمان کردند که زبان
 او را خواهد برید پس حضرت در همی چند بان اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد و شیخ طبرسی روایت
 کرده است که ثوبان از اد کرده رسول خدا ص بسیار آنحضرت را دوست میداشت و بر مفارقت آنحضرت
 صبر نمیتوانست کرد روزی خدمت آن حضرت آمد بانک زرد و بدن محف پس حضرت فرمود که
 ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است ثوبان گفت یا رسول الله مرا دردی و مرضی نیست
 بغير آنکه چون ترا می بینم مشتاق میشوم بسوی تو و بی تاب میگردم از مفارقت تو و تا خدمت تو نرسیم
 ساکت نمیشوم پس بیاد آخرت افتادم و میترسم که در ایجا خدمت تو نرسیم زیرا که میدانم که ترا با پیغمبران
 باعلای درجات جنان بالا میبرند و اگر من داخل بهشت شوم در منزلتی خواهم بود که از منزلت تو
 پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم کسان ندارم که هرگز ترانه بینم پس این ایه نازل شد و من
 بطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و
 حسن اولئک رفیقا یعنی هر که اطاعت نماید خدا و رسول را پس ایشان با آن گروه اند که خدا انعام
 کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهدان و صالحان و بنکور فغانند ایشان پس حضرت
 فرمود که بحق ان خداوندی که مرا راستی فرستاده است که ایمان بنا آورده است عبدی مکر آنکه بوده

باشم من نزد او محبوب تر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمع مردم و علی بن
ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که موه لفته قلوبهم که حق تع در قرآن
باد فرموده است این جماعتند ابوسفیان پدر معویه و سهیل بن عمرو و وهام بن عمرو و صفوان بن امیه
و افرغ بن حابس و عین بن حصین و فزازی و مالک بن عوف و علفمة بن علامه و حضرت رسول ص هر يك
از ایشان صد شتر میداد بار اعیان آنها و زباده و کم و انصار و ابنت کرده است که عبد الله بن نفل منافق
بود و در مجلس حضرت مینشست و سخن حضرت را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را
بمنافقان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت با محمد بدستی که مردی از منافقان نمانی
میکند بر تو و سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت که
مرد بسیار هست و موی بسیاری در سردارد و چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند با نگاهمان میکند
که در قرآنند و بزبان او شیطانی سخن میگوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را با او نقل
کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نگردم پس حضرت بظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس دیگر
چنین مکن با آنکه میدانست که او دروغ میگوید پس آن منافق بر کشت بسوی اصحاب خود و گفت
محمد اذن است یعنی آنچه میگوئی گوش میدهد و قبول میکند حق تع او را خبر داد که من نمانی میکنم و
خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من گفتم که نگردم از من نیز قبول کرد
پس حق تع این ایه را فرستاد که و منهم الذین یؤذون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خبر لکم یوئمن
بالله و یوئمن للموءمنین علی بن ابراهیم گفته است که یعنی تصدق میکند خدا را در آنچه بسوی او
میفرستد و تصدق می نماید آن منافق را در عذری که میخواهد بحسب ظاهر و تصدق نمینماید او را
در باطن پس مراد مومنان الهانند که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن کافر باشند و انصا
روایت کرده است که چون حق تع از مردم قرض طلبید و هر يك از صحابه در خورد حال خود با ایمان خود
صدقه بخندمت انحضرت می آوردند سالم بن عمیر انصاری صاعی از خرماء آورد بخندمت انحضرت و گفت
یا رسول الله من در این شب مزدوری کردم برای جبرئیل تا آنکه دو صاع خرماء بدست آوردم پس يك
صاع را از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که پیرو در کار خود قرض بدهم پس حضرت
امر فرمود که آن صاع خرماء در میان صدقات ببرد و منافقان استهزا کردند با او و گفتند بخندمت انحضرت
که خدایی نیاز است از صاع او و لیکن غرض او این بود که خود را بخاطر پیغمبر بیاورد که چون صدقه
بهم رسد با او بدهد پس این ایه نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من الموءمنین فی الصدقات تا آخر
ایه که در مذمت ایشان نازل شده و انصا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که میان
علی بن ابی طالب ع و عثمان بن عفان علیه السلام منازعه بود در باغی حضرت با او گفت که راضی میشوی
که رسول خدا ص میان ما حکم کند پس عبد الرحمن بن عوف با عمن گفت که راضی میشوم بحاکمه حضرت

رسول که از برای او حکم بر تو خواهد کرد ولیکن او را بر محاکمه نزد این شبیه یهودی پس عمن با امیر
الموءمنین ع گفت که راضی میشوم مگر محاکمه این شبیه یهودی پس این شبیه با عمن گفت که محمد را
امین میدانید در وحی آسمان و او را امین میدانید در حکمی که در میان شما میکند پس حق تع این
آیات را فرستاد و اذاعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذ افریق منهم معرضون یعنی و هر گاه ایشان را
نخوانند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند رسول میان ایشان نگاه گری و هی از ایشان اعراض
کنند گانند و و از حق میگردانند تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده و
انصار و ابنت کرده است که روزی حضرت رسول ص بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبه
بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی میکردند و شعری چند میخوانند در شهادت بر شهادت
سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب ع پس حضرت فرمود که خداوند ایشان را سرنگون گردان در فتنه
سرنگون گردانند و در انداز ایشان را در آتش جهنم انداختنی و انصار و ابنت کرده است که مردی
از انصار درختی داشت در خانه مردی و بی زحمت صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه بخندمت
حضرت رسول شکایت کرد از ان انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود که درخت خرمای
خود را بمن بفروش که بعوض آن درختی در بهشت بتو بدهم آن بی سعادت قبول نکرد حضرت فرمود
که انرا بفروش بمن بیستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد و بر کشت پس ابوالدحداح بنزدان
انصاری رفت و درخت را از او خرید و بخندمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله این درخت را از من
بگیر و آنچه در بهشت عوض میدادی بان انصاری برای آن درخت بمن عوض بده حضرت فرمود که
برای تو در بهشت بعوض این درخت باغها و باغها خواهد بود پس حق تع در این وقت این آیات را
فرستاد فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسنیسره للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کند مال خود
را در راه خدا و پرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدق نماید بثواب نیکو پس مهیا میگردد انیم او را
برای آسانی و راحت در بهشت با برای کاری که او را آسانی بسوی راحت کشد پس این آیات در
شان ابوالدحداح نازل شد که تصدق بثواب الهی نمود و این آیات دیگر در باب ان انصاری نازل
شد که بخل و زبرد و تصدق بثواب آخرت نکرد چنانچه فرموده است که و اما من بخل و استغنی و کذب
بالحسنى فسنیسره للیسری و ما بغنی عنه ماله اذ اتردی یعنی و اما آنکسی که بخل و زرد مال خود و خود
را بی نیاز داند از ثواب خدا و تکذیب نماید بثواب نیکوی خدا پس بزودی مهیا میگردد انیم او را برای
امری که موجب شدت عذاب خیرت باشد و نفعی نمیشد او را مال او در وقتی که در قبر یاد جهنم
در افتد و در آخر سوره حق تع ابوالدحداح را پرهیز کارتر نامیده و مدح کرده است او را و ان انصاری
را شقی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در قرب الاسناد همین مضمون را بسند صحیح از حضرت
امام رضا ع روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که ابوالدحداح باغ خرمائستانی داد و ان

درخت خرما را خرید و شیخ طبرسی سبب نزول این سوره را چنین روایت کرده است که مردی درخت
 خرمایی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت نخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر
 عیال باری بود پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا می رفت که خرماهای خود را بچیند خرماها از
 آن درخت نخانه همسایه می ریخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را بر می چیدند و صاحب درخت فرود
 می آمد و خرماها را از دست ایشان می گرفت و اکثر در دهان گذاشته بودند آنکشت در دهان ایشان
 می کرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می آورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را خدمت حضرت آورد
 پس حضرت آن فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را اطلاع بده و فرمود که آن درخت خرمایی که شاخش
 در خانه آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمایی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت که من
 درخت خرما بسیار دارم و میوه هم بکرامت این درخت دوست ندارم و چون ابوالدحداد در
 آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخواست و بخدمت حضرت عرض
 کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را بمن بگیری و بشما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن
 شدی برای من میشود حضرت فرمود که بلی پس ابوالدحداد بنزد صاحب درخت رفت و درخت را
 طلب کرد که از او بخرد او گفت که ابا اداستی که حضرت رسول صم بعوض آن درختی در بهشت بمن داد
 و من قبول نکردم ابوالدحداد گفت که ابا ادا فرموده و ختن آن داری یا نه صاحب درخت گفت نمیشود
 مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمان نداشته باشم که کسی بر آن درخت انقدر مال بدهد گفت
 نهایت آرزوی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدحداد
 گفت خوش قیمت بسیاری می طلبی بعوض یک درخت که خود چهل درخت میخواهی پس گفت میدهم
 چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیاور و گواه بگیر که از بن سودا پشیمان نشوی ابو
 الدحداد رفت و جماعتی را آورد و ایشانرا گواه کرد و آن درخت را بچهل درخت خرید پس
 بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم آنرا پس حضرت
 رسول صم نخانه آن مرد فقیر تشریف برد و فرمود که این درخت خرما از تو و از عیال تست پس حق تع
 این آيات را فرستاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که سه کس بودند
 که در وع بر حضرت رسول صم بسیاری بستند ابوهریره و انس و عائشه و در قرب الاسناد بسند
 موثق از حضرت صادق روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت
 فاطمه و دروغ بستند بر حضرت رسول صم که کسی از آنحضرت مبرات نمیدر عایشه و حفصه و اوس بن
 خدیجه تا لعنة الله علیهم اجمعین و قطب را و ندی روایت کرده است از و ابل بن حجر که گفت خبر ظهور
 حضرت رسول صم وقتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس
 تریک پادشاهی خود کردم و اطاعت خدا و رسول را اختیار نمودم و بخدمت آنحضرت آمدم پس چون داخل

شد صاحب آنحضرت مرا خبر دادند که سه روز پیش از آمدن من حضرت اصحاب خود را بقدوم من
 خبر داده بودند و فرموده بود که اینک و ابل بن حجر می آید از زمین دوری از بلاد خضر موت در حالتی
 که راغبست بسوی اسلام و اطاعت کنند حق است و او از بقیه فرزندان پادشاهان است پس گفتم
 یا رسول الله چون خبر بعت تو بمن رسید من در پادشاهی بودم پس خدا بر من منت گذاشت که همه را
 ترک کردم و اختیار خدا و رسول کردم و رغبت بدین حق نمودم پس حضرت فرمود که راست گفتی
 خداوند ابرکت دهد در و ابل و در فرزندان او و در فرزندان قرزندان او و شیخ طوسی و شیخ نحاشی
 روایت کرده اند از عبد الله بن ابی رافع از پدرش ابورافع که گفت روزی بخدمت حضرت رسالت
 پناه صم رفتم آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود با وحی بر او نازل میشد و دیدم که ماری بر یک
 جانب خانه است نحواستم که آن مار را بکشم مباد که حضرت بیدار شود پس میان آنحضرت و میان آن مار
 خوابیدم که اگر از آن مار کزندی آید بر من واقع شود نه بر آنحضرت در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار
 شد و شنیدم که این آیه میخواند انما اوله حکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقومون الصلوة و یؤتون
 الزکوة و هم را کعون بعد از آن گفتند الحمد لله الذی اتم لعلی نعمته و هبتا له بفضل الله الذی اناه
 انکاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در جانب خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا بیکسو خوابیده
 حکایت مار را بر عرض رسانیدم آنحضرت فرمودند که برخیز و آنرا بکش بر خاستم و مار را بکشتم آنکاه
 آنحضرت دست مرا بیدست خود گرفتند و گفتند چه میگوئی در شان آن قوم که باعلی مقاتله کنند و علی
 بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتیم حقیقت در راه خدا جهاد ایشان هر که استطاعت نداشته باشد باید که
 بدل منکر آن باشد پس از آنحضرت التماس نمودم که در حق من دعایی کند که چون آن جماعت را در الک
 کنیم خدای تعمر مراقبت دهد بر قتال ایشان آنحضرت دعا کرد دند اللهم ان ادركهم ببقوة واعنه بعد از
 آن آنحضرت از خانه نزد مردی که در بیرون جمع شده بودند آمد و فرمود که ایها الناس هر که خواهد که
 نظر کند بامین من بر جان من پس اینک ابورافع امین منست بر جان من و هم چنین روایت نموده اند از
 عون بن عبد الله بن ابی رافع که او گفت که چون مردم بر حضرت امیر بیعت کردند و معاویه مخالفت نمود
 و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابورافع گفت اینست آنچه حضرت رسالت میگفت که سیقاتل علیا قوم
 بکون حفاقی الله جهاد هم پس خانه خود را از زمین زراعتی که در خیبر داشت بفرخت و بینه آنکه
 در جهت شهادت باید با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و او در
 آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصنحت و لا احد
 بمنزلی لقد باعت البیعین بیعة العقیبة و بیعت الرضوان و صلیت القبلیین و هاجرت الهجر الثلث راوی
 گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدامند گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بمشبه و هجرت
 دویم یا رسول خدا بسوی مدینه و هجرت سیم باعلی بن ابی طالب بکوفه و همیشه ابورافع در خدمت

حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس او را فتح با حضرت امام حسن عم مدینه مراجعت نمود چون خانه
 و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و او مناصف نمود و زمین مزرعه با و داد که
 آخر عید الله بن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم معاوبه فروخت و در تفسیر امام حسن
 عسکری عم مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که ای گروه مردم دوست دارید از ادکدهای
 مارا بادوستی شمال مارا اینک زید بن خارنه و پسرش اسامه از خواص موالی ما بنده پس ایشان را دوست
 دارید بحق ان خداوندی که محمد را برستی فرستاده است که محبت ایشان شما را نفع می بخشد صحابه
 گفتند که چگونه نفع می بخشد ما محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان بنزد حضرت امیر المؤمنین خواهند
 آمد در روز قیامت با خلق بسیاری زباده از عدو قبیله ربه و مضر بمثل عدو ربه و مضر پس
 میگویند که ای برادر رسول خدا این جماعت ما را دوست میداشتند بسبب محبت محمد ص و محبت تو
 پس حضرت از برای ایشان نامه مینویسد که از صراط باسانی بگذرند پس باسانی از صراط میگذرند
 و سلامت داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا ص مردمی
 بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب می گفتند بان حضرت گفت که دعا کن که حقیق مراملی روزی کند
 حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکران بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکران
 نداشته باشی اما میخواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال بحق ان خداوندی که جانم بدست
 قدرت اوست که اگر خواهیم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و با من حرکت کنند خواهد شد پس بار
 دیگر بخدمت حضرت آمد و بار دیگر ان استدعا نمود و گفت سو کند منمخورم بحق ان خداوندی که ترا
 برستی فرستاده است که اگر خدا مراملی روزی کند هر آنکه حقوق ان مال را بیرون کند و هر صاحب
 حقی او را برساند پس حضرت دعا کرد که خداوند روزی کن ثعلبه را مالی پس کوسفندی بهم رسانند
 و حقیق در اندک وقتی کوسفندان او را بسیار کرد بجدی که مدینه تنگی میکرد برای کوسفندان او
 پس از مدینه دور شد و در وادی از وادیهای مدینه ساکن گردید پس باز بسیار شد بر تبه که در
 آنجا نبرد توانست ماند و از مدینه دور شد و با بن سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس
 حضرت کسی را فرستاد که زکوة کوسفندان او را بگرداند پس ابا کرد و بخل ورزید و گفت این زکوة
 گرفتن خواهر جز به گرفتن است چون این خبر حضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه
 پس حقیق این ابات را در مدت او فرستاد که و منهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن و لنكونن
 من الصالحین فلما اتاهم من فضله مخلوا به و تولوا و هم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد
 کرده است با خدا که اگر عطا کند من از فضل خود هر آنکه تصدق خواهم کرد و هر آنکه خواهم بود از
 شایستگیان پس چون خدا عطا کرد با ایشان از فضل خود بخل ورزیدند بان و رو گردانیدند از خدا و
 اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این ابات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلینی بسند صحیح از

حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از اهل یمن که او را جو بهر می گفتند خدمت حضرت
 رسول ص آمد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش نه کوشد و مردی بود کوتاه قد و بد صورت و
 پریشان و محتاج و عربان از سپاهان بد صورت بود پس حضرت رسول او را بعالم خود ملحق گردانید
 و متکفل احوال او میگردد بسبب عربانی و غربت او و هر روز یکصاع خرمای برای او مقرر فرمود
 بصاع قدیمی که در زمان آن حضرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد
 و شهادت مسجد بخواند پس بر این حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پریشان و محتاج که داخل شده بودند
 در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی گردید پس حقیق و حی فرمود بر حضرت رسول
 ص که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد میخوانند و امر کن که
 هر که دری از خانه خود در مسجد کسوده در هزار مسدود گردانند مگر در خانه علی بن ابی طالب و فاطمه
 عم و مرور نکند در مسجد تو جنبی و نخواهد در آن غریبی پس امر کرد رسول خدا ص که درهای همه
 خانههای صحابه را که مسجد کسوده بودند مسدود گردانند بجز در خانه علی بن ابی طالب عم که انرا
 مقفوح گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که برای
 فقرا و مسلمانان و غریبانی ایشان صفا صفا را بنا گردند و امر فرمود که فقرا و غریبای مسلمانان شب و
 روز خود را در آن صفا بسر آورند پس همگی در آن صفا جمع شدند و ان را منزل خویش گزیدند
 پس پیوسته حضرت رسول ص تقفد و تعهد احوال ایشان مینمود و کندم و جو و خرمای و مو بزهرگاه نزد
 او بهم میرسد از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهر بانی
 حضرت نسبت با ایشان ملاطفت با ایشان میکردند و زکوات و صدقات خود را برای ایشان می آوردند
 پس روزی حضرت رسول ص نظر کرد بسوی جو پیر از روی مهر بانی و شفقت و رقت و مرحمت و
 فرمود که ای جو پیر کاشکی زنی میخواستی که فرج خود را بان زن از حرام نگاه میداشتی و باری مینمود
 ترا بر دنیا و آخرت تو جو پیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی رغبت مینماید بسوی من
 و کدام زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت
 رسول ص فرمود که ای جو پیر به تحقیق که حق تعالی است گردانید بسبب اسلام آنان را که در جاهلیت
 شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که است بودند و عزیز گردانید بپرکت اسلام گروهی
 را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و بر طرف کرد بسبب اسلام آنچه بود در جاهلیت از نخوت های
 ایشان و فخر کردهای ایشان بعشایر و خویشان و نسبههای بلند ایشان پس امروز همه مردمان سفید
 ایشان و سپاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان مساویند و همه فرزندانند و حقیق
 حضرت آدم عم را از خاک آفرید تا خاکساری نمایند ذریت او و بد رستی که محبوب تر بن مردمان نزد
 خداوند عالمیان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پر هیز کار تر باشد و من نبد انم

ای جو پیر احمدی از مسلمانان را که امروز بر توفیق بیایی داشته باشد مگر کسی که از تو بر هر کار تر باشد و اطاعت حق تعالی پیش از تو کرده باشد پس حضرت فرمود که ای جو پیر برو بسوی زیاده بن لید بد رستی که او شریف ترین قبیله نبی میا صه است از جهت حسب و بکوک که منم فرستاده رسول خدا بسوی تو و آنحضرت مقرر مباد که تزویج نماید جو پیر دختر خود را که دلفان نام دارد پس جو پیر رفت بنزد زیاده بن لید در وقتی که او در خانه خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بد رخانه رسید رخصت طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام مکرر بر او و گفت ای زیاده بن لید مرا حضرت رسول ص بار سالتی بسوی تو فرستاده است ابا بلند و اشکار بگویم با هسته و پنهان زیاده گفت که رسالت آن حضرت را بلند بگو بد رستی که آن موجب شرف و فخر نیست پس جو پیر گفت که حضرت رسول مقرر مباد که دختر خود دلفان را بجو پیر تزویج نماید گفت که ابا رسول خدا ترا این رسالت فرستاده است جو پیر گفت که بلی من چگونه بر آن حضرت دروغ بنمزم پس زیاده گفت که ما تزویج نمیکنیم دختران خود را مگر باها که گفتوا ایشانند از قبایل انصار پس برو ای جو پیر نزد رسول خدا ص تا من بخدمت آن حضرت برسم و عذر خود را بیان کنم پس جو پیر برگشت و میگفت که بخدا سوگند که قرآن باین نازل نشده و باین محو ظاهر نشده است پیغمبری محمد ص و چون دلفان دختر زیاده از پس پرده سخن جو پیر و جواب پدر خود را شنید زیاده را اطلبید و گفت آن چه سخن بود که در میان تو و جو پیر میگذاشت زیاده گفت ای دختر جو پیر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول ص آورده بود من او را چنین جواب گفتم دلفان گفت که جو پیر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا ص در شهری که حضرت در آن شهر باشد پس بزودی بفرست که جو پیر را برگرداند و چنین جواب ناملامی را با آنحضرت نرساند پس زیاده بزودی پیکی بسوی جو پیر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جو پیر خوش آمدی در منزل ما ساعتی قرار بگیر تا من بخدمت حضرت رسول ص بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه خدمت حضرت شد و چون مجلس شریف آن حضرت درآمد گفت با رسول الله جو پیر چنین رسالتی از جانب تو بسوی من آورد و من سخن نری در جواب او نگفتم و مادختران خود را تزویج نمی نمایم مگر بگفویهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاده جو پیر موعه من است و مرد موعه من کفوزن مدار پس زیاده بخانه خود برگشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود با او گفت پس دختر گفت که اگر معصیت نمایی رسول خدا ص را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نماید جو پیر زیاده چون این سخن از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جو پیر را گرفت و بنزد قوم خود آورد و موافق سنت خدا و رسول دختر خود را با او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و عقبه دختر خود را در دست کرد و بنزد جو پیر فرستاد که ابا حانۀ داری که مادختر را بجانه تو فرستیم جو پیر گفت بخدا

سوگند که مرا حانۀ نیست پس دختر را مهیا کردند و حانۀ برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای نیکو و زینتها را استند و دو جامه نفیس بر جو پیر پوشانیدند پس دلفان در آنخانه داخل گردید و جو پیر را اطلبیدند و بخانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جو پیر با خانه درآمد عروسی دید در نهایت حسن و جمال و حانۀ دید بالوان فرشها و زینتها را استه و بانواع عطرها معطر گردانیده پس جو پیر زیاده حانۀ میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حقیق گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود دعا و تصرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن و وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که ابا دستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون رفت چون شب دویم شد باز چنین کرد و این خبر را از زیاده مخفی داشتند و در روز سیم نیز چنین کردند و در روز سیم زیاده بر این معنی مطلع شد پس بخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد بار رسول الله مرا امری کردی که دختر خود را تزویج نمایم جو پیر و بخدا سوگند که او در آن مرتبه نبود که ما با او دختر دهیم و لیکن بسبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم پس حضرت فرمود که اکنون چه چیز از او دیده اند که شمار احوش بنامده گفت ما حانۀ از برای او مهیا کردیم و متاعها را برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بآن خانه فرستادم و او را در آن خانه در آوردم پس با دحتر من سخن نگفتم و نظر بسوی او نیفکند و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته مشغول نماز و تلاوت بود تا نداء صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذراند و مطلقا با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخدمت تو آمدم و چنین گمان میبرم که او اراده زنانند از پس فکری در باب ما بکن چون زیاده برگشت حضرت رسول ص جو پیر را اطلبید و فرمود که ابا نزدیک بی باز آن نمیتوانی کرد جو پیر گفت مگر من مرد نیستم بلکه بار رسول الله من بسیار خواهش زنان دارم و بسنی حرم در مفاربت ایشان حضرت فرمود که خبر دادند مرا اختلاف آنچه تو خود را بان وصف میمانی مدکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه برای تو دختر خوش رویی خوش بویی را تو داخل آن خانه شده غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده و با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته پس اگر میل بزنان داری ترا چه باعث شده بر این پس جو پیر گفت بار رسول الله مرا بخانه کشاده در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیاده دیدم و دختر جوانی نیکو روی خوش بویی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم و بریشان و محتاج بودم و کسی بخالم نمی پرداخت و باغریبان و مسکینان بسرم میبرد پس چون دیدم که حقیق مرا چنین گرامتی سرفراز گردانیده و مرا از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جو پیر بد رگاه او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته

مشغول تلاوت و عبادت و رکوع و سجود و شکر معتم معبود بودم تا ندای صبح شنیدم پس بیرون
امدم و آن روز را قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این منوال گذرانیدم و من این شکر را گم بشمارم
در جنب آن نعمتی که حقیق مرا کرامت کرده و لیکن امشب آن دختر و قوم او را راضی و خوشنود خواهم
کرد انبیا انشاء الله تعالی پس حضرت رسول ص زباد را طلبید و سخن جو بر او رسانید پس زباد و
اهل او شاد شدند و جو بیروفا کرد بوعده خوشنودی که ایشان را داده بود پس بعد از آن حضرت
رسول ص متوجه یکی از غزوات کردید و جو بیرون غزوه در خدمت آن حضرت بود پس در آن
جنگ بدرجه شهادت فائز گردید و بر حمت حق تع و اصل شد و بعضی دلقامعانه حور اختیار نمود و
بدل خانه زباد نعمت ابد الابد را کسز بد پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جو بیروم زین
بی شوهر و اتر نبود از زن جو بیرو یعنی شوهری جو بیرو باعث نقص آن زن نکردید بلکه طلب کاران
او بیشتر و عزت او در میان قومش فزون تر شد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که در زمان حضرت رسول مرد موع من فقیری بود از اهل صفه که در همه اوقات صلوة
ملازم رسول خدا ص بود و در وقت هیچ نماز غایب نبود و آن حضرت پیوسته بر او وقت می نمود بسبب
پریشانی و غربت او میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بسازد تراغنی میگردانم پس دیر شد
آمدن مالی از برای رسول خدا و او اندوه حضرت شد بد شد برای او پس حقیق مطلع شد بر غمی که آن
حضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و در درهم آورد و گفت با محمد
حقیق دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسیار غمگین گردیده ای میخواستی که او را بی نیاز گردانی
حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل گفت که بگردان دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت
کند باین دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید
که بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میرد چون نظر مبارک حضرت
بر او افتاد فرمود که ای سعد با تجارت میتوانی کرد سعد گفت که نخدا سو کند که مالی نمی یابم که بان
تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که باین دو درهم تجارت کن و در روزی
حق تع تصرف کن پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را
بان حضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود که بر خیز ای سعد و متعرض تحصیل
روزی شو پس به تحقیق که بسیار غمگین بودم بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حق تع
او را برکتی کرامت فرمود که هر متاعی را که بیک درهم میخریدید و درهم میفروخت و هر چه را بدو
درهم میخریدید بچهار درهم میفروخت پس دینار و او را در سعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت
او عظیم شد پس بر در مسجد کوفی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و امتعه خود را
در آن دکان جمع کرد و هر گاه که بلال اذان نماز میگفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را

میدید که مشغول دنیا گردیده و وضو ساخته و مهبای نماز نکردیده چنانچه پیش از مشغول شدن بدینا
میگرد و حضرت باو میفرمود که ای سعد به تحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعد در جواب
میگفت که چکنم مال خود را بکنم که ضایع شود این مرد بیست که باو متاعی فروخته ام و میخواهم که قیمت
متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم پس
آن حضرت را از این حال سعد و مشغول کردن او بدینا و غافل شدن از عبادت حق تع اندوهی
عارض شد زباده از اندوهی که بسبب فقر او آن حضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل
ع بر آن حضرت نازل شد و گفت با محمد بدرستی که حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است
از حال سعد اکنون کدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول
ص فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوش تر دارم زیرا که دنیای او آخرت او را بر باد داده پس
جبرئیل گفت بدرستی که محبت دنیا و مالهای آن قینه است که ادبی را از یاد آخرت غافل میگرداند
سعد را بگو که پس دهد بتوان دو درهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اگر بگیری آن دو
درهم را بر میگردد بحالتی که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون آمد و بسعد گذشت و فرمود که ای
سعد ای پس نمیدهی من آن دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دو بیست درهم دیگر نیز
میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بغیر آن دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بان
حضرت پس داد و دنیا از او بر گشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود
برگشت و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص
بردی گذشت که درختی چند میکشت در باغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود که میخواهی
ترا دلالت بنام برد درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر
باشد گفت بلی یا رسول الله مراد دلالت نمایا سوی آن پس حضرت فرمود که هر گاه صبح کنی باشام کنی بگو
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بدرستی که هر گاه که این را بگوئی حق تع بقدر
هر سیخی ده درخت در بهشت ترا عطا میفرماید از انواع میوه ها و این سخنهاست از جمله باقیات صالحات است
که حق تع در قرآن یاد فرموده پس آن مرد سعادت مند گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که این باغ خود
را وقف گردانیدم بر فقرا و مسلمانان و بقبض و وقف دادم پس حق تع این ابات را در شان او فرستاد
که فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسنسره للیسری یعنی پس اما آن کسی که عطا کرد مال در
راه خدا و پیر هیزند از معصیت او و تصدق نمود ثواب نیکوئی آخرت را پس زود باشد که اسان
گردانیم بر او و توفیق دهیم او را که بجا آورد عمل چند را که موجب راحت آخرت باشد و ایضا بسند
موثق از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی نزد رسول خدا ص آمد و شکایت
نمود بسوی آنحضرت همسایه خود را که مر از اری رساند پس حضرت فرمود که صبر کن بر از او پس

مرتبه ديگر آمد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبه سيم شکایت کرد حضرت فرمود که چون وقت آمدن مردم شود نماز جمعه متاعهای خانه خود را از خانه بیرون ریز تا آنکه ببیند آنها که می آیند نماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشانرا خبر ده که من بسبب از آن همسایه میخواهم از خانه خود بیرون روم چون چنین کرد آن همسایه بنزد او آمد و گفت متاعهای خود را بخانه خود بر گردان که من با حد اعهد کردم که دیگر ترا از آن نگم و بسند معتبر از حضرت صادق عم روايت کرده است که روزی حضرت رسول ص به حجره طاهره ام سلمه درآمد و بوی خوشی استشمام نمود پس پرسید که بازن احوال بخانه شما آمده است ام سلمه گفت که بلی آمده است و شکایت از شوهر خود میباشد که نزدیک او نمیرود پس آن زن از درد درآمد و گفت پدر و مادر م فدا ای تو باد شوهر من از من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای زن احوال بوی خوش خود را ریاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوشی ننگاشتم مگر آنکه خود را با آن خوشبو گرداندم و باز از آن کناره میکنند حضرت فرمود که نمیداند که اگر رو تو او را در چه ثوابها برای او حاصل است آن زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو آوردن بسوی من حضرت فرمود که بد رستی که در وقتی که متوجه تو میگردد و ملک او را احاطه میکنند و در ثواب مانند کسیست که شمشیر کشیده باشد و در راه حد اجهاد کند و چون مشغول مجامعت میشود گناهان از او فرو میریزند برك که از درختان برود پس چون غسل میکند از گناهان بیرون می آید و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روايت کرده است که سه زن بخدمت حضرت رسول ص آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهر من گوشت نمخورد و دیگری گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهرم با زنان نزدیک نمیکند پس حضرت رسول از خانه بیرون آمدند و ردای مبارك را از غضب بر زمین میکشیدند تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب من گوشت نمخوردند و بوی خوش نمیبودند و بنزد زنان خود نمیروند بد رستی که من گوشت نمخوردم و بوی خوش می بودم و بنزد زنان میروم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترك کند او از من نیست و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که مردی را امرك حاضر شد در زمان حضرت رسول خدا ص پس بحضرت عرض کردند که فلان شخص را امرك رسیده پس حضرت بر حاست با جماعتی از اصحاب خود و بر بالین او حاضر شد و او بی هوش بود پس حضرت با ملک موت خطاب فرمود که دست از او بردار تا من از او سوالی بکنم پس آن مرد ب هوش آمد حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار مبینم پس حضرت پرسید که کدام يك از اینها بتو نزدیکترند گفت سیاهی بمن نزدیکتر است از سفیدی پس حضرت فرمود که این دعا بخوان اللهم اغفر لی الصکبر من معاصیک و اقبل منی بالصبر من طاعتک پس باز ب هوش شد و باز حضرت با ملک الموت خطاب نمود که ساعتی بر او سبک گردان

تا از او سوال کنم پس ب هوش باز آمد و حضرت از او پرسید که چه مبینی گفت سفیدی بسیار و سیاهی بسیار می بینی حضرت پرسید که کدام يك بتو نزدیکترند گفت سفیدی پس حضرت فرمود که حتی تعم به مدار شمار امر بد پس حضرت صادق عم فرمود که هر گاه حاضر شو بد نزدیک کسی که مشرف بر مرگ باشد این دعا را تلقین او نماید تا بگو بد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روايت کرده است که روزی رسول خدا ص در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک می گفتند دیدند که سرش از بی خوابی بز بر می آید و رنگ رویش زرد شده و بدنش نجف گشته و چشمهایش در سرش فرو رفته حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کرده و چه حال داری ای حارثه گفت صبح کرده ام بار سول الله با یقین حضرت فرمود که بر هر چیز که دعوی کنی حقیقی و علامتی و گواهی هست حقیقت بی یقین تو چیست گفت حقیقت بی یقین من بار سول الله اینست که پیوسته مرا محزون و غمگین دارد و شبها مرا بیدار دارد و روزهای گرم مرا بر وزه میدارد و دل من از دنیا رو گردانیده و آنچه در دنیاست مگر و ده دل من گردیده و بی یقین بر مرتبه رسیده که گو با می بینم عرش خدا و ندم را که برای حساب در محشر نصب کرده اند و خلا بقی همه محسور شده اند و گو با من در میان ایشانم و گو با من می بینم اهل بهشت را که تنعم میکنند در بهشت و بر کرسیها نشسته باند بکر استانی میکنند و صحبت میدارند و تکیه کرده اند و گو با می بینم اهل جهنم معدنند و استغاثه و فریاد میکنند و گو با می بینم در کوشش من است پس حضرت با صاحب فرمود که این بنده ایست که خدا دل او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که بر این حال که داری ثابت باش آن جوان گفت بار سول الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چند روزی که شد حضرت او را با جعفر مجاهد فرستاد و بعد از آنه نفر او شهید شد و بسند معتبر و صحیح روايت کرده است از حضرت صادق عم که بر ابراهیم معرور انصاری در مدینه بود و حضرت رسول ص در مکه بود و هنوز هجرت نکرده بود و بر ابراهیم حضرت ایمان آورده بود چون وقت فوت او شد و در آنوقت حضرت رسول ص با مسلمانان بجانب بیت المقدس نماز میکردند پس در آنوقت وصیت نمود بر ابراهیم که چون او را دفن کنند روی او را بسوی حضرت رسول ص بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت فوت خود بثلاث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قرآن با این نحو نازل شد و جاری شد با این سنت و بسند معتبر از حضرت صادق عم روايت کرده است که حال مردی از اصحاب رسول خدا ص سخت شد و بسیار پریشان شد پس زن او گفت او را کاش مبرقی بخدمت رسول خدا او از آنحضرت چیزی سوال میکردی پس آمد بخدمت رسول خدا ص و چون نظر آنحضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سوال کند فرمود که هر که از ما سوال میکند ما عطا میکنیم یا و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا او را بی نیازی میگرداند پس آن مرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغير از من کسی

نیست و بر پشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس آن زن گفت که رسول
خدا بشر است و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را بگو پس آن مرد بر گشت خدمت حضرت و
باز چون نظر حضرت بر او افتاد همانرا فرمود که در مرتبه اول فرموده بود تا آنکه آن مرد سه مرتبه چنین
کرد و در هر مرتبه حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنگی بعار به گرفت و بجانب کوه رفت
و بکوه بالا رفت و قدری از هیزم کند و بیازار آورد و آن هیزم را به نیم مد از او فروخت پس آنرا
نخانه آورد و با عیال خود خورد پس روز دیگر بکوه رفت و زیاده از آنچه در روز اول آورده بود
آورد و فروخت پس پیوسته چنین میکرد و جمع مینمود تا آنکه کلنگی از برای خود خرید پس دیگر جمع
کرد تا آنکه دو شتر و غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا آنکه مال بسیار بهم رسانید پس بخدمت حضرت
رسول ص آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت گفت که من کفتم تو که هر که از ما سوال میکند
باو عطا میکنیم و هر که اظهار بی نیازی مینماید حق تعالی نیازی بیکر ندارد و بستد حسن از حضرت
صادق روایت کرده است که گروهی از انصار بخدمت حضرت رسول آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت
و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول الله ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود
که بگوئید حاجت خود را گفتند حاجتت بزرگ فرمود که بگوئید کدام است گفتند حاجت ما آنست که
ضامن شوی از برای ما بر آورد کار خود بهشت را پس حضرت سرمایه خود را بر او افتاد و در زمین
نقش میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود که میکنم آنچه کفایت نسبت بشما بشر تا آنکه از
هیچکس چیزی سوال نکنید حضرت صادق فرمود که ایشان چنان بان شرط وفا کردند که گاه بود که یکی
از ایشان در سفری بود و تازه بانه از دست او می افتاد گراحت داشت از این که بد بگری بگو بد که
تازه بانه را بمن ده برای آنکه میخواست که سوال کند پس از اسب خود فرو ری آمد و تازه بانه را بر میداشت
و گاه بود که یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او باب نزدیکتر بود نمیکفت که آن اب را بمن ده تا
آنکه بر میخواست و اب میخورد و ابضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسول ص کسوه از حر بر با سامة بن زید بخشید پس اسامه آنرا پوشید و بیرون آمد حضرت فرمود که
بکن ای اسامه که این جامه را کنی میپوشد که در آخرت او را بهره نباشد پس قسمت کن این جامه را میان
زنان خود و ابضا بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص با قبیله بنی سلمه گفت
که کبست بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول الله سید ما مردیست که در او نخلی هست حضرت فرمود
که کدام در دید ترا نخل است پس حضرت فرمود که بلکه سید و بزرگ شما آن مرد سفید پوست است که
او بر این معرور است و ابضا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که شخصی حضرت رسول
ص را برای طعمای دعوت نمود چون حضرت داخل خانه او شد دید که مرغی بر بالای دیوار نشسته است
پس نخمی از آن مرغ جدا شد و بز بر آمد و در میان دیوار مینخی بود بر آن مرغ نشسته و نخم شکست و

بقتاد پس حضرت از آن حال تعجب فرمود پس آن مرد گفت که یا رسول الله ایعجب کردی از این نخم
محق آن خداوندی که ترا محق فرستاده است سوگند باد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است چون
حضرت این سخن را از او شنید برخواست و از طعام او چیزی تناول ننمود و فرمود که هر که نقصانی بمال
او نبرد خدا او را دوست میدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آنحضرت که مرد مالدار
بخدمت حضرت رسول آمد با جامه های پاکیزه و در مجلس آنحضرت نشست پس مرد پریشانی با جامه های
چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس آن مرد مالدار جامه خود را از زیر آن او کشید پس حضرت
او را عتاب نمود و فرمود که ای پسر بشانی او چیزی بتو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی
که از توانگری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامه های تو چرکین شود گفت
نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت یا رسول الله مرا همنشینی هست که هر شبی را در
نظر من زینت میدهد و هر شبی را نزد من قبیح مینماید و به تحقیق که نصف مال خود را با او میدهم برای
تدارک اهانتی که با او رسانیدم پس حضرت رسول بان مرد پریشان خطاب نمود که ای قبول مینمائی گفت
نه آن مرد گفت که چرا قبول نمیکنی گفت منترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و
تکبر و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در خانه نشسته
بود و عایشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی رخصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادر است
برای قوم خود پس عایشه برخواست و داخل خانه دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود
چون داخل شد حضرت رو بسوی او کرد و باشاشت و خوش رویی باو سخن گفت تا آنکه فارغ
شد و آن مرد بیرون رفت چون عایشه بخدمت حضرت برگشت گفت یا رسول الله تو اول او را بیدی باد
کردی و چون داخل شد با روی نیکو باو ملاقات کردی و سخن نیک باو گفتی حضرت فرمود که از
جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم گراحت داشته باشند از همنشینی او برای بد زبانی او و
بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله
منم فلان پسر فلان بن فلان تا آنکه نه کس از پدر آن کافر خود را از برای فخر شمرد حضرت فرمود که
بدرستی که تو دهم ایشان خواهی بود در جهنم و بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که
روزی زینب احوال عطر فروش بنزد آنحضرت رسول ص آمد پس حضرت بخانه در آمد در وقتی
که او نزد ایشان بود و حضرت باو فرمود که هرگاه بنزد ما می آیی خانهای ما خوشبو میکردند زینب گفت
که خانهای تو بیوی تو خوشبو تراست از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب
هرگاه چیزی فروشی احسان کن بمشتریان و قریب مده ایشان ترا بدستی که این بیشتر باعث برهبر کار است
برای خدا و باقی تر میدارد مال را و بسند های موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام روایت کرده است که سمره بن جندب را در وقت خرمایی بود در باغ مردی از انصار و

خانه انصاری در در باغ بود و سمره بی آمد و از میان خانه انصاری میگذشت و بیای درخت خرمای
 خود میرفت بی آنکه رخصت بطلد و ایشان را خبر کند پس آن مرد انصاری با او گفت که هر گاه میخواهی که
 داخل باغ شوی از ما رخصت بطلب و هر چه در این باب با سمره سخن گفت ثمره بخشید پس انصاری
 خدمت حضرت رسول ص آمد و از سمره شکایت کرد پس حضرت بنزد سمره فرستاد و شکایت انصاری
 را با او پیغام فرمود و فرمود که هر گاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان رخصت بطلب پس سمره از
 سخن حضرت نبرایان بود چون ابا کرد حضرت فرمود که آن درخت را بمن بفر و بش و باز ابا نمود پس حضرت
 قیمتش را از باد کرد و او ابا نمود تا آنکه بقیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که آن
 درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمایی را که هر وقت که خواهی میوه اش را
 باسانی توانی چید پس با از آن بی سعادت ابا نمود پس آنحضرت در این وقت با انصاری فرمود که برو
 درخت او را بکن و بنزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نمیشد و بسند حسن از حضرت صادق
 روایت کرده است که حضرت رسول بر بعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود و در بعضی چهار تکبیر
 میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدانستند که آن مرده منافق است و بسند حسن از حضرت
 امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دعا کرد که خداوند مرا تمکین بده بر شامه بن اثال و
 او یکی از رؤسای اهل شریک بود پس حق تعالی آنحضرت را مسجاب گردانید و گروهی از لشکر
 آنحضرت با او رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود
 که ترا میان یکی از سه چیز منبخر میگردانم اول آنکه ترا بکشیم گفت پس مرد عظمی را کشته خواهی بود
 فرمود که دویم آنکه فدای بکرم و ترارها کنم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت یعنی
 فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سیم آنکه بر تو منت گذارم و ترابی فدیه رها کنیم گفت اگر
 چنین کنی مرا شکر کننده خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت گذاشتم و فرمود که او را بی فدیه
 رها کردند پس شامه شهادت گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدایی
 ولیکن نخواستم در وقتی که در بند تو باشم مسلمان شوم و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از
 حضرت صادق که در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذوالنمره میگفتند و از همه کس قباحت منظر
 او بیشتر بود و باین سبب او را ذوالنمره میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله
 خبر ده مرا از آنچه حق تعالی بر من واجب گردانیده است پس حضرت فرمود که حق تعالی در هر شبانه روز
 هفتاد رکعت نماز بر تو واجب گردانیده و روز ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هر گاه در بانی آنرا
 وحی را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی و زکوة بر تو واجب گردانیده و بیان
 مفقود از و شرایط زکوة برای او نمود پس ذوالنمره گفت سوگند باد میگویم بان خداوندی که ترا برستی
 فرستاده است که برای پروردگار خود زباده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت

فرمود که چرا زباده از واجبات نمکنی گفت زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است پس در آن وقت
 جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت پروردگار تو مقرر ماید که سلام او را بد و النمره برسانی و
 بکوی او را که اباراضی نیستی که حق تعالی ترا در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث
 گرداند پس ذوالنمره گفت که اکنون راضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند باد میگویم
 که انقدر بندگی ترا زباده گردانم که از من خوشنود کردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده
 است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من میخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست
 بجماعتی تا آنکه ظفر بافت بر دشمنان خود پس ایشانرا کشت هر آینه میزدیم کردن جماعت بسیاری از
 اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیر آن بسند های معتبر از حضرت
 صادق روایت شده است که روزی حضرت رسول ص اسبی از اعرابی بقیمت معلومی خرید
 و او را بسیار خوش آمدان اسب پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آنحضرت در آنکه بقیمت
 ارزان خرید آن اسب را پس با اعرابی گفتند اگر این اسب را بیازار میبردی باضعاف این قیمت
 میفروختی پس حرصی بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم و از او التماس میکنم که اسب را بمن باز دهد
 منافقان گفتند که نه چنین مکن زیرا که او مرد صالحیست چون زر ترا باورد منکر شو و بگویم باین قیمت
 نفروختم تو چون چنین کوی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول ص زر را برای او
 آورد اعرابی باغواهی آن منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که
 بحق آن خداوندی که مرا برستی فرستاده است سوگند باد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی
 در این سخن بودند که خزیمه بن ثابت پیدا شد و چون مشاجر حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت
 دعوا می ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من کواهی میدهم که اسب را با آنحضرت فروختی باین قیمت
 که میفرماید اعرابی گفت که وقتی که من اسب را با او میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی
 پس حضرت رسول ص با خزیمه گفت که چگونه این شهادت را دادی خزیمه گفت پدر و مادرم فدای
 تو باد تو از جانب خدا ما را خبر میدهی بخبرهای اسمانها و ما ترا تصدیق میفرماییم و ترا تصدیق نمیکیم
 در ثمن بک اسبی پس حضرت رسول ص با مر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس
 قبول کنند و باین سبب او را ذوالشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
 روایت کرده است که گروهی آمدند بخدمت رسول خدا ص و گفتند یا رسول الله ضامن شوی برای ما بر
 پروردگار خود بهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط آنکه مرا یاری کنید بطول دادن
 سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بهشت را از برای ایشان و این باب به بسند معتبر
 از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حمات کرد رسول خدا ص را از اد کرده شده از قبیله
 بنی یاضه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که کجاست خون گفت اشامیدم آنرا حضرت فرمود که

تر است و او نبود که چنین کنی و چون چنین کردی بنادانی حق تعالی انرا حجابی گردانید میان تو و آنس جهنم
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود زیت فروش و حضرت رسول
را بسیار دوست میداشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال آنحضرت نمیشد متوجه
کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول ص این حالت را از او بافته بود پس هرگاه که او پیدا
میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او مشاهده جمال آنحضرت مشرف میشد پس
روزی از روزها بخدمت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آنحضرت نمود و پی کار
خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بان زودی برگشت بسوی
او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینموی پی کارهای خود
میرفتی امر و زجر این زودی مراجعت کردی گفت بار سول الله بحق ان خداوندی که ترا برستی
فرستاده که امر و زفر و گرفت دل مرا محبت و یاد تو بخدی که نتوانستم پی کاری رفت لهذا بزودی برگشتم
که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را ثنا گفت
پس بعد از آنحضرت چند روز او را ندید چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز است که
ما او را ندیدیم پس حضرت نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا بازار زیت فروشان
رسید پس در دکان او کسی را یافت چون حال او را از همسایگان او سوال کرد گفتند بار سول الله
او بر حمت الهی واصل شد و او نزد ما مین و راست گو بود مگر آنکه در او باک خصلت بد بود حضرت
فرمود که آنچه خصلت بود گفتند از پی زنان مهرت و عشق بازی با ایشان میگردد در سول خدا ص فرمود که
بجد اسو کنی یاد میکنم که او مرا انقدر دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را می امر مید
موانف گوید که یعنی برده فروشی که از ادانرا فروشد و در کتاب مجبص روایت کرده است از جناب
امام رضا ع که جناب رسول ص متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی با جناب
رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما مومنانیم بار سول الله ان جناب فرمود که ایمان شما آنچه
مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و شکر الهی بجای او ریم در وقت نعمت و راضی هستیم
بفضای خدا پس ان جناب فرمود که بر دبار اندد انا بانند نزدیک است که از دانی مرتبه پیغمبران
رسیده باشند پس با ایشان خطاب نمود که اگر چنانند که میگویند پس بنامکنید خانه را که در ان ساکن
نخواهید شد و جمع میکنید چیزی را که نخواهد خورد و بپوشید از عفت و پروردگاری که بازگشت
شما همه بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص نشسته بود
تا گاه زن عربی بخدمت آنحضرت آمد و در پیش روی حضرت استاد و گفت بار سول الله من زنا
کرده ام مرا پاک گردان و خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب ان رسید و جامه بر سر او افکند
حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بتو گفت بار سول الله زوجه منست و من با کنیز خود خلوت کردم

و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که بپروا و انخانه خود پس فرمود که چون غیرت بر زنی غالب شد
دیده اش بالا می رود خانه را از پائین رود خانه فرقی نمیکند و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که مردی از انصار در زمان حضرت رسول ص بسفری رفت و عهد کرد با زن خود
که از خانه بیرون نرود تا او بر گردد چون او بیرون رفت پدر ان زن بیمار شد پس ان زن بخدمت
حضرت رسول ص فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است و مراسم فارش کرده است که از خانه بیرون
نروم تا او بر گردد و در این وقت پدرم بیمار شده است ایا رخصت میفرمای که بعبادت او بروم حضرت
فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود بکن پس بیماری پدرش سکن شد و بار دیگر
بخدمت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت و
فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانه
خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بنزدان زن فرستاد که بد رستی که
حققم امر زید ترا و پدر ترا بسبب اطاعتی که شوهر خود را کردی و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده است که حضرت رسول در روز محرقه رفتند به بیرون مدینه و بر شتر برهنه سوار
بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت
نمائید شوهران خود را بد رستی که اکثر شما در آنس جهنم خواهید بود چون سخن را از حضرت شنیدند
گریستند پس زنی از ایشان برخاست بخدمت حضرت و گفت بار سول الله ما با کافران در جهنم خواهیم
بود و بخدا سوگند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضا بسند معتبر از
حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول ص از برای زنان و در
خطبه خود فرمود که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند بزبورهای شما باشد و هر چند بیک عمر ما باشد
و هر چند بنصف خر ما باشد بد رستی که بیشتر شما همی ز جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدهد و
کفران نعمت خویشان خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عطفی بود گفت بار سول الله ایا نیستیم
ما مادر فرزندان که مشقت حمل میکشیم و شیر میدهم ایا نیستند از جمله مادران در خانه صبر کننده و
خواهران مهران پس حضرت رسول ص از برای او وقت نمود و فرمود که شما بید زنان بار حمل کشنده
و مادر فرزندان و شیر دهندگان ایشان و مهران نسبت بفرزندان و خویشان اگر نه ان بود که
باشوهران خود بد سلوک میکنید هر اینه نماز کند از نده از شما داخل جهنم میشود و بسند معتبر از ثبات
بن سالم منقولست که بخدمت حضرت صادق ع رفیق از احوال عمر بن مسلم سوال فرمود گفتیم صالح است
و خوب است اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار شیطانست مگر نمیدانند که
حضرت رسول ص تجارت فرمود و از قافله که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و انقدر نفع بهم رسید
که قرض خود را داد فرمود و بر خویشان قسمت نمود خدا مفر ما بد که مردانی که غافل نمیکردند ایشان

و انجارت و بیع از باد خدا و اقامت صلوة و دادن زکوة و علمای اهل سنت که قصه خوانند میگویند
که اصحاب پیغمبر بجزارت نمیکردند دروغ میگویند بجزارت نمیکردند اما نماز را ترک نمیکردند در وقت
فضیلت چنین کسی افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و بجزارت نکند و در حدیث معتبر منقولست که
چون زنان نخدمت حضرت رسول ص هجرت کردند زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را ختنه
میکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب ان کاری که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه
نهی فرمائی و من ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است بیانات را بیا موزم که چه باید کرد چون ختنه کنی
زنان را بسیار بته میرواند کی بگریه و رور انورانی تر و رنگ راضافی تر میکردند و نزد شوهر عزیز تر
میداد پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را مشاطگی میکرد حضرت با او فرمود که چون زنان را
مشاطگی کنی برای جلادادن پارچههای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست اب روی ایشان را
میسرد و موهای دیگران را نموی ایشان پیوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر ابن قاصر
رسیده روایت کرده است از سلمان و ابو ذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد
ص ما را خبر میدهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن از برای دوستان خود از نعمتها و ما را
خبر میدهد از جهنم و از آنچه مهیا کرده است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از
عقوبتها و حواریها اگر راست میگوید ما را خبر دهد از پدران ما و مادران ما از جاههای مادر
بهشت و دوزخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم پس این خبر حضرت رسول ص رسید
و بلال را امر فرمود که مردم را نداء کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد
و مسجد تنگی میکرد بر اهلیش پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک
خود بر زده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی بخاورد پس فرمود که ای گروه مردمان من
بشری هستم مثل شما که حق تعالی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است بر سالت خود
و برگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا از پادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع
گردانید بر آنچه خواست از غیب خود پس بیسید از آنچه خواهد پس بحق آن خداوندی که جانم در
قبضه قدرت اوست سوگند میخورم که هر که سوال کند از من از مادر و پدر خود و از جای خود در
بهشت و دوزخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار
مرا خبر میدهد پس هر چه خواهد پیرسید پس برخواست مردم موءمنی که محب خدا و رسول بود و گفت
ای پیغمبر خدا من کیستم حضرت فرمود که تویی عبد الله پسر جعفر و جعفر نام همان پدری بود که
مردم او را از انسوب ملساختند چون ان موءمنی نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخواست
مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کیستم حضرت فرمود که توفلان
پسر فلانی و بجای پدر او نام شبانی از قبیله بنی عصبه را برد و بنی عصبه بدترین شعبهای قبیله بنی تقیف

بودند که معصیت کردند خدا را و خدا ایشان را ذلیل گردانید پس ان منافق با نجات مذلت و خواری
نشست و رسوا گردید در میان مردم و پیش از ان مردم را کمان ان بود که او بحسب و نسب و بزرگی
از بزرگان قریش است و نجیبی از نجیبای ایشان است پس برخواست منافقی دیگر که دلش مبتلا بشک و
شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی
بود یا مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب برخواست
و از ترس آنکه رسوا شود گفت یا رسول الله راضی شدم بیرون رفتنم از کارهای خدا و دین اسلام را برای
خود پسندیدم و ترا پیغمبر خود دانستم و پناه میبرم بخدا از غضب حد او غضب رسول خدا پس عفو
کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حق تعالی پرده عصمت بر تو بپوشاند
پس حضرت فرمود اگر رسوائی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود و صرّفه خود را در سوال کردن
ندانست پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و فرمود که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم حواسی
و قرابت مرا نسبت بتو بدانند حضرت فرمود که با علی حقیقم آفریدم مرا و ترا از دو عمود از نور که در زیر
عرش او نخته بودند و تنزه و تقدس حقیقم میکردند پیش از آنکه حق تعالی بقی را بسافر پند بدو
هزار سال پس از ان دو عمود نور دو نطفه سفید آفرید که بر هم پیچیده بودند پس ان دو نطفه را متغزل
گردانید از پشتهای بزرگوار بر جمعی با کوزه تا آنکه نصف ان دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و
نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس از یک جزو ان دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم
رسیدی چنانچه حق تعالی فرموده است که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک
قد بر اعنی اوست خداوندی که آفرید از اب نطفه بشری را پس گردانید او را نسبی و دامادی و
پروردگاری تو بر همه چیز قادر است پس مراد از ان بشر حضرت امیر المؤمنین عم است که با حضرت
رسول ص نسب قرابت و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که با علی تواز منی و من از
تو ام مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت من و خون تو بخون من و تویی سبب و وسیله میان خدا و
حلق بعد از من پس هر که انکار و لایت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که
او را بدرجات عالیه میرسانیده با علی خدا شناخته نشده است مگر من پس بعد از من بتو هر که انکار
و لایت تو کند انکار پروردگاری خدا کرده است با علی تو نشانه بزرگ خدای در زمین و تو رکن اعظم
خدای در روز قیامت پس هر که در قیامت در سائیه مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب
خلاق با تست و بازگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط صراط تست و موقف
قیامت موقف تست و حساب ان روز حساب تست پس هر که میل کند بسوی تو محبت می باید و هر که
مخالفت تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود که خدا او را نکو او باشد و از منبر فرود آمد و ایضا
سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هر گاه قریش در مجالس خود

می نشستند و مردی از اهل بیت را میدیدند که میگذرد سخن خود را قطع میکردند و زوی نشسته بودند پس مردی از ایشان گفت که مثل محمد ص در میان اهل بیتش مثل درخت خرمائست که در مزبله بوده باشد چون این خبر بخبر حضرت رسول ص رسید در غضب شد پس حضرت بیرون آمد و بر مسجد رفت و بر منبر بالا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس بر خاست و حمد و ثنای الهی داد نمود و فرمود که ای گروه مردمان من کیستم گفتند تویی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا او منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا نرسید فرمود که من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق کند بدو هزار سال پس هرگاه که آن نور تسبیح الهی میکرد ملتکه تسبیح او تسبیح میگفتند پس چون حقیقت حضرت آدم را خلق کردند آن نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب آدم بر زمین فرستاد پس آن نور را در کشتی داخل کردند در صلب حضرت نوح عم پس آن نور در صلب ابراهیم بود که او را با ایش انداختند و پیوسته نور ما را نقل میکرد در بزرگوارترین صلبها تا آنکه بیرون آورد کوه شریف ما را از بهترین معدنها و در بابت سجد طیب ما را از بهترین مغزها از ابای شریفه و امهات طیبه که هیچ یک از ایشان ملاقات نکردند با یکدیگر بزبان درستی که ما فرزندان عبد المطلب بزرگواران اهل بهشتیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی آخر الزمان و بدرستی که حق تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان دو مرد را اختیار کرد یکی از اهلانم که مرابرسالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن طالب است پس وحی کرد بسوی من که بگویم او را برادر خود دوست خود و وزیر خود و وصی خود و خلیفه خود در میان امت خود بدرستی که او اولی بنفس هر موه من است بعد از من هر که با او دوستی کند خدا با او دوستی کند و هر که با او دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مگر موه منی و دشمن نمیدارد او را مگر کافری و او منج زمین است بعد از من زمین بی برکت او قرار میگیرد و اوست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از آتش است و اوست ریسمان محکم خدا که توسل با او موجب نجات است ابا میخواهد که فرو نشاند نور خدا را بدها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بدرستی که حقیقت بعد از ما نظر کرد بسوی خلائق و بازده وصی از میان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را بر کز پدکان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای آسمان که هرگاه ستاره پنهان میشود دیگری بعوض آن طالع میگردد ایشان پیشوایان هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند ضرر نمیرساند با ایشان مگر کسی که با ایشان مکر کند و نه و آنگاه استن کسی که ایشان را با ناری نکند ایشانند محتجهای خدا در زمین و گواهان حق تعالی در میان خلق و خزینة داران علم او بند و بیان کنندگان وحی او بند و معدنهای حکمت او بند هر که ایشانرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشانرا نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان

باقرانند و قرآن با ایشان است از قرآن جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس برسانند هر که حاضر است بغایبان آنچه کفتم در حق ایشان پس سه مرتبه فرمود که خداوند اتو گواه باش
باب پنجاه و یکم در بیان احوال اولاد امجاد آنحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از برای رسول خدا ص از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و ام کلثوم و زینب و فاطمه را محضرت امیرالمؤمنین عم تزویج نمود و تزویج کرد با ابوالعاص بن ربیع که از بنی امیه بود زینب را و عثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از آنکه بخانه آن ملعون برود بر حمت الهی واصل شد و بعد از او حضرت زینب را و تزویج نمود پس از برای حضرت رسول ص در مدینه ابراهیم متولد شد از ماریه قبطیه که بخدمت فرستاده بود از برای آن حضرت پادشاه اسکندریه با استبراشه می و بعضی از هدا ابای دیگر و این بابو به بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که از برای حضرت رسول ص متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و زینب و فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین عم فاطمه را تزویج نمود و تزویج نمود زینب را ابوالعاص بن ربیع و او مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را تزویج نمود و پیش از آنکه بخانه او برود بر حمت الهی واصل شد پس چون بچنگ بدر رفتند حضرت رسول ص زینب را و تزویج نمود و از برای آن حضرت ابراهیم از ماریه قبطیه متولد شد و او کنیزی بود ام ولد و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که اولاد امجاد آن مفسر عباد از غیر خدیجه هم نرسیدند مگر ابراهیم که از ماریه بوجود آمد و مشهور است که برای آن حضرت سه پسر بوجود آمدند اول قاسم و آن حضرت را بان سبب ابوالقاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت انجناب متولد شد دویم عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و بان سبب او را لقب بطیب و طاهر گردانیدند سیم ابراهیم و بعضی گفته اند که پسران آنحضرت پنج بودند و طبیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور است که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی برعکس گفته اند و اتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه بر باض جنت ارمحال نمودند و ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی ایشان رحمت پرواز نمود و مشهور است که دختران آن حضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن او را ابایی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت آن حضرت امامه را بنکاح خود در آورد و بعد از شهادت آنحضرت مغیره بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب او را بحاله خود در آورد و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابوالعاص که دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه عم حضرت امیرالمؤمنین او را تزویج نمود و بعد از شهادت آن حضرت بنکاح مغیره بن نوفل در آمد پس او را مرض شد بد عارض شد که زبانش بند آمد پس

حضرت امام حسن و حضرت امام حسین غم بر بالین او حاضر شدند در وقتی که او قادر بر سخن گفتن نبود و او را بر وصیت داشتند بانکه مغیره گراحت داشت وصیت او را پس با او میکنند که از اد کردی فلان غلام را و او اشاره میکرد بسرخود که بلی پس میکنند که فلان کار از برای تو میکنند و او اشاره بسرخود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد و آن دو بزرگوار اجازه وصیت او نمودند و منقولست که ابوالعاص در جنگ بدر اسیر شد و زینب قلاده که حضرت خدیجه باو داده بود نیز در حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و وقت کرد و از صحابه طلب نمود که فدای او را ببخشند و ابوالعاص را بی فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابوالعاص شرط گرفت که چون بمکه بر کرد زینب را بخدمت حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمکه آمد و مسلمان شد چنانچه جمعی از قصه او سابقا مذکور شد و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و برواتی در سال هشتم بر حمت ایزدی و اصل شد و بم رقبه و گویند که او را عقبه پس ابولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را طلاق گفت و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبد الله از او بوجود آمد و در کودکی مرد و رقبه در مدینه بر حمت ایزدی و اصل شد در هذکامی که جنگ بدر بود و داد سیم ام کلثوم و او را بنبر عثمان ملعون بعد از رقبه تزویج نمود و گویند که در سال هفتم هجرت بر حمت ایزدی و اصل شد ملعون فک که بد که آنچه از روایات ظاهر شد که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقبه بوده است اقوی و اصح است هر چند ثانی اشهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد است که رقبه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی انجناب نبودند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره دلالت میکنند و بدانکه مخالفان بر شیعیه شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمیشد حضرت رسول صدم دختر خود را با تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بخند وجه اول آنکه ممکن است که تزویج کردن حضرت دختران خود را با دختران خدیجه را با و پیش از آن باشد که حق تعالی حرام کرد اند دختر دادن بکافران را چنانچه با اتفاق مخالفان حضرت زینب را با ابوالعاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر بود و هم چنین رقبه و ام کلثوم را بنا بر مشهور میان مخالفان بعقبه و عتیقی که پسران ابولهب بودند و کافر بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه عثمان تزویج نماید جواب دویم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که حضرت دختران خود را با تزویج نمود منافات ندارد بانکه در آخر بانکار کردن بص امیرالمؤمنین عم و سایر کارهایی که موجب کفر است و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سیم که جواب حق است آنست که ایشان داخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار باسلام میکردند و در باطن کافر بودند و حقیق حکم فرموده بود برای حکم و مصالح که آنحضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری

کردند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک کردند لهذا آن حضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان را از مسلمانان جدا نکرد و اظهار نفاق ایشان نمینمود و چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنجناب بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از مردن نماز گذارد برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر عثمان داده باشد بنا بر آنکه در ظاهر داخل مسلمان بوده است دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان و دختر خواستن از ایشان و دختر دادن با ایشان در ترویج دین اسلام و اعلائی کلمه حق مدخلت عظیم داشت و در اینها مصالح بسیار بود که اکثر آنها بر عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنجناب اظهار نفاق ایشان نمینمود و اسلام ظاهر ایشان را قبول نمینمود با آنجناب بغیر از قلبی از ضعفانمانندند چنانچه بعد از آن جناب با امیرالمؤمنین عم بغیر از سه چهار نفر نماندند و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چهارم حضرت فاطمه عم است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد انشاء الله و کلینی و قطب راوندی بسندهای معتبر از بنی بدین خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام جعفر صادق عم بودم که عیسی بن عبد الله قبی از آنجناب پرسید که ابا زان بنماز جنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیره بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم دندان رسول خدا ص را و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان نجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مباد او را بکبرند پس جامه خود را بر سر سپید و به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را شناخت و خود را چنان مینمود که مردیست از بنی سلیم که پیوسته از برای عثمان اسب و کوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا خانه آن ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بخانه آمد گفت و ای بر تو دعوی کردی که تیر و سنگ بجانب رسول خدا ص انداخته و لب و دندان او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته باین احوال چرا بمدینه آمده او حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول ص که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که با پدر و عمش چنین کرده است فریاد بر او زد و صد اینگر به بلند کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که پدرت را خبر مده نه مغیره در خانه من است زیرا که اعتقادند است که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید و میدانست که حضرت رسول ص خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را ببیند بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرد و قطبغه بر روی آن کرسی افکند پس در اینوقت وحی بر حضرت رسول ص نازل شد که مغیره در خانه عثمان است در اینوقت حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبید و فرمود که

شمسپر خود را بردار و برو تخانه دختر غم خود را مغبیره را در انجا بیایی او را بکش چون حضرت تخانه
 عثمان آمد و مغبیره را در خانه ندید بر گشت و گفت بار سول الله مغبیره را اندیدم حضرت فرمود جبرئیل
 مرا خبر میدهد که او را در زبر کرسی که جامها بر روی آن میکند از پنهان کرده است پس بعد از بیرون
 رفتن حضرت امیرالمؤمنین عم عثمان دست غم خود مغبیره را گرفت و نحمدت حضرت او را در پروایت
 دیگر خود تنها نحمدت حضرت آمد و چون حضرت را نظر بر او افتاد سر برافکند و متوجه او نکرده
 و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کرم بود پس آن ملعون گفت که بار سول الله این عم من است مغبیره
 و بحق ان خداوندی که ترا برستی فرستاده است سوگند منخورم که تو او را امان داده بودی با آنکه من
 او را امان داده بودم پس حضرت صادق فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندی که آنحضرت
 را برستی فرستاده بود که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او روگردانید پس
 ان بی حیا بجانب راست حضرت آمد و بار دیگر ان سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس
 باز بجانب چپ آمد و ان سوگند و سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم
 انجناب فرمود که برای تو او را امان دادم سه روز از سر بعد از سه روز او را در مدینه با در حوالی
 مدینه بیابم بقتل خواهیم رسانید پس چون پشت کرد ان ملعون حضرت فرمود که خداوند لعنت کن
 مغبیره او لعنت کن هر که او را در خانه خود جادهد و لعنت کن کسی را که او را سوار گرداند و لعنت
 کن کسی را که او را اطعام دهد و لعنت کن کسی را که او را آب دهد و لعنت کن کسی را که قهقهه سفر
 او بکند و لعنت کن کسی را که با او مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلوری سنی بدهد یا نظری بدهد
 یا بالان شتری بدهد و ابتها را امشمر بدست راست خود تاده چیر شمر دلس عثمان او را بخانه برد
 و در خانه خود جاداد او را اطعام داد و آب داد و چهار پای سوار داد و جمع قهقهه سفر او را درست
 کرد و جمع آنچه حضرت لغت کرده بود برکنده ان همه را بجا آورد و در روز چهارم او را سوار کرد
 و از مدینه بیرون کرد هنوز ان ملعون از خانهای مدینه بدرفته بود که حق تعالی او را اهلک
 کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پاشن رو ان شد پس بچهار دست و پاره
 رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زبرد رخت خاری قرار گرفت پس وحی
 بر سول خدا نازل شد که ان ملعون در فلان موضع است و حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین
 عم را طلید و فرمود تو و عمار و بکمر دیکر بروید و مغبیره را در زبر فلان درخت بکشید و بروایت
 دیکر حضرت زید و زبیر را فرستاد پس چون بان موضع رسیدند بروایت اول حضرت امیرالمؤمنین
 عم او را بقتل رسانید و بروایت ثانی زید بن حارثه باز پیر گفت که بکند از من او را بکشیم که او دعوی
 میکرد که برادر مرا کشته است و مرادش از برادر جناب حمزه بود زیرا که حضرت رسول ص زید و حمزه
 را با یکدیگر برادر کرده بود چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید بنزد دختر رسول خدا ص آمد و

گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغبیره در خانه منست تا او کشته شد ان مظلومه شهیده سوگند یاد
 کرد بخدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و ان ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر را گرفت
 و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس ان مظلومه نحمدت پدر خود فرستاد و از عثمان
 شکایت کرد و حال خود را با حضرت عرض کرد در جواب او فرستاد که حیای خود را نگاه دار که بسیار
 قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه
 دیگر فرستاد و نحمدت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه
 چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابی طالب را طلید و فرمود که شمشیر
 خود را بردار و برو تخانه دختر غم خود و او را بنزد من بیاور و اگر ان ملعون مانع شود و نکند او را
 بشمشیر خود بکشد و حضرت بیتابانه از عجب او روانه شد و از شدت اندوه گو با حیران گردیده بود
 چون حضرت رسول بدر خانه عثمان رسید حضرت امیرالمؤمنین ان شهیده مظلومه را بیرون آورده
 بود چون نظرش با جناب افتاد صد ابگر به بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و
 او را با خود نخانه آورد و چون نخانه داخل شد پشت خود را کشود و بیدر زبر گوار خود نمود حضرت
 دید که پشتش تمام سپاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا ترا کشت خدا او را
 بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد ان منافق ملعون در پهلوی جاریه دختر رسول خوابید
 و با او ناکرد پس روز دو شنبه و سه شنبه بر بسترد در دوالم خوابید و در روز چهارشنبه باعالی
 درجات شهید ان ملحق گردید پس مردم برای نماز ان شهیده حاضر شدند و حضرت رسول ص با جنازه
 او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها را امر نمود که باز نان موعه منان همه همراه جنازه
 او بیاند و ان بی حیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود
 که هر که در شب در پهلوی جاریه خوابیده است همراه این جنازه نباید تا سه مرتبه حضرت اینرا فرمود
 و ان بی حیا بر نکشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که بر گرد با آنکه نام او پدرش را خواهم گفت و او را
 رسوا خواهم کرد ان چون ان ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکبیر کرده
 دست بر شکم خود گرفت و نحمدت حضرت آمد و گفت بار سول الله دلدم در دم میکند مرا رخصت ده که
 بر گردم و اینرا برای این گفت که رسوا نشود پس ان ملعون بر گشت و حضرت فاطمه و زنان موعه منان و
 مهاجران بر جنازه ان شهیده مظلومه نماز کردند و بر گشتند و ایضا کلبی بسند موثق روایت کرده است
 که مردی از آنحضرت پرسید که ابا از فشار قبر کسی رهایی می یابد حضرت فرمود که پناه میبریم خدا
 از ان چه بسیار کم است کسی که از ان رهایی یابد پس حضرت فرمود که چون عثمان علیه اللعنه رقیه
 مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول ص نزد قبر او ایستاد و سر بجانب آسمان بلند
 کرد و اب از دیدهای مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بخاطر او دردمستی را که بر این مظلومه

واقع شد و برای او استاد در درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را بمن به بخشد از فشار قبر پس حضرت فرمود که خداوند با بخش رقبه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را با بخشید و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون رقبه دختر رسول خدا ص و وفات یافت حضرت رسول او را خطاب نمود که ملحق شو بگذشتگان شایسته ما عثمان بن مطعم و اصحاب او و جناب فاطمه عم بر شفر قبر نشسته بود و اب از دیده غم رسیده اش در قبر می ریخت و حضرت رسول ص اب دیده آن نور دیده خود را بجامه خود پاک میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و غم میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را و از حق تعالی سوال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و این ادراک پس بسند صحیح از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول ص دختر پسر و منافق داد یکی ابوالعاص پسر ربیع و آن دیگری که عثمان بود حضرت برای بقیه نام نبرد و عیاشی روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که آیا حضرت رسول ص دختر خود را عثمان داد حضرت فرمود که بلی را وی گفت که چون دختر آن حضرت را شهید کرد باز دختری دیگر با او داد حضرت فرمود که بلی و حقیق در آن واقعه این ایه را فرستاده و لا تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم جبر لا نفسهم انما نملی لهم لیزدادوا انما اولهم عذاب مهین یعنی کمان نکنند آنان که کافر شده اند آنکه ما مهلتی که میدهم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای جاهلانی ایشان مهلت نمیدهم ایشان را مگر برای آنکه زبانه گردانند گناه را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده فصل در بیان احوال مخصوصه حضرت ابراهیم و بعضی از احوال مادر به مادر او اتفاق خاصه و عامه مادر ابراهیم ماریه قبطیه بود و مشهور است که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بر وایت دیگر یکسال و شش ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و اشهر است که ماریه زامفوقس پادشاه اسکندریه برای آنجناب فرستاده بود و بعضی گفته اند که بجاشی فرستاده بود و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که چه علت پس از برای حضرت رسول ص بعد از او نماند حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی محمد ص را پیغمبر آفریده بود و علی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری از آن جناب میماند هر آینه سزاوارتر بود بوصایت او از امیرالمؤمنین نزد مردم پس وصایت آنجناب ثابت نمیشد و این شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر آن چش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر آن را است خود امام حسین عم را نشانده بود و یک مرتبه این را میبوسید و یک مرتبه او را نگاه آنجناب را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت از او زایل گردید فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگارت ترا سلام می رساند و میگوید که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری گردان پس حضرت نظر کرد پسوی ابراهیم و کریمت و نظر کرد پسوی سیدالشهدا و کریمت پس فرمود که ابراهیم مادرش ماریه است و

چون میبرد کسی بغیر از من بر او محزون نخواهد شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است که پسر عم من و بمنزله گوشت و خون من است و چون او میبرد دخترم و پسر عم هر دو اند و هناك میشوند و من نیز بر او محزون میگردم و من اختیار میکنم خزن خود را بر خزن ایشان ای جبرئیل فدای حسین کردم ابراهیم را و نفوت او را ضعیف شد پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نعیم پرواز نمود و بعد از آن حضرت رسول ص هرگاه امام حسین عم را میدید او را بسینه خود می چسباند و لبهای او را میبکشد و میگفت فدای تو شوم ای انکسی که ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا ص از دنیا رحلت نمود در فوت او سه امر غریب بظهور آمد اول آنکه در آن روز اقیاب گرفت پس مردم گفتند که اقیاب از برای مردن فرزند رسول خدا ص گرفت حضرت چون این را شنید بر منبر برآمد و حق تعالی را حمد و ثنا گفت و فرمود که ایها الناس بدرستی که اقیاب و ماه دو ایتند از آیات خدا و حرکت میکنند با مر خدا و فرمان بردار او بند و منکسف نمیشوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی پس چون منکسف شوند هر دو بابلی از اینها نماز بخواند پس از منبر برآمد و با مردم نماز کسوف را داد نمود و چون سلام گفت فرمود که باعلی بر خیز و کار سازی فرزندان من بکن پس حضرت امیرالمؤمنین برخاست و ابراهیم را غسل داد و خطوط کفن کرد و بجانب قبرستان برد و حضرت رسول ص همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبر او رسید پس مردم گفتند که حضرت رسول ص از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گذارد پس حضرت برخاست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد با چه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش کرده ام نماز بر فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده اید و لیکن خداوند لطف خیر بر شما بیخ نماز واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که نماز نکند از مگر بر کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که باعلی بفرم باین رو و فرزند مرا در محلد گذار حضرت امیرالمؤمنین عم داخل قبر شد و آن طائر قدسی را در ایشان محلد گذاشت پس مردم گفتند که سزاوار نیست احدی را که فرزند خود را در محلد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود زیرا که حضرت رسول ص داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست داخل قبرهای فرزند خود بشوید و لیکن من ایمن نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و بندهای کفن او را بکشاید از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بد در جزعی که باعث حبط اجر او شود پس حضرت از نزدیک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله قبر نشست و فرمود که ابراهیم زاسرا از بر بفر داخل گردند و فرمود که قبرش را بلند گردند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود اب از دیده های

مبارک حضرت رسول ص فرور نخت و فرمود که دیده مبرک بد و دل اند و هناك میشود و نمگویم چیزی
که باعث غضب پروردگار گردد پس خطاب کرد با ابراهیم که ما بر تو اند و هناکیم ای ابراهیم پس در
قبر ابراهیم رخنه مشاهده نمود و بدست خود آن رخنه را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما
عملی کند باید که محکم بگردد پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مطعون و در روایت
دیگر منقولست که چون حضرت ابراهیم کر بست صحابه بان حضرت گفتند که تو هم کر به میکنی حضرت
فرمود که این کر به جزع نیست کر به رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکند و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا ص بقدرت الهی
درخت خرمائی رسته بود که سابقه بر آن قبر مطهری افکند و هر طرف که افتاب میکشت با عجز حضرت
رسول ص آن درخت بان سو میکشت که افتاب بر قبر نیاید تا آنکه آن درخت خرم خشکید و قبر نیاید
گردید و دیگر کسی ندانست که آن در گجاست و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که
آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بدنه روی برو بسوی غره مادر ابراهیم که آن مسکن
حضرت رسول ص و محل نماز آن حضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر از
حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که چون ابراهیم
فرزند رسول خدا ص بر حمت الهی و اصل شد آنحضرت محزون شد بر او بجزن شدیدی پس عایشه
ملعونه بانجناب گفت که چرا اینقدر اند و هناکی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جرح قطعی که هر روز بنزد
ما ریه میرود و بیرون می آید پس حضرت رسول ص بسیار در غضب شد و حضرت امیرالمؤمنین عم را
طلبید که شمشیر خود را بگیرد و سر جرح را از برای من بیاورد حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که
بدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله مرا پی کاری که مفرستی زود بعمل آورم مانند سنج سرخ
کرده که در میان شمشیر فرو میرود بانکه تامل و تثبت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود حضرت
فرمود که تثبت و تامل بکن و مبادرت بان ممانس حضرت امیر بسوی جرح رفت و بیک روایت جرح
در باغی بود حضرت چون در باغ را زد و جرح آمد که در یکشاید از رخنه در آثار غضب از جبین مبارک
حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست انجناب دید ترسید و در آنکسود حضرت از دیوار باغ
بالا رفت و جرح کر نخت و انجناب از عقب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت با او برسد بر درخت
خرما بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش
کشوده شد و نظر انجناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که الت مردان و زنان هم باک ندارند و
بروایت دیگر حضرت بسوی غره ام ابراهیم رفت و از دیوار غره بالا رفت چون نظر جرح بر انجناب
افتاد کر نخت و خود را بر آنرا افکند و بر درخت خرم بالا رفت و چون حضرت بیای درخت رسید فرمود
که از درخت بز برای جرح گفت با علی از خدا ترس و کمان بدین مبر که التهای مردی بر آنک

بر دیده اند پس عورت خود را کشود و نظر حضرت بر عورت او افتاد و هر حال حضرت او را برداشت
و نخدمت حضرت رسول ص او را برد حضرت از او پرسید که ای جرح حال خود را نقل کن که چرا چنین
شده گفت یا رسول الله قاعده قطبان است که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود
او را خواجه سه ای میکنند و چون قطبان بغیر قطبان انسن تمسک برند پدر ما را او نخدمت شما
فرستاد که بنزد او روم و خدمت او کنم و مونس او باشم پس حضرت رسول ص فرمود که شکر میکنم
خداوندی را که همیشه بدینار از ما اهل بیت دور میکرد اند و کذب دروغ گو بان را ظاهر میکند
پس حق تعالی این ایه را فرستاد با ایها الذین امنوا ان جاءکم قاسق نباء فیتبوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فمنصحو علی ما فعلتم نادمین که ترجمه اش سابقا مذکور شد پس حق تعالی ابات قذف را که سنبان
میکویند که برای عایشه نازل شد از برای بیان کفر عایشه و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر
دیگر روایت کرده است که عبد الله بن بکر از حضرت امام جعفر صادق عم پرسید که فدای تو شوم یا
حضرت رسول ص در وقتی که امر فرمود که جرح قطعی را بکشند ابامد انست که این نسبت بر او افتراست
بانکه نمیدانست و حق تعالی بسبب تثبت کردن حضرت امیرالمؤمنین کشتن را از آن قطعی دفع کرد حضرت
فرمود که بلکه حضرت رسول ص میدانست که ان افتراست و از برای مصلحت ان امر را فرمود و اگر حضرت
رسول ص حکم جرم بکشتن او میداد حضرت امیر تا او را نمیکشت بر نمیکشت ولیکن حضرت برای ان این
حکم را فرمود که شاید عایشه ملعونه چون بداند که کسی بناحق بکفته او کشته میشود از گناه خود بر گردد
پس ان ملعونه بر نکشت و بر او دشوار نمود که مردم مسلمانان بدروغ او کشته شود باب پنجاه و
دویم در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشان است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
عم روایت کرده است که حضرت رسول ص پانزده زن تزویج کرد و بسپرده نفر از ایشان مفاربت نمود
و چون بد از آخرت رحلت نمود نه زن در جباله آنحضرت بودند اما ان دوزن که حضرت با ایشان مفاربت
نمود بیکی عمره بود و دیگری شناوان سپرده زن که با ایشان مفاربت نموده بود اول ایشان حضرت
خدیجه دختر خویلد بود پس سوده دختر زمعه پس ام سلمه و نام او هند بود و دختر ابی امیه بود پس
عایشه دختر ابوبکر که ام عبد الله گنبت او بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خزیمه الحارث که
او را ام المساکین میکفتند پس زینب دختر جحش پس زینب دختر ابوسفیان که ام حبیب گنبت او بود پس مهبونه
دختر حارث پس زینب دختر عمیس و جو پر به دختر حارث پس صفیه دختر جحش بن اخطب و زنی که نفس
خود را آنحضرت رسول بخشید و ان خوله دختر حکیم سلمی است و انجناب را دو خاصه بود که چنانچه بزنان
قسمت مبرسانند در شبها با ایشان قسمت مبرسانند یکی ما ریه بود و دیگری ریخانه خند فیه و ان نه زن
که در وقت وفات انجناب در خانه حضرت بودند عایشه و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و مهبونه
دختر حارث و ام حبیب دختر ابوسفیان و صفیه دختر جحش بن اخطب و جو پر به دختر حارث و سوده دختر

ز معه اند و بهترین همه خد تخته دختر خود بلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او مهبونه دختر حارث و
 ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران از اهل بهشت را پس
 حضرت نام برد ایشان را اسناد دختر عمیس ختمبیه که اول نزد جعفر بن ابی طالب عم بود و سلمی دختر
 عمیس ختمبیه خواهر اسیما که در خانه حمزه بود و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان مهبونه دختر
 حارث است که نزد حضرت رسول بود و پیم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود و سیم غمبیا
 مادر خالد بن ولید و چهارم غره که در قبیله ثقیف زن حجازین غلاط بود بنجم حمده بود که او فرزند ی
 نداشت و کلینی بسند معتبر روایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول ص و صفات ایشان
 که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حاله او بودند عائشه و حفصه و ام حبیب دختر ابی سفیان و
 زینب دختر جحش و سوده دختر ز معه و مهبونه دختر حارث و صفیه دختر حنی بن اخطب و ام سلمه دختر
 ابی امیه و جو بر به دختر حارث و عائشه از بنی تمیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخدوم
 و سوده از قبیله بنی اسد بن عبد العزی و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه
 میشمردند و ام حبیب دختر ابوسفیان از بنی امیه بود و مهبونه از بنی هلال و صفیه از بنی اسرائیل و غیر
 ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آنکه خود را آنحضرت تمسید و دیگر خد تخته دختر خود بلد که
 مادر فرزندان آنحضرت بود و سیم زینب دختر جحش که او را با زوی دادند و از معاشرت حضرت محروم
 کردند و چهارم زن کند به و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی که آنحضرت تزویج
 نمود خد تخته دختر خود بلد بود در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از
 آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید
 و بعد از او ابوهاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت رسول
 ص او را خواستگاری نمود و هند پس او را تربیت نمود و پس مرخصی و شیخ طوسی روایت کرده اند که
 چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او باکره بود و بعقد شوهر دیگر پیش از آنحضرت بدر نیامده بود و
 قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی بر سر او نتخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و
 یکماه با آنحضرت بود و مهرش دو ازده او قبه و نیم بود که بحساب ابن زیمان سی و یک هزار و پانصد
 دینار است و مهر سایر زنان آنحضرت نیز آن مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید
 عبد الله بود که او را بطیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از
 عبد الله بزرگتر بود و چهار دختر از برای حضرت او در زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دویم
 الحباب سوده دختر ز معه بود و پیش از آنحضرت نزد سکران بن عمر بوده و سکران مسلمان شده و در
 حبشه بر حمت الهی واصل شد سیم عائشه دختر ابو بکر بود و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود
 در وقتی که هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه

کند شت حضرت او را ز فاف نمود و در آنوقت نه ساله بود و تا خلافت معاویه زنده بود و عمر شومش
 نزدیک بهفتاد سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را آنحضرت رسول ص هبه نمود و اسمش
 غریبه دختر دودان بن عوف بن عابر بود و پیش از آنحضرت نزد ابوالعسکری بن سبی الازدی بود و
 شریک را از او بهم رسانیده بود بنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود و حضرت او را تزویج نمود بعد از
 آنکه شوهرش خنیس بن عبد الله وفات یافت و حضرت خنیس را به حجابیت بنزد پادشاه عجم فرستاده
 بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه دختر عمر در مدینه بود و مانند تا با خلافت عثمان
 و ابن شهر آشوب گفته است که تا آخر خلافت امیر المومنین عم ماند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام
 او رمله است و پیش از حضرت نزد عبد الله بن جحش بود و عبد الله او را با خود مجبسه برده بود و در
 آنحضرت انی شد و بنجم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمر و بن امیه بود
 هفتم ام سلمه بود و مادر او عائشه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت است و بعضی گفته اند عائشه دختر
 عامر بن زبینه بود و نامش هند دختر ابوامیه بود و دختر عم ابو جهلست و روایت کرده اند که رسول
 خدا ص بنزد ام سلمه فرستاد که امر کن پس خود را که ترا بمن تزویج نماید پس ام سلمه پس خود را وکیل
 کرد و او را آنحضرت تزویج نمود و بجاشی پادشاه حبشه نزد عقد چهار صد اشرفی بجهت صدق از
 برای او فرستاد و بعضی گفته اند که بجاشی مهر برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از همه زنان
 آنحضرت بر حمت از زوی واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابوسلمه
 بره دختر عبد المطلب بود و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانید و عمر در جنگ جمل در خدمت
 حضرت امیر المومنین عم بود و حضرت او را والی مخرمین گردانید هشتم زینب دختر جحش است که از
 قبیله بنی اسد بود و مادر او مهبونه دختر عبد المطلب بود که عمه آنحضرت است و ابن شهر آشوب امیه را
 دختر عبد المطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات یافت و در خلافت عمر و حلت
 نمود و پیش از آنحضرت زوجه زینب بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد از این بیان خواهد شد نهم زینب
 دختر خزیمه هلالیه است و پیش از آنحضرت زوجه عیبه بن الحارث بن عبد المطلب بود و بعضی
 گفته اند که زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المسالین میگویند و در حیات آنحضرت بدار
 بغار حلت نمود دهم مهبونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتی که از عمر مراجعت
 میفرمود در سرف که در سه فرسخی مکه معظمه واقع است ز فاف او واقع شد و وفات او نیز در آن
 موضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه ابوسیره
 بن ابودهمر عامری بود و یازدهم جو بر به دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ
 حضرت او را سبی نمود و از اد کرد و بعقد خود را آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت
 دوازدهم صفیه دختر حنی بن اخطب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را

از آن نمود و بشراف مزاجت خود مشرف گردانید و از ادبی او را مهرا و کردانید و در سال سی و
ششم هجرت رحلت نمود و همه این دو از زنی مفاربت نموده بود و بازده نفر ایشان را بعد نکاح خود
در آورده بود و یکی خود را محضرت بخشیده بود و اما زانی که حضرت با ایشان مفاربت ننموده بود اول
عالمه دختر طریان است که چون او را خدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد و دویم قبله
خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش از دخول با او بد رجات عالمه جنان را بحال فرمود و بعضی
گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گویند که بعد از حضرت عکرمه پس ابو جهل
او را خواست سیم فاطمه دختر صحاك است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعد خود در
آورد و چون ابانخیر بر آنحضرت نازل شد و زانیان خود را انخیر فرمود میان اختیار آنحضرت و اختیار دنیا
پس ان بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از آن در فقر و فاقه مرتبه
رسید که در کوچه های مدینه بشکل شتر بر منجید و بان معاش میگذرانید و میگفت منم بدختی که
اختیار دنیا کردم چهارم شبانه دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او را بخدمت
حضرت بیاوردند حضرت از دار فانی رحلت فرمود بنجم اسماء دختر نعمان بن شراحیل است که چون
حضرت او را تزویج نمود و خدمت آنحضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب
دادند و گفتند که حضرت رسول ص چون بنزدك تو بیاید بزودی با او دست مده تا ترادوست دارد
ان بی سعادت فریب آن دو ملعونه را خورد و چون حضرت بنزدك او آمد گفت پناه ببرم بخدا از تو
حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه دادم برو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از
دخول او را طلاق گفت ششم ملکه لثمه است روایت کرده اند که چون او را بخدمت حضرت آوردند
حضرت فرمود که خود را بمن بخش او گفت که ابا بادشاه خود را بیا ازاری میبخشد و چون حضرت دست
نجات او دراز کرد گفت پناه ببرم بخدا از تو پس او را طلاق گفت و مالی با او نماند و او را بیرون
کرد هفتم عمه دختر بنی بد است چون او را بخدمت حضرت آوردند پس در بدن او مشاهده نمود
و با او مفاربت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر خطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهار
کراهت نمود پس حضرت او را رها کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که او را اگر که در بد فهم
روایت کرده اند که زنی از بنی حمزه را خواستگاری نمود و پدرش نخواست که با حضرت بدهد و
بدروغ عذر گفت که او پس است چون بجان بر گشت با عجز از آنحضرت آن دختر پس شده بود دهم
روایت کرده اند که آنجناب خواستگاری نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش او صاف جمله
دختر خود را ایان مگرد از جمله آن اوصاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون آنجناب اینرا
شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خبری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را تزویج
نموده بود و چون اینرا شنید طلاق گفت پس موافق این روایت آنجناب نیست و يك زن تزویج کرده

و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب هجده زن تزویج نموده و بعضی بازده زن گفته اند چنانچه در
روایت معتبر گذشت و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب را دو کنیز بود که با ایشان مفاربت مینمود
و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر يك از ایشان نیز شبی مقرر کرده بود یکی ماریه
دختر شمعون قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرصه که هر دو را موقوفس پادشاه اسکندریه برای
حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را از اد کرد و بنکاح خود در آورد و ماریه پنج سال بعد
از وفات آنجناب از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند که آنجناب از جمله سبی بنی قریظه کنیزی
اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملك آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آنجناب عباس او را
تزویج کرد و کلبنی بستند حسن از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بخدمت حضرت
رسول ص آمد خود را مشاطگی کرده و جامهای نیکو پوشیده و در آنوقت حضرت در خانه حفصه بود
پس گفت یا رسول الله ز ترا متعارف نی باشد که خواستگاری شوهر کند من مدت است که شوهر ندارم
و فرزندی ندارم و اگر ترا من حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت
او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصار به خدا شهادت از جانب رسول خدا جزای نیک دهد
بدرستی که مردان شما باری گردند مرا و زنان شما رغبت نمودند بسوی من پس حفصه ملعونه آن زن
را ملامت کرد و گفت چه بسیار کمست جای تو چه بسیار جرات مینمایی و حرص بر مردان داری
آنحضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او برداری حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او رغبت کرد
بر رسول خدا و تو او را ملامت نمودی و عیب کردی پس بان زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند
به تحقیق که حق تعالی تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه رغبت نمودی بسوی من و متعرض
محبت و شادی من گردیدی و بروی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حق تعالی این ایه را فرستاد
که و امرأة موءمنة ان وهبت نفسها للنبي ان اراد النبي ان يستنكحها خالصة لك من دون الموءمنة یعنی
حلال گردیم از برای تو زن مومنه را اگر بخشد نفس خود را برای پیغمبری بی مهری اگر پیغمبر خواهد
که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تست نه از برای سایر مومنان پس حضرت باقر فرمود که حق تعالی
حلال کرد بخشیدن زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنجناب و
علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و نجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلبنی
و دیگران بسنده های معتبر روایت کرده اند که هبه زن خود را مخصوص رسول خداست و دیگری را
نکاح زنی بی مهر و انبست و باتفاق علمای خاصه و عامه و وقوع نکاح بلفظ هبه از خصایص آنجناب
است و ایضا کلبنی بستند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص نکاح کرد زنی را از قبیله بنی
عالم بن صعصه که او را سناة میگفتند و مقبول تر بن اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر
بر او افتاد گفتند این بر ما غالب خواهد آمد و بوفور حسن و جمال بر ما بادی خواهد کرد و آنجناب را از

دست ما خواهد گرفت پس حمله کردند و با او گفتند که باید که حضرت رسول ص از تو حصری بر محبت خود
نیاید چون حضرت بنزد او آمد و دست مبارک بر او دراز کرد آن فریب خورده بی سعادت گفت پناه
میبرم بخدا از تو پس حضرت دست مبارک خود را از او کشید و او را طلاق گفت و باهل خود ملحق
گردانید پس حضرت زنی از قبیله کنده بعقد خود در آورد که او را بنت ابی الجون میگویند چون حضرت
ابراهیم فرزند رسول خدا بر باض جنت رحلت نمود آن زن گفت که اگر پیغمبر میبود فرزندش نمیرد پس
حضرت پیش از آنکه با او مفاربت نماید او را باهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت
رسول ص از دار فانی بسرای باقی رحلت فرمود آن زن عامر به و کند به هر دو بنزد ابو بکر آمدند و
گفتند که ما را مردم خواستگاری می نمایند ابو بکر با عمر در این باب مصلحت کردند و آن دو منافق
ملعون بان دوزن گفتند که اگر خواهد پرده نشین گردید و ترک شوهر کند و اگر خواهد لذت جماع را
اختیار کند آن دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حباله مردی درآمدند پس با عجز
حضرت رسول ص یکی از آن دو مرد بمرض حوره مبتلا شد و دیگری دیوانه شد پس عمر بن ازبته که
راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را برزاده و فضل روایت کردم ایشان از حضرت امام
محمد باقر روایت کردند که آنحضرت فرمود که حق تعالی نکره از چیزی مگر آنکه مردم حد از در آن
نافرمانی کردند حتی آنکه زنان رسول خدا ص را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه این عامر به
و کند به را بیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه پرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند
و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلالست هر آنکه خواهد گفت که نه پس رسول خدا
حرمش زباده از پدر آن ایشانست مؤلف گوید که این ادراک پس و غیر او یاسانند معتبره این حدیث را
روایت کرده اند و در این حلافی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او
دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حباله آنحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد
از آن جناب او را تزویج نماید و زنی را که آنجناب در حال حیوة او را طلاق گفته باشد یا او دخول نکرده
باشد میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم حلافست و اکثر علمای عامه را اعتقاد است
که جائز است و اشهر میان علمای شیعیه و ائمه حرمت است و هر گاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این
امر مخالفت آنحضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول فرموده باشد بشوهر داده باشند برای
آنحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چند بن هزار
کافر و منافق بجنک امیرالمؤمنین عم رقتن و جگر کوشه رسول خدا ص را بر خر شهید کردن پس محض
استبعاد در این احادیث معتبره و نیست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان
فرستاده و از واجه امهاتم یعنی زنان آنجناب مادران موعه نمایند و حرام گردانید بر ایشان نکاح آنها را
طلحه بن غضب آمد و گفت محمد زان خود را بر ما حرام میگرداند و خود زان ما را تزویج می نماید اگر خدا

محمد را بپرانند هر آنکه ما بکنیم باز نان او آنچه او باز نان ما بکند پس حق تعالی این ایه را فرستاد که
و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله و لا ان تنکحوا از واجه من بعده اید ان ذلکم کان عند الله عظیما یعنی
نبوده است شمار آنکه از او رسول خدا را او نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بد رستی
که این نزد خدا گناه است عظیم و برقی بسند صحیح و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده اند که چون نجاشی در حبشه آمنه دختر ابوسفیان را که او را ام حبیه میگویند برای حضرت رسول
ص خواستگاری نمود و بعقد آنجناب در آورد و لیمه کرد و طعامی حاضر ساخت و گفت از جمله سنت
پیغمبر است طعام خوردن در وقت ترویج و اینها هر دو بسند صحیح و حسن از حضرت صادق عم
روایت کرده اند که حضرت رسول ص چون ترویج کرد مهونه دختر حارث را و لیمه کرد و اطعام نمود
مردم را آنکال خرما و روغن و کشک و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول
ص اراده خواستگاری زنی نمود زنی را امیرستاد که نظر کند بسوی او و میفرمود که بگویند کردش
را که اگر کردش خوش بوست همه بدش خوشبوست و غوزک پاشش را ملاحظه کن که اگر با بجز گوشت
است همه جای تن او بر گوشت است و شخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حنین صفه زوجه
حضرت رسول ص خدمت آنجناب آمد و گفت یا رسول الله من مانند زنان دیگر نیستم برای خاطر تو بیدار
و برادر و عم خود را کشتم پس اگر ترا احادیثی رود دهد خلقت و امامت باکی خواهد بود آنجناب اشاره کرد
بسوی امیرالمؤمنین عم و فرمود که امیر امامت و اختیار شما و جمیع امت با او خواهد بود و ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که سفیر بن سبیره عامری بمدینه آمد و بدرخانه مهونه دختر حارث زوجه رسول
خدا ص رفت و در خصمت طلبید و داخل شد مهونه از او پرسید که از کجا آمده گفت از کوفه مهونه گفت که
از کدام قبیله گفت از بنی عامر گفت خوش آمدی از برای چه کار آمدی سفیر گفت ای مادر موه متان
چون اختلاف مردم را دیدم ترسیدم که قتنه مرا فرو گیرد و کمراه شوم با این سبب از کوفه بنزد تو آمدم
مهونه گفت که آیا با علی بیعت کردی گفت بلی مهونه گفت بر کرد و از صف علی جدا مشو پس بخدا سوگند
که او کمراه نشد و کسی بسبب او کمراه نشد و سفیر گفت که ای مادر با حدیثی بمن روایت میکنی در
باب علی که از رسول ص شنیده باشی گفت بلی شنیدم از رسول خدا که میگوید که علی ابیت و علامت
حق است و علم و روایت هدی است علی شمشیر خداست که او را از غلاف میکشد برای کافران و
منافقان پس هر که او را دوست دارد بسبب محبت من او را دوست داشته است و هر که او را دشمن
دارد بدشمنی من او را دشمن داشته است بد رستی که هر که مرادشمن دارد با علی را دشمن دارد
چون خدا را ملاقات نماید در روز قیامت او را هیچ حجت نباشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
عایشه و حفصه لعنة الله علیهما از او میگردند صفه را و دشنام میدادند او را و میگویند ای دختر
یهودیه پس شکایت کرد به حضرت رسول ص از ایشان حضرت فرمود که چرا جواب ایشان نکفتی صفه

گفت چه جواب گویم ایشان را رسول الله حضرت فرمود که بگوید جواب ایشان که پدرم هرون است
 پیغمبر خدا و عمم موسی است کلمه خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا انکار میکند
 و بد میداند چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین
 تعلیم کرده است پس حق تعالی این بات را در مدت ایشان فرستاد که بایها الذین امنوا لا یسخر قوم من
 قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان ینکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تبايزوا
 بالالقباب بیس الاسم الفسوق بعد الايمان ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون یعنی ای گروه مومنان
 استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زانی از زنان شاید که بوده باشند
 بهتر از ایشان و عیب نکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و خوانند بیکدیگر را بلفظهای ناخوش
 بد نامیست کسی را یاد کردن بفسق یعنی یهود و ترسا گفتن بعد از ایمان بانکه بد نامیست برای ادعی نام
 فسق بعد از ایمان آوردن و هر که تو به نکند پس ایشانند سه کار ان بر نفس خود و شیخ طبرسی در
 نزول این آیه ذکر کرده است که روزی ام سلمه جاهه سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آنرا از پس
 سر خود او یخته بود و بر زمین میکشید پس عایشه با حفسه گفت که بین که چه چیز از پشت سر خود میکشد
 بنداری زبان سگ است و بعضی گفته اند که عایشه او را بکوتاهی سر زش کرد و بدست اشاره نمود
 بکوتاهی او و حمیری و کلینی و غیر ایشان بسندهای صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر
 صادق روایت کرده اند که حضرت رسول ص ترویج نکرد احدی از دختران خود را و نحو است
 زنی از زنان خود را که مهر ایشان را ز پاده از پانصد درهم کرده باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت
 صادق روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از تفسیر این آیه بایها النبی انا احل لنا لک از واجات
 اللاتی اتیت اجورهن و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک و بنات عماتک و بنات حاکک و
 بنات خالاتک اللاتی هاجرن معک و امرأة موءمنة ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یتنکحها حالصه
 لک من دون الموءمنة قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم لک لایکون علیک حرج و
 کان الله غفوراً رحیماً یعنی ای پیغمبر بزرگوار بدرستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان ترا از زانی
 که دادی مهرهای ایشان را و آنچه مالک شده است دست راست تو ایشان را یعنی کنیزان از آنچه بر کردی
 خدا بر تو از غنیمتها و هدا و دختران عم تو و دختران عمهای تو گفته اند یعنی زنان قریش و دختران
 خالوی تو و دختران خالهای تو گفته اند یعنی زنان بنی زهره ان زانی که هجرت کرده اند با تو از مکه
 بسوی مدینه و زن موءمنة اگر به خودش نفس خود را برای پیغمبر بکشد اراده کند پیغمبر نکاح او را
 مخصوص نیست بغير از موءمنة تحقیق که ما دانستیم آنچه واجب گردانیدیم بر موءمنان در باب زنان
 ایشان و کنیزان ایشان و ان احکام را از تو برداشتم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا مرزنده و رحیم
 است پس راوی از حضرت صادق پرسید که چند زن برای حضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که

هر چه میخواست را وی پرسید که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است که لا یحل لک النساء من
 بعد و لا ان تبدل ین من ازواج ولوا عجیک حسنهن الا ما ملکت یمینک یعنی حلال نیست برای تو زنان
 بعد از این و نه آنکه بدل کنی با ایشان از زنان هر چند خوش اند تر احسن ایشان مگر کنیزان تو حضرت
 فرمود که جایز بود رسول خدا ص را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران عم خود و دختران عمهای
 خود و دختران خال خود و دختران خالهای خود و زانی که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای
 آنحضرت که نکاح کند از زنان موءمنان هر که باشد بی مهر و این همه و بخشش است و حلال نیست
 بخشش مگر از برای رسول خدا ص و اما از برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه
 حق تعالی در قرآن فرموده است راوی گفت که چه معنی دارد آنچه حقیق فرموده است که ترحی من نساء
 منهن و توءوی الیک من نساء یعنی دور میکنی هر که میخواهی از ایشان و جامدهی بسوی خود هر که
 را میخواهی حضرت فرمود که مراد است که هر که را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را میخواهی
 نکاح نمیکنی و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این مراد ان زنانند که حق تعالی
 بر همه کس حرام کرده است در آیه دیگر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر موءمنان
 و اگر چنان باشد معنی آیه که سنیان میکند که بعد از این آیه زن خواستن بر آنحضرت حرام شد و بدل
 کردن زانی که داشت حرام بود بر او هر آینه حد ابر شمارنی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال
 نکرده باشد زیرا که شما اختیار دارید در بدل کردن هر زنی که خواهید و خواستکاری نمودن هر زنی
 که اراده کنید موءلف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این
 آیه اینست و بعضی گفته اند که بعد از آنکه حضرت زبان خود را بخریدند میان اختیار ان حضرت و
 اختیار دنیا و ایشان اختیار ان حضرت کردند حق تعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن دیگر بعد از ایشان
 نخواهد بانکه ایشان را بدل کند و بعضی گفته اند که در اول این حکم مقرر گردید و بعد از ان منسوخ
 شد و آنچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتماد است و اقوال دیگر موافق اهل سنت است و کلینی
 بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص قوت جماع چهل مرد داشت
 و نه زن داشت و در هر شبانه روز همه ایشان را میدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون
 حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود و کنج ال ابی الحقیق بدست آنحضرت آمده بود زنان ان حضرت
 گفتند که آنچه بافته از این غنیمت بماند حضرت فرمود که قسمت کردم همه را میان مسلمانان چنانچه
 حق تعالی امر کرده بود پس زنان بغضب آمدند و گفتند شاید تو کمان کنی که اگر ما اطلاق بگوی ما کفو
 خود را از قوم خود نخواهیم یافت که ما را ترویج نمایند پس حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود و امر نمود
 آنحضرت را که از ایشان کناره کند و در غرقه مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نموده
 در غرقه مادر ابراهیم که در نزد یک مسجد قبا واقع است ساکن شد تا زنان خایض شدند پس حق تعالی

این ابیغیبر فرستاد که بایها النبي قل لازواجك ان کتن تردن الحجة الدنیا و بنتها فتعالمین امتعکن و
 اسر حکن سرا حبیلا و ان کتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا
 عظیما یعنی ای پیغمبر بزرگوار بگو مردان خود را که اگر هستند شما که میخواهد زن دنیای او زینت
 انرا پس بیاید تا شمار اهره مند کردیم و مال دهیم و رها کنیم شمار ارها که دن نکو و اگر هستند که
 اراده کرده اند حد او رسول او را و سرای احریت را پس بدرستی که حقیقتمها کرده است برای نکو
 کاران از شمار مرد برک پس چون اجناب این ابیغیبر ایشان خواند اول مرتبه ام سلمه برخاست و گفت
 من اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در گردن حضرت در
 آوردند و همه ام سلمه گفت گفتند پس حق تعالی فرستاد که ترجی من تشاء منهن و توءوی الیک
 من تشاء یعنی دور میکردانی و طلاق میگوید هر که را میخواهی از ایشان و پناه میدهی و بر نکاح
 میکنداری هر که را میخواهی پس حق تعالی خطاب کرد زنان آن حضرت را که بالنساء النبي من بات منکن
 بغاشة مینة بضاعف لها العذاب ضعفن و کان ذلك علی الله پس او من بقت منکن لله و رسوله و
 تعمل صالحا نوعها اجرها مرتین و اعتد ناله از قاکر بما ای زنان پیغمبر هر که از شما اتیان کند بکناه بسیار
 بدر سوای ماند بیرون رفتن بجانب بصره برای آنکه مغانله با امیرالمؤمنین دو چندان میشود برای
 او عذاب در آخرت و عذاب او بر خدا الهاست و هر که قانت و مطیع کرد در شمار برای خدا و رسول
 او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را و برابر و مهیا میکنیم برای او روزی نکو و بسند صحیح
 از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشة مینة و کنه رسوا خروج شهسراست که از عایشة ملعونه
 واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم که
 حق تعالی غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد کمان میکند که اگر ما را
 طلاق بگو بد ما کفو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که
 تو عدالت نمکنی میان ما با آنکه پیغمبر خدای و حفصه گفت که اگر ما را طلاق بگو بد هم تالی خود را
 خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر این هردو سخن را زینب گفت و چون ابیغیبر
 نخبیر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرقة ماریه بسر برد و بروایت دیگر
 بیست و روزی از آن حضرت منقطع شد پس ابیغیبر نازل شد و حضرت ایشان را طلبید و نخبیر
 گردانید و ایشان اختیار اجناب کردند و اگر اختیار دنیا میکردند بر اجناب حرام میشدند و حکم طلاق
 باین داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا میکردند حضرت ایشان را طلاق میکرد و هرگز نخواهست بود
 که ایشان اختیار حضرت نکنند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید و بروایت دیگر چون توبه نخبیر
 بزینب دختر حشس رسید بر حشس و اجناب را ابوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث
 معتبره بسیار وارد شده است که نخبیر مخصوص حضرت رسول ص بود و دیگری را نیست که زن خود را

نخبیر کرد اند موءلف گوید که مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیهم است که واقع شد فی بنونت
 وجدانی زن از مرد بعنوان نخبیر مخصوص حضرت رسول ص است و بعضی گفته اند که در دیگران نیز
 جاریست و خلافتیست که بر تقدیر و وقوع ایا حکم طلاق باین دارد با طلاق رجعی و اظهر است که مخصوص
 آنحضرت است پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بی فائده است باب سجا و سیم
 در بیان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال زینب حارثه است علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه
 صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول ص حضرت خدیجه را اینکاح خود در آورد برای
 بخارتی بجانب بازار عکاظ رفت پس در ابخاز بدر مشاهده نمود و او را غلام عاقل ز برکی یافت و او را
 خرید و چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام مشرف شد
 پس او را زینب از اد کرده محمد میگفتند و چون این خبر بحارث بن شراحیل کلبی که پدر زینب بود
 رسید بجانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شان پس بنزد ابوطالب آمد و گفت پس مرا اسیر کرده اند
 و شنیده ام که پیسر برادر تو او را فروخته اند میخواهم از او التماس نمایم که با او را بمن بفروشد بافدا
 از من بگذرد با او را از اد کند چون ابوطالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او از اد
 است بهر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زینب را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو
 بسرف و حسب خود زینب گفت تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت
 ای گروه قریش گواه باشید که من از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول ص فرمود که
 گواه باشید که زینب فرزند من است من از او مبراث میبرم و او از من مبراث میبرد پس او را زینب
 پس محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را زینب الحجاب نام کرد یعنی زینب دوستی
 و چون اجناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر حشس را اینکاح او در آورد پس روزی دیر
 بخدمت حضرت آمد بسوی منزل او رفت که از حال او سوال نماید چون پرده را برداشت ناگاه زینب را
 دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوشی سیمق میکند و زینب در نهایت حسن و جمال بود پس
 حضرت فرمود که سبحان الله خالق النور و تساریک الله احسن الخالقین یعنی بیای بیایم بکنم خداوندی
 را که افریننده نور است و پاکیزه است و بابرکت و رحمت است خداوندی که نکو تر بن افریننده کائنات
 پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل اجناب جا کرده بود چون زینب بخانه
 در آمد و زینب او را خبر داد بشرف او در دن اجناب و ابیغیبر زبان معجز بیانش جاری شد در وقت
 مشاهده او زینب گفت ایاب میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری نماید شاید که ترا
 پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت میترسم که تو مرا طلاق بگویی و آنحضرت
 مرا تزویج نماید پس زینب بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا زینب چنین خبر داد
 ابا راضی میشوی که من او را طلاق بگویم و تو او را اینکاح خود در آوردی حضرت فرمود که نه برو و

از خدا بترس و زن خود را نگاه دار پس حق تعالی این آيات را فرستاد و اذ تقول للذی انعم الله علیه و
انعمت علیه امسک علیک زوجک و اتق الله و تخفی فی نفسک ما لله مبدیه و تخشی الناس و الله احق ان
تخشیه فلما قضی زید منها و طر از و جنا که کبلا بکون علی الموءمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذ قضوا
منهن و طرا و کان امر الله مفعولا یعنی و باد کن ان را که کفخی مرا نکس را که انعام کرده است خدا بر او باسلام
و توفیق خدمت و متابعت تو و توانعام کرده بر او پیروزدن و ازاد کردن و پس خواندن که نگاه دار
از برای خود زن خود را و بترس از خدا و از روی اضرار او اطلاق مگو و پنهان مگردی در نفس
خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و مبرسی از مردم و خدا سزاوار تر است بانکه از او بترسی پس چون
رسید زید بخواست خود از زینب که با او مفارقت نمود ما ترویج کردیم ترابا و تا نبوده باشد بر موءمنان تنگی
و گناهی در خواستن زنان پس خواند های خود هر گاه حاجت خود را از ایشان بعمل آورند و طلاق
بگو بند و امر خدا که تقدیر کرده البته شد نیست پس حضرت فرمود که حق تعالی زینب را با حضرت ترویج
نمود در عرش خود پس چون منافقان گفتند که زینب ما را بر ما حرام مگرداند و زن پس خود را که زید
است ترویج مباد حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان که و ما جعل ادعیاءکم و ابناءکم ذلکم قولکم
یا قوا هکم و الله بقول الحق و هو یدعی السبیل ادعوهم لا یأثم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا اباءهم
فاخوانکم فی الدین و موالیکم یعنی و نگردانیده است خدا فرزندان خواند های شما را پس ان شما این گفتار
شماست بد ها نه ای شما و حد امیکو بد حق را او اهدا بت مباد برای حق بخوانید ایشان را و نسبت
دهید بیدران ایشان راست تر است نزد خدا پس اگر ندانید پدر ان ایشان را پس برادران شما باند
و در دین و دوستان شما باند باین روش ایشان را بخوانید و باز این ایه را فرستاد که ما کان محمد ابنا احد
من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و کان الله بکمال شیء علما یعنی نبود محمد پدر احدی از
مردان شما و لیکن رسول خداست و آخر پیغمبرانست و خدا همه چیز دانست و ایضا پسند معتبر از
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول صم خواستکاری نمود زینب دختر جحش را که از
بنی اسد بن خزیمه بود و دختر عمه آنحضرت بود برای زید بن حارثه زینب گفت بار رسول الله بگذار که
با خود در این باب فکری بکنیم پس حق تعالی این ایه را فرستاد و ما کان لواء من و لا موءمنه اذ قضی الله
و رسوله امر ان یکون لهم الحبره من امرهم و من بعض الله و رسوله فقد ضل ضلالا مبینا یعنی نبوده و
نشد هیچ مرد موءمن و زن موءمنه را که هر گاه حکم کنند خدا و رسول او کاری را آنکه نبوده باشد
ایشان را اختیار می از کار خود و هر که نافرمانی کند خدا و رسول او را پس به تحقیق که کمراه شده است
کمراهی هو بد چون این ایه نازل شد زینب گفت بار رسول الله اختیار من بدست تو است پس حضرت
او را بزید ترویج نمود و مدتی نزد زید بود بعد از ان نزاعی میان ایشان شد و بمرافعه نخدمت حضرت
آمدند و چون حضرت را نظر بر زینب افتاد خوش آمد او را پس زید گفت بار رسول الله مرا خصت فرما

که او را طلاق بگو بم زیرا که پیر شده است و بزبان خود مرا از او پرسند حضرت فرمود که از خدا
بترس و زن خود را نگاه دار و احسان کن بسوی او پس زید او را طلاق گفت و بعد از عده بامر
حق تعالی حضرت او را بنکاح خود در آورد و ابن بابویه و دیگران بسند های معتبر از حضرت امام رضا
ع روایت کرده اند که حضرت رسول صم روزی برای کاری بخانه زید بن حارثه بن شراحیل کلبی
رفت و چون داخل خانه زید شد زینب زن او را دید که غسل میکند پس حضرت فرمود که سبحان
الذی خلقک و غرض حضرت ان بود که بیایکی باد کند خدا را و تتر به نماید او را از گفتار ان کافران که
میگویند که ملئکه دختران خدا بند چنانچه حقتهم فرموده است که افاصفکم ربکم بالنبین و انخدمن
الملئکه انا انا انکم لتقولون قولاً عظیماً ابابکر زید شمارا پروردگار شما بیسران و اخذ کرد از ملئکه از برای
خود دختران بد رستی که میگویند شما سخنی بزرگ پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود
گفت تتر به میکنم خداوندی را که ترا افریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بپاک گردانیدن
خود و غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زینب او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی
گفت و رفت زید کمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت را خوش
آمده است پس نخدمت حضرت آمد و گفت بار رسول الله بد رستی که زن من بد خلق است و مخوام
او را طلاق بگو بم حضرت فرمود که زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و چون حق تعالی عدد زنان
ان حضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و نامه های ایشان را بان حضرت وحی کرده بود و
زینب در بیان انها بود این معنی در خاطر شریف حضرت بود و بزید و دیگران اظهار نمود از ترس آنکه
مردم گویند که محمد مولا می خود میگویند که زن تو بعد از این زوجه من خواهد بود و روایت دیگر
ترسید از آنکه منافقان گویند که زنی که در خانه مرد دیگر است میگویند که از زنان من است و از
مادرهای موءمنانست و ان حضرت را عیب کنند باین لهدا حق تعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس
خود آنچه را خدا ظاهر کننده است و مبرسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از
عده حقتهم او را به پیغمبرش ترویج نمود و ان آيات را فرستاد و چون مبدانست که منافقان عیب خواهند
کرد ان حضرت را بر این عمل فرستاد که ما کان علی النبی من حرج فمافرض الله له سنة الله فی الدین
خوامن قبل و کان امر الله قدر امقدر و را یعنی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی در آنچه خدا
بائتر با واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران گذشته که بعضی از ائمه ابر ایشان
مباح بوده باز نا بسا میکرفته اند و بود امر خدا تقدیری مقرر شده پس حضرت امام رضا فرمود
که حق تعالی متولی ترویج احدی از خلق خود نشد مگر ترویج حوا با دم عم و در ترویج زینب بر رسول
خدا صم زیرا که زینب که گناه گفته است و فاطمه بعلی بن ابی طالب عم موءلف گوید که آنچه در حدیث
حضرت امام رضا عم وارد شده است مختار علمای امامیه است و باصول ایشان اوفقی است و روایت

اول که علی بن ابراهیم روایت کرده است شاید محمول بر تقبه باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن
 ارفع است که زنی را که در حباله نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگر چه آن روایت
 نیز قابل تاویل است و اما عتابی که در ابه نسبت بان حضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل
 است که برای ترک اولی باشد و شرم کردن از مردم با خوف تشیع گناه نیست و محتملست که این نوع از
 عتاب برای معاتبه آن منافقان باشد که حضرت از ایشان جدا می نمود و بظاهر خطاب متوجه آن حضرت
 شده باشد چنانچه در بسیاری از آیات کریمه قرآن چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این
 نوع عتاب شایع است و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر محسن مادرش اممه دختر
 عبدالمطلب بود و حضرت او را برای زینب خواستگاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دختر عمه
 تو ام و هرگز راضی نمی شوم که زن زینب شوم و برادرش عبد الله بن محسن نیز چنین گفت پس ابه و ماکان
 لموع من و لا موع منة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم و امر خود را بحضرت گذاشتم و حضرت او را
 بزینب نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهر او فرستاد و مقنعه و چادری و پیراهنی و
 ازاری و بنجامه طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
 چون حضرت رسول ص زینب را بنکاح خود در آورد بسیار او را دوست داشت و او را لپه کرد و
 اصحاب خود را بولپه طلب نمود و چون اصحاب آن حضرت طعام می خوردند میخواستند که در خدمت
 حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که باز بنب خلوت کند پس حق تعالی این ابه
 را فرستاد یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظر بن اناه ولیکن اذا
 دعیتم فادخلوا فاذا اطعمتم فانتشروا و لا مستانسیبن لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیسبحی منکم
 و الله لا یسبحی من الحق و اذا سألتموهن متاعا فاسئلهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن
 و ما کان لکم ان توذروا رسول الله و لا ان سکتوا و ازوجه من بعده این ذلکم کان عند الله عظام یعنی
 ای گروه مومنان در میباید نخالهای پیغمبر مگر آنکه رخصت دهند شمار او بخوانند شمار آنچو دردن
 طعامی درحالی که انتظار نبرید رسیدن طعام او لیکن چون خوانده شود بد پس در آید پس چون
 طعام خورد بد پرکنده شود بد و منبشید انس کبرند کان به سخن بدرستی که در نک شما بعد از طعام
 می رنجاند پیغمبر را پس شرم میدارند از شما که گویند بیرون روید و خدا شرم نمیدارد از گفتن
 راست و چون خواهد از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهد از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است از
 برای دلهای شما و دلهای ایشان نیست شمار آنکه برنجاند رسول خدا ص را و نه آنکه نکاح کنند زنان
 او را بعد از او هرگز بدرستی که این نزد خدا بزرگ است **باب بنجامه و چهارم**
 در بیان احوال ام سلمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی خبر
 رسید بام سلمه که یکی از آزاد کرده های او ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین میگوید بد پس او را نیز خود طلبید

و گفت ای فرزند شبنده ام که نسبت بعلی ناسزا میگوئی گفت بلی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادرت
 بعزایت بنشیند تا برای تو نقل کنم حدیثی که از حضرت رسول ص شنیده ام و بعد از آن هر چه از برای
 خود بگوئی تودانی احتیاط کن بدرستی که مانده زن آنحضرت در حباله او بود پس در روزی از
 روزها که توبت من بود حضرت رسول ص داخل شد و نور از سر و چین میبشس ساطع بود و دست
 علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ما خلوت کن
 چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول را از گفتن شد و من صدای ایشان را میشنیدم اما سخن
 ایشان را نمیفهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزد یک در رفتم و کفتم یا رسول الله رخصت
 میدهی که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از سر در آمدم و بر گردیدم از ترس آنکه مباد بر گردانیدن
 من از غضب باشد با از آسمان خبر بدی بآبانه در باب من نازل شده باشد پس بعد از اندک زمانی باز
 بنزد یک در آمدم و رخصت طلبیدم و رخصت بنا کردم و سخت تر از اول بسر در آمدم چون مرتبه سیم
 بنزد یک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شوای ام سلمه چون بخانه
 در آمدم علی را دیدم که بد و زانو در خدمت آنحضرت نشسته است و میگوید بد پدر و مادر من فدای
 تو باد یا رسول الله هر گاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس بار دیگر
 سخن را بر او اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبه سیم این سخن را اعاده
 نمود حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هر گاه کار بانجام رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش
 و بردوش خود بکن و از جنگ بکن و پروا مکن تا آنکه چون بنزد من آیی از شمشیر تو خون ایشان بریزد
 پس حضرت رسول ص بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندوه است که در تو مشاهده میکنم ای
 ام سلمه کفتم یا رسول الله این برای آنست که مرا چند مرتبه از پیش خود راندی حضرت فرمود که بخدا
 سوگند که ترا از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بدرستی که تو بر خیری از جانب
 خدا و رسول او ولیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و
 جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب انها وصیت
 کنم که بداند که در آن فتنها چه باید کردن ای ام سلمه بشنو و گواه باش انتک علی بن ابی طالب برادر
 من است در دنیا و زبیر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب و زبیر من
 است در دنیا و زبیر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب علم دار من است
 در دنیا و علم دار من است در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین
 من است بعد از من و وفا کننده است بوعده های من و راننده است دشمنان خود را از حوض کوثر ای
 ام سلمه بشنو و گواه شو که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و بر کزیده و پیشوای
 متقیانست و کشتانده مومنانست بسوی بهشت و کشتنده ناکثان و قاسطان و مار قانست من کفتم یا رسول الله

گفتند تا گمان فرمود که آنها بندگانند که بیعت خواهند کرد با او در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در
لصره کفتم بگفتند قاسطان فرمود که معویه و اهل او از اهل شام کفتم بگفتند ما راقان فرمود که خار جهان
نهر و اند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرج بمشیدی مرا و عقده از دل من
کشودی خدا فرج بخشد ترا بخدا سوگند که بعد ازین دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز و شیخ طوسی
بسنده معتبر از ثابت مولای ابو ذر روایت کرده است که گفت بالشکر امیر المومنین عم حاضر شد در
جنگ جمل چون غایب بود رادربیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بان سبب
در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد خشم پرده شک را از دیده دل من برداشت و بالشکر امیر
المومنین مشغول جنگ مخالفان شد پس بعد از آن بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا و حویشاوندان
حضرت امدم و قصه خود را با او نقل کردم گفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از اشیای خود پرواز
کردند کفتم من بنزد دل خود شکی باقی نماند و شکر میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حجاب از تپان را
از دل من برداشت و در خدمت امیر المومنین عم قتال نیکویی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول
خدا صم شنیدم که میگفت که علی باقران است و قرآن باعلی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض
کوثر بنزد من آیند و در قرب الاسناد جهری بسند صحیح از حضرت صادق عم مرویست که زنی بود
از انصار که او را حضرت میگفتند و بعد از حضرت رسول ص پیوسته بنزد ام محمد ص می آمد و ایشانرا
بسیار دوست میداشت و زوی ابو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که به کجا میروی
ای حسرت گفت بخد مت ال محمد میروم که حق ایشان را ادا کنم و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق
ملعون گفتند که وای بر تو امروز ایشانرا حقی نیست و حق ایشان مخصوص زمان حضرت رسول ص بود
پس حضرت بر گشت و بعد از چند روز دیگر محبت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجه رسول
خدا ص گفت ای حسرت چرا در بنزد ما آمدی گفت ابو بکر و عمر دو چار من شدند و چنین گفتند
ام سلمه گفت دروغ گفتند لعنت خدا بر ایشان باد حق ال محمد واجب است بر مسلمانان تار و زقیامت
و در بصائر الدرجات بسند معتبر از عمر بسرام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که روزی
حضرت رسول ص علی بن ابی طالب را در خانه من نشانید و پوست کوسفندی طلبید و بر علی املا میکرد
و علی بر آن پوست مینوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بمن سپرد و فرمود که
هر که بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشان ترا بگوید این پوست را با او تسلیم نما چون حضرت
رسول ص از دنیا رفت و ابو بکر غصب خلافت انحضرت نمود مادرم ام سلمه مرا گفت که برو بمسجد و
بین این مرد چه میکند چون مسجد رفتم دیدم که ابو بکر بر منبر بر آمد و خطبه خواند و از منبر فرود
آمد و بخانه خود برگشت من بنزد مادرم خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کردم تا عمر خلفه شد باز
مرا فرستاد بسوی مسجد و برگشتم و کفتم که او نیز مثل ابو بکر کرد پس صبر کردم تا عثمان خلفه شد و باز

مرا بمسجد فرستاد و از برای او خبر بردم که او نیز مثل آن دو ملعون دیگر کرد پس چون حضرت امیر
المومنین عم خلفه شد مادرم گفت برو بمسجد و بین این مرد چه میکند چون مسجد آمدم حضرت
بر منبر بر آمد و خطبه داد نمود و از منبر فرود آمد و مرا طلبید و گفت برو بنزد مادرم خود و رخصت بطلب
که من بنزد او می آیم چون بنزد مادرم رفتم و آنچه حضرت فرموده بود با او گفتم گفت بخدا سوگند که من
نیز او را بمطلبم پس چون علی بخانه ام سلمه در آمد فرمود که بنده من نامه را که رسول خدا ص بتو سپرده
است عمر بسرام سلمه گفت که چون حضرت این را فرمود مادرم ام سلمه برخاست و صندوق را کشود
و از میان آن صندوق صندوقی که بیرون آورد و در آنرا کشود و نامه از میان آن بیرون آورد
و علی بن ابی طالب عم تسلیم نمود پس ام سلمه بمن گفت که ای فرزند پیوسته ملازم علی باش و دست
از دامان او بردار که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو اما می بگیری و ندیدم و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول ص ام سلمه را خواستگاری نمود
عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را حضرت تزویج نمود و عمر هنوز کودک بود و بالغ نشده بود و ایضا
کلینی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده که روزی ابو بکر و عمر بنزد ام سلمه آمدند و
گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه بحاله رسول خدا ص در ای زن مرد دیگر بودی بگو که رسول
خدا ص در قوت جماعت با او چون است ام سلمه گفت که نیست او در این باب مگر مانند سایر مردان چون
آن دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول ص داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید
که در باب او امری از آسمان نازل شود پس مبادرت نمود و نزد حضرت عرض کرد آنچه میان او
و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبه در غضب شد که رنگ مبارکش متغیر گردید و عرق
غضب در میان دو دیده اش پیچید و از خانه بیرون آمد و زدای مبارک خود را از شدت غضب بر زمین
میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید و چون ایشان آن حالت را دیدند همگی اسلحه جنگ
پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی داد نمود و فرمود که ایها الناس چه سبب
دارد که گروهی از منافقان تتبع غیب من میکنند و از عیب من سوال میکنند و بخدا سوگند که من از
همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه ترم از جهت نسب و اطاعت کننده ترم خداوند خود را در
غایبان مردم هر که از شما بیرون است از من که پدرش کبشت او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سوال
کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبان است پس مرد دیگر برخاست و گفت پدر من
کبشت حضرت فرمود که غلام سپاه شماست پس سیم برخاست و گفت پدر من کبشت حضرت فرمود که پدر
تو آن کسی است که ترا با او نسبت میدهند پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا
عفو کند از تو بد رستی که حق تعالی برای رحمت فرستاده است و چون عادت آن حضرت آن بود که
چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین باصفاش میریخت و

دیده از پندهای مردم میپوشید پس از منبر فرود آمد و تخته بر کشت و چون تشریف جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و کاسه از هر پسته هشت برای آن حضرت آورد و گفت با محمد این هر پسته را خور العین برای تو ساخته اند پس بخور بد از آن تو و علی و فرزندان شما بدرستی که صلاحیت ندارد غیر شما را که از آن بخور پس حضرت رسول ص و علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و از آن هر پسته تناول نمودند پس بان سبب حق تعالی بحضرت رسول ص در جماعت قوت چهل مرد کرامت فرمود و بعد از آن چنان بود که هر گاه میخواست در یک شب با جمیع زنان خود مفاربت مینمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم و ابنت کرده است که ولید پسر مغیره مرد ام سلمه بحضرت رسول ص عرض کرد که ال مغیره ماتی بر پا کرده اند دستور میفرماید که من بمانم ایشان حاضر شوم چون حضرت او را رخصت داد جامهای خود را پوشید و مهبای رقتن گردید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون بر منخواست و موههای خود را می او بخت جمیع بدنش را میپوشید و ظرفهای کسوهایش را به حلخالهاش می بست پس شروع کرد بند به و نوحه کردن بر سر عم خود در پیش روی حضرت و شعری چند خواند و حضرت منع او نکرد و او را عیب ننمود و بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص بخانه ام سلمه در آمد پس گفت که چرا در خانه تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را حمد میکنم که بسبب تو برکت در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی برکت فرستاده است اب و انس و کوسفند و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول زنی را دید و او را خوش آمد پس بزودی بخانه ام سلمه رفت چون نوبت او بود با او مفاربت نمود و غسل کرد و بیرون آمد و اب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانت پس هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیاید بنزد زن خود رود و با او مفاربت نماید تا شهوت او ساکن گردد

باب نجاه و نجات در بیان احوال شفاوت مال عایشه و حفصه حق تعالی میفرماید که یا ایها النبی لم یحرم ما احل الله لک تبختی مرضات از واجبات و الله غفور رحیم قد فرض الله لکم محلة ایما نکم و الله مو لکم و هو العظیم الحکیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار چرا حرام میکنی چیزی را که حلال کرده است خدا از برای تو تا نطلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا امر زنده و مهر بانست بد زستی که خدا مقرر گردانیده است از برای شما کشودن و بر هم زدن قسمهای شمار او خدا دوست و باور شماست و او دانا و حکیمست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که این آیات در وقتی نازل شد که عایشه و حفصه مطامع شدند که حضرت رسول ص بامار به نزدیکی کرده است و حضرت سوگند یاد کرد که دیگر بامار به نزدیکی نکنند پس حق تعالی این آیات را فرستاد و امر کرد آن حضرت را که کفاره قسم خود را بدهد و ترک مفاربت ماریه نماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این آیات آن بود که حضرت رسول ص روزی در خانه حفصه بود و ماریه بقطعه آن حضرت را خدمت مینمود

پس حفصه پی کاری رفت و حضرت بامار به مفاربت نمود چون حفصه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و گفت یا رسول الله در روز نوبت من و در فرمایش من با کنیزی مفاربت میکنی پس آن حضرت شرمند شد و فرمود که این سخن را بگذار که ماریه را بر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او نزدیکی نخواهم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت آن حضرت چنین بود که چون از نماز بامداد فارغ میشد یک یک زنان خود را میدید و چون برای حفصه غسلی بدهد به او رده بودند هر گاه حضرت بخانه او میرفت از برای غسل خوردن حضرت را ساعتی نگاه میداشت چون عایشه این حالت را مشاهده کرد بغیرت آمد و با چند زن دیگر توطئه کرد که هر گاه حضرت رسول ص بنزد شما بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغایر میشنویم و آن صحنی بود بد بو که چون مکس غسل بر آن می نشست غسل بد بو میشد و میدانست که بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس چون حضرت بنزد سوده رفت او از ترس عایشه گفت که یا رسول الله این چه بوی بدی است که از تو میشنوم مگر مغایر خوردی حضرت فرمود که نه و لیکن غسلی نزد حفصه خوردم و بنزد هر زنی که میرفت این را می گفتند تا آنکه بنزد یک عایشه ملعونه آمد پس او بینی خود را گرفت و گفت چرا بوی مغایر میشنوم از تو حضرت فرمود که نزد حفصه غسلی خوردم عایشه گفت که شاید مکس آن غسل بر مغایر نشسته باشد حضرت فرمود که بخدا سوگند میخورم که دیگر غسل نخورم و بعضی گفته اند که حضرت غسل را نزد ام سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته اند که بنزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حفصه بایکدیگر توطئه کردند که هر گاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغایر میشنویم و باین سبب حضرت غسل را بر خود حرام گردانید و ایضا شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص در خانه حفصه بود و حفصه رخصت طلبید که بخانه پدر خود برود و چون مرخص شد و بیرون رفت حضرت ماریه را طلبید و با او خلوت کرد چون حفصه بر کشت در خانه را بسته دید پس صبر کرد تا حضرت در آک شود و از روی مبارکش عرق میریخت پس آن ملعونه با حضرت معاتبه بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که او جاره بمنست و حق تعالی بر من حلال گردانیده است ولیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را این سخن نزد تو امانتست بد بگری مگو پس چون حضرت از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید بوازی را که در میان خانه او و خانه عایشه بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول ص کنیز خود ماریه را بر خود حرام گردانید و ما از دست او راحت باقیم و آنچه گذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه با یکدیگر متفق بودند و معاونت میکرد بگری مینمودند بر اضر اسائر زنان آن حضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حفصه را اطلاق گفت و از همه زنان خود بیست و نه روز کناره کرد و در غره ماریه با او بسر میبرد تا آنکه حق تعالی ابه بخیر رافرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول ص در روز نوبت عایشه بامار به خلوت کرد و حفصه

بر آن حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ما را به رابر خود حرام کردم
پس حفصه بزودی عایشه را خبر داد و گفت این سخن را بکسی اظهار مکن پس حق تعالی این آيات را
فرستاد و اذ اسر النبي الي بعض از وجه حد بنا فلما نبات به و اظهره الله عليه عرف بعضه و اعرض عن
بعض فلما نباهها به قالت من انبأك هذا قال بناتي العليم الخبير و باد كنبداي موع منان چون راز گفت پیغمبر
بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که محرم ما را به است با غسل با پادشاهی ابو بکر و عمر چنانچه بعد
از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بان راز و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود
را بر آن شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را بعضی از آن سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد
از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او نکفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را با آنچه خدا او را بان
مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا با اینکه من راز ترا آشکار کردم حضرت فرمود که خبر داد
مرا خداوند علم خیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصه ما را به مطلع شد
و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بردار که برای خاطر تو ما را به رابر خود
حرام گردانیدم و رازی تو میگویم که اگر آن راز را بدی بگری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا و
لعنت ملائکه و لعنت جمیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو آن راز که ام است حضرت فرمود که راز
انست که ابو بکر بعد از من مجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت
که کی ترا خبر داده است بان امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان روز
این خبر را به عایشه رسانید و عایشه پدر خود ابو بکر را بان راز مطلع گردانید پس ابو بکر بنزد عمر
آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرد و من اعتمادی بر قول او ندازم تو از حفصه سوال نما که آن
خبر راست است یا نه پس عمر بنزد حفصه آمد و گفت که این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه
در ابتدا ای حال منکر شد و گفت من با و سخنی نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن راست است از ما مخفی
مدار تا آنکه ما بیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی حضرت چنین گفت پس
آن دو ملعون و آن دو ملعونه با یکدیگر اتفاق کردند که آنحضرت را بر هر شهید کنند پس جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و این آيات را آورد و آن رازی که خدا فرموده این راز بود و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن
مطلع گردانید افشای این راز و اراده قتل آنحضرت بود که ایشان بر آن عازم شده بودند و آنچه حقیق
فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد انست که حضرت
حفصه را گفت که چرا آن رازی را که بتوسپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملائکه ترسیدی
و آنچه از او کرده بودند از قتل آنحضرت و حق تعالی او را بان مطلع گردانیده بود ایشان اظهار ننمود پس
حقیق در مقام معاتبه آن دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تو بالی الله فقد صغت قلوبکم
و ان تظاہر علیہ فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح الموع منین و الملائکة بعد ذلك ظہر عسی ربه ان طلفکن

ان بیدله از و اجا خبر امنکن مسلمات موع منات قاتات تا ثبات عابدات سمحات ثبات و انکار یعنی اگر
تو به کنیدی عایشه و حفصه بسوی خدا از آنچه کردید بحقیق که میل کرد دلنهای شما بسوی کفر و
ضلالت و اگر معاونت بکند بکنم تا بد بر از آنحضرت پس بدرستی که خدا بار و مدد کار پیغمبر است
و جبرئیل و شایسته موع منان که با اتفاق خاصه و عامه امیر الموع منین است مدد کار او بند و تمام ملائکه
بعد از بن باور او بند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شمار آنکه بدل شما باو عطا کند زانی چند
بهر از شما که مسلمانان باشند و ایمان آورند کان باشند و نماز گذارند کان و فرمان برداران باشند
و توبه کنند کان و عبادت کنند کان و روزه داران باشند و بعضی شوهر دهند کان و بعضی دختران
با گره باشند پس حقیق برای دفع استبعاد جاهلان که نکو بند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و
منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را در آن مثل بر هر عاقل هویدا اگر دانید چنانچه بعد
از این آيات فرموده است که ضرب الله مثلا للذین کفرو الامرات نوح و امرات لوط کاتما تحت عیدین من
عبادنا صالحین فحانتا هما فلم یغنا عنهما من الله شیئا و قبلاد خلا النار مع الذاخلین یعنی بیان کرد خدا
مثلی برای آنان که کافر شدند و آن مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند آن دو زن در زیر
فرمان دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت کردند بان دو بنده بنفاق و کفر پس دفع نکردند آن
دو پیغمبر از ایشان از عذاب خدا چیزی را و او گفته خواهد شد در روز قیامت با گفته شد با ایشان در
عالم برزخ که داخل شو بد در آتش جهنم با کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که يك خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود با طلحه و زبیر بسوی بصره بجنگ امیر الموع منین عم و
حضرت صاحب الامر عایشه را زنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد موع لف کوبد که حق تعالی
در این آيات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشان را بر این اضرار حضرت رسول بر وجهی
ظاهر و هویدا اگر دانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این آيات در کفر ایشان
زخم شری و فخر رازی با نهایت تعصب و عناد گفته اند که در این دو تمثیل که حق تعالی در این آیه و آیه
بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده کنا به عظیمی است بد و مادر موع منان نسبت آنچه از ایشان صادر
شد از اتفاق بر از آنحضرت و افشای راز آنحضرت نمودن و حق تعالی در این مثلها بیان آن نموده که با
وجود کفر و نفاق و ابط نسبی و سببی نفع نمیشد هر چند انتساب باشد ف خلق که پیغمبر اند بوده
باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرر نمیرساند هر چند کافر می مانند فرعون بوده باشد و بدانکه
معاتبه که حقیق با حضرت رسول ضم در اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و مرحمت است
نسبت با حضرت که چرا از برای رضای خود بر خود حرام میکردی لذت چند را که خدا برای
تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از آن لذات خصوصاً وقتی که ظاهر امتضین مصلحتی باشد
بر حضرت حرام نبود که فعل آنحضرت متضین معصیتی باشد و در حقیقت معاتبه که از آیه مفهوم میشود

ان نیز تعریفی است بر آن دو ملعونه که برای خاطر ایشان چر باید خود را از لذتی چند مشوع گردانی
و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر آن دو ملعونه اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان
ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر حلق از ادراك آنها قاصر است مانند مصلحت
در حلق کردن شیطان و غالب کردن ایشان بر نفس انسان و قادر کردن ایشان بر فساد و
طغیان و موع من باید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نکشاید
و وسوسه شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ائمه دین با و رسد مبادرت با نکار آنها ننماید و علمش
را با ایشان گذارد و شیخ طوسی و سید بن طاووس بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند
که آنحضرت فرمود که روزی نخدمت حضرت رسول ص رفته و ابو بکر و عمر نزد آنحضرت
بودند پس میان آنحضرت و میان عائشه نشستیم عائشه گفت که بناقی جای بغیر از دامن من و دامن رسول
خدا ص حضرت رسول فرمود که ساکت شوای عائشه و از ار مکن مراد حق علی بد رستی که او برادر
من است در آخرت و او امیر موع من است حق تع اوراد روز قیامت بر صراط خواهد نشاند پس دوستان
خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول ص دروغ بسیاری بستند ابوهریره و انس بن
مالک و عائشه و ابن بابویه و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون حضرت
قائم ال محمد ع ظاهر شود عائشه را ازنده گردانند تا آنکه او را حد بزنند و تا آنکه انتقام بکشد برای حضرت
فاطمه ع را وی گفت که فدای تو شوم بچه سبب او را حد بزنند فرمود که برای اقترا بی که برای مادر
ابراهیم گفت را وی پرسید که چرا حضرت رسول ص او را حد نزد و حقتم حد او را تا خیر فرمود که قائم
ال محمد این حد را جاری گردانند حضرت فرمود که برای آنکه حقتم محمد ص را برای رحمت فرستاده
است و قائم ع را برای انتقام و عذاب خواهد فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده
است که حضرت رسول ص در حجة الوداع زنان خود را همه با خود به حج برد و در هر شب و روزی بابکی
از ایشان بسر میبرد بانکه محرم بود برای رعایت و عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعائشه رسید
در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول ص با حضرت امیر المؤمنین ع خلوت کرد و در عرض
راه با او از مکث و راز ایشان بسیار بطول انجامید پس این بر عائشه بسیار گران آمد و با من گفت که
میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را از آنم که چرا حضرت رسول ص را باز گرفته است از من
در نوبت من و من هر چند او را نمی کردم فائده بخشید و راه خود را داد و ایند تا با ایشان رسید پس
ناگاه کر بان بسوی من برگشت گفتم چرا میگری گفتی حضرت رسول ص رسیدم و گفتم ای پسر ابوطالب
تو پیوسته حضرت رسول ص را از من حبس میکنی حضرت رسول ص فرمود که خابل مشویمانه من و علی
بد رستی که نمیترسد از او در حق من کسی و بحق خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که دشمن

نمیدارد او را موع منی و دوست نمیدارد او را کافری و بد رستی که حق بعد از من با علی است بهر سو که
علی میل میکند حق با او میل میکند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوض کوثر بر من وارد شوند
ام سلمه گفت که من کفتم بعائشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنیدی و این طاووس بسندهای معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود که پیش از آنکه آنحضرت نازل شود
روزی من رفتم نخدمت رسول خدا ص و آن حضرت در خانه عائشه بود پس میان آنحضرت و میان
عائشه نشستیم عائشه گفت که ای پسر ابوطالب جای برای نشستگاه خود بغیر از دامن من بناقی دور شو
از من پس حضرت رسول ص دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی از
امیر موع منان و بهترین اوصیای پیغمبران و کسانند و رو سفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که این ام مکتوم که موع زن حضرت رسول ص بود و نایبنا بود روزی نخدمت
آن حضرت آمد و عائشه و حفصه نزد آن حضرت نشسته بودند پس حضرت با ایشان گفت که بر خیزید و
داخل حجره شو بد ایشان گفتند که او نایبناست حضرت فرمود که اگر او شمارانی بیند شما او را می بیند
و بر وایت دیگر فرمود که اگر او نایبناست شما نایبنا نیستید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حضرت رسول ص عائشه را در ماه شوال بعقد خود در آورد و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول شبی نزد عائشه خوابیده بود در میان شب برخاست
و مشغول نماز نافله شد چون عائشه بیدار شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت
نزد کنیز او رفته است پس بی تابانه برخاست و به بعضی آنحضرت میگردد ناگاه پای شومش بر کردن
مبارک آنحضرت آمد در هنگامی که حضرت در سجده بود و میگریست و با خداوند خود مناجات میکرد
و میگفت سبحانك سوادى و خيالى و امن بك فوادى و ابوء البك بالنعم و اعترف لك بالذنب العظيم
عملت سوء و ظلمت نفسى فاغفر لى انه لا يغفر الذنب العظيم الا انت اعوذ بعفوك من عفوتك و اعوذ
برضاك من سخطك و اعوذ برحمتك من نعمتك و اعوذ بك منك لا ابغى مدحك و التناء عليك انت كما ائتيت
على نفسك استغفر لك و اتوب اليك پس چون حضرت از سجده فارغ شد فرمود که ای عائشه گردن مرا
بندرد او ردی از چه چیرتر رسیدی یا امتر رسیدی که من بنزد يك كنيزك تو بروم موع لف كو بد که بسیار
از اخبار کفر و شقاوت عائشه در بیان جنك حمل مذکور خواهد شد انشاء الله باب سجا و ششم
در بیان احوال خویشان و خدمتکاران و ملازمان و از اد کردهای آن حضرت است شیخ طبرسی و
ابن شهر آشوب روایت کرده اند که آنحضرت رانه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث
وزبیر و ابوطالب و حمزه و عداق و ضرار و مقوم و ابولهب و عباس و فرزندان مکر از چهار نفر
ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عبد
المطلب را بان سبب ابوالحارث میگفتند و با او در حفر چاه زمزم شربك بود و فرزندان حارث ابو

سفيان و مغیره و نوفل و ربيعة و عبد شمس بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در جنگ خندق مسلمان شد و فرزندان او ماند و عبد شمس را حضرت رسول عبد الله نام کرد و فرزندان او در شام هستند و ابوطالب با عبد الله پدر حضرت رسول ص از يك مادر بودند و مادر ایشان فاطمه دختر عمر و بن عبد بن عمران بن مخزوم بود و نام ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب و عقیل و جعفر و علی عم و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جمانه و مادر همه فاطمه بنت اسد بود و از همه فرزندان غیر از طالب و ابوطالب پیش از هجرت آن حضرت سه سال بر حمت الهی واصل شد و چون خبر وفات او حضرت رسول ص رسید حضرت امیرالمؤمنین عمر را امر نمود که بروید و پدر خود را غسل بدهد و کفن و خنوب بکند و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول ص در جنازه او حاضر شد و فرمود که صله رحم کردی خدا ترا جزای خیر دهد ای عم من بدرستی که مرا کفالت و تربیت نمودی در خرد سالی و باری و معاونت نمودی در بزرگی پس رو بگردم گردانید و فرمود که برای عم خود شفاعتی بکنم که جن و انس از آن در عجب مانند و اما عباس پس کنیت او ابوالفضل بود و سفایت ز مرم با او بود و در جنگ بدر مسلمان شد و در مدینه در ايام خلافت عثمان وفات یافت و در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود و او نه پسر و سه دختر داشت عبد الله و عیید الله و فضل و قثم و سعید و عبد الرحمن و تمام و کنیز و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه و عتیه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حق تعالی او را جماله الخطب فرموده است و آنحضرت را شش غمه بود که هر يك از مادری بودند اممه و امه حکمه و بروه و عاتکه و صفیه و ارومی و اممه در خانه حش بن رباب اسدی بود و ام حکمه در خانه کر بن زین ربيعة بود و بروه نزد عبد الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابوسلمه شوهر ام سلمه هم رسید و عاتکه در خانه ابی مبه بن مغیره مخزومی بود و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او غوام بن خو بلد او را خواست و ز پیر از او هم رسید و ارومی زوجه عمیر بن عبد العزی بود و از عمه های آن حضرت بغیر از صفیه کسی مسلمان نشد و بعضی گفته اند که ارومی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی آن حضرت پس آن حضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت مادر رضاعی زیرا که مادر آن حضرت ر آمنه بنت وهب برادر و خواهری نبود که خالو و خاله آن حضرت باشند ولیکن قبیله بنی زهره چون آمنه از ایشان بود میگویند که ما خالوهای آن حضرتیم و پدر و مادر آن حضرت را که عبد الله و آمنه بودند فرزندی بغیر از آنجناب نبود که برادر و خواهر نسبی آن حضرت باشند و آنجناب را خاله رضاعی بود که او را سلمی می گفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذؤب بود که دایه آن حضرت است و آن حضرت را دو برادر رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انسه بن الحارث و اما از ادکرها ای آن حضرت اول زید بن حارثه بود که حکیم بن خرام برای حدیجه خریده بود چهار صد درهم و خدیجه او را آنحضرت

بخشید پس حضرت او را از ادکرها دو ام این را باو عقد کرد پس اسامه از ایشان هم رسید و حضرت زید را پسر خود خواند پس او را زید پسر رسول الله میخواندند تا آنکه حق تعالی فرستاد که ادعویم لا بائهم پس مردم دیگر چنین نگفتند و پیم ابورافع و نام او اسلام بود و او اول از عباس بود و بان حضرت بخشید پس چون عباس مسلمان شد ابورافع بشارت اسلام او را برای حضرت آورد و حضرت بان مرده او را از ادکرها سلمی از ادکرها خود را باو تزویج نمود پس عبد الله بن ابی رافع از او هم رسید که کتاب حضرت امیرالمؤمنین بود سیم صفیه است که نام او رباح بود و بعضی مفلح و بعضی رومان بلخی گفته اند و بعضی گفته اند که ام سلمه او را از ادکرها و شرط کرد که خدمت آنجناب بکند و اکثر گفته اند که حضرت او را خبر بد و از ادکرها چهارم ثوبان است و کنیت او ابو عبد الله بود و او را از قبیله حمیر سبی کرده بودند و حضرت او را خبر بد و از ادکرها در خدمت آنجناب و اولاد اجداد آنجناب ماند تا ايام معاویه بسیم بسار است و او غلام روحی بود و بعضی گفته اند که ثوبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند و حضرت او را از ادکرها و منافقانی که بر شتران حضرت غارت او کردند او را کشتند ششم شقران است و نام او صالح بود و از پدر آنجناب مبرات باو رسیده بود و گویند که از فرزندان رهبانان ری بوده هفتم ابولبسه است و نام او سلیمان بود با سلمی آنجناب او را خبر بد و از ادکرها در اول خلافت عمر وفات یافت هشتم ابوضمیره بود که حضرت او را از ادکرها کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او هست نهم مدغم بود که فرزند دختر عمر و جدای برای آنجناب بدهد به فرستاده بود و در وادی القری تبری باو خورد و شهید شد دهم ابومویبه است که در قبیله مزینه متولد شده بود و حضرت او را از ادکرها دهم آنسه بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد و گویند که در خلافت ابو بکر وفات یافت دو از دهم فصاله است که رفاعه بن زید آنحضرت بخشید و در وادی القری شهید شد سیزدهم طهمان چهاردهم ابو امین و نام او رباح بود پانزدهم ابوهند شانزدهم انجشه هفدهم صالح هجدهم ابوسلمی نوزدهم ابوعب بیستم عیید بیست و یکم افلح بیست و دو پم رو و بفع بیست و سیم ابولفیط بیست و چهارم ابورافع اصغر بیست و پنجم بسار اکبر بیست و ششم کر که که هودیه بن علی برای آن حضرت بدهد به فرستاده بود و حضرت او را از ادکرها و بعضی گفته اند که در بندگی مرد بیست و هفتم رباح بیست و هشتم ابولبابه که آنجناب او را خبر بد و از ادکرها بیست و نهم ابوالسریسی ام سلمان فارسی سی و یکم بلال حبشی سی و دویم صهیب روحی سی و سیم ابو بکره که اسمش بفع بود و از قلعه طایف بخدمت حضرت آمد و از ادکرها سی و چهارم اسلام روحی سی و پنجم حبشه حبشی سی و ششم ماهر که مفوقس برای آنجناب بدهد به فرستاده بود سی و هفتم ابوثابت سی و هشتم ابونیرزیسی و نهم مهران و اما کنیزان از ادکرها آنجناب مفوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای آنجناب فرستاد یکی را خود نگاه داشت که او مار به مادر ابراهیم بود و بعد از آنجناب به پنج سال وفات یافت و دیگری را بحسان بن

ثابت نخشد و سیم ام این بود که تربیت حضرت رسول کرده بود و او کنیز ساهی بود که از مادر ان جناب
میراث با جناب رسیده بود و نام او بر که بود پس ان جناب او را در مکه از اد کرد و بعید خزرجی تزویج
نمود پس امین از او بهم رسد و چون عید مردان جناب او را نیز بد تزویج نمود و اسامه از او بهم رسد
پس اسامه و امین برادران مادری بودند چهارم در یحانه دختر شمعون بود که ان جناب از غنیمت بنی
قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کنیزان ان جناب نقل کرده اند حارثه دختر شمعون را که پادشاه
حبشه برای ان جناب فرستاد سلمی و رضوی و اسلمه و انسه و بعضی گفته اند که ان جناب را خواجه
سرای بود که او را با پورا می گفتند و اما خد متکاران ان جناب از ازان پس انس بن مالک و هند
دختر خارجه و اسما دختر خارجه بودند و اما کاتبان ان جناب پس حضرت امیرالمؤمنین عم کاتب وحی
بود و غیر وحی را نیز مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت کاهی وحی را مینوشتند و زید و عبد الله بن
ارقم نامه پادشاهان مینوشتند و علاء بن عقیه و عبد الله بن ارقم قبالات را مینوشتند و زبیر بن عوام و
جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند و حدیقه کاتب صدقات خرم بود و از جمله کاتبان انحضرت
ابن جماعت را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیره بن شعبه و حصین بن
نمبر و علاء بن حضرمی و شرجیل بن حسنه و حنظله بن ربیع و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در کتاب
وحی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و مرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
روزی معاویه را طلبید که نامه بنویسد گفتند طعام میخور پس بار دیگر فرستاد گفتند هنوز از طعام
خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکمش را سپر نکرد اند پس بنفرین ان جناب
همیشه بمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم و اصل شد و در بان ان جناب انس بن مالک بود و انحضرت چند
موء ذن داشت اول بلال و او اول کسی بود که برای حضرت اذان گفت دویم عمر بن ام مکتوم و نام
پدرش قیس بود سیم زبید بن الحارث چهارم اوس بن مغیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی
ان حضرت ابو طلحه بود و کسی که کافر ان را در پیش ان جناب کردن میزد علی بن ابی طالب عم و زبیر
و محمد بن مسلمه و عاصم بن افح و مقداد بودند و اما آنها که حراست انحضرت نمودند در بعضی از موطن
پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست ان جناب می نمود و زکوان بن عبد الله نیز در ان جنگ
حارس ان حضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در شبی که صفه را
ز فاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابویوب انصاری و در وادی الفری بلال و در شب فتح مکه زبید بن
اسد بودند و جمعی مقرر بودند که حراست ان حضرت میکردند چون حق تعالی فرستاد که و الله
بعضک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت و اما اعمال ان جناب عمر و بن خدام را و الی
مجران گردانید و زبید بن اسد را و الی حصر موت و خالد بن سعید را و الی صنعاء و ابوامیه مخزومی را
و الی کنده و صدق و ابوموسی اشعری را و الی زبید و زمعه عدن و ساحل و معاذ بن جبل را و الی

بعضی از اعمال بن و عمر و بن عاص را با ابوزید انصاری و الی عمان و بن بد بن ابو سفیان را و الی
صدقات بجران و حدیقه و بلال را و الی صدقات موهو و عباد بن بشیر انصاری را و الی صدقات بنی
المصطلق و اقرع بن حابس را و الی صدقات بنی دارم و زبیر قان بن بدر را و الی صدقات عوف و
مالک بن نویره را و الی صدقات بنی ربوع و عدی بن حاتم را و الی صدقات بنی اسد و عنبه بن
حصین را و الی صدقات فراره و ابو عیبه بن الجراح را و الی صدقات مزینه و هذیل و کنانه و رسولان
انحضرت شش نفر بودند و حاطب بن ابی بلتعنه را بسوی موقوف فرستاد و نجاع بن وهب را بسوی
حارث بن شمر فرستاد و دجه کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد و سلط بن عمرو را بسوی هودیه بن
علی حنفی فرستاد و عبد الله بن حدافه را بسوی پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیه را بسوی پادشاه
حبشه فرستاد و شعرا و مداحان انحضرت ابن جماعت بودند کعب بن مالک و عبد الله بن رواحه و حسان
بن ثابت و نابغه جعدی و کعب بن زهیر و قیس بن صرمه و لیسید و ابن الزبیری و امیه بن الصلت و
عباس بن مرداس و طفیل غوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن مخراسم و عبد الله بن
حرب اسهمی و نمبر بن ابی سلمی و ابودهیبل جمعی و کلبنی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده
است که زن عثمان بن مظعون بخد مت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله عثمان روزها روزه
میدارد و شبها مشغول عبادت میباشد و بنزدیک من می آید حضرت رسول ص غضبناک از خانه بیرون
آمد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بجان عثمان آمد و او را در نماز دید چون عثمان حضرت را دید
از نماز فارغ شد و بخد مت حضرت آمد حضرت باو گفت که ای عثمان حق تعالی مرا برهانیه نفر ستاده است
و لیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستاده روزه میدارم و نماز میکند از من و باز نان خود نزدیک می کنی
پس هر که فطرت و دین مرا خواهد باید که بر سنت و طریقه من باشد و از سنت من است نکاح زنان و
ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که چون عثمان بن مظعون بر رحمت الهی واصل شد
حضرت رسول ص بعد از وفات او را بوسید و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که چون
حضرت رسول ص با جنازه عثمان بن مظعون میرفت شنید که زنی میگوید که گوارا باد ترا هشت ای
ابوصاب حضرت فرمود که چه میدانی که او از اهل بهشت است همین بس است ترا که بگویی او خدا و
رسول را دوست میداشت و چون ابراهیم فرزند ان حضرت مرغ رو خوش بسوی ایشان رحمت و
ریاض جنت پرواز کرد حضرت فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مظعون موءلف گوید
که عثمان بن مظعون از اکابر زهاد و صالحای صحابه بود و هجرت بحبشه و مدینه هر دو نمود و اول کسی
که از مهاجران در مدینه بسر ای باقی رحلت نمود او بود و فوت او بقولی بعد از سی ماه از هجرت بود
و بقول دیگر بعد از بیست و دو ماه و خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت بعد از وفات او روی
او را بوسید و چون از دفن او فارغ شدند فرمودند که نیکو سلفی است برای ما و کلبنی بسند صحیح از

حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص صباغه دختر زبیر بن عبد المطلب را که دختر عم آنحضرت بود بمقداد بن اسود رضی الله عنه ترویج نمود پس فرمود که من برای این صباغه را بمقداد ترویج کردم که نکاح بست شود و رجابت حسبها و تسهادر مواصت نکند و تاسی و اقتدا نماید بست رسول خدا او بداند که گرامی تر بن شما نزد خدا پرهیزگارتر بن شماست و حضرت صادق عم فرمود که زبیر با عبد الله و ابوطالب از يك مادر و يك پدر بودند و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون قریش اراده قتل حضرت رسالت ص نمودند گفتند چگونه ابولهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت ننماید جمیل زن ابولهب گفت که من کفایت شر او از شما خواهم کرد و میگویم باو که امر و صبح در خانه بنشین تا شراب صبوحی بنیاشامی چون روز دیگر شد و مشرکان بران اراده عازم شدند ام جمیل ابولهب را در خانه حبس کرد و او را شراب خوردن مشغول گردانید ابوطالب علی عم را اطلاع داد و گفت ای فرزندی برو بنزد عم خود ابولهب و سعی کن که در دریا بکشانند و بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو بدرم میگویم که مردی که عم او بزرگ قوم خود باشد نمی باید ذلیل شود چون حضرت بدر خانه ابولهب رفت در راسته باقت و هر چند در را کوبید نکشوند پس در را شکست و در خانه درآمد و چون ابولهب نظرش بر آنحضرت افتاد گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را باورسانید ابولهب گفت راست گفته است پدر تو مگر چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو شراب خوردن و عیش خود مشغولی پس برحست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید ام جمیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود ابولهب طباچه بر روی آن ملعونه زد که يك چشمش انرا کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چون قریش او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما بیعت میکنم بر از پسر برادر خود پس شما اراده قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمان شوم بر غم شما و چون مسلمان شوم خواهید دید که چه خواهم کرد پس قریش زبان معذرت کشوند و او را ارضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که گواهی میدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول ص بخدمت آنحضرت آمد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و ردای خود را برای او انداخت و او را بر روی خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش آمد و حضرت ان را گرامی که نسبت خواهرش بعمل آورد نسبت باو بعمل نیاورد صحابه گفتند بار رسول الله چه خواهرش را از یاد او اگر ام نمودی فرمود که زبیر که نسبت پدر و مادرش از او نیکوکار تر بود و بسند های معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص دو موه زن داشت یکی بلال و دیگری

این ام مکتوم و چون ابن ام مکتوم نابینا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان میگفت و باین سبب حضرت رسول ص فرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترك خوردن و اشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز دو شنبه مبعوث نبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیرالمؤمنین عم با آنحضرت ایمان آورد پس بعد از او خدیجه زوجه طاهره آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب مخانه حضرت رسول آمد و دید که آنحضرت نماز میکند و حضرت امیرالمؤمنین در جانب راستش ایستاده و باو اقتدا کرده است پس ابوطالب با جعفر طیار گفت که بال پسر عم است و در دست کن و تو نیز در جانب چپش ایست پس جعفر در جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس مدتی با آنحضرت بفر علی و جعفر و زبیر بن حارثه و خدیجه کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بما توعمرو اعرض عن المشركين و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بهترین برادران من علی است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس باید درم از يك اصل برآمده است و فرمود که حضرت در نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بیرون آمد از خانه و دست امیرالمؤمنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد منم رسول خدا بد رستی که من خلق شده ام از طینت مرجمه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفر اند و از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ما فرزندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بهشتیم رسول خدا و حمزه سید الشهداء و جعفر که خدا باو دو بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین و مهدی عم و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق عم مرویست که حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که از ماست رسول خدا که سید پیشینیان و پسینیان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که بهترین اوصیای پیغمبران است و دو فرزند زاده او حسن و حسین که بهترین فرزندان اهل بیتند و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پروراز میکند و قائم آل محمد و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پروردگار من برگزید مرا با سه نفر از اهل بیت من که من بهترین و پرهیزگارترین ایشانم و فخر نمکنم برگزید مرا و علی و جعفر و پس ابوطالب را و حمزه پسر عبدالمطلب را بد رستی که شبی مادر رابط خوابیده بودیم و جامهای خود را بر روی خود پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پائین پای من خوابیده بودند پس صدای بال ملائکه و سردی دست علی بر سینه من از خواب مرا بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید که بسوی کدام يك از این چهار نفر فرستاده شده پس اشاره کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابی طالب است بهترین

او ضیاء ان جعفر بن ابی طالب است که باد و بال رنگین در بهشت پرواز خواهد کرد و ان حمزه پسر عبد
المطلب است بهترین شهیدان و ایضا روایت کرده است از امام محمد باقر عم در تفسیر قول حق تعالی
المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا که فرمود
که مراد است که از مؤمنان مردان هستند که راست گفتند ان عهد را که با خدا کردند که هرگز از جنگ
نگریزند تا کشته شوند پس بعضی اجل او باور سید و بر عهد خود ماند تا گذشت یعنی حمزه و جعفر و
بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل شرف شهادت برسند و او علی بن ابی
طالب عم است و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردنی و ایضا در تفسیر این آیه که اذن للذین
یقاتلون باهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقد پروايت کرده است که اول در شان علی و حمزه و جعفر
نازل شد و بعد از ان حکمش در سائر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای آنها که
با ایشان مقاتله میکنند کافران در قتال کردن بسبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بد رستی که خدا
بر باری ایشان البته تواناست و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که
حضرت رسول ص فرمود که مردم از درختهای مختلف افریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که
اصل ان درخت علی است و فرع ان جعفر است و ایضا روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم
در روز شوری گفت سوگند میدهم شما را که ان در میان شما کسی هست که بر اداری مانند جعفر
داشته باشد که خدا او را بد و بال رنگین بخون زینت داده است در بهشت و بهر جا که می خواهد از
درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد مانند حمزه شير خدا او شهر رسول خدا او بهترین شهیدان
همه گفتند که نه و در بصر بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که بر ساق عرش نوشته است
که حمزه شير خدا او شهر رسول خدا او سید شهید است و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدین عم
روایت کرده است که هیچ حجتی صاحبش را داخل بهشت نکرده است مگر حجت حمزه بن عبد المطلب که
مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در هنگامی که کفار مکه بجهت ان شتر را بر پشت مبارك
انحصرت انداختند و فراب بن ابراهیم روایت کرده است که ابن ابی کان بر جوف الفاء الله فان اجل الله
لات و ابن ابی که و من جاهد فانما جاهد لنفسه هر دو در شان حمزه بن عبد المطلب و عیبه بن الحارث بن
عبد المطلب نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سد پر از حضرت امام محمد باقر عم
پرسید که گنج بود عزت و شوکت و کبرت بنی هاشم که حضرت امیر المؤمنین عم بعد از حضرت رسالت
از ابو بکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود که از بنی هاشم کی مانده بود جعفر و حمزه
که در غایت ایمان و یقین و از سابقین او این بودند بعالم بقا و خلت کرده بودند و دو مرد ضعیف
الیقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند
و از اد کردند و ایمان چنین قوتی نبود از دین خود سوگند که اگر حمزه و جعفر حاضر میبودند در ان فتنه ایابگر

و عمر با ایمانند اشتند که حق امیر المؤمنین را غضب کنند و اگر سعی میکردند البته ایشان را میکشند
و مثل این حدیث در احتجاج از امیر المؤمنین مرویست و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت کرده است
که عباس مرد بلند قامت خوش رو بود و زوی نحمدت حضرت رسول ص آمد و چون حضرت را
نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت یا رسول الله جمال مرد بچه چیز است
فرمود که بر استی گفتار در حق پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که پیرهن کاری از حرمت و
بنکی خلق و ایضا از جابر روایت کرده است که چون عباس بنده آمد انصار خواستند که پیراهنی را
بر او بپوشانند هر چند بخص گردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب بلندی و تنومندی
او مگر پیراهن عبد الله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حرمت مراد در حق عم من عباس رعایت کنید که او بقیه بدران
من است و ایضا بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که از ار
کند عباس را از ان من کرده است زیرا که عم ادعی شیهه پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب از حضرت رسول پرسید که یا رسول الله ابا تو
عقیل را دوست میداری فرمود که بلی و الله او را دوست میدارم بد و دوستی یکی دوستی او و دیگری
آنکه او طالب او را دوست میداشت و بد رستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان
تو و دیدهای مؤمنان بر ایشان خواهد کرد بست و ملائکه مفر بان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد
پس حضرت رسول انقدر که پرست که اب دیده اش بر سینه اش جاری شد و فرمود که نحمدت اشک است
میکنم آنچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من و علی بن ابراهیم بسند حسن از امام محمد باقر روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین عم و عباس و شیهه در یک مجلس جمع شدند پس عباس
گفت که من بهترم از شما زیرا که اب دادن حاجیان بدست من است و شیهه گفت که من از شما بهترم زیرا
که حجاب کعبه با منست پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که من از شما افضلم زیرا که پیش از شماها
ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم پس راضی شدند بانچه حضرت رسول ص در میان ایشان
حکم کند و حق تعالی این ابره را فرستاد اجعلتم سفایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و اليوم
الاخر و جاهد فی سبیل الله لا یستویون عند الله یعنی ابا گردانید اب دادن حاجیان را و عمارت کردن
مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان آورد بخدا و روز باز بسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند
ایشان نزد خدا و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین عم فرمود
که در حق عبد الله بن عباس و پدرش ابن ابی نازل شد که من کان فی هذه اعمی و هو فی الاخرة اعمی
و اصل سیلابی هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند پس او در آخرت کور است از
دیدن راه بهشت و کمراه تر است و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق عم که نقله

مادر ز بهرین عبد المطلب و ابوطالب و عبد الله بود و عبد المطلب با او مفاربت نمود و عباس از او بهم
رسید پس ز بهر با عبد المطلب دعوی کرد که این کنیز از مادر ما میراث رسیده است و تویی رخصت ما
با او مفاربت کرده و این فرزند می که بهم رسیده است بنده ما است پس عبد المطلب اکابر قریش را
بشفاعت بنزد او فرستاد تا آنکه ز بهر راضی شد که دست از عباس بردارد بشرطی که نامه نوشته شود که
عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشیم در صدر مجلس ننشینند و در هیچ
امری با ما شریک نشوند و حصه نبرند پس باین مضمون نامه نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و آن
نامه نزد امامه ماعه بوده است و حضرت صادق آن نامه را برای جواب دعوی داود بن علی عباسی ظاهر
کرد ایند موعولف گوید که این حدیث بسیار غریب است و چون عبد المطلب از او صبا بوده نباید که از
او حراچی صادر شده باشد پس محتملست که عبد المطلب بولایت تقویم بر خود نموده باشد با مادر ز بهر
کنیز ابابو بخشیده باشد و ز بهر خیر از آن نداشته باشد و علی ای حال نسبت خطاب ز بهر دادن اسان
تراست از نسبت دادن عبد المطلب و این بابو به روایت کرده است که روزی جبرئیل بر رسول خدا
نازل شد و قای سپاهی پوشیده بود و کمربندی بر روی آن بسته بود و حجر می بران کمربند زده بود
حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه زمی است جبرئیل گفت که زمی فرزندان عم تست عباس با محمد
و ای بر فرزندان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول از خانه بیرون آمد و با عباس گفت
که ای عم من و ای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی الت
مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است با آنچه در این امر واقع خواهد شد موعولف
گوید که بعضی گفته اند که مراد آنست که الت مردی بر بدن تو فایده نمیکند زیرا که عبد الله از تو بهم
رسیده است و آن فرزندان از او بهم خواهند رسید و محتملست که مراد آن باشد که حکم الهی چنین
جاری نشده است که بجز کسی دیگری را سیاست کنند و بکنه واقع نشده کسی را عفو بت کنند و
در این مقام سخن بسیار است و این محل کجایش ذکر آنها اند و در باب احوال عباس و مدح
و ذم او احادیث متعارض است اکثر علما بخوبی او مایل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر میشود آنست
که او در مرتبه کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز نباشد و شبهه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت داشته است کلینی و حمیری
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صم پیش
از بعثت نزد مردی فرود آمد و آن مرد آنحضرت را گرامی داشت پس چون حضرت مبعوث بر سالت کردید
بان مرد گفتند که مبدانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است گفت نه گفتند آن مرد بیست که در
فلان روز نزد تو فرود آمد و تو او را گرامی میداشتی پس آن مرد خدمت حضرت روانه شد و چون
سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت یا رسول الله مرا بمشامی حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم

آنکه در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت
فرمود که مر جبا خوش آمدی هر چه خواهی از من سوال کن گفت صد کوس سفند میخواهم باشانان آنها
حضرت ساعتی سر برز بر افکند پس فرمود که آنها را باود ادا بند و با صحابه گفت که چه مانع شد این مرد را که
سوال کند مانند سوال پیر زال بنی اسرائیل گفتند یا رسول خدا سوال پیر زال چه بود حضرت فرمود که
حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی اسخوهای
حضرت یوسف را بیرون آور و با خود ببر بجانب بیت المقدس پس حضرت موسی از مردم سوال کرد
که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشان نداد پس مردی پیری گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر
دارد فلان پیر زالت حضرت موسی فرستاد و او را طلبید و از او پرسید که با موضع قبر یوسف را
مبدانی گفت بلی موسی گفت پس مراد لالت کن بران تا برای تو ضامن بهشت شوم پیر زال گفت بخدا
سوگند که تراد لالت نمیکم مگر آنکه هر چه من گویم برای من بعمل آوری موسی گفت که بهشت را
برای تو ضامن میشود پیر زال گفت تا آنچه من گویم بعمل نیآوری من تراد لالت نمیکم پس حق تع و وحی
کرد بسوی حضرت موسی که آنچه او بطلبد قبول کن و از من سوال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست
پس موسی گفت که آنچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که تو
در آن هستی پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا
کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم پیش از بعثت با مردی
مخالطه و معامله میفرمود چون بر رسالت مبعوث گردید آن مرد حضرت را دید و گفت خدا ترا جزای خیر
دهد که نیکو باری بودی تو از برای من و پیوسته با من موافقت مینمودی و منازعه و مجادله نمیکردی
پس حضرت با او گفت که خدا ترا جزای خیر دهد که نیکو مخالطه و معامله کردی با من سودی را
بر من رد نمیکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمبردی و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده
است که عرب در جاهلیت دو فرقه بودند حلم و حمس قریش را حمس میکفتند و سایر عرب را حلم میکفتند
و هر يك از حلمی با بیست که مصاحبی از حمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب
می آمد نمیکه که مصاحبی از اهل مکه داشت نمیکند اشتد که بر در خانه کعبه طواف کند مگر عربان
زیرا که میکفتند که جامهای ایشان جامهاست که در آن کناهان گرده اند و بان جامهانی باید که دور
کعبه طواف کنند و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در جامه مصاحب
خود طواف میکردند و حضرت رسول صم مصاحب عباس بن جهمر حاشعی بود و عباس مردی بود
عظیم الشان در میان قوم خود و قاضی اهل عکاظ بود در جاهلیت پس چون عباس داخل مکه میشد
جامه های کناهان خود را می انداخت و جامه های طاهر حضرت را می پوشید و در آنها طواف میکرد و چون
از طواف فارغ می شد محضرت پس مبداد پس چون حضرت رسول صم مبعوث گردید عباس هدیه از

برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیه ترا قبول میکنم زیرا که حق تعالی من بخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن عباس مسلمان شد و اسلامش بنکوشد پس هدیه از برای حضرت آورد و حضرت هدیه اش را قبول کرد باب پنجاه و هفتم
در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از محملات احوال ایشان است این باب به بستند معتبر از ابی امامه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که خوشحال کسی که مرابه بیند و ایمان آورد بمن پس هفت مرتبه گفت خوشحال کسی که مرابه بیند و ایمان آورد بمن و بستند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که اصحاب رسول خدا ص دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه و دوازده هزار نفر از اهل مکه و دوازده هزار نفر از رها کرده ها و از اد کرده ها و یکی از ایشان قدری نبودند که نجبر قابل باشند و مرجی نبودند که گویند که ایمان همه کس بیک قسم است و حروری نبودند که امیرالمؤمنین ع را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا در عمل بنده هیچ دخل نیست و در دین خدا برای خود سخن نمیکفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوند روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین ع را بشنویم و بروایت دیگر پیش از آنکه نان میده بخوریم و بستند دیگر از حضرت رسول ص روایت کرده است که آنحضرت فرمود که خوشحال کسی که مرادیده باشد و خوشحال کسی که کسی را دیده باشد که او مرادیده باشد و خوشحال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرادیده باشد موعلف گویند که این حدیث از طریق مخالفان است و شک نیست که در این فضیلت ایمان شرط است و شیخ طوسی بستند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شمار با اصحاب پیغمبر شما که ایشان را شام ندهید و اصحاب پیغمبر شما نمانند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدستی که حضرت رسول ص این جماعت را بمن سفارش کرد و ایضا بستند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد رو بجانب مردم کرد و ایشان را موعظه کرد پس گریست و ایشان را گریاند از خوف حق تعالی بعد از آن گفت بخدا سوگند باد میکنم که دیدم گروهی را در زمان خلیل خودم رسول خدا ص که صبح و شام میکردند و ولیده مو و کردالوده و باشکتهای کرسنه و پیشانیهای ایشان از بسیاری سجود پینه کرده بود مانند زانوهای بزها و شهباز اعبادت الهی بسرمی آوردند گاهی استاده و گاهی در رکوع و گاهی در سجود و بنوبت باها و پیشانیهای خود را در عبادت الهی بتغی انداختند و پیوسته با پروردگار خود مناجات میکردند و بتضرع از او سوال مینمودند که بدلهای ایشان را از آتش جهنم آزاد گرداند و بجداسو کند که ایشان را با این احوال همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می یافتم و بستند دیگر روایت کرده است از عبد الرحمن جهنی که گفت

روزی در خدمت رسول خدا بودیم ناگاه دو سواره پیداشدند چون آنحضرت ایشان را مشاهده نمود فرمود که این دو کس از قبیله مذحجند چون بنزدیک آمدند معلوم شد که از آن قبیله اند پس یکی بنزدیک آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت بارسول الله مرا خبرده که کسی که ترا ببیند و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس با حضرت بیعت کرد و برکشت و دیگری بنزدیک آمد و دست حضرت را گرفت و گفت بارسول الله مرا خبرده که کسی که ایمان بتو آورد و سخن ترا بیاورد کند و پیروی تو نماید و تراندیده باشد چه ثواب از برای اوست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس طوبی از برای اوست پس بیعت کرد و برکشت و بستند دیگر از اصحاب رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و چاشت میخوریم پس گفتیم بارسول الله ایا از ما کسی بهتر هست که با تو اسلام آورده ایم و در خدمت تو جهاد کرده ایم حضرت فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت منند که بعد از من می آیند و ایمان بمن می آورند و کلینی بستند معتبر روایت کرده است که ابو عمر و زبیری از حضرت صادق سوال کردند که ابا ایمان در جهاد و منزلتها هست که بسبب آنها موعومان نزد حق تعالی زیادتی بر یکدیگر میدارند فرمود که بلی ابو عمر و گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم آنرا حضرت فرمود که خداوند عالمیان میان موعومان مسابقت انداخته چنانچه اسپهارد در میدان بگریه و میدوانند پس زیادتی داده است ایشان را بر یکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر میکنند پس گرداننده است برای هر کس بقدر درجه پیشی گرفتن او در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و گرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیکرد و هیچ مقصولی بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند و اگر سبقت گیرنده با ایمان از فضیلتی نبود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هر اینه ملحق میشوند شد آخر این امت با اول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفتن بر بادی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهست بود آنها را که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند و لیکن بدرجهای ایمان حق تعالی مقدم داشته است سابقان را و بتعویق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگان را زیرا که ما می بینیم بعضی از موعومان که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینان است اگر سبقت با ایمان اعتبار نداشته باشد هر اینه ایشان که آخر ایمان آورده اند بسیاری عمل مقدم خواهند شد بر پیشینان و لیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه در باید آخر درجات ایمان اولش را و نمیتوان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمیتوان پس انداخت کسی را که خدا مقدم داشته است او را ابو عمر و گفت مرا خبرده از آنچه خدا تر غیب نموده است مردم را در آن بسبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوالی مغفوره من ربکم و جنة عرضها

عرض السماء والارض اعدت للذين امنوا بالله ورسوله يعني پیشی که پدید بسوی امرزشی از جانب
پروردگار خود و بسوی هشتی که عرض ان مانند عرض آسمان و زمین است مهیا شده است برای
انان که ایمان آورده اند بخدا و بر سولان او و باز فرموده است که السابقون السابقون اولئك المقربون
یعنی سبقت گیرند کان بایمان و اعمال صالحه سبقت گیرند کاند بسوی هشت و ایشانند مفر بان و باز
فرموده است که السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم
و رضوانه یعنی پیشی گیرند کان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و انان که متابعت ایشان کردند
بنیکی راضی شد خدا از ایشان و ایشان راضی شدند از او حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود با آنها که
پیشتر هجرت کرده بودند بقدر درجه ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران
باری آنحضرت نمود پس در مرتبه سیم تابعان ایشان را با احسان یاد نمود پس هر که و هی را در مرتبه
قرار داد بقدر درجات و منازلی که ایشان از او هست پس حق تعالی ذکر کرد تفصیلی را که بعضی از
دوستانش را بر بعضی داده است پس فرمود که تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله
ورفع بعضهم فوق بعض درجات یعنی ای گروه سولان فضیلت دادیم بعضی از ایشان را بر بعضی
از ایشان کسی هست که سخن گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشان را بالای بعضی درجهای
بسیار و باز فرمود که ولقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و فرمود که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض
واللاخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا و فرمود که هم درجات عند الله و فرمود که بوءت کل ذی فضل فضله
که مضمون این آیات همه زیادتی مرتبه پیغمبر است بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران
نیز میکند و باز فرمود که الذین امنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه
عند الله یعنی آنها که ایمان آوردند بخدا و رسول و هجرت کردند از وطنهای خود و جهاد کردند
در راه خدا اما الهای خود و جاهای خود بزرگتر است درجه ایشان نزد خدا و باز فرمود که و فضل الله
المجاهدین علی الفاعلین اجر اعظم اجر من و مقفوره و رجمه یعنی زیادتی داده است خدا جهاد
کنند کاتر ابر انان که نشسته اند و جهاد نمکنند بزمی بزرگ که ان در جهاست از خدا و امرزشی است
عظیم و رحمتست فراوان و باز فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک
اعظم درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا یعنی مساوی نیست از شما کسی که انفاق کند در راه
خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسی که چنین نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از انان که انفاق
کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که
بدرستی که انصار سپر منند برای دفع دشمنان من پس عفو کنید و در گذرید از گناهان ایشان و باری
کنید بنیکوکاران ایشان را و این بابو به بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون
مردم فوج فوج در دین رسول خدا داخل میشدند حضرت فرمود که قبیله از آمدند با دلهای ناز گیر

و دلهای شپربین تر صحابه گفتند بار سول الله نازلی دلهای فهمیدیم بجه سبب دهان ایشان شپربین
تر است حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مساوا میکردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که شمشیر مسلمانان از غلاف کشیده نشد و صفهای ایشان در نماز
و در جنگ بسته نشد و از انصار صدای بلند نکفتند و با ایها الذین امنوا در قران نازل نشد پیش از آنکه
مسلمان شوند قبیله اوس و قبیله خزرج که انصارند موعلف گوید که مدحها و فضیلتها که در آیات و
احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین بدر نرفته اند و
مناقق نبودند و متابعت غیر خلفه حق امیر المومنین عم نکردند و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت امیر
المومنین نمودند و دشمنان او را باری کردند از همه کفار بدتر اند چنانچه حضرت رسول ص خبر داد
که بسیاری از اصحاب مرا از حوص کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب منند پس
حق تعالی خواهد فرمود که با محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس باشنهای خود از دین بدر
رفتند و مرتد شدند و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود انشاء الله
و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق عم شنید که مردی از قریش با مردی از
شعبان گفتگو میکرد و بر او مفاخرت و زیادتی میکرد بنسب خود حضرت فرمود بان شعبه که او را جواب
بگو که تو بسبب ولایت اهل بیت رسالت شریف تری از او و بسند صحیح از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت رسول ص چهار قبیله را دوست میداشت و چهار قبیله را دشمن میداشت اما
انها که دوست میداشت انصار و عبد القیس و اسلم و بنی تمیم بودند و آنها که دشمن میداشت بنو امیه و
بنو حنیف و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرموده که نژاده است مادر مرا که بگری باشم یا ثقیفی و میفرمود
که در هر قبیله نجیبی میباشد مگر بنی امیه که در ان نجیب میباشد و شیخ طوسی روایت کرده است که
روزی حضرت امیر المومنین عم فرمود که بطلید قبیله غنی و قبیله باهله را که عطاهای خود را بگریند
پس بحق ان خداوندی که چه را شکافته است و خلافت را افریده است سوگند باد میکنم که ایشان را
در اسلام بهره نیست و من گواهی خواهم داد نزد حوض کوثر و نزد مقام محمود شفاعت که ایشان دشمنان
منند در دنیا و آخرت و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر آنکه بر لر دانه قبیله چند را بسوی قبیله
چند و هر آنکه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره نیست باب نجاه و هشتم
در بیان فضایل بعضی از اکابر صحابه است این بابو به بسند معتبر از کربزه بن صالح روایت کرده است
که گفت شنیدم از ابودررضی الله عنه که گفت شنیدم از رسول خدا ص که سه کلمه میگفت در حق علی
بن ابی طالب که اگر یکی از آنها از برای من باشد دوستم میدارم از دنیا و هر چه در دنیا است شنیدم که
در حق علی میگفت که خداوند او را اعات کن و استعانت جو باو خداوند او را باری کن و انتقام از
دشمنان بکش باو بدرستی که او بنده تست و برادر رسول تست پس ابودررضی الله علیه گفت که

شهادت میدهم برای علی که ولی خداست و برادر و وصی رسول خداست پس گریزه گفت که همین شهادت را برای آنحضرت میدادند سلمان فارسی و مقداد و عمار و جابر بن عبد الله انصاری و ابوالهشیم بن التهمان و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابویوب صاحب خانه رسول خدا ص و هاشم بن عتبہ مر قال که همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ایضا بسند معتبر منقولست که از حضرت امیر المومنین عم پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علوم حق را دانست و سرش را محکم بست که از آن چیزی بیرون نیامد پس از حال حدیقه پرسیدند فرمود که نامهای منافقان را یاد گرفت پس از حال عمار بن یاسر پرسیدند فرمود که موعنی بود که مغز استخوانش بر از ایمان شده بود و فراموش کاری بود که چون بیادش می آوردند زود متذکر میشد پس از حال عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود که قرآن را خواند و نزد او قرآن نازل شد گفتند خبر ده ما از حال سلمان فارسی فرمود که در بافت علم اول را و علم آخر را و او در بائست بی پایان و او از ما اهل بیت است گفتند خبر ده ما از حال خود با امیر المومنین فرمود که من چنین بودم که هر گاه سوال میکردم بمن عطا میکردند علم را و چون ساکت میشدم ابتدا میکردند و ابصار وایت کرده است از حبه عنبرنی که عبد الله بن عمر دید که دو کس مخاصمه میکردند در سر عمار رضی الله عنه که هر یک میگفتند که من او را کشته ام عبد الله گفت که مخاصمه میکنند در آنکه کدام یک زودتر بجهنم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود که کشنده عمار و بردارنده سلاح و جامه او در آتش جهنم است و ابصار وایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه کشته شد مردم بنزد حدیقه آمدند و گفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته شدن او که آیا بحق بوده یا بناحق توجه میکردی حدیقه گفت که مرا اینسانید مردی او را بر خیزاند و بر سینه خود او را تکیه داد پس حدیقه گفت که شنیدم از رسول خدا ص که سه مرتبه فرمود که ابوالیقظان بر فطرت اسلام است و ترکش بخواهد کرد آنرا تا میبرد و ایضا از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بخیر نمیشود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار میکند آنرا که بر او دشوار تر است و در قرب الاستاد بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس صحابه گفتند که استند ایشان با رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب از ایشان است و ساکت شد پس بار دیگر فرمود که حقیقتم مرا امر فرموده است بدوستی چهار کس گفتند که استند ایشان با رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب و مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی بر حضرت رسول ص این امر فرستاد قل لا استئکم علیه اجر الا الموده فی القرین یعنی بگو با محمد که سوال میکنم از شما بر تبلیغ رسالت مردی را مگر مودت خودشان خود پس حضرت رسول ص بر خاست و فرمود که ایها الناس بدوستی که حقیقتم واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه آبادای آن خواهد کرد

پس احدی از صحابه جواب نگفتند و حضرت بر کشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان استادان سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سیم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود و چون کسی سخن نگفت فرمود که ایها الناس آنچه خدا برای من بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست و از خوردنی و آشامیدنی نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که حق تعالی این امر را فرستاده است و هر در رسالت مرا محبت اهل بیت من گردانیده است گفتند اینرا قبول میکنم پس حضرت صادق ع فرمود که بخدا سوگو کنید یا میکنم که و قبا بن شرط نکردند مگر هفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن اسود و جابر بن عبد الله انصاری و ازاد کرده از رسول خدا ص که او را بیست میگفتند و زید بن ارقم و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان و عمار این امر نازل شد که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و جنات فردوس را منزل و ما وای ایشان گردانید و این بابو به و ششم مقداد و دیگران بسند های معتبر بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند ایشان بدوستی که همه ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابی طالب و سلمان و ابوذر و مقدادند و این بابو به بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنگ صفین میگفت که در زبر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا ص مرتبه و این مرتبه چهارم است بخدا سوگو کنید که اگر ایشان ما را برینند تا برسانند ما را به نخلستان هجره را بینه خواهیم دانست که ما بر حقیق و ایشان بر باطل و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر المومنین گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که سبقت گیرند کان بسوی ایمان پنج نفر اند پس من سابق عربم و سلمان سابق اهل فارس است و صهیب سابق روم است و بلال سابق حبشه است و جناب سابق قبط است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا روایت کرده است که واجبست و لایب و محبت موعنانی که تغییر خلیفه خدا و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کند و عمار بن یاسر و جابر بن عبد الله انصاری و حدیقه بن یمان و ابوهشیم بن تهمان و سهیل بن حنیف و ابویوب انصاری و عبد الله بن صامت و عباد بن صامت و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریق ایشان رفته است و کردار ایشان را کرده است و ایضا از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که زمین برای هفت کس افریده شده است که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و ببرکت ایشان باران می بارد بر ایشان و ببرکت ایشان باری کرده میشوند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و

حدیقه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود که من امام و پیشوای ایشانم و ایشانند که حاضر شدند
در نماز بر فاطمه زهرا موعوف گوید که این حدیث محتاج بنا و بیل است و شاید مراد آن باشد که اگر ایشان
در آن روز متابعت امیرالمؤمنین نمیکردند و همه اتفاق بر متابعت ابوبکر میکردند حق تعالی بر اهل زمین
عذاب میفرستاد و دیگر کسی در زمین زندگانی نمیکرد و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد
شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است و امر او مشتبه است اگر چه بدی
او ارجح است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که عمار
بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دولشکر که یکی از آنها بر راه من و سنت من باشد و
دیگری از دین بدر رفته باشد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان
در حضور حضرت رسول با عبد الله بن صورت با که از علمای یهود بود مناظره نمود عبد الله در اثنای مناظره
گفت که جبرئیل دشمن ما است از میان ملائکه سلمان گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است
پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که
ایشان را دوست دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو را بر افرستاد که قل من کان عدوا
لجبرئیل فانه نزله علی قلبك باذن الله مصداقا لما بین بدیه و هدی و بشری للمؤمنین من کان عدوا لله
و ملائکته و رسوله و جبرئیل و میکائیل فان الله عدو للکافرین پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که
یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بسبب معاونت کردن او در دوستان خدا را بر دشمنان خدا و فرود آوردن
او قضا بلی علی بن ابی طالب را که ولی خداست از جانب خدا پس بدستی که فرود آورده است جبرئیل
این قرآن را بر دل تو باذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق کننده است مرکبهای خدا را که پیش از
آن نازل شده است و هدایت کننده است بر راه راست و بشارت دهنده است آنان را که ایمان آورده اند
به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او بآنکه ایشان دوستان خدا بندگان حق و راستی اگر
بمیرند بر موالات محمد و علی و آل طیبین ایشان پس حضرت رسول ص فرمود که ای سلمان بدستی که
خدا او ند عالم آن تصدیق کرد گفتار تو را و صواب شمرد رای تو را و بدستی که جبرئیل از جانب خدا او ند
جلیل را خبر میدهد که ای محمد سلمان و مقداد و برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت
تو و مودت علی برادر تو و وصی و برکننده تو و این دو نفر در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند
در میان ملائکه سلمان و مقداد دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوست کسی را که
با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمنند با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان
ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانچه دوست میدارند ایشان را ملائکه
اسماها و حجب و کرسی و عرش برای محض دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان
دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی را هر آنکه خدا اعدای نکرده احدی

از ایشان را هرگز هیچ گونه عذابی و در کتاب احتجاج از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که
چون حضرت رسول ص از دنیا رفت و آن حضرت را غسل دادم و دفن کردم مشغول جمع قرآن گردیدم
و چون از آن فارغ گردیدم دست فاطمه و حسن و حسین ع را گرفتم و بجانب اهل بدر و آنها که
سقیته در دین گرفته بودند گردیدم و ایشان را قسم دادم بحق خود و طلب باری از ایشان نمودم و اجابت
من نکردند از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بر و ابوبکر بیست و چهار
نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را که چون بآمد ادشود سرهای خود را بر ایشانند و
اسلحه خود را بردارند و نخدمت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند که تا کشته نشوند دست از باری
او برندارند چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر دیگر بیامد و سه شب حضرت چنین
کرد و چون روز میشد بغیر این چهار نفر کسی نمی آمد و ایضا بسند معتبر از سلمان روایت کرده است
که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا ص فارغ شد داخل گردانید
مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و پیش استاد و مادر عفا و صف بستیم و نماز بر آن
حضرت کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و جبرئیل چشمهای او را گرفت که ما را ندید و ایضا از
اصح بن نباته روایت کرده است که عبد الله بن کوا از حضرت امیرالمؤمنین سوال نمود از احوال اصحاب
رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از صحابه میرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری
حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا ص که می فرمود که سابه نینداخته است آسمان سبز و برینداشته
است زمین کرد الود سخن گوئی را که راست گوئی از ابوذر باشد گفت با امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال
سلمان فارسی حضرت فرمود که به سه سلمان از ما اهل بیت است و گنج پیدا میتوانی کرد کسی را که مانند
لقمان حکیم باشد بغیر از او او دانست علم اول و علم آخر را گفت با امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال
عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که خدا احرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس
نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت با امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال حدیقه بن
الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سوال کنی از او حد و دالهی
را او را نا و عازف خواهد یافت با آنها گفت با امیرالمؤمنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هر گاه
سوال میکردم حضرت رسول بن عطای فرمود از علم خود و هر گاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدر خانه حضرت امام رضا آمدند و گفتند ما تمیم از شعبه
امیرالمؤمنین پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را و چون ایشان را رخصت
فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود که چگونه شمارا منع نکند
که دعوی دروغی میکنند که ما تمیم شعبه امیرالمؤمنین و شعبه از حضرت نبود مگر حسن و حسین و سلمان
و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر که مخالفت نکردند چیزی از آنها را که حضرت ایشان را با آنها

ما مورد ساخته بود و شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از
حضرت امیرالمؤمنین در وقتی که متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوند اگر داند که رضای تو در
انست که خود را از بالای این کوه برافکنم هرآنکه خواهد افکند و اگر داند که رضای تو در انست که
آسمی برای خود برافروزم و خود را در آن اندازم هرآنکه خواهد کرد و من قتال نمیکم با اهل شام مگر از
برای رضای تو و امید دارم که مرا ناامید نگردانی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاووس از طریق
مخالقان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول فرمود که بهشت مشتاق است
بسوی چهار کس از امت من و مهابت آن حضرت مرا مانع شد از آنکه سوال کنم که ایشان کیستند پس
بنزد ابو بکر رفتم و گفتم که تو سوال کن از آن حضرت که ایشان کیستند ابو بکر گفت که میترسم که من از
ایشان نباشم و بنوتم مرا سرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و او را گفتم که سوال کند گفت میترسم که از
ایشان نباشم و بنی عدی مرا سرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و گفتم تو از حضرت سوال کن او نیز گفت
که میترسم که از ایشان نباشم و بنوامه مرا سرزنش کنند پس نزد حضرت امیرالمؤمنین رفتم و آن
حضرت در باغ خود آب میکشید گفتم حضرت رسول ص فرمود که بهشت مشتاق است بسوی چهار کس
از امت من التماس دارم که از آن حضرت سوال کنی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بخند اسو کند که
سوال میکنم اگر من از ایشان باشم خدا را حمد خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سوال خواهم کرد که
مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آن حضرت روانه شد و من در خدمت او
روانم شدم و چون نزد حضرت رسول ص رسیدم سر مبارک آن حضرت در کنار دحبه کلبی بود
چون دحبه حضرت امیرالمؤمنین را دید برخاست و بر او سلام کرد و گفت بگریه سر پر عم خود را با امیر
المؤمنین که تو سزاوارتری با او از من چون حضرت رسول ص پیدا شد و سر خود را در دامن علی
دید گفت با اباالحسن نیامده نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون
داخل شدم سر تر از کنار دحبه کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت بگریه سر پر عم
را که تو سزاوارتری با او از من با امیرالمؤمنین حضرت رسول فرمود که با ساختن او را حضرت امیر
گفت که او دحبه کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیرالمؤمنین نامید حضرت امیر
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله انس مرا خبر داد که تو فرموده که بهشت مشتاق است بسوی
چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود
که تو و الله اول ایشان پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند
حضرت فرمود که مفدا و سلمان و ابوذر و ابن ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است
که گفت عرض کردم بر حضرت صادق عم جماعتی را که بعد از حضرت رسول ص مرتد شدند پس هر که را
نام میبردیم میفرمود که دور شو از من تا آنکه حد بفرماید و ابن مسعود را گفتم و هر یک را چنین گفت پس

فرمود که اگر اقرار میخواهی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد یا بوزر و سلمان و
مفدا و عباشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا
رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغير از چهار نفر علی بن ابی طالب و مفدا و سلمان و ابوذر را وی
پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر کسی را میخواهی که هیچ شک در او داخل نشده باشد این
سه نفرند و در تقسیم حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که روزی حضرت رسول ص
کرد و مجلس آن حضرت از صحابه پر شده بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز نفع بخشیده است
بجاه و عزت خود برادر موع من خود را حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی
فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت
چون عمار مراد بد گفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این بر من چسبیده است که بمن اذیت
برساند و مراد لیل گرداند بسبب محبتی که نسبت بشما اهل بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او
بجاه و عزت خود چون خواستم که با آن یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای برادر رسول خدا من
تر از بزرگتر نمیدانم در دل و دیده خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر و لیکن شفاعت کن برای
من نزد کسی که هیچ حاجت تر از دینم نکند و از او سوال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود و مرا بی نیاز
گرداند از قرض کردن من گفتم خداوند آنچه مطلب اوست باو عطا کن و بعد از این دعا باو گفتم که دست
در از کن و آنچه در پیش خود بیابی از سنک و کاو خ بردار که از برای تو طلای خالص خواهد شد پس
دست زد و سنکی برداشت که بوزن چند من بود و بقدرت حق تع و اعجاز سید او صبا منقلب بطلا
گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت آن
از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در این وقت عمار گفت خداوند الحق منزلت آنکسی که بجاه
او این سنک را اطلاع گرداندی سو کند مدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از آن
جد آنم پس حق تع برای او چند ان نرم گرداند آن طلا را که باسانی بقدر سه مثقال از آن جد اگر دو
باو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی باقی مانده طلا و گفت خداوند امن شنیده ام که تو فرموده در
قرآن که ان الانسان لبطغی ان راه استغنی یعنی بد رستی که ادعی طاعی میگردد بسبب آنکه خود را
بی نیازی بیند و من میخواهم بی نیازی را که باعث طغیان من گردد پس خداوند ابر گردان این طلا را
بسنگ محق بزرگواری آنکسی که بمنزلت او ان اطلاع گرداندی بعد از آنکه سنک بود پس بر گردید
و سنک شد و عمار ان را از دست خود انداخت و گفت بس است مرا از دنیا و آخرت همین که دوستدار
و شبعه توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول ص فرمود که ملئکة هفت آسمان سجده کردند از
کفتار او و صدا بلند کردند بسوی خدا مدح و ثنای او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم بیابی
بر او نازل میگردد پس با عمار گفت که بشارت باد ترا ای ابوالیقظان که تو با علی برادری در دنیات او

و از نیکان اهل ولایت اونی و از الهانی که در محبت او کشته میشوند ترا خواهند کشت کرده بخی کنند
بر امام خود و آخر توشه تو از دنیا یکصاع از شیر خواهد بود که بیاشامی و روح تو ملحق خواهد شد با روح
محمد و ال او که نیکوترین خلفند و تو از نیکان شیعه منی و ابصار در تفسیر امام عم مذکور است که چون
در روز احد رسید مسلمانان آنچه رسید از محتها و شدتقا و کشته شدنها و جراحتها بسوی مدینه
مراجعت نمودند گروهی از یهود نیز در حدیقه الهماز و عمار بن یاسر آمدند و گفتند با ایشان که با نندیدید آنچه
بشمار رسید در روز احد نیست جنگ محمد صم مگر مثل جنگ سایر پادشاهان گاهی غالبست و گاهی
مغلوب و اگر پیغمبر میبود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او حدیقه در جواب ایشان گفت که
لغت خدا بر شما باد من باشما هم نشینی نمیکم و سخن نمیکویم و گوش به سخن شما نمیدهم و مبرسم از
شما بر جان خود و دین خود و از شما اگر برانم باین سبب و از پیش ایشان برخاست و کمر یخت و عمار
رضی الله عنه بر نخواست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت رسول صم وعده ظفر و نصرت
داد اصحاب خود را در روز بدر بشرطی که صبر نمایند پس و فاشترط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند
در روز احد نیز ایشان را وعده نصرت داد بشرط آنکه صبر نمایند و ایشان و فاشترط ننمودند و ترسیدند و
سستی ورزیدند و مخالفت آنحضرت نمودند و باین سبب رسید با ایشان آنچه رسید و اگر در این جنگ
نبراطاعت میکردند و محمل صبر میکردیدند البته ظفر می یافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اطاعت
محمد میکردی بر بزرگان قریش ظفر می یافتی باین پاهای بار بکی که توداری عمار گفت بلی بحق
ان خداوندی که آنحضرت را محبت فرستاده است سو کند یاد میکنم که محمد مر اشنا سانه است از فضل
و حکمت آنچه شناسانیده است مر از پیغمبری خود و فهمانیده است مر از فضیلت برادر خود و وصی خود
و بهتر کسی که بعد از خود میکند او را و انقاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مر از شفیع
کردن بدن ایشان در دعای در هنگام غرض شدن شدتقا و روح نمودن حاجتها و وعده داده است
مر که هر چه مر امر نماید بان و با اعتقاد درست متوجه ان کردم و غرض من اطاعت و انقاد او باشد البته
ان بعمل اید حتی آنکه اگر امر نماید مر که اسماها را بسوی زمین فرود آورم باز من هار ابسوی اسماها
بالا برم هر آنکه پروردگار من بدن مرا قوی خواهد کرد انید با همین دو ساق بار بکی که منبید پس
ان ملاعین یهود گفتند نه بخدا سو کند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو
نزد خدا و نزد محمد پست تر است از آنچه دعوی کردی و در میان ایشان چهل متفق بودند پس عمار
برخواست از مجلس ایشان و گفت کامل گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خبر خواهی شما نمودم
و لیکن شما گراحت دارید از بصیحت بصیحت کنندگان پس بخد مت حضرت رسول صم آمد چون حضرت
او را دید فرمود که رسید بسوی من خبر شما اما حدیقه پس بسبب حفظ دین خود کمر یخت از شیطان و
دوستان او و از نیکان شایسته خداست و اما تو با عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خبر

خواهی کردی محمد رسول خدا را پس تو از بهترین جهاد کنندگانی در راه خدا حضرت در این سخن
بود که ناگاه ان یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند با محمد انک عمار که از صحابه
ست دعوی میکند که اگر تو او را امر کنی که اسماها را بسوی زمین آورد و زمین را بسوی اسماها برد
او اعتقاد کند اطاعت ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر آنکه حق تعالی او را اعانت خواهد کرد بران و ما آنکفا
میائیم بر آنچه کمتر از اینست اگر تو صادق در دعوی پیغمبری بهمین قانع میشویم که عمار باین ساقهای
نازک این سنگ را از زمین بردارد و در ان وقت آنحضرت در بیرون مدینه بود و سنگی در پیش
روی حضرت بود که اگر در دست نفر جمع میشدند ان سنگ را از جای خود حرکت نمیتوانستند داد
پس ان یهودان گفتند که با محمد اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را
بمشقت بر این بدارد هر آنکه ساقهای او بشکند و بدنش از هم بریزد حضرت رسول صم فرمود که حفیر
شمارید ساقهای عمار را که انقدر میزان حسنات او از کوههای ثور و شیر و حری و ابوقیس بلکه
از کل زمین و آنچه بر روی انست سنگین تر است و بد رستی که حق تعالی سبک گردانید بسبب صلوات
فرستادن بر محمد و ال طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هنگامی که عرش را سبک گردانید
بر دوش هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند بر داشتن انرا عدد بسیاری
از ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در میان ایشان بودند پس حضرت
با عمار گفت که ای عمار اعتقاد کن اطاعت مر او بگو خداوند انجا محمد و ال طیبین او قوی گردان مرا
تا خدا بر تو اسان گرداند آنچه تر با ان امر منباید چنانچه اسان گردانید بر کالب بن یوفنا عبور کردن در بار
در هنگامی که سوال کرد از خدا بحق ما و بر اسب خود سوار شد و بر روی اب تاخت تا بمتهای در با
رسید و بر کشت و سیم های اسبش تر نشد پس عمار با اعتقاد درست باین کلمه طیبیه تکلم نمود و ان سنگ
گر انرا برداشت و بیالای سر خود برد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شو کند یاد میکنم بحق
ان خداوندی که تر اید پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبکتر است در دست من از خالای که در
دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در هوا بیفکن بسوی ان کوه و اشاره نمود بکوهی که
بک فرسخ دور بود از ایشان چون عمار ان سنگ را در هوا انداخت بقوتی که حق تعالی در انوقت او
را کرامت کرده بود بیرکت تو سل باهل بیت رسالت ان سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قله ان کوه قرار
گرفت پس حضرت رسول صم با ان یهودان گفت که دیدید قوت عمار را گفتند بلی باز حضرت گفت که
ای عمار بالا رو بسوی قله ان کوه و در انجا سنگی عظیم هست که چندین برابر این سنگست انرا بردار
و بنزد ما بیاور چون عمار متوجه کوه شد حق تعالی زمین را در زیر پای او در نور دید که در کام دویم
بقله کوه رسید و سنگ را بر گرفت و بخد مت حضرت او را در کام سپید بنزد ابک آنحضرت رسید پس
حضرت فرمود که این سنگ را بقوت بر زمین بزن چون یهودان انحال را ملاحظه کردند ترسیدند و

کریختند و عمار چنان سنگ را بر زمین زد که ریزه ریزه شد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد
حضرت با یهودان گفت که ایمان بیاورید ای گروه یهود زیرا که مشاهده کردید آیات الهی را پس بعضی
از ایشان ایمان آوردند و شقاوت بر بعضی غالب شد و بر کفر خود مانند پس حضرت رسول ص فرمود
که ای امید انبیا که مثل این سنگ چیست گفتند نه بار رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا
براستی فرستاده است که مردی میباشد از شعبان که کناهان و خطاهادارد که بزرگتر است از کوهها و
زمین و آسمان و چون تو به میکند و تازه میکند بر خود و لایب ما را کناهان او را بر زمین مینهند سخت
تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و بدستی که مردی باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند
آسمان و زمین و کوهها و در باها پس منکر و لایب ما اهل بیت میشود پس طاعت او را بر زمین مینهند
سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتها را از هم میباشد مانند این سنگ و چون با خرت
می آید هیچ حسنه او را نیست و کناهان او از کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب
او شدید و عقاب او دایم خواهد بود چون عمار در خود ان قوت مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را
بر زمین زد و اجزای آن مانند غبار در هوا بلند شد گفت بار رسول الله مراد ستوری ده که بان قوتی که
حقتع مراد را بنوقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را اهلاک گردانم حضرت فرمود که ای
عمار حقتع میفرماید که فاعفو او اصح و احتی باقی الله بامر یعنی پس عفو کن و در گذرید تا خدا امر
خود را بفرستد حضرت فرمود که یعنی عذاب خود را او قتی مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است
و ایضا در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین عم مروست در تفسیر این آیه که و من الناس من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رءوف بالعباد یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را
برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست نسبت به بندگان خود حضرت فرمود که این آیه در شان
جماعتی از نیکان صحابه حضرت رسول ص نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از
دین اسلام برگردند و از جمله ایشان بودند بلال و صهیب و جناب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او اما
بلال پس او را ابی بکر بن ابی محافه خریدند و غلام سپاه و چون بخدمت حضرت رسول آمد حضرت
امیر المومنین عم را تعظیم مینمود باضعاف آنچه ابو بکر را تعظیم میکرد پس جماعتی از اهل فساد گفتند ای
بلال کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابو بکر را که مولای تست و ترا خریدند و از اد کرد انبند و
از قید بندگی و تعدب کافران رهایی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ يك از این کارها را نسبت تو
نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زباده از ابو بکر نجابی او ری این کفران نعمت است که نسبت با او
میکنی و حق ناشناس است که در حق او بعمل می آوری بلال گفت که بالا لازم است مرا که تعظیم ابو بکر را
زباده از تعظیم رسول خدا بعمل آورم گفتند معاذ الله ما چون توانیم گفت که ابو بکر را زباده از آن حضرت
تعظیم نمایی بلال گفت که این سخن شما مخالف سخن اول شماست که میگفتید جایز نیست که من علی را

زباده از ابو بکر توقیر نمایم بسبب آنکه ابو بکر مرا از اد کرد زاننده است ایشان گفتند که مساوی نیستند
رسول خدا و علی زبیرا که رسول خدا افضل خلایق است بلال گفت که علی نیز بهترین خلق خداست
بعد از پیغمبر خدا و محبوب تر بن خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتی که مرغ بریان برای حضرت
رسول ص آوردند دعا کرد که خداوند ای او را بسوی من محبوب تر بن خلق خود را بسوی تو که با من
از این مرغ نخورد پس علی آمد و با او تناول نمود و علی شیشه تر بن خلق است بر رسول خدا ص زیرا که
خدا او را برادر رسول خود گردانید در دین خود و ابو بکر از من توقع ندارد آنچه شما توقع مینمائید
زیرا که میداند که علی از او افضل است و میداند که حق علی بر من زباده از حق اوست زیرا که علی
مرا از عذاب پروردگار رهایی بخشیده است و بسبب موالات او و تفصیل دادن او بر دیگران مسحق
نعم آبدی بهشت گردیده ام و اما صهیب پس گفت که من مرد پیرم و از بودن من با شما بشما نفعی عاید
نمیشود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمی رسد پس مال مرا بگیرد و مرا با دین خود بگذارد بدان
کافران مال را برداشتن و حضرت رسول پرسید از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذاشتی
صهیب گفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که ای ابطب خاطر خود ان مال را با ایشان گذاشته
صهیب گفت محق ان خداوندی که ترا بحق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلا می سرخ بود و من مالک همه
می بودم همه را میدادم بعوض يك نظر که بحمال تو بکنم و بکنم که بحمال برادر و وصی تو علی بن ابی
طالب می اندازم پس حضرت رسول ص فرمود که عاجز گردانیدی خزینه داران بهشت را از آنچه
احسان نمایند ان مالی را که حقتع بتو کرامت فرموده است بعوض مالی که از تو گرفته است با این اعتقاد
حقی که ترا وزی شده است زیرا که احصا نمیتواند کرد مالهای ترا در بهشت کسی بغیر ان خداوندی
که اهلار افریده است و اما جناب بن الارث پس او را در زنجیر کرد ان بسته بودند و علی بر گردن او
گذاشته بودند پس خدا را خواند محق محمد و علی و ال طیبین ایشان و حقتع بیرکت ایشان ان
زنجیر را سببی گردانید که بران سوار شد و ان غل را شمشیری گردانید که جمایل خود ساخت و از محل
ایشان بیرون رفت و چون ان کافران ان معجزات را در حال او مشاهده کردند احدی از ایشان جرات
نکرد که نزدیک او بیاید و او گفت که هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سوال کرده ام محق
محمد و علی و ال ایشان عم و میدانم که اگر با این عقیده شمشیر خود را بر گوه ابو قیس فرود آورم هر آینه
ان زاید و نیم خواهم گردن پس نزدیک او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول ص آمد و اما یاسر و مادر
عمار پس صبر کردند برای خدا تا از سکه کافران شهید شدند و اما عمار پس ابو جهل او را عذاب
میکرد و حقتع انکشته او را در دست او بر تیه تنگ کرد که او را بر زمین افکند و خوار گردانند او را و
پیراهن او را بر او ستکین گردانند تا آنکه از زره های اهتی ستکین تر کردید ابو جهل بعمار گفت که مرا
خلاص گردان از آنچه در ان هستم زیرا که میدانم که نیست این بلا مکر از کارهای غریب محمد پس

عمار انکستر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند ابو جهل گفت در مکه باش
که بر من عیب کنی و گویی که انکستر و پیراهن او را کنده ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون خدمت
حضرت رسول ص رسید صحابه با او گفتند که چه سبب دارد که جناب بان معجزاتی که بر او ظاهر شد نجات
یافت و پدر و مادر تو در سگجه ماندند تا کشته شدند عمار گفت که این حکم ان خداوند است که ابراهیم
را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول ص فرمود که ای عمار
تو از بزرگان فقها و دانایانی عمار گفت یا رسول الله همین بس است مرا از علم که میدانم که تو رسول
پروردگار عالمی و بزرگترین خلیفان و انکه برادرت علی وصی و خلیفه است و بهترین اهل است که
بعد از خود میکنداری و انکه گفتار حق گفته تو گفته اوست و کردار حق کرده تو کرده اوست و
میدانم که حقیقت مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر انکه خواسته
است که مرا با شما گرداند در دنیا و آخرت حضرت رسول ص فرمود در است کفایتی ای عمار بدرستی که
حقیقت تقویت میکند بود بینی را و قطع مینماید بتو عذرهای غافلان را و واضح میکند اند بتو عباد
معاندان را در وقتی که ترا بکشند گروهی که بغی کنند بر امام حق باشند پس فرمود که ای عمار
بسبب علم رسیده با آنچه رسیده از فضیلت پس زیاده کردن علم خود را تا زیاده کردی در فضیلت تو
بدرستی که بنده هر گاه بطلب علم بیرون میرود و حقیقت از عرش اعظم او را ندانم که مر جابتوای
بنده من ایامدانی که چه منزلتی را طلب میکنی و چه در چه را قصد مینمائی مشابهتی جوئی با ملائکه
مفر بان تا قرین ایشان کردی البته تر ابرسانم مراد تو و حاجت تر ابر او را شرح مفید بستند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که ان حضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده شوند
سلمان و ابوذر و به بینند این گروهی را که امر و زرعوای محبت شما اهل بیت مینمایند هر اینه خواهند
گفت که ایشان دروغ گویند و اگر این دعوی کنند کان محبت شما به بینند سلمان و ابوذر و امثال
ایشان را هر اینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانند و کلنی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که ایمان ده درجه دارد و مقدار در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است
و سلمان در درجه دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیران از حضرت موسی بن جعفر
مروست که چون روزه امت شود منادی از جانب حقیقت ندا کند که گجانبند حواریان محمد بن عبد الله
رسول خدا که عهد را نشکستند و بر عهد و پیمان او ماندند تا از دنیا رفتند پس بر خیزند سلمان و ابوذر
و مقداد پس ندا کنند که گجانبند حواریان علی بن ابی طالب و وصی محمد بن عبد الله پس بر خیزند
عمر و بن حنیف و مثنی و محمد بن ابی بکر و ابوس قریب و ابصار روایت کرده است که مردی از
حضرت امام محمد باقر عم پرسید که چه میکند در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا رحمت کند
عمار را قتال کرد در خدمت امیرالمؤمنین و شهید شد راوی گفت که در خاطر خود کفتم که منزلتی از

این عظیم تر نمیشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که کمان میکنی که او مثل ان سه نفر میتواند بود
سلمان و ابوذر و مقداد هیهات هیهات راوی گفت که چه میدانست عمار که در ان روز کشته خواهد
شد حضرت فرمود که چون در ان روز دید که آتش حرب ساعت بساعت مشتعل تر میشود و کشتگان
زیاده میشوند از صف جنگ جدا شد و خدمت امیرالمؤمنین عم آمد و گفت یا امیرالمؤمنین ای وقت
کشته شدن من رسیده است حضرت فرمود که بصف خود بر کرد او سه مرتبه این سوال کرد و حضرت چنین
جواب گفت تا انکه در آخر حضرت فرمود که بلی پس مردانه بصف خود بر گشت و از روی بغی و ایمان
مشغول جهاد ان منافقان گردید و میگفت که امر و ملاقات مینمایم دوستان خود را که محمد و گروه او بند
و ایضا از حضرت رسول ص روایت کرده است که ان حضرت فرمود که بهشت مشتاق است بسوی سه کس
حضرت امیرالمؤمنین عم پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که توار اشانی و اول اشانی و دیگر
سلمان فارسی است بدرستی که او را آنکه بر نیست و خیر خواه است پس او را بار خود گردان و سپه
عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهومی نخواهد بود مگر انکه
خبرش بسیار و نورش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است
که در هر خانه اباده البته محیی هست و نجیب ترین یحییان از بدترین خانه ابادها محمد پس ابو بکر
است و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه که الا الذین امنوا و
عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون یعنی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس
ایشان است مردی که منقطع نمیشود حضرت فرمود که این آیه در شان این جماعت علی بن ابی طالب عم
و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است که عیسی بن
حمزه از حضرت صادق سوال نمود که کیستند ان چهار نفر که حضرت رسول ص فرمود که بهشت بسوی
ایشان مشتاق است حضرت فرمود که بلی سلمان و ابوذر و مقداد و عمار اند راوی گفت که کدام یک
بهر اند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی دانست که اگر ابوذر را
میدانست کافر میشد و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جابر انصاری
گفت که سوال کردم از رسول خدا ص از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان در پای علم است
کسی علم او را با خبر نمیتواند رساند سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا دشمن دارد
هر که سلمان را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که چه میکند در
ابوذر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که
او را دوست دارد جابر گفت چه میکند در مقداد گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن
دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه میکند در عمار گفت او از ماست
خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که من

بیرون آمدن از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را آنچه حضرت در حق ایشان گفت چون
پشت کردم مرا طلبید و فرمود که بیاسوی من ای جابر چون رقیم فرمود که تو نیز از مانی خدا دشمن دارد
کسی را که ترا دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت که چه
میگویی در حق علی بن ابی طالب حضرت فرمود که او جان من است جابر گفت که چه میگوئی در حق
حسن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست از رده میکند مرا
هر چه او را از رده میکند و شاد میکند و اندامش را هر چه او را شاد میکند و اندامش را هر چه او را شاد میکند
باهر که با ایشان در جنگ است و صلح با هر که با ایشان صلح است ای جابر هر گاه خواهی که خدا را دعا
کنی و دعای ترا مسجاب گرداند پس بخوان خدا را اینامهای ایشان که محبوب تر بنامهاست بسوی
خداوند عالمیان و شیخ کشی بسند معتبر از امام محمد باقر عم و ایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین
عم فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و بیروت ایشان
باری کرده میشوند و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد بن ابوذری و عمار و حدیقه و حضرت امیر
المؤمنین فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق عم و ایت کرده است که مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول ص مکر سلمان و ابوذری و
مقداد بعد از آن ملحق شدند با ایشان ابوساسان و عمار و شیره و ابو عمر پس هفت نفر شدند و در
کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق عم و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ای
سلمان اگر عرض کنی علم ترا بر مقداد هر آنکه کافر میشود پس فرمود که ای مقداد اگر عرض کنی صبر
ترا بر سلمان هر آنکه کافر میشود و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفت بعد از وفات حضرت
رسول ص بک روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیرالمؤمنین عم را ملاقات کردم فرمود که برو
بند حضرت فاطمه که نجف از بهشت برای او آمده میخواهد بتو عطا فرماید تسجیل خدمت آنحضرت شتافتیم
فرمود که در روزی در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بودم و غمگین بودم و فکر میکردم درین منقطع
شدن وحی الهی از ما و بنامدن ملک که بسوی ما ناکاه دیدم که در کشوده شد و سه دختر باندرون
آمدند که کسی محسن و جمال و طراوت و نزاکت و خوشبوی ایشان هرگز ندیده است چون ایشان را دیدم
برخاستم و سوال کردم که شما از اهل مکه اید یا از اهل مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول ما از اهل
زمین نیستیم ما از پروردگار عزت از بهشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده ایم از یکی
که بزرگترین بود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده که سبب تر این نام کردند گفت بجهت
آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم
از سبب آن نام پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذری خلق شده ام از سیم پرسیدم که چه نام داری
گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی از اد کرده پدر تو خلق شده ام

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از برای من رطبی چند بیرون آوردند مانند کدهای ناهای
بزرگ از برف سفید تر و از مشک خوشبو تر پس سلمان گفت که حضرت فاطمه یکی از آن رطبهها بمن دادند
و فرمودند که امشب باین رطب افطار کن و فردا هسته اش را برای من بیاور پس آن رطب را گرفتم و
بیرون آمدم و بصر جمعی از اصحاب حضرت رسول ص که میگذشتیم میبردند که ای سلمان مگر مشک
همراه داری میگویم بلی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روزی خدمت حضرت
فاطمه رقیم و عرض کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال آنکه این رطب از
درختی بهم رسیده است که حقیق آنرا در بهشت غرس فرموده است بسبب دعایی که پدر من تعلیم کرده
است و هر صبح و شام میخوانم سلمان گفت ای سیده من آن دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی تا در
دنبال باشی از ارتب نیایی بر این دعا مواظبت کن اینست دعا بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله النور بسم الله نور
النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور من النور الحمد لله
الذی خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور فی رق منشور بقدر مقدور علی
نبی مجبور الحمد لله الذی هو بالعزم کور و بالعجز مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله
علی سیدنا محمد و اله الطاهر بن سلمان گفت که این دعا را بزبان باده از هزار نفر از اهل مکه و مدینه که تب
داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند باب سجا و هم در بیان فضایل سنه و اخلاق
علیه و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلمان فارسی رضی الله عنه است ابن بابویه علیه الرحمه بسند
معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم و ایت نموده که نسخه ای از آن حضرت سوال نمود از کیفیت اسلام
سلمان فارسی آن حضرت فرمود که خبر داد مرا دیدم که روزی حضرت امیرالمؤمنین و سلمان و ابوذری
و جماعتی از قبرش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیرالمؤمنین از سلمان پرسید که یا ابا عبد الله
ما را از اول کار خود خبر نمیدی که اسلام تو چگونه بود سلمان گفت و الله که اگر دیگری می پرسید
نمیگفتم ولیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شبراز و از دهقان زادها و
بزرگان ایشان بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند روز عیدی باید درم بعد گاه
بهر رقیم بصومعه رسیدم کسی در آن صومعه با او از بلندند آمدند که اشهد ان لا اله الا الله و ان عبسی
روح الله و ان محمد احبب الله پس چون این ندا شنیدم محبت محمد ص در گوشت و خون من جا کرد و
از عشق آن حضرت خوردن و آشامیدن بر من گوارا نبود مادرم گفت چرا امر و اقبال را سجده نکردی
و نپرسیدی من ابا کردم و چند آن مضایفه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم در
سقف خانه او نیخته بود مادرم خود گفتم که این چه نامه است مادر گفت که چون از عید گاه برگشتم این
نامه را چنین او نیخته دیدم بنزدیک این نامه نروی که پدر ترا میکشد من هم چنان در حیرت بودم و
انتظار بر دم تا شب شد و مادر و پدرم در خواب شدند برخاستم و نامه را بر رقیم و بخواندم نوشته بود

که بسم الله الرحمن الرحيم این عهد و پیمانست از خدا بخدمت آدم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد نام که امر نماید مردم را با اخلاق کریمه و صفات پسندیده و نهي و تمتع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسای پس ایمان یاور و محبوست و کبری را ترک کن پس چون این را بخواند پی هوش شدم و عشق ان حضرت زیاده شد و چون پدر و مادرم بر این حال مطلع گردیدند مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند اگر از این امر برنگردی ترا یکشم کفتم با ایشان که آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از خواندن ان نامه عربی را نمیدانستم و از ان روز عربی را با الهام الهی اموختم پس مدتی در ان چاه ماندم و هر روز يك کرده نان کوچک در ان چاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس و زندان بسیار بطول انجامید دست با سمان بلند کردم و کفتم خداوند تو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را محبوب من گردانیدی پس بحق و سبيله و درجه ان حضرت که فرج مرا نزدیک کرد ان و مرا راحت بخش از این محنت پس شخصی بنزد من آمد جامهای سفید در بر و گفت برخیز ای روزبه و دست مرا گرفت و نزد صومعه آورد من کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عسی روح الله و ان محمد احبب الله دبرانی سراز صومعه بیرون کرد و گفت تویی روزبه کفتم بلی مرا برد بنزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون هنگام وفات او شد گفت من این دار فانی را وداع میکنم کفتم مرا یکی می سپاری گفت کسی را کمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را در بابی سلام من باو برسان و لوحی بمن داد که این را باو برسان و بعالم بفا ان حال نمود من او را غسل دادم و کفن کردم و لوح را بر گرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون بانطاکیه در آمدم بیای صومعه ان راهب آمدم و کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عسی روح الله و ان محمد احبب الله پس راهب از دبر خود فرو نگر بست و گفت تویی روزبه کفتم بلی گفت بیایا بنزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفت من کفتم مرا یکی میکند ای گفت کسی کمان ندارم که در مذهب حق با من موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون باو رسی سلام من باو برسان و این لوح را باو سپار چون وفات کرد او را تعسبل و تکفین و دفن کردم و لوح را بر گرفته بشهر اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب آمدم و شهاده بر خواندم راهب سوال نمود که تویی روزبه کفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال و پراخدمت کردم تا هنگام وفات او شد کفتم مرا یکی می سپاری گفت کسی کمان ندارم که در سخن حق با من موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و ان حضرت را طلب نما چون بشرف ملازمت ان حضرت برسی سلام من بر او عرض کن و این لوح را اید و سنا چون از غسل و کفن و دفن او فارغ شدم لوح را بر گرفتم و بیرون آمدم و با جمعی رفیق شدم و با ایشان کفتم که شما متکفل نان و آب من بشوید

و من شمار اخدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد بنست کفار قریش کوسفندی یاور شدند و چندان چوب بران زدند که بر دو پارچه کباب کردند و پارچه بران کردند و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون منته بود من ابا کردم باز تکلیف کردند کفتم من مرد دبرانی ام و دبرانان گوشت تناول نمیکنند مرا چندان زدند که نزدیک شد که مرا یکشند یکی از انها گفت که دست از او بردارید تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد و بر یکشم چون شراب یاور شدند مرا تکلیف کردند کفتم من راهب و از اهل دبرم و شراب خوردن شیوه مانست چون این یکفتم در من او تختند و عزم کشتن من کردند با ایشان کفتم ای گروه مرا مزیند و میکشید که من اقرار ببندم که شما میکنم و خود را ببندم کی یکی از ایشان در او ردم مرا یاورد و بمرد یهودی بسپرد در هم بفر و خت و یهودی از قصه من سوال کرد قصه خود باز کفتم و کفتم من کنایه بجز این ندارم که دوست دار محمد و وصی او یهودی گفت من نیز ترا و محمد را هر دو دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون آورد و در در خانه اش ربات بسیاری رخته بود گفت و الله ای روزبه اگر صبح شود و تمام این ریکهار از اینجا بدر تیرده باشی من ترا یکشم من تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست با سمان برداشتم و کفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و وصی او را در دل من جاداده پس بحق درجه و منزلت ان حضرت که فرج مرا نزدیک کرد ان و مرا از این تعب راحت بخش چون این یکفتم قادر تعالی بادی بر انکنت که تمام ریکهار امیکانی که یهودی گفته بود نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و ان حال را مشاهده کرد گفت تو ساحر و جادوگری و من چاره کار ترا میدانم ترا از این شهر بیرون می باید کرد که مباد بشومی تو این شهر خراب شود پس مرا از ان شهر بیرون آورد و بزین سلمه بفر و خت و ان زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو تعلق دارد خواهی میوه ان را تناول نما و خواهی به بخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این حال ماندم روزی در ان باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و ابر بر سر ایشان سابه انداخته کفتم و الله که ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبر هست پس بیامدم تا بیابم داخل شدم چون مشاهده کردم حضرت رسول ص بود با حضرت امیر المؤمنین و حمزه بن عبد المطلب و زید بن حارثه و عقیل بن ابی طالب و ابوذر و مقداد پس خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول ص با ایشان منکفت که بخر ما های زبون قناعت نماید و میوه باغ را ضایع میکند من بنزد مالک خود آمدم و کفتم یک طبق از خرما می باغ بمن به بخش گفت ترا رخصت شش طبق دادم بیامدم و طبعی از طب بر گرفتم و در خاطر خود گذراندم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست از خرما می تصدق تناول نمینماید و هدیه را تناول مینماید پس طبق را نزد ایشان آوردم و کفتم این خرما می تصدق است حضرت رسول و امیر المؤمنین عم و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و صدقه بر ایشان حرام است تناول نمودند و ان سه نفر دیگر بخوردن مشغول شدند بخاطر خود گذراندم که این یک علامت است از علامات پیغمبر

آخر الزمان که در کتب خوانده ایم پس برقم و رخصت بک طبق دیگر از آن زن طلبیدم او رخصت شش
طبق داد پس بک طبق دیگر از رطب نزد ایشان حاضر ساختم و کفتم این هدیه است حضرت رسول ص دست
در از فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمایند پس همگی تناول نمودند در خاطر خود کفتم که این نیز
بک علامت دیگر است و من مضطرب بر کرد سران جناب میکشتم و در عجب آنحضرت منکر بستم آنحضرت
بن التفات نمودند و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی کفتم بلی دوش مبارک خود را کشیدند دیدم
مهر نبوت را که در میان دو کف آنحضرت نقش گرفته و موی چند بر آن رسته بر زمین افتادم و قدم
مبارکش را بوسه دادم فرمود که ای روز به روز بر و نزدیک خاتون خود و بگو محمد بن عبد الله میگوید که این
غلام را با نفروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را نفروش مگر بچهار صد درخت خرما که دو بست
درخت آن خرما می زرد باشد و دو بست درخت آن خرما می سرخ چون آنحضرت عرض نمودم فرمود که
چه بسیار بر ما اسانست آنچه او طلبیده پس گفت باعلی دانه ای خرما را جمع نماید پس حضرت رسول ص دانه
را در زمین فرو میرد امیرالمؤمنین عم اب می داد و چون دانه دویم را میکشید دانه اول سبز شده بود
و هم چنین تا هفتکامی که فارغ شدند همه درختان کامل شده میوه آمده بود پس حضرت پیغام داد که
بیاد درختان خود را بیکر و غلام را با بسیار چون زن درختان را بدید گفت و الله نفروشم تا همه درختان
خرمای زرد نباشد در آنحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه درختان خرمای
زرد شد پس آن زن بن گفت که و الله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو من کفتم
که بک روز خدمت آن سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری پس حضرت مرا از آن فرمود و سلمان
نام نهاد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب
کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها را نمانده آورد سه تا از آنها را بگریه آورد اما آن سه چیز که مرا
بگریه آورد اول مفارقت دوستان است که محمد ص و اصحاب او بتدویم هول مرگ و احوال بعد از
مرگ سپیم باز ایستادن نزد خداوند عالمان از برای حساب و اما آن سه چیز که مرا بمانده می آورد اول
آنکسی است که طلب دنیا میکند و مرگ او را طلب مینماید و دوم کسی است که غافل است از احوال آخرت
و حق تعالی و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا مینماید و سیم کسی است که دهان را از خنده
پر میکند و نمیداند که خدا از او را ضیعت با در غضب است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
ع روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را نیافت
احوال پرسید که گجاست مصاحب شما گفتند بیمار است گفت بیاید برویم عبادت او پس با او برخاستند
و بجانب خانه آن مرد روانه شدند و چون نماند او داخل شدند او را در سکره ات مرگ یافتند پس
سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفیق و مدارا کن بادوست خدا پس ملک موت سلمان را خواب گفت
چنانچه حاضران همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رفیق مینامم همه مؤمنان و اگر از برای کسی ظاهر

میشد که مرا ببیند هر آنکه برای تو ظاهر میشود و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتجاج روایت
کرده است که چون عمر بعد از پسر حدیقه بن الیمان سلمان را و الی مداین گردانید و سلمان بر رخصت
امیرالمؤمنین ع قبول نمود و متوجه مداین گردید عمر نامه باو نوشت و در امری چند باو اعتراض نمود
پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از سلمان از آنکه رسوله رسول خدا
ص نسوی عمر بن الخطاب اما بعد بحقیق که امید نسوی من از جانب تو نامه که مراد از آن نامه ملامت و
سرزنش کرده بودی و در ایجاد کرده بودی که مرا امیر گردانیده بر مداین و مرا امر کرده بودی که
پرویی کنم اعمال پسر حدیقه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و سبوت و طریقت او را پس نیک و بد
انهار ابو خیر دهم و حال آنکه حق تعالی مرا نمی گزید است ای عمر در این محکمه کتاب خود را آنچه تو مرا بان
امر مینمائی در اینجا فرموده است که یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا یجسوا
و لا یعتب بعضکم بعضا ایجاب احدکم ان یا کل لحم اخیه متساقفه متوهه و اتقوا الله یعنی ای گروهی که ایمان
آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از گناهان بدستی که بعضی از گناهان گناه است و نجسس میکنند
عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را با دوست میدارد احدی از شما که نخورد گوشت
برادرش موه من خود را در وقتی که مرده باشد پس شما اگر اهت دار بد خوردن آنرا و پیر هیزید از عذاب
خدا او هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پسر حدیقه و ترا اطاعت نمایم و اما آنچه من نوشته
بودی که من زنبیل مینامم و نان جو مخورم پس اینها چیزی نیست که موه من را بان سرزنش کند کسی
و تعبیر نماید بر آن و بخند اسو کند ای عمر که خوردن جو و باقن زنبیل و بی نیاز شدن از زبادهای
خوردنی و آشامدنی و از غضب کردن حق موه منی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است
و محبوب تر است نزد حق تعالی و به پر هیزکاری نزدیکتر است بحقیق که دیدم رسول خدا ص را که هر گاه نان
جو بدست او می آمد تناول میکرد و شاد میکردید و از رده نمیشد و اما آنچه ذکر کرده بودی که من آنچه
بهم میرسانم مردم عطا میکنند پس انهار پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و پیر و در کار عزت
سو کند مخورم ای عمر که پروانند از هر گاه طعام از دهان من بگذرد و در کلومی من کوار اگر دراز
آنکه مغز کند باشد با مغز قلم بزغاله با میسوس جو باشد و اما آنچه گفتی که من ضعف کرده ام حکومت خدا
را و سست کرده ام آنرا و خوار گردانیده ام نفس خود را و خود را خدمتکار مردم ساخته ام تا آنکه اهل
مداین نمیدانند که من امیر ایشانم پس مرا بمنزله پلی گردانیده اند که بر بالای من عبور میکنند و بارهای
خود را بر دوش من میکنند از بند و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و دلیل
میکردند آنرا پس بدان که دلیل شدن در طاعت الهی محبوب تر است نسوی من از عزیز بودن در
معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا ص تا لایف دلهای مردم مینمود و با ایشان نزدیکی میجست و
مردم نسوی او تفریب میجستند و نزدیک او میشستند با جلالت نبوت او و پادشاهی او تا آنکه گو یابی

از ایشان بود از بسیاری نزدیکی که با ایشان میبود و بحقیق که طعام ناگوار منخورد و جامه های کنده
میپوشید و همه مردمان نزد او از قریشی ایشان و عربی ایشان و سفید و سپاه ایشان نزد او در دین
مساوی بودند و گواهی میدادند که از آنحضرت شنیدم که فرمود که هر که والی شود بر هفت نفر از مسلمانان
بعد از من پس عدالت نکند در میان ایشان چون حقیق و املاقات نماید بر او غضبناک باشد پس از او
میکنم ای عمر که سلامت برهم از امارت مداین و چنان باشم که تو وقتی از ذلیل گردانیدن نفس خود
و خدمت فرمودن آن در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی
جمع امت گرداند بعد از رسول خدا ص بدستی که حق تعالی بفرماید که تلك الدار الآخرة نجعلها للذین
لا یریدون علو فی الارض ولا فسادا و العاقبة للمتقین یعنی این خانه آخرتست منزل مسکرتانم انرا
برای کسانی که میخواهند بلندی در زمین و نه فساد گردنی و عاقبت نیکو برای پرهیزکار است و
بدان بدستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان را جاری نمیکردانم خدا و الهی را در
میان ایشان مگر بارشاد راه نمایی دانای پس راه میروم در میان ایشان بطریق رفتار او و سلوک میکنم
در میان ایشان بسپرت او و میدانم که اگر حقیق خبر این امت را میخواستم و اراده الهی متعلق بصلاح
و رشد ایشان شده بود هر آنکه والی میکردانند بر ایشان بهتر و داناتر ایشان را اگر این امت از خداوند
عالمان ترسان میبودند و متابعت قول بنعمت خود میبودند و بحق دانا میبودند تر الامیر المؤمنین
نبی نامیدند پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگر در این زندگانی دنیا پس
معزور مشو بطول بخشیدن خدا و مهلتی که داده است ترا از عجل کردن عفویت خود و بدان بدستی که
بزودی ترا در خواهد یافت عاقبتهای ستمهای تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد
از آنچه پیش فرستاده و از آنچه بعد از این بر اعمال شیعته تو مرتب میشود و قطب را و ندی بسند معتبر
روایت کرده است که سلمان گفت من مزدی بودم از اهل اصفهان از دهی که انرا میگویند و پدرم
رئیس آن ده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مرا در خانه حبس میکرد چنانکه دختر را در خانه نگاه
دادند و من طفلی بودم که از من اهاب مردم چیزی میدادندم بجز از کبری که میدادند تا آنکه پدرم
عمارتی بنا کرد و او را مزرعه بود روزی با من گفت که ای فرزند عمارت کردن مرا مشغول ساخته است
از اطلاع بر احوال مزرعه پس برو بجانب مزرعه و امر کن برز بکران را که چنین و چنان کنند و بسیار ممان
وزود بر کرد پس بجانب مزرعه روان شدم در اثنا راه به یکلبسای نصاری رسیدم و صداهای
ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسانانند نماز میکنند از ند پس داخل شدم که
مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم تا آفتاب
غروب کرد و پدرم در طلب من بفرستاد تا آنکه شب بنزد او برگشتم و بجانب مزرعه نرفتم پس پدرم
از من پرسید که کجا بودی گفتم که گذشتم بکلبسای ترسانان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن

ایشان پدرم گفت که ای فرزند دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه والله چنین نیست و
دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چندند که خدا را میپرستند و دعا میکنند و
نماز میکنند از برای او و توانشی را میپرستی که بدست خود افروخته و اگر دست از آن برداری میبرد
پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس گردانید پس من کسی بنزد نصاری فرستادم
و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم
ایشان را که هر گاه جمعی از مردم شام بنزد شما بیایند شما را اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز
که بخار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هر گاه ایشان کار سازی خود بکنند و خواهند
که بیرون روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند بنزد من که اکنون
ایشان اراده سفر دارند پس زنجیر از پای خود دور کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام کردم
چون شام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمی که صاحب کنسه بزرگست
و او را سفیف میگویند او از همه داناتر است پس بنزد او رفتم و گفتم میخواهم با تو باشم و از تو نیکیها را
بدا کنم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد ترسانان را که تصدقها برای
او بیاورند و چون بنزد او می آوردند تصدقات را جمع میکرد آنها را او ضبط میکرد و چیزی از آنها فقرا
و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم
این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن کجی که اموال صدقه را در اینجا جمع میکرد پس هفت
سبوی بزرگ بیرون آوردند بر او طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنک باران کردند و مرد
دیگر را آوردند بجای او قرار دادند پس از او نیکی کسی ندیدم از همه ایشان زاهد تر بود در دنیا
و عبادت از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد و او را بسیار
دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا یکی
مسکنداری که در خدمت او باشم گفت ای فرزند من کسی را که انندارم بجز از عالمی که در موصل
می باشد برو بخندمت او واکرا و در پای حال او را مثل حال من خواهی یافت چون او بر حمت الهی
و اصل شد رفتم بجانب موصل و خدمت آن عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در ترک دنیا و عبادت
حقیق پس با او گفتم که فلان عالم مرا بتوسفارش کرده گفت ای فرزند من از من باش پس در خدمت او نیز
ماندم تا هنگام وفات او بنزد پس با او گفتم که مرا یکی حواله مینمائی گفت ای فرزند کسی را که انندارم
مگر مردی که در شهر نصیبین می باشد با او ملحق شو چون او بر حمت الهی و اصل شد و او را دفن
کردم براهب نصیبین ملحق گردیدم و گفتم که فلان عالم مرا بتوسفارش نموده گفت ای فرزند من از من باش
پس نزد او ماندم و او را نیز بر صفت آنها یافتم در علم و زهد و عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا
خدمت کی امر مینمائی گفت که انندارم کسی را مگر مردی که در عموره رومی باشد اگر بنزد او

روی او را بر مثل حال ما خواهی یافت چون او را دقت کردم بجانب عمور به رفیم و او را نیز مانند ایشان
باقیم پس مدتی در خدمت او ماندم و بعضی از غنایم و اموال و کاوی چند کسب نمودم چون هنگام
وفات او شد باو گفتم که مرا یکی مکتب آری گفت کمان ندارم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و
لیکن نزدیک شده است زمان بعثت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو
سنگستان خواهد بود در زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها
ظاهر باشد خواهد بود در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و هر که تناول مینماید و
تصدق را بخورد اگر توانی که خود را بان بلاد سانی بکن سلمان گفت چون او را دقت کردم در اینجا
ماندم تا جماعی از محار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتم با ایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد
عرب و من این اموال و کاوها که محصل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس ان اموال را با ایشان
دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم بوادی الفری چون با محار رسیدم بر من ستم کردند و مرا به بندگی
گرفتند و فروختند بریدی از یهود چون در اینجا در خستان خرمای دیدم امیدوار شدم که این ان بلاد
خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در اینجا مبعوث خواهد شد پس نزدان
یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان و ادی الفری و مرا خرید از آن یهودی که نزد
او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم او صافی که از آن راهب شنیده بودم همه را باقیم
پس نزدان یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول ص در مکه مبعوث گردیده است و چون
من بفهمیدم بندگی گرفتار بودم از احوال آن حضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول بند بنه هجرت
نمود و در قبا نزول اجلال فرمود من در باغی از باغهای آن یهودی کار میکردم ناگاه پسر عم آن یهودی
بباغ درآمد و گفت خدا بکشند بنی قریظه را یعنی انصار که جمع شده اند در قبا بر سر یک مردی که از مکه
آمده است و کمان میکنند که او پیغمبر است پس بخدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد
مرتبه که نزدیک بود که بر روی آقای خود بیقیم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است
پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و گفت ترا با این ها چکار است مشغول کار
خود باش چون شب شد قدری از طعام بر گرفتم و رفتم بسوی قبا خدمت رسول خدا ص و گفتم که
شنیده ام که تو مرد شایسته و نزدیک تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام
پس از آن تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که نخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر
خود گفتم که این بگ صفت است از صفاتی که راهب مرا بان خبر داده بود پس بروگشتم و حضرت رسول ص
داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و خدمت حضرت او را عرض کردم که چون دیدم تصدق
را تناول نمی نمایی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت
رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این خصالت دویم است

از آن خصالتها که راهب بیان فرموده بود پس باز دیگر خدمت حضرت امد در وقتی که آن حضرت
از بی خار مبرفت و در جامه کهنه پوشیده بود و اصحاب آن حضرت در خدمتش بودند پس برگردان حضرت
گردیدم که شاید مهر نبوت را به بینم در پشت آن حضرت چون بعقب سران حضرت رفیم بفر است نبوت
یافت که من منخو اهم ان علامت را مشاهده نمایم پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم
نبوت را دیدم در میان دو کتف آن حضرت به نحوی که آن راهب برای من وصف کرده بود پس بر روی
آن خاتم افتادم و میسوسیدم و میگریستم پس فرمود که ای سلمان بگرد و نزد من ای پس گردیدم و در
خدمتش نشستم پس حضرت فرمود که قصه خود را نقل کن تا صحابه بشنوند پس تمام قصه خود را از اول
تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصه خود حضرت فرمود که ای سلمان خود را امکاتب گردان و از
مولای خود خود را محروم و از ادش و پس رفیم بنزد مولای خود و خود را امکاتب گردانیدم که سبصد
درخت خرمای برای او بکارم و چهل او قبه نقره باو بدهم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا ص
بنهالهای خرمای بعضی سی هلال و بعضی بیست هلال دادند هر کسی بقدر حال خود تا سبصد هلال تمام شد
و حضرت رسول ص فرمود که من بدست خود بکارم پس در آن موضعی که مقرر شده بود که باغ احداث
نمایم من کودهای درختان را بکنم و خدمت حضرت امدم و گفتم که فارغ شدم از آنها پس حضرت
بیرون آمد تا بان موضع رسید پس ما آنها را امیر دیدم خدمت حضرت و آن حضرت بموضعشان میگذشت
و ما خاک بران میر میخیم و بر میگرددیم تا آنکه همه تمام شد پس سوگند مخوریم بحق آن خداوندی که
او را براسی فرستاده است که یکی از آن هالهها خطا نکند و همه سبز شود و بر من باقی ماند آن زرها پس
مردی از برای آن حضرت آورد از بعضی از معادن مقدار بیضه از طلا پس حضرت فرمود که گنج است
ان فارسی که خود را امکاتب گردانیده چون من خدمت آن حضرت امدم فرمود که این طلا را بگیر و آنچه
برتست بده گفتم یا رسول الله این کی و فامیکند با آنچه بر منست حضرت فرمود که حقیق برکت خواهد داد
در این مال تا آنکه هر چه بر تو لازم است اد کنی پس سوگند باد میکنم بان خداوندی که جان سلمان
در قبضه قدرت اوست که از آن طلا موازی چهل او قبه ادا کردم و از حق یهودی فارغ شدم و از اد
شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنک بدر واحد و توانستم در آنها حاضر شد و در جنک خندق
حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آن حضرت حاضر بودم و بر و ایت دیگر از سلمان چنین روایت
شده که چون وقت وفات راهب عمور به شد گفت برو بر زمین شام که در اتحاد و پیشه هست و در سالی
بگ مرتبه مردی از بگ پیشه بیرون می آید و در پیشه دیگر داخل میشود و در آن وقت بیمار آن و
صاحبان در دهای مزمن بر سر راه او جمع میشوند و بدعای او شفای بایند پس او را در باب در آن
وقت و از او سوال کن از دین حقیقه که ملت ابراهیم است و از من سوال مینمائی پس بان پیشه رفیم و
یکسال انتظار کشیدم تا آنکه در شب مقرر بیرون آمد از یکی از پیشهها و خواست که داخل پیشه دیگر شود

چون داخل ان پیشه شد و همین دو شهای ان پیدا بود من باو چسیدم و کفم خدا ترا حمت کند از تو طلب میکنم ملت حنیفه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از چیزی سوال میکنی که مردم از او سوال نمیکند در این روز کار بدرسی که نزدیک شده است که ظاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال می نمایی پس اگر او را در بابی چنانست که عیسی عم را در بافته باشی و بسند دیگر در کتاب خراج الجراح روایت کرده است که چون حضرت رسول در قبا نزول فرمود و فرمود که داخل مدینه بشوم تا علی بن ملحق کرد و دو سلمان بسیار سوال مینمود از احوال حضرت رسول ص و او را یکی از یهودان مدینه خبر بدید بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبعی از خرمای برگرفت و نخلت حضرت آورد و گفت شنیده ام شما جماعی غریباید و باین موضع فرود آمده اید این طبق خرمای از صدقه خود از برای شما آوردم پس بخورد حضرت رسول اصحاب خود را فرمود که نام خدا ببرد و بخورد و خود هیچ تناول نفرمود سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را برگرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس طبق را برگرد از خرمای باز آورد نخلت حضرت و گفت دیدم که تو از خرمای صدقه بخوردی این خرمای هدیه است از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود باصحاب خود که بخورد بدنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو تا پس برگردید و به پشت سر حضرت رفت و مهر نبوت را مشاهده نمود و حضرت عرض کرد که من غلام مرد یهودی ام چه مفرمای مرا حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که باو بدهم و ترا از ادکنم پس سلمان بنزد یهودی رفت و گفت من مسلمان شدم و متابعت دین ان پیغمبر کردم که باین شهر آمده است و بعد از این از من متفع خواهی شد مرا مکاتبه کرد ان یک مالی که بدهم و از ادشوم یهودی گفت که ترا مکاتب میکنم بر پانصد درخت خرمای که برای من غریس نمایی و خدمت کنی انهار اتایار آیند پس انهار اتسلم من نمایی و بر چهل اوقه طلا می نگو که هر اوقه چهل مثقال است پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد بگفته یهودی حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتب کرد ایند به نحوی که گفته بود و یهودی را کمان این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال پس سلمان نامه مکاتبه را آورد نخلت حضرت فرمود که برو و پانصد هسته خرمای برای من بیاور چون دانهای خرمای حاضر کردم فرمود که انهار ای حضرت امیرالمؤمنین عم بدید و فرمود سلمان که پیر ما را بسوی زمینی که میخواهد که اینها در ان جا کشته شود پس حضرت رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین و سلمان رفتند بسوی ان زمین پس حضرت رسول ص زمین را با نخلت بسیار که خود سوراخ میکرد و مفرمود بحضرت امیرالمؤمنین عم که هسته خرمای را در سوراخ بیفکن پس مهر نخت خاک بران هسته و انکستان مبارک خود را میکشود و اب از میان انکستانش جاری میشود و بان موضع مهر نخت

پس بموضع دیگر مهرت و باز چنین میکرد چون از دویم فارغ میشد اول رویده بود و سبز شده بود پس بموضع سیم مهرت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بیار آمده بود و دویم رویده بود و سبز شده بود چون بموضع چهارم مهرت و فارغ میشد اول و دویم بیار آمده بودند و سیم سبز شده بود و هم چنین میکرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانه خرمای همه بیار آمدند چون یهودی این حال غریب را مشاهده کرد گفت قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من درختان خرمای را قبض کردم طلال را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و با عجز انحضرت طلایی شد که از ان نیکوتر نتواند بود پس یهودی گفت که هرگز طلایی مثل این ندیده ام و چنین تقدیر میکرد که ان طلا مفد ارده اوقه باشد پس در پله تراز و گذاشت باده اوقه و طلاز پادتی کرد و هم چنین سنگ را از باد میکرد تا مساوی چهل اوقه شدند ز یادونه کم سلمان گفت که پس با حضرت رسول ص از اد برگشتم و ملازمت انحضرت اختیار نمودم و شمع کشتی از حضرت صادق عم روایت کرده است که مثبت که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیهاست همین باغست که حضرت رسول ص از برای مکاتبه سلمان غریس نمود و خدا انرا از یهود بحضرت رسول ص برگردانید و حضرت انرا بحضرت فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود و این شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص عهدی و فرمانی نوشت از برای قبیله سلمان که در گزارون بودند باین مضمون که این نامه است از محمد بن عبدالله رسول خدا در هنگامی که سوال کرد از او سلمان که سفارشی بنو بسد از برای برادرش مهار بن قریخ بن مهار و ساپرا قارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل او زند هر که از ایشان مسلمان گردد و بماند بر دین خود سلام بر شما باد و حمد میکنم خدا را بسوی شما بدرستی که حق تعالی امر کرده است که بگویم لا اله الا الله و حده لا شریک له مکه و بپیم انرا و امر میکنم مردم را که بگویند و امر و فرمان همه از خداست پس خداوند است که خلق کرده است ایشان را و مهربانند ایشانرا و باز زنده میکنند انرا ایشانرا و باز کشت همه بسوی اوست پس در ان نامه از احترام سلمان بسیار نوشت و از جمله انها این بود بحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موی پیشانی را و جز به دادن را و خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و ساپرا خرمای چهارم کالف را پس اگر از شما چیزی سوال کنند بایشان عطا کنید و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و اگر امان طلب نمایند از شما ایشانرا امان بدید و اگر بدی کنند پیامر زید ایشانرا و اگر بدی نسبت بایشان کنند مانع شو بد و از بیت المال مسلمانان هر سال دو بست حله بایشان بدید با صد اوقه نقره زیرا که سلمان از جانب رسول خدا ص مسحق این کرامتها گردیده پس در اخر نامه دعا کرد از برای کسی که عمل باین نامه نماید و نقر بن کرد کسی را که از او ادب بایشان رساند و نامه را امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب عم نوشت این شهر اشوب رحمة الله گفته است که این نامه تا امروز در دست اولاد و خویشان سلمان هست و مردم موافق

فرمان حضرت با ایشان عمل نمایند و این از جمله معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت علم
نمیداشت که دین او جمع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی ننوشت برای مملکتی که در تصرف او
نبود و در رجال کشی و غیر آن از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سلمان علم اول و علم آخر را
در باقت و او در بانی بود از علم که آخر نمیشد علم او و او از ما اهل بیت است و علم او بر تبه رسیده بود
که روزی گذشت بمردی که در میان گروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بنده خدا تو به کن
بسوی خداوند عالمیان از آنچه در شب در خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه بان مرد
گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و تو آنرا از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داد بامری که بغیر از حقیقت
و من دیگری مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده است که آن مرد ابو بکر بن ابی مخنفه بود و بسند
معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت از فضل بن یسار پرسید که میدانی
چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضل گفت یعنی دانست علم بنی اسرائیل را و
علم حضرت رسول ص را حضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت
امیرالمؤمنین ع و غریب امر پیغمبر و غریب امر امیرالمؤمنین ع را دانست و ایضا شیخ کشی و شیخ
مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و روایت کرده اند که روزی ابوذر بخانه سلمان در آمد
و قرقان سلمان در بار بود پس در آتشی آنکه با یکدیگر سخن میگفتند قرقان سرنگون شد بر روی
زمین و هم از مرق و چربی آن بر زمین نریخت پس ابوذر عجب بسیاری کرد از آن و سلمان باز
قرقان را بر کردانید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز قرقان سرنگون شد و هم از مرق
و چربی آن بر زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاد شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در
غریب الحال تفکر مینمود تا گاه حضرت امیرالمؤمنین ع را در در خانه سلمان دید چون نظر حضرت امیر
بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز سبب دهشت
تو گردیده است ابوذر گفت که با امیرالمؤمنین سلمان ترا دیدم که چنین کاری کرد و با من سبب موجب
مخبر گردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد با چه میداند هر چه خواهی گفت که خدا
رحمت کند کشنده سلمان را ای ابوذر بد رستی که سلمان در گاه خداست در زمین هر که او را شناسد
مؤمن است و هر که او را انکار نماید کافر است و بد رستی که سلمان از ما اهل بیت است و بروایت شیخ
مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان مدارا کن با صاحب خود و نزد او ظاهر مساز
چیزی را که او تاب نیاورد و کلینی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده اند که روزی سلمان در مسجد رسول خدا ص با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع
کردند در ذکر حسابهای خود و نسبهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت به سلمان رسید پس عمر بن
الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت

که من سلمان پسر بنده خدا امین کمراه بودم پس حقیقت مرا هدايت کرد بپرکت محمد ص و من پریشان بودم
پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد ص و من بنده بودم پس خدا از اد کردانید مرا بپرکت محمد اینست نسب
من و اینست حسب من پس در این سخن بودند که حضرت رسول بیرون آمد پس سلمان گفت باز رسول
الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بدگر نیسهای خود و فخر کردند
بپدران خود تا آنکه من رسیدم پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی
سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول ص فرمود که ای گروه قریش بد رستی که حسب مرد
دین اوست و مردی او خلق اوست و اصل ادعی عقل اوست حقیقت میفرماید انا خلفنا کم من ذکر و انشی
و جعلنا کم شعوباً و قبائل لتعارفوا ان اگر مکم عند الله اتقیکم یعنی بد رستی که ما فریدیم شمار از
مردی و زنی و گردانیدیم شمار اشعبا و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر را بد رستی که کرامی تر بن
شما نزد خدا پر هیزگار تر بن شماست پس حضرت رسول ص فرمود که نیست هیچ يك از این جماعت را
بر توفیقاتی مگر پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیان و اگر تو پرهیزگار تر باشی از ایشان
افضلی و ایضا کشی روایت کرده است که هر گاه سلمان میدید شتری را که انرا عسکر میگفتند و عایشه
در روز جل بران سوار شد تا زبانه بران میزد پس سلمان میگفتند که ای ابو عبد الله چه میخواهی از
این بیهوده پس سلمان میگفت که این بیهوده نیست و لیکن این عسکر پسر کنعان جنی است با این صورت
شده است که مردم را کمراه کند پس با عرابی صاحب شتر گفت که شتر تو این جار و اینست و لیکن ببرانرا
بسر حد جواب که اگر با مجابیری بمر قیمت که خواهی از تو میخرند پس از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است که لشکر عایشه عسکر را برای او مقصد درهم خریدند در وقتی که بجناب حضرت امیرالمؤمنین
ع میفرستند موءلف گوید که این از جمله کرامات حضرت سلمان است که سالها پیش از واقعه جمل خبر
بان داده بود و شتر عایشه را تعین نموده و ایضا کشی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که سلمان زنی خواست از قبیله کنده چون داخل خانه او شد دید که کنیزکی دارد و پرده از عبا
بر در خانه اش اوینخته است پس سلمان گفت که در خانه شما مگر بیماری هست که پرده بردار اوینخته اند
با خانه کعبه را با این جا آورده اند که جامه بران پوشانیده اند گفتند که ان زن از برای ستور خود این
پرده را اوینخته سلمان گفت که این کنیز چیست گفتند این زن مالی داشت خواست کنیزکی بگیرد که
او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا ص که هر مردی که نزد او کنیزی بوده باشد
و با او نزدیکی نکند و او را بشوهر ندهد و ان کنیز را نکند پس مثل گناه ان کنیز بران مرد باشد و هر که
قرضی بد دهد چنان باشد که نصف ان مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبه دیگر قرض دهد چنان
باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و اد اگر دن حق بصاحبش انست که حق او را بردارد و بخانه او
با محل متاع او برساند و بصاحب حق بگوید که حق خود را بگیرد و باز کشی بسند معتبر روایت کرده است

که روزی نزد حضرت امام محمد باقر عم نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمد است
بدرستی که سلمان از ماست اهل بیت سلمان مردم گفت که گریختند از قرآن بسوی احادیث زیرا که
قرآن را کتاب رفیعی یافتند در آن جا شمارا حساب می نمایند بر نفیر و قطمیر و قلیل یعنی هر امر خریدی و
ریزه و بر قدر دانه خریدی پس تنگی کرد بر شما احکام قرآن پس گریختید بسوی احادیثی که کار را بر شما
کشاده و آسان کرده است و شرح مفید و کثیف بسنده های صحیح و موثق از حضرت صادق عم روایت
کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عود نمود پس در آن جا جوانی
را دید که بیهوش شده بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس سلمان گفتند که ای ابو عبد الله این
جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعای نخوان شاید بیهوش باز آید چون سلمان بنزدیک او
رفت جوان بیهوش آمد و گفت ای ابو عبد الله مرا آن مرض نیست که ایشان گمان بردند و لیکن چون با این
حدادان گذشتم و گریزهای ایشان را دیدم که بر آهن میگویند بخاطر آمدن آنچه حقیق در قرآن میفرماید
که ولهم مقام من حدید یعنی از برای ایشان گریزها از آهن هست پس از ترس عذاب الهی غنم بر طرف
شد و مد هوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان خلوت محبت او در آمد از
برای خدا و پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت می نمود تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان بعبادت
او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جان گداز است گفت که ای ملک موت مدار کن برادر
من ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر موعه من مدارا می کنم و با ایشان مهر بانم و ایضا کشتی بسند
معتبر از مسیب بن نجبه روایت کرده است که چون سلمان فارسی با مارت مداین آمد ما با استقبال او
بیرون رفتیم پس با او می آمدیم چون بگر بلا رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این
را اگر بلا میگویند گفت این موضع کشته شدن برادران منست این محل فرود آمدن بارهای ایشانست
و این محل خوابیدن شتران ایشانست و این موضع رختن خولهای ایشانست کشته شده است در این
زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان پس با او آمدیم تا بحر و را
رسیدیم که محل اجتماع خوارج نهر و آن بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرور نام دارد گفت
که در این جا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان
چون بگوفه رسید گفت اینست کوفه کتیم بلی گفت قبه اسلامست موعلف گوید که شیخ کثیف خطبه طولانی
از حضرت سلمان روایت کرده است که در ایام حق اهل بیت رسالت و شفاوت ستمکاران این
امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهایی که بر اهل بیت رسالت واقع
شده است و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از
وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس زکبه و خروج حضرت قائم عم و فرورفتن
لشکر سفیانی در پیدا و غیر آنها از وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این

در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که
سلمان روزی بر جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشیند و نقل کند از
برای ایشان آنچه شنیده است از رسول خدا ص در آن روز پس بنزد ایشان نشست از نهایت حرصی که
بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا ص که خداوند عالمان میفرماید که ای بندگان من
ایا چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما ان حاجتهار ابر نمی آورید مگر آنکه
شفیع گردانند نزد شما محبوب تر بن خلق را بسوی شما پس چون ایشانرا شفیع گردانند از برای گرامت
انها نزد شما حاجتهای ایشانرا بر می آورید پس بدانید که گرامی تر بن خلق نزد من و نیکوتر و فاضل تر بن
ایشان نزد من محمد است و برادر او علی و آنان که بعد از او بنده از امه عم که وسایلهای حلاقی اند
بسوی من پس هر که را حاجتی رود دهد که از من طلب نفع ان نماید با بلایی عارض شود که از من دفع
انرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و ال او که نیکوتر بن خلقند و با کسان و پاکبازانند از نقایص و
گناهان تا بر او درم من حاجت او را نیکوتر از آنچه بر می آورد آنکسی که شفیع میگردانند بسوی او عزیز
تر بن خلق را نزد او پس ان یهودان گفتند با سلمان از روی استهزا و سخر به چرات او از خدا سوال نمیکنی
بشفاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی خدا بحق ایشان که ترابی نیاز تر بن اهل مدینه گردانند پس
سلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشفاعت ایشان چه می راند که جلیل و
بزرگ تر و نافع تر است از جمع ملک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان
بردگوار می و ثنای او باد کنند و دلی عطا کند که شکر کنند نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای
عظیم صبر کنند و باشد و حقیق اجابت من نمود در آنچه طلب کردم و ان بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه
در دنیا هست از نعمتها صد هزار مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلمان و گفتند اسلامان دعوی
کردی مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم که امحان کنیم در ان دعوی راست و دروغ تر اول امحان
ما است که بر می خیزیم و تاز باهای خود را بر تو میزیم پس از پروردگار خود سوال کن که دست ما را از
تو باز دارد سلمان گفت خداوند امر این بلا صبر کننده گردان و سلمان مکرر این دعا میکرد و ایشان
او را تاز باهای خود میزدند تا آنکه و امانده شدند و ملال بهم رسانیدند و سلمان بغیر ان دعا سخن
نمیکفت چون و امانده شدند ایشان گفتند که ما کمانند اشتم که روحی در بند نیمانند با چنین عذاب
شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سوال نکردی که ما را از ضررت تو باز دارد
سلمان گفت که زیرا که این سوال خلاف صبر است بلکه تسلیم کردم و راضی شدم بمهلتی که حقیق شما را
داده است و سوال کردم از او که مرا شکیباز دهد بر این بلا چون ساعتی استراحت کردند باز برخاستند
و گفتند در این مرتبه انقدر بر تو تاز با نه خواهیم زد که جان تو از بدنت مفارقت کند با کافر شوی محمد
ص گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم محمد بدرستی که حقیق فرستاده است بر رسول خودش

هم که الذین بوعقوبت بالغیب یعنی ایمان می آورند در غایبانه و بدستی که ضبر کردن من بر مکر و هات
 شما برای آنکه داخل شوم در زمرة ان جماعتی که حقیق در این ایه مدح ایشان کرده بر من سهل و آسانست
 پس باز شروع کردند و زدند و او را تازیانه های خود تا آنکه مانده شدند باز نشستند گفتند ای سلمان
 اگر ترا قدری نزد حقیق میبود بسبب ایمانی که محمد صم آورده هر آنه دعای ترا مستجاب میکردند و
 باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هر گاه
 بکنند نسبت بمن خلاف آن چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از او صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب
 کرد ایند و مرا صبر کرامت فرمود و از او بطلبیدم که شمار از من باز دارد تا آنکه بیازند آشتن شما
 خلاف دعای مرا عمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید پس باز مرتبه سیم برخاستند و تازیانه ها
 کشیدند و بر او میزدند و سلمان زباده بر این نمیکفت که خداوند امر صبر کرده بر بلاهایی که بمن
 می رسد در محبت بر کنز پده و دوست تو محمد صم پس ان کافران گفتند ای سلمان و ای بر تو ابامحمد
 صم ترا خصمت نداده است که از برای تقبه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف آن چیزی است
 که در خاطر تست و اعتقاد بان داری پس چرا نمیکوی آنچه را جبر میکنیم ترابان از برای تقبه سلمان
 گفت که خدا مرا رخصت داده است که در این امر تقبه کم و بر من واجب نگردانیده است بلکه جابر ساخته
 است از برای من که بگویم آنچه شما را بان جبر مینمائید و صبر کنم بر آزارها و مکر و هات شما و این را
 بهتر گردانیده از آنکه از روی تقبه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس باز دیگر
 برخاستند و تازیانه بسیار بر او زدند محمدی که خون از بدن او روان شد و از روی سحر به و استهزا
 با او میگفتند که از خدا سوال نمیکنی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما از تو طلب میکنیم نمیکوی که ما
 دست از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما که خدا ما را هلاک کند اگر از جمله راست گو بانی درد عوالی
 که میکنی که خداوند عالم بان رد نمیکند دعای ترا اگر سوال کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان
 گفت که من گراحت دارم از آنکه خدا را بخوانم برای هلاک شما از ترس آنکه مباد در میان شما کسی
 باشد که حقیق داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خدا سوال کرده باشم که او را منقطع
 گرداند از ایمان ان کافران معاند گفتند که هر گاه از این میترسی چنین دعا کن که خداوند اهلک گردان
 هر که را که در علم تو هست که اویاقی خواهد ماندن بر ترمزد و کفر ان خود که اگر چنین کنی دعای تو متضمن
 ان چیزی نخواهد بود که از ان میترسی پس شکافته شد دیوار انخانه که ان قوم در انجا بودند و سلمان
 مشاهده کرد حضرت رسول صم را و حضرت فرمود که دعا کن بر ایشان هلاک شدن زیرا که در میان ایشان
 کسی نیست که ایمان بیاورد و بر شد و صلاح در ان چنانچه حضرت نوح عم نفرین کرد بر قوم خود در
 وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغیر از انها که ایمان آورده اند پس سلمان گفت
 که چگونه میخواهد نفرین کنم بر شما هلاک گفتند دعا کن که خداوند عالم بان منقلب گرداند تازیانه

هر کسی را با فعی که سه خود را بر گرداند و اسخوهای بدن صاحبش را بخابد پس حضرت سلمان عم
 چنین دعا کرد تا آنکه تازیانه هر يك از ایشان افعی شد که دو سر داشت و بيك سر صاحبش را گرفت
 و بسرد دیگر دست راستش را گرفت که بان تازیانه گرفته بود پس همه اسخوهایش را در هم شکست
 و خایید و فرو برد پس حضرت رسول در ان مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان
 بدرستی که حقیق باری کرد مصاحب شما از سلمان در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب
 ساخت تازیانه های ایشان را با فعیها که ایشانرا کوبیدند و خاییدند و اسخوهای ایشانرا در هم شکستند
 و فرو بردند ایشانرا پس بر خیزید که نظر کنیم بسوی ان افعی که حقیق بر انکسخت از برای نصرت سلمان
 پس حضرت رسول صم و اصحابش برخاستند و متوجه انخانه شدند و در ان وقت جمع شده بودند در
 انخانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای ان کافرانرا شنیده بودند که افعیها
 ایشانرا میدریدند و چون انحال را مشاهده کرده بودند ترسیده بودند از ان افعیها و نفرت میکردند
 از نزدیکی انها پس چون حضرت رسول صم تشریف آوردن افعیها از خانه بیرون آمدند در شارع
 مدینه و ان شارع بسیار تنگ بود و حقیق ان شارع را کشاده گردانید و ده برابر آنچه بود کشادگی داد
 پس ان افعیها با امر الهی ندانند که حضرت رسول را که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا سید الاولین
 و الاخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین عم و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس
 سلام کردند بر ذریه مقدسه حضرت و گفتند السلام علی ذریه الطیبین الطاهرین الذین جعلوا علی
 الخلاق قوامین یعنی سلام بر ذریه تو باد که باکان و معصومانند و حقیق ایشانرا اقام نمائنده گردانیده
 است با مور خالق اینک ما تازیانه های این منافقانیم که حق سبحانه و تعالی ما را افعیها گردانید دعای این
 موءمن که سلمانست پس حضرت رسول فرمود که حمد و سپاس خداوندی را سزااست که در میان
 امت من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح عم در ضبر کردن و دعا نکردن در بدو حال و
 نفرین کردن در اخر کار پس ان افعیها ندانند که بار شول الله شد بد شده است غضب ما و خشم ما
 بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جار نیست بر ما در ممالک پروردگار عالمیان و ما را
 تو سوال میکنی که از حقیق سوال کنی که بگرداند ما را از افعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید
 تا آنکه در جهنم نیز از عذاب کنندگان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشانرا فرو بردیم پس حضرت رسول
 صم فرمود که آنچه طلب کردید برای شما را و اشید پس ملحق شو بد بیابین ترین درکات جهنم بعد از
 آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام
 تر باشد و عار ایشان در روز کار بیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم مدفون گردند و از حال
 ایشان عبرت گیرند موءمنانی که بر قبرهای ایشان گذرند و کوبند اینها بتداین ملعونان که بغضب الهی
 گرفتار شدند بسبب دعای سلمان محمد که دوست محمد است و بر کنز پده موءمنانست پس ان افعیها

انداختند آنچه در شکمهای ایشان بود از جزوهای بدنهای ایشان و خویشان ایشان آمدند و آن
کافر از اذن گردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و موعود من خالص
شدند بسیاری از منافقان و شفاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان و گفتند این صحیح است
هو بد پس رو کرد حضرت رسول ص دوی مسلمان و گفت ای ابو عبد الله تو از خواص برادران
موعود من مای و محبوب دلهای مائیکه مفر بانی و بدرستی که تو در راه ماها و در حجب حقیق و در گریهی
و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهور تری در فصیلت و کرامت نزد اهل
انها از افتابی که طالع گردیده باشد در روزی که در هوا هیچ ابر و غبار و تبر کی نبوده باشد تو از تنگ
تر بن مدح کرده شد کانی در ابه که به الدین بوع منون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
است که مردی بنحضر صادق عرض کرد که چه بسیار مینشوم از شما ذکر مسلمان فارسی را حضرت
فرمود که مگو مسلمان فارسی ولیکن بگو مسلمان محمدی ایامدانی که بجه سبب من او را بسیار یاد میکند
راوی گفت نه حضرت فرمود که برای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیر المومنین
عم را بر خواهش نفس خود و دوم آنکه فقر ادا و دست میداشت و ایشانرا اختیار نمود بر مالداران و اهل
عزت و شرف سیم آنکه علم و علم ادا و دست میداشت بدرستی که مسلمان بنده شایسته خدا بود و میل
کننده بود از هر باطل بسوی حق و مسلمان حقیقی بود و هیچ گونه شرک اختیار ننمود و این بابو به بسند
صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که میان مسلمان و
مردی سخنی و خصوصتی واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی با مسلمان مسلمان گفت که اما اول من و
اول تو پس نطقه نجس است و اما آخر من و آخر تو پس مردار کندیده است و چون قیامت برپا شود و
نصب نمایند ترازوهای اعمال را پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او گرامی و بزرگوار است و
هر که سبک باشد ترازوی اعمال او لئیم و بیفقدار است و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر
منقولست که حضرت سلمان رحمه الله علیه میگفت که اگر نه سجده کردن میبود از برای خدا و هم نشینی
با گروهی که کلام نیک از دهان خود می افکنند هم چنانچه خرما می نیک از درخت میبرد هر آنکه از روی
مرك میگردم و این ابی الحدید روایت کرده است از ابو ابل که من بار فقی خود رفتم بنزد سلمان و نزد
او نشستم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا ص می فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان
هر آنکه برای شما تکلف میگردم و تکلف است که چیزی که نزد آن سخنی نباشد بمشقت حاضر کند پس
نانی و نمک سوخته که چیزی دیگر با آن مخلوط نبود از برای ما و در پس رفیق من گفت که اگر با این نمک
سخت میبود بهتر بود سلمان مطهره خود را فرستاد و در کمر و ستر کرد و از برای ایشان آورد چون
خوردیم رفیق من گفت شکر میکنم خداوندی را که قانع گرداند ما را با آنچه روزی ما کرده است مسلمان
گفت که اگر قانع شده بودی با آنچه خدا روزی کرده است ترا مطهره من بگو و بفرقت و ایضا این ابی

الحدید گفته است که مسلمان از اهل فارس بود از امیر مرز بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان بود
از قرینه که انرا میگویند و او از جمله موالی رسول خدا ص است و کنت او ابو عبد الله بوده است و
چون از او میپرسیدند که تو بسر کیستی میگفت من مسلمان پس اسلامم و از فرزندان آدمم و روایت
کرده اند که او را زباده ازده اقامت شد و دست بدست میکرد دید تا بدست رسول خدا ص رسید
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب روایت کرده است از حسن بصری که عطانی که هر سال مسلمان
میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون آنرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از عمل دست
خود میخورد و او را بیک عبا بود که نصف را بر می انداخت و نصفی را بر خود میپوشاند و ذکر کرده اند
که مسلمان را خانه نبود و در سانه دیوارها و سانه درختان بسر میبرد و روزی شخصی با او گفت که میخواهی
از برای تو خانه بسازم که در آن ساکن شوی گفت مرا احتیاج بان نیست پس پیوسته آن مرد مبالغه می نمود
در این باب تا آنکه گفت میدانم که خانه که موافق تست کدام است و چنان خانه برای تو میسازم مسلمان
گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است آن مرد گفت که خانه از برای تو میسازم که
هر گاه تو در آن خانه بایستی سرت بسقف آن برسد و اگر پاهای خود را دراز کنی بدیوار برسد گفت بلی
چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد و ایضا در استیعاب روایت کرده است که حضرت
رسول ص فرمود که اگر دین در ثریا باشد هر آنکه با او خواهد رسید مسلمان و ایضا از حضرت امیر المومنین
روایت کرده است که مسلمان فارسی مانند ثقفان حکیم است و از کعب الاخبار روایت کرده است که
مسلمان را پر کرده اند از علم و حکمت و کثی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که
علی بن ابی طالب عم محدث بود و مسلمان رضی الله عنه محدث بود یعنی مائیکه با هر دو سخن میگفتند و
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که معنی محدث بودن مسلمان آنست که امامش
او را حدیث میگفت و اسرار خود را تعلیم او میدهد و نه آنکه از جانب حق تعالی با او حدیث میرسد زیرا که
بغیر از حجت خدا کسی دیگر را حدیث از جانب خدا با او نمیرسد موعولف گوید که ممکن است که آنچه
در این حدیث نفی شده است سخن گفتن حق تعالی بیواسطه ملک باشد و ملک با مسلمان سخن میگفته
باشد چنانچه پیش گذشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که از آنحضرت
پرسیدند از معنی محدث بودن مسلمان فرمود که ملک دو کوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که ملک بزرگوار می با او سخن میگفت راوی گفت که هر گاه مسلمان چنین باشد پس حضرت
امیر المومنین چگونه خواهد بود حضرت فرمود که بی کار خود باش و با آنها کاری مدار و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که ملکی در دل او نقش میگرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که مسلمان
از جمله متوسمان بود یعنی بفرست احوال مردم را میداند آنست بسند معتبر دیگر از حضرت صادق روایت
کرده است که مسلمان اسم اعظم را میداند آنست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت

کرده است که روزی تبقه نزد حضرت امیرالمؤمنین مذکور شد حضرت فرمود که اگر ابوذر میدانست
 آنچه در دل سلمان بوده هر آنکه او را میکشید و حال آنکه حضرت رسول ص برادری افکنده بود میان
 ایشان پس چه کمان دار بد بسا بر مردمان و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه
 دختر از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر باو داد و عمر پشیمان شد و خواست که باو دختر بدهد
 سلمان گفت میخواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا محبت جاهلیت و کفر از دل تو بدر رفته است
 یا آنکه باقیست چنانچه بود و این بابو به بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی
 حضرت رسول ص با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میدارید سلمان گفت که من
 فرمودم که کدام یک از شما همه شب را اجام میکنید سلمان گفت که من فرمودم که کدام یک از شما هر روز
 ختم قرآن میکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مردی است از فارس میخواهد که
 بر ما که از قریشیم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در
 اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند و شبیه لغمان حکیم است از او سوال کن
 تا جوابت بگو بد عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سه روز روزه میدارم و حقیقتا
 میفرماید که هر که حسنه بکند بر او ثواب میدهد این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم
 روزه میکنم و با ماه رمضان پیوند میکنم و امیداری شب هر شب با وضو میخوانم و از حضرت رسول
 ص شنیدم که میفرمود که هر که با وضو بخواند چنانست که تمام شب را عبادت اجا کرده باشد و اما ختم قرآن
 در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که حضرت امیرالمؤمنین
 عم میفرمود که با علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله احد را یکبار
 بخواند چنانست که ثلث قرآن را خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است
 و هر که سه بار بخواند چنانست که قرآن را ختم کرده است پس هر که تر اینان دوست دارد ثلث ایمان در او
 تمام شده است و هر که تر اینان و دل دوست دارد و ثلث ایمان در او کامل شده است و هر که تر اینان
 و دل دوست دارد و بدست خود تر اباری کند تمام ایمان در او کامل شده است با علی بحق ان
 خداوندی که مرا بر استی فرستاده است سو کند که اگر تر اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل
 آسمان تر او دوست میدادند خدا الهی بکس را باش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر سالت شد که کوی باسنکی
 بد هائش گذاشتند و این بابو به بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که روزی
 سلمان ابوذر را بصفایت طلید پس دو کرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر کردهای نان را برداشت و
 میگردانید و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب
 نخنه نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرات داری که این نانها را
 میگردانی و نظر میکنی بخدا سو کند که در این نان کار کرده است ای که در روز پر عرش الهی است و مانند که

در آن عمل کرده اند تا آنکه انرا در هوا افکنده اند و باد در آن عمل کرده است تا انرا با بر افکنده است و
 ابوذر ان کار کرده است تا آنکه انرا بر زمین افشانده است و رعد و ملاء که در ان همه کار کرده اند تا آنکه
 قطرات انرا در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند در ان زمین و چوب و آهن و چهار پایان و اتس
 و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد زباده از انست که کفتم از کار کنان در این نان پس چگونه
 میتوانی بشکر این نعمت قیام نمایی پس ابوذر گفت که تو به میکنم بسوی خدا و طلب امرزش میکنم از
 او از آنچه کردم و بسوی تو عذر میطلبم از آنچه تو میخواستی و فرمود که روزی دیگر سلمان ابوذر را
 طلبید و از همبان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و ان نانها را تر کرد از مطهره که داشت و نزد
 ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکوست این نان کاش نمکی با ان میشود سلمان برخاست و بیرون
 رفت و مطهره خود را گرفت و گذاشت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد پس شروع کرد ابوذر و ان نانرا
 منخورد و نمک بران می پاشید و میگفت حمد میکنم خداوندی را که روزی کرده است ما را چنین
 قناعتی سلمان گفت که اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرد و نمیرفت و در بصا پرالدرجات بسند معتبر از
 فضل بن عیسی روایت کرده است که گفت من و پدرم رقیتم محبت حضرت صادق پس پدرم نخدمت
 آنحضرت عرض کرد که ای ابا است که حضرت رسول ص فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که
 بلی پدرم گفت که ای ابا از فرزندان عبدالمطلب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است باز فرمود که از
 فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود که از ما اهل بیت است پدرم گفت که من نمی فهمم این را حضرت
 فرمود که چنین بدان که از ما اهل بیت است پس اشاره فرمود بسینه خود و فرمود که چنان نیست که تو
 فهمیدی بدرستی که حقیق طینت ما را از علیین خلق کرد و طینت شعبان ما را از یک مرتبه پس تر از ان
 خلق کرد پس ایشان از ما بند و طینت دشمنان ما را از سببین خلق کرد و طینت دوستان ایشان را از
 یک مرتبه بست تر از ان خلق کرد پس انهارا ایشانند و سلمان بهتر است از لغمان و در کتاب
 روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس گفت در خواب دیدم سلمان را پس کفتم تو سلمانی گفت
 بلی کفتم توان نیستی که از اد کرده رسول خدا ص بودی گفت بلی و تاجی از باقوت بر سر او دیدم و با انواع
 حله او زبورها زبنت کرده بود پس من کفتم ای سلمان این منزلت نیکو نیست که حقیق بتو عطا کرده است
 گفت بلی کفتم در بهشت بعد از ایمان بخدا و رسول چه چیز را نیکوتر بن اعمال باقی گفت در بهشت بعد
 از ایمان بخدا و رسول هیچ چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست و متابعت آنحضرت کردن و ایضا از
 حضرت رسول ص روایت کرده است که بهشت مشتاق تراست بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت
 و بهشت عاشق تراست بسوی سلمان از سلمان بسوی بهشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
 روایت کرده است که حضرت رسول برادر کرد انید سلمان و ابوذر را و شرط کرد بر ابوذر که مخالفت

سلمان نکند و در کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که اصبح بن
بناته از آنحضرت پرسید از فضیلت سلمان حضرت فرمود که چلو بم در باب کسی که از طینت ماخلق شده
است و روح او بروح مافرون است حقیق و او را مخصوص گردانیده است از علوم باول آنها و آخر آنها
و ظاهر آنها و باطن آنها و پنهان آنها و آشکار آنها و روزی نزد حضرت رسول ص حاضر شد و سلمان
در خدمت حضرت بود پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست
حضرت رسول در غضب شد تا آنکه پرسید کی که در میان دو چشم آنحضرت بود و دیدهای مبارکش
سرخ شد پس فرمود که آباد و زمین مکنی مردی را که خداوند عالمیان او را دوست میدارد و دوستی
خود را نسبت باو ظاهر گردانیده در آسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میدارد ای اعرابی
آباد و زمین مکنی مردی را که جبرئیل پیامده است پیش من هیچ مرتبه مگر آنکه مرا امر کرده است از جانب
پروردگاز من که او را اسلام برسانم ای اعرابی بدرستی که سلمان از من است هر که او را جفا کند مرا
جفا کرده است و هر که او را از ار کند مرا از ار کرده است و هر که او را دور گرداند مرا دور گردانیده
است و هر که او را نزد یک گرداند مرا نزد یک گردانیده است ای اعرابی غلط مکن در باب سلمان
بدرستی که حقیق مرا امر کرده است که مطلع گردانم او را بر مرگهای مردم و بلاهایی که با ایشان میرسد و
نسبهای مردم و سخنانی که جدا کنند حقیقت از باطل اعرابی گفت که یا رسول الله من گمان نداشتم که
اعمال سلمان باین مرتبه رسیده است ابا و جوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی
من از حقیق فضیلت سلمان ترا برای تو نقل میکنم و تو در برابر من گویی که سلمان جوسی بوده است
بدرستی که سلمان جوسی نبود و لیکن شرک را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمان پنهان میکرد ای اعرابی
مگر نشنیده که حق تعالی میفرماید که فلا وربک لا یؤمنون حتی یکموا کفما سخر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیا یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی آورند ایشان تا حکم
گردانند ترا در هر منازعه که میان ایشان واقع شود پس بنابند در نفسهای خود تنگی و حرجی از آنچه
تو حکم کنی در میان ایشان و انقیاد کنند انقیاد کردنی ابا نشنیده که حق تعالی میفرماید که آنچه عطا کند شما
رسول او پس بگیرید آنرا و آنچه شمارا از آن نمی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بگیر آنچه تو عطا میکنم
و از جمله شکر کنندگان باش و انکار مکن گفته مرا که مسخوق عذاب الهی گردی و انقیاد کن گفته رسول
خدا را تا از ایمان گردی مؤلف گوید که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری
از احادیث برای تقیه باین عبارت از او تعبیر نموده اند و ابصار در کتاب اختصاص بسند معتبر روایت
کرده است که روزی سلمان فارسی داخل مجلس رسول خدا ص شد پس صحابه او را تعظیم کردند
و او را بر خود مقدم داشتند و در صدر مجلس او را جادادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری
او و برای اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و آل آنحضرت پس عمر داخل شد و دید که او را در

۴۳۳

صدر مجلس نشانیده اند گفت کیست این عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربیان پس
حضرت رسول بر منبر بالا رفت و خطبه خواند و فرمود که بدرستی که همه مردم از زمان آدم تا این زمان
مانند دندانه های شانه مساوی یک دیگرند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سرخی را بر سپاهی
مگر تقوی و پرهیزکاری سلمان در بانیست که آخر نبشود و کیست که منتهی نمیشود سلمان از ما
اهل بیت است سلمان عطا میکند حکمت را و برهانه های حق را ظاهر میکند و ابصار در کتاب اختصاص
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جعفر طیار مد کور شد و حضرت
تکیه فرموده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود
پس گفت که سلمان کبری بود و مسلمان شد حضرت صادق عم درست نشست غضبناک و فرمود که ای
ابو بصیر حق تعالی سلمان را علوی گردید بعد از آنکه مجوسی بود و انرا قرشی گردانید بعد از آنکه فارسی بود
پس صلوات خدا بر سلمان باد و بدرستی که جعفر را تبه عظمی نزد حق تعالی هست و با عملی که در هشت
پرواز میکند و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته بود
و حضرت امیرالمؤمنین بر ایشان گذشت و براستری رسول خدا ص سوار بود پس سلمان بان جماعت گفت
که چرا بر من میخیزید که چنگ در دامان او بریزید و مسایل دین خود را از او پرسید سو کنید یا میکنم بحق
ان خداوندی که دانه را شکافته است و خلاقی را افریده است که خبر نمیدهد شمارا بسیرت های
پیغمبر شما کسی غیر او و بدرستی که او ست عالم زمین و آنکه کارهای او همه خدا نیست در زمین و
بیرکت او زمین ساکن است و اگر او از میان شما برود عالم را نخواهد یافت و اطوار مردم را منکر خواهد
دید و این ابی الحدید گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سبی و پنجم از هجرت
و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش بود و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود و
اشهر قول اولست و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبح بن بناته منقولست که گفت من با سلمان
فارسی رضی الله عنه بودم در وقتی که امیر مداین بود در ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین زهرا
که عمر او را والی مداین گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین و الی بود پس روزی
بزد او رفتم و او را بیمار باقم و در آن مرض بر حمت الهی واصل شد و پیوسته او را عبادت میکردم در
آن بیماری تا آنکه مرض او شدید شد و بعضی کردیم بر او خود پس متوجه من شد و فرمود که ای اصبح
حضرت رسول ص مرا خبر داد که چون نزدیک مراک من شود مرده بامن سخن خواهد گفت و میخواهم که
بدانم وفات من نزدیک شده است بانه اصبح گفت که آنچه میخواهی بفرمانم از برای تو بعمل آورم
سلمان گفت که بختی بیاور و بروی آن فرش کن آنچه برای مردگان فرش میکنند و چهار کس مرا
بردارند و بغیرستان برند اصبح گفت که من کفتم چنین میکنم و بجان منت میدارم پس بسرعت بیرون
رفتم و بعد از ساعتی برگشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را برداشتند و

بغیرستان مد این رسانند چون او را در قبرستان بر زمین گذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله
کنند پس با او بلندند اگر که السلام علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیدن سلام خدا بر شما
باد ای گروهی که محبوب گردانیده اند شمار از دنیا پس کسی جواب او داد پس بار دیگر ایشانرا
تدا کرد و گفت السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای گروهی
که زمین را الحاف شما گردانیده اند السلام علیکم ای گروهی که رسیده اید بعملهایی که در دار دنیا
کرده بودید السلام علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صورت بدمد و از قبرهای بیرون
آید سوال میکنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما را جواب بگوید
بد رستی که منم سلمان فارسی از اد کرده رسول خدا صلی الله علیه و آله و انحصرت مرا خبر داده است
که چون نزدیک وفات من شود مرده بامن سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده
است یا نه چون سلمان سخن خود را تمام کرد ناگاه مبعی از قبر خود به سخن درآمد و گفت السلام علیکم
ورحمه الله وبرکاته ای گروهی که بناها میسازید و فانی خواهید شد و مشغول گردیده اید بعرصه
دنیا اینک سخن ترا میشنویم و بزودی ترا جواب میگویم از آنچه خواهی پرس خدا ترا رحمت کند سلمان
گفت که ای سخن گوینده بعد از مرگ و ای کلام گوینده بعد از حسرت مردن ایا تو از اهل بهستی
یا از اهل جهنم گفت ای سلمان من از آنهام که خدا انعام کرده است بر ایشان بگفویم که خود و ایشانرا
داخل بهشت گردانیده است برحمت خود پس سلمان گفت که ای بنده خدا او صف کن از برای من که
مرگ را چگونه باقیه و چه رسد بتوازن و چه دیدی و چه مشاهده نمودی گفت مهلت ده مرا ای سلمان
و مبالغه متاپس نخد اسو کند که بر بدن بدن بارها وجد کردن و پاره کردن بمقراضها اسان تراست
بر من از شدت مرگ بدان که حق تعالی در دار دنیا مرا آنکه با الهام کرده بود و عمل نخب میگردم و قرابض
الهی را بجای آوردم و قرانرا میخواندم و در نیکی پدر و مادر حریم بودم و اجتناب از چیزهای حرام
مینمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم در طلب
حلال از ترس ایستادن نزد خدا برای سوال پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و قرح
و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز در آن مرض ماندم تا آنکه از دنیا مدت من منقضی
شد پس در آنوقت مردی بنزد من آمد با خلقی عظیم و منظری مهیب و در برابر من ایستاد در هوانه بسوی
آسمان بالا مرفت و نه بسوی زمین فرود می آمد پس اشاره کرد بسوی دیده من و انرا کور گردانید و
بسوی گوش من و انرا کور گردانید و بسوی زبان من پس مرالال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز از
چیزهای دنیا را با این چشم نمیدیدم و با این گوش نمیشنیدم پس در آنوقت گریستند اهل و باران من و
خبر من برادران و همسایگان من رسید پس در آنوقت گفتم اورا که تو ای کسی ای آنکسی که مرا مشغول
گردانیدی از اهل و مال و فرزندان من گفت منم ملک موت آمده ام بنزد تو که نفل فرمایم ترا از خانه

دنياخانه آخرت و بتحقیق که منقضی شده است مدت حیات تو آمده است وقت مرگ تو در این حال
که او بامن مخاطبه میگردد و شخص دیگر آمدند بنزد من و ایشان محسب خلقت و صورت نیکوترین
مردم بودند که من دیده بودم و یکی از ایشان در جانب راست من نشست و دیگری در جانب چپ پس
گفتند بامن که السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بتحقیق که آورده ایم بسوی تو نامه ترا الحال بیکر و نظر
کن در آن لقمه که این چه نامه است که باید من بخوانم گفتند ما بم ان دو ملک که با تو میبودیم در دار دنیا
و نیکیها و بدیهای ترا می نوشتیم اینست نامه عمل تو پس نظر کردم در نامه حسنات خود و ان نامه در دست
ملکی بود که او را قبم میکشید و شاد شدم با آنچه در آن دیدم از نیکیها و خندان شدم و مرا فرجی
عظیم رو داد پس نظر کردم بنامه گناهان و ان در دست ملکی بود که او را عقید میکشید و بسیار غمگین
شدم از آنچه در آن نامه مشاهده کردم و بیکر به او درم را پس بن گفتند بشارت باد ترا که از برای تو خیر
و نیکی خواهد بود پس بنزد یک من آمدن مرد اول یعنی ملک موت و روح را از بدن من کشید و
هر چند به و کشیدنی از او برابری میگرد با همه سختیها از آسمان تا زمین و پیوسته در این شدت بودم
تا آنکه جان بسینه من رسید پس اشاره کرد بسوی من مخر به که اگر انرا بر کوهها میگذاشت میگذاختند
و روح مرا از بینی من قبض نمود پس در آنوقت صدای گریه اهل من بلند شد و هر چه میکشید همه را
میشنیدم و هر چه میگردند بران مطلع بودم پس چون بسیار شد بد شد گریه و جزع اهل بیت من بر من
ملک موت با نهایت خشم و از ردگی متوجه ایشان شد و گفت ای گروه از چه چیز است گریه شما پس
نخد اسو کند که ماستی بر او نکرده ایم که شما شکایت کنید و تعدی بر او نکرده ایم که شما فریاد کنید و
گریه کنید و لیکن ما و شما بنده یک خداوندیم اگر خدا شمار امر میگرد در باب ما امری چنانچه ما را در
باب شما امر کرده است هر آینه شما امتثال امر او میگردید در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نمودیم در حق شما
نخد اسو کند که ما روح او را نکریم تا آنکه روزی مقدر او تمام شد و مدت حیات او منقطع شد و
رفت بسوی پروردگار گریه که هر حکم که خواهد در باره او مینماید و او بر همه چیز قادر است پس
اگر ضبر کنید مرزعی بایید و اگر جزع نماید گناه کار خواهد کرد دید چه بسیار بر گشتنی خواهد بود مرا
بسوی شما میگردم پس ان و دختران را و پدران و مادران را پس در آنوقت از نزد من روانه شد و روح
مرا با خود برد در آنوقت ملکی دیگر آمد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حریری بپوشید و بالا برد
بسوی آسمان و او را نزد حق تعالی گذاشت در کمتر از یک چشم زدن پس چون روح من نزد حق تعالی
حاضر گردید از هر عمل صغیر و کبیری از من سوال نمود و از نماز و روزه ماه مبارک رمضان و حج
بیت الله الحرام و تلاوت قران و زکوة دادن و تصدق نمودن و از هر عملی که در سایر ایام و اوقات کرده
بودم و از اطاعت پدر و مادر و از کشتن ادعی باحق و از خوردن مال بتم و از مظلومی شدنگان
خدا و از عبادت کردن در شب در وقتی که مردمان در خوابند و آنچه مشابه اینهاست از اعمال از همه

انها سوال نمود از روح من پس بعد از این روح را بر زمین بر کردانید تا باذن حق تعم در این وقت غسل
دهنده من بنزد من امد و جامهای مرا کند و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من او را اندا کرد
که ای بنده خدا امدار کن با این بدن ضعیف بنجد سو کند که من از هیچ یکی از رکهای او بیرون
نیامدم مگر آنکه آن منقطع کردید و از هیچ عضو او بیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو در هم شکسته شد بنجد
سو کند که اگر غسل دهنده آن سخن را میشنید هر آنکه هرگز مرده را غسل نمیداد پس اب بر بدن من
ریخت و سه غسل داد مرا و مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همپن بود توشه من که بان بیرون
رفتم بسوی خانه آخرت پس آنکس تر از دست راست من بیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل
من بیسر بزرگ تر من تسلیم نمود و گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت بدرت و ترا مزد و صبر بسیار
دهد پس مرا در کفن بیچید و مرا تلفین نمود و تدافیل و همسایگان مرا و گفت بیاید بنزد یک او و
او را وداع کنید پس ایشان بنزد من امدند که مرا وداع کنند و چون از وداع من فارغ شدند مرا بر تختی
از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کفن من بود تا آنکه مرا گذاشتند و بر من نماز کردند و
چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر بردند و آنکه کردند چون مرا بفرسایند و در قبر در او نهند
هو لی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که گو با از اسمان بر زمین در افتادم پس مرا در لحد گذاشتند و
خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند پس در این وقت روح بر کردید بسوی زبان و گوش من
و چون مردم را اندا کردند که از قبر من بر کردند شروع کردم در ندامت و پشیمانی و گفتم کاش من از این
جماعت بودم و بر میکشتم پس شخصی از کنار قبر مرا جواب گفت که نه چنین است و بر نمیتوان کشتن و این
ابه را خواند که کلا انها کلمة هو قائلها و من وراثتهم بر رخ الی یوم یبعثون این سخنی است که حقیقتم برود
جمعی از کافران فرموده که ایشان طلب بر کشتن بدن ما میکنند بعد از مرگ یعنی حاشا که او را باز کردند
این کلمه است که او گو بنده آنست و از پس ایشان بر زخی هست تا روزی که زنده شوند و مبعوث
گردند و بر رخ فاصله میان دنیا و آخرت است پس با و گفتم که کبستی تو که با من سخن میکوی گفت من
منبه و منم ملکی که حق تعم مرا موکل گردانیده است بجمع خلاقی که تنبیه نمایم ایشانرا بعد از مردن ایشان
تا بنویسند عملهای خود را بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خداوند عالمیان پس مرا کشید
و نشانید و گفت بنو پس عمل خود را من گفتم که نخطا نند او عملهای خود را گفت مگر نشنیده سخن
پروردگار خود را که در قرآن فرموده است که احصاء الله و نسوه یعنی احصا کرده است کردهای ایشانرا
خدا و فراموش کرده اند ایشان کردهای خود را پس گفت تو بنو پس و من بر تو املا میکنم و اعمال ترا
میکویم کفتم کاغذ کجاست که بنو پس کنار کفن مرا کشید تا گاه کفن خود را کاغذی دیدم و گفتم
این صحیفه است کفتم قلم از لجا بیارم گفت آنکس شست شهادت تو قلم است کفتم مرکب از لجا بیارم گفت
اب دهان تو بحای مرگت پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دنیا و تا انداز اعمال من خریدی و

بزرگی مگر آنکه ادراک املا کرد چنانچه حقیقتم فرموده است و بقولون یا و یا تا مال هذا الكتاب لا یغادر
صغیرة و لا کبریا ^{باین نامه} ما که ترک نکرده است گناه کوچکی را و نه بزرگی را مگر آنکه احصا کرده است آنرا و
گفتند آنچه کرده بودند حاضر و ستم نمیکند پروردگار تو احدی را پس ملک از نامه را گرفت و مهری
بر آن زد و طوق کردانید آنرا بر گردن من پس گمان کردم که جمع کوههای دنیا را طوق کرده اند در گردن
من پس با و گفتم که ای منبه چرا با من چنین میکنی گفت ایانشیده سخن پروردگار خود را که فرموده است
که و کل انسان الزمانه طائره فی عقیه و مخرج له یوم القیمة کتابا بلفیه منشور الا کتابک کفی بنفسک الیوم
علیک حساب یعنی و هر انسانی را املازم او گردانیده ایم طایر او را یعنی عمل نیک و بد او را با تقدیرات
خدا را که برای او کرده است در گردن او و بیرون می آید از برای او در روز قیامت نامه را که آنرا
ملاقات نماید کسوده شده پس با و گفتم میشود که بخوان نامه خود را که قیامت نفس تو حساب کننده و
گواه بر تو پس منبه گفت که این خطا نیست که ترابان خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر
خواهند گردانید در آن روز و حال آنکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو کسوده باشد و گواهی دهی در
آن روز بر نفس خود پس منبه از من دور شد و بنزد من امد منکر با عظیم ترین منطری و منکرترین صورتی
و عمودی از آهن در دست او بود که اگر جن و انس جمع میشدند آن عمود را حرکت نمیتوانستند داد
پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین از صدای امیشنیدند هر آنکه همه مبرند پس
با من گفت له ای بنده خدا خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام
تو کیست و بر چه طریقه و حالت بوده و چه اعتقاد داشته در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او
و جبران شدم در امر خود و ندانستم چه بگویم در جواب او و در بدن من هیچ عضوی نماند مگر آنکه
مفارق گرد از ترس پس در یافت مرا حتمی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت و زبان مرا
گوا کردانید پس با و گفتم که ای بنده خدا چرا مرا برسانی و حال آنکه من شهادت میدهم بوحدا نیت
خدا و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و گواهی میدهم که خداوند عالمیان پروردگار منست
و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست و قرآن کتاب منست و کعبه قبله منست و علی امام منست و
مؤمنان برادران منند پس شهادتین گفتم که اینست گفتار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات
میکنم پروردگار خود را در روز معاد پس در آنوقت گفت که ای بنده خدا بشارت باد ترا اسلامتی
بدرستی که نجات باقی و از پیش من رفت پس نگر بنزد یک من امد و صدای مهیب بر من زد عظیم
تر از صدای اول پس اعضای من بعضی بر بعضی داخل شدند و گفتم که عمل خود را بگو ای بنده
خدا پس جبران ماندم و متفکر شدم که چه جواب بگویم پس در این وقت گردانید حقیقتم از من شدت
ترس و بیم را و حجت مرا بمن الهام کرد پس بنگو و توفیق مرا کرامت فرمود پس گفتم ای بنده خدا امدار کن

بامن و من از دنیا بیرون امدم و حال آنکه گواهی میدادم که خداوندی نیست بجز از خداوند بگانه
و او را شریکی نیست و گواهی میدادم که محمد بنده و رسول خداست و آنکه بهشت حفت و عذاب
آتش جهنم حفت و صراط حفت و میزان حفت و حساب کردن خلاقی حفت و سوال متکرر نکرد در
قبر حفت و زنده شدن در قیامت حفت و آنکه بهشت و آنچه حفتیم و عده کرده است در آن از نعمت
حفت و آنکه جهنم و آنچه حفتیم و عید فرموده است در آن از عذاب حفت و آنکه قیامت امد نیست و
شکی در آن نیست و آنکه خدا از زنده میگرداند اهلها را که در قبرها نیند پس مرا گفت که ای بنده خدا بشارت
باد ترابعیم ابدی و خیری که هرگز ابل نکرده پس مراد را بخوانانید و گفت خواب مانند خوابیدن
داماد و از نزدیک سر من در می کشود از بهشت و در می از پیش پای من کشود بسوی جهنم پس گفت
نظر کن ای بنده خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن ابر بهشت و نعمتهای آن و نظر کن بسوی آنچه
نجات باقی از آن از آتش جهنم پس در می که از پیش پایم بسوی جهنم کشوده شد انرا مسدود کردانید
و در می را که از پیش سر بسوی بهشت کشوده بود چنان کشاده گذاشت و پیوسته داخل میشد بر من
از آن در شمیم بهشت و نعمتهای آن و بخدا فریاد کردانید بقدر آنچه دیده کار کند و از نزد من رفت
و ای سلمان من نیاقتم نزد حق تعالی چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز اول نماز کردن
در شب بسیار سرد و بزم روزه داشتن در روز بسیار گرم سیم تصدقی که بدست راست کنی که دست
چپ تو از آن خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و آنچه من در بافته بودم انرا از شدت
اهوال و من گواهی میدادم بوحمد انت الهی و رسالت محمد ص و گواهی میدادم که مرگ حق است پس
در مقام مراقبه و خوف حق تعالی باش از ایستادن نزدیک او در وقت سوال و در اینوقت سخن آن مرده منقطع
شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذارید چون سر بر او را بر زمین گذاشتم گفت مرا آنکه دهد چون
او را آنکه دادیم نظر بجانب آسمان افکند و گفت بامن پیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یجیر و لا
یحار علیہ بک امنت و لنیک اتبع و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتني بامن لا یخلف المبعاد اقبضنی
الی رحمتک و انزلنی دار کرامتک فانا شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و شهد ان محمد عبده
و رسوله پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سر ای فانی بد را باقی کشید و بر رسول
خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید اصبح گفت که ملا در حیرت این حال بودیم که
ناگاه مردی پیداشد که بر استراشهی سوار بود و نقابی بر روی بسته بود چون بنزدیک ما رسید بر ما سلام
کرد و ما جواب سلام او گفتیم چون سخن گفت دانستیم که حضرت امیرالمؤمنین عم است پس گفت
ای اصبح اهتمام نمائید در امر مجتهدان پس ما شروع کردیم در تفسیر کف و کفن او و خواستیم که کفن
و خنوط محصل نمائیم حضرت فرمود که حاجتی باها نیست و نزد من هست پس ابی و یحیی که بر روی آن
غسل دهند نزد حضرت حاضر گردیم پس بدست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد

و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در کف گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و
خواست که بر کرد من بحامه حضرت چسبیدم و کفتم با امیرالمؤمنین چگونه امدی و کی ترا خبر داد
بمردن سلمان حضرت رو بجانب من کردانید و گفت میگویم بر تو ای اصبح عهد و پیمان خدا را که نقل
نکنی این قصه را با احدی تا من زنده باشم پس لقمی با امیرالمؤمنین من پیش از تو خواهم مرد گفت نه ای
اصبح لقمی با امیرالمؤمنین بکبار از من عهد و پیمان که من سخن ترا میشنوم و اطاعت تو میکنم و نقل نخواهم
کرد این سخن را با احدی تا حکم کند در باب تو خدا با آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است
پس حضرت فرمود که ای اصبح حضرت رسول صم را خبر داده بود که سلمان در اینوقت خواهد مرد و من
در این ساعت در کوفه نماز کردم و از مسجد بیرون امدم که مخانه روم چون مخانه رسیدم و خوابیدم در
خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و
چیزهایی که برای مرده ضرور است از کفن و خنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم پس حق تع
دور را برای من نزدیک کردانید تا آنکه با این زودی باین موضع رسیدم و مرا این امور رسول خدا
صم خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شدند انستم که بسوی آسمان بالا رفتم باین زمین فرو رفت چون
بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در آنروز که منادی برای نماز مغرب
ندام کرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مولف گوید که این حدیث غریب بسیار
دارد و از جمله اها قوت سلمانست در زمان خلافت امیرالمؤمنین عم و آمدن آنحضرت بکوفه و این
خلاف مشهور و احادیث دیگر است و چون مشتمل بر فوائد بسیار بود ابراد نمودیم و این شهر آشوب از
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مدینه نماز صبح را
بما ادا نمود پس روی مبارک بجانب ما کردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شمار اعظم کردانید در
مصیبت برادر شما سلمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول ص
را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آنحضرت را در دست گرفت و شمشیر آنحضرت را
حامل نمود و بر شتر غصبا آنحضرت سوار شد و قبری را گفت که ده کام بشمار با آنکه از یک تاده بشمار قبر
گفت که چون از شمردن فارغ شدم بدر خانه سلمان رسیده بودیم پس ز اذان روایت کرد که چون وقت
وفات سلمان شد از او پرسیدم که کی ترا غسل میدهد گفت آنکه رسول خدا ص را غسل میدادم من لقمی
که تو در مدینه ای و او در مدینه است سلمان گفت که ای ز اذان چون من بپریم و نجین مرا بیندی
صدای خواهی شنید پس چون دهان او را بستیم صدای شنیدم و از پی صدای در خانه امدم حضرت
امیرالمؤمنین را مشاهده نمودم پس گفت ای ز اذان بر حمت حق واصل شد ابو عبد الله سلمان لقمی بلی
ای سپید من پس داخل شد و در از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم نمود بر روی آنحضرت پس
حضرت باو گفت که مرحبا ای اباجد الله هرگاه در بابی رسول خدا ص را پس خبر ده او را با آنچه گذشت

بر برادر تو از قوم او پس حضرت شروع کرد و در مجامع و چون نماز کرد بر سهامان از حضرت تکبیرهای بلند میشدند و در کس با آنحضرت میدیدند که همراه بودند چون پرسیدم که آنها کیستند فرمود که یکی برادر من جعفر است و دیگری حضرت خضر عم و با هر يك از ایشان هفتاد صفا از مکه آمده بودند که در هر صفا هزار هزار مالک بودند و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که بمرک خود بر گرد و او محال اول عود نمود و قطب را و ندی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم با مدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود که رسول خدا ص را در خواب دیدم و با من گفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینک من میروم بمکه این برای این کار پس عمر رفت که کفن را از بیت المال بردار حضرت فرمود که کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعتی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب مداین روانه شد و مردم برگشتند و پیش از زوال مراجعت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق نمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در آنروز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت پس همه مردم تعجب کردند و در کتاب روضة الواعظین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او عبادت سلمان رفت در هنگامی که او بیمار بود و او را اگر بان یافت سعد گفت که چه سبب دارد که بته تو ای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر بنزد او خواهی رفت سلمان گفت که من از جزیع مرگ نمیکردم و گریه من از حرص دنیا نیست و لیکن حضرت رسول ص عهد کرد بسوی ما و فرمود که باید متاع ضروری هر يك از شما مانند توشه مسافران باشد و من در روز خود این متاعها را می بینم و با این سبب از رده ام و در روز او نبود مگر طفاری و کاسه و مطهره و شمع کشتی استند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که حضرت رسول ص فرمود که چون مرگ ترا حاضر شود گریه کن چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را می بایند و طعام میخورند یعنی مکه که پس سلمان کسسه بیرون آورد و گفت این همه است که حضرت رسول ص بمن بخشیده است و آن بوی خوشی بود پس فرمود که آنرا در آب ریخته و بر دوز خود پاشد پس زن خود را گفت که برخیز و در را ببند پس زن برخاست و در را بست چون برگشت مرغ روح او بعالم قدس پرواز کرده بود

باب شصتم در بیان احوال خیر مال محرم اسرار

زبانی ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضایل و مناقب او است بدانکه از احادیث معتبره سابقه و لاحقیه چنین مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت با او در نپرسد و ابوذر کینت او است و اسم او بر قول اصح جناب بن جناده است و اصل او عرب بوده است

از قبله بنی غفار و کلینی با سند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که آنحضرت به شخصی از اصحاب خود فرمود که میخواهید شمار اخبار دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده بکفایت اسلام ابوذر و خطا کرد که هر دو را از حضرت نپرسید پس فرمود که بدرسی که ابوذر در بطن مر که محلیست در يك منزلی مکه معظمه کوسفندان خود را چرامفرمود ناگاه کرکی از جانب راست متوجه کوسفندان او شد و بعضای خود انرا بر اند پس از جانب چپ متوجه شد ابوذر عصا بر وی حواله نمود و گفت من کرک از تو خبیث تر و بدتر ندیده ام ان کرک با عجز آنحضرت به سخن آمد و گفت والله که اهل مکه از من بدتر ندیدند خداوند عالم بسوی ایشان پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند و نسبت با او دشنام و ناسزا میگویند ابوذر چون این سخن بشنید بزین خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را گرفت و بیای خود بجانب مکه روانه شد که تا خبری که از کرک شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزدیک چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شپراست در دل او افتاد که این گواه آن خبر است که کرک مرانان خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و بکنار مسجد آمد دید جماعتی از قریش بر گرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسزا آنحضرت رسول ص میگویند به نحوی که کرک از آن خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد چون نظر ایشان بر او افتاد یکدیگر گفتند که خاموش شو بد که عمویش آمد پس زبان از مدمت آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد با او مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از نزد ایشان برخاست من از پی او روان شدم و رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با او چکار داری گفتم میخواهم با او ایمان بیاورم و آنچه فرماید براسی او اقرار نمایم و خود را منقاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فرد این وقت نزد من بیاتر آید او برسانم من شب در مسجد بروم و او را درم و چون روز شد در مجلس آن گفتار بنشستم و ایشان زبان ناسزا کشودند بر سوال روز گذشته و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناسزا است بر کمر فتند و با او مشغول سخن شدند و چون از نزد ایشان برخاست از پی او روان شدم و باز سوال روز گذشته را اعاده فرمودم و من همان جواب گفتم و تا کید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه که در آنجا حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت کواهی میدهی که خدا بکینت و محمد فرستاده او است گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد بخانه که حضرت جعفر طیار در آنجا بود سلام کردم و نشستم و از مطلب من سوال کرد و همان جواب گفتم

ف تکلیف شهادتین کرد بزبان و اندام پس جعفر برد مرا بخانه که حضرت امیرالمؤمنین در آنجا بود و بعد
از سوال و امر شهادتین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسول ص تشریف داشتند سلام کردم و
شستم و از حاجت من سوال نمودند و کلمه شهادت تلفین فرمودند و چون شهادتین کفتم فرمودند که
ای ابوذر نجاب وطن خود برو و تارقین تو پسر عمی از توفوت شده خواهد بود که بغیر از تو و ارثی
نداشته باشد مال او را بکپرو و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت مظاهر کرد در آخر بنزد ما بیا چون
ابوذر بوطن خویش باز آمد پسر عمش فوت شده بود و مال او را بتصرف در آورده مکث نمود تا هفتگی
که حضرت مدینه هجرت نمود و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه خدمت حضرت مشرف شد حضرت
صادق عم فرمود که این بود خیر مسلمان شدن ابوذر و خیر اسلام مسلمانان که شنیده آن شخص پشیمان
شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا کرد که از آن پسر فرماید حضرت نفرمود و ابن عبد البر که از
اعظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول ص روایت کرده است که ابوذر در
میان امت من بر زهد عیسی بن مریم و بر وایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و انصاف و ایت
نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ابوذر علمی چند ضبط کرد که مردمان از حمل آن عاجز بودند و
کریه بر آن زد که هیچ از آن بیرون نیامد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده
است که روزی ابوذر بر حضرت رسول ص گذشت و جبرئیل بصورت دجبه کلبی در خدمت آنحضرت
مخلوت نشسته بود و سخنی در میان داشت ابوذر گمان کرد که دجبه کلبی است و با حضرت حرف لسانی
دارد بگذاشت جبرئیل گفت که یا محمد اینک ابوذر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما و از جواب
میگفتم بدرستی که او را دعای هست که در میان اهل اسماء المعرفه و نست چون من عروج نمایم از وی
سوال کن چون جبرئیل برفت و ابوذر پیامد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابوذر
گفت که چنین بافتم که دجبه کلبی نزد تو بود و برای امری او را مخلوت طلبیده خواهی کلام شمار اقطع
نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابوذر بسیار نادانم شد حضرت فرمود که چه دعاست که خدا
را بان منخوانی که جبرئیل خبر داد که در اسماء المعرفه و نست گفت که این دعای منخوانم اللهم انی اسئلك
الایمان بک و التصدیق بنبیك و العافیة من جمیع البلاء و الشکر علی العافیة و الغنی عن اشرار الناس و
در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که ابوذر از برکنار بدکان صحابه حضرت رسول ص بود روزی
بخدمت حضرت عرض نمود که من شصت کوفتند دارم و بمخوام که بروم بنزد آنها و از خدمت تو محروم
شوم و گراحت دارم از آنکه آنها را بشانی بگذارم که سم کند بر آنها و نیکو رعایت آنها نکند حضرت فرمود
که برو بنزد آنها چون روز هفتم شد خدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لیسک
یا رسول الله حضرت فرمود که چکر دی کوفتند ان خود را گفت یا رسول الله قصه آنها عجیب است روزی
من مشغول نماز بودم ناگاه کرکی دوید بر کوفتند ان من پس مردد شد میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت

کوفتند ان خود نمایم یا نماز را تمام کنم و از کوفتند ان خود بگذرم پس نماز را بر کوفتند ان خود اختیاری
کردم و در الحال شیطان در خاطر من و سوسه کرد که اکنون کرک در کله توی افتد و همه را هلاک
میکند و برای تو چیزی نماند که بان تعیش نمایی من در جواب شیطان کفتم که اگر کوفتند ان از دست
من میروند بر ای من ممانند تو حد حق تع و ایمان بر رسول خدا و موالات بر ادر او علی بن ابی طالب که
بهترین خلق است بعد از او و موالات هدايت کنندگان و پاسکان از فرزندان او و دشمنی
دشمنان ایشان و بعد از آنکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است پس نماز خود را و او را
و کرک را دیدم که در میان کله در آمد و بره را گرفت و برد ناگاه شهری پیدا شد و ان کرک را بند و نیم
کرد و بره را از ان گرفت و بسوی کله برگردانید و مراند اگر که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که
حقیق مرا موکل گردانیده است بکوفتند ان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را با ادب
و شرایط بخاورد و چون فارغ شد م شرب بنزد من آمد و گفت برو بنزد محمد و او را خبر ده که حقیق
کرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کننده شربت ترا و شهری را موکل گردانید بکوفتند ان او تا از نماز
فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد آنحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شکفت شدند
پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر تصدیق کردیم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن
و حسین چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند این توطئه است میان محمد و ابوذر و محمد منخواهد
که ما را با این جمله فریب دهد که با محو او میگوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان گفتند که مبرویم نزد کله
او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که انا شرب محافظت کوفتند ان او ممانند در ان حالت تا دروغ
او را بر مردم ظاهر کنیم چون بنزد کله او رفتند دیدند که ابوذر ایستاده است و نماز میکند و شرب
بر دور کوفتند ان او میگردد و آنها را میچراند و هر کوفتندی که از کله دور میروند بسوی کله
بر میگرداند و چون ابوذر از نماز فارغ شد شرب بقدر حقیق به سخن آمد و گفت بگریه کوفتند ان خود را
بسلامت پس شربند اگر از منافقان که ای گروه منافقان که انکار میکنید که حق تع مرا مسخر گردانیده
برای محافظت کوفتند ان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین ایشانست و بسوی خدا توسل میخواهد
با ایشان سو کند یا میگویم بحق ان خداوندی که کرامی داشت محمد و آل طیبین او را که حق تع مرا مطیع
ابوذر گردانیده است حتی آنکه اگر امر کند که شمار از هم بدرم و هلاک گردانم هلاک خواهیم کرد شمارا
و سو کند یا میگویم بحق ان خداوندی که سو کند می نزد کتر از سو کند با و نیست که اگر سوال کنیم از خدا
بحق محمد و آل طیبین او که همه در باها را روغن زنبق و لبان گرداند و جمیع کوهها را امشک و عنبر و
کافور گرداند و شاخهای جمیع درختان را از مرد و زبر حد گرداند هر اینه قادر منان همه را چنان خواهد
کرد پس چون ابوذر بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود که ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت
پروردگار خود را و با این سبب حق تع مسخر تو گردانید حیوانها را که اطاعت تو نمایند و دفع ضررهای

در ندگان و غیر ایشان از تو پس تو از بهترین الهای که حقیقت در قرآن مدح کرده است ایشانرا که نماز را
بر بامندارند و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم و ابنت کرده است که ابوذر میگفت که
از دنیا بیزارم و انرا مدت ممتدیم بغیر از دو کرده نان جو که یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در
پسین و بغیر از دو جامه شمشه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را بر دوش افکنم و ایضا بسند حسن از
حضرت صادق عم و ابنت کرده است که ابوذر در خطبه خود میگفت که ای طلب کننده علم بنیست در دنیا
چیزی مگر آنکه باخبران نفع می بخشد یا شران ضرر میرساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کن امری را
که امید خیر از آن داشته باشی ای طلب کننده علم ترا مشغول نکرداند اهل و مال تو از جان تو بر
که روزی که از اهل خود مفارقت ممتدیم منزله مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر آورد
روز از ایشان مفارقت نماید و بنیست میان مردن و مبعوث شدن مگر خوابی که بزودی از آن بیدار
شوی ای طلب کننده علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که ترا در مقام حساب و سوال
نزد خداوند و الجلال باز دارند و در آن روز ثواب خواهی یافت باعمال نیک خود و هر چه میکنی
جزای بابی ای طلب کننده علم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم و ابنت کرده است که مردی
از ابوذر پرسید که چرا ما مرگ را میخواهیم ابوذر گفت زیرا که شما ابادان کرده اید دنیا را خود را خراب
کرده اید آخرت خود را و باین سبب میخواهد که از خانه آبادان بخانه خراب برود باز آن مرد پرسید
که رفتن ما بنزد حقیقت چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که رفتن نیکو کار شما مانند مسافری خواهد
بود که بخانه خود بر گردد و رفتن بد کردار شما مانند غلامی که ریخته خواهد بود که او را بنزد آقای خود
بر گردانند باز پرسید که حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را
بر کتاب خدا حقیقت میفرماید که ان الابرار لقی نعم و ان العمار لقی حیم یعنی بد رستی که نیکو کاران
در نعم بهشتند و بد رستی که گناهکاران در جهنم اند ان مرد گفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر گفت
که رحمت خدا انزاد است به نیکو کاران و ایضا از آن حضرت روایت کرده است که مردی بسوی
ابوذر نوشت که علم تازه نیکویی بمن افاده کن ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است ولیکن اگر
توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او زاد و ست داری مکن ان مرد گفت هرگز بدی که کسی نداد و ست
خود بدی کند ابوذر گفت بلی جان تو محبوب تر بن جانهاست بسوی تو چون معصیت خدا میکنی بخان
خود ضرر میرسانی و ایضا بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که مردی بود در مدینه که
داخل مسجد حضرت رسول ص میشد روزی داخل مسجد شد و گفت خداوند انس ده و حشت مرا
و وصل کن تنهایی مرا و مراد روزی کن هم نشینی شایسته چون از دعا فارغ شد دید که مردی در کنار
مسجد نشسته است بنزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم ابوذر ان مرد
گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکیه بر مکی کنی گفت چون داخل مسجد شدم چنین

دعای کردم و حق تع ملاقات تو مراد روزی کرد ابوذر گفت من سزاوار تر بودم بتکیه گرفتن از تو که من
بودم هم نشین شایسته و بد رستی که من شنیدم از رسول خدا ص که فرمود که من و شما بر بلندی خواهیم
بود در قیامت تا مردم فارغ شوند از حساب بر خیزای بنده خدا که عثمان بنی کرده است مردم را از
هم نشینی من مبادا بتواسی برسد و بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که روزی ابوذر
نجدت حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله هوای مدینه مشرفه بامن موافقت نمیکند ای بار خست مبدی
که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیله مزینه و در اینجا بسر بریم حضرت فرمود که مبرسم که
غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند پسر برادر ترا و بیای بسوی من و ز ولیده و
در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگویی که کشته شد پسر برادرم و حیوانات مرا گرفتند
ابوذر گفت یا رسول الله واقع نمیشود انشاء الله مگر آنچه خبر است پس حضرت او را رخصت داد و او
با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه چون قبیله مزینه رسیدند بعد از اندک زمانی
گروهی از سواران قبیله فزاره بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عنبه بن حصین پس
حیوانات او را گرفتند و پسر برادرش را کشتند و زن او را که از قبیله بنی غفار بود گرفتند پس ابوذر
همه جا سرعت آمد تا نجدت رسول خدا ص استاد و طعنه نبره بر او زده بودند که بخوفش رسیده بود
پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا و رسول او چنانچه فرموده بودی گرفتند کله مرا
و پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده استاده ام پس رسول خدا ص از در
میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیله فزاره را تعاقب نمودند و مالهای ابوذر
را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل آوردند و مؤلف گوید که مخالفت کردن ابوذر حضرت رسول
ص را منافی جلالت اوست و محتملست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد
و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آنحضرت باشد با اختیار کردن ثواب آخرت بر راحت دنیا و
بسندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که اسمان سبز سابه بنفکنده
و زمین کرد الود برنداشته سخن کوی را که راست گوید از ابوذر باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ابوذر صدیق این امت است و شیخ طوسی
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که ای ابوذر بد رستی که من دوست میدارم از
برای تو آنچه از برای خود دوست میدارم و من ترا ضعف و ناتوانی بینم پس امیر مشو بر دو کس و
متکفل مال بتم مشو و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی نجدت حضرت صادق عم
عرض کرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ماههای سال چند است راوی گفت که
دوازده ماهند حضرت پرسید که چند ماه از آنها حرام و محترم است راوی گفت که چهار ماه حضرت
فرمود که ماه رمضان از جمله آنهاست راوی گفت نه حضرت فرمود که ماه رمضان بهتر است یا ماههای

حرام را وی گفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را بما قیاس
نمی توان کرد و بدستی که ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول ص نشست بود و
با ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر گفت که بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او قسمت
کننده بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خداست بر این امت چون
ان منافقان این سخن را از او شنیدند همه رو از او گردانیدند و سخن او را انکار کردند و او را
بدروغ نسبت دادند پس ابوامامه با هلی از میان ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول ص رفت و
سخن ابوذر را و انکار آن جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که اسمان سیر سبانه نیفکنده و زمین غبار
الود بر نداشته سخن کوی را که راست کوتر از ابوذر باشد و ایضا بسند دیگر روایت کرده است که مردی
از حضرت صادق همین حدیث را پرسید که ای رسول خدا ص در حق ابوذر چنین گفته است حضرت
فرمود که بلی را وی گفت که پس حضرت رسول ص و امیرالمؤمنین و حسن و حسین کجا بند حضرت
فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برابر است
با عمل کردن هزار ماه و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماههای دیگر کسی را بما اهل
بیت قیاس نمیتوان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که
روزی مردی بنزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را اشارت داد که کوسفندان توفزند آن آورده اند
و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری آنها من شاد نمیشوم و دوست نمیدارم از او آنچه که باشد
و کافی باشد آن نزد من محبوب تر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل کرداند بدستی که
شنیده ام از حضرت رسول ص که میفرمود که بر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند
بود اگر کسی بر صراط گذرد که صله رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را
بائس نمی اندازد و ایضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول ص
روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد بمادر او و گفت ای پسر زن سپاه و مادر او سپاه بود حضرت
رسول ص فرمود که ای ابوذر با سرزنش میکنی کسی را بمادرش چون ابوذر این سخن را از حضرت
شنید برخاک افتاد و مگر بست و سر روی خود را بر خاک بمالید تا آنکه حضرت رسول از او راضی
شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کرده ای
مصاحب رسول خدا گفت صبح کرده ام میان دو نعمت کنایه که خدا بر من پوشانیده است و ثنایی که مردم
مرا میکنند که هر که بان ثنا مخرور کرد او فریب خورده است و شیخ گشی بسند معتبر از حضرت صادق
عم روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا ایسای رفت و حضرت را در خواب یافت
خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است خوب خشکی را گرفت و شکست حضرت سر
برداشت و فرمود که ای ابوذر با ما بازی میدهی مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شمار در خواب

چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من بخواب میروند و دل من بخواب میبرد و این بابو به بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که بیشتر عبادت ابوذر رحمه الله علیه تفکر نمودن و عبرت
گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت روزی من و عثمان با یکدیگر راه
میرفتم و حضرت رسول در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان برخاست
و من نشسته بودم حضرت فرمود که چه از میگفتی با عثمان لقمه سوره از قرآن میخواندم حضرت فرمود که
زود باشد که او با تو دشمنی کند و تو با او دشمنی کنی و هر که از شما ستمکار باشد مجرم رود من لقمه
انالله وانا الیه راجعون ستمکار از من و او در آتش است بفرما که کدام یک از ما ستمکار خواهیم بود
حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تلخ بانی از اتمام لقاات کنی مراد قیامت بر عهده می که
با تو هسته ام و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که ابوذر از خوف الهی چندان گریست
که چشم او از رده شد با و گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چند آن غم آن نیست گفتند
چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده گفت دو چیز عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است
و این بابو به از عبد الله عباس روایت کرده که روزی رسول خدا ص در مسجد قبا نشسته بود و جمعی
از صحابه در خدمت آنحضرت بودند فرمود که اول کسی که از این در در آید در این ساعت شخصی از
اهل بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید مبادرت بدخول نمایند پس حضرت
فرمود که جماعتی الحال داخل شوند که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مر ایشارت
دهد به بیرون رفتن از راه اهل بهشت است پس ابوذر بان جماعت داخل شد حضرت با ایشان
گفت که مادر کدام ماهم از ماههای روحی ابوذر گفت که از اربدر رفت بار رسول الله حضرت فرمود
که من میدانستم و لیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو از اهل بهستی و چگونه چنین ناشی و حال آنکه
ترا از حرم من بسبب محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس نهاد در غربت زندگانی
خواهی کرد در تنهایی خواهی مرد و جمعی از اهل عراق سعادت بجهت رفتن تو خواهند یافت آن جماعت
رفیقان من خواهند بود در بهستی که خدا پر هیز کار آنرا وعده فرموده و علی بن ابراهیم روایت کرده
است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در عقب ماند بجهت اینکه شتر او لاغر و ناتوان بود پس چون
دانست که شتر یقافله میبرد شتر را در راه بگذاشت و رخت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه شد و
چون روز بلند شد و افتاب گرم شد نظر مسلمانان بر وی افتاد حضرت رسول ص فرمود که ابوذر است
که می آید و تشنه است آب زود بوی رسانید اب باور رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت
و مطهره بر آب در دست وی بود حضرت فرمود که ای ابوذر تو که آب داشتی چرا تشنه مانده بودی
گفت بار رسول الله بسنگی رسیدم بر آن آب باران جمع شده بود چون چشمم و آنرا سرد و شیرین یافتم
با خود قرار کردم که تا حیبت من رسول خدا ص از این آب نیاشامد من نیاشامم حضرت فرمود که ای ابوذر

خدا ترا رحم کند تو تنها و غریب زنده گانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها مبعوث خواهی شد و تنها
داخل بهشت خواهی شد و جمعی از اهل عراق بتوسعاتمند خواهند شد که متوجه غسل و تکفین و دفن
تو خواهند شد و از باب سپهر معتمد نقل کرده اند که ابوذر در زمان عمر بولایت شام رفت و در آنجا بود
تا زمان خلافت عثمان و چون قبایح اعمال عثمان بسمع او رسید خصوصاً قصه اهانت و ضرب عمار ز بان
طعن و مذمت بر عثمان بکشاد و عثمان را اشکار اطعن مفرمود و قبایح اعمال او را بیان مینمود و چون از
معاویه به اعمال شنیعه مشاهده میکرد او را تو بیخ و سر زش مینمود و مردم را بولایت خلیفه بحق حضرت
امیرالمؤمنین عم ترغیب مفرمود و مناقب آنحضرت را بر اهل شام میشمرد و بسیاری از ایشان را بتشیع
مایل گردانید و چنین مشهور است که شعبانی که در شام و جبل عامل اکنون هستند بپرکت ابوذر است
معاویه به حقیقت این حال را بعثمان نوشت و اعلام نمود که اگر چند روز دیگر در این ولایت بماند مردم این
ولایت را از تو منحرف میگرداند عثمان در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد البته باید که ابوذر را
بر مرکب درشت رو نشانی و دلیلی عنیف را با او فرستی که او را مرکب را شب و روز براند تا خواب بر او
غالب شود و ذکر من و ذکر تو از خاطر او فراموش گردد چون نامه معاویه برسد ابوذر را بخواند و او را
بر کوهان شتری درشت رو برهنه بنشانند و مردی عنیف را با او همراه گردانند و ابوذر مردی دراز بالا
و لاغر بود و در آنوقت شب و پیری اثری تمام در او کرده بود و موی سر و روی او سفید گشته و
ضعف و نحیف شده دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر چهارپا داشت تا آنکه از غایت سختی و ناخوشی
که آن شتر میرفت راههای ابوذر مجروح گشت و گوشت آن بقتاد و کوفته و در مجور داخل مدینه شد
چون او را بنزد عثمان آوردند و آن ملعون در او نگر بست گفت هیچ چشم ندیدار تو روشن مبادای
جندب ابوذر گفت پدر من مرا جندب نام کرد و مصطفی صم مرا عبد الله نام نهاد عثمان گفت تو دعوی
مسلمانی میکنی و از زبان ما میکنی که خدای تعالی درویش است و ما توانگر ایم آخر کی من این سخن
گفته ام ابوذر گفت که این کلمه بزبان من نرفته است و لیکن کواهی میدهم که از حضرت رسول
شیدم که او گفت که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدای تعالی را وسیله دولت و اقبال
خویش کنند و بندگان خدا را چاکران و خدمتکاران خود گردانند و در دین خدای تعالی خیانت
کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خود را از ایشان خلاصی دهد و باز رها کند و علی بن ابراهیم
این آیات کریمه را در تفسیر خود بر آورده که و اذا اخذنا منکم لانتفکون دما تکم و لا یخیر جون انفسکم
من دبارکم ثم اقررتم و اتم تشهدون ثم اتم هوء لاء تغفلون انفسکم و یخیر جون فریغناکم من دبارهم
تظاہرون علیهم بالاثم و العدو ان و ان باتوکم اساری تقادوهم و هو محرم علیکم اخراجهم اقومون
بعض الکتاب و تکفرون ببعض فمأجزاء من یفعل ذلک منکم الاخری فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون
الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما یعملون که ترجمه اش موافق قول اکثر مفسرین اینست که یاد کنید

وقتی را که پیمان از شما بپایان شما گرفتیم که نریزید خونهاهای خود یعنی خویشان و هم دینان خود را
و بیرون نمکنید ایشانرا بظلم و ستم از خانه و شهرهای خود و قبول نمودید این عهد و پیمان را و حال آنکه
میدانید این معنی را و کواهی میدهد بر حقیقت این پس شما ان کردید که پیمانرا شکستید میکشید
کسان خود را و بیرون میکنید گروهی را از خانه و شهرهای خود و باری بکد بگر میکنید در بیرون
کردن ایشان و قد به که میدهد خود بست ابامیکر و بدیاره از احکام کتاب خدا که فدیه اسپر دادنت
و کافر میشو بد بعض دیگر که ان حرمت کشتن و بیرون کردن است پس بست یادش انکس که چنین
ناقرمانی کند از شما مگر خواری و رسوایی در زندگانی دنیا و در روز قیامت باز گردند به سخت ترین
عداها که آتش جهنم است و خدا غافل نیست از آنچه میکنند ایشان و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که این
آیات در باب ابوذر و عثمان نازل شده باین سبب و چون ابوذر بدینه داخل شد علبل و بیمار تکبیه
بر عصائی داده بنزد عثمان آمد در آنوقت صد هزار درهم از مال مسلمانان از اطراف آورده بودند و
نزدان ملعون جمع بود و منافقان اصحاب او بر گرد او نشسته نظر بران مال داشتند که برایشان قسمت نمایند
ابوذر بعثمان گفت که این چه مالست گفت صد هزار درهم است که از بعضی نواحی برای من آورده اند
و انتظار میبرم که مثل انرا بیاورند و بان ضم نماید و آنچه خواهیم بکنم و بهر که خواهیم بدهم ابوذر گفت که
ای عثمان صد هزار درهم بیشتر است با چهار دینار گفت صد هزار درهم ابوذر گفت که بیاد داری که
من و تو در وقت خفتن بنزد حضرت رسول صم رفتم دلگیر و محزون بود و با ما سخن نگفت و چون بامداد
بخدمت آنحضرت رفتم او را خندان و خوشحال باقیم بدینان و مادران ما فدای تو باد سبب
چپست که دوش چنین مغموم بودی و امروز چنین شادمانی فرمود که دیشب چهار دینار از مال مسلمانان
نزد من جمع شده بود و هنوز قسمت نموده بودم ترسیدم که مرا در رسد و ان نزد من مانده باشد و
امروز بر مسلمانان قسمت نمودم و راحت باقیه خوشحال شدم عثمان بجانب کعب الاحبار نظر کرد و گفت
چه میکنی در باب کسی که زکوة واجب مال خود را داده یا بر او دیگر چیزی لازم است و بروایت
دیگر گفت که ای لعن چه حرج باشد اما می را که بعضی از بیت المال را بر مسلمانان دهد و بعضی دیگر را
حفظ نماید که تا بر او را بام بهر که مصلحت دانند صرف نماید کعب گفت که اگر بک خشت از طلا و بک خشت
از نقره بسازد بر او چیزی نیست در این هنگام ابوذر عصای خود را بر سر کعب زد و گفت ای یهودی زاده
ترا چکار است که در احکام مسلمانان نظر نمایی کعبه خدا را است تراست از گفته تو خدا او ند عالم
مبفرماید که الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فشرهم بعد اب الیوم نحی
علیهما فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانیفسکم فذوقوا ما کنتم تکتزون
ترجمه اش بقول اکثر مفسران اینست که انانکه جمع میکنند و کتب مینهند طلا و نقره را و در راه خدا نفقه
نمکنند بشارت ده ایشانرا بعد ابی در دنیا در روزی که آنچه بکنج نهاده اند در آتش جهنم سرخ کنند

پس داغ کنند بدان پیشانی ایشان که در وقت دیدن فقر اگر بران زده اند و پهلوهای ایشان که از اهل فقری کرده اند و پشتهای ایشان که بر در و پشان گردانیده اند و کوبند باشان که اینست آن کعبه که نموده بودید برای خود و کمان نفع از آن داشتید پس مجسید و بال آنچه ذخیره میکردید از برای خود چون ابودر این ابیات را بخواند عین گفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود که صحبت رسول را در بافته هر اینه ترا میگویم ابودر گفت که دروغ میگوئی ای عین و قادر بر قتل من نیستی حبیب من رسول خدا صم مرا خبر داده که ای ابودر ترا از دین بر میگرداند و ترا میکشند و اما عقل من از او اینقدر مانده است که یک حدیث در شان تو و خود ایشان تو از حضرت رسالت پناه صم مخاطر دارم گفت چه حدیث است ابودر گفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون ال ابی العاص یسی تن رسند مالهای خدا را بناحق تصرف نموده در میان خود بنویسند بگردانند و قرآن را باطل تاویل نمایند و مردمان را ببندند کی خود بگیرند و فاسقان و ظالمان را باور خود گردانند و با صالحان در محاربه و منازعه باشند عین گفت ای گروه صحابه همیچک از شما این حدیث را از پیغمبر شنیده اید همه از برای خوش آمد او گفتند نشنیده ایم عین گفت که حضرت علی بن ابی طالب را خواند پس چون حضرت پیامد عثمان گفت که ای ابوالحسن ببین که این پیر دروغ گو چه میگوید حضرت فرمود که بس کن ای عین و او را بدروغ نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که آسمان سبز سابه نیفکنده بر کنی و زمین تیره بر نداشت سحر کوی را که راست کوی را بود باشد جمیع صحابه که حاضر بودند گفتند و الله که حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیده ایم پس ابودر بگریست و گفت و ای بر شما همه کردن بسوی این مال در از کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهد و کمان میبرد که من بر پیغمبر دروغ میندم پس ابودر رو بان منافقین کرد و گفت که کی در میان شما بهتر است عین گفت که ترا کمان اینست که تو از ما بهتری گفت بلی از روزی که از حبیب خود رسول خدا جدا شده ام تا حال همین جبه را پوشیده ام و دین را بدینا فروخته ام و شما بد عتقاد دین پیغمبر احداث کردید و برای دنیا دین را خراب کردید و در مال خدا تصرفها بناحق کردید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد کرد عین گفت بحق رسول ترا سوگند میدهم که از آنچه میپرسم جواب بگویی ابودر گفت که اگر قسم ندهی هم بگویم عین گفت که کدام شهر را دوست تر میداری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول است میخواهم که در آنجا خدا را عبادت کنم تا مرا مرگ در رسد گفت ترا با ما نفرستم و ترا نزد من گرامتی نیست پس ابودر ساکت شد عین گفت که کدام شهر را دشمن تر میداری گفت ربه که در حالت کفر در آنجا بوده ام عثمان گفت که ترا با ما نفرستم ابودر گفت که ای عثمان تو از من سوال کردی و من راست گفتم اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بگو مرا خبر ده که اگر لشکری بجانب دشمن فرستی و مراد در میان لشکر کافران با سپری بگیرند و کوبند که او را باز نمیدهم تا نالت مال خود را ندهی خواهی داد گفت

بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند مدهی گفت بلی گفت اگر بقدا می من تمام مال ترا طلبند مدهی گفت بلی ابودر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا صم روزی بمن گفت که ای ابودر چگونه باشد حال تو در روزی که از تو پرسند بهترین بلاد را و تو مکه را کوی و قبول سکنا می تو در آنجا نمائند و بدترین شهرها را از تو پرسند و تو کوی ربه و ترا با ما نفرستند گفتم باز رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود که اری بحق آن خدایی که جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتم باز رسول الله در آنروز شمشیر بردوش بگیرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش باش و متعرض کسی مشوا که چه غلام حبشی باشد و بد رستی که حقتم در ماجرای تو و عثمان اینه چند فرستاد و ان ابیات را که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع ان ابیات بر این قصه بر خیز پوشیده نیست از بیرون کردن ابودر و قصه قد که ابودر از او سوال کرد و جواب گفت و خواری دنیا که بحال سکان کشته شد و در آخرت بعد از ابدی معذب است پس مروان بن الحکم را حکم کرد که ابودر را باعمال از مدینه بیرون فرستد بجانب ربه و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود و لیکن اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را دلاری نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابودر از مدینه بیرون رفت حضرت امیرالمؤمنین عم و امام حسن و امام حسین عم و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین عم و عمار بن یاسر بمشایعت او بیرون رفتند و چون همگی کام و داع شد حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که ای ابودر تو از برای خدا غضب کردی امید بد از آنکه از برای او غضب کرده این گروه ترسیدند که مبادا تو در دنیا ای ایشان تصرف نمایی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان نکنداشتی و حفظ کردی پس ترا از بلاد خود راندند و بیلاها مسموم ساختند و الله که اگر راههای آسمان و زمین را بر کسی به بندند و او بر هر کار باشد البته حقتم بدر روی از برای او مفرر میفرماید مونس تو نیست مگر حفت تو و وحشت و تنهایی و دوری تو از باطل است پس عقیل گفت که ای ابودر تو میدانی که ما اهل بیت ترا دوست میداریم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را از پیغمبر نگاه داشتی و دیگران ضایع کردند مگر قلبی از اهل حق پس ثواب تو بر خداست و نجهت محبت اهل بیت رسالت ترا و آره شهر و دیار میکنند خدا مرده دهد ترا بد آنکه از بلا که مختن جزع است و عاقبت را برودی طلب نمودن از ناامیدی پس جزع و ناامیدی را بگذارد و بر خدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت امام حسن عم فرمود که ای عم این گروه با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالم بان بر جمیع امور مطلع و شاهد است با دینار ایام مفارقت دنیا از خاطر خود محو نما و سینههای دنیا را با میدار احتیای عفا بر خود اسان کن و بر بلاها صبر نما چون پیغمبر را ملاقات نمایی از تو خوشنود و راضی باشد پس حضرت امام حسین عم گفت ای عم خداوند عالم بان قادر است که بدل نماید این حالت شدت را بحالت رخا و خدا را

بر وفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کار بست این گروه دنیا را خود را از تو منع کردند و تو
دین خود را از ایشان منع کردی و توجه بسیاری بنیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی
محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصبر که عمده خیرات در شکیبانست و شکیبانی از صفات
کریه است و جزع را بگذارد که نفعی نمیدهد پس عمار گفت که ای ابوذر خدا ابو حشمت و تنهایی
مبتلا کند کسی را که ترا ابو حشمت انداخت و خدا بر تو ساند کسی را که ترا برساند و الله که مردم را باز
نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدینا و محبت آن و نخواستند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت
است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و
مردم ایشان را اجابت نمودند و دین خود را با ایشان بخشیدند پس زبان کار دنیا و آخرت شدند و اینست
خسرا ن عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و برکت های الهی پدر و مادر م
فدای این روها باد که مینماید درستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول ص را مخاطب می اورم و مرا
در مدینه کاری و دل بستگی و انسی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان کران آمد هم چنانکه
بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سوگند خورد که مرا از مدینه بشهری از شهر هافرستد
از او در خواستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشورانم قبول نکرد و قسم
داد کرد که مرا بجای فرستد که در انجام امر منی نباشد و او از دوستی بکوشش من نرسد و الله که من
بغیر خداوند خود انبسی و مصاحبی نخواهم و چون خدا بامانت از تنهایی پروایی ندارم او مراد
جمع امور گرفت و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و او ست خداوند عرش عظیم و بر همه
چیز قادر و توانا و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و باد و شمع مقید بسند خود
روایت کرده است از مردی از اهل شام که چون عثمان ابی ذر را از مدینه بیرون کرد و بجانب شام
فرستاد پس ما را موعظه می نمود و قصه های مایان میکرد و چون ابتدا به سخن میکرد حمد و ثنای الهی
می نمود و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد و میگفت اما بعد بد رستی که ما بودیم در زمان
جاهلیت پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که وفا میکردیم بعهده و پیمان
و راست میگفتیم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را گرامی میداشتیم و با فقیران مواسات
میکردیم و ایشان را شریک در مال خود میکردند پس چون خداوند عالمیان کتاب خود را بر ما فرستاد
و رسول خود را بر ما مبعوث کرد ایندین اخلاق را ایستادند خدا و رسول باقیم و اهل اسلام سزاوار
تر شدند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند محافظت آنها پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه و البان
جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما نمیدانیم بیشتر آنها را و ستمهای رسول را فرودشانیدند و
بدعتها را احیا کردند و هر که سخن حقی گفت تکذیب او کردند و اختیار کردند جمعی را که بر همین کار
نبودند بر گروهی که صالحان و شایستهکان بودند خداوند اگر آنچه نزدت بهتر است از برای من از این

دنیای قبض کن جان مرا بسوی خود پیش از آنکه دین ترا تبدیل کنم یا سنت پیغمبر ترا تغییر نام و مکرر
این سخنان را در جماعت میگفت تا آنکه حبیب بن مسلمه بنزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد
میکردند باین قسم سخنان پس معاویه به ابن قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعاوله نوشت که او را بسوی
من فرست و چون او را بیدینه آوردند او را بیرون کردند و بر بنده فرستاد و ابصار و ابنت کرده است از
بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را
بند میداد و امر میکرد ایشان را بتمسک شدن بطاعت الهی و ایشان را احذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای
خدا و روایت میکند از رسول ص خدا آنچه از آن حضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب
میفرمود مردم را بر چنگ زدن بد امان اهل بیت و عبرت آنحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد
بدرستی که ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواظب و نصایح و روایات
برای ایشان ذکر میکند اگر ترا احتیاجی بمردم شام هست بزودی او را بنزد خود بطلب که در اندک
وقتی همه را فاسد میکند اند بر من و بر تو و السلام پس عثمان با او نوشت که اما بعد همین که نامه مرا بخوانی
بی تأمل ابوذر را بسوی من فرست و السلام پس معاویه ابوذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند و
گفت بزودی روانه شو بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز بر شتر خود
بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند اراده کجاداری گفت
مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و اکنون مرا بطلبند از پیش شما بسوی خود برای از
من و چنین گمان دارم که امر من و امر ایشان پیوسته چنین خواهد بود تا آنکه بپسندم براحت افتد بیکوکاری
با مردم براحت افتد از شربد کرداری و روانه شد و چون مردم شنیدند که او بیرون میرود بمشایعت
او شتافتند و پیوسته با او رفتند تا بد پرمان رسیدند ابوذر را بجای فرود آمد و ایشان نیز فرود آمدند
و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بد رستی که وصیت میکنم شمارا بچیزی
که نافع باشد برای شما و ترک میکنم در از کوی و سخن از این را پس گفت حمد کند خداوند عالمیان
را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بوحدا نیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی و ایشان
با او نیز موافقت کردند پس گفت شهادت میدهم که زنده شدن در قیامت حق است و بهشت حق است
و دوزخ حق است و اقرار میکنم بآنچه پیغمبر از جانب حقیق آورده است و شمارا کواهم میکنم بر این
اعتقادات خود همه گفتند که ما بر آنچه گفتی کواهم پس گفت که بشارت داده میشود کسی از شما که بر این
اعتقادات حق ببرد رحمت و کرامت حقیق مادام که گناهکاران را معاون نباشد و اصلاح کننده اعمال
ظالمان نباشد و ستمکاران را باوری ننماید ای گروه مردمان جمع کنید با نماز و روزه خود غضب کردن
از برای خدا را در وقتی که به بینید که خدا را معصیت میکنند در زمین و راضی مگردانید پیشوایان
خود را بچیزی که موجب غضب حقیق میگردد و اگر احداث کنند در دین خدا چیزی چند را که شما حقیقت

انهار آمدند پس از ایشان کناره کنبد و عیب کنبد بر ایشان هر چند شمار اعتدال کنند و از درگاه
خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شمار از شهرهای بیرون کنند تا حقیق از شما شنود کرد
بدرستی که خدا بلند تر و جلیل تر است از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را بخشم او و برای
راضی شدن مخلوقین خدا یا مرزدم او شمار او بخند ام بسیارم شمار او منخوانم بر شما سلام و رحمت الهی
و این مردم همه او را ندانند اگرند که خدا سالم دارد تر او رحمت کند ترا ای ابو در ای مصاحب رسول
خدا ابا منخواهی که ترا بر گردانیم بشهر خود و ترا حمایت کنیم از شر دشمنان تو بودی گفت بر کردید خدا رحمت
کند شمار اید رستی که من صبرکننده تر از شما بر بلا و زحار که پراکنده میشود و اختلاف در میان
خود میکنند و روانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون آمد ان ملعون گفت خدا دیده را
نزدیک نکرد اند بعمرو این مثل بود در میان عرب و ابوذر گفت سوگند که پدر و مادر من مرا
عمرو نام نکرده اند که تو چنین میگوئی ولیکن خدا نزدیک نکرد اند کسی را که معصیت خدا کند و
مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاحبار برخواست و گفت از خدا نترسی ای
مرد پیر که بروی امیر المؤمنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد و بر سر کعب
زد و گفت ای پسر دویهودی ترا چکار است باشن سخن گفتن با مسلمانان بخدا سوگند که هنوز دین
یهودیت از دل تو بدر نرفته است پس عثمان ملعون گفت که بخدا سوگند که من و تو در یک خانه نمی باشیم
خرف شده و عقل تو رفته است پس گفت بیرون برید او را از پیش من و او را بر چهار شتر سوار کنند
بی آنکه چیزی در زیر پای او باشد و ناقه و آند و درشت برانند و او را بر نجانند تا بر بده برسانند
پس او را در بده فرود آوردند که تنهار انجا بس بر دبی باری و مونس تا آنکه خدا حکم کند در باب
او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بدلت و خواری بیرون بردند و بدنش بقتل و انضرب عصا
میرنجانند و ان ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشایعت او نکند چون این خبر بحضرت امیر المؤمنین
رسید انقدر کربست که پیش مبارکش از اب دیده اش تر شد و فرمود که با چنین سلوک میکنند
با مصاحب حضرت رسول ص اناله و اناله را اجعون پس ان حضرت برخاست با حسن و حسین و عبد الله
و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس و مشایعت او بیرون رفتند تا با و ملحق شدند چون نظر ابوذر
بر ایشان افتاد بجانب ایشان هیل کرد و بر مفارقت ایشان کربست و گفت پدرم فدای این روها باد هرگاه
که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا ص را مخاطب می اورم و مرا برکت فرما بگردید بدن این
روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوند امن ایشان را دوست میدارم و اگر عضو
عضومر از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترك ان نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت
پس بر کردید خدا رحمت کند شمار او از خدا سوال میکنم که خلافت نماید مرادو میان شما بگو تو برین
خلافتی پس ایشان وداع کردند او را بر گشتند و مبرک بستند بر مفارقت او و شیخ کثیری بسند معتبر از

حضرت صادق ع روایت کرده است که عثمان ملعون دو ازاد کرده خود را باد و بست دینار بنزد ابوذر
فرستاد و با ایشان گفت که بروید بنزد ابوذر و بگوئید با او که عثمان تر اسلام میسراند و میگو بد که این
دو بست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جویی با آنها با آنچه ترا عارض میشود از نواب روزگار
چون بنزد ابوذر آمدند و رسالت ان ملعون را رسانیدند ابوذر گفت که ابا هر یک از مسلمانان را داده
است بقدر آنچه برای من فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم و روانیست برای من
مگر چیزی که برای همه مسلمانان رواست گفتند با او که عثمان میگو بد این از عین مال منست و سوگند
باد میکنم بخدا و ندی که مجز او خدا و ندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده
است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاجی با این مال نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه
بی نیاز تر بن مردم ایشان با و گفتند خدا ترا عافیت دهد و حال ترا با اصلاح او درمانی بینم در خانه
تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهایی که با آنها متع توان نمود گفت در زیر این جلی که می بیند دو کرده آن
جو هست که چند روز بر آنها گذرشته است پس چه میکنم این دینارها را نه بخدا سوگند که تمکیرم مگر آنکه
خدا دادند که قادر بر همه قبل و کثیری نیستیم بحقیق که صبح کرده ام بی نیاز بسبب ولایت علی بن ابی طالب
و عترت و فرزندان او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و بفضای الهی راضند و بسند دیده
خداوند عالمینند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعد الت سلوک میکنند در میان مردم و چنین شنیدم
که رسول خدا ص فرمود در حق ایشان و قبح است مرد پیر را که دروغ گوید پس بر کرد اند این مال را
بسوی او و اعلام کنند او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر
تا ملاقات کنیم پروردگار خود را او حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده است که چون
ابوذر از شام بنزد عثمان آوردند از او پرسید که کدام شهر را بهتر منخواهی ابوذر گفت شهری را
که محل هجرت منست گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که
پس مرا محرم خدا فرست که در انجا مجاور شوم گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بکوفه فرست که
اصحاب حضرت رسول ص در انجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکم عثمان گفت
برو بر بده ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنوا و اطاعت کن و انقاد نماهز سوگند ترا بکشند اگر
چه برای غلام حبشی کوش و بینی بر بده باشد پس ابوذر از مدینه بسوی ریده رفت و مدتی در انجا
ماند پس بر لشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم دو صف در برابر او ایستاده بودند و گفت ای
عثمن مرا از زمین خود بیرون گردی و بزمنی فرستاده که در انجا زاعتی و حیوانی ندارم مگر چند
کوسقند قلبلی و خادمی ندارم مگر کنیز ازاد کرده و سرسایه ندارم مگر سایه درختان پس بن بده
خادمی و کوسقندی چند که با آنها تعیش نمایم پس عثمان رو از او کرد تا بدویاز ابوذر از برای اتمام حجت
بجانب دیگر رفت و ان سخن را اعاده کرد چون ان ملعون جواب ناگفت حیب بن سلمه گفت ای ابوذر

من هزار در هم تو میدهم و خادعی و پانصد کوفتند ابودر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد
من از تو چیزی میخواهم و حتی که خدا در کتاب خود برای من مقرر ساخته است از او مطلبم در آنوقت
حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد و عثمان با حضرت خطاب کرد که این بخیر در اجرا از من دور نمیکردانی
حضرت فرمود که بخیر گفت ابودر حضرت فرمود که او بخیر نیست من شنیدم از رسول خدا ص که
در حق او میگفت که آسمان سابه ننگنده است و زمین برینداشته است سخن کوی را که راست گو تراز
ابودر باشد او را بمنزله موع من ال فرعون قرار ده اگر دروغ گو بد ضرر دروغش نخودش عابد میشود
و اگر راست گو بد بعضی از آن چیزها که شمار او عده میدهد شما خواهد رسید و شیخ کشتی بسند
معتبر روایت کرده است از عبد الملک پسر ابودر غفاری که او گفت که چون عثمان مصحفها را پاره کرد حضرت
امیرالمؤمنین مرا گفت که برو و پدر خود را بطلب چون پیغام را رسانیدم بسرعت خدمت حضرت شتافت
چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابودر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره
کردند و آهن در میان کتاب خدا گذاشتند و برخدا لازم است که مسلط گردانند آهن را بر بدن آن
ملعون که آهن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را آهن پاره کرد پس ابودر گفت که شنیدم از رسول خدا
ص که میفرمود که جبارانی که بر موسی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و بر ایشان غالب شدند
و مدتها ایشان را میکشند پس حق تعالی جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از دیار دیگر بد بار
ایشان آمدند و با ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله ایشان در این امت با علی حضرت فرمود که حکم کردی
که من گشته خواهم شد ای ابودر ابودر گفت نخواستند که میدانم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد
از این اهل بیت و ایضا بسند معتبر از حدیثی که این اسب در روایت کرده است که گفت ابودر را دیدم که محافه
لعبه چسبیده بود و میگفت منم جناب هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابودر پسر جناده بدرستی
که شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود که هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم و در مرتبه
سوم از پیروان دجال خواهد بود بدو کسی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان
لججه در باهر که سوار شد بجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد آنچه بر من بود بشمار ساندیم موهلف
گوید که گو با مراد مرتبه از مرتبه دوم قتال با امیرالمؤمنین عم است و ابن ابی الحدید از ابن عباس
روایت کرده است که چون عثمان ابودر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربه امر کرد که در میان مردم
ندانند که کسی با ابودر سخن نکو بد و بمشایعت او بیرون نرود و مروان بن الحکم را موکل کرد که
او را از مدینه بیرون نبرد پس از ترس عثمان هیچکس بمشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و
حسن و حسین و عقیل و عمار بن یاسر که ایشان بمشایعت او بیرون رفتند و چون با او رسیدند حضرت
امام حسن عم با ابودر مشغول سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر نمیدانی که عثمان نمی کرده است از
سخن گفتن با این مرد اگر نمیدانی بدان پس حضرت امیرالمؤمنین عم تا زبانه خود را بلند کرد و بر میان

دو گوش را حلقه اوزد و گفت دور شو خدا ترا قبح گرداند و بسوی آتش فرستد پس مروان غضبناک
بسوی عثمان برکش و آن ملعون را با محبه گذشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد و چون حضرت
امیرالمؤمنین عم با پاران خود از وداع ابودر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردم بحضرت
گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب آنکه مشایعت ابودر کرده حضرت فرمود که غضب او بر من
مانند غضب اسب است بر دهنه حجام که هر چند آنرا میخاید سودی نمی بخشد پس چون نظر آن ملعون
بر حضرت افتاد گفت چه چیز باعث شد ترا که رسول مرا بر گردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود
که رسول تو خواست که مرا بر گرداند من او را بر گردانیدم و امری که تو کنی که خلاف فرموده خدا
باشد ما بان عمل نخواهیم کرد و میان آن ملعون و آنحضرت سخنان ناخوش گذشت و حضرت غضبناک
از مجلس او برخاست و چون مصلحت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را بمیان انداخت که اصلاح
کردند میان او و آنحضرت و ایضا ابن ابی الحدید روایت کرده است که سبب بیرون کردن عثمان
ابودر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و مخشید مروان و غیر او از
منافقان آنچه خواست ابودر در میان مردم و در راهها از برای بیان کفر و عناد او با او بلند این ایه را
مخواند و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقوها فی سبیل الله فشرهم بعد اب الهم و مکر را این
خبرها بعثمان میرسد و تعاقب میکرد و بکار خود مشغول بود و چون از حد گذشت یکی از ازا کرد های
خود را بنزد او فرستاد و گفت ترک کن آن سخنان را که از تو بمن میرسد ابودر گفت که با عثمان نمی میکند
از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که ترک کند امر خدا را بخدا سوگند که اگر راضی کنم خدا را
بغضب عثمان نزد من محبوب تر است و بهتر است از برای من از آنکه خدا را بخشم او را برای خشنودی
عثمان پس ابن سخن عثمان را بیشتر بغضب او رد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی
در مجلس خود گفت که ابا جابر است امام را که از بیت المال چیزی بفرض بردارد و چون بهم رساند باز
در بیت المال کذا رد کعب الاحبار گفت که با کی نیست ابودر گفت ای فرزند دود و یهودی ابا تو دین
ما را تعلیم مامیثانی پس عثمان گفت که بسیار شد از آن تو نسبت بمن و اصحاب من و حکم کرد که او را بشام
بردند و در شام چون اطوار ناپسندیده معوی به را مشاهده نمود بر او نیرانیکار میکرد و او را مذمت
میفرمود و روزی معوی به سبب دینار طلبا برای او فرستاد ابودر بر رسول او گفت که این اگر از عطای من
است که امسال بمن نرسانیده اید قبول میکنم و اگر صله و احسان است مرا حاجتی بان نیست و آن زر را پس
فرستاد و چون معوی به قبه خضرا در دمشق بنا کرد ابودر با او گفت که ای معوی به اگر این را از مال خدا
ساخته خبانت کرده و اگر از مال خود ساخته اسراف کرده و پیوسته ابودر در شام میگفت که بخدا سوگند
که عملی چند حادث شده است در این زمان که نه موافق کتاب خداست و نه سنت رسول خدا بدرستی
که می بینم که حفهار افر و مینشاندند و باطلها را ترویج مینمایند و راست گو با را بدروغ نسبت میدهند

و حق صالحان را با جبران میدهند پس حبيب بن مسلمه فهری معاویه گفت که ابودر شام ز ابر تو فاسد
میکردند چاره بکن و ابصار جلام بن جندل روایت کرده است که من عامل معاویه بودم بر قنسرین
در ایام خلافت عثمان روزی بنزد معاویه آمدم برای مهمی ناگاه شنیدم که کسی در در خانه او فریاد
میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند خداوند لعنت کن آنها را که امر میکنند
مردم را باینکه با خود ترک آنها نمایند خداوند لعنت کن آنها را که نمی میکنند مردم را از بدیها و خود
مرتکب آنها میشوند ناگاه دیدم که روی معاویه بسیار متغیر شد و گفت ایابشناسی این فریاد کنند را
گفتم نه گفت جناب بن جناده است هر روز بر در قصر ما می آید و با آنچه شنیدی ندا میکنند پس گفت
که او را بقتل در آورند ناگاه دیدم که ابودر را آوردند و در پیش او باز داشتند معاویه گفت ای
دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما می آیی و این سخنان میگوئی اگر من میکشتم کسی از اصحاب محمد
ص را بی رخصت عثمان هر آنکه ترا میکشتم و لیکن در باب تواز او رخصت خواهم طلبید جلام گفت که من
منخواستم که ابودر را به بنیم ز پر که او از قبیله ما بود چون نظر کردم مردم که در کون بار یک بلند بالای
دیدم که موهای ریشش تنگ بود و از پیری پشتش مسخنی شده بود ابودر در جواب معاویه گفت که من
دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو پدرت دشمن خدا و رسول بودی و برای مصالحت اسلام را ظاهر
کردی و در باطن کافر بودی و مکر حضرت رسول ترا لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی
و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد کشاده چشم فراع کلونی که بسیار خورد
و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که آن مرد من نیستم ابودر گفت
بلکه تویی و حضرت مرا خبر داد که تویی و روزی تو بر آن حضرت گذشتی شنیدم که میفرمود که
خداوند لعنت کن او را او را سیر مگردان مگر بخاک و شنیدم که میفرمود که مفعد معاویه در آتش
است پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را عثمان نوشت پس عثمان
او را طلبید به نحوی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که ابو سحبله گفت که من
با سلمان فارسی متوجه حج شدم چون بر بنده رسیدیم بخد مت ابودر رقیب پس ابودر گفت که بعد از
من فتنه خواهد شد چون آن فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگدین خدا اعلی بن ابی طالب و
دست از ایشان برمد آید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول ص که میفرمود علی اول کسی است که بن
ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه کس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد
و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکند حق را از باطل و اوست پادشاه مومنان
و مال پادشاه منافقانست موعلف گوید که در سلمان در این حدیث خالی از غرابتی نیست بچند وجه
که بر خیر پوشیده نیست و ابن بابویه از بعضی بن قعنب روایت کرده است که گفت بطلب ابودر رقیب
بر بنده وزنی را دیدم و از او پرسیدم که ابودر کجاست گفت بی کاری از کارهای خود رفته است

ناگاه دیدم که ابودر آمد و دو شتر را اقطار کرده بود و میکشید و دو گریه هر یک مشک آبی او ریخته
بود پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانه خود شد باز خود سخنی گفت و شنیدم که
با او میگفت که تو چنانی که حضرت رسول ص فرمود که زن بمنزله دنده است که اگر او را راست کنی میکشد
و اگر نحال خود بگذاری از آن متفجع میشوی پس کاسه نرد من آورد و در آن کاسه جانوری بود
مانند اسفر و دو کفت تناول نما که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد
بنزد من آمد و شروع کرد بخوردن من گفتم سبحان الله من کمان نداشم که چون تویی دروغ گوید
تو لقی که من روزه ام و اکنون تناول کردی ابودر گفت من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب
روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه میدارم و اگر خواهم افطار میکنم و ابن طاوس
بسندهای معتبره از معاویه بن ثعلبه و غیر او روایت کرده است که چون ابودر بیمار شد در بیماری که در
ان مرض بر حمت الهی و اصل شده با عبادت او رقیب و او را تکلیف بوضعت نمودیم گفت وصی خود
گردانیده ام امیر المومنین را القیم عثمان را میگوئی گفت نه آن کسی را میگویم که بحق و راستی امیر
مومنان است یعنی علی بن ابی طالب عم و اوست بهار زمین که زمین با وساکن و آبادان است و اوست
عالم ربانی در این امت و اگر او از میان شه برود کارهای منکر و قبیح در زمین بسیار خواهد دید گفتیم
ما میدانیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کی را
بیشتر دوست میداری گفت محبوب تر بن خلق نرد من آن پیر مظلومست که حق او را غصب کرده اند
یعنی علی بن ابی طالب عم و برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در بنده
ابودر را دیدند که در از گوش خود را آب میداد گفتند ای ابودر آیا کسی نداری که این در از گوش
را آب بدهد گفت شنیدم از رسول خدا ص که هر دایه چون صبح میشود میگوید خداوند از در او و زنی کن
مرامالک شایسته که مرا سپر کند از علف و سپر آب گرداند از آب و مرا از باده از طاقت من باز نکند پس
با این سبب میخواهم که خود آب دهم انرا و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شان ابودر
فرمود که سایه نیفتند است آسمان سبز و بر نداشته است زمین کرد الود سخن کوئی را که راست گوید از
ابودر باشد تنها زنی کانی خواهد کرد و تنها داخل بهشت خواهد شد و تنها معوث خواهد شد و او با او
بلند قضا بل امیر المومنین عم را بیان میکرد و میگفت که اوست وصی و خلیفه رسول خدا ص پس او را
از حرم خدا و رسول بیرون کردند و از شام طلبیدند بر شتر برهنه و او پیوسته در میان ایشان ندا
میکرد که این قطارها آتش جهنم برای شما می آورند و از رسول خدا ص شنیدم که چون فرزندان ابو
العاص سی نفر شوند دین خدا را فاسد گردانند و بندگان خدا را اغلامان خود دانند و مالهای خدا
را دست بدست گردانند پس با این سبب او را بفر و کرسکی و بد حالی کشتند و او در همه این احوال
صبرکننده بود و ابصار و آیت کرده است که چون وقت وفات ابودر شد زن خود را گفت تو کوسقندی

از کوسفند ان خود بکش و ترا بر بان کن و بر سر راه عراق بنشین و اول قافله که بیاید بگوای بندگان
خدا اینک ابودر مصاحب رسول خدا و فوات بافته است و بر حمت پروردگار خود و اصل گردیده است
مر اعانت نمائید بر نجهیز او پس ابودر گفت که خبر دادم از رسول خدا ص که من در زمین غربت خواهم
مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند کرد بد مردان شایسته از امت ان حضرت پس علفه بن
اسود نخی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جماعتی متوجه حج گردیدیم چون بر بده رسیدیم
زنی را دیدیم بر سر راه نشسته و میگوید که ای بندگان خدا ای مسلمانان اینک ابودر مصاحب رسول
خدا ص در این غربت و فوات بافته است و من کسی ندارم که مراباری کند بر دفن او پس ما یکدیگر
نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روزی کرده است که بجهیز مایم چنین بزرگواری را و
از مصیبت او بسیار محزون شدیم و گفتیم انالله و انا الیه راجعون و بان زن رقیه و متوجه بجهیز ابودر
شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار
دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه باری بکند بگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم
مالک اشتر پیش استاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبر او ایستاد و گفت
خداوند اینست ابودر از صحابه رسول تو ترا عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهاد کرد از برای
رضای تو یا مشرکان و هیچ امر از امور دین ترا تغییر و تبدیل نکرد و بسکن بدعتی چند در دین تو بدید
و انکار کرد اظهار بیزاری و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او و او را از دین خود راندند و از حقوق
خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مردنها و غربت خداوند او را در هم شکن شوکت او
کسی را که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجرت او و حرم رسول تو او را بیرون کرد و
ماه مه دست برداشتم و کفیم امین پس ان زن کوسفند بر بان را حاضر کرد و گفت ابودر قسم داده است
شمار که از این مکان حرکت نکنید تا آنکه باین طعام چاشت کبکد پس چاشت کردیم و بار کردیم و شیخ
طوسی بسند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده است و در کتاب روضه
الواعظین منقولست که در وقت فوت ابودر را گفتند که مال تو چیست گفت مال من عمل منست گفتند
ما از طلا و نقره سوال میکنیم ابودر گفت که هرگز صبح و شام نکرده ام که مرا خزانه بوده باشد که مال خود را
در ان جمع کرده باشم و شنیدم از خلیفم رسول خدا ص که میفرمود که خزانه ادعی قبر است و این ابی
الحدیث روایت دیگر نقل کرده است که چون این جماعت بنزد ابودر آمدند هنوز زنده بود با ایشان گفت
شنیدم از رسول خدا ص که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بودم که یکی از شما در بیابانی خواهد
مرد و گروهی از مومنان بخانه او حاضر خواهند شد و ان جماعتی که حضرت این را با ایشان گفت همه
در شهرها و در میان اهل خود مردند و میدانم که ان مرد منم و اگر مرا با ان مرا جامه میبود که برای کفن
من کافی بود و ارضی نمیشدم که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شمار که کسی از شما مرا کفن

نکنند که امارت و حکومت کرده باشد با نفاقت گروهی کرده باشد با نرد ظالمان روشناس بوده باشد با پیک
ستم کاری بوده باشد پس مردی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ ولایتی و حکومتی نشده
بود گفت ای عم من ترا کفن میکنم در این ردایی که پوشیده ام و در دو پیکانه که در صندوق با خود دارم
که در میان او را مادر مرشته و من انرا یافته ام ابودر گفت که کفن من تعلق بتو دارد و شیخ مفید
روایت کرده است از ابوامامه باهلی که چون عثمان ملعون ابودر را بر بده فرستاد ابودر نامه نوشت
بسوی حدیقه بن الیمان و مضمون نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من بترس از خدا
ترسیدی که بسبب ان گناه بدیدهای تو بسپار شود و دل خود را از تعلقات دنیا ازاد گردان و شبها
عبادت حق تعالی بدار باشی و بتعب انداز بدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است
کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد که او
و تعب او و بیداری شب او تا آنکه بداند که حق تعالی از او خشنود گردیده است و سزاوار است کسی
را که بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی از او خشنود است آنکه او را در بسوی حق شاید
رستگار کرد بسبب ان و اندک شمار در در تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و
سهل دانند بیداری شب خود را و روز داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را بدست
و زبان خود تا آنکه بداند که حق تعالی بیدار است و انرا نمیتوان دانستن مگر
بعد از مردن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت در جوار رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران
خدا باشد آنکه چنان باشد که کفیم ای برادر من تو از اهالی که استراحت محبوب بسوی ایشان بد کرد
اند و و حزن خود و شکایت مینمایم بسوی ایشان از معاونت کردن ستمکاران بکند بگراد از ان من
بدرستی که دیدم جو رسیده کار انرا بدیده خود و شنیدم گفته های باطل ایشان را بکوش خود و انکار
کردم بر ایشان پس مر از عطای خود محروم ساختند و از شهر شهر مر اواره کردند و از خویشان
و برادران خود مراد و گردانیدند و از حرم رسول خدا ص مر محروم کردند و پناه میبرند بخداوند
عظیم خود از آنکه این گفتار من شکایتی باشد از او که با من چنین کردند بلکه خبر میدهم ترا که راضی
با بچه پروردگار من از برای من خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است
و برای این حالت خود را بتواظهار کردم که از حقیقت بطلبی برای من و برای عامه مسلمانان راحت و
فرج را و دعا کنی که حق تعالی نصیب کند من و ایشان را چیزی که نفعش بیشتر و عاقبتش نیکوتر باشد و
السلام پس حدیقه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای برادر من تحقیق که رسیدن
نامه تو که مرا رسانیده بودی بان و حدیقه مر موده بودی در ان از بار کشتن من در قیامت و بحسب و
ترغب موده بودی مرا بر چیزی که صلاح نفس من در انست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع
مسلمانان خبر خواه و مهر بان بودی و با همه در مقام شفقت و احسان بودی و بر ایشان خایف و ترسان

نودی و پیوسته امر کننده بودی ایشانرا بیکه او نمی کنند بودی ایشانرا از بدیها و هدايت نمکند
بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او نجات
نمی توان یافت مگر بمنت و احسان و عفو و امرزش او پس از حق تعالی سوال میکنیم از برای خود و مخصوصان
خود و عامه ناس و جمیع این امت امرزش عام و رحمت کشاده او را و بحقیق که فهمیدم آنچه یاد کرده
بودی ای برادر من از بیرون کردن تو و بغیرت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان پس بر من
بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه بتو رسیده است از مکر و هات و اگر میتوانستیم این حالت را از
تو بمالی دفع کنیم هر آنکه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعالی من مکر و هات را از تو دور
کند و بخت استو کند که اگر میتوانستیم سوال کنیم که مراد با تو شریک در بله کردند و نصف بله ترا
بر من قرار دهند و قبول این سوال از من مینمودند هر آنکه میخواستیم در این بله و فقر با تو شریک باشیم و
لیکن برای جاهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما ای برادر باید که ما تو هر دو تصریح
کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عذاب او بد رستی که
نزدیک شده است که جاهای ما را در و کنند و نزدیک شده است که موه زنی کانی ما را از درختان
بدنهای ما قطع نمایند و زود باشد که ما و ترا بخوانند بدرگاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کردهای
ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر از زده مباش بر آنچه از تو
فوت شده است و آنده ناکه مباش بر آنچه بتو رسیده است و طلب اجر از خدا بکن و مستطیر عظیم ترین
ثوابها از جانب او باش ای برادر مگر از برای خود و تو بهتری بایم از زنی کانی دنیا بر آنکه مشرف
شده است بر ما فتنهای بسیار که بعضی از بی بعضی می آیند مانند بارهای شب تا بر آنکه بخت اند مرگهای
خود را و مالهای دنیا را با مال اسپان خود کرده اند شمشیرها در این فتنه برهنه خواهند شد و مرگها بر مردم
فرو خواهد آمد هر که در این فتنها سر بیرون کند یا خود را متلبس با آنها گرداند با سبی در آنها تا ز دلالت
کشته شود و مانند قبیله از قبایل عرب از شهر نشین و صحرا نشین مگر آنکه آن فتنها در ایشان تصرفی
یکند و در آن زمانها هر که ظالم تر باشد عزت تر باشد و هر که برهنه کار تر باشد خوار تر باشد پس خدا
پناه دهد مرا و ترا از زمانه که حال اهلش این باشد و بد رستی که ترک میکنم دعا را از برای تو در حال
ابتدای و نشستن و حال آنکه حق تعالی در قرآن امر بدعا کرده و وعده استجاب فرموده چنانچه فرموده
است که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه بگیریم
مخد از تکبر کردن در عبادت او و از ننگ داشتن از طاعت او حقیق بودی برای من و برای تو فریخی
نزدیک و چاره نیکو که امت فرماید بر حمت خود و السلام علیک و علی بن ابراهیم و کلینی روایت کرده اند
که ابوذر را پسری بود در نام و در زنده و وفات یافت ابوذر چون او را دفن کردند بر سر قبر وی استاد
پس دست بر قبر وی نهاد و گفت ای در خدا ترا رحم کند بد رستی که خوش خلق و نیکو کردار بودی

بیدر و مادر و چون از دنیا رفتی من از تو راضی بودم بر من از رفتن تو نقصی را باقی نماند و مرا بغیر حقیق
حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از رفتن او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از مرگ میشود
از زود داشته که بجای تو باشم مرا اندوه بر تو مشغول ساخته است از اندوه از برای تو و الله که کریمه از
برای تو نکر دم بلکه بر تو کریمه کاشکی میدانستم که چه با تو گفتند و توجه در جواب گفتی خداوند
حقی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حقی چند برای من بر او فرض گردانیده بودی
الهی من حقوق خود را با تو بخشیدم تو نیز حقوق خود را با او بخش و از او عفو فرما که تو سزاوارتری
موجود و کم از من و ابوذر را که سفندی چند بود که معاش خود و عیال با آنها میکرد از بدافتی در میان
ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در زنده و وفات یافته بود همین ابوذر مانده بود
و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست ما نیامد
که نخوریم و گرسنگی بر ما غلبه کرد پدرم گفت که ای فرزندی با این صحرا ای ریکستان رویم شاید
کباهی بدست او ریم و نخوریم چون به صحرا رفتیم چیزی بدست ما نیامد پدرم یکی جمع نمود و سر بر آن
گذاشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردید و محال احتضار افتاده گریستم و کفتم ای پدر من
باتو چکنم در این بیابان با تهنایی و غربت گفت ای دختر مریس که چون من بیهم جمعی از اهل عراق
بیایند و متوجه امور من شوند بد رستی که حیب من رسول خدا صم مراد غزوه تبوک چنین خبر داده
ای دختر چون بعالم بغار حلت نمایم عبار بر روی من بکش و بر سر راه عراق بنشین و چون قافله پیدا
شود نزدیک برو و بگو که ابوذر که از صحابه حضرت رسول ص است وفات یافته دختر گفت که در این حال
جمعی از اهل زنده بعبادت پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه از آرداری و از چه شکایت داری
گفت از گناهان خود گفتند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند
ای طیبی میخواهی که برای تو بیاورم گفت طیب مرا بیاور کرده طیب خداوند عالمیان است و در دو
دو از او ست دختر گفت که چون نظری بر ملک موت اقتاد گفت مر جاببد وستی در هنکاهی آمده
است که نهایت احتیاج با و دارم دستکار مباد کسی که از بدار تو نامم و پشیمان کرد خداوند امر از و در
بجوار رحمت خویش برسان بحق تو سوگند که میدانی که همیشه خواهان لغای تو بوده ام و هرگز کاره
مرگ نبوده ام دختر گفت که چون بعالم قدس از حال نمود عبار بر روی او کشیدم و بر سر راه قافله نشستم
جمعی پیدا شدند با ایشان کفتم که ای گروه مسلمانان ابوذر صاحب حضرت رسول الله وفات یافته
ایشان فرود آمدند و بگریستند و او را غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند و
مالک اشتر در میان ایشان بود و دست که مالک گفت که من او را در حله کفن کردم که با خود داشتم و
قیمت آن حله چهار هزار درهم بود دختر گفت که من چنین بر سر قبر او میبودم و نمازی که او میکرد میکردم
و روزه که او میداشت بجای او روزه میخوردم و خواب دیدم که قرآن در نماز

شب منخواند چنانچه در حال حبه منخواند با و کفتم که ای پدر خداوند تو با تو چکر دگفت ای دختر نزد
پروردگار گریه رفتی و از من خشنود شد و من از وی راضی شدم که مهاجر بود و مرا گریه داشت
و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ابواب تواریح بجای دختر بود زن او را
نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در مجبزه بود حاضر بودند احنف بن قیس
تمیمی و صعصعه بن صوحان العبیدی و خارج بن الصلت التیمی و عبدالله بن مسلمة التیمی و هلال بن
مالک المزنی و جبر بن عبدالله الحلی و اسود بن بزید الحلی و علفمة بن قیس النخعی و مالک اشتر
بودند و چون از نماز بود در فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و ثنای باری
تع گفت بار خدا با بود غفاری از صحابه رسول تو بود و بکتابها و رسولان تو ایمان آورده بود و در
راه دین جهاد کرده و بر حاد اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر بشعائر دین راه نداده چیزی چند
دیده بود نه بر طریق سنت و جماعت و بر آنها انکار کرده بود بزبان و بدل بدان سب او را خفیه شمرند
و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید بار خدا با
ایچه از هشت موه منانرا وعده کرده خط او را از آن موفور گردان و جزای آنکس که او را از مدینه که حرم
رسول تست بیرون کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان مالک این دعا بگفت و حاضران
امین گفتند و ابن عبد البر در کتاب استیعاب ذکر کرده است که وفات او در در سال سی و یکم پاسبی و
دویم هجرت بود و عبد الله بن مسعود بر او نماز گذارد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم هجرت
بود و قول اول اصح است باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مفدا بن
اسود گندی است فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی
بحالات قدر او نیست و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابوالاسود
نیز گفته اند و او پسر عمرو بن ثعلبه بن همامه بن مطر و دین عمر و گندی بود و بعضی گفته اند که او از
قبیله قضاعه بود و بعضی گفته اند که از حضرموت بود و چون پدرش با قبیله گنده هم سوگند شده بود
او را بان قبیله نسبت میدادند و چون مفدا با اسود بن عبد غوث زهری هم سوگند شده بود او را
زهری میگفتند و بان سب نیز او را ابن اسود میگفتند که هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را
بزرگ کرده بود و ابن عبد البر گفته است که او بنده اسود بن عبد غوث بود و چون او را انفرزندی
بر داشته بود مفدا را با او نسبت میدادند و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات
حضرت رسول ص حاضر شد و از فضلاء و نجباء بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که یک
فرسنگ از مدینه دور است در سال سی و سیم هجرت و او را مردم برد و شهای خود برداشته بمدینه
آوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود و تا این جا کلام ابن
اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عمروایت کرده است که حضرت رسول ص ضباعه دختر عبد

المطلب را با تو بیخ نمود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عمروایت کرده است که جبرئیل
بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد پروردگارت تر اسلام میسرساند و میگوید که دختران باکره
همزله میوه اند بر درخت چون میوه درخت رسد دوای بغیر از چیدن ندارند و اگر نجیبی او را فاسد
میکرد اند افتاب و متغیر میکند باد و هم چنین چون دختران باکره بالغ شوند دوای نیست ایشان را بغیر
از شوهر دادن و اگر نکنی این نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر برآمد و برای
مردم خطبه خواند و ایشانرا اعلام کرد با آنچه خدا امر کرده بود ایشان را بان پس گفتند که بکی تو بیخ نمائیم
دختران خود را یا رسول الله فرمود که بکفوههای ایشان گفتند کفوههای ایشان کبستند فرمود که موه منان
کفوه یک دیگرند پس از منبر فرمود تا آنکه ترویج نمود ضباعه را بمفدا بن اسود پس فرمود که
ترویج نکردم دختر عم خود را بمفدا مگر برای آنکه نکاح پست شود یعنی مردم در کفوهها رعایت حسنها
و نسبتها نکنند و بهر موه منی دختر میدهند و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر عمروایت کرده است که
روزی عثمان بمفدا گفت که دست بردار از مدمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه ترابری میکردم
باقای اول تو چون وقت وفات مفدا شد با عمار گفت که بگو عثمان را که بر کشته بسوی آقای اولم
یعنی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند
مفدا با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سوگند که هرگز بدیدم مثل ایچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر
ص بعد از آن حضرت عبد الرحمن گفت ترا با این نازها چکار است مفدا گفت بخدا سوگند که من دوست
میدارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول ص ایشان را دوست میداشت و بخدا سوگند که مرا خرنی
رو میدهد بدین احوال ایشان که اظهار آن نمیتوانم نمود زیرا که قریش بشرافت ایشان شرف یافتند
بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت
و ای بر تو و الله که من این سعی را از برای شما کردم که نکند اشتم که خلافت بعلی قرار گیرد مفدا گفت
بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت میکرد مردم را بسوی حق و بعد الت سلوک میکرد
در میان ایشان بخدا سوگند که اگر باوران می یافتیم هر آینه جنگ میکردم باقریش مانند جنکی که در روز
بدر و احد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که مادرت بعضی تو نشنیدی مفدا این سخن را ترک کن
که مردم از تو نشنوند و فتنه بر پا شود بخدا سوگند که مبرسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان
مردم بهم رسد را وی گفت که بعد از آنکه مفدا از آن مجلس برخاست من بنزد او رفتم و کفتم ای مفدا
من از باوران توام مفدا گفت خدا ترا رحمت کند ان امری که ما اراده داریم بدو کس و سه کس ساخته
نمیشود پس را وی از نزد مفدا بیرون آمد و بخد مت امیر المومنین عمر رفت و کفتم مفدا و گفته
خود را بخد مت حضرت عرض کرد پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد و در کتاب اختصاص
بسند معتبر از حضرت صادق عمروایت کرده است که منزلت مفدا بن اسود در این امت مانند منزلت

الف است در قرآن که حرف دیگر بان نمی چسبد هم چنین مفاد دیگری در کمال باو ملحق نمیکرد و
شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که هیچ یک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صم حرکتی
نکنند مگر مفاد بن اسود بد رستی که در اول او در تصلب در حق مانند بارهای آهن بود و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که ای سلمان اگر علم
ترا عرض کنند بر مفاد هر کافر خواهد شد ای مفاد اگر عرض کنند علم ترا بر سلمان هر کافر
خواهد شد و ایضا بسند حسن از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که صحابه بعد از حضرت
رسول صم مرتد شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مفاد او می گفت که عمار چه شد حضرت فرمود
که اندک میلی کرد و بزودی برگشت پس فرمود که اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه او را
عارض نشد او مفاد است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیرالمؤمنین عم اسم اعظم الهی
هست اگر تکلم نماید بان هر آنکه زمین آن منافقان را فریب پذیر است چرا چنین مظلوم در دست ایشان
مانده است چون در خاطرش گذشت که بیانش را گرفتند و رستی در کلویش کردند و بچیدند
تا آنکه کنده در حلقش بهم رسید پس حضرت امیرالمؤمنین عم بر او گذشت و با او گفت که ای ابو عبد الله
این کنده گلوی تو از آن چیز است که در خاطر تو خطور کرد بیعت کن با ابو بکر پس سلمان بیعت کرد و
اما ابوذر پس حضرت امیرالمؤمنین امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کننده کان از جا
بدر نیار و ریس قبول نکرد و پیوسته حق را می گفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد پس بعد از آن بعضی
از صحابه برگشتند بحق و اول کسی که برگشت از ایشان ابوساسان انصاری و ابو عمره و شتبر بودند
پس هفت نفر شدند و در آن وقت حق حضرت امیرالمؤمنین را بغیر این هفت نفر نمیدانستند
باب شصت و دویم در بیان فضایل امت ان حضرت و بعضی از احوال ایشان است ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که از پروردگار
خود سوال کردم سه خصلت را داد و خصلت را بمن عطا کرد و یکی را منع کرد گفتم پروردگار امت من از
کریسکی هلاک نشوند فرمود که بتو ادم گفتم پروردگار ابرایشان مسلط مگردان کافران را که ایشان
را متصل گردانند فرمود که بتو ادم گفتم پروردگار اچنان مکن که ایشان بایکدی بکفر قتال و نزاع کنند
این را بمن نداد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیکو و صدای خوش و قوت حافظه نیست و ایضا بسند صحیح
از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که برداشته اند از امت من نه چیز را چیزی
که از روی خطا و نادانی کنند با فراموش کنند با ایشان بران اگر آه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی
را که طاقت آن نداشته باشند و چیزی را که مضطرب شوند بان و حسد بردن که اظهار نکنند و از فال
نیک و بد چیزی که در خاطر ایشان در آید و بان اعتنا نکنند و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر

ایشان در ابد اظهار نمایند و در قرب الاستاد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت رسول صم فرمود که حقیق با امت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من
اول آنکه حقیق هر گاه پیغمبری میفرستاد با و وحی می نمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو تکی
نیست و این قضیلت را با امت من عطا کرد و فرمود که و ما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما
در دین هیچ تنگی قرار نداده و دوم آنکه چون پیغمبری میفرستاد وحی میکرد او را که چون مکر و هی
ترا عارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا مسجاب گردانم و این را با امت من عطا کرد و فرمود که ادعوی
اسبغ لکم سیم آنکه چون پیغمبری میفرستاد او را گواه بر قوم خود میکرد دانند و امت مرا گواه بر جمیع خلق
کردند چنانچه میفرماید که لبکون الرسول علیکم شهیدا و تکنونوا شهداء علی الناس و این بابویه
بسند معتبر از امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که چهار خصیلت
بد همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبهای خود و دوم طعن کردن در
لسبهای مردم سیم آمدن باران را از اوضاع کواکب دانستن و اعتقاد بعلوم نجوم داشتن چهارم
نوحه کردن و بد رستی که اگر نوحه کنند تو به نیکند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود
جامه از مس کد اخته و جامه از جرب بر او بوشانند موه لاف گوید که علمای جاهل کرده اند این را بر نوحه که
بیاطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای امت گوید با چیزهای بد بجانب مفاد الهی گوید با آنکه
صدای او را مردان نامحرم شنوند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که
حضرت رسول صم فرمود که سه خصلت است که بر امت خود میترسم بعد از خود اول کمراهی بعد از
دانستن حق دویم فتنهای کمراه گشته مردم سیم شهوت شکم و فرج و ایضا از آنحضرت روایت کرده است
که حضرت رسول صم فرمود که بر شما میترسم که دین را سبک شمارید و حکم در میان مردم برای مال
دنیایبکنید و قطع رحم نمائید و قرآنرا سازانغمه بخوانید و مقدم دارید در خلافت با در نماز کسی را که
افضل نیست از شما در دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در امت من
بر من فرورفتن و مسخ شدن و سنک از ایمان بر ایشان باریدن خواهد بود صحابه گفتند یا رسول الله
بچه سبب حضرت فرمود بانکه کنیزان و زنان خواننده بگیرند و شراب بخورند و در جامع الاخبار روایت
کرده است که حضرت رسول صم فرمود که مردم زمانی خواهد آمد که روهای ایشان روی آدمیان
باشد و دلهای ایشان دلهای شیطانی باشد و مانند کرکان درنده باشند و خونهاى مردم را بریزند و
کارهای بدی که کنند بصنحت ترک نکنند که متابعت ایشان کنی در باب توشک کنند و اگر با ایشان
سخن گویی ترا نکند ب نمایند و اگر از ایشان پان شوی ترا عجت کنند سنت در میان ایشان بدعت باشد
و بدعت در میان ایشان سنت باشد و پروردگار مکاررند و مکاررند و مکاررند و مکاررند و مکاررند در میان
ایشان ضعف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطفال ایشان بدکار و زنان ایشان

و ناكار باشند و پيران ايشان امر معروف و نهی از منکر بکنند و الحجاب بر دن بسوی ايشان مذلت و
خواری باشد و طلب کردن آنچه در دست ايشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در آنوقت حق تعالی
ايشان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ايشان نبارد و در غیر وقتش ببارد و حقیقت
مسلط گرداند بر ايشان بدان ايشان را که بدترین عذابها بر ايشان وارد سازند و فرزندان ايشان را
کشند و زنان ايشان را اسیر کنند پس بیگانگان ايشان در حق ايشان دعا کنند و مسجبات نشود و در
حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما که برین دنیا چنانچه
گویند از کفر مکر برد پس خدا ايشان را بسبب مبتلا گرداند اول آنکه برکت را از مالهای ايشان
بردارد و بپیم آنکه پادشاه جابری را بر ايشان مسلط گرداند سم آنکه از دنیای امان بدر روند و بسند
دیگر روایت کرده است که آن حضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علماء را شناسند مگر بحاجه
نیکو و قرآن را شناسند مگر باو از خوش و عبادت نکنند خدا را مگر در ماه رمضان چون چنین شود
حقیقت بر ايشان مسلط گرداند پادشاهی را که داناتی و بردباری و رحمت داشته باشد

باب شصت و نهم در بیان وصیت حضرت رسول ص و سایر وقایعی که نزدیک آنحال آن
حضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از حجة الوداع
مراجعت نمود و پیران حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بفرزادگان شده است پیوسته در میان ايشان
خطه میخواند و ايشان را از قنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حدیث میفرمود
ايشان را که دست از سنت و طریقه او برند از ند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک نشوند بعترت
و اهل بیت او باطاعت و بصیرت و حراست و متابعت ايشان در خود لازم دانند و منع میکرد ايشان را از
مختلف شدن و مرتد شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر
بر من وارد خواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید و چه کردید که در میان شما
کذاستم که کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند پس نظر کرد که چگونه خلافت من خواهید کرد در این
دو چیز بد رستی که خداوند لطیف خیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا میشوند تا در
حوض کوثر بر من وارد شو ند بد رستی که این دو چیز در میان شما میگذرد و میروم پس سبقت
میکرید بر اهل بیت من و پراکنده میشود بد از ايشان و تقصیر میکنند در حق ايشان که هلاک خواهند شد
و چیزی تعلیم ايشان میکنند بد رستی که ايشان داناترینند شما و چنین بنام شما را که بعد از من از دین
بر گردید و کافر شوید و شمشیرها بر روی یکدیگر بکشند پس ملاقات کنند من با علی را در لشکری
مانند سیل در فراوانی و سرعت و شدت و بدانند که علی بن ابی طالب پس برادر و وصی منست و
قبال خواهد کرد بر او بل قرآن چنانچه من قبال کردم بر پیش قرآن و از این باب سخنان در مجالس متعدده
میفرمود پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ايشان برای او ترتیب

داد و امر کرد او را که با اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش در آن جاشهد
شده بود و عرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی
با حضرت امیرالمؤمنین عم منازعه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغه بسیار
میفرمود در بیرون رفتن و اسامه را بحرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او
جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ايشان را حدیث میفرمود از در بر رفتن پس در
اتنای الحال آنحضرت را مرضی طاری شد که بان مرض مجوار رحمت الهی واصل گردید چون آنحال را
مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین عم را گرفت و متوجه بیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون
مدند و فرمود که حقیقت مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردکان بیفیع چون بیفیع رسید گفت
السلام علیکم ای اهل قبور گوای اباد شمار آن حالتی که صحیح کرده اید در آن و بجات باقیه اید از فتنهای
که مردم را در پیش است بد رستی که رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند بارهای شب
تا پس مدتی استاد و طلب امرزش برای اهل بیع کرد و او را در بسوی حضرت امیرالمؤمنین عم
فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود
چنین گمان دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که با علی بد رستی که
حق تعالی مرا مخیر گردانیده میان خزانهای دنیا و محمل بودن در آن باهشت و من اختیار لغای پروردگار
خود کردم چون من میروم عورت مرا بیوشان که هر که عورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود
مراجعت نمود و مرض آن حضرت شدید شد و بعد از سه روز مسجد در آمد عصابه بر سر بسته و
بدست راست بردوش امیرالمؤمنین و بدست چپ بردوش فضل بن عباس تکبیر فرموده بود تا آنکه
بر منبر بالا رفت و نشست و گفت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را
نزد من وعده باشد بیاید و وعده خود را بکشد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ای گروه
مردم نیست میان خدا و ممانه احدی و سبلی که بسبب آن خبری بیاید با شری از او دور کرد مگر عمل
بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکنند دعوی کنند که من بی عمل رستگار میگردم و از رو نکنند از رو
کننده که بی طاعت خدا برضای او میروم بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده است که بجات تمیهد
از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقیقت و اگر من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوند ابا
رسانند در رسالت ترا پس از منبر فرود آمد و با مردم نماز سبکی ادا کرد و بخانه ام سلمه برگشت و يك
روز و زیاد و روز در آن جا ماند پس عائشه ملعونه زنان دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت آمد و القاس
گرد و آن حضرت را بخانه برد و چون بخانه عائشه رفت مرض آن حضرت شدید شد پس بلال هنگام نماز
صحیح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطاع نشد
پس عائشه گفت که ابو بکر را بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند

حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید
که شما بزنانی میباید که بوسف را منحواستند که کمراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر
بالشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه و فساد
بمدینه برگشته اند بسیار غمگین شد و بان شدت مرض برخاست له مباد ابو بکر با عمر با مردم نماز
کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بردوش امیرالمؤمنین و فضل بن العباس انداخته با هفت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا مسجد در آمد و چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر
لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آن حضرت ایستاده و نماز شروع کرده است پس بدست مبارک
خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته داد کرد و نماز را
از سر گرفت و اعتنا نکرد با محراب ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و
جماعتی از مسلمانان را طلید و فرمود که من نکتم که شما بالشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله
گفتی فرمود که پس چرا امر را اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد
خود را با تو تازه کنم و عمر گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم برای آنکه نحواستم که خبر بیماری ترا از
دیگران بپرسم پس حضرت رسول فرمود له روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید بالشکر اسامه
خدا لعنت کند کسی را که مخالف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مد هوش شد از تعب
رفتن مسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار
ناسندیده منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و
نوحه از زنان و فرزندان آن حضرت بلند شد و بشون از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت
چشم مبارک کشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتف کوشفندی
تا بنویسم از برای شما نامه که کمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتف را
بیاورد و عمر گفت که برگرد که این مرد هذبان میگوید و بیماری بر او غالب شده است و ما التاب خدا
بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول عمه است و بعضی گفتند
قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول ضرر و آبا شد پس بار
دیگر پرسیدند که آیا باوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم
مرا حاجتی بان نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو ساوک کنید و روز از ایشان گردانید
و ایشان برخاستند موعلف کوفتند که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره
اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست
انقدر که آب دیده اش سنگ ریزه مسجد را تر کرد و میگفت که روز محشره و چه روز محشره روزی
که در رسول خدا صدم شد بد شد و کتف بیاورد دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که کمراه

نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این وسز او از نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس
عمر گفت که رسول خدا هذبان میگوید و بروایت دیگر گفت که در دبر او غالب شده است و نزد شما
قرآن هست پس است ما کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و بایکدیگر محاصره کردند بعضی
گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن کمراه نشوید و بعضی گفتند که
قول قول عمر است چون او ازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آن حضرت آنحضرت دلتنگ شد و
فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بد رستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود
که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه ان کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که
نمودند و او ازها که بلند کردند ای عزیز با بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را
مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی با علفی خواهد که
وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنهای میکنند هرگاه رسول خدا صم خواهد که وصیتی
کند که صلاح جمیع امت در آن باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی آن حضرت را از رده کند و
نسبت هذبان بان حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقیق مینماید که و ما بنطق عن
الهی ان هو الا وحی بو حی یعنی سخن نمیکوید بان حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او
مکرو حی که با و فرستاده میشود و مفر ماید که آنها که از او میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده
است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام از این بدترین باشد که پیغمبر بان بر کوارمی و شفقت و
مهربانی را چون بیابند که نزدیک رفیق او شده است و دیگر منفعتی از او متصور نیست کنهای خود را
ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند کوبد که بالشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند
و فر ماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه مباد امر خلافت
امیرالمؤمنین عمر را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان آنست که بعد از
آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بگیرند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را
مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد
انشاء الله تع و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که آن حضرت فرمود که از
بدرم امام جعفر صادق عم پرسیدم که ایانه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین عم کتاب وصیت نامه رسول
خدا صم بود که حضرت بر او القام کرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه مفر بان عم کوهان بودند حضرت
صادق عم ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که کتفی ولیکن چون وقت وفات آن حضرت
شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته تمام کرده او را بامتنان خداوند عالمیان از ملائکه
مفر بان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تو نماند بجز از وصی تو علی بن ابی
طالب تا آنکه نامه آسمان را از ما بگیرد وصی تو کواه کبری تو ما را ابر آنکه نامه را با او سپردی و او صامن

شد که عمل نماید آنچه در آن نامه هست پس امر کرد رسول ص که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بفر
از علی بن ابی طالب عم و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو
سلام بفرساند ترا و بفرماید که این نامه آن چیز است که بیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم
با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بان بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملئکه خود را با آنکه من گفتم
از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنیدند های بدن مبارکش
از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از او ست همه
سلامتها و بسوی او بر میگردد همه محبتها است گفته است پروردگار من و وفا بوعده خود نموده است
همین بدنه نامه را پس جبرئیل نامه را بان حضرت داد و امر کرد که محضرت امیرالمؤمنین نماید چون حضرت
رسول بان حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه
رسید چون تمام کرد حضرت رسول ص فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرط است که
بر من گرفته است و اما نسبت از او نزد من و من رساندم آن را و آنچه شرط خواهی امت بود بعمل
آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر
و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیر خواهی امت نمودی و تصدق مینمایم ترا در آنچه
گفتی و گواهی میدهم از برای تو کوشش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از
برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول ص فرمود که با علی کرتی و صبت مرا و
دانستی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بمر عهدی که در آن نامه نوشته
است حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمانت الهی و بر خداست
که مرا باری کند و توفیق دهد که با آنها عمل نمایم پس حضرت رسول ص فرمود که با علی من میخواهم که
بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت بنزد من ای برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و میکائیل باملائکه مفر بان که
با ایشان آمده اند حاضرند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان
را گواه بگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول ایشان را گواه گرفت و از جمله اموری که
بر آن حضرت شرط گرفت با جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت با علی و فاطمه کنی با آنچه در
این نامه هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول
دشمنی کند و بیارای نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر فرود خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و
غصب کردن خشم تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیرالمؤمنین
عم فرمود که سوگند باد منم بحق آن خداوندی که دانهر اشکافه و خلافتی را افریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا ص که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت

او حرمت خدا و رسول است و برش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیرالمؤمنین
عم فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مد هوش شدم و برود در افتام و کفتم بلی قبول
کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره
کنند و کعبه را خراب کنند و در شمشیر از خونم رنگین کنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید
اجرا پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو ایام پس حضرت رسول ص فاطمه و حسن و
حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل
آنچه حضرت امیر جواب گفت پس وصیت نامه را مهر کردند بهرهای طلای بهشت که آتش بان طلا
نرسیده بود و نامه را محضرت امیرالمؤمنین عم سپردند چون حضرت امام موسی عم سخن را با بحار رسانید
راوی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که ستتهای خدا و ستتهای رسول خدا ص
راوی پرسید که ابا در آن وصیت نوشته بود که ان منافقان غصب خلافت امیرالمؤمنین خواهند کرد
حضرت فرمود که بلی و الله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انانحن نحی
الموتی و نکتب ما قدموا و انار هم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و
منو بسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا
کرده ایم و امام مبین یعنی لوح محفوظ با امیرالمؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا با حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه فرمود که با فهمید بد آنچه شما گفتید و قبول کردید که با آنها عمل نمائید گفتند بلی قبول
کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را انخشم آورد و ایضا کلینی
بسنده معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات
حضرت رسول ص را آورد در وقتی که حضرت راه حج دردمی و الی نبود پس حضرت فرمود که در
میان مردمند اگر دند که جمع شوند و مهاجران و انصار را احکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم
جمع شدند حضرت بر منبر بر آمد و خبر فوت خود را ایشان گفت و فرمود که خدا را ایاد کسی می اورم که
بعد از من و الی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان بزرگ شمارد و
برضعفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد
و فقیر نگرداند ایشان را که مورد کفر ایشان شود و در خود را بر روی ایشان نیندازد که اقویای ایشان
برضعفان مسلط شوند و ایشان را در سرحد های کافران بسیار حبس نمایند که باعث قطع نسل امت من
گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیر خواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشند حضرت صادق
عم فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید
و اکثر محدثان خاصه و عامه بسنده های معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر
صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بهاری

حضرت سنگین شد حضرت امیرالمؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب آنحضرت از
مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن امیرالمؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی حضرت
ایستاده بود و بطرف ردای خود مکس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم کشود و
فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بکبر میراث مرا و ادا
کن دین مرا و وعده های مرا بعمل آور و ذمت مرا بری گردان عباس گفت یا رسول الله من مردی پیر عیال
بارم و تو از ریج عاصف باد دست تو از ابر بهاری بخشیده تری و مال من و فانی کند بوعده های تو
به بخشهای تو اینرا از من بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این
سخن را بر او اعاده کرد و در هر مرتبه او چنین جواب گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی
دهم که قبول کند آنرا چنانچه حق قبول کرد نیست و سزاواران باشد و چنانچه تو جواب گفتی جواب نگو بد
پس با حضرت امیرالمؤمنین عم خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بکبر میراث مرا که مخصوص تست و کسی
را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن وصیت مرا و وعده های مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی
خليفة من باش در اهل من و تبلیغ رسالات من بعد از من بگردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین عم
فرمود که چون نظر کردم و سر مبارک حضرت رسول ص را دیدم که در دامن من از شدت مرض مبلرز
بی تاب شدم و اب از دیدهای من بر روی مبارکش ریخت و دلم طپیدن گرفت و نتوانستم جواب
آنحضرت گفت پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود و باز گریه در گلوئی من کرده شده بود با نهایت دشواری
بصدای ضعیفی گفتم که بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان
آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بر سینه خود چسباندم پس گفت یا علی تویی برادر من در دنیا و
آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که آنرا دو
الچین میگویند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و زابت مرا که آنرا عقاب میگویند و شمشیر مرا
ذوالفقار و عمامه مرا که سحاب میگویند و عمامه دیگر را که آنرا طحیبه میگویند و برد مرا و ابرقه مرا و
عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا مشوق میگویند عباس گفت که آن ابرقه را من پیشتر ندیده
بودم و چون آنرا حاضر کردند نور آن نزدیک بود که دیدن آنرا باند پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل
این جامه را برای من آورد و گفت با محمد اینرا در خلقهای زره خود داخل کن و بجای مطفه بر کمر
ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه داشت و دیگری پینه نداشت و پیراهنی را که در
شب معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی را که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب
خود مینشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهباد دیگری دلدل و دو ناقه مرا یکی
غصبا و دیگری صها و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری خپر دم و جناح آن بود که در روز مسجد حضرت

رسول ص باز میداشتند و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بران سوار میشد و خبر دم آن بود که در
روز احد حضرت بران سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش روی خپر دم و دراز گوش
خود را طلبید که آنرا بغور میگفتند چون بلال اینها را حاضر کرد حضرت عباس را طلبید و فرمود که نحای
علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی بر خیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که
حاضر اند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخاستم و پای من توانایی
رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم و همه را اگر فتم و بخانه خود بردم پس بر کتفم و مخدمت حضرت
استادم چون نظر مبارکش بر من افتاد آنکستر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست
من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و بان ضعف که سر خود را نمیتوانست نگاه
داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صد بلند کرد که همه شنیدند و گفت ای گروه
مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفه من است در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا
میکند بوعده های من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبدالمطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی
با علی میکند و مخالفت مرا و منماید که کمراه میشود و خسد بر او میرسد و از جانب او بسوی دیگری
رغبت منماید که کافر میشود پس فرمود که ای عباس بر خیز از جای علی عباس گفت که مردی پیری را
بر منخیزانی و طفلی را بجای او بنشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس
عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک یافت
فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کار میمکن که من از دنیا بیرون روم و بر تو خشمناک باشم و
غضب من ترا بجهنم بر د چون اینرا شنید بر کتف و بجای خود نشست پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان
چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشانرا بر سینه خود چسبانید و آن دو کل بوستان رسالت را میپوشید و میپوشید حضرت امیرالمؤمنین
عم فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زبانی اند و آنحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشانرا دور کنم
حضرت فرمود که یا علی بگذار ایشانرا که من ایشانرا ببوم و ایشان مرا ببینند و ایشان توشه خود را از
ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از لفای ایشان بگیرم که بعد از من بلبهای بزرگ و مصیبتهای
عظیم با ایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشانرا ترساند و جور و ستم با ایشان برساند
خداوند ایشانرا بتو بسیارم و بشایسته موعومان یعنی علی بن ابی طالب عم پس شیخ مفید روایت کرده
است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسرا و علی بن ابی طالب و اهل
بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در مابنی هاشم
قرار خواهد گرفت پس ما را اشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از
ما غصب خواهند کرد پس باصحاب خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شمار بعد از من ضعیف

خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت کربان شدند و از حیات آنحضرت ناامید
گردیدند و در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین عم شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت
مفارقت ننمود مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی
و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند بسند های متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد
باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عائشه و غیر ایشان که در مرض آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین
عم برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوابید از برای من بار مراد دوست مرا
و برادر مرا عائشه بنزد او بفرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر
شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را انجمه پوشانید و بروایت دیگر روایت ایشان
گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبيب من
و برادر مرا از آن دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز روایت ایشان
کردند بار و از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را امنخواهد و علی را امنخواهد پس حضرت فاطمه
حضرت امیرالمؤمنین را اطلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسباند و دهان مبارک
را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و
زمان بسیار با آنحضرت را از گفت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابو بکر و عمر بنزد
بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه از
دراز بود که پیغمبر با تو میبگفت حضرت فرمود که هزار باب از علم تعالیم من نمود که از هر بابی هزار باب
مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت خضر عم در دهلیز خانه حضرت رسول ص حضرت امیر را گرفت و
پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو از می گفت گفت بلی هزار نوع از علم من اموخت که از هر نوعی هزار نوع
دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که
چيست ان کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وجعلنا الليل والنهار
ایتین فمحونا بالليل وجعلنا اية النهار مبصرة خضر گفت که درست یاد گرفته باعلی و در روایات عائشه
چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان محاف خود برد و در بر گرفت
او را و با او از میبگفت تا آنکه چون روح مفدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی
بدن امیرالمؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که چون
هنکام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت باعلی تویی و صنی من و خلیفه من بر اهل من و
امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تود و دوست من است و دوست من دوست خداست و
دشمن تود دشمن منست و دشمن من دشمن خداست باعلی هر که منکر امامت است بعد از من چنانست که
انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزد بک طلبید و هزار

باب از علم بر روی من کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بروایت دیگر فرمود که هزار باب
از حلال و حرام و از آنچه بوده و آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من
مفتوح گردید تا آنکه دانستم هر کلهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که در میان مردم باید
کرد و صفار بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در
مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و
در آن خطبه مردم را مروی کرد و موعظه فرمود و آخرت را یاد ایشان آورد پس برای تنبیه مردم
فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا انجام آور که بدون عمل من فایده نتوانم بخشید چون مردم
خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بد بدن آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد
شدند که آنحضرت شفا یافته است و کسوههای خود را اشانه کردند و سر مه در دیدهای خود کشیدند
پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود و او می پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت
رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین عم نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود
و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب عم و عباس و
فضل بن عباس بر حضرت رسول ص داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند
یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میبگردند حضرت فرمود که چرا
میگردند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمایی حضرت فرمود که دست مرا بگیرند
پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عصبانیه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای
حق تمام کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را
بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما گفتم اگر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر آنکه من همیشه
در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما چیزی نمیگذارم که اگر
بان متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست و در هر صبح و شام
تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد منبر بد بر یکدیگر و دشمنی میکنید با هم و برادران
باشید چنانچه خدا شمار امر فرموده است و بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در میان شما میگذارم و
شمار او صبت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را بانصار زیرا که دانستید حقههای ایشان را و سعههای
ایشان را نزد خدا و نزد رسول و نزد مومنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف موههای
خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شمار ابر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که والی
امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بد کردار ایشان عفو نماید و این
آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تمام ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد جبرئیل خدمت آنحضرت

آمد و گفت یا رسول الله یا منخواهی که بدنیا بر گردی حضرت فرمود که منخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ رسالات الهی بعمل آورده ام باز جبرئیل گفت که یا منخواهی که بدنیا بر گردی فرمود که نه بلکه رقیق اعلی را منخواهم یعنی مراقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سستی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احبا کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند کتب الله لا غلبن اننا و رسلی ان الله قوی عزیز و انصا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که حضرت رسول خدا ص برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر همه گونه از اد کرده خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارد و چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدامند پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نکفتم ان را مگر آنکه من خواستم تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف بیماری نسیم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که در سهما نیست او نخته از آسمان بر زمین بکفرش بدست خداست و بکفرش بدست شما و دیگری اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیا آمده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارم اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند با و نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حقیق رحمت خود را از او محبوب میگرداند در روز قیامت را وی گفت که من این حدیث را از خدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم و حضرت تصدیق ان فرمود و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال ان حضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون آیم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که ان بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت ان حضرت و مردی چند از اصحاب ان حضرت مخانه درآمدند و حضرت فاطمه ع نیز داخل شد و چون ضعف ان حضرت را مشاهده کرد که در کلویش گریه شد و اب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیده ترا روشن گرداند و هرگز دیده ترا نکند باند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا با این حال مشاهده میکنم حضرت رسول ص فرمود که ای فاطمه تو گل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند

بدر آن تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زهای پیغمبران بودند یا منخواهی بشارت دهم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حقیق از جمع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بر تبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا با تو روح نمایم و او را با من پروردگار و ز پر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حقی علی بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تراست بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تراست و علم او از همه بیشتر است و حلم او از همه فراوان تراست و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه کس ان تراست پس حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که منخواهی زیاده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان آورد و اول کسی که باری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده منست و پدر فرزندان منست بدرستی که حقیق علی را خصلت های نیکو عطا کرده است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر تو در این زودی محقق ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد گردی و آخر غمگین گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا نماند و ان امتحان است و صافی دنیا بکد و ریش مخلوط است یا منخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حقیق خلاق را فرزند و ایشان را در قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکو تر قرار داد که ایشان اصحاب الیمین اند و ان هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است که وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اگر مکم عند الله اتقکم پس ان قبیلها را خانه آبادها گردانید و مرا و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیتذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقیق اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت است مهدی که حقیق بیرات او زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پراز جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض آخر خود با حضرت فاطمه ع گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین ع را گفت که برو نزد پدر خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین حاضر شد شنید که فاطمه میگوید که زهی الم و اندوه برای شدت الم و از آن تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر تو بعد از امر و ز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر کربان نبی باید در بد و رونی باید خراشید

و او بلانمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر و تود و وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگردند و
دل بدردی اید و تمکونیم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوه ناکم و
اگر ابراهیم زنده میماند می باست پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت
فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوند آگوشهای ایشان را مسدود کرد آن که نشنوند پس فرمود که ای برادر من
شنیده آنچه حقیق در قرآن فرموده است که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی
بدرستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خاندان حضرت امیر گفت
بلی شنیده ام باز رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شعبان و باوران تو اند و وعده گاه من و ایشان
در روز قیامت نزدیک حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان
را بر حقیق عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شعبان ترا و بیاید بار و ها و دست و پا های نورانی در
حالتی که سپرو سپر آب باشد با علی شنیده آنکه حقیق در قرآن فرموده است که ان الذین کفرو امن اهل
الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی باز رسول الله حضرت فرمود که
ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شعبان تو اند معوض میشوند در روز
قیامت کمر سینه و تشنه بار و های سیاه و باشقاوت و تعب و عذاب شد بدو همین حدیث در کتاب
سلیم بن قیس از حضرت امیر المومنین عم منقولست و در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد
باقر عم مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول ص
در هنگام وفات خود حضرت فاطمه عم گفت که ای فاطمه چون میروم روی خود را برای من خراش و
کسی روی خود را بر ایشان مکن و او بلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه کران را مطلب و در کتاب
بشارت المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رجوع شد در بهاری که از دنیا بان مفارقت
نمود حضرت فاطمه حسن و حسین عم را برداشت و محبت حضرت آمد و چون حضرت را با الحال مشاهده
نمود بی تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آن حضرت چسباند و بسیار گریست
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه مکن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از
دیدهای مبارک حضرت رسول جاری شد سه نوبت و گفت خداوند ایشان اهل بیت منند و من
ایشان را بسیار مهربانم و شعری مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول ص بر پاض
جنت نزدیک شد حضرت امیر المومنین را گفت با علی سرور دامن خود گذار که امر خداوند عالمیان
رسیده است و چون جان من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا
بسوی قبله بگردان و متوجه بجهنم شو اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بفی من بسیاری
و در جمیع این امور از حقیق باری مجوی چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذاشت

حضرت بهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بحمال بی مثال آنحضرت میگرد و میگرد بست و ند به میگرد و
شعری خواند که مضمونش اینست سفید روی که میرکت روی او طلب باران میکنند و فریاد رس
بتهان و پناه پیوه زان است چون حضرت رسول ص صدای فاطمه را شنید دیده خود را کشود و باو از
ضعفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو و لیکن بگو و ما محمد الارسل قد خلت
من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک
خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد حضرت
امیر دستش در ز پر روی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای حق
بیش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه عم پرسیدند که آن چه را از بود
که چون حضرت رسول ص در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قاتی واضطراب تو تسکین
یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بر کوارم مرا خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد
شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و باین سبب شدت اندوه و
حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود
باب شصت و چهارم در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا
محمد مصطفی ص است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر آن حضرت و وقایعی که معارض آن و
بعد از آن بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد است که از محال سید انبیا بعالم
بقادر روز و شب بوده است و اکثر علمای شعبه را اعتقاد است که آن روز بیست و هشتم ماه صفر
بوده است و اکثر علمای عامه دو و از دهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین
قول قابل شده است و قول اول اصح و اشهر است و بعضی از علماء عامه اول ماه ربیع و بعضی دویم و بعضی
هفتم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلاقی نیست که در آنوقت از سن شریف آن
حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عم
روایت کرده است که آن حضرت در سال دهم هجرت بعالم بقار حلت نمود و از عمر شریف آن حضرت
شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سهزده سال دیگر
در مکه ماند و چون مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از
هجرت در مدینه ماند و وفات آن حضرت در روز و شب دویم ماه ربیع الاول واقع شد موعلف
کو بد که باین قول کسی از علمای شعبه قابل نشده است و شاید محمول بر نغبه بوده باشد و انصارد
کشف الغمه آورده است که عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود باین خود دو سال و
چهار ماه ماند و چون عبدالمطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم
ابوطالب کفالت و حمایت او می نمود و بعضی گفته اند که چون پدر آن حضرت وفات یافت هنوز آن

حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمرش بقیش گذشت مادرش بر حمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب بر باض جنت رحلت نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آن حضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز با شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت نمود و در روز و شب با زده ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر بر حمت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین نحمدت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که امده از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گویی حضرت فرمود که بزبان میکویی نه بد لب و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی مکبر و سفر مکن در روز و شب و شب که در این روز حضرت رسول صم از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه طاهرين عم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد آور مصیبت رسول خدا را صم که بر مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی بهر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسول خدا صم چهل درهم از کافور بهشت برای خطوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را برای داد و یکی را با غلامه عم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که آن حضرت فرمود در قتم نحمدت رسول خدا صم در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش رو تر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر بسر عم خود را بیک پر که تو سزاوارتری با او من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که گجارت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه در دامن سبک شد و مشغول سخن او گردیدم و خواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت

رسول صم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پنجشنبه را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه بوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو بوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را کرایه داشت بد رستی که دختر او بیکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامزد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران بسند های بسیار از حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین عم را اطلبید و فرمود که یا علی چون میهم شش مشک آب بنکس از چاه غرس پس مر آنکو غسل ده بان آب و مرا کفن کن و حنوط کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بکبر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه پیرسی ترا جواب میکوی پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المومنین عم فرمود که چون از آن حضرت سوال کردم مرا خبر داد با آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نیستند مگر آنکه میدانم که محق ایشان و کمراه ایشان کیست و بر روایت دیگر آنچه حضرت املا فرمود در آنوقت حضرت امیر المومنین عم همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم حضرت امیر المومنین عم را گفت که یا علی چون میهم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بجز از تو مگر آنکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر المومنین عم گفت یا رسول الله تو مرد گرانستی و مرا چاره نیست از کسی که ما را ازاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل باست و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که اب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بردیده خود ببندد که اگر نظرتش بر عورتت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که دو مرد از قریش نحمدت حضرت امام زین العابدین آمدند فرمود که میخواهد شمارا خبر دهم از وفات رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صم جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت ای احمد بد رستی که خداوند عالمان مرا فرستاده است بسوی تو برای کرایه داشتن تو و تفصیل تو و سوال میکند از تو از حالتی که خود بهتر میداند آنرا و میکوی بد که چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل

میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی
همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود
در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است و رخصت مطلبید که بخانه تود را بد
و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد
از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت
داخل شد بنزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی
مرافرتاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بان امر منمائی اگر فرمائی
که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که بر گردم بر میگردم پس حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که
بر گردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در
هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لغای تو گردیده است پس
حضرت رسول ص فرمود که ای ملک موت مشغول شو با آنچه مامور بان گردیده پس جبرئیل گفت که این
آخر آمدن منست بر زمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدینا حاجتی نیست پس
چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای
او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة
الموت و انما توفون اجور کم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا لمتاع
الفر و یعنی هر نفسی چشیده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشود بد مردهای خود در روز
قیامت پس هر که دور گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گرداند او را در بهشت پس رستگار
گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستی که رحمت الهی ضری
فرماننده است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک مینماید آنچه را
فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت باقیه نیست که از ثواب
خدا محروم گردد و السلام علیکم ورحمة الله پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که این حضرت خضر
بود که بتغزیت مامور بود و انصافین بابو به از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص
بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر گرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه برخواست
و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون مجاور رحمت پروردگار خود و اصل گردی کی از
میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی
از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید مثل آنکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند
پس رو حضرت امیرالمؤمنین عم آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من

مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری
یا در پردیمانی و کفن مرا بسپار گران مگردان و مرا بر در بد تا بر کنار قبر بگذارد پس اول کسی که بر من
نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد
بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بالشکرها و فوجهای مثل آنکه که نمیدانند عدد ایشانرا بجز از
خداوند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس اتفاقا که احاطه بعرض الهی کرده اند پس بعد از ایشان
ساکنان هر اسمانی بعد از اسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه
قرب و منزلت ایشان ابناء کنند اما گردنی و سلام کنند سلام گردنی و از آنرا ساند مرا صدای نوحه
کننده و نه ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع
شدند حضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر
بالارفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا
خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما یا ندانید پیش مرانشکستید یا جبین مرا خاک الودن کردید یا
خون بر روی من جاری نکردید تا آنکه ریش من رنگین شد یا محمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان
قوم خود یا سنگ گرسنگی بر شکم نیستیم برای ایشان بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بحقیق که
صبرکننده بودی از برای خدا و فی کسند بودی از بدیها پس جزا دهد خدا ترا از ما بهترین جزاها حضرت
فرمود که خدا شمار این جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که
از او نکند در ظلم سه کاری پس سوگند میدهم شمار آنجا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد
البته بر خیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبادر حضور گروه
مائیکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا رسول خدا ص در هفت گامی که از جانب طایفی آمدی با استقبال تو آمدم و تو بر
بانه عصبای خود شواری بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بانند کردی
انرا که بر راحله خود نری بر شکم من آمدند انستم که بعد از کردی با نخط حضرت فرمود معاذ الله
که بعد کردی با شتم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه عم و همان عصار ایسا و چون بلال از
مسجد بیرون آمد در بازارهای مدینه ندانم کرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس
خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا
و چون بندر خانه فاطمه رسید در را گویید و گفت ای فاطمه بر خیز که پدرت عصای ممشوق خود را
مطلبید فاطمه گفت ای بلال امر و روز کار فرمودن عصا نیست برای چه از ما میخواهد بلال گفت
ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون
فاطمه علیها السلام سخن وداع شنید فریاد بر آورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فکار من

برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از توفیق آن و بنجار کان و غریبان و در مانند کان یکی پناه بر بند
ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصار اکرقت و نخدمت حضرت شتافت چون عصار
حضرت داد فرمود که به کجارت آن مرد پیر او گفت من حاضر م بار سول خدا بند رو مادر م فدای تو باد
حضرت فرمود که پیاو از من طلب قصاص کن تا ارضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بکشتا با
رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را کشود گفت پدر و مادر م فدای تو باد بار سول الله دستوری
میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مگر م آن حضرت را بوسید و گفت
پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا ص از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده با
قصاص میکنی با عفو میفای گفت بلکه عفو میکنم بار سول الله حضرت گفت خداوند اتو عفو کن از سواده بن
قبس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر بزرگوار آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت که
پروردگار اتو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم ببر ایشان حساب روز جزا اسان کرد آن پس
ام سلمه گفت باز سول الله جزا ترا غمگین می بام ورنک مبارک ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل
در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد
را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سرور شنید خروش بر آورد و گفت واخر ناه بر تو
اندوهی مرا و داد با محمد که ندامت و حسرت تدارک آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه
حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مد هوش شد چون فاطمه زهر انخانه در آمد
و پدر خود سید انبیا را بر احوال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم
فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از
هر سو ترا فرو گرفته اند ایا یک کلمه باقر زنده مستمند خود سخن نمیکوی و آتش حسرت او را بزلال بیان
خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمز دای فرزند دلبند خود را شنید دیده مبارک خود را
کشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد
حضرت فاطمه چون این خبر وحشت ثمر از سپید بشنید ام حسرت از دل پرورد بر کشید و گفت ای
پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در اینجا که خلافت را احساب میکنند
فاطمه گفت که اگر اینجا ترا بینم کجا ترا بگویم فرمود که در مقام محمود که خدا مر او عده داده است که در
اینجا کانه کار از امت خود را شفاعت خواهیم کرد فاطمه گفت که اگر اینجا بترت را بیایم چکنم فرمود که مر از صراط
طلب کن در هنکاهی که امت من از صراط گذرند و من استاد باشم و جبرئیل در جانب راست من و
میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حقیق در پیش روی من و سر من استاد باشند و همه بدرگاه
قاضی الحاجات تصرع نمایند و دعا کنند که پروردگار امت محمد را سلامت از صراط بگذران و
حساب را بر ایشان اسان کرد آن پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجاست حضرت فرمود

که در قصر بست که در آن چهار قصر بسوی بهشت کشوده میشود پس آن حضرت مد هوش شد و
توجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز داد و گفت الصلوة رحمت الله حضرت بهوش باز
آمد و برخاست و مسجد در آمد و نماز را سبک داد کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب عم و اسامه بن
زید را طلبید و فرمود که مرا انخانه فاطمه برید چون انخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامن آن بهترین
زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم جد بزرگوار خود را
بر آن حالت مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و اب حسرت از دیده غمگین باریدند و خروش
بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت
پرسید که ایشان کیستند حضرت امیرالمؤمنین گفت بار سول الله فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین
پس حضرت ایشان را بنزد یک خود طلبید و دست در کردن ایشان او ردوان دو جگر گوشه خود را
بسینه خود چسبانید و چون حضرت امام حسن عم بیشتر میگریست حضرت فرمود که با حسن کر به را کم کن
که کر به تو بر من دشوار است و موجب از اردل فکار است پس در این حال ملک موت نازل شد و
گفت السلام علیک بار سول الله حضرت فرمود که و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتست
ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض
کنی تا جبرئیل بنرد من اید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون
آمد و میگفت با محمد اه پس جبرئیل از هوا بملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای
ملک موت گفت نه ای جبرئیل آن حضرت از من سوال کرد که او را قبض روح نمایم تا ترا ملاقات نماید و
با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملک موت مگر نمی بینی که درهای اسمانها را کشوده اند برای روح
محمد مگر نمی بینی حور بان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد
حضرت رسول ص آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام با جبرئیل اباد و چنین
حالی ما را تنها میکند ای جبرئیل گفت با محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی
چشند مرگ است حضرت فرمود که نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل بنزد یک انحضرت رفت و
ملک موت نازل شد و جبرئیل با او گفت که ای ملک موت بخاطر دار و صیت حقیق را در قبض روح محمد
پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت استاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو
مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردید پس ابن عباس گفت که آن حضرت در آن روز مگر میگفت
که بطلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را بطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس
حضرت فاطمه گفتند که ما کمان میبریم که او علی را بطلبید حضرت فاطمه رفت و حضرت امیرالمؤمنین
عم را حاضر کرد انبیا چون نظر مبارک سپید انبیا بر روی منور سپید او صبا افتاد شاد و خندان گردید و
مکرر گفت ای علی نزدیک من بیانا آنکه دست او را گرفت و بنزد یک با این خود نشانید و باز مد هوش شد

پس در این حال حسن مجتبی و حسین سید شهد از در آمدند و چون نظر ایشان بر جمال پیمثال آن
برگزیده و الجلال افتاد و آن حضرت را بر آن حال مشاهده کردند فریاد و اجده و و احمد ابر آوردند
و فغان گنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیرخواست که ایشان را دور کند در این حالت
حضرت رسول خدا ص بهوش باز آمد و گفت باعلی بگذار که من این دو کل بوستان خود را بسوی تو
ایشان کل رخسار مرا بسوی بند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستی که ایشان بعد از
من مظلوم خواهند شد و بتبع ظلم و بزه ستم گشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی
باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیرالمؤمنین عم فراف کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه
بزیر کف خود برد و دهان خود را بر دهان او و بر وایت دیگر در گوش او گذاشت و با او را از بسا
گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش باهوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مفیدش بسوی
ایشان عرش رحمت پرور از کرد پس حضرت امیرالمؤمنین عم از زیر کف آن سید پیغمبران پیروز
آمد و گفت حق تعالی مزد شمار اعظم کرد اند در مصیبت پیغمبر شما بدرستی که خداوند عالمیان روح
برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای خروش و شپون از اهل بیت رسالت بلند شد و
جمعی قلیل از مومنان که بغضب خلافت مشغول نگرددیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت
نمودند این عباس گفت که از حضرت امیر کبیر پرسیدند که چه از بود که حضرت رسول خدا ص بانوکت
در هفت کاهی که ترا بر کف خود برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نبود که از هزار باب هزار
باب دیگر کشوده میشود و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که
اول بلاها و امحافا که بعد از حضرت رسول ص بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان همه
مسلمانان بغیر از حضرت رسالت پناه مونس و یاری و باوری نبود که اعتماد بر او تمام و امید یاری
از او داشته باشم او مرا در خرد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از بی بی بد را و در و خرج من و
عالم مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم بپرکت آنحضرت بکسب اینها و امثال اینها
نعمتی چند بود از آن حضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری که بود در جنب آنچه مران مخصوص
کرد اند از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن علوم ربانی و
راهنایی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و محلی گردانیدن با داب حسنه در اقوال و افعال
پس نازل شد بر من از وفات آن حضرت الم و اندوهی چند که کمان ندارم که اگر آثار ابرو هها باز
میگردند تاب تحمل الهامند استند پس مردم را در آن مصیبت بر احوال مختلف باقیم بعضی جزع ایشان
مرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت عظیم ند اشتند شدت جزع صبر
ایشان برده بود و عقل ایشان را بر ایشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهماندن
و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آن حضرت از اهل بیت او و فرزندان عبدالمطلب و سایر مردم

بعضی تعزیت میکنند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در کر به میگردند و
با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه رو بین او در خود را بر شکیبایی
داشتیم و خاموشی و اختیار کردم و مشغول گردیدم با آنچه مرا امر فرموده بود از مجتهد نمودن و غسل دادن
و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتاب خدا و امر از این امر
ضروری که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد که بی تابانه و نه آه و نه حرقت گزیده و
نه مصیبت بدرد او رنده تا آنکه ادا کردم در این امور آنچه از حق تعالی بر من لازم گردیده بود و آن
دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبایی و امید واری رحمت نامتناهی الهی و این
شهر اشوب از این عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض وفات روزی مد هوش
شد ناگاه کسی در خانه را گوید حضرت فاطمه گفت کیست که در میگو بد گفت من مرد غریبم و آمده ام
که از حضرت رسول ص سوالی بکنم اباد ستوری میدهی که در خانه در این حضرت فاطمه گفت برو پی
کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول ص بیمار خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت
و بعد از اندک زمانی بر کتب و باز در را گوید و گفت غریبی رخصت میطلبید که بنزد رسول خدا در
ابد ایار رخصت میدهد غریبان را در این حال حضرت رسالت ص بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را
کشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این پراکنده کننده جماعتهاست
و در هم شکنده لذتهاست این ملائک موت است و پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از
من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب
مینماید دستوری میدهد او را که در این حضرت فاطمه گفت مخانه در اخذ ترا رحمت کند پس داخل
شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت
رسول و صحت کرد حضرت امیرالمؤمنین را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید
و بجزق کردن حضرت فاطمه و بانکه قرآنرا جمع کند و قرصهای آنحضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد
او را و بردور قبر آنحضرت دیواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه از
حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون هنگام وفات سید انبیا رسید مردی رخصت طلبید
که مخد مت آنحضرت در اید حضرت امیرالمؤمنین عم بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت
مخوامم آنحضرت را ملاقات نمایم امیرالمؤمنین گفت که در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست
بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم و البته می باید مخد مت او برسم حضرت امیر مخد مت حضرت
رسول آمد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در اید چون داخل شد نزدیک بالین آنحضرت
نشست و گفت ای پیغمبر خدا من بر رسالت از جانب حق تعالی بنزد تو آمده ام فرمود که تو کیستی گفت منم
ملائک موت حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخبر گردانم میان لغای او و بر کشتن بدینا حضرت فرمود که

مرامهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نماید پس جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت
بهنراست برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت انقدر بتو خواهد
داد که خشنود کردی و لغای حق تعالی برای تو نیکوتر است از بغای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت
که با نجه مامور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار
خود بروم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او نجالی رسیده است که دیگر تا خبر دران روانست
پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بزمن و دیگر هر اسوی زمین حاجتی نیست و انضا از تعالی
روایت کرده است که ابو بکر محمدت رسول خدا آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و
گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت باز
گشت تو تکجاست فرمود که بسوی سدره المنتهی و جنت الماوی و رفیق اعلا و عیش کوار او جرعه های
شراب قرب حق تعالی ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهد داد فرمود که هر که از اهلیت من بنزد بگر
است پرسد که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامها که پوشیده ام بادر حلهای منی بادر
جامهای سفید مصری پرسد که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست و درو
دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا
بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی بیرون بروید و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز
میکند خداوند عالم با ناست پس رخصت میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل
میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود
می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج با من خانه در آید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید
و مرا از آن مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت
من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل
قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بنزد بگر تراست با ملکی چند که شما ایشان را نخواهد
دید پس فرمود که برخیزید و آنچه کفتم بد بگردانید و انضا از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است
که در بیماری آخر رسول خدا ص جبرئیل هر روز و هر شب بران حضرت نازل میشد و میگفت
السلام علیک بدوستی که پروردگار تو ترا اسلام میسرساند و میفرماید که چگونه می بایی خود را و او حال
ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت
داده است و خواست که عبادت بیمار انستی کرد در در امت تو اگر ان حضرت را وجعی بود در جواب
میفرمود که در در دارم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی تر نیست نزد حق تعالی از تو و
برای ان ترا در داده است که دوست میدارد که صدای دعا ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا
در آخرت بلندتر گرداند و اگر ان حضرت میفرمود که من در راحت و عافیت جبرئیل میگفت که خدا را

حمد کن بر عاقبت که حق تعالی حمد حامد ان را میسرساند و نعمت خود را بر ایشان فرو نهد پس حضرت
امیرالمؤمنین عم فرمود که هر گاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میکردید همه از ان خانه
بیرون میرفتید بجز از من پس در مرتبه آخر جبرئیل بان حضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میسرساند
ترا و از حال تو سوال نمینماید با آنکه انرا بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و
آثار مرگ را در خود مشاهده می نمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که بسبب این
حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گرداند از آنچه هست با آنکه در جهه هیچ کس بد رجاء تو نمیرسد پس
حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم
تا تو بنزد من ای جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بجز از تو از
هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد
پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که
نزد بگم من بیایم دختر پس ان حضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون حضرت
فاطمه سر برداشت اب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت باز دیگر او را بنزد بگم خود طلبید و
در بر کشید و رازی در گوش او گفت و چون سر برداشت خدا ان کردید پس زنان آنحضرت از ان
حال تعجب کردند و چون از ان حضرت سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت و بان
سبب گریان شدم و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال
کرده ام که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و بان سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین عم
را طلبید و ایشان را بوسید و اب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده
است که چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش ان حضرت او میخندند و حضرت امیر
المؤمنین در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زبر روی خود گذاشته بود و
چون بادی وزید ان پرده بر روی مبارک ان حضرت منخور دو صحابه بر در خانه ان حضرت و در مسجد
پرسیده بودند و صداهای ناله و زاری بلند کرده بودند و اب حضرت از دیده هیر میخندند و خالک مدلت
بر سر خود می میخندند ناگاه صدای ان اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده رانندیدند و صدای
او را شنیدند که گفت پیغمبر شما ظاهر و مظهر بود او را دفن کنید و غسل بدهید چون حضرت امیر
المؤمنین این صدای شنید و دانست که صدای شیطانست از اقتان مردم ترسید و سر از انوی
آند و برداشت و فرمود که دور شوای دشمن خدا که ان حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم
و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد
بغیر ان صداء اول که ای علی بن ابی طالب بیو شان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل پیراهن را

از بدن او بیرون مکن و شمع مفید و سید رضی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر
اور و ایت کرده اند که چون رسول خدا ص از دار فانی بدار بقا رحلت فرمود حضرت امیرالمؤمنین عم
متوجه غسل آن حضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آن حضرت را آمد دین نمود چون از
غسل آن حضرت فارغ گردید و آن حضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آن حضرت دور کرد
و گفت پدر و مادر مفاقدای تو باد طب و تکیه و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد
بوفات تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وجهای اسمانی مصیبت
تو چند آن عظم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگر آن گردید و سخت وفات تو چند آن عام گردید
که همه خلق صاحب مصیبتند در تعزیت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و فی نمودی از جزع
نمودن هر پناه ابهای سر خود را در مصیبت تو فرو مهر ختم و هر پناه در مصیبت ترا هرگز و انبیا کردیم
و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اند کسبت از بسیار و اندوه و
حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادر مفاقدای تو باد یاد
کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آن حضرت در افتاد و روی
مبارک کس را بوسید و او حسرت از سینه پروردگر کشید پس جامه را بر روی آن حضرت پوشانید و در
بصا برالدرجات روایت کرده است که روزی که حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول ص را غسل
داد حقیق با او را زکفت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت
رسول ص بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آن حضرت نازل
میشدند پس حقیق دیده امیرالمؤمنین را منور گردانید که ایشان را از منتهای اسمائات از من میدید
و ایشان معاونت آن حضرت مینمودند در غسل دادن آن حضرت و نماز کردن بر او و قبرش بریف آنحضرت
را حفر میکردند و نمیدادند که کسی بغیر از ملائکه قبر آن حضرت را نکند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین
آنحضرت را بفیروز ایشان با آنجناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول
ص با ملائکه به سخن آمد و حقیق کوش امیرالمؤمنین عم را شنوایی آن سخنان داد و شنید که حضرت
رسول خدا ص ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین عم میکند پس حضرت کریمان شد و شنید که ملائکه در
جواب گفتند که مادر خدمت و اعانت و باری و خیر خواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او ست صاحب و امام
و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد تو خواهیم آمد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای
ما را نخواهد شنید و چون حضرت امیرالمؤمنین عم بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز
بر حسن و حسین عم نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول
ص واقع شده بود و دیدند حضرت رسول ص را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت
امیرالمؤمنین عم و چون حضرت امام حسن عم بسرای باقی از حال نمود امام حسین عم جبرئیل و ملائکه و

روح و رسول خدا ص و امیرالمؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت
نمودند و چون جناب امام حسین شهید شد جناب علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت
رسول خدا و حضرت امیرالمؤمنین عم و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور باری آنحضرت
نمودند و چون علی بن الحسین بر باض جنب رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر
المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت
آنجناب و چون حضرت امام محمد باقر عم بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیرالمؤمنین
و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز
آن حضرت و باری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه عم و موءلف
گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد
آن باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از آنجناب
بر زمین نمی آمده باشد و در هوا این امور را بعمل می آورده باشد و الله تعالی بعلم و کلمتی و شمع طوسی
و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند یکی در برد
حبره سرخی بود و دو جامه سفید از صحابین بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده اند
که عباس نخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در
تبع دفن کنند و ابو بکر پیش با بستند و بر آنحضرت نماز کند چون حضرت امیرالمؤمنین دانست که آن
منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستی که رسول خدا امام و
پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در الحاق قبض
روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطالب خود را بعمل آورده بودند در این باب با آن
حضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد
و بعد از آن صحابه را فرمود که ده نفره نفر داخل میشدند و ایشان برد و جنازه آن حضرت می ایستادند
و حضرت امیرالمؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این ایه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان ایه را میخواندند و صلوات بر آنجناب میفرستادند
و بیرون میرفتند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر آنجناب صلوات فرستادند و شمع طبری از
حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفره نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند
بی امامی در روز دوشنبه و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه خرد و بزرگ و مرد و
زن از اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بر آنجناب چنین نماز کردند و کلمتی بسند معتبر از امام
محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و
مهاجران و انصار فوج فوج و امیرالمؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حالت صحت خود

میفرمود که این ایه در باب نماز بر من بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از آن حضرت روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی اجناب افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بر دور اجناب می ایستادند و صلوات بر اجناب میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل می شدند چون همه از صلوات بر اجناب فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر اجناب شد و فضل بن عباس را نیز با خود بفر برد و چون اجناب را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از انصار از بنی النخلاء که او را اوس بن خولی میگویند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع میکنید و خدمتهای ما را فراموش میکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدید پس حضرت امیرالمؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و او می پرسید که جنازه اجناب را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آن جا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مر او بود و مقداد و فاطمه و حسن و حسین عمر او خود پیش ایستاد و مادر عقیب اجناب صف بستیم و بر آن جناب نماز کردیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفره نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردند و ایشان بر اجناب صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا آنکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر اجناب همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول ص شد علی بن ابی طالب عم را طلبید و راز بسیاری با او گفت پس فرمود که با علی تو وصی منی و وارث منی و حقیقتم تو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینههای دیرینه که در سینههای جماعتی پنهانست و غضب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین کر بستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگری گفت ای پدر منم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت نمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من ملحق میگردد که به مکن و اندوه ناکه باشی بدستی که تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقیقتم از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود هدی این امت پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد و فرمود که با علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله کی معاوانت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاوانت تو خواهد کرد و فضل بن عباس اب بدست تو بدهد و در فقه الرضا من کور

است که چون امیرالمؤمنین از غسل حضرت رسول ص فارغ شد بزبان مبارک خود لبسید آنچه در دور چشم رسول ص خدا بود و گفت پدر و مادرم قدای تو باد یا رسول الله طبیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب فتح البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت امیرالمؤمنین با حضرت رسول ص خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرمایند است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان محروم سینه من بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا اصلی الله را قبض کردند سه بار گش بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و نیز بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آن حضرت شدم و ملئکه باوران من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملئکه که پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در صریح منورش پنهان کردم پس گفتم از من سزاوارتر بان حضرت در حیوة او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را ص کند موعلف گوید که میتواند بود بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملئکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که شفران از او کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطعه انداخت و بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنک زبرنهای سرخ ریختند و کلینی و جبری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیرالمؤمنین عم را گفت که چون من بمیرم مراد همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و اب بر روی قبر من بر بزرگ شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کردند موعلف گوید که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از آن سنک زبرن یک شبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تفسیر باشد و شیخ طبری روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول ص بعالم بقار حلت نمود من دست خود را بر سینه مبارک آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام منخوردم با وضو میساختم بوی مشک از دنت خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که در شبی که حضرت رسول ص بر باض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت در از زبرن شیا گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زبرن بر آسمانند یا بر روی زمین اند زیرا که حضرت رسول ص از برای خدا با نردبکان و دور آن دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی گشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقیقتم در این حال ملکی را فرستاد و بر او اب دیگر

چیرتیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله
و برکاته بدرستی که ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلاکة و
تدارک کننده است هر فوت شده را پس این ایه را خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
بوم الفیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما المحیوة الذی بالامتناع الغرور پس فرمود که
بدرستی که حق تعالی شمار ابر کز بنده است و بر دیگران فضیلت داده است و از کناهان و عیبها پاک
گردانیده است و شمار اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب
خود را بشما مبرات داده است و شمار اصندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است
و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شمار از لفظ شها و ایمن گردانیده است
شمار از فتنها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و
زابل نمیکرد اند نعمت خود را بخدا سوگند که شما بنده اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق
و مجمع ساخته است پراکنده که با او متفق گردانیده است کلمه ها را و شما بنده دوستان خدا هر که ولایت
شمار اختیار نماید رستگار است و هر که بر شماست کند و حق شمار از شما بگردد او هالکت حق تعالی
مودت شمار از کتاب خود بر موع منان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر پاری کردن شما
هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستی که باز گشت
امور بسوی خداست و به محقق که پیغمبر خدا شمار المحقق عالی سپرد و حق تعالی از او قبول کرد و شمار
سپرد بدوستان موع من خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شمار ابر خود لازم
داند و حرمت شمار از عابت نماید حق تعالی جزای راست گوئی او را در قیامت با او میدهد پس شما بنده
امانت سپرده شده خدا و رسول و از برای شماست مودت و اجیه و اطاعت مفر و ضه و حضرت رسول
ص از دنیا رفت تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای
جاهلی حقی نکذاشت پس کسی که نادان باشد با اظهار نادانی نماید با آنکه کار حقی بکند با فراموش کند
با اظهار فراموشی نماید پس با خداست حساب او و خدا ابر او را زنده حاحتهای شماست و شمار انخدا
میسارم و السلام علیکم را وی پرسید از این حضرت که این تعزیت از جانب کی بود حضرت فرمود که از
جانب خداوند عالم آن بود و در احادیث معتبره وارد شده است که ان حضرت بشهادت از دنیا رفت
چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خیز زهر دادند ان حضرت را
در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود ان گوشت به سخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بر زهر الوده
اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امر و ز پشت مراد هم شکست ان لقمه که در خیز
تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر
فرمود که زن یهودیه ان حضرت را زهر داد در ذراع کوفتی و چون حضرت قدری از ان تناول

فرمود ان ذراع خیز داد که من زهر الوده ام پس حضرت ان را انداخت و پیوسته ان زهر در بدن ان
حضرت اثر میکرد تا آنکه همان علت از دنیا حلت نمود و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت
کرده است که عائشه و حفصه لعنه الله علیهما و علی ابویهما ان حضرت را بر زهر شهید کردند و محتمل است
که هر دو زهر در شهادت ان حضرت دخیل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر
محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت ص از دنیا حلت نمود منافقان مهاجران
و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت ان حضرت را بر ان حال
کذاشتند و تعزیت ایشان نبرد اختند و متوجه بجهت ان حضرت نکردند و رفتند بسفینه بنی ساعده
و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر ان حضرت را در نیاقتند و حضرت امیر
الموع منین عم بر بنده را بنرد ایشان فرستاد که بنماز ان حضرت حاضر شوند ایشان رفتند تا آنکه بیعت
خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد بر آورد که
و اسوء صباحا یعنی و ز بد بسا که روز تست چون ابو بکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت
گفت که روز تو بدتر بن روزهاست پس ان ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که حضرت امیر
الموع منین متوجه بجهت و تغسیل و دفن ان حضرت است و بنی هاشم بمصیبت ان حضرت در مانده اند پس
رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول ص چنین
توطئه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگردانند با منافقان
مهاجران مقاومت توانستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی خدمت حضرت
امیرالموع منین عم آمد در وقتی که ان حضرت بیل در دست داشت و قیصر شریف حضرت رسول را
مبساخت و گفت منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا چون شما فارغ شو بدتوانند
غضب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این ابیات را خواند بسم الله
الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یقتنون و لقد قتلنا الذین من قبلهم فلعل من
الله الذین صدقوا و لعل من الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیات ان یسفوننا ساء ما یحکمون و
تفصیل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است که خدمت حضرت امام محمد تقی عم نوشتند که ابا امیرالموع منین عم غسل کرد در وقتی که حضرت
رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول ظاهر و مظهر بود و لیکن امیرالموع منین
غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر ممتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی
و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که امیرالموع منین حجتها بر ان منافقان
القائم نمود فرمود که ابا در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد
یا ملئکة مفرین که نازل شده بودند با بوه و کلهای هشت و ملئکة از برای من اعصای ان حضرت را

بگردانند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حقیقت شمار
پوشانند همه گفتند نه باز فرمود که ابادر میان شما کسی هست بخبر از من که کفن کرده باشد حضرت
رسول را و دفن کرده باشد آنحضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که اباخبر از من کسی در میان
شما هست که حقیقتا بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود
و فاطمه زهرا بر آنحضرت میگریست ناگاه شنیدیم صدایی از پیش در و گویند میبگفت بی آنکه او را
به بینم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله وبرکاته پروردگار شما سلام میرساند شمار او میفرماید که در
رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده است از هر کدشته و تدارک
نماینده است از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین میهربند
و از اهل آسمان کسی باقی نماند و السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته و در آن وقت نبود در آن خانه بخبر از
من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول ص در میان ما خواهد بود دو جامه بر روی او پوشانیده
بودیم گفتند نه باز فرمود که ابادر میان شما کسی هست که حضرت رسول خطوط بهشت را باو داده باشد
و فرموده باشد که این را سه قسمت بکن و ثبات آن مرا خطوط کن و یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث
را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شمارا که ابادر میان شما کسی هست که عهد
او بملاقات رسول خدا از من نزدیک تر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شمارا بخدا که اباخبر از
من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمه کلمه هزار
کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه و گمانی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم و اب ت کرده اند
که چون حضرت رسول بر باض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت وجود منافقان
امت حزبی روداد که بخبر از حقیقت کسی شدت آن را نمیدانست پس حقیقتا جبرئیل را بسوی آنحضرت
فرستاد که نزد آنحضرت سخن گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد
و دلداری آنجناب مینمود و خبر میداد آنجناب را از قرب و منزلت حضرت رسول نزد حقیقت و درجات
و منازل آنجناب و آنچه بعد از آنجناب بر ذریه مطهر آنجناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محتها و آنچه
بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عداتها و هر که در این امت سلطنتی و دولتی محق با باطل خواهد
یافت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین گفت که کسی نزد من
می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه که او نزد تو آید مر اخبار کن پس هر گاه
که جبرئیل می آمد جناب فاطمه حضرت امیرالمؤمنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میگفت امیرالمؤمنین
عم مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد و آنست مصحف فاطمه و آن مشتملست بر جمیع احوال آینده تا روز
قیامت و آن کتاب اکنون نزد قایم عم است حضرت فرمود که جناب فاطمه بعد از رسول هفتاد و پنج روز
زنده ماند و پیوسته در شدت و آلم بود تا بیدر بزرگوار خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی آبها

ع عم غم

و بعلها و اولادها الطاهر بن ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین باب شصت و پنجم در بیان
احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد صریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و
غریب احوال روح مقدس آنحضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت
روضه آنجناب را بسازند از نزد سران جناب و نزدیک پای آن جناب مشکی ظاهر شد که بان خوشبو می
نماید بوده و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن منشی خطیب که گفت من در مدینه بودم
که خراب شد سقف مسجد رسول ص از موضعی که نزدیک قبر شریف آن جناب بود و بنایان و کارکنان
بالا میرفتند و فرود می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گفتم که از حضرت صادق عم سوال کند که ابا
میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل برای ما خبر آورد
که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر آن جناب مشرف شود و این نیستیم که
به بیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب آن بانکه به بیند که آنجناب ایستاده است و نماز میکند بانکه
به بیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق
عم روایت کرده است که در سال چهل و یکم هجرت معوی به اراده حج کرد بخاری را با چو با و التها
فرستاد و نامه نوالی مدینه نوشت که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز
و چون اراده کردند منبر آنحضرت کردند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیداشد و ایشان
دست برداشتند و آن قضیه را معوی به نوشتند آن ملعون در جواب ایشان نوشت که آنچه نوشته ام البته
می باید کرد پس ایشان بکفته آن ملعون منبر آن جناب را کردند و بزرگ کردند و صفار و دیگران
بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول روزی با اصحاب
خود گفت که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله
میدانیم که حیات تو بهتر است برای ما و بسبب تو هدايت باقیم از ضلالت و از کنار کودال آتش نجات
باقیم بچه سبب مردن تو از برای ما خبر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملهای شمار این عرض
میتابند پس هر عمل نیک که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شمار از پاداه گرداند و هر عمل بد که
از شما می بینم برای شما از خدا طلب آمرزش میکنم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه
برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که اسخوهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که
حقیقت کوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر در زمین زیاده از سه روز
نماند تا آنکه روح و گوشت و استخوان او بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از
دور نزدیک سلام مردم با ایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند که
چون ابو بکر لعین از حضرت امیرالمؤمنین عم غصب خلافت کرد حضرت با او گفت که ابادر رسول خدا ص

ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ان ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که اگر الحال پیغمبر
 را به بینی و ترا امر کند باطاعت من اباخواهی کرد گفت اری حضرت فرمود که با من بیابوسی مسجد قبا
 چون مسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول استاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز
 فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده
 حضرت رسول ص با ابو بکر گفت که من ترا مکرر امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن ان ملعون
 بسیار ترسید و برگشت و در راه عمر ز ادب عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول خدا
 با من چنین گفت عمر گفت هلاک شوند امتی که چون توا حقی را و الی خود کرده اند مگر نبدانی که اینها
 همه از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسنده های معتبر از
 حضرت صادق روایت کرده اند که چون گریبان حضرت امیرالمؤمنین را گرفتند برای بیعت ابو بکر و
 بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر رسول خدا ایستاد و گفت ایچه هارون در جواب موسی گفت
 که باین ام ان القوم استضعفونی و کادوا بقتلونی یعنی ای برادر من و ای فرزند مادر من بد رستی که
 قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی
 ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و بصدای که همه شناختند که طه ای آنحضرت است
 گفت آقرب بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سو بک رجلا یعنی ابا کافر شدی بان خداوندی که ترا
 خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بروایت دیگر دستی از قبر ظاهر شد
 و بران نوشته بود که با عمر اقرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سو بک رجلا و انصاف فارو
 دیگران بسنده های معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا از رده
 میکنند رسول خدا را گفتند ما چگونه از رده میکنیم آنحضرت را حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعمال
 شما بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند از رده میشود و کلینی و صفار و دیگران
 بسنده های معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح
 رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس
 ایشان را بر عرش بالا می برند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزدیکه از قائمهای عرش
 دو رکعت نماز میکنند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فرون گردیده است و در روایات
 معتبره دیگر وارد شده است که چون حقی تعالی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و
 حرام پس ان علم را با ملک می مفرستد بنزد رسول خدا و ان را بران حضرت عرض مینمایند پس ان
 حضرت مفرماید که برو بنزد علی و این علم را با او برسان چون بنزد حضرت امیرالمؤمنین می آید
 مفرماید که برو بنزد حسن و هم چنین هر امامی بسوی امامی دیگر مفرستد تا امام زمان متبقی میشود و
 حمیری و صفار بسنده معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمود که من دیشب حضرت رسول را

در همین موضع دیدم و او را در بر گرفته مؤلف گوید که تحقیق معانی این اخبار در کتاب نجات الانوار
 بیان شده است انشاء الله تعالی در مجلد امامت بعضی از اسرار و دقایق این اخبار واضح خواهد شد و
 از برای شیعیان که در مقام انقیاد و تسلیم اند همین بس است که جملا باین اخبار ایمان بیاورند و
 علمش را با ایشان بگذارند و شکوک و شبهات را در نفس خود راه ندهند که مقدمه الحاد تفکر در
 شبهات شیطانی و وسوسه نفسانیت خصوصاً کسانیکه قدرت بر حل آنها نداشته باشند و باین جا ختم
 کردم این مجلد را و از برادران ایمانی ملتسم که بر خطای لفظ و معنی مواخذه نمایند و این غریب لجه
 عصیان را از استعدای رحمت و غفران خداوند منان محروم نگردانند و حق این بی بضاعت را فراموش
 نمایند که با وفور اشغال و اختلال احوال و کثرت ملامت کنندگان و قلت حق شناسان کتب اخبار اهل
 بیت رسالت که سالهای بسیار بسبب قلت اعتنای مردم معجز و متروک گردیده بود برای شیعیان جمع
 کردم و ترتیب دادم و برای آنان که بلغت عرب آشنای بودند ترجمه نمودم تا بر اخلاق و اطوار و علوم و
 اسرار پیشوایان دین و مفر بان در کاهرب العالمین مطلع گردند و از حقی تعالی مزد مطلبه و از ملامت
 حق ناشناسان پرواندارم و هو حسبی و نعم الوکیل و کان ذلك فی الخامس و العشرین
 من شهر ذی حجة الحرام من شهر سنة سبع و ثمانین بعد الالف من الهجرة النبوية
 و الحمد لله اولاً و آخراً و صلى الله على محمد سيد المرسلين و اهل بيته
 المعصومين الطيبين الطاهرين مطبوع شد کتاب جلد دویم حجة
 القلوب در ماه ذی حجة الحرام در سال هزار و

دو پست و چهل و یک هجری
 ۱۲۴۱